UNIVERSAL LIBRARY
OU_228683
UNIVERSAL LIBRARY

بعون خالق زمین و بانی بنای آسمان

کتاب لاجواب لغت مولفهٔ جمال الدین حسین انجو الملقب
بعضد الدوله همچو بدر بر چرخ بی نظیری است مسمی به

فرهنگ جهانگیری

که بحسن سعی و هزار جانفشانی بهمه سید تصحیح و تنقیح تمام فاضل انام
مولانا سید محمد صادق علی غالب لکهنوی که از علمای نامدار این دیار اند

در مطبع ثمر هند واقع لکهنو لباس طبع پوشیده زیب جهان شد

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر

بسم الله الرحمن الرحیم

آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست ۞ آن همیگوید الٰه این ایزد و آن
جهانگیری ۞ ای دیباچهٔ فرهنگ خود از حمد تو سازم ۞ تا هر ورقی گیرد از قیمت
دیباج ۞ حمد مجید و سپاس بی قیاس مر صانعی را سزاوار است که کاخ دماغ
صدر نشینان محفل سخندانی را بنقوش خیالات زنگار رنگ رشک ارژنگ
مانی ساخت و شبستان حروف و کلمات را بدوشیزگان معانی گوناگون
چون بهار چین آراست ای حیرت صفات تو بند زبان ما ۞ انگشت
حیرت است زبان در دهان ما ۞ حکماء بلاغت کیش حلقهٔ مثال سر عجز بر در
توصیفش نهاده اند و شعراء فصاحت اندیش بکلید زبان بکشادن قفل تعریفش
بنادانی مقر و معترف آمده حرف را چون غنچه بر لب بسته ای لبش عجب
من چگویم چون انتها از حروف معجم است ۞ و نثار درود بیکران بر روان
خاصان شهرستان وجود که هر یک از ایشان گنجور جواهر زواهر معانی و دستور
آئین سخندانی اند علی الخصوص آلمهر و سپهر هوش و رنگ سرلوحهٔ صحیفهٔ عقل و فرهنگ
محبوب حضرت صمدیت مقبول بارگاه احدیت قدوهٔ انبیا و اولیا قافله سالار اتقیا

و اصفیا و داننده حقایق اشیاء کماهی علت غائی موجودات از ماه تا بماهی محرم
اسرار الهی سید امّی لقبی کز انبیا علم بود * احمد نامی که سرور عالم بود * زان
سایه با او نبود همراه که بود * محرم بانگه سایه نامحرم بود * و بر آل و اصحاب او باد
اما بعد نگارنده این کتاب و گذارنده این ابواب ابن فخر الدین حسن جمال الدین
حسین انجو الملقب بعضد الدوله چنین گوید که از عنفوان شباب مرا رغبت
و میل تمام بخواندن و مطالعه اشعار قدما بود و در صحبت یاران و دوستان متتبع
صرف مذاکره و دواوین استادان پاستان میکرد و چون اکثر اشعار ایشان
مشتمل بود بر لغات پارسی و پهلوی و دری و اصطلاحات و غیره و آن را کتب
لغات فارسی که آنرا فرهنگ میخوانند رجوع می افتاد و بسا لغت و اصطلاح
در اشعار قدما یافته میشد که در هیچ فرهنگی نبود و آنچه بود اختلاف و اختلال بسیار
داشت چه صیرفیان رشته دانش و فرهنگ در تنقیح و تحقیق اصل لغات و اصطلاحات
ضبط بسیار ننموده میان لغت پارسی و عربی تفرقه نکرده بودند بنا بر آن مقصود
بحصول نمی پیوست و مطالب ضروری مهمل میماند لهذا داعی ترتیب کتابی
درین فن شریف مرکوز خاطر فاترم گردید از کتب نظم و نثر و لغت غیر مشهور
بنظرم میرسید در جزوی چند درج مینمودم مختصر کلام آنکه قریب یک قرن که مدت
سی سال باشد بعضی از اوقات و بیشتی از عمر را بصرف تحقیق لغات پارسی و پهلوی
و دری و اصطلاحات و غیر آن کردم س بسی رنج بردم درین سال سی **
عجم زنده کردم بدین پارسی * زمین گشت و دست فصاحت قوی * بپرداختم
دفتر پهلوی * از بسیاری تتبع و تفحص چندان لغات و مصطلحات بهم رسید
که هیچ صاحب فرهنگ دست نداده بود و لیکن ترتیب آن بسبب موانعی
که ذکر آن موصل بر زیادت فائده نیست در حیز تاخیر افتاده بود و از غایت
تتبع مهارتم درین فن بمرتبه رسید که کم لغتی و مصطلحی ماند که باستشهاد آتش در
ذکر این حقیر نبود چنانکه اکثر یاران انصاف منش مرا درینحال علم ثقه دانسته

هر مشکلی که در فن شریف علم لغت ایشانرا پیش می آمد رجوع بمن می آوردند
چو قواعد زبور پارسی بفصاحت اندر آرم * ببرم هزار دل را به نشید زند خوانی * متفاخرم
بدین فن بجهان چون نباشم * سخنی بدین لطیفی نکتی بدین روانی * سر این جریده
برنه و در این قصیده بگشا * که بهر در رقعه رقعه فضلا بار مغانی * مجملاً سخن مهارت
این فقیر درین علم اشتهار تمام یافته در شهر ذی قعده سنه هجری که رایت
آفتاب اشراق بندگان حضرت عرش آشیانی یعنی خدیو اعظم جمجاه خسرو
عالم عالم پناه پادشاه درویش نهادان و درویش پادشاهزادان واقف اسرار
حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی روح الله روحه و برد الله مضجعه
در شهر سری نگر که دار الملک کشمیر است نزول اجلال داشت یکی از یاران سخن
تحقیق لغات مصطلحات پارسی که فقیر بدان موفق گشته بود در محفل بهشت آئین
مذکور ساخت بندگان حضرت عرش آستان بمجرد استماع این مقدمه کمینه مخلصانرا
بحضور اشرف و اقدس طلب داشته بزبان دربار گوهر نثار فرمودند که از آن زمان
عربان را به بلاد عجم استیلا دست داده زبان پارسی با کلام عربی آمیزش یافته
اکثر لغات پارسی و دری و پهلوی متروک بل نابود گشته بنا برین شرح گیتی
که در قدیم الایام پارسی زبانان پرداخته اند و معانی اشعاری که شعرای باستانی
بزیور نظم آراسته اند در پرده خفا و ستر حجاب مخفی و محتجب مانده لهذا قبل ازین چندی
بار بنده های درگاه افاضل پناه را بترتیب کتابی مشتمل بر جمیع لغات
پارسی و باستانی و مصطلحات امر فرموده بودیم هیچکدام کما ینبغی از عهده آن
بیرون نتوانستی آمد باید که درین فن شریف کتابی بنام نامی و اسم سامی
مرتب سازی تا از نتایج دولت ابد مقرون ما بر صفحات روزگار دلیل و نشان
اثری باقی بماند که ابد الدهر ارباب فهم و دانش و ارباب فضل و بینش را از آن
نصیبی اجزل و نفعی اکمل حاصل آید دعاگوی دولت ابد پیوند انگشت قبول بر دیده
نهاده بنده وار سر بر مثال امتثال جهان مطاع و عالم مطیع را از لوا[illegible] شرده همگی

همت تصحیح و ترتیب لغات و مصطلحات پارسیان مصروف داشته در جمع کتب
و نسخه که درین فن مرتب ساخته اند بیشتر از بیشتر مبالغه نمود و از هر جاسے
کتابے و نسخه بدست آورده از کتب لغات وغیره بدین تفصیل فرهنگ
ابو الحفص سعدی و فرهنگ ابو المنصور علی ابن احمد بن منصور اسدی الطوسی
و فرهنگ ابراهیمی و فرهنگ آداب الفضلا تصنیف قاضی فاخر خان بدر محمد
دهلوی المعروف بدهاروال و فرهنگ استاد عبد الله نیشاپوری و فرهنگ
اسکندری و فرهنگ تحفة الاحباب تصنیف حافظ اوبهی و فرهنگ جامع اللغات
منظوم نیاری حجازی و فرهنگ حسین وفائی و فرهنگ حسینی و فرهنگ
حکیم قطران و فرهنگ دستور الافاضل و فرهنگ دستور الفضلا و فرهنگ
رسالت النصیر و فرهنگ زفانگویا و جهان تویا مشهور بلقب بخشی تصنیف
بدر الدین و فرهنگ سروری کاشی و فرهنگ سعد بن نصیر طاهر بن تمیم بغزلو
که بنام خواجه نظام الملک و آن یکهزار و دولست و پنج لغت هستند و مسمے
به سخن نامه نظامی فرهنگ شرفنامه احمد منیری مشهور بابراهیم قوام فاروقی و فرهنگ
شیخ زاده عاشق و فرهنگ شیخ عبد الرحیم بهاری و فرهنگ شیخ محمد
بهاری و فرهنگ ضمیری و فرهنگ عاصمی و فرهنگ عجایب و فرهنگ
قنیة الفتیان و فرهنگ لسان الشعرا و فرهنگ لغات دیوان خاقانی
و فرهنگ عالمی و فرهنگ علی بیگی و فرهنگ فواید ستانی و فرهنگ قاضی
ظهیر و فرهنگ متین الطالبین و فرهنگ لغات شاهنامه و فرهنگ محمد
بن قیس و فرهنگ محمد بن هندوشاه نشی که بنام خواجه غیاث الدین رشید
تصنیف کرده و فرهنگ مختصر و فرهنگ مرزا ابراهیم بن مرزا شاه حسین
اصفهانی و فرهنگ مولانا مبارک شاه غزنوی مشهور بفخر قواس
و فرهنگ معیار جمالی و فرهنگ مولانا اله داد سرهندی و فرهنگ منصور
شیرازی و فرهنگ مؤید الفضلا تصنیف محمد لاد و فرهنگ موائد الفوائد

وسوای این چهل و چهار فرهنگ نه جلد دیگر که اسم کتاب و مصنف معلوم نشد تفاسیر
و تواریخ کتاب زند و پازند و دیگر کتب که تفصیل اسامی شان موجب تطویل است
و از کتب نظم دواوین شعرا که اشعار شان بطریق تمثیل مسطور است چون این
کتابها را در قدیم الایام تصنیف کرده اند اکثر لغات را بفرس قدیم شرح
نموده بودند مثلاً در تفسیر زاهدی دیدم که صابئین را بغوشاک تفسیر کرده و در
تفسیر حسینی و تفسیر کبیر نگاه کردم صابئین چه معنی دارد همان را در ذیل لغت
یغوشاک مرقوم ساختم و همچنین بهری لغتی که بجانوران شکاری تعلق داشت
از بازنامه تصحیح کردم چنانچه در فرهنگها دیدم علی الخصوص در فرهنگ محمد بن هندوشاه
که معنی حسین را نوشته که رنگ باز باشد که نه سفید بود و نه سبز و نه سرخ
از این عبارت خاطر را اطمینان حاصل نشد ببازنامه رجوع نمودم آنچه در آنجا
مسطور بود نوشتم و همچنین لغاتی که بکتابها و دواها و امراض متعلق بود در رجوع
بذخیرهٔ خوارزمشاهی و اختیارات بدیعی کردم و لغتی که تعلق بنام ملکها و ولایتها
و شهرها و قصبات و قری داشت بازگشت بنزهة القلوب حمد الله مستوفی
قزوینی و عجائب البلدان نمودم و بسی رنج بردم بسی نامه خواندم + زگفتار تازی
و از پهلوی ÷ از این کتابها لغت بسیار که صاحب فرهنگان در تحقیق آن مسامحت
نموده بودند تصحیح یافت و بسیاری از لغات که در هیچ فرهنگ نشانی از آن نبود
بسبب حل آنرا چاره جز تفحص از اهل دیاری که مصنف و ناظم از آنجا بوده یا توطن
در آنجا داشته نیافتم مثلاً لغاتی که از حدیقه و دیوان حکیم سنائی غزنوی یافته شد
از مردمان غزنی و کابل پژوهش نمودم و آنچه از دیوان حکیم ناصر خسرو و شعرنامهٔ او
ظاهر گردید از اسماعیلیان بدخشیان تفحص کردم و آنرا بالشواهد ابیات فصحای شعرا
مؤکد گردانیده مرتب ساختم فاما هنوز این کتاب شرف انجام تمام نپذیرفته بود
که بندگان حضرت عرش آشیانی شتافتند و بدار الخلد انتقال فرمودند
در تاریخ بیستم ماه جمادی الاول سنه ۱۰۱۴ روز پنجشنبه موافق روز خرداد از آبان ماه الهی

سریر سلطنت و مسند خلافت بوجود همایون بندگان اعلی حضرت خاقان سلیمان
پایه مهر رایت انجم سپاه خدیو اعظم عدالت دستگاه کریمی که از عفوش شفاعت
حلم جرم و اعتذار بدین بندگان نابود انگارد قهرمانی که قهرش تیغ تحریک جرم بخون تشنه‌ان
عالمی نیاغازد سه عفوش زپی جرم شود عذر نیوشان * حلمش بگهی عفو جنان عذر پذیر است
قهرش بعدم خصم بود معرکه جویان * حزمش بگهی قهرجنیان کم شده گیراست آنکه
سیدان هم تقش مهنابتی ان است که سمند فهم در عرصه بیکران توان تاختن و قصر
قدر بار فعتش بلند تر از انکه کمند وهم بکنگره اش توان انداخت سه نوشت است
بخت انپی کار خویش * براوراق فرهنگ او نام خویش * شهریار بن شهریار
شاهنشاه بن شاهنشاه ابوالمظفر و ابوالمنصور نورالدین محمد جهانگیر پادشاه
ابن جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی نصرالدین محمد همایون بادشاه غازی
خلد الله ملکه و سلطانه و افاض الله علی العالمین بره و احسانه زیب و زینت گرفت
این کتاب را باسم و لقب همایون مزین گردانیده به فرهنگ جهانگیری
موسوم ساختم پس جستجوی تاریخ آن نمودم از عالم غیب این مصرع در خاطرم
پرتو انداخت ع زهی فرهنگ نورالدین جهانگیر * چون حساب کردم تاریخ
موافق آمد این دو بیت را بنظم در آوردم سه مرتب گشت این فرهنگ نامی *
باسم شاه جمجاه جهانگیر * چو جستم سال تاریخش خرد گفت * زهی فرهنگ نورالدین
جهانگیر * چون سبب تالیف این کتاب بمنصه بیان رسید ذکر ترتیبش که بر چه
شان و چند بابست بطریق اجمال درین محل مناسب نمود چه تفصیل آن در آئین چهارم
که مشتمل بر ترتیب این کتاب است انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و بر خواطر
اصحاب درک و دانش و ارباب فهم و بینش پوشیده نماند که این کتاب را
به بست و چهار باب موافق حروف تهجی که نزد پارسیان متداول است و در
آئین سوم مشروحاً مرقوم میشود حصر نمودم و مقدمه برای دانش افزودم تا رالکار
انگاسے که در تحلیه ضمیر جلوه گر گشته بود و پارسی زبانان و شعرا و شعر پسندان و شعر فهمان

از دانستن آن چاره نبود در آئین متعدد مذکور سازم و خاتمه با خیرش ملحق
ساختم و کنایات و اصطلاحات و استعارات و لغات مرکبه از پارسی و عربی
و لغاتی که یکی از حروف هشتگانه در آن یافته شد و لغات ژند و پاژند و لغات
عربیه که دانستن آن ضروری بود و از آن گزیری نبود داخل اصل کتاب که مشتمل بر فرس قدیم است
کردن مناسب ننمود هر کدامش را در دری علیحده درج نمودم و هر دری را
بر چند جلوه مرتب گردانیدم بدانکه در خاتمه در بجای باب واقع شده و جلوه بمنزله
فصل چنانکه معلوم خواهد شد السعی منی والتوفیق من الله تعالی ۔ بدین
دلفریبی سخنهای بکر ✣ بسنجی توان زادن از راه فکر ✣ سخن گفتن و بکر جان سفتن است ✣
نه هر کس سزای سخن گفتن است ✣ **مقدمه** مشتمل است بر دوازده آئین

آئین اول در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران آنکه در زمان قدیم و عهد
باستان از کجا تا کجا را فارس نامیده اند و تعداد زبان پارسی را که چند است و ذکر
فصاحت و تفضیل آن بر دیگر زبانها **آئین دوم** در بیان چگونگی زبان پارسی
آئین سوم در تعداد حروف تهجی که نزد پارسی زبانان متداول است و بیان
تفرقه میان حروف دال و ذال منقوطه و بغین جمع آن چند است **آئین چهارم**
در ذکر ترتیب این کتاب که بر چه شان و چند باب است **آئین پنجم** در ذکر تفرقه
میان حروف و علامت هر حرفی **آئین ششم** در بیان تجویز تبدیل هر یک
از حروف بیست و چهارگانه بحرف دیگر و در بعضی از لغات در بعضی از مواقع
بجهت سهولیت و آسانی منشیان و شعرا **آئین هفتم** در بیان ضمایر
آئین هشتم در ذکر حروف و کلماتی که بجهت حسن و زینت کلام بیاورند
و آنرا در معنی مدخلی نباشد **آئین نهم** در بیان حروف و کلماتی که باواخر
اسما و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آورند و بدون ترکیب افاده
بمعنی نکنند **آئین دهم** در بیان حروف مفرده که اوایل و اواخر کلمات
بیاورند بجهت دریافت معانی مختلفه **آئین یازدهم** در املا **آئین دوازدهم** در بیان

عقدهٔ اناہل **آئین اول** دربیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران است
و آنکه در زمان قدیم و عهد باستان از کجا تا کجا را پارسی نامیده اند و تعداد
زبان پارسی که چنداست و ذکر فصاحت و تفصیل آن بر دیگر زبانها بدانکه
بعضی از علماء و مورخین در پارسنامه چنین بقید بیان آورده اند که پارس
پسر پہلو بن سام بن نوح است و او در عهد خود مالک آن مرز و بوم بوده و آن
ملک بنام او موسوم گشته و این زبان منسوب بدوست و در دهر قدیم الایام تمام
ملک ایران را پارس میگفته اند و آن از رود جیحون تا لب آب فرات هیئت و از
باب الابواب تا کنار دریای عمان است بمرور ایام و الفرات ارمنیه هر ولایتے
موسوم باسمی شده و از پارس جدا گشته اول چون بفرس قدیم خراسان
مشرق را میگویند و آن ملک را در مشرق استخر واقع شده خراسان نامیدند
و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوای اسپاهان و قراء و قصبات
آن بعراق عرب دیده آن ملک را بعراق عجم موسوم گردانیده اند و ازین سبب که حضرت
سلمان رضی الله عنه که مولود شهر لفیش از نواحی اسپاهان بود بپارسی منسوب
میدارند و زبانی را که درین ملکها مردمان باشند متکلم میشوند پارسی می نامند
و معرب آن فارس است و شیخ ابن حجر عسقلانی که شارح صحیح بخاری است
از فتح الباری در شرح باب من تکلم بالفارسیة آورده که الفارسیة
نسبة الی الفارس ابن عامور بن یافث بن نوح و منهم من قال انهم من لد
هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح و انه ولد بضعة عشر ولدا رجالا کلهم کان فارسا
شجاعا فسموا الفارس بالفروسیة و کان دینهم الصابئیة ثم تمجسوا و بنوا بیت النیران
و کانوا اهل ریاسة و سیاسة و حسن مملکة و تدبیر الحرب و وضع الاشیاء مواضعها
و لهم الترسل و النظامة و تالیف الطعام و الطیب و استعمل الناس رسوم الملک
معنی این عبارت بفارسی چنین است که فارسی منسوب است بفارس پسر عامور
پسر یافث پسر نوح علی نبینا و علیه الصلواة و السلام و جمعی گفته اند که فارسیان

از پسران هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح اند و هدرام ده پسر داشته که همه
ایشان سواران و شجاعان بوده‌اند چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند
ایشان باین نام موسوم گشتند و کیش ایشان صابیه بود پس ایشان ازان
انتقال کردند بدین مجوس و بنای آتشکده نهاده بودند آنجماعه از اهل ریاست
و سیاست و حسن مملکت و تدبیر جنگ و عدالت از فن انشاء و پاکیزگی و اختراع
اطعمه لذیذ و خوشبو مهیا و لباسهای نیک شبیه و نظیر نداشتند و مردمان در رسوم
ملکداری اقتدا بایشان میکردند و پوشیده نماند که زبان پارسی بر هفت
گونه باشد چهار از انجمله متروک است چنانچه بدان کتاب و نامه نتوان نوشت
و شعر نتوان گفت و آن زبان هروی و سکزی و زاولی و سغدی بود ازین زبانها
چهارگانه در بیتی بلکه در غزلی اگر یک کلمه بیاورند روا باشد و سه زبان دیگر متداول است
و بدان کتاب و نامه توان نگاشت و شعر توان گفت اول بطریق خصوص پارسی
باشد و پارسی زبانی را گویند که در بلاد پارس که دار الملک آن اصطخر است
مردمان بدان سخن کنند و اصطخر اول شهری ست که کیومرث بنا کرده است و در
عهد شداديان بغایت آبادانی رسیده و در تفسیر دیلمی مسطور است که سأل
رسول الله صلعم عن میکائیل علیه السلام هل یقول الله تعالی شیأ بفارسی
قال نعم یقول الله تعالی جل جلاله چه کنم باین مشت ستمگار جز آنکه بیامرزم ؎
گر مطربان حریفان این پارسی بخوانند ؛ در رقص حالت آرد پیران پارسا را ؛ دوم
دریست گروهی دری را بفصیح تعبیر نموده اند و نیز گفته اند که هر لغتی که دران نقصانی
نبود دری باشد مثلاً از اشکم و شکم و برو و در رو و بگو و گو اشکم و برو و بگو دری
باشد و دیگر ها نه و بعضی گفته اند که دری لغتی که سکان چند شهر بدان نطق نمایند
و از شهرها بلخ و ثابت و مرد و همچنان بخارا بود و در کتابی دیده ام که دری لغت
مردم بدخشان است و فرقه آورده اند که زبانی را که مردمان درگاه کیان
بآن متکلم میشدند دری نامند و قایل حدیث انا افصح العرب علیه الصلوة والسلام

فرموده اند که اذا اراد الله امراً فیه لین اوحی الی الملائکة بالفارسیة الدریة و اذا
اراد امراً فیه شدة اوحی الی الملائکة بالعربیة الجهریة ونیز میفرماید که لسان اهل الجنة
عربی و فارسی و دری و نیز بنظر در آمده که ملایکهٔ آسمان چهارم بلغت دری تکلم
میکنند و اکثر ارباب علم و تحقیق برآنند که بهشت بر آسمان چهارم واقع است
بدین تقدیر میباید که زبان اهل بهشت دری باشد ؎ گر مهر تو بر قبلهٔ عبدال
نگارند ٭ خوانند نماز اندر شعر دری ابدال ٭ سوم پهلوی باشد و پهلو نام پارسی است
که این لغت از زبان او مستفیض گشته و فرقه بیان آورده اند که پهلو منسوب
به پهله باشد و پهله ری و اصفهان و دینور است و گروهی برآنند که پهلو شهر را
گویند و زبانی که مردمان شهری بآن ناطق اند پهلوی خوانند چنانکه نوعی از
خوانندگی است که به پهلوی موسوم است و آنرا شهری هم میگویند ازین معلوم
میشود که پهلوی و شهری یک معنی دارد حکیم فردوسی درین بیت پهلو را بمعنی
شهر بنظم آورده ؎ ز پهلو برون رفت کاوس شاه ٭ بهر سو همی گشت گرد
سپاه ٭ و جمعی مرقوم ساخته اند که لغتی را که پهلوانان پای تخت کیان بدان
تکلم میکردند پهلوی می نامیدند ؎ قصهٔ سلمان شنیدستی و قول مصطفیٰ ٭ کو
ز اهل بیت چون شد با زبان پهلوی ٭ و در کتب احادیث صحیحه و اخبار مسطور است
که حضرت رسالتپناه محمد مصطفیٰ صلعم بزبان فارسی تکلم فرموده اند و شیخ ابن حجر عسقلانی
در فتح الباری شرح صحیح بخاری در تفسیر آیهٔ کریمه وما ارسلنا من رسول الا بلسان
قومه گفته اند که امام ابو عبد الله بخاری باین آیه استدلال میکنند بآنکه آن سرور
عارف بوده اند بهمهٔ زبانها زیرا که مبعوث بوده اند بر جمیع امم باختلاف لغات
ایشان و آنحضرت بیواسطهٔ احدی افاضهٔ حقایق و معارف بطوایف امم
میفرموده اند و آنجماعه نیز بواسطه و وسیلهٔ غیری استفاده و استفاضهٔ انوار مشکوة
هدایت از آن مهر سپهر رسالت و بدر فلک نبوت مینموده اند و دلیل بر عموم
رسالت آنحضرت است آیهٔ کریمه یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا بل الی الثقلین

بلکه ازین آیه چنان معلوم میشود که آنحضرت مبعوث بودند بر جن و انس و عمدة المحدثین
قاضی عیاض در کتاب شفا روایت کرده که آن سرور با بودردا فرموده اند که یا
ابا دردا اسکن فی ردو و ابن ماجه قزوینی که یکی از مصنفین صحاح سته است این
حدیث را در صحیح خود آورده و شیخ ابو اللیث سمرقندی در بستان که از مصنفات او ست
آورند که آن سرور بفارسی تکلم فرموده اند و این حدیث روایت کرده که روی عن النبی صلعم
انه اتی بتمر صدقة و عنده الحسن والحسین فاخذ تمرا و ادخله فی فمه فادخل رسول الله صلعم
اصبعه فی فیه فقال کخ کخ واخرج التمر من فمه کخ کخ لغت پارسی است وهم او در کتاب مذکور
روایت کرده که نظر مبارک آنحضرت بر کسی که اثر کدخدائی از و ظاهر بود افتاد
پرسید که کدخدای شدی گفت بلی فرمود که ولیمه کدخدائی چرا نمیزی اگر چنان قدرت
نداری بزرے را ذبح کن و اگر بر آنهم قادر نیستی کنجشکی را ولیمه کن آنمرد بموجب امر
آنحضرت ولیمه را مرتب ساخت و معروض داشت در آن حال هر کس از صحابه
بملازمت میرسید بفرمود فانه اتخذ لکم شوربا کلمه شوربا بتحقیق فارسی است
و در صحیحین و غیره به صحت رسیده که در غزوه خندق جابر بن عبد الله انصاری رضی الله تعالی
عنه از گوشت بزغاله طعامی پخته بود و سید عالم صلعم را بمهمانی طلبید و آن سرور
باواز بلند با جماعتی که در کندن خندق در ملازمت بودند فرمودند ان جابر اصنع
شوربا فحی هلا بکم لفظ شوربا باین معنی متعین پارسی است و آن در باب
فضیلت ابنای فارس بعضی از مفسران گفته اند که حق سبحانه تعالی در قرآن مجید
ذکر ابنای فارس سه جا فرموده اول قوله تعالی بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید
چون یهود دست تعدی بر خلق دراز کردند و زکریا پیغمبر و یحیی پیغمبر معصوم را بقتل
رسانیدند حق تعالی ملک درزاشکالی که از ابنای پارس بود الهام فرمود که لشکر گران
از پارس برگرفت و بر آنطرف کشید و انتقام از یهود بخواست و شرح این معنی
مفصل در تفاسیر و تواریخ مسطور و مذکور است دوم قوله تعالی ستدعون الی
قوم اولی باس شدید تقاتلونهم او یسلمون جمعی از مفسران گفته اند که این آیه نیز

اشاره بابنای پارس است سوم در تفسیر بیضاوی و تفسیر کشاف و تفسیر کبیر
و شرح آیه کریمه و ان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم وارد گشته
التوانی والزهد فی الایمان وهم الفارس لانه سئل علیه السلام عنه کان سلمان
النبی جنبه یضرب فخذه فقال هذه وقومه والذی نفسی بیده لو کان الایمان منوطا
بالثریا لتناوله رجال من فارس دیگر در فضیلت و فصاحت زبان پارسی در کتاب
تحقیق که شرح حسامی است آورده که قراءت کردن در نماز بعد از عربی بپارسی
جائز است بسبب مناسبت پارسی در فصاحت عربی بهیچ زبان دیگر جائز نیست
و عبارت اینست که وقیل الخلاف فی الفارسیة لانها قریبة من العربیة فی الفصاحة
فاما القراءة بغیرها فلا یجوز بالاتفاق و همچنین منقول است از حضرت نبوی صلعم که در
شان سلمان فرموده اند سلمان منی لا یخلو الایمان من الدنیا حتی یبقی مثل
سلمان احد مولانا نورالدین محمد ظهوری این معنی را در لغت بقید نظم آورده ع
چون پارسیان بخود دلسازند ÷ از تست که از من است سلمان ÷ و نیز در
فضیلت اهل پارس قال رسول الله صلعم لو کان العلم فی الثریا لناله رجل من
رجال فارس معنی اینست که اگر بود علم در ثریا هر آئینه میرسید بدان مردی از
مردان پارس و نیز پیغمبر فرمایند ان الله خیر من خلقه صنفین من العرب قریش و من العجم
فارس و بنابرین در کتب انساب امام عالیمقام زین العابدین علیه التحیة
والاکرام کریم الطرفین می نویسند چه از جانب پدر که حضرت سلطان الشهدا
امام حسین علیه السلام اند لب بر کاینات که زبده قریش است میرسد و از جانب
مادر که شهربانوی بنت یزدجرد بن شهریار است بسلاطین کیان که در خلاصه اهل فارس
می پیوندد و از ینست که آن امام همام میفرماید خیر الله من الخلق الی ثم امی فانا
ابن الخیرتین والدی شمس و امی قمر فانا الکواکب و ابن القمرین و از حضرت
امیر المومنین علی و اکثر از ائمه معصومین علیهم التحیة والثنا نیز منقول است که بفارسی
متکلم شده اند محجوب و مستور نماند که از آیات و احادیث و روایاتی که سبق

ذکر یافت چنان مستفاد میگردد که از گذشت عرب هیچ طایفه بفضیلت مردم پارس و بعد از عربی هیچ زبانی فصیح تر و بهتر از پارسی نیست **آئین دوم** در بیان چگونگی زبان فارسی بدان ایدک الله تعالی که کلمه مرکبی بود از حروف تهجی که گوینده و شنونده از آن معانی ادراک نمایند و اقل کلمه دو حرفی باشد نخستین متحرک تا بدان ابتدا توان کرد و دویمی ساکن تا بآن وقف توان نمود و خاموش توان شد چه ابتدای کلام جز بحرف متحرک امکان نه پذیرد و وقف جز بر حرف ساکن صورت نه بندد چون سر و دل و یک حرف را کلمه نتوان گفت و از یکحرف معنی اراده نتوان کرد مگر آنکه حرفی را بجهت حصول معانی گوناگون در اول یا در میان آخر کلمه در آرند چنانچه شرح این در آئین نهم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالے و بیان کلمات را سخن گویند و سخن بر دو گونه است یکی پراگنده که آنرا بتازی نثر گویند و دیگری پیوسته که آنرا نظم و شعر نامند و شعر در اصل لغت دانش است و ادراک معانی بحدس صائب و استدلال راست و از روئے اصطلاح سخنی است مرتب معنوی موزون و متکرر و متساوی حروف آخر آن بیکدیگر مانده و درین حد گفته اند سخن مرتب معنوی تا فرق باشد میان بیت و شعر هندیان که کلام نامرتب بمعنی گفته اند موزون تا فرق باشد میان نظم و نثر مرتب معنوی گفتند متکرر تا فرق باشد میان بیت و مصرع و میان نیم بیت که اقل شعر بیت تمام باشد و گفتند متساوی تا فرق باشد میان بیت تمام و میان مصاریع مختلفه هر یک بر وزن دیگر و گفتند حروف آخرین آن بیکدیگر مانند تا فرق بود میان مقفّی و غیر مقفّی که سخن بی قافیه را شعر نشمرند اگرچه موزون باشد آورده اند که حضرت رسالت پناه صلعم مدایح شعرا شنوده اند و ایشانرا خلعتها فرموده اند و بتشریف ان الله خزاین الحکمة والسنة الشعراء مفاتیحها مشرف گردانیده اند و نیز بزبان الهام بیان نبوی علیه الصلوٰة والسلام وارد گشته ان من البیان لسحرا و ان من الشعر لحکمة

وتمیز الشعر آیلا بسم الله الرحمن الرحیم آیین سوم در تعداد حروف تهجی که نزد علماء عرب
وعجم متداول است وبیان تفرقه میان حروف دال وذال منقوطه وتعین صنیعی
که در زبان پارسی مقرر است بدانکه علماء عرب بنای علوم را بر بیست وهشت
حرف نهاده وآنرا بسه قسم منقسم ساخته اند قسم اول را مسروری نامند ومسروری
دو حرف است واین دوازده حرف است با تا ثا حا خا را زا طا
ظا فا ها یا وقسم دوم را ملفوظی گویند وملفوظی سه حرفی بود که آخرش
از قسم اول نبود واین سیزده حرف است الف وجیم ودال وذال
وسین وشین وصاد وضاد وعین وغین وقاف وکاف ولام —
وقسم سوم را مکتوبی وملبوسی نیز خوانند وملبوسی سه حرفی باشد که آخرش
از قسم اول بود واین سه حرف است میم ونون وواو وبنای کلام فارسی
بر بیست وچهار حروف گذاشته اند بدینوجه که از جمله بیست وهشت حرفی
که بنای لغات تازی است هشت حرف راکه در تلفظ ثقیل دانستند
ترک داده اند چنانکه مولانا شرف الدین علی یزدی بالقید نظم آورده
بیت هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید همی ٭ تا نیاموزی نباشی اندرین
معنی معاف ٭ بشنو از من تا کدام است آن حروف ویاد گیر ٭ ثا وحا وصاد
ضاد وطا وظا وعین وقاف ٭ فاما العبد از تتبع وتفحص بسیار معلوم شد
که این حکم کلیه نیست بلکه اکثریست واین حروف بطریق ندرت آمده
چنانچه مولانا عبد العلی برجندی در شرح مختصر وقایه آورده که ابا العقعق
فنوع من الغراب طویل الذنب فیه سواد وبیاض یقال له بالفارسیة عکه وبعضی
از لغات پارسی که دران ازین حروف هشتگانه آمده اند در سوم از خاتمه
مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی باقی ماند بیست حروف وچهار حروف دیگر که خاصه
عجمیانست وآن پ وچ وژ وگ پارسی بود مجموع بیست وچهار حروف شود
واز حسن اتفاق بنائی کلام فارسی بر بیست وچهار حرف وآن تواند بود که ساعات

شبانه روزی بیست و چهار است و دیگر وجوه ازین ابیات حکیم سنائی مستفاد میگردد

س ربع مسکون چو از طریق شمار ٭ شد بفرسنگ بیست و چار هزار ٭ تو اگر وقفی

بصرف حروف ٭ بدل شش کن به بیست و چار حروف ٭ کلمهٔ حق چو در شمار آید ٭

عدد حرف بیست و چار آید ٭ نیمی از حرف آن دوازده برج ٭ نیمی از حرف آن

دوانده درج ٭ و تفرقه میان دال و ذال منقوطه برین وجه توان نمود که خواجه

نصر الدین طوسی منظوم ساخته س آنانکه بفارسی سخن میرانند ٭ در معرض

دال ذال را بنشانند ٭ ماقبل وی ار ساکن جز وا او بود ٭ دال است وگرنه

ذال معجم خوانند ٭ و نیز این همین گفته س هرگاه دال ذال که در مفردی افتد ٭

ز الفاظ پارسی بشنو ز آنکه مبهم است ٭ حرف صحیح ساکن اگر پیش ز و بود ٭ دال است

هر چه هست جز این ذال معجم است ٭ و این بیت حکیم انوری هم دلالت برین قاعده

میکند س دست تست بسماورت بیضا نمود ٭ از جود تو بر جهان جهانی افزود ٭

کس چون تو سخی نیست و نخواهد بود ٭ گو قافیهٔ ذال زبیم عالم جود ٭

اما بعد از تتبع و تفحص بسیار معلوم شد که این حکم کلیه نیست بل اکثری است

و تعداد صفتش آنکه از چهارده صیغه ماضی و مضارع که نزد عربیان متداول است

بشش صیغه آورده اند بدین نمط که شش صیغه مونث را بالتمام ترک داده اند

و از شش صیغه مذکر دو صیغه تثنیه چه نزد پارسیان هر چه از منفرد زیاده است

در اعداد جمع باشد چنانچه دوازده صیغه مذکر و مونث بچهار صیغه اختصار یافته و دو صیغه

متکلم واحد و متکلم مع الغیر را بحال خود گذاشته اند که مجموعه شش صیغه

باشد آوردن حروف تهجی از سی و دو به بیست و چهار اختصار یافتن بیست و چهار

صیغه بشش دلیل است روشن بر ایجاز و اختصار این زبان همانا که خیر الکلام

ما قل و دل در شان این زبان ایراد پذیرفته آئین چهارم در ذکر ترتیب

این کتاب که بر چه سان و چند باب است مستور نماند که بعضی از صاحب فرهنگان

حرف اول را باب و حرف آخر را فصل قرار داده اند و گروهی بر عکس این

وتفرقهٔ حرف اول را باب وثانی را فصل معین کرده اند وشق رابع که عکس روش
ثالث است چون مختار عکس نگشته بود بمقتضای کل جدید لذیذ فقیر اختیار نموده
ترتیب کتاب من چنین است ❊ این بیت لغات را تو بانی ❊ از فصل بگیر حرف
اول ❊ وز باب بگیر حرف ثانی ❊ اگرچه مدار بر حرف اول وآخر باشد وجمیع لغات
مختلفة الاوایل والاواخر را که ماخذ اشتقاق آنها یکی باشد در ابواب وفصول
مختلفه بایست نوشت وآنصورت موجب تطویل کلام کتاب بی زیادتی
فایده میگشت اما درین ترتیب لغتی را که ماخذ اشتقاق تواند بود مرقوم نموده
بذکر مشتقاتش نپرداختم مثلا بال را که ماخذ اشتقاق بالش و بالیدن و بالیه
بود رقم کرده ترک بواقی گفتم وچون علماء فارس الف ممدوده را دو الف
اعتبار میکنند در فصل الف از باب الف هر لغتی که در اول او الف ممدوده بود
نوشتم و دو الف رقم کردم چه لغتی که حرف اول وثانی آن الف باشد مطلقاً
نیافتم و بنا بر مقدمه که در آئین سوم مذکور شده که بناء زبان پارسی بر بیست وچهار
حروف است این کتاب را به بیست و چهار باب قرار دادم چون لغتی را که
حرف اول آن ذال منقوطه باشد درین زبان مطلقاً نیامده و هر لغتی که حرف
اول آن ذال بوده باید دانست که فارسی نیست در همه ابواب ترک فصل ذال
منقوطه نمودم و لغتی که حرف ثانیش ذال بود غیر از بذلون و پذیرفتن و پذیره و گذارنده
و گذاشتن نیافتم در باب ذال منقوطه این پنج لغات را بی قید فصول مرقوم
گردانیدم و اگر کسی گوید که در لغت آذر و دیگر لغات که لفظ آذر باول آن
در آمده مثل آذرگون و آذربایجان چه میگوئی واضح باد که چنانچه مذکور شد که
پارسی زبانان الف ممدوده را دو الف اعتبار می کنند برین تقدیر درین
لغات ذال منقوطه حرف سوم است نه دوم به فرض که آذر با ذال منقوطه باشد
و حال آنکه اکثر فارسی زبانان بدال غیر منقوطه این لغت را تصحیح کرده اند و بنا بر
قاعده که در تفرقهٔ دال و ذال منقوطه در آئین سوم مذکور شد میباید که آذر با دال

نوشته می‌باشد. آیین پنجم در ذکر تفرقه میان حروف معلوم است هر حرفی
که مقید داشته که بی نقطه را از قید ها مطلق داریم و نقطه دار را به قید نقطه
بیان نمائیم. اگر لفظ تازی که در پارسی به کار برده شود مانند خا و غین و شین که شبه آن
حا و عین و سین است و این حروف در زبان پارسی نیامده چنانچه در آیین سیوم
مذکور شده منقوط را به قید مقید نکردیم و بارا نیز مطلق گذاشتیم و تا را فوقانی
و یا را تحتانی نوشتیم و این چهار حرف که الف و جیم و زی و کاف باشند هر کدام نقطه
دارند خاصه عجمیان است به عجمی مقید گردانیدیم فا و کاف و لام و میم و نون
و واو و ها را با اسامی شان املا کردیم و واوی که در خورد و سور و سود و پای که
در پیل و پیل و زنجبیل و امثال آن باشد آن واو و یا را معروف نوشتیم
و واو و یای که در روز و سوز و بود و یایی که در شیر و تیر و پیر که او و اینها آن بود آن واو
و یا را مجهول نوشتیم و سیوم واو یکه مکتوب میشود و به تلفظ در نمی آید مانند خواجه
و خرم و خواب آن را واو معدوله نوشتیم آیین ششم در بیان
تبدیل بعضی از حروف بیست و چهارگانه به حرف دیگر در لغتی از
برای جهت سهولت و آسانی منشیان و شعرا چنانچه تبدیل الف به دو
یکی به دال مانند باین و بدین و باآن و بدان دوم به یا چون اگدش
یلدش ارمغان یرمغان و تبدیل یابد حروف اول ابوا و چون خواب خورد
چنانچه مولوی معنوی قدس سره العزیز فرموده گر خری دیوانه شد یکدم گاو نه بر سر
چون مران گاید بخواو ❊ و تبدیل نهیب نهیو تاب و تاب و آب اسباب و اسپاد
در رنگ و زرنگ پس و کس و دوم به میم عشرب و عشرم تبدیل با بفا فارسی
... پارسی و فارسی و تبدیل تا بدال چنانکه تنبوره و دنبوره و ستایش
... شیخ فریدالدین عطار بنظم آورده چو او نه چهره را میکرد و سداس ❊ از و
... پاس ❊ و تبدیل جیم به چهار حرف اول بزا چو رجه رزه دوم
بزا و فارسی چنانچه کج و کژ لجن و لژن هجیر و ژیر باج و باژ کاج و کاژ سوم

ابا بای عجمی چون تاسه و تاشه داشت چهارم بتای فوقانی چون تار و تاره و تاسه چنانچه
حکیم خاقانی ... هم بر سر خاک شیر ... است
... است و تبدیل جیم عجمی به دو حرف اول بشین منقوطه ...
و کاشی و کاشی دوم بزای عجمی مانند کاج و کاژ و تبدیل دال به دو حرف اول به
مثل خجیر و خجیر دوم بشین چنانچه ... و ستیغ و تبدیل دال به دو حرف اول
بتای فوقانی چون دراج و تراج و گشنیز گفتیت کرده و کرییت و زردشت
و زرتشت دوم بذال منقوطه چون آذر و آدر و تبدیل را بلام چون سور و
سول و کاچار و کاچال و تبدیل زای منقوطه بچهار حرف اول بجیم چون
سوز و سوج و بوزش و بوجش و آویز و آویج دوم بجیم عجمی چون ... و پشک
و پتک سوم بسین چون گریز و گریس چهارم بشین چون ایاز و ایاس
آنگز و آنگس و تبدیل سین به دو حرف اول بشین منقوطه مانند پالوس و پالوش
دوم بها مثل آماس و آماه سوم بجیم عجمی چون خروس و خروج و خروچ استاد
رودکی راست بیت کنگالنده جنگ مانند عوج * ستبر برد بسر چو تاج
خروج * و تبدیل شین منقوطه بسین چون شاره و ساره و شتاک و ساک
و تبدیل غین بکاف عجمی چون اغام و اگام و غوجی و گوجی و تبدیل فا بواو
چون فام و وام و تبدیل کاف به دو حرف اول بخا چنانچه شاماکی و شاماخی
دوم بغین چنانچه کشگاو و غژگاو و تبدیل کاف عجمی بغین چون غلوله و گلوله و گاو
و غاو و تبدیل لام برای مهمله چون زلو و زرو و تبدیل نون بمیم مانند
بان و بام و تبدیل واو به سه حروف اول بباء چون نوشته و نبشته
دوم بیای عجمی چون وام و پام سوم بفا مانند باوه و بافه و تبدیل ها به دو حرف
اول بحا چنانچه هیز و حیز دوم بجیم چنانچه ماه و ماج و ناگاه و ناگاج *
چنانکه حکیم فردوسی گفته بیت چو نوشیروان نشست بر تخت عاج * فروغ
از او گیر و هی مهر و ماج * و حکیم سوزنی است بیت زهی دولت که من ...

چو تو ممدوح مکرم را بنا کاج و تبدیلات دیگر خواهد بود اما آنچه درین مسوده بنظم در آمده همین است

آئین هفتم در بیان ضمایر

بدانکه حروف و کلمات ضمیر شش است سه از آن مفرد ساکن و آن شین منقوطه و تای مثناة فوقانی و میم است و سه مرکب است که اول شین ساکن بود و آن را نون و دال بود و دوم دال و یا باشد و سیوم میم است که در اواخر کلمات ترکیب یابند بجهت حصول معنی مختلفه **شین** در اواخر اسما فایده معنی ضمیر غایب واحد دهد و بمعنی او باشد چون اسپش و غلامش و آمدش و رفتنش و در اواخر افعال بمعنی او را باشد چنانچه میگویندش و جز آن حکیم فردوسی راست

بیت

عنان با عنان من ایدون ببست ٭ که گفتی بر اسپ من اسپش بست ٭

و تاء مثناة فوقانی در اواخر اسما و افعال فائده ضمیر واحد حاضر دهد و بمعنی تو باشد چون اسپت و غلامت و آمدنت و رفتنت و در اواخر افعال بمعنی ترا باشد چنانکه گوئی میگویندت و میدهندت یا مانند زوت و کوت که بمعنی از تو و ترا و که او ترا باشد چنانچه شیخ نظامی علیه الرحمة نظم آورده

بیت

نباشد پادشاهی زوت بهتر ٭ هم او را بندگی کن کوت بهتر ٭

و **میم** در اسما و افعال و صفات فائده ضمیر متکلم واحد دهد و بمعنی من باشد مانند زرم و گوهرم و آمدم و رفتم و عالمم و فاضلم و عاقلم و چون از افعال مقدم شود بمعنی مرا بود مانند زرم داده و اسپم بخشید حکیم فردوسی راست

بیت

پیاده ازانم که تنگ آمدم ٭ که با چون تو مردی بجنگ آمدم ٭

و احیانا موخر از فعل نیز بمعنی مرا آید شیخ سعدی شیرازی فرماید

بیت

تولا مردان آن پاک بوم ٭ برانگیختم خاطر از شام و روم ٭

و گاهی این میم را محذوف سازند بقرینه میمی دیگر و عبارت سابق مذکور شده باشد حکیم انوری نظم نموده

بیت

القصه بازگشتم و آمد سنجانه زود ٭ در باز کرد و باز به تلبیت از پس استوار ٭

شیخ سعدی گفته

بیت

گفتم که گلی بچینم از باغ ٭ گل دیدم و مست شدم ببوئی ٭

و **ند** در اواخر اسما و افعال و صفات فائده معنی ضمیر جمع غایب دهد چنانچه مردانند و آمدند و توانگرانند

ید و در اواخر اسماء و افعال و صفات معنی ضمیر جمع حاضر بخشد چنانچه ستانید
و آمدید و توانگرید **یم** هم در اواخر اسماء و افعال و صفات فایده معنی ضمیر متکلم با غیر
دهد چنانکه خوردانیم و آمدیم و عالمیم و فاضلیم و هرگاه یکی از شش کلمه را بلفظی که
آخرش ها باشد ملحق کنند و همزه مفتوح بمیانش در آرند تا دو ساکن جمع نشود
و گویند جامه اش و نامه اش و نامه ات و کرده ام و گفته اند و شنیده اند و نشسته ایم
و رفته ایم هرگاه **ش و ت** را که یکی از ضمیر واحد غایب و دوم واحد حاضر است
جمع کنند و الف و نون باخر آنها لاحق گردانیده خواه آن کلمه ها داشته باشد خواه نه
مثل جامه شان و اسپ شان **مولانا شهیدی** قدس سره العزیز گوید ع گر اتیان همه
نمکین دل کباب شان + میخواره اند و خون شهیدی شراب شان * **خواجه
حافظ شیرازی** رحمة الله علیه راست ع عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم +
گرچه جام ما نشد پرمی بدوران شما + مخفی نماند که بعضی گویند الف این ضمایر
ستة اصلی است و بجهت کثرت استعمال محذوف گشته وقت ضرورت آن
الف را باز بیارند و جمعی گفته اند این کلمات بی الف موضوع اند و در ترکیب
کردن با لفظی که ها دارد بجهت جمع شدن دو ساکن الفی بمیان در آورده اند
اما قول اخیر راجح تر مینماید **ست** که برای ربط و اتمام کلام است افاده
حکم کند چون این کلمات در اثبات همزه مفتوح باول بجهت جمع شدن ساکن
با آن شش لفظ شریک است در ذیل الفاظ مذکور مرقوم ساختن مناسب نمود پوشیده نماند
که در لغت فارسی قضیه خالی از رابطه نباشد که تعبیر از آن بکلمه هست
و بود و مانند آن میکنند مگر آنکه کلمه سابق را برابطه تمام نمایند و لاحق را بر
سابق معطوف سازند مانند آنکه منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب
قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت یعنی بشکر اندرش مزید نعمت است
یا گوییم که زید کاتب است و منجم یعنی منجم هست و این لفظ رابطه بزبان
یونانی هم می کنند و گاه باشد که حرکت با نون کار رابطه کنند مثل زید دبیر یعنی زید دبیر است این

کثرت بجای رابطه باشد چنانچه استاد گفته است بچهره بخوبی گل ار شمرندت
بدو رخ نشینم اگر آتش اینت ❊ آنکه خوش و کش یعنی خوش است
و نیک است و این نون نیز کار رابطه میکند شیخ روزبهان راست
است ای شیر بن نالفش جام چین نامه بدره ❊ کاندرش ایکه المدست نمی پهنا همن ❊
آیین هشتم در ذکر کلماتی که بجهت حسن و زیب کلام بیاورند و اگر از
معنی بدخالی نباشد اول الفاظ تو مولوی معنوی بنظم آورده است دل
و دست ستم جانی بهی دلدار برده ❊ جان را البسرا پرده اسرار برده ❊ این زیر
لکن است مر روح بتا بپردازد خوش بعالم یار برده ❊ یعنی روح را و کاو
بحضور تیر چنانچه شیخ سعدی فرموده است مر او را رسد کبریا و منی
که ملکش قدیم است و ذاتش غنی ❊ یعنی همین او را رسد کبریا و منی
کلمه دو باشد ظهیر فاریابی بنظم آورده است نگرفته دست فتد گریبان عمله
تا در نرسد عشق تو دامن بدامنش ❊ یعنی تا نرسد عشق تو دامن بدامنش دیگر کاف ملسته
چو خوانده بگفت معنی خواند و گفت دیگر کاف شیخ سعدی نظم آورده است وقتند در
گوشه فرو افتند یعنی در گوشه فتند این گفته است بی کار نیز روحه معاش
چه محتاج آنچه فراپیش صاحب کلمه بیاید صدر ایران
کلمه خود چنانکه ❊ من خود چه کسم زمین که پیسه ❊ یعنی من چه
کسم دیگر باشد چون فرو رفت و فرو برد و فروگفت و فروخواند
و فرو دید یعنی ریخت و دید و گفت و خواند چنانکه شیخ نظامی در خسرو شیرین
بنظم آورده است یکی محرم نبود لیکان درگاه ❊ فرو گفت این
حکایت بجا ناستا ❊ دیگر حروف با ثمر چنانکه بگفت و برفت بمعنی گفت و رفت
نه گوی و نه شنوی بمعنی نگوئی و نشنوی و در جائیکه ما قبل کلمه در باالف آید
واقع شده باشد خصوصاً شیخ سعدی منظوم ساخته است گر خود همه
عیبها بدین بنده در است ❊ هر عیب که سلطان بپسندد هنر است ❊ یعنی اگر

همه علیها چنین پیدا است شاعر گفته است گر پیدا نه ...
بیش ... کارگر آید به ... یعنی بر ... دیگر افزای سعدی
زیبا است ... و دیده ... پیش دل دوستان که جان بر ...
یعنی رفتی ... پیش آئین نهم در بیان کلماتی که ... از اسماء
و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آورند و بدون ترکیب ...
نکنند کلماتی که افاده معنی خداوندی نماید چنانچه بند ...
و گار مانند ... ستمگار و آموزگار و سازگار ... و مفتوح ...
تاجور و ... گاه این ... بجهت تخفیف ساکن سازند و ...
... کلماتی که فایده معنی بسیاری و انبوهی ...
سنگلاخ و ... دیولاخ و استعمال این کلمه ...
... دیده شده ... و دلاخ بغیر ...
ساری ... شاخسار ... زار مانند گلزار ... لاله زار ... سبزه زار
و ... بار و ... رودبار و ... بارستان چون گلستان ...
و ... کلماتی که معنی شبه ... مانند بخشنده و ...
... و ... استاد فرخی فرماید ...
... که زیر قبا دارد اندام ... وس ...
عنصری گفته است ندیده نبیند ترا هیچکس که نرم ... وس
... سبکبار ... که زین تا ... کرد
توانند ... هم او گوید عجب نبود ... آب و گل ...
گردون گذر باشد ... آسا شیر آسا و مرد آسا ... چون خواجه
... سان همچو شیر سان و پلنگ سان سار مثل خاکسار ...
... و فش و وش چنانکه ... پیش و شاه فش و ماه وش کلماتی که فائده
معنی فاعلیت دهد ... مانند کاسه گر و شیشه گر ... مثل خندان و ...

وافتان وخیزان آر چنانکه خریدار و فرختار حکیم قطران نظم نموده ؎
هرگز نبود خلق فرختار چو تو جور ؛ ماناکه ترا رضوان بوداست فرختار ؛ جوری
که فروشندهٔ او رضوان باشد ؛ او را لبنی د همچو ملکزاده خریدار ؛ کلماتی
که افادهٔ معنی تصغیر نماید چه مفتوح همچون بانچه وغلامچه ک ساکن مانند
غلامک واسپک واو ساکن چنانچه شاعر گفته ؎ با ما نظری نمیکند ای
پسرو ؛ چشم خوش تو که آفرین باد برو ؛ وکلماتیکه فایدهٔ معنی علت و دلیل
دهد چه مکسور چنانچه اندرزش نباید گفت چه او را گوش شنوا و دل دانا نماند
و بمعنی هرچه نیز آید حکیم سوزنی بنظم آورده ؎ چاکری را ز چاکران تو هست
دوستی با من دعاگر تو ؛ قطعهٔ گفته ام فرستادم ؛ او رساند قطعه را بر تو ؛
هیچ توفیق خیرخواهی یافت ؛ او بدین خیر هست رهبر تو ؛ چه میسر بود بدو
برسان ؛ تا رساند بمن میسر تو ؛ که مانند تعدیش کردم که نماز نمیکرد و بمعنی هرکه نیز
آید چنانکه حکیم تراری قهستانی گفته ؎ کرا جراحت عشقست گو امید مدار
که التیام پذیرد بصنعت جراح ؛ کلماتیکه معنی لیاقت بخشد وار مثل
شاهوار و گوشوار بمعنی مقدار نیز آید چون جامه وار و نامه وار انه
همچو مردانه و شاهانه و بزرگانه کلماتیکه فایدهٔ معنی محافظت دهد دار مانند
پرده دار و درمدار بمعنی دارنده نیز می آید مثل زردار و مالدار و امثال
آن بان چون فیلبان و دربان وان چون استروان و شتروان
کلماتیکه فایدهٔ معنی اتصاف بچیزی دهد ناک همچو غمناک و سهمناک
و دردناک گین همچو شرمگین و سهمگین و خشمگین و این کلمه در اصل آگین
بالف ممدوده بود بمعنی پر از شرم و پر از خشم کلماتیکه مفید معنی نسبت باشد
ین مثل سیمین و زرین و آهنین ی مفرد مثل عنبری و حصری و هروی و کاشی
ها چون یکساله و یکروزه و یک شبه و یکماهه و دینه و ترینه و سیمینه و زرینه
کلماتیکه مفید معنی لون و رنگ باشد بام و فام ودام چنانچه مشکبام

و عنبرفام و گلوام گون و گونه مانند گندم گون و سرخ گونه جرده و جرته این دو لغت
یعنی از آخر لفظ سیاه و سیه دیده نشده چون سیاه جرته و سیاه جرده و در بعضی
از عبارات نظم و نثر جرته و جرده تنها نیز بمعنی سیاه بنظر رسیده کلماتیکه معنی حاصل
مصدر دهد آر همچو دیدار و رفتار و گفتار و کردار گی همچو بخشندگی و شرمندگی کلمه که فایده معنی ظرف
دهد و آن مانند قلمدان و سرمه‌دان **آیین دهم** در بیان حروف مفرده که در اوایل و اواسط و اواخر
کلمات بیاورند بجهت دریافت معانی مقصود بدانکه الفاتیکه در اوایل کلمات باشد دو گونه بود اصلی
و وصلی و اصلی بر دو قسم است اول آنکه بهیچ وجه حذف نشاید نمود چون بحذف آن کلمه از معنی منفک
مانند الفخ و الفغده که بعد از حذف الف لفخ و لفغده شود و آن هیچ معنی ندارد ،
قسم دوم آنکه چون آنرا حذف سازند معنی بحال خود ماند چون استخوان و افتان
که بعد از انداختن الف ستخوان و فتان گردد و همان معنی بخشد که استخوان
و افتان حکیم ازرقی نظم نموده بیت زبیم خامه چون خیزران تو شب و روز
چو خیزران بود اندر تن عدو ستخوان ، منوچهری راست بیت آنگور بکردار
زن غالیه رنگست ، کو را شکمی همچو یکی غالیه دانست ، و اندر شکمش هست یکی
جان و ستا دل ، وین هر سه دل او را از سه پاره ستخوانست ، امیر خسرو فرماید
بیت عصا کشان باشد اول حرف احمد مرسل عقبی ، قدم سستان کج رو چون روند
آنجا فتان خیزان ، و وصلی آنست که بر اول لغاتی که بی الف موضوع باشد
در آورند و در معنی آن اختلافی راه نیابد مثل با و بر و بلی و از دلو که چون الف بر آن بیفزایند ابا و ابر
داد شود و همان معنی افاده نمایند حکیم فردوسی فرموده بیت ابا خلعت خوب و با
خرمی ، برفتی همی می نوشتی زمی ، استاد رودکی نظم آورده بیت تا خوی
ابر گل رخ تو گرد شبنمی ، شبنم سزاوار است سوخته چون اشک ماتمی ، حکیم اسدی
گفته بیت بدو گفت ابدار بی کام تو ، بپوییم بجوییم بجز نام تو ، استاد عنصری منظوم
ساخته بیت خیال شعبده جادوان فرعون است ، تو گفتی آن سپهستی ابی
گران و حکیم سوزنی گفته بیت ستمگاره یار است و من مانده عاجز ، که تا با ابیلدا

چون کنم من ؛ چون میان الف اصلی که محذوف آن کلمه از معنی نیفتد و الف
وصلی که بمنصب آن در معنی کلمه ایست اختلافی روی ننماید جز متعارفات
روزمره تفرقه نتوان نمود چنانچه مشاهده میشود که همه مردمان باتفاق استخوان
و افتان میگویند و ستخوان و فتان در غیر شعر مسموع نشد و همچنین با خلعت
و برگل و بیگانه و بیداد میگویند ابا خلعت و ابرگل و ابی گرانه و ابی داد بجز شعر در
جائی دیگر بنظر نرسیده پس معلوم شد که الف استخوان و افتان اصلیست و بسبب
ضرورت آن شعر محذوف گشته و الف ابا و ابر و ابی و ابی داد وصلیست و بواسطه
ضرورت شعر افزوده شد و بهر تقدیر هر وجه ازین قبیل از شعرای عرب و عجم در مواضع
ضرورت از جنس حذف و زیادت و تبدیل حروف و قصر حرکات وقوع یافته
جایز داشته اند و هریک را وجه درست آورده اند و شعرا را درین باب تجویز الشکل بالاشکال و
اغیره مثالیست قوی اما لایق بحال شعرای بلاغت شعار و منشیان صاحب وقار
آنکه از استعمال این کلماتی که در محاورات فارسی گویان متداول نباشد
احتراز لازم شمرند و الفاظی که در میان کلمات بود پنج نوع باشد **نوع اول**
الف است که ماقبل حرف آخر افعال در آرند و آن دو بود اول آنست که برای
حصول معنی دعای نیک و بد باشد چنانچه **شیخ سعدی** فرماید ؏ الهی دشمنت
جائی نمیراد که هیچش دست بر بالین نباشد ؛ دوم الفی است که افاده معنی نفی
کند که بر اول افعال در آرند مانند کناد و نمیراد بمعنی بکند و نمیرم چنانچه
شیخ سعدی گفته ؏ جهان آفرین بر تو رحمت کناد ؛ دگر هرچه گویم
فسانست و باد ؛ **شرف شفروه** راست ؏ گرد سر و پای تو چو پروانه
دوانم ؛ بوسه بده ای شمع که در پای تو میرام ؛ و اگر با را بر اول کلمه کناد و میرام
و امثال آن بحال خود بگذارند و حرف نفی ماقبل حرف آخر افعال در آرند و گویند
بکناد و بمیراد در تعداد الفی باشد که برای حصول معنی دعای نیک و بد بیاورند چنانچه
سابق برین مذکور شد **حکیم فردوسی** بنظم آورده ؏ هزار آفرین بر چنان

زن بواو ❊ هران زن که چون او نباشد مباد ❊ و بجهت کثرت استعمال از
لفظ نوآد اورا از روی تخفیف حذف نموده بدال فتحه دادند وبا خوانند
نوع دوم زایده است که بجهت حسن کلام یا ضرورت شعر در آورند مانند
سبکسار و پرهیزگار و ستمگار که در اصل سبکسر و پرهیزگر و ستمگر بود ❊ **نوع سوم**
آنکه برای افادهٔ معنی ملابست و قربت و توالی میان دو کلمهٔ متجانس در آورند
همچو خنداخند دوشادوش زودازود و پیچاپیچ **حکیم انوری** فرماید ؎ دفع
چشم بدجهانی را ❊ همچنان بزم بزم خنداخند ❊ **شیخ نظامی** بنظم آورده
؎ تا رسیدند هردو دوشادوش ❊ به بیابانی از بخار بجوش ❊ هم او گوید
؎ شه زگرمی سیاستم فرمود ❊ در هلاکم بکوشش زوداز ود ❊ **امیر خسرو** گفته
؎ ز پیچاپیچ آن شب گردهم شرح ❊ دو زلفش را دو رخ دادن توان
طرح ❊ و این الف در زبان هندوی نیز متعارف است چون بولابول چلاچل
نوع چهارم الفیست که میان دو کلمه بجهت افادهٔ معنی همه و تمام در آرند چون
سراسر و سراپا و معنی آن همه و از سر تا سر و از سر تا پاست **حکیم فردوسی** فرماید ؎
سراسر ببندند دست هوا ❊ هوا را بدارند فرمانروا ❊ **شیخ سعدی** فرماید ؎
بخدای دلبرا پای تو گر ز دوستی ات ❊ خبر از دشمن و اندیشه ز دشنام نیست ❊ و این
الف غیر این دو کلمه دیده نشده **نوع پنجم** بمنزلهٔ واو عطف است چنانچه
تگاپوی و تگادو بمعنی تگ و پوی و تگ و دو است و این الف
نیز در غیر این دو کلمه بنظر نرسیده **مولوی معنوی** فرموده ؎ چند انگسر
که لبت داد لب خود بگشای ❊ جز لب بوی که تگت داد تگاپوی مکن ❊❊
و الفاتی که در اواخر کلماتی لاحق کنند شش بود اول الف نداست ❊
و آن دو گونه است قسمی که منادی مذکور بود چنانچه **مولانا رها لتقی عبدالله** گفته
؎ شها شهریارا سراسر وران ❊ خداوندگارا جهان پرورا ❊ قسمیکه منادی
مذکور نباشد چنانچه **شیخ سعدی** بنظم آورده ؎ بسا نام نیکی بنجاه سال

به یکنام زشتیش کند پایمال ❊ امیر خسرو فرماید ~ خوشا هندوستان و رونق دین ❊ شریعت را کمال عز و تمکین ❊ دوم الفیست که افادهٔ معنی دعا کند بطریق تاکید و مبالغه حکیم سوزنی راست ~ سرمهٔ چشم بزرگان بادا خاک پای تو ❊ از بزرگان هیچ کس نشنید ابر جای تو ❊ و گاه دو الف در یک کلمه آید یکی ماقبل حرف آخر و دوم بآخر هر دو افادهٔ معنی دعا کنند بطریق تاکید و مبالغه اوستاد فرخی نظم نموده ~ سفر از دوست جدا کرد مرا ❊ گم شوادا ز جهان نام سفر ❊ سوم الفیست که فایدهٔ معنی فاعلیت بخشد چنانچه که دانا و بینا و شنوا و گویا و شکیبا و زیبا و فریبا محمد بیهقی گفته ~ هم حور بهشت ناشکیبا از تست + هم جادوی هم پری فریبا از تست ❊ خوبان جهان بجامه زیبا گردند ❊ آن خوب توئی که جامه زیبا از تست +

چهارم الف اشباع است و آن را قدما شعرا از الف اطلاق عرب گرفته اند چه عربان در قافیه جمال و کمال چون وزن اقتضای حروف دیگر کند لیکن لام در محل فتح بود الفی بدان الحاق کنند و گویند جمالا و کمالا و اگر در محل ضم باشد گویند جمالو و کمالو و اگر در محل کسر بود گویند جمالی و کمالی و این الف و واو و یا اگر در نظم واقع شود حروف اطلاق خوانند زیرا که حروف روی را بحرکت مطلق میگردانند و قید سکون از وی برمیدارد و اگر در نثر وقوع یابد حرف اشباع نامند چه این الف و واو و یا جز از اشباع فتحه و ضمه و کسره نخیزد بحکم آنکه در زبان پارسی جمیع کلمات موقوف الاواخر اند چون وزن تقاضای حرکت کردی الفی بدان الحاق کردندی چنانچه پندار رازی بنظم آورده ~ خاقانیا اگر تو سخن نیک دانیا ❊ پندی بگویمت بشنو رایگانیا ❊ هیچون کسی مکن که پس مه بود ز تو ❊ شاید که او بهی بود و تو ندانیا ❊ متاخرین این الف را جایز نداشته اند بلکه عیب شمرده اند پنجم الف نسبت است چون فراخا و درازا و پهنا که معنی آن فراخی و درازی و پهنی است ششم الف زایده بود حکیم خاقانی راست ~ بیا سلطانیا کو را بود رنج دل آشوبی + خوشا درویشیا کو را بود گنج تن آسانی ❊ الف سلطانیا و درویشیا زایده چه معنی بیت اینست که بسلطانی که او را رنج دل آشوبی بود خوش درویشی که او را گنج تن آسانی باشد [illegible]

شین مفرد ساکن افادهٔ معنی حاصل مصدر کند چنانکه دانش و خواهش و آمرزش در بیان حرف کاف کاف مفرد ساکن در اواخر اسماء افادهٔ معنی تصغیر نماید مانند پسرک و کنیزک و غلامک در بیان حرف نون نون مفرد ساکن افادهٔ معنی مصدری کند مثل کردن و گفتن و این نون البته بعد از تای فوقانی یا دال غیر منقوط باشد و گاه نون را بیندازند و افادهٔ همان معنی نماید لیکن بدین تقدیر اکثر تا کلمهٔ دیگر که ضد او باشد مستعمل میشود چنانچه گفت و شنید و آمد و رفت و داد و ستد در بیان حرف واو بدانکه واوی که مکتوب شود و بتلفظ درنیاید سه باشد اول واو بیان ضمه است چون الفاظ پارسی کم از دو حرفی نبود اول متحرک و دوم ساکن چنانچه بتفصیل و دلیل در آئین دوم سبق ذکر یافته و نیز مذکور گشته که جمیع کلمات پارسی مسکنة الاواخراند بعد از حرف تای فوقانی و دال غیر منقوط و جیم عجمی مضمونات است واو میان ضمه در آوردند و گفتند و تو و دو و چو تا کلمه را بدان وقف توان نمود و ازین واو بغیر از بیان ضمه حرف ماقبل فایده یافته نشد دوم واویست که جمع آن را معدوله نامیده اند بجهة آنکه از آن عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند و آن نیک بتلفظ درنیاید و فرقهٔ آن را واو اشمام ضمه گفته اند باین تقریب که این واو را بعد از خاء مفتوح نویسند تا معلوم و مفهوم گردد که فتحه آن خا خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام در لغت عرب بمعنی بویانیدن است ازین سبب این واو را واو اشمام ضمه گفتند آنچه از روی تتبع و تفحص معلوم شد که این بی بضاعت شده آنست که نیست کم از معدوده که ماقبل آن حرف خاء منقوطه نبوده باشد و این خاء مفتوح میباشد مگر بطریق ندرت که مضموم و مکسور نیز آمده مثل خوهل و خوهله و خویله که این خاءات مضموم بنظر نیامده و خی خویش که مکسور دیده شد و این سالک الّا نادر کالمعدوم باشد لیکن این فتحه چنان تکلم باید نمود که گوئی بوی ضمه دارد بنابرین بعد از خاء مفتوح واوی در آورده اند تا دلالت بر اشمام ضمه کند و این واو بر دو گونه است اول قسمیکه بعد از واو الف باشد مثل خواب و خواجه و خوازم و مانند آن دوم قسمی که بعد از واو یکی ازین حروف هشتگانه باشد ر ز س ش ن ه ی چون

خود و خوز و خورم پارسی و خوست خوش و خوند و خویله و خوبل و خوهله و دلیل بر مفتوح بودن این خاءات اشعار شعراء پارسیان است که بعضی ازان بر سبیل تمثیل مرقوم میگردد و شیخ سعدی شیرازی بعینه نظم آورده ع پس پرده بیند عملهای بد * همون پرده پوشد بهالای خود * هم او گوید ع دران ساعت که ما را وقت خوش بود * ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود * خواجه حافظ راست ع ماهی که رخش روشنی خور بگرفت * گرد سمنش بنفشه یکسر بگرفت * دلها همه در چاه زنخدان انداخت * وانگاه سر چاه بعنبر بگرفت * اوستاد عنصری گفته ع همین تا بسوزد به آب اندر آذر * نگیرد عقاب از زبان را کبوتر * جهانگیر کینه کشتر از بدسگالان * ملک باش از نعمت ملک برخور * شیخ نظامی فرموده ع شه عالم آهنج گیتی نورد * دران خاک یکماه کرد آب خورد * بد و گفت یوسف براغ دبدرد * منم آنکه گفتند کس نخورد * خورد مبلغ کوچک را که سلب واو نویسند با کلمه مضموم قافیه کرده اند چنانچه حکیم فردوسی گفته ع بر آسود و شاه ناش نورد * مر این کینه را خرد نتوان نخورد * بگرد آنچه یادش بزرگ و نخورد * چنین کار بر دل مدار ایچ خورد * سوم واو عطف است و علامتش آنست که در میان دو فعل که از یک کس صدور یافته باشد در آرند مانند رفت و آمد و نشست و گفت چنانچه حکیم گفته ع نشست و گفت حکایات دوری از هر در * گذشت و خواند شکایات فرقت از هر باب * یا در میان دو اسم که در یک فعل شریک باشند در آرند چنانچه محمد و محمود آمدند یا علی و حسن نوشتند یا خانه و باغ ساختند یا اسپ و اشتر خریدند چون در جایی که ماقبل این واو مضموم سازند حرف ضمه حرف ماقبل ازان مفهوم نگردد و داخل ادات غیر ملفوظ قعه او نپذیرفت فاما در بعضی از محال چون ماقبل این واو را ساکن گردانند این واو را فتحه دهند و بتلفظ در آرند و ازین تعداد بر آید چنانچه حکیم فردوسی گفته ع بیکرو فرجستن بزرگی رواست * دگر در میان دم اژدرهاست * و دیگر که گیتی ندارد درنگ * سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ * و در نظم گویند گفت

وجواب بشنید و دید و گرفت این واو در نظم کلام را از فصاحت ساقط سازد
و در نثر نه دیگر واو مفتوح سه قسم است اول واو عطف و آن دو بود اول آن که
مرقوم شد و ثانی آنکه چون شخصی کلمه گوید و دیگرے ابتدا بواو کرده آن کلمه را تمام
سازد چنانچه شخصی بگوید که من بپارس میروم و دیگرے گوید بعراق هم بگو یعنی
بعراق هم میروم بگو تا کسی سخنے گوید یا سلام کند و دیگری ابتدا بواو کرده جواب دهد
مثلاً چون یکے سلام کند دیگرے گوید و علیک السلام چنانچه در جواب این بیت
فخر الدین سلام علیک انوری کیف حالک ؛ مرا حال بی تو نه نیکست بارے ؛
حکیم انوری گفته وعلیک السلام فخر الدین ؛ افتخار زمان و فخر زمین ؛ دوم
مختصر او باشد چنانچه ورا گفت و و یرا داد و مر اورا دید معنی آن باشد که او را
گفت و او را داد و مر او را دید سیوم ندا است که آنرا بیا متصل ساخته بگویند چنانچه حکیم
فردوسی بنظم آورده ؎ ببینیم تا اسپ اسفندیار ؛ سوی خانه آید همی با سوار
دیا باره رستم جنگجوے ؛ باخر نهد بی خداوند روے ؛ یعنی یا باره رستم جنگجوی
دیگر واو ساکن بمعنی کاف تصغیر نیز آید و گاه ازان ترحم مفهوم گردد چنانچه شاعر
گفته ؎ با ما نظری نمیکند ای پسرو ؛ چشم خوش تو که آفرین باد برو ؛ دیگر
واویست که بخوانند الا نوشته نشود مثل واو شاور و سیاوش و کاوس خواجه
عمید لویکی گفته ؎ عاشق روئی تو شد شیرین صفت دولت ازانکه ؛ حسن
خلق تو برا و تمثال شاور آمده ؛ در بیان حرف ها بدانکه حرف ها دوگونه بود
ظاهر که آنرا ملفوظ نیز خوانند و مخفی اما های ملفوظه خواه ماقبل آن مفتوح باشد
خواه مضموم خواه مکسور در جمع بحال خود ماند مانند رهها و جهها و آندهها و گرهها و زرهها
در تصغیر مفتوح گردد مثل رهک و اندهک و در اضافه مکسور شود چنانچه ره من
و انده تو و زره او و های ماقبل مفتوح جز در کلمه که ماقبلش الف باشد ولضرورت
شعر محذوف گشته یافته نشده و های ماقبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن واو بود
و بواسطه ضرورت نظم انداخته باشند بنظر در نیامده اما های مختفی چهار است اول های نوع

که چون نام چیزی بر چیزی دیگر مشابه آن چیز باشد نهند در آخرش در آورند مانند
دندان و دندانه و دست و دسته و کوه و کوهه و گوش و گوشه و نشان و نشانه
و زبان و زبانه و امثال آن بسیار است دوم هاى باشد که در آخر افعال بجهت
انشاء حرکت بیاورند مثل آنکه شاعری این بیت گفته و فلان مرواریدی سفته و غنچه
شگفته و مانند آن نیز بسیار آمده سوم هائیست که بواسطهٔ تشخیص و تعیین مدت
در آخر سال و ماه و روز و شب و ساعت بیاورند چنانکه یکساله و یکماهه و ده روزه
و یک شبه و دو ساعته چهارم هاء بیان بر فتحه بود و آن هائیست که جز دلالت
بر فتحه ما قبل در معنی کلمه هیچ دخل ندارد مثل جامه و خامه و بنده و شگوفه و این
غیر ملفوظ مختفی در جمع از کتابت ساقط گردد چون جامها و خامها و بندها و شگوفها
و در اضافه بهمزهٔ ملینه تبدیل یابد مانند خامهٔ من و خامهٔ تو و در تصغیر بکاف عجمی
بدل شود مثل جامگک و خامگک در بیان حرف یاء مثناة تحتانی بدانکه
هشت نوع است اول یاء نسبت است مثل محمدی و عیسوی و موسوی
و خراسانی و هندوستانی و لاری و ابراهیمی و اشراقی این یا بهیچ وجه ساقط نشود
و گاه از برای آنکس و آن چیز صفتی یقین کنند و گویند محمدی نیک و عیسوی
بد یا اضافه کنند و گویند که خراسانی من و هندوستانی تو و همچنین ابراهیمی
سره و اشراقی قلب و درین حین این یا در تکلم بهمزهٔ ملینه تبدیل یابد و در کتابت
بحال خود ماند دوم یای تعجب است که اگر مخاطب حاضر باشد این یا را معروف خوانند و گویند مردیدی چه دیدی
و اگر غایب بود این یا را مجهول خوانند و گویند مردندی و چه مردندی این یاءات را اضافه
نمی باشد سوم یای خطاب است چنانکه گفتی و آمدی و دادی این یا نیز معروفست
چهارم یاء لیاقت بود مثل نواختنی و برداشتنی و کشتنی و زدنی یعنی لایق نواختن
و برداشتن و کشتن و زدن و این یا را همه حال نویسند و در اضافه بهمزهٔ ملینه
تبدیل کنند پنجم یاء تنکیر است یعنی نامعلوم و این یا در آخر کلمه در آرند که آن چیز
معلوم نبوده باشد و فایده وحدت نیز دهد چنانچه گوییم مردی بآن راه میرفت

ویک اسپ نامعلوم یا آن را می آمد چون اضافه کنند یا موصوف سازند درین هر دو صورت
یا را اسقاط باید کرد چنانچه در اضافه گویی مرد رونده اسپ رونده چه نوشتن یا در محل
بی املا باشد اما بسیاری از مردمان را که دعوی املا داشتند دیدم که درین دو صورت
خطا کردند و یا نوشتند مانند شمشیری برنده و شیری درنده در اضافه نوشته اند یای
من و دوستی تو وجه نانوشتن این یا آنست که هرگاه اضافه و صفت متحقق شود محال تنکیر
محال باشد چه موجب اجتماع دو متنافی گردند ششم یای تعظیم است چنانچه گویند
فلان مردیست یعنی مرد بزرگیست هفتم یای اثبات صفت است چنانچه گویند
که تو مرد فاضلی و عالمی یعنی صفت فضل و علم ثابت است مر ترا هشتم یائی است
که معنی حاصل مصدر دهد چنانچه کامبخشی و وزیری **آیین یازدهم** در بیان
توصیف آنچه کاتب را از دانستن آن گزیری نیست و تعریف املا بدانکه مکتوب
و صحیفه از روی لغت نامه را نامند و آنچه از جانب پادشاهان عظام و سلاطین ذوی الاحترام
و با اصاغر و ادانی نویسند فرمان و نشان و خطاب و پروانه و به ترکی یرلیغ نامند
و آنچه از اکابر و اشراف و اعالی بمردمان فرد نویسند ملاطفه و مفاوضه و مفوضه و مشرفه
و ملطفه خوانند دیگر بباید که قلم واسطی سه سین داشته باشد سرخ و سفید و سنگین
و از سه سین منزه بود سیاه و سست و سبک دیگر بباید که بند پای قلم را بر قلم نگذارند
که آن را شوم و مذموم داشته اند و سبب بستگی کارها ساخته اند و دیگر قلم را بر قلم قط ننهند و
که هر چه بدان قلم بنویسند بمقصد نرسد و شوم باشد باین تقریب منقط علیحده باید داشت
دیگر — اگر خواهی تو ای گنج معانی ÷ که وصف کاغذ نیکو بدانی ÷ سفید و نرم باید
صاف هموار ÷ کمالش آن بود کاید بپیدار ÷ دیگر باید که تراشه و ریزگی قلم و کاغذ
که بمقراض و قلم تراش جدا شده باشد در زیر دست و پا نگذارند که شوم است اما بعد در بیان
املا شروع نموده بدانکه املا در عرف ارباب کتابت عبارت است از نوشتن حروف
مفرده و مرکبه بنهجی که اصحاب این فن تعیین کرده اند و میگویند که فلان املا دارد
و مراد آن باشد که کتابتش موافق تعیین ارباب این فن است و بی املا نمودن

عیب تمام است پس بر صاحبان کتابت واجب و لازم است که قواعد املا را از خطوط
معتبره که در املا نوشته اند و کتبی که درین فن پرداخته اند استنباط نمایند یا از شخصی
که معتمد علیه این فن باشد بپرسند و بعمل مقرون گردانند زیرا که بعضی از حروف هست
که نمی نویسند و خوانده میشود و بعضی می نویسند و خوانده نمیشود و در بعضی از صیغه هست
که در معنی مصدری و فعل ماضی آن حرفی باشد که چون آنرا تصریف نمایند بفعل مضارع
و امر آن حرف بحرف دیگر تبدیل یابد بنابر آن املا در کتابت معتبر است نه در تلفظ آنچه
ازین وادی معلوم این حقیر شده بود از حروف مفرده و مرکبه و حروف مفرده
و مرکبه را در آئین دهم مرقوم ساخت و مرکبات را درین آئین ذکر نموده بالتوفیق
من الله تعالی اول آنکه ماقبل واو معروف و واو مجهول البته مضموم باشد و ماقبل
یای معروف و یای مجهول البته مکسور باشد و در املای پارسی بعد از ضمه واو نوشتن و بعد از کسره یا مرقوم گردانیدن
و در بعضی از محال و مواضع است و در املای ترکی و اکثر جاها بعد از فتحه الف و بعد از ضمه واو
و بعد از کسره یای مثناة تحتانی نویسند دیگر هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد
حرف آخر موصوف را مکسور خوانند مانند اسپ کبود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم آید
حرف آخر صفت را ساکن گردانند مثل کبود اسپ دیگر هرگاه بر اول لغتی که مصدر بالف باشد
یائی زایده و یای امر و میم نهی و نون نفی در آورند آن الف را بیای تحتانی بدل
کنند چنانچه بر کلمه افراز یای زایده را افزودند بیفراخت گفتند و یای امر در آوردند
بیفراز خواندند و میم نهی افزودند میفراز گفتند و نون نفی آوردند نیفراز خواندند و ادا افروز
وافراز جهت ضرورة شعر اگر الف را حذف نمایند چون یای زایده و یای امر و میم نهی
و نون نفی بر سر کلمات مذکوره آوردند بفراز بفروز گویند نه بیفراز و بیفروز چنانچه
ادیب صابر نظم آورده بهمه یاران بچهره بر همه خوبان بقد ؛ زود قد
چون سرو گل بفروز بفراز ای پسر ؛ و نیز مولانا محمد عالم گفته ما سیه بختیم و
بسوزیم و اختر سوخته ؛ شمع مقصودی بدست خود شبی نفروخته ؛ و هرگاه بر سر کلمه
الف ممدوده باشد آنرا بموجب قاعده که در آئین چهارم مرقوم گشت دو الف اعتبار کنند

ودر جیبی که یای زائده ویای امر ومیم نهی ونون نفی بران افزایند یک الف را بقلب بیای تحتانی کرده الف دیگر را بحال خود مستقیم دارند چنانچه کلمهٔ آراست مثال یای زائده بیاراست موید یاء امر بیارا بمثل میم نهی میارا یا نند نون نفی نیاراست واگر کلمهٔ دیگر را بر کلمهٔ مقید بالف ممدوده باشد بیفزایند ودر بعضی صیغ الف را بیای تحتانی قلب کنند چنانچه کلمهٔ آس را که بر کلمهٔ آب افزوده اند یک الف آب را بیای قلب تحتانی نموده الف دیگر را مستقیم داشته آسیاب خوانند دیگر آنست که هرگاه دو کلمه را باهم ارتباط دهند وحرف آخر کلمهٔ اول بحرف اول کلمهٔ آخر از یک جنس باشد یا آن حرف را باهم قرب مخرج باشد حرف آخر کلمهٔ اول را حذف کنند یا ادغام نمایند علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد وادغام آنکه مشدد بود مثلاً نیم را که من ترکیب کنیم نیمن گوئیم نه نیم من چنانچه استادی بنظم آورده ؎ در وضو کن نیمن استنجا دارم دست وروی نیمن را ؛ پس بدان نیم من که میماند ؛ پای شوید چنانچه سپیدان و از بادام مغز یک میم را حذف نموده بادامغز خوانند شرف شفروه راست ؛
؎ چون لب شکل خنده بگشاید نمکدان حیات ؛ در میان پسته سی و دو بادامغز من و از سپید دیو یک دال را حذف کرده سپیدیو گفتند حکیم فردوسی فرماید ؎ سپیدیو از تو هلاک آمده است ؛ مرا هم ز تو سر بخاک آمده است ؛ واز گرد دهن یک دال را انداخته گردهن گفته حکیم نزاری قهستانی بنظم آورده ؎ یارک رهگک یا رگک گردهنک ؛ وحکیم سوزنی در هجا گفته ؎ تیره زنخ پیر زموکر دهن و سیاه رو ؛ و کلمهٔ شرمنده که در اصل شرم منده بود چه منده و منده بمعنی خداوند آمده یک میم را حذف کرده شرمنده گفتند و همچنین غمنده که در اصل غم منده بوده است وهمچنین ناله بمعنی محل آمده میگوئیم که تیزنا یعنی محل تیزی چنانکه کمال اسمعیل گفته ؎
ز وصف تیغ تو زان قاصرم که اندیشه ؛ بریده گشت چو بر تیز ناش کرده گذار ؛
و درازنا بمعنی محل درازی هم کمال اسمعیل گوید ؎ درازنای جهانش اگر شود میدان ؛ کند خیال که با دست تنگنای جهات ؛ واگر نه قاعده که مذکور شده باشد برین قیاس محل پهنی را پهنانا بایست گفت وحال آنکه پهنا میگویند

تمثیل حروفی که قرب مخرج در آنها بوده باشد دو را دوگان میگویند و سه را سهگان و چهار را چهارگان و پنج را پنجگان برین روش یک را یک گان باید گفت و حال آنکه یکان میگویند از نیم من یک میم را حذف کردند و از مهین تا یک نون را محذوف ساختند و از یک گان بجهت قرب مخرج کاف تازی و کاف عجمی یک کاف را انداختند تمثیل ادغامات شبو در اصل شب بو بوده با را در با ادغام نموده شبّو خوانده‌اند و همچنین شباز که در اصل شب باز بوده است با را در با ادغام کرده شباز گفتند تمثیل ادغام حروفی که باهم قرب مخرج دارند مثلاً چون درمیان بای تازی و بای عجمی قرب مخرج بود در کلمهٔ شبپره بای تازی را که حرف آخر کلمهٔ اول است که شب باشد در بای پارسی که کلمهٔ اول حرف دوم است که پره بود ادغام کرده شپره گفتند و همچنین در کلمهٔ بدتر دال را که حرف آخر کلمهٔ اول است بواسطهٔ قرب مخرج تا که حرف اول کلمهٔ آخر است حذف کرده بتر مخفّف گفتند یا ادغام نموده بتّر مشدد خوانده‌اند و کلمهٔ بتر و بتّر نیز ازینها مقوله است چنانکه مولوی معنوی فرماید

دامن او گیر زوتر بی گمان
تا رهی در دامن آخرزمان

و جوهری گفته

بر سکنش بر لحظه می نالم ز درد
جان و تن یا رب ز لطف خویشتن
بازش بمن زوتر رسان

و کلمهٔ آب وند که ظرف آب را گویند هم ازین جنس است چه وند ظرف باشد بواسطهٔ قرب مخرج با یا واو یا را که محذوف میشود آنست که در حرفی که باهم قرب مخرج دارند مشاهده شده که حرف آخر کلمهٔ اول است حذف کرده‌اند و گفتند اکنون هر ظرف و خنور را آوند نامند دلیل بر آنکه حرف آخر کلمهٔ اول محذوف میشود آنست که در حرفی که باهم قرب مخرج دارند مشاهده شده که حرف آخر کلمهٔ اول محذوف گشته **دیگر** هرگاه لغت عربی که در آخر آن تای فوقانی باشد و آنرا در املاء عربی بصورت ها نویسند مثل ظهیر الدوله والسعادة والرفعة والشوکة چون در پارسی نویسند آن تا ات را دراز باید نوشت مانند ظهیر دولت و سعادت و رفعت و شوکت و این تا ها را در عبارت فارسی گرد نوشتن بی املا است **دیگر** چون ان شاء الله عز و جل تعریب در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت و در عبارت پارسی

متصل بسبب آنکه پارسی زبانان این کلمات را یک لفظ دانند و قواعد عربیه را منظور ندارند دیگر پارسی زبانان در کلمه که نون و بای موحده پهلوی هم واقع شده باشد در محل ضرورت قلب بمیم کنند مانند آنکه کنبلی را کملی گویند چنانچه رضی الدین نیشاپوری را گفته ؎ دراز کار بود گر بسوت کملی ❊ بتاج و تخت کند میل ای پیر گدای ❊ وهمچنین خنب را خم و خنبره را خمره و دنبل را دمل و انبله را آمله و دنب را دم و سنب را سم و کنب را کم خوانند و معرب قم است و آن شهریست مشهور از عراق عجم که بتقریب اشتهار دارد و اگر ضرورت ندانند آن کلمه را بهما نطور بنون و بای موحده نویسند چنانچه ابیات ذیل مستشهد آن مدعا است شیخ اوحدی فرماید ؎ بدکان میفروشان کردست هر چه دارم ❊ همه خنبها تهی گشت و هنوز در خمارم ❊ حکیم ناصر خسرو گفته ؎ در خنبره بماند دو دستت برای کوزه ❊ بگذار کوزه دست بر آور ز خنبره ❊ ❊ ظهیر فاریابی گفته ؎ گر عدو لافی زند تا با تو همجنبی کند ❊ عاقلان دانند مور از مار در شهد انبله ❊ مولوی معنوی بنظم آورده ؎ تو بذات خدای بنگر که صد اعتقاد بخشد ❊ ز چه سنبی است مردی ز چه رافضیت کنبی ❊ الفرست سوی پیش همه نطق زا و تن را ❊ که ترا یکی نظر به که همیشه می غنبی ❊ دیگر در بیان الفاظی که مخصوص انسان و ذی الروح و غیر ذی الروح است بدانکه لفظ او و وی اشارت بسوی انسان است و کلمه آن اشارت بغیر انسان و چون کلمه در پایه لفظ او و وی در آورند بسوی غیر انسان راجع سازند چنانچه ملا غزالی مشهدی گفته ؎ چرخ فانوس خیال و عالم حیران درو ❊ مردمان چون صورت فانوس سرگردان درو ❊ ولیکن این جز در نظم استعمال نیابد و ذی روح را با الف و نون جمع نمایند چون مردمان و اسپان و غیر ذی روح را بها و الف مانند زرها و گوهرها و گاه برخلاف قیاس برعکس آن کنند لیکن در غیر ذی روح های بیان فتحه را حذف نمایند مانند جامها و نامها و های ملفوظ را بحال خود گذارند مثل گرهها و زرهها و ذی روح را بکاف عجمی قلب کرده با الف و نون جمع نمایند مانند مژگان و فرزندگان و بندگان و اعضای ذی روح را

همچو غیر ذی روح بها و الف جمع کنند چون دستها و پایها و از سر و گردن اگر مراد عضو
باشد این نیز همین حکم دارد اما اگر مراد سردار و مهتر بود بالف و نون جمع نمایند و سران
و گردنان گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان دیگر گاه باشد که یک لفظ بمعنی متضاد
آید مثل سپوز که صیغه امر است از سپوختن هم بمعنی بر آوردن و هم بمعنی فرو بردن
آمده حکیم انوری بمعنی بر آوردن نظم نموده — چون دهد بادهٔ شهوتی جان کشش +
بر سپوزد سر از گریبانش ؛ و بمعنی فرو بردن حکیم سوزنی گفته — دلی را که نه
بر گاه نشان ؛ عدو را چاه کن بر چاه بسپوز ؛ و لغت فراز هم بمعنی بستن و بمعنی
گشادن آمده خواجه حافظ شیرازی فرماید — حضور مجلس انس است و دوستان جمع‌اند
و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید ؛ و هم کمال اسمعیل بمعنی بستن فرموده — جهان بناها
از امن دولت امروز ؛ دهان عافیه باز است و چشم فتنه فراز ؛ و این لغات اضداد
گویند دیگر گاه باشد که لغتی هم بمعنی مفرد و هم بمعنی جمع آید مثل مردم امیر خسرو راست
— نشاید هیچ مردم خفته در کار + که در پایان پشیمانی دهد بار + هم او گوید —
اگر مردم صفات صنع او گوید بدان ماند ؛ که در دریا فتد مور و حدیث آشنا گوید +
و جمع آن مردمان است و نیز گاه باشد که شخصی واحد یا چیزی مفرد را بجهت تعظیم
یا عظم جثه بلفظ جمع آرند چون شما گفتید و کردید و رفتید و فرمودید اگرچه این الفاظ جمع است
بر شخصی واحد جهت تعظیم اطلاق نمایند و مار بزرگ را بجهت عظیم جثه اژدرها گویند
شیخ سعدی بنظم آورده — گرچه کس بی اجل نخواهد مرد ؛ تو مرو در دهان اژدرها +
دیگر بدان آنکه هرگاه در صیغه مصدری یا در فعل ماضی حرفی بوده باشد چون بصیغه
امر و مضارع وغیره تصرف نمایند و آن حرف بحرف دیگر تبدیل یابد مثلاً هرگاه در صیغه
از صیغه مصدری و فعل ماضی حرف خا باشد چون بصیغه مضارع و امر بریم آن خا را
تبدیل بزای منقوطه یابد چنانچه از ساختن و ساخت که معنی مصدری و ماضی است مضارع
و امر بسیار بسازد و بساز گویند و همچنین از آموختن و آموخت بمعنی آموزد و بیاموز و از آمیختن
و آمیخت بمعنی آمیزد و بیامیز و از آویختن و آویخت می آویزد و بیاویز و از افراختن و افراخت

می افرازد و بیفراز از افروختن و افروخت می افروزد و بیفروز و انداختن انداخت
می اندازد و بینداز از اندوختن و اندوخت می اندوزد و بیندوز و دوختن دوخت
می دوزد و بدوز و باختن و باخت می بازد و بباز و بیختن و بیخت می بیزد و ببیز و هیختن و هیخت می هیزد و بهیز
پرداختن و پرداخت می پردازد و بپرداز تاختن و تاخت می تازد و بتاز و ریختن و ریخت
می ریزد و بریز سوختن و سوخت میسوزد و بسوز گداختن و گداخت میگدازد و بگداز گریختن و
گریخت میگریزد و بگریز نواختن و نواخت می نوازد و بنواز یاختن و یاخت می یازد و بیاز
و صیغه مضارع و امر از شناختن می شناسد و بشناس آمده و این بسبب قرب مخرج
زای منقوطه و سین است چنانکه ایاز را ایاس گویند شیخ فریدالدین عطار فرماید
گر تو مرد طالبی حق را شناس ٭ بندگی کردن بیاموز از ایاس ٭ و لفظ آهیختن
و ناختن و گسیختن شاذ است یعنی برخلاف قیاس یا گوییم که آهیختن بمعنی آختن
و ناختن و گسیختن در اصل نشاندن و گسستن بوده پس ازین باب نباشد و چون
فروختن مشترک بود میان معنی روشن ساختن و بیع کردن و همچنین دوختن میان
دوختن جامه و دوشیدن شیر مضارع و امر از فروختن بمعنی بیع و دوختن
بمعنی دوشیدن و میفروشد بمعنی بفروش و میدوشد بدوش گفته اند بجهت دفع التباس
ما بین اللغتین دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف فا باشد در مضارع و امر
بحرف با یا واو بدل شود چه در زبان پارسی با و واو را یکحرف شمرده اند و در کلمه که با
بوده باشد جایز داشته اند که آنرا قلب بواو سازند چنانچه در آئین ششم مذکور شد
مثال تبدیل فا بحرف با کوفتن و کوفت مضارع و امر آن میکوبد بکوب آمده همچنین تافتن و تافت
میتابد بتاب خفتن و خفت میخوابد و بخواب یافتن و یافت می یابد و بیاب شتافتن و شتافت
میشتابد بشتاب رفتن و رفت می رود و برو و آشوفتن و آشوفت می آشوبد بیاشوب و چون پارسیان
کلمات سبک اند واو روفتن و آشوفتن را که در تلفظ اثقل بود حذف نموده ضمه
ما قبل او را بحال خود گذاشتند تا دلالت کند بر حذف واو آشفتن و رفتن ساختند
و اگر جای وزن شعر اقتضا کند باز آشوفتن و روفتن نظم نمایند و سفتن و سفت

که مضارع و امر آن می سفتد و بسفت آمده و نون در برابر ب افتاده است چون نون
ننگ تا لفظ در نمی آید جز تنوین معلوم نمی شود گویا درین لفظ نیز یا در مقابل فا آمده
تمثیل قلب فا بواو گفتن و گفت میگوید بگو رفتن رفت میرود برو شنفتن و شنفت
می شنود بشنو کافتن و کافت میکاود بکاو تافتن تافت می تابد و
بتاو و این کلمه در هر دو تبدیل دلیل میشود چه بتاو و بتاب هر دو درست است گرفتن
و پذیرفتن نهفتن الفتن شاذ است یعنی بر خلاف قیاس است چه مضارع و امر
از گرفتن میگیرد و بگیر و از پذیرفتن می پذیرد و بپذیر آمده نهفتن و الفتن خود صیغه مستقبل
و امر ندارد دیگر هر گاه در معنی مصدری و ماضی حرف شین باشد و ماقبل آن الف بود
در مضارع امر و غیره بحرف را بدل شود چون کاشتن و کاشت میکارد و بکار گماشتن
و گماشت میگمارد و بگمار و گذاشتن و گذاشت میگذارد و بگذار انباشتن و انباشت
می انبارد و بینبار داشتن و داشت میدارد و بدار پنداشتن و پنداشت
می پندارد و بپندار برداشتن و برداشت می بردارد و بردار لکاشتن و لکاشت
می لکارد و بلکار انگاشتن و انگاشت می انگارد و بینگار افراختن در اصل افرا
بود و آن در تبدیل خا برا امر قوم گشت دیگر درین چهار کلمه یافته شد سینی که در معنی مصدری
ماضی است در مضارع و امر و غیره بحرف ها تبدیل مے یابد کاستن و کاست میکاهد بکاه
خواستن و خواست میخواهد و بخواه جستن جست میجهد و بجه رستن رست میرهد و بره
دیگر درین چند کلمه یافته شد شینی که در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع امر و غیره
بحرف یاء تحتانی بدل میشود رستن رست میروید و برو جستن و جست میجوید بجوی
شستن و شست میشوید و بشوی پیراستن پیراست می پیراید و بپیرای آراستن
آراست می آراید و بیارای **آیین دوازدهم** در بیان عقد انامل — در نظر ارباب
دانش جلوه گر میگردد که نوزده ۱۹ صورت از هیات اوضاع اصابع بر بدایع انسانی یا جزو از
عقود اعداد وضع کرده شد چنانچه از یک تا ده هزار بآن ضابطه توان نمود و آنچه نسبت
که اصابع خمسه یعنی خنصر و بنصر و وسطی جهت عقود تسعه و احاد تعیین یافته و سبابه و ابهام

از برای عقود نهگانه عشرات مقرر شده و از اصابع خمسه بسیری سبابه و ابهام
بضبط عقود تسعه ۹ مئات مخصوص گشته و خنصر و بنصر و وسطی بعقد عقود نهگانه احاد
الوف اختصاص یافته پس صور عقود یکی تا نه و عقود احاد الوف از یکهزار تا نه هزار
یکسان بود مثلا وضع راس انمله وسطی بر کف از جانب یمین پنج باشد چنانچه معلوم خواهد شد
و از جانب یسار پنجهزار و همچنین عقود عشرات و عقود مئات متفق الصور باشند و تفرقه و تمیز
یمین بر یسار کرده شود صورتیکه در دست راست کرده شود مثلاً دلالت بر نود کند و دست چپ
نهصد شمرند چون این مقدمات ممهد گشت صور نوزده ۱۹ گانه مذکوره مفصل کرده شود
ان‌شاء‌الله تعالی از برائی واحد خنصر دست راست فرو باید گرفت و جهت اثنا ۲ بنصر را
با خنصر ضم کردن و بجهت ثلثه ۳ وسطی را نیز چنانچه در عدد اشیا بین الناس معهود و متعارف است
و لیکن درین سه عقد باید رؤس انامل نیک نزدیک اصول اصابع باشد و بجهت اربع
خنصر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را بعقود گذاشتن و برای خمسه بنصر را نیز رفع کردن بجهت
سته ۶ وسطی را رفع کرده بنصر فقط را فرو باید گرفت چنانچه سر انمله اش بر وسط کف
باشد و از برای سبعه آنرا هم بر داشته خنصر تنها را عقد باید کرد چنانچه سر انگشت نیک مایل باشد
بجانب رسغ و جهت ثمانیه با بنصر همان باید کرد و برائی تسعه ۹ با وسطی نیز و در عقود ثلثه
آخر باید که رؤس انامل بر طرف کف بیا نهد تا بعقود ثلثه اول مشتبه نگردد و از برای
عشره سر ناخن سبابه یمنی را بر مفصل اول انمله ابهام باید نهاد و چنانچه فرجه میان دو انگشت
بحلقه مدور مشابه باشد و از برای عشرین ۲۰ طرف عقده زیرین سبابه که یکی وسطی است
بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانچه پنداری انمله ابهام را در میان اصول سبابه و وسطی
گرفته اما وسطی را در دلالت بعشرین مدخلی نباشد چه اوضاع او از برای عقود احاد
متغیر و متبدل گردد و اتصال ناخن ابهام بطرف عقد زیرین سبابه بحال خود دلالت
بر عشرین کند و از برای ثلثین ۳۰ ابهام را قائم داشته سر انمله سبابه بر طرف ناخن او
باید نهاد چنانکه وضع سبابه با ابهام شبیه باشد بهیات قوس و وتر و اگر جهت سهولت
عقد ابهام را خمی باشد هم دلالت بر مقصود کند و التباس واقع نشود و از برای اربعین ۴۰

ناخن انمله ابهام بر ظهر عقده زیرین سبابه باید نهاد چنانچه میان ابهام طرف و کتف
هیچ فرجه نماند و جهت خمسین سبابه را قایم و منتصب داشته ابهام را تمام خم باید داد
و سر کف باید نهاد محاذی سبابه و از برای شصت ابهام را خم داده باطن عقده دوم
سبابه را بر پشت ناخن او باید نهاد و از برای هفتاد ابهام را قائم داشته باطن عقده
اول یا دوم سبابه را بر طرف ناخن او باید نهاد چنانچه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف
باشد و از برای هشتاد ابهام را منتصب گذاشته طرف انمله سبابه را بر پشت متصل انمله
او باید نهاد و از برای نود سر ناخن سبابه را بمفصل عقده دوم ابهام باید نهاد چنانچه در
عقده عشره بر مفصل انمله اول باید نهاد و چون این صور و انواع هژده گانه که بعقد
خنصر و بنصر و وسطی ذکر کرده شد و نه عقد سبابه و ابهام شرح داده آمد استحضار کرده شود
و از مقدمات سابق روشن گشت که آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود آحاد
کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت بر همان عقدے از عقود الوف کند از یکهزار
تا نه هزار و همچنین آنچه در دست راست بر عقدی از عقود نه گانه عشرات کند از ده
تا نود در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مآت کند از یکصد تا نه صد و باصابع
هر دو دست از یکی تا نه هزار و نهصد و نود و نه بدان صور هژده گانه ضبط توان کرد اما
جهت عقده ده هزار طرف انمله ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انمله سبابه بعضی
از عقده دوم او چنانچه سر ناخن سبابه تا سر ناخن ابهام برابر باشد و طرفش بطرف او
در بیوقت نوشتن بیتی چند که دانستن معانی آن موقوف بدانستن عقد انامل است
مناسب نمود حکیم سنائی فرماید ؎ آنچه دو صد باشد نزد شمال * بنت شمارند
بسوی یمین * جز بکر رهین فزون نشود * مائتین جز بحت نشد عشرین * حکیم فردوسی
گفته ؎ کف شاه محمود عالی تبار * نه اندر نه است و سه اندر چهار * حکیم انوری
بنظم آورده ؎ مر مرا داشتی که خدمت تو * روی بختم بآب لطف بشست *
داده آن عدد که بر کف راست * پشت ابهام در رکوع آن جست * ؎ از خنصر چپ
عقد را با دست گرفته * اطفال در آن عهد که ابهام بکیده * ؎ اول از خنصر چپ

عقدهٔ تا دیب گرفت : پس لب از بهر مکیدن سر ابهام گرفت + حکیم خاقانی راست
؎ هر لحظه کشتی زر دست عشاق : چندانکه بدست چپ شماری : اگر کرده چرخ
بشمر دمی : شمارش سوی دست چپ بردی : رستم و بهرام را بهم چه مصاف است
وین دو خلف را چه چشم و خلاف است : بر سر تسخین کنید جنگ شبا و روز : در کره
عشرین ز جنگ هر دو معاف است : صدگانه چو ماهی آنکسی راست : کاندر بود شش
هزار دریاست : الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
؎ شکر که این نامه بعنوان رسید : پیشتر از عمر بپایان رسید : این نکات
از طبع خود من گفته ام : در حقیقت درّ معنی سفته ام : آنچه من بر فرق خلق افشانده ام :
گر نمانم تا قیامت مانده ام ::

باب الالف

فصل الالف + **اب** سه معنی دارد اول معروف دوم بمعنی رونق و رواج
و جاه و عزت و آبرو آمده مولوی معنوی فرماید در صفت بلقیس ؎ بر سر زر
تا چهل فرسنگ راند : تاکه زر را در نظر آبی نماند + حکیم سوزنی گفته ؎ ای
همه کار تو برونق و آب : وی همه رای تو درست و صواب + سوم طرز و روش را
گویند امیر خسرو نظم نموده ؎ باز ابر تیره از هر سوی سر بر میکند : سبزه را
در هر چمن بر آب دیگر میکند : هم او گوید ؎ ز غزنین تا لب دریا درین باب :
همه اسلام بینی همیکی آب : و بزبان رومی نام ماه یازدهم است از سال سیف
اسفرنگی راست ؎ بسوز و بغشب خرمن ماه را : سموم نهیب تو در ماه آب :
اباد چهار معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی آفرین آمده امیر معزی نظم نموده
؎ روز و ناز در شادی و شراب است : آباد بر آن که او خراب است ::
نجیب الدین جرباذقانی راست ؎ دل من جای خراب است و درو
گنج غمت : باد آباد برین گنج برین ویرانه : و آبادانیدن مصدر آنست و معنی آن

ستودن و آفرین گفتن باشد سوم نام خانهٔ کعبه است حکیم اسدی گفته ؎
فرستاد پس کردگار از بهشت ✤ بدست سروش خجسته سرشت ✤ ز یاقوت یک پاره
لعل فام ✤ درخشان بدانخانه آباد نام ✤ مر آنرا میان جهان جای کرد ✤ پرستشگه
خاطر آرای کرد ✤ چهارم بمعنی خوب و نیک و خوش آمده ✤ **مولوی معنوی**
نظم نموده ؎ اکنون بیا شاد آمدی خندان و آباد آمدی ✤ چون سرو آزاد آمدی
میگو بزیر لب صلا ✤ **حکیم فردوسی** فرموده ؎ به آبان دلت از غم آزاد باد ✤
همیشه تن و تخت آباد باد ✤ **آبان** سه معنی دارد اول نام فرشته باشد که بر آهن موکل است
و تدبیر امور مصالحی که در ماه آبان و روز آبان واقع است بدو متعلق دوم نام ماه هشتم بود
از سال شمسی و آن مدت ماندن نیّر اعظم است در برج عقرب **حکیم خاقانی** فرماید
؎ گرچه در غربت ز بی آبان شکسته خاطرم ✤ ز آتش خاطر بآبان ضیمران آورده ام ✤
سوم نام روز دهم است از هر ماه شمسی بموجب قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان مقرر است
که چون نام ماه با نام روز موافق آید آنروز عید گیرند وجه آن در ذیل لغت سروش
انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد و نیز بسبب آنکه زو که پادشاه ایران بود درین روز
ازین ماه با افراسیاب ترک جنگ کرده پیروزی یافت و او را از ملک خویش براند
و درهمین روز از ماه بعد از پنج سال قحط افتاد و بعد از هفت سال بروایتی دیگر باران بارید
پارسیان این روز را ازین ماه مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و عید کنند و جشن نمایند
نیک است درین روز حاجت از یزدان و سلطان و بزرگان خواستن و سلاح
ساختن **آب باران** نام موضعی است از مضافات کابل در نواحی خواجه سیاران
که آنهم سیرگاه است شاعر گفته ؎ اگرچه جای خوش کابل آب باران است ✤ بهشت
روی زمین خواجه سیاران است ✤ **آب باختن** بمعنی پیشاب کردن بود استاد
رودکی فرماید ؎ ز قلب آنچنان بیخ دشمن بتاخت ✤ که از هیبتش شیر زر آب باخت ✤ **آبتین** با بای مکسور
و تای فوقانی و یای معروف نام پدر فریدون است حکیم سنائی نظم نموده ؎ دشت عرب را لبهٔ فر و الزن ✤
خاک عجم را لبهٔ آبتین ✤ **حکیم خاقانی** فرماید ؎ خاصهٔ سیمرغ کیست جز پدر رستم ✤ قاتل ضحاک کیست جز پسر آبتین ✤

ابجامه جامی باشد که بدان آب خورند حکیم سنائی گفته ــــ ز فرمه لطف ابجامه
اوست ✽ کعبهٔ اهل فضل خامهٔ اوست ✽ ابجیر با بای موقوف وجیم عجمی مفتوح غذای
اندکی را گویند که پیش از رسیدن طعام بخورند تا آب توانند نوشید چرا که آب بر ناهار
خوردن ممنوع است ودر فرهنگ مولانا الهداد سرهندی ودیگر فرهنگها
مرقوم است که خوراک آدمی وجن وپری ووحوش وطیور را گویند ابچین جامه باشد
که بعد از غسل بدن مرده ابدان پاک کنند حکیم فردوسی فرماید ــــ بپیمان که چیزی
نخواهی ز من ✽ ندارم بمرگ آبچین کفن ✽ حکیم اسدی راست ــــ بپوشیم تا این
بجامه عجم ✽ کفن وابچین ده ز کافور هم ✽ ابخست با بای موقوف وخای مفتوح
بسین زده خربزه وهندوانه وخیار وامثال آنرا گویند که اندرون آن ترش
شده باشد وآنرا آبزفت هم خوانند حکیم علی قرطی راست ــــ روی ترکان است
نازیبا وکست ✽ زرد پرچین چون ترنج ابخست ✽ ابجو خشکی را گویند که درمیان
دریا باشد وآنرا آبخو است وجزیره نیز خوانند محقق بخاری گفته ــــ گوئی که هست
مردمک دیده آبجو ✽ یا خود چه ماهی است که دارد در آبجو ✽ ابخور با بای موقوف
وخای مضموم وواو معدوله سه معنی دارد اول نصیب باشد شاعر گفته ــــ خواست
دلم تا که بمسجد شود ✽ آبخورش جانب میخانه برد ✽ حکیم قطران نظم نموده ــــ بر سیم
که برآید ز جهان آبخور من ✽ گر ز شهر برآورد جهان آبخور تو ✽ دوم مشربه را گویند
حکیم خاقانی گوید ــــ در غمت ای زود سیر خون جگر میخورم ✽ تشنه بخون من که دید
آبخور آتش آتشین ✽ سوم از کنار استخر وتالاب ورودخانه جائی را گویند که مردمان
وجانوران از آنجا آب بخورند وبتازی آنرا مطق وبهندی گهاٹ نامند ابخورد
با بای موقوف وخای مضموم وواو معدوله دو معنی دارد اول بمعنی بخت آبخور است
که مرقوم شد حکیم خاقانی راست ــــ جان شد اینجا چه خاک بیز وتن ✽ کابخورد ش
از جهان برخاست ✽ دوم وقفت نمودن ومقام کردن باشد شیخ نظامی فرماید
ــــ شه عالم آن گیتی نورد ✽ در آنجا که یکماه کرد آبخورد ✽ ابجوست با بای موقوف

دخای مضموم و واو معدوله بمعنی آنچه باشد که مرقوم شد شمس فخری گوید ع
ز دریای تعظیم شاه کریم ٭ بود هفت گردون همین انخوست ٭ ابخیز زمینی باشد
که هر جائی آنرا اندک بکنند آب برآید و در بعضی از فرهنگها طغیان آب و در بعضی
موضع موج آب و در بعضی بمعنی ناودان مرقوم است ابدار با یای موقوف چهار معنی
دارد اول چیزی باطراوت را گویند دوم کنایت مردم صاحب جمعیت و سامان بود
حکیم سنائی نظم نموده ع ثقة الملک ظاهر آنکه چو آب ٭ ایزدش آبدار خواهد کرد
سوم هر چیزی را آب خوانند مانند میوه و جواهر و تیغها چون کارد و خنجر و شمشیر و مثل
آن حکیم فردوسی فرماید ع چو با او ندید ایچ جائی درنگ ٭ بمان آبداری
که بودش بچنگ ٭ بزد بر سر تارک آن نامدار ٭ تو گفتی تنش سر نیاورد بار ٭ چهارم
نام گیاهی است که شبیه باشد بلیف خرما ابدان دو معنی دارد اول نشیبی را
گویند که آب باران در آنجا فراهم آید و آنرا آبگیر و اثیر نیز خوانند حکیم خاقانی گفته
ع آب باران چو صدف کرد ارگاه تشنگی ٭ ماهی آسا هیچ آب از آبدان کس
مخور ٭ دوم مخفف آبدان است ابدست سه معنی دارد اول وضو باشد
مولوی معنوی فرماید ع خیال یار شد قبله نمازم ٭ ز اشک اشک او شد
آبدستم ٭ حکیم خاقانی گفته ع نعیم پاک بستاند چو گرد آلوده بسپارد ٭ نه شرم
از آبدست آید نه ننگ از آبدستانش ٭ دوم استاد کاری را گویند که دست او
در کارها طراوت و خوبی بخشد شیخ نظامی نظم نموده ع بنقاشی زمانی فرده
داده ٭ بر سامی ز اقلیدس زیاده ٭ چنان در لطف بودش آبدستی ٭ که بر آب
از لطافت نقش بستی ٭ سوم زاهد پاک را گویند آبدستان و آبدستدان
و آبدسدان آفتابه بود مولوی معنوی فرماید ع من خمش کردم که آمد
خوان غیب ٭ تنگ شان با آبدستان میرسند حکیم خاقانی بمعنی آفتابچی نظم نموده
ع آسمان آورده زرین آبدستان آفتاب ٭ پشت خم پیش سران چون آبدستان
آمده ٭ آبندان با بای موقوف چهار معنی دارد اول حریف و گول و غدبون باشد

حکیم انوری فرماید ؎ حادثه در روز دو فتنه در شطرنج رنج ٭ بد سگالت را طفیل آبندان بایه حکیم خاقانی
گفته ؎ تو خود را از سر غیرت قفائی خاکپاشان زن ٭ بهل را از پی ندان حریفان آبندان شیخ
دوم جنسی از امرود باشد سوم نوعی از انار است چهارم اسم طلوائی است آبرا بگذرد
گویند آبرفت با بای موقوف و رای مضموم بفا زده سنگی را گویند که بصدمه آب گرد و
شده باشد آبروا با بای موقوف و رای مضموم و واو معروف سنبل باشد و آنرا بهندی
گویند و بعضی از فرهنگها بمعنی نیلوفر مرقوم است آبریز چهار معنی دارد اول طهارت خانه
حکیم زجاجی فرماید ؎ میان بسته یکسر بی گریزه ٭ نه مطبخ بد آنجا و نی آبریز مولوی معنوی
فرماید ؎ ای بدیده لوتهائی چرب خیز ٭ فضله آنرا ببین در آبریز دوم دلو را نامند حکیم سنائی
در ذکر افلاک و دانیها گوید ؎ دوستی را بزیر چرخ کبود ٭ زانکه او گه تهی بود گه پر سوم ظرفی باشد
که در هنگام غسل بدان آب بسر و بدن بریزند چهارم گودالی بود بجهت ریختن آبهای
مستعمل کرده باشند و آنرا لابدکی نیز گویند آبزرفت با بای موقوف و زای
منقوط و رای مضموم بفا زده بمعنی آبخست است که مرقوم شد حکیم ططری راست ؎
چون آبزفت روی زشتش ٭ چندین عفن ترش خراشده آبزیرکان نام جشنی است که بپاسیان
در سیزدهم تیر ماه کنند آب و گلاب بهمدیگر بپاشند و آنرا آبزیز و ترکان نیز
گویند آبزن ظرفی باشد طولانی بقدر قامت آدمی ٭ که از مس یا آهن و امثال
آن بسازند و اطبا گاهی آنرا آب گرم پر کنند و گاه بادویه جوشانیده در حمام و غیر حمام
بگذارند و بیمار را در آن میان نشانند یا بجا باشند و بجهت آن سرپوشی بسازند مانند
طبقی که در میانش سوراخی باشد بنوعی که چون سرپوش را بر سر آن بنهند سر مریض
بیرون باشد و گاه آنرا خشک نیز مستعمل سازند و آنچنان بود که ادویه خشک را در میان
آن بریزند یا بخورات کنند و بیمار را در میانش بوجهی که مذکور گشت بنشانند یا بخوابانند
آبزه با بای موقوف و زای مکسور و اظهار های تراویدن آب باشد از کنار حوض و خانه
و تالاب و امثال آن و آنرا از آب نیز گویند آبس با بای مفتوح نام شهری است
آبسال باغ باشد فخر گرگانی راست ؎ جهان شیپور بر چندراه نالان ٭

بسان بلبل اندر آلبالان ❊ **آلبست** بابای مفتوح بسین زده
پوست ترنج باشد و بابای مکسور آلبستن را گویند **مولوی** فرماید ؎
خیر و خیر آلبست از شاه بهار ❊ چشم شان چون درج در در شمار ❊ مر همان بی شوری
آلبست از سیج ❊ خامشان بی لاف و گفتار فصیح ❊ **آلبستان** آلبستن باشد
مولوی معنوی گفته ؎ در دره گر ریج آلبستن بود ❊ بر جنین اشکستن
زندان بود ❊ **حکیم سوزنی** فرموده ؎ بهار تازه آلبستان بیاراست ❊ چو فردوس برین
و تمست و هنگام ❊ **الابستم** بابای مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح و میمی
مختفی زمینی را گویند که بجهت زراعت آراسته باشند و بابای مکسور بدان باشد
و آنرا ابتازی رحم خوانند **ابسکون** بابای مکسور بسین زده و کاف عجمی بواو معروف
نام جزیره ایست که در سه فرسخی استرآباد بود گویند که رودخانه که از ابسکون تا بیست
از جانب خوارزم آمده بدریای خزر که اسم آن اسکون است و مردم بغلط قلزم
میگویند فرو میریزد محل پیوستن رود آبکون را بدریای اسکون و آبسکون میگفتند چون آن
جزیره در آنجا و محل واقع شده بود آنرا نیز آبسکون نام کردند آورده اند که چون محمود
خوارزم شاه از لشکر تاتار گریخته بان جزیره رسید روز عمرش سپری گشت و در وقت
آن جزیره را آب گرفته بدان جهت که رود جیحون بیشتر بدریای مشرق میریخت
نزدیک بآمدن لشکر مغل راه بگردانید و به دریای اسکون بریخت ناچار زمین
خشک بدریا افزود **استاد رودکی** فرماید ؎ گرفته روی دریا جمله کشتی های
تو بر تو ❊ زبهر مدح خوانانت ز شروان تا بآبسکون ❊ و دریای اسکون را گاهی
بنام آن جزیره نیز خوانند آبسکون میگویند چنانچه **استاد فرخی** نظم نموده ؎
تو داری از کنار گنگ تا دریای آبسکون ❊ تو داری اندر کالنج تا قصدار تا مکران ❊
البشتگاه و **البشتگه** و **البشتنگاه** و **البشتنگه** هر چهار لغت بمعنی جای
نهفته و طهارتخانه باشد شاعر گفته ؎ نه همی باز شناسند ز عنبر سرگین ❊
نه گلستان بشناسند ز البشتنگاه ❊ **البشتن** بابای مفتوح بشین منقوطه زده

وتای فوقانی مفتوح نهفته و پوشیده داشتن بود آابشخور با بای مکسور و شین منقوطه زده
و خای مضموم و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب بود **خواجه حافظ شیرازی** راست
ع ما بر فتیم و تو دانی و دل غمخور ما * بخت بد تا بکجا می برد آبشخور ما * دوم از کنار جوی
و تالاب و رودخانه جائی را گویند که مردمان و جانوران از انجا آب بخورند و آنرا بتازی مشرعه
خوانند و بهندوی گهاٹ خوانند **استاد کمال اسمعیل** فرماید ع هر کجا باز سرایت تو سایه فگند
کبک و شاهین بهم آیند سوی آبشخور * هم او گوید ع کی با آبشخور حکمت دل تو راه برد
کز گدائی همه اندر دل یونان گردد * سوم توقف نمودن و مقام کردن باشد و آنرا آخور
نیز گویند **حکیم اسدی** نظم نموده ع بتوران زمین زادی از مادرت * هم انجاست
آرام آبشخورت * **آابشناس** کنایت از دو چیز است اول حقیقت شناس و فایده آن در بیت **سیف اسفرنگی**
گفته ع پیش عنان تو اند آبشناسان مطیع * زیر رکاب تو اند کارگذاران یمین * دوم شخصی را گویند
که بالای کشتی بر آمده از صلاح و فساد آب خبر دهد * **آابک** با بای مضموم سه معنی دارد اول باصطلاح کیمیاگران اکسیر
زیبق را گویند معرب آن آنک باشد خجسته گفته ع مس جو من شد از لسان زر گوئی که مرا آبک اجزای
کیمیاست * دوم آبله باشد که اطفال بر آورند سوم هر چیز آبکی و پر آب را خوانند **آابکار** دو معنی دارد اول
سقا باشد **امیر خسرو** در نعت فرماید ع دست تو بارش گاه باره * مایه کش عیسی خضر آبکار * هم او گوید ع
ابر را گفتم که چندین در امساکت چه بود * گفت کز هر کاب شد دم در انتظار * کانزمان کاندیشه عالم بدار الملک خویش
گوهر خود در کنم در راه همیون نثار * تا درافشانی من شهر بر گوهر کند * دست شه خوانند مرا یا برهنه ابر آبکار * دوم
شرابخوار و خمار را گویند **حکیم خاقانی** گوید ع باملک آید ز فتنه کار بد خرابی * آری آبکار عشرت گر بود
کار آبی * **آابکبود** با بای مکسور نام دریائی چین است گویند هر شب زنان خوب صورت
از ان دریا بر آیند و در دامن کوهی که بر لب آن دریا واقع است بازی کنند چون روز
شود باز بدریا فرو روند و آن دریا را بتازی بحر اخضر خوانند **آابکانه** بمعنی آبگینه است
که بعد ازین در همین فصل مرقوم خواهد شد **آابکون** دو معنی دارد اول نام رودیست
و شرح آن در ذیل لغت آبسکون مرقوم شده دوم نشاسته را گویند **آابگیر** دو معنی دارد
اول گوی را گویند که آب باران از هر طرف در آن فراهم آید و آنرا استخر و آبدان و تالاب و کولاب نیز

خوانند حکیم اسدی در صفت باغ گفته ست * درو آبگیری به پهنای راغ * شناور در آب شکن گیر باغ * دوم آن را
باشد مانند جابر و بیکه جولاهگان دارند و آنرا در آب فرو برده بر آرند و بر تانی که بجهت بافتن ترتیب نهند
بفشانند حکیم خاقانی در تسمیه چه گوید ست * بدو نه جدول ماشورهٔ کاوه چرخ * با آبگینهٔ منسوج منیج کوب
طناب * آبگینه با بای موقوف سه معنی دارد اول شیشه باشد حکیم ازرقی
فرماید ست * زان شراب خورد باید خرم و یاقوت فام * کز فروغش سیمگون
ساغر شود یاقوت سان * ز آبگینه عکس آن چون نور بر دست افگند * دست
بیرون کرد پنداری کلیم از بادبان * دوم شراب را خوانند شیخ نظامی نظم نموده
ست * چو انجام کیخسروانی نماند * بجام آبگینه چه باید فشاند * سوم الماس را خوانند
آبلوج قند باشد بوریهای جامی راست ست * تا آبلوج همچو تبرزد نشد لطیم
تا چون نبات نیست به پیش نظر شکر * باد انهاده در دهن دولت مقیم * دست
نشاط و عیش بفتح و ظفر شکر * آب مرغان نام سیرگاه است در نواحی شیراز
که مردمان در ماه رجب هر سه شنبه در آنجا بسیر روند شاعر گفته ست * دیگر زدم
با آب مرغان * دیگر بخورم کباب مرغان * و نیز نام چشمه ایست در قهستان
که آب آنرا چون بردارند و بهر جانب که برند هر قدر سار که دران نواحی باشند از دنبال
برندهٔ آب روان شوند از دنبال برنده هر جا که ملخ آمده خرابی میکرده باشد آن را بانجا نه
برند تا سارها ملخ را بخورند و آن چشمه را سارهم گویند * آبلو با بای مضموم و واو معروف
گل نیلوفر را گویند خواجه عمید لویکی راست ست * صنعش بسر کوه بر دواند شقایق
در باغ و ماه لطفش سوسن و آبلو * آبی سه معنی دارد اول رنگی باشد معروف دوم
نام میوه ایست که آنرا بهی خوانند مولانا امیدی راست ست * آبی که بود
بر رخ غبار * تو خط و ترنجی بود ز یار سی * گر در یرقان فتاده باشد * لیس و به بهی
نهاده باشد سوم نام نوعی از انگور باشد * آبیار شخصی را گویند که فروعات آب دهد
کمال اسمعیل راست ست * تا گشت تخم مهر تو یکدم جدا انگشت * از چشمه سار خون جگر
آبیار چشم * اثیر اومانی راست ست * از سیل فتنه مزرعهٔ ملک را چه باک * تا آبگون حسام تو آتش باشد آبیار *

اخوند میر مورخ است ؎ آبیاری دولت بباغ نصرت شاه * بسال فتح
گل خار هند شد بویا * **آبین بابا** ملکشور دیای معروف نام قریه‌ایست در نزدیک
غاری که مومیائی از آن حاصل میشود **آتش افروز و آتش فروز** سه معنی دارد
اول ظرفی بود میانه تهی بهیئت کله آدمی که سوراخ تنگ داشته باشد چون آن را
گرم کرده میان آب فرو برند آب را بخود درکشد هرگاه که خواهند که آتش را بفروزند
آن ظرف را بر آتش نهند تا گرم شود و بخار آب بر آتش بوزد تا آتش افروخته شود این
از مخترعات جالینوس حکیم است و آنرا دمه نیز گویند و بتازی جره متقبه خوانند دوم
نام ماه یازدهم بود از سال ملکی یزدگردی سوم نام مرغیست که آنرا بتازی ققنس گویند
آتش پارسی آنرا بتازی نار فارسی نامند و در کتب طب آورده‌اند که نار فارسی
و جمره هر دو یک مرض است یا دو مرض نزدیک بهم و آن بثر چند است بسیار سوزان
با درد شدید و از اوایل چرکی و زرد آبی همراه میباشد و جوشیدن و پخته شدن آن بثور
و جوششهای دیگر نمی‌ماند و لون آن بزردی مایل هست و خداوند این مرض در اکثر اوقات
با حرارت و تب میباشد و سبب آن صفرای تند و تیز است و در نهایت حدت علاج
آن بدفع صفرا و مبردات خنک و غذاهای خنک باید کرد و این غیر از آتشک است که باد فرنگ مشهور است
استاد فرموده ؎ دل بین که مرا غمی مهمان آورد * وز عشق که بر سرم چه طوفان
آورد * از آتش پارسی روان سوزتر است * این عشق که از خاک خراسان آورد *
و در بعضی از فرهنگ‌ها بمعنی تبخاله مرقوم است حکیم **خاقانی** در خطاب بخضر گفته ؎
دیدم اگرفته لب آتش پارسی عنب * نطق من آب تازیان برده بنکهت دری * **آتشخوار**
و آتشخواره دو معنی دارد اول نام مرغیست که اکثر و اغلب آتش خورد مثال
؎ خسرو است از سوز دل از ذوق عالم بیخبر * مرغ آتشخواره کی لذت شناسد دانه را
دوم کنایت از ظالم بود حکیم **سوزنی** فرماید ؎ ببرد آب عالم ابرار * مدحت بادشاه
آتشخوار * **آتشدان** دو معنی دارد اول آتش زنه چقماق را گویند **خواجه**
افضل الدین کاشی نظم نموده ؎ آتش زنه و سوخته و سنگ بهم * گر گیری

چو سوخته دارونم ز نزدیکی و دوریت بلائیست عظیم ٭ دوری ز تو کافریست و نزدیکی هم ٭
منوچهر راست ع ای خداوندی که روز خشم تو از بیم تو ٭ در جهد آتش بسنگی
آتش و آهن زند ٭ **آتشک** سه معنی دارد اول برق را نامند دوم کرم شب تاب
بود سوم نام مرضیست که آنرا آبلهٔ فرنگ نیز گویند **آتشیزه** با تای فوقانی مفتوح و شین
منقوطه مکسور و یای معروف و زای منقوطه مفتوح و های مختفی بمعنی دوم آتشک است **اتل**
با تای فوقانی مکسور نام رودیست بس بزرگ که از کوه های روس و بلغار خیزد گویند
از آن رودی بزرگتر در جهان نیست آورده اند که هفتاد و چند نهر از آن بر میدارد
که از هیچ کدام اسب بآسانی گذر نتواند حکیم خاقانی فرماید ع گریه کز سوی
مژه راند نیابد مژه را ٭ ره سوی گریه کز و نیست گذر بگشایند ٭ گر سوی قند ز مژگان
نرسد آتل اشک ٭ راه قند ز بسوی آتل بخسر بگشایند ٭ **اتون** با تای فوقانی
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کدبانوی را گویند که دختران را تعلیم خواندن
و کشیده دوختن کند دوم بچه دان باشد و آنرا بتازی مشیمه خوانند مثال اول
ع طفلان شاه من مادر اتون او ٭ من برضای تمام سنقر کنون او ٭ **اجال**
و اجال خاک را گویند **اجل** با جیم مضموم آروغ باشد شیخ عزیز بهار نظم نموده
ع ناخوشیهائی دهر را بالکل ٭ بایدت خوردنا زدن آجل ٭ و بکسر جیم بعربی
سه معنی دارد اول آخرت بود دوم برانگیزیده را گویند سوم چیزی با مهلت باشد
اجگان با جیم مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام قریه ایست از قرای سرخس
و معرب آن اجقان باشد **اچار** سه معنی دارد اول معروف است امیر خسرو
فرماید ع درویش نفس چه در خلق تو از نان ٭ لقمه نرود زیر اگر آچار نیابی ٭
دوم آمیخته و ضم کرده بود حکیم ناصر خسرو نظم نموده ع راست نگردد دروغ و مکر بچاره ٭
معصیت را بدین دروغ میاچار ٭ هم او گوید ع بر شوره مریز آب خوش این را ٭
نایدت بکار چون بیاغارد ٭ و دل اوست چنانکه زهر قاتل را ٭ در نوش بکار خود بیاچارد ٭
سوم زمین پست و بلند و سر شکسته کوه را گویند فخر گرگانی گفته ع زمینی نیست

در عالم سراسر هزارین بمردهٔ زرین لبس عجب تر ؛ چگونه جای باشد صعب دشوار ؛ یکی دریا دگر آچار کهسار ؛ و بزبان علمی اهل هند عمل نمودن باشد باحکام شریعت الخ آفرین بود **آآخال** چیزهای افگندنی و بیکار باشد مانند پوستهای میوه و تراشهٔ چوب و خس و خاشاک و روفتهٔ جاروب و امثال آن را بتازی حشو خوانند **حکیم سنائی** فرماید ؎ دامن تردامنان عقل در آخال کش ؛ ساعد هودج کشان عشق بر خلخال کن ؛ **حکیم ناصر خسرو** نظم نموده ؎ از جاه و جلالی که محالست بود امروز ؛ آن سوی خردمند نه جاهست نه جلال ؛ جاهی و جلالی که ببندد و گمست جاهی و جلالیست گران سنگ بر آخال ؛ **آآختن** یعنی برکشیدن بود **شیخ سعدی** گفته ؎ ای که شمشیر جفا بر سر ما آخته ؛ صلح کردیم که ما را سر پیکار تو نیست **حکیم سوزنی** راست ؎ به بوستان شرف خرمی و پیروزیست ؛ که سرو آخته قدی به بوستان شرف **آآخر** با خای مضموم دو معنی دارد اول جای علف خوردن اسپان را خوانند و آن معرب دوم استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه باشد و آنرا اخرک نیز نامند و بتازی ترقوه خوانند **امیر خسرو** در صفت شمشیر گفته ؎ بهر آن خنگ توسن دشمن ؛ جای سازد بآخر گردن ؛ **حکیم تراری قهستانی** راست ؎ بزد بر آخر گردن جنانش ؛ که بگذشت از لعل آب روانش ؛ **آآخر دست** دو معنی دارد اول داو آخر قمار دوم صف نعال **آآخر سالار** میر آخر را نامند **آآخرک** با خای مضموم و رای مفتوح بمعنی دوم آخر است که مرقوم شد **امیر خسرو** فرماید ؎ تیغ تو تند هست که شد خنگ تو معنی ؛ در خر د ایگردن خصم آخرک بود ؛ **آآخریان** با خای موقوف و رای مکسور و یای تحتانی متاع و کالای باشد و آنرا آخربان بالف مفتوح نیز خوانند و بتازی ساعه گویند **استاد عسجدی** نظم نموده ؎ آخربان خرد بسفت فرستم بدوست ؛ هیچ ندارم دگر چون دل و جان نزد اوست ؛ **آآخسیمه** بخای موقوف و سین مضموم و میم مفتوح و های مختفی شربتی باشد متغیر که از برنج یا جو یا ارزن و امثال آن سازند و بالف مفتوح نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها با شین منقوطه هم مرقوم است **آآخشن** با خای

مفتوح قیمت باشد شمس فخری گفته ـ در سلک مدحت تو بنگرم چو درکشیدم +
درّی که هست قدر اصدر ملک نیم آخش + آخشیج با خای موقوف و کسر شین منقوطه و یای
مجهول بمعنی ضد است شمس فخری نظم نموده ـ عالمی از عدل بواسحاق
گشته است آنچنان * کز جهان برداشت رسم و گفتگوی آخشیج * و هر یک از عناصر
اربعه را بنابر ضدیت با دیگر آخشیج گفتند حکیم خاقانی گفته ـ بر دوم از نزاد گیتی
یابد اندر سه زخم * گرچه از چار آخشیج پنج و شش در ششدرم * اشرف الدین آخشکی
راست ـ ز عزم جزم تو یابد دو آخشیج اثر * هوا شتاب عجول و زمین درنگ صبور +
آخشیجان جمع آنست حکیم سنائی فرماید ـ آخشیجان گنبد دوار * مرد گانند
زندگانی خوار + آداک خشکی را گویند که در میان دریا باشد آنرا آبخوی و آبخوست و آبخود
و خرپشته و خرپشه نیز گویند + آدخ با دال مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی نیکو آمده
آنرا آوخ نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ـ روز تو هرگز با یمان سعد و میمون کی شود *
چون تو سر ابلیس ملعون خویشتن مفتون کنی * گر بیابستان علم اندر بگیری خانه * روز
خویش را در روز فرد آدخ و میمون کنی * دوم بمعنی بلندی باشد + آذر با دال مفتوح
بمعنی آذر است بضم ذال منقوطه که بعد ازین مرقوم خواهد شد و با دال مکسور نشتر رگزن باشد
آدرخش با دال موقوف و رای مفتوح بخا زده و شین منقوطه برق را نامند
حکیم اسدی فرماید ـ خصمت بود بجنگ خفت و تو تب آدرخش * تو همچو کوه [illegible]
تو صدا + آدرم با دال موقوف و رای مفتوح دو معنی دارد اول نمد زین باشد و آنرا
درمه نیز گویند شرف شفروه گفته ـ دو پهلوی من از خشکی بسوده * چو
آن اسپی که او را آدرم نه + مختاری راست ـ مرد را آگنده از گرد سواران حشم و گرد +
اسپ را آغشته اندر خون مردم آدرم * دوم اسلحه را گویند مانند خنجر و شمشیر و تیر و کمان اهل قتال
آن صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده ـ چیست انجام آخر کار است + آدرم اسلحه که خونخوار است
آدرنگ با دال موقوف و رای مفتوح و بنون زده و کاف عجمی رنج و محنت بود و آنرا
درنگ بحذف الف ممدوده نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ـ از چشم بدی عراجو دیده +

بگرد زرسباد آذرنگت * امیر معزی راست بیت مهرگان بر تو مبارکباد و از گشت سپهر
جاه تو بی عیب باد و عمر تو بی آذرنگ * آآده با دال مفتوح و های مختفی
آنست که دو چوب بلند را به زمین فرو برند و چوب دیگر بر سر آن دو چوب ببندند
تا کبوتران و جانوران بر بالای آن بنشینند سحری گفته بیت فلک چو برج کبوتر کبوتران
بود نجوم * میان برج خط استوا است چون آده * آآدیش با دال مکسور و یای معروف
آتش باشد چون علمای فارس تجویز و تبدیل هر یک از حروف بست و چهارگانه
بحرف دیگر جایز داشته اند و در بعضی از لغات و در بعضی از مواقع چنانچه در آئین ششم
از مقدمهٔ این کتاب ذکر آن نموده شد تای آتش را بدال ابدال کرده آدش گفتند و آنکه
آتش بفتح تا اشتهار دارد غلط است چه در اصل این لغت بکسر تا موضوع است بنابرین
بعد از دال یای تحتانی در آورند تا دلالت بر کسرهٔ ماقبل کند و آدیش خوانند اگر چه بموجب
قاعده که در تفرقه بیان حرف دال و ذال در آئین سوم از مقدمهٔ این کتاب سبق ذکر یافته
می باید که این لغت با ذال منقوطه باشد اما انتقاد درین لغت وقتی منظور شده ایم که این دال
اصلی می بود حال آنکه این دال اصلی نیست بلکه بدل از تای فوقانی است و وجه اینکه صاحب فرهنگها
این لغت را بدال منقوطه تصحیح نموده اند و بخاطر فاتر مستوفی این اوراق چنین میرسد
که چون در زمان قدیم و عهد باستان زیر دال نقطه می نهادند متاخرین که از این
قاعده آگاه نیستند آنرا خیال ذال منقوطه کرده اند والعلم عند الله تعالی چنانکه اندرین بیت
مولوی معنوی گفته بیت گفت آتش من همانم آتشم * اندر آ تا تو ببینی تابشم
مصدق این معنی است بنابرین بعد از دال یای تحتانی در آورده اند تا دلالت بر کسرهٔ ماقبل
کند آدیش خوانند حکیم انوری فرماید بیت گر کند چوب آستان تو حکم * شحنهٔ تو نها
شود آدیش * آآدینه و آآدینیده با دال موقوف و یای تحتانی بنون زده و دال
مفتوح و های مختفی قوس قزح باشد اوستاد رودکی فرماید بیت علم ابر قندر بود کوس رعد کمان آدینه شود
نالهٔ تیر * آآدینه روز جمعه شد کمال اسمعیل گفته بیت کودکان همه آدینه خواهان شده اند * ز شوق نام تو نسبت همیشه
بمحراب * آآذر میان عوام بفتح ذال منقوطه اشتهار دارد و آنچه ارباب تنجیم و فرهنگ تحقیق نموده اند بضم ذال منقوطه است چنانچه

در مجالس العشاق از احوال شیخ آذری نوشته که شیخ آذری بزرگ بود و اشعار خوب دارد و باتفاق شیخ صدرالدین رواص در مشهد مقدسه رضویه علی ساکنها الصلوة والتحیة بدیدن میرزا الغ بیگ رفته اند و میرزا اول از شیخ صدرالدین پرسید که شما رواص بسین یا رواث بثائید شیخ عرض نمود که ما رواص بصاد ایم میرزا گفته که شما آنهم نبوده اید چه رواص بصاد در کلام عرب نیامده بعد ازان از شیخ آذری سوال کرد که آذری چه نوع تخلص است شیخ در جواب گفت که بنده در آذر ماه متولد شده آذری بجهت آن تخلص کرده ام میرزا فرمودند شما شاعری بیش نبوده اید چه آذر بضم ذال است و بفتح نیامده آذری بدیهه گفته که ذال آذر ماه سالها در مقام ذل و خواری گذرانیده چنانچه پشتش دوتا گردیده و نزدیک بدان شده که پیت و کسرش واقع شود بمقام شعور و ادراک رسیده قایم گشته و پشت راست کرده میرزا از بدیهه او خوش آمده و بایشان صحبت داشته اند و فقیر حقیر که راقم این حروفم پیرے از پارسیان را که در دین زردشت بود دیدم که جزوی چند از کتاب زند و استا داشت چون مرا رغبت و شفقت تمام بجمیع لغات فرس بود و در فرس از زند و استا اقرب کتابی معتبر نیست بجهت تحقیق لغات با او صحبت میداشتم و اکثر لغات که در خاتمه این کتاب از زند و پازند و استا نقل شده از تقریر آن زردشتیست و او هرگاه قرات زند مینمود باین لغت که میرسید آذر بضم ذال غیر منقوطه میخواند و میگفت که در کتاب زند و پازند و استا این لغت بذال منقوطه نیامده و در لغتی که دران لفظ آذر بود چون آذرآباد و آذرآبادگان و آذرافروز و آذربرزین و آذرخش و آذرگون و امثالها همه را بضم دال مهمله میخواند پس معلوم شد که این لغت بضم دال یا ذال منقوطه آمده و میتواند بود که هر دو صحیح باشد و بفتح ذال منقوطه خود هیچ وجه درست نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی و کمال اسمعیل وغیرهم آذر بفتح ذال منقوطه را قافیه ساخته اند علی الحال این لغت چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل بر نیر اعظم باشد و تدبیر امور و مصالحی که در روز آذر ماه باشد بدو متعلق است دوم آتش را گویند حکیم انوری فرماید ؏ ساغری پر بادهٔ رنگین چنان آید بچشم ؏ کز میان آب روشن بر فروزد آذری ؎ حکیم خاقانی نظم نموده ؏ منم آن مرغ

کاتش افروزنده خویشتن را در آتش انداز د٭ آورده اند که مجمعا هفت آتشکده بود
برموجب اول آذرمهر دوم آذرنوش سوم آذر بهرام چهارم آذر آیین
پنجم آذرخرین ششم آذر برزین هفتم آذر زردشت و هر یک ازین
آتشکده های هفتگانه را منسوب بیکی از کواکب سبعه ساخته اند و بخوری
که متعلق بدان کوکب بوده دران آتش بسوختند سوم نام ماه نهم بود از سال
شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج قوس مختاری گفته٭ بیت
گر نیست آب نقش پذیرنده پس چرا٭ هر بامداد نقش کند باد آذرش٭ چهارم نام روز نهم
باشد از هر ماه شمسی و بموجب رسمی که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام
ماه برابر آید آن روز را عید گیرند و درین روز ازینماه عید کنند و جشن نمایند و آتشها
برفروزند و زینت سازند و آن روز را آذرجشن نامند وجه آنکه چون روز با نام ماه موافق شود عید کنند به نیروی
ایزد سبحانه تعالی در ذیل لغت سروش مرقوم خواهد شد و نیک است درین روز ناخن چیدن و موی ستردن و به آتشکده شدن
آذراباد و آذرابادکان و آذربادگان و آذربایگان این چهار لغت مترادف اند
بدو معنی اول نام آتشکده بود که در شهر تبریز بنا کرده بودند و معنی ترکیبی آن معموره
آتشی است چه آذر آتش را گویند و آباد معموره را خوانند دوم شهر تبریز را نامند
چون آن آتشکده دران شهر بود آن شهر بنام آن آتشکده موسوم ساختند و عربان
آذربایجان گویند حکیم فردوسی فرماید بیت بیکماه در آذرآبادکان٭ ببودند شاهان
آزادگان٭ شیخ نظامی بنظم آورده بیت ازانجا تبدبیر آزادگان٭ بیامد
سوی آذرآبادگان٭ اثیر الدین اخسیکتی راست بیت ارمغان فتح آذربایگان
شعر من است٭ ورچه شعری را بجای ارمغان نتوان گرفت٭ آذر آیین
نام آتشکده چهارم است از جمله هفت آتشکده که پارسیان را بود آذرافروز
و آذرفروز و آذرافزا و آذرآفزا - این هر چهار لغت بجست آتش افروز است
که مرقوم شد استاد رودکی فرماید بیت نفس را بعذریم چو انگیز کرد٭
چو آذرفزا آتشم تیز کرد٭ آذر برزین نام آتشکده بود در تسمیه آن دو وجه

بنظر در آمده اول آنکه کیخسرو سوار شده میرفت دران اثنا رعد صدائی در غایت مهابت
میکند کیخسرو خود را از اسپ می اندازد و هماندم صاعقه افتاد بر زین اسپ و منجر و زین فروزان
می گردد و نمیگذارند که آتش فرو نشیند و بجهت آن آتشکده ساختند و آنرا آتش آذر برزین
خواندند دوم آنکه یکی از ائمه دین ابراهیم زردشتی که برزین نام او بود آن آتشکده را
بنا نمود بنابران آنرا آتش برزین نام نهادند و این آتشکده ششم است از جمله
هفت آتشکده که پارسیان داشتند **شرف شفروه** نظم نموده ~ ستمگارا بها
نشوئی دل من ‡ ببین گر آذر برزین ندیدی ‡ **مسعود سعد سلمان** گفته
~ در دل و در دیده من روز و شب ‡ آذر برزین بود و رود گنگ ‡ **آذر بو**
آذر بویه گل آستانست و آن زرد رنگ می شود و بوته آن پر خار شود و بیخ آنرا کلیم
شوهی گویند و بتازیش قلاذ نامند **آذر بهرام** نام آتشکده سوم باشد از جمله هفت
آتشکده که پارسیان داشتند **آذر خورداد** دو معنی دارد اول آتشکده بود
در شیراز و این آتشکده پنجم بود از جمله هفت آتشکده که پارسیان داشتند و آنرا
آذر خرین نیز نامند **استاد فرخی** فرماید ~ پدر و مادر سخاوت و جود ‡ هر دو
خداوند شاه را دادند ‡ پیش او دست از سجود کنند ‡ چون مغان پیش آذر خورداد ‡
و **شرف شفروه** راست ~ با رحمت تو دوزخ سقر روضه نور ‡ با هیبت تو نکهت صبح آذر خورداد ‡ دوم نام یکی
از موبدانست که بانی آن آتشکده بود و بعضی از پارسیان بر این عقیده اند که نام ملکیست که بمحافظت آتشکده
معمور است **اوستاد فرخی** فرماید ~ همه بیابان از روستائی آگه شد ‡ چو جان ز آذر خورداد و آذر خورداد ‡
آذرخش با ذال منقوطه مضموم به رای زده و خای مضموم بشین منقوطه زده نام
روز نهم از ماه آذر است که پارسیان این روز را مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند
و درین روز عید کنند و جشن نمایند و آتشکده را بر روند و نیک است درین روز
ناخن چیدن و موی ستردن و در آتشخانه شدن **آذر خرین** اسم آتشکده ششم است
از هفت آتشکده پارسیان و آنرا آذر خورداد نیز گویند **آذر زردهشت** نام
آتشکده هفتم است از هفت آتشکده که پارسیان داشته اند **حکیم فردوسی** فرماید

ع پرستندهٔ آذر زردهشت * همی رفت با ناز رسم نشست * چو از دور جای پرستش
ندید * شد از آب دیده رخش ناپدید * **آذرشپ** با ذال منقوطه مضموم و برای
زده و شین منقوطه و بای عجمی **آذرشسپ** با شین منقوطه مفتوح و بسین زده
آذرگشسپ با کاف عجمی مضموم و بشین منقوطه زده و بای عجمی **آذرگشسب** با کاف
عجمی مضموم و بشین منقوطه زده این چهار لغت مترادف اند بسه معنی اول سروش است
که موکل باشد بر آتش و همیشه در میان آتش مقام دارد و از سروشهای هیچ سروش
به تندی و جلدی نیست **منوچهری** در صفت اسپ گفته ع در شود بی زحم
و زحمت در شود بی ترس و بیم * همچو آذرشسپ با آتش همچو مرغ آبی بجوی * **حکیم سنائی**
فرماید ع آب آتش نخوانده کور اسپ * آن صدف خوانده و نیش آذرشسپ *
حکیم فردوسی فرماید ع چو بر ساخت کار اندر آمد بر اسپ * بیامد بکردار آذرگشسپ
دوم نام آتشکده باشد که گشتاسپ در بلخ بنا نهاده بود و گنجهائی خود را در آن پنهان
ساخته بود آورده اند که سکندر ذو القرنین آن بنا را منهدم ساخته آن گنجها برداشت
شیخ نظامی در اقبال نامهٔ اسکندری نظم نموده ع به بلخ آمد و آتش زردهشت
بطوفان شمشیر چون آب گشت * بهار دل افروز در بلخ بود * کز و تازه گل را دهن تلخ بود *
زده موبدانش نعل زرین براسپ * شده نام بتخانه آذرگشسپ * سوم برق را گویند
و معنی ترکیبی آن آتش جهنده بود چون آذر آتش است شسپ و شسپ و گشسپ
و گشسپ بمعنی جهنده آمده **آذرکیش** با ذال منقوطه مضموم برای زده و کاف مکسور
و یای مجهول آتش پرست بود **آذرگون** با ذال منقوطه مضموم برای زده و کاف
عجمی و واو معروف نوعی از شقایق بود که کنارهائی آن بغایت سرخ رنگ میشود
و میانه اش سیاه باشد **حکیم سنائی** فرماید ع که پنهان کرد چیز ایزد بسنگ خار در از *
که رویاند همی چندین ز خاک تیره آذرگون * **حکیم ارزقی** گوید ع بوی خلقش
ار خواهی کنی آذر چو آذرگون * بتاب چشمش ار خواهی ز آذرگون کنی آذر * **آذرماه**
ماه نهم است از سال شمسی **آذرنگ** با ذال منقوطه موقوف و را مفتوح و نون زده

وکاف عجمی روشن و نورانی بود حکیم فردوسی فرماید ـ بسنگ گران آید ار سنگ خورد ٭
مر آن سنگ و این سنگ شکست خورد ٭ فروغی پدید آمد از هر دو سنگ ٭ دل سنگ
گشت از فروغ آذرنگ ٭ حکیم قطران گفته ـ غایی از دوستان حاضری از
دشمنان ٭ دشمنان را آذری و دوستان را آذرنگ ٭ آذر نوش آتشکده
دوم بود از جمله هفت آتشکده که مغان را بوده و آنرا نوش آذر نیز گویند آذر هما یون
نام ساحره بود از نسل سام که خدمت آتشکده اصفهان میکرد و بلیناس حکیم بحکم سکندر
اورا بنکاح آورده بدین تقریب بلیناس جادو میگفتند شیخ نظامی در رفتن اسکندر
باسپهان نظم نموده ـ بهاری کهن بود چینی نگار ٭ لبسی خوشتر از باغ و از نوبهار ٭
بآئین زردشت و رسم مجوس ٭ بخدمت در آن خانه چندین عروس ٭ هم آشوب دیده
هم آشوب دل ٭ فرو رفته دل را لبسی پا بگل ٭ در و دختر جادو از نسل سام ٭ پدر کرده
آذر هما یونش نام ٭ آذین با ذال منقوطه و یای معروف زینت و آرایش بود
حکیم سنائی فرماید ـ از پی قدر خویش صدرش را ٭ بسته روح القدس خلد آذین ٭
حکیم خاقانی گفته ـ بهر آذین عروس خاطرش ٭ چرخ اطلس را بدیبائی فرستد ٭
و در بعضی از فرهنگها بمعنی رسم و عادت نیز مرقوم است فاما مثالی که خاطر جمع شود بنظر نرسیده
آراد دو معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل باشد بر دین و تدبیر امور و مصالح روز
آراد بدو متعلق است دوم روز بیست و پنجم ۲۵ باشد از هر ماه شمسی و آن را آرد نیز گویند
نیک است درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و درین روز نشاید سفر کردن
و نقل تحویل نمودن آرامبن با بای مفتوح نون زده باغی را گویند که در میان شهر
و قصبه و ده ساخته باشند آرایش سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی
رسم و آئین آمده حکیم فردوسی است ـ سزاوار یکی نامه نو شته ٭ ز آرایش
بندگی گشته ٭ سوم نام نوائیست از موسیقی آرایش خورشید نام قولیست
از تصنیفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد مطرب گوید ـ چو زد
ز آرایش خورشید راهی ٭ در آرایش بدی خورشید و ماهی ٭ آرسته با رای مفتوح

وتای فوقانی زده آسنج باشد **آرج** باراء مفتوح بجیم زده دو معنی دارد اول مخفف
آرنج بود دوم نام پرنده ایست **آرد** باراء مفتوح بدال زده مخفف آرد است که سبق
ذکر یافت و باراء موقوف دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی تقصیر آید
آردم باراء موقوف و دال مفتوح بمیم زده نام گل آذرگون است **آرون**
ظرفی باشد مانند طبقی که دران سوراخ بسیار باشد مثل کفگیر که طباخان حلوائیان
آنرا بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و ترشی بدان صاف کنند و آنرا ترشیر پالا نیز
گویند **آردهاله** آشی باشد مانند کاچی که از آرد به پزند و بیشتر مردم فقیر بخورند و آنرا
بتازی الحسنه گویند **آنزره** باراء موقوف و زای منقوطه مفتوح و هاء مختفی کاه گل
باشد و آزره کرپسی اگویند که کاه گل کند **آرست** باراء مخفف مفتوح بسین زده دو معنی دارد
اول بمعنی توانست باشد دوم مخفف آراست بود **آرسته** مخفف آراسته باشد
اوستاد فرخی فرماید ؎ ایا به بزم خود آرسته تر ز صد حاتم ❊ و یا بمعرکه مردانه
ز صد سهراب ❊ **آرشش** باراء مفتوح بشین منقوطه زده نام پهلوان ایرانی است
از لشکر منوچهر که در صفت تیراندازی نظیر نداشت و قصه تیرانداختن او معروف
و مشهور است و در کتب تواریخ و شاهنامه بتفصیل مرقوم است مجملاً از آن انشاء الله تعالی
در ذیل لغت نیز نوشته خواهد شد **خسروانی** گفته است ؎ چون کار تقفل و تقدیر
فتد ❊ از جیب خرد کلید تدبیر فتد ❊ آرشش کرم دلی چو بر گرد بخت ❊ در معرکه
پیکان پر از تیر فتد ❊ **آرغده** باراء مضموم بغین زده و دال مفتوح و هاء مختفی
دو معنی دارد اول خشمگین و قهر آلوده را گویند و آنرا ارغده ارغنده نیز خوانند **اوستاد فرخی**
فرماید ؎ شیر ارغنده اگر پیش تو آید بنبرد ❊ پیل آشفته اگر گرد تو آید بجدال ❊
پیل بخیته صمصام تو بنید اندام ❊ شیر سرایئه سوران تو یابد چنگال ❊ **اوستاد ابوالفرج**
رونی راست ؎ اگر الغنده لبستند از من ❊ نیست جانم چو شیر آرغنده ❊
شکر اینحال چون توانم کرد ❊ که مرا لبستند الغنده ❊ دوم بمعنی حریص آمده **منوچهری** گوید
؎ ارغده بر ثنای تو جان نیست از آنکه ❊ انیر وردهٔ مکارم اخلاق تو منم ❊

آرمان بارای موقوف آرزو و حسرت بود مولوی معنوی فرماید بیت هر جراحت را
که بودش آرمان ؛ راست کردی میر شهری رایگان ؛ خواجوی کرمانی راست
بیت از فراقت روز و شب عشاق راهست الامان ؛ هر که دیدار تو بیند نیستش
هیچ آرمان ؛ آرمده مخفف آرمیده بود حکیم اسدی در توحید گفته بیت گران
ساخت سنگ و سبک باد پاک ؛ روان کرد گردگردان و آرمده خاک ؛ آرمشن
بارای موقوف و میم مکسور و شین منقوطه زده آرامش باشد حکیم ازرقی فرماید بیت
راه را بر کسی نمی شاید ؛ پیر جوهر شناس می باید ؛ تا ز خورشید پرورش یابد ؛ در
دل خلق آرمش یابد ؛ آرن بارای مفتوح مخفف آرنج است اعاصی راست
بیت زبانی دست کردی جفت رخسار ؛ زبانی جفت کرد از زانو آرن ؛ آرنگ
بارای مفتوح بنون زده و کاف عجمی شش معنی دارد اول رنگ را گویند ظهیر فاریابی را
بیت آرنگ زرد باد چو تاریک روی خصم ؛ پاداش سر بریده چو سر گفته باد رنگ ؛
دوم آرنج باشد منصور شیرازی راست بیت گر بعهد تو ظلم باز (بزن) جنگ ؛
باد دستش بریده از آرنگ ؛ سوم بمعنی همانا آمده اوستاد رودکی نظم نموده
بیت هرگز نکند سوی من خسته نگاهی ؛ آرنگ نخواهد که شود شاد دل من ؛
چهارم محنت و رنج باشد کمال اسمعیل گفته بیت هرگز از تو رسیده بمولی آرنگی ؛ هرگز
از تو رسیده بمور آزاری ؛ عضایری رازی فرموده بیت گشت ترا مسلم شوق و
نشاط و اقبال ؛ بوده نصیب دشمن آرنگ و رنگ ادبار ؛ پنجم مکر و حیله بود شرف شفروه
گوید بیت بر طبل قمر همی زند رایت ؛ کاه شاید پیشه این چه آرنگ است ؛ ششم
حاکم باشد و آنرا کنارنگ نیز گویند آرون بارای مضموم و واو معروف صفتهای
و نیکو باشد اوستاد عنصری راست بیت بارون نیست در یوم درست ؛
جهان را با آرون آوین جست ؛ آروین بارای موقوف و واو مکسور و یای معروف
تجربه باشد آرلغ بارای مکسور و یای معروف کینه بود خسروانی گفته بیت آه از غم
آن نگار بدمهر و کارلغ زمن بدل گرفته ؛ آرز بارای منقوطه موقوف حرص باشد

حکیم خاقانی گوید ؎ افسر عقل بادت بر سر ÷ از آن خون دل چه خوری ÷
ادیب صابر نظم نموده ؎ سبز گشت از سخاش کشت امید ÷ سیر گشت
از عطاش معدهٔ آز ÷ آزاد شش معنی دارد اول در فرهنگها بمعنی از قید
مسطور است چنانچه اگر کسی گوید که فلان بنده را آزاد کردم اراده آن باشد
که از قید عبودیتش نجات دادم و مراد از سرو و سوسن آزاد این تواند بود که از قید
و علت و کجی و پیوستن بشاخ دیگر فارغ اند مولوی معنوی نظم نموده ؎ کیست
مولا آنکه او ستاد و تت کند ÷ همچو سرو و سوسن آزادت کند ÷ صاحب اختیارات بدیعی
آورده که سوسن چهار نوع است یکی سفید و آنرا آزاد گویند و در ذخیرهٔ خوارزمشاهی
مرقوم است که آزاد درختی را گویند که میوه ندهد همانا سرو و سوسن را بدین اعتبار
آزاد خوانند چنانچه این بیت شیخ سعدی دلالت برین معنی میکند ؎ بسرو گفت
کسی میوه نمی آری ÷ جواب داد که آزادگان تهی دست اند ÷ و نیز در گلستان
از حکیمی پرسیدند که چندین درخت نامور که خدای عز و جل آفریده است و برومند
گردانیده هیچ یکی را آزاد نخوانده اند مگر سرو را که هیچ ثمر ندارد درین چه حکمت است
گفت هر یکی را دخلی معین است در وقتی معلوم گاهی تازه و گاهی پژمرده اند سرو را
هیچ نیست همه وقت خوب است و تازه و تر ازین عیب ها فارغ پس صفت
آزادگان اینست شیخ سعدی راست ؎ گرت ز دست برآید چو نخل
باش کریم ÷ ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد ÷ دوم نام درختیست بلند قد
که بیشتر در ولایت گیلان شود و بلندی آن بشصت گز و هفتاد گز رسد و شاخهایش
مانند درخت صنوبر در بالا بود و تنه اش راست و هموار و چوب تنه اش تا بالا بر یک منوال است
و صافی و جوهر دار لیکن از جوهر چوب چنار ریزه تر باشد شرف شفروه گوید
؎ من بندهٔ آن قد چو آزاد درختم ÷ من هندوی آن صورت چون لعبت چینم ÷
سوم قصبه ایست کوچک از تومان نسخوان که مردمش سفید چهره باشند و شهر
آنجا را شهرت عظیم است اینمعنی از نزهت القلوب حمد الله مستوفی نقل نموده شد

چهارم نام نوعی از ماهی است که در گیلان بهم رسد و گوشت او بغایت لذیذ باشد
پنجم نام درختی است که چون بهایم چوب و ورق او را بخورند بمیرند این معنی
از اختیارات بدیعی نوشته شد ششم در کامل التعبیر مرقوم است که درخت ارزن را آزاد گویند و آن درخت
بادام کوهی است در کوهستان پارس بیشتر از جاهای دیگر شود آزاد میوه نام حلوائیست که از قند
و مغز بادام شیرینی سازند بسحاق اطعمه راست ــه کعب الغزال دارد از نوی شکستنی
آزاد میوه دار ز دار قند و خورده کرده ــه آزادوار دو معنی دارد اول نام صوت
از موسیقی منوچهری گفته ــه صلصل باغی همی نالد بباغ اندر بدرد ❊ بلبل راغی
براغ اندر همی نالد بزار ❊ این زند بر چنگهائی سغدیان پالیزبان ❊ وان زند
بر نالهای لوریان آزادوار ❊ دوم اسم موضعیست از قرای اسپراین که در آنجا اکثر میوهای
خوب شود علی الخصوص انگور آزادی شکر باشد حکیم فردوسی گفته ــه
هم آزادی تو به یزدان کنیم ❊ همی پیش آزادمردان کنیم ❊ حکیم خاقانی راست
ــه نعمتی بهتر از آزادی نیست ❊ بر چنین مایده کفران چکنم ❊ آزاده بازای
منقوطه و دال هر دو مفتوح و های مختفی رنگ کرده را گویند حکیم فردوسی نظم نموده
ــه سوی خانه شد دختر دل زده ❊ ز خوان معصفر بخون ارزده ❊ آزر بزای منقوطه
و رای زده ام از آزردن بود و بعربی نام پدر حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام است
حکیم سوزنی فرماید ــه نگار و صورت آن بت بهند و چین درهم ❊ شکست
خامهٔ مانی و خنده آذر ❊ نگار از روی معنی غلام صورت اوست ❊ زمن بدین که بگفتم
گر آزری آزر ❊ از بیت اول معنی عربی و از بیت ثانی معنی فارسی مستفاد میگردد
آزند بزای منقوطه مفتوح برای زده رنگ را گویند که آزرنگ نیز خوانند
حکیم قطران نظم نموده ــه ابر پروردین بباران در چمن پرورد درد ❊ گشت
چیز بی با فراق هر کشش آزرد زرد ❊ هم او گوید ــه بوستان از بانگ مرغان
پر خروش و شغب گشت ❊ گلستان از زر و گوهر چون سر سیمبر گشت ❊ آزرم بزای
منقوطه مفتوح برای زده چهارده معنی دارد اول بزرگی و عزت را گویند حکیم انوری گفته

ع ای بزرگی که از بلندی قدر * آسمان را نداشتی آزرم * محمد عصار نظم نموده ع
آزرم وارش از چه هیچ نفعش بود حقیر * ارزان شمار اگر چه بنزد تو گران بود * دوم تاب
و طاقت باشد حکیم فردوسی گفته ع سر پهلوانان بدو گرم گشت * دل طوس
نورانی آزرم گشت * سیوم نام دختر خسرو پرویز بود که چهار ماه پادشاهی کرده و اورا
آزرمیدخت نیز گفته اند حکیم فردوسی نظم نموده ع یکی دختری بود آزرم نام *
ز تاج بزرگان شد او شادکام * همی بود بر تخت بر چار ماه * به پنجم شکست اندر آمد بگاه *
چهارم غم و اندوه را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ع که اندر زمانه مرا کو کسیست *
کز آزرم او بر دلم خواب نیست * پنجم عدل و انصاف بود شیخ نظامی راست ع
پیرزنی را ستمی در گرفت * دست زد و دامن سنجر گرفت * کای ملک آزرم تو کم دیده ام *
در تو همه ساله ستم دیده ام * ششم راحت و سلامت را نامند شیخ نظامی فرموده ع
دو کس را روزگار آزرم داد است * یکی گو مرد و دیگر کو تراوست * هفتم بمعنی نگاهداشتن آمده
شیخ نظامی بنظم آورده ع صواب آنچنان شد که آزرم شتاب * که آزرم دشمن
بود ناصواب * هشتم بمعنی خشم آمده و این نیز شیخ نظامی راست ع دباغت
چنان دادم این چرم را * که بر تابد آسیب آزرم را * نهم شرم و حیا باشد امیر خسرو
گفته ع باز دو گنجینه گره کرد باز * گه سخن آزرم شد و گاه راز * دهم مسلمان شدن است
یازدهم خواری گذاشتن باشد دوازدهم گناه را گویند آآزرمیدخت بمعنی سیوم آزرم است
که نوشته شد آآزرنگ بازای منقوطه موقوف و رای مفتوح بنون زده بلا و کلفت
و محنت و غم و سختی باشد حکیم سوزنی گفته ع انصاف و عدل شاه به تدبیر و رای تو *
برداشت از جهان ستم و جور و آزرنگ * آآزمون بازای منقوطه مفتوح و میم مضموم و واو
معروف آزمایش بود امیر خسرو راست ع آزمون زر بخشش را در بنگاه پیل است
امتحان نقاشش را در نقش اسپ لاغر است * حکیم خاقانی فرماید ع ای دست روز
گه آزمون تیغ من * شمشیر کین ببغل که پاکیزه آهنم * آآزور بازای منقوطه مضموم و واو
معروف صاحب حرص و آز را گویند حکیم انوری فرماید ع جرعهٔ جام کسی

اگر بخورم ز بکنم در دمتم مخمور * مرد باش ای حمیت قانع * خاک خور ای طبیعت آزور
کمال اسمعیل نظم نموده ع دهان تیر چنین باز مانده از پی چیست * اگر نشد
بجگر گوشهٔ عداوت آزور * ا ازریه بمعنی آزار باشد حکیم انوری فرماید ع
در جهان چندانکه خواهی میشمار * نیستی و محنت و آزریه ست * در فلک چندانکه
خواهی میشمار * نفرت آهو و خشم و شیر هست * آ ازیلغ بازاء منقوطه مکسور و یای
معروف نفرت بود شمس فخری گفته ع از جفای زمانه چند رسد * بر دل خسته
نفرت و ازیلغ * ا اژه بازاء عجمی موقوف بمعنی آسودن و بیاسا بود حکیم ناصر خسرو فرماید
ع از گرد سفاهت ای پسر بی سخندان * جان را که بشنو عقل همی شوی و همی اژه * آژخ بازاء عجمی
مفتوح و بخا زده دانهای سخت باشد که بر اعضاء مردم بر آید و درد کنند و سخت شوند و آنرا در بعضی از
ولایت پارس و عراق و عجم گوک خوانند و ثالول و ترکی کوی تک و زبان تبریز سکیل و هندی مسا گویند
حکیم سنائی نظم نموده ع کاهدانیست همی دوزخ * همچو سون میان آژخ * حکیم سوزنی نظم نموده ع
بگرد عارض آن ماه روی چاه زنخ * سیاه رنگ برآمد لبان مورد ملخ * گلی خال نبود مشک سیا
خالی داشت * چه جرم کرد که گل خار گشت و خال آژخ * ا اژده بازاء عجمی مفتوح و دال
و اخفای ها سوزن زدن و استره زدن و آژینه بر سنگ آسیا زدن باشد نزدیک یکدیگر
بنوعی که نشانه آن بیره ریزه و نزدیک هم واقع شود و بر هر چه مثل اینها باشد آنرا اژده خوانند
ظهیر فاریابی گفته ع رخ عدوت چو نار رنگ ز ره آژده باد * بسوزنی که نه آتش گذارد و
نه رنگ * حکیم اسدی راست ع دل هردو بیداد گرشان بسوز * که بر گز نه بیند
بجز تیره روز * بداغی جگرشان کنی آژده * که بخشایش آنکه ایشان زده * آژغ
بازاء عجمی مضموم و بغین زده دو معنی دارد اول لیف خرما باشد دوم شاخهائی زیادتی را
گویند که از درخت تاک ببرند * ا ازفنداک بازاء عجمی موقوف و فای مکسور و نون زده
و دال مفتوح قوس قزح باشد و آن بخاریست تر و لطیف که چون پیرامون آفتاب
از ابرها خالی ماند و شعاع بر آن بخار افتد پس عکس آفتاب آنرا ملون گرداند بحسب
کیفیت و کمیت ماده هیئت ازفنداک ظاهر میگردد حکیم اسدی گفته ع کمان

آتش فند اک شد ز الهٔ تیره گل غنچه پیکان زر آبگیر ❊ اژند با زای عجمی مفتوح بنون زده
گلی را گویند که در عمارت بکار برند و لائی که در آب بها بود و بعضی بمعنی گل لابه مرقوم ساخته
اژیدان بمعنی اژدها بود و شرح آن در ذیل لغت اژدها مرقوم شد سید ذوالفقار
شروانی گفته ❊ کشف کردار بر کوه کشد از طوق امرت سر ثعبان ❊ خار پشتش
کرد شست چرخ تیر آژدان ❊ اژنگ با زای عجمی مفتوح بنون زده و کاف عجمی
چینی بود که بر روی و اندام افتد حکیم ناصر خسرو گفته ❊ ترا چشم در دست و من
آفتابیم ❊ از بیرا زمن رخ بر آژنگ چینی ❊ حکیم ازرقی نظم نموده ❊ آن دم که بدم
جوان و موی شبرنگ ❊ صد حور بدی بدامنم در زده چنگ ❊ اکنون که شدم پیر و برخ
پر آژنگ ❊ از من زن و فرزند بیدار د ننگ ❊ اژوغ با زای عجمی مضموم و واو
بمعنی اژغ است که مرقوم گشت اژیانه با زای عجمی مکسور خشتی را گویند که از سنگ
و خشت پخته سازند خواجه عمید لویکی راست ❊ برای زینت درگاه عالیت
زمهر و ماه گردید آژیانه ❊ آژینج با زای عجمی مکسور و یای معروف چرک چشم بود و آنرا
کلیخ نیز نامند و بتازی رمص خوانند اژیر با زای عجمی مکسور و یای معروف پنج معنی
دارد اول پرهیزگاری باشد حکیم اسدی در صفت برهمنان گوید که در کوه
دور از آبادانی بعبادت مشغول بودند ❊ سراسر همه دست تنجیر بود ❊ گیا خوردن
پوشش آژیر بود ❊ دوم زیرک و هوشیار بود حکیم فردوسی گفته ❊ سپه را نگهدار و
آژیر باش ❊ شب و روز با ترکش و تیر باش ❊ سوم بمعنی آماده آمده حکیم فردوسی
گفته ❊ زبان در سخن گفتن آژیر کن ❊ خرد را کمان و زبان تیر کن ❊ چهارم آنکه بیرا
گویند منوچهری در صفت بهار و درختان نظم نموده ❊ شیر دهشان بیاسی
تا در آژیره کودک دید همی کجا بیا همی خورد شیر ❊ پنجم بانگ و فریاد باشد اژیغ
با زای عجمی مکسور و یای معروف بانگ و فریاد کردن بود اژینه با زای عجمی مکسور و یای معروف و نون مفتوح
های مختفی آهنی با دسته باشد که سنگ آسیا را بدان درست سازند تا دانه بزودی آرد شود و آنرا آسیا زنه نیز گویند
آس چهار معنی دارد اول سنگی باشد مدور که غله را بدان آرد کنند و از غایت اشتهار

احتیاج بیان ندارد حکیم سنائی راست ــ عمرش از آس آسمان سوده ؛ تو دمی و چو او بیاسوده ؛
آنچه آنرا بدست گردانند دست آس نامند و آنچه آنرا بخر و گاو گردانند آنرا خراس و آنچه آنرا بباد گردانند
باد آس و آنچه باب گردد آسیاب نامند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده ــ هست نه پیر آسش
طوف کنان آسمان ؛ آری برگرد قطب چرخ زند آسیاب ؛ آسیا در اصل آس آب بوده بنا بر آنکه
در لغت پارسی حروف آخر مضاف مکسور میباشد سین آس را کسره داده آس آب خوانند و چون
پارسیان الف ممدوده را دو الف اعتبار کرده اند و مقرر است که هرگاه در اول کلمه که مصدر بالف ممدوده
باشد یکی ازین چهار حرف که بای زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی باشد در آورند البته یک الف را
قلب بیا سازند و الف دیگر را بحال خود بگذارند چنانچه در آیین یازدهم از مقدمه کتاب ذکر آن
بتفصیل نموده شد اگر کلمه دیگر بر کلمه که مصدر بالف ممدوده بود بیفزایند در بعضی از صیغ یک الف را
قلب بیا سازند و چون کلمه آس را بر آب افزودند یک الف آب را قلب بیا کرده آسیاب خوانند
بهمین تقدیر آسیاب دست و آسیاب باد گفتن صحیح نباشد چه معنی آن آس آب دست و آسیا
باد میشود و این عبارت هیچ وجه درست نیست لهذا آس را که بخر و گاو گردانند خراس نامند نه خراسیا
چون در کلام پارسی تبدیل با بواو بسیار آمده چنانچه در آیین ششم در مقدمه کتاب سبق ذکر یافته
که پارسیان با و واو را بیکحرف میدانند آسیاو گفتن نیز صحیح است و بکثرت استعمال با و واو را آسیا
و آسیا ترتیب داده آسیا خوانند دوم غله آرد کرده را نیز آس گویند چنانچه مختاری گفته ــ بهای
خود این خطا کردم ؛ تا بدست آس نج گشتم آس ؛ و آسیابان را هم آسیا نامند حکیم طارمی قهستانی
راست ــ هنوز این آس چرخ گردان از آن است ؛ که آن دانه دیده آسیابست ؛ سوم شتر پیرا
گویند که موی هایش ریخته باشد و آنرا آزه نیز گویند چهارم قریه ایست از قرای پارس و در عربی نیز چهار معنی
دارد اول نام درخت مورد است و آنرا بالفارسی سمانا نیز گویند و ثمر آنرا حب الآس خوانند و در نسخ درختان جاها دیگر بید مشک
آورده اند که عصای حضرت موسی علی نبینا علیه السلام از آس بود گویند شکوفه آن خوشبوی بود هر کس که
آنرا ببوید در خواب کند محتلم گردد دوم بقیه عسل را خوانند که در شان انگبین مانده باشد سوم خاکستر را
که بجائی مانده بود چهارم نشانهای عمارت باشد و در ترکی دو معنی دارد اول نام شهریست از دشت
قبچاق دوم نام جانوریست شبیه بروباه که از پوستش پوستین سازند رنگش سفید باشد و سر دم او سیاه

و آنرا اتبازی تماتم گویند و بزبان هندی همین معنی دارد اول امیدرا گویند دوم کمان تیراندازی را خوانند آسا
هفت معنی دارد اول زیب و زینت بود اوستاد عسجدی گوید ؎ بامید قبولت بکرم فکرم * چو شهر مصر یوسف
زلیخا * بانواع نفایس حور لشیتن را * بسان نوعروسان کرد آسا * دوم دهان دره باشد و آنرا فاژ و فاژه
نیز خوانند و بتازی تثاوب گویند شمس فخری راست ؎ از آن شب که کشیدم تب و انده * ز فرط جواب
ملامت ندم لبی آسا * سوم شبه و مانند را گویند مثال ؎ از کس و ناکس بر جلوفانی آسا کز جهان هیچ صفا در در دل
صاحب دولتی نجلست * چهارم بمعنی وقار است ملقابادی فرماید ؎ پیوسته همین شتاب و تمکین * الهی شاه
که طاعت بود فرض * از عزم تو چرخ میکند وام * وز آسای تو میکند زمین قرض * پنجم بمعنی اسود
آمده حکیم اسدی در صفت اسب گوید ؎ کم آساو دمساز و هنجار جوی * سبکتاز و آسان رو و
تیز پوی * رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ؎ اسب چه طاقت آورد زین بر تن * بخت
چه در خور تو باشد به چرخ آسای * ششم هیبت و صلابت بود مختاری فرموده ؎ زود بستانند
پیر تو از پنجه شیر * که برون کند آسای تو از طبع پلنگ * هفتم روش و قاعده را خوانند این همین را ست
؎ ببین که صنعت خیاط رشته کرمش * چگونه دوخته با ساق قبای تر بتیم * آآسال بنیاد را گویند
ابوشکور گفته ؎ ز دانا شنیدم که پیمان شکن * ز آن جا فتد آسال کن * آاسا
حساب باشد آآسانی دو معنی دارد اول ضد دشواری بود و آن معروفست دوم خواب با تمام
گویند حکیم سنائی فرماید ؎ روز بیکاری و شب آسانی * نرسی به سر سلطانی * حکیم ناصر خسرو راست ؎
جای بیخ دانه است این ای پسر * جای آسانی و شادی دیگر است * آآستان سه معنی دارد اول معروف است دوم
به پشت خوابیده را گویند و آنرا آستان نیز گویند کمال اسمعیل راست ؎ در تنگنای بیضه تا تیر عدل و شوق نقش صنع
بیکر مرغ آشیان نهاد * سوم ستخراج سالهای محذوف ملونه که آنرا بتازی عتبه گویند عوام الناس قرا خوانند آآستن و آستی
مخفف آستین باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ روح الله از آستین مریم آمده است * ما مریم را
روح تر اندر آستین * اثیر الدین اخسیکتی فرماید ؎ کنار و آستین جان چو بحر پر در شد * که در ولایت
بمعنی کدای کان منست * آآستینه با سین مهمله ساکن و تای فوقانی مکسور یای معروف و نون مفتوح و ها مختفی تخم
مرغ باشد آآسر با سین مهمله مضموم کشت زار بود منجیک گفته ؎ چو ابر کف شه نقاط نماید * ز زر آسر طبع سایل
بر دمید و بزبان علمی مردم هندوستان آن دم خوار گویند آآسرشش با سین موقوف و رای مکسور و یای مجهول

میدان را گویند و آنرا اسپریس هم گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ نشانه نهادند
بر آسپریس * بستاده نکرد آنچه با کس بکیس * آسغده با سین مضموم و غین زده
و دال مفتوح و های مختفی هیزم نیم سوخته باشد معروفی فرماید ؎ ایستاده میان
گرمابه * همچو آسغده در میان تنور * آسکون با سین موقوف و کاف عجمی
مضموم و واو معروف نام دریائی خرد است و آنرا دریای گیلان نیز گویند
و عوام بغلط قلزم را خوانند حکیم خاقانی در صفت نیر اعظم نظم نموده ؎ تیغ ازرق
بر اسپ آسکون تاخت * میدان فلک پلنگ وش ساخت * حکیم ازرقی
در صفت عمارت گفته ؎ باد اندر و وزیده زپهنای آسکون * ابر اندر و کشته
ز بالای قیروان * اسمار درخت نورد باشد و آنرا بتازی آس خوانند آسمان
سه معنی دارد اول فلک را گویند بدان سبب که در گردش مانند آس است آسمان یعنی آس مانند
دوم نام فرشته ایست که بر مهمات موکل است و تدبیر امور و مصالح روز آسمان بدو متعلق است
حکیم فردوسی فرماید ؎ همه ساله ز ایستاد دو آسمان * تن و جانت با شادی و کامتان
سوم نام روز بیست و هفتم بود از هر ماه شمسی نیک است درین روز بسفر و رفتن
و نشاید هیچ کار دیگر کردن آسمان دره با نون موقوف و دال و رای مفتوح
و های مختفی کهکشان را گویند منجیک گفته ؎ بگوی که روی با کف که افشان
چو آسمان دره سازی ز لبس گهر باری * آسمانه سقف خانه بود حکیم انوری
فرماید ؎ ز آسمانه ایوان کسری اندر ملک * تر ارفیع تر است آستانهٔ درگاه
کمال اسمعیل گوید ؎ شرار آتش غمش ز فرط استعداد * بر آستانهٔ گردون نشسته
اختر گشت * آسمند با سین موقوف و میم مفتوح و نون زده دو معنی دارد اول
دروغ گفتن باشد بفرهنگ دوم سرگشته و حیران را گویند و آنرا آسمند نیز خوانند آسموغ
با سین موقوف و میم مضموم و واو مجهول نام دیویست از تابعان اهرمن که سخن چینی
و دروغ گفتن و میان دو کس جنگ انداختن بدو متعلق است طیان مرغزی گفته
؎ گفته اشتر مگلی دروغ بوده * او سخن چین چو آسموغ بوده * آسته زینی بود که

زراعت مهیا ساخته باشد آسیازنه بمعنی آترینه بود که در ترشیدم آمد آسیب فرو گرفتن بلا باشد
و آنرا بتازی صدمه و بهندی دبکه خوانند چنانچه مثلاً دو کس بهم برابر رسند کتف بر کتف
یا پهلو بر پهلو محکم زنند حکیم علی فرقدی گفته شعلهٔ قهر تو گر با کوثر آسیبی زند
چون برآید همچنان کز قعر دوزخ التهاب ؛ امیر خسرو راست گناه من بیک
آسیب باد رحمت تو ؛ بریزد ارچه افزون ز برگ اشجار است ؛ و گاه بطریق استعاره
آفت و کلفت را نیز گویند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده چه آنا داند درویشان
ز آسیب گرانباری ؛ چه محتاج اند سلطانان باسباب جهانبانی ؛ آسیم باسین
و یای معروف بزرگ مرتبه را گویند زراتشت بهرام پژدوی گفته
بپرسیدم من از همراه آسیم ؛ که این مردم چه قوم اند اندرین اقلیم ؛ آسیمه و آسیون
در هر دو لغت با سین مکسور و یای مجهول در لغت اول با میم مفتوح و های مختفی در لغت
ثانی با واو مفتوح سرگشته و سرگردان بود حکیم خاقانی فرماید تا ماه بکشتی در دمن
در خطرم ؛ چون کشتی از آب دیده آسیمه سرم ؛ زان باد که زو نسازی آرد خیزم ؛ چون
آب نشینم چو کشتی بپرم ؛ شیخ فریدالدین عطار گوید چه چیزی که همه
آسیون از تست ؛ که بی تو زندگانی من از تست ؛ پنجیک گفته گرنه عشقت
کرد آسیون مرا ؛ از چه رو سرگشته و آسیونم ؛ آشام دو معنی دارد اول کشیدن آب
و شیر و شراب و مانند آن باشد و مصدر آن آشامیدن بود و بتازی تجرع خوانند
حکیم خاقانی فرماید حسرت فرو خورم چو بسینه گره شود ؛ آشام خون کنم
آنرا فرو برم ؛ دوم خوراک بقدر حاجت بود و آنرا بتازی قوت خوانند در صراح
معنی قوت باین عبارت ادا نموده که وهو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام استاد
نظم نموده بملک شاه ندهم تا رمق هست ؛ ندارم گرچه گاه شام آشام ؛ آشنگال
جند بیدستر باشد یوسفی طبیب گفته جند بیدستر آش بچگان است ؛ که کند دفع
علت صبیان ؛ آشتیخوانه حلوا و نقل و طعامی را گویند که بعد از آشتی میان دوستان
ببندند و صرف نمایند آشتینه با سین منقوطه موقوف و تای فوقانی مکسور و یای معروف

بمعنی آستینه است که مرقوم شد **آشکوب** باشین منقوطه موقوف وکاف مضموم
وواو مجهول هر مرتبه پوشش خانه را گویند وآنرا بتازی طبقه خوانند **کمال اسمعیل** در صفت
عمارت گوید ؎ بر آشکوب نخستین دست فطرت من ٭ بزیر پای فلک را چو نردبان
افگنده ٭ **شرف شفروه** نظم نموده ؎ روان صاعد ماضی چو خواجه بار دهد ٭
ز آشکوب نهم میکند تماشائے ٭ **آشنا و آشناد و آشناه** بدو معنی دارد
اول معروف است دوم آب ورزی بود وآنرا آشناد نیز گویند **حکیم سوزنی** این
دو معنی را نظم نموده ؎ بیگانه باد با تو غم آشنا طرب ٭ وز بهر لهو باد طرب آشنا تو ٭
اوستاد رودکی آشنا را بمعنی شنا در نظم نموده چنانکه ازین مطلع نیز مستفاد میگردد
؎ تا دل من در هوای نیکوان شد آشنا ٭ در سرشک دیده گردانم چو مرد آشنا ٭
و آشناه آب باران را گویند **سید حسن اشرفی** گفته ؎ دل بسته روزگار
چو زرق شدن ٭ یا شیفته لقائی چون برق شدن ٭ چون مردم آشنا در اندر
گرداب ٭ دست زدلست عاقبت غرق شدن ٭ **آشو** مخفف آشوب باشد
حکیم خاقانی فرماید ؎ بسازم مجلس از سایه خویش ٭ که آنجا مجلس آشو نبد ارم ٭
آشوردن باشین منقوطه مضموم وواو مجهول بمعنی آمیختن وممزوج ساختن
وخمیر کردن هر چیز باشد **آشوغ** باشین منقوطه مضموم وواو معروف شخص مجهول باشد
حکیم طرطری گفته ؎ جلیم از جفای چرخ که من ٭ هستم آشوغ در دیار شما ٭
آشوفتن باشین منقوطه مضموم وواو مجهول بمعنی آشفتن است شیخ سعدی گوید
؎ چو زنبور خانه بر آشوفتی ٭ گریز از محلت که در اوفتی ٭ **آشیانه** دو معنی دارد
اول معروف است دوم سقف را گویند **عبد الواسع جبلی** این دو معنی را
بنظم آورده ؎ هلال ایوانش مه و سال از بلندی ٭ نهاده بر سر طایر آشیانه ٭
زفخر و کرامت باشد که زیبد ٭ سپهرش کاخ و مهرش آشیانه ٭ **آشتینه** بمعنی
آستینه است که مرقوم شد وآنرا افغاره و فرغره نیز گویند **حکیم ناصر خسرو** گفته ؎ از جهد
سبو پر کنی از سر وز پهلوش ٭ زان چیز برون آید که در آن بهر آمد ٭ **حکیم ستاری قهستانی** گوید

بیت نیست که فرداییم از فراق رخت ؛ ز خون دیده جهان را بسر بیاغارم ؛ دوم
آمیختن و تحریک و شتر کردن باشد کمال اسمعیل راست بیت زباد سرد کجا آب منعقد گردد ؛
بلطف طبعش اگر آب را بیاغاری ؛ سوم برانگیختن و تحریک کردن باشد و آنرا برغلانیده
نیز گویند و بتازی اغرا گویند منوچهری فرماید بیت با چنین کم دشمنی خواجه بیاغارد
بجنگ ؛ اژدها را حرب نیک آید که با حربا کند ؛ حکیم سوزنی نظم نموده بیت ای حکیمی
که همیشه شعر آغازی ؛ و از دهر معنی منحول کلام الشعرا می ؛ آغاز سه معنی دارد اول ابتدا
کار باشد ضیاء الدین پارسی نظم نموده بیت رستم آورد خدنگت زد هان سوفار
در دل معرکه بر خود سپر خندیدن ؛ نطفه زگرز فتول توفر در رسد ؛ کند آغاز همه پشت بد خندیدن ؛
دوم صدای آوند را گویند استاد رودکی فرماید بیت بدشمن ز از خشم آواز کرده ؛ تو گفتی کم زنبد
آغازه کرده ؛ سوم بمعنی قصد آمده حکیم سنائی نظم نموده بیت ره بگرد خاکبازی کرد این آن
راه نیست ؛ کاندر آن ره با براق جلد بر تازی کنی ؛ با تو خود کم مرد آن باشی که خود را چون خلیل ؛ در کف
محنت چو گوئی همه آغازی کنی ؛ آغازه با زای منقوطه مفتوح دست افزاری
باشد مر کفش گران را و در بعضی از فرهنگها مرقوم است دوالی را گویند که کفشگران
و موزه دوزان در میان درز روی کفش و موزه و ته آن نهاده بدوزند تا آب
و خاک بدرون کفش و موزه در نیاید آغال پنج معنی دارد اول تحریک کردن
و بر شورانیدن و برغلانیدن بود و آنرا اغار نیز گویند مولانا حسن کاشی راست بیت
بگرد عارض آن زلف را بیاغارد ؛ برو قافلهٔ زنگبار بگشاید ؛ حکیم اسدی راست
بیت بخندید مکار گفتا مباد ؛ کز آغال تو سر دهم من بباد ؛ آغالش و آغالیدن
مصدر آنست دوم ناجاونده فرو بردن باشد حکیم ازرقی فرماید بیت ز روی تیغ تو
اندر دو چشم دشمن تو ؛ زبان کشاده بماند نهنگ مرگ آغال ؛ سوم جامی را گویند
که در صحرا و کوه ها بسازند تا گوسفندان و گاوان و دیگر چهارپایان شب در آنجا
باشند و آنرا آغل نیز خوانند چهارم خانه زنبوران را گویند پنجم بمعنی نخست آغار را
که مرقوم شد آغال پیشه نام درختیست که آنرا اسده نیز گویند و شرح آن در ذیل

لغت سده انشاء الله مرقوم خواهد گشت **آغر** با غین مفتوح خشک دروی را گویند
که سیلاب بران گذشته باشد و جا بجا استاده بود و آزادغر نیز گویند حکیم
عمعق بخاری در صفت اه معشوق آن گوید ـ فرازش چو آغون چو کوهی بتر خون نشیبش
ز اشکم چو از غاب آکنده ۞ **آغرده** با غین مفتوح برا زده و فتح دال جامهٔ تنگ نازک باشد حکیم سوزنی
گفته ـ بدرد خواست کمرگاه پشتت از سردی ۞ که پوشش بر بین تو بود آغرده ۞ **آغشتن**
با غین مفتوح بشین زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی تر کردن بود چیزی را نیز در
در جائی ۞ **آغشته** با غین مفتوح بشین منقوطه و تای فوقانی مفتوح ها مختفی بمعنی تر کرده
و آلوده و آمیخته بود **شیخ نظامی** فرماید ـ زمینش بآب زر آغشته اند ۞
تو گوئی در آن زعفران کشته اند ۞ **مولانا شرف شفروه** راست ـ
همه دشت بر خسته و کشته شد ۞ زمین سر بسر چون گل آغشته شد ۞ **آغل** با غین
مکسور جائی را گویند که در کوه ها و صحراها بسازند تا گوسپندان و گاوان و دیگر
چهارپایان هنگام شب در آنجا باشند و آنرا آغال نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید
ـ برویده که خران آمدند در غلها ۞ خر جوان و خر پیر و خر یکساله ۞ **آغنده**
با غین مفتوح بنون زده و دال و های مختفی بمعنی آغشته است که مرقوم شد و با غین
مضموم دو معنی دارد اول پنبه بر زده را گویند که بجهت رشتن پیغوله ساختن بود
دوم نوعی از عنکبوت زهر دار بود و آن را غنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند
آغوش با غین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بر بالا بود **شیخ نظامی**
فرماید ـ در آغوش آنچنان گیرم تنت را ۞ که نبود آگهی پیراهنت را ۞ دوم بند را
گویند **شیخ سعدی** این هر دو معنی را بنظم آورده ـ مگر با سیاست فراموش
شد ۞ که دستت در آغوش آغوش شد ۞ هم او گوید ـ بر بنده مگیر خشم بسیار
جورش مکن و دلش میازار ۞ او را تو بصد درم خریدی ۞ آخر نه بقدرت آفریدی
این خشم و غرور و حکم تا چند ۞ هست از تو بزرگتر خداوند ۞ ای خواجهٔ ارسلان و
آغوش ۞ فرمانده خود مکن فراموش ۞ **آغول** با دال مضموم و واو مجهول آغل باشد

اغیل با غین مکسور و یای معروف نگریستن بود بگوشهٔ چشم حکاک گفته ع
زنگ او را سلام کردم و وی ٭ کرد سوم نگه بچشم اغیل ٭ آفتاب پرست
این لفظ بطریق خصوص بر سه چیز اطلاق می‌یابد اول گل نیلوفر بود دوم نام جانوریست
مانند چلپاسه که آنرا بتازی حربا و بهندی گرگت گویند سوم گلی باشد بهر جانبی که نیر اعظم
میل نماید برگهایش روی بآنجانب کنند و بطریق عموماً اهل هند هر گل کبود را گویند
چنانچه شیخ نظامی نظم نموده ع هر سوئی کافتاب سر دارد ٭ گل ازرق در و
نظر دارد ٭ لاجرم هر گلی که ازرق هست ٭ خوانندش هند آفتاب پرست ٭٭
آفتاب کردک بمعنی دوم آفتاب پرست است که مرقوم شد آفرازه با فای
موقوف و زای منقوطه و های مختفی شعلهٔ آتش را گویند حکیم سوزنی فرماید ع خلیل وار
بتان بشکند بلند شند ٭ ز آفرازهٔ نمرود و منجنیق انداز ٭ هم او گوید ع کشته و
زنگشت آفرازه دوزخ ٭ همه تن او کباب نیمه مهر ٭٭ آفروزه با فای موقوف
و رای مضموم و واو مجهول و زای منقوطه و های مختفی فتیله باشد حکیم سوزنی گفته ع
کنم ز آتش طبع تو آفرازه بلند ٭ ز آفرین تو گر باشد آفروزهٔ من ٭ آفروشه با فای
موقوف و رای مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح و های مختفی آنچه از فرهنگ
نوشته‌اند نام حلوائیست که از آرد سازند و آنچنان بود که آرد گندم و روغن را با هم مخلوط
سازند و بدست بمالند تا دانه دانه شود آنگاه عسل را بزیر آن بریزند در پاتیلی کنند و بر آتش
کنند تا نیک بپزد و سخت شود و آنچه از مردم گیلان مسموع شده است اینست
که بالفعل در گیلان افروشه می‌پزند و آن نان خورش است مشهور و معروف
و طریق اینست که زردی چند تخم مرغ در شیر خام بریزند و بهم زنند و بر آتش نهند
تا شیر مانند و لمه بسته شود بعد از آن شیرینی داخل سازند و نان تنک در میان نفس پزند تا
خشک بپاوی در آن ریزند و با قاشق بخورند آنرا افروشه بالف مضموم و افروشه نیز گفته‌اند آنچه
نامند آنچه از بیت رضی الدین نیشابوری که بطریق استشهاد مرقوم میگردد بیشتر آن است
که آفروشه لوزینه باشد والعلم عند الله حکیم ناصر خسرو فرماید ع این آفروشه ایست که دا

خو الکاس؛ هر دو قرین یکدگر و نیک درخورانند؛ رضی الدین نیشاپوری گفته
ے همه جهان شکر لطف تو گرفت و هنوز؛ با آفرونه درون میدهی عدو را سیر؛
آفرین سه معنی دارد اول کلمهٔ تحسین و ستایش بود امیر خسرو در توحید گوید ے
دلی بخش از ثنای خویش معمور؛ زبان از آفرین دیگران دور؛ دوم بمعنی هستی دهنده
بود و باین معنی بدون ترکیب اطلاق نکنند مانند جهان آفرین و سخن آفرین
سیف اسفرنگی راست ے از کف پاکباز تو بال و پری کند رجا؛ روح مجسم
ار کشد خامهٔ صورت آفرین؛ سوم نام نغمه سی ام است از خمسهٔ مسترقهٔ سالهای ملکی؛ افسانه
با فا موقوف بمعنی افسانه آمده عمادی سلطانی گفته ے آن موی که در دست آلفشر
آمد؛ زلف است و کله نه موی شانه؛ مردم چه ستم نه زلف و دستار؛ حکمت گفته
نه افسانه؛ سیف الدین اعرجی گوید ے بیش خالق شب و روز بر مناقب تست؛
مدار قصهٔ تاریخ و افسانهٔ من؛ آفگانه با فا موقوف و کاف عجمی بچه را گویند که نارسیده
از شکم بیفتد و آنرا افگانه بالف مفتوح و نگانه بحذف الف نیز خوانند مسعود سعد
سلمان نظم نموده ے شکم حادثات آبستن؛ از نهیب تو آفگانه فگند؛ مثال افگانه حکیم
قاآنی گفته ے ما در بخل کرد افگانه هر چه شش ستون سقف؛ چون شد زهدان بخراسان یا بم؛ آفند
با فا مفتوح و نون زده جنگ و جدل و خصومت بود حکیم سوزنی فرماید ے آوردیامی که مبادا که خوری مر
مشک شوی و عربده و غازی آفند؛ آفنداک با فا مکسور و نون زده بمعنی آفنداک است که قوم گشت
آک دو معنی دارد اول عیب بود حکیم سوزنی گفته ے بدین صفت که منم هر کجا فتم خیزم؛ که آک ناید خود آک را
من آنم آک؛ دوم آفت و آسیب بود دهلوی گوید ے آکی که رسید بر تو از من؛ صد بار مرا از تو رسد آک؛
آکپ با کاف مضموم و بای عجمی زده اندرون فسوسن باشد و آنرا بهندوی گاله
خوانند خسروانی گفته ے کند از جست او همی پنهان؛ همچو میمون بجود در آکپ
خویش؛ آکج با کاف مفتوح و بجای منقوطه زده قلاب را گویند و در بعضی از فرهنگها
بجای منقوطه غیر منقوطه مرقوم ساخته اند همانا که ایشان را غلط افتاده است چه این
لغت پارسی است و در پارسی غیر منقوطه نیامده؛ آکس با کاف مضموم قلم آهنی باشد

که سنگ تراشان بدان سنگ را تراشند + آکیپه با کاف مفتوح و بای و اخفای یای
چنگ در زده و آویخته بود از چیزی حکیم سوزنی فرماید + هیچ اهل هوا و بدعت را
چنگ در دامن تو آکیپه نیست + آگفت با کاف مفتوح بفا زده آرا بلا
و آفت و رنج بود استاد عنصری راست + شاها ادبی کن فلک بدخو را
کاگفت رسانید رخ نیکو را + گر گوی خطا رفت بچوگانش زان + ور اسپ خطا کرد
بمن بخش او را + ابوالفرج رونی گفته + چون صبح برافگند ردای از زر الفت
بنشست بصد حیله و برخاست بتفت + گفتم که مرو بجز این بگفتم که برفت + رفتم که دمید صبح و
آمد آگفت + آگسه با کاف عجمی مفتوح سرین را گویند + آگسته با کاف عجمی مفتوح بسین زده
و تای فوقانی و های مختفی آغشته + و آگشته با کاف عجمی مفتوح و شین منقوطه زده و تای فوقانی بهای
مختفی بمعنی آغشته بود که مرقوم گشت و این دو لغت با کاف عجمی مکسور محکم
و بسته را گویند کمال اسمعیل نظم نموده + خرد مکن قصه دراز آخر نباشد کم زبان
چون طبع را کشته است از جبه و دستار تو + شمس فخری گفته + گردن دشمن
بزنجیر بلا + انتقام تو بکین آگسته است + آگنج با کاف عجمی مفتوح بنون زده بر وزن ملو با
سیف اسفرنگی گفته + چون لنگ خر مرده آن چند پر آفت + چون دزده
ناشسته باروی که آگنج + صاحب فرهنگها روده را گویند که بگوشت و برنج و مصالح دیگر
پر کرده باشند چنانچه دیده ام که نام آن روده آگنج است و حال آنکه معنی آن روده پر کرده
آگنده با کاف عجمی مفتوح بنون زده و دال مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اول
بمعنی آغنده است که مرقوم شد دوم طویله را گویند حکیم سوزنی این هر دو معنی را
بنظم آورده + لولو افشان کنید دو چشم مرا + عشق آن لعل لولو آگنده + وان مگس کند کان
در آن حجره + بر سگان چو خر در آگنده + هم او گوید + خواه سر خر باش تو خواهی تو خر + خواه با گنده
باش خواه بصحرا + سوم بمعنی بزرگ و فربه آمده حکیم فردوسی راست + چو آن جوان سرخ میوه اندر گزید + بلکه
در میان کرم آگنده دید + آگسته با کاف عجمی مفتوح چیزی را گویند مانند پنبه و پیله و ابریشم که در میان
ابره و آستر جامه نهالی و لحاف و امثال آن پر کنند و آن را بتازی حشو خوانند + آگوره با کاف عجمی

مضموم و دال معروف خشت پخته که بلند آجر معرب آنست حکیم سنائی فرماید ؎ خانه چند آلگوشیده پیچ آگوره
نقش پوشیده ‖ آن یکی آگور گر خانه دین ‖ دین بیاراسته بنور یقین ‖ ابن یمین در صفت
عمارتی نظم نموده ؎ آهک کافور وش اندود برآگوراو ‖ خشت زرین را اطلا
کرده گوئی بسیم ‖ **آگوش** بمعنی آغوش است که مرقوم شد **جلال الدین**
فضل الله بخاری گفته ؎ در مجلس باگلی و خاری باشد ‖ آگوش مرا گوش
مرغزاری باشد ‖ سرتاسر اگر پلاس گرپاسی بود ‖ این اکسون که داری باشد ‖
آگیش باکاف عجمی و یای معروف درآویختن بود بچیزی و آنرا آگشته نیز خوانند
اوستاد رودکی گوید ؎ تو رشته جان خود از پای بیش ‖ کاید ترا مرگ پای
آگیش ‖ **آگین** باکاف عجمی مکسور و یای معروف پر و مالامال باشد **کمال اسمعیل**
فرماید ؎ زبسکه عنبر و مشک است توده بر توده ‖ دماغ و دانش از اندیشه عنبرآگینست ‖
امیر خسرو راست ؎ گشت زان نکته های مشک آگین ‖ روی کاغذ نگارخانهٔ چین
آل سه معنی دارد اول سرخ نیم رنگ را گویند **میرزا قاسم گونابادی** در صفت میرزا
بن بهرام میرزا گفته ؎ در اطلس آل گرم و سرکش ‖ ابراهیمی میان آتش ‖ دوم
نوعی از ماهی فلوس دار بود و آنرا دال و دوال نیز گویند سوم مرض مهلکیست که گاهی
زنان نوزائیده را تا هفت روز واقع شود و عوام را عقیده آنست که جنیست بدین
نام که مزاحم زنان نوزائیده میگردد و بزبان تازی چهار معنی دارد اول سراب را
گویند **مولانا حسین کاشفی** نظم نموده ؎ نسبت دست تو میکردم بدریا گفت
عقل ‖ سیم دانش نیست کردن نسبت دریا بآل ‖ دوم شخصی نخر بود سوم اولاد را
گویند چهارم شراکی را گویند که بامداد و شبانگاه نخورند و بزبان ترکی مهر پادشاهانرا
گویند و آنرا آل تمغا نامند **حکیم تراری قهستانی** نظم نموده ؎ زبیم خاتم القاب
تو نهاد ستند ‖ بحکم یرلیغ از آل الغخان یاقوت ‖ **حکیم حاجی** راست ؎
بشتند فرمان نهادند آل ‖ که آنست نقش خجسته نهال ‖ و بزبان هندی نام
درختیست که از بیخ آن رنگ سرخ حاصل آید مانند رنگ روناس و در هندوستان

جامه را بدان رنگ کنند و در دوا نیز بکار برند آلا سرخ نیم رنگ بود و آنرا آل نیز
گویند منصور شیرازی نظم نموده ؎ چو چشم ابر شد آلا و روی گلناری •
در آبگون قدح افگن شراب گلناری • و بعربی جمع الی است که بمعنی نعمت باشد
شیخ سعدی فرماید ؎ پس پرده بیند عملهای بد • همون پرده پوشد بآلای خود
آلاو آلش شعله زن را خوانند و آنرا آلاو بفتح اول نیز خوانند حکیم آذری گوید
؎ بر اوج گنبد گردون ازان نماید مهر • که یافت از تف قندیل مرتضی آلاو •
الست بالام مفتوح و بسین زده سرین را گویند استاد عسجدی گفته
؎ همچون رطب اندام و چو روغن کف دست • همچون شبه زلفین و چو دنبه سرالست •
آلغده بدال مضموم بغین زده و دال و های مختفی با آغده که مرقوم شد در هر دو معنی
مترادف است استاد رودکی فرماید ؎ شیر آلغده که بیرون جهد از خانه
بصید • تا بچنگ آرد آهو را و آهو بره • آلغونه بالام موقوف و غین مضموم و واو
معروف و نون و های مختفی سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا غازه نیز خوانند
منجیک گفته ؎ روی کرا در نبرد گرد زرد • سرخ ریشش بآلغونه کنند • آلفته
بالام مضموم بفا زده و تای فوقانی و های مختفی دو معنی دارد اول آشفته باشد دوم دلیش نامراد را
گویند آلک و آله بالام مفتوح سنبل الطیب را گویند و آنرا بهندی بالچهر گویند
آلکونه بمعنی آلغونه است که مرقوم شد آلنج بالام مضموم بنون زده آلوچه را نامند
آلنک حفره و گودی را گویند که در اطراف قلعه که محاصره کرده باشند بکنند
تا سپاهیان در آنجا باشند و مانع آمد و شد مردم شوند و آنرا مورچال نیز خوانند •
خواجه عمید لویکی راست ؎ جهد او بوده که اینهم نوبت آلنک او • عون حق
فتح چین حصن قوی آسان نهاده • آلو سه معنی دارد اول نام میوه ایست معروف
دوم ششم آلود بود مولوی معنوی فرماید ؎ جمله اهل بیت چشم آلو شدند •
که همه در شیر طامع بد بدند • هم او گوید ؎ ریسک دارد ره بالا کند • چون گل آلو اشتها
گر آهنها کند • سوم داس خشت بزی را گویند آلیر بالام مکسور حسته حصه اند

دستور را گویند و آنرا آشکنر و اشکنیره نیز خوانند **آماج** چهار معنی دارد اول نشانهٔ تیر باشد و آماجگاه جائی را گویند که نشانه در آنجا نهند دوم آلتی بود که برزگران بدان زمین را شدیار کنند و آنرا اسپار و آهن جفت سم خوانند این دو معنی از تیر تعبیر کرده وم گشت **حکیم سوزنی** نظم نموده ــ برکند روی زمین تیر تو در آماجگاه ٭ برزگر برکند بنداری با آماج و کلند ٭ سوم تخت بادشاهان را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ــ چنان هم گذران و گویان ز شاه ٭ ز ترمان و زفر آماجگاه ٭ چهارم حصه را گویند از سه ثلث چهار حصه فرسنگ پوشیده نماند که فرسنگ سه میل است و میل مسافت دو ندا که فرسنگی شش ندا باشد و ندا القدر چهار آماج که فرسنگی بست و چهار آماج شود **شیخ نظامی** فرماید ــ ستاده قیصر و خاقان فغفور ٭ یک آماجی از انبساط بیسگه دور ٭ **آماده** ساخته و مهیا باشد **امیر خسرو** فرماید ــ تو دل بدل گنج آماده را ٭ تو کردی بلند آدمی زاده را ٭ **آمار و آمارد** سه معنی دارد اول استسقا بود **شمس فخری** گوید ــ حسود جاه تو سوی آب در تموز فتن ٭ مباد جز به بیابان فتاد و آماره ٭ دوم نهایت طلبی و تفحص را گویند **حکیم سوزنی** گفته ــ ساختگی روی پیش در ار ده شمار باش ٭ کار من مانا برگرد میا مار ٭ هم او گوید ــ تو از سر نغزی و لطیفی و ظریفی ٭ میدان همه افعال من هیچ میا مار ٭ سوم حساب باشد و امار گیر محاسبه گیر را گویند **آماه** بمعنی آماس است که آنرا ورم نیز خوانند **شرف شفروه** نظم نموده ــ شیر گز مالش عدل تو دباغت یابد گردنش نرم تر از نیفهٔ روباه بود ٭ خصمت از فربهی یافت زیجون غرور ٭ چه شود فربهی طبل ز آماه بود ٭ **آمده** با میم مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم بدیهه و فی بطن بود **امیر خسرو** فرماید ــ بارها در شدی بمجلس خاص ٭ که تو از ان بدی و گه رقاص ٭ گاه گفتی بشوخی آمده ٭ گه نمودی بعشوه شعبده ٭ **آمرغ** با میم مضموم بر اوزن ده سه معنی دارد اول لفه و فایده بود **حکیم سنائی** فرماید ــ بکی بود صید گر دو مرغ ٭ صد درم فرم ا ستود آمرغ ٭ دوم قدر و مرتبه باشد **حکیم سنائی** گفته

۴

کسی کو کشیده نباشد بناز * نداند دلش هیچ آمرغ ناز * ابوشکور راست ندانند دل
مرغ پیوند دوست * نداند که بد دوست کارش نکوست * سوم چیز اندک را گویند و آنرا
ترکی چیلیز نیز نامند شمس فخری راست سیل ستم و حادثه بنیاد مرا کنده * از آن
امید نماند است جز آمرغ * آمنه با میم و نون مفتوح و های مختفی توده هیزم شکافته را
گویند حکیم سوزنی گفته از آنکه گفتم کوه خشک مرا ملکی است * بخشک چوبی
مالک کشیده بر دارم * هزار آمنه هیزم همه کوه خشک * نهاده اند چو انبار دخن بام بام
آمو رودخانه ایست معروف که میان ایران و توران واقع است گویند دیهی است
آمو نام که این رودخانه بنام آن دیه موسوم شده باشد سید حسن غزنوی فرماید
شخصم چو موی گشته عجب تر مگر که کرد * اشکم چو چشم چشمهٔ آموی موی او * آموت
با میم مضموم و واو معروف آشیانه جانوران شکاری را گویند مانند باز و عقاب
و شاهین منجیک گفته بر قلهٔ قاف و بخت اقبال * آموت عقاب دولت است
آموده بضم میم و واو معروف و دال و های مختفی سه معنی دارد اول مروارید و لعل
و امثال آن بود که در رشته کشیده باشند شیخ نظامی فرموده برآمود گوهر
بمشکین کمند * فرو هشته بر گوهر آگین پرند * دوم بمعنی پر کرده بود هم شیخ نظامی فرماید
گذارنده صراف گوهر فروش * سخن را بگوهر برآموده گوش * سوم آراسته را گویند امیر خسرو راست
دگر باره در جنبش آمد نشاط * برآموده شد خسروانی بساط * آمون با میم مضموم و واو معروف
بمعنی آموست که مرقوم شد شاعر گفته آن روز که خوشتر است آمون * بر شنبه هاست بر درد
سیحون * آمه با میم مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول دوات باشد حکیم طرزی راست ای ترا نیک آمه
لی جامه * تیغ تعلیم تخته زر دست * دوم بمعنی آژینه است که مرقوم گشت آمیز و آمیزه
و آمیغ و آمیغه در همه این لغات با میم مکسور و یای مجهول و در لغت اول و ثانی با زای منقوطه
و در لغت ثالث و رابع با غین و در ثانی و رابع با خفای ها دو معنی دارد اول آمیخته بود
حکیم سنائی فرماید گرد کرده لبی سخن ریزه * نیک و بد خیره در هم آمیزه *
حکیم خاقانی راست بحر لیست کفش که ماهی تیغ * بر ماهی بحر گوهر آمیغ * حکیم سوزنی

بیت سخن آرایان در وصل سرایند سخن ؛ وقت آمیز بگویند سرود اندر بزم ؛ دوم مباشرت
و مجامعت را گویند حکیم اسدی نظم نموده بیت بسی گرد آمیغ خوبان مگرد ؛ که این
کند سست و خساره زرد ؛ آان دو معنی دارد اول شارت بخیر و در بود و آن
معروف است دوم کیفیتی باشد در محبوب که بتقریر در نیاید و بدون ذوق آنرا
در نتوان یافت خواجه حافظ شیرازی این هر دو معنی را نظم نموده بیت شاهد
آن نیست که موئی و میانی دارد ؛ بنده طلعت آن باش که آنی دارد ؛ آانج با نون
مفتوح نام داروئیست که آنرا بتازی زعرور نامند آاندون سه معنی دارد اول
آنجا باشد و ایدون بمعنی اینجا حکیم ناصر خسرو راست بیت راه تو زخیر و شر هر دو
گشاد است ؛ خواهی ایدون گرای و خواهی اندون استاد فرخی نظم نموده
بیت خواسته چون نان دهد که گوی لیسه ؛ رومی که ایدون گرای خواه اندون ؛
دوم بمعنی فی الحال آمده و صاحب فرهنگ منظومه منظوم ساخته بیت مثل آندون چنان
چنین ایدون ؛ اگر آخر بود آن از چه و چون ؛ سوم آنگاه و آن زمان بود آلسته
با نون مفتوح بسین زده و تاء فوقانی و هاء مختفی گیاهیست خوشبوی که آنرا بتازی
سعد و بهندی موتهه گویند آانگندن با نون موقوف و کاف عجمی مفتوح بنون زده و دال
مفتوح بمعنی آگنده است که معنی آن در ذیل لغت آگندن مرقوم شد آانین با نون مکسور و یای معروف چوبی
باشد که ماست را بدان زنند تا مسکه از دوغ جدا شود و آنرا الستو نیز خوانند طیان غزنوی
گفته بیت سبو و ساغر و آانین و غولین ؛ حصیر و جاروب و خیمه با لالان ؛ آاو آب را
گویند شرف شفروه گوید بیت دستی که جود با کف آاشناوش است ؛ دستی که
آب در میم او آشنا و راست ؛ و در زبان هندی بمعنی بیا باشد آاو آواز باشد حکیم خاقانی
فرماید بیت هر صبح سر ز گلشن سودا بر آوریم ؛ وز صور آه بر فلک آوا بر آوریم ؛ حکیم سوزنی
فرماید بیت هر آنکه لؤلؤ لطف ز گوش خود در آویزد ؛ بد انسان حق شنو گردد که جز حق نشنود
آوا ؛ آاوخ و آوخ با واو مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه آمده مولوی معنوی
فرماید بیت از کنج قدم شدیم آوارهٔ او ؛ افسانه او شدیم ز افسانهٔ او ؛ آوخ ز بیچارگان نسیبانهٔ او کس جانان و

غم اندر خانهٔ او ؛ دل یافت دیده که مقیم هوائی اوست ، و آوخ که آن هوا چه دل دیده را سست

حکیم خاقانی راست ؎ تهدید تیغ میدهد آوخ کجاست تیغ ؛ تا چون جانش

دست بگردن درآورم ؛ دوم نصیب باشد شهیدی گفته ؎ از تو بیش که

کجا نالم ؛ کاو خم از تو جز غم دل نیست ؛ آوار و آواره هفت معنی دارد اول

بمعنی کم و نابود شده باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ تو بادی و من خاک تو آب و

من خاشاک تو ؛ با خوی آتشناک تو مهر من آوار آمده اسیر الدین اخستکی راست

؎ آنچه بر من ز دل و دلدار است ؛ چون دهم شرح بس که بسیار است ؛ گر تست

از در او محروم است ؛ در دل است از بر من آوار هست ؛ خواجه حسن دهلوی راست

؎ بهر رقیب خواندی از کوی خود حسن را ؛ کردی برای دشمن آواره دوستان را ؛

دوم پراگنده و پریشان بود حکیم فردوسی گفته ؎ به پیچید دلت بر چنین کارها ؛

بر این درد و تیمار آوارها ؛ حکیم خاقانی راست ؎ خاکره بر نافهٔ مشک است

از آنکه ؛ موکب زلفت بآوار آمده ؛ و آوارگی مصدر آنست خواجه حسن دهلوی راست

؎ یار آوارگی همی خواهد ؛ رفتن حج بهانه افتاده است ؛ چند گوئی ز خانهٔ کعبه

کار با خصم خانه افتاده است ؛ سوم حساب را گویند آواره بفتح اول نیز خوانند

حکیم ناصر خسرو بنظم آورده ؎ من بچه کارم خدا را که همی بایست ؛ کردن چندین

هزار کار برآورد ؛ چهارم محراب را خوانند حکیم ناصر خسرو بنظم آورده ؎ خشم گیری

جنگجو تو چون بمانی از جواب ؛ خشم بگسو نه سخن گستر که شهر آوار نیست ؛ عضایری

رازی راست ؎ ز بس شکیبا آواره کرد و هر یک ازو هزار بغیر درنده بقهر کرد

شکار ؛ پنجم بمعنی ستم آمده شمس فخری بنظم آورده ؎ شاه تاج کیان است

شاه بو الاسحاق ؛ که از ممالک آواره کرده است آوار ؛ ششم بمعنی یقین بود که آن را آوار نیز گویند هفتم زره

آهنی را خوانند که در هنگام مصاف کردن بتن بپوشند آوا و آواز سه معنی دارد اول معروف است دوم گفتار بلند باشد حسینی ثنائی

فرماید ؎ گر دو رستی بگویم آوا نه باشد که در من بخیکی باد ؛ سوم بمعنی شهره شدن گم گشتن باشد فخری گرگانی

راست ؎ اگر ز نو رسید از این دو یار گرده ؛ نه منتشی در جهان آوار گردم ؛ هم او گوید ؎ گهی گفتی

هم اکنون باز گردم ٭ بهل تا در جهان آواز گردم ٭ آور با واو مفتوح چهار معنی دارد
اول یقین باشد استاد رودکی فرماید ع کسی را که باشد بدل مهر حیدر ٭
شود شرح او در دو گیتی باور ٭ شیخ روزبهان بقلی راست ع
گر مسلم جبهه عشقی بخور تریاق فقر ٭ تا مسلم گردد آور چون سلیمان داشتن ٭ دوم نام فلک
هفتم است ابوشعیب گفته ع اگر دیده بگردون برگمارد ٭ زمینش تا به پایه پاره
گردد آور ٭ سوم زشت و کریه را خوانند استاد عنصری نظم نموده ع
نزدیک عقل جمله درین عهد یاور است ٭ کامروز هیچ جهل و هنر زشت و آور است ٭
چهارم بمعنی خداوند و صاحب و آن بدین ترکیب اطلاق نمیشود مانند دلاور و جنگ آور
آورد با واو مفتوح و رای زده دو معنی دارد اول ضد پرده باشد و آن معروفست دوم کارزار و جنگ را
گویند و آنرا آوردگه نیز خوانند ابوالفرج رونی راست ع ز نعل خنگش روی زمین گه آورد ٭ پر از بنفشه بود همچو
پشت ماهی سیم حکیم اسدی گفته ع جهان گشت دیگر ز گرد و ز جوش ٭ نخوانند دریا در آوردجو ٭ و آوردگاه و جنگگاه را گویند
شیخ نظامی فرماید ع چنان رفت و آمد بآوردگاه ٭ که وا ماند ز وهم در نیم راه ٭
آوره رهگذر آب و آنرا دره نیز گویند آاون بمعنی آویخته و آن را آوند و آونگ
نیز خوانند منوچهری راست ع شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک ٭ چو بیژن من میان چاه آونگ ٭
ثریا چون منیژه بر سر چاه ٭ دو چشم من بدو چون چشم بیژن ٭ آوند با واو مفتوح و نون
زده شش معنی دارد اول دلیل و برهان باشد حکیم فردوسی راست ع چنین
گفت با پهلوان زال زر ٭ چو آوند خواهی بتیغم نگر ٭ دوم ریسمانی را گویند که خوشه‌های
انگور بدان بیاویزند و جامه تر بر زیر آن بلند آزند و آنرا آونگ نیز خوانند حکیم سوزنی
نظم نموده ع بر بستر غم خفت حسود تو چنان زار ٭ کش تن شود از بار تب افگنده
شکسته ٭ و ز دار عنا گشته حسود تو نگونسار ٭ چون خوشه انگور بر آوند شکسته ٭
سوم ظرف و آوانا شود و آنرا آوند بالف مفتوح نیز خوانند خواجه عمید لویکی راست
ع مبادا ساغرش یک لحظه از خون سران خالی ٭ فلک را تا رود خون شفق زین
نیلی آوندش ٭ چهارم تخت و مسند را گویند پنجم شطرنج را خوانند ششم بمعنی اول و نخست

آمده **آونگ** با واو مفتوح و بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول آونجه را گویند مولوی معنوی نظم نموده ع وظیفه تو رسیده بیافت راه زوره زهی کرم که چو روزن بکر بیش آونگ ٭ دوم ریسمانی باشد که بران جامه و امثال آن بندازند و خوشهای انگور و جز آن بدان بیاویزند و آنرا آوند نیز گویند حکیم انوری فرماید ع دختر رز که تو بر طارم تاکش بینی ٭ مدتی شد که بر آونگ سرش در کنب است

آونه با اول مفتوح مخفف آونگ است **آوه** با اول مفتوح و واو و اظهار ها بمعنی آه باشد مولوی معنوی فرماید ع همچو مجنون که شنید از یکی ٭ که مرض آمد بلیلی اندکی ٭ گفت آوه بی بهانه چون روم ٭ ور بمانم از عتاب چون شوم ٭ و با های چهار معنی دارد اول نام شهریست نزدیک شهر ساوه دوم داشی اگویند که خشت و آجر در ان پزند و آنرا پزاوه نیز گویند سوم بر آمدنده صدا و نفاسوده چهارم زنجیره را گویند که نقاشان و کشیده دو زان بر کنار نقشها بر تخته های خود کشند دو وزند

آویزه گوشواره باشد شاعر گفته ع ای از تو مرا گوش پر و دیده تهی ٭ خوش آنکه ز گوش پاسی و دیده نهی ٭ تو مردم دیده نه آویزه گوش ٭ از گوش بدیده آ که در دیده بهی ٭ **آویش** و **آویشه** با واو مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده سبزه ایست که آنرا خشک کرده در دوا ها بکار برند و درویشان و گوشه نشینان با زیره و نمک بنان خورش سازند در عراق آنرا کاکوتی و در گیلان کنگتو و در هندوستان ساتل مرا خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ع چکنی دنیا سی ای دین و خرد و ز ایذ خوش نباشد بی نان و زیره آویش ٭ یوسفی طبیب گفته ع آویشه خوری چو نیم مثقال ٭ بیرون رود از تن تو بلغم ٭ نیکو بود از برای معده ٭ قوت یابد از و جگر هم ٭ نافع کند نزد درد سینه ٭ تشویش سپرز را کند کم ٭ **آیار** دو معنی دارد اول خورش را نامند چون خورش باعث قوت است آشی را که بکاغذ و جامه مالند تا سبب تقویت آن گردد آیار گویند و نهار کسی بود که خورش نخورده باشد و معنی ترکیبی آن ناهار است یعنی ناخورده آیار دوم پولاد جوهردار باشد حکیم اسدی راست ع نهاد از یکی سو

کر سالار بود ٭ عمود شش من پولاد آهار بود آهار زیده بازاء منقوطه مکسوره و یای معروف و آهشته
با هاء موقوف و تاء فوقانی مفتوح **آهیخته** با تاء مفتوح بخاء زده بمعنی کشیده آمده اعم از آنکه قد
کشیده باشد یا شمشیر یا تنگ اسپ و مانند آن یا عمارت طولانی و امثال آن **حکیم اسدی** فرماید
بیت بر آهیخت خرطوم پیل آزره ٭ بپیچید چون رشته بر زد گره ٭ بگرزش گران
کوفت زخم درشت ٭ کشش اندر شکم ریخت مهره ز پشت ٭ هم او گوید بیت یکی
تیز کرد از پی جنگ خنگ ٭ بر آهیخت گلگون را تنگ تنگ ٭ **آهرمن و آهرمن**
و آهرن و آهریمن و آهریمه راه نمای بدیهای باشد چنانچه یزدان
راه نمای نیکیهای و علامه طوسی در نقل محصل آورده که اهرمن شیطان است
چنانچه یزدان ملک است و عبارت اینست که المجوس من الثنویة یقولون ان
فاعل الخیر یزدان فاعل الشر اهرمن و یعنون بهما ملکا و شیطانا والله تعالی
منزه عن فعل الخیر والشر **حکیم سنائی** فرماید بیت گرد بادی گر بگردی گرد کی
هم بگرد ٭ مرد یزدان گر نباشی جفت اهریمن مباش ٭ **عبدالواسع جبلی** گفته
بیت باغ برجسته زنخ گوئی که از بیم خشش ٭ از شهاب اندر هوا آتش گرفته آهرن ٭
آهمند با هاء موقوف و میم مفتوح بنون زده کسی را گویند که دروغ گوید تا مردم را
فریب دهد و آنرا آسمند نیز نامند صاحب فرهنگ منظوم نظم ساخته بیت از خشش
صاعقه بدی آسیب ٭ آهمندان دروغگو بفریب ٭ **آهن** دو معنی دارد اول
معروف دوم شمشیر را گویند **شیخ نظامی** نظم نموده بیت کسی کو جانش
باهن گزم ٭ لبی جامها در سکاهن رزم ٭ هم او گوید بیت سخنهائی بدینش تعلیم
کردند ٭ نبرد و عده باهن نیم کردند ٭ **آهنج** با هاء مفتوح بنون زده بمعنی کشیدن
بود **کمال اسمعیل** گوید بیت بدست رعد تو اندر حسام جان آهنج ٭ بدان
صفت که بود در میان بحر نهنگ ٭ **شرف شفروه** گفته بیت چونکه آن
گه گهر شنک افشاند این دایم گهر ٭ چونکه آن گه گه بخار آهنجد این دایم روان ٭
آهنجفت با هاء مفتوح بنون زده و جیم مضموم بفاء زده آسنی را گویند

که بر سر قلعه نصب کنند و زمین را شدیار نمایند آهنجه با های مفتوح بنون زده
و جیم مفتوح و های مختفی پهناکش جامه را گویند که جولاهگان دارند امیر الدین اخسیکتی را
ست ؎ ز تشریف صاحب بگویم که من * بفریادم از صاحب مختبرش * تو خود جامه گیر
بر قدر جور * به تعداد خلد برین معدلش * ز آغاز حبل آهنجه کار * بفرجام از دین
ماکول کش * آهنگ هشت معنی دارد اول موزونی آواز ساز باشد *
سیف اسفرنگی راست ؎ هر شبی زاویه مدح گهربار تو باره * روشن
از شمع رخ مطرب ناهید آهنگ * دوم قصد بود شیخ سعدی راست ؎
چو آهنگ رفتن کند جان پاک * چه بر تخت مردن چه بر روی خاک * سوم
خمیدگی طاق و ایوان و امثال آنرا گویند و آنرا باصطلاح بنایان لنگه خوانند
رفیع الدین لنبانی گفته ؎ جلالت ار فلک بر بصیر نشیند * شکسته گردد
طاق سپهر را آهنگ * چهارم کنار صفه و حوض و مانند آنرا خوانند کمال اسمعیل
فرماید ؎ ز بینوائی جائی رسیده ام که مرا * مسافتی است ز آهنگ صفه تا پیشه
پنجم بمعنی طرز و روش و صفت باشد حکاک گوید ؎ چه بد کردم بتو ای شوخ
بد مهر * که مخزونم بدین آهنگ داری * ششم صفت مردم و جانور را نامند حکیم ازرقی
نظم نموده ؎ زمین پیکران یکدگر بگسلاند * بروز نبرد تو ز آهنگ لشکر * هفتم بمعنی
کشیده بود و آهنگیدن بمعنی کشیدن بود * هشتم طویله و آخته خانه را نامند
آهنگانه بفتح ها و کاف عجمی آهنی را گویند که بر سر قلعه نصب کنند و آنرا آهن جفت
دشتیار نامند و آهن کاوهم گویند آهنیانه با های مفتوح بنون زده و یای تحتانی
بالف کشیده و یای مفتوح و اخفای ها دهان دره باشد و آنرا آساو فاژه نیز خوانند
آهو پنج معنی دارد اول جانوریست معروف دوم بمعنی عیب آمده حکیم خاقانی راست
؎ دیدی آن جانور که زاید مشک * نافش آهو و آهو هنر است شیخ نظامی
فرماید ؎ گر از نافه ز چشم خویش گیرد * بر آهوی صد آهو پیش گیرد * سوم فریاد
و آوا باشد حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بآهو ز بابه فتاد و بمرد * پدیدار کیان [illegible]

چهارم بطریق استعاره چشم را نامند مولوی عبد الرحمن جامی راست ؎ چو بستی
نرگسش را پردهٔ خواب * شدی با شمع همدم در تب و تاب * دوم مست آهوی خود را
تا سحرگاه * چرانیدی بباغ حسن آن ماه * سیف اسفرنگی راست ؎ وقت
شکار تو شد آهوی تو شیرگیر * گشته گریزان چو شیر زین دل آتش فشان * پنجم
نام مرضیست که عارض حال آدم و سایر حیوانات میشود و نفس تنگی کند و آنرا بتازی
ضیق النفس خوانند شیخ نظامی بنظم آورده ؎ سگ تازی که آهوگیر گردد *
بگیرد آهوش چون تیر گردد * آهو پا دو معنی دارد اول خانهٔ شش پهلو را گویند
و آنرا پا آهو نیز گویند و در بعضی از فرهنگها مسطور است که خانه بود که بکج بری در ان
نقاشی کرده باشند و در بعضی مثبت است که خانهٔ مقرنس باشد ابو الفرج رونی در
صفت خانه گفته ؎ ای مبارک بنای آهو پائی * آهوی نانهاده در تو خدای *
دوم کنایه از تیز دویدن باشد امیر خسرو گفته ؎ زان بساط دوان ز آهو پای *
کرد با هم دو آتش آهو پای * آهوری با ها مضموم و واو مجهول و را مکسور
و یای معروف خردل است و آنرا بترکی قیچو و بهندی رائی نامند شهاب الدین طلحه
در صفت اسب گوید ؎ وقت برجستن چو آهو هست تند * گاه بر رفتن چو آهو
هست تیز * آهون با ها مضموم و واو معروف نقب باشد حکیم ناصر خسرو فرماید
؎ منگر سوی حرام و حبذ حق مشنو * تا نبرد زر دسوی نقد تو آهون * حکیم اسدی
در صفت نقب بزبان ایران گوید ؎ بآهون درون در زمین با شتاب * شکسته
روندی چو ماهی در آب * همان باره سرتاسر آهون زدند * نگونسار تر روی هامون
زدند * آهیما آهو باشد آهیانه با ها موقوف خشقیقه را خوانند بمعنی کاسهٔ سر
و گام تیز در بعضی از فرهنگها مرقوم است آهیخت بمعنی برکشید و آنرا آهنجیدت نیز
گویند کمال اسمعیل گفته ؎ چون کشف بسینه سر اندر کشد اجل * آنجا که نیزهٔ تو بر آهیخت
بال را * آیازی نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود محمود غزنوی بوده
ابو الفرج رونی گوید ؎ نکند کار تیر آیازی * مثل هندی و نیزهٔ تازی *

آالیسته و آالیسته و آالیشه این سه لغت بکسر یای تحتانی دو معنی دارد اول خاموش را
گویند دوم چاپلوس بود آالیفت با یای تحتانی مفتوح بفا زده حاجت باشد حکیم
زرتشت بهرام گفته زیزدان خواستند آن جمله الیفت که تا ترشند
مر او را هیچ آلفت هم او گوید زحق آلیفت میخواهی بزاری کند شکر و
پرهیزگاری آآئین سه معنی دارد اول بمعنی آفرین که مرقوم شد سیف اسفرنگی
راست کشاد ابروی طاق فتح راذین ظفر بر طاق گردون لبست آئین دوم
طرز و روش و رسم بود حکیم سنائی فرماید همه هم صورتند و هم سیرت هم هم شکلند و هم آئین
سوم این مؤلف گوید که در نزدیکی آن غار که موسیائی حاصل میشود دیهی است
نام آن دیهه آئین بود بدین سبب این دارو را موم آئین نام کردند بمرور ایام
و تغیر السنه موسیائی خوانند آئین جمشید نام نوائیست از موسیقی آآئینه فروز و آئینه فروز
و آئینه زدای آئینه زدای صیقل را گویند و آئینه چینی آئینه را گویند که از مال سازند و آنرا
بتازی سجنجل خوانند یوسفی طبیب گفته آنرا که رسد از مرض لقوه گزند
باید که بیاد دارد از من این پند آئینه چینی بنظر آورده در خانه تاریک نشیند یکچند
و آنرا اسقود خوانند آآئینه وار و آآئینه وار سر تراش را گویند

فصل الباء

باد دو معنی دارد اول آتش باشد مانند ماست باد که زیره باد آنرا با نیز
گویند حکیم سنائی فرماید کی شود صفرا بتو ... ان بجون با که هست مطبخ ما را
بجای زیره با تقصیر با دوم مخفف باد له مولوی معنوی فرماید مهمان شاهم
هر شبی بر خوان اخوان الصفا من صاحب دولتی کش دولتش پاینده باد
باادرش دو معنی دارد اول خیار را گویند که بجهت تخم نگاه دارند دوم خوشه انگور را گویند که کوچک باشد و آنرا باد
نیز گویند باازرن با بای موقوف سیخ کباب بود و آنرا بتازی سفود خوانند حکیم سنائی فرماید شاد باش ای عندلیب
کز پی وصفت همی مرغ بریان طوطی گویا شود بر بابزن حکیم خاقانی گفته چو در بیشه رگ آتش فتد چو مرغ
از بابزن در نماند بابیزن دو معنی دارد اول کفیل و ضامن را گویند دوم مخفف بادیزن بود بای پ

بابا ر تازی عجمی پدر را گویند حکیم سنائی فرماید ع هر دو را در جهان عشق طلب * بابا سپری
باب دان تازی آب * باتر با تاء فوقانی مکسور دو معنی دارد اول کلنگ باشد
دوم نام مردی بوده باتره با تاء فوقانی مفتوح دف و دایره باشد حکیم ناصر خسرو
نظم نموده ع خواست همی نرد و من انگشت از آن دم * پیش تو بر کناره خوش باتنگ
باتره * باتش با تاء فوقانی مضموم ترنج را گویند باتنگان بادنجان باشد
باتو با تاء مثناة فوقانی مضموم سه معنی دارد اول بمعنی باتش که مرقوم شد دوم
حسب الامیر را گویند و آنرا آدند نیز نامند سوم نام یکی از پادشاهان چنگیزی بوده باتونه با تاء فوقانی مضموم
و واو مجهول کوزهٔ پر آب را گویند و آنرا بالاور نیز گویند باج سه معنی دارد اول مال
و اسباب و اشیاء زر و مالی را گویند که پادشاه قوی از پادشاه زیردست بگیرد حکیم فردوسی
فرماید ع سلیح و خوبان و اسپان و باج * بایران فرستاد با تخت و تاج * دوم زری
بود که گذربانان از آینده و رونده بستانند حکیم خاقانی گوید ع غم ز لب باج نفس
میگیرد * لب بفریاد نفس زان چه کنم * حکیم سوزنی نظم نموده ع تا بدرقهٔ دو دستی
آل علی نیست * بر قافلهٔ دین هدی و ننهند باج * سوم خاموشی را نامند که مغان وقت
بدن شستن و خوردن بعد از زمزمه بکنند و شرح این اجمال در ذیل لغت پیم مفصلا مرقوم
خواهد شد انشاء الله تعالی شیخ نظامی گوید ع بدان وقتی که خسرو دستگه داشت *
رسوم باج و پیم انگه داشت * چو آمد وقت جانداری عالم * ز موبد خواست رسم باج و پیم
رسوم باج و پیم آنچنان شد * که او بر چاشنی گیری نشان شد * و آنرا باژ نیز خوانند
باختر با خاء موقوف و تاء فوقانی مفتوح برا زده مغرب باشد و بمعنی مشرق نیز آمده
چنانچه استاد عنصری فرماید ع چو سنی که بودش بخاور گریغ * هم از باختر
برزند باز تیغ * هم او گوید ع چو برزد در فتنه از باختر * دواج سیه را سفید آستر
باخرز با خاء مفتوح برا زده و زای منقوطه دو معنی دارد اول نام قصبه ایست از ولایت
خراسان دوم اسم پرده بود از موسیقی امیر خسرو فرماید ع که نغمات سرود اندوه کاه
یافته در عرصهٔ باخرز راه * باخسمه با خاء موقوف و سین مفتوح و هاء مختفی دو معنی دارد

اول راهی باشد بغیر از در که بخانه از آن راه نیز آمد و رفت توان نمود دوم نشتر حجام باشد
باخه لاک پشت را گویند امیر خسرو راست ع بسا بر دل نهنگ از تیغ کینه؛
که بر دزدید چون باخه بسینه؛ هم او گوید ع ضربت گرز نهنگان سپاه هست در نهان
خصم را چون باخه سر در سینه پنهان میکند؛ باد ده معنی دارد اول معروف است
دوم نام فرشته ایست که بر ترویج موکل است و تدبیر امور مصالح روز باد متعلق است
سوم روز بیست و دوم بود از هر ماه شمسی نیک است درین روز بر اسپان و ستوران
سوار شدن و جامهٔ نو بریدن و پوشیدن زرتشت بهرام این هر دو معنی را بترتیب تمام در نظم گفته ع
فلک شاد مر باد را باد باد؛ بهنگام آبان مه روز باد؛ چهارم بمعنی نابود آمده جوهری راست
ع روز وصالم یاد شد بیت فراقی باد شد؛ داد تنم بیداد شد گشته خرابم کار از آن؛
خواجه حافظ شیراز نظم نموده ع پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است؛ ملک آنست
سلیمان که ز ملک آزاد است؛ پنجم کنایه از سخن باشد حکیم سنائی فرماید ع تو داده
شعار سی بمن و یافته شعری؛ این یافته جاویدی آن داد فنای؛ ع نفخم مرا ز باد زمین
کوی بدان کوی؛ و ز خلعت تو نزد همه شکر سرای؛ استاد فرخی گفته ع
خداوندی که او چون یاد کردی؛ زمین و آسمان آید بگفتار؛ ششم آه را گویند
حکیم سنائی فرماید ع بره کربلا باستادی؛ بر کشیدی ز درد دل بادی؛
هفتم کنایه از تندی و تیزی باشد حکیم اسدی نظم نموده ع بگفت این و بس
پور کین یاد کرد؛ سبک دست زین گرز پولاد کرد؛ حکیم ازرقی راست ع تو آن
کریم نهادی که جای گنه گاری؛ ز باد خشم تو هرگز ندید باده فراخ؛ هشتم بمعنی مدح
و ثنا و تعریف آمده حکیم قطران فرماید ع گر کند بلبل بالحان در سرا او را یاد بیت
باد اصل او جدای هش در فرمان کند؛ نهم نام گنجیست از گنجهای خسرو پرویز
که آن را باد آورد نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت باد گنج مرقوم خواهد شد
ان شاء الله تعالی دهم نخوت و تکبر بود و خودبینی تکبر باشد مولوی معنوی فرماید ع هفت اختر
بی آب را کز خاکیان خون میخورند؛ هم آب در آتش زنم هم بادشاهان بشکنم؛ بادزاه

و **باد افراه** دو معنی دارد اول بمعنی مکافات بدی آمده اثیر الدین اخسیکتی گفته بیت
ای کرده سعی مکرمت خوان عدل او ❊ پاداش خوار معده باد افراه را ❊ حکیم اسدی
بنظم آورده بیت که از یک گناه ار بگشتم ز راه ❊ فتادم بباد آفره صد گناه ❊ دوم بازیچه
باشد کودکان را و آن پوست پاره ایست مدور که ریسمان بدو گذرانیده دو کشا کشش
آرند تا بگردش در آید و آنرا باد افره نیز گویند **بادامه** پنج معنی دارد اول پیله ابریشم
باشد حکیم **خاقانی** نظم نموده بیت آن غنچه های تستر بادامهای باشد ❊ زر قراضه
در وی چون کرم پیله مضمر ❊ شیخ **نظامی** گفته بیت گرچه تر ابریشم جامه نیست ❊ چکم
تر ابریشم بادامه نیست ❊ دوم نگین را گویند امیر **خسرو** نظم نموده بیت بخندی پیش
هر چشم ز حشمت بهشتی سنده نیست آخر هر یکی خاتم دو بادامه ❊ سوم چشم مانندی باشد
که بر کلاه کودکان دوزند و مردم بزرگ از طلا و مرصع سازند و مردم فقیر از نقره و مس
و کشیده دوزی هم امیر **خسرو** گفته بیت از بسکه بر کلاهش دوختم دو دیده ❊ بادامه
نشاندم بر بسته کلاهش ❊ چهارم خال گوشتی بود مانند آژخ که از بشره بر آمده باشد
بدیع یوسفی راست بیت میان ابرو بادامه سیاه چنانکه ❊ بقبضه بر دو یکی تیر پیله
تا پیکان ❊ پنجم پیرانه از انجیر باشد **بادان** مخفف آبادان بود **باد انجیر** نوعی از درخت
انجیر باشد که بیش از همه درختان انجیر میوه دهد و انجیر او کاواک بود و بر باد حکیم **خاقانی** راست
بیت گه زنا پاکی ز باد انجیر بند انگیخته ❊ گه بخود رائی ز بید انجیر سازند ❊ **بادان** نام فیروز
نام شهر اردبیل ست چون فیروز آن شهر را بنا کرد لهذا باین نام موسوم ساخت چه بادان
بمعنی آبادان است **باد انگیز** نام گلی است که هرگاه مزارعان خواهند که غله را از کاه جدا
سازند و باد نبود آن گل را بدست مالیده برگ آنرا بر هوا پاشند بفرمان ایزد تعالی
باد وزد والعلم عند الله تعالی **باد آور** و **باد آورد** چهار معنی دارد اول نام گنجیست
و شرح آن در ذیل لغت گنج بادآورد مرقوم خواهد شد حکیم **فردوسی** فرماید بیت دگر گنج
کش نام باد آور است ❊ فراوان در و زیور و گوهر است ❊ دوم نام درختی خار پشت
بود که بوته آن در زمین ریگ بوم و دامن کوه ها بیشتر روید و ساقش سطبری انگشت باشد

وقد آن بمقدار یک گز بود آول که برگ بیرون کنند چون گیاهی بود و در آخر خار کرده
و خارش انبوه شود و دراز و سفید باشد و گل او بنفش و سرخ و سپید باشد و تخم
آن مانند خسک **منجیک** این هر دو معنی را بترتیب نظم آورده ع گر گوهر گنج بادآورد
گردد فی المثل ٭ آن سنجیم خار بادآورد گردد در زمان ٭ سوم نام موضعیست
نزدیک بواسط چهارم نام نوائیست از موسیقی **بادبان** دو معنی دارد اول پرده
باشد که بر سر کشتی بربندند و آن معروفست حکیم **انوری** فرماید ع آسمان
در کشتی عمر کند دایم دو کار ٭ گاه شادی بادبانی وقت انده لنگری ٭ دوم پردهٔ
قبا باشد که بر زیر سینه واقع میشود و از جانب راست بجانب چپ و از چپ بجانب راست می بندند
و دست زیر دست بالا گویند و آن را بتازی جیب خوانند چنانچه در کلام مجید واقع است که وادخل
یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء حکیم **سنائی** گفته ع خوش بود گر بیندازی نه بر بادبان ٭
از برای لمطیا سنگ سیابان داشتن ٭ حکیم **ازرقی** راست ع ز آتش بلا خورد بادبان خرم و یاقوت فام ٭ کند
فروغش سیمگون کاغذ شود یاقوت سان ٭ ز آبگینه اطلس چون نور بر دست افگند ٭ دست بیرون کرده پنداری کلیم
از بادبان ٭ **بادبر و بادبرگ** بفتح با کاغذباد باشد **بادبرین** باد صبا بود ٭
شمس فخری گوید ع بزیر چرخ برین بی مثال فرمانش ٭ رسوی غرب نیارد
وزید باد برین ٭ **بادپروا** خانه را گویند که بادگیر داشته باشد یا جائی که گذرگاه باد بود
حکیم **خاقانی** نظم نموده ع ز خط استوا و خط محور ٭ فلک را تا صلیب آمد هویدا ٭
ز تثلیث الحجا سعد فلک راست ٭ بتیر تیغ صلیبیت بادپروا ٭ سر دیگر راهبت اندر دیر
هرقل ٭ کند تسبیح این ابیات غرا ٭ **بادخانی** نام چشمه ایست که در یکی از قرای
دامغان بود و نام آن قریه هوا باشد و اگر زن حایضه لتهٔ نجس خود را در آن چشمه افگند
باد طوفان تند بهم رسد چندانکه اسب و آدم را رباید **شیخ آذری** در کتاب عجایب الدنیا
و عجایب العلیا نظم نموده ع شهر تومش که دامغان نامند ٭ قریه هست کش
هوا خوانند ٭ هست مشهور زان مزار مقام ٭ چشمهٔ آب بادخانی نام ٭ از زنی
حایض ار ز کوهی پلید ٭ اندران افگند کسی که رسید ٭ از حوالی آن برآید باد ٭ برکنند

باد خاک زان بنیاد * **باد خن** و **باد خون** و **باد خان** بادال موقوف در لغت اول بفتح خا و در لغت ثانی بفتح خا و در لغت ثالث بضم خا خانه بود که باد گیر داشته باشد حکیم **سنائی** فرماید ؎ باش تا عفو خود بر خود کوامانی سرحق * باش تا برکف نهندت نامه سر و علن * دانی آنگه کین عفونت بود خواب و شان + دانی آنگه کین بعین قع بود باد ابادخن * حکیم **کسائی** نظم نموده ؎ عمر چگونه جهد از دست خلق * باز چگونه جهد از باد جان * اوستاد گفته ؎ تا بوقت سحر قطب فلک بر بنات نعش * چون نافه شگفته و از گلستان خرخ گردان بران مثال که از کاغذ آسیا * آرند کودکان سوی بالا ز بادخن * **شمالی دهستانی** در صفت طاوس گوید ؎ چون صوفیان بجانگه و ساقیان بزم * چون سقریان بباغ معاشر بباد خن * **باد ران** نام سرو شنبست که باد را بحرکت آرد و از جائی بجای برد **مولوی معنوی** فرماید ؎ آدمی چون کشتی است و بادبان * تا کی آرد باد را نی بادبان * کل بباد را نسیج باد سمان کی جهد بیرون آن بادران * **بادرم** بادال موقوف و را مضموم دو معنی دارد اول بیهوده و تباه بود اوستاد **عنصری** گفته ؎ چون با ایشان باز خورد آسیب شاه شهریار * جنگ ایشان باز گشت و سر ایشان بادرم * دوم خیت را گویند صاحب فرهنگ منظومه منظوم ساخته ؎ جلد لشکول دان خود دش بدرام * بادرم شد رغبتان را خوب نام * **بادرنک** بادال موقوف و را مفتوح بنون زده و کاف عجمی پنج معنی دارد اول نوعی از خیار باشد و آن معروف است حکیم **انوری** نظم نموده ؎ با جمل لبساز کاندرین باغ * بر بند همیشه بادرنگ است * دوم ترنج را گویند حکیم **مسعود سعد سلمان** راست ؎ تا کیم از چرخ رسد آزرنگ * تا کی از این گونه چون بادرنگ * سوم اسپ تند و تیز و جلد را گویند این دو معنی را اوستاد نظم نموده ؎ بادرنگ آمد بکارم باغداری بادرنگ * بادرنگی زیر ران برکف گرفته بادرنگ * از بادرنگ اول که در مصرع ثانی است مراد اسپ است و از ثانی ترنج * چهارم گاهواره باشد که آنرا بادبیزند بادرنگ میگویند حکیم **سوزنی** نظم نموده ؎ نام او را لبسیة اطفال بر تا برکشند * نقش نبندند بادرنگ * هم او گوید ؎ ای کس فروش

بود گهواره تا بگور * وی زن بمرد تا بجنازه * بادرنگ * بجیم بیماری را نامند که بسبب
غم خوردن بسیار عارض گردد و آنچنان بود که در رودی یا دردی بالفتح وا فراهم رسد
زبان پیچش کند و آنرا غم باده نیز گویند و بهندی باوگوله خوانند سید سراج الدین
شکری راست ؎ دارد غم بادرنگ عشقت * در بردن جان من شتابی *
بادرو و بادرونه بادال موقوف و رای مضموم سبزه باشد مانند ریحان که آنرا بادرنجبویه
نیز گویند شمس فخری راست ؎ کیوان برای طره سیلانت روز باز از کشت زار
اجرام آورد بادرو * بادروزه بمعنی هر روزه باشد حکیم سوزنی فرماید ؎
شرف توئی شرف گوهر حمید الدین * که شد مدیح تو تسبیح بادروزه من * و قاضی مهدی
در مقامات خود آورده که عروس را پیرایه همسایه کشیدن پیش نتوان آراست و آرایش بادروزه
بسوال و جواب دریوزه نتوان ساخت * بادره سخن گفتن بی اندیشه باشد و نیز تیزی
در کار بود * بادریس و بادریسه بادال موقوف و رای مکسور و یای معروف و سین مفتوح چرم یا چوبی مدور
که در دوک کنند میگویند شمس طبیب گفته ؎ تا بروی عدل تو ایت بادریس آسمان
از کرده های خویشتن خود را پشیمان ساخته * حکیم سنائی فرماید ؎ نشود مرد بردل و
صعلوک * پیش ما باد و بادریسه دون * ابو الفرج رونی راست ؎ فلک
فصل را تو گردانی * دوک را بادریسه افلاک * و کلیچه خمیه را نیز مشابهت بآن
میدهند * بادزنه بادبیزن باشد امیر خسرو گفته ؎ بادزنه دست بدست همه * وز
دم او باد بدست همه * بادزهره نام مرضیست که گلو را ورم کند و نفس آدمی گرفته
شود و آنرا زهرباد نیز گویند و بتازی خناق خوانند * بادژ و بادژفام و بادژکام
و بادژنام و بادژوام بادال مکسور بزای عجمی زده سرخی مفرط مایل بنفش و کبود
و کدورت بود که عارض روی مردم شود بسبب خون سوخته که بزردی دود روی
خداوند بادژ شبیه شود به روی کسی که ابتدای خراش بود و اگر پیش منجر بجذام گردد * بادش شفام
و بادش غام و بادشنام و بادش وام بادال مکسور و شین منقوطه زده بمعنی
بادژ باشد که مرقوم شد یوسفی طبیب گفته ؎ آنها که گرفتار به بادشنام اند * کرک

زنند در خروشی نامند ؛ مطبوخ هلیله بعد ازین گر بخورند ؛ در طور و طریق پخته کار خلیمند ؛
بادغد با دال موقوف جای بادگداز و مقامیکه دران باد از هر جای برسد و آن عمارت
مخصوص است بادغوف و بادغرد با دال موقوف و غین بر افزوده بادگیر باشد ؛
خسروانی فرماید ؎ که هر گه که تیره بگردد جهان ؛ بسوزد که دوزخ بود بادغر ؛ ابوشکور
گوید ؎ خوش الحان دکاشانه و بادغرد ؛ بدو اندرون شادی و نوش خورد ؛
بادفر با دال موقوف و فاء مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی بادافراه است که مر توم شد
حکیم خاقانی فرماید ؎ چرخ نارنج گون چو بازیچه ؛ در کف خرچو طفل جان شکرست
بد خشتی ملون شب و روز ؛ در گشایش لسان بادفر است ؛ دوم مکافات بدی را
گویند سوم خشت بادی بود بادفراه و بادفره بمعنی بادفراه و بادافراه است که مر توم شد
بادفروردین باد نوروز بود شمس فخری راست ؎ بیاد خلق در هر باغ و بستان ؛
دم عیسی بود باد فروردین ؛ بادکش خشت بادی بود و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی
بادبیزن نوشته اند بادکانه با دال موقوف دریچه باشد مشبک و آنرا پالکانه نیز خوانند
بادگیر بمعنی متکبر است و خویشتن بین حکیم فردوسی فرماید ؎ بدو گفت رستم که ای
بادگیر ؛ چه گوئی سخنهای نادلپذیر ؛ بادنوروز نام صوتیست از موسیقی باده هم
بمعنی شراب و هم بمعنی پیاله شراب آمده حکیم سنائی بهر دو معنی نظم نموده ؎
چون شوخ بینی بسان کس ؛ یک باده ده زبار نگست ؛ از باده اول مراد پیاله باشد
و از ثانی شراب حکیم سنائی بمعنی پیاله گفته ؎ یکره بدو باده دست کوته کن ؛
این عقل دراز قد احمق را ؛ شیخ اوحدی بنظم آورده ؎ گاه خوردن دو باده
کمتر نوش ؛ تا نیاید بدست رفتن دوش ؛ بادهرزه افسونی را گویند
که دزدان بر صاحب کالا بدمند تا خواب گران برو مستولی شود حکیم خاقانی در قصیده گوید
؎ بچار باده زنگی و بادهرزه دزد ؛ ببانگ زنگل شبانش و کم و کم نقاب ؛ بار نوزده معنی دارد
اول معروف است دوم نامیست از نامهای حقتعالی کمال اسمعیل فرماید ؎ بزبان و
همه دروغ و دغل ؛ دهدت دل که نام بار بری ؛ سوم رخصت باشد عموما اثیر الدین اخسیکتی

این هر دو معنی را بنظم آورده ؎ تا ز بالش خمش نگشت از قول ۞ ندهد بار لطف ایزد بار ۞ ایضاً
دوم معنی اول و از بار اول معنی دوم مراد است و رخصت در آمدن مجلس بود خصوصاً چنانچه حکیم فرخی
فرماید ؎ خلق ز هر سو نهاده روی ز هر سو راه ز انبوه گشت چون ره بازار ۞ هر که در آید همی ستاند منع ۞ تا
بخواهد همی در آید بار ۞ و حکیم سنائی هم بقید نظم آورده ؎ از حشمت جاه تو همی پیش نیاید ۞ نو قمر و شمس
بنزدیک تو لی بار ۞ چهارم بمعنی کرت و مرتبه باشد شیخ سعدی گفته ؎ هزار بار بگفتم هزار بار هزار ۞
بدل که ای دل مسکین مرو تو از پی یار ۞ پنجم بارگاه را خوانند امیر خسرو فرموده ؎
کله بارت زده بر اوج میغ ۞ لنگر نصرت زده بر اوج تیغ ۞ کمال اسمعیل نظم نموده
؎ بخدائی که قبهٔ گردون ۞ زیر بار جلال تو بست است ۞ ششم بمعنی بیخ و بن
آمده حکیم سنائی فرماید ؎ قفس تنگ و چرخ و طبع حواس ۞ پر و بالت بکند
ز بیخ و بار ۞ اوستاد فرخی نظم نموده ؎ عمرهای نوح باید تا نشتی خیزد دگر ۞
نیم از آن شاهان که تو بر کنده از بیخ و بار ۞ هفتم مترادف کار است حکیم سنائی گفته
؎ بر در بانم سرای وی چندین ناهی نوش ۞ بر دو رعنای دلو چندین کار و بار ۞
هشتم جای انبوهی و بسیاری چیز را گویند مانند هندبار و گنجبار و دریابار کمال اسمعیل
راست ؎ بخاتم تو که دریاست تا کمرگاه است ۞ بخانه ات که بسر میدود بهندوبار ۞
حکیم فردوسی فرماید ؎ بیارم نشانمش بر تخت بار ۞ وزان پس گشایم در گنجبار ۞
نهم بارنده را خوانند مانند زلف مشکبار و ابر زربار اوستاد گفته ؎ اگر باران چو دست او
کند بار ۞ زمین پر سیم و زر گردد چو عبهر ۞ سیف اسفرنگی راست ؎
چو باد صبحدم از زلف یار برخیزد ۞ عجب نباشد اگر مشکبار برخیزد ۞ دهم حاصل نباتات را
گویند از گل و میوه حکیم ازرقی فرماید ؎ داغیست عارض تو که دارد بنفشه بار ۞
سرویست قامت تو که دارد بر آفتاب ۞ یازدهم غشی بود که میان زعفران و مشک
و غیر آن کنند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ زر چون بعیارت آمد کم بیش نباشد
کم بیش شود زری که آن با غش و بار است ۞ حکیم خاقانی فرماید ؎ هر جا که محرم است
خسی هم حریف اوست ۞ آری ز گوشت گاو بود بار زعفران ۞ حکیم ازرقی گفته

بیت شنیده ام سخنها که پادشاه کنند ؛ از آن جگر که ز آتش برو رسید اثر ؛ دوازدهم
دیگدان باشد لبسحاق اطعمه راست بیت عشق لخت دل ما برده بیغما امروز ؛
مطبخی خیز دور دیگ کلان ؛ بر بار ؛ سیزدهم پرده را گویند کمال اسمعیل نظم نموده
بیت کلک تو مقنعه دار لیست که در پرده غیب ؛ هیچ بکری را از وی نه حجاب است
نه بار ؛ چهاردهم دوست را گویند و آنرا یاره نیز خوانند زن یار یعنی دوست و غلام یار
یعنی غلام دوست ابن یمین نظم نماید بیت آن کو بچه یار و طفل کا بیست ؛ این بس که کشد ز جور ریخه ؛
پانزدهم حمل را نان باره چهار پا پا باز گویند شیخ نظامی بقید نظم آورده بیت هر آنکه کز آن گنج شتر
بار ؛ خورد وان تنگ بر دو بار رفتار ؛ شانزدهم غم و اندوه باشد حکیم انوری فرماید بیت یار اندکش
که بار دیگر ؛ برهاندیت ایزد از غم بار ؛ هفدهم انبار بود که در زراعتها بریزند هجدهم سازها را گویند
که مطربان نوازنده مانند چنگ و رباب و امثال آن نوزدهم برنج دار زنی را گویند که بجهت بوزه
مهیا ساخته اما هنوز صافی را از دُردی جدا نکرده باشند بیستم نام دیهی است از مضافات
نیشاپور بارانی نوعی از کلاه است که بر سر بوقت باران نهند کمال اسمعیل راست
بیت چرا باید که دامانی بجوشی و باکوکی ؛ اگر مردی بگذر ز بارانی و بورانی ؛ باربد نام
مطرب خسرو پرویز است گویند که اصل وی از جهرم که از توابع شیراز بود و در
فن بربط نواختن و علم موسیقی شبیه و نظیر نداشته و سرود مسجع از مخترعات اوست
و آن سرود را خسروانی نام نهاده اند امیر خسرو فرماید بیت گرش شیرین
بخوانی باربد هست ؛ وگر جان نیست بازی کالبد هست ؛ بارج با رای مفتوح
سکنکور باشد بار خدای حقتعالی را گویند و پادشاه بزرگ را نیز خوانند منوچهر
گفته بیت شاه ملکان بپشیز و بار خدایا ؛ ز ایزد ملکی یافته و بار خدائی ؛ باردان
دو معنی دارد اول خرجین را گویند و در صراح معنی خرج باردان نوشته حکیم آزری
گفته بیت باردانهای باریزد الست ؛ مدفن ثمرهای پنهان است ؛ باردان
که بود بالصد من ؛ گندم انداخت اندر و یکمن ؛ دوم خراجی بود بارک با رای مفتوح خداوند بار
بود و آنرا تبرکی باربک خوانند و برای مکسور بکاف زده مخفف باریک بود ؛

خواجه عمید لویکی راست ع حدیث غزل گم کنم در ثنایت ٭ لطافت کنم درج
بارک تراز موی ٭ بارگی اسپ بود امیر خسرو گوید ع می خور که بخشند زر و بارگی ٭
نه آن می که آرد بنوبارگی ٭ بارمان نام یکی از پهلوانان توران است حکیم فردوسی
گفته ع برفتند یکبارگی در زمان ٭ چو بهرام گودرز تا بارمان ٭ بارنامه سه معنی
دارد اول اسباب و تجمل و حشمت را گویند حکیم سنائی راست ع دین فروشی
همین که ناسازی ٭ بارگی نقره خنگ زین زر کنی ٭ یا گوی از بهر حرمت علم است ٭ یا همه
طمطراق خنگ و سمند ٭ علم زین بارنامه مستغنیست ٭ تو به رو به بروت خویش مخند ٭
دوم منت بود مثال ع انوری لاف مزن قاعده بسیار منه ٭ بالغی طفل نه
جاهی مبین ٭ از مخاهی ٭ بارنامه نکشد بار خدای که سپهر ٭ هست از پای رکابش پدرش
گشته دوتاهی ٭ سوم غرور و تفاخر بود شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید ع عنبر لفی که
ماه در چنبر اوست ٭ شیرین سخنی که شهد در شکر اوست ٭ زان غمزده بارنامه کاندر
سر اوست ٭ فرمانده روزگار فرمان بر اوست ٭ نجیب الدین جربادقانی
راست ع چه شک بود که به پیش تو بارنامه کند ٭ سپهر پیر که همچون پلنگ
مغفر راست ٭ بار و حصار بود منصور شیرازی گفته ع بود نخست قدم پای سالک
قدر ترا ٭ فراز کنگر این هفت حصن نه بارو ٭ باردزنه با اول در او مفتوح بواو زده
وزاء منقوطه و نون مفتوح و هاء مختفی نام نوائیست از موسیقی منوچهر راست ع
ساعتی بنواز سرود ساعتی کبک دری ٭ ساعتی سرو و ستاره ساعتی باردزنه ٭
باره با را مفتوح و هاء مختفی نه معنی دارد اول اسپ را گویند اوستاد عنصری راست ع چو در
مهر کند مهر اوست للشعرا ٭ چو باره داغ کند داغ اوست للزوار ٭ دوم دیوار قلعه و شهر و امثال آن باشد
سوم بمعنی کرت و مرتبه بود این دو معنی را حکیم خاقانی بنظم آورده ع از قلعه قاف سنگش آرند ٭
باره زستاره برگذارند ٭ صد باره برآورند بهتر ٭ صد باره زباره سکندر ٭ چهارم بمعنی دوست داشتن
باشد و آنرا بارنیز گویند مولوی معنوی فرماید ع نیست صحبت طلب این خسرو شاعر باره ٭ تا به بیت و
غزل و شعر روان بفریبم ٭ حکیم ناصر خسرو راست ع در بلخ و یمین اندر هر شهری ٭

میخواره و دزد و لوطی و زن باره ؛ شرف شفروه گفته ۵ دلی که عشق نیارد زسنگ خاره
بود ؛ چه دولتی بود آن دل که عشق باره بود ؛ پنجم بمعنی حق بود مولانای مؤمن حسین
یزدی گوید ۵ یک لطف بکرد یار در بارهٔ من ؛ کس یاد نکرد از دل آوارهٔ من
شرمندهٔ ناصحم که دارد گاهی ؛ حق نمکی بر جگر پارهٔ من ؛ ششم بمعنی طرز و روش بود
حکیم فردوسی راست ۵ ازین باره گفتار بسیار گشت ؛ دل مردم خفته بیدار
گشت ؛ هفتم مترادف باشد که از آن پیچ و از رسن زیند آن را باز نیز گویند مولوی معنوی فرماید
۵ ز نور عقل کل عقلم چنان تنگ آمده ؛ کزان معزول آمد خمر و بنگ و باره شیره ؛ هشتم الف
گویند حکیم سنائی فرماید ۵ هر زبان مدعی راز غرور در دل خویش ؛ تازه خولی دهد
از خم بر بارهٔ دوست ؛ نهم گله و رمه گاوان و گوسپندان و امثال آن را گویند باری
دو معنی دارد اول بمعنی بار باشد که مرقوم شد دوم نام قصبه ایست در ملک هندوستان
که چندین دیه بآن متعلق است اوستاد فرخی فرماید ۵ آن شاه عدو بند که
که بگرفت و بیفگند ؛ گرگی دد و شیری اندر ره باری ؛ و بزبان عربی نامی است
از نامهای باری تعالی سبحانه باز ده معنی دارد از اتفاقات آنکه بحساب ابجد نیز لفظ آن ده است
اول بمعنی دیگر آمده است دوم امر از بازیدن است و بازنده را نیز گویند و این معنی بدون ترکیب
گفته نمی شود مانند شطرنج باز و قمار باز و شست باز و امثال آن سوم گشاده باشد
چهارم مسافت میان هر دو دست را گویند از سر انگشت وسطی تا سر انگشت دیگر و آن را
باره نیز نامند و بتازی باغ و بترکی قلاچ را خوانند پنجم ضد فراز تو که آن را نشیب خوانند
ششم نام جانور شکاری است که مشهور است این شش معنی را بترتیبی که مذکور شد منوچهری
بنظم آورده ۵ آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی فراز ؛ کامگارا کام گیتی تازه از
سر گیر باز ؛ شاخ گل شطرنج سیمین و عقیقین گشته است ؛ وقت شبگیران نطع
سبز بر شطرنج باز ؛ ای خداوندی که تو تا از عدم پیدا شدی ؛ بسته شد درها
بدرهای تنگی گشت باز ؛ آفرین مر آنکسی کو بشنود در نیم شب ؛ بانگ پای مورچه
در زیر چاه شست باز ؛ هیچنان سنگی که از راسیل گرداند زکوه ؛ گاه زین سو گاه زانسو

گه فراز و گاه باز ÷ گاه رهوار چو کبک و گاه جولان چون عقاب ÷ گاه برگشتن چو
باشد گاه برجستن چو باز ÷ هفتم تمیز و تفرقه کردن میان دو چیز باشد هشتم جدا جدا را
گویند کمال اسمعیل این دو معنی را بنظم آورده ؎ کسی که دست چپ از دست راست
داند باز ÷ باختیار ز مقصود خود نماید باز ÷ نهم بمعنی سوی و جانب آمده حکیم سوزنی
گفته ؎ آن حسام ابن حسامی که حسام نظرش ÷ هرگز از خصم بالزام نشد باز نیام ÷
دهم گذرگاه سیل بود بازانو دا سبز باشد از گیاه بموجب قرارداد زرانست هر استیری
چهار مثقال بود باز داشتن کنایت از پنهان داشتن و منع نمودن باشد اوستاد
فرخی نظم نموده ؎ زنکوی چه فتاد است بگوا ستوان ÷ من بیگانه ام ایجان ز من باز مدار ÷
باز افکن پارچه بهنی باشد که بر گریبان جامه بدوزند و نیز پس پشت افکنند برای
زیب و خوش آیندگی و آنرا بترکی الیاق خوانند و بتازی رقعه گویند حکیم خاقانی گوید
؎ دلقش هزار میخی چرخ و بجیب خاک ÷ باز افکنش ز نور فرآویزش از ظلام ÷
شرف شفروه نظم نموده ؎ از گریبان جلالش ماه نو باز افکنی است ÷ لام
بر جیب آن مه صوفی گرویده شد ÷ بازرنک بازاء منقوطه موقوف و راء مفتوح بنون زده
و کاف عجمی سینه بند زنان باشد و آنرا بر بند نیز گویند و بتازی لبب خوانند و آن دو پارچه
باشد که سه گوشه باشد از بافته ریسمانی و ابریشمی بدوزند و زنان پستان خود را در میان آن نهاده
بندهای آنرا بر پشت ببندند تا پستان بزرگ نشوند و بند محرم و انگیا نامند حکیم لولی نظم فرموده
؎ مطربا پستانت برقص ÷ چون درآید دل ناهید برد ÷ بازرنک از مه و خورشید کند ÷
بازرنک از مه و خورشید برد ÷ بازنج بازاء منقوطه موقوف و نون و یای معروف و جیم عجمی ریسمانی
باشد که در ایام جشن و خوشی کودکان از بام درخت بیاویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند
و آنرا ادرنگ و کاژو و دلوچین و هلو نیز گویند شمس فخری راست ؎ امن و عدل
استقامت در هوائی ملک تو ÷ باد چون بازی کنان بازیگران بر بازنج ÷ بازور نام جادو است
از توران که جادوی کرده لشکر ایران را شکست داد آخر بدست رهام بن گودرز کشته شد
حکیم فردوسی فرماید ؎ بیامد یکی مرد پنهان پژوه ÷ بر بام نمود ز انگشت کوه ÷ که بازور

بازوی نسوده بود ❊ بافسون تنبل بر آن کوه بود ❊ **بازه** سه معنی دارد اول کشادگی
سر دو دست باشد از سر انگشتان دستی تا سر انگشتان دست دیگر و آنرا بازهم خوانند و بتازی
باغ و بترکی قولاچ گویند **حکیم اسدی** راست ❊ چهی ژرف دیدند صد بازه راه ❊ یکی
چرخ کردند بالای چاه ❊ دوم چوب گنده و لک را گویند مانند چوبی که کیان را از آن
بیاویزند و چوبدستی و امثال آن باشد **خجسته** گوید ❊ نشسته به بند خشم در کازه ❊
گرفته چنگ اندرون بازه ❊ **حکیم اسدی** فرماید ❊ آن فرده چیست آنکه بر ابر
مواب او ❊ پالیزبان ببازه چوپان رسید بازه ❊ سوم فاصله میان دو دیوار و دو کوه را خوانند
که عبارت از دره و کوچه بود **بازیار** دو معنی دارد اول کسی را گویند که نگهبانی زراعت کند
و آنرا برزگر نیز گویند **خواجه سلمان ساوجی** گوید ❊ در ضیاع او که هر یک بود شهری معتبر
گاو آمو راست مسکن شیر و روبه را فراز ❊ باغ چون راغش خراب گشت و کشتش چون
سراب ❊ زاغ آنرا باغبان و قاز آنرا بازیاره ❊ **شاه داعی شیرازی** نظم نموده ❊
آب را میر اندر دی بازیاره ❊ سایلی گفتا که هستی در چه کاره ❊ گفت انگور و انار و سیب بر
میکشم زین جوی سوی باغ و وره ❊ در جواب بازیار خوش ضمیر ❊ این اشارتها بسوی
عشق گیر ❊ دوم بازدار را گویند یعنی میر شکار باز **حکیم سوزنی** فرماید ❊ تا بگیرد بازیاران
کشش خرامیدن ز کبک ❊ تا بیاموزد خرامان کبک با زهلن زبازه ❊ دست در زلف چو
چنگ بازیار کبک زن ❊ و ز شکار بوسه زن بازان بسوی کبک بازه ❊ **بازیره** بازاء
منقوطه بکسور و یای مجهول و رای مفتوح و های مختفی پاره از شب را گویند چنانچه پاره نخستین
شب و پاره واپسین شب بازیره نخستین و بازیره واپسین گویند و **باژ** بزاء عجمی چهار معنی
دارد اول زر و مال و اسپان و اشیا را گویند که پادشاه قوی دست از پادشاه و حاکم زیر دست
بگیرد **حکیم فردوسی** فرماید ❊ چنان بد که هر سال یکم گاو ❊ ز کابل همی خواستی باژ و ساو
دوم زری باشد که راهداران و گذربانان از سوداگران و تجار و دیگر آیندها و روندها بستانند
چنانکه **حکیم خاقانی** بنظم آورده ❊ ز ان این رسدان مقیم راسند ❊ کز قافله باژ عمر خوانند
سوم خاموشی بود که مغان در وقت بدن شستن و خوردنی خوردن بعد از مضمضه اختیار کنند

و شرح این اجمال ان شاء الله تعالی در ذیل همین لغت به سیم تفصیل مرقوم خواهد شد
حکیم فردوسی فرماید ع نشستند با بازه هر دو بر اسپ * دوان با سوی خانهٔ آذرگشسپ
این لغت درین بیت بمعنی باباز که قمر مرقوم شد مترادف است چهارم نام قریه ایست از قرای طوس از
ناحیت طبران بزرگ گویند که تولد حکیم فردوسی دران قریه واقع شد باژگونه دو معنی دارد
اول واژونه را گویند و آن معروف است دوم شوم و نحس و نامبارک بود و آنرا واژون
و واژونه نیز خوانند چنانچه ان شاء الله تعالی بعد ازین در فصل واو ازین باب مرقوم خواهد شد
استاد فرخی ایراد معنی اول بقید نظم نموده ع باژگونه دشمنانش را زبیم کلک او * موی
گردد باژگونه بر بن دندان مار * از مصرعهٔ ثانی معنی اول و از مصرع اول معنی ثانی مستفاد
میگردد باسیوک و باسلوس با سین موقوف نام ریحانی است که آنرا مرزنگوش نامند باستار
و بیستار لفظی است مانند فلان و بهمان و هم چنانکه فلان و بهمان را گاهی باهم نویسند
و گویند گاهی فرادا فرادا باستار و بیستار نیز گاهی باهم نویسند و گاهی فرداً فرداً از مکاتبت
قاضی عین القضات همدانی مرقوم شد علی الجمله از قدرت راه اشتراط مشروط یکی است
بی تفاوتی پس هرکه پندارد که فلان حادثه را سبب وجود فلان چیز است و فلان چیز
را سبب وجود بهمان چیز است و سبب بهمان چیز وجود باستار چیز است بهستار چیز
باطل است و بعاقبت گوید آخر این اسباب حق است استاد رودکی
نظم فرموده ع ای خواجه اینهمه که تو بر بیدهی شمار * بادام تر و سنگی و مهمان و باستار
شمس فخری راست ع با وجود تو از شهان باستان * چرخ نارد بزبان
جز باستار * باستان با سین موقوف دو معنی دارد اول کهنه و گذشته و دیرینه و قدیم
را گویند حکیم خاقانی فرماید ع تخته نرد پاکبازان در عدم گسترده اند * گر سر شش داری
بر انداز این بساط باستان * عبد الواسع جبلی راست ع حلقه بستند که هرگز کس
بران قادر نشده * از سلاطین گذشته و ز ملوک باستان * دوم تاریخ باشد حافظ ابرو
در تاریخ خود آورده که بزبان پارسی و دری باستان تاریخ را گویند و دهقان مورخ
را و معرب آن دهقان است باسم و باسمه با سین موقوف و فتح میم رنگین را گویند

که بجهت کشت و زراعت آراسته باشند شمس فخری گفته ع پیوسته کشت زار امید تو
ز آب کام ؛ سیراب باد تا که بود نام باسره ؛ **باسک** با شین مضموم دهان دره باشد
و آن را اشاذ و فاژ و خامازه نیز گویند خواجه طیان مرغزی فرموده ع ای برادر بیار
کاسه می ؛ چند باسک زنم ز خواب و خمار ؛ **باشامه** معجری باشد که زنان بر سر
اندازند کمال کوته پا گفته ع باشامه بگرد آن جبین مهوش ؛ چون هاله بگرد ماه
زیبنده و خوش ؛ هر کس که بدید آن رخ چون خورشید ؛ فریاد بر آورد که آتش آتش ؛
فخر گرگانی راست ع ازان پس داد آفرین نامه و بس ؛ همان پیراهن و باشامه و
باشنت بروزن چاشت چوب بزرگی باشد که سقف خانه ایوان بپوشند و آن را
شاه تیر و شه تیر و فرسب و شمشیر تیر خوانند نظامی عروضی بنظم آورده ع بی پایه تیر او
سقف بی باشنت ؛ با عقل نتوان نگهداشت ؛ **باشتین** با شین منقوطه موقوف
و کسر تای فوقانی و یای معروف دو معنی دارد اول باری باشد که از میان درخت برآید
بی آنکه گل کند دوم نام ملوکی است از سبزوار ؛ **باشگونه** با شین منقوطه موقوف و بضم
کاف عجمی و واو معروف بمعنی بازگونه بود عبد الواسع جبلی راست ع گشته
است باشگونه همه رسمهای خلق ؛ زین عالم بی بهره و گردون بیوفا ؛ **باشگونگی**
بازگونگی باشد کمال اسمعیل راست ع زین باشگونگی که ترا رسم و عادت است
خود را چو باشگونه کنی رسم اولیا است ؛ **باشو** با شین منقوطه مضموم و واو مجهول چلپاسه را
گویند **باغچ** با غین مفتوح و جیم عجمی انگور نیم پخته باشد **باغره** با غین موقوف و فتح را گرهی را
گویند که در اعضای و بندگاه مردم بسبب رنجوری دیگر پیدا شود مثلا از پای کسی نیل
برآمده باشد بواسطه درد آن در بیغوله ران گرهها بهم رسد یا سر به بالین بد نهاده باشد
بدان جهت در گردن گرهها پیدا شود و سر گره که بمثل آن بهم رسد آن را باغره خوانند
باغ سیاوشان نام صوتیست از موسیقی چنانچه منوچهری گفته ع قمریان راه
گل نوش بسینه دانند ؛ صلصلان باغ سیاوشان چون سروستاه ؛ **باقدم**
با قاف موقوف و فتح دال عاقبت کار باشد حکیم اسدی گوید ع بر اسپان

انزه راست نمم ٭ قرارت بدوزخ بود با قدم ٭ و ششم فخری بضم دال بسته چنانچه پاردم
قافیه ساخته ؎ زین خران بران خور و کود ایما ٭ ددم الیشان فتد چون پاردم ٭ گر کند
دار اهی و وران تربیت ٭ کار دانش پیاک گرد باقدم ٭ درین مادّه قول حکیم اسدی اصح است
و اعتماد را بشاید پاک اندیشه و ترس بهم بود چنانچه حکیم انوری نظم نموده ؎ من از این
نفس که با تجربه رعنائی جهان ٭ چون خسان عشق نبازم نه بسهو نه بعمد ٭ قوت ادنی
اگر نیست مرا پاکی نیست ٭ همت ناستدن هست و لله الحمد ٭ حکیم فردوسی گوید ؎
من آن پاک در خواب دیدم نخست ٭ چنین است این خواب من شد درست ٭ و در بعضی
از فرهنگها بمعنی التفات نمودن و از پس نگریستن نیز مرقوم است پاکره با کاف
عجمی نوتوف بمعنی باغوه ست که مرقوم شد پاکند یا قوبت باشیته کذا فی القنیه پاکل با کاف
عجمی آب نیم گرم باشد بال چهار معنی دارد اول از آدمی و حیوانات چرنده دست بود
از کتف تا سر ناخن و هم از جانوران پرنده چنانچه حکیم فردوسی فرموده ؎ ببوسید
مادر بیال و برش ٭ همی آفرین خواند بر پیکرش ٭ حکیم انوری راست ؎ صاحبا جان
تا شمع با پروانه است ٭ این غرور انگیز و آن صاحب خیال ٭ بر نخیزد گفت و گوی و جستجوی
گرچه سوزد خویشتن را پر و بال ٭ باکو نام شهریست از ولایت شروان حکیم خاقانی راست
؎ باکو که دعای خیرش امروز ٭ ماند بسلام خاور انزا ٭ دوم معنی لفظ بال که مرقوم شد
یعنی نوعی ماهی باشد که بغایت بزرگ باشد و در دریای اتک بهم رسد و فساد بسیار کند
و گوشتش خوش مزه بود حکیم فردوسی فرماید ؎ بیاراست خوان خورش یکسره ٭
سه دیگر بمرغ و بیال و بره ٭ سوم بمعنی نمود کردن و امر از نمود کردن است استاد
رودکی نظم نموده ؎ چنان ببالد زآواز سایلالش جان ٭ که جان مادر زاد از کم شده
فرزند ٭ شاعر گفته ؎ یکی بر خود ببال ای خاک گورستان بغدادانی ٭ که چون من
کشته زان دست و خنجر در لحد داری ٭ چهارم بالا را خوانند هم بمعنی قامت دهم بمعنی
فوق و در عربی دو معنی دارد اول بار العسل را نامند بمعنی از اختیارات بدیعی
نوشته ام دوم دل را گویند بالا سه معنی دارد اول ضد زیر یعنی زیر باشد و آن معروف است

دوم قد بود حافظ شیرازی گفته ؎ بروز واقعه تابوت ما ز سرو کنید ٭ که می‌رویم بداغ
بلند بالائی ٭ سوم بمعنی درازیست و آنرا بتازی طول خوانند مسعود سعد سلمان
بنظم آورده ؎ ای شاه بپیمود زمین را و فلک را ٭ جاه تو و قدر تو ببالا و به پهنا ٭
اوستاد گفته ؎ آنشب که مرا از وصلت ای مه رنگ است ٭ بالائی فلک کوته و پهنای زمین
تنگ است ٭ آنشب که ترا با من مسکین جنگ است ٭ شب کور و خروس کنگ و زمین
لنگ است ٭ بالاد اسب جنیبتی باشد بالار شهتیر باشد و آنرا بتازی جایز خوانند
شمس فخری راست ؎ زمین خانه و باغ از زبرجد است و عقیق ٭ عجب مدار که هست
از زمرد شش بالار ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی ستون نیز مرقوم است و آنچه از مردم سمرقند
شنیده شده است چوبی باشد که آنرا در پوشش عمارت بر بالای شاه تیر بچسپانند و بر زبر آن
تخته بگسترانند بالاکیر با کاف عجمی مفتوح ستون باشد بالال بمعنی بالار است که مرقوم شده است
بالان دو معنی دارد اول دهلیز خانه باشد شمس فخری گفته ؎ مخالف ارچه که خود را
چو سنگ می‌پنداشت ٭ ز تاب آتش تیغش چو موم شد بچه سان ٭ فگنده بالان نالان
بماند اندر شکل ٭ وداع کردن با چار خانه و بالان ٭ دوم تله را گویند که بدان جانور را بگیرند
بالانه بمعنی نخست بالان است که مرقوم شد حکیم سنائی در کتابی که بصدر اجل
قوام الدین نوشته این عبارت مرقوم ساخته که قوام الدین که تخت و تاج خواص در
بالای علیین منتظر قدر اوست در بالانه اسفل السافلین چه کار دارد بالاور کوزه آبریز را
گویند باست بالام مفتوح بسین زده دوشیزه دیگر را گویند مولوی معنوی فرماید
؎ کیست از دمدمهٔ روح قدس ٭ حامله چون مریم باست نیست ٭ بالشت و بالشتک
بالام مکسور بشین منقوطه زده بالش بود شیخ عماد الدین فرماید ؎ در چشم محققان چه
زیبا و چه زشت ٭ سر منزل عاشقان چه دوزخ چه بهشت ٭ پوشیدن بیدلان چه
اطلس چه پلاس ٭ زیر سر عاشقان چه بالشت و چه خشت ٭ بالنگ بالام مفتوح
بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول جنسی از خیار باشد و آنرا بادرنگ نیز گویند
دوم نوعی از ترنج بود که بغایت نازک و شیرین شود و از آن مربا بپزند بسحاق اطعمه گوید

م

ع باشیخ و شیب زغتی دراواس و نفس ** با انکه ... نمایو ز تخشش ستبر گشته ** بالو
با واو معروف دو معنی دارد اول دانهای سخت باشد که بر اعضای آدمی بر آید و در رنگ
و پخته نشود و آنرا آژخ و زخ نیز نامند و در بعضی از ولایت فارس عراق و غیره کوکنانند
و بتازی ثؤلول و به تبریزی سگیل و بترکی کوک و بهندی مسّا گویند شمس فخری راست
ع هر که روشن نیست چشمش ** بود مشعله چشمش در چو بالو ** دوم مرادف ... گویند
بالوانه بالام موقوف تارها را گویند که جهت بافتن مهیا ساخته باشند و آنرا تانه نیز
خوانند بالوایه پرستوک باشد و آنرا ابلوانه نیز خوانند بالودن و بالیدن بزرگ شدن
و بر آمدن و نمو کردن باشد مولوی معنوی فرماید ع این نسبت پیوسته او را
بوده است ** کز شهنشاهان مه پالوده است ** بالوس و بالوش بالام مضموم و واو
معروف کافور مغشوش باشد باله قسمی از جوال بود و آنرا کاله نیز گویند ادیب صابر گفته
ع چون کیه در سپوختم اندر کشش تمام ** دیدم کسی فراخ نمانند باله ** و در عربی ظرفی
باشد که در و خوشبوها نهند و بزبان هندی خس و خوشبوی را گویند بالیوس
بلام موقوف و یای تحتانی مضموم و واو معروف ولایت قندهار را گویند بام سه معنی
دارد اول معروف است و آنرا بان نیز خوانند دوم صبح پگاه باشد و آنرا بامداد نیز گویند
سوم ترنم را نامند خواجوی کرمان نظم نموده ع بسوز ناله مدام ز عشاق **
نوائی زیر و بامی بر نیاید ** بامشن با میم مضموم کسی را گویند که از بودن شهری و دیاری تنگ
آمده باشد و بنابر موانع از انجا سفر نتواند نمود حکیم سوزنی نظم نموده ع از شرف
فرو جاه بر فلک سا و شید ** در چمن بلبل لهو یاسمن و گل رشید ** با همه شکننده نکسیده
باشید ** خود بخود او یکدگر راز نهان بر رسید ** شمس فخری گفته ع همچون
خر لنگ است حسودت بوحل در ** افتاده و پر بار بمانده شده بامش ** بامشاد
نام مطربی بوده که در فن خنیاگری مثل باربد شبیه و نظیر نداشت منوچهر فرموده ع
بلبل باغی بباغ دوش نوائی بزد ** خوبتر از باربد نیکتر از بامشاد ** بامه ریش
بزرگ و انبوه را گویند و آنرا ابلمه نیز خوانند بامی لقب شهر بلخ است حکیم فردوسی فرماید

بیت چو از بلخ بامی بجیحون کشید ٭ سپاهی که هرکس چنان کس ندید ٭ و حکیم سوزنی
نظم نموده بیت شود عالم چنان معمور از انصاف تو کانسان ٭ توان از بلخ بامی شد
ببام مسجد اقصی ٭ **بان** دو معنی دارد اول بام خانه باشد مولوی معنوی فرماید بیت
سر فرو کن یکدمی از بام چرخ ٭ تا زنم من چیر خمایر سان چرخ ٭ دوم دارنده و محافظ را
گویند و این معنی بدون ترکیب اطلاق نمی یابد چنانچه دربان و فیلبان کمال اسمعیل راست
بیت مراد باغ بدان غایت از غرور تباه ٭ که در سرای تو شایسته ام بدربانی ٭ ترا
عنایت در حق من چنان قاصر ٭ که از سپهر برین هم فروترم دانی ٭ و بزبان عربی نام درختیست
که بر آن خوشبوی شود و آنرا حب البان میگویند و در دواها بکار برند و بپارسی بانک
نامند حکیم انوری نظم نموده بیت آهو بسر سبزه مگر نافه بینداخت ٭ کز خاک چمن آب
بشد عنبر و بان را ٭ **بانک** با نون مفتوح حب البان است که مرقوم شد **بانیتیا**
بفتح با و سکون را و یای معروف و تای فوقانی فیل باشد از کتاب ژند مرقوم شد **بانو**
دو معنی دارد اول خاتون خانه را گویند دوم صراحی گلاب و شراب و امثال آن باشد
بانوج با نون مضموم و واو معروف و جیم عجمی بمعنی بازنج است که مرقوم شد
قمر الدوی گفته بیت طارمی از سرای تست فلک ٭ منطقه ریسمان بانوج است
بانوگشسپ نام دخت رستم است حکیم فردوسی فرماید بیت از آن پس
کسی کرد بانوگشسپ ٭ ابا خواسته همچو آذرگشسپ ٭ **باول** با واو مفتوح نام نوعیست که
در زمان سنجر جامهٔ ابریشمی بغایت خوب بافتند حکیم خاقانی فرماید بیت هر حلقه کز دو
تن دلی یافت ٭ چو خورشید نسیج باولی یافت ٭ **باوین** با واو مکسوره و یای معروف
سپید کوچکی باشد که پنبه را که می رشته باشند در آن می نهند **باهار** دو معنی دارد
اول ظرف و آوند را نامند دوم روش گویندگی باشد که آنرا پهلوی و رامندی نیز
خوانند **باهک** با های مفتوح بکاف زده شکنجه را گویند **باهمان** با های موقوف
بمعنی بهمان بود که مترادف فلانست استاد علی بن حسن باخرزی گفته
بیت نه چشمم چرا کشد روی ساقی ٭ نه گوشم بدزدد حدیث مغانی ٭ ز ظلم سب

سرود آرزو سیم خواهم ٭ بگو بیم قلالی تو یا باهمانی ٭ پاهو با های مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول چوب دستی باشد استاد فرخی فرماید ؎ من چون چوپان بدید پشتم جاهی جوا
آهو بدست کرده باشم شدم فراز ٭ حکیم سوزنی فرماید ؎ بشکنم کله بپاهو بچپاو دشنام
زانکه آن کله شوم از در پاهوست مرا ٭ دوم پازور را گویند پاپاو و پاپیست و پاییسته
با یای تحتانی مکسور بمعنی ضرور و ضروری باشد حکیم سوزنی فرماید ؎ از بهر تازه بودن دنها
خاص و عام ٭ پابارزی لیسی زرم ابر بر بنات ٭ امیر خسرو راست ؎ سایل عزیز تر شده ان
آب تشنه ٭ خواهنده هم زخواسته پاییسته تر بسی ٭ پالیک نام مردی بوده ٭

فصل الباء العجمی پا دو معنی دارد اول معروف است دوم تاب و طاقت باشد چنانچه
کمال اسمعیل گفته ؎ شاد باش ای شه که دل ندارد پایت ٭ دشمن از خود بمثل
رستم دستان باشد ٭ پاآهو باصطلاح بنایان خانه شش پهلو باشد و در بعضی از فرهنگها
مرقوم است که خانه را گویند که پنج پری بران نقش و نگار کرده باشند و آنرا آهو پا نیز گویند
و آن سبق ذکر یافت و فرقه خانه مقرنس را گویند حکیم ناصر خسرو در مذمت دنیا نظم نموده
؎ زمین دلو دفا چرا طمع داری ٭ هیچ من از تن بنای پا آهو ٭ پا افزار کفش باشد آنرا
بحذف الف نیز گویند پا افشار دو تخته کوچک باشد مقدار نعلین که بافندها پارا
بند بر آن نهند و چون پا را بیفشارند نصفی از رشتهای پایین آید و چون پای دیگر بیفشارند
نصف دیگر و آنرا لوح پای نیز خوانند شیخ آذری نظم نموده ؎ نیست بافنده او
پیوسته افزوده ٭ نا کو نورد پا افشاره ٭ پا برنجن و پا برنجین و پا ورنجن خلخال باشد
پا تخت تخت را گویند پاتیمار با تاء فوقانی مکسور و یای معروف بمعنی شتاب باشد
پاتیتی با تاء فوقانی مکسور و یای معروف طبقی باشد چوبین که بدان غله را بیفشانند
و آنرا چیغ و پاشتینی و غله افشان نیز گویند پاتیراس بکسر تاء فوقانی مکافات بدی
باشد و آنرا پادافراه نیز گویند پاجال گوی را گویند که چوگانیان در وقت بازی
پایمالی خود را در آن بیاورند حکیم خاقانی در قصیده گوید ؎ بلوچ پا دو پیاجال فرخ
شکوه ٭ بنا بزه بملوک و بشار و نوادسیات ٭ پاچال بمعنی پاشنار ... سفید ...

حکیم ناصر خسرو راست ؎ طاعت ارکان به بین وچرخ و انجم را ببطبع ؛ تا بطاقت
چرخ و انجم شان همی پاچان کنند ؛ پاچیدن مصدر آنست پاچک با جیم عجمی مفتوح
سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد یا بدست آنرا پهن ساخته خشک کرده
باشند جهت سوختن و آنرا غوشاک و غوشان نیز خوانند و بهندی اپلی نامند و بزبان
هندی پاچک داروئی را گویند که بجهت هضم طعام بخورند پاچله با جیم عجمی مکسور و لام مفتوح
و اخفای ها چیزی باشد مانند غربال کوچک که بجهت کوفتن برف ببادهای بر پای بسته
برف را کوبند تا لشکر و قافله بر زبر آن بآسانی بگذرند مولوی معنوی فرماید ؎
در درون کعبه رسم قبله نیست ؛ چه غم ار غواص را پاچیله نیست ؛ پاچنامه با جیم عجمی
موقوف لعب باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی قرین و جمال نیز مرقوم است پاچنک
با جیم عجمی مفتوح و نون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول دریچه بود شمس فخری گفته
؎ هزار گونه گل از شاخ چهره بنمودند ؛ چو نازکان گل اندام نازک از پاچنک ؛ دوم گفته‌اند
گویند پاخره با خا و رای مفتوح و های مختفی نشیمن را گویند که پیش در خانه بسازند پاخیر
با خای مکسور و یای معروف بنا و دیوار و خانه و امثال آنرا گویند و بتازی رمص خوانند
پاخیره زن رقاص را نامند پادسه معنی دارد اول پاس و پاسبانی باشد دوم بمعنی پاینده
و دارندگی آمده سوم تخت را نامند و آن در اصل پات بود بمرور ایام و تغیر السنه پا را بدال
تبدیل کردند پاد گفتند پادار سه معنی دارد اول همیشه و باقی و برقرار بود دوم نام روز بیستم
از ماههای فلکی سوم اسپ جلد و تند را نامند پاداش و پاداشت و پاداشن
مکافات نیکی باشد حکیم انوری فرماید ؎ دست عدلی که را کرد ستی ؛ هم بپاداش
و هم بپادافراه ؛ اوستاد فرخی نظم نموده ؎ خدایگان جهان آنکه از خدای جهان
جهانیان را پاداشت گشت و پادافراه ؛ لامعی جرجانی راست ؎ یگانه که دو دست
کرم عطا بدهد ؛ هزار فایده با صد هزار پاداشن ؛ پادشاه نامیست پارسی باستانی
و معنی پاد بطریق سبق ذکر رسیده اول بمعنی پاس و پاسبانی دوم پایندگی و دارندگی سوم
تخت چنانچه در ذیل لغت پاد سبق ذکر یافت و شاه بچهار معنی دیده آمد اول چیزی بود

که بصورت و سیرت از امثال بهتر و بزرگتر باشد چنانچه بیت خوب را شاه بیت و سوار
خوب را شاه سوار و راه وسیع را شاه راه و تیر بزرگ را که گویند که بدان خانه بدوزند
و شاه تیر نیز خوانند و امثال این بسیار است دوم داماد باشد سوم بمعنی اصل
و خداوند بود پس معنی این اسم شریف بدین طریق از چهار وجه بیرون نتواند بود اول
پاسبان بزرگ چون سلطان پاسبان خلق است اگر باین معنی اخذ کنند بغایت
شایسته باشد دوم همیشه داماد چون ملک را بعروس تشبیه نموده اند اگر خداوند ملک را
باین اسم نامند مناسب مینماید سوم چون بادشاه نسبت بسایر مردمان اصل و خداوند
باشد بپاییدن و زندگی بحال او انسب است اگر او را بدین نام بخوانند پس لایق
بود چهارم خداوند تخت و این معنی از جمیع معانی انسب و اولی بود خواجه افضل الدین
کاشی در رساله ساز و پیرایه آورده که پادشاه نامیست پاستانی و شاه در سخن پاستان
اصل باشد و خداوند و پاد پاییدن و زندگی یعنی اصل خداوند پاییدن و زندگی
پادنگ و **پادنگه** با دال مکسور بنون زده و کاف عجمی چوبی باشد که بدان غله را
بکوبند علی الخصوص شلتوک و آنرا چنان سازند که چون پا بر یک سر آن چوب بزور نهند
سر دیگرش بلند شود و همینکه پای را بر دارند آن سر بر غله فرود آید و بنوعیکه سبوس از غله
و پوست از شلتوک جدا شود و آنرا دنگ نیز خوانند **پاده** با دال مفتوح و هاء مختفی
دو معنی دارد اول گله گاو و خر را گویند **فرالاوی** گفته شعر باده گاوان و پادهٔ اشتر
هر یک ❊ شاه پرور بود چو پر بالون ❊ دوم چوب دستی بود **حکیم سنائی** فرماید
شعر خصم در دست قهرت افتاده ❊ پا بهیاد در رکاب چون پاده ❊ **پادیز** با دال
منقوطه مکسور و سکون یاء معروف چوبی باشد که بر پشت دیوار شکسته بزنند تا نیفتد
اوستاد رودکی در صفت عمارت گوید ❊ شعر نه پادیز باید ترا نی ستون ❊ نه دیوار
خشت و نه آهن دراو **پار** چهار معنی دارد اول سال گذشته بود و آن معروف است
اثیر الدین آخسیکتی در صفت اسپ نظم نموده شعر راجح نبود عزمم اگر نه کفم بدرو
در دم سال نامده بستی عنان پار ❊ دوم پاره را گویند **حکیم سنائی** فرماید شعر دیر بنشست

آشکاره شده * پردهٔ رحم پاره پاره شده * عماد سلطانی گفته ع زینت
باغ بیشتر گردد * چون گل سرخ جامه پاره کند * پیش دانا زبان شدت وی *
قصهٔ راحت بهار کند * سوم بمعنی پرس بود **یاریدن** بمعنی پریدن است چنانچه
مولوی معنوی فرماید ع پروانه‌ای ورکت عشق بود * چونکه بر تافت نخواهد
پر پاریدن * هم او گوید ع از خوف و رجا پار دو پر داشت دل من * با مسال خیالم
که بر از بار ندانم * چهارم چرم گاو را گویند که دباغت کرده باشد **پاردان** دو معنی دارد
اول زن پیر باشد و آنرا پاردو پاروت نیز گویند دوم ملو گیست از سوغات قزوین
پارسا دو معنی دارد اول بمعنی پرهیزگار باشد **خواجه حافظ شیرازی فرماید**
ع گر مطرب حریفان این پارسی بخواند * در رقص و حالت آرد پیران پارسا را *
دوم بمعنی پارسی آمده و جمع آن پارسیان باشد. **پارسه** گدائی باشد **پارکین** با رای
موقوف و کاف عجمی مکسور و یاء معروف گوی را گویند که در پس مطبخ و حمام و امثال
آن باشد و آبهای کثیف در آن جمع شود **حکیم سنائی** فرماید ع گرچه
شوی صورتیان گاه شکل بد تر کثیف [illegible] چون [illegible] پارکین است
که دانند خرد * چشمهٔ حیوان ز تو پارکین * **کمال اسمعیل** فرماید ع گر با تو دم زند
زند لاف همسری * باشد حدیث چشمهٔ حیوان و پارکین * **پارنج** [illegible] که [illegible] اعوان
و مطربان و سازنده‌ها و امثال ایشان را دهند که در جشن و [illegible] حاضر شوند **شیخ نظامی**
فرماید ع مغنی را که پارنجی بدادی * بهر دستان کم از گنجی ندادی * **پارو و پاروت**
بارای مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول زن پیر باشد دوم مثل [illegible]
برف را در [illegible] و امثال آن بکشند **پاره** [illegible] معنی دارد اول
معروف است دوم رشوت را گویند **مولوی معنوی فرماید** ع [illegible]
زجور این دل آواره مکن * جان بی پاره بگیر و جگرم پاره مکن * سوم تحفه بود حکیم
ناصر خسرو راست ع با زنیکو سخن چیزی نیابی * که ابی دانا [illegible] پاره *
چهارم نوعی از حلوا باشد و آنرا شکر پاره نیز گویند **حکیم ناصر خسرو** گفته ع از مرد

حکیم در جهان نیست ۞ خوشتر بمزه چو قند حر بند ۞ بندی بمزه چو قند لشنو ۞ بی عیب چو پاره
سمرقند ۞ پنجم بمعنی پریدن بود حکیم سنائی در صفت اسپ گوید ؎ گر به پره پیمای
بوده پارهٔ او بدست و پای بود ۞ ششم گزر را نامند مسعود سعد سلمان فرموده
؎ پره ی را کوفته پاره دلی را دوخته زوبین ۞ سره ی را خار خس بالین تنی را خاک و
خون بستر ۞ و بزبان رومی زر ی را گویند که دران ملک رایج باشد و بزبان هندی
سیماب را گویند پاریاب ۲ پاریاو پارو زراعتی را گویند که بآب چشمه و کاریز و رودخانه
و مانند آن مزروع شود و آنرا فاریاب و فاریاو نیز گویند پاژاج با جیم عجمی موقوف دایه ناف
برنده را گویند و او را ماچه و مام ناف نیز نامند و بتازی قابله خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ؎
گفته من حلال زاده لطبع ۞ نبود مرخشوک را پاژاج ۞ و منصور شیرازی بمعنی دایهٔ شیرده
نظم نموده که آنرا بتازی رضیعه خوانند و درین معنی همانا سهو کرده ؎ بنازد در ایام طفل بخت
ترا ۞ بزرگ میکند اندر کنار چون پاژاج ۞ پاژند تفسیر زند باشد و زند کتاب زردشت است
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ ای خواند کتاب زند و پاژند ۞ این خواندن زند تا کی و چند ۞
حکیم انوری گفته ؎ حرف صوت از قضا نگرداند ۞ مرحبا زند و چند پاژند ۞ پاژ و هری
نام نوعی از انگور باشد پازهر تریاک باشد در اصل پاد زهر بود یعنی پاک کننده و شوینده زهر
چه پاد بمعنی پاک کردن و شستن آمده بمرور ایام و تغیر السنه دال را حذف نموده پازهر خوانند
و معرب آن فادزهر است پازخ با زاء عجمی مفتوح موقوف باشد بود عماد زوزنی
گفته ؎ ای کرده دلم غم تو زخ زخ ۞ تا چند کنم ز عشق پازخ پازنامه با زاء عجمی موقوف
بمعنی پاچنامه است که مرقوم شد پارنگ بمعنی پاچنگ است که نوشته شد پازه
پاچه را گویند پاس چهار معنی دارد اول نگاهداشتن بود فخر گرگانی بنظم آورده ؎
کشایم یکی را ز بگشوده را ۞ سپارم یکی جنس پالوده را ۞ بشرطیکه داری ز اغیار پاس ۞ نیاری
در یی معنوی را قیاس ۞ پاسبان نگاهبان را گویند دوم شبانه روزی را هشت بخش
کرده اند و هر بخشی را پاسی خوانده اند حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی گفت صدره ز یزدان
سپاس ۞ ثنا گستر کنم روز و شب در سه پاس ۞ چو یکپاس بگذشت زان تیره شب ۞ به تیر

اندر آمد خروشش بتاب ٭ سوم تنگدل و اندوهگین را خوانند حکیم **فردوسی** در صفت اسپ
گفته ؎ فرشته گرفته ز بس بیم پاس ٭ پری در شگفت اهرمن در هراس ٭
چهارم پاسبان را نامند حکیم **اسدی** فرماید ؎ چلیپا پرستان روسی گروه ٭ خیانند در
سیاهش ستوه ٭ که دارند روز و شب از بس هراس ٭ بهر کوه دیده بهر دره پاس ٭
پاسار و پاسپار لکد بود یکی از قدما گفته ؎ چون شد ندی چو بهیشان ز خواب ٭
پاسپاری بپاسیانش رد ٭ **پاسخ** بخا زده جواب باشد حکیم **خاقانی** فرماید ؎
گر ز نعمت صد یکی شرح دهم پیشش کوه ٭ آه دهد پاسخم کوه بجای صدا ٭ **ابن یمین** گوید
؎ شهریارا کامگارا یک سخن ز ابن یمین ٭ بشنو و پاسخ بگو ای جان فدای پاسخت ٭
پاسمره با سین و را مفتوح و های مختفی زمینی را گویند که صاحب زراعت در وجه اخراجات
جدا ساخته بمزارعان دهد **پاشنا** با شین موقوف پاشنه را گویند **امیر خسرو** فرماید
؎ عملهای جهان بر عکس هم نیست ٭ که بر ملکی گدای را دهد دست ٭ چنین هم دیدهام
کافشرده پای ٭ به تخت راز دیده پاشنای ٭ **پاشنامه** پاچنامه و پاژنامه است
که بالایش بر قوم گشته **پاشنگ و پاشنگه** با شین منقوطه مفتوح دو معنی دارد
اول خوشهٔ انگور را گویند حکیم **اسدی** فرماید ؎ تو گوئی درخشنده پاشنگ بود ٭ و یا
در دل شب شب آهنگ بود ٭ دوم خیاری باشد که از برای تخم نگاه دارند و در فرهنگ
دیده شد که خیار و هندوانه و کدو و مانند آن هر چیزی را گویند که از برای تخم نگاه دارند
پاشنگ خوانند **پاشیب** زینه پایه را گویند **مولانای مظهری** گفته ؎
ساخت ایستان سرای و بام قصرش کز علو ٭ کاخ و فرواره فراز لامکان آورده اند ٭
از عمود صبح پاشیبی برین بر بسته اند ٭ وز نبات نعش آن را نردبان آورده اند ٭ **پاغوره**
با غین مضموم پیلپائی باشد که آن را بتازی دار الفیل خوانند **پاغنده و باغنده**
با غین مضموم بنون زده گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎
همچو منصور تو بر دار کن ناطقه را ٭ چون زنان چند برین پنبه پاغنده زنی ٭ بدر جاجرمی
گفته ؎ تا وقت شام بیوه زنی پنج تو بره را ٭ پاغنده بر کنار نهد چرخ اخضرش ٭

پاداش غوره دیدهٔ خصمت سفید دل ﴿ وز تاب دل شکسته دل نیست پرورش
پاغوش با عین مضموم و واو مجهول غوطه باشد یعنی سر آب فرو بردن **استاد**
رودکی فرماید ؎ بوذر وداگه این تنک خاموش ﴿ چو مرغ آبی زنی ز خاک پاغوش ﴿
پافراز بمعنی پا افراز است که مرقوم شد **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ دست انعام
پرورش میدارد ﴿ ورنه ترتیب پافراز کشد ﴿ **امیر خسرو** راست ؎ شمع گردون
چیست پارهٔ تو دود مشعله ﴿ ربع مسکون چیست در پای تو گرد پافراز ﴿ **پاک**
دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی همه و بیباکی بود **حکیم ناصر خسرو** راست
؎ همه بگذاشت بر تو پاک چو باد ﴿ مال و ملک و تندرست و شتاب ﴿ **پاکار**
و **پالکار** دو معنی دارد اول شخصی را گویند که در دیهها و قریهها باشد و چون تحصیلدار یا اهل
زر از رعایا گرفته به تحصیلدار رساند و محلات خانه مردم بحصلان درباب طلب دیوانی و غیره باشد
حکیم سوزنی گفته ؎ بر دکان ترک بخشیدم حسابی را که ترک ﴿ نفقه تا درشان و
خوار بیش و پالیکار ﴿ دوم کناس را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بدو گفت بهرام
شد پالیکار بیاور که سرگین کشد بر کنار ﴿ **پالا** چهار معنی دارد اول جنیبت باشد **حکیم**
فردوسی راست ؎ چو خورشید بنمود پهنای خویش ﴿ ببست از بر بند بالای
خویش ﴿ **حکیم اسدی** گفته ؎ ز دروازه تا درگه شه دو میل ﴿ دو رویه سیه بود
پالا و پیل ﴿ دوم بمعنی صاف کننده آمده لیکن باین معنی بدون ترکیب گفته نمیشود چون
می پالا سوم آویخته را گویند چهارم در کتاب ژند بمعنی فریاد آمده **پالاپال** بمعنی سخت
باشد **رفیعی** راست ؎ بفر و هیبت شمشیر تو قرار گرفت ﴿ زمانه را که پر آشوب بود و
پالاپال ﴿ **پالاو** بمعنی نخست پالا است که مرقوم شد **شمس فخری** راست ؎ شهنشهی
که کشد بخت در مواکب او ﴿ چو نقره خنگ سمند فلک دو صد پالاو ﴿ **پالاوه** دو معنی دارد
اول بدگویی بود دوم بمعنی نخست پالا باشد **پالانه** مخارجه بود که در بالاخانه سازند
پالاوان و **پالاون** ظرفی باشد مانند طبقی که در آن سوراخ بسیار باشد مثل
کفگیر که طباخان و حلوائیان آنرا بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و شیرینها امثال آنرا

بدان صاف کنند و آنرا ترشی پالا و اردون نیز خوانند **پالاهنگ** کمندی را گویند
که بر گوشهٔ افسار و لگام لبته اسپ را کشند در اصل پالاهنگ بوده است بمعنی جنیبت کشنده
چه پالا اسپ جنیبت را خوانند و آهنگ بمعنی کشیدن آمده چنانچه مذکور شده بنابر آنکه
در میان علماء پارس مقرر است که هرگاه دو کلمه را باهم ترکیب کنند و حروف آخر کلمهٔ اول و حروف
اول کلمهٔ دوم هر دو کلمه از یک جنس باشند یکحرف را اسقاط سازند و چون حروف اخر پالا الف است
و حروف اول آهنگ هم الف یکی را حذف نموده پالاهنگ خوانند **حکیم سنائی** فرماید
ـــ همه درگاه خسروان درپاست ٭ یک گهر نے و صد هزار آهنگ ٭ در پناه خرد نشین
کز خرد ٭ گردن آز را تست پالاهنگ ٭ **نجیب الدین جرباذقانی** گوید ـــ
کمین کشائی تهت لبقهر ما بخشد ٭ قوای جاذبه را از برائی پالاهنگ ٭ **پالدم** بمعنی پاردم
بود **مولوی معنوی** فرماید ـــ ابرو ان چون پالدم زیر آمده ٭ چشم را نم آمده
تاری شده ٭ **پالغ** بالام مضموم پیمانهٔ شراب باشد که از شاخ کرگدن و گاو و دندان
فیل و چوب سازند **حکیم اسدی** راست ـــ بدیدش همانجای بر تخت خویش ٭
یکی پالغ و کاسهٔ می به پیش ٭ **پالکانه** دریچه باشد **کمال اسمعیل** گفته ـــ ترسم پالکانه
دیده برون جهد ٭ این چند قطره خون که محل وفای تست ٭ **خواجه شمس الدین محمد**
درکاکی فرماید ـــ مشبکات روان سپهر پیرزه ٭ ز پالکانه ایوان تست پنجره ٭
پالنگ بالام مفتوح بنون زده پائی فراز چرمی باشد و نیز بمعنی شروع در درو کردن
غله نورس باشد و در فرهنگ هندوشاه بالنگ با باء و کاف هر دو تازی و کسر لام و بجای نون
یای معروف مرقوم است **پالو** بالام مضموم و واو معروف دانهای سخت باشد که بر اعضای
مردم برآیند و درد کنند و پخته نشوند و آنرا آژخ و ژخ نیز گویند و در بعضی از ولایات فارس
عراق و عجم کوک و بتازی ثولول و بترکی کوتنک و بزبان تبریزی سکیل و بهندی مسّا نامند
شمس فخری گفته ـــ بر دیت هر که روشن نیست چشمش ٭ بود مقلهٔ چشمش
در چو پالو ٭ **پالوانه** بمعنی پالوان است که مرقوم شد **پالوده** سه معنی دارد اول معروف است
دوم صاف کرده باشد سوم پلهٔ ترازو را گویند و بمعنی جز از فرهنگ قواس جائی دیگر یافته نشد ا

بیمه

پالونه بمعنی پالوانه است که نوشته شد و آنرا پالون و پالوانه نیز گویند حکیم **خاقانی** راست
ت سر می که ریخت بخت بپالونهٔ غزه ٭ با دخیال انس و شان تو میخورم ٭ هم او گوید **ت**
گر نه جانم آهنی بودی ز راه آتشین ٭ دیده چون پالونهٔ آهن فرو پالودمی ٭ **پالهنگ**
بمعنی پالاهنگ است که مرقوم شد حکیم **انوری** فرماید **ت** سر کردن اختصار احراز
اکنون نه رواست پالهنگ است ٭ حکیم **اسدی** گفته **ت** بهر جای از اسپ
بگذار جنگ ٭ همیشه عنان دار با پالهنگ ٭ **فخر گرگانی** در خطاب ویس با خویش رامین نظم نموده
ت نه از زر ساختم اسپام تنگ است ٭ در ابریشم فشار و پالهنگ است ٭ **پالیدن** بمعنی
دیدن و جستن و تفحص کردن باشد **پالیز** بالام مکسور و یای معروف باغ و بستان و کشتزار
را گویند حکیم **فردوسی** فرماید **ت** یکی دختری دارد آن نامدار ٭ ببالا چو سرو و برخ چون
بهار ٭ شهنشاه بنید پسند آیدش ٭ بپالیز سرو بلند آیدش ٭ هم او گوید **ت** بگستر و
کافور بر جای مشک ٭ گل ارغوان شد بپالیز خشک ٭ بپالیز بلبل بنالد همی ٭ گل از ناله او
ببالد همی ٭ و درین روزگار کشت زار خربزه و هندوانه و خیار را نامند **پالیزبان و**
پالیزوان دو معنی دارد اول معروف است دوم نام صوتیست از موسیقی **منوچهری**
گفته **ت** صلصل باغی بباغ اندر همی نالد بدرد ٭ بلبل راغی براغ اندر همی نالد بزار ٭ این
زند بر چنگهای سغدیان پالیزبان ٭ وان زند بر پاپهای نوزیان آزاددار ٭ **پالیک**
بالام مکسور و یای معروف پاتابه باشد و در فرهنگ هندوشاه با پای تازی ٭ بمعنی پاافزار مرقوم است
پانا پناه نگاهبان جمیع با و لایت را گویند که آن جمیع تابع او باشند یان ولایت در تصرف
او باشد از آن است **بهرام یزدوی** گفته **ت** چو پیشش مست شد انبوه دانا ٭ بدیشان
گفت شاهنشاه پانا ٭ هم او گوید **ت** یکی ای پاک پانا پادشاهم ٭ گواهم من گواهم من
گواهم ٭ **پانسیدن** بفتح نون و کسر سین و یای معروف پرسیدن است **پانه** چوبک
تنگی باشد که گاهی در پس نهند تا گشوده نشود و نجاران در شکاف چوبی که آنرا پاره می شکافته باشند
فرو برند تا زود بشگافد و کفشگران و موزه دوزان در فاصلهٔ قالب کفش و موزه نهند
تا فراخ گردد و احیانا در زیر ستون بگذارند تا راست بایستد و آنرا فانه و بهانه و فهانه نیز گویند

حکیم ناصر خسرو راست ؎ ترا خانه دین است و ابلیس درون نشو ٭ بدین خانه و بخت کن
درمیانه که پاپیند کن با نون مکسور و یای معروف نوعی از حلویات است مانند شکر و آن
از شکر غلیظ تر باشد و معرب آن فانید بود و آنرا بتازی کعب الغزال خوانند پانی آب باشد
و بزبان هندی نیز آب پانی را گویند هیچ معلوم نشد که این لغت در هندوی است یا
در زبان پارسی نیز آمده حکیم سنائی راست ؎ نه در آن معده خدره پیشد ٭ نه در آن
دیده قطرهٔ پانی ٭ پاو بمعنی شستن و پاک کردن را گویند پادچک بمعنی پاچک است
که مرقوم شد پاورنجن خلخال باشد و آنرا پابرنجن نیز خوانند پاوند بندی باشد که بر پای
گنهگاران نهند پاهنگ شکنجه باشد پاچنگ و پاشنگ که مرقوم شد مترادف است
پاینگه کفش باشد شیخ نظامی در مذمت دنیا گوید ؎ برون کن پا ازین پایگه تنگ
که کفش تنگ دارد پای را لنگ ٭ حکیم فردوسی گوید ؎ بدستان دستینه در ران
شده ٭ پاهنگ پاینگه دمساز شده ٭ و پابرنجن را هم میگویند پای دو معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی تاب و طاقت آمده و آنرا پایاب نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ ما درین
فن صفدریم و پهلوان ٭ کس ندارد پای ما اندر جهان ٭ اوستاد فرخی نظم نموده
؎ نداند این دل غافل که عشق حادثه ایست ٭ که کوه آهن پا پیچ او ندارد پای ٭ پایاب
چهار معنی دارد اول آبی را گویند که پای بر بن آن برسد و آن ضد غرقاب است ٭
حکیم سنائی راست ؎ ای زجودت سراب بحر محیط ٭ دل زاد تو بحر بی پایاب ٭
حکیم خاقانی فرماید ؎ بحرنی پایاب دارم پیش و میدانم که باز ٭ در جزیره بازمانم
ز آتشین پل بگذرم ٭ دوم بمعنی پاینده گی باشد حکیم فردوسی در شکایت کردن اسفندیار
از پدر وقتیکه از رستم زخم خورده بهلاکت رسیده گوید ؎ امید من آنست کاندر
بهشت ٭ دل پاک من بدرود هرچه کشت ٭ مرا سخت زانست کان باب من ٭ بگیتی
نمیخواست پایاب من ٭ سوم تاب و طاقت بود شیخ سعدی نظم نموده ؎ با فراقت
چند سازم تاب تنهائیم نیست ٭ دستگاه صبر و پایاب شکیبائیم نیست ٭ حکیم اسدی
گفته ؎ ز ایران جز او نیست هم تاب من ٭ ندارد هم او نیز پایاب من ٭ چهارم جاهی را

خوانند که زینه پایه بران بسته باشند تا بآسانی بته رفته آب ازان بردارند و آنرا آوای
نیز خوانند و بهندوی باولی نامند حکیم نزاری قهستانی در طلب شراب بجهت دفع
استسقا بنظم آورده ع می جناب نیست ممکن نمیست ٭ زو میسر بهیچ اسبابم ٭ ای
دریغا گر آب زر ابودی ٭ واخریدی ز آب پایابم ٭ **پای اوژار و پای افزاره**
بازاء فارسی تختکی باشد که جولاهگان پایچ بالای آن نهاده بیفشارند **پای افزار**
و پای افزاره کفش باشد و آنرا پای افزار و پافزار نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید ع
طرب زانگونه بر شاه اشتلم کرد ٭ که پای افزار جیست و پای کم کرد ٭ **پای باف**
جولاهه باشد **اوستاد عنصری** فرماید ع گفتم از جود تو غنا بر کیست ٭ گفت بر پای
بر خیز اب ٭ **حکیم آذری** نظم نموده ع داند خرد که پای نیارد بر و ز رزم ٭ با حمله
گران حمله پای باف ٭ **پای پیل** دو معنی دارد اول حربه ایست که آتش و اغلب نگاه
دارند **شیخ نظامی** بنظم آورده ع مبارز طلب کرد چون پیل مست ٭ کسی کاندر
پای پیلش نرست ٭ **حکیم خاقانی** فرموده ع من صید آنکه کعبه بتهاست …
باهمن به پای پیل کند چنانکه ابرهه شکن ٭ دوم نوعی از قدح باشد و آنرا پیلپا نیز گویند
حکیم خاقانی راست ع تا بپای پیل می بر کعبه عقل آمده است ٭ پیل بالا
انقد حال ابرهه پیلبان افشانده اند ٭ **پای خاسته و پای خست** چیزی را گویند
که در زیر پا لیده و کوفته شده باشد **شمس فخری** راست ع تو آنکه آن …
شاه غازی که شد ٭ بپای علوش رحل پای خست ٭ **پا خوشه** زمینی را گویند …
باران که در شهگاه سیله باران بران بارید یا به سببی تر شده باشد مردم و حیوانات …
آمد و شد بسیار نمایند چندانیکه محکم و خشک گردد **اوستاد فرخی** فرماید ع بهار
بر گشت است پای خوشه زمین ٭ بهشت خرم گشت است خشک شورستان
پایدار بمعنی پادار است که مرقوم شد **پایداره** مددگاره را گویند و آنرا پایمرد نیز خوانند
رضی الدین نیشاپوری راست ع زهی مودت تو پایداره اقبال ٭ زهی
عداوت تو دست موزه حرمان ٭ **پای دام** نوعی از تله باشد و آن آنچنان بود که …

باریک از چوب بمقدار یک وجب تراشند و بر یک سر آن دامی نصب کنند
و سر دیگرش را تیز سازند بنوعی که آسانی بزمین فرو برد بجائیکه جانوران استاده باشند
صیادان بر یکجانب آن سیخهای را بر زمین فرو برند و از جانب دیگر خود در پناه گاوی
یا شتری که از شاخهای سبز ساخته باشند در آمده پیش روند تا جانوران رم کرده بجانب
دامهای بیایند و پایهای ایشان درمیان دام بند شده گرفتار شوند و آنرا بتازی حباله
گویند حکیم سوزنی راست ؎ اجل تا بدامی نهاداست صعب ؛ بناکام باید همی
در فتاد ؛ مختاری فرماید ؎ از نخل خون ببار همی دست موزه ساخت ؛ طبع تو
هر دو را بسخا پایدام کرد ؛ پانیزه با یای تحتانی مکسور بزای منقوطه زده با نیزه باشد و آن
فصلیست از فصول چهارگانه پایزه با یای تحتانی مکسور و بزای عجمی مفتوح تسمانی باشد
که بر دامن خیمه و سراپرده تعبیه نمایند و آنرا بمیخ بسته بر زمین استوار کنند و در ترکی علم را گویند
حکیم تراری قهستانی نظم نموده ؎ ایلچی آمده خلعت جان آورده ؛ یرلیغ پایزه
از حکم غزان آورده ؛ پایی سکتور نام سازیست که کمینه ترین سازها باشد پایسته
با یای تحتانی مکسور بمعنی پاینده بود شیخ نظامی فرماید ؎ چها تا چه برخورد پایستگی
چند باکس بپایستگی ؛ پایکار با بای معروف دو معنی دارد اول شخصی را گویند که چون تحصیلدار
بدیه آید او زر را از رعایا گرفته به تحصیلدار رساند و آنرا پاکار نیز نامند حکیم سوزنی راست
؎ بردگان ترک بخشیدم حسابی را که ترک ؛ جز فتق نادر دشان خطر کس پایکار ؛
دوم کناس را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بدو گفت بهرام شو پایکار ؛ بیارد که سرگین
کشند برکنار ؛ پایگاه چهار معنی دارد اول معروف است و آنرا پاگاه نیز گویند ؛
امیر خسرو راست ؎ رمه گرگان ربایند از جایگاهش ؛ فرس دزدان برند از
پایگاهش ؛ دوم قدر و مرتبه باشد حکیم انوری فرماید ؎ ای کرده بخدمت همایون
هفت اختر و نه فلک تولا ؛ همدست تو دستگاه روزی ؛ هم صدر تو پایگاه والا ؛ حکیم
زجاجی نظم نموده ؎ بهر یک از آن مهتران گفت شاه ؛ که افزون کنند جمله را پایگاه ؛
سیوم از رود خانه و تالاب و امثال این جایی را گویند که تا به بن آب برسد و آنرا پایاب نیز خوانند

حکیم فردوسی فرماید ؎ بدریا همی گرد پاسی شناه * بیامد بجایگه بدپایگاه * چهارم نسب
و اصل بنای هر چیز بود شیخ سعدی راست ؎ ازان پیش حق پایگاهش قویست *
که دست ضعیفان بجاهش قویست * پای مرد مددگار را گویند حکیم خاقانی فرماید
؎ ای زهر تو دستگیر تریاق * وی درد تو پایمرد درمان * هر کس که نیوشد این قصیده *
در حد عراق یا خراسان * داند که تو نیک پایمردی * خاقانی را الصدر خاقان * پایندان
با یای تحتانی مفتوح سه معنی دارد اول صف نعال و کفش کن را خوانند منجیک گفته
؎ ماه را در محفل خورشید و من * جای اند صف پایندان بود * دوم ضامن و کفیل را
گویند مولوی معنوی فرماید ؎ وی همی گفتی که پایندان شوم * گر بود با فتح و نصرت
دمبدم * هر که پایندان او شد وصل یافت * او چه ترسد از شکست کارزار * ابن بانو
گوید ؎ مشتری صد سال دیگر در بقا * گشته پایندان مجد الدین علیست * سوم
بمعنی رهن و گرو آمده حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ؎ ای اسیر وام خواه روز
پسین * جان ستاند بر بها د پایندان * پای و سر تاب و طاقت و قدرت را گویند
حکیم فردوسی گوید ؎ ستودان همی سازدش زال زر * ندارد همی جنگ را پای و پر
پایون با یای تحتانی مضموم و واو معروف ارمغانی و پیرایه را گویند پایه چند معنی دارد
چون اکثر معنی آن مشهور است و معروف تر قیم آن نپرداخته به بیان همین شش معنی
اختصار نمود اول قدر و مرتبه باشد حکیم انوری راست ؎ بر پایه هم پای تو نه زده سپهر
بر دامن تو دست معانی نرسیده * امیر خسرو نظم نموده ؎ سر افسر دران سلطان
آفاق * بپایه با سریر عرش هم ساق * دوم بمعنی فرع آمده مولوی معنوی فرماید
؎ جوهر است انسان و چرخ او را عرض * جمله فرع و پایه اند و او غرض * سوم نردبان
گیلان چوب را گویند میرزا قلی میلی در هجو یکی از بزرگان گیلان گفته ؎ شنیدن
از تو شسست این عتاب با مزه را * که با نپایه وزن پیله جل بلا مزه را * چهارم فرو ریختن باران
باشد در یکجا حکیم آذری گوید ؎ سنگ بسیار ریخت زان باران * هیچ ژاله ز پایه
باران * پنجم زینه پایه است ابن یمین فرموده ؎ چون نهد بر پایه منبر ز بهر وعظ پای *

آنکه چون کرد بیان دارد بعضمت اشتهار ❊ ششم بنای را گویند شیخ سعدی نظم آورده
ع اول اندیشه وانگهی گفتار ❊ پای پیش آمدست و پس دیوار ❊ و نیز پایاب را گویند
چنانچه سید حق آب را گویند قزل اوی گفته ع از گریه و آه آتشینم ❊ گاهی سر است
گاه پایه ❊ **فصل تاء فوقانی** ❊ **تا** ـ شش معنی دارد اول کلمهٔ انتها باشد دوم مخفف
تاو بود یعنی تخته کاغذ **مولوی معنوی** فرماید ع گر بگویم شرح این بی حد بود ❊ مثنوی
هفتاد تا کاغذ بود ❊ سوم تار را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ع آن هست تا بربط که گر جان را
بهشتی هشت در ❊ هر تار زو طوبی شمر صد میوه هر تا ریخته ❊ چهارم بمعنی عدد آمده **حضرت**
خواجه حافظ شیرازی این هر دو معنی را که مذکور شد بترتیب بنظم آورده ع معنی
ملولم زتنهایی زبان ❊ بیکتایی او که تا نی زبان ❊ پنجم بمعنی زنهار باشد **شیخ سعدی** نظم
آورده ع صاحب غرض تا سخن نشنوی ❊ که گر کار بندی پشیمان شوی ❊ ششم مثل
و مانند را خوانند **مولانای کاشی** فرموده ع چون خواجه نظام نیست بزم آرائی ❊ بی
صوت خوشش مباد خالی جائی ❊ هر ساز که هست تا آن نتوان یافت ❊ تنبور و لیست
آنکه ندارد تا ای ❊ **تاب** ـ پنج معنی دارد اول فروغ و پرتو بود **مولوی معنوی** فرماید
ع جامهٔ مهتاب تاب آفتاب ❊ شب نهالیش و لحاف از ماهتاب ❊ **فلکی شروانی**
نظم نموده ع با من چو بخندید خوشش آن در خوش آب ❊ بر چهره ز شرم دست را کرد نقاب
عکس لب او ز پشت دست پر تاب ❊ بیتافت چو از جام بلورین می ناب ❊ دوم بمعنی پیچ
بود **کمال اسمعیل** راست ع از دیده فرو باری اگر آب شوم ❊ از زلف برون کشی
اگر تاب شوم ❊ در دست بگیری چو می ناب شوم ❊ در چشم تو در نیایم ار خواب شوم ❊ سوم
طاقت و توانائی را گویند **مثال** ع دل بیابیدت صبری که آرد تاب دیدارش ❊ فغانی گر دلی
داری تو باش اینجا که من افتم ❊ چهارم بمعنی حرارت و گرمی آمده **سیف اسفرنگی** گوید
ع زهی ز گونهٔ رخسار تو بنات النعش ❊ چو جان سوخته گیرد میان آب آتش ❊ پنجم محنت
و مشقت بود **حکیم سنائی** گوید ع داشت لقمان یکی کریچی تنگ ❊ چون گلوگاهی نای و
سینه چنگ ❊ روز بینی باَفتاب شوی ❊ شب بدو در برنج و تاب شوی ❊ **تا باز** ـ بالشد

و آنرا آباد و آبا نیز گویند، تازی ذهب خوانند از کتاب زند مرقوم شد تابخانه خانه بود
که در آن بخاری و تنوره بود و بعضی آورده اند که خانه را میگویند که زمین آنرا حمام مجوف
سازند و در دیوارها خانها کنند و در زیر آن آتش فروزند تا از حرارت آتش نشیمنش گرم شود
و در ایام زمستان آنجا بسر برند حکیم خاقانی در ستایش نیر اعظم گفته ع سردابه
وحشت زمانه ‡ از فر تو گشت تابخانه ‡ حکیم انوری فرماید ع هر دو در تابخانه بر رفتیم ‡
که نبود آشنا جدا سے فراق ‡ و در قزوین و بعضی از شهرهای وقری و قصبات تابخانه
خانه تابستانی را خوانند تابسه بتاء مفتوح چراگاه چرا آب و علف را گویند تابوک مخارجه
عمارات بود قمر الاوی راست ع هوشم زند دق لطف سخنهای جان فزایش ‡
از حجره دلم سوی تابوک گوشش شد تاپاک طپیدن و اضطراب کردن باشد امیر خسرو
فرماید ع تاپاک جان از حد گذشت افتادگان را بر درت ‡ بر نیم بسمل کشتگان دستور تیری ده
تا زرا ‡ تاپال سه درخت بود ‡ تاتا گرفتن زبان باشد بسخن گفتن و آنرا تباره
لکنت گویند تاتلی پادشاهی ملکو ستارخوان باشد شیخ جنید خلجانی راست ع
چو خوردم تاتلی بر داشت از پیش ‡ دعا و شکر دولت کرد درویش ‡ تاجوان
با جیم مضموم شخصی را گویند که معنی لغتی بلغتی دیگر بفهماند و آنرا ترجمان نیز گویند تاجک
با جیم مکسور مخفف تاجیک بود تاخ نام درخت است که چوب آنرا هیزم سازند گویند
که آتش آن از هیزمهای دیگر بیشتر ماند و آنرا تاغ و سکیک نیز گویند حکیم اسدی
فرماید ع پر از کوه و بیشه جزیره فراخ ‡ درختش همه بود بادام و تاخ ‡ صفار گفته
ع عشق آتش تیز و هیزم تاخ منم ‡ کز عشق نماند این چنین وای بمن ‡ تاخته با خای
موقوف سه معنی دارد اول تافته بود دوم بمعنی دوانیده و دویده آمده سوم ریخته را گویند
تاخیره نصیب و سرنوشت بود تاریخ معنی دارد اول ضد نور بود دوم تاریک را گویند
این دو معنی را حکیم اسدی بترتیب نظم نموده ع ز لبس گرد چون در تار شد ‡ بران
غول چهران جهان تار شد ‡ سوم تارک سر را گویند مولوی معنوی فرماید ع
سخن رسید بعشق و همی جهد دل من ‡ کجا جهد ز چنین زخم هیچ با تار ‡ حکیم سوزنی گوید

ای شه اولاد مرتضی که زایزد ؛ تاج شرف داری و کرامت بر تاره ؛ چهارم تار موی
و تار ابریشم و تار آهن و امثال آن باشد پنجم نام درختیست شبیه بدرخت خرما که از آن آبی
حاصل کنند که نشاء باده در سر آورد و اکثر در ملک هندوستان شود و شرح آن در ذیل
لغت تال مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **تارا** ستاره را گویند **علیشی سستری** راست
بر آید خسرو انجم فراز قلعهٔ گردون ؛ بگیرد تیغ او یکسر جهان زیر و بالا را ؛ طلوع کوکب
سعدش کواکب را کند روشن ؛ فروغ طلعت عدلش بسوزد نحس تارا را ؛ **تاراب**
نام شهر نخشب است که بشهر سبز اشتهار دارد و نیز نام قریه ایست که از آن تا بخارا راه سه فرسنگ است
تارات بمعنی تاراج آمده **حکیم خاقانی** در منقبت گفته از نافهٔ مشک صبح از فر
سائی بصلایهٔ فلک بر ؛ وان غالیه کنی سمائی ؛ بر تربت بو تراب سائی ؛ خود بر سر
خاکش از کرامات ؛ تاتار برد بتارات ؛ **تاران** بمعنی تیره و تاریک باشد سند سالاران
که بمعنی سر و پایان که بمعنی پائین آمده و آنرا تارون و تاره و تاری و تارپین نیز گویند
از آفاق و انفس خوش قدم مرقوم شد مردمان ببینند روز از روشن شبهای تار
من شب روشن میان روز تاران دیده ام ؛ **تارچوبه** نام داروئیست که در دواها بکار
برند و آنرا ابلیون نیز گویند **تارتنک** تار عنکبوت باشد **تارخ** بار اول مضموم بخای زده نام
آذر بت تراش باشد بزبان پهلوی **تاروکته** باشد که بر دهی گاو و دیگر حیوانات خسید
تارک کله میان سر باشد **استاد رودکی** در صفت شراب گوید زان عقیقی
که هر که بدیدی ؛ از عقیق گداخته نشناخت ؛ تا بسوده دو دست رنگین کرد ؛ ناچشیده بتارک
اندر باخت ؛ **تارمیغ** بخاریست که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید و آنچنان بود که
هوای مماس باشد بر زمین دودی شود که اطراف را تیره گرداند و آنرا تمن و ماغ و میغ و شم
نیز خوانند و بتازی ضبابات نامند **مختاری** راست سرا چنان در آتش خورشید
تفته بود ؛ کز تارمیغ گفتی طشتی است اندر آب ؛ **تار و تور** دو معنی دارد اول سخت
تیره و تاریک را گویند دوم ریزه باشد **تارومار** بمعنی ریزه و زبر باشد **خواجه حسین ثنائی**
گفته گر دو فتنه چون سر زلفت بابلی ؛ اکنون شکسته عدل تهش تارومار کرد ؛ **تارون**

بمعنی تاران است که مرقوم شد از یوسف زلیخای حکیم فردوسی نوشته شد ؎ اگر چه مرا روز تاران شود
ز فرمان او نیست بر چون شود + **تاره** شش معنی دارد اول بمعنی طارم آمده **حکیم ناصر خسرو** فرماید
؎ نه خواننده نه داننده ببینیم + همی بینیم ستاره چون نظاره + مگر کایشان همی بیرون کشندت
ازان همواره دی در سیه تاره + دوم تارک سر بود **مختاری** راست ؎ از هول کنون جان
دهد بر بفوت + آنکس که همی تیغ زد و بتاره + سوم بمعنی تاریک آمده **خواجوی کرمانی** نظم
نموده ؎ شود در گردنم بند و سلاسل + خیال زلف او شبهای تاره + چهارم بمعنی تار آمده
خواه تار ریسمان باشد خواه تار مو خواه تار چنگ و رباب و امثال آن **شاه قاسم انوار** گفته
؎ چنگ غمش میزند بر دل هر تاره + کشف روان میکند معنی حبل الورید + **ابن یمین** فرموده
؎ چون دیدهٔ موری و چو یک تارهٔ موئی + آورد بیازار دهانی و میانی + پنجم تان جولاهان
باشد ششم نقار را گویند **تاری و تارین** دو معنی دارد اول تاریک را گویند **مولوی معنوی**
فرماید ؎ ای خواجه من جام سیم چون سینه را غمگین کنم + شمع و چراغ خانه ام چون خانه را تارین کنم
دوم آبی باشد که از درخت تار حاصل شود و آن شربتی باشد که نشاء باده در سر آورد +
تاز دو معنی دارد اول تاختن بود و آن معروف است دوم محبوب را گویند **حکیم فردوسی** گفته
؎ بد و گفت مادر که ای تاز مام + چه بودت که گشتی چنین از دوام + **حکیم سوزنی** راست
؎ با اینهمه در علم فرو گفتن تازان + گه عامی حریفیم و گهی خواجه امامیم + زان روی که دام دل
پر تار مدام است + مولا و مدامیم مدامیم و مدامیم + **تازانه** مخفف تازیانه است **حکیم اسدی**
نظم نموده ؎ بزد بر سر مرد تازانه چند + فگندن همی خواست در سمند + **تازک** با زاء
منقوطه مکسور غیر ترک را گویند و آنرا تاجیک نیز خوانند **ابو نصر احمد رافعی** گفته ؎ ز حد چین و
ماچین بگوید به تا لب جیحون + ز ترک و تازک و ترکمان غز و خزر + **تازنک** با زاء منقوطه
مفتوح بنون زده و کاف عجمی پیلپایه باشد **تاش** با زای عجمی خیمه را گویند **تاسا و تاسه** اندوه
و ملال است بود و به هایی **جامی** نظم نموده ؎ خواجه حاجی خوارزه تاشا + خورد چوب اندر آن شهر
تاشا + **حکیم سنائی** فرماید ؎ بار بهم کاسه است بسیاری + لیک هم تاسه کم بود یاری +
حکیم سوزنی راست ؎ درین جهان که سرای غم است تاسه و تاب + چو کاسه بر سر آییم تیره مان

سراب ؛ حکیم انوری راست ؏ تو با من انسازی که از صحبت من ؛ ملالت فزاید
شمار او تاسه ؛ تاراسه اضطراب و بیقراری بود تاسش کلفت باشد که بر روی اندام
مردم پدید آید و آنرا کلاک نیز گویند یوسفی طبیب گفته ؏ چو بیخ سوسن آزاد را بخی و
آرایش ؛ بشوئی روی خود را پاک سازد تاسش از زدیت ؛ تاشاک با شین منقوطه
مفتوح دو معنی دارد اول مسکه باشد که آنرا بتازی زبده خوانند دوم مرد چابک چالاک بود
تاشکل با شین منقوطه مفتوح موقوف بمعنی آزخ باشد که زشته تاغ سه معنی دارد اول معنی
تاخ است که مرقوم گشت کمال اسمعیل نظم نموده ؏ دارم اسبی کشل استخوان در تو سست ؛
هست چون در جوال هیزم تاغ ؛ حکیم قطران فرماید ؏ آب ست جود او و دل دوست
چون خوید ؛ چشمش چو آتش است و تن خصم همچو تاغ ؛ دوم قلعه ایست از قلاع سیستان
سوم تخم مرغ را گویند تافته شش معنی دارد اول پرتو انداختن ماه و آفتاب و ستارگان
و چراغ و آتش باشد دوم آزرده بود و کوفت راه از دشواری و غم و اندوه و جز آن این
دو معنی را حکیم خاقانی نظم نموده ؏ ای ز فروغ رخت تافته صد آفتاب ؛ تافته ام از غمت
روی زمین بر متاب ؛ حکیم اسدی بمعنی دوم نظم نموده ؏ همه خسته و مانده و تافته
ز لب تشنگی کام برکافته ؛ سوم برگشته را خوانند خواجه حسین ثنائی نظم آورده ؏ گر مثل
جا کنی در پس آئینه شخص ؛ بیند تمثال خویش تافته زو بر قفا ؛ چهارم چیزی را گویند
که از حرارت آتش و آفتاب و غضب و تب گرم کرده باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؏
در سایهٔ دین رو که خرد تافته رنگیست ؛ با شمع خرد باش که عالم شب تار است ؛ پنجم موی زلف
و گیسو و ریسمان و امثال آنرا گویند که تاب داده باشند و تافتن مصدر این پنج معنی است
ششم نوعی از تافته ابریشمی است تافشک با فا و شین منقوطه و مفتوح دلوک باشد
و آنرا دلوچه و دیو بجو و در و بجو و لبنک نیز خوانند و بتازی آرضه نامند تاکاج بمعنی یکتا کاه
و یکتار باشد حکیم سوزنی نظم نموده ؏ زهی دولت که من دارم که دیدیم ؛ چو تو ممدوح
مکرم را بتاکاج ؛ همو گوید ؏ بی فکرت مداحی صدر تو همه عمر ؛ خاشاک زغم نکیره را بر خره
تاکاج ؛ تار چهار معنی دارد اول درختیست شبیه بدرخت خرما که در رود تار پیدا شود و آنی

ازان درخت حاصل کنند که نشاء باده در سر آرد و درازی برگ آن از یک گز بیشتر باشد و برهمنان کتابهای خود را بر برگ آن نویسند و هندوان و زنان ایشان نرمه گوش خود را پاره ساخته برگ آن درخت پیچیده دران نهند و آنرا تار نیز خوانند امیر خسرو فرماید ع عمیا کسی که دم زد ازین صبح کاذب است ٭ خفاش را که نور کجا دارد احتمال ٭ گوش هلال باز توان کرد ازین ورق ٭ همچون شگاف گوش برهمن برگ تار ٭ دوم طبق مس و برنج و نقره و طلا و امثال آنرا گویند امیر خسرو فرماید ع ز سیری بسکه هند و سیر خور شد ٭ همه تال برنجش تال زر شد ٭ سوم دو پیاله کوچک کم عمق باشد که از برنج بسازند و در هنگام سرود گفتن و رقص کردن خنیاگران و گوینده‌ها بنهند آنرا بر هم زده بصدای آن اصول نگاه دارند هم امیر خسرو گفته ع دگر یار برنجن نام آن تال ٭ بر انگشت پریان بسته تال ٭ گرفته چون پیاله بال در دست ٭ نه ازمی از سرود خویشتن مست ٭ چهارم آبگیر باشد و آنرا تالاب نیز خوانند تالار عمارتی بود که چهار ستون بر چهار طرف صفه بر زمین فرو برند و بالای آنرا بچوب و تخته بپوشند حکیم سوزنی گفته ع چندین رنج و بلا و جور نمودم ٭ تا شش بالا ای بخانه بردم تالار ٭ تالار تالانه نوعی از شفتالو بود لسحاق اطعمه گوید ع تا ربابه شحنه و نارنج میرآتش ٭ تالانه لشکری شد امرود میرگشت ٭ هم او گوید ع رانکه در خوان چنین میوه ضرورت باشد ٭ مثل شفتالو و تالانه و انگور و انار ٭ تالش بالام مکسور نام قومی باشد از مردم گیلان ابن یمین نظم آورده ع خسرو خسرونشان تالش که شد فر مهر سپهر کرم سایه پروردگار ٭ تالکی بالام موقوف و کاف عجمی مکسور گشنیز صحرائی باشد تالوا بالام موقوف بی آرامی و بیقراری باشد تال و مال بمعنی زیر و زبر است حکیم فردوسی فرماید ع تهمتن بزابلستان است و زال ٭ شود کار ایران همه تال و مال ٭ هم او گوید ع شد از بی شبانی رمه تال و مال ٭ همه بسته تن بود بی دست و بال ٭ تالس رو باشد از کتاب زند نوشته شد تالین سبوی آب باشد که از سفال سازند زرتشت بهرام پژدوی گفته ع سرش بر تن چو دسیکی بر مناره ٭ دو پستانش دو تالین کواره ٭ تام بمعنی اندک آمده و آنرا ستام نیز نامند و بتازی بمعنی تمام است تامول برگی باشد برابر کف دست

و نیز برگ تر و کوچکتر از کف دست نیز شود و آنرا در دیار هند با فوفل و آهک بخورند و آنرا تنبول و پان نیز گویند **تان** سه معنی دارد اول تار باشد طولانی را گویند که جولاهگان بجهت بافتن ترتیب داده باشند و آنرا تانه و فرت و فلات نیز خوانند **کمال اسمعیل** راست ؎ جولاهه است همسر او در سرای او ٭ کو کسوت لطیف در ابود تان کند ٭ هم او گوید ؎ من نیز هم بیافم خاص از برای تو ٭ روزی که بود هیچ درازم بتان شکر ٭ دوم دهن باشد **عمادی** گفته ؎ کوچک تانی که در حکایت ٭ ریزد همه دُرهای مکنون ٭ سوم بمعنی شما آمده **تنبول** بمعنی تامول است که مذکور شد **تانست** مخفف توانست **تانم** مخفف توانم بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ دل ز حق گر بر کنی هر که نهی آخر نکو ٭ بیجان کسی که دل از و یکلحظه بر تانست کند ٭ هم او فرماید ؎ من نیارم ترک او شاه کرده من نتانم زد سر شته رو ی زرد ٭ **تانکو** بانون موقوف و کاف عجمی حجام را گویند و آنرا تونکو نیز خوانند **تانول** بانون مضموم و واو معروف پیرامون دهن باشد و آنرا لور نیز گویند **اوستاد عسجدی** نظم نموده ؎ من تیرم فالج شده پیدا همه بر من ٭ تانول بینی کج و کفته شده دندانها ٭ **تاو** دو معنی دارد پنجم بمعنی تاب که مرقوم است مترادف است تاوا تاب قوت و قدرت بود **کمال اسمعیل** راست ؎ هر کرا و را هست معنی کمترک ٭ پیش منیم لاف تاو آن ای تو ٭ **تاوانه** بانون مفتوح بمعنی تابخانه است که مرقوم شد **تاوسه** با واو مفتوح بمعنی تاسه است که مذکور شد **تاوک** با واو مفتوح خر و گاو جوانه را گویند **تاول** با واو مفتوح بمعنی تاوک است که مرقوم شد **شمس فخری** گفته ؎ گاه بخشش بسایلان بخشد ٭ گلها اسپ و اشتر و تاول ٭ و با واو مکسور آبله بود که بسبب سوختن یا کار کردن بر اعضا و دست و پا پدید آید **تاه** دو معنی دارد اول بمعنی عدد و درا است **حکیم سوزنی** چه خوش نظم ساخته ؎ همتائی شه شرف نرگس نشنود این تاه ٭ زیرا ملک المشرق زهمتائی نهان هست ٭ دوم رنگ که بر روی شمشیر و امثال آن نشیند **تاهو** با ها مضموم و واو معروف شراب عرقی باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ تکلف نیست حاجت خوبرو ئی خواهم و کنجی ٭ می تاهو نه انگوری سکوره گل نه جام جم ٭ هم او گوید ؎ چشمه خورشید ادر ته نشاند ٭ عکس ساقی گر نه تاهوی نمود ٭ عقد عمرت باد مستحکم تا بود ٭ همچنین فانوس این دولت بپای ٭ **تامی** دو معنی دارد اول جامه را باشد

از قماشش حکیم تراری قهستانی گفته ؎ تا بدیوان ممالک در حساب * زر بدینار آمده جامه
بنامی * عقد عمرت باد محکم تا بود * همچنین فانوس این دولت بپای * دوم بمعنی عدد آمده * *
فصل الجیم * **جابرسیه** چشمه ایست که چون آفتاب طالع شود آب دران نماند جابانوم
نام شهریست از ترکستان **حکیم تراری قهستانی** نظم نموده ؎ تا چرخ تو بیت نیا مدانا
جور * اقطاع تو کند راست جالور * **جاتاغ** کلیچه خیمه باشد و آنرا بادلیشه نیز خوانند **حکیم**
سوزنی فرماید ؎ ای خیمه تو بدر سپهر برین القدر * جاتاغ خیمه تو منزد از سپهر بدر *
جاتن بفتح تاء فوقانی نام ایزد است از کتاب ژند مرقوم شد **جالوتن** بضم تاء فوقانی
و واو معروف بکسر نون بفتح تاء فوقانی آمدن بود **جادنک** بفتح دال وسکون نون
وضم کاف عجمی کسی را گویند که زر و اشیائی را که پارسیان نذر آتشخانه ها و موبدان و هیربدان
نموده باشند گرفته بمصرفش رسانند از کتاب ژند نوشته شد **زرتشت بهرام** گفته
در آنکه زردشت خبر میدهد که چون ببهشت و افلاک رفتم شخصی را خوشحال دیدم پرسیدم
که این چه کس است ؎ سروشم گفت جادنگوی باشد * کز نیان خرم و خوشدل باشد
جاسونتن بضم سین و واو معروف وکسر نون و تاء فوقانی بمعنی داشتن است از ژند نوشته شد
جاخسوک با خاء موقوف و سین مضموم و واو معروف داس را گویند **حکیم طرطری** راست
؎ بجاخسوک مژه کشت زار طاعت خویش * بدست نفس گرو کرده ام هزاران آه *
جاغ با غین مفتوح چینه دان مرغان را گویند و آنرا زاغ نیز خوانند و بتازی حوصله نامند
شمس فخری گوید ؎ دائم از خبثهای العامش * پر بود مرغ آز را زاغ * **جاف**
و چاف و حاف زنی را گویند که بریک شوی آرام نگیرد و در هر چند روز شوهری کند
شمس فخری گفته ؎ خاک بر سر شاعران را کاشکی * بودمی سر شوی بانه بانی تا ...
تا مگر بودی که هم برخوردمی * زین جهان بی ثبات جاف چاف * **جال** دو معنی دارد اول
دام را گویند و آنرا بتازی شباک نامند و بزبان هندی نیز جال خوانند **عبد الرافع هیلی** گوید
؎ ای ز انعامت گرفته طالب آمال مال * بر ره خصمت نهاده صاحب آجال جال *
مسعود سعد سلمان نظم نموده ؎ گهی ز رنج به پیچم گه از بلا بنیم * چو شیر خسته به نیرو

چو مرغ لب بسته بجال ❊ دوم درخت اراک بود که از چوب او مسواک کنند و آنرا جالب نیز
گویند و بزبان هندی پیلو نامند **جالش** بالام مکسور مباشرت و جماع باشد و کسی را
که در مباشرت حریص بود و بسیار جماع کند جالش گر خوانند **جاله** بالام مفتوح و خفای ها
آن باشد که چوب و علف برهم بندند و چند پوست گاو پر باد ساخته بران نصب کنند
و بر زیر آن نشسته از آبهای ژرف بگذرند **حکیم فولی** گفته ❊ جز جاله بفضل ای برادر
از بهر جهالتت گذر نیست ❊ **جالی** نام درخت اراک است که از چوب آن مسواک سازند و آنرا جال نیز گویند
چنانچه مرقوم شد **جالیز** بالام مکسور و یای معروف کشت زار خربزه و هندوانه و خیار و امثال
آنرا نیز گویند که درین روزگار پالیز خوانند **شمس فخری** نظم نموده ❊ ز خصمش ار نشود ملک
پاک نیست عجب ❊ که نیست از سر خر چاره بهره جالیز ❊ **جاموننتن** بکسر میم و ضم تای فوقانی
و واو معروف و کسر نون و فتح تای فوقانی رسیدن بود **جام** چهار معنی دارد اول پیاله باشد
دوم آبگینه بود که در تابدان خانه بکار برند سوم ولایت است از خراسان چهارم نام حاکم تته
تته باشد از ولایت سند **جامدان** و **جامه خانه** خانه را گویند که رخوت پوشیدنی
و غیر پوشیدنی از دوخته و نادوخته دران بگذارند **کمال اسمعیل** نظم نموده ❊ حکایت
من و این کارنامها اکنون ❊ همان کاید که در جامدان آنرا واست ❊ هم او گوید ❊
گر ز [illegible] تنگ آمد از فراخی آن جامدان شکر ❊ **شرف شفرده** راست
❊ یک سرائی ز جامه خانه وصل ❊ [illegible] مجرمان [illegible] ❊ **جامغول** با میم موقوف
و غین مضموم و واو مجهول حرامزاده را گویند **مولوی معنوی** فرماید ❊ از غرض غافل ندید
[illegible] ❊ همچنان کان جامغول حیله دان ❊ گفت [illegible] کسی از
[illegible] ❊ و آنرا اوغول و خشوک و شیبد نیز خوانند **جامکی** دو معنی دارد اول وظیفه و راتبه
باشد و آنرا بتازی رزق نامند **شیخ نظامی** فرماید ❊ مرا خضر تعلیم گر بود دوش
براز می که آمد بنزدیک گوش ❊ که ای جامگی خوار تدبیر من ❊ ز جام سخن چاشنی گیر من ❊
مولوی معنوی گفته ❊ نی سیم نه زر نه مال خواهم ❊ از لطف تو پرسی از ذل خواهم
نی جامگی نه حکم جو پیم ❊ بر علم تو احتمال خواهم ❊ **حکیم رجاجی** راست ❊ بلشکر از پی جامگی

داد شاه ؛ بیا سوز انعام خسرو سپاه ؛ دوم رشتهٔ چینی باشد که با هم تاب داده سهر آن را روشن
کنند تا بندوق را آن در گیرانند **جامه** دو معنی دارد اول عروف الست دوم صراحی باشد
اوستاد منجیک نظم نموده ؎ چو خون جامه بجام اندرون فرو ریزی ؛ هوای سیاغ غرو
صهبا کند دل ابدال ؛ **بدر چاچی** گفته ؎ از جامه سرایت یک یم هزار دریا ؛ وز خامه
عطایت یکحرف هفت کشور ؛ **جامهٔ غوک** سبزی باشد که درمیان آب بهم رسد
و شبیه باشد با بریشم و بهندسوا نامند **امیر خسرو** فرماید ؎ کنون مرده به اژدهای چو روز
که از جامهٔ غوک سازد کفن ؛ هم او گوید ؎ بحر که در داد گهر جوش او ؛ جامهٔ غوک است بر دوش او
جان و جانه دو معنی دارد اول روح حیوانی باشد چنانکه **شیخ بوعلی** در رساله معراجیه
که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی دوم سلاح را گویند امیر خسرو نظم نموده ؎
بارگیر جان جاندار آتش بد هنگام گشت ؛ کره گردون گاهی رام و گاهی توسن است ؛ و حکیم فردوسی
فرماید ؎ یکی بارگیر و برگستوان ؛ بر ید آورد جامهٔ هندوان ؛ هم او گوید ؎ ز اسپان
تازی و برگستوان ؛ ز خفتان در خانهٔ هندوان **جاندار و جانه دار** سه معنی دارد اول
سلاح دار باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ چو زخم تیغ نباشد بجنگ تیر و تبر ؛ چه فرق
حیز و مخنث ز رستم جاندار ؛ **رفیع الدین لنبانی** راست ؎ شاه هست چهره است که دو
جاندار خاص او ؛ چشم کمان کشیده و زلف زره ور است ؛ دوم روزی بود که آن را بتازی
قوت خوانند **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ چنان شد است بازار هار وای بان ؛ که نیز نان
تر از و نه سد ز تنور ؛ بزور روز از توان یافت اندکی جاندار ؛ چه چاره داند کرد آنکه زر ندارد و
زور ؛ سوم نگاهبان حافظ جان را گویند **شرف شفروه** گفته ؎ کی تواند کرد جاندار
او بهر جانور ؛ حافظ و جاندار او ایزد تعالی بس بود ؛ **جاندار و** تریاق باشد **حکیم خاقانی**
در صفت آفتاب گوید ؎ ای مهره دهان روزه داران ؛ جاندار و علت بهاران ؛ هم او گوید
؎ بهترین جای بدست بدترین قوم کرد ؛ مهرهٔ جاندار اندر مغز ثعبان دیده اند ؛ **جمال الدین
عبد الرزاق** فرماید ؎ جاندار وی عاشقان حدیثت ؛ قفل در کم بان دعایت
جاندانه از بیش سر جای را گویند که در هنگام کودکی نرم باشد و بهندی و بتازی آن را یافوخ نامند

جانفزا نام روز بیست و سوم است از ماه های فلکی جانوسپار بانون مضموم و واو معروف
وسین مکسور و بای عجمی نام یکی از دو همدانی است که نوکر دارا بود که در روز جنگ سکندر
دارا را بغدر کشت و اورا جانوسپار نیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده ع یکی موبدی
نام او ماهیار * دگر بد ورا نام جانوسپار * یکی دشنه بگرفت جانوسپار * زناگه بزد بر بر شهریار *
جاوید و جاویدان و جاویدانه بمعنی همیشه و ابد باشد جاود و جاودان و جاودانه
مخفف هر سه لغت مذکور است اوستاد فرخی نظم نموده ع همی تا جاودان را نام در تازی
ابد باشد * ملک محمود را شاهی و شادی جاودان باشد * امیر خسرو میفرماید ع جاودانی
دیده باید مرا * تا نگریم جاودان از دست دل * ابوالحسن شهیدی چه خوش گفته است
ع اگر غم را چو آتش دود بودی * جهان تاریک بودی جاودانه * جاودان خرد نام
کتابیست که هوشنگ در حکمت عملی تصنیف نموده جاوزد با واو مفتوح و زاء منقوطه زده نوعی
از خار باشد و آن سفید رنگ بود جاده دو معنی دارد اول نام جزیره ایست مشهور دوم
بمعنی مرکب است که مرقوم شد جای باش خانه را گویند فصل جیم عجمی چابکی با بای مضموم
اسب راهوار را گویند که اگر چابک برود بر بندد راه غلط نکند و آنرا چارگانه نیز خوانند امیر خسرو فرماید
ع داد باحسان بهی برده * چابکی خاص دو ندره زرم * چابوک با بای مضموم و واو
معروف بمعنی چابک و چست آمده حکیم اسدی در نکوهش دنیا نظم نموده ع چو چابوک
دستیست بازی سگال * که در پرده دارد نمودن خیال * چاپاتی نان فطیر باشد که بدست
پهن ساخته بپزند و آنرا چپاتی نیز گویند حکیم سوزنی راست ع غلام گنجه کاکی و قبهای
تنگ * بهی به چهره چپاتی دلیب کرده * چاپلوس با بای عجمی موقوف و لام مضموم و واو مجهول
کسی را گویند که بسخنهای شیرین و چرب زبانی مردم را بفریبد مولوی معنوی فرماید ع
چاپلوس و مکر دستان و فریب * می ستانی می نهی چون زر بجیب * حکیم اسدی راست
ع منه دل بر این گیتی چاپلوس * که گیتی فسونست و باد و فسوس * چاچ دو معنی دارد اول
نام شهریست از ولایت ترکستان که به تاشکیت اشتهار دارد شیخ نظامی فرماید ع
کمانهای چاچی و چینی پرند * گرانمایه شمشیر مانند جند * و منسوب بچاچ را چاچی گویند عموماً

وکمانرا خوانند خصوصاً حکیم فردوسی نظم نموده بیت هر آنگه که چاچی زره درکشم ٭ ستاره فرو ریزد از ترکشم ٭ دوم توده غله از کاه پاک کرده را گویند چنانچه توده غله باکاه را خرمن خوانند مولانا حسن کاشی فرماید بیت ای چاچ گذاشت چرخ ازرق ٭ ای شادروان چرخ اطلس ٭ چاچله با جیم عجمی مفتوح و اخفاء ها نوعی از پاافزار بود مسعود سعد سلمان بنظم آورده بیت کبر کردندی همه بر کیقباد شان بی گور دین ٭ صدر جستندی همه در پای شان بی چاچله ٭ ملکی شیروانی راست بیت بسکه کنند بخشش و سر بر در درگه تو بر ٭ صاحب چاچ و کاشغر خدمت کفش و چاچله ٭ چار سه معنی دارد اول مخفف چهار باشد حکیم انوری فرماید بیت ز حسن یوسف رایش بمهر چرخ چارم در ٭ دل خورشید با یک خانمان دارد زلیخائی ٭ دوم مخفف چاره بود سید ذوالفقار شروانی فرماید بیت رهین وصلم داو همدم وخصم راجان ٭ زبون و دردم دو دارویی دلم را چار ٭ حکیم ولولی راست بیت میان ز بیم و امید تنگ و نبرد ٭ دو جامه پوشد ناچار چار در آتش آب ٭ سوم داسی را گویند که کاسه وکوزه و خشت و امثال هم در میان آن بزند و بزبان هندی درقچلف را گویند و بزبان علمی اهل هند جاسوس را خوانند ٭ چارک با رای مفتوح چابش را گویند حکیم نزاری قهستانی گفته بیت بیکدم هر دو تن از جا بجستند ٭ چو چارک چوب در بیچاره بستند ٭ چارکامه اسب راهوار تیز رو باشد و آنرا چارکامه و چابکی نیز خوانند حکیم خاقانی راست بیت ساقیا اسپ چارکامه بران ٭ تا رکاب سه گانه بستانیم ٭ چارگوشی صراحی را گویند که چهار گوشه باشد مشهدی فرماید بیت چارگوشی و چارگوشه باغ ٭ گر بدست آیدت فرو مگذار ٭ چارو بمعنی سارو است که انشاء الله تعالی بعد ازین مرقوم خواهد شد ٭ چار و چید این لغت از توابع است و معنی آن علاج و چاره بود قریع الدهر بنظم آورده بیت او چاره بکار من چو در کرد ٭ چار و چید از کسی نخواهم ٭ چاره دو معنی دارد اول حیله باشد دوم بمعنی جدائی آمده است ٭ چاشش بمعنی خیر چاچ است که مرقوم گشت حکیم سوزنی راست بیت از زمین دل من چاشش سنا بر گیری ٭ زانکه تخم کرم احسان بکشتن دانی ٭ هم او گوید بیت بر روی زمین ز کشت احسان ٭ از خرمن ماه بگذرد چاشش ٭ چاشت دو معنی دارد

اول معروف است دوم طعام را گویند که در زمان چاشت بخورند حکیم سنائی بنظم آورده ع گفت
یکروز با جمی روزی ٭ کز علی و عمر مرا چیزی ٭ گفت با وی چلبی که اندوه چاشت ٭ در دلم حب
بغض کس نگذاشت ٭ **چاشدان و چاشکدان** در لغت اول با شین منقوطه
موقوف و در ثانی بفتح ظرفی را گویند که نان را در میان آن بگذارند و آنرا کرسان نیز
خوانند **چاک** پنج معنی دارد اول معروف است دوم قباله بود و آنرا چک هم گویند
حکیم سنائی فرماید ع گرچه مستند زمانه چاک چاکری زمانه ٭ آتش بخست در شکن چاک و
چاک زنیم ٭ سوم سفیده صبح را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ع چنان کن که چون بر دمد
چاک روز ٭ پدید آید از چرخ گیتی فروز ٭ هم او گوید ع شب تیره تا برکشد روز چاک ٭
نیایش کنم پیش یزدان پاک ٭ چهارم صدای زدن شمشیر و خنجر و تبرزین و مانند آن بود
حکیم فردوسی فرماید ع ز چاک تبرزین و چاک کمان ٭ زمین گشت گردان تر از آسمان ٭
پنجم دریچه باشد که در میان دروازه های کلان مانند در قلعه و سرا سازند **چاکانیدن**
بمعنی چکانیدن بود **استاد فرخی** راست ع پیش سایل زر چکاند بهنگام عطا ٭
پیش خوی موی بشگافد بهنگام سوال ٭ **چاکسو** دانه ایست سیاه مانند دانه عدس
که آنرا در دواها چشم بکار برند **چاکوج** با کاف مضموم و واو معدوله و جیم عجمی چکش باشد
پوربهای جامی بنظم آورده ع بر دیده زد بچاکوج دشنام میخ چوب ٭ اهل چوبین را
زمین و بسا نعل ٭ **چال** شش معنی دارد اول دو موی را گویند عموماً و اسپی را که موهای
آن سرخ و سفید در هم آمیخته باشد خوانند خصوصاً **اثیر الدین اخسیکتی** راست
ع در سر گرفته تا بکنه کلک اخضرت ٭ گلگون آسمان هوس چال و ابرسی ٭ **حکیم**
ترابی قهستانی نظم نموده ع رکاب باره جنگش چو کوه کاه در رنگ ٭ عنان
چال یکتنش چو باد و قت مسیر ٭ دوم شکاف و گودال بود و آنرا چاله نیز گویند مثال
از جامع شیخ **آذری** فرماید ع نه در چول و غله اندر چال ٭ نتوان داشت
غله اندر چال ٭ **ابن یمین** بنظم آورده ع شد دل خسته من بسته چال زنخت ٭
و آنکه زنیا شسته شد تا بلب آن خال بمشک ٭ و گوی را که چولاهگان پای خود را در آن نهند

یا چال میخوانند گوی بازی را که محبوبان را در ان محبوس سازند سیه چال نامند ۳ سیوم رفتار و کردار را گویند
جمال الدین عبد الرزاق فرماید بیت میدانی که اینجا با حریف مهره دزد چالان همی
بازی محصل آن قوت چال و قمار شهرت شهر و ولایت فلک تختهٔ نرد و ستاره مهره
زمین جهان چال قمار است گوئی ۴ چهارم آستانه را خوانند ملک الکلام مولانا ملک قمی
در رفتن روز و آمدن شب گفته بیت سیه مرغی شب در آمد بچال ۰ ازین بیضه بنهفت در زیر بال
۵ پنجم نام مرغی باشد و آن دو قسم است اول بزرگ ۲ دوم کوچک بزرگ آنرا گویند که در جثه مقدار غازی بود
خرچال خوانند و کوچک را که در جثه بهیدرائی باشد چال و کبک و کبکک گویند و بعربی خباری
و بترکی توغدری شمس فخری فرموده بیت یگانه خسرو صاحب قران که از عدلش ۰ رود بشیر
شاهین بخانه بط و چال ۰ و این ابیات که شیخ نظامی در رفتن سکندر بر سر دارا و دیدن
کبکان جنگی در اثنای راه و تفاؤل نمودن گفته چنان مستفاد میگردد که چال کبک دری باشد
والعلم عند الله تعالی بیت دو کبک دری دید بر خاره سنگ ۰ بآئین کبکان جنگی بجنگ ۰
یکی را نشان کرد بر نام خویش ۰ برو بست فال سرانجام خویش ۰ دگر مرغ را نام دارا نهاد ۰
بر آن فال چشم آشکارا نهاد ۰ همان مرغ شد عاقبت کامگار ۰ که بر نام خود فال زد شهریار ۰
چو پیروز دید آنچنان چال را ۰ دلیل ظفر یافت آن فال را ۶ ششم نام دیهی باشد از ولایت
قزوین که سیر ملک را میداشت و بزبان هندوی سه معنی دارد اول بزبان علمی اهل هند چهار
کروه را چال گویند و دو کروه یک فرسنگ باشد دوم بزبان متعارف اهل هند رفتار را خوانند
سوم نام نوعی از ماهی است **چالپوس** بالام موقوف و بای عجمی مضموم و واو مجهول بمعنی
چاپلوس است که مذکور شد **چالش و چالیش** بالام مکسور و شین منقوطه زده رفتار از روی
تکبر و ناز باشد کمال اسمعیل نظم آورده بیت چون مهر فلک کند سواری ۰ از چالش اشهب
خرچنبر ده ۰ امیر خسرو گفته بیت بمیدان شد و چالش آغاز کرد ۰ بتحسین خسرو زبان باز کرد
مولوی معنوی فرماید بیت این نظر با آن نظر چالیش کرد ۰ ناگهانی از خرد خالیش کرد
چالیک دو پاره چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز و دیگری کوتاه آن چوب
دراز را بدست گیرند و چوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعیکه سر آن اندک از زمین بلند باشد

و آن چوب دراز را بر سر آن چوب کوتاه میزنند بعنوانیکه از زمین بلند شود و باز در هوا ضربتی برو
بزنند چنانکه دور افتد و در بعضی از بلاد آنرا الاده و دسته چالک نیز خوانند و در هندوستان
گلی ڈنڈه خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ طفلیست سخن گفتن مردیست خمش کردن تو
رستم چالاکی نی کودک چالیکی ❊ هم او گوید ؎ که تاج سلطانان شوم گه یار شیطانان شوم ❊
گه عقل چالاکی شوم گه طفل چالیکی شوم ❊ **چام** بمعنی چم و خم آمده **منجیک** گفته ؎
گفتا مرا چه جان که بآرام بنشینم ❊ گفتم که زود خیز نمیکرد چام و چم ❊ **چامه** غزل باشد **حکیم فردوسی**
فرماید ؎ بدان چامه گو گفت کای ماهروی ❊ مرا از دل چامهٔ شاه گوی ❊ میان چامه و چنگ
ترسا ختند ❊ یکایک دل از غم بپرداختند ❊ **حکیم سنائی** راست ؎ سرمایهٔ عشق‌اند چو بر چامه
سرایند ❊ پیرایهٔ ناز اند چو در خدمت مانند ❊ **چامین** با میم مکسور و یای معروف هم بمعنی بول و هم
بمعنی غائط آمده **مولوی معنوی** فرماید ؎ بس کن که هر مرغ ای پسر کی ❊ خوش خورد آنچه
برسد طعمهٔ طوطی باشکر دان زاغ را چامین خورش ❊ **چانه** دو معنی دارد اول منه باشد
و آنرا ایور و از فر نیز گویند **مولوی معنوی** فرموده ؎ شکر حق گوید ترا ای پیشوا ❊ آن
لب چانه ندارم آن نوا ❊ دوم گلولهٔ آرد خمیر کرده بود که از آن نان بزنند و آنرا زواله نیز گویند
چاو چاو آواز گنجشک باشد در وقتی که جانوری شکاری خواهد که او را بگیرد یا کسی ارادهٔ
برداشتن بچهٔ او کند **شمس فخری** گوید ؎ نی خانمان و نی زن و فرزند دشمنست گنجشک بوال
دیده پیوسته چاو چاو ❊ **چاوک** نام مرغیست خوش آواز که آنرا چکاوک و چل نیز خوانند
چاوله گلی خوشرنگ باشد **اوستاد عنصری** راست ؎ همی بوستان سازی از دشت
و راغ ❊ چمنهاش پر لاله و چاوله ❊ **چاولی** با واو موقوف غلهٔ برافشان را گویند و آنرا
حج نیز گویند **ابو اسحاق اطعمه** در جنگ زرد پلاو با لغز گفته ؎ فرستاد یرلق بهر کاولی ❊
که بافند بهر سپر چاولی ❊ **چاه پوز و چاه جوی** با بای موقوف و بای عجمی مضموم و واو معروف
و زای منقوطه قلابی چند را گویند که بدان دلو و جز آن که بچاه افتاده باشد بکشند **کمال اسمعیل**
فرماید ؎ چاه جوئی ز سر زلف بجست راست کنم ❊ مگر آرم دل از آن چاه زنخدان بر سیم ❊
فصل خای منقوطه ❊ **خاگونی** را گویند که آبهائی گنده و کثیف آنجا فراهم آید و آنرا آبکیر هم خوانند

خاب بازپس افگنده بود خاتوله مکر و حیله و دغا باشد شاعری گفته ؎ گر تو خاتوله خواهی
آوردن ؛ اینچه مکر است تنبل و دستان ؛ خاج دو معنی دارد اول چلیپا باشد و آنرا
بتازی صلیب خوانند کمال اسمعیل نظم نموده ؎ صلیب خاج بسوزد و گلستان نکند
بنای مدرسه بر گنبد کیان آرد ؛ دوم نرمهٔ گوش باشد حکیم سوزنی راست ؎ دولت
از خاج گوش بندهٔ تو ؛ بنده را حلقه در کشند بخاج ؛ خاد غلیواج باشد کمال اسمعیل راست
؎ گرگ بیشه پوستین دوز نیست ؛ در دکانی که عدل تست اوستاد ؛ هم بجا آرد از تو زمانی
باز را دایگی بچهٔ خاد ؛ خاده با دال مفتوح و اخفای ها چوب بلندی باشد مانند چوبی که کشتی بانان
کشتی را بران رانند و چوبی که چار چوب بر سر آن بسته سقف خانه بدان پاکیزه کنند و چوبکیه
سازند و امثال آنرا گویند حکیم سوزنی گفته ؎ نصیب دوست تو گر نیست گل ز باغ مراد
نصیب دشمن تو هست خاده از ثنی وار ؛ خار پنج معنی دارد اول معروف است دوم
نام قصبه ایست از مضافات ری مولانا امیدی راست ؎ بجای جایزهٔ شعر هم
درین مجلس ؛ به بنده لطف کنی شهریاری ای خار ؛ نخواهم از خطر جان خویش هیچ خواهم ؛ که زنده
باشم و باشم در اصفهان چو کار ؛ سوم نام ماه یار بود حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چو خورشید
تابان نهان کرد روی ؛ همی تافت خار از پس پشت روی ؛ شیخ فریدالدین عطار فرماید
؎ در عشق تو گم شدم بیکبار ؛ سرگشته همی روم ملک وار ؛ ای ساقی آفتاب پیکر ؛ بر جانم ریز
جام چون خار ؛ چهارم ناز و کرشمه باشد مختاری گفته ؎ باده بیار ای پسر خوش که یک
باده برد از دل غمگین غبار ؛ ای می و گل بخش لب و روی تو ؛ بهرهٔ چشم تو خمار است و خار ؛
پنجم سنگ خارا گویند امیر خسرو منظوم ساخته ؎ تیر در سنگ شیشه تا سوفار ؛ خار نخلی
نمود پشتهٔ خار ؛ خارا دو معنی دارد اول سنگ سخت باشد امیر خسرو فرماید ؎ خارا تو نیست
باز دلی کاندهش کشند ؛ آنرا تو دل بگوی که خارا دیگر است ؛ دوم نوعی از بافتهٔ ابریشمی باشد
که مانند صوف مربع موج دار بود کمال اسمعیل راست ؎ همچو لاله ز سوز دل بدرم ؛
ور ز خارا کنند پیرهنم ؛ خار اشتر و خار شتر نام علفی از خار باشد که شتر آنرا برغبت تمام
چرا کنند و آنرا اشتر خار و اشتر خار نیز گویند خار چینه منقاش را گویند خارکش با کاف مضموم

سرموزه را گویند و سرموزه کفشی باشد که بر بالای موزه بپوشند و آنرا بتازی جرموق خوانند
خارگش دو معنی دارد اول نام نوائیست از نواهای موسیقی **ظهیر فاریابی** گفته ؎ نوای خارکن از
عندلیب نیست عجب ✦ که مدتی سر و کار وی بود چنین با خار ✦ دوم کنایه باشد از خار **حکیم سنائی**
نظم نموده ؎ خارکن گرچه دست بالا کرد ✦ سر او را سپهر والا کرد ✦ **حکیم نزاری قهستانی**
نظم نموده ؎ برون کن از نجوم می و مغز سر بخار دی ✦ که اقلیم گلستان از نبات خارکن دارد ✦
خاره سه معنی دارد در دو معنی با خارا که مرقوم شد مترادف است مثال معنی نخست **حکیم
انوری** نظم نموده ؎ اگر بکوه برند از عنایت تو نشان ✦ دگر نه بحر برند از سیاست تو مثال
ازین بنفشه بروید از دل خاره صلب ✦ وزان ابشمیزه بریزد ز پشت پای دال ✦ مثال معنی
دوم **سیف اسفرنگی** گفته ؎ از بی خلقی که هر لحظه بما در دهی ✦ همت تو برآورد از
دل سنگخاره ✦ سوم سنگ را گویند **زرتشت بهرام پژدوی** راست ؎ مران
خاره را بود در عدوی نام ✦ که زرتشت فرخنده را بود نام ✦ **خاره** سه معنی دارد اول نوعی از جامه
کتان را گویند که آنرا اسفته مانند شقالی بیافند **ابن یمین** فرماید ؎ ز روی کسوت
گر چه امتیازی نیست ✦ ولیک اطلس و اکسون توان شناخت ز خاره ✦ دوم سنگ
پای شوی باشد **حکیم نزاری قهستانی** بنظم آورده ؎ بودم اندر شوق آنحضرت مثل
همچو دنیادار غرق بحر آز ✦ آرزوی پای بوس شهریار ✦ داشتم روی دژم چون سنگخاره ✦ سوم
چیرک بود و آنرا شوخ نیز خوانند و بتازی وسخ گویند **بدیعی سیفی** گفته ؎ تو خار غصه و غم
از لباس عیش نهی ✦ بآب لطف بصابون التفات بشوی ✦ **خازنه** بازاء منقوطه و نون
مفتوح و اخفای ها خواهر زن باشد و آنرا خیازنه نیز نامند **خازه** بازاء منقوطه مفتوح و اخفای ها
بمعنی سرشته و خمیر کرده بود مثال ؎ خدایا اهل دل را ذوق دل ده ✦ ضیای بخششی را
شوق دل ده ✦ دلم از باد قربت تازه گردان ✦ گلش از آب رحمت خازه گردان ✦ **خواجه
عمید لوبکی** گفته ؎ یارب اگر چه پیش ازین بود مرا دل و جگر ✦ خسته و لعبت چگل بسته
دل نهمک ✦ دست نشانده ام سرین پای کشاده ام میان ✦ جسته ز سر دو دانگ چون گل خازه
از لیشک ✦ **خازغان** بازاء معجمه بر وزن بادنجان گویند و آنرا بترکی نازان خوانند و بتازی جل نامند

خاسپ باسین مکسور و بای عجمی زده سیب را گویند **خاشش** سه معنی دارد اوّل کسی را گویند که محبت مفرط داشته باشد دوم مادر زن و مادر شوی را خوانند و آن را چشش نیز خوانند سوم ریزه چوب و علف و امثال آن بود **خاش و خش** این لغت از توابع است و معنی آن قماش ریزه بود **خاشه** با شین منقوطه مفتوح و اخفاء هاء دو معنی دارد اول خاشاک را گویند **شرف شفروه** نظم نموده س سپهر جوش و تاب چو خاشه هرزه روی ÷ زمانه نزد تو چون ابر بادپیمائی ÷ **محمد عمکر** فرماید س نشسته باشد بر چارمین سپهر مسیح ÷ بحرص پهلوی بهر کشیب بانی ÷ نیامد او بزمین از هوای سستی خیز گر باد خاشه فروشد بگنج دکانی ÷ دوم رشک و حسد باشد **حکیم ناصر خسرو** گفته س گر شان کار همه ساخته از یکدیگر است ÷ همگنان کینه ور و خاشه بر یکدگر اند ÷ **خاکشو و خاکشی** تخمی است دوای که سرخ و میگون بود بغایت ریزه باشد طبیعت گرم و تر است و آنرا خوب کلان و شفرک نیز خوانند و بعربی حبّه و بذر الخمخم و بترکی مراشوه و بهندوی خوب کلان نامند **خالم** با لام مضموم مار باشد **ابن یمین** نظم نموده س همیشه تا که بر اهل هنر مجال نماند ÷ که خارپشت بود در که مساس چو خالم ÷ بسان خالم و تیر بشکل خارپشت حسودت ÷ کشیده پوست ز تن باد و سر درون شکم ÷ **خالو** با لام مضموم و واو معروف دو معنی دارد اوّل برادر مادر را گویند و آنرا بتازی خال گویند دوم سرنای و شهنائی را نامند **خام** پنج معنی دارد اوّل معروف است دوم قلم باشد و آنرا خامه نیز گویند **امامی هروی** گفته س ای خداوندی که خام و خام تا از دست تو ÷ سر برآورد چون خورشید و تیر اندر جهان ÷ باد خامت ریخت بر خاک مذلت آب بحر ÷ شیر خامت داد بر باد سخاوت خاک کان ÷ سوم نامیست از نامهای شراب **فلکی شروانی** نظم نموده س گر پخته نصیب پختگان است ÷ ما سوخته ایم خام درده ÷ **امیر خسرو** راست یکی لعل روشن فشاندم بجام ÷ یکی در سفال افگند درد خام ÷ چهارم چرم دباغت ناکرده باشد **سیف اسفرنگی** فرماید س چون زکیمخت زمین ادهم شب جست برون ÷ رسد از خام خود افگند بر وزیت پلنگ ÷ پنجم کمند بود **شیخ نظامی** نظم آورده س الا ای سواری الیچه نیام ÷ تبرها نموده بشمشیر و خام ÷

حکیم اسدی فرموده ست که این جست کین وگه آن جست نام ؛ گه این تیغ بر کف
گه آن خم خام ؛ خامالا نام داروئیست که آنرا مازریون و هفت برگ نیز گویند و برگ
آن از برگ زیتون کوچکتر و از برگ مورد بزرگتر بود و سبزتر و لونش بزردی گراید و طبیعت
آن گرم و خشک بود در مرتبهٔ چهارم برص و بهق و نمش طلا کردن نافع بود و خشکریشهٔ آن
با عسل مالیدن سودمند باشد خامه دو معنی دارد اوّل قلم را گویند سیف اسفرنگی
راست ست در نگارستان معنی تازه کردم جان نگار ؛ خامهٔ نقاش فکرت را بیاد وصل
یار ؛ دوم هر توده را گویند عموماً چنانچه شیخ اوحدی نظم نموده ست خودنمائی با آب و خامه مکن ؛
پوشش بر اهل شوق جامه مکن ؛ و تودهٔ ریگ را خوانند خصوصاً چنانچه حکیم سنائی بقید
نظم نموده ست کرده از خلق دشمنان چو سحاب ؛ خامهٔ ریگ را چو سراب ؛ حکیم نزاری
قهستانی گفته ست روان شد ریگ همچون ریگ دریا ؛ سر هر خامه بگذشت از ثریا ؛
خامه زن مقطر را گویند خامیاز و خاماز و خمیاز خمیانه باشد مولوی معنوی
فرماید ست این نمیدانم ولی مستی تن ؛ میگشاید بیمراد من دهن ؛ آنچنان کز عطسه و از
خامیاز ؛ آن دهن گردد بناخواه تو باز ؛ حکیم سوزنی راست ست پس از انجمله شادمانه
نگشت ؛ به تب گرم خامیازهٔ من ؛ خان چهار معنی دارد اوّل پادشاهان ترکستانرا
گویند چنانچه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور نامند حکیم انوری راست
ست آنخواجه که بس بپرورد تدبیر صوابش ؛ در بندگی شاه کشد قیصر و خان را ؛ دوم
سرا و خانه باشد حکیم سنائی فرماید ست دشت و کهسار گیر همچو خروش ؛ خانه و خان
بمان بگربه و موش ؛ حکیم سوزنی گفته ست قوت و غذای باب و عم و خال تو بود
مال و قمارخان و خرابات مفسقه ؛ سوم کاروانسرائی را نامند قوامی گنجه نظم نموده
ست دل پیر معرفت باید که در خان باید ش ایمان ؛ کسی را پاسبان باید که در خان با غنم و غفر
کالا ؛ چهارم شان عسل و سخان زنبوران را گویند حکیم خاقانی فرماید ست برآرم از دل
چون خان زنبور ؛ چو زنبوران خون آلوده غوغا ؛ خانج بانون موقوف و جیم گوی کوچکی
باشد که چون کودکان جوز بازی کنند جوز را درمیان بر با نهند حکیم سوزنی گفته ست بیت

بهمنه

چو من باز رسی ای فرزند ۞ راست غلط بسوی خانج همه جوز بدر ۞ خانجرک و خوان جرک
کاروان سرا را گویند و آنرا خان نیز نامند کمال اسمعیل راست ۞ خان جرک
شد است همه خان و مان ما ۞ بر یکدگر گشسته بر و کاروان برت ۞ خان غرد با نون
موقوف و غین منقوطه مفتوح بر او زده خانه تابستانی را گویند ۞ خانگاه با نون مفتوح
خانه باشد که در آنجا درویشان باشند و معرب آن خانقاه است حکیم خاقانی راست ۞
مرا گر نیز ز خانه بخانگاه بود ۞ چو طفل کو برباد گریزد از بر باب ۞ حکیم زجاجی گفته ۞
شب و روز در خانگاهی بدی ۞ و را سوی اکسیر راهی بدو ۞ خانی سه معنی دارد اول
چشمه و حوض خانه را گویند شیخ نظامی بنظم آورده ۞ ز شرم آب آن رخشنده خانی ۞
شده در ظلمت آب زندگانی ۞ نجیب الدین جربادقانی راست ۞ عکس
سیم ساعدت کوه است چون ماهی سیم ۞ خانه چشم مرا هر لحظه خانی میکند ۞ دوم نوعی از
زر باشد سوم نام همای بنت داراب است ۞ خانیچه چشمه خورد و حوض خانه کوچک را
گویند شیخ نظامی فرماید ۞ من آن خانیچه ام که آبم عیانست ۞ هر انجم در دست
آن بر زبان است ۞ خاور با واو مفتوح بر او زده مشرق را گویند شیخ نظامی نظم نموده
۞ سنان سکندر در آن داوری ۞ سبق برد از چشمه خاوری ۞ و بعضی از شعرا بمعنی مغرب
نیز بسته اند ۞ خاوران نام ولایت است از خراسان حکیم انوری فرماید ۞ سپهر
فضل پیدا شد ز خاک خاوران ۞ تا شبانگاه آمد خار آفتاب خاوری ۞ خواجه چون بو علی
شادان وزیر مشرق و غرب ۞ مفتی چون اسعد مهنه ز سر شرکی بری ۞ صوفی صافی چو سلطان طریقت
بوسعید ۞ شاعر ساحر چو مشهور خراسان انوری ۞ شاد باش ای آب و خاک خاوران کز روی
لطف ۞ هیچ آب بحر و خاک کان گوهری پروری ۞ خاوش با واو مضموم بشین منقوطه زده
خیاری باشد که برای تخم نگاه دارند ۞ خاول با واو مضموم مورچه را نامند ابن یمین نظم نموده
۞ از آرزوی قد چو سرو تو راستی ۞ بر من زمانه تنگ تر از چشم خاول است ۞ خایه
دو معنی دارد اول تخم هر جانور باشد و آنرا بتازی بیضه نامند و خصیه را بمناسبت مشابهت نیز
بیضه خایه گویند حکیم اسدی فرماید ۞ عقابیست تیرش که در مغز ترک ۞ بچه بیضه شد در خایه مرگ

۲ دوم خایسک را مانند حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ؎ با اجل پرزدن چگونه بود *
بیضهٔ مرغ خایه سندان * خایه دلیس بادال مکسور و یای معروف گیاهی باشد و آن
رستنی سفید است که در جاهای نمناک روید و شبیه بتخم مرغ باشد و آنرا مردم فقیر پخته بخورند و بتازی
ترکیبی آن تخم مرغ مانند است چه خایه تخم مرغ را گویند و دلیس بمعنی مانند است خایه ریزه
خاگینه را گویند و آنرا بتازی غنجه خوانند خایه گیر و خایه گیرک با کاف عجمی مکسور و یای
معروف نام جانوریست شبیه بعنکبوت و آنرا دالمه و دلمک و عنده نیز گویند و بتازی رتیلا
خوانند و شرح آن در ذیل لغت دلمه مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی **فصل دال با ب**
داب ۱ کرد و فر باشد مولانا مظهری نظم نموده ؎ گر نه بینی آن همه دارات و داب و دار و گیر
کیامر شاه و رسم پاستان آورده اند * دابشلیم بکسر بای و لام نام قومی و طایفه ایست که پادشاهی
سومنات مخصوص بدیشان بوده حکیم خاقانی فرماید ؎ برسم فیلبان فرستادسی *
افسر زر چو شاه دابشلیم * داپرزه با بای عجمی مفتوح و رای زده و زای منقوطه مفتوح و های مختفی
فراشتلوک و فراشترک را مانند و آنرا دالپوز و دالپوزه نیز خوانند داچک با جیم عجمی
مفتوح گوشواره باشد شرف شفروه در صفت اسب نظم نموده ؎ آن شهنشه
که مرکب تندت همی زند * بر چنگ آسمان چو نوای جکاوک است * وان نعل کهنه که بیفتد
زپای او * در گوش اختران چو نعل داچک است * داختن با خای موقوف و نون ثانی
مفتوح دانستن بود داخل و داخول با خای مضموم و واو مجهول درگاه پادشاهان را گویند
امیر خسرو فرماید ؎ نرگس از پهلوی سنبل سوی ما چشمک زنیست * تا بدان چشمک اسیر
طرهٔ سنبل شویم * شاه تا داخل بساط آراست اندر بلخ او * چون علم گشتیم یاری سوی
آن داخل شویم * هم او گوید ؎ نوک مخش چرخ اطلس را دریده بارها * بر سر اعلام داخل
بسته اطلس بارها * داخم با خای مکسور و میم زده رزق و روزی باشد داخی و داخیدن
دو معنی دارد اول از هم جدا کردن بود دوم نظر بر چیزی انداختن باشد و در بعضی از فرهنگها
بمعنی دیده ور شدن نیز مرقوم است داد سه معنی دارد اول معروف است دوم نام
جوشنشی است که آنرا برلون در دوامیت نیز نامند این دو معنی ایشاع نظم نموده ؎ امان الله

آن گرگین سیداو ٭ که گرگین ما ست میل کردن او ٭ زلیبه مردم که از وی داد خواهند ٭ گرفته
داد ستا یا پتن او ٭ سوم بمعنی سن و سال آمده حکیم قطران فرماید ؎ نور وزیر تو فرخ
بدر روز بامداد ٭ از بخت دادیابی و زر داد برخوری ٭ دادا هر کبیر را گویند عموماً و هر کبیر را
که در طفلی خدمت کسی کرده باشد و بمنزلهٔ اتابک بود خوانند خصوصاً شاه داعی شیرازی
گفته ؎ است لبشنو صوفیان بالدزمن ٭ خواهری دارم بصورت بدزمن ٭ گر ببینی حسن
مهرآرای او ٭ تو مرا خوانی یقین دادای او ٭ دادآفرید دو معنی دارد اول اسمیست از اسماء
الله تعالی جل شانه دوم نام نوائیست داد از نام حق سبحانه تعالی است جل جلاله حکیم
ناصر خسرو فرماید ؎ علم اجلها بهیچ خلق ندادت ٭ ایزد دادار گسترهٔ ذو المنن ٭
و گاه این نام بر پادشاهان عادل نیز اطلاق کنند چنانکه مولانای مظهری نظم نموده ؎
مادری در همه فن ناموری در همه چیز ٭ زر ده و زور وری دادگر دادده ی ٭ و معنی آن داد آزنده
بود دادده دو معنی دارد اول نامیست از نامهای باری عز اسمه دوم نام روز چهارم
است از ماه های ملکی دادر با دال مفتوح برادر را گویند مولوی معنوی فرماید ؎
تلخ گردیده است با تخم پدر ٭ این میراث سی دادر ترا ٭ حکیم آذری نظم نموده ؎ نسبت
بخاندان علی در بال او ٭ بزان کرده ام درست که پاکست مادرم ٭ آن را که با ولایت او نیست
نسبتی ٭ خصم منست گر همه باشد برادرم ٭ آنرا که هست با علویان ارادتی ٭ گر از نژاد ترک
بود هست دادرم ٭ دادراست عادل را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎
چو بشنید جاماسپ برپای خاست ٭ چنین گفت کای خسرو دادراست ٭ اگر شاه گفتار من
بشنود ٭ بدین گردش اختران بگرود ٭ هم او گوید ؎ گرامی پشوتن که گستهم بود ٭ ز
دلش سخت رنجور بود ٭ به پیش جهاندار برپای خاست ٭ بگفتا که ای خسرو دادراست ٭
دادستان با اول مفتوح دوم مکسور شهری که شهریان در راضی گشتن بود در کاری دادک
دو معنی دارد اول دادیک را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ بنهد ادش ز حاجت و از امیر
انهمه لافش ز دادک و ز وزیر ٭ دوم انگا و الله را نامند اثیر الدین اخسیکتی گفته ؎
تو آن نازنینی که در عهد فطرت ٭ روان دایگان بهتر از عقل دادک ٭ داوگر با کاف عجمی

مفتوح سه معنی دارد اوّل اسمیست از اسمای الهی دوم عادل را گویند **عبدالرافع جیلی**
راست ؎ گرچه چون ضحاک ظالم بر جهان وی ظلم کرد ٭ داد چون نوشیروان دادگر
جز داد و داد ٭ سوم نام جشنی است از جشنهای ملکی **امیر معزی** گوید ؎ تهنیت گویند
شاهان را بجشن بر ادگر ٭ جشن را من تهنیت گویم بشاه دادگر ٭ **دادو** هر غلام را گویند
عموماً و نیز غلامی را که در طفلی خدمت کرده باشد و بمنزلهٔ انزوا که خوانند خصوصاً **مولوی**
معنوی راست ؎ بیرون تر از ین طفلی مارا بمان ای جان ٭ از منت هر دادو وز
غصهٔ هر دادا ٭ **دار** دو معنی دارد اوّل درخت باشد و چوبی که مجرمان را بران بحلق کشند
و چوبی که خانه را بدان پوشیده نیز بمناسبت درخت دار گویند **بابا فغانی** راست ؎
بر کنگرهٔ وحدت و بر دار حقیقت ٭ غیر از سر شوریدهٔ منصور نگنجد ٭ دوم نام شهریست از مضافات
مالوه که پای تخت آن شهر مندو نام دارد **امیر خسرو** فرماید ؎ خوشی در دهلی جهان
داد در داد ٭ تنش در شهر و جان در دار مندو ٭ **دارا** دو معنی دارد اوّل نام پسر داراب
بن بهمن است و هر پادشاه و صفت را نیز مداحان در مقام مدح و توصیف دارا گویند
دوم دردی بود که در تهٔ خم نشیند **اوستاد عنصری** این دو معنی را نظم نموده ؎
زمی گر نباشد ز دارا کشم ٭ اگر چند سلطان دارا وشم ٭ از مصرعهٔ ثانی مراد معنی اوّل است
و از مصرع اوّل مراد معنی ثانی **دار آفرین** و **دارافرین** با رای موقوف در هر دو لغت اوّل
با الف ممدوده و فای مفتوح و در ثانی بالف مفتوح بفا زده چیزی را گویند که مردم بران
تکیه کنند خواه آن شخصی باشد که کسی باو تکیه کنند و خواه تکیه گاهی بود مثل محجر که بر کنارهٔ
صُفّه و گرد تخت پادشاهان سازند و بدان تکیه کنند و آنرا بتازی محجر گویند **عبدالواسع**
جبلی راست ؎ آن پیمبر کو باعجاز مکین بر انس و جان ٭ بود مستولی بحکم ایزد دار آفرین
گر شود زنده کنون بر خط آنکس سر نهد ٭ کو نویسد نامش از بهر تفاخر بر مکین ٭ **حکیم سوزنی**
فرماید ؎ هست بخت ترا قدرت که تخت ترا کند ٭ پایه از یاقوت و صحن از سیم و زر دارافرین
امیر خسرو گفته ؎ چرخ دارافرین ایوانت ز چوب سدره ساخت ٭ تکیهٔ دولت بدار آفرین
ایوان تو باد ٭ **دراب** بمعنی کرد و فراست **مولانا مظهری** راست ؎ گر نه بینی　بینی

انیهمه داراب وداب دارگیر ٭ که بام شاه ورسم پاستان آورده آمد ٭ **داریا** چیزی ضروری را
گویند وآنرا داریاو دروا و دریالیشت و دروالیشت نیز خوانند **حکیم سوزنی** فرموده
؎ هرگز مباد بی تو فدا الک شمار عمر ٭ همچون جنان وبیش تو مرغوان بزندگی ٭ هست
این جواب شعر بتوبانی آنگه گفت ٭ یارب چه داریاو فریبنده کودکی ٭ **داربازان** باشد
که چوبی بلند بر زمین فرو برند و از اطراف آن ریسمانها ببندند و شخصی آمده دست در آن
ریسمانها زند و بر سر آن چوب بلند برآید و بازیهاء غریب وعجیب کند **امیر خسرو** راست
؎ سپهر لوالعجب از هفت پرده ٭ جهان از داربازی راست کرده ٭ بگردش داربازان
بر سر دار ٭ شود برگشته زالیشان چرخ دوّار ٭ **داربام** شاه تیر باشد **داربُز** با بای مضموم
نام مرغیست سر ابلک که بمنقار درختان را سوراخ کند و آنرا بتازی نمک و سنکره نیز گویند
و بزبان گیلانی دارکوب خوانند **دارافزین** و **داربزین** با رای موقوف در هر دو لغت و در لغت
اوّل با الف مفتوح بفاء زده و زاء منقوطه مکسور و در لغت ثانی با بای مفتوح و زای منقوطه
مکسور و یای معروف پنجره را گویند که در پیش در سازند **خواجه عمید لویکی** راست
؎ صدر قدرم بقامیست که هر لحظه زحل ٭ چشم روشن کند هر لحظه ز دارافزینم ٭ **حکیم سوزنی**
در تسمیه گوید ؎ بنجیره چشمی سوراخهای داربزین ٭ بسر خروی دیوارهای آتشدان ٭ **دارانه**
عود باشد **اوستاد رودکی** راست ؎ تا صبر انبا شد شیرینی چو شکر ٭ تا بید انبا شد
بوی چو داربوی ٭ **دارپنیان** بسکون را چوب بقم باشد **مختاری** گفته ؎ در چین و
هند لشکر فغفور روبش وری ٭ آثار عزم حزم تو دیدند ناگهان ٭ تا راستخوان سوخته و خون
بسته شان ٭ زان دار چینی آمد و زین دارپنیان ٭ **دارخال** درختی را گویند که آنرا پیوند
کرده باشند و در بعضی از فرهنگها بمعنی درخت نونشانده مرقوم است **دارکدو** با رای
مکسور چوب بلندی را گویند که سلاطین وامرا در روزهای عید و ایام جشن فرمایند که تا
استاده کنند و چند کدو طلا و نقره از ان بیاویزند و تیراندازان تیر را در کمان نهاده اسپ
تازند و چون محاذی آن کدوها رسند شست را گشاده دهند و تیر هر کسی که بران بخورد
آن کدوها را با اسپ و خلعت باو بخشند و آنرا بتازی پرجاس گویند و بترکی قباق خوانند

دارگوش بمعنی نگهدار باشد خواجه حافظ شیراز فرماید ع ای ملک العرش مرادش
بده + در خطر چشم بدش دارگوش ❊ حکیم اسدی راست ع نخستین تن از دشمنت
دارگوش + پس آنگاه بر زخم دشمن بکوش ❊ دارمک با را موقوف و میم مفتوح نوعی از
مرد است و مرد جنسی از ریاحین باشد ❊ دارنی نام موضعیست از دیار هند مشتمل بر تبکده های
بسیار و آن معبد هندوانست و در یکروزه راه تهانیسر است حکیم فرخی گفته ع بگشت مردم
تبخانها بکند و بسوخت + چنانچه تبکدهٔ دارنی و تهانیسر ❊ دار نهال درخت بقم باشد ❊ دار
و برد با با مفتوح بمعنی گرد و فراهم آمده حکیم اسدی فرماید ع برابر کشیدند صف نبرد +
بر آمد ز جنگ آوران دار و برد + هم او گوید ع همی یافت در کشتن دار و برد + خبر ایرانیان را
نزید نبرد ❊ داره سه معنی دارد اول وظیفه و راتبه باشد حکیم سوزنی گفته ع بر عمل
گرد بدیوان او + خانه بود جامگی و داره گیر + دوم مخفف دائره بود سوم هاله را گویند گویا که
تدویر آنرا باین نام خوانده اند ❊ داره بارای منقوطه مفتوح آنست که دو چوب بلند را بزمین فرو برند
و چوب دیگر بر زمین آن دو چوب را به بندند تا کبوتران و دیگر جانوران بر بالای آن نشینند و آنرا
آده نیز خوانند ❊ داس پنج معنی دارد اول معروف است دوم جنبهای سر تیز را گویند
که بر سر دانهای گندم و جو بود که در خوشه باشد حکیم خاقانی گوید ع از سر خوشه تا گشش داس
شکست در گلو + کرد رگ گلوش را به سر داس تشتری + هم او در صفت اسپ گوید ع جفت و
طاق سپهر در شکند + خفتگان بکاو اندازد + بشکند سنبله های چنان + داس در چشم اختر اندازد +
سوم نوعی از دام باشد و آنرا با دام نیز گویند فخر گرگانی راست ع چو گوری دیدم اندر مرغزاران
ندیدم داس و دامی دام یاران + تو بودی دام باز و داس در رم + نهادی دام و داس بر کنارم +
چهارم بوته ایست که برگ آنرا در دواها بکار برند و بتازی سلاء خوانند پنجم استخوان ماهی را گویند
❊ داسار و داستار دلال بود و آنرا بتازی سمسار خوانند ❊ داستان دو معنی دارد اول
حکایت بود حکیم خاقانی فرماید ع هر داستان که آن به ثنای محمد است + دستان
کاهنان غمران را به داستان + دوم مثل و شهرت باشد ❊ داسکاله داسی باشد خرد
که تاک و امثال آنرا بدان ببرانند ظهیر فاریابی راست ع در کف و دست تو بر اعدا

داسکاله چو ذو الفقار بود ؛ و در بعضی از فرهنگها بمعنی عصا و سرنیزه مرقوم است **داس**
دلوس این هر دو کلمه از اتباع اند و معنی آن ضایع و ابتر بود **شمس فخری** گفته ؎
مقام دشمن او نیست جز خراب یباب ؛ صفات حاسد او نیست غیر داس دلوس ؛ **داش**
دو معنی دارد اول معروف است **شیخ فرید الدین عطار** فرموده ؎ زاهد خام خویش
بین هرگز ؛ نشود پخته گر نهی در داش ؛ دوم گلستان بود **داشا و داشن** دو معنی دارد
اول عطا و بخشش بود **منوچهری** نظم نموده ؎ ز تیغ و ز کینت حزین شد عدو ؛ ز داشا
دیو شاد گردد ولی ؛ **شمس فخری** گفته ؎ بود بحضرت تو قیس ساعده نادان ؛ بنزد
همت تو معن زایده داشاد ؛ **فخر گرگانی** راست ؎ نه بذرفت آنچه داشن دایه
ارزام ؛ بدو گفت ای مرا فرخنده ترکام ؛ ترا بهتر بهر داشن خواستارم ؛ که من خود خواسته
بسیار دارم ؛ تو لی چشم مرا خورشید روشن ؛ مرا دیدار تو باید نه داشن ؛ دوم بمعنی اجرت
فخر گرگانی گوید ؎ بدین رنج و تن کردا نیکو ؛ ترا داشن دهد ایزد به مینو ؛ در شرح سوم
که داشن زر و اشیای را گویند که پارسیان در عیدها و جشنها برسم نذر یا صدقه بدرویشان
و مستحقان بدهند **داشته** بمعنی کهنه در فرموده آمده چنانکه **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎
این کم شد از دو کهنه پیرهن جانست ؛ پیراهن باشد جان او خرد راتن ؛ عاریت داشتم این از تو
تا یکچند ؛ پیش تو بفگنم ای داشته پیراهن ؛ **داغنجار و داشخال** چرک آهن باشد و آنرا
بتازی خشت الحدید خوانند **داغ** دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی نشان آمده
حکیم اسدی چه خوش گفته ؎ بکشت آنهمه مرغ کند آب و نی ؛ ندیدار دوان هیچ جز
داغ پی ؛ هم او گوید ؎ بهنجار ره چون در افتی ز راه ؛ همی کن بره داغ هر جای نگاه ؛
داغسر با غین موقوف دو معنی دارد اول شخصی را گویند که پیش سر او موی نداشته باشد
و آنرا آدم سرنیز نامند و بتازی اصلع خوانند دوم نام جانوریست که در میان سر آن چندی پر
زرد باشد و مانند بلبل و چل سینه خوش آواز بود **داغول** با غین مضموم و واو مجهول حرام زاده
را گویند و آنرا داغول و خسوگ و جانغول و سند نیز نامند **داغینه** کهنه را گویند **دال** نام
جانوریست که پر آنرا بر سر نصب کنند و آنرا بتازی عقاب خوانند **حکیم اسدی** گفته ؎

سر سرج کیمخت را باز کرد ؛ در وهر چه بد مرغ پرواز کرد ؛ هوا پر ز زنبور شد دال بر ؛ خدنگ
تن و آهنین نیشتر ؛ نجم الدین سیستانی راست ؎ چو دال گرد شود نسر طایر از سهمت ؛
بحرم آهو وحشی چو پر نهی بر دال ؛ **دالبوز و دالبوزه** بالام موقوف و بای پارسی مضموم
و واو مجهول فراشتوک را گویند **دام** دو معنی دارد اول معروف است **حکیم انوری** فرماید
؎ گر ز جود تو گیتی مثل دام نهند ؛ طایر و واقع گرد و نشر در آیند بدام ؛ دوم وحشی غیر درنده را
گویند **حکیم سنائی** گفته ؎ تا سلیمان وار خاتم باز نستانی ز دیو ؛ کی برد فرمان ترا دام و دد و
دیو و پری ؛ **امیر خسرو** راست ؎ هر جنس مردم و دد و دام ؛ در صحبت جنس گیرد آرام ؛
دامغول با میم موقوف و غین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول غول را گویند و آن نوعی
از غول دیوی است و آنرا جن نیز خوانند و بتازی شعله نامند دوم گرهی باشد که در گلو و اعضای
مردمان بر آید و درد نکند و آنرا باغرو با کیره نیز خوانند و بتازی غدود نامند **دامک**
با میم مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اول جانوران غردل را خوانند که درنده نباشد
مانند خرگوش و روباه و این ضد دد است دوم مقنعه سر انداز عورت را نامند و این را دامنی
نیز خوانند **دامنی** سر انداز زنان باشد و آنرا باشامه نیز خوانند و بتازی مقنعه نامند
امیر خسرو فرماید ؎ خود این شه را حق آن شاه افگنی داد ؛ که بر سرهای شاهان دامنی
داد ؛ **داموغ** با میم مضموم و واو معروف فریاد و زاری باشد **دامی** و **دامیار** صیاد را
گویند **حکیم تراری قهستانی** راست ؎ ببوی لقمه ماهی صید گشته ؛ بشست دامیاران
قید گشته ؛ **دامیدن** بر زیر چیزی شدن و بر بالا رفتن بود **دان** دانه باشد **حکیم**
سوزنی فرماید ؎ دانست و دام خال و خم زلف آن صنم ؛ من سال و ماه بسته
بدان دان و دام دل ؛ **داند** بمعنی تواند و دانم بمعنی توانم آمده **حکیم تراری قهستانی**
فرموده ؎ نگر خود این شب یلدا بسر فرد داند برد ؛ کدام یلدا کاین شب هزار چند آنست ؛ **مولوی**
معنوی نظم نموده ؎ تو ئی جان من و بیجان ندانم زیستن باری ؛ تو ئی چشم من و بی تو
ندارم دیده بینا ؛ **دانشور و دانشی** دانشمند را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ نه زد
گرد بین بوم زابلستان ؛ نهد دانشی نام غلغلستان ؛ **طیان مرغزی** راست ؎

چو دانشور این قولها بشنود ٭ پس انگه زمانی فرو سر برد ٭ **دانک** با نون مفتوح دانه را
گویند و با نون مضموم آن باشد که هرگاه که اطفال را دندان بر آید از هر جنس غلها بهم ممزوج
ساخته و کله گوسپندے در میان آن انداخته بپزند و بخانهای دوستان بفرستند
چه عقیدهٔ عوام آنست که هرگاه آن کار کنند دندان طفل بآسانی بر آید **دانکانه** آن باشد
که چون جمعی بسیر و گشت بروند هر کدام زری بدهند تا از ان سر انجام خوردنی کنند ٭
کمال اسمعیل فرماید ؎ با کف دریا پاش تو بردم ز تنگ ٭ ابر زند بر رخ دریا تفو ٭
گرچه مرا هست بجز و از فضل ٭ نیست ز دانکانه مرا یک تسو ٭ **دانه کانه** با کاف فارسی
اسباب و کالاء و متاع بود **دانه دان** پریشان و پراگنده و دانه دانه را گویند ٭
سیف اسفرنکی راست ؎ خرمن مه را چو سوخت ز آتش شمع آفتاب ٭
خوشهٔ پروین چو اشک ریخت فرو دانه دان ٭ **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ بدگال جام
تو باد اجو گندم کفته سر ٭ چون کرنج دانه دان از دیدگان بکشاد اشک ٭ **دوانوش**
نام شخصی بود که عذرا را بفروخت **اوستاد عنصری** راست ؎ گذشته بر دو بسی
کام و دام ٭ یکی تیز پایے دوانوش نام ٭ **دانه زن** نوعی از جادو بود و آنچنان
باشد که زنان ساحره که در هندوستان باشند دانهٔ ارزن یا جوارے یا جو یا زعفران
یا زرد چوبه رنگین سازند و افسون خوانده آن دانه را بر کسی که خواهند بزنند تا مقصودے
که از و دارند بحصول رسد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ همزنی هند که او را دانه بر دست افگنم ٭
دانهٔ بی دانه بینید خرمن سودای من ٭ **داو** چهار معنی دارد اول نوبت بازی شطرنج و نرد
و امثال آن بود **منوچهری** راست ؎ از لب برد باز داو گران بر سر ٭ وز دو کف
ساتکین ساتکی کش بودم ٭ **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ توکل بر خدا خود
از برون نه ٭ بزن دستی و داو دست خون ده ٭ دوم دعوی باشد **شیخ سعدی**
فرماید ؎ نه خصمی که با او برائی بداو ٭ بگردانندت گرد گیتی کاو ٭ سوم دشنام را گویند
چهارم هر رده دیوار پخته را خوانند و آزادای نیز گویند **داور** سه معنی دارد اول نام
حقتعالی جل جلاله باشد **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ زهد شما و فسق ما چونکه بحکم داور است ٭

داورتان خدای با اینهمه چیست داوری * دوم پادشاه عادل را گویند داعی اصل داد بوده بمرور ایام آنرا مخفف نموده داور گفتند سوم معنی داور ود رمان آمده حکیم قطران گفته ع چه باید پایه آنکس را که دارد سود بی پایه * چه باید پایه آنکس را که باید در دل داور * چو بنده رنج بردارد چه باید رنج بر خسرو * چو کهتر کار بگذارد چه باید شغل بر مهتر * داوری جنگ و خصومت باشد حکیم انوری فرماید ع آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند * از میان هر دو بردارد نکوهش را داوری * هم او گوید ع گر طبیعت را بدست آدمی بودی زمام * خنده بیوقت را یکره نکردی داوری * داه دو معنی دارد اول معروف است دوم عدد ده را گویند استاد رودکی راست ع اختر انند آسمان شان جایگاه * هفت پاشنه دوان در روده و داهول و داهول بهای مضموم چوبی باشد که درمیان زراعت ایستاده کنند و بر آن کاه و لته و امثال آن به بندند و آن کاه صورتی نیز بسازند تا جانوران رم کرده بر زراعت در نیایند و صیادان نیز از طرفی دام و طرفی دیگر داهل نصب نمایند تا جانوران رم کرده بطرف دام روند شمس فخری گفته ع صید اگر حرز نام او سازد * میشود شیر بیشش از داهل * مولوی معنوی فرماید ع به صیدی کو میگنجد بدام * دام داهول را شکاری میکشم * حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع سلطنت گر هم بدین طبل و علم بودی بحشر * دست بان فی اهول خود آنروز هم بفراستی * داهیم دو داهیم تاج پادشاهان را گویند و آنرا دهیم نیز خوانند حکیم قطران نظم نموده ع ابابا هیچ دشنام داهیم داری * ویا حاسد شاه داهیم داری * دای هر رده دیوار پخته را گویند شیخ نظامی فرماید ع انچه بد و خانه نو آئین بود * خشت پسین دای نخستین بود * دایتی نام رود آموست آنرا آبهی نیز خوانند فصل را * راخ بسکون غم واندوه و آنرا رخ نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ع دو گوشش بخنجر چو سوراخ کرده * دل هر توران چرا از راغ کرده * راد چهار معنی دارد اول کریم و جوانمرد باشد استاد رودکی فرماید ع حاتم طائی توئی اندر سخا * رستم دستان توئی اندر نبرد * نی که حاتم نیست با جود تو راد * نی که رستم نیست در جنگ تو مرد * دوم شجاع و دلاور را خوانند حکیم اسدی راست ع وفا جو دگر سرع را دمی بهوش * کمان از خرد ساز و خنجر زهوش * بد نیسان

سوای کن از خویشتن * پس اسپیست بهر جا که خواهی فگن * سوم حکیم و دانا را گویند چهارم
سخنگوی بود **رادبوی** عود را گویند **فخر زرکوب** گفته ع بمفلس گفت مردم رادبوی
چیز یعنی عنبر و رادبوی * **راد** ششش معنی دارد اول پوشیده و پنهان را گویند **شیخ نظامی**
فرماید ع رهی خواهی شدن گر دیده راز است * به پی بسگی مشو کین ره دراز است **
شیخ سعدی فرماید ع چنان این سخن در دلت دار راز * که گر باز گوئی نیابیش باز *
دوم رنگ وام از رنگ کردن بود و آنرا زرنیز خوانند **فخر گرگانی** گفته ع همی رفت از زمین
بر آسمان گرد * تو گفتی خاک جامه را زمی کرد * سوم خار پشت را گویند **ملک الشعرا**
حکیم روحی گفته ع چون کرد روز روشنت باز ترکتاز * درخش کشیده روز سر از نیم شب
چو راز * چهارم نام قریه ایست که در یک فرسخی سبزه وار واقع است پنجم اسم بادشاهزاده بود
فقیر حقیر که مسود این اوراق است در پشت کتابی بخط امام فخر الدین رازی دیده که در ایام ماضی
بادشاهزاده بود راز نام و برادری داشته موسوم برازی هر دو باتفاق بنای شهری کردند و چون
باتمام رسید میان برادران دانشمندان مناقشه شد چه هر کدام میخواستند که شهر را مسمی بنام خود
گردانند بزرگان و عقلای زمان رفع آن تنازعه بدین توجه اندیشیدند که شهر را بنام برادری
و اهل شهر را بنام برادر دیگر موسوم سازند لهذا شهر را رازی گفتند و در عربی راس البنائین بود
یعنی سردار کاران ششم بنا را گویند **حکیم سنائی** فرماید ع جان بدانش کن مزین
تا شوی زیبا از آنکه * زیب کی گیرد عمارت بی نظام دست راز * **خواجه عمید لوبکی** نظم آورده
ع بنائی قصر معانی ست کاندروی * نه عقل هیچ مهندس نه وهم راز رسد * **رازنا** رازیانه
را گویند و آنرا بادیان نیز نامند **راش** بزای عجمی موقوف تودهٔ غله را گویند و آنرا چاش نیز
خوانند **راس** راه باشد **راستا** وظیفه و راتبه را خوانند **حکیم فردوسی** فرماید ع
خدایا نخواهم ز تو راستا * چو جودت همه را وظیفه مداو * **راسن** با شین مفتوح بنون
زده نام درختی است که آنرا انیلکوشش نیز نامند و آن نافع بود همه آبلها و درد پا را
خصوصاً درد هائی که از سردی و رطوبت باشد مفرح دل است و مقوی آن و گزندگی
جانوران را سودمند بود **حکیم انوری** گفته ع در بوستان گفته من گرچه جا بجای *

بامه و یاسمین مثلاً سیر و راسن هست ؛ هم او گوید ؎ در بوستان مجلس لهو از خارجی ؛ چون
درمیان سرو سمن سیر و راسنم ؛ یا باد در لطافت ازین پس فری کنم ؛ گر خاک درگه تو نماید
نشیمنم ؛ **راسو** نام جانوریست که آنرا موش خرما نیز گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎
عمر مرا بخور روشب و روز و ماه و سال ؛ پنهان و نرم نرم چو موشان و راسوان **راش**
بمعنی راژ بزای عجمی است که مرقوم گشت **راغ** دامن کوه که بجانب صحرا باشد **مولوی معنوی**
فرماید ؎ ای نوبهار حسن بیا کان هوای خوش ؛ بر باغ و راغ و گلشن و صحرا مبارک است ؛
شیخ فریدالدین عطار نظم نموده ؎ بهر انگشت درگیرم چراغی ؛ ترا میجویم از هر
دشت و راغی ؛ **راف** پر باز باشد و بتازی لبسباسه خوانند **رافه** گیاهی بود مانند سیر
که آنرا بریان کرده بخورند **راک** دو معنی دارد اول غوج جنگی باشد **منصور شیرازی**
نظم نموده ؎ نیافت بازوی حفظت به پنجهٔ قوت ؛ زموی گردن شیر ژیان قلاده راک ؛
دوم کاسه را گویند **راکاره** زن فاحشه و بدکاره را گویند **شرف شفروه** راست ؎
ای طبع تو بسته تر ز سنگ خاره ؛ وی گاه سخن بسر دم و گه خواره ؛ وی والدهٔ عزیز تو انکاره ؛
وی سگ بزبان بر دنت راکاره ؛ **رام** هشت معنی دارد اول ضد وحشی باشد و آن معروفست
خواجه آصفی راست ؎ بسکه استغنای لیلی با سگش تاثیر داشت ؛ رام شد آنجا که مجنون بود
سگ لیلی نشد ؛ دوم نام فرشتیست که موکل بر افعال بندگان و تدبیر امور مصالح روز رام باو
متعلق است سوم روز بیست و یکم از ماههای شمسی و نشاید درین روز سفر کردن و دوا دادن
حکیم فردوسی گفته ؎ ترا روز رام از جهان رام باد ؛ همین باد رایا تو آرام باد چهارم
آرام را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ جلوه گری کرد بیک غمزه او ؛ فتنه نمود و دو جهان
رام کرد ؛ پنجم بمعنی آوان آمده **حکیم فردوسی** گفته ؎ بسوی ظفر کردم آن تیر رام ؛ بدان
تا ببرد زرهم زبانش لگام ؛ ششم نام شخصی که واضع ساز چنگ است و او را رامتین نیز گویند
حکیم خاقانی نظم آورده ؎ گرچه تن چنگ صفت ناقهٔ لیلی است ؛ ناله مجنون ز چنگ
رام برآمد ؛ هفتم شاد و خوش باشد **حکیم اسدی** گفته ؎ سپهبد از آن گفتها گشت
رام ؛ که پیغام بد با بلند و خرام ؛ هشتم نام دره ایست در ملک هندوستان **استاد فرخی** گفته

۴

ست آن کرد نگونام گرانند دره رام باچیل جان کرد که باگرگ کینه آری همچنین با منوچهری
تا همیشه گاهی در بند و کشتن است **اوستاد فرخی** نظم نموده ست گاهی بر بریاد رشوی
گاهی همچین بگشتی که گرایی بگیری نوی رام گرخان گه مکین و نیز نام عاشقی ویشه
باشد و اورا اسین و رامنه نیز خوانند **فخر گرگانی** نظم نموده ست چه خیزی تو اگر نه حیا
آرام کرد مانند شمت شکسته دلی رام و شمشیر ولیشه گفت ای بخیر راهی بنداری از
خردمندی بجز رام **رام اردشیر** نام شهریست که اردشیر آنرا بنا کرده **رام برزین**
دو معنی دارد اول آتشکده بود **حکیم فردوسی** راست ست بران نامه بر مهر آذر
نهاد و بیر موبدان رام برزین نهاد دوم نام پهلوانیست هم او گوید ست سپاهی بر
از این برفت و بشد رام برزین سوی جنگ گفت **رامتین** نام شخصیست که چنگ او وضع
کرده و اورا رام و رامی نیز خوانند **عبد الواسع جبلی** راست ست بر نیلک بر داشته خوش
جامه و انگهی در بر شما بنواخته ناهید چنگ رامتین **منوچهری** گفته ست حاسدم خواهد که شعر او بود
تنها و بس بازنشناسد کسی بربط ز چنگ رامتین **رامش** با میم مکسور و شین منقوطه زده
بمعنی آرامش است چون ساز و نغمه باعث آرامش میشود سازنده و گوینده را رامشگر گویند
منوچهری گفته ست برامشگران رامشی کن طلب که رامش بود نزد رامشگران و نقش
نگین نوشیروان باین عنوان بوده راه بسیار تاریکست مرا چه علیش عمر دوباره نیست مرا چه هراس
مرگ و بقا نیست مرا چه خواهش **رامشت** دو معنی دارد اول بمعنی رامش است دوم
نام روز چهارم است از خمسهٔ مسترقهٔ سال ملکی **رامش جان** نام صوتیست از مصنفات
باربد مطرب **شیخ نظامی** در صفت باربد فرموده ست چو کردی رامش جان را روانه ز رامش
جان فدا کردی زمانه **رامش خوار** نام نوائیست از نوائی موسیقی **رامشک** بمعنی امشک است
که مرقوم شد **راموز** با میم مضموم و واو معروف و زاء منقوطه موقوف ناخدای را گویند **حکیم
آذری** گفته ست تن چو کشتی است اندرین دریا رهبر و بادبان فضل و عطا هست
راموز مشد کامل که بر دمر ترا سوی ساحل **رام هرمز** نام شهریست از اهواز که آن را
در زمان قدیم همیکان میگفتند **رامی** بمعنی رامتین است که مرقوم شد و او را رام نیز گویند اوستاد ما

چه خوش گفته ؎ چرا می که نوا نیست چنگ ÷ خوشی بی ما ای آمدی سنگ ÷ رامیار با میم
موقوف شبانان هند و آنرا رامیار نیز گویند چنانچه حکیم نزاری قهستانی
بنظم آورده ؎ رسیدیم در میان مرغزاری ÷ در و دیدیم رمگی بی رامیاری ÷ رامیتن
با میم مکسور و یای مجهول و تای فوقانی مفتوح نام قصبه ایست بزرگ از ولایت بخارا که بر قریب
دو فرسنگ شهر واقع است و بدو بارهای مشتمل است خواجه علی رامیتنی که از اکمل اولیا
و بحضرت عزیزان اشتهار دارد بنظم آورده ؎ نخواهی که بحق رسی بیارام ای تن ÷ و ندر
طلب دوست بیارام ای تن ÷ خواهی مدد از روح عزیزان یابی ÷ پای از سر خود ساز و بیا
رامیتن ÷ رامین نام عاشق ویسه باشد ران دو معنی دارد اول معروف است
دوم درخت انگور را گویند رانین بانون مفتوح شلوار باشد حکیم خاقانی فرماید ؎
گر بلخ زشت را بیاموزد زینت شاه ÷ ران او رانین دیبا بر نیاید پیش از زین ÷ حکیم انوری
گفته ؎ مرا که طوطی نطقم در شکر وصلی ÷ چو چوزه پای بگل در بنا شد از نشستن ÷ اگرچه
ابلط همای که اندر کرامت تو شد ÷ بچه پرید ز مسیحی زرخت رامین ÷ رانا و رانه حاکم هندوستان
بوده مختاری گفته ؎ پرورده زبهر خدمت است ÷ فرزند نهد زرای ورانه ÷
رانی زن حاکم هندوان را گویند رواچه نام نوعی از انگور باشد راود زمینی را
گویند که مشتمل باشد بر فراز و نشیب و در آن آب روان و سبزه فراوان باشد حکیم
فردوسی فرماید ؎ قبیله پراودهی داشتی ÷ شب و روز بر دشت بگذاشتی ÷
راو احا لشبت بود عماد الدین یوسف گفته ؎ گر سایه عمود تو افتد
به پشت راو ÷ سر در کشد به شیشه عدوت چو رادراو ÷ راوک با واو مفتوح بکاف
زده شراب صاف لطیف باشد و معرب آن راووق است اثیر الدین اخسیکتی فرماید
؎ فتد ز بیضه پر از زیر راشی ماهی تا بنفزاید از راست سلک ÷ دولت همه زیر بحتی باد
دایم زدست همه باده با در راوک ÷ ظهیر فاریابی گوید ؎ بگذشت ماه روزه بجیر
مبارکی ÷ پر کن قدح زباده گلرنگ راوکی ÷ راو یاده انگوره باشد و آنرا بتازی
حلقیت خوانند راو نیز درخت اشتر خار باشد راه هشت معنی دارد اول معروف است

دوم بمعنی کرت و مرتبه باشد چنانچه یکراه بمعنی یکمرتبه و یکبار باشد سید حسن غزنوی فرماید
شعر شاها نعال خنگ تو بر ماه باد ٭ اقبال را به پیش تو صد راه راه باد ٭ حکیم سوزنی
راست شعر مخمور دو چشم تو بیک غنج و دلال ٭ صد راه در خانه خمار شکست ٭ سوم کنایت از
رسم و قاعده است کمال اسمعیل گفته شعر تعصب چه باشد که این رسم و راه ٭ ندارند آنجا
زبان هم براه ٭ چهارم نغمه پنجم هوش بود شیخ نظامی این دو معنی را بترتیب تمام
نظم آورده شعر بزن راه که شه براه گردد ٭ مگر کین داوری کوتاه گردد ٭ ششم سخن بود
هم او فرماید شعر چه مردی نو و زاد و بوست کجاست ٭ سخن دیگر مگوی مرا راه راست ٭ هفتم
پادشاه هندوستان را گویند و او را رای نیز خوانند اوستاد فرخی راست شعر ای یک
بنده تو دارد زین سوی رود شاهی ٭ وی یک چاکر تو دارد زانسوی گنگ راهی ٭ هشتم باطن
شخصی را گویند چنانکه اگر گویند که راه فلان فلان رو دارد آن باشد که باطن فلان فلان را
زده راه آورد سوغات را گویند و آزاره آورد نیز خوانند راه جامه دران نام نوا
از نوای موسیقی نکیسا چنگی مصنف آنست و آزاره جامه دران نیز گویند شرح او و امثال
این در ذیل لغت ره جامه دران مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی راه خارکش نوعیست
از نوای موسیقی که آنرا نوای خارکش نیز خوانند شیخ فریدالدین عطار گوید شعر تنی گلرنگ
راه خارکش زد ٭ به نوک خار راهی سخت خوش زد ٭ راه خسروانی نام سرودیست از موسیقی
امیر خسرو چه خوش فرماید شعر نوا چون گفته شد بکشاد جو جو ٭ ز راه خسروانی عشق خسرو ٭
راه شبدیز نام لحنی است از موسیقی از مصنفات باربد مطرب خسرو شیخ نظامی در صفت
باربد گوید شعر هر آن شب کو گرفتی راه شبدیز ٭ شدندی جمله آفاق شب خیز ٭ راه گل
نام نوائیست از موسیقی منوچهری گفته شعر قمریان راه گل و نوش لبینان دانند ٭ صلصلان راه
باغ سیاوشان با سروستاه ٭ راه افتاد چون دزدان در راه بر سر جماعه بریزند گویند
که راه افتاد راه نشین گدائی را گویند که بر سر راهها نشسته گدیه کند و آزاره نشین
نیز نامند حکیم سنائی فرماید شعر در جو شاهان ترا ستاید که ماند ٭ صرافست آنکه
بر راه نشین ٭ راهوی نام مقامیست از موسیقی شیخ نظامی گفته شعر نکیسا در ترانه

جادوی ساخت ÷ پس انگ این غزل در راهوی زد ÷ راهی دو معنی دارد اول بمعنی راه آمد
رفیع الدین لنبانی فرموده ع چو شیر آسمان آتش ببیند ÷ دود به نیزه پیروی
آفتاب بیرازی ÷ دوم یکی از نامهای حاکم هند است ÷ رالیکا محبوب و مطلوب را گویند
و مردم مازندران ریکا خوانند مولوی معنوی فرماید ع رالیکا ردی نمود است و
غلط افتادی ÷ باش تا در طلب نور جهان پیمائی ÷ رایگان چیزی را گویند که در راه یابند
بی بدل و عوض و تحمل و مشقت و کسی در اصل راهگان بود حرف ها را بهمزه و یا بدل کرده
بصورت یا نویسند حکیم سنائی فرماید ع هیچ طاعت ناید از ما هیچنین بی غایتی ÷ رایگان
تان آفریدی رایگان تا در پذیر ÷ شیخ نجم الدین گفته ع دست از جهان بدار و از
پای باز کش ÷ کان رایگان بکافر ما تا رسید هند ÷ رابه نام جوششی است که بر سر بردی
اطفال برآید و بتازی آنرا تعفه گویند رای چنپا بفتح جیم عجمی و سکون نون و بای عجمی
نام گلیست زرد رنگ که بدرازی گل ساهق باشد و بغایت خوشبو بود و جز ولایت
هندوستان جائی دیگر نشود و درخت آن بدرخت کردکان بلکه از و بلندتر باشد و آنرا
چنپا نیز گویند امیر خسرو فرماید ع دگر آن رای چنپا شاه گلها ÷ که پوشیش مشکبار آمد
چو ملها ÷ فصل زای منقوطه ÷ زالغر و زالکر در هر دو لغت با یاء موقوف و در لغت
اول بضم غین و در لغت ثانی بضم کاف عجمی آن باشد که کسی دهان خود را پر باد سازد
و دیگری چنان دست بران بزند که باد از دهانش بدر جهد تا صدا کند و آنرا زالغر و زالکر
خوانند اوستاد رودکی گفته ع من دهان پیش تو کنم پر باد ÷ تا زنی تو بر کنم
زالکر ÷ زابل با لام مضموم نام ولایت سیستان باشد و آنرا نیمروز نیز خوانند و نیز نام
شعبه ایست از موسیقی زاچ و زاچه زن نوزائیده را گویند و آنرا زچه نیز نامند زاچ
شور و جشن و شادی بود که هنگام ولادت کنند زاخل با خاء منقوطه مکسور درخت
زقوم است زاد دو معنی دارد اول آزاد بود اوستاد عنصری راست ع
گفتم که ساعتی بمن فرونشین ÷ گفتا که زاد سرو زمانی فرونشان ÷ اوستاد فرخی
نظم نموده ع کنون چو مست غلامان سبز پوشیده ÷ ببوستان بود از باده آذر گون

لوی

دوم فرزند را گویند و بتازی توام را گویند ٭ زادخو ٭ زادخوشت پیر سالخورده را
گویند ٭ زادشم با دال بی نقطه و شین منقوطه مفتوح و میم زده نام پدر افراسیاب
زراغنک سنگهای ریگناک و سخت باشد و آنرا زراغن و زراغنک نیز خوانند
زرانشت ٭ و زاردشت ٭ زاردوهشت ٭ و زاردهشت این چهار
لغت نام مردیست که کیش مغان از او بنا نهاده و در کتابی آورده که نام آن زند بوده و گفت
این کتاب از حق تعالی بمن آمده و آن مشتمل بر احکام دین مغان بوده و مغان را باو اعتقاد
نبوت بوده و در زمان گشتاسپ بوده ٭ زارج زرشک باشد ٭ زاره دو معنی دارد اول بمعنی
زرست که مترادف جوری بود منوچهری در صفت انگور گفته ع آنکه از بدکینه ایشان کمی داره ٭
بسر بازار شان نهند زاره ٭ دوم زاری که مترادف گریه و ناله است شمس فخری گفته
ع سم [illegible] نعت آبحیات ٭ بگشاید ز خاک و زخاره ٭ آنکه از بیم تیغ او شب و روز
خصم اوست گریه و زاره ٭ زاریانه سبب و باعث زاری بود حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ع بشنوای یار [illegible] زار ٭ زاری ما و زاریانه ما ٭ زاژ آدمی تنک سیاه
دست و پا کوتاه باشد [illegible] شنیده [illegible] خاست [illegible] شتوک ماننده ٭ زازل
با زاء منقوطه مکسور ظرفی باشد مانند طبقی که در آن سوراخ بسیار بود مثل کفگیر که طباخان و حلوائیان
آنرا بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و امثال آنرا بدان صاف کنند و آنرا پالا
و پالاون و پالانه و پالاونه و پالاینده [illegible] پالا نیز خوانند ٭ زاسته با سین موقوف و تاء
فوقانی مفتوح بر او زده بمعنی آلوده [illegible] ترلود حکیم ناصر خسرو فرماید ع گر جز
رضای تست غرض مرا ز عمر ٭ [illegible] بد و عالم ظفر مراه و ندر رضای خویش تو یارب
[illegible] ٭ از خاندان حق تو [illegible] زاسته مرا ٭ کمال اسمعیل بنظم آورده ع بکنه مدحت او
چون رسی که من بازی ٭ ز نیستی [illegible] امکان زاسته دارم ٭ زاغ سه معنی دارد اول معروف است
دوم گوشه کمان را گویند حکیم فردوسی فرماید ع دو زاغ کمان را بزه بر نهاد ٭ ز یزدان
فیروزه گر کرد یاد ٭ شمس طبسی گفته ع ستیز علم برات فنا ز زیر چه یافت ٭ ز زاغ کمان
مثال اجل زه بر گرفت ٭ سوم صوتی باشد از موسیقی امیر خسرو در صفت قلم نظم نموده ع

که لعبت برآمده چون مرغ بالغ * نغمهٔ بلبل زده از نول زاغ * **زاچخ** باغین منقوطه مکسور زاغ را
گویند شاعر گفته **بیت** بسان این دل سرگشته دم بدم دولاب * ز دست چرخ جفاجوی میر
غیچ غیچ * دلا منال که رفتند بلبلان چمن * وطن گرفته بگلزار علف و زاغیچ * **زاقه** خار پشت
باشد **زال** دو معنی دارد اول پیر فرتوت باشد دوم نام پدر رستم است زال زر پدر رستم
باشد حکیم **فردوسی** فرماید **بیت** دل زال زر شد چو خرم بهار * ز گلشن نو آئین و چرخ سوار
زالوک گلوله باشد که از کمان گروهه اندازند و آنرا غالوک نیز گویند **زامهران** بامیم مفتوح
نام داروئیست که آنرا تریاک نامند **زامیاد** دو معنی دارد اول نام سروشی است که بمحافظت
حوران بهشتی مامور است و تدبیر امور مصالح روز زامیاد باو متعلق است و دوم اسم روز
بیست و هشتم است از هر ماه شمسی نیکست درین روز تخم کشتن و درخت نشاندن و عمارت کردن
زامیم نام رودخانه باشد بس بزرگ حکیم **سوزنی** راست **بیت** ز خود خون ز مردم زبای
اسمعیل * پدید شد ز گفتن بحر قلزم و زامیم * **زانیج** بانون مکسور و یای معروف و جیم عجمی دختر را
گویند **زلو** پنج معنی دارد اول نیاز را گویند و آنرا از نیز نامند **مولوی معنوی** فرماید
بیت زلو ایوان را مناسب ساخته * قطره های مستقل پرداخته * دوم قوی و زبردست
و پرزور را خوانند **مولوی معنوی** فرماید **بیت** اشک میراند که ای هندوی زاو * شیر را
کردی اسیر دم گاو * سوم شکاف باشد حکیم **ازرقی** راست **بیت** اگر مقاطع تیغ تو بدر آید
نخواد * ز سهم در کمر کوه قاف افتد زاو * چهارم دره کوه را نامند پنجم درخت شکسته و ششم شکسته بود
زاور با واو مفتوح بر او زده هفت معنی دارد اول خادم را گویند حکیم **سنائی** راست **بیت**
چیست چندین آب و گل را پیروی کردن ز حرص * آب و گل خود مر ترا البته میان در زاوری
دوم نام ستارهٔ زهره است شیخ **اوحدی** نظم نموده **بیت** با مه شاخ سر آید گل از سر اچه باغ
چنانکه بر افق چرخ زادر وز اوش * سوم قدرت و یاری باشد **شمس فخری** راست **بیت**
آنکه شود خلاف فرمایش * انجم آفتاب و مه زاور * چهارم حیوانی را خوانند که بران سوار شوند
و آنرا بتازی راحله نامند **اوستاد رودکی** فرماید **بیت** جگر گشته مانند بی توشگان *
که بیچاره مانند بی زاوران * پنجم زنده بود ششم در بعضی از فرهنگ ها بمعنی رنگ سیاه هفتم

ود در بعضی بمعنی عضوی که آب سیاه آورده باشد نوشته والعلم عند الله تعالی ❊ ششم قرآن
و انجیل را گویند زاوش و زاووش باواو مضموم و شین منقوطه زده ستارهٔ مشتری باشد آنرا
برجیس نیز نامند حکیم سنائی فرماید ❊ فلک سماوی قول است زاوش را که دهنده است
دانش و بینش را ❊ سید ذوالفقار شروانی فرماید ❊ سایهٔ خورشید تیغ زراش
آمد که زشرف ❊ پایهٔ اجلال تو بر فرقد آورده است ❊ زاول باواو مضموم بلام زده بمعنی
زابل است که مرقوم شد سید ذوالفقار شروانی فرماید ❊ زاول زنبار دالماس تیغ تیز تو ❊ باج آ
زال زر را الزان کند چو زنبق ❊ زاویل باواو مکسور و یاء حروف نیا را گویند و آنرا ازوار
نیز نامند فصل زای عجمی ژابیژ دو معنی دارد اول سرشک آتش باشد دوم نام
دارو ئیست که آنرا بوی مادران گویند ژاژ و ژاژه گیاهی بود که بی تخم روید و نهایت
بی مزگی باشد و چندانکه آنرا اشتر بخاید نرم نشود و سخنان بیهوده را باعتبار ژاژ خائی گویند
کمال اسمعیل نظم نموده ❊ چو شتر وجود قرا ژاژ خا باده درانه ❊ نام اگرچه در اشتر و درا
نبوده ❊ مولوی معنوی فرماید ❊ دلربا هیچ کسی را ننمانند ❊ پایندهٔ او نیست کسی
ژاژ بخاید ❊ حکیم خاقانی گوید ❊ ز ژاژ خائی هر ابلهی برنجم زانکه ❊ هنوز در عالم است
آنکه همقران منست ❊ ژاژنگ بازای ثانی مضموم و میم مفتوح لوبیا باشد و تازی
آنرا اللوبیا گویند ژاغر باغین مفتوح چینه دان مرغان باشد و آنرا بتازی حوصله خوانند
حکیم خاقانی فرماید ❊ از دل و خسارشان خورند چندان کرکسان ❊ کز گرسنه قفار
ژاغر ساختند ❊ حکیم ازرقی راست ❊ خجسته خانهٔ تو باچنین درشتی ❊ چو زر شناد
شد است از برای نقد ثمن ❊ کبوتریست که از جنگ مخلب شاهین ❊ براه دیده ز ژاغر برافکند
از ژن ❊ ژاله سه معنی دارد اول تگرگ باشد حکیم انوری راست ❊ در جهد
برق خاطرش الغمام ❊ ژاله خورشید شعله بارد اگر ❊ دوم شبنم بود و آنچنان باشد که شدت
سرما هوای صافی را غلیظ گرداند و بخار سازد و آن از زمین بلند شود و بر برگهای نبات
قطره ها پدید آید شیخ سعدی شیرازی نظم نموده ❊ ژاله بر لاله فرود آمده هنگام
سحر است ❊ چون عارض گل بوی عرق کرده ایاز ❊ حکیم اسدی گفته ❊ بگفت

بهشت گلگون سبزه لاله کرده خون من ❊ شنگ آتشین لاله کرده ... خانه ست که فرتو ... شد
پس تخری گفته است تا غالبا آتش نگذرد ای پسر ❊ پیکه آسمان شود ژاله شراوه جالص را
گویند فصل سین غیر منقوطه ❊ سا چهار معنی دارد اول خراج باشد و آنرا باژ
و باج نیز خوانند حکیم ناصر خسرو گوید ❊ پادشا آگشت از روبر تو زیبا کی تو ❊ جان ول
بایدت داد باین پادشا را باژ و سا ❊ دوم شبیه و مانند را گویند سیف اسفرنگی گفته است
نیست شعر تو جز باد سخن من لیک ❊ گر تو از دشت نگیر اشعر او چیل سا ❊ سوم نوعی از مرغ باشد
حکیم قطران قهستانی گفته است ❊ ای شعر تو لطیف ای ناخره کرده روان زهر سو شخ و سیج کجا
کوکو و سای ساده ❊ چهارم ساییدن و آموزش ... بود سالو ... زن پیر باشد بزبان
پارسیان ساپود دو معنی دارد اول هاله را گویند دوم رستنی باشد که اطفال در عید ایام
جشن آنرا از بام یا از درخت آویخته بران نشینند و باد خورند و آنرا باد پیچ و کاز و کاژه نیز
خوانند ساپوده با با مضموم و واو معروف هنر ... را گویند ساپیرک با با مکسور
و واو مفتوح مردم گدا باشد ساتکین دو معنی دارد اول معنی ساتکین انگشت که بعد از این
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی دوم جب باشد شهوچهری راست ❊ از اسپرو باز و
اورا این تیر و زد و گفت ساتکین ساتکینی کشیدم ❊ ساتکینی قدح باشد بدان شراب
خورند مثال ساتکینی را امیر خسرو در نظم فرماید ❊ بیک ساتکینی بصبح افگند ❊ دلم را چه
در پیچ ... داشت ❊ هم در بیناب شیخ سعدی فرماید ❊ مسی در آمد پیرایان و
سر اندر سرو ساتکینی بدست ❊ و آن قدحی باشد که بدان شراب خورند حکیم خاقانی راست
... ساتکینی خور دهم خود بیم ❊ دور باد در میانه بستانیم ❊ حکیم ازرقی گفته ❊ شراب
لعل بده اندکی بدور و بده ❊ میان دور درو ساتکینی گران ❊ ساج دو معنی دارد اول
ماده مرغ کلنگ خواره را گویند خواجه عمید لویکی راست ❊ چون زاغ شب ... کشاد
پر ❊ بر نسبت زبان مرغ دراج ❊ طاوس بالا به پر بروی ❊ کس کنک نمود کمتر از ساج ❊ دوم
یار را مانند ساجی با جیم مکسور و یای معروف شکر سفید را گویند سیف اسفرنگی راست
❊ لبته تنات تودر سوای مشک ❊ شکر ساجی است در گلاب سرشته ❊ ساخت

باخای موقوف دو معنی دارد اول معروف است دوم بند و بار زین باشد حکیم خاقانی راست ع
از جنیبت فروگشاید ساخت ٭ امنه اش بر عذار بند صبح ٭ هم او گوید ع بامداد از کمیسوارهٔ
چرخ ٭ ساخت بر پشت اسفرانداز ٭ ساخن با خای مکسور ساروج باشد ساد چهار معنی
دارد اول بمعنی ساده آمده شمس فخری راست ع برای کسوت خدام درگهش خورشید ٭
ز چرخ گاه منقش طراز دوکه ساد ٭ دوم اوستاد را گویند حکیم سنائی راست ع خلق گشت
از قدوم زاهد شاد ٭ زانکه او بد به پند دادن ساد ٭ سوم خوک نر باشد و آنرا گراز نیز خوانند
حکیم اسدی فرماید ع درخشان گشته نداریم یاد ٭ بدندان بدو نیم کردند ساد ٭
چهارم دشت و صحرای بود و آنرا ساده نیز گویند ساده چهار معنی دارد اول معروف است
دوم صحرای را گویند حکیم سوزنی این دو معنی را بنظم آورده ع ز چاه عشق بر آید دل
بساده چو او ٭ بمشک سوده بپوشید چاه ساده زنخ ٭ از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی
اول مراد است مسعود سعد سلمان در صفت اسپ گفته ع که تکش کرده ساده را
کهسار ٭ گه بپش کرده کوه را کردار ٭ سوم بمعنی ایستاده بود حکیم اسدی فرماید ع فلک
چو ایوانی شد زمین در وچو سهی ٭ تکه داری کان پیش ساده چاکر وار ٭ چهارم نام برگ درختیست
دوای که از دیار هند بیاورند و معرب آن ساذج است و آنرا بهندوی تیزج گویند سار
هفت معنی دارد اول سر را گویند چنانچه نگونسار بمعنی نگون سر است و از کرزکاوسار مراد
کرزکاوسر باشد و از سنگسار مقصود مخلوقی است که سر او مانند سگ بود و بدن مثل آدمی ٭
حکیم ناصر خسرو در صفت قلم گوید ع آن زرد تن لاغر گل خوار سیه سار ٭ زرد است و
تر است چنین باشد گل خوار ٭ همواره سیه سرش بر نداز تبرک ٭ هم صورت مار است نه بدخو مار است
دوم نام جانوریست پرنده سیاه رنگ که خالهای سفید دارد و خوش آواز بود حکیم خاقانی راست
ع ساز از تو شعبده چو گشت ٭ هندوی چهار بازه زن گشت ٭ سوم محل و جای را گویند
عموماً چنانچه مختاری بنظم آورده ع بلکتف سار بر آورد ز انوار ادبار ٭ بچشم خانه تو رفته
دیده از نهار ٭ و محل انبوهی چیزها را خوانند خصوصاً مانند نمکسار و کوهسار و شاخسار بمعنی بر
ترکیب آخر کلمه گفته نمیشود حکیم خاقانی این دو معنی را بترتیب مرقوم بنظم آورده ع سال اینست

زنگی چاره بازان زن ؛ خنده زنان چو زنگیان ابری زردی اغبری ؛ چهارم بمعنی شبه و مانند
و روش آمده **ملقابادی** گفته ع دیو با مردم بیامیز دسترس ؛ بل تبرس از مردمان دیوسار
ماران سرین سازی وحیوانی کوزبان ؛ با چشم کوزنانی تا گردن آهو ؛ پنجم شتر را مانند و ساربان
و شتربان بود **اوستاد رودکی** در صفت تاجری بنظم آورده ع داشتی آن تاجری
دولت شعار ؛ صد قطار سار اندر زیر بار ؛ ششم رنج و محنت بود **خسروانی** گفته ع جانم بلب آمد
از غم و سار ؛ مردم ز جفا و جور بسیار ؛ هفتم کلک و نی میان تهی را گویند **سار** ا خالص را گویند
اگرچه این لفظ بانمعنی شایستگی صفت دیگر چیزها نیز دارد فاما ترکیب آن بغیر از غیر خالص اطلاق
میکند احیاناً بر مشک و زر نظر رسیده چنانچه **حکیم اسدی** بنظم آورده ع ز خاک تیره
جان گویا کنی ؛ ز خون سیه مشک سار کنی ؛ **مولانای جامی** در یوسف زلیخا بنظم
آورده ع چه حاصل زانکه دانی کیمیا را ؛ مس خود را نکرده زر سارا ؛ **ساران** دو معنی دارد
اول سر باشد **مولوی معنوی** فرماید ع گفت آن رنجور کای یاران من ؛ چیست
این شمشیر بر ساران من ؛ هم او گوید ع نصیحتهای اهل دل دوای الحال را مانند ؛ برا ز حلوا کند
حالش ز فرش خانه تا ساران ؛ هم او گوید ع بگورستان بزیر خشت بنگر ؛ که نشناسی تو ساران
نشان ز پایان ؛ دوم نام قصبه ایست از قصبات عراق و عجم **ساریج** جانوریست خوش آواز
و آنرا سار نیز خوانند **سارچک** و **سارشک** با رای مفتوح بجای زده در لغت اول و در
ثانی بسین منقوطه زده پشه باشد **شیخ فریدالدین عطار** نظم نموده ع پیش آفتاب
نام بردار ؛ چه سارچک چه پیل آید بدر بار ؛ نه خود پیل اگر خود پیل گیری ؛ چو نمرودی بسارچکی
بمیری ؛ **اثیرالدین اخسیکتی** گفته ع سارشک پیل بسنان برزمین زند ؛ لیکن مرد
پنجه بازوی صرصر است ؛ **سارجکدار** و **سارشکدار** نام درختیست و آنرا اغال پشه
و کرژدم پشه وا نیز شده و رامشگر و عارتن و درار و لیشه خانه و لیث غال و کنجشک نیز خوانند و تبازی
شجر البق نامند **سارک** با رای مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ که نقطهای سفید
دارد و خوش آواز بود و آنرا سار نیز گویند **زراتشت بهرام** گفته ع خروشان
بر سر کهسار شارک ؛ که بادا جشن نوروزی مبارک ؛ **سارنج** با رای مفتوح بنون زده

بمعنی

مرغیست کوچک ضعیف سیاه رنگ دارد در آذربایجان سوران گویند شمس فخری گفته
؎ چو عتقادان ورا دشمن چو صعوه ٭ چو شهباز است او در صید سارنج ٭ سارو بارای
مضموم و واو معروف ساروج باشد اوستاد فرخی فرماید ؎ از راستی چنانکه
زره او را کوبی ٭ ز دست مسطر و ساروج و سارده ٭ و باواو مجهول نام جانوریست سیاه
رنگ که در هندوستان پیدا شود مانند طوطی سخن گوید آنرا شارو شارک نیز خوانند سارو
بارا مضموم و واو معروف زر و انگور باشد اوستاد رودکی فرماید ؎ سرشک از مژه
همچو در ریخته ٭ چو خوشه ز سارو نه آویخته ٭ ساره بارای مفتوح سه معنی دارد اول نوعی
از فوطه و مزر باشد که از ملک هندوستان آورند و آنرا در ان ملک سترستان لباس سازند
و ساری خوانند حکیم اسدی راست ؎ فصول و سال همه خادمند زانکه بوقت ٭
لباسی آرد هر یک ترا بدیع نگار ٭ سپید ساز زمستان دو رنگ حله تموز ٭ حریر زرد خزان
دیبه لطیف بهار ٭ حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ تن همان خاک گران سیه است ارچه کنی
ساره زربفت کنی کرته و شلوارش را ٭ دوم پرده را نامند مولوی معنوی نظم نموده
؎ ای سنگ سیه را تو کرده مدد دیده ٭ دی از لب نومیدی بشگفت گل از ساره ٭
سوم رشوت را گویند و آنرا پاره نیز خوانند ساری دو معنی دارد اول نام شهری بود
از مازندران قریب شهر آمل مولانا جامی در هجو گفته ؎ سیر کردن ببلخ و کابل بودی
تا ز استره آب سرم سلامت ماندی ٭ موی سر من تمام کاکل بودے ٭ اوستاد فرخی
فرماید ؎ شاه ملکان میر محمد که عدو راست ٭ از آمل و ساری نار آن سعی باری ٭
دوم نام جانوریست که آنرا سار نیز خوانند نجیب الدین جربادقانی راست ؎
بنام صاحب عادل میان خطه باغ ٭ بسر برهنه شب خطبه می بندند ساری ٭ محمد هم گفته
؎ قمری و ساری و باغ و وطن گه سازند ٭ بلبل و فاخته بر سرو نشیمن گیرند ٭ و بزبان
هندی فوطه و مبدری را گویند که زنان آن ملک بپوشند یکسر آنرا به بندند سار تند و سر دیگر را
مقنعه سازند ساریان نام شهریست از غرجستان شاعر گفته ؎ بس خسرو نامور که از پیر
شد ستند تری ساری و ساربان ٭ سار هفت معنی دارد اول معروفست دوم

سامان و استعداد بود اوستاد فرخی راست ے بدل نیک تو داد است خداوند تو را
اینه نعمت سلطان جهان و انیه سیاز ؛ حکیم قطران گفته ے مردم بی برگ را یک خدمتش
صد ساله برگ ؛ مردم بی ساز را یک خدمتش صد ساله ساز ؛ سوم سلاح جنگ را گویند
حکیم سوزنی نظم نموده ے زهیبت تو عدو نفس شاهیانه بود ؛ گرز و نه مرد بکار آید و نه اسب و
نه ساز ؛ چهارم مهمانی و ضیافت را نامند حکیم فردوسی نظم نموده ے سرش را بهانا زتن
باز کرد ؛ دد و دام را از تنش ساز کرد ؛ پنجم مکر و حیله و فریب را خوانند اثیر الدین اخسیکتی
فرماید ے نرگس جادوش به نیرنگ و ساز ؛ خواب سحر بر حدقه من ببست ؛ ششم بمعنی مثل
و مانند آمده ؛ هفتم بمعنی نفع باشد سازگری نام پرده ایست مرکب از مقام موسیقی عراق و سپاهان
امیر خسرو فرماید ے زمزمه سازگری در عراق ؛ کرد بآهنگ عراق اتفاق ؛ سازگری را
همه خواهان شده ؛ نغمه او تا به سپاهان شده ؛ سازمند چیزی آراسته و با نظام را گویند
شیخ نظامی فرماید ے سازمند از تو گشته کار همه ؛ ای همه آفریدگار همه ؛ سازو با زای
مضموم و واو معروف ریسمانیست در غایت استحکام که از لیف خرما بتابند و در کشتی آنرا بکار
برند و بحریان را اکثر بدان بحلق کشند و آن بکمیار موسوم و معروف است سازو با زای سیاه
باز را گویند مولانا وحشی گفته ے السلام ای سیاه سازو ناز ؛ بار جات که هیچو کردم باز
سازوار بمعنی سازگار است ساس دو معنی دارد اول لطیف و پاکیزه بود دوم نام کرمیست
از قسم کیک و سپس فاما از ان بزرگتر باشد و خون مردم بخورد و چون آنرا بگیرند دست را
بدبوی سازد و بهندوی آنرا کهٹمل خوانند و بزبان هندی ماذرن را گویند ساسان دو
معنی دارد اول نام پسر بهمن بن اسفندیار بود آورده اند که چون بهمن ملک را به هما میداد
ساسان از خوف خواهر خود با جمعی از درویشان سر از جهان گرفت و او را لیسری بود هم
ساسان نام مالک والی فارس دختر خویش باو داد پس فرزندان آن ساسان بن ساسان
که نبابر پاپک بودند ملک را فرو گرفتند و ایشانرا ساسانیان خوانند دوم گدا را گویند
از جمال حسینی نقل نموده شد ساشتا با سین موقوف نام دیویست از توابع اهرمن
قرالاوی گفته ے در بدی و کدی تو ای منحوس ؛ ساشتا ساو ساسی آسائی ؛ ساشتم با سین

مفتوح بمعنی ساریج است که مرقوم شد و با سین مضموم نیز باشد که ازان قلم سازند **ساسی** گدارا
گویند **حکیم سنائی** فرموده ع چه خیزد ز اول ملکی که در پیش دم آخر ٭ بود ساسی و بی سامان
چه سامانی چه سامانی ٭ هم او گوید ع خاک پاشان دیگر اند و بادپیمایان دگر ٭ کی توان مر ساسیان را
ز اهل سامان داشتن ٭ **ساغ** نام جانوریست مانند سار **مولوی معنوی** راست ع
از تو شد شاهین باز و ساغ ما و سار ما ٭ وز تو آمد فخر نام و ننگ ما و عار ما ٭ **ساغر** دو معنی دارد
اول پیاله شراب باشد **شیخ نظامی** گفته ع جهان دام خویش از تو یکسر درد ٭ بجرعه فرستد
بساغر برد ٭ اوستاد در صفت اسپ گفته ع بگرد ساغر باریک لب زهشیاری ٭ چنان
رود که نجنبد نبید در ساغر ٭ دوم نام قصبه باشد از ملک دکن **بدیعی سمرقندی** فرماید ع
شکر خدا که هست چو در باب حرص وار ٭ گاهی تهی ز ننگه فکر ساغرم ٭ **ساکیر** نمد باشد و آنرا
سیاکر نیز نامند **سالار** سردار و مهتر بود **شیخ سعدی** در صفت معراج نظم نموده ع
بدو گفت سالار بیت الحرام ٭ که ای حامل وحی برتر خرام ٭ **سالار خوان** چاشنی گیر باشد
و آنرا خوان سالار نیز خوانند و ترکی بکاول **سال امردن** نام ماه دوازدهم است از سال
ملکی **سال بر** درختی را گویند که یکسال بار آورد و دیگر نه **سال تاریخ** را گویند و آنرا روزمه نامند
مسعود سعد سلمان گفته ع شدش فراموش انسان و مه که آن خود بین ٭ فرو
گرفت به نیرنگ و تنبل و دستان ٭ و بمعنی علی الدوام نیز آمده **سالوس** فریبنده را گویند
حکیم سنائی فرماید ع تو چه مردی کناری و لوسه ٭ مرد زرقی و یار سالوسی ٭ **سالة الشکر** را
گویند که ادریس قلب بدل اند و بزبان هندی برادر انرا نامند **سام** پنج معنی دارد اول اسم
پسر حضرت نوح علی نبینا علیه السلام است دوم نام پدر زال باشد که جد رستم بود **حکیم فردوسی**
فرماید ع چو دستان سام اندر آمد بجنگ ٭ پیاده شدندش همه بیدرنگ ٭ سوم مرضی بود
و بعضی بمعنی ورم مرقوم ساخته اند و در شرح اسباب علامات آورده السام قال الطبری
هذا الاسم فارسی و تعبیر مرض الراس فان سر هو الراس و السام عندهم المرض قال الشیخ النفیس ورم
فی الراس فان السام هو الورم و لعل ذلک فی الفارسی القدیم و قد هجر استعماله کذا البرسام
فان البر هو الصدر یسمی به لتفنن ذاته حقیقته و سو ورم حار چهارم آتش را نامند و ازین است

که جانوری را که در میان آتش مسکون شود سام اندر نامند یعنی آتش اندرو و از درج همزه را
انداخته سامندر گفتند چنانچه **مولوی معنوی** بنظم آورده ؎ آخر بنگر در من گفتا که
نمی ترسی ؛ از آتش خسارم آگاه تو سامندر ؛ و آنرا بتخفیف کرده سمندر گفتند و اکنون
بسمندر اشتهار دارد پنجم نام کیاهیست در ماوراء النهر و بتازی دو معنی دارد اول زر دوم هلاک را
گویند و در صراح بمعنی ریگهای زر که در کان بهم رسد مرقوم است و بزبان هندی نام گیاهی است
سال نام درختیست که آن بیشتر در هند بود در عمارت بکار برند **امیر خسرو** در صفت کشتی
گوید ؎ ماه نوی کاصل وی از سال خواست ؛ یک مه نو گشت بده سال راست ؛ و بزبان
یونانی کشتی را گویند و بزبان بربری آذر را خوانند و بزبان هندی چیزی خلیده را نامند
سامانچه و ساماکچه در لغت اول با خای موقوف و در ثانی با کاف و در هر دو لغت با جیم
عجمی مفتوح و اخفاء ها سینه بند زنان است **سامان** هفت معنی دارد اول نظام و اندازه
کار باشد دوم بمعنی میسر آمده این دو معنی را **حکیم سوزنی** بنظم آورده ؎ هر چه کردم تا بنیم
روی او سامان نشد ؛ کار چون من عاشقی هرگز کجا سامان گرفت ؛ از مصرع ثانی معنی
اول و از مصرع اول معنی ثانی مراد است سوم قرار و آرام را گویند **کسائی** گفته ؎ کسی که
سامه چار آسمان شکند ؛ چگونه باشد در روز محشرش سامان ؛ چهارم شهر و قصبه را نامند
شیخ نظامی در رفتن شیرین از ارمن بسوی مداین و تغیر لباس کردن منظوم ساخته ؎
قبائی بسته بر هیکل غلامان ؛ همی شد ده بده سامان بسامان ؛ **حکیم فردوسی** فرماید ؎ دو
سالار از هر دو سامان به تنگ ؛ فراز آورید ند لشکر بجنگ ؛ پنجم عفت و عصمت بود **امیر خسرو**
؎ کرد ربط از پاکی دامان خویش ؛ دامن پرده سامان خویش ؛ ششم قوت و قدرت را
خوانند **رضی الدین نیشاپوری** فرموده ؎ مرا هر زمان در دیر پوره دانکه ؛ نه روی
فغانی نه سامان آهی ؛ هفتم نشان گاه مزار است **سارمند** نام جانوریست گویند در میان
آتش مسکون بود و بعضی بر آنند که در هیأت موش باشد و از پوستش کلاه سازند و چون
چرکین شود در آتش اندازند تا چرک آن بسوزد و پاکیزه گردد و گروهی آورده اند که بصورت
مرغی بود و آنرا سمندر هم خوانند **سامه** با میم مفتوح و اخفاء ها چهار معنی دارد اول عهد و سوگند باشد

شاعر گفته ؎ برگی چو زده از حیات وقتی * بشکست لبی دو سامهٔ حق * حکیم کسائی فرماید
؎ کسی که سامه چهار آسمان شکند * چگونه باشد از روز محشرش سامان * دوم دوام بود *
امیر خسرو راست ؎ ز خونریزیٔ تو از سامهٔ زلف تو افتادم * رقیب ار نخواهد گشت بارے
اندر ان سامان * سوم بمعنی سامان آمده حکیم سنائی نظم نموده ؎ حفظ ایزد سال و مه
در سامهٔ کام تو باد * عقد گردون روز و شب بر کوکب بام تو باد * چهارم پناه باشد خواجه
عصمت بخاری گفته ؎ روزی ببارگاه سلیمان روزگار * رفتم که سامهٔ به از ان
آستان نبود * سامیر با میم مکسور و یای معروف و زای منقوطه سنگی را گویند که بدان کارد
و شمشیر و امثال آن تیز کنند سان هشت معنی دارد اول رسم و عادت بود دوم سوهان را
نامند حکیم انوری این دو معنی را نظم آورده ؎ از سیرت و سان رشک ملوک ملک آمده * حاصل
نتوان کرد چنین سیرت و شان را * در کار با مید قبول تو کند خوش * آهن الم تیپک خراشیدن
سان را * سوم شبه و مانند است حکیم خاقانی فرماید ؎ آن نازنین که عیسی دلها بلب
اوست * عود الصلیب من خط زنار سان اوست * چهارم سلاح باشد اعم از انکه در روز جنگ
مردمان بپوشند یا اسپ و فیل را بپوشانند اوستاد الرئیس ابو القاسم حسین بن احمد
عنصری راست ؎ صف بتلا شر اند سان زرین * چو بر کوئی شگفته زعفران زار * پنجم
پاره را گویند از هر چیزے چنانچه اگر کسی گوید که این گوشت را سان سان کنند مراد آن باشد
که پاره پاره سازند حکیم آذری گفته ؎ کرد تدبیر پس شه کشور * کر دید اموا شئی لاغر *
گشت مجموعه چو او یکسان * گرد انگاه جمله را سان سان * ششم سنگی را خوانند که بدان کارد
و شمشیر و امثال آن تیز کنند و آنرا فسان و افسان نیز نامند مختاری در صفت شمشیر نظم نموده
؎ بشبه آسمانست آن بصورت بحر پر گوهر * ولیک از نعمه خورشید نتوان دیدن آسانش *
بسا کز رنج او دشمن همی نالید جان در تن * در انساعت که آهنگر همی نالید بر سانش * هفتم
بمعنی سامان آمده حکیم تراری قهستانی منظوم ساخته ؎ نه از لشکر کشش و لشکر نشانی *
نه کارم را سری پیدا نه سانی * هشتم نام قصبه السیت از توابع بلخ نزدیک بجاریک که آن نیز قصبه
باشد سانیج با نون اول مفتوح بنون زده بمعنی سارنج است که مرقوم شد ساو چهار معنی دارد

اول زر و مالی بود که بادشاه قوی از بادشاه ضعیف بگیرد حکیم سنائی فرماید ؎ بهرام شه محمود
آنشاه که او را ✤ شاهان جهان باژده وساو گذارند ✤ دوم زر خالص را گویند که شکسته و ریزه ریزه
باشد و آنرا بتازی قراضه گویند حکیم ترازی قهستانی راست ؎ صیقل کن ای رواق
ازرق ✤ آنروز زرساو برکرانه ✤ این صحن زمردین شود راست ✤ از ریزهٔ ساوه چون دیانه ✤ ✤
حکیم سوزنی گفته ؎ تقریر است مرا مهد تو هم قیمت زر ✤ زرچه چون ساو شکسته چه چو دینار
درست ✤ سوم بوته باشد خاردار سفید رنگ که بلندی آن قریب بیک گز شود و آنرا بجای هیمه
بسوزند و نیز در میان کرمهای پیله بگذارند تا پیله بران تنند چهارم سوده را گویند ساوه
سه معنی دارد اول نام شهریست مشهور از ملک عراق سیف اسفرنگی راست ؎
خاک ساوه بهشتیست از کم وبیش ✤ پُر د صد بار آب مار معین ✤ دوم زر خالص را گویند که شکسته
و ریزه ریزه باشد و آنرا ساو نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت حکیم ازرقی فرماید ؎ گل و لاله است
پنداری زر ساوه و زر خالص ✤ دهان لاله از سیماب روی گل ز سنسبر ✤ من التاج المآثر نرگس
خوشبوی دارد زر ساوه در دهن ✤ لاله خود درای دارد مشک سوده در کنار ✤ سوم نام یکی از پهلوانان
توران است که خویش کاموس بود در جنگ رستم کشته شد حکیم فردوسی نظم نموده ؎ یکی خویش
کاموس بد ساوه نام ✤ سرافراز تر جای گسترده کام ✤ ساوه پر نیک خوی و خوش خلق بود حکیم
علی فرقدی نظم نموده ؎ خوشتر ز خونریز مرد عاشق ✤ ز منشفق ساوه تر دلربا شوخ ✤ ✤
ساولیس با واو مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول چیزی گرانمایه را گویند دوم
جامهٔ پنبه آگنده بود که آنرا در جنگ پوشند سوم سبدی بود که پنبه را برای رشتن مهیا ساخته باشند
در میان آن بنهند ساوین با واو مکسور و یای معروف بمعنی سوم ساولیس بود که مرقوم شد
ساهویه نام معبری بود که در علم تعبیر شبه و نظیر نداشته حکیم سوزنی نظم نموده ؎ بخت نیست
بخواب دیدن خیر ✤ ساهویه چنین نهاده تعبیر ✤ سابوس با بای تحتانی مضموم و واو معروف
اسبغول باشد سایبان چیزی باشد مانند چتری که بر سر بادشاهان دارند تا مانع آفتاب
شود و آنرا آفتاب گیر نیز خوانند و بهندی اسوریابان گویند حکیم ترازی قهستانی نظم نموده
؎ چو سایبان شه نیمروز بر سر زد ✤ ز تختگاه افق خورد شاه شام نهیب ✤ سایه برگ

۱۹۶

بابای ورای مفتوح بکاف زده گیاهی است که چون شتران بخورند بخواب روند سایه گوی شامیانه باشد سایه خوش درخت نارون را گویند

فصل شین منقوطه

شایران بابای مضموم نام در بند شروان باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ تا نه بس دیر از کمال عدل شاه ٭ مصر دری در شایران بینی تهی ٭ هم او گوید ؎ شمشیر آسمان مد دیافت ٭ فتح در بند شایران انتهی ٭ **شایرن و شابورکان و شابورن** در سه لغت با ثانی مضموم و رای مفتوح و در دو لغت اخیر بواو مجهول اسامی پولاد معدنی است از اختیارات بدیعی نقل نموده شد **شابور** بابای موقوف و واو مفتوح برای زده هاله را گویند و آنرا خرمن مه نیز گویند **شابهار** بابای مفتوح نام بتکده بود و در نواحی کابل که در اطراف آن دشتی بزرگ واقعست **مسعود سعد سلمان** فرماید ؎ همه شادی شابهار کرد شد شگفته بهار دولت وفر ٭ **اوستاد فرخی** نظم زده ؎ هر چه در هندوستان پیل مصاف آرا بود ٭ پیش در کردی و آوردی بدست شابهار ٭ **شاخ** دوازده معنی دارد اول شاخ درخت را مانند دوم شاخ حیوانات باشد این دو معنی از غایت اشتهار محتاج بمستشهد نیست سوم پاره پاره را گویند و شاخ شاخ بمعنی پاره پاره بود **منصور شیرازی** راست ؎ زده بسنبل پر تاب شانه از غم آن ٭ چو شانه سینه صاحبدلان شده صد شاخ ٭ **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ این زمین و آسمان بس فراخ ٭ کرده از تنگی دلم را شاخ شاخ چهارم ظرفی را گویند که بدان شراب بنوشند و از مردم ثقه شنیده شد که در ولایت گرجستان شراب در بوره بشاخ گاو و بز کوهی میان تهی میخورند ظن غالب آنست که بهمین علاقه ظرفی را که در آن شراب بخورند شاخ گویند **شمس طبیبی** راست ؎ برکش آن شاخ پر از باده کز آتشگه آن مرغ میان خواهد تا طبع سمندر گردد ٭ هم او گوید ؎ شاخ گران مزن پیش دم آنجمان ٭ چون قدح خور مخور بیش غم آن سرای ٭ پنجم چوبی بود دراز که بام خانه را بدان بپوشند و آنرا شاه تیر و فرسب نیز خوانند **منصور شیرازی** گفته ؎ زبحر فضل بر آرد ز فضل زیر بهای شاه فلک آستان زرین شاخ ٭ ششم پیشانی بود **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چه مردی بمرد گفت با من بگوی ٭ که هم شاه شاخی و هم شاه روی ٭ هفتم دست را نامند از انگشتان تا کف هم ٭

حکیم فردوسی فرموده ؎ بدین شاخ واین یال وبن دست برد ؛ بر نجم که بدنام پرداز کرده ؛
هم از او گوید ؎ بدین چهره چون ماه این فر وبرز ؛ بدین یال واین شاخ وان زر ورگرز ؛ پنجم
گوی کوچکی را گویند که از رودخانه وجوی بزرگ جدا سازند تا جدا شود واین نیز حکیم فردوسی فرماید
؎ یکی چشمه دیدم بدشت فراخ ؛ مر آن چشمه را هر سوی راه وشاخ ؛ نهم تیر بر جامه باشد
مولوی معنوی نظم نموده ؎ پس سوم بار افتاد از دیده شاخ ؛ کوزه دوش یافت میدان
فراخ ؛ دهم خوشبوی باشد که از حیوانی شبیه بگربه حاصل آید وآنرا بتازی زباد خوانند چون
زباد در شاخ گاو پر کرده از جانب بربادی آورند آنرا باین سبب شاخ میگویند استاد
رودکی فرماید ؎ زاشک اهرنسانی بدینا شاخ شد معلم ؛ زبوی باد آزاری بعنبر شاخ شد
معجون ؛ یازدهم استخوان پهلو را گویند دوازدهم پا باشد از انگشتان تا هیچ ران وآنرا الساک
نیز خوانند شاغانه جوی و نهری باشد که از رود بزرگ دریا جدا شود وآنرا بتازی خلیج خوانند
شاخسار با نغاء موقوف دو معنی دارد اول جای انبوهی درختان بسیار شاخ را گویند دوم
آهنی را گویند که آنرا آهن ساخته در سوراخهای کوچک و بزرگ کرده باشند وسیم کشان سیم وزر
از آن میان بکشند وآنرا اشتفساهنگ وشفساهنج نیز خوانند شاخ شانه نام قسمی از گدایان است
وشرح آن در ذیل لغت کنگ انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد شاخل با نهای مفتوح نام غلامیست که آنرا
بهندوی ارهر خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ میخوری تو گرچه الوان نعمت اندر خوان کس ؛
نان شاخل بهتر آید گر بود در خوان خویش ؛ شادان وشادوان خوار زنان فاحشه ومطرب
خوانند وآنرا شادخوار وشادخواره نیز گویند مولوی معنوی راست ؎ زهره وسه دف زنی
شادان ماست ؛ بلبل جان هست گلستان ماست ؛ شادسته معنی دارد اول معرفست
دوم بمعنی بسیار روئیده آمده است مانند شاداب که بسیار آب وتر بود سوم شراب را مانند وشاداب را
نیز مانند شاداب بمعنی شراب وتر آب بود حکیم ازرقی فرماید ؎ عید شاداب درخت است
که نا سال دگر ؛ از گل ومیوه او بوی همی یابی ذبر ؛ حکیم ابوالحسن زلالی راست ؎
اگر گردی ز کلک بحر تحریر ؛ جوی شعله نقش آب تحریر ؛ زلیس بود لیش نقش کلک شاداب ؛
شدی مستسقی از نظاره سیراب ؛ شاخی بمعنی شکوه است که انشاء الله تعالی شرح آن

در ذیل لغت شکوه مرقوم خواهد شد **شادباد** نام پرده ایست از موسیقی **حکیم سوزنی** فرماید
ع دو خانه نوای چکاوک زنیم ٭ یکی شادباد و شش دیگر نوش باده ٭ **شادباشک** نام روز
بیست و ششم است از ماههای ملکی **شادنهر** دو معنی دارد اول خوشحال باشد **شیخ نظامی**
گفته ع یکی روز خرم دل و شادبهر ٭ بر آسوده بود از هوسهای دهر ٭ دوم نام کنیزکی بود
شادخ با دال مفتوح و بخای زده نام شهریست یعنی نشاپور و آنرا شادماخ نیز گویند **حکیم انوری**
فرماید ع وی زمین پرسید مغرولی زمغرونان بلخ ٭ از شما پوشیده کی دارم عزیز شادخی ٭
اوستاد فرخی نظم نموده ع ز تاج شاهان بر کن چهار شادخ را ٭ چو شاه شرف گنج ملوک و
و کعبه گشتاسپی ٭ **شادخواب** خواب خفتن بود و آنرا اشکرخواب نیز گویند **حکیم فردوسی**
فرماید ع چو از شادخوابش برانگیختیم ٭ سرش را بنیزه در آویختیم ٭ **شادخوار و شادخواره**
با واو معدوله سه معنی دارد اول بمعنی خوشحال و فرخان آمده **اوستاد فرخی** بنظم آورده ع این
سر و سینه تو یکی ز آنسو خزینه سپه ٭ و ندر میان رعیت خوشنود شادخواره ٭ **حکیم اسدی** گفته ع
تو بملک هم کوه و احسانی و هم دریای جود ٭ چه عجب گر پس بروت باز گردم شادخوار ٭ دوم زنان
مطربه و فاحشه را گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ع جهان چون شادخواری بود لیکن ٭ نماند
آن شادخوار اکنون ز شادی ٭ هم او گوید ع به پیری و بخواری باز گردد ٭ باخر هر جوان شاد
خوارست ٭ سوم شراب خوار و در بعضی فرهنگها بمعنی شرابخوردن بی اعتبار و بدمزاست
مرقوم است **حکیم ازرقی** گفته ع در بوستان بهند به جای مجلسی ٭ چون طمع عاشقی درد
چون جان شادخواره ٭ **حکیم قطران** راست ع آن شنبلید گفته چو رخسار دردمند ٭ و آن
ارغوان شگفته چو رخسار شادخوار ٭ **شادران** با دال مضموم همان شادروان است که مرقوم شد
شادروان با دال مضموم چهار معنی دارد اول پرده بزرگی باشد مانند شامیانه و سراپرده
که پیش در خانه ملوک و پیش ایوان بکشند **مولانا محسن کاشی** بمعنی شامیانه نظم نموده
ع با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه ٭ زیر شادروان ایت یا امیر المومنین ٭ **شیخ
نظامی** بمعنی سراپرده و شامیانه بسته ع بشادروان شیرین بود شادش ٭ بر رسم
مهتران کرسی نهادش ٭ **حکیم انوری** بمعنی پرده که پیش ایوانها بیاویزند نظم آورده ع

بار ها جادوستانت سپهر چرخ را ؛ در پناه سر شادروان ایوان یافته ؛ دوم فرشی باشد بس
بزرگ و منقش و این معنی هم نزدیک معنی نخست است حکیم **خاقانی** فرماید ؎ مادام ساقی مست
خواب از جرعهٔ شادروان خراب ؛ از دستها جامه سراب افتاد صهبا ریخته ؛ سوم نام نوائیست
از مصنفات باربد مطرب که آنرا شادروان مروارید گویند چهارم عمارت عالی را مانند مانند
کنگرهٔ عمارت قلعه و قیصر ملوک **شادروان مروارید** نام صوتیست از مصنفات باربد
مطرب که مرقوم شد وجه تسمیه اش آنست که روزی باربد مطرب بر شادروان خسرو پرویز
نشسته بود و آن صوت گفته آنرا شادروان نام نهاده خسرو فرموده که طبقی از مروارید
بر سر باربد نثار کنند پس آنرا شادروان مروارید خوانند **امیر خسرو** راست ؎ نوا را نام
شادروان بره بوده ؛ که پرده زر شادروان شه بوده ؛ چو مروارید بر وی فشانند ؛ که شادروان
مروارید خوانند ؛ **خواجه نظامی** در صفت باربد گوید ؎ چو شادروان مروارید گفتی ؛ لبش
گفتی که مروارید سفتی ؛ **شادکام** نام برادر فریدون بود **شادکونه** با دال موقوف و کاف
عجمی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول توشک باشد که بران خواب کنند و آنرا نهالی
نیز گویند **استاد فرخی** فرماید ؎ بر شادکونه خفته ملک شاد و شادکام ؛ دولت رهین تخت
مطیع و فلک غلام ؛ دوم زنان مطرب را گویند هم او گوید ؎ بر طارم جلالت کیوان همیشه
خارش ؛ در بزم دلفروزت ناهید شادکونه ؛ **شادورد** چهار معنی دارد اول هاله باشد
که بر گرد ماه واقع شود **حکیم اسدی** راست ؎ چه ترکی که مه گرد او شادورد ؛ بنا ورد گاه
یلی در نبرد ؛ دوم تخت پادشاهان بود **حکیم فردوسی** فرماید ؎ جهاندار بر شادورد بزرگ ؛
نشسته همه پیکرش میش و گرگ ؛ سوم نام گنج هشتم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز چهارم
پرده ایست از موسیقی این دو معنی را بترتیب سوم **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ دگر گنج بد شادورد
بزرگ ؛ که گویند رامشگران سترگ ؛ **شادیاخ** با دال مکسور نام شهر نیشاپور است و آنرا شادباخ
نیز گویند **ابن یمین** نظم نموده ؎ یارب این باغ ارم یا شادیاخ خرم است ؛ یارب
استخر است یا این چشمه سار زمزم است ؛ تا ابد عشرت کنان بادا بکاخ شادیاخ ؛ همنشین
ابن یمین کالمثل حریف محرم است ؛ **شادبچه** بالا پوش باشد و آنرا بتازی لحاف خوانند

پور بهای جامی راست ــ چو بالش از همه کس سر آیم ار باشد ؛ دمی نپذیرم شادیچه چون
نهالچه ؛ سخن ز خوبی شادیچه بیش ازین دارم ؛ ولیک قافیه زین بیش نیست نهالچه ؛ پسند
سراج الدین شکری راست ــ گل چو از شادیچهٔ رومی برون آمد ز باغ ؛ زند و افشر
همچو اشفق ز زند خوان آمد برون ؛ شاذنه با ذال منقوطه مفتوح سنگی باشد سرخ که بسیار
زنند و دبشکنند و آن نوعیست عدسی و کاورسی و آنرا از طور سینا و از هندوستان آورند
و در دواها بکار برند خصوصا در دوای چشم ؛ شار نه معنی دارد اول شهر را گویند حکیم سنائی
نظم نموده ــ زیرا که ز بی پیرهنی از قبل شرم ؛ در خانه چو خفاش بداد ماند بشاری ؛ و شارستان
شهرستان باشد دوم پادشاه غرجستان را نامند چنانچه پادشاه ترکستان را خان و پادشاه
چین را فغفور و پادشاه ایران را شاه و کی و پادشاه روم را قیصر و پادشاه هند را راجه و رانا
خوانند استاد عنصری این دو معنی را به ترتیب بقید نظم آورده ــ شار غرجستان
اگر بیابد نسیم منتش ؛ خاک آن بقعه کند چون زهشت افشار شار ؛ سوم بمعنی غش آمده چنانچه
حجت الحق ناصر خسرو فرماید ــ کم بیش نباشد سخن حجت هرگز ؛ زیرا سخنش پاک تر از
زر عیار است ؛ زر چون بعیار آمد کم هیچ نگردد ؛ کم بیش شود زری کان با غش و شار است ؛
چهارم سفال را نامند عمادی شهریاری از برای سراج الدین قمری گفته ــ قمری که نگاه
فرق بشناخت ؛ از پهلوی غیر سینه شار ؛ در شعر لفیر نو بر آورد ؛ در شعلهٔ نار دانهٔ نار ؛ پنجم چادری
باشد رنگین بغایت تنک و نازک بود بیشتر زنان از آن لباس سازند و گرته فانوس هم کنند
و آنرا شاره نیز خوانند حکیم سنائی راست ــ چاره و زلف او چو خارهٔ سنگ ؛ شوره هم
سنگ او چو شاره تنک ؛ ششم نام جانوریست که مانند طوطی سخنگوی شود و در دیار هندوستان بسیار
باشد و آنرا شارک و شارو نیز گویند هفتم بنای بلند و بس عالی بود هشتم راه گشاده
و فراخ باشد و آنرا شاهراه نیز نامند نهم فرو ریختن آب و شراب و امثال آنرا گویند مانند آبشار
و سرشار و در بعض نسخ مرقوم است که سار پادشاه حبشه را گویند شارده با دال مفتوح نام
جزیره ایست از جزایر دریائی روم شارسان و شارستان شهر را گویند حکیم فرموده
گوید ــ یکی شارسانی بر آورد شاه ؛ سراسر بر زن و کوی و بازارگاه ؛ حکیم سوزنی گفته ــ

احمد مختار ملکی بود شارستان علم * چون در محکم بران بنیاد شارستان علی * **شارک** نام
جانوریست مشهور آنرا شار نیز گویند **حکیم اسدی** گفته ع پراگنده با مشکدم سنگخوار * خروشان
بهم شارک و کبک و شار * **امیر خسرو** راست ع اگر شاهین زبون گردد ز شارک * کلاه کل
مرغ را زیبد تبارک * **شاردان** مخفف شاردوان بود **حکیم اسدی** فرماید ع
یکی خسروا شاردان کوته کون * درازیش میدان اسپی فزون * **شارونه** نام خواهر خسرو
پرویز است که بشیرویه و شهره و اشتهار دارد * **شاره** با رای مفتوح دو معنی دارد اول دستاری
اهل هند باشد و آنرا هندوی چیره گویند **حکیم فردوسی** فرماید ع بسر شارهٔ هندوی
برگرفت * پیاده شد و دست بر سر گرفت * هم او گوید ع ز گفتار او ماند شکل شگفت *
ز سر شارهٔ هندوی برگرفت * دوم چادری باشد رنگین که بغایت تنگ و نازک بود و زنان
بیشتر از آن لباس کنند و کرته فانوس نیز و آنرا اشار نیز خوانند * **شاریدن** و شاشیدن
فرو ریختن آب و شراب و امثال آن باشد **مولوی معنوی** نظم نموده ع بند کن مشک
سخن شاسیت را * وا مکن انبان قلماشیت را * **شاشک و شاشنگ** هر دو
لغت با شین منقوطه مفتوح در لغت اول بسکون کاف تازی و در ثانی کاف عجمی دو معنی
دارد اول تیهو را گویند دوم زبانی باشد چهار تاره استاد گفته ع گهی سماع رباب است
گاه بربط و چنگ * گهی چغانه و تنبور عود گه شاشنگ * **شاشو** نام گیاهی است که تخم آن در
دواها بکار برند * **شاشوله و شاغوله** با شین و غین مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و های
مختفی شملهٔ دستار باشد **ابن یمین** نظم نموده ع ای بخت جوان بیاور ساغر هیچ * شاغوله
دستار تو اینجا بنگرید * دست خرد میر بساغر بسیج * دستار نگه دار و برو در پیچ * **شاک**
سینه بند زنان باشد و آنرا اشاماک و شاماخچه و شاماکچه و شماخچه نیز گویند * **شاکار** کار فرمودن
باشد بمزد و آنرا بیگار نیز گویند **استاد کسائی** نظم نموده ع نکنی طاعت و آنگه کنی
سست کنی * است گوئی که همی سخره شاکار کسی * **شاکلول** با کاف موقوف
و لام مضموم و واو معروف بسیار خوار و بسیار گو بود * **شاکمند** با کاف موقوف و میم مفتوح
و نون زده نمد باشد * **شاگردی** سه معنی دارد اول معروف است دوم شاگرد پیشه را گویند

اوستاد عسجدی فرماید ؎ تا بهند و روم لاجرم آشاها ❊ عالم همه زیر بار شاگرد تست ❊
سوم شاگردانه باشد و آنرا برمغار و برمغارته نیز خوانند و آنچنان است که چون شخصی از اهل
حرفه کاری فرماید و آنکار حسب دلخواه تبقدیم رسد در حین دادن اجرت بعمده شاگردان او
برسم انعام چیزی بدهد **شالوه** بالام موقوف و دال مفتوح و اخفای ها بنای دیوار باشد
شالنگ بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی آن باشد که یکی را در عوض دیگری بگیرند
بجهت طلب حق خود و آنرا الوا نیز گویند **شالنگی** بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی کسیرا نا
را گویند عضایری رازی گفته ؎ آه کز استیلای نفس شالهنگ ❊ همچو شالنگی است
در بس رفتنم ❊ **شالهنگ** بالام و ها مفتوح نبون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول
گرد هلوان را خوانند حکیم انوری فرماید ؎ باجمل پناه کاندرین باغ ❊ هر چند همیشه
باد رنگست ❊ در کوی سپهر مباش کان کوی ❊ اقطاع قدیم شالهنگ است ❊ دوم ستم و ظلم
باشد حکیم سوزنی نظم نموده ؎ باعیب گیر شعر من آنکو قرین شود ❊ باری همی دهد علمی را
بشالنگ ❊ سوم مکر و حیله را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ ایمن مباش تا دم آخر ز مکر
ریو ❊ تا دیو دین تو لبستاند بشالهنگ ❊ چهارم بمعنی سرکش آمده عضایری رازی راست
؎ آه کز استیلای نفس شالهنگ ❊ همچو شالنگ است در پس رفتنم ❊ **شاماخچه و شاماکچه**
همان شاماخچه است که در فصل شین در همین باب مرقوم گشت **شامار** نام موضعیست که از
در آنجا متوطن میباشند **شاماک** بمعنی شاک است که مرقوم شد **شامش** با میم مکسور و شین
منقوطه زده نام جزیره ایست از یونان زمین **شاهکان** با میم موقوف هوای باران باشد
که همه جا ها را فرو گرفته باشد **شامه** مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند و آنرا سر پوشه و دامنی نیز
گویند **شان** دو معنی دارد اول خانهٔ زنبور بود که در ان عسل باشد و آنرا اشانه نیز گویند و کوره
هم خوانند حکیم خاقانی گفته ؎ زیبد گر نیکوئی نیاید تو عذر از آفرینش نه که معذور است
مار از نیت چون نحل از عسل شانش ❊ دوم جامه باشد سفید که از دیار هند آرند و در عربی چهار
معنی دارد اول کار و کار کردن بود دوم بمعنی خال سوم مرتبه را گویند چهارم باک و فکر کردن بود
از چیزی **شاندن** دو معنی دارد اول بمعنی شانه کردن بود حکیم انوری فرماید ؎ تا بد

بملک شکوه تدبیرت ✤ امام گیتی تدبیر نمی‌زاید ✤ جهانتاب وفا روے عدل می‌بینید ✤ فلک
بدست ظفر عقد فتح بیشاید ✤ امیر خسرو میفرماید ؎ ای شانه نخوابت عمل دانی چیست ✤
زلف لیلی که باز می‌سانی چیست ✤ گیسوی پریشانش تو کی دانی چیست ✤ مجنون داند
کاین پریشانی چیست ✤ دوم مخفف لشاندن باشد هم امیر خسرو فرماید ؎ تا سحاب
کف تو سیم فرو ریخت چو آب ✤ شانه بر سر زمین هرچه غبار محن است ✤ حکیم سوزنی راست
؎ بدسگالان تو دار در نجه دارد جان ✤ شاند در دل غم نهان از تو ✤ شتاتک سنگدانه
مرغان را گویند شانه سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی شان است که مرقوم شد
حکیم خاقانی فرماید ؎ چون آینه فرق زن سر ابلیس ✤ چون شانه انگبین خوشالش ✤
زان آینه‌جان صفا گرفته ✤ زان شانه ملک شفا گرفته ✤ سوم جست و خیز اسپ باشد
حکیم سنائی در صفت اسپ گوید ؎ مرکبش هیبت فلک دارد ✤ که بر اعدااش خاک می‌تازد ✤
دشمن و دوست را چه بخشش چه شعبده ✤ سینه شانه اش چو کرد و چو رعد ✤ شانه سر شانه
سرک هدهد باشد و آنرا نوبشن و پوپو و پوپه نیز خوانند حکیم تراری قهستانی گفته ؎
وصال بلبل با گل هنوز نابوده ✤ بخیره شانه بسر آورد شانه سر پوپو ✤ و آواز هدهد را نیز پوپو گویند چنانچه
فاخته را کوکو گویند شانه کرباس دستافزاری است که جولاهگان دارند تارها را از آن بگذرانند
بعد از آنکه در محل بافتن دو تار پهلوی هم واقع نشود شانی درم ده هفت باشد و آنرا شبانی نیز
گویند استاد عنصری فرماید ؎ بجای خیمه شانی نهاد بر استر ✤ بجای موکب گوهر نهاد
بر استر ✤ حکیم سنائی نظم نموده ؎ چون برادرت داد در یک شعر ✤ بهر هشتاد بیت چل شانی ✤
شاور بمعنی شناور است امیر خسرو فرماید ؎ رفتن هم رکاب شاه شاور ✤ همیکرد از سخن
کوته ره دور ✤ شادغر با دال موقوف و غین مفتوح براء زده دو معنی دارد اول نام ولایتیست
[illegible] که ساکنان آنجا اکثر و اغلب جولاهه باشند و بیکطرف آن بیابان ریگ است شیخ فخری
گفته ؎ خصمش هست تشنه و بخیر مانده باد ✤ در دشت ریگ کافران سوی شادغر ✤ دوم نام
سه مینه را گویند و آنرا اشیپو نیز نامند شادونی چادر گهواره باشد و آنرا بتازی مقود خوانند
شاه چهار معنی دارد اول اصل و خداوند بود چون پادشاهان بسبب بسیاری مردمان اصل خداوند

باشند و ایشان را شاه خوانند دوم داماد را گویند این دو معنی را بترتیب تمام **حکیم خاقانی** نظم آورده
است یک ضیای شاه شاه آمد عروس طبع را + از کرم کابین عذرا بستاند بیش ازین + **حکیم سنائی**
فرماید است داد کالاکش چنانکه شاه عروس را + از آفتاب خرد بتبک زانوش + سوم کشت کردن
شاه شطرنج بود **بهاء الدین زنجانی** نظم نموده است شاه نطع آسمان هنگام لعب امتحان
مات گردد در زمان گر گویم او را شاه شاه + **رضی الدین نیشاپوری** گفته است جان
شاهان جهان یکسر شود لبیک زن + چون تو از تعجیل در شطرنج گوئی شاه شاه + چهارم چیزی
که آن در بزرگی و خوبی بحسب صورت یا معنی از امثال ممتاز باشد اطلاق کنند مانند شاه سوار
و شاهراه و شاه توت و امثال آن **شاه سپرغم و شاه اسپرغم و شاه اسپرهم و شاه**
اسفرهم و شاه سپرم و شاه سپرهم بپارسی ای هر ششن نام ریحان باشد و آن را
بتازی ضمیران گویند و وجه پیدا شدن ریحان که آن را بپارسی شاه سپرهم خوانند اهل فرس
گویند که شاه فرهم پیش از زمان کسری و نوشیروان نبوده و در دریای فرس که آن را ایران
شهر خوانند کس نشان نداد روزی نوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود و بار عام
در داده ناگاه ماری بس عظیم الجثه از زیر تخت او ظاهر گشت چنانکه حاضران از دیدن آن در خوف
شده قصد او کردند ملک فرمود بگذارید شاید آن را نیز ظلامه باشد بر اثر آن برفتند بکنار چاهی
رسیدند مار بکنار آن چاه حلقه بسته آنگاه در آن چاه در آمده بالفور برآمد چون در آنجا نگاه
کردند در عین چاه ماری دیگر دیدند افتاده جان از وساقط شده و بر پشت او عقربی عظیم
نیش بند کرده نیز بستند از بالای چاه بر پشت عقرب فرو بردند و آن را نزد ملک آوردند
و از حال آن مار و نیش فرو بردن عقرب خبر دادند چون یکسال از آن قصه بگذشت هم در آن روز
ملک نشسته بود دیوان مظالم می‌پرسید همان مار نزدیک تخت سر برآمده و از دهن قدری
تخم سیاه فرو بینداخت کسری فرمود تا آن تخم را بکشتند از آن شاه سپرم برآمد و کسری
همیشه زکام و بی‌خوابی و فضلات در دماغ او بسیار بودی چون از آن نبات استعمال نموده نافع
آمد شیخ الرئیس گوید ریحان نافع بود از بهر بواسیر و اگر تخم او را دو درم در شکر داخل کنند
و بغل ابدان جلا کنند دفع ام الصبیان بکند اگرچه او را هیچ علاجی نبود از بهر رعاف نیز نافع آید

حکیم سنائی فرماید ع چون شمهٔ شاه اسپرم از باد شمالی ٭ شامل شده از خلق تو حاجی
شمایل ٭ حکیم ازرقی گوید ع بوستان افروز نیکو رسته با شاه اسپرم ٭ گر بدیدستی
خط قوس قزح بر آسمان ٭ منوچهری راست ع بنه شاسپرم تا بگنی لخلخه کم ٭ ندهد رونق
نالیده تو تا نشود ٭ **شاه بالا** محجوب نماند که مقرر آنست چون جوانی را که کدخدا کنند
شخصی را که هم سن و سال و همقد داماد باشد بوضع داماد بیارایند و همراه داماد سوار کرده
بجای عروسی ببرند و آنرا شه بالا و همدوش نیز خوانند و بترکی ساق دوش خوانند
امیر خسرو راست ع در شادی خضرخان والا ٭ شادی نهالست شاه بالا ٭
شاه نانک با ها موقوف و نون مفتوح گیاهیست دوائی و آنرا دالس سکند نیز خوانند
و بتازی نفیج الکلاب خوانند و معرب آن شاه بانج است **شاهیه** با ها موقوف و یای
مضموم و شین مفتوح و های مختفی اکلیل الملک بود **شاهبوی** عنبر را گویند استاد
معزی گوید ع چو شاهبوی دهد خلق شاه توی از آنکه ٭ عنبر است سرشته باصل طینت او ٭
شمس فخری راست ع شه عادل جمال دولت و دین ٭ که خاک درگه او شاهبوست میر ٭
شاهتره نام سبزه ایست که بغایت سبز و خرم بود و در طعم او تلخی باشد و در دوا بکار برند خصوصا
جرب را نافع بود **شاهجان** نام ولایت مرو باشد **شاه دارو** جمشید شراب انگوری را
نام نهاده و حکایت آن چنانست که جمشید خواست که اکثر اوقات خلق از انگور منتفع شوند آب
انگور بگرفت و ظرفی را بدان پر کرد و چون بجوش آمد و صاف شد جمشید آنرا بر روز بچشید
و عیارش بر محک زبان علیفه کردی چون از جوشیدن ساکن گشت تلخ شد گمان برد
که مگر زهر قاتل گشته پس آنرا در گوشه بگذاشت جمشید را کنیزکی بود که او را دوست داشتی
قضا را بدرد شقیقه گرفتار شد و از درد بیطاقت گشته بمرگ رضا داد و با خود گفت که صواب آنست
که از آن زهر مقداری بخورم تا بیکبارگی خلاص شوم پس قدحی برداشت و بخورد و اثری بر آن
مترتب گشت قدحی دیگر بخورد فرحی و اهتزازی در خود یافت پس چند قدح پی در پی بخورد
چند روز بود که خواب نکرده بود سر نهاد و یک شبانه روز بخفت چون بیدار شد از آن زحمت
اثری نمانده بود آن حال را بعرض جمشید رسانید جمشید آنرا شاهدارو نام نهاد و فرمود که در علل

و مرض بکار برند خواجه طیان مرغزی گفته است صاحبا از کرم دریغ مدار ؛ شاهدانهٔ
لطیف این زمان ؛ شاعر فرموده است شاهدانه همی بود شراب ولی ؛ زد چو بر حد اعتدال خوری
لیک باز بهمسری دارد ؛ تو بافراط گر زلال خوری ؛ **شاه دانه** تخم بنگ را گویند ؛
شاه درخت درخت صنوبر باشد **شاه رس** بیخ ارش را گویند **حکیم فردوسی**
فرماید است ز دانشوران نزد او شد گروه ؛ دو دیوار کرد از دو پهنای کوه ؛ از این تا بسر
تیغ بالای او ؛ چو صد شاه رش کرد پهنای او ؛ **شاه رود** چهار معنی دارد اول رود خانه
بزرگیست که منبع آن ولایت طالقان قزوین باشد دوم نام سازیست مانند نی که اکثر
و اغلب روسیان دارند و در بزم و رزم نوازند سوم تاری بود که بر سازها بندند و آنرا
شهرود نیز خوانند چهارم قصبه ایست مابین دامغان و نظام واقع شده **شاه کار** بمعنی
شاد کار است که مرقوم شد **شاه کال** کاج باشد و آنرا الوج نیز گویند و بتازی احول
خوانند **شاه گوهران** نام گوهریست بس گرانمایه و **شیخ آذری** آنرا بدین نهج صفت
کرده است هست دری که خسروان جویند ؛ که ورا شاه گوهران گویند ؛ آن گهر السلسله
تغواص ؛ می فرستد باذن شه بمغاص ؛ هرکجا گوهریست در دریا ؛ آن گهر میکشد بخویش آنرا
بر کشیده رشش لبان مقناطیس ؛ بسته بخویش درهای نفیس ؛ **شاهمناهم** نام شهری بود
از ولایت شروان **شاهنامی** بهای موقوف نام سازیست که بسرنای اشتهار دارد و آنرا
شهنائی و سرنائی و سورنای نیز خوانند **شاهندن** بهای مفتوح بنون زده صلاح القدر
و هر چیز نیکو و مبارک را گویند و آنرا شاهیدن بهای مکسور و یای معروف نیز خوانند **حکیم**
فردوسی راست است یکی کار نو ساخت اندر جهان ؛ که شاهنده شد بر کهان و مهان ؛
شاه وار چیزی را گویند که لایق بادشاهان باشد از در و جواهر خانه و باغ و غیر آن ؛
حکیم فردوسی نظم نموده است بیاراست لشکرگه شاهوار ؛ بقلب اندرون تیغ زن صد هزار
حکیم اسدی فرماید است یکی خانه دید نو شاهوار ؛ ز زر و گهر بام و بومش نگار ؛ **مولانا**
کلامی راست است تا دیر هانباد چرخ زمردین ؛ در کان روزگار چو من شاهوار لعل ؛
مختاری نظم آورده است چو شعر من شرف استماع سلطان یافت ؛ شدم توانگر از انعام

شاهوار مالک ؛ مسعود سعد سلمان گوید ع اگر بمیدان فضلت شاهوار است
هنر دگر با خلقت شاهوار است ؛ شاهپور با ای موقوف و واو مفتوح برادر زاده یعنی
شاپور است که مرقوم شد ؛ شاهه نام شهریست از ملک های مازندران که سودابه از آنجا بود
حکیم فردوسی فرماید ع یکی شهر بد شاه را شاهه نام ؛ بهمان از در سور جشن و خرام ؛ شاهی
نام حلوائی باشد ؛ شاهیدن بمعنی شاهیدن است که مرقوم شد ؛ شاهین دو معنی دارد
اول نام جانور شکاری معروف دوم چوب ترازو باشد حکیم انوری هر دو معنی را ترتیب
نظم نموده ع باشش چون دست او دراز کند ؛ دست باید تدرو بر شاهین ؛ بشکنند بتداد
انعامش ؛ بموازین قسطر شاهین ؛ مولانا نظامی علیه الرحمة راست ع بپرواز دولت
دو شاهین بکار ؛ یکی در خزینه یکی در شکار ؛ شامان بمعنی لایق و سزاوار بود ؛ شاهگان
چیزی را گویند که لایق و سزاوار شاهان باشند در اصل شاهگان بوده ها را بهمزهٔ ملینه بدل
کردند بصورت یا نوشتند خسته و پیر و نیز گنجی از گنجهای خود را که بس بزرگ بود شایگان نام نهاد
و نیز هر گنجی بزرگ را که لایق بادشاهان باشد شایگان توان گفت قافیه تحکمی را که بآن تحکمی ا
هم شایگان گویند چه بحکم مناسب بادشاهانست و آن بر دو قسم است یکی شایگان خفی
و دیگری شایگان جلی شایگان خفی الف و نونی را گویند که در آخر کلمات بمعنی فاعل آید چون
گردان و خندان و این کلمات را بزبان و کمان قافیه نتوان کرد با نون خفی نسبت باشد
مثل آتشین و سیمین و امثال آن و این کلمات را نیز بهمین و کمین قافیه نتوان کرد و شایگان
جلی الف و نونی باشد که در اواخر اسمای بجهت افادهٔ معنی جمع آرند همچو یاران و دوستان و این
کلمات را با زمان و کمان قافیه نتوان کرد و این قوافی در عربی بلکه در قصیده زیاده بر یک محل جائز
نداشته اند شایگان بمعنی گنج و شایگان بمعنی قافیه را عبید زاکانی در رشید و طوطا نظم نموده
ع طبع عبید را که چو گنج است شایگان ؛ معذور دار قافیه گر شایگان کند ؛ و رشید
و طواط گوید ع اشعار بدایع دوشیزهٔ منست ؛ بی شایگان و لیک سراسر گنج شایگان
و چون کار بیهوده فرمودن نیز سزاوار بادشاهان است آنرا هم شایگان گفتند شهیدی
راست ع اگر بگردی تو بر ذرحساب ؛ منعمای درویش را شایگان ؛ و در کتاب تند

بمعنی وسعت و فراخی آمده فخر گرگانی گفته ؎ کجا این چو بر تو مهربان گشت کم شد تا
خاک راه شایگان گشت * شابورد با با موقوف و فتح دال در آخر چهار معنی باسناد رس
مترادف هست شایه میوه باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ دوش چنان دیده ام بخواب
که نخلی * بر لب دریا بد انمقام بر آمده * نخل موصل شده شرح و رطب بر است * شایه و شانه آخر
و ارنخ نام بر آید * امیر خسرو نظم نموده ؎ سرو که از شایه نشانی نداده * سایه بستان بعهده ابهاد

فصل غین منقوطه

غاب سه معنی دارد اوّل بقیهٔ خوردنی باشد که از خورش کسی فاضل آید حکیم
ناصر خسرو فرماید ؎ زان همه وعدهٔ نیکو که خورشید شدی * این خردمند بدین
نعمت پوشیدهٔ غاب * دوم بیهوده و لی هرزه باشد حکیم اسدی راست ؎
کز ایشان سخنهای غاب آوری * چو هم چشم دانش بخواب آوری * سوم چیزی
باشد خراب شده و از کار مانده و بعضی بیشه را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎
خروشان و جوشان چو شیران غاب * بیامد دمان تا بنزدیک آب * غالوک گلوله
که از کمان گروهه اندازند حکیم فردوسی فرماید ؎ که افگند نخچیر در دشت و راغ * گهی
بغالوک بر میغ و بلغ * غاتفر با تاء فوقانی موقوف و فاء مفتوح براء زده سه معنی دارد
اوّل نام شهریست از ترکستان که در آنجا خوبرویان بسیار باشند و در آن سرزمین سرو خوب
میشود حکیم ازرقی فرماید ؎ بری ندارد در رنگ شگفته گل سرخ * بری ندارد بالای
سرو غاتفری * دوم نام محله ایست از محلات سمرقند مولوی معنوی فرماید ؎ نیست
گفتگوی تو کدام است از گذر * او سر پل گفتگوی غاتفر * سوم نام یکی از پهلوانان توران
حکیم فردوسی فرماید ؎ کوی غاتفر نام سالار شان * بجنگ اندرون نام بردار
شان * چنین گفت با سرکشان غاتفر * که زار اندر آمد ز اختر بسر * غارج با راء مکسور
بجیم عجمی زده صاحب فرهنگان بمعنی شرابی که در وقت صبح بخورند تحریر نموده اند
غارجی بمعنی صبوحی مرقوم ساخته اند و این دو بیت را بطریق استشهاد مثبت گردانیده
بوشکیک گفته ؎ زمین خوش نه بیند غارجی با دوستان یکدیگر * له گیتی بآرام اندر مطرب ...

شمس فخری راست ؎ بدام غارچی هنگام دولت ٭ درانداز دلش هنگام غارچ ٭
حکیم نزاری قهستانی غارچ را بمعنی شراب و غارچی را بمعنی ساقی منظوم ساخته ؎
غارچیست بد بده غارچ ٭ هم توبه کند ٭ از شرابی که حرام است بر در همه باب ٭ و در بعضی از فرهنگها
بفتح راء مرقوم است غاره و غوله بمعنی هرج و مرج و فتنه و آشوب باشد حکیم سنائی راست
؎ هر که انبار نه چون مور بود ٭ نه همانا که غار غور بود ٭ غاره بمعنی غارچ است که مرقوم شد
غاز بازاء منقوطه پنج معنی دارد اول پنبه بود حکیم سوزنی راست ؎ زمهر با فتر باد بود
مدحت تو ٭ برند غاز سخن شاعران زغوره بمن ٭ دوم نوعی از مرغابی بزرگ جثه باشد سوم بمعنی
شکاف آمده این دو معنی را بترتیب هم حکیم سوزنی نظم نموده ؎ غازگر پهلو زند برباد عدل
پهلوان ٭ چرخ عنقا وار متواری شود از بیم غاز ٭ صعوه در ظل همای عدل دادی پهلوان ٭
مرعقاب ظلم را بر پر دارند غاز ٭ چهارم نیاز را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ شود دگر
همه غاز بود شود دمی همه ناز ٭ شود دمی همه نار و شود دمی همه نور ٭ پنجم بر هم زدن لشیم کهنه باشد
تا نیک توان رست و آنرا تازی نکث نامند غازه سه معنی دارد اول سرخی باشد که زنان
بر روی مالند و آنرا گلگونه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ بی غازه و گلگونه گل آن
رنگ کجا یافت ٭ کافروخته از پرده مستوره آید ٭ امیر خسرو نظم آورده ؎ گلگونه مرد است
سیه روی کونین ٭ غازه بهتر لعبت فرخار نیابی ٭ دوم بمعنی صدائی آوند آمده حکیم آذری
گفته ؎ ای لبسا گفتگوی و آوازه ٭ کان چو تنبور گشت پر غازه ٭ سوم بیخ دم و بیخ پر را گویند
و آنرا غزه نیز خوانند مانند دم غازه و پر غازه و دم غزه و پر غزه باین معنی بدون ترکیب و سوای
این دو محل بنظر رسیده غازی دو معنی دارد اول لوئی و ریسمان تار را گویند مولوی معنوی
فرماید ؎ بر زلف شان غازی چون دلو رسن تازی ٭ آموخته که یوسف را در قعر چهی ماند ٭
محی الدین بلقانی راست ؎ سالک شکسته شو نه بصورت که عنکبوت ٭ غازی نکرده
ار چه برآید بر ریسمان ٭ دوم چپ باز و ده باشد ابو اسحاق اطعمه گوید ؎ از شوق غازی آب
آنکس که گشته گردد ٭ در دین لوث خواران باشد شهید غازی ٭ و در زبان عربی کسی را گویند
که بجهت احراز مثوبات با اعدای دین حرب نماید غاز بازاء عجمی دو معنی دارد اول مرد نان فراخ را

گویند دوم خار باشد **غاشش** سه معنی دارد اول عاشقی بود که عشق او باعلی درجه رسیده باشد
شمس فخری نظم نموده س چگونه دولت از درگهش کند دوری * بدین صفت که بدین
درگهست عاشق عاشق * **منصور شیرازی** راست س بباغ حسن گل تازه عذار ترا
هزار چون من بیچاره هست عاشق عاشق * دوم خوشه غوره بود سوم خیاری باشد که آنرا
بجهت تخم نگاهدارند و آنرا باسنک نیز گویند **غاک** دو معنی دارد اول فتنه و آشوب باشد
دوم آواز کلاغ را گویند و آنرا کلاغ نیز خوانند و معرب آن غاق است **غال** سه معنی دارد اول
بپهلو غلطیدن بود دوم آشیانه زنبوران را گویند سوم سوراخی باشد که جانوران صحرائی مثل
کفتار و شغال و روباه بجهت خود در زیر زمین سازند یا چوپانان بجهت گوسپندان در کوه و صحرا
در زیر زمین بکنند تا شب هنگام در آنجا بوده باشند **غالوک** بالام مضموم و واو معروف گلوله را
گویند که از کمان گروهه بیندازند **حکیم فردوسی** نظم نموده س که افگند نخجیر در دشت و راغ
گهی زد بغالوک بر مرغ و باغ * **خسروانی** راست س کمان گروهه زرین بچرخ گشته هلال
ستاره یکسر غالو کمای سیم اندود * **غاو** دو معنی دارد اول کاه را گویند دوم گوی باشد که در زمین
بود **غاوشش** باواو مضموم و شین منقوطه زده خیاری باشد که بجهت تخم نگاهدارند **شمس فخری**
گفته س پالیز حشمتت را چون وقت زرع باشد * از بهر مهر آرد سپهر غاوشش * **غانه**
بانون مفتوح نام شهریست در حدود زمین که خاک آن زر دارد چنانچه از خاک روینه نمایان
بیرون آید **غاوشنگ** باواو موقوف و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی چوبی
باشد که بر سر آن میخکی از آهن نصب کنند و آنرا بر سرین گاو بخلانند تا تیز رود و معنی ترکیبی گاو
تندکن است چه غاو گاو را گویند و شنگ بمعنی تیز و تند بود **شمس فخری** راست س
چه کاویست خصمت برای ادب * نفس بجید او را بجز غاوشنگ * **غاوشو** در هر سه معنی با غاشش
که مرقوم شد مترادف است *

فصل الفاء

فا دو معنی دارد اول شرمگین بود **اشرف اشرفی** راست س یک خادمش بکامجوی
فای حشمتم ز یک مسندش کمیست سبکروح و با ادبی * دوم بجای کلمه با و استعمال کنند چنانچه گویند

فا او گفت پس اراده آن باشد که با او گفت **مولوی معنوی** فرماید ؎ جادوی کم برا زغصه
بمرد ٭ روی خوی زشت فا مالک سپرد ٭ **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ سیمرغ وار گوشه نشینم
نه چون مگس ٭ بنشینم از [illegible] **فاترسین** با تاء فوقانی مفتوح برا زده
وسین مکسور و یای معروف اسپندان باشد و آنرا فاشرسی نیز گویند **فاتوریدن**
و فاتولیدن با تاء فوقانی مضموم و واو مجهول دور تر شدن و یکسو شدن و رمیدن بود
فاراب در بعضی از کتب ارباب الباب مرقوم نموده شد که اسم ولایت است در دیار ترکستان
و بقول صاحب لباب نام شهریست که مابین چاج و بلاغوشان واقع است مولد ابونصر بوده آنرا
بترکی بیرام گویند **فاژ و فاژه** دهان دره باشد و آنرا باسک نیز خوانند **امیر خسرو** راست
؎ هر که دهن باز کند عاقل است ٭ فاژه زخواب است ملال دل است ٭ هم او گوید ؎ خواب
اگر عنبر کند پس از چه معنی غنچه را ٭ فاژه می آید مگر خاصیت عنبر گرفت ٭ **فاشرسی**
با شین منقوطه موقوف و راء مفتوح بنون زده بمعنی فاترسین است که مرقوم شد **فاغو و فاغیه**
در لغت اول با غین مکسور برا زده و در لغت ثانی با غین مکسور و یاء تحتانی مفتوح گلی باشد
بزردی مایل و خوشبوی مانند گل زنبق دراز و اکثر و اغلب در دیار هندوستان و آنرا بهندوی
رای چنپا گویند و رای چنپا در جلوه بغایت غریبه مرقوم خواهد شد انشا الله تعالی **فام** چهار معنی
دارد اول رنگ و لون باشد دوم شبه و مانند بود سوم قرض را گویند و این لغت بهر سه معنی با دام
مترادف است **حکیم سنائی** فرماید ؎ زند فام لبشد هزاران خان ٭ ازلی عارض من
فامش ٭ چون تقاضا کراوست باکی نیست ٭ گردن ما و منت فامش ٭ **حکیم سوزنی** راست
؎ فام داران تو باشند همه شهر درست ٭ نیست گیتی تهی از فام ده و فام گذار ٭ چهارم نام
قصبه باشد از قصبات خراسان و مولد و منشاء مولانای شهاب الدین که در علم انشا و شعر
و تاریخ مهارت تمام داشته از آنجاست **فاهره** نام شهریست نزدیک فرخار که آنجا مشک
خوب شود **فانه** سه معنی دارد اول بمعنی پایه است که در فصل بای عجمی از همین باب مرقوم شد
مولوی معنوی فرماید ؎ در بیشه شیران شو و از زخم میندیش ٭ کاندیشه ترس اینهمه
اشکال زبان است ٭ کانجا نبود زخم همه راحت قهرست ٭ لیکن پس در وهم تو مانند فانه هست ٭

شمس فخری گفته ؎ دشمنت گرچه آدمی شکل است ٭ هست کته لبسی به بهتان ٭ سیم اوراتهند بخاران ٭ در میانهای چوب چون فانه ٭ دوم حوض خانه بود لبس کوچک **خواجه عبید لوبکی** نظم نموده ؎ به پیش زینت تو چرخ منکوب ٭ به نزد همت تو بحر فانه ٭ سیوم مخفف زفانه بود **حکیم سوزنی** راست ؎ پیش تو نبود دبفر خود ز فر ملک ٭ بر مردی در کفلک دفانه آتش ٭ **فاواشرمنده** و رسوا باشد **عمعق بخاری** گفته ؎ بسکه بخشد کفت تو دُر و گهر ٭ بحر شرمنده گردد و فاوا ٭ **فاید** با یای تحتانی مفتوح کلمهٔ انتهاست یعنی تا و بتازی حتی گویند **حکیم قطران** نظم نموده ؎ خداوند است میر و میرزاد است ز عهد عصر آدم فاید اکنون ٭٭

فصل کاف عجمی ٭

کاباک و کابوک با بای مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول آشیانهٔ مرغان را گویند عموماً و خانهٔ کبوتران را خوانند خصوصاً **سیف اسفرنگی** گفته ؎ اگه المعشوق کبوترخانهٔ مردحانیان ٭ از بروج رفرف افلاک کاباک میکند ٭ **حکیم انوری** در مرثیه گوید ؎ تو بر وریدهٔ کابوک آسمان بودی ٭ ازان فراز نکردی در آشیانه نسبت ٭ دوم لته چند باشد که برهم دوخته مانند گرد بالش بسازند و نان را بر زبر آن پهن ساخته به تنور بر بندند و آنرا رفیده و کابوک نیز خوانند **کابلچ و کابلیچ** انگشت کهین را گویند و آنرا بتازی خنصر خوانند **شمس فخری** راست گفته است ؎ چون باستحقاق شاهی ممالک زان او است ٭ خاتم ملک سلیمان دارد اندر کابلیچ ٭ **کابیدن** بمعنی کاویدن آمده **شیخ کمال خجندی** گفته ؎ خدای که کوه شهد آفریده ٭ ترا دادمی چو کوه شراب ٭ پی کوهکن چند کاوانیش ٭ نگهدار ادب با بزرگان مکاب **کابیله** با بای عجمی مکسور و بایای عجمی مجهول دارو و کوهرا گویند **کات** دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت خراسان که نزدیک خوارزم واقع است **حکیم انوری** فرماید ؎ مرحبا ملک خراسان داد نیز دانت نجات ٭ از بلای غزت خاکره کر کانج و کات ٭ دوم نوعی از برنج باشد که در ولایت شوستر بهم رسد گویند که آنرا بکارند تا هفت سال بار آورد **کاتوره** با تای فوقانی مضموم و واو معروف سرگشته و حیران را گویند

منوچهری گفته است ع آن مثل کاتوره بر جسته ز مطمورهٔ ⁂ چون دستهٔ طنبوره کرده مجرا ز چنگال
کاتوزی با تای فوقانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه مکسور زاهد و عابد را گویند آورده اند
که جمشید طوایف انام را بر چهار قسم کرد اوّل کاتوزی نامید و گفت که در کوه ها و غارها جا گیرند
و بعبادت حق تعالی و کسب علوم مشغول باشند و گروه دوم را انتبازی خواند و گفت اسپاهیگری
نمایند و طبقهٔ سوم را نام نسودی نهاده و فرمود که بکشت و کار مشغول باشند و جماعهٔ چهارم را
آهنوخشی لقب داد و حکم کرد که بانواع حرفه پردازند چنانچه حکیم فردوسی این چهار لفظ بترتیب
در نظم فرماید ع گروهی که کاتوزیان خوانیش ⁂ بر سم پرستندگان دانیش ⁂ جدا کردشان
از میان گروه ⁂ پرستنده را جایگه کرد کوه ⁂ صفی بر دگر دست بنشاندند ⁂ همی نام نیساریان
خواندند ⁂ کجا شیر مردان جنگ آورند ⁂ فروزندهٔ لشکر و کشورند ⁂ نسودی سه دیگر گروه را
شناس ⁂ کجا هست هر کس از ایشان سپاس ⁂ بکارند و ورزند و خود بدروند ⁂ بگاه خورش
سرزنش نشنوند ⁂ چهارم که خوانند آهنوخوشی ⁂ همان دست ورزان با سرکشی ⁂ کجا کارشان
همگنان پیشه بود ⁂ روانشان همیشه پر اندیشه بود ⁂ کاج شش معنی دارد اوّل لوچ
گویند و آن را اتبازی احول خوانند چنانکه مولوی معنوی گفته ع رخ رخی بر داشتی
ای کیج کاج ⁂ تا که کالائی بدت یابد رواج ⁂ دوم بمعنی کاشکی آید خواجه حافظ شیرازی
است ع چه شکستهٔ جان من ز سنگدلی ⁂ دلی ضعیف که هست او ز نازکی چو زجاج ⁂ ندا
در دل حافظ هوای چو تو شهی ⁂ کمینه بندهٔ خاک در تو بودی کاج ⁂ سوم نام درختیست که
آن را ناژ و ماز و ناژو نیز گویند از سمط ابن یمین است ع رونق و زیب دگر دارد کنون طرف چمن ⁂
این گل خیری و ریحانی و شاخ یاسمن ⁂ سرو و شمشاد و صنوبر بید و کاج و نارون ⁂ در نمی یابد کنون چیزی بجز درد و
دُرون ⁂ می بده ساقی که ما را نیست بر عمر اعتماد ⁂ تا شود ما را فرامش این همه رنج و محن ⁂ چهارم سیلی باشد
مولوی معنوی فرماید ع کسی کو گردن تسلیم دارد ⁂ ز کرمنای ما دارد دو صد تاج ⁂
اگر هستی فراخش عقل سرکش ⁂ بزن بر گردنش یدم دو صد کاج ⁂ حکیم انوری
فرماید ع خصم در مجلس تو مسخره وار ⁂ گردن از کاج در ته زر دیده ⁂ پنجم آبگینه را گویند و خشت
و ظروف گلی که بر زبر آن آبگینه ریخته باشند کاجی نامند و چون در زبان پارسی به تبدیل

جیم عجمی بسین منقوطه جایز داشته‌اند بکاشی اشتهار یافته تا آنکه بعبارت یافته کاشی گفتند ازین
پنج لغت که مرقوم شد لغت اول که بمعنی احول است بجیم فارسی است و لغت چهارم که بمعنی آبگینه باشد
بجیم عجمی است و سه لغت دیگر که در وسط مرقوم شد بجیم تازی و هم بجیم عجمی هر دو رواست ششم
نام رباطیست شبیه فم دری که آنرا دیرکاخ گویند **کاپیشه** با بای عجمی مکسور گلی باشد سرخ که از آن
رنگ زرد و سرخ حاصل کنند و جامهای بدان رزند و آنرا خیک و کقاله نیز گویند و بتازی قرطم و عصفر
نامند و تخم آنرا تخم کابیشه و تخم کاکیان گویند **کاچار و کاچال** با جیم عجمی اسباب خانه را گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ در طلبت انچه نیاید بدست ؛ زیر و زبر کردی کاچار خویش ؛
خیره ندادی به پشیزی جهان ؛ زر گرانمایه دینار خویش ؛ هم او گوید ؎ نگه کن شگفتی بستان
بستان ؛ که هر یک چه بازار و کاچار دارد ؛ **شمس فخری** راست ؎ خدایگانا داند
خرد و زر حقیقت ؛ که امام داعی شعر است و شعر دیگر سال ؛ ز ترک و تاز حوادث درین فتن ما را
نه خان بماند و نه مال و نه رخت و نی کاچال ؛ **کاشغر** نام شهر چاچ است که بکاشغر اشتهار دارد
حکیم ازرقی راست ؎ اگر بباغ نهان شد بمهرگان گل سرخ ؛ سرای باغ گل از گلرخان
کاشغری ؛ **کاچک** با جیم عجمی مفتوح تارک سر را گویند **عنصری متملی** گفته ؎ زخم خوردن
بکاچک اندر رزم ؛ خوشتر از طعنهٔ عدو صد بار ؛ **کاچه** با جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول رنج باشد
و نیز زیان که چه خوانند **حکیم سنائی** فرماید ؎ غلط شاعران بخامه رکیش ؛ در درون شو
ز هر او ویرانی ؛ کاچک و ریشک تنها جوئی ؛ کرک و عجبک و سخندانی ؛ دوم بمعنی خوشی و طرب
آمده **زراتشت بهرام پزدوی** گفته ؎ چو نامه نزد چنگز خان چو آمد ؛ دلش
در شادی و در کاچه آمد ؛ **کاخ** سه معنی دارد اول قصر باشد دوم باران را گویند سوم
نام قصبه ایست از مضافات تون **کالچه** با خای مفتوح یرقان باشد و زردی را که در زرع
افتد نیز گویند **کاخم** با خای مفتوح دو معنی دارد اول باران بود دوم یرقان را گویند
کاو بمعنی حرص و تیره باشد **مولوی معنوی** راست ؎ زهر بی کس را که نان و لقمه
خورد ؛ ز انکه آن لقمه بکاوش برد ؛ هم او گوید ؎ هان دهان با او حریفی کم کند ؛ چونکه
کاو او در گره محکم کند ؛ **کار** سه معنی دارد اول معروف است دوم جنگ باشد و آنرا کارزار

و پیکار نیز گویند اوستاد فرخی فرماید ای ز کار آمده و روی نهاده بشکار ٭ تیغ تیز
همی سیر نگردید از کار ٭ اوستاد فرخی فرماید که اندر جنگ با شمشیر همدست ٭ که اندر
بیشها با شیر همکار ٭ سوم سخن را گویند حکیم اسدی نظم نموده بدو گفت ما را مقراری کار
که اینجا بود کردن بشمار ٭ کاراب شراب خوردن باشد خاقانی فرماید بس بس
ای دل ز کار آب عقل ٭ هست از آبکار او بیزار ٭ هم او گوید من نکنم کار آب کو ببرد آب کار
صبح خرد کو دمید باد تو دو کار آب ٭ یعنی وقت صبح که وقت نیک بود کار آب کردن
نباید که آب کار خواهد برد کاراسی نام جانوریست که آواز بغایت حزین
دارد حکیم خاقانی فرماید قمری ز تو پارسی زبان گشت ٭ کاراسی کارنامه خوان گشت ٭
کاربان قطار شتر و خر و امثال آن را گویند حکیم فردوسی نظم آورده بیاورد لشکر
باده و بدشت ٭ همی گوسفندان عدو برگذشت ٭ شتر بود بر کوه صد کاربان ٭ بهر کاربانی
یکی ساربان ٭ و درین روزگار قافله را خوانند کارتن باراء موقوف و تاء فوقانی مفتوح
عنکبوت را خوانند کارتنه باراء مفتوح و تاء فوقانی زده مشتمل بر هاء بشد و آنرا شلیت نیز خوانند
و بتازی جلبه و بهندوی بیتهی خوانند کاردار و کاردان وزیر باشد بهرام ز زرتشت
گفته درین خرچیت زمال کارداران ٭ بگشتی سه یکی عرف از براران حکیم اسدی
نظم نموده بدان بی بها کرد جهد ٭ دهشت بهر ٭ بهر کارداری سر اندیب شهر ٭ اوستاد فرخی
گوید چون اختیار کرد خداوند باوزیر ٭ این اختیار کرد جهان سر بسر منیر ٭ کار جهان بدست
یکی کاروان سپرد ٭ باز دمه جهان چو خورنق شد و شدیر ٭ کارزار جنگ و جدل باشد حکیم سوزنی
فرماید بنفشه سمن آمیغ تیغ تو ملکا ٭ بلاله کاستن دست کارزار تو باد ٭ کارسان
ظرفی باشد مانند صندوق مدور که از چوب یا گل سازند و بان حلوا و امثال آن نهند و آنرا
کرکسان و چاشندان و چاشکدان هم خوانند کارکیا دو معنی دارد اول پادشاه را گویند حکیم سنائی
فرماید سر فرو بردیم تا بر سروران سرور شویم ٭ چاکری کردیم تا کارکیائی یافتیم ٭ مولوی
معنوی نظم نموده عشق آن بگزین که جمله انبیا ٭ یافتند از عشق آن کارکیا ٭ دوم هریکی
از عناصر اربعه بود هم مولوی معنوی قدس سره الشریف فرماید ای معدن نور و صفا ای شمس تبریزی

بیا * کاین روح بی کارکیا در تابش جان دادنست * هم او حضرت فرماید ؎ گفت اطفال
منند این اولیا * در غریبی مرد بی کارکیا * **کارنک** صاحب طرب و چرب زبان باشد
کاروان بمعنی کاریان است که مذکور شد حکیم فردوسی فرماید ؎ بدستور فرمود
تا ساروان * هیون آرد از بیش صد کاروان * حکیم سوزنی راست ؎ یک خر
نخوانمست که یکی کاروان خرید * کرد آخرت پر از علف و کفر زندقه * **کاروانک** نام
جانوریست پرنده که در کنارهای آب نشیند **کاره** پشتواره را گویند **کاری** مبارز
جنگی را گویند اوستاد فرخی فرماید ؎ سالار سپاه ملک ایران محمود * یوسف پسر
ناصر دین آنشه کاری * **کاز و کازه** بزاء منقوطه مفتوح و اخفاء ها دو معنی دارد اول خانه
باشد خرگاهی که از چوب و نی و علف سازند چنانچه پالیزبانان و مزارعان برکنار پالیز
کشت زار ترتیب دهند اوستاد فرخی نظم نموده ؎ شهریاری که خلافش طلبد زود افتد
از سمن زار بخارستان از کاخ بکازه * مولوی معنوی فرماید ؎ گرچه از میری و را
آوازه است * همچو درویشان ترا از کازه است * هم او گوید ؎ امید وصل تو نیست در
وهم من که آخر * در کازهٔ گدایان سلطان چگونه باشد * دوم شاخهائی درخت باشد که صیادان
از آن لبها و چنبرها آویخته بر یک طرف دام بر زمین فرو برند تا جانوران از آن رم کرده بطرف دام
آیند و آنرا داهول نیز خوانند شمس فخری فرماید ؎ بپای خود بدام آیند نخچیر * اگر بر بام
او سازند کازه * **کاژ** بزاء عجمی دو معنی دارد اول احول را گویند ناصر خسرو راست
؎ این تیغ زبان مر قافله راز * چشمت بطمع مانده سوی ناکسان کاژ * حکیم سنائی نظم نموده
؎ از فصیحان و ظریفان پاک شد روی زمین * در جهان مشتی بخیل و کوز و کاژ و لال ماند *
دوم درختیست که آنرا کاج و ناژو ماژو و زنوبر و ناجونیر خوانند و آنرا بتازی صنوبر خوانند
اثیر الدین آخستگی گفته ؎ غرض چمیدن حمل است گر نه تیر اشد * ز کاژ و نوژ بیک
روز ده سر بنجار * **کازغ** بمعنی کاجغ است که مرقوم شد **کازیره** بزاء عجمی بکسور گلی باشد
سرخ که از آن رنگ زرد و سرخ حاصل کنند و جامهای بدان رز زند و آنرا بخسک نیز گویند
و بتازی معصفر خوانند کمال اسمعیل فرماید ؎ اشکم که ز خون برنگ کازیره شده است *

در زمتن آن دو چشم کاریزه شده است ؛ از دیدهٔ بیچاره نمی باید دید ؛ کاین آب زچشمهٔ دل
تیره شده است ؛ **کاس** دو معنی دارد اول کوس باشد و آن نقارهٔ بزرگ بود امیر خسرو راست
ع هم او ریخت در طاس ظلمت زلال ؛ همون کوفت بر کاس نوبت دوال ؛ هم او گوید ع
دمدمهٔ کاس بآواز خوش ؛ کوس زده بافلاک کاسه وش ؛ دوم خوک نر را گویند عزیز الدین طبیبی
گفته ع اندر کف آن تیغ درخشنده شب داج ؛ گفتی تو که برپشته افر کاس برآمد ؛
کاسان نام دهی است از نواحی سمرقند که بر شمال اخسیکت واقع است عزیز الدین
گفته ع کرده کلش از نهر کاسان ؛ خورده روش از ظفر کاسات ؛ **کاشانه** مرغکی باشد
سبز رنگ که در ولایت خوزستان بسیار بود عمعق بخاری راست ع چند پوی بگرد عالم
چند ؛ پند گوئی طریق یونانی ؛ ایکه از مهر قوت شهوت ؛ همچو کاشانهٔ می نیاسانی ؛ **کاست**
یعنی کم شده باشد امیر معزی نظم نموده ع گر نو مه و روشنی شمع تراست ؛ پس کاهش
سوزش من از بهر چراست ؛ گر شمع توئی چرا مرا باید سوخت ؛ ور ماه توئی چرا مرا باید کاست ؛
کاسج و کاسجوک با سین مضموم در لغت اول و با سین موقوف در لغت ثانی خارپشت
باشد و آنرا اشغول و درکاشه و رکاشه نیز خوانند حکیم تراری قهستانی گفته ع بروی
صف شده از زخم ناسج ؛ همه اعضاش همچون پشت کاسج ؛ مولوی معنوی نظم نموده ع
ازان پیچید دل من همچو مارے ؛ که هجر آتش بر و چون کاسجوکیست ؛ **کاسکینه** با سین موقوف
و کاف عجمی مکسور و یای معروف و نون مفتوح نام مرغیست سبز رنگ و آنرا سبزک نیز گویند
و ترکی سقراق گویند **کاسمو کاسموی** موی خوک باشد چه کاس خوک را گویند و کفشگران
و موزه دوزان رشته را بکاسموی به بندند و چرم کفش و موزه را بدرفش سوراخ کرده کاسموی
با رشته ازان بگذرانند تا دوخته شود و بتازی حلب خوانند اوستاد فرخی در صفت بیابان
نظم نموده ع چو کاسموی گیاهای او همه بی برگ ؛ چو شاخ رنگ درختان او همه بی بار ؛
حکیم سوزنی راست ع آب تو از نقاره و گشت و زر کاسموی ؛ کم بیس توز بیش همه
رنگ توز رنگ ؛ **کاسه** دو معنی دارد اول معروف است دوم طبق و نقاره بود اوستاد
فرخی در مرثیه آورده ع دهل و کاسه همانا که همی زان بربند ؛ بخشید خوش و کمتر بود شن دل بار

کاسه‌لیشت لاک‌لیشت باشد **سیف اسفرنگی** گفته ؎ لقمهٔ خور حریف گردد
فلک کاسه‌لیشت ٭ ورنه شدی خشک سر انهٔ اطفال کان ٭ **کاسهٔ درویشان** کاسهٔ اهل
شمالی را گویند و آن هشت ستاره ایست نگران با هم و کواکبش در میزان عقرب اند —
کاسه‌رود نام رودخانه باشد **حکیم فردوسی** گفته ؎ ببنهی گذشت از در کاسه‌رود
جهان رایج و برف سر کاسه بود ٭ **کاسه‌گاه** نقارخانه را گویند **امیر خسرو** گفته ؎ شاه
نظارهٔ آن کاسه‌گاه ٭ نزم ترک راند فرس را براه ٭ **کاسه‌گر** چهار معنی دارد اول معروفست
دوم نام نوائیست از موسیقی **نجیب الدین جرباذقانی** گوید ؎ حالت سر چنانست
که ذوقی دارد ٭ نفس بلبل و آن دبدبهٔ کاسه‌گری ٭ **سیف اسفرنگی** راست ؎
نوبت کبر یازلی چون نبشاط سور او ٭ همچو دمامه دمدمه بر رهٔ کاسه‌گری ٭ سوم نام خطی است
از جملهٔ هفت خط که در جام جم بود و آنرا خط کاسه‌گر گویند چهارم نقاره‌نواز باشد **کاسه‌گردان**
گدا را گویند **حکیم خاقانی** فرموده ؎ در طریق لعبه جان چرخ زرین کاسه را ٭ از پی دریوزهٔ
جان کاسه‌گردان دیده اند ٭ **کاسهٔ یتیمان** بمعنی کاسهٔ درویشان است که مرقوم شد
کاش دو معنی دارد اول کلمه ایست که در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و آنرا کاج
نیز خوانند **خواجه حافظ شیرازی** فرماید ؎ کاش حافظ البسر احمد لنگر بودی ٭ تا ز دینار
درم کیسهٔ او پر بودی ٭ دوم نام شهر کاشان است **مولوی معنوی** فرماید ؎ گر عجم
نامی تواند شهر کاش ٭ کس نفروشد بصد انگشت بواش ٭ **کاشانه** خانهٔ مختصر را گویند
شیخ سعدی نظم نموده ؎ چو خلوت در میان آمد نخواهم شمع کاشانه ٭ تمنای بهشتم نیست
چون دیدار می بینم ٭ و این لفظ بر آشیانهٔ مرغان نیز اطلاق میکنند چنانچه **حکیم خاقانی** گفته
؎ از مزاج اهل عالم مردمی کم کن از آنکه ٭ مرگز از کاشانهٔ کرکس همائی بر نخاست ٭ **کاشمر** نام
قریه ایست از ولایت ترشیز و آنرا کشمر نیز گویند آورده اند که زردشت دو درخت سرو
بطالع سعد نشانده بود یکی را در همین قریه و دیگرے در قریهٔ مرزمد بهو مرو عقیدهٔ مجوسیان آنست
که زردشت شاخ سروی از بهشت آورده و در این قریه کشت متوکل عباسی هنگام عمارت
جعفریه بیری که بسامری اشتهار دارد حکمی بطاهر بن عبد الله بن طاهر ذوالمنن که در آن وقت حاکم

خراسان بود نوشت که آنرا قطع نموده بگردونها نهند و شاخهای آن در نمد گرفته بر شتران
بار کرده به بغداد فرستند جماعهٔ مجوسان پنجاه هزار دینار میدادند که آنرا نیز طاهر ابن عبد الله
قبول نکرده بقول مؤلف تاریخ جهان نمای از عمر آن درخت تا سنهٔ اثنی و ثلثین و مأتین یکهزار
چهار صد و پنجاه سال گذشته بود که قطع کردند و دور آن درخت لبست و هفت تازیانه و بر تارایخ
اثنی و ربع ارشی بود که در سایهٔ آن زیاده از ده هزار گاو و گوسفند و بز قرار میگرفتند و جانوران
مختلف النوع خارج از حد شمار بر زیر آن درخت آشیان داشتند چون آن درخت بیفتاد
در آن حدود زمین بلرزید و ابکاریزهای و بناهای بسیار خلل فاحش راه یافت و اصناف
مرغان از حد حصر بیرون آمدند چندانکه هوا پوشیده گشت و بانواع اصوات خویش نوحه
و زاری میکردند و گوسپندان و گاوانیکه در سایهٔ آن می آرمیدند همه ناله و زاری آغاز
نهادند خرج نهادان تا بغداد نقل نمودن پانصد هزار درم شد و شاخهای آن بر هزار
و سیصد شتر حمل نموده بودند و آن درخت چون بیک منزلی جعفریه رسید متوکل عباسی را در
همان شب غلامان او را پاره پاره کردند **امیر معزی** فرماید ؎ ترک بر آمد چو تو کاشغر
اندر ❊ سرو نبالد چو تو بکاشمر اندر ❊ **کاشه** دو معنی دارد یخ را گویند اولا **استاد رودکی**
راست ؎ گرفت آب کاسه ز سرمای سخت ❊ چو زرین ورق گشت برگ درخت ❊ دوم
بمعنی کار ست که مرقوم گشت **کاشی** با بای معروف نوعی از جبست بود که بر روی آن آبگینه
بریزند و نقاشی کنند چنانچه بخشی شود شرح آن در ذیل لغت کاج مرقوم شد **شیخ اوحدی**
فرماید ؎ کاشی و آخرت بهر خورده ❊ مال قارون بدم فرو برده ❊ هم او گوید ؎ گرچه کاشی است
خانه با چینی ❊ دل بگیرد چو پیش بنشینی ❊ و بیای مجهول مخفف کاشکی بود **حکیم نزاری**
قهستانی نظم نموده ؎ کنون در دست ماند از دوست ماری ❊ که کاشی آرم امادر
در نزادی ❊ هم او گوید ؎ زخط گوهر افشان تو باری ❊ مرا کاشی که بودی یادگاری ❊
کاغ سه معنی دارد اول آتش را گویند **حکیم قطران** گوید ؎ از ابر تیره برق نماید
بر ذره تاک ❊ چون سرخ داغ تابان از تیره دود کاغ ❊ دوم فسخاره باشد **حکیم سنائی**
فرماید ؎ عیسی و پس تو گرسنه چون زاغ ❊ خیر او سکندر کنجد کاغ ❊ **مولوی** فرماید

چندان شرف بربخت کنون ساقی ربیع ؛ مستسقیان مغاک ازین فیض کرد و کاغ ؛ هشتم
ناله و فریاد بود عموماً چنانچه **مولوی معنوی** منظوم ساختند ؎ آنکه آتشهای عالم زآتش او
کاغ کرده ؛ بافسون خواند عشق و بر دل آدم دمید ؛ **ابوالفرج رونی** گوید ؎
چه شخصست آن براق خواجه یارب ؛ کز و سر چیستی برقی است مائل ؛ بتن زرد گوش خورده کوه
کوساکن ؛ بیک رو کاغ کرده تا دعا عاجل ؛ و فریاد و کلاغ را خوانند خصوصاً **مولانای**
عبدالرحمن جامی نظم نموده ؎ جامی از نطق لبت چون نشناسد کس ؛ نکته طوطی
شناسد سخن از کاغ کلاغ ؛ **کاغاب** باغین مفتوح بکاف زده بمعنی نشاط و خورمی باشد
کاغ کاغ بانگ کلاغ و زاغ باشد **برهان الدین نزار** گفته ؎ شد ز لون
مختلف چون خانهٔ صباغ باغ زاغ ؛ زاغ بیرون شد ز باغ و ماند اندر کاغ کاغ ؛ **کاغنه** باغین
مضموم و نون مفتوح و اخفای ها جانوریست سرخ زهره دار و بر و نقطه های سیاه باشد گویند
که شیر در میان فالیزها پیدا شود و آنرا انباه ساز دو بتازی آنرا روح خوانند **کاف** مخفف
شکاف بود **حکیم فردوسی** گوید ؎ همی موی کافی به پیکان تیر ؛ همی آب گردد ز داد تو شیر ؛
حکیم اسدی راست ؎ بدان گونه زد نقره کوه و کاف ؛ که سیمرغ لرزید در کوه قاف ؛
و کافتن و کافیدن مصدر آنست **کافور چودانه** نوعی از کافور است و شرح آن در ذیل
لغت چودان مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **کافوری** نوعی از گل بابونه بود که آنرا بابونه
گاو گویند و گاوچشم نیز خوانند و بتازی اقحوان خوانند **کاک** شش معنی دارد اول مرد را
گویند **شمس فخری** راست ؎ گر نه بر من زدند دشمن دوست ؛ سوخت بر حال من دل
زن و کاک ؛ دوم مردمک چشم را گویند **ابوالمثال** فرموده ؎ جهان همیشه بد چشم شاد
روشن باد ؛ از آن که کند ز چشم بد حوادث کاک ؛ سوم چیزی خشک را گویند گوشتی را
که خشک کرده قدید سازند کاک خوانند و مردمان بغلط آنرا قاق گویند چه یقین این لفظ پارسیست
نه عربی و در ترکی و در کلام پارسی باتفاق جمهور قاف نیامده پس معلوم شد که گوشت خشک کرده را
کاک خوانند و آدمی و دیگر حیوانات را بسبب خشکی بدن نیز کاک خوانند چنانچه **حکیم انوری**
در هجو رنگ لاغ گفته ؎ دوش چون خفتان خانه خویش ؛ سوی گوشتی کاک شدم ؛ هم

القصه تا بگردن ٭ ریش ٭ همچو جولاهه در مغاک شدم ٭ غرضکه حکیم انوری کاک بمعنی لاغری و خشکی را
با مغاک قافیه ساخته چهارم نانی بود که از آرد خشکه پخته باشند و آن گنگ است و گویا بهمعنی
از روی معنی که پیش از این مرقوم شده خاسته امیر خسرو در قسمیه فرماید ٭ بحق لوت سبز برکنار
کاک ٭ چو کرده قرص خور از سبزی سپهر نشان ٭ بسحاق اطعمه گوید ٭ بپیش زخم نخود آب
از سبز کاک بری ٭ همچو نان تنکش جان سپری نتوان کرد ٭ پنجم ماهتاب را گویند چنانکه آفتاب را
کلیچه نامند رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ٭ نداشت بهره زعلمی که آدمی شد هست ٭ ستیزه دوری
موهوم زان قبل شد کاک ٭ ششم نام قلعه ایست از قلاع آذربایجان کاکا سه معنی دارد اول
تنقلات باشد حکیم سنائی در روش مکتب دادن اطفال گوید ٭ گر نخواند بخواه زود دوال ٭
گوشهایش بگیر و سخت بمال ٭ ور کنندش آزمان کاکا ٭ تا شود سرخ چهره اش چو لکا ٭
دوم برادر کلان را گویند سوم غلام بود که در خانه پیر شده باشد کاکاو نام بازیست و آنچنان بود
که یکس بر سر پا نشسته دستها بر زمین نهد و فریاد کند که کاو کاو و حریفان از اطراف در آمده او را
و بشلاق که بد گویند که کاو کاو او همانطور دست بر زمین نهاده از دنبال حریفان دود و بهر کس
که پای خود را رساند بجائی او نشیند و آنکس با حریفان و حریفان با آنکس همان سلوک نمایند
تا تمام شد حکیم آذری نظم نموده ٭ بکاو چشمه دل را زغیر صافی کن ٭ نه از لهو و لعب چه بازی
چو کودکان بکاو کاو ٭ کاکیان کاریزه باشد و آنرا بتازی قرطم خوانند و معصفر و تخم آن تخم
کاجیره و تخم کاکیان گویند کاگره با کاف مکسور و رای مفتوح عاقرقرحا باشد و آنرا کاکرا
نیز خوانند کاگل با کاف ثانی عجمی مفتوح نوعی از گندم است و آنرا بتازی حنطه رومی گویند
و در بعضی از فرهنگها بمعنی شوره گیاه مرقوم است کالو و کالویه دو معنی دارد اول برادر را
گویند و آنرا کالو نیز خوانند دوم نام پهلوانیست از نبایر مسلم بن فریدون که نبیره دختر ضحاک بود
حکیم فردوسی فرماید ٭ نبیره سپهدار ضحاک بود ٭ شنیدم که کاکوی ناپاک بود ٭ کاکوی
آنکس باشد که نوشته شد کاکوش بنفشه را گویند کال هفت معنی دارد اول خام را گویند
امیر خسرو راست ٭ ببین مدح نابینی آن کز برای دین ٭ زرد قلب شکسته
بر سیم نیست ماه کال ٭ دوم بمعنی جای بود میان کال و میانه کال یعنی میانه جای هم امیر خسرو راست

؎ این وصفت آن حیاست که از رشک رای اوست ✽ نسبت هلال را که خم است از میانه کال
سوم بمعنی ژولیده و درهم بود شیخ سعدی راست ؎ ازین حقرتی موئی کالیده
بدی سرکه بر روی مالیده ✽ چهارم چیز خام را گویند ✽ پنجم کدو باشد ✽ ششم نوعی از گل بود
هفتم بمعنی کندنا آمده و آنرا کالوخ و کالو نیز نامند ✽ کالا دو معنی دارد اول رخت و متاع باشد
حکیم سنائی فرماید ؎ چو علم آموختی از حرص انگه ترس کاندر شب ✽ چو دزدی با چراغ آید
گزیده تر برد کالا ✽ امیر خسرو راست ؎ راضی نمیشود بدل و دیده عشق او ✽ این دزد
در تفحص کالای دیگر است ✽ دوم بمعنی فریاد و بانگ آمده از کتاب زند مرقوم شد ✽ کالار دو معنی دارد
اول آب کندی باشد که بسیار عمق باشد و کنارهای آن یک تیر انداز بود بمثابه که اسپ و آدم
از آن گذر نتواند چنانچه در میان مردم خراسان مثل است که جائیکه کالار است هیزم نیست
و جائیکه هیزم است کالار نیست و این مثل بدان گویند که هر جا که کالار باشد هیزم زود ترکنده
کنده میشود ✽ دوم سنگ نمک را گویند ✽ کالب بالام مضموم کالبد باشد و آنرا کالوب نیز
گویند شیخ نظامی فرماید ؎ این من و این تن که درین کالب است ✽ هیچ مگو چونکه بشر این
قالب است ✽ کالجار بالام و جیم موقوف دو معنی دارد اول بزبان گیلان کارزار باشد
دوم مزرعه برنج را خوانند ✽ کالجوش بالام و جیم مضموم و واو مجهول نوعی از ماحضری باشد
که درویشان بپزند و آنچنانست که نان را ریزه سازند بنوعی که بجهت اشکنه ریزه میکنند و در دیگ
اندازند و کشک را با آب گرم کرده با روغن و اندک زیره و فلفل نیز زیر آن بریزند و سر جوش داده
فرو گیرند و بخورند کمال اسمعیل راست فرماید ؎ خواجگان نانوا اکنون خورند ✽ کاچی و تتماج و
لوت و معدنی ✽ بینوایان نیز هم بر خود کنند ✽ کاسه‌های کالجوش یک منی ✽ کالفته کالفته
بالام مضموم بفای زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها آشفته و شیدا باشد حکیم ناصر خسرو فرماید
؎ یک خیل خرک دارد افتاده ✽ بر یکدیگر چو دیوان کالفته ✽ کالک بالام مفتوح دو معنی دارد
اول کدو را گویند و آنرا کال و کاله نیز خوانند امیر خسرو فرماید ؎ لابد آنکس که مثل پیشه او
هجا ست همسازد است که کالک ولنستر باشد ✽ دوم خربزه نارسیده را گویند و همانا آنرا بمشابهت
کدو باین نام خوانند ✽ کالنج بالام مفتوح نام میوه‌ایست مانند کنار در رنگ سرخ و قدر بود

کالنجه بالام مکسور بنون زده وجیم مفتوح واخفاء ها فاخته بود هرچند که قاف در زبان پارسی نیامده
و عوام شیراز آنرا قالنجه خوانند و بتازی صلصل گویند **کالوج** دو معنی دارد اول کالیج است
که مرقوم شد دوم کبوتر را گویند **کالوخ** گیاهی باشد در غایت بدبوی **حکیم سوزنی** راست
؎ گنده دماغی نه بنفشه بوی نه کالوخ * گنده دهانی نه فرش جای نه کناره * **کالوش** نادان
وابله باشد **شمس فخری** راست ؎ بزرگی از کیه خصم شاه داند عقل * که سروری نه بزرگی
نیاید از کالوش * **کالوشه** بالام مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح واخفای ها دو معنی
دارد اول دیگ را گویند **حکیم فردوسی** در صفت مهمان شدن بهرام گور مرکسک سقا را گوید
؎ بشد لنبک و مشک چندین کشید * خریدار آتش نیامد پدید * غمین گشت پیراهنش برکشید *
یکی آتشش را ببر در کشید * که دستار بود لیش در زیر سنگ * ببازار شد گوشت آورد و لنگ * ببازار در
دو گوشه بر نهاد * دران ریخ پنهان همی کرد یاد * به پخت و بخوردند و می خواستند * یکی مجلس دیگر
آراستند * دوم آشی باشد که از برنج و چغندر و نخود و سرکه بپزند چون پخته شود کشنیز و نعناع تر
با هم کوفته در روغن بریان کنند و بر زیر آن پخته بخورند و این آش خاصه مردم دیلمان است
کاله چهار معنی دارد اول متاع باشد و آنرا کالا نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎
نو خریدی که رسید از بازار کهن * کاله کاسد الیشان به بهائی نرسید * هم او فرماید ؎ ای
رو ترش که کاله گرانست چون خرم * بگذر مخر که ما ز خریدار فارغیم * دوم کدو را گویند عموما و کدوی
که دران شراب کنند خصوصا **حکیم انوری** راست ؎ کند قرابه گردون تهی ز درد شقیق *
شبی که زهره ببادش نشاط کاله کند * سوم خربزه نارسیده را گویند و آنرا کالک نیز نامند
شمس فخری گفته ؎ آنکه بالیر اصطباغش را * نبود مهر و مه بجز کاله * چهارم زمینی را
گویند که بجهت زراعت مهیا و آراسته ساخته باشند **کالیو** و **کالیوه** دو معنی دارد اول سرگشته
و گیج شده بود **حکیم سنائی** فرماید ؎ آنکه ز نقش گل بود کالیو * چه کند نقش نقش مایه دیو *
منوچهری راست ؎ ناله بلبل سحرگاهان و باد مشکبوی * مردم سرمست را کالیو و شیدا
میکند * دوم کمبیز کرآمده **شیخ سعدی** نظم نموده ؎ تبسم کنان گفت کای تیز هوش *
اصم به که گفتار باطل نیوش * چو کالیوه اندم اهل نشست * بگویند نیکو بدم هرچه هست *

اگر بد شنیدن نباید خوشم * ز گفتار بد دامن اندر کشم * **کالبوس** بمعنی کالیوش است که گذشت

کامه با میم مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی کام آمده و آنرا بتازی مراد گویند **شیخ نظامی** فرموده

ع کامهٔ دل اگرچه زجان خوشتر است * عاقبت اندیشی زجان خوشتر است * دوم چیزی باشد

که زنان آنرا البسازند بجهت ناخورش سوم نوعیست از مضافات کابل که نزدیک بهنود واقع است

کان دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی کندن آمده **اوستاد فرخی** این هر دو

معنی را بترتیب بنظم آورده ع تا زروی کف راد او رکان گهر * گهر بر دیده زکوه و کان و ...

حکیم قطران گفته ع اگر بگنج حواس اندرون توئی گنجور * وگر بکان وفاش اندرون تو

که کان * بگنج رامش اندر بود همیشه سنج * بکار دانش اندر بود همیشه مکان * **کانا** بی عقل و ابله

و احمق و نادان بود **حکیم سنائی** فرماید ع مر ترا خصم دشمن بی انا * بهتر از دوستان همه

کانا * **حکیم قطران** راست ع اگرچه بهترین معطی وگرچه بهترین دانا * زجود شه کمترین

سایل زفضلش کمترین کانا * **کاناز** بن خوشه خرما گویند **اوستاد رودکی** نظم کرده

ع من بدان آمدم بخدمت تو * تا برآید رطب زکانازم * **شمس فخری** گفته ع عجب

نباشد اگر از نحوست طالع * مخالفان و راز هر رو یاز کاناز * **کانون** آتشدان باشد *

حکیم خاقانی راست ع هست من واحدی و موبد * هر سه دو حدیث رانده یکدم *

کانون شده قبلهٔ من از راست * قانون شده تکیه گاه چپ هم * در کان تو واصل ابلیس *

از قانون علم شخص آدم * **کانیر** و با نون مکسور و یای معروف و رای مضموم بازیون بود و آن

داروئیست که بجهت دفع استسقا بکار برند **کاواک** و **کاوک** پوچ و میانه تهی را

گویند **حکیم سوزنی** راست ع چو کبتر یدی خانه کرد هر کاواک * چو مار سفیدی ره یافته

بهر کاواک * **ابوالفرج رونی** راست ع صدقه ذهم در اصابت رای * بهر آفتاب یقین

کند کاواک * **کاوانی درفش** و **کاویانی درفش** نام علم فریدون بوده چه درفش

علم را گویند و کاویان منسوب بکاوه آهنگر است تفصیل این اجمال آنکه چون ضحاک بسلطنت

نشست بعد از مدتی دو فضله بر دوش او از ریح شیطان پیدا شد و آن بصورت دو مار نظیر

مردمان در می آمد و درد میکرد و تسکین آن از مغز سر آدمی بود بدینواسطه خلق بسیار بحکم او کشته شدند

و کاوه نام آهنگری بود در صفاهان و چند پسر او را نیز کشته بودند دو پسر او مانده بود و قضا در قارن دراز
مدتی نوبت باین دو پسر نزدیک رسیده کاوه ازین حال بیطاقت شده دران حکیمی در صفاهان بود بنجابت
دانا و بانواع طلسمات ماهر کاوه با او آشنائی داشت بخدمت او رفت و از ظلم ضحاک و کشتن
فرزندان خود شکایت کرد حکیم گفت که اگر تو اندک شجاعت داشته باشی من دفع این ظلم از تو
میکنم کاوه گفت که من در خود اینقدر جرأت می یابم درانوقت کاوه چرمی از پوست ببر یا پلنگ
که آهنگران در وقت کار بر میان می بندند در کمر بسته بود و آن حکیم ازو گرفت و صد صد در
ساعت سعد بران کشید و با کاوه گفت می باید که چون کسان ضحاک بگرفتن پسران تو بیایند
این چرم را بر سر چوب کرده بگوی که داد از ظلم ضحاک چندان خلق بر تو جمع شوند که هیچکس با تو مقاومت
نتواند کرد و بعد از مدتے که کسان ضحاک بگرفتن پسران کاوه آمدند او بانچه حکیم وصیت کرده عمل
نموده مردم بر او جمع گشتند و او را بسرداری پذیرفته با مردمان ضحاک جنگ کرده بعضی را کشتند
و بعضی را گریزانیدند و همچنین بر سر داروغه صفاهان رفته او را بقتل آوردند چون این خبر بضحاک
رسید لشکر بجنگ کاوه فرستاد کاوه با ایشان جنگ کرده همه را منهزم گردانید القصه هر لشکر که بجنگ
او می آمد چون چشم ایشان بران چرم علم چرمی می افتاد همه منهزم میگردیدند تا آنکه آخر کاوه فریدون را
از بادشاهی برداشت و با ضحاک جنگ کرده او را بگرفت چنانچه در تواریخ مرقوم است و فریدون
چرم را بفرمود تا وضع ساختند و آنرا کاویانی درفش نام نهادند و درفش کاویانی نیز میگویند بعد از
سلاطین فریدون هر کس جواهر نفیس بران می افزود چنانچه تمام مقومان از بها کردن آن عاجز
آمدند و همچنین سلاطین عجم آنرا عزیز میداشتند و در هر جنگی که آن علم میبود البته فتح از ان لشکر بود
تا زمانی که لشکر اسلام متوجه فتح ملک عجم گشت و در چند جنگ لشکر عجم غالب آمدند و ابو عبیده ثقفی
که سردار لشکر عرب بود کشته شد چون این خبر بمدینه معظمه رسید سلمان فارسی گفت که شکست شما
بجهت درفش کاویانی بوده گویند تمام مردم در دفع آن عاجز آمده آخر استغاثه بحضرت امیر المومنین
علی مرتضی علیه السلام بردند آنحضرت فرمود که من علاج این بکنم صد و یک درهم در ساعت سعید
کشیدند و آنرا بر علم نصب کردند درین نوبت که لشکر بجنگ عجم آمدند ایشان درفش کاویانی را همراه
رستم فرخزاد بجنگ فرستادند بعد از آنکه [illegible] جنگ کردند لشکر عرب غالب آمد درفش کاویانی گرفت ۶۰

درستم کشته شد و آن چرم درفش را پاره پاره کرده بمسلمانان قسمت نمودند **کاورک** با واو مفتوح
براء زده آشیانهٔ مرغان را گویند و آنرا کاباک و کابوک نیز خوانند و با واو مفتوح موقوف و راء
مفتوح بکاف فارسی باشد و آن شبیه است بچغار کوچک و آنرا خاکبر و کورک نیز نامند و در سرکه اندازند
آچار کنند **کاوچک** خیارهٔ بادرنگی را گویند که سبز و تازه باشد **کاوه** بمعنی کاه است
که مرقوم شد و بمعنی کرم شب تاب را گویند و آنرا غوسک هم خوانند **کاوه** دو معنی دارد اول
نام آهنگری است مشهور و شرح احوال او در لغت کاویانی درفش مرقوم شد **حکیم خاقانی** فرماید
ع کاوه ام نیست نیاز نیم بر سر بوده؛ در دکان کوره سندان چکنم؛ دوم نام امسک را خوانند
کاهش کم شدن بود **کاهنکان** با های مفتوح بنون زده کاهکشان را گویند **حکیم زجاجی**
نظم فرموده ع جمال العل وش خواجه در عماری سیم؛ چنانچه ماه رود در طریق کاهنکان؛ **کاهو**
دو معنی دارد اول نام تره است که آنرا کوک هم گویند و بتازی خس نامند دوم خیازه باشد و آنرا
کاهوکپ نیز خوانند **حکیم فردوسی** در صفت آمدن فرامرز بدشت نخچیرگاهی که شغاد چاه ها کنده
و رستم را با توابع دران چاه افگنده هلاک ساخته و آوردن تابوتها و بردن مرده ها را بدخمه گوید
ع بیامد بدان دشت نخچیرگاه؛ بجای کجا کنده بودند چاه؛ ببردند بسیار کاهو و تخت؛ نهادند
بر تخت زیبا درخت؛ و بزبان سریانی ملکی از ملوک بنی اسرائیل **کاهوکپ** بمعنی اخیر کاهو است
حکیم فردوسی گفته ع وزان پس بکافد سوید ترش؛ میان تهی گاه مغز سرش؛ بیاکند
اگر کافور و مشک؛ بدیبا تنش را ببستند خشک؛ بکاهوکپ زرد و در مهد عاج؛ بسوی پارس
رفت آن خداوند تاج؛ **کابوک** بضم با و واو معروف چیزی باشد که از پارچه های کهنه مانند
گرد بالشی سازند و نان را بران پهن ساخته به تنور به بندند و آنرا رفیده و کماوک نیز گویند
فصل کاف عجمی **کاپاره** دو معنی دارد اول غار باشد دوم کلهٔ گاو بود **کاری** چیزی
بیدار و نا بیدار را گویند چنانچه شاعر گفته ع دنیا گذر است اگر بیداری؛ در خواب مباش اگر تو
دنیاداری؛ دنیا همه در غرور داری؛ بس غره مشو بروزگارے؛ **کاز** دو معنی دارد اول
دندان باشد **خواجه عمید لویکی** گوید ع عجب نبود گر از تاثیر عدلش؛ همه [illegible]
ارقم؛ دوم دندان گرفتن را گویند **شیخ نظامی** فرماید ع حکم ترا در خم این [illegible]

گره برگره ❊ اینهمه دندان کواکب بگاز ❊ یک گره هش را بگشاد ندباز ❊ حکیم خاقانی گوید ؎
بنده دندان خوشم کو بگاز ❊ نقش یاسین کرد بر بازوی او ❊ دوم[۲] نوعی از مقراض بود مانند قط
جامه و کاغذ بریدن و سر شمع گرفتن و طلا و نقره قطع کردن حکیم انوری راست ؎ پایم
از خطهٔ فرمان تو بیرون نفشرد ❊ سرم از پیش تو چون شمع بتبر ندبگاز ❊ حکیم سنائی نظم نموده
؎ تو که در بند حرص و آز شدی ❊ همچو زر در دهان گاز شدی ❊ سوم[۳] علف را نامند و بزبان
هندی کاس خوانند **کازه و کاز** ریسمان را گویند که از بام یا شاخ درخت بیاویزند و کودکان
بر زبر آن نشسته و ایستاده در هوا در آیند و روند و ریسمانی که بر دو توشکی نهند و اطفال را بر آن
خوابانیده بجنبانند تا بخواب روند و آنرا بازپیچ و بهندوی جهوله نامند و بتازی ارجوحه گویند
کاشت یعنی گردانید و کاشتن که مصدر آن است بمعنی گردانیدن باشد حکیم فردوسی
فرماید ؎ ترا تا که یزدان بران برگماشت ❊ نداده ز ایران و توران بکاشت ❊ حکیم اسدی
راست ؎ گرفتش دُم اسپ بر جای داشت ❊ ز بالای سر چون فلاخن بکاشت ❊ **کال**
هشت معنی دارد اول[۱] بمعنی دور و امر از دور شدن باشد و مکال بمعنی دور مشو بود حکیم سنائی
در تعبیر خواب گوید ؎ طبیب باشد دو گونه اندر خواب ❊ آن یکی راحت آن دیگر همه تاب ❊ راحت
آن نوع را که بر مالند ❊ محنت آن جنس را که بر کالند ❊ مولوی معنوی فرماید ؎ هر او که اسپ
دواند بسوی گمراهی ❊ کند آن اسپ لگدکوب مکال از لگدش ❊ دوم[۲] نام غله ایست که دانهٔ این
بغایت ریزه باشد و آنرا کاورس و کاورسه نیز خوانند امیر خسرو فرموده ؎ برگرد هر دقیقه این
شعر بر ملک ❊ تو زان نگر چو سیچه گنجشک بهر کال ❊ هم او گوید ؎ مائیم و آن چمن تو روای مرغ
دانه چین ❊ ما را دس صحن جنت و گنجشک و کشت و کال ❊ سوم[۳] شغال را خوانند و آنرا اسکال نیز
نامند سیف اسفرنگی فرماید ؎ شد عدو غره بحکم و لیکن نشود ❊ پنجهٔ شیر فلک نیست
ز پنجه کالی ❊ چهارم[۴] فریاد باید بود پنجم[۵] به پهلو غلطیدن آمده ششم[۶] نوعی از عنکبوت زهردار باشد
و آنرا غنده نیز نامند و بتازی رتیلا خوانند هفتم[۷] غوره پنبه را گویند که سبز و ناشگفته باشد
هشتم[۸] خروس را نامند **کاله** سه معنی دارد اول[۱] بمعنی نخستین کال است که مرقوم شد
حکیم سنائی گفته ؎ دوستی گر پی پیاله کنند ❊ از پی دنبه پوست کاله کنند ❊ دوم[۲] گلوله

۲۰۰

پنبه برزده بود که برای رشتن وجز آن ساخته باشند سوم جوال باشد وآنرا باله نیز خوانند
گام سه معنی دارد اول قدم باشد وآن معروف است دوم لگام اسپ را گویند چنانچه
حکیم **سوزنی** فرماید ع زخاک شمس فلک زر کند که تا گردد * سنام گام رکاب و
براق تو از زر کند * سوم ده ورد ستار را خوانند **مولوی معنوی** راست ع لطف روش
سوی مصدر میکند * او مفر در پشت مادر میکند * که اگر بیرون فتم زین شهر گام * زین عجب
بنیم بدیده اینمقام * **گاواب** جامه غوک باشد که مرقوم شد **گاوره** دو معنی دارد اول
کلۀ گاو را که آنرا گوپاره نیز خوانند **ابن یمین** گفته ع چو شیر شرزه یکتنه مباش در
جهان * مانند گاو چشم زگاواره برمدار * دوم مخفف گاهواره بود **استاد فرخی** نظم نموده
ع زگاواره چون پای بیرون نهادی * کمان برگرفتی و ترو بین و خنجر * **گاو آهن** آهنی است آهنی را
که بر سر قلبه نصب کنند و زمین را بدان شدیار نمایند و آنرا آهن جفت و شیار هم خوانند
گاو پیکر و گاو چهر نام گرز فریدونست گویند فریدون هیأت آن گرز بصورت سر گاو میش
ساخته باهنگران داد تا مانند آن بجهت او ساختند **گاودی** بیعقل و احمق را گویند
گاوزهره سنگی باشد که در میان زهرۀ گاو پیدا میشود و گویند که در میان سروان آنگون
گردد و آن از گاوان هندوستان بهم رسد و مانند پازهر بود در لون و خاصیت آنچه در میان
زهرۀ گاو و گوسپند باشد مثل زردۀ تخم مرغ سست و لشیرازی اندرز خوانند و بتازی حجر البقر
گویند و معرب آن جاذ زهرج است **گاوسار و گاوسر** بمعنی گاو چهره است که بالا مرقوم شد
و لشیرازی اندرز خوانند حکیم **سوزنی** راست ع چو گاوسار فریدون ز تازیانۀ تو *
ز رمح تو علم کاویان شود پیدا * **گاه** شش معنی دارد اول تخت پادشاهان باشد و آنرا
رباح نیز گویند **غزال الدین طبیبی** راست ع آن قصه خوانده که مسیحا بچوب فقر * از آن قبا
افسر وا ز چرخ گاه بافت * دوم وقت بود و این هر دو معنی را بترتیب مولانا **نظامی** نظم نموده
ع بآئین جمشید هر روز شاه * شدی بر سر گاه هر صبحگاه * سوم بوته باشد که زر و نقره
و امثال آن در و بگدازند حکیم **ازرقی** راست ع ایا ستوده شهی کز خیال خنجر تو * بدرد
بگداز دچو نقره اندر گاه * چهارم صبح را گویند چنانچه بنگاه و بیگه شام را خوانند حکیم **انوری** فرماید

سه بنده از شوق خاک درگه تو * بر سر آتش است بیگه و گاه * پنجم جای بود و این معنی بدون
ترکیب اطلاق نمی یابد مانند بارگاه و لشکرگاه و جلوگاه ششم نام ستاره جوی باشد *
گاو چشم گلی باشد که برگهایش سفید باشد و اندرون زرد و آنرا بهار و بابونه گاو نیز گویند
و بتازی عین البقر و احداق المرضی و اقحوان و در مصر کرکاش و در موصل شجر الکافور و بیونانی
فراتیون خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است اگر آب آنرا گرفته بر اعضای حوالی انثیین بمالند
قوت مجامعت تمام دهد و ادمان بوئیدن آن شباب آورد و درد دماغ بکار آید **شیخ نظامی** راست
سه شمال انگیخته هر سو دمی * زده بر گاو چشم پیل گوشی * هم او گوید سه زبس کشتی گاو چشم و
نیل و گوش است * چمن چون کلبه گوهر فروش است * **گاودو** با واو مکسور گاو کوهی بود **گاودم**
با واو موقوف و دال مضموم نفیر باشد و آنرا شیپور نیز خوانند **حکیم اسدی** راست سه برآمد
خروش گاو دم * شد از گرد گردون خور و ماه گم * **گاو دوش و گاو دوشه** بمعنی ظرفی باشد
مرکشاده که شیر آنرا تنگ سازند و شیر گاو میش در میان آن بدوشند و آنرا بتازی علبه
و محلب خوانند چنانچه **ملا کمال** گفته سه وی گفت بنجاره اخرجت ز زن * ای بی لاک دهانت
گاو دوشش کس من * بسیار نگاه خنده مکشای دهن * بی تیغ مباد اسپت افتد ز بدن *
ملک الشعرا حکیم نوعی فرماید سه خصم چو تو چو گاو دوشه * از فاقه ز دست بر سر آید
گاو رنگ بمعنی گاو بیگار است که مرقوم شد **حکیم زجاجی** راست سه چو سلطان جهان
اندیشه سوی جنگ * بجنگ اندرون گر نیک گاو رنگ * **گاوسناک** بمعنی گاوسنگ است
که نوشته شد **گاوسیر** صمغ گیاهیست که ساق کوتاه دارد و برگ آن به برگ انجیر ماند و از برگ
انجیر بزرگ و گردتر و کوچک تر باشد و گویند که برگ آن مثل برگ زیتون است فاما برگ زیتون
ازان درازتر بود و ساق او چون خیار زه کشیده بود و گل آن زرد باشد و تخمش خوشبوی و تیز
بود و صمغ آن چنان بگیرند که ساق بشکافند صمغ بیرون آید بهترین آن بود که بلون زعفران باشد
و در آب زود حل کنند مانند شیر نماید و طبیعت آن گرم و خشک بود و معرب آن جاوشیر بود
گاوکاره و گاوزره با واو مکسور گاوی را گویند که بدان زمین را شدیار کنند **زردشت بهرام**
گفته سه انگاه تنگ اسپ و روزی سوار * نماند بهر در تن گاوکار * **حکیم سنائی** راست سه

گوشت بر کاو درزه نیکوتر ؛ زینت سعیر و آتش است و سپهر ؛ و ربا ماه و موقوف مزارعه را گویند ؛

کاویزه زهره گاو را گویند **کاوس** ظرف شیر و دوغ باشد و در بعضی از فرهنگها با شین منقوطه نیز مرقوم است **کاهنبارها و کاهنبارها** پارسیان را گویند که حق سبحانه تعالی عالم را به شش گاه آفریده و آنرا کاهنبارها و کاهنبارها خوانند و گویند که واضع آن زردشت است و این شش گاه را نام از آن شش وقت نهاده که در کتب سماوی مذکور است که خدایتعالی عالم را در شش روز آفریده و هر اول کاهی نام دارد و به تعظیم هر اول گاه پنج روز جشن نمایند و مهمانیها سازند و بعیش و طرب مشغول میشوند از قولی که در زند مرقوم است کاهنبار اول که نام آن میدیوزرم است خور روز باشد از اردی بهشت ماه قدیم گویند که حضرت یزدان ازین روز تا چهل روز آفرینش آسمانها با تمام رسانید و گاه کاهنبار دوم که نام آن میدیوشم باشد خور روز بود از تیر ماه قدیم آورده اند که ایزد بیهمتا ازین روز تا شصت روز آفرینش آب را تمام کرد و گاه کاهنبار سوم که آنرا پتی شهیم نامند در روز از شهریور ماه قدیم گفته اند که باری عز اسمه درین روز تا هفتاد روز آفرینش زمین با خر رسانید و گاه کاهنبار چهارم که آنرا ایاسرم خوانند هشتاد روز باشد از مهر ماه قدیم مذکور است که ایزد جلشانه ازین روز تا سی روز آفرینش نباتات و رستنیها بانتها رسانید و گاه کاهنبار پنجم که موسوم است به میدیاریم روز بود از اردی بهشت ماه قدیم مسطور است که واجب تعالی این روز با هشتاد روز حیوانات را بیافرید مرقوم است که مجموعه حیوانات چرنده و پرنده و درنده و هشتاد و دو سترده اند و سترده یعنی نوع است و گویند که از آنجمله یکصد و هشتاد و دو سترده چرنده باشند و یکصد و دو سترده پرنده و گاه کاهنبار ششم که نام آن همسپتمدیم آمده که حقتعالی با شد اهود روز است که روز نخستین بود از انچه در دیده های ماه های قدیم منقولست حق تعالی ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم علیه السلام را اتمام کرده **زرتشت بهرام گفته** همه از خوان بدلش شاد گشتند و مرآنرا جمله کاهنبار بستند ؛ و در تاریخ اهل خانی مرقوم است که اول کاهنبار دهم دیماه بود و اول گاه دوم یازدهم اسفندارماه است و اول گاه سوم اردی بهشت ماه نبود و اول گاه چهارم بیست و ششم خورداد ماه باشد و اول گاه پنجم شانزدهم شهریور ماه است و اول گاه سوم بیست و ششم روز اول پنجم در دیده بود که عبارت از خمسه مسترقه باشد و آنرا هنود خوانند و مبادی این ایام بتقدیر نیست

که بچه دزدیده که در آخر آبان ماه افزایند و کوشیار حکیم در زیج جامع آورده است که اوّل گاه اوّل بیست و ششم اردی بهشت است و اوّل گاه دوم بیست و ششم تیرماه است و اوّل گاه سوم شانزدهم شهریور ماه و اوّل گاه چهارم پانزدهم مهرماه اوّل گاه پنجم یازدهم دیماه و اوّل گاه ششم اول بچه دزدیده که در آخر اسفندارمذ ماه بود در خلقت اشیای مذکوره در هر اوّل گاهی همه متفق اند لیکن در آنکه هر اوّل گاهی در کدام روز بیست چون اختلاف کرده بودند آن اختلاف باز نموده شد **کاهنکان** با هاء مفتوح بنون زده باله را گویند **حکیم زجاجی** منظوم ساخته ؎ جمال لعل وشش خوجه در عماری سیم ❊ چنانکه ماه رود در طریق کاهنکان ❊ **کاهواره** گهواره را نامند **مولوی معنوی** فرماید ؎ وقت طفلی ام که بودم شیرجو ❊ کاهوارم را که جنبانید او ❊

فصل لام مهمله

لابه سه معنی دارد اوّل تملّق و چرب زبانی باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ بس لابه که نمودم دلدار نپذیرفت ❊ صد بار فغان کردم یکبار نپذرفت ❊ دوم سخن بود و آنرا لاده نیز گویند **کمال اسمعیل** راست ؎ من بودم دوش و آن بت بنده نواز ❊ از من همه لاده بود و از وی همه ناز ❊ شب رفت حدیث من به پایان نرسید ❊ شب را چه گنه قصه من بود دراز ❊ سوم بازی را گویند **لاتو** با تاء فوقانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اوّل نردبان باشد ❊ **اوستاد فرخی** فرماید ؎ دست و زبان نرسد کس را ❊ آری بماه بر نرسد لاتو ❊ دوم چوبگردی باشد که یکجانب آن بلند سازند و بر آن میخی نصب کنند و ریسمانی بر گردن پیچیده اطفال بگردانند سوم تابه را نامند **لاج** لا دو معنی دارد اوّل برهنه بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ تیسیم ز دشمن در حیاتش ❊ که باشد دشمنش همچون سگ لاج ❊ و با جیم عجمی بازی را گویند و آنرا لاغ نیز خوانند **لاجی** قافله باشد و آنرا لال و هیل نیز خوانند و بهندوی الاچی گویند **لاخ** بمعنی جای باشد و این لفظ بدون ترکیب گفته نمیشود چنانکه سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی جای دیو و جای سنگ و جای رود و غیر ازین سه محل استعمال این کلمه دیده نشد و معنی سنگلاخ و دیولاخ در بسیار شعر و غیر شعر بنظر در آمده فاما رودلاخ بغیر از جاماسب نامه بجای دیگر بنظر نرسیده **خواجه نظامی** فرماید ؎ بجشمی کامده در سنگلاخش ❊ شگوفه دار کرده شاخ شاخش ❊

لاخشته و **لاخشه** با خای مکسور و شین منقوطه تیماج باشد **لاد** هشت معنی دارد اول صاحب فرهنگان بمعنی دیوار نوشته اند باوجود آنکه لاد هم بمعنی بنای دیوار نظم نموده و اکثر از شعرا الشعر بمعنی بنای دیوار آورده چنانچه **حکیم سوزنی** گفته ؎ شود بنیهٔ ما خراب و نبات * گر از چاه دایم بپولاد لاد * **محمد بهکری** بقید نظم آورده ؎ دلا مجوی سلامت ز آستان وجود * که بر ندامت و غیرت نهاده اند شش لاده * و **مختاری** درین بیت که در هجا گفته سر لاد را سر دیوار و نیلاد و تا بنیاد دیوار نظم نموده ؎ همت همی از سایل بگذاری سند * بر لاد چنان زد که بر دار د نیلاد * بدین تقدیر باید که لاد دیوار باشد تا سر لاد و نیلاد بر سر دیوار و بنای دیوار صادق آید چنانچه **شمس فخری** گفته ؎ لاد را بر بنای محکم نه * که نگهدار لاد نیلاد است * دوم هر رده از دیوار گل و نخچه را گویند و آن را در شیراز لسته با نون مکسور با سین زده و بای عجمی مضموم نامند **استاد فرخی** راست ؎ بتان شکسته و بتخانها فگنده ز پای * حصارهای قوی برگشاده لاد از لاد * هم او گوید ؎ چاودان دار همین سیم و همین عادت دار * خانهٔ مطبان را بفگن لاد از لاد * سوم بنای سنگ بود **شرف شفروه** فرماید ؎ اینک ز کار روان بهار * از مه پرنیان لاد آمد * **حکیم قطران** بنظم آورده ؎ یاد همچون لاد نیل تیغ تو فولاد نرم * پیش تیغ دشمنانت بخت چون پولاد لاد * چهارم خاک را گویند **منوچهر** فرموده ؎ در همه کاری صبور و در همه عیبی نفور * کالبد تو ز نور کالبد باز لاد * هم او گوید ؎ بریز دار درخت ارش کافور * بخیز دار میان لاد لادن * پنجم لادن را نامند و شرح آن بعد ازین مرقوم خواهد شد **حکیم کسائی** منظوم ساخته ؎ از عبیر عنبر و از مشک لاد و دار بوی * در سر البستان خویش اندر خزان میدار بوی * ششم نام شهر لار است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ سپاهان بگودرز و کشواد داد * بگرگین میلاد هم لاو داد * هفتم گل شگوفه بود **شرف شفروه** راست ؎ هر لاله که اندامن کهسار برآمد * از لطف تو بو دار نظاید ملاد * هشتم بمعنی آبادانی آمده **لادن** با دال مفتوح نوعی از مثوبات باشد که آن را در دوا بکار برند و گویند که از زمین ریگستان حاصل شود بدین وجه گیاهی که آن بر زمین نروید بلادن آغشته باشد و هر آن گیاه را دوست دارد هنگام چرا از لغز و موی بدنش را آلوده باشد بعد از ان جدا سازند و آنچه بر ریشش او آلوده باشد بهتر از ان است

که بران او باشند حکیم خاقانی فرماید ع آن بوی مشک نیست چه چاره زکام را ✽ گر هر دو برگ
عنبر و لادن برآورم ✽ لالکونه با دال مکسور گیاهی باشد که از پوست ساق او ریسمان سازند
و آنرا در هندوستان سن گویند لاده بی عقل و احمق را گویند شیخ اوحدی فرماید ع نه که ایران
دغا لاده بود ✽ اشتر نر هست شتر ماده بود ✽ لاز با زای عجمی موقوف نام دیهی است از مضافات
جام بور بهای جامی راست ع بود در دیهه لاز حیدره ✽ پخته و پاک رو قلندره ✽ بود زاهد
بلازه شد فاسق ✽ امردی دیده شد برو عاشق ✽ لاس دو معنی دارد اول ابریشم فرومایه بود
حکیم انوری نظم نموده ع اگرچه خیزد در سخن جستو از خطا مینی طبع ✽ ور چه خیزد بر تو زه لاخفیل لاس
اثیر الدین اخسیکتی گوید ع هیچ هیچ است بدرون و دغل ✽ راس گویی کلاه لاس است
دوم سگ ماده را گویند و آنرا لاج نیز گویند لاشکوی با شین و کاف مفتوح و واو مکسور و یای
معروف نام جانوریست کوچک و خوش آواز منوچهر راست گفته ع حول تنبوره او گویی
لاشکوی ✽ اندر درخت بدرخت شود گوید آه ✽ لاش سه معنی دارد اول تاراج و غارت بود
حکیم سنائی راست ع رنج کاران رنج لاسایند ✽ از لگد ازار باشایند ✽ حکیم خاقانی راست
ع نالش کند تیغ تو قاعده انتقام ✽ لاش کند رمح تو مایه روزگار ✽ دوم زبون و ضایع
و فرومایه را گویند چنانکه شاه داعی شیرازی گفته ع ای امر خدا فاش نمی باید کرد ✽ اینچنین کار
سخن لاش نمی باید کرد ✽ سیوم بمعنی هیچ و چیز اندک بود شیخ سعدی فرموده ع بدین زمین
که تو بینی ملوک طیبانند ✽ که ملک روی زمین پیش شان نیرزد لاش ✽ لاشه دو معنی دارد
اول گوشت ضایع و لاغر باشد شیخ سعدی نظم نموده ع آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک ✽
خاکش چنان بخورد کز و استخوان نماند ✽ دوم بمعنی مرکب زبون آمده حکیم خاقانی نظم آورده
ع لاشه چون سم فگند کس نبرد ✽ منت لعل بندی سطار ✽ لاغ دو معنی دارد اول بازی باشد
چنانچه مولوی معنوی فرماید ع امروز روز شادی و امسال سال لاغ ✽ نیکوست حالها که نکو باد
حال باغ ✽ امیر خسرو راست ع منم که بی تو لب صد درد و داغ میسوزم ✽ تو لابه دانی و من
لاغ و لاغ میسوزم ✽ دوم هزل و ظرافت را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم آورده ع گر تا معلوم
مغز ما اگر ✽ که گدای سیر و دد در چند و لاغ ✽ لاک چهار معنی دارد اول نقاره و کاسه چوبین باشد

حکیم سوزنی راست ؎ همه ملاک زکنک در دهد سنگی ٭ بلب تند حرف گوی و خوشگوار نوش
حکیم نزاری قهستانی فرماید ؎ شیوهٔ مستان حالاکیست وش ٭ بر کف نه لبالب
لاک می ٭ دوم لاک بیست آله آنرا تبازی کشف نامند حکیم سنائی نظم نموده ؎ لاک کردم
به پشت خویش گریت ٭ بعد از آن راه جب پیش گرفت ٭ سوم چیزی
باشد که بسبب برودت هوا بر شاخ تنه درخت کنار و دیگر درختهای که مخصوص ملک هندوستان است
منجمد گردد و آنرا کوفته بر ندر ان رنگ سرخی حاصل شود که جامه‌ها را بدان رنگ کنند و رنگ
آن قراری باشد بشستن زایل نشود و مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی بکار برند
و تبخاله و سفاله آن خنجر و شمشیر و کارد و امثال آنرا در دسته محکم کنند و جز این در بسیار جایگاه بکار آید
چنانچه از غایت اشتهار زیاده ترین محتاج بشرح نیست و آنرا لاک و لکا نیز خوانند چنانچه
حکیم سنائی گفته ؎ زین سپس عکس خون زکرهٔ خاک ٭ آسمان را کند بسرخی لاک ٭ سرخ
زاهد شهد امن توم ٭ زرد رو بندگان خوف تو لاک ٭ چهارم چیز زبون ضایع را گویند
و آنرا لکاس نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ هر یکی همچو سگ لاک دوان از پس لوسی ٭
آفت نقل و هالکی قدح و مرگ سبوی ٭ و در عربی بمعنی خاویدن و خائیدن آمده لال به معنی
دارد اول گنگ باشد حکیم انوری راست ؎ بجنب قدر رفیعش مدار انجم پست ٭ پیش
رای منیعش زبان حجت لال ٭ دوم رنگ سرخ را گویند استاد فرخی نظم نموده ؎
آن تازه گل لعل که در باغ بخندد ٭ در باغ نکوتر نگری چشم شود لال ٭ سوم نام جوهر است گرانمایه
که رنگ آن سرخ باشد و بهترین اجناس آن از کوه بدخشان حاصل شود و معرب آن لعل است
لالا دو معنی دارد اول بنده و خادم را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ هین بزن دستی
که آن شاهد رسید ٭ هان مکن رقصی که لالا میرود ٭ دوم گیاهیست که از طرف مکه معظمه آرند جهت
بواسیر بخور کردن بغایت نافع باشد لالاسر خواجه سرا باشد و آنرا لالهٔ سرای نیز گویند لالیس
بالام مفتوح نوعی از بافتهٔ ابریشمی باشد که سرخ رنگ شود و بغایت نازک و لطیف بود و آنرا
لاه نیز گویند بدر چاچی راست ؎ در کارگه صنع قدیمی تو نیسان ٭ از کرم بر آید اثر طلس و لاه
گه در قدم باغ کشد فصل تو دیبا ٭ گه بر سر کهسار نهد حکم تو لالیس ٭ و بزبان علمی از اهل هند اول دی را

که بران او باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ آن بوی مشک نیست چه چاره زکاد تره اگر هر دو برگ عنبر ولادن بر آدرم ✦ لاگونه با دال مکسور گیاهی باشد که از پوست ساق او ریسمان سازند و آنرا در هندوستان شن گویند لاده بی عقل و احمق را گویند شیخ اوحدی فرماید ؎ نه که بیرا و غا لاده بود ✦ اشتر نر مست شتر ماده بود ✦ لاز با زاء عجمی موقوف نام دیهی است از مضافات جام بود بهای جامی راست ؎ بود در دیهه لاز حیدره ✦ پخته و پاک ز قلندره ✦ بود زاهد بلازه شد فاسق ✦ امردی دیده شد بر و عاشق ✦ لاس دو معنی دارد اول ابریشم فرومایه بود حکیم انوری نظم نموده ؎ اگرچه خیزد در سخن جستوا خطا بینی طبع ✦ ور چه خیزد و بر تو زره لاخیلل اسیر اثیر الدین اخسیکتی گوید ؎ هیچ هیچ است بد درون و دغل ✦ راس گوئی کلاه لاس است دوم سگ ماده را گویند و آنرا لاج نیز گویند لاشکوی با شین و کاف مفتوح و واو مکسور و یاء معروف نام جانوریست کوچک و خوش آواز منوچهر راست گفته ؎ حول تنبوره گو گوی لاسکوی ✦ اندر خت بدرخت شود گوید آه ✦ لاش شش معنی دارد اول تاراج و غارت بود حکیم سنائی راست ؎ رنج کاران رنج لاسایند ✦ از نگهد ارزار باشایند ✦ حکیم خاقانی راست ؎ فالش کند تیغ تو قاعدهٔ انتقام ✦ لاش کند مح تو مایدهٔ روزگار ✦ دوم زبون و ضایع و فرومایه را گویند چنانکه شاه داعی شیرازی گفته ؎ ایکاش سر ارخدا فاش نمی باید کرد ✦ آنچنین کار سخن لاش نمی باید کرد ✦ سوم بمعنی هیچ و چیز اندک بود شیخ سعدی فرموده ؎ بدین زمین که تو بینی ملوک طبعانند ✦ که ملک روی زمین پیش شان نیرزد لاش ✦ لاشه دو معنی دارد اول گوشت ضایع و لاغر باشد شیخ سعدی نظم نموده ؎ آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک ✦ خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند ✦ دوم بمعنی مرکب زبون آمده حکیم خاقانی نظم آورده ؎ لاشه چون سم فگند کس نبرد ✦ منت نعلبندی سیطاره ✦ لاغ دو معنی دارد اول بازی باشد چنانچه مولوی معنوی فرماید ؎ امروز روز شادی و امسال سال لاغ ✦ نیکوست حالها که نکو باد حال باغ ✦ امیر خسرو راست ؎ منم که بیتو لصبد درد و داغ میسوزم ✦ تو لابه دانی و من لاغ و داغ میسوزم ✦ دوم هزل و ظرافت را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم آورده ؎ گر تا علو مفر ما اگر ✦ که گدای میر دو در حد و لاغ ✦ لاک چهار معنی دارد اول نقاره و کاسه چوبین باشد

حکیم سوزنی راست ع همه ملاک زکشناک در دهد سنگی • بلب ند حرف گوئی و خوشگوار نیوش
حکیم نزاری قهستانی فرماید ع شیوه مستان حالاکیست وش • برکف نه لبالب
لاک می • دوم لاک لعبتی است که آنرا تبازی کشف نامند حکیم سنائی نظم نموده ع لاک کردم
بپشت خویش گرلت • بعد از آن راه عجب پیش گرفت • سوم چیزی
باشد که بسبب برودت هوا بر شاخ سنه درخت کنار و دیگر درختهای که مخصوص ملک هندوستان است
منجمد گردد و آنرا کوفته بر ند در آن رنگ سرخی حاصل شود که جامه ها را بدان رنگ کنند و رنگ
آن قرار سی باشد بشستن زایل نشود و مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی بکار برند
و تبخاله و سفاله آن خنجر و شمشیر و کارد و امثال آنرا در دسته محکم کنند و در این دیار بسیار جایگاه بکار آید
چنانچه از غایت اشتهار زیاده ترین محتاج بشرح نیست و آنرا لاک ولاکا نیز خوانند چنانچه
حکیم سنائی گفته ع زیر پیش عکس خون زکره خاک • آسمان را کند لیسرخی لاک • سرخ
زاهد زشهد امن تو موم • زرد روبندگان خوف تولاک • چهارم چیز زبون ضایع را گویند
و آنرا لکاسب نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ع هریکی همچو سگ لاک دوان از پس لوسی •
آفت نقل و هالکی قدح و مرگ سبوی • و در عربی بمعنی خاویدن و خائیدن آمده لال سه معنی
دارد اول لنگ باشد حکیم انوری راست ع بجنب قدر رفیعش مدار انجم لنگ است • بپیش
رای معینش زبان حجت لال • دوم رنگ سرخ را گویند استاد فرخی نظم نموده • ع
آن تازه گل لعل که در باغ بخندد • در باغ نکوتر نگری چشم شود لال • سوم نام جوهری است گرانمایه
که رنگ آن سرخ باشد و بهترین اجناس آن از کوه بدخشان حاصل شود و معرب آن لعل است
لالا دو معنی دارد اول بنده و خادم را گویند مولوی معنوی فرماید ع هین بزن دستی
که آن شاه رسید • هان مکن قصه که لالا میرود • دوم گیاهیست که از طرف مکه معظمه آرند بجهت
بواسیر بخور کردن بغایت نافع باشد لالاسر اخواجه سرا باشد و آنرا لالا سرای نیز گویند لالاس
بالام مفتوح نوعی از بافته ابریشمی باشد که سرخ رنگ شود و بغایت نازک و لطیف بود و آنرا
لاه نیز گویند بدر چاچی راست ع در کارگه صنع قدیمی تو بنسیان • از کرم بر آرد اثر طلس نوا
که در قدم باغ گشته فصل تو دیباه گه به کمسا شد محکم تو الیسن • و زبان علمی از اهل هند لاول دی

گویند و آنرا بتازی رجه خوانند ، دوم محبت و دوستی بود لالک و لالکا دو معنی دارد اول
کفش باشد حکیم سوزنی فرماید ~ دریغ زان شرف و حشمت و فضائل تو ، که عاشق است
بر آن لاله روی لالک دوز ، حکیم سنائی راست ~ بل تا کفت پای تو ببوسم ، پندار که مهر
لاله گانیم ، هم او گوید ~ آخر از چه عقل ما کم شد ولیک ، سر زیر پالیس بازمیدانیم و
پا از لالکا ، دوم تاج خروس را گویند استاد رودکی نظم نموده ~ تیر از بسکه رویدش کوس
سرخ شد همچو لالکای خروس ، لالنک بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی زاله را گویند
مولوی معنوی فرماید ~ مرتبه سازم که مرد شاعرم ، تا از پیخا برگ لالنکی برم ، هم او گوید
~ پاره های نان و لالنکی طعام ، در بیان گوی باید خاص و عام ، لاله و خیری نوعی از
لاله ایست که کنارهای آن بغایت سرخ باشد و میانه اش سیاه بود و آنرا درکون نیز گویند
و بتازی شقائق النعمان خوانند لام چهار معنی دارد اول زنده درویشان را گویند ،
حکیم خاقانی راست ~ فروکن لمع آزادی برافکن لام درویشی ، که با لام سیه پوشان
نماند لاف لامانی ، شمس طبسی راست ~ خلق خوشبوی تو باشاه ریاحین میگفت ،
کای گل کهنه قبا از چه لام آوردی ، دوم عنبر و مشک و سپند سوخته و نیل لاجوردی را گویند
که بجهت دفع چشم زخم بر پیشانی و چهرهٔ اطفال کشند و آنرا چشم ارده نیز خوانند شیخ فریدالدین
عطار فرماید ~ سبزی از وخواه سنا زنان و آب ، مستی از وجو نه به بنگ و شراب ، مرترا
خود عقل گو با هوش گو ، تا نخوری می ای تو دانش را علو ، روت بس زیباست لامی هم بکش ،
ممک باشد لام بر روی حبش ، حکیم انوری بنظم آورده ~ ای کمال آفرینش را وجود تو
الف ، وانگهش از لاجوردی سرمدی بر چهره لام ، سوم بمعنی لاف و گزاف آمده حکیم سنائی
در هجا گوید ~ بازان خواجه زاده کابی برگ ، آنهمه لاف و لام لامانی ، چهارم زیور بود ،
ابوالفرج رونی گوید ~ بعون جود تو سهم تبر بیاراید ، تن تونگر درویش بی تکلف لام ،
لامانی بمعنی گزاف و گاذبا کاری آمده مولانا روم فرماید ~ مستی و بیدی بازسنت که رفتی ، چه تقصیر
آمد از قرآن که گشتی گرد لامانی ، کمال اسمعیل راست ~ والله که میا رکم در خدمت دانی ،
تو که هستی لاف و لامانی ، لامچه آنرا گویند که از نیل و غالیه بر چهرهٔ اطفال خط و خال کشند بجهت

دفع چشم زخم و آنرا چشم ارو نیز خوانند خواجه عمید لویکی گفته ـ تا بود لاله چهر و مشک ⁂ خور را بر عذار
تو بر تو ⁂ بعد شوق محبت دائم ⁂ در دلم تا بدار تو بر تو ⁂ **لامک و لامه** با میم مفتوح دو معنی دارد
اول جهالرے باشد که بر بالای علم سوزنی راست کرده بپیچند و سر بند و دستار
نیز گویند که بکمر بندند دوم نام پدر حضرت نوح است علی نبینا و علیهم السلام و اورا لامک المکان نیز گویند
لان چهار معنی دارد اول بمعنی بیوفائی و بی حقیقتی باشد **مولوی معنوی** فرماید ـ می آیدم
ز رنگ تو ای یار بوی لان ⁂ برکنده بچشم و دل از یار و مهربان ⁂ دوم امر از جنبانیدن باشد
لان بمعنی مجنبان بود هم **مولوی معنوی** فرماید ـ انچنین کن نماز و شرح بدان ⁂ در ره
نغز و دانش بلان ⁂ سوم گوسفند را گویند چهارم محل انبوهی و بسیاری مر چیزی را خوانند مانند
شاخسار و نمکسار **مولوی معنوی** فرماید ـ در نمک لان چون خر مرده فتاد ⁂ آن خری و
مردگی یکسو نهاد ⁂ **لامشکر** با میم مفتوح بشین منقوطه زده و کاف مفتوح برا زده نام درختیست
که آنرا کرم و لپشه دار و شار شک دار و شده و اغال لپشه نیز خوانند **لانه** سه معنی دارد اول آشیانه
و خانه جانوران پرنده و چرنده بود **مولوی معنوی** فرماید ـ تو چون کبوتر بچه زاده ازین لانه ⁂
که طوطیای بخودمات زین سبو گشتم ⁂ هم او گوید ـ صیاد بگوی که چه دام است و چه دانه ⁂ که خوی
به بند بجهد بست زلانه ⁂ دوم بمعنی صدا و ندا و نغمه پردازی باشد هم **مولوی معنوی** نظم موده ـ
خود گلشن و قفست این یا رب چه درختیست این ⁂ صد بلبل مست اینجا هر لحظه کند لانه ⁂ سوم
کاهل و بیکار بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید ـ کنون پارسائی همیکرد خواهی ⁂ چه ماندی بسان
خر پیر لانه ⁂ **لاد** دو معنی دارد اول خاک سفیدی بود که آنرا کلابه سازند و بعد از مستان خانه را
که بدو سیاه شده باشد سفید کنند **شیخ آذری** فرماید ـ سود راوق سپهر از ظلام دود
چه کلبه های عجم شسته در ربیع از لاد ⁂ دوم لابه است که مرقوم شد و آنرا لاده نیز گویند
حکیم سوزنی گفته ـ گر بود دم ستمگار گرد خون زر ⁂ ور نه بود سیم لاد نوش فراهم ⁂
لانده دو معنی دارد اول بمعنی جنبانیدن و افشاندن باشد **حکیم سنائی** راست فرموده ـ
هر قصیده دو لبست جا خوانده ⁂ پیش هر سفله ریش را لانده ⁂ دوم آلت تناسل باشد و آنرا
لنڈ نیز گویند همانا که این لغت هندیست **لاوک** با واو مفتوح دو معنی دارد اول تغاری باشد

کناره بلند که آرد را در میان آن خمیر سازند دوم نانی بود تنک که آنرا الواش تنک خوانند لاوه
چهار معنی دارد سه معنی مترادف است بالایه که نوشته شد چهارم نام ناری است که آنرا جالیک
نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت جالیک مرقوم یافت **لاهوره** با ها مضموم و واو مجهول کرخ
خربوزه و هندوانه را گویند و آنرا بترکی قاش خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ چشم کرخ حسبت پرها
تا بتری چون خورم پالیشکن و پیدا شود قیمت لاهوره ٭ **لای** پنج معنی دارد اول گفتن باشد چنانچه
هرلای بمعنی هرزه گوئی بود **نجیب الدین جرباذقانی** گوید ؎ جائیکه از سخاوت طبعت
سخن رود ٭ هم مهر سفله باشد هم ابر هرزه لای ٭ و میلاند بمعنی میگوید **مولوی معنوی** فرماید ؎
ملامتم مکنید ار دراز میلایم ٭ بود که کشف شود حال بنده پیش شما ٭ **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎
حقوق خدمت اگر چیز از نظایر انیست ٭ که شرح قاعده آن زبان فرساید ٭ شروع میکنم اندر آن
که با لطفت ٭ بگوییم که فلانی دراز می لاید ٭ دوم نوعی از بافته ابریشمی بود که از چین آورند و در ملک
گجرات نیز شود و آن الوان باشد ساده نیز سازند **سیف اسفرنگی** راست ؎ اکنون
زرد کار فلک سدا چو استر ٭ برای معتبر اشتر لای ساده بتن ٭ **استاد** گفته ؎ پیراهنی که داشت
زمانه زلای شب ٭ آنرا بچنگ حادثه گرگ سحر درید ٭ سوم گل تیره را گویند تا به گلی که در بن حوضها
و جویها و آب باشد و دردی شراب و امثال آن بود چهارم پای از جامه و ریسمان مانند آن بود
چنانچه گویند این جامه یا این ریسمان یک لای است یعنی یک بالشت پنجم دره کوه را گویند

لائی جامه کوتاهی باشد که فقیران پوشند ٭

فصل میم ٭ **ماپیرین** نام بیخ گیاهی است که دفع سموم کند و نفع آن معتبر باشد
و آنرا ماپرین و ماه پروین نیز گویند و بتازی جدوار خوانند **یوسفی طبیب** گفته ؎ نیست جدوار
غیر ماپیرینا ٭ که تلطف بود چو تو رندان ٭ **ماترنک** با تای فوقانی و رای مکسور و نون زده
و کاف عجمی چلپاسه باشد و بهاری **چاهی** راست ؎ سر گندی به پشت کنکی را ٭ ابر بالات
ماترنگی را ٭ **ماج** دو معنی دارد اول ماه را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو نوشاه بنشست
بر تخت عاج ٭ فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج ٭ دوم نام راوی رودکی است و او را ماجی نیز
نامند و در بعضی از فرهنگها ماباج و مج بمعنی راوی مطلق نیز نوشته اند **ماچ** با جیم عجمی بوسه را گویند

ماچوچه با هر دو جیم عجمی اول مضموم وثانی مفتوح ظرفی باشد که بدان دارو در گلوی اطفال ریزند
ماخ دو معنی دارد اول زر نا سره بود دوم منافق و دون همت را گویند شمس فخری [illegible]
بترتیب نظم نموده بصاع و دامن بخشد زر تمام عیار ، بسیم ماخ دهد هر مثال مردم ماخ
اوستادی منصور شیرازی فرماید زهی بجود بر دست تو بخیل محیط ، همه
تعلم بر طبع تو عطارد ماخ ، ماخان دو معنی دارد اول قریه ایست از مضافات مرو دوم
نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین ماچخی با خای موقوف و جیم پارسی مکسور اسپی را گویند
که از یک جانب تازی باشد و از جانب دیگر ترکی و آنرا اکدش هم نامند و در بعضی از فرهنگها
بمعنی اسپ رهوار نوشته اند مختاری راست یکی ز صد طبیله ترکی و ماچخی ، باسار
سپرده بمردان کارزار ، مار هفت معنی دارد اول معروف است دوم مخفف مادر باشد
مولوی معنوی فرماید گذار سر عشق اگر در یتیمی ، ماننده این عشق ترا مار نیست در یتیمی
سوم بیمار و مریض بود و بیمارستان را که دار الشفا باشد مارستان خوانند عبدالرحمن جامی راست
نزدش از قصر چون نگارستان ، همچو دیوانگان بمارستان ، چهارم مخفف میار است
حکیم ناصر خسرو گفته آنچه بخواهی که من به پیش تو آرم ، پیش من از قول و فعل خویش میار
هم او گوید مرد را نبود چون جفا پیشه ، بارش انگار نه مردم سوی ما ، پنجم امرا و حکام غرجستان
گویند چنانچه پادشاه غرجستان را شار می نامند حکیم خاقانی نظم نموده شور و موز حسود است
ولیکن گه لاف ، شار و مار اند لفر یا لفر آمیخته اند ، اوستاد فرخی راست در این دیار
بهنگام شار چندین مار ، پلنگ وار نمودند غرچگان عصیان ، ششم بمعنی زدن باشد و این
لفظ را بزبان هندوی نیز بهمین معنی استعمال کنند هیچ معلوم نشود که در پارسی هم آمده یا نه اوستاد
عسجدی راست اگر ماری و گزدم هست طبعش ، بصحراش چون مار و گزدم همی زی
هفتم حساب بود و آنرا امار و اماره نیز گویند ماد مخفف مادر بود مادر بکسر دال آدمی بود که در خساست
و بخل مشهور بود ماذندر زن پدر را گویند اوستاد فرخی راست بمهر فرزندی بر خواجه
فگنده ست جهان ، راست چون ماذندر بر اندر اوست ، دشمن از مهر طمع دارد از و بیهوده کیست
کین جهان مادر او نیست که ماذندر اوست ، مار اسپند و مار اسفند و مار اسپندان و مار اسفندان

باراء موقوف و همزه مکسور بسین زده و باء عجمی مفتوح در لغت اول و در لغت ثانی بافاء مفتوح سه معنی دارد اوّل روز بیست و نهم است از ماه‌های شمسی و نیک است درین روز نکاح کردن و بادوستان نشستن دوم نام ملکی است که موکل باشد بر آب و تدبیر امور مصالح که در روز مار اسپند واقع شود بدو متعلق است سوم نام پدر آذرباد است که یکی از موبدان بود **ماربین** ناحیتی است که مشتمل بر پنجاه و هشت پاره ده از مضافات اصفهان گویند آن ناحیت مانند یک باغ است بجهت آنکه باغستان اکثر مواضع بهم پیوسته است شاعر در معنی گفته است ؎ ماربینی که نسخهٔ ارم است ❊ آفتاب اندر و درم درم است ❊ **مار افسای و مار افسا و مار افسان** افسونگر مار را گویند حکیم **انوری** نظم نموده ؎ گر حسود تست لیلی ست عاجز نیست ❊ اژدهای بود که مار افسای ❊ **مار چوبه** مارگیاه است و آنرا بتازی هلیون خوانند و گویند که دفع سموم جانوران گزنده میکند و شرح آن در اختیارات بدیعی بتفصیل آورده است مثال **حکیم خاقانی** آورده ؎ گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار ❊ کو زهر بهر دشمن کو مهره بهر دوست ❊ **مارگیا** بمعنی مار چوبه است که مرقوم شد **مارستان** بیمارستان را گویند و آنرا بتازی دار الشفا خوانند و مثال این لغت در ذیل مار مرقوم شده **مار** مادر را گویند در زبان خراسان **ماره** دو معنی دارد اول دفتر حساب باشد و آنرا آماره و اواره نیز خوانند حکیم **اسدی** فرماید ؎ ز درواى ماهر چه بالیست نیز ❊ نوشتست بر ماره گنج و خیز ❊ دوم مهره را گویند **مختاری** نظم نموده ؎ بخشش عدد از گنج قسمت تو ❊ تا گنج بود یار باد و ماره ❊ **ماریره** مادر را گویند و در بعضی از نسخ بمعنی پدر اندر قوم است **مولوی معنوی** فرماید ؎ چو آمد کوس سلطانی چه باشد کاس شیطانی ❊ چو آمد مادر مشفق چه باشد مهر ماریره ❊ **مارسه** معنی دارد اول چین و شکنج باشد **منوچهر** راست ؎ بدیتش در خم و پیچ نیاشد در عطف ❊ نه بپشتش در پیچ و نه به پهلو در باز ❊ دوم بمعنی شگاف آمده سوم مخفف مازو لبود ❊ **مازل** نام کوهیست در هندوستان **مازن و مازو و مازه** بازاء منقوطه مفتوح استخوان میان پشت باشد و آنرا بتازی صلیب خوانند **مازند** بازاء منقوطه مفتوح ولایت مازندران گویند که داخل دار المرض است **مازو** سه معنی دارد اوّل معروف است دوم بمعنی مازن است که نوشته شد سوم چوبی باشد که بر زیر زمین شیاره کرده بکشند تا کلوخها بشکنند و نرم و هموار شوند

و آنرا مازن و مازو نیز گویند حکیم سوزنی راست بیت به پشت مازه گاو زمین رسید آسیب ✤ چو در لگدش
خر خمخانه را نبر بیجا ✤ مازیاره نام نوعی از طعام باشد مازه و درد پشت باشد مازخوا گاو را
گویند تقریب آنکه مار را میخورد ماردی با راء موقوف و دال مفتوح مکسور سرخ رنگ را گویند
اوستاد دقیقی گفته بیت خروشان کفک افگنان وسلاحش ✤ همه ماردی کشته چنگلش و سقر
مارسار و مارفش از ماههای دهاک است که او را بیان ضحاک خوانند حکیم سوزنی
نظم نموده بیت چو گاوسار فریدون بمارسار چه کرد ✤ نیاز نامهٔ همگیر دشاه دهیجا ✤ هم او گوید بیت
چو گاوسار فریدون بدید کرد سر او ✤ بضحاک شد سر دهاک مارسار نهان ✤ حکیم اسدی راست
بیت دگر گفت ضحاک شاه جهان ✤ سپید است گفتارت آمد نهان ✤ در ان مارفش خواندے
ای بت پرست ✤ مرا نام بردی بگفتار زشت ✤ ماس مخفف آماس باشد و بهندوی ماه را گویند و بزبان
مردم ایران جغرات باشد ماهو کلیم باشد ماسوچه نام جانوریست مانند قمری و فاخته و آنرا موسیچه
نیز خوانند مختاری گفته بیت مار چون دید که ماسوچه سخن خواهد کرد ✤ روی خود کرده ز اندیشه سوی قعر بهر
مارشمز با شین منقوطه مفتوح دست افزاری باشد مر آهنگران را و آنرا سر نیز گویند ماشاد
جامهٔ پشمینه را گویند ماشر با شین منقوطه مفتوح دست افزاری باشد آهنگران را که آنرا نیز گویند
ماشو با شین منقوطه مضمومه سه معنی دارد اول غربال باشد دوم طبق مانند بود در ان سوراخ
بسیار کنند و طباخان و حلوائیان بدان روغن و ترشی و امثال آنرا صاف کنند و آنرا ترشی پالا
و دارون نیز گویند سوم نوعی از بافته پشمینه بود که مردم فقیر و فرومایه آنرا پوشند ماشوره با شین منقوطه
مضموم و واو مجهول نی کوچک و میان تهی باشد که جولاهگان ریسمان را بر و پیچیده در میان
ماکو نهاده جامه بیافند و آنرا بتازی اسیخ گویند و بهندوی بلی نامند اثیر الدین اخسیکتی راست
بیت خلیلی است که آنرا اسبکدست ماشوره کن ✤ مسیحا سخن باف مستور لبس ✤ ماشه سه معنی دارد
اول ماهچه باشد که دوازده و یک تولچه بود دوم عنبر را گویند سوم آهنی باشد که فتیله تفنگ را در میان
آن نهاده آتش بگیرد ماغ سه معنی دارد اول مرغابی را گویند و آنرا بتازی ماکون و بترکی قشقلداغ
خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست بیت ز چنگ و مخلب خود شرم باد شاهین را ✤ که ماغ
سینه بر برزند دریا باز ✤ محمد همگر گفته بیت گر در آتش شدی ز حرز بتاب ✤ یافتی خلعت از سمندر ماغ

دوم ترم بود و آنرا غن نیز گویند و بعربی ضباب و بزبان هند کهتر نامند و آن تیرگی بخاری باشد
که در ایام زمستان در هوا بایکدیگر پدیدار گردد و فرود آید **مولوی معنوی** فرماید ؎ در آفتاب
فضل کشا پر و بال تره گر پیش آفتاب تر قیست میغ و ماغ ٭ هم او گوید ؎ چونکه خورشید سوی
مغرب شود ٭ شد جهان تیره ز میغ و ز ماغ ٭ سوم قسمی از رنگ کبوتر باشد که پر و بال و سینه
و گردن او سبز یا سرخ شود و آنرا سبز ماغ و سرخ را سرخ ماغ میگویند **ماکان** دو معنی دارد
اول نام یکی از حکام بود که پدر او کاکی نام داشت دوم نام ولایتی است **ماکودست** افزاری باشد
جولاهگان را که بدان جامه بافند **مالیخش** بالام موقوف و یای مفتوح بخا زده نام روز بیست و نهم
از ماههای ملکی **مالکانه** دو معنی دارد اول بمعنی مالکا بود که بعد ازین مرقوم میشود دوم قصب باشد
مالکا بالام و میم موقوف نام حلوائیست که از برنج پزند و بیشتر در ملک گیلان باشد **مالول**
بالام مضموم و واو معروف غلامی را گویند که مرتبهٔ بزرگ یافته باشد و شرح آنرا صاحب فرهنگان
قدیمی کلوبنده نوشته اند بمعنی بزرگ شده چه کلو بزرگ را گویند و هندوشاه و حافظ اوبهی
چنان آورده اند که از کلوبنده مراد کلوبندست و آنرا برین شرح کرده اند و حال آنکه غلط عظیم از ایشان
افتاده **ماله** پنج معنی دارد اول چوبی را گویند که بر زمین شیار کرده باشند بکشند تا کلوخها نرم
و هموار گردد **حکیم سنائی** فرماید ؎ برزگر رفت نام دوغ ببرد ٭ ماله و جفت و این نوع ببرد ٭
ابوالفرج رونی گفته ؎ تا ماله زند بیخ زمین بیخ کش ادر ٭ تا سجده برد بیخ سمن جسم را ٭
انگیخته از و خانه او خواهم شادی ٭ او بخته باد شمن او خواهم غم را ٭ دوم افزاری جولاهگان که از
خس سازند و بدان ناته اهار دهند **اثیر الدین آخسیکتی** در صفت شیر گفته ؎
چون عنکبوت جوله چاک و تیر پای ٭ پس بر مثال ماله کف همچو ریسمان ٭ سوم بمعنی برد مال الامل بود
چهارم مالش باشد پنجم افزاریست که بنایان بدان کاهگل و آهک بر دیوار بمالند **مام** و **مامک**
مادر را گویند **مام ناف** **ماماچه** آن باشد که آنرا ناف شرح نیز گویند و بتازی قابله و بهندی
دائی جنائی نامند **مان** پنج معنی دارد اول خانه باشد و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی
اسباب خانه نوشته اند **حکیم اسدی** بمعنی خانه نظم نموده ؎ یکی مایه ور بود بازارگان ٭
شد از کاروان دوست با پهلوان ٭ چو آمد به بیننده مان خویش ٭ ببرورش لب مدله مهمان خویش ٭

مولوی معنوی بمعنی اسباب خانه بقید نظم آورده ؎ در چشم من جان دگر در جان من
مانِ دگر ✤ با این من و آنِ دگر زیرا مان بی پرده ام ✤ دوم بمعنی ما را باشد **مولوی معنوی**
فرماید ؎ چون خدا خواهد که پرده کس درد ✤ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ✤ چون خدا
خواهد که مان یاری کند ✤ میل ما در گریه و زاری کند ✤ سوم امر از گذاشتن بود نیز یادت
باصح است چنانچه گویند بمان چهارم شبه و مانند را خوانند پنجم بیلی باشد که بآن زمین بکنند
و بزبان هندی دو معنی دارد اول عزت را گویند دوم بمعنی قبول آمده **مانا** بمعنی همانا سه معنی دارد
اول نام خدا تعالی است از زند نوشته شد دوم مانند پنداری باشد سوم بمعنی همانا آمده **مانک**
بانون موقوف و با کاف عجمی ماه را گویند مثال **حکیم خاقانی** راست ؎ تخت کیان مانک است
سعد فلک مانگی ✤ بهمن زنی فال سعد مانگی ام مانگی ✤ **اوستاد عنصری** فرموده ؎ بگری
بران کوکبه مانک زده ✤ کزان مانک تبلزه بر مانک زده ✤ **مولوی معنوی** راست ؎
خورشید شرقِ خاوری در بندگی بسته کمر ✤ مانکت غلام بنایت بی البته مولانا علی ✤ **مانورک**
بانون مضموم و واو معروف و رای مفتوح چکاوک را نامند **مادر** مخفف میاور باشد **حکیم قطران**
فرماید ؎ بادهٔ گلگون خورد فریاد یاور یاد هیچ ✤ تا کند بلبل فراز شاخ گل فریاد یاد ✤ **ماه** پنج معنی دارد
اول نام قمر است دوم از دیدن هلالی تا هلال دیگر را گویند و آن گاه بست و نه روز و گاهی
سی روز بود **سید حسن غزنوی** هر دو معنی را بنظم آورده ؎ کرد هر سال ماه را دولت ✤ مهر را
سال داد و مهر را ماه ✤ هم او گوید ؎ شاها نعال جنگ تو هر ماه ماه باد ✤ اقبال را به پیش تو صد ده
راه باد ✤ درین بیت از ماه اول مراد ثانی باشد و ماه ثانی مراد معنی اول سوم اسم فرشته باشد
که بر جرم قمر موکل است و تدبیر امور مصالحی که در روز ماه واقع شود بدو متعلق است چهارم روز دوازدهم
باشد از هر ماه شمسی پنجم بمعنی شهر و مملکت آمده **ماهار** مهار شتر را خوانند **اوستاد رودکی** فرماید
؎ که بر آسگل نفس ما یاد کرد ✤ کز بی بار در بینی یاد کرد ✤ **ماه آفرید** نام مرشیای چ بود که بعد از
کشته شدن ایرج معلوم شد که حامله است که دختری اورد نور نام که مادر منوچهر است **حکیم فردوسی**
فرماید ؎ یکی خوب چهر پرستنده دید ✤ کجا نام او بود ماه آفرید ✤ که ایرج بران مهر بسیار داشت ✤
قضا را کنیزک از و بار داشت ✤ چو هنگامهٔ زاد آمد پدید ✤ یکی دختر آمد ز ماه آفرید ✤ **ماهان** نام مقصبه

از توابع کرمان شاعری در مدح شاه نعمت الله ولی گفته ؎ در دکن دست خرقه در ماهان ٭ تاج بخشند
اینچنین شاهان ٭ **ماه برکوهان** نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب **شیخ نظامی** در صفت
باربد گوید ؎ چو لحنی ماه برکوهان نهادی ٭ زبانش ماه برکوهان نهادی ٭ **مانگی** بمعنی مشتری
آمده مثال مانگی مترادف است **ماهچه** سه معنی دارد اول دوازده و یک تولچه باشد و آنرا
ماشه و ماسه نیز خوانند دوم سر علم بود که بصورت ماه سازند سوم سوزنی را گویند که بر سر آن گلوله زر
و نقره و امثال آن سازند و زنان در گریبان خود فرو برند **ماه رمه** با ہاء موقوف و راء مفتوح و میم
مفتوح آلتی باشد مر درودگران را که بدو چوب را سوراخ کنند و آنرا برماه نیز خوانند **ماه روزه**
تاریخ را گویند و آنرا سال مه نیز خوانند **ماه سیام** و **ماه کس** و **ماه نخشب** ماهی بود که مقنع
بسحر و شعبده تا مدت دو ماه هر شب از چاهی که بر بالای کوه سیام بوده که در چهار فرسخی نخشب که آنرا
کس و سحر سبز نیز گویند واقع است بر مے آوردی آورده اند که آن ماه را از سیماب ساخته بود ٭
اوستاد رودکی نظم نموده ؎ نه ماه سیامی نه ماه فلک ٭ که آئینت غلامست و آن بشکار
سیف اسفرنگی راست ؎ عشق ماست نظر یوسف آفتاب را ٭ چون مه چاه کش کند
چاه عاشقان ٭ **شیخ نظامی** فرماید ؎ چو ماه آئینه سیماب داده ٭ چو ماه نخشب از سیماب زاده ٭
مختاری گفته ؎ طلسم ماه نخشب گشت در بغداد بغلطانش ٭ وگرنه چون بر آمد ماه چندین
از گریبانش ٭ **ماه نو** نام ماه نخستین است از سال ملکی **ماهو** با ہاء مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول زیب و زینت باشد **شیخ آذری** در عجائب الدنیا پیش آمدن از حیوانات و سکون آن نظم نموده
؎ ور زحبست اندر آمدت آہو ٭ چو بر ورا چه حاجت ماہو ٭ دوم نام حاکم سیستان بوده او را
ماهویه گفته اند و شرح آن در ذیل ماهویه گفته خواهد شد انشاء الله تعالی **ماهواره** ماهیانه
باشد که بنوکران دهند **ماهوب دانه** و **ماهودانه** با ہای مضموم و واو معروف حب الملوک باشد
و این امر حب السلاطین است **ماهویه** نام شخصی است از جانب یزدجرد او حاکم و سپه سالار خراسان
بود بعد از آنکه یزدجرد از لشکر اسلام گریخته بمرو رفت ماهویه بخاقان ترکستان ساخته کسان
خود را فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند و او را ماهو نیز خوانند **ماهه** دو معنی دارد اول دوازده
و یک تولچه باشد **مولانای هفت هانسوی** گفته ؎ اگر ندید ز زنبق زصفر هم عملے ٭

زمین دوازده ماهه عیار بگشاید ❊ دوم دست افزاری باشد درودگران را و حکاکان را که بدان
چوب و جواهر را سوراخ کنند و آنرا کاه و برمه نیز خوانند و بتازی مثقب گویند **ماهی دان** حجره خانه را
گویند چنانچه **استاد فرخی** نظم نموده ؎ همی دون کوثر اندر ژرف ماهی دان تو بودی ❊ بخلوت
هر شبی حور دگر مهمان تو بودی ❊ **ماهی زرین** نام نوعی از ماهی است که درمیان ریگ پیدا شود
چنان پرقوت باشد که درمیان ریگ ده گز یا هژده گز بدود و آن در نواحی بغداد و سند بهم رسد
و آنرا عوض ماهی شقنقور بکار برند **شرف شفروه** راست ؎ ای منم ماهی زرین و تو در عشق
توریگ ❊ وی منم تهی وی خونین و غمت باب زنی ❊ **موران ماميران** هنجی است که گره
بسیار داشته باشد و در دواهای چشم بکار برند **ماميثا** نباتی است بشکل خشخاش و گلش
بشبه شقایق النعمان بود و آنرا در دواهای چشم بکار برند و بیونانی ارموغانی خوانند **مای**
سه معنی دارد اول مخفف مینائی باشد **حکیم خسرو** راست ؎ ز برهان و حجت سپر سازد و خوش
بمیدان مردان برون مای عریان ❊ دوم جانوران خزنده را گویند مار و مور و ملخ **حکیم فردوسی**
گفته ؎ بدو گفت خسرو درست آمدی ❊ همیشه ز تو در درست آمدی ❊ توئی پهلوان جهان
کدخدای ❊ بفرمان تو مرغ و ماهی و مای ❊ سوم نام یکی از آبهای هندوستان است **ماپندر**
بمعنی مادر اندر است که مرقوم شد **حکیم ناصر خسرو** گفته ؎ فاطمه را عایشه مانندر است ❊ لیس تع
مرا شیعه مانندری ❊ **مالیون** نام گاویست که فریدون را شیر داده و آنرا برمایه و برمایون نیز گویند
مایه سه معنی دارد اول مقداری باشد **رضی الدین نیشاپوری** راست ؎ چه مایه
رنج کشیدم ز یار تا اینکاره ❊ بآب دیده خون جگر گرفته قرار ❊ دوم ماده هر چیز را گویند سوم بمعنی
دستگاه و سرمایه باشد که بهندوی پونجی نامند ❊

فصل نون ❊ **نا** دو معنی دارد اول آب باشد **منوچهر** راست ؎ ناماغ پدید آرد
برگ گل بنشانی ❊ ناابر فرو بارد ناویم سداری ❊ برخور از تغار ما باشد از دولت و زنعمت ❊ از مجلس
شاهانه و زلعبت فرخاری ❊ دوم نی را گویند و آنرا نای نیز خوانند **شرف شفروه** نظم نموده ❊
؎ چنگی که ناساز د تمامی ❊ تو هم نائی زن و سارب تمام است ❊ **امیر خسرو** فرماید ؎
سماع عاشقان تسبیح وان زیرا که خوش باشد ❊ هر آن نوحه که صاحب ماتم در جنگ خود گوید

نان انبان سازیست معروف و آنرا نای انبان نیز گویند **خواجه افضل الدین کاشی** گفته آنها که مقیم حضرت جانان اند * یادش مکنید پریشان کم مارانند * انها که مثال نای انبان اند دور انداز وازان نانکش خوانند * **ناوس** بالف مضموم و واو معروف آتشکده باشد * **ناب** اول خالص را گویند **شیخ نظامی** فرماید می ناب ناخورده مستی کنی * اگر می خوری بت بستی کنی * **ادیب صابر** گفته خستهٔ عشقم و درد دل غم عشق * عاشق با درد دل می ناب * دوم بمعنی دندان آمده **ناب سوده** چیزی را گویند که دست زده نشده باشد **حکیم فردوسی** فرماید بسوی و اوان دگر هر چه بود * ز دیبا و از جامهٔ ناب سوده * هم او گوید مرا او رایکی گاو باسیچه بود * شهورش بچه خرد صد ناب سود * **نابهره** سه معنی دارد اول بزرگ و عظیم را گویند **مولانا عبدالرحمن جامی** فرماید که وا ویلا عجب کاریم افتاد * بسر نابرده دیواریم افتاد * دوم درون و فرومایه بود سوم قلب و ناسره آمده و آنرا ابهره نیز گویند **ناجیرمک** باجیم براء زده و میم مفتوح بکاف زده در تبکدهٔ نشستن بود و در بعضی فرهنگها نوشته اند نام مردیست از زهاد ترسایان **حکیم خاقانی** گفته من و تاجیرکی و حریر مخران * در لقمهٔ ناظم حار صلحا * **ناجو** باجیم مضموم و واو معروف درخت گل را گویند و آنرا نازو و ناژو و نوژ نیز خوانند و بتازی صنوبر نامند **شیخ نظامی** فرماید ناجوی این باغ بجوش و خروش * بلوده جوشکان فلک سبز پوش * **ناچخ** باجیم عجمی مفتوح بخاء زده تبرزین بود **شیخ نظامی** گفته زپولاد چینی ناچخ ده منی * بگردن برافراز گردن زنی * **منوچهر** فرماید مهرهٔ ناچخ بگوید مهره های گردنان * نشتر ناوک بکاود غوفهای سهمگین * **ناخن برا** مقراض باشد **حکیم خاقانی** در قسمیه گوید به بهترین خلف و الیعین صباح بدر * بصبح محشر و خمسین الف روز حساب * بتاب یکسر ناخن قواره مه را * دوشاخ چون سر ناخن برآمد و را * **ناخن با** و **ناخن خواره** دردی و مرضی و درمی است مایل بسرخی و کبودی که بر اطراف ناخن پدید آید و درد عظیم کند و آنرا کرورم نیز خوانند و بعضی ناخس گویند **ناخن پریان** و **ناخن دیو** نوعی از صدف باشد که شبیه بناخن بود و بوی خوش دارد و آنرا بتازی اظفار الطیب و بهندی نگه گویند و در دواها و عطریات بکار برند **حکیم رودامی** راست این کرم بین از دلت خفقان

بُرد ابر در ناخن بریان ✤ یوسفی طبیب گفته ؎ ناخن دیو را برد بیان ✤ چونکه در زیر خویش
دود کنند ✤ مصرع را نافع آید و ناید ✤ حیض از وی گشاده سود کند ✤ **ناخدا** خداوند کشتی و ناوخدا
و خداوند و آنرا تخفیف نموده ناخدا گفتند **ناخن پیرای** دست افزاری باشد که حجامان
از آن ناخن ببرند و آنرا بهندوی نهرنی گویند **ناخنه** مرضی باشد از امراض چشم و آن عروقیست
که آن بدیدن سهیل برطرف شود و آنچه در چشم آدمی پیدا شود اگر علاج نکنند زیاده شود و مانع
دیدن گردد و آنچه در چشم اسپ شود اگر در زمان نبرند هلاک سازد **یوسفی طبیب** فرماید
؎ در چشم تو ناخنه چو پیدا باشد ✤ از بهر تو تشویش مهیا باشد ✤ چیزی که درین مرض فایده مند
نزدیک روشنا باشد ✤ **حکیم خاقانی** گفته ؎ ابرش خورشید را ناخنه آید ز رشک ✤
تا تو بشبرنگ حسن تاختهٔ در جهان ✤ **ناداشت** دو معنی اول بشرم و بیحیا **شیخ نظامی** راست
؎ چنین آمدست از بزرگان پیر ✤ که با هیچ ناداشت کشتی مگیر ✤ هم او گوید ؎ چون بود
این صلح بناداشتی ✤ چشم خدا باد بر آن راستی ✤ دوم نوعی باشد که بدر خانها و دکانها روند
و خواهش کنند هرگاه کسی بایشان چیزی ندهد بکارد گوشت اعضای خود را ببرند و آن جماعه را
کنگر و شاخسانه نیز گویند و بهندوی منگچره نامند **نارخو** با رای موقوف و خای مضموم و واو مجهول
گل انار باشد **نارد** با رای مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست که بحیوانات حسد و آنرا
گنه نیز خوانند و بهندش کلنی دوم مخفف نیارد بود و بزبان هندوی نام یکی از حکما و مرتاضان
هندوستانست **ناردین** با رای موقوف و بادال مفتوح مکسور سنبل رومی باشد **نارست**
مخفف نیارست بود یعنی نتوانست **نارشیرین** با رای مکسور و شین منقوطه نام نوائیست از
موسیقی **نارمشک** اول نارهندیست و آن مانند تخمی است که اندک شیرینی در میانش
باشد و آن داروئیست که در خاصیت نزدیک سنبل الطیب و شرح آن در کتب طبی خصوصاً
اختیارات بدیعی مشروحاً مرقوم است دوم کوزه آهنگران را نامند **نارنگ** با رای مفتوح
بنون زده و کاف عجمی نارنج باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ رنگ بازیچه ایست کار گنبد نارنگ
رنگ ✤ چند جوشم تا که بروی بگذرد صفرای من ✤ **نارو** دو معنی دارد اول جانوریست
بس خوش آواز مانند بلبل و **حکیم سنائی** گفته ؎ تا زدین نارد و نواهای سترکیه ✤

ناطق کند آنمرز قلی نطق بیان را ؛ **منوچهری** راست ؎ پرده راست زند نارو بر شاخ چنار +
پرده باده زند قمری بر نارو باز ؛ دوم رشته را گویند که از اعضای مردم بر آید **ناروان** و **نارون**
و **نارون** درختی باشد بس خوش اندام **حکیم ازرقی** نظم نموده ؎ ناروان کردار قد است
آن بلب چون ناروان ؛ نارون دارد به شکم در قران ناروان + **کمال اسمعیل** راست ؎
آنچنان راستی که قد تراست ؛ بدعا شاخ نارون خواهد ؛ دوم گلنار پارسی را گویند **ناره**
دو معنی دارد اول بمعنی نارد است که مذکور شد دوم زبانه ترازو **ناره** سه معنی دارد اول صاحب
فرهنگان نوشته اند که زبانه کیان باشد فاما ازین ابیات **کمال اسمعیل** که باستشهاد مرقوم شده
چنان معلوم میشود که سنگی را گویند که از کیان آویزند بسبب وزن کردن اجناس والعلم عند الله
؎ یارب بهر حساب که خواهی سر عدوت ؛ آویخته است سنگ چون ناره از کیان ؛ هم او گوید ؎
این بار کش دل من گرانست کوهی ؛ تا چند در حسابت دردا چو ناره باشد ؛ دوم ریسمان کنده
بود سوم بمعنی ناله آمده **حکیم سنائی** راست ؎ که بتمثیل لغت نارد شد ؛ **ناری** با رای مکسور
و یای معروف جامه پوشیدنی را گویند و بزبان هندی زن را گویند **نازک** با زای منقوطه
مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم محبوب را گویند و آنرا بت و صنم و نگار و جانانه نیز خوانند
امیر خسرو فرماید ؎ رسید نازک من ای نظاره کی زنهار ؛ ببوس دیده گرت جان بکار می آید
نازک بدن نوعی از ستنبی باشد شبیه به لبستان افروز لیکن ساقش سرخ و خوشبوی شود
و آنرا سرخ فروز نیز گویند **ناز نوروز** نام نوائیست از علم موسیقی **نازو** و **نازو** نام درختست که کاج است
ناری بکسر را جامه پوشیدنیست که مرقوم شد **ناسیال** با سین موقوف و بای عجمی پوست انار را
گویند **ناخشک** با شین منقوطه مکسور قرض دار را گویند و آنرا نخشک نیز خوانند **ناغول** با غین
مضموم و واو مجهول نردبان سقف بود و آنرا نغول با نون مکسور نردبان سقف را خوانند
ناک پنج معنی دارد اول عنبر و مشک و عبیر و امثال آن بود که مغشوش باشد و بعضی خصه
در مشک مغشوش کرده اند و گروهی گفته اند که عینی را گویند و در مشک و دیگر خوشبوها بیاندازند
و فرقه بر آنند که این لفظ بر هر چه مغشوش باشد اطلاق نموده مانند زر و سیم و جز آن **حکیم سنائی** راست
؎ علم دین در دست امشب جاه جوی مال دوست ؛ چون بدست مست دیوانه است

اندر ذو الفقار * گر برای دام دارد مرد دنیا علم دین * وز برای نام دارد ناک را مشک تتار *
چنانچه شیخ فرید الدین عطار فرماید ع چون مشک جگر دیده دردناک دهی * ناک ارچه دهد آخر خاک گسست
چو عطارش * دوم لفظیست که بجهت بیان اتصاف موصوف بصنعتی در اواخر کلمات بیاورند
و این لغت با نمعنی بدون ترکیب در اواخر کلمات معنی بخشد مانند طربناک و غمناک و بیمناک
سوم قسمی از امرود باشد که لذیذ تر و شاداب تر و شیرین تر از آن نباشد چهارم کام و ملازه بود
پنجم خانه بود و آنرا بتازی فک اعلی را ناک بالا و فک اسفل را زیرین خوانند و در زبان هندی
دو معنی دارد اول بینی را گویند دوم نام جانوریست آبی که شبیه باشد به نهنگ **ناگرفت**
بمعنی ناگاه و بیک ناگاه آمده **ناگوار** تخمه و امتلاء را گویند و بمعنی بدهضم نیز آمده لبیبی گوید
ع از سخای تو ناگوار گرفت * حلق را کبسه و منهم ناهار * **ناگور** با کاف عجمی و واو معروف ناخوش
و ناگوارنده باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ع بمجلس تو رهی را شکایتی است شگرف * که سال
سفله پدید آمده زمین ناگور * **نال ناله** پنج معنی دارد اول بمعنی فغان باشد و آن معروفست
مولوی معنوی نظم نموده ع نالم و ترسم که او باور کند * در ترحم جور را کمتر کند * حکیم فردوسی
در یوسف زلیخا گفته ع همی در بزندان درون هفت سال * همی بود نادر دو بار پنج نال
دوم نی را گویند کمال اسمعیل فرماید ع یتیم مانده جگر گوشهٔ صدف ز سحاب * دلیل گشت
ز الفاظ تو سلالهٔ نال * حکیم سوزنی راست ع نال زرین تن همین دل مشکین سر نشست
آنکه هست از سر او زایر و سایل را تکل * شیخ روزبهان بقلی فرموده ع چو نال نالم
بنوا زمزمه شود بلبل چو مستان مست * چو ریزد سیم کشتم درهم شود خامش هزار ادا * سوم رشته‌های
باریکی را گویند که در میان قلم بهم رسد حکیم انوری گوید ع حملهٔ تو تنگ کرد عرصه توقف
چنانکه * پهلوی کرد آن چو نال یکدگر در شکست * چهارم جوی در رودخانهٔ کوچک را مانند
و در هند نیز آنرا بهمین نام خوانند استاد فرخی منظوم ساخته ع چو منبر که در منبر
حوضی بود * چنانکه خیره کی اندر رود چشم نگر * چگونه حوض چو با آینه هرکه اندیشم * همی ندانم گفتن
صفا تش اندر خور * ز دست برد حکیمان برو ندید نشان * ز ناله‌های فراوان در رسید
اثر * پنجم نام مرغیست که بغایت خوش آواز باشد **ناهمپرده** بمعنی ناموارست حکیم فردوسی

در فرستادن گشتاسپ اسفندیار را بجنگ رستم نظم نموده ؎ اگر او نگفتی باسفندیار * که رو
سوی کابلی کارزار * مرا لشکر نام برده بجنگ * میان جهان دیده را نیز جنگ * بکشتی
بنه کرد اسفندیار * وگرچه بود مرضی کردگار * ناجهوری نام روزیست از ماههای ملکی نامتو
بادال مجهول زنی را گویند که از یک شوهر نزد دیگر رسیده باشد میان او و شوهر او نهایت محبت
شود و آنرا بهندوی سهاگن گویند حکیم سنائی فرماید ؎ صولت او دران صف ناورد
زن نامرد را کند از مرد * نامه سه معنی دارد اول کتاب و مکتوب باشد مانند شاهنامه دوم سیلاب
بود سوم خط تعلیق را گویند از برای آنکه مکتوب و نامجات بیشتر باین خط نویسند نان کلاغ
رستنی باشد که از زمین نمناک بر دمد مولانا عبد الرحمن جامی میفرماید ؎ باغبان
گر زند بانگ بر کلاغ * ترس انجیر شود نان کلاغ * نانمش بانون موقوف و میم مفتوح
دو معنی دارد اول چیزی نادیده بود دوم بیراهی کردن باشد نانو بانون مضموم دو معنی دارد
اول ذکری را گویند که زنان در وقت جنبانیدن گهواره بگویند تا اطفال بخواب روند حکیم ازرقی
؎ تا خواب رود خصم تو بر بستر جاوید * در مهد سفر منیر نرش مادر نه نانو * هم او گوید ؎ آن بهنی که طفل از نانوی مرد
در بزاعتش بخواب * دوم مخفف نانوا باشد ناو دو معنی دارد اول جوی آب باشد ابن یمین گفته
؎ گذشتم ناکام از بحر جود * روان بردو رخ زد و چشم ناو * دوم کشتی بود بطریق استعاره
هر چیز طولانی را که در میان آن گو باشد ناو گویند ناورد جنگ و پیکار بود حکیم خاقانی فرماید
؎ با بنده چه کینه فلک را * با پشه عقاب را چه ناورد * جمال الدین اشتهری گوید
؎ عالم سپر از مردی تو رستم بناوردی تو * با دعوی فردی تو آثار تیغ تو گواه * ناوس نام آتشکده
باشد ناوک از غایت اشتهار مستغنی از بیان است امیر خسرو راست ؎ او گر زند
چو غمزه او در زمانه نیست * جز جان من خدنگ بلا را نشانه نیست * هم او گوید ؎ بارنده بر تو
ناوک آه من است زره * یا قمر ز آب دیده زیاد دعای خویش * ناوه با واو مفتوح چوب میانه تهی
مانند کشتی کوچک چنانچه منوچهر در صفت اسپ گفته ؎ کو ساق و سنبر زیره لوزما و عزم مکار
پیل گام و گرگ سینه رنگ نار و گرگ پوی * تیز چشم آهن جگر پولاد دل کیمخت لب * پیل دندان
چاه بینی ناوه کام و لوچ روی و چوبی که میانه آن تهی ساخته باشند و گلکاران در آن گل کشند

وامثال آنرا گویند **کمال اسمعیل** فرماید ؎ زحل بسازد شرف ناوه بشکل هلال ۞ بسا تا که به وکل خیریان آرد ۞ **ابن یمین** در صفت شهر وعمارت بنظم آورده ؎ قهرمان وی اگر فلک حکمی کند ۞ از پی کسب شرف همیشه فرمانش ۞ درزوان ترک ناوک پای نهد اندر گل ۞ چو هندو بکشد ناوه بسر کیوانش ۞ **ناویدن** چهار معنی دارد اول بلبلی و شتاب کردن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ چو مست هر طرفی می فتی و می نازی ۞ که شب گذشت کنون نوبت دعاست مخسپ ۞ دوم نالیدن سوم خرامیدن را گویند چهارم بمعنی تمیدن آمده **ناهار** کسی را که خورش نخورده باشد وشرح آن در ذیل لغت ناهار مرقوم شد وچون آن شخص اندک چیزی بخورد گویند که ناهار شکسته شد **ناهید وناهیده** سه معنی دارد اول دختر نار پستان را گویند دوم نام ستاره زهره است چنانکه **حکیم فردوسی** گفته ؎ خداوند کیوان وگردان سپهر ۞ فروزنده ماه وناهید ومهر ۞ سوم نام مادر اسکندر ذوالقرنین بوده **نای** دو معنی دارد اول نی باشد که مطربان نوازند دوم نام قلعه ایست این هردو معنی را **مسعود سعد سلمان** بنظم آورده ؎ نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای ۞ پستی گرفت دولت من این بلند جای ۞ **نای انبان** نی انبان باشد وآن سازیست معروف **اثیر الدین آخستکی** راست ؎ به پیش بار بطبعی که راه ارغنون سازد ۞ زیادت رونقی نبود نوای نای انبان را ۞ **نایج** بیای مکسور بجیم عجمی زده نی باشد که مطربان نوازند شاعر گفته ؎ هزار ناله زدم بی رخت در باغ ۞ بدرد دل که شنیدم فغان از نایج ۞ **نایزه** نی میانه تهی باشد چنانچه جولاهگان دارند **حکیم خاقانی** در قسمیه گوید ؎ بلوح نای هیاکل وعبر اشکلوه ۞ بنایزه مکوک تبار ولود تباب ۞ نیز بطریق استعاره نایزه گویند **کمال اسمعیل** راست ؎ تنم ز خون جگر گشته است مالامال ۞ اگر نه نایزه خونی ز دیده بگشائی ۞ **نای مشتک** با سیم مفتوح انبان را گویند وآنرا نای انبان نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید ؎ باد تندی هر دو نای مشتک بین که چون ۞ هر زمان آن باد تندی را ز سر گیرد همی ۞ **پای موس** نام سازیست که خنیاگران نوازند وآنرا موسیقار نیز گویند ۞

فصل واو

واره پنج معنی دارد اول آتش را گویند دوم بمعنی باز است چنانچه وابگوی و باز بگوی و باز بگو و واگفت یعنی باز گفت سوم در محل یا و استعمال کنند چنانکه اگر گویند که واره گفته

اراده آن باشد که باو گفت شاه داعی شیرازی نظم نموده ؎ گرچه باد اسوی ما وا میریم +
با دل آشفته زینجا میرویم * چهارم که مردم مریض و زبان شدت مرض بآن ندا کنند پنجم کشودن بود
چنانکه گویند واکن یعنی بکشا **وات** دو معنی دارد اول بهجت دوم پوستین بود **وات** که دو معنی
دارد اول پوستین دوم وزر را گویند **شمس الدین فخری** گفته ؎ منت خدای را که ببازار عدل او +
باز است جفت صعوه و گرگ است واتگر * دوم رودخانه بود **ولج** یعنی نگوی و اجار بازار را گویند
واخ دو معنی دارد اول یقین باشد چنانچه **شمس فخری** راست ؎ گمان برم که بدو ملک تا ابد
باقیست * بصد دلیل مبرهن گمان من واخ است * دوم کلمه تحسین از انتعاش طبیعت گویند
واخیده با خای مکسوره و یای معروف لیشمی پنبه برزده را گویند **وادیان** بادیان را گویند
واو دو معنی دارد اول پسر را گویند چنانچه از مضمون این ابیات **حکیم فردوسی** در صفت شخصی
که هفت پسر داشت و بنا برین او را هفتواد گفته اند یعنی هفت پسر ؎ دران شهری نان جو
بانهاده * یکی مرد بدنام او هفتواد * برینگونه بر نامش آواز رفت * ازیرا که او را پسر بود هفت *
و دوم بمعنی باده نیز آمده **واویامی** بادیان باشد **واونج** حفتی باشد که تاک انگور بر بالای آن
اندازند و در نسخه سروری جائی از تاک که خوشه انگور ازان روید نوشته چنانچه **شمس فخری**
گوید ؎ بنام خسرو گر طاق زر نهد دهقان * بجای خوشه همه لعل روید از واونج * **وار واره**
شش معنی دارد اول شبه و مانند بود **حکیم سنائی** فرماید ؎ از پی آنکه ما تمام شویم * پای بر
نهیم وابره وار * دوم نوبت را گویند **اوستاد رودکی** فرماید ؎ گل دگر ره بگلستان آمد *
واره باغ و بوستان آمد * وار واره گذشت شعله او * شعله لاله را زبان آمد * سوم رسم و عادت
بود **مولانای عبدالرحمن جامی** نظم نموده ؎ فرخ آنکس که وار خود بشناخت * کار
خود را بوار خود پرداخت * چهارم بمعنی کرت و مرتبه بود چنانچه از یک وار و دو وار یک کرت و دو مرتبه
بود پنجم صاحب و خداوند را نامند ششم بسیار را گویند و وارها بمعنی بسیارها باشد **وارخد**
با رای مفتوح و خای زده مرد لوند را گویند **واروغ** با رای مکسور بندی باشد که در پیش آب از چوب و گل
به بندند و آنرا وروغ نیز گویند **واروت** با رای مفتوح آرنج باشد **واشون** و **واشونه**
و **واشگون** و **واشگونه** دو معنی دارد اول معروف است دوم شوم را گویند **حکیم قطران**

نظم نموده ؎ ترا عدو نبود مرد طالع مسعود ✤ ترا ولی نبود مرد اختر واژون ✤ حکیم زجاجی گفته

؎ چو راز سپهر دگرگونه کرده ✤ جهان در کف دیو واژونه بود ✤ میر مغیث محوی راست

؎ مدد عقل ای یک جنون در کار ست ✤ واژونه و دا زگونه میر دو در کار ست ✤ وانیخ با زاء منقوطه موقوف

و نون مکسور بمعنی بانیخ است که مرقوم است واز بمعنی باز و بانج آمده که نوشته شد واستام معجر باداورا

باشامه و دامنی نیز گویند واشکرده با شین موقوف و کاف مفتوح جست و ساخته بود ✤

واشنک با شین منقوطه مکسور و نون مفتوح چوبک زن باشد واق بلبل بود و آنرا

زندواف نیز گویند وامک دو معنی دارد اول نام جانوریست کبود رنگ که اکثر و اغلب در

کنارهای آب نشیند و از اعوام وان گویند محمد بهکر گفته ؎ نرفت هست زیران دریای

گلبن ✤ ز رغبت بازان بر جای بلبل ✤ در جلوه نخچیر است زنجیر ✤ در گردن ورگ لوح است

چون غل ✤ دوم سخن باشد واق وال نوعی از ماهی فلوس دار و آنرا بال نیز گویند ✤

کمال اسمعیل نظم نموده ؎ دین زدرویشان طلب نه از خواجگان باشکوه ✤ زانکه گوهر از صدف

یابی نه از ماهی وال ✤ و حکیم قطران هم باین معنی منظوم ساخته ؎ ز نوک نیزه فرو آورد ز کوه

پلنگ ✤ ز نوک تیره بران آورد ز دریا وال ✤ والا دو معنی دارد اول بلند را گویند بجهت قدر

و مرتبه منوچهر راست ؎ از کرم نعمت والای او ✤ کس نشنید از لب او لای او ✤ دوم نوعی

از بافته ابریشمی است و آن معروف است مرزا قاسم گونابادی گفته ؎ ز والای گلگون

ستان بهرمند ✤ سقی از زمین نیز واری بلند ✤ والاد دو معنی دارد اول سقف و پوشش خانه

گویند حکیم تراری قهستانی راست ؎ بفال خجسته بعزم مصمم ✤ به بنیاد صاحب بو الاد محکم

بوبهای جامی گفته ؎ ز سمک بر کشید بنیادش ✤ بفلک بر کشید والادش ✤ دوم قالب گنبد و قالب طاق را

گویند کمال اسمعیل نظم نموده ؎ همچنین همچنین همی فرمای ✤ ای فلک رفعت فرشته نهاد ✤

تا باقبال تو تمام شود ✤ این عمارا که کرده والاد ✤ و در بعضی از فرهنگها بمعنی عمارت رنگین و در

بعضی عمارت گلین و در بعضی گلی که در عمارت بکار برند و در بعضی بمعنی دیوار خشتی نوشته اند اما هیچ

از یک ابیات مستشهد افادهٔ معنی مذکور نمیکند والان را زیادت باشد لیکن اصح آنست

که والان دو قسمیست والان بزرگ را زیان و والان خورد سپند و چون مطلق گویند عبارت

از بادیان باشد و مثالش در لغت فروگذشت **واله** بالام مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول بمعنی
دوم والا است که مرقوم شد **مولوی معنوی** فرماید ے مر از مفخر مر بر دلق کهنه بستن است ❊
بر و بر و که بقدر زمان بود واله ❊ دوم شراب را گویند **سیف الدین اعرج** گفته ے از شوق
روت جانب خور سکینم نگاه ❊ چون تشنه گر عطش لشوی واله میرود ❊ سوم زاری نمودن و مبالغه
کردن باشد در کاری **شیخ نظامی** راست ے آورد سبک طعام در پیش ❊ حلوا و کلیچه
از عدد بیش ❊ چندانکه درو نمود والاه ❊ زان سفره بخورد یک نواله ❊ و بالام مکسور و اظهار ها در
عزلی بجوید حیران و سرگشته بود از افراط عشق و محبت **وام** در سه معنی با فام که مرقوم گشت
موافق است **والی** درمانده بود **وان** دو معنی دارد اول نام ولاتیست از ملک آذربیجان دوم
بمعنی شبه و مانند آمده و آنرا آدن نیز گویند **وانج** بانون موقوف عدس باشد و آنرا اشک نیز گویند
وایا دایه حاجت و مراد باشد **امیر خسرو** فرماید ے رشته زان نمط که وایا بود ❊ خود بجانه درش
مهیا بود ❊ **ملکی شروانی** راست ے از بوسه بوسه که دهد راحتی بروح ❊ وز غمزه غمزه که خرد را کند
خراب ❊ زان بوسه بوسه بوسه او و دایه روان ❊ زین غمزه غمزه غمزه او وایه عتاب ❊ **وانج وانج**
بمعنی رشنج است که مرقوم شد شاعر گفته ے خوش آمدی ای آشنای قران ❊ بصبح گلشن وصلت شبانه انجم ❊

فصل ها ❊ **هادرولیش** نام دشتی است که مابین خجند و کند بادام واقع شده و نهایت جند
که در مغرب این دشت است و وجه تسمیه ش به هادرولیش آنست که جمعی از درویشان در آن بادیه
واقع میشوند درین اثنا باد تندی در اهتزاز می آمد بمیانه که آن درویشان سراسیمه شده همدیگر را
گم کنند و فریاد بر زنند که هادرولیش هادرولیش چند آنکه هم هلاک میشوند لهذا آن دشت موسوم بهادرولیش
گشته **هادروی** با دال مضموم نوعی از گدا را گویند که در بدر گردد و گدائی بابرام تمام نماید **حکیم** فرماید
ے دعوی ده کنند ولیکن چو بنگری ❊ هادرویان کوی گدایان بر شوند ❊ **اثیر الدین اخسیکتی**
گفته ے معیشتی با عزت و قناعت آن ❊ بهتر از هزار در ری نروم چون هادروی ❊ **هار** سه معنی دارد
اول چیزی را گویند که از هم بترتیب و برولی پیوسته کشیده باشد خوانند خصوصا **فخر گرگانی** راست
ے ز در دمادم و جبر برادر ❊ گسسته سلک مروارید در بر ❊ **امیر خسرو** نظم نموده ے قطره های چند
ز آب چشم او با کان چرخ ❊ از پی تسبیح خود زان آبگینه کرد هار ❊ دوم گردن بود **حکیم فردوسی** فرماید

ع گزیدار سواران برون از شمار * بران ہار باتان آہنجہ کار * سوم افگندگی آدمی و سرگرانی سایر حیوانات باشد حکیم سنائی راست ع صورت نخل آگر ز دست آراست * سر ناہار کون ہر مختاری گفته ع ترس بر چهره چون تراشه نار * کره بروی و پاش بر کروه ہار * چهارم دیو را پنجم گوشت گندیده باشد ہاری کناس گوینده ہاره و ہاره و ہازه دو معنی دارد اول کسی را گویند که از حیرت ہر بجای فرو ماند و واله شده باشد دوم چیزی حقیر را گویند ہاس بمعنی دوم باشد که از اتباع الفر گویند ہاکره و ہاکله با کاف موقوف و رای مفتوح و اخفا یها کسی را گویند که در سخن گفتن زبانش میگرفته و آنرا بتازی الکن میخوانند مولف تاریخ معجم نظم نموده ع بد و معذر رہزنان و دزد آیم * شدند ہاکره از کاف کاروان گفتن * ہال سه معنی دارد اول آن باشد که بر ہر طرف میدان دو میل نصب کنند تا چوگان بازان گوی را از میان آن بگذرانند * مولوی معنوی فرماید ع شاد باش ای مقبل فرخنده فال * گوی معنی را ہمی بر سوی ہال * دوم قرار و آرام بود اوستاد عنصری نظم نموده ع اگر ز لفش ببرد آرام و حالم * که برد از زلف او آرام و ہال * حکیم سوزنی گفته ع نہال خواب مرا سیل دیده برد چنان * که خواب ماند نه ہوش ماند و نه ہال * سوم سہیل باشد و آنرا لاحی نیز گویند و بتازی قاقله خوانند ہاله با لام مفتوح و اخفای ہا پنج معنی دارد اول حلقه و دائره باشد که بر گرد ماه بسبب بخارات ارضی پدید آید * حکیم انوری نظم نموده ع بیاد بزم تو ہر ماه اسمان دو سه نیست * ز آفتاب شراب و ز ماه پیاله کند * پس انطرالیق الشبه چو شکل خوان دهد * ز عکس تابش مہتاب خوان چو ہاله کند * دوم متعفن و مفسد را گویند ادیب صابر راست ع انجم ہمیشه ہست بر دست و لاله * و لاله که ہست بہر خانه ہاله * سوم رنگ بود آنرا بتازی لون خوانند ہم ادیب صابر گفته ع بر دست آن عروس بر آور دبیش آن * و انگیخت در بزم زیکی زرد ہاله * چهارم قرار گرفته و آرام یافته بود پنجم نوعی از ہیزم باشد که در کوہہای پیدا شود و چوبی آن ہیزم باشد و آنرا در شعلہا و چراغہا بسوزند ہامال قرین و ہمتا بود و آنرا ہمال نیز گویند خسروانی فرموده ع این آتش این باد دوم آب زلیس خاک * ہر چهار موافق به یکجا و نه ہامال * ہاماوران یمن را گویند حکیم فردوسی از بلاد یمین تعبیر نموده ع جهانی پر آشوب لشکر شده * به ہاماوران جمله یکسر شده *

هانزر با میم مفتوح برا ازده وزاء منقوطه موقوف این لغت پهلویست و آن بمعنی برخیز باشد
واز تاریخ طبری نقل نموده شد **هاموار و هامواره** با میم موقوف سه معنی دارد اول بمعنی برابر
و یک طریق آمده حکیم **زجاجی** راست ؎ بر نهند گردنکشان هاموار* نزدیک مستظهر
کامکار* دوم همیشگی باشد و آنرا همواره و همارا نیز گویند **فخر گرگانی** راست ؎ پریدیان
گیتی هامواره* شده بی‌نگار و الهماره* سوم چیزی هموار که پستی و بلندی نداشته باشد
گویند حکیم **ناصر خسرو** در صفت عالم نظم نموده ؎ ملولش دو و اعراض سه و جوهر یک* *
ده و دو قسم است ارکانش هفت و اصلی ز ده قسم مجدب میکوبد و لطیف و کثیف خطر و بیخطر
و هاموار و ناهموار **هامون** دشت و زمین هموار بود و آنرا بتازی قاع گویند **هامین** سرگشته
و سرگردان را گویند **هامیان** همیان باشد **لامعی جرجانی** فرماید ؎ بارز چو باز کرده
از بیم آن بود* زابروشش که بگسلد در هامیان* و هان کلمه ایست که در محل تاکید گویند خواه
در امر از کردن یعنی یا ناکردن **هانی** با نون مکسور و یاء معروف این لغت پهلوی است و معنی آن
نوشتن بود از تاریخ طبری نقل نموده شد **هانه و هانیه** مخفف هر آنه و هر آینه بود * * * * *

فصل یای تحتانی *

یاپ دو معنی دارد اول نابود و هرزه و بمعنی باشد حکیم **ناصر خسرو** فرماید ؎
دنیا خود چیست و بختی تو* وین چیست بدست تو چه از باد و یاب* حکیم **قطران** نظم نموده*
؎ جز بمدح او سخن گفتن همه یاد است* جز بمهر او هنر جستن همه باد است یاب* دوم
پاینده و امر از یافتن بود حکیم **ناصر خسرو** گفته ؎ چشمت از خواب بهشتی بگشا* خویشتن را
بجوی اندر یاب* **یایر** با یاء مکسور و همی و زمینی را گویند که در وجه مدد معیشت ارباب استحقاق
دهند و آنرا بترکی شورغال گویند **علی شطرنجی** گفته ؎ کمترین بابری ز احسانت* ملک فغفور و
قیصر روم است* **یاختن** بمعنی آختن است که مرقوم شد **یافته** چهار معنی دارد اول معروف
دوم سیادی باشد حکیم **فردوسی** نظم نموده ؎ که افراسیابش بسر بر نهاده* بنودی جدا
ز و بجواب و بیاده* سوم نقش و نگار باشد **اوستاد رودکی** فرماید ؎ که بر باد آب و نقش نا
یاد کرده* که با باد ره بینی یاد کرده* چهارم دو برادر که خدا باشند زنان یا دو برادر مر یکدیگر را یافته خوانند

یاخته چهار معنی دارد اول حجره را گویند دوم خمره سوم بمعنی مانند آمده چهارم برکشیده را گویند یادر
با اول مفتوح دوازدهم تیرماه باشد و از جشن است یار دو معنی دارد اول معروف است دوم
دسته هاون و آنرا یاور نیز خوانند حکیم تراری قهستانی گفته ؎ زبرق تیغ روشن در شب تار
سر دشمن چو هاون حون یاره * یارا توانائی و قدرت باشد امامی هروی گفته ؎ چنان
در کنه اوصاف تو عاجز گشت ادراکم * که از بس دهشت هیچ نیارم دم زدن یارا * یاراسپند
و یاراسفند نام اسفندیار بن گشتاسپ است حکیم انوری فرماید ؎ تا که بر نطع دهر در
بازیست * رخ بهرام و اسپ یاراسپند * باد فرزین عمر عمرت را * از پیاده دوام فرزین بند *
یاررس بمعنی مددگاری و یاری باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ اگر جم و کیخسرو و کیقباد * فریدون و
اسکندر کی نژاد * برآرند با تاج سر از خاک * کنند این جهان را ز بیداد پاک * بهر حال خواهند زو
یاررس * که او را جهاندار یارست و بس * یارک دو معنی دارد اول بچه دان باشد و آنرا
بتازی مشیمه خوانند دوم نوعی از گونیگی بود که علمهای بدخشان کنند یارمند یاور و یاری دهنده را
گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ تو با او برو بر ستو تفند * آهش راه بر باش و هم یارمند *
شیخ اوحدی فرماید ؎ دیگرش بخت یارمند بود * نام پر دار ارجمند بود * یارنامه شکنامه
باشد حکیم سنائی راست ؎ چند ازین لاف یارنامه بود * در چنین منزل که سیف برنده
یارنامه کز نیکه بر گذرد * همه زین یارنامه روزی چند * عمید لویکی راست ؎ روان حاتم طی
گویدش لگاد سخا * که یارنامه من بشنو زنجهان بشکن * یاره با رای مفتوح سه معنی دارد
اول دست برنجن باشد معرب آن یارق بود حکیم خاقانی گوید ؎ گه مثل روز رزم اسپ تو
نعل افگند * یاره کند در زمان دست شهور و سنین * دوم مرکبست از ادویه ملینه که اطبا بجهت
مسهل سازند و آن اسلم از مطبوخات و حبوب باشد و معرب یارج است شهریاری نظم نموده
؎ تا تیغ جفا بر جگرم یاره کند * ناچاره آن بر سنگ بیچاره کند * از اشک چو یاقوت بر آرخ خراشیده
آن خسته نگر مصرع یاره کند * سوم بمعنی پاره است که مرقوم شد استاد گفته ؎ لطفت بکرم
چاره بیچاره کند * عدلت ستم از زمانه آواره کند * در موسم عدل تو صبا را نبوده * آن پاره که نیز
گل پاره کند * چهار بالش ما تاج اصفیا گشتند * نداشت ساعد دین یاره داشتی تو بلید * خواجه نظامی

گنجوی علیه الرحمة فرموده ع گر ایاره کو از گفتگو * زمن جای آیا کند جستجو *
یارسی چون دو زن در خانهٔ یک مرد باشند آن زنان مر یکدیگر را یارسی خوانند
و آن را انبتی نیز گویند و تازی جره و بهندوی سوت و سوکن نامند استاد
رودکی نظم نموده ع چه نیکو سخن گفت یاری بیاری * که تا کی کشم از جفا ذل و خواری *
شمس فخری گفته ع اگرچه خصم بود دندان ز وفا اتش * دم یاری زند یاری بیارد * یازیدن
بمعنی کشیدن و آهنگ کردن بود شیخ سعدی شیرازی فرماید ع درخت میوهٔ مقصود
زان بلند تر است * که دست قدرت کوتاه تا بدو یازد * حکیم انوری در صفت بهار گوید ع
گر ابر نه در دایگی طفل شکوفه ست * باران سوی کشاده ست دهان را * حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ع بمیدان بر فلک گر یاز کردی * مگر شمشیر هور ا باز کردی * یاسن مخفف یاسمن است
مولانای فرید الدین احول جوی گفته ع چهار افروخته شمعند لیکن شان لگن هر *
کز ایشان است روشن یاسن و خیدن و ریحان * یکی خندان گل سوری دوم خندان گل خیری
سوم خرم گل نسرین چهارم لالهٔ نعمان * و در عربی دو معنی دارد اول ناامیدی دوم دانستن یاشد
یاسج و یاسیج با سین بی نقطه تیر را گویند حکیم خاقانی فرماید ع ای یاسج نرگس ما یانت کرشمه
دل راشکافت یاسج او در میان طلب * فخر الدین سلطانی راست ع یاسیج کر غمزهٔ چشمی
یک اندازش بر نفت * گرچه از دل بگذرد پیکانش در بر بشکند * منوچهری گفته ع عجب دل
تنگ مخوارم ز بکذشت تو بیمارم * تو گوئی در جگر دارم دو صد یاسیج کرگانی * اکثر شعرا بمعنی تیر منظوم
ساخته اند مگر سیف اسفرنگی که بمعنی پیکان نظم نموده ع یاسج آه دل آلوده خود را هر شب *
راست کرده بسر تیر سحر بر بندم * یاسمین و یاسمون و یاسمن نام گلی است خوشبوی
که سفید و زرد و کبود شود کمال اسمعیل است ع تن و اندام دریاسمین و سمن * بلبس اللطیف است
در علاله آباده * و تاشه با شین منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول رسم و قاعده باشد مولوی معنوی
فرماید ع آن اسیران را بجز دوری نبود * دیدن فرعون دستوری نبود * گر فتادندی بره در [illegible]
مهر آن تاشه بخفتندی بر او * تا سر آن بد که می بیند اسیر * در که تاشه لقای آن امیر * حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده ع تاشه شد در جهان مرابح خان * که کند از قتال کوته جنگ * دوم آزور را

گویند و آنرا تاسه نیز خوانند لیو بهای جامی گفته ؎ ز خصمت وام منصب ساختند احکام شرعی را
مقدم کرد بر هر جا لوا زان تاسهٔ خانه‌ها ؛ یاسه با سین مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول رسم و قاعده باشد
دوم آرزو را گویند یافته بقبض و وصول باشد خواجه سلمان ساوجی فرماید ؎ دست ارزاق
خلایق بطریق تقدمه ؛ داد لب تو تا بر فرخنده شان یافته ؛ یافه با فای مفتوح دو معنی دارد اول
پریشان باشد مثال خاقانی گوید ؎ نافه را ریخت رنگین سرزنش‌ها کرد و گفت ؛ نیک بدرنگی
نداری صورت زیبای من ؛ یافه گفتش یافه کم گو کایت معنی تراست ؛ اینک اینک حجت گویا دم
بوی پای من ؛ یالکند با کاف مفتوح یاقوت باشد شاکر بخاری گفته ؎ کجا تو باشی گرد از خطر
جویان ؛ همت راچه هر کجا بود یالکند ؛ حکیم طرطری قهستانی ؎ مدی و همت که باشد آن نبد
خوشتر ز هزار لعل و یالکند ؛ یال سه معنی دارد اول گردن بود حکیم اسدی گفته ؎ کمند کیانی
فگنده بیال ؛ یکی گرزه بر نهاده به بال ؛ حکیم سوزنی فرماید ؎ هر که روی از طوع شاهنشاه
بر تابد لقصد ؛ تیغ قهر شاه شان چون طوق گردیال باد ؛ و درین زمان موی گردن اسب و استر
و خر را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ ضعیفم پای بندم تنگ بستم ؛ چه خواهم داستان زایال بس هم
هم او فرموده ؎ بودم حکیم سوزنی از چند سال یاره ؛ تا یال مند گشتم کشتم بحکمتی ؛ دوم بمعنی عیال باشد
چنانچه گویند یال مند و عیالمند سوم بمعنی مست آمده ؛ یاله شاخ گاو باشد ؛ یان دو معنی دارد اول
هذیان باشد استاد فرخی فرماید ؎ با سخن تو همه سخنها یان ست ؛ با هنر تو همه هنرها کاز
دوم مرکب و راحله باشد ؛ یانه با نون مفتوح دو معنی دارد اول هاون باشد و دوم دسته و آنرا یانه
یاره یاوز نیز گویند مولانای فیاضی نیشاپوری گفته ؎ همچو یاوه شده سر گرزت ؛ تا چو
کند سر دشمن ؛ دوم تخمی را گویند که از آن روغن کشند و آنرا بزرک نیز خوانند ؛ یاود بمعنی یابد باشد
حکیم تراری قهستانی گفته ؎ بیک غمزه رگ جانش بکاود ؛ شود کم در وی و خود را نیابد
یاور دو معنی دارد اول یاری ده و مددگار بود ابن یمین راست ؎ رای پیرت کرده باشد
یاور اندر کارها ؛ لیک چون بخت جوانت در جهان یاری نخاست ؛ دوم دسته هاون باشد
و آنرا یار نیز گویند حکیم تراری قهستانی نظم نموده ؎ قدر از سر گرز او ساخت یاور ؛ قضا از سر
خصم او کرد یانه ؛ هم او گوید ؎ گرچه بار الم لبه سر منیز نند ؛ یاور اندالیشان و من هاونم ؛ یاوند با واو مفتوح

دو معنی دارد اول پادشاه را گویند دوم پاینده آمده درین لغت یا بواو بدل شد یاوه با یا فوقانی بمعنی گم شده مترادف است مولوی معنوی فرماید ؎ خوش خبران غلام تو طبل گران سلام تو ❊ چون شنوند نام تو یاوه کنند یادسر ❊ یای مار را گویند منوچهر راست ؎ سالار سپاهان چو ملک شد به سپاهان بر شد بهوا همچو یکی مرغ هوائی ❊ گرچه بهوا بر شده چون مرغ همیدون ❊ ور چه بزمین در شده چون مردم پائی ❊ فرزند بدرگاه فرستاد همیداد ❊ بر بندگی خویش بیکباره گوائی ❊

باب بای موحده

فصل الالف

ابا باول مفتوح بمعنی با بود حکیم سنائی گوید ؎ عنان گیر تو گر روزی جمال در دو دین باشد ❊ عجب نبود که تا اورا ابا خود همعنان بیلی ❊ حکیم فردوسی فرماید ؎ ز روم خیمه بر طرف جیحون زنم ❊ ابا دشمنان دست بر خون زنم ❊ و با اول مکسور آش را گویند حکیم خاقانی گفته ؎ زان طبهاکه دیگ سلامت همی برد ❊ خوشخوارتر ز فقر ابائی نیافتم ❊ شرف الدین شفروه نظم نموده ؎ مدح تو خوش صدا ابای خوش دارم ❊ افسوس که معده لب شکم تنگ است ❊ و نیز بمعنی خوردنی آمده ایاس و ایاسه باول مضموم مجبی را گویند که از هر جنس مردمان در آنجا باشند شیخ سعدی شیرازی رح فرماید ؎ اگر تو بر دل مسکین من ببخشائی ❊ چه لازم است که جور و جفا کنی چندین ❊ بصد رحاجت دیوان الخان نالم ❊ که در ایاسه او جور نیست بر مسکین ❊ و این لغت با ضافت واو بعد از الف نیز درست است ایدان باول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول دودمان بود دوم سزاوار ابرکوه باول و ثانی مفتوح نام شهریست از عراق عجم چون آن شهر بر زمینی که در ته آن کوه است آبادان شده باین نام موسوم ساختند و آنرا ابرکوه و درکوه و دا و رکوه نیز خوانند و معرب آن ابرقوه است و بالفعل بتقریب اشتهار دارد ابرنجن و ابرنجین میلی باشد از طلا و نقره و جز آن که زنان در دست و پا کنند و آنرا اورنجن و اورنجین نیز گویند هر چه در دست کنند آنرا ابرنجن و آنچه در پا کشند پا برنجن نامند ابره و اوره باول مفتوح و ثانی معروف است و باول مضموم نام جانوریست که گوشت آن بغایت لذیذ و نازک باشد و آنرا حرز و حال و آهو بره نیز خوانند و بتازی حباری و بترکی توغدای نامند ظهیر فاریابی راست ؎ روزیکه باز قهر تو پرواز میکند ❊ در چنگ او عقاب فلک همچو ابره است ❊ البستا باول مفتوح و ثانی مکسور تفسیر زند است و زند کتاب زردشت است خسروانی گفته ؎ چو گلبن انگل آتش

که او در عکس افگنده بشاخ او برو راح شد آبستان خوان ❊ **آبشتن** با اول مفتوح و ثانی مکسور
بشین منقوطه زده پوشیده داشتن بود **البکار** زراعت را گویند چنانچه حکیم **ناصر خسرو** فرماید ؎ چو دهقان
زر البکار بیرون شود ❊ یکی نان بگیرد بزیر بغل ❊ **ابلک** دو رنگ را گویند عموماً و سیاه و سپید را
خصوصاً و آنرا ابلق نیز نامند **سیف اسفرنگی** راست ؎ تا سوی او بکشد دو لعل دو تیشتر
کمان ❊ خصم شاه است بدلجوئی تیر ناوک ❊ گر بداند که بد در تو دو رنگی عیب است ❊ صبح صادق
نکند او هم شب را ابلک ❊ و معرب آن ابلق است **ابلوج** قند باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎
امروز زکندهای ابلوج ❊ پهلوی چو آبها دریده ❊ **ابلوک** با اول مفتوح تحتانی زده و لام
مضموم و واو معروف فضول و منافق و دو رنگ را گویند **شاه داعی شیرازی** نظم نموده ؎
بود زان جوق قلندر ابلهی ❊ مرد ابلوکی رقیب بی رهی ❊ **ابنان خون** با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو معروف حصار و قلعه را گویند **شمس فخری** گفته ؎ حصار دولت آن بادشاه جم قدرت
که هست پاره چرخش بکنه ابنان خون ❊ **آبی** با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی می آید چنانچه استاد
عنصری فرماید ؎ خیال شعبده جادوان فرعون است ❊ تو گفتی آن سیه آبی گرانه دم اژدها
آبیاری با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از جامه باشد که از ابریشم نازک و لطیف
بافند دوم منسی از کبوتر بود **آبداد** با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی بیداد و ظلم باشد **حکیم سوزنی** گفته
؎ ستمگار عیار است و من مانده عاجز ❊ که تا با ابیداد او خون کنم خون ❊ **ابیر** با اول مفتوح و ثانی
زده مکسور شیرازه آتش بود **منجیک** گفته ؎ هست زاهم آتش دوزخ ابیر ❊ ناله از من زیند در
صدا زیر ❊ **آبیو** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول رنگ آبی را گویند **حکیم آذری** فرماید ؎
لباس ماتم سپهر پرده های چرخ شدند ❊ لوای روز چو برزد سر از قضا آبیو ❊ **ابخوار** با اول مکسور و
ثانی زده نام ولایتی است از ترکستان که اکثر ساکنان آن مغان و ترسایان باشند **حکیم خاقانی**
فرماید ؎ در ابخواریان اینک گشاده ❊ حریم رومیان اینک نهاده ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

فصل باء عجمی ❊ **پتیک** با اول مکسور و ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح پاره از خوشه انگور و خرما
بود که چند دانه مانند خوشه کوچک یکجا جمع آمده باشند و آنرا بزبان قزوینی ارع گویند **ابر**
با اول مفتوح دو معنی دارد یکی نام جانوری باشد صحرائی شبیه بگربه که دم ندارد و از پیه ... تشو

از پوستین سازند و آنرا ببر نیز گویند دوم نانی باشد که در میان روغن بریان کنند ببا اول و ثانی
زده دو معنی دارد اول نام درنده ایست معروف دوم جبه جامه باشد از پوست درنده که رستم
آنرا بهنگام جنگ پوشیدی و بعضی گفته اند که پوست اکوان دیو بوده و آنرا ببر نیز نامیده اند چنانچه
حکیم فردوسی راست ع یکی ورع خواهم ز ببر بیان ٭ که از آتش در آتش نیاید زیان ٭ به تیر و به نیزه
که از آید بش ٭ نه از تیغ زخمی بکار آیدش ٭ ز خفتان و جوشن فزون راندش ٭ همی نام ببر بیان خواندش ٭
ببرستان بمعنی خیرست که مرقوم شد ٭

فصل تاء فوقانی ٭ **تبار** با اول مفتوح جوانان و خویشاوندان را گویند و در زبان تازی بمعنی
هلاک آمده این معنی پارسی و تازی را حکیم **سوزنی** بترتیب منظوم ساخته ع فخر دین ابو احمد که تبار
با مصطفی ضیز دبخشش ٭ خویشتن را ساخت با اولاد او خویش و تبار ٭ هر که او خویش و تبار آل پیغمبر بود ٭ در
دو گیتی باشد بری از خسار و از تبار ٭ **حکیم قطران** نیز نظم نموده این هر دو معنی را ع خزینه بخش ولایت ستان
ملک حسان ٭ تبار جان بداندیش آفتاب تبار ٭ و در اینجا از تبار ثانی معنی فارسی و از تبار اول معنی عربی
مراد است **تباشیر** با اول مفتوح چیزی باشد سفید که از میان نی هندی که آن را بانس و ٹیسو گویند
و آنرا در دواها بکار برند **شیخ نظامی** فرماید ع نی با شیر چون شکر سرشته ٭ تباشیرش برابر
شیر نهشته ٭ **تباه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسپ دوم قسام را گویند **تباهجه** و **تباهه**
و تبهره با اول مفتوح گوشت نرم و نازک را گویند و معرب آن طباهجه باشد **مولانای مظهر** راست
ع نه نزد مفتی و قاضی شدم که دارم هست ٭ همین تباهجه با لطیف حلوائی ٭ **حکیم انوری** نظم نموده
ع پیر ما گفت بر شیخ همدان همیزن ٭ ز کون ریب رونکی دو تباهه ٭ **اوستاد فرخی** فرموده ع
با من چو گل شگفته باشی گه گه ٭ گاهی باشی چو کارد گوشت تبه ٭ روزی همه داری کتی و روزی نه ٭
یکره صنما بنه مرا بر یکره ٭ **تپ** باده تپ لرزه باشد **عصاری رازی** راست ع چنان ز دشمن
از بیم تیغ تو لرزد ٭ که گوئی گرفته تپ باده او را ٭ **تبت** و **تبد** و **تبخاله** جوششی باشد که بسبب
حرارت و سوز تب بر اطراف لب پدید آید چنانچه در تاج المآثر نوشته شده ع ترنج است چون زرد رخسار از درد
که تبخاله پیدا شود بیکر آتش ٭ **تبرخون** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول عناب باشد چنانچه حکیم
ناصر خسرو فرماید ع فصل تبرخون نیافت سنجد هرگز ٭ گرچه بدیدن چو سنجد است تبرخون

هم او گوید ؎ زرد چو زیر عارض نهی سیب ٭ سرخ چو مریخ نار تبرخون ٭ دوم بعضی از فرهنگها نوشته اند
که چون بسبب تیر خدنگ و بغایت گران و سخت و املس که شاطران ازان چوب دستی سازند
بعضی شرح بید و در بعضی معنی لقم رقم کرده اند چنانچه **خواجه نظامی** بنظم آورده ؎ از بسکه تودهٔ
ایران زدهٔ تیغ ٭ وز بسکه درین هر دو زمین ریخته خون ٭ زین هر دو زمین هر چه گیا روید تا حشر
بخیش همه روئین بود و شاخ تبرخون ٭ **تبرزد و تبرزده** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول نبات باشد **شیخ سعدی** فرماید ؎ از دست دوست هر چه ستانی شکر بود ٭ وز دست غیر دوست
تبرزد و تبر بود ٭ **ابن یمین** گفته ؎ بکشش از زده فرمان بهر تسلیم و رضا ٭ که شرنگ از کف محبوب
تبرزد باشد ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی شکر سفید نوشته اند و آنرا معرب ساخته طبرزد گفتند
و نوعی از نمک باشد که از کوه نیشاپور و دیگر جبال بهم رسد چون آنرا مشابهت تمام بنبات است
تبرزد خوانند و نیز قسمی از انگور ست در غایت شیرینی لهذا آنرا هم تبرزد نامند دوم نام رستنی است
در غایت تلخی که آنرا سوا نیز گویند و بتازی صبر خوانند **شیخ سعدی** راست ؎ تبرزد همان
قدر دارد که هست ٭ وگر در میان شقایق نشست ٭ **تبرزین** دو معنی دارد اول تبری را گویند
که سپاهیان در پهلوی زین ببندند **حکیم تراری قهستانی** نظم نموده ؎ گروهی گشته محکم بسته
بر زین ٭ گروهی خسته بر تیغ و تبرزین ٭ **مولانا عبد الله هاتفی** فرماید ؎ تبرزین بخون یلان
گشته غرق ٭ چو تاج خروسان جنگی بفرق ٭ دوم نمک کوهی باشد و آنرا بسبب مشابهت بنبات
تبرزد و تبرزین گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ بر قدر ثنا مباش فتنه ٭ بر سخنت این جهان لشباهی
مشک تبتی بمشک مغشوش ٭ مشتاق بدل شکر تبرزین ٭ و با اول مفتوح و ثانی معروف و ما قبل ملموس
و ثانی زده نام مرغیست و در عزلی زر را گویند **تبرک** با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح حصار را
گویند عموما و قلعه اصفهان را گویند خصوصا **شرف شفروه** نظم نموده ؎ یکروزه وجه حاشیهٔ
درگه تو نیست ٭ چندین ذخیرها که درین سبز تبرک است ٭ هم او گوید ؎ آنروز مال سلجقیان
ملک میراندند ٭ که نه این مه بود نه این قلعه نه تبرک ٭ **تبست** با اول و ثانی مفتوح چیزی
تباه شده و از افتاده بود **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ اگر نه عدل شهنشاه رشک رای او ٭ شدی
سراسر کار جهان تبست ٭ **تبشتع** با اول و ثانی مفتوح و سین زده و تای مضموم فصیح و تیز زبان را گویند

منجیک گفته ــ گشتم از یمین مدحت منشه دین ٭ در سخن لس تبتع سیوا ٭ تبنش با اول مفتوح
و ثانی مکسور و شین منقوطه زده دو معنی دارد اول گرمی بود حکیم سوزنی فرماید ــ تو آفتابی و
مهتاب دیگران و تبنش ٭ ز آفتاب توان خواستن نه از مهتاب ٭ دوم مخفف تابش بود که نوعی
باشد شیخ نظامی نظم نموده ــ خرفش ز تبنش چنان فروزد ٭ کانگشت برو نهی بسوزد ٭
تبشی با اول مفتوح و ثانی زده و شین منقوطه مکسور و یای معروف طبقی باشد که از زر و نقره
و امثال آن بسازند و لب آن باریک و برگشته بکنند ابن یمین فرماید ــ باز در بزم چمن نرگس
سرمست بهار ٭ بر سر تبشی سیمین قدح زر عیار ٭ هم او گوید ــ نرگس سرمست او عربده آغاز کرد ٭
نرگس مخمور او تبشی سلغو شکست ٭ تبل با اول و ثانی مفتوح چین و شکنجی بود مانند چین و شکنجی
که پوست بادام دارد مختاری راست ــ دیدهٔ دشمنت ز کینهٔ تو ٭ همچو بادام در گرفت
تبل ٭ هر که بیند بخواب تیر ترا ٭ طالع بگشایدش بدیده سبل ٭ و با اول مفتوح بثانی زده
کیسه را گویند تبند با اول مفتوح و ثانی زده مکر و حیله و غل را گویند و آنرا تردید نیز گویند پور بهای جامی راست
ــ چو سلاک لولوی نخریال تبند ٭ بدرید بخت لولی تبند ٭ تمند ربا اول و ثانی مفتوح با نون
زده و دال مفتوح چوبی باشد بزرگ که در پس در اندازند تا غیر نگشاید و آنرا اقدریک و پراوند
نیز خوانند تبنک با اول مضموم بثانی زده و نون مفتوح قالبی را گویند که زرگران زر و سیم
گداخته در آن بریزند اوستاد فرخی گفته ــ تبنگ زر کجا نهد کسی تبنک ٭ ریخته کجا آید
از تبنک ٭ و با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول طبقی بود چوبین که
حلوائیان و نبایان دارند مولانا کاتبی نظم نموده ــ نان ریزه های سفرهٔ خوانش فلک همه
دریوزه گر در روز و شب و بیخت در تبنک ٭ ابن یمین فرماید ــ برای بزم غلامان روز
ناله ماه نو نهاده کاسهٔ شربت قضا میان تبنک ٭ دوم دف را گویند خواجه عمید لویکی گوید ــ
در صف ستایم لیکن بگاه غزلی ٭ من گوش خسروانم و ایشان دف و تبنگ ٭ خواجه عمید لویکی گوید
ــ دهی گر از تو در مستی فزودن شود ٭ آواز گوش یار زند اندیشی از تبنگ ٭ سوم آوازی باشد
بلند و نیز مانند آواز زنگ و صدای ناقوس تبنکو با اول و ثانی مفتوح بنون
زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول صندوق و کیسهٔ عطاران و حجامان را گویند

و آنرا تبازی چونه خوانند شمس فخری گفته ؎ زر و یاقوت و لعل اندر خزینه ٭ نه بنید ردی کیسه
با تبنگو ٭ تبنگه با اول و ثانی مفتوح بنون زده طبله زنان باشد تبورک با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف سه معنی دارد ا اول طبلی باشد که مزارعان دار غنه بجهت رمانیدن جانوران
از کشت زارها و در بعضی از فرهنگها بمعنی دف مرقوم است مولوی معنوی فرماید ؎ عاشقم
من کشتهٔ فرمان او ٭ جان من تو طبلکه طبل بلا ٭ خود تبوراک شت این تهدید ها ٭ پیش آنچه دیده ست
این دیده ها ٭ پیش او چه بود تبوراک طفل ٭ کی کشد او طبل سلطانی ست بکل ٭ دوم عیار را گویند
سوم بمعنی اول تبنک با اول و ثانی مفتوح آمده که مرقوم شده تبیوک با اول و ثانی مضموم
و واو معروف آخر تنبورک است که مرقوم شد شمس فخری گفته ؎ خاک بر تارک دوات و
قلم ٭ چند رویه و جوال تنبورک ٭ تبیره و تبیر دو معنی دارد ا اول طبل و دهل باشد امیر معزی فرماید
؎ سوی کیوان رفته از ایوان ٭ وز میدان نعره کوس و رباب ٭ ز اتبیره و ناله چنگ و رباب ٭
انیمه ناله باد هر سو تاب ٭ منوچهری گفته ؎ تبیر زن بزد طبل نخستین ٭ شتربانان همی بندند محمل ٭ دوم خانه را گویند که در آن
سرگین و پلید یها اندازند ٭

فصل جیم ٭ جبان با اول مکسور باج و خراج باشد جمال الدین عبد الرزاق فرماید
؎ جود تش کفاف عمر بخور رو و بزرگ بود ٭ عدلش جبان تازه بخاص و بعام باد ٭ حسنش جبان خطه
چین و ختا ستد ٭ حکمش منزلی ممالک مصر و شام داد ٭ جبا با اول مفتوح در عربی سه معنی دارد اول نهان
شدن است دوم بد دلی کردن ست سوم وا پس ایستادن بود و با فتح و قصر هم در عربی بد دل را
گویند و با اول مکسور نیز در عربی آب گردیده بود بجهت اشتر جبایت با اول مکسور خراج گرفتن
بود جبیاج با اول مفتوح ثانی زده جامه باشد که بادشاهان در نوروز بپوشند جبر و با اول
مفتوح ثانی زده خار پشت باشد و آنرا لشی نیز گویند جبلاج با اول مکسور ثانی زده ترک را دهمت را
گویند جبلک با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح سنجد و شخص سمیر سخیک گفته ؎ بادشاهان جبل و بخشش تو ٭ گشت
دیوار دولت جبلک ٭ جبه با اول و ثانی مفتوح ترب و ترنج و امثال آن باشد ٭

فصل جیم عجمی ٭ چبن با اول مفتوح ثانی زده تبا نچه را گویند چغبت و چغوت با اول
مفتوح ثانی زده و غین مضموم تا فوقانی زده نهالی و نهالی و سوزنی و جامه و هر چیز پنبه دار گویند

که لبس کهنه و فرسوده گشته و از هم ریخته وضایع شده باشد و آنچه از مردم خوب ستم قند و نجار اتحقیق
نموده شد آنیست که مرقوم شد و صاحب فرهنگها تقدیم عین بر با مرقوم ساخته اند چنانچه در فصل
جیم عجمی از باب عین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **جبیره** باول مفتوح وثانی مکسور و یای
معروف و رای مفتوح و اخفاء ها جمع باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بفرمود تا شان جبیره
شوند ✤ تقریر زبان را پذیره شوند ✤ **حکیم قطران** نظم نموده ؎ سحرگاهان زنند تبیره
در و لشکر گند سرا جبیره ✤ **چپین** باول مضموم طبقی بود که از چوب بید بافته باشند **حکیم فردوسی** راست
؎ بگسترد کرپاس چپین نهاد ✤ بچپین بران نان کشکین نهاد ✤

فصل خاء ✤ **خباره** باول مفتوح کسی را گویند که چست و چالاک و هوشیار در کار باشد
حکیم ناصر خسرو گفته ؎ فلک روغنگری گشت است بر ما ✤ بکار خویش در جلد و خباره
خیره باول مفتوح وثانی زده و رای مفتوح و اخفاء ها محکم و استوار بود **خزدوک**
و خیزدوک باول وثانی مفتوح بزای منقوطه زده و دال مضموم و واو معروف جانور سیاه
که طرف سرگین و نجاست راغب بود و آنرا غلوله کرده بغلطاند و بتازی جعل خوانند
امیر خسرو فرماید ؎ عز تنگیت و خانه غوک ✤ نزیبد جز بنام خزدوک ✤ **خبکال**
باول مکسور ثانی زده نشانه بود مانند سوراخ **اوستاد عنصری** گوید ؎ چسان تلاین
زره پوش شاد تر کانش ✤ به تیر و تر دبین منزل ساخته خبکال ✤ **خیوک و خیوه** باول
مفتوح وثانی مضموم و واو مجهول محکم و استوار بود و آنرا خیره نیز گویند **خبیره و خبیوه** باول مفتوح
و یای مجهول دو معنی دارد اول جمع حساب باشد دوم توده ریگ را گویند ✤ ✤ ✤ ✤

فصل دال ✤ **دب** باول مفتوح نگاهداشت بود **مولوی معنوی** راست ؎
مکر زن پایان ندارد رفت شب ✤ قاضی زیرک بی زن بهر دب ✤ **دباله** باول مفتوح ترنج را
گویند **دبه** نقاره باشد و آنرا دمدمه نیز گویند **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ با فلک آنشب
که البستی بخوان ✤ پیش من افگنده قدری استخوان ✤ کاخرا سنگیت نیز نم ✤ دبدبه بنیاد گمت
سیر نم ✤ **حکیم تراری قهستانی** راست ؎ دبدبه تا کی زنی بر سر بازار عشق ✤ حمله زبان خموشتر
چند در جنگ داوری ✤ **دبستان** باول مفتوح ثانی مکسور سین زده مکتب خانه باشد و آنرا

دبیرستان نیز گویند حکیم خاقانی گوید ؎ چو دیدم این دبستان راست کلی علم نادانی ✤ برانجم
حفظ جزوی بود شستم ز آب لسانیت ✤ دلبستانیان طفل مکتب را گویند کلامی اصفهانی
گفته ؎ ز هفت سال دلبستانیان دعا اینست ✤ که باد عمر تو صد بار برتر از هفتاد ✤ دبوس سه معنی
دارد اول گرز باشد منوچهری راست ؎ چون زند بر چهرهٔ شیران دبوس هفت من ✤ چون زند
بر گردن گردان عمود کارزار ✤ آن کند بر گردن بر دوش گردن گردان چو گرد ✤ آن کند
بر پشت شیران مهرهٔ شیران شمار ✤ اوستاد فرخی فرماید ؎ سعد و تن اندر فرو برد
بدبوس ✤ چنانکه تیک زن اندر زمین بر دسندان ✤ دوم نام منزلیست که در جهاز و کشتی
باشد و آنرا دبوسه نیز گویند سوم نام قلعه ایست که در وسط بالکان و لایتیست از ماوراءالنهر تعلق دارد
و فاصله از قلعه دبوس و سمرقند و بخاری مساوی است گویند بانی آن شخص دبوس نام بوده
العلم عند الله ✤ دبیب باول مفتوح و ثانی مکسور نرم گفته را گویند دبیر باول مفتوح منشی و نویسنده
را گویند اوستاد فرماید ؎ تیغ تو خصم را چو دبیر تو کلک را ✤ هنگام کین همی شکافد و گردن همی زند
و دوغزلی رشته را نامند که در حین تابیدن آن دست بطرف بالا برده شود نه آنکه بطرف رشته آید

دبیرستان مکتب خانه باشد و آنرا دبستان نیز گویند ✤

فصل راء ✤ ربوچه باول مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول جوش و تجوشی را گویند هنگام مباشرت
دست دهد خصوصاً حکیم سوزنی گوید ؎ گرچه بدم مرد بسره در انحال ✤ همچو زن غیر شدم
ز لوچه و رعنا ✤ ربون بفتح اول و ضم ثانی زری را گویند که پیشکار خدمت ارباب صنعت
و حرفت و اصحاب جاگیری و خدمت بدهند و آنرا بتازی لقده خوانند حکیم قطران نظم نموده
؎ نبرد در رائین در ادای ایوان دوست ✤ نبرد در کوشش فرمانت از زمانه ربون ✤ ربون نکرد
کسی نعمت ترا خدمت ✤ نکرد خدمت نعمت تو داده ربون ✤ — ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

فصل زاء منقوطه ✤ زف باول مفتوح دو معنی دارد اول رایگان را گویند دوم بمعنی
آسان آمده ✤ زبر و زبرم و زبیر در هر سه لغت باول مکسور و در لغت ثالث ثانی مکسور و بیای
معروف یاد گرفتن باشد و آنرا از بر و از برم و از بیر هم گویند و بتازی حفظه خوانند اوستاد فرخی
نظم نموده ؎ مجلسی باید آراسته چون باغ بهشت ✤ مطربی امیر الامرا کرد و زیر حکیم قطران است

ع نیکخواهان را رسانی همچو یوسف سوی تخت ٭ بدسگالان را فرستی همچو قارون سوی خیر ٭ باز آمد نامه انکو یافت نزدیک تو بار ٭ برغم نسیانت انکو کرد قدح تو زبیر ٭ **زبرپوش** با اول و ثانی مفتوح برا زده لحاف باشد و آنرا بالاپوش نیز گویند **شرف شفروه** نظم نموده ع فلک گرچه زیرپوش جدا است بچشمش سخت خلقان مینماید ٭ **زبربوف** با اول و ثانی مفتوح برا زده و فا مضموم و واو معروف دشنام باشد **امعروی** گفته ع یکسر زبربوف از امانت نزد من ٭ از دعای دیگران خوشتر بود **زلغبر** و **زلگبر** با اول مفتوح و بثانی زده در هر دو لغت و در لغت اول بضم غین و در لغت ثانی بضم کاف عجمی بمعنی زناکبر است که در فصل زای منقوطه از باب الف مرقوم شد پور بهای **جامی** راست ع بازلغبرت زهم پراز باد کن نخست ٭ ورنه تبانچه بازخوری بوزمانه تنگ ٭ **بدیعی سیفی** در تسمیه جامی راست خوش گوید ع بنزدی و نغماز و سبیلی و زلگبر ٭ بمکر و سوسه و جور و غیبت و بهتان ٭ **زلوده** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معنی تامل و لی ترقب بود **حکیم تراری قهستانی** نظم نموده ع بسیست که تا برویت نظری زلوده کردم ٭ ز دو چشم من قرارم بگرفت روشنائی ٭ دوم نام سنبوالیست که آنرا کندنا گویند و بتازی کراث خوانند **زلور** با اول مفتوح و بثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه گرداب را گویند **زلون** با اول مفتوح و بثانی مضموم و واو معروف است و با اول و ثانی مضموم خریداری بود که بخریدن بغایت راغب بود **زهر** با اول مکسور و ثانی مفتوح بهای زده بمعنی عاشق باشد **زهر کردن** یعنی عاشق ساختن فرزند و نبیرا ازو بود **زهیده** با اول مفتوح پیشانی زده و بهای مکسور و یای معروف و دال مفتوح واخفاء ها فرو افتاده بوده ٭

فصل سین مهمله

سباده با اول مضموم سنگی باشد که از آن نشان سازند و حکاکان نگین را بدان تراشند و جلادهند و آنرا سنباده نیز خوانند و خوارق آن در اختیارات بدیعی بتفصیل مرقوم است **سنج** تنگ را گویند **حکیم سوزنی** در ریش بر آوردن جوان گفته ع سحر رفت ولیکن بشوربختی من ٭ شکر سنج ز مشکل بود جلاب سنج ٭ **خواجه عمید لویکی** فرماید ع چگونه مشتری را بر نحوست ٭ سعادت بر دلم بسپرد و سنج کرد ٭ **سبد چین** بقایای میوه را گویند که آخر فصل در باغ جابجا مانده باشد **شمس فخری** راست ع حسود شاه را در باغ امید ٭

نمانده از ثمر غیر از سبد چین * سبز زند اندر و سبزه و سبز در سبز و سبزه در سبزه نام لحنیست
از مصنفات باربد خط امیر خسرو راست ع طوطی سبز از بیان سبزه میخواند نوا * سبزه اندر سبزه
میخواند نوای خویش را مولانا نظامی در صفت فرموده ع چو بانگ سبزه در سبز شش رسیدی *
ز باغ سبزه سبزه بر دمیدی شیخ فریدالدین عطار در صفت غلامی فرموده ع چو سبز از نکتی پیدا ساست
آواز * ز لیوش کرد مرغ آهنگ پرواز * چه خود او از سبزه رنگ گلزار * شد آخر سبز در سبزه پدیدار *
سبزریچی با اول مفتوح بثانی زده وزای منقوطه موقوف و یای مفتوح فصل ربیع را گویند
سبز بهار و سبزه بهار نام لحنیست از موسیقی مسعود سعد سلمان نظم نموده ع
چو باده بودی بر دست من بیاوردی * نوای باربد گنج گاو سبزه بهار * منوچهر راست ع بر سبزه
بهار بستی مطرب * بر سبزه بهار زند سبزه بهار * سبزک و سبزی با اول و ثانی زده در
هر دو لغت وزای منقوطه مفتوح بکاف زده در لغت اول صراحی شراب باشد مولوی معنوی
نظم نموده ع ز اندیشه و خیال فرو روب سینه را * سبزک منه ز دست نظر کن بسبزه زار *
شرف شفروه گفته ع نوروز بین که توبه ما چون تباه کرد * سبزی نگر که نامه ما چون سیاه کرد
شهیدی راست ع بسبزی نبرکی و سبزه کشت * چون پیاله کشتی نشین * این بخور زان
عیش هوش بکن * و ز لب آب سبزه گل می چین * سبزبال و سبزبامی نام نوعی از انگور
باشد سبغانه با اول مفتوح بثانی زده سبغانه بود و با اول مضموم دراز قد و کشیده بالا را گویند
و با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی چست و چالاک باشد *
حکیم فردوسی راست ع سبکها ست سبغانه آمد ز راه * بدانست و یراسبک نوشاه *
و با اول مضموم و ثانی مکسور سست و سستی را گویند عنصری فرماید ع بر آمد چو سبغان بمیدالملک لب
بود دست دشمن ز بیمش سبک * و با اول مکسور و ثانی مفتوح نام جانوریست پرنده که بخلاف
سبزه ملالب و عاشق نور آفتاب است منجیک گفته ع پیش خورشید چون سبک
سبز بم * به لشب همچو سبزک نبرم * سبلت با اول مکسور و ثانی زده ولام مکسور سبزنش را گویند
و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور ولام زده نیز مرقوم است و بفتح لام در عربی بمعنی بردن است
سبنج با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده چوب تلد باشد و آن چوبیست دراز که بر کمه

برآن آماج بود و بر سر دیگرش نوع لبسته بر گردن گاو نهد حکیم سوزنی گفته ؎ چو بلکی گاو
سر وزان شده بجسته وز نوع وز زلاح وسینج ✤ **سنبوره** با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف
هنیز و مخنث را گویند و آنرا سابوره نیز خوانند **سبوسه** با اول مفتوح و با مضموم و واو مجهول خشکی
باشد مانند سبوس که بسبب یبوست مزاج در سر آدمی پیدا میشود و آنرا بتازی حزاره خوانند و آنرا
مردم هند [illegible] لبنا نامند **سبیوس** با اول مکسور وثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف
وشین [illegible] تخم اسبغول باشد آنرا بتازی بذر قطونا گویند **یوسفی طبیب** گفته ؎ هرکس
لبشقی ز بالش باشد ✤ تشویش مهر سخن از آتش باشد ✤ باید که کتیره در لعاب سبیوس ✤
حل کرده مدام در دهانش باشد ✤

فصل شین منقوطه

✤ **شباب** نام پرده ایست از موسیقی و در عربی بمعنی
جوانی آمده **شباره** دو معنی دارد اول شخصی را گویند که درست باری کند و سوتهای
مختلف بیازد دوم کسی را گویند که شب بیدار باشد و آنرا بتازی قائم اللیل گویند مرغ را بابن اعتبار
که شب بیدار میباشد نیز مرغ شبانه گویند **شب افروز** دو معنی دارد اول کرم شبتاب
دوم دهم ماه است از سال ملکی **شبلانک** با اول مفتوح ولام مفتوح بنون زده و کاف عجمی
باشد **شبان وشبانی وشبان فرلو وشبان فرلوک** نام غلیمت کوچک
که شبیه باشد بیابغه و حیوان بر روی زمین نشیند که هرکس او را ببیند تصور نماید که قوت پرید ندارد
و همینکه پیش آورد پرواز نموده اندک دورتر نشیند و هرچند پیشتر روند او پس تر رفته بنشیند
و او را بیهوده شکار کنند **شب انگیز** بیخ درخت بذر البنج باشد و برگ آنرا اسپی و تخم آنرا بنگ
و بتازی بذر البنج گویند **شبانور** با اول مفتوح سبزه باشد **شبانه** چهار معنی دارد اول چیزی را
گویند که شب بران گذشته باشد **حکیم انوری** فرماید ؎ مست شبانه بودم افتاده بیخبر دی
در وثاق خویش که دلبر بگرفت ✤ دوم شرابی بود که در شب بنوشند **خواجه حافظ** شیرازی راست
؎ می شبانه خور و خواب صبحگاهی کن ✤ مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن ✤ سوم مخمور باشد
امیر خسرو فرماید ؎ تو شبانه می نمائی بر کی بوده امشب ✤ که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد ✤
چهارم مرحافظ و نگهبان را گویند عموماً و نگاهبان گله گوسفندان را گویند خصوصاً خواجه نظامی گوید

نظم نموده ؎ من بد و داد حرز خانهٔ خویش ٭ خواهد او راسبک نشانهٔ خویش ٭ هم او فرماید ؎
گفت با خود کزین شبانه پیر ٭ شاهی آموختم زهی تدبیر ٭ **شب آویز** نام مرغیست که شبها
خود را بپای از شاخ درخت آویزد و فریاد میکند که از ان حق حق مفهوم گردد و در میان مردم
چنان مشهور است که مادام از گلوی او قطرهٔ خونی نچکد خاموش نشود **خواجه نظامی** نظم نموده ؎
منم در آرزوی مرغان شب خیز ٭ همه دم مونس مرغ شب آویز ٭ **شب آهنگ** دو معنی دارد
اول نام ستاره ایست که پیش صبح طلوع کند و آنرا کاروان کش نیز گویند **حسن متکلم** فرماید ؎
شه صبح بر گل کشیده سرادق ٭ دمیده شب آهنگ از صبح صادق ٭ **سیف اسفرنگی** راست
؎ در شب تاریک حیرت کاروان صبح را ٭ صد شباهنگ در یک آه آتش بار من ٭ دوم سینه را
گویند چنانچه **خواجه نظامی** فرماید ؎ شب آهنگ چون بر زد از کوه دود ٭ بر آهنگ شب مرغ
دستان نمود ٭ **شبپور و شبپوش** کلاه و طافیه را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ ای روز
دو عالم را لو شیده کلاه تو ٭ نامش بچه معنی شب پوش نهادستی ٭ هم او گوید ؎ بخشی باز کرده
بند گرته ٭ ز شوخی کج نهاده طرف شب پوش ٭ **شب تاب** بفتح اول و سکون ثانی
نام جانوریست کوچک که دنبالهٔ آن در شب مانند آتش بدرخشد **شمس فخری** راست ؎
ببین چگونه بود نیز چشم دشمن تو ٭ که روشنائی او باشد از دم شب تاب ٭ **شبتاک** بکسر اول
و سکون با و فتح تاء فوقانی الکدزن باشد **شب چراغ** گوهر را گویند که در شب مانند چراغ روشنی دهد
آورده اند که گاوی در دریا می باشد و شبها جهت چرا بیرون می آید و این گوهر را که در دهان داشته است
بر آورده بر زمین نهد و بر روشنی آن چرا میکند **امیر خسرو** در صفت حسینی گفته ؎ از لب امروز مرا و دو
چندین شب چراغ ٭ سالها کز شمع آتش خورشید اندر کان گرفت ٭ **شبچراغک** کرم شب تاب را
گویند **شبچره** بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم و رای مهمله چراکردن حیوانات باشد در شب **حکیم
ناصر خسرو** فرماید ؎ گرگ آمدست شب کرشمه در شب برتره ٭ افتاد در رمه رفته بشبچرا
و بدین مناسبت نقلی را گویند که یاران هنگام شب نشینی بخورند **مولانا حکیم فردوسی** راست
؎ نی بر سر خوان مردمان چون غره ایم ٭ نی نقل مجالس از پی شبچره ایم ٭ امروز که ناکسان
درین بازارند ٭ ما جنس کساد یم زر ناسره ایم ٭ **شبخوش** کنایت از وداع باشد **کمال اسمعیل**

نظم نموده ـ طبع خوشدلی ندارم زانکه ؛ روز خوش کرده است شبخوش من ؛ خواجه فرزدق گفته
ـ اگر از بهر الیشان است حرمان بنده را حاصل ؛ شب خوش باد من رفتم تو باری باش با الیشان ؛
شبچک با جیم عجمی مفتوح بکاف زده شب پانزدهم شعبان را گویند و آنرا شب برات نیز نامند
استاد رودکی گوید ـ چراغان در شب چک آنچنان شد ؛ که گیتی رشک هفتم آسمان شد ؛
شب خرک تره تیزک بود و آنرا بتازی رشاد خوانند شبدیز بفتح اول و ثانی زده و کسر دال
غیر منقوطه و یای معروف نامیست از نامهای باری تعالی عزّ اسمه و بعضی گویند که نام اسپ باشد شبگون
دو معنی دارد اول لحن باشد از موسیقی مصنفات باربد مطرب چنانچه نظامی در صفت باربد گوید ـ چون شبگون گرفتی راه در پیش ؛
شدندی جمله آفاق شب خیز ؛ دوم نام اسپ خسرو پرویز باشد گویند رنگ آن اسپ مشکی بوده
و در تاریخ طبری مسطور است که از همه اسپان جهان چهار دست بلند تر بود و از دم بدست آورده بود
چون نعل بستندی هشت میخ بر دست و پایش محکم کردندی و هر طعام که خسرو خوردی شبدیز را نیز میداد
چون شبدیز بمرد خسرو فرمود که بسنگ اندر نقش کردند و هر وقت که پرویز آرزوی شبدیز خاستی
بدان نقش اندر نگریستی و بگریستی و تا امروز صورت شبدیز را آن نقش کرده اند بکرمانشاهان است
شبر بفتح اول و ثانی شعلهٔ آتش بود حکیم سوزنی راست ـ آتش گرم شمار
عشق شهری نفروزد ؛ باز گرمی سرما است بزانو باز زد ؛ و بکسر اول و سکون ثانی نام بام است ؛
حکیم خاقانی فرماید ـ بر ریش بند و بروت بر بند د شراب ؛ شبر عنفقه در ریش مسیلم کذاب ؛
و بزبان تازی دست را گویند و آنرا وجب نیز خوانند شبرغان بفتح اول و سکون ثانی و ضم را
نام شهر بلخ باشد حکیم اسدی راست ـ سوی شبرغان شد بشادی و کام ؛ که خوانی ورا
بلخ بامی بنام ؛ شبرم بفتح اول و ثانی زده و رای مفتوح بمیم زده نام گیاهیست که در بوستان و کناره
جو و صحرا روید و آنرا بزبان شیرازی گاو بندفت و گاو بند و سک گویند بدان سبب که چون گاو
بخورد بمیرد گویند از آن هر چند که بخورد صحت یابد و بهترین شبرم که سبک باشد و لونش بسرخی
گراید در غرایب الدنیا شیخ آذری گوید ـ هر که بیمار گردد بی الجم ؛ طلبد از گیاه او شبرم ؛
شبرنگ سه معنی دارد اول نام اسپ سیاوش بوده دوم گلی است خورد که سیاه رنگ باشد
و در اندک زردی نیز بود سوم نام سنگی است سیاه که در چرخ مانند کهربا باشد و آن دو نوع است

یکی را دست خفچاق می آرند و آن اینست که بمرور ایام منجمد گردد تا بتأثیر شدن هوا نوعدیگر کانی بود
و از گیلان بیاورند و آنرا شبه و شیوه نیز خوانند طبیعت آن سرد و خشک بود در خواص شبر
نوشته اند هر که آنرا با خود دارد از چشم زخم و آزارش ایمن باشد و اکثر بر سر بها ویزند و درد سر
ساکن گرداند و اگر چشم مردم از سن ضعیف باشد مانند حبابی یا ابری از پیش چشمان پدید آید
و خیرگی کند آئینه بسازند و پیش بدارند آن مرض زایل شود و منع نزول آب نماید و میل آن
بچشم کشیدن روشنائی بیفزاید و قوت باصره دهد و چون بآتش نهند مانند هیزم بسوزد
و مثل بوی نفط بوی ازان آید **شبستان** خرم سرای بادشاهان باشد و بعضی گفته اند
که خانه بود که شب در انجا بسر برند **حکیم خاقانی** فرماید ع از آنکه بالغ شد آن آفتابش *
عروس ظفر در شبستان نماند * **شبشب** بکسر اوّل و فتح یا کسر ثانی چیزی را گویند که گران و ناخوش
بر طبیعت آید **عرفی** گفته ع حاکم آمد یکی بقبض و شبشب * ریشکی کنده و بلندک زشت *
شنباره بفتح اوّل و سکون ثانی جایگاه گوسپندان و دیگر چارپایان بود و بعضی آن را
برای غیر منقوطه نیز خوانده اند **شب غریب** نان و حلوی را گویند که در شب اول مرده
بجهت ترویح روح او بمردم قسمت نمایند **بسحاق اطعمه** گوید ع از شمیم نان و حلوای
کرم شب غریب * بس نخواهد رفت بر بالای خاک ما بسیم * **شب فرخ** نام لحنیست
از موسیقی **رفیقی** در صفت باربد مطرب گوید ع شب فرخ چو شب آغاز کردی * عروس روز
پرده باز کردی * **شبشک** بکسر اوّل و سکون دوم بادریسه را گویند **شبکوک**
و شبکوکه و شبکوکا بفتح اول و سکون ثانی گدای را گویند که شبها بسته با هر در خانه
که در میان محل واقع باشد بر آید و بآواز بلند نام مردم محله را برده دعا کنند و صدقه بدهند
شیخ سعدی گفته ع نه چون جو فروشان گندم نمای * جهان گرد شبکوک خرمن
گدای * **عصابری راضی** راست ع بشاخ گلبن آن شوریده بلبل * چو شبکوکا
کند تا صبح فریاد * **مولوی معنوی** فرماید ع همچو شبکوکه کنم شب ذکر و بانگ * تا رسد
از ناله هایم نیم دانگ * **شبگون** بمعنی شب چراغ است که مرقوم شد **حکیم سوزنی** فرماید
ع چراغ هیچ برادر گشادم * نهادم بصحرا لیبی در شبگون * **شبنه** با نون مکسور و های ملفوظ

بیخی را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ ای دل سرگشته شده در طلب باده روی * چند کنم هیچ
بکسی نی گروی * جذب کن ای باد صفت وجود همه را * برکشش خورشید شین
راز گری * شبگو و شبگوی با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول دو
معنی دارد اول مهتر پاسبانان بود و آنرا چه یک زن نیز گویند منصور شیرازی گفته ؎
بر آستان تو پیر زحل بود دربان * بحضرت تو بود برگ آسمان شبگو * دوم گوینده را گویند
مولانا نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو آن شبگون گرفتی راه شبدیز * شدندی جمله
آن آفاق شبخیز * شبگیر دو معنی دارد اول آنرا گویند که از جائی بجائی در شب کوچ واقع شود
و صبح و سحر را نیز گویند حکیم قطران گوید ؎ همه مردم را شب شبگیر بوی روی تو هر روز را
شب دان مداح وردی را شبگیر * عبد الواسع جبلی است ؎ باده چون آفتاب از
ساقیان ماه روی * بر سماع مطربی چون زهره در شبگیر * دوم در این روزگار راه یافتن شب را
شبگیر گویند و اکثر شعراء متاخرین باین معنی نظم نموده اند چنانچه قاضی یحیی گفته ؎ جستیم چون
آهوان وحشی ز کمند * دیگر نشویم بامدادت در بند * از منزل هستی بهوای زلفش * با هوی
فوجی بلند زدیم شبگیر اندر * دوم نام مرغیست که در وقت صبح آواز حزین کند شبکوی نام گلی است
زرنگ زرد که در شب بوی دهد و آن را گاو چشم نیز خوانند و بتازی اقحوان نامند شبه بالفتح اول و ثانی
و اخفای ها سنگی باشد نرم که در غایت سیاهی بود حکیم ازرقی فرماید ؎ خیال آن لب
گوهر نمایت ای شبه گون * پدید کرد مرا از دو دیده کان گهر * شبی بکسر اول و ثانی نوعی از جامها
باشد و بعضی گفته اند که پوستین بود شبیار بالفتح اول و ثانی زده نام رستنی است تلخ که آنرا
لوا نیز خوانند و بتازی صبر و بهترین آن در صقطره بهم رسد و سقوطره جزیره ایست نزدیک
سواحل یمن و آن جزیره چهل فرسنگ است و ساکنان آن جزیره مقید بهیچ دین و مذهب
نیستند و در سحر نهایت مهارت دارند و اصل آن مردمان از یونان است بدان جزیره
فرستاده بجهت ساختن شبیار گویند که زنان ایشان چنانچه ساحره اند که اگر با کسی
خصومتی داشته باشند هر چند که حاضر نباشد شکلش را در خاطر گذرانیده اختیار سحر نمایند
و قدحی پر آب پیش خود نهند بازها مانند قطره خون در قدح پدید آید و لمحه بلمحه بزرگتر شود

تا بحدیکه آن قدح بر جگر و دل دستش گیرد آن شخص در زمان بمیرد چون شکمش بشگافند جگرش بنفشه شده
و طبیعت شبیار گرم و خشک بود و مسهل صفرا و رطوبت بلغم از سر و مفاصل جذب کند و اطباء حب
سازند که حب و اغلمش شبیار باشد لهذا بحب شبیار اشتهار دارد و خواص شبیار در ذیل صبر صاحب
اختیارات بدیعی بتفصیل بیان نموده هر کرا معاینه کردن باشد او را مطالعه نماید شبیاره سبزه را گویند
شبیم بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف بمعنی گریز بود اوستاد عنصری فرماید

؎ چون بپیچد چو مار نیزهٔ او * پای دشمن گزد کریغ و شبیم *

فصل غین منقوطه * غبار بفتح اول چوبدستی بود حکیم ناصر خسرو راست ؎
آنکه بر فسق ترا رخصت داد دست چو آز * سوی من شاید اگر زش بگوئی بغبار * غبب بفتح اول و
ثانی گوشت زیر زنخ را گویند و آنرا غبغب نیز خوانند حکیم خاقانی گوید ؎ بر غبغب دهم خمیر خمره
در کلات باده باده * چون دمش از سطوتی و چون غبغبش از احمری *

فصل کاف * کبارمی باول مفتوح شخصی را گویند که چوب و علف از صحرا بجهت فروختن
آورده باشد کبال رسنی را گویند که از لیف خرما سازند و در بعضی فرهنگها بجای لام کاف
مرقوم است کبت بکسر اول و سکون ثانی و تاء فوقانی زنبور عسل باشد حکیم سوزنی در هجو ملا شیدا
گفته ؎ ای سبد کبت خانه بر اشفتی * پا بگلی بیخبر دی خفتی * آرام کی پذیرد تا محشر * این کبت خانه را
که بر آشفتی * و سهلست کبتخانه بر آشفتن * کسی بخانه تر زجوش خوش خفتی * و بفتح اول در تازی
بمعنی هلاک آمده مولوی معنوی فرماید ؎ شیخ طاهر بود این اهل سمت را * به بینش خلق
طاهر کبت را * و هم در تازی بمعنی خوردن و بر روی افگندن نیز آمده از کنز اللغات مرقوم شد کبتر بفتح اول و
سکون ثانی و فتح تاء فوقانی و سکون رای کبوتر باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ چو شیم تدرو
یکی چشمه دید * یکی جام چون خلق کبتر کشید * حکیم سوزنی گفته ؎ چو کبتری خانه کرده هر کاک
چو مار سفید می ره یافته بهر کاواک * کسج بضم اول و سکون ثانی و جیم خرد مر بریده بود کمد بفتح و سکون
ثانی زده کفیر باشد و آنرا البید نیز گویند و بتازی لجام و بهندی کوستر دوال ... را گویند کمر با و کمروا
نام آشی است که آنرا باریک ببرند و آنرا کور با و کور وا نیز نامند کشبیت و کشبو و کشتیت بفتح اول و
سکون ثانی و شین منقوطه و تای فوقانی حنظل باشد گیاه تلخ حکیم خاقانی فرماید ؎ خاییده دهان جهانم

چو نیشکر + ای کاشت نیشکر همه کشتنی + شمس فخری راست ؎ بباغ آرزوی دشمنانت +
سراسر میوه بادا کنون + مثال شیخ سعدی ؎ منکر سعدی که ذوق عشق ندارد + نیشکر
در دهان تلخ کبیست + کبک دو معنی دارد اول مفتوح و ثانی زده دست راست را گویند
دوم نام جانوریست معروف کپل بفتح اول و ثانی پوستین باشد که از پوست گوسپند بزرگ
که موی آن درست بود سازند و آنرا کول نیز خوانند کبودان بفتح اول و ضم ثانی و واو مجهول
دو معنی دارد اول نام قریه است از مضافات نیشاپور مولانا عبدالرحمن جامی راست
؎ بود آن قریه را کبودان نام + پیرزالی دران گرفته مقام + دوم سیاه دانه بود کبودر
بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف و فتح دال و سکون را کرکس باشد که آنرا همای کوچک خوانند
چنانچه شمس فخری گفته ؎ تو همچون همای براوج سعادت + حسودت بود در آب غم چون کبودر +
کبوده بفتح اول و ضم ثانی و واو نام چوپان افراسیاب بود کبوس بضم اول و واو مجهول [illegible]
ملقابادی گفته ؎ سر و دوش و قد و دستانت راست + چون کمان با قامت عدو کبوس +
کبیسه کمیشه بضم اول و فتح ثانی مشدد شیشه یا کدوی باشد که حجامان آنرا بر محل حجامت نهند
تا خون کشیده گردد معرب آن قبه است شمس فخری گفته ؎ شهنشاهی که تدبیر ضمیرش + نهد
بر پشت چرخ از ماه کمه + کبستا و کبسته و کبسا بضم اول و فتح ثانی و سکون یای تحتانی زده حلوای
باشد که از مغز گردکان و بادام و پسته و کنجد و امثال آن سازند و آنرا حلوای مغزی نیز گویند
شمس فخری گوید ؎ دوش آب چشم دشمن پالوده کرده و بیت + گر کور کنجد غم سازد
در کبسا + بسحاق اطعمه گوید ؎ بره بشکست بالش دست گردون از قضا + نخبان
گزدر شد ادرایشان باجها + گرم کرده تخته بندش از کبسته کنجدی + در لجام و تخم مرغش بر قلم
بسته طلا + امیر خسرو در صفت هلال گوید ؎ کناره بست سپید از کبستهای نبات + فراز این
طبق و زر نگار سیم آگین + کبستک بضم اول و فتح ثانی و سکون یای تحتانی و فتح یای فوقانی آسیانه
باشد کبید با دل مفتوح بمعنی کبد باشد که مرقوم شد کبنیچه دو معنی دارد اول چار دوای گویند
که زیر دهان آن ورم کرده باشد دوم پشت خاره بود کبیده بضم اول و کسر ثانی و یای معروف
آرد گندم و برنج بود که بریان کرده باشد و آنرا ترکی ملقان گویند + + + + +

فصل کاف عجمی ❊ **گبیر** بفتح اول و ثانی سه معنی دارد اول نام سنگیست که ازان ظرف
و اوانی مانند دیگ و کاسه و صحن سازند **حکیم سنائی** فرماید ؎ زین بیابان مرا بسی بهتر همانا
آب سرد و دیگ گبیر ❊ دوم نام شهری بود از ولایت بجور و بجور ولایتی است که مابین هند و کابل
واقع است گویند که میر سید علی همدانی چندگاه در آنجا بوده و نقد حیات در آنجا سپرده و نعش او را
از آنجا نقل نمودند **استاد عنصری** فرماید ؎ نه یک سوار است او بلکه صد هزار سوار ❊
برین گواه بسست آنکه دید حیرت گبیر ❊ سوم خیمه را گویند که آنرا بیک ستون برپا کنند **رواق**
اطعمه گفته ؎ شاه حلوه گر کند املا ز صحراهای خویش ❊ خرگهش کاه است ملیو خیمه‌اش لبا گبیر ❊
و بسکون ثانی هم دو معنی دارد اول منع را گویند **امیر خسرو** راست ؎ بگورستان مگر آیم
شمارند از پس مردان ❊ مسلمانی مبادا ز پهلوی من در عذاب افتد ❊ **بابا طاهر همدانی** راست
؎ تا گبیر بسی بینی هتو پار نهی ❊ دو گبیر نبی از سوتی عار بسی ❊ آنرا که میان بسته زنار بسی ❊
او را بمیان عاشقی کاتبینی ❊ دوم سلاحی باشد که آنرا خفتان نیز نامند **حکیم فردوسی** فرماید
؎ یکی گبر پوشید زال دلیر ❊ بجنگ اندر آمد بکردار شیر ❊ **گبرکی** بفتح اول و سکون ثانی ظرفی
باشد که شراب دران کنند **ابن یمین** فرماید ؎ دارشهاب دولت و دین آنکه از کرم
مانند معن زایده دل برملکی ❊ دارم طمع ز جود تو یک گبرکی شراب ❊ بفرست و بنده را مکن الم خو
ستگی ❊ گر هست گبرکی بفرست آنچه هست زانکه ❊ هر چه آید از تو خود نبود غیر گبرکی ❊ **گنبر** بفتح
اول و سکون ثانی چیزی گنده و سطبر را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ بکرمان چون
خاک سیرت میکند ❊ دیر کرمان برباد و کبرت میکند ❊ هم او گوید ؎ در فلان بیشه درختی

هست سبز ❊ بس بلند و پهن و بر شاخش گبیر ❊

فصل لام ❊ **لب** دو معنی دارد اول معروفست دوم کاج و سیلی باشد
لباچه بفتح اول فرجی را گویند **حکیم انوری** گوید ؎ یکی ز آتش جو سپهر یار خم پیسه ❊
که از انجاسم ان همچو دیگ میجوشم ❊ عجب مدار که امروز مرا دو دیده ست ❊ دران که تشریف
دادهٔ دوشم ❊ ز مهر خسرو سیارگان همیخواهد ❊ که عشوه بخرم و آن لباچه لطف و شم **حکیم**
خاقانی فرماید ؎ کرد آفتاب صبح کلاه و لباچه ام ❊ این زرکش فرج و آن زرنگار کرد ❊

وانگه ز ماه زهره کلاه لباچه ام ؛ هم فوق و هم زنگله شاهوار کرده ؛ لباد و لباده بفتح اول جامه بارانی باشد و بالضم چوبی باشد که بر گردن گاو نهند تا لباد و قلبه را بکشد و آن را بهندوی جوا خوانند مولانا نظامی راست — کشاورز بر گاو بند لباد ؛ ز گاو زآهن بجوید مراد ؛ لباش و لباشه و لبیش و لبیشه کلهم ریسمانی را گویند که بر سر چوبی بندند و لب بالای اسپان بد نعل را در آن نهاده تاب دهند تا عاجز گشته حرکات ناپسندیده نکند حکیم سوزنی راست — لبش از سخود در لباشه کنم ؛ تا نخندند زر اولو الالباب ؛ هم او گوید — لبت از هجو در لبیشه کنم ؛ که بد لیسان تو بود تبسم خیز ؛ مثالا شیخ سعدی فرماید — مرا کمند میفگن که خود گرفتارم ؛ لبیشه بر لب اسپان بد لجام کنند ؛ لب چرا آن باشد که چون یاران با هم صحبت داشته میوه ها و نقلها در میان آرند و آن را خورده با هم سخن گویند لباب بکسر اول و سکون ثانی و تای مثنات تحتانی با الف کشیده و بای موحده موقوف زده خانه را گویند لبینا با اول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی و بای معروف نام نوائیست از نواهای موسیقی ؛

فصل میم ؛ **مباد** با اول مضموم زده جگر گوسفند یا بز باشد که با برنج و قیمه غنده پزند و آن را اتباری عقب خوانند **بسحاق اطعمه** گفته — در مقابل چه بود بینه کبر و فربه ؛ در عقب ذکر مبار است تو خاطر خوش دار ؛ هم او گوید — اگرچه دنبه بدنک مقلیا شد خوار ؛ مبار عنبرین محرم نخواهد ماند ؛ **مبیدن** با اول مفتوح و ثانی مکسور سخنان لاف و گزاف باشد **مبنک** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی دلوک بود و آن را بتازی ازمنه خوانند **منیژه** بفتح اول و کسر ثانی و فتح رای عجمی نام دختر افراسیاب است که معشوقه بیژن بن گیو بوده **لامعی جرجانی** راست — خروش رود پس از نور برق پنداری ؛ همی ز عشق منیژه فغان کند بیژن ؛

فصل نون ؛ **نبارش** بفتح اول و فتح را چوبی را گویند که در زیر چوب سقف که شکسته باشد بپا کنند و زیر دیوار شکسته نهند که نیفتد **نباغ** چون دو زن در نکاح یک مرد باشند زنان یکدیگر را انباغ خوانند و آن را انباغ نیز گویند **نبرد** دو معنی دارد اول جنگ باشد **شیخ سعدی** راست — صلح است میان کفر و اسلام ؛ با ما تو هنوز در نبردی ؛

حکیم سوزنی فرماید ؎ بالشکر هجر تو همه سال * ز امید وصال در نبردم * دوم شجاع و دلیر را گویند چنانچه حکیم فردوسی فرماید ؎ نخستین یکی نامدار اردشیر * سر شهریاران نبرد دلیر *
نبرده بفتح اول و ثانی دلاور و مبارز بود استاد معزی فرماید ؎ شادمان روی سوی خیمه نهاد * آن شه خسروی نیک سیر * راست گفتی نبرده حیدر بود * باز گشته بضرب از خیبر *
نیشن و نیش بفتح اول و سکون ثانی و فتح شین و اخفاء ها پیرزاده را گویند **نباک** **نبش و نبشه** با اول و ثانی مفتوح بمعنی دختر زاده باشد امیر خسرو در نعت نور دیدگان رسول الثقلین حضرت امام حسین علیه التحیة والثنا گفته ؎ صفت ذات او همین بس است * که رسول خدا را نبس است *
نباک بفتح اول و سکون ثانی زده ترا و یدن آب بود کنار چشمه و رودخانه و آنرا از هاب نیز گویند **نهره** با اول و ثانی مفتوح بتازی پشتها و یکتا خور در انامند **نهره** با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول قلب ناسره بود دوم دون و فرومایه بود کمال اسمعیل راست ؎ گر خاطر تو تیره و طبعت نبهره است * هم آب بست روشن و هم سیم نبهره * حکیم خاقانی فرماید ؎ بسا که از پی سنت جهان چون بیکاره * چو دائره همه تن گشته بود زنارم * کنون که از این عالم نبهره فریب * بر سیم طالع خود والس است رفتارم * سوم بمعنی نبرگ آمده و آنرا نابهره نیز خوانند چهارم پوشیده و پنهان باشد بجهت تمثیل بود دلیل پوشیده و پنهان در تاریخ بیهقی از احوال سلطان محمود ابن محمود سبکتگین چنین معاینه نموده شد که از بیداری حزم و احاطه این پادشاهان محتشم که بروزگار جوانی که شراب میبود پنهان از پدر شراب میخورد پوشیده از ریحان خادم فرود سرا خلوتها میکرد و مطربان میداشت بر دو زن که روبیکه اللیل از را بها نبهره نزدیک وی بردندی **نبید** دو معنی دارد اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف شراب را گویند دوم با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی خبر خوش است و آنرا نوید نیز خوانند مثال شیخ سعدی فرماید ؎ بخورم گر ز دست تست نبید * بکنم گر خلاف تست نماز *
نبیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یائی معروف و رای مفتوح پسرزاده را خوانند *
فصل واو * **ویر** بفتح اول و سکون ثانی ناله باشد و جانوریست که شبیه بگربه باشد لیکن دم ندارد از پوستش پوستین سازند *

فصل ها ❖ **هید** بفتح اول و سکون ثانی آلتی باشد که زمین را بدان هموار سازند و بعضی بهای پیهی و دال منقوطه هم خوانده اند **هیر** بفتح اول و ثانی چرک و ریم بود و بدین معنی بهای **جامی** راست ❀ کسر چه جای هست بر خون و هیر ❖ مردم از وی چه یابد و قبر ❖ **هیک** بفتح اول و ثانی کفدست باشد

فصل یاء تحتانی ❖ **یبات** بفتح اول و ثانی خرابات را گویند و آنرا بتازی بیات خوانند **مولوی معنوی** فرماید ❀ کی ام صبح که عشقت پیاله ارد ❖ ز خواب برجید این خفت بخت گویند طرب که از تو نباشد بیات میگذرد ❖ بیار جان که بجان آمدم ز عشق بیات ❖ **یبست** تر باشد **یبلست** بفتح اول و ثانی و فتح سین گیاهیست مانند اسفاناخ ❖

باب بای عجمی

فصل الف ❖ **اپخ** و **اپرانداخ** و **اپرندخ** با اول مفتوح و ثانی نا مفهوم سبحان جز دامل را آنرا انداخ و بنداخ نیز گویند **اپروبر** با اول و ثانی مفتوح بر انده و واو مفتوح و یای مجهول و راء منقوطه بمعنی برابر است درین فصل عجمی از ابتدا مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **اپرر** بفتح اول و سکون ثانی خاک باشد **اپرایام** نامیست پارسی پاستانی و آنرا ابرایام بحذف همزه نیز خوانند و معرب آن ابراهیم است **اپرناک** بفتح اول و ضم ثانی جوان را گویند **اپیون** افیون باشد **حکیم ناصر خسرو** فرماید ❀ چه حالست اینکه مدهوش اند یکسر ❖ که بیدار کجی خورند اپیون

فصل بای ❖ **بپاویدن** و **و پیدن** بمعنی سودن باشد **بپسودان** و **بپسودن** بمعنی سودن بود یعنی دست یا دیگر عضوی را بچیزی مالیدن و آنرا برپاس نیز خوانند و بتازی لمس گویند **حکیم سوزنی** در مرثیه گفته ❀ بخاک وادی آن چهره که آبله کرد ❖ باستین حریر از چه نرم بپسودی ❖ **ابوالفرج رونی** راست ❀ کوه بپسود و زخم نیز بس گفت ❖ صاعقه است

این نه تیر آغوتا ❖ — ❖

فصل بای عجمی ❖ **پلس** بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام ترشی باشد که از آن چشنک کنند **ابیحاق اطعمه** راست ❀ تا رسته همین والی هست در دل اوست ❖ دل حسود که هست

او چو پلس از دل دور ❖ — ❖

فصل تاء فوقانی ❖ **تپاک** و **تپیدن** تب اضطراب بود یعنی **طبیب** گفته ❀

از چون چوتر اتابک گرد د تیغ شمشیر معنی طلب نا سوز انگیز * خوش خوش ترش و زرکش و سر دم گیری
در حصه زور شاخ مرجان میریزد * مولانا دشت بیاضی است ع ز تپیدن دل خود
شب هجر دیده ام * که درو نمیتواند که غمست قرار گیرد * تپنکو با اول و ثانی مفتوح و نون زده
و کاف فارسی بضم بسته وقی باشد که حلوائیان و بقالان و دیگر محترفه زرهی را که از فروخت
اشیاء بهم رسانند و در آنجا نهند او ستاد رودکی فرماید ع تپنکو کاندر و تیار بود *
بستند را اندکه هوشیار بود * * *

فصل چهارم پارسی * چاچ با اول نوعی از ماهی است چهارپا با اول مفتوح هر چیز
دو رنگ را گویند عموماً و اسب سبز که خالهای سیاه داشته باشد بخلاف اول بدان لغزش
بود خصوصاً چچاب بفتح اول و سکون دوم و ثانی زده توشه بود چچلم بالفتح هر دو جیم عجمی و لام و سکون
یا عجمی زمینی را گویند که در آب و گل باشد چنانچه پای در آن بلغزد و آنرا خلاب و خلاس نیز گویند مردم
عام چپانامند چپ دادن کنایت از دغا و فریب دادن بود در لعب کردن بود * مولانا معنوی
فرماید ع گریبان گیر و اینجا کشد مرا زا گر نخواهی بخوش * تو صیادی که زن سینه کش چگونه ببرید
ما را * نظامی رضی راست ع بسیار گرد کرد چپ و راست دلم * چپ دادستان را دیر را
خواست دلم * چپیاز و چپیدان بکسر اول و سکون ثانی سوموزه باشد و آنرا خاکش نیز
خوانند و بتازی جرموق * چپر بفتح اول و ثانی مشدد و مخفف هر دو آمده سه معنی دارد اول حلقه
و دائره باشد مولانا جامی فرماید ع چپر زده میدیدم گرد تو رقیبان را * آهی زدم و گفتم
تخم چپری سوزد * دوم خانه دیواری را گویند که از علف و نی سازند * بهانی جامی است
ع آب چون مردان جنگی در زده * باغ چون دیوار صحرا بود به * شاخ شگفته ع کنار جوی
از سبزه چپر بست * میان کوه از لاله کمر بست * سوم پوست نارها بود که بند بافان لوار یا تار
تارها را از میان بر کشند و هر مرتبه که بود را بگذارند آنرا اگر دانند و این قسم بند دیوار را چپر بافت
گویند چپان با اول مفتوح لباس کهنه را گویند و از نیست که مردم با سبز ... ازه که رخت کهنه
پوشند چپاقی نامند چپسدن بفتح اول بمعنی چپیدن باشد و آنرا چفسیدن نیز گویند
چپش بفتح اول و ضم ثانی بز یکساله را گویند حکیم سوزنی راست ع ... و ...

شاک و چیش تو بگرفت بیابان ز دراز و ز پهنا * پور بهای جامی راست ؎ لایق کشتن است
چون شهساک * سر باید بریدنش چو چیش * چپل بفتح اول و ثانی کسی را گویند که خود را بچیزهای
ناشایسته آلوده دارد و کارهای چرکین کسی غثیان آرد بکند * چپوس بفتح اول و سکون ثانی
و ضم لام و واو مجهول بمعنی چاپلوس است که در فصل جیم عجمی از باب الف مرقوم شد **

فصل خا * **خپ** بفتح اول خاموش و امر از خاموشی بود **مولوی معنوی** فرماید
؎ انچنین قهری هزار زهر عدو * تا بپوشد خپ جسد آید بهو * **ابن یمین** راست ؎
فلک را دوش میگفتم که ما را * بجز آسایشی از تو طمع نی * فلک چون این سخن بشنید گفتا * برو ای ابن یمین
خپ باش یعنی * **خپاک** بفتح اول چهار دیوار سر گشاده بود مانند چهار دیوار مسجد و سرا و
چهار دیواری که هنگام شام چارپایان را در آنجا کنند **حکیم سوزنی** فرماید ؎ هزار کس را چو خر بیش
برده ام بفراز * هزار کس را گوساله رانده ام بخپاک * **شمس فخری** راست ؎ ببیشه هر که کند
قفس * دشت را بهر گوزن ساخت خپاک * **خپک** بفتح اول و ثانی دو معنی دارد اول
نان بزرگ را گویند **خواجه عمید لویکی** راست ؎ از جگر تنور شرق امروز می بر آورده * قرصهٔ
زر مغربی از پس سیمگون خپک * دوم فشردن گلو باشد و آنرا خبه و خفه نیز گویند خبه بمعنی دوم خپک
که مرقوم گشت **حکیم اسدی** گوید ؎ پیل شغبه در دام او * سواران خبه در خم خام او *

فصل را * **ربید و ربود** با اول مفتوح نام گیاهیست که چرنده را مست کند * * *

فصل زاء منقوطه * **زب** بفتح اول بمعنی درست آمده **مولوی معنوی** فرماید ؎
چشم گردان سوی راست و سوی چپ * زانکه سود نامه نامه راست و زب * — * * *

فصل سین * **سپاره** بضم اول آهنی باشد سر تیز که زمین باد شدیار کنند و آنرا آهن جفت
نیز نامند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ مردمی ای بصورت جسم و ببدن ستور * بر گردن تو نوع
نیست سپاره من * د بکسر اول دو معنی دارد اول شکر باشد مولانا **نظامی** راست ؎ چو چوپای
گهر گوهر شناس است * اگر هم بی بهاگیر و سپاس است * دوم بمعنی قبولیت چنانچه سپاس دارم بمعنی
قبول دارم باشد و در فرهنگ هندوشاه بمعنی لطیف نیز مرقوم است * **سپاناخ** بکسر اول نوعی
از سبزی باشد که در آشها اندازند و آنرا اشناخ نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎

من سیاه نامم تو ام هرچه بپزی ٭ ما ترش بابا که شیرین می پزی ٭ سیاروک بفتح اول و کاف
عجمی کبوتر را گویند حکیم قطران راست ؎ سیاروک از چه اوج چرغ گیرد ٭ کجا گرد در هوا از مخلب
باز ٭ سیاره بکسر اول جزوی باشد از سی جزو کلام الله و آنرا سیپاره نیز خوانند
سیف اسفرنگی راست ؎ هر سقطی بعهد تو لاف سری زند ولی ٭ ژنده مغان کجا رسد
در ورق سیاره ٭ سباوه بکسر اول و فتح واو و اخفاء ها فروشکوه را گویند ٭ سبتاک
بکسر اول و سکون ثانی سپیده باشد و با اول مفتوح سنگیست که از ان فسان سازند که زنان
با جگونه بر روی بجهت زیبائی بروی باشد منصور شیرازی گفته ؎ ز عکس خون عدو بیاض
دولت تو ٭ بر درخ شفق و صبح دسرخی و سبتاک ٭ سپند و سفند بکسر اول و فتح ثانی نام ماه
دوازدهم است از سال و آن مدت ماندن نیر اعظم بود در برج ماهی استاد فرخی نظم نموده
؎ آری بد مقدمه شاه شرق بود ٭ همچون سپند مقدمه ماه فروردی ٭ و در جمیع معنی با سپندار
که بعد ازین مذکور میشود موافقت و در بعضی از فرهنگها بمعنی سپند سوختنی نیز مرقوم است
سپر افگندن و سپر انداختن کنایت از عاجز شدن و فروتنی کردن بود حکیم خاقانی گفته
؎ در عرصه که عشقش اسپه سپاه انگیزد ٭ در رزمگه زلفش گردون سپر اندازد ٭ سپردن بکسر اول
و ضم ثانی طی کردن باشد کمال اسمعیل راست ؎ در راه تو نهاد فلک صد هزار چشم ٭ تا خبر
فراز دیده او گام نسپری ٭ سپاه پایست از نامهای نیر اعظم نجیب الدین جربادقانی راست ؎ سپاه چو شد نام
نیر اعظم ٭ که شاه ثابت و سیاره هست اهل کرم ٭ سپرغم بکسر السین و سکون را ریحان باشد کمال اسمعیل نظم نموده ؎
رباعی آن سبزه که آن غمهای خوشبو یست ٭ بسی گوشش افگنده حالی حدیث غم چو سپرغم ٭
سپرک بکسر اول و فتح ثانی و ثالث دو معنی دارد اول نام علتی از قسم جوشش که بر روی
کودکان پدید آید دوم گیاهی باشد که بدان جامها را رنگ زرد کنند و آنرا اسپرک دار نیز نامند
سپرلوشن بکسر اول و فتح ثانی و سکون را و ضم لام دولتخانه بادشاهان و سلاطین را
مانند خسروانی راست ؎ یقین از خلق باید جست گوشه ٭ کسی کو کرد او گیرد سپرلوشن
سپرهم بکسر اول و سکون ثانی بمعنی سپرغم است که مرقوم شد و آنرا اسپرغم و سپرهم نیز گویند
زراتشت بهرام پردوی گفته ؎ در دکوه و بیابان تر ز سپرم ٭ که و مه خسرو روش خرم

هم او گوید ؎ دران جمعی نشسته شاد و خرم ٭ برسته نزد شان صد گونه سپرم ٭ سپرنگ
بکسر اول و فتح ثانی و کسر را بآخر رسیده بود نجیب الدین جربادقانی گفته ؎ جاودان
بادتهای تو که اندیشه نبرد ٭ لبس مدح توپی کرخیه سخن شد سپری ٭ سپیرمن بکسر اول و سکون
ثانی و کسر را و یای مجهول میدان باشد ٭ سپریغ بضم اول و فتح ثانی دو معنی دارد اول
خوشه انگور و خرما و امثال آن باشد که پر بار بود شمس فخری گفته ؎ نیستم هیچ تاک
پشت دوتا ٭ از پی چند دانه سپریغ ٭ دوم زاد راست بود ٭ سپنگی بکسر اول و ثانی و سکون
رای منقوطه و کسر کاف عجمی سیخ و سیختی باشد چنانچه عیسی گفته ؎ سپنگی کشیدن ز رقیب ٭
گر بدی یار مهربان با من ٭ سپس بکسر اول و فتح ثانی بمعنی پس و بعد ازین باشد حکیم خاقانی
فرماید ؎ با این پلنگ گوهری از سنگ تیز توم ٭ که زین سپس چو سگ دم سپست از قفای نان
سپست بفتح اول و کسر ثانی نام گیاهیست بغایت سبز و املس بود جانوران فربه سازد و بتازی
فصفصه و رطب و شترکی و لوسمه و یونجه خوانند و بضم اول و ثانی بوی ناخوش باشد مانند
بوی ماهی نم گرفته و قیر و ظروف برنجی و امثال آن حکیم مختاری در هجو غلام گوید ؎ یک غلام
هند خریدیم از بازار ٭ بیدانهای گفتارش آید عار ٭ تر زند روی چو کون ضعیف حال چو بیمار
سپست روی چو قیر و سیاه چرده چو قار ٭ سپک بکسر اول و سکون ثانی زردی که پشت ناخن
بود ٭ سپکاد بکسر اول و سکون ثانی میان سر و سر کوه را گویند و آن را اسکاد نیز خوانند ٭ سپل بفتح
اول و ثانی سم شتر و امثال آن باشد ٭ سپنج با اول مکسور و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول
مهمان باشد حکیم فردوسی راست ؎ گر امشب درین خانه باشم سپنج ٭ نباشد کسی را ز من
هیچ رنج ٭ حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ نبینی همین خویشتن را نشسته ٭ غریب و سپنجی بخانه
کسانه ٭ دوم عاریه بود زراتشت بهرام گفته ؎ سپنج است گیهان فسوسی جاوید ٭
بر زمین دل نمی بود از امید ٭ و چون دنیا خانه عاریتی و مهمانخانه است از طریق استعاره سرای
سپنجی و سپنجی سرای گویند شیخ نظامی اعظم نموده ؎ نماند کس درین دیر سپنجی ٭ تو تیز
آمدی همانی یا برنجی ٭ سوم خانه علفی را گویند که مزارعان بر کنار مزرعه سازند و در آنجا
نشسته محافظت کشت زار نمایند صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ؎ خانه و شتما با

سپنج بود ❊ که زی گشت روز پنج بود ❊ چهارم بمعنی چراگاه جانوران است که در انجا آب و علف
بسیار بود اوستاد فرخی نظم نموده ع از آن آسایش انقذان روزی بجه ❊ جانوران سوی
سپنج خویش بپایان دوان ❊ سپندار بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال مفتوح
والف کشیده و رای موقوف سمع را گویند ابوالمعانی رازی در خطاب به نیر اعظم گوید ع
ای سپند و خیمهٔ گردون ❊ وی سپندار خانهٔ اسرار ❊ و در بعضی از فرهنگها بمعنی چراگاه چارپایان
که در انجا آب و علف بسیار بود نیز مرقوم است سپند باول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده
دو معنی دارد اول معروف است دوم نام کوهیست حکیم فردوسی نظم نموده ع بچون بهمان
میان را ببند ❊ بهمون تازیان تا بکوه سپند ❊ سپندارمد بکسر اول و فتح ثانی بنون زده
چهار معنی دارد اول زمین را گویند زراتشت بهرام پژدوی در صفت قیامت
و ظاهر شدن گنجها که در زمین است گفته ع سپندارمد چون گشاید دهان ❊ برون افکند
گنجهای روان ❊ دوم فرشتهٔ ایست که موکل بر زمین و درختان و جنگلها است و تدبیر امور و مصالح که در ماه
سپندارمد و روز سپندارمد واقع شود بدو متعلق است سوم ماه دوازدهم بود از سال و آ
و آن مدت ماندن آفتاب است در برج ماهی حکیم انوری فرماید ع نماز دیگر یکشنبه بد اول
که ماهی و دال است سفندارمذ و ار تقویم ❊ چهارم روز پنجم است از ماههای شمسی بنا بر قاعدهٔ کلیه
نزد پارسیان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز عید کنند
و جشن نمایند سپندان و سپندین خردل پارسی باشد
و هندی رائی نامند حکیم سنائی فرماید ع هرکجا شیر است خود را چون شکر گیرد اندر دهن ❊
هرکجا سرکه است خود را چون سپندان داشتن ❊ سپوختن بکسر اول و ضم ثانی
و واو مجهول چیزی را از چیزی بر آوردن و چیزی بزور و عنف فرو بردن و آن لغت اضداد است
حکیم فردوسی فرماید ع همه زخم کاهش فرو دوختند ❊ بدار و همه درد بسپوختند ❊ سپوز
بکسر اول و ضم ثانی و واو مجهول امر از سپوختن بود بمعنی بر آوردن حکیم انوری نظم نموده
ع چون ده یار شهوتی جانش ❊ برسپوز دست از گریبانش ❊ و بمعنی فرو بردن حکیم سوزنی
نظم نموده ع ولی را گاه تیرکان بنشان ❊ عدو را چاه کن در چاه بسپوز ❊ سپنه بوزن

بای اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و واو معروف و زای منقوطه کمانچ خیمه باشد و آنرا بتازی باد ریشه
گویند مثال این بیتی است که در ذیل لغت سپندار نوشته شد سپهبد بکسر اول و فتح ثانی و سکون های
هوز و ضم بای ابجد خداوند لشکر را گویند چه سپه لشکر باشد و بد صاحب و خداوند حکیم **اسدی** راست
سپهبد خبر یافت هم در زمان ❊ بتاخت از پسش تیز چون باد و دمان ❊ **سپهداران** بکسر اول و فتح ثانی
و سکون ها و ضم دال نام پرده ایست از نواهای موسیقی استاد **منوچهری** راست قمری همی سراید اشعار چون جریر ❊ بلبل
همی نوازد یکجا بهم زیر و بم چون مطربان زنند نوا پیش اردشیر ❊ که مهرگان چو زد لب و گاهی سپهداران ❊
سپهر بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها آسمان باشد حکیم **انوری** فرماید ترازوئی که بدان
هر دو یار سنجید ❊ سپهر گفته او زیبد و زمین مثقال ❊ **سپهرم** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و فتح را
نام یکی از پهلوانان تورانیست از خویشان افراسیاب یکی نامور بود با جاه و آب که در جنگ دوازده رخ
بدست بیژن گیو کشته شد حکیم **فردوسی** فرماید سپهرم ز خویشان افراسیاب ❊ شد از دست گودرز رخشنده آب ❊
سپید روی قلعه را گویند **سپیناک** بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول بمعنی کیسه است که مرقوم شد
سپیچه بکسر اول و ثانی و یای مجهول و فتح جیم چیزی باشد که بر روی شراب و سرکه مثل پانی (?) بسته میشود
مولانا **فرید الدین احول** گفته آتش همه سالست گلاب است ❊ نالش ز سپیچه شراب است
سپیدبا نام آشی است که از ماست بپزند چه با دینارش (?) را گویند و آنرا ماست با نیز گویند
سپید پا کنایت از پیک قدم بود **سپید کار** کنایت از نیکوکار بود چنانچه سیه کار کنایت از
بدکار باشد حکیم **خاقانی** راست گرچه کار نیست از همه روی کار تو ❊ لیک قیامت است هم
خصم تو در سینه گری ❊ **سپید** نباتیست مانند نبات بوستان افروز خوش نظر که نشان آن
سپید بود و برگ آن سبز باشد **سپید نامه** صالح و رستگار چنانچه سیه نامه فاسق و بدکردار
سپیل بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف نوای مرغان باشد و آنرا بتازی صفیر گویند

فصل شین منقوطه

❊ **شپاشاپ** و **شپشاپ** بفتح اول آواز پیکان تیر باشد
که از بیم بر جای زنند مولانا **عبد الله هاتفی** گفته برآمد ز ناورد برنا و پیر ❊ شپاشاپ
تیغ و قسلاش (?) تیر ❊ **شپشپ** بفتح هر دو شین منقوطه و سکون هر دو بای عجمی دو معنی دارد اول
تند و شتاب و مضطرب را گویند **مولوی روم** فرماید عاشقان از وقت ستور (?) ... شپشپ

کوه جودی عاشق آید پیش الشان از نبات ❊ هم او فرماید ؎ مرا گوئی برو شپشپ که حرمت را زبان راست
دارد ❊ ز حرمت عار میدارم از آن بر غار میگردم ❊ دوم آواز انداختن تیر باشد حکیم فردوسی
؎ ز بس شپشپ تیر خز کمان ❊ زمین گشت لرزان تر از آسمان ❊ شپشه بکسر اول و ثانی
کرمکی باشد که در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینه بیفتد و آنرا تباه و ضایع سازد
شپل و شپلت بکسر اول و سکون ثانی دو معنی دارد اول صدای بلند کردن بود مانند
صدائی که هنگام پرانیدن کبوتران آید و آنرا شپلک نیز گویند دوم پایه و مرتبه باشد ❊
حکیم سنائی فرماید ؎ شپلت خود پست کردی در دولت مستی زدی ❊ مستی و پستی نباید
مستی و پستی گزین ❊ هم او گوید ؎ چون سرای شپلت تو دولت شه پست کرد ❊ شاه را دولت
چنین باید ترا شپلت چنین ❊ شپلیدن و شپیدن بکسر اول و سکون ثانی بمعنی افشردن بود
حکیم خسرو فرماید ؎ گلابی صفت بر جفا بگذرند ❊ که گل را شپلند و آبش برند ❊ شپیل با اول
و ثانی مکسور و یاء مجهول دو معنی دارد اول بمعنی شپلیدن است که مرقوم شد امیر خسرو فرماید ؎
گلابی صفت بر جفا بگذرند ❊ که گل را شپلند و آبش برند ❊ دوم صفیرا گویند که کبوتربازان در حین
کبوتر پرانیدن زنند خواجه عمید لویکی راست ؎ چو بشپلید آمدی آن نفسش در قفس ❊ مست دلکه
در آمدی قمری باد برش ❊ شپنک با اول مکسور و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح بکاف
عجمی زده لگد زدن باشد شپپ با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی جهنده آمده و آنرا شپشپ و گشپ
و گشتشپ نیز خوانند شپوختن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آسیب
و صدمه زدن بود دوم افشانیدن باشد و آنرا سپختن نیز خوانند شپور سبزه باشد شپوش
کلاه و طاقیه را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ ای روز و دو عالم را پوشیده کلاه تو ❊ نامش بحق معنی
تو شپوش نهادستی ❊ شپیدن با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیدن بود و آن را
سپختن و سپوختن نیز گویند شپیر با اول مکسور و ثانی مفتوح و یای معروف نام کوهیست نزدیک
ولبند رضی الدین نیشاپوری راست ؎ چو در سواد ثناهای تو گذارم کلک ❊ ز ترجا در قصر
در آید ز استماع صریر ❊ یکی ز سفته ز علمش نهر از بحر محیط ❊ یکی دقیقه ز حلمش هزار کوه شپیر ❊ و بزبان عربی
شپیر مشدد بمعنی امام حسین بن علی رضی الله عنه آمده ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

فصل غین ✤ غیبک بفتح اوّل و ثانی گیاهی باشد که ازان بوریا بافند و آنرا لخ و لوخ نیز گویند خواجه عمید لویکی گفته ؎ باده که در سر دهد خاک بهشت منظر است ✤ مفرش کره مهر شد شو نشست چون غیبک ✤

فصل کاف عربی ✤ کب بفتح اول بمعنی الکب است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد شمس فخری راست ؎ کند دعا شه کامران بواسحاق ✤ دل خلایق در سینه و زبان در کپ ✤ کپان بفتح اوّل ترازو بود بزرگ که یک پله داشته باشد و بر جانب دیگر سنگ از شاهین بیاویزند حکیم سنائی راست ؎ چون بسوی راه وانی چیست علم آموختن ✤ چون بجوئی عدل دانی چیست کپان داشتن ✤ پور بهای جامی راست ؎ جهان چون ترازوش برسنگ باد ✤ فرو پایه با آویختن چون کپان ✤ کپچه بفتح اوّل و سکون ثانی کفچه بود و آنرا چمچه نیز خوانند کپوک بفتح اوّل و ضم ثانی و واو معروف نام جانوریست پرنده که با غیر همجنس خود نیز جفت شود و اکثر احیاناً کپوک نر جانور دیگر به بیند در زمان ماده شود و بآن جفت گردد گویند که استخوان کپوک را شاهد بازان جهت تقویت باه با خود دارند حکیم سوزنی گفته ؎ کپی کپوخی مصف خراسپ نر ✤ سنج چو کپی و چو کپوک عمر ✤ مرغ زهر جنس که بیند کپوک ✤ ماده شود بسپرد از آن خفت و خیز کپی بفتح اوّل و کسر ثانی دریای معروف میمون را گویند و بزبان علمی اهل هند نیز میمون را کپی گویند حکیم سنائی فرماید ؎ صورت طبع کافت لبشر است ✤ کپی و سگ مست گربه شیر است ✤ کپیدن بمعنی ربودن بود ✤ ✤

فصل کاف عجمی ✤ گپ بفتح اوّل و ثانی زده دو معنی دارد اوّل سخنان لاف و گزاف بود حکیم سنائی راست ؎ هر کجا را اعتباری دید خواهی در جهان ✤ عشق محمود بینی گپ زدن بر عنصری ✤ دوم بمعنی بزرگ و گنده آمده گپتن بضم اول بمعنی گفتن است ✤

فصل لام ✤ لپ باوّل مفتوح لقمهٔ کلان باشد لپاچه باوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل فرجی را گویند دوم بمعنی شگافتن و دریدن و پاره کردن آمده اثیرالدین اخسیکتی گفته ؎ بر غنچه ها شکش را کند لپاچه قبا ✤ هزار تیغ فزون کرده تیز چون گلبن ✤ —

فصل نون ✤ نپیو بفتح اوّل و ضم ثانی و واو معروف نفیر باشد میر ابلی ازی گفته

ے نبا ما و نه با خواجه نیو راست * دراز و خشک و لاغر چون نبو رست * نبی بکسر اول و ثانی و یای مجهول مصحف بود حکیم سنائی فرماید ے نرم دار آواز بر ایشان چو ایشان زانکه حق * انکر الاصوات خواند اندر نبی صوت الحمیر * چون تو زید و عمر باشد ساز کار نیک و بد * در نبی پس چیست نعم المولی و نعم النصیر * مولوی معنوی فرماید ے مر ضعیفان تو بلی خصمی مدان * از نبی اذا جاء نصر الله بخوان *

فصل ہا * هباک بضم اول نازک را گویند یعنی میانه سر حکیم فردوسی فرماید ے یکی تیغ زد ترک را بر هباک * کز اسیب اندر آمد همانا بخاک * شمس فخری نظم نموده ے یکسر مو نکردم ار مهرت * ور چه بشکافتم به تیغ هباک * هپیون افیون باشد * * *

فصل یای تحتانی * نیپویا با اول و ثانی مفتوح بنون زده قافله باشد و بعضی بمعنی کالای تاجر نوشته اند

فصل با از باب تای فوقانی * بتا با اول مفتوح نوعی از طعام باشد و با اول مکسور بمعنی بگذار آمده عنصری راست ے بنا روزگاری بر آمد برین * کنم پیش هر کس ترا آفرین * بتاوار با اول مفتوح بمعنی عافیت آمده بت فریب نام بهند بست و چهارم است از نامهای ملکی بتفوز با اول مفتوح بثانی زده و واو مجهول پیرامون دهن باشد و آنرا لوریه و بر لویس نیز خوانند بتاک خط و کتابت و نامه را گویند بتکن با اول مکسور و ثانی زده و کاف مضموم دو معنی دارد اول تخته باشد که زرگران آنرا بر زمین مشد یار کرده بکشند تا کلوخ ها شکسته گردد و آنرا باله نیز گویند دوم سر بر زدن باشد از خوردن بسبب سیری بتکوب با اول مفتوح ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول ریحانی باشد که از مغز ها دست سازند بتلاب با اول مکسور ثانی زده غلاف گل خرما را گویند و آنرا کوزه مخ نیز گویند بتو با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مشرق را گویند و این لغت با بتیر مترادف خراسانست دوم جای را گویند که همیشه آفتاب در انجا نتابد و آن ضد لینا باشد و بثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول پیاله باشد که در ته آن تو له نصب کنند و آنرا بر دهن شیشه نهاده گلاب و روغن و امثال آن بر ریزند و آن را بتازی قمع خوانند دوم قبه بود که بر سر عصا و قمچی و مانند آن تعبیه نمایند سوم سنگی بود دراز که بدان دار و ها را بسایند بتوارک جای باشد که غله را در آن مدفون سازند بته با اول و ثانی مفتوح

دو معنی دارد اول بمعنی اخیر منواست که مرقوم شد دوم خشکۀ پلاو را خوانند و آنرا بده نیز گویند

فصل بای عجمی ❊ **پت** با اول مفتوح دو معنی دارد اول انار باشد دوم پشم نرمی باشد که از بن موی بر دمید و آنرا الشبانه بر آرند و از ان مثال ببافند و تکیه و نمد و کنبک و امثال آن ببافند و آنرا پشم و کرک و کلک نیز خوانند **پتخ** با اول مفتوح ثبانی زده سهوت و کالیو را خوانند **پتر** با اول و ثانی مفتوح تنگۀ زر و نقره و امثال آن بود **پتگیر** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور و یای معروف پرویزن باشد **پتنی** با اول و ثانی مفتوح طبقی باشد که بدان غله را بفشانند و آنرا پاتنی نیز گویند **اثیر الدین اومانی** راست ؎ بر سر از سنگ زند پاره کشد بر کش ❊ بر پتنی برده سرش چون دو سر میزان است ❊ **پتو** با اول مفتوح و ثانی مضموم واو معروف نوعی از بافتۀ پشمینه را گویند **پتوازه** با اول مفتوح ثانی زده آنست که دو چوب بلند را بزمین فرو برده و چوب دیگر بر آن نهند تا کبوتران و جانوران دیگر بر بالای آن بنشینند و آنرا اڈه نیز خوانند **پتیاره** با اول مفتوح هفت معنی دارد اول آفت و بلا باشد دوم زشت و مهیب را گویند سوم مکنون و مخزون را مانند چهارم خجلت بود پنجم سختی و شدت و نقاد بود ششم مکر و حیله بود هفتم شور و غوغا بود **پتیر** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چیز را گویند که مکروه طبیعت باشد **حکیم زجاجی** راست ؎ ببین مردم زمین پتیره سرای ❊ نماند جهان نام مانند بجای

فصل تای فوقانی ❊ **تاتار و تتره** با اول و ثانی مفتوح بمعنی تاتار است و تاری و تتری منسوب بدان است **تترلیو و تترلیوه** با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح و یای مضموم و واو مجهول بمعنی ظرافت و مسخره لاغ بود **تتری** با اول مفتوح ثانی زده سماق باشد ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

فصل جیم عجمی ❊ **چتو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف پرده باشد **چتوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف گنجشک باشد و آنرا چغوک و چکوک نیز خوانند ❊ ❊ ❊

فصل خا ❊ **ختار** با اول مفتوح پاک کردن باغ و کشت زار بود از گیاه خودرو **ختفرح** با اول و ثانی مفتوح بفا زده و رای مفتوح خرفه را گویند و آنرا بتازی بقلة الحمقا خوانند **ختلان** با اول مفتوح ثانی زده نام ولایتی است از مضافات بدخشان که بگل و آب اشتهار دارد که مردم آنجا نیکو صورت باشند و در آنجا اسب خوب پیدا شود و ختلانی و ختلی منسوب بآن است

مولانا نظامی فرماید ~ سکندر بر آن خنگ ختلی نشست ٭ که چون گرد بنشست و چون قب خست ٭
ختبر با اول و ثانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح مفلسی را گویند که لاف توانگر زند ٭ ٭

فصل را ٭ رت با اول مفتوح سرمه را گویند. و با اول مضموم تهی دست بود **رتک**
با اول مضموم و ثانی مفتوح لودنه بربر را گویند و از خواص دل است که چون گوسفند دیرا چرا کنند بجای
شیر خون از پستانش برآید و آنرا اشک طرا مشیع طرا مشیر نیز خوانند **رته** با اول و ثانی مفتوح بار
درختی هندی است شبیه بفندق اما کوچکتر از فندق باشد و سیاه رنگ بود و خسته آن املس شد
که چون رته را با آب تر کنند و با آب بمالند مانند صابون کف کند و جامها را خصوص پشمینه را که بآن بشویند
بغایت پاکیزه سازد و طبیعت آن گرم و خشک است در درجه اول و چون با سرکه بر خنازیر طلا کنند
تحلیل دهد و چون با آب مرزنگوش سعوط کنند شبکوری را ببرد و آنرا بتازی فندق گویند

فصل سین مهمله ٭ ستا با اول مکسور پنج معنی دارد اول ستودن و امر از ستودن بود و بمعنی
بدون ترکیب گفته نشود مانند خود ستا **امیر خسرو** راست ~ یا رب سخنی ده که بتوحید تو شاید ٭
کاین فکرت مخلوق ستا را نشناسم ٭ دوم نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه نیز خوانند سوم نام لحنیست
از موسیقی چهارم طنبوره را نامند که سه تار داشته باشد این دو معنی را **حکیم خاقانی** نظم نموده ~
مرغ از گلو الحان ستا ساخت که صبح ٭ نورستا چاک زد این سیر ستائی ٭ پنجم سرپالیه شراب را خوانند
که بموجب قرارداد حکما بر ناهار بنوشند تا معده را از اخلاط ردیه بشوید و غسل دهد آنرا بتازی غساله ملاله
گویند ستا بمعنی تنبوره و ملاله غساله را منفصل نیز توان داشت بلکه مفصل اولیست **ستاخ**
با اول مکسور شاخ درخت لوجه را گویند که بس نازک و لطیف رسته باشد **ستاد** با اول مکسور
دو معنی دارد اول مخفف ستانه دوم مخفف ایستاد بود **ستار** با اول مکسور چهار معنی دارد اول ستاره
دوم نوعی از چادر باشد که آنرا ستار و شامیانه و سائبان نیز خوانند سوم جدول مسطر باشد چهارم
تنبور را گویند که سه تار داشته باشد **مولانا نظامی** راست ~ ستاره بانوای چنگ بر داشت ٭
بسیم زهره هم آهنگ برداشت ٭ **ستاغ** با اول مکسور دو معنی دارد اول کره اسپی بود که هنوز بر
زین نکرده باشند و آنرا بجاره نیز خوانند دوم باز آشیانه باشد و آنرا استرون نیز خوانند و بتازی
عقیم گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی آن نوشته اند **ستاک** با اول مکسور بمعنی شاخ است که نو شد

ستام با اول مکسور دو معنی دارد اول ساخت زین بود دوم آشیانه بود دستان با اول
مکسور چهار معنی دارد اول پشت خوابیده را گویند دوم جای انبوهی چیزها بود چنانکه گلستان
و سنبلستان و اینمعنی بدون ترکیب گفته نشود سوم مخفف آستان است چهارم بی مغز و بیطاقت را
خوانند ستاوند با اول مضموم و واو مفتوح بالاخانه را گویند که پیش آن گشوده باشد مانند
ایوان ستاده با اول مفتوح مکر و حیله بود ستاه با اول مکسور دو معنی دارد اول ستاره را نامند
دوم سیم تاب را گویند ستبر با اول مکسور و ثانی مفتوح بباء زده دیک و گنده و غلیظ را گویند
ستخ با اول مکسور و ثانی مفتوح بخاء زده دو معنی دارد اول آبگیر و تالاب باشد دوم نام قطعه ایست
مشهور از فارس آنرا استخر نیز گویند ستخوان با اول و ثانی مضموم استخوان باشد ستر با اول
و ثانی مفتوح استر باشد و آنرا بتازی بغل و بترکی قچر خوانند ستودن با اول مکسور و ثانی
مضموم بواو زده بمعنی پاک کردن و تراشیدن بود خواجه نظامی راست س ۵ استو هر چند
دمی تیز یافت * موسترد مو نتواند شگافت * سترگ با اول مفتوح و ثانی مضموم براء زده و کاف
عجمی بغایت درشت و بزرگ و لجوج بی آزرم را گویند سترنگ با اول مفتوح و ثانی زده راء
مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام نباتیست شبیه بآدمی که در زمین روید اما در چین گویند که نگونسار
بود چنانکه رشته اش بمنزله موی سر باشد نر و ماده دستها در گردن هم آورده و پاها در هم محکم ساخته
باشد نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده باشد و ماده را برعکس آن و هر که آنرا بکند در زمان
بمیرد و بعضی گویند که بعد از سالی بمیرد و حاصل کردن آن بدین نوع است که از اطراف او تا آنجا که
خالی کنند چنانکه باندک قوتی کنده شود پس ریسمان بر گاو یا سگ یا غیر حیوان دیگر که بغایت گرسنه
باشد بر بیخ آن ببندند بعد از ان دسته الف یا پارچه گوشت بدان گاو یا سگ بنمایند تا بجانب
طعمه بدود و آن از بیخ برآید و آنرا استرنگ و مردم گیا و سگ کن نیز گویند و بتازی یبروح الصنم
خوانند بادی را که مشهور است بدین اعتبار که صورت ایشانرا از چوب ساخته اند سترنگ خوانند
و معرب آن شطرنج و اکنون بتعزیت اشتهار دارد ستروک بر وزن متروک مردم بیگانه و
دیدخو و خشمناک و دزد پیشه و یاوه گو بود ستروان با اول و ثانی مفتوح براء زده و واو مفتوح
مار انیده را مانند و معنی ترکیبی آن استر مانند است چه ستر استر است و ون مانند بود و آنرا اشترون

بزرگ

نیز خوانند و بتازی عقیم گویند ملا محسن کاشی در منقبت فرموده ✿ گر نبودی ذات پاکت
آفرینش را سبب * تا ابد خواستر ونا بودی آدم عرب ✿ استل با اول و ثانی مفتوح معروف نیست
و با اول مکسور بر که ماهگیر را نیز گویند و آنرا استخر و نیز خوانند ستم با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول معروف نیست دوم بمعنی دیده و دانسته آمده و آنرا بتازی عمداً خوانند ستناوند با اول و ثانی
مضموم بنون زده و واو مفتوح صفه را گویند که بیک ستون برپای داشته باشند ستنبه با اول مکسور
و ثانی مضموم بنون زده و بای مفتوح صورتی بود که از غایت کراهت و درشتی طبع از دیدنش مردمان
و هراسان بود امیر خسرو راست ✿ ستنبه صورتی آهرمن ایار * هزار آهرمن از رویش بپیچاره و در
بعضی فرهنگها نوشته اند که دیوی بود در خواب مردم را فرو گیرد و آنرا بتازی کابوس خوانند و بمعنی
ستیهنده نیز بود و بعضی بهر از نسخ مرقوم است ستنج با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و جیم دو معنی
دارد اول چوبی باشد که در زیر آن غلطها نصب کنند و بر گردن گاو نهند و بر بالای غله که از کاه
جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و آنرا از ده و چون هم خوانند دوم ذخیره باشد ستنخیر
با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و خای مکسور و یای مجهول ستخیز بود یعنی رستخیز ستو
با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول تنبور سه تار را گویند دوم درست قلبی را
گویند که درون آن مس یا آهن یا امثال آن باشد و روی آنرا نقره اندوده باشند و معرب
ستوقه بود ستو و ستوان با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی صفت کردن و ستایش نمودن آمده
ستور با اول و ثانی مضموم بطریق عموم مر چارپایی را گویند بطریق خصوص اسپ و استر را نامند استور و
بمعنی ستردن است که مرقوم شد ستونه با اول مکسور و ثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوح سه معنی دارد
اول حمله نمودن و آهنگ کردن بچیزی و شاهین و امثال آن باشد بجانب بولی و جانور دوم گریز و فرار بود
سوم موجه آب را خوانند ستوه با اول و ثانی مضموم بمعنی ملول و تنگ آمده بود سته با اول مفتوح
و ثانی مشدد و مخفف و اخفای ها دو معنی دارد اول انگور باشد دوم چیزی را گویند که شب بر آن نشسته
باشند و با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها ستخور ضعیفه بود و با اول و ثانی مضموم و اظهار ها مخفف
ستوه است که مرقوم شد و با اول و ثانی مکسور و اظهار ها بمعنی لجاج ستیز نیز بود ستی با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف پولاد باشد و بزبان هندی زنی بود که با مرده شوهر خود با آتش بسوزد

ستیغ با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی بلند راست و بلندی درستی
دوم [illegible] گویند ستیر با اول و ثانی مکسور و یای مجهول زنی باشد که آنرا ستیر گویند حکیم **فردوسی** راست
[illegible] **ستنبه و ستیره** با اول و ثانی مکسور
[illegible] معنی دارد [illegible] دوم [illegible] مولانا **نظامی** راست
ستیزه [illegible] سوم خشم و کین است و بمعنی ظلم و تعدی
نیز [illegible] **ستیم** با اول و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول حریک
[illegible] بهم آید تا آنرا نیشتر زنند به نگردد دوم جراحت سرمازده
و آنرا [illegible] **ستیمه** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بی فرمان و ستیزه کننده را گویند

فصل شین منقوطه **شست** با اول مفتوح مخفف شستل باشد که در بازی قمار
بحاضران دهند و معرب آن شطل است **شتا** با اول مکسور بمعنی ناهار است و آنرا اشتا نیز
گویند **شتاع** با اول مکسور [illegible] دم حیوانی را گویند که شیر بسیار دهد **شتالنگ** با اول
مکسور و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی استخوانی را گویند که در میان بندگاه پا و ساق واقع است
و آنرا [illegible] نیز خوانند و بتازیش کعب گویند [illegible] گردون [illegible] استعاره شتالنگ
خوانند [illegible] شتالنگ تازی خوانند **شتربه** با اول و ثانی مضموم برای زده نام
گاو [illegible] که با شیر جنگ کرده خود را در دلمه هلاک
انداخت **شتر** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی کنار آمده و در عربی بمعنی قطع است اعم از آنکه
ببریدن یا شکستن [illegible] و بزبان هندی دشمن را خوانند **شترخار** نام نوعی از خار باشد که شتر
آنرا بمحبت تمام چرا کند و آنرا خارشتر و اشترخار نیز گویند **شتردندان** نوعی از زاج باشد
و آن زاج مصری است که معدلترین زاجها باشد **شترغار** بیخ درخت انگدان است و آن را
اشترغار نیز گویند **شترک** بفتح اول و ثانی مضموم و رای مفتوح موج باشد و آنرا اشترک نیز گویند
شترگاو زرافه بود در صفتش آورده اند که سر آن بسر شتر دگر و بعضی گفته اند که بسر گاو کوهی ماند
و سینه و سم و شاخ [illegible] و شاخ گاو شبیه باشد لیکن شاخش از شاخ گاو کوچکتر
[illegible] است و پوست آن مثل پوست پلنگ پرخال بود و برنگی که طبع را از دیدنش خوش آید

و دیگر بهم آهو و دندان بدندان خر ماند و گردن و دستها بسیار دراز و پایها کوتاه و فرقش مرقوم
ساخته اند که زرافه نیز دارد و کاری از وی نیاید و ترکیبش بغایت عجیب و غریب باشد گویند چون
اقتضای طبیعی با گاو کوهی جمع شود شترگاو تولد یابد و بیشتر در ولایت نوبه رسد **شترنج** با اول مفتوح و
ثانی زده و رای مفتوح و نون زده انواع غله را گویند که بهم آمیخته باشند و اگر از آن آشی پزند
شترنجی خوانند و اگر نان پزند نان شترنجی نامند **شتفت** با اول مکسور و ثانی مفتوح
و فای زده دو معنی دارد اول بلندی باشد دوم پوشش هر چیز را خوانند عموماً و پوشش خانه را
نامند خصوصاً **شتلم** با اول و ثانی و ثالث مضموم تندی و درشتی کردن بغیر موقع را گویند
و آنرا اشتلم نیز خوانند **شته** با اول و ثانی مفتوح در هر دو معنی باشد که در فصل سین از باب همزه مرقوم شد

فصل غین * **غست** و **غتفره** با اول مضموم ابله و گول و احمق و نادان را گویند

فصل فا * **فتاریدن** و **فتالیدن** و **فتریدن** و **فتلیدن** با اول مکسور این
چهار لغت بسه معنی آمده اول دریدن و شکافتن بود دوم پراگنده و پریشان باشد سوم بمعنی
برکندن آمده **فتراک** با اول مکسور و ثانی زده دوالی را گویند که از پس زین بیاویزند **فتو**
با اول و ثانی مفتوح بمعنی غره بود **فتوده** با اول و ثانی مضموم فریفته و مغرور را گویند

فصل کاف * **کت** با اول مفتوح دو معنی دارد اول تخت پادشاهان هندوستان را
گویند دوم کاریز آب را گویند کتکن کاریزکن باشد **کتایون** با یای مضموم و واو معروف نام
زن گشتاسپ است که دختر قیصر روم بود **کتام** با اول مفتوح بالا را گویند **کتنج** و **کتنغ** با اول
و ثانی مفتوح کشنک را نامند و آنرا ترکی قروت خوانند و با اول مفتوح و ثانی مکسور چاشنی با
ممزوج از ترشی و شیرینی که در آشها بریزند و آنرا ترکی قایق خوانند **کتران** با اول مفتوح و ثانی
مکسور داروییست سیاه که از درخت دیگر بگیرند فاما بهتر آن بود که از درخت
سرو حاصل کنند و اولی تر آنکه از درخت ثالث بهم رسد و طبیعت وی گرم و خشک باشد
در درجه چهارم رشک و سپش را بکشد تا حدیکه از آن مواشی سر بکشد و مقوی گوشت
بود و جهت سوراخ نافع بود حتی جرب دواب اربع که آن هیک و شتر و گاو و اسب است معرب آن
قطران بود **کتک** با اول و ثانی نوعی از گوسفندان بود که دست و پا کوتاه داشته باشد و برنگ

هندی حبه ایست که چون آنرا سایند در میان آبی که بلای آمیخته باشد بریزند آب را صاف
سازد کتکار و کتکر با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی در دو کر باشد کتو با اول مفتوح
و ثانی مضموم این لغت نام پرنده ایست که سنگ ریزه خورد دارد و آنرا اسفرود نیز گویند و با اول
و ثانی مکسور غوره پنبه بود کت و ست با اول مفتوح و میم مضموم این لغت از توابع است بمعنی تعلیه
حکیم فرزدق راست سه روی زشت آن بد آخر بخس شوم + راست گویم کت و ست
مانند بوم + کتیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف مرابی بود کتیم با اول مفتوح و یای معروف
مشک و خبکی باشد که آب دران تراوش کند کت و کته با اول مضموم نزبرگ را گویند
کثرم با اول مضموم و ثانی زده و را مضموم سخنی باشد که اوجا گویند منجا و زبود و آنرا لاف و گزاف نیز خوانند

فصل لام

لت با اول مفتوح شش معنی دارد اول زدن باشد و آن معروفست
دوم گرز را گویند سوم پاره بود چهارم کتاب را گویند پنجم طوب درست بود از محل و امثال
آن ششم نام رودخانه ایست از ملک دیلمان که بلت رود اشتهار دارد لتانیان و
لتیار و لتبان و لتنبر با اول مفتوح و ثانی زده و الف مفتوح بنون زده در لغت اول
و در سه لغت دیگر با اول و ثانی مفتوح بنون زده و یای مفتوح حریص و بسیار خوار باشد
لتر با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول زمین تر بر یز بود دوم ظرفی باشد که دران شراب کنند
و معرب آن رطل است لته با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول پاره پاره و دریده دریده
بود دوم مردم فربه را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول زبان قرار داده بود میان دو کس
که چون تکلم کنند دیگران نفهمند و آنرا تو تره و تو تره نیز گویند زبان نداشته باشد و هر چه
بشنود بهمه جا گوید لیک با اول و ثانی مفتوح نام بازیست

فصل میم

متاره آفتابه بود متراک با اول مفتوح و ثانی زده نام منزلیست از منازل
قمر و آنرا بتازی عوا خوانند مترس با اول مفتوح و ثانی برا زده دو معنی دارد اول چوب
کنده را گویند مانند چوبکه پس در نهند که تا کشوده نشود تا بر سر کنگره قلعه بگذارند از بهر آنکه
چون غنیم بپای قلعه آید بر سر او اندازند دوم صورتی را گویند که در میان کشت زارها
تعبیه کنند تا جانوران از آن رم کرده بکشت زارها در نیایند و آنرا داهول نیز نامند

متہ با اول مفتوح سرپاه باشد و آنرا ماہینہ نیز خوانند **متیل** با اول و ثانی مکسور و یای مجہول سیپور را گویند

فصل واو ❖ **وت** با اول مفتوح بمعنی دوم وات است که مرقوم شد و بمعنی اول
واتکر است که مرقوم نشد ❖

فصل ہا ❖ **تہنشہ** با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطہ مفتوح یخ را گویند ❖ ❖

فصل الف از باب جیم ❖ **اج** با اول مضموم کدو باشد **اجماج** با اول مضموم
بثانی زده بہشت بود **اجمود** با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف کرفس را گویند۔
اجموه با اول مفتوح و ثانی زده بوتہ پرخاری باشد که چون جامہ بدو رسد بجامہ چسپد و بدشواری
از جامہ جدا شود و آنرا بہندی تجره خوانند ❖

فصل با ❖ **بج** با اول مفتوح بالالش آب و امثال آنرا گویند و با اول مضموم بز را گویند۔
و با اول مکسور بجلبیست **بجال** با واو مضموم اخگر بود ❖

فصل بای عجمی ❖ **پیچ** با اول مفتوح کوه باشد و آن را پشنیز خوانند ❖

فصل تای فوقانی ❖ **تجار و تجاره** با اول مفتوح در کتاب بمعنی وعده است
مثل نوند و در فرہنگہا نوشتہ اند که کره اسپی را گویند که زین نکرده باشند و آنرا استاغ
نیز خوانند **تجر** با اول و ثانی مفتوح خانہ زمستان را گویند که بخاری و تنور داشتہ باشد و آنرا تابخانہ
نیز گویند و مردم دوین گنجینہ را گویند

فصل جیم عجمی ❖ **چچ** با اول مضموم چیزے باشد پہن که آنرا از نی بوریا و امثال آن بافند
و غلہ را در میان آن انداختہ بیفشانند تا پاک شود

فصل خا ❖ **خجاره** با اول مضموم بمعنی اندک بود **خجستہ** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی
دارد اول مبارک و میمون بود دوم نام گلیست زرد رنگ که میان آن سیاه باشد **خجک**
با اول و ثانی مفتوح نکتہ را گویند و آنرا بتازی نقط خوانند و در صراح بمعنی نکتہ و معنی کنه را خجک
نوشتہ **خجولہ** با اول مکسور و ثانی مفتوح آبلہ بود که بسبب سوختن یا کار کردن در دست یا پا
یا دیگر اعضا پدید آید و آنرا آبادل نیز گویند **خجیر** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف خوب و زیبا بود

فصل را ❖ **رجاف** با اول مفتوح آواز کوس باشد **رجفک** با اول مفتوح بثانی زده

وعین مفتوح در رجاک گویند رجاک با اول و ثانی مفتوح آدرغ باشد و بعضی با جیم هم خوانده اند و آنرا

اصل نیز گویند رجله با اول مفتوح و ثانی زده آدرغ باشد

فصل رای منقوطه رج با اول مضموم دو معنی دارد اول تیر پرتاب باشد که پیکان

آنرا از دندان فیل و شاخ گاو و فوج و امثال آن سازند دوم قراقروت را گویند

فصل سین سنج با اول مفتوح خساره بود و با اول مضموم سرین را گویند و با اول مفتوح

و ثانی مشدد در عربی دو معنی دارد اول گلکاری کردن دیوار بود دوم سنگ و نرم شدن گلها با

و با جیم عجمی بتشدید بهندی سخن راست را گویند و ترکی کاکل را گویند سجاکنده با اول مفتوح دکان

مندرس کسی را گویند که کمتل مستلخ شده باشد سجاسو با اول مفتوح بمعنی قرین و شبیه باشد

سجک با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نوالی بود و آنرا در اعمیه خیرا نیز خوانند

و اهلک و باسنیز گویند دوم شیر و دوغ بود که با هم بیامیزند و شیر از نیزه کرده در میان آن

بریزند و آنرا اماغ و شیر از نیز خوانند

فصل شین منقوطه شجام و شجد و شجن با اول و ثانی مفتوح سرمای سخت بود و شجا

کسی را گویند که بسبب سرمای سخت از حال خود گذشته باشد و بعضی از صاحب فرهنگها

بسین مهمله نیز رقم ساخته اند شجلیز با اول مفتوح و ثانی زده و لام مکسور و یا معروف بمعنی شنیده گوش

فصل فا فیج با اول مضموم فرشته را گویند

فصل کاف کیج با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف دوم ابریشم فرومایه بود و آنرا

کج نیز گویند سوم بمعنی ابیج آمده که در فصل الف از باب الف مرقوم شد کجا با اول مضموم چهار معنی

دارد اول بمعنی نه آمده حکیم فردوسی راست سرنامه کرد آفرین خدای که کجا هست و باشد همیشه

بجای بود دوم بمعنی هرجا باشد سوم بمعنی جا بود چنانکه کجا بمعنی هرجا باشد چهارم بمعنی کی هست کجا و

کج آهنند و کج آگند جامه را گویند که میانش را کج تر کرده باشند و آنرا در روز جنگ بپوشند

کجید مخفف کجا نه بود کجاک با اول و ثانی مفتوح هفت معنی دارد اول آهنی باشد سرکج

که بر دو سه تعبیه کنند و فیلبانان فیل را بدان نگاه دارند و بهر طرف که خواهند بگردانند

و آنرا انگژ نیز خوانند و بهندی کجاک گویند دوم چوب کجی باشد که بر سر چوب فرو بندند و گوی بالا

۶۱۱

طلا و نقره انان بیاویزند که به تیر زنند و هر که آنرا بزند گویا یا اسپی خلعت او بخشند و آنرا
بتازی برجاس خوانند سوم چوب سرکجی را گویند که بدان کوس و نقاره و دهل مینوازند و آن را
الکرنگ نیز گویند چهارم پری باشد کج که بر پشت دم لعبتها بهم رسد پنجم لوزه باشد گلی که درون آنرا
بیرون از خرما کنند ششم قلاب باشد هفتم نام داروییست که آنرا شیر ازبان بعضی گویند و بتازی سنج
خوانند و آنرا در دواهای چشم بکار برند **کچله** با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح و بهای مختفی نام
جانوریست که آنرا کلاره و عکه نیز خوانند **کچک** با اول و ثانی مضموم نام رستنیست که آن را
کسکو خوانند و بتازی عرق النساء و ترکی قوین و بهندی رنگین بلا گویند **کچو** مخفف کچاو و جارو
کچین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف برگستوان که در زمان آن انکیچه آغنده باشند
و آنرا کجم هم خوانند

فصل کاف عجمی **گچیل** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام اسپیست اسپ لاغر تیز
فصل لام **لچ** با اول مفتوح لکد باشد **لچلاج** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام
قمار بازیست مشهور که بلیلاخ اشتهار دارد دوم باصطلاح اکثر مردم زنیست صاف و پاک را
گویند و در عربی کسی را گویند که سخن ناصواب و غیر فصیح گوید **لچم** اول مفتوح ثانی زده و با زده بهشت با کنش با اول
و ثانی مفتوح گل بره بود مانند گلی که در بن حوضها و گولابها بهم رسد

فصل میم **مچ** با اول مفتوح بمعنی ملج است که در همین فصل از باب الف مرقوم شد
مچکرک با اول و ثانی مفتوح راء زده و کاف عجمی بیگار باشد یعنی کار بمزد و مردم آنرا مسخره نیز خوانند
فصل نون **نچار** با اول مفتوح گلگونه باشد که زنان بر روی مالند **نچک** با اول
و ثانی مفتوح نوعی تبرزین باشد و بترکی بچق گویند **نخچبند** با اول و ثانی مفتوح اند و بگین افسرده را
گویند و آنرا شرمینیز خوانند **نخوان** با اول مفتوح ثانی زده زعفران را گویند

فصل ها **هچ** با اول مفتوح راست کردن چیزی باشد مانند علم و نیزه و امثال این ها
هچاو **هچاور** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک ختا که مردم آنجا بخوشرویی
معروف و مشهور اند دوم گروه و جمعی از مردم را گویند **هچینر** با اول و ثانی مفتوح نون زده
سبزه ایست که آنرا برغیست نیز گویند **هچیر** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام سبزه است که گوز را

و با اول مضموم دو معنی دارد اول اندرون لب و بینی است و آنرا کب و کپ نیز خوانند دوم موی پیش سر آید
بچپس با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نرم بینی بود دوم نیستی بعد هستی سوم بمعنی بیخ و مستقیم
بچپشک با اول و ثانی مکسور طبیب را گویند و آنرا برسنک نیز خوانند بچنک با اول و ثانی
مفتوح نام یکی از اسلحه است ❖

فصل بای عجمی ❖ پچ پچ با هر دو بای عجمی مضموم دو معنی دارد اول سخنی باشد که دو کس
با هم آهسته بگویند دوم کلمه بود که بزرگان بدو بنوازند و آنرا پچ پچ نیز خوانند پچکم با اول مکسور
و ثانی زده و کاف عجمی مکسور ایوان و بارگاه باشد و آنرا پسکم نیز خوانند و بعضی گفته اند که خانه بود
که اطراف آنرا سبکه کرده باشند پچواک با اول مفتوح و ثانی زده کسی را گویند که زبانی
بزبانی ترجمه کند و آنرا بتازی ترجمان خوانند پچوه ترجمه باشد ❖

فصل جیم عجمی ❖ چچو با هر دو جیم عجمی مضموم بعربی ثدی و بفارسی پستان و آنرا بهندی چوچی خوانند ❖
فصل خا ❖ خچکول با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مضموم و واو معروف گدایانه بند
و کاسهٔ گدایان و کچکول کاسهٔ گدایانه است و آنرا کچکول و کشکول نیز خوانند

فصل زای منقوطه ❖ زچه عورت نوزائیده را گویند تا چهل روز ❖ ❖ ❖

فصل سین ❖ سچک با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول فواق بود
دوم ناخوشی باشد که از ماست و سپست البسانند و آنرا دراغ نیز خوانند و بعضی سچک بشین منقوطه نیز خوانند

فصل غین ❖ غچک با اول مکسور و ثانی مفتوح نام سازیست مشهور و آنرا غژک نیز گویند
و کمانچه هم خوانند ❖

فصل فا ❖ فچچه با اول مضموم و ثانی زده و فای مضموم و جیم عجمی مفتوح سخنی را گویند که در افواه
و السنه افتد بطریق خفیه و آنرا پچپچه نیز گویند با هر دو جیم عجمی

فصل کاف ❖ کچ با اول مضموم فلوس ماهی را گویند کچاک با اول و ثانی مفتوح
نام جانوریست که مشک بدر دو آنرا مشک در نیز گویند کچول با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول جنبانیدن سر بود و باشد در هنگام رقص کچه با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول انگشتری بی نگین و آنرا بتازی فتخه و بهندی چهله و بدان انگشتر بازی کنند و آنرا کچه بازی

گویند میم لیسبهی راست ❀ دو دست انجهان و آنجهان پوچ ❀ کچه پیش نشست این پوچ آن پوچ
دوم ریخ باشد و آنرا کاچه نیز گویند کچه و کچره با اول وثانی مکسور و یای معروف پیشوار را گویند

فصل کاف عجمی ❀ **گنجک** با اول مکسور و ثانی مفتوح عجک باشد و آن سازیست
مشهور بکمانچه **گچه** با اول وثانی مفتوح کسی را گویند که زبان او بفصاحت جاری نباشد خوانند

فصل لام ❀ **لچ** با اول مفتوح خساره باشد و آنرا لیچ نیز گویند و با اول مضموم برهنه بود و آنرا لخت نیز

فصل میم ❀ **میچاچنگ** آلتی باشد که بعضی زنان بد سیرت از چرم و جز آن سازند و فعل
حله بدان نمایند **میچک** با اول وثانی مفتوح عدس را گویند و آنرا بهندی مسور خوانند
میچیدن با اول مفتوح وثانی مکسور چرانیدن بود و آنرا چمیدن نیز خوانند

فصل واو ❀ **وچوکر** با اول وثانی مضموم و کاف عجمی مفتوح برادر ده مقتدی را گویند

فصل الف از باب خا ❀ **اخ** با اول مفتوح بمعنی اخ است که در همین فصل
از باب الف مرقوم شد **اخ اخ** با هر دو الف مفتوح بمعنی خوش خوش است که بتازی
طوبی و بخ بخ گویند و نیز کلمه بود که در مقام حیرت و تاسف بر زبان رانند و با اول مضموم
کلمه ایست که در وقت نهایت حظ بگویند **اختر** با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح
و را چهار معنی دارد اوّل معروفست دوم علم را گویند و آنرا درفش و اختر کاویان و اختر کاویان نیز گویند
و از اختر کاویان مراد علم کاوه آهنگرست و شرح آن در ذیل لغت اختر کاویان مرقوم خواهد شد
انشاء الله العلیم العلام ❀ حکیم خیره ❀ راست ❀ سر طرفی کاختر او برنهاد ❀ فتح دوید و در دولت گشاد
سوم طالع را نامند چهارم در فرهنگ هندو شاه محمد شاه بمعنی حالی مرقوم است **اختر کاویان**
و **اختر کاویان** درفش کاویانی را گویند و شرح آن در ذیل لغت کاوه مرقوم شد
اخ تف بمعنی اخ و تف باشد **اخرمان** با اول مفتوح و ثانی زده و رای مکسور مطاع
و کالا را گویند و آنرا آخرمان با الف ممدوده و خای موقوف نیز خوانند و آن در همین فصل
از باب الف مرقوم شد و بتازی سلعه خوانند **اخمه** و **اخیه** با اول مفتوح بمعنی اچینه
و اچینه است که در همین فصل از باب الف مرقوم شد **اخسی** و **اخسیک** نام قصبه ایست
از ما وراء النهر از مضافات فرغانه که مولد اثیر است **اخکل** با اول مفتوح و ثانی زده کاف

مضموم خوشهای سرتیز را گویند که بر سر دانهای گندم و جو بود که در خوشه باشد و آنرا داس و داسه نیز نامند
اخگوزنه با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول و رای عجمی مفتوح تکمه کلاه و جامه باشد
آنرا نامند اخلکند با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح بازیچه باشد مر کودکان را و آنچنان بود
که چیزی سازند مدور از مس یا چوب بمقدار لیموی و اندک از لیمو بزرگتر که میانه اش مجوف
باشد در درونش ریگ ریزه ریزند و دسته بر و تعبیه کنند و بدست اطفال دهند و آنرا بجنبانند تا از آن
صدائی ظاهر گردد و بدان مشغول شوند ❊

فصل با ❊ **بخارا** با اول مضموم و علم باشد فرخی راست ✓ فخر کند روزگار تو به تو زیرا
کاصل بزرگی توئی اصل بخاری ❊ و بخارا ازین لفظ مشتق است معنی آن بسیار علمست چون
در آن شهر علما و فضلا بسیار بوده اند بدین سبب بخارا موسوم ساخته اند **بخست** با اول مفتوح سه معنی دارد
دارد اول معروف است دوم سیاهی را گویند که در خواب بر روی مردم افتد و بتازیش بختک
نامند سوم نام جانوریست که شبیه بملخ باشد **بخنو و بخنور و بخنوه** با اول مضموم و ثانی زده و تای
فوقانی مضموم هر چیز غرنده را گویند عموماً و رعد را خوانند خصوصاً **بخته** با اول مفتوح بثانی زده
و تای فوقانی دو معنی دارد اول گوسپند سه ساله را گویند دوم چیزی را گویند که پوست آنرا باز
کرده باشند **بخبش** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی پژمرده و فراهم آمده مانند
پوستی که از آتش بآن رسیده باشد دوم زمینی را گویند که بی آب دادن یا آب باران زراعت شود
و آنرا اللم نیز خوانند و در عربی زر قلب ناسره را ظاهر اند بخس با اول مکسور دو معنی دارد اول نر یعنی بود دوم
سستی باشد **بخسم** با اول مفتوح بثانی زده و سین مضموم شرینی باشد که از مغز گندم بسازند **بخشودن**
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی بخشیدن بود دوم بمعنی رحم کردن آمده **بخل** با اول
مضموم خرقه باشد و آنرا پرهن نیز گویند **بخجم** با اول و ثانی مفتوح نام دوائیست که در آنجا مشک
خوب بهم رسد **بخور** با اول و ثانی مضموم و واو معروف عسل اللبنی باشد و آنرا بتازی میعه سائله
خوانند و بیونانی اصطفی و بهندی سلارس خوانند و آن از درخت روم حاصل شود و بخور بدانه
عنبری باشد **بخیلق** با اول مفتوح و ثانی مضموم نام ستاره ایست که بمریخ اشتهار دارد
بخیده بینه در شعر زده را گویند **بخیله** بمعنی بخیلیست که مرقوم شد ❊ ❊ ❊

فصل بای عجمی با خا ۞ **پخ** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خوشش بود چنانچه بخ بخ بمعنی خوش خوش آمده
گاه بمعنی به‌به نیز گویند دوم کلمه باشد که گربه و سگ را بدان رانند **پخچو و پخلوچه و پخلیچه** با اول مکسور
ثانی زده در هر سه لغت و در لغت اول ببای عجمی مکسور و خای مضموم و واو معروف و در لغت
ثانی بلام مضموم و واو معروف و در لغت ثالث بلام مکسور و یای معروف و جیم عجمی های مختفی آن را
باشد که انگشتانه او زیر بغل شخصی متحرک سازند تا آن شخص بخنده درافتد و آنرا غلغلچ و غلیچ نیز
نیز خوانند **پخته** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی پنبه باشد **پختهٔ خوش** با اول مضموم ثانی
زده نوعی از شراب باشد که جهت ضعف معده و کند باه و درد پشت و مفاصل و مفالج و لقوه و کسر
ریاح و ادرار بول بسازند و طریق ساختنش آنست که شیرهٔ انگور مثقال و گوشت بره فربه در دیگ
کنند و دیگر ادویه هم کوفته در کیسه بریزند و در آن دیگ اندازند و بجوشانند تا مهرا شود و صفت پختهٔ خوش
آن در کتب طبی مشهور و مرقوم است هر که را دیدن منظور باشد در کتب مبسوطهٔ طب معاینه نماید **پخته کاه** و ادویه را گویند که در آب
بجوشانند و بدان بیخ آن مرض را بشویند و آنرا هم آب نیز خوانند و بتازی مطبوخ گویند **پخچ** با اول مفتوح ثانی
زده پهن را گویند و آنرا پخچش نیز خوانند **پخشی** با اول مفتوح ثانی زده گداختگی کاه مثل دل و تن
باشد از شدت غم و اندوه و گداختن پیه در روغن و امثال آن از تاب آفتاب تا آتش و در فرهنگ
پخشی بمعنی عشق نیز مرقوم است **پخچش** بمعنی پخچ است که مرقوم شد حکیم فردوسی راست ؎

بسوی طلایه برانگیخت رخش ۞ بگرز سواری همی کرد پخش ۞

فصل تای فوقانی ۞ **تخت ارشیر** نام آهنگیست از نواهای موسیقی **تخت دار** با اول مفتوح ثانی زده
دو معنی دارد اول جامه سفید باشد و سیاه را هم گویند دوم جامه خواب باشد که بر بالای تخت گسترانند
و معرب آن دهدار است **تخج** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم بمعنی حریص و خداوند نیزه باشد
تخشا با اول مفتوح کوشیده و ساعی بود **تخله** با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد
اول عصا و نعلین را گویند دوم سرنیزه هر چیز باشد **تخم** با اول مضموم و ثانی مفتوح چادری را گویند که تا له
جفا بر سر دو چوب بندند و بدان ثمار از هوا بگیرند **تخمه** با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول
اصل و نژاد بود دوم نوعی از بیماری بود که از انواع مرغان را هم رسد و بتازی ناگواریدن طعام
باشد و آنرا هیضه نیز خوانند **تخمجن** با اول مفتوح و ثانی مکسور بجیم زده دانه باشد سیاه و براق که از مدینه

اندکی بزرگتر باشد و آنرا دیه سرگین اسب بزند و بیک صلایه کرده در جسمی که درد کند بکشند و آنرا
چشمک و چشخام و چاکسو نیز گویند **چچ و چچش** با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل نام جانوریست
مانند سره که الکالانی غلیواز باشد خود سرنگون از درخت بیاویزد گویند که سرگین نخورد و آنرا خرسوار
نیز گویند دوم نام علقیست که از بادنجان بزرگتر شود و از زیر گلو مردم آویزان شود

فصل جیم عجمی **چخ** با اوّل مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اوّل علاقت کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن بود دوم سبزه بود سوم بمعنی کوشش آمده چهارم کلمه بود که سنگ ربایان نهیب دادن را زده
مرا ان **چخاچخ** با هر دو جیم مفتوح آواز ضرب شمشیر بود که از پی هم زنند **چخماخ** با اوّل مفتوح بثانی
آتش زنه را گویند و در بعضی فرهنگها مثل فرهنگ هندو شاه و فرهنگ حافظ اوبهی و فرهنگ شمس فخری
بمعنی کیسه که دران شانه و سوزن و امثال آن نیز آمده نهند مرقوم است **چچین** با اوّل و ثانی
مکسور و یای معروف بمعنی رنگین آمده

فصل دال ❊ **دخ** با اوّل مفتوح چهار معنی دارد اوّل نیکو را گویند دوم فوج باشد
حکیم ترازی نظم نموده ❊ همی افواج بجرت کرسان ❊ متعاقب همی رسید دخ دخ ❊ سوم بمعنی
سبزه آمده **دخ** با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل مخفف دختر بود و آنرا دخت نیز گویند **مولانا**
شهاب الدین عبد الله قادری راست ❊ در چمن دلبری سرو قدی ماه رخ ❊ چون تو
ندیده کسی ماه پری خیره دخ ❊ چهارم گیاهی باشد که از میان آب بروید و از ان حصیر بافند
و آنرا دوخ و توخ نیز گویند **دخت** با اوّل مضموم مخفف دختر بود **خواجه افضل کاشی** فرماید ❊
آنی که بر در نگار بند دخت ❊ تو که گاهی لبستر شیر نام نهی گاهی دخت ❊ خالی شد و بند آمد در درخت نیا دخت
دیگی بشد و امید واز سود انجت ❊ **حکیم فردوسی** راست ❊ نیاید بران دشت جنگ گزین ❊
ستاره زند بر گل یاسمین ❊ **دختندر** دختر شوی شوهر زان دیگر یا دختر زن باشد از شوی دیگر
حکیم ناصر خسرو نظم نموده ❊ سیه مانندی ای بد نشان ❊ شاید اگر دشمن دختندری ❊
دخش با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل ابتدا و آغاز بود **شمس فخری** نظم نموده
❊ بنام شهنشاه اعظم بکند ❊ سعود کواکب بهر کار دخش ❊ دوم تیره و تاریک را گویند ❊
دخم و دخمه با اوّل مفتوح بثانی زده سردابه را گویند که مردگان را در آنجا نهند و آنرا زمین نیز خوانند

و بزبان هندی بهونرد نامند مثال حکیم خاقانی فرموده ع برمرده دیان بصور آهی ؛ این دخمه
با آستان شکستم ؛ ایضاً در مرثیه فرماید مثال ع خاکین رخ چه گاه بجونا بگل ؛ کشید دیوار دخمه را
بگل که برآورد ؛ دخته با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مفتوح و های مختفی بمعنی دوخته بود
و هم بمعنی دوشیزه و هم خیاطت کرده حکیم فردوسی بمعنی دوشیزه نظم نموده ع سرانجام چون
شیر رو دخته شد ؛ زن و مردزان کار پردخته شد

فصل را و ؛ رخ با اول مفتوح ده معنی دارد اول شگاف بود حکیم سوزنی گفته ع
تو شاد بادی و آزاد باشی از غم دهر ؛ عدوت مانده زباد عناد غم رخ رخ ؛ دوم غصه و اندوه باشد
و آنرا رُخ نیز گویند و با اول مضموم شش معنی دارد اول رخساره بود دوم جانوریست مشهور
که مانند عنقا وجود خارجی ندارد و مهره را از مهرهٔ شطرنج بنام او موسوم ساخته اند سوم عنان اسب
را گویند چهارم تاجی باشد که پادشاهان بر سر نهند پنجم بمعنی سوی و جانب آمده ششم نام گیاهیست
که آنرا روخ و لخ نیز خوانند رخبین با اول مضموم بثانی زده و بای عجمی مکسور و یای معروف دوغ
باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ع آن کودکی چو انگبین شد ؛ آمد سر جو بر شش رخبین ؛
حکیم سوزنی گفته ع از یک میان ابروان افگند ؛ رو کرده ترش بسان رخبین ؛
رخت با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی راست و درست
آمده مولانا نظامی فرموده ع کریوه بلند است و سیلاب سخت ؛ میچان عنان من از راه
رخت ؛ سوم اسپ را نامند مولانا نظامی راست ع گره بر دوال کمر کرد سخت ؛ بجنگ
دوال از آن کرد رخت ؛ چهارم غم و غصه و اندوه را گویند مولانا شهابی راست ع
دلم گشته با فکر و اندیشه باز ؛ ز دستم برون برد رخت اختیار ؛ پنجم طعام یکسغره باشد ؛
هم مولانا شهابی فرماید ع ز اندوه آتش بجان در زده ؛ بلب مهر ز خامشی زده
زده بر در نطق من قفل سخت ؛ ولی بیتوا را ز غم داد رخت ؛ رخچ با اول مضموم بثانی زده
تا جیست از ولایت لشنیب رخش با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول رنگ سرخ و سپید را
گویند حکیم فردوسی فرماید ع ببخشای بر من تو ای دادگر ؛ که از خون دل گشته رخسار رخش
و دوم اسپ رستم را رخش باعتبار آنکه رنگ او سرخ و سپید در هم است نیز رخش خوانند و دو رنگ را هم گویند

عموماً اسب رستم را هم بدین سبب رخش گفتندی و مداحان در مقام توصیف اسب ممدوح بطریق استعاره از رخش تعبیر فرمایند چنانکه حکیم خاقانی در منقبت مکه معظمه گفته بیت آن رخش که روح زرگستند به بر آخر نه طویله لبسته ✤ سحری گوید بیت تیغ چون ترکش او تیر انداز ✤ برق تیرا در از رخش کمان ✤ السّت رسید و طواط نظم نموده بیت زبستان طبعش نشانیست خلد ✤ ز ایوان عدلش مثالیست رخش ✤ دوم قوس قزح را گویند سوم فرخ و فرخنده و میمون آمده و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل پرتو و شعاع و عکس بود استاد عنصری گفته بیت ز خون دشمن او شد به بحر مغرب جوش ✤ فگند تیغ بماهیش رخش در عمان ✤ دوم نامیست از نامهای نیر اعظم ✤ رخشا با اوّل مضموم و ثانی زده بمعنی درخشنده باشد حکیم خاقانی فرماید بیت چند بارش دیده ام در خواب لیک ✤ طلعتش این بار زیبا دیده ام ✤ لوح پیشانیش را از لوح نور ✤ چون مناره صبح رخشان دیده ام ✤ رخ افروز با اوّل مضموم و فای مکسور نام روز ششم باشد از ماههای ملکی ✤ رخنه با اوّل مفتوح معروفست و با اوّل مضموم کاغذ باشد ✤ رخیدن با اوّل مفتوح و ثانی مکسور نفس زدن بود بسبب بردن بار گران و مشقت ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

فصل زای منقوطه ✤ زخ با اوّل مفتوح چهار معنی دارد اوّل آواز ناله حزین باشد ✤ مولوی فرماید بیت جانب تیر و تیر از جهت شمس دین ✤ چند درین تیرگی همچو سنان زخ زخی ✤ منجیک گفته بیت بوی برانگیخت گل چو عنبر اشهب ✤ بانگ برانگیخت مرغ بار زخ طنبور ✤ دوم فرو بردن و سپوختن بود در مغاک سوم علتی که در آدم و اسب را پیدا شود چهارم مخفف زخم است ✤ زخار و زخاره شاخ درختی بود ✤ زخمه چوبکی باشد که بدان سازها را بنوازند و آن را بتازی مضراب خوانند امیر خسرو فرماید بیت ره زدن مطربش آواره کرده ✤ زخمه او پرده چاک زده

پاره کرده رباب باربد شد سحر پرداز ✤ بزخمه چون

فصل زای عجمی ✤ ژخ با اوّل مفتوح بمعنی آژخ است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد حکیم سنائی فرماید بیت ایمن بود از چشم بد آنکس که سری ✤ در چشم کسان چون مهره شطرنج بود ژخ ✤ ✤

فصل سین ✤ سخ با اوّل مضموم خوش بود امیر خسرو در مدح شیخ المشایخ شیخ

نظام الدین اولیا علیہ الرحمۃ گفتہ ؎ خواجۂ ما نظام سنج است ❊ کافتاب جمال شد رخ او ❊ ذرجنید و
ز شبلی معروف ❊ یادگاریست ذات فرخ او ❊ شیخ الیشان گر اینچنین بودند ❊ ور نبودند
اینچنین سنج او ❊ **اوستاد فرخی** فرماید ؎ هر کسی کو خدمت محمود را شایسته گشت ❊
عاقبت محمود خواهد کردن اورا کردگار ❊ هر کرا توفیق یار است او بدان خدمت رسد ❊ سنج
خوش باشد هر آنکس را بود توفیق یار ❊ **سنجاخ** باول مفتوح و هر دو خای زمین نرم باشد
شیخ نجم الدین دایہ گفتہ ؎ تیر غمزه چو کند داد دلبست ❊ تا بر آید سنجاح سینهٔ من ❊
سنخت باول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول معروف است دوم سنجیده بود و سنجیه
سنجیده را گویند **حکیم انوری** نظم آورده ؎ کرهٔ عهد اسمان شست است کره کینهٔ عناصر
سخت ❊ در ترازوی همتش هرگز ❊ حاصل روزگار سنج لسنخت ❊ **مولانا نظامی** نظم نموده ؎
سخن بر که با صاحب تاج و تخت ❊ بگویند سخته نگویند سخت ❊ سوم بخیل و رذیل و دلی همت و لئیم باشد
شیخ اوحدی راست ؎ باده سخته ده نه سخت که باده سست ❊ کند سخت راه کلید خزانه ❊
چهارم بمعنی بسیار آمده **منوچهری** گفته ؎ سخنم عجب آید که چگونه بر دشش خواب ❊ آنرا که بخاک
اندر یکقطره شراب هست ❊ دین تیره تیره دان که خورده باده برچنگ ❊ بی نعمه زیرش نباشد شباب ❊
اسپی که صفرش تبی خوش خورد آب ❊ بی مردکم از اسپ ولی کمتر از آبست ❊ **سختابه** سخن
گفتن باشد **حکیم تراری** گفته ؎ چه مست آمد بر بین برگویم آخر ❊ مگر سختابه رو باره ویم آخر
سختو باول مضموم بثانی زده و تای مضموم و واو معروف چربی زده را گویند که بپوست در پیچ
کرده باشند **ابو اسحاق اطعمه** گوید ؎ مطلک خند شرابی چه موقع باشد ❊ بچنیم در یتیم
در لیسار ❊ بار سختو که چو او حلقه زند در بن دیگ ❊ من به پیچم بجود از رشی هیچو مار ❊ هم او گوید ؎
بر سائیان نان تنک نیست اعتماد ❊ سختو مگر بباطن پاک ره شمارود ❊ **سنج** باول مکسور و ثانی
مفتوح تنگی نفس را گویند **سنخره** باول مفتوح و ثانی زده درای مفتوح و های مختفی دو معنی دارد
اول بیگار بود یعنی کار بمزد **حکیم ناصر خسرو** نظم آورده ؎ چو بردند اسپ و عمرت را غوانان
فلک سخره ❊ چه جوی زین علف خانه که قحط افتاد در خوالش ❊ هم او گوید ؎ چون للاشه
سخره گرفتند لا جرم ❊ مست نزل یک تن تنها مرا افکند ❊ دوم زبون و زیر دست را گویند

مولوی معنوی نظم نموده ؎ فغان که کار شغر نیست شغرهٔ دستم * که تا هم بدرم حملهٔ تار و پود شغر +
و در عربی بمعنی استهزا و افسوس است حکیم سوزنی فرماید ؎ ز آسمان بزمین نجم بد شغن تو رسد +
چو سیل سنگ که آید به پستی از سر شخ * حکیم منوچهر نظم نموده ؎ شاخ مرصع شد از جواهر الوان +
شخ تل یاقوت شد ز لالهٔ نعمان * دوم زمین محکمی را گویند که در دامن کوه باشد حکیم اسدی در صفت
اژدهای گفته ؎ نه کشتی ز اهرش زمین گشته بوده که شخ سیاه و هم که کبود * سوم هر چیز محکم را خوانند
چهارم مخفف شاخ است و با اول مضموم مخفف شوخ است بمعنی چرک هم آمده + +

فصل شین منقوطه * شخار و شخال و شخش با اول مفتوح خراشیدن بود حکیم
قطران گوید ؎ تا ز بوی نسترن گیرد دل مردم قرار * تا ز زخم خاربن یابد تن مردم شخن +
نسترن بر دشمنانت باد همچون خاربن * خاربن بر دوستانت باد همچون نسترن * شخالیدن
و شخائیدن مصدر آنست * شخار با اول مفتوح دو معنی دارد اول نمکی سخت که حکیم گویند که در آنها
کوه بود و آن را شخ نیز گویند منوچهر است ؎ بکردار شخینهای ماهی * همه بر جاست آن شخار اندر آن +
دوم مخفف شاخسار آمده است مولوی معنوی فرماید ؎ جبرئیل کرمی سدره مقام و طینت +
همچو مرغان دگر بر شخسار * شخش با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول فروخریدن و لغزیدن
بود دوم جامه و پوستین و امثال آنها گویند که کهنه بود شمس فخری این دو معنی را بترتیب نظم نموده +
؎ سمندش چنان بسپرد قلها * که یکذره نبود در الحبس شخش * بجای رسید است سال عدش +
که پوشیدش به از هر بصر لیست شخش * و با اول مضموم و ثانی مفتوح نام مرغیست کوچک
و خوش آواز باشد استاد رودکی فرماید ؎ گرگ را کی رسد صلابت شیر * باز را کی رسد
نهیب شخش * شخکاسه با اول مفتوح زال باشد استاد رودکی فرماید ؎ گر شود
بحر کف همت تو موج زنان * در شود ابر سر رایت تو طوفان باد * بر موالیت ببارد همه در و گوهر +
بر اعادیت بباشد همه شخکاسه و خار * شخلی با اول مفتوح و ثانی زده خار گیاه باشد * شخودن
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ریش کردن بناخن کندن بود جمال الدین عبد الرزاق
راست ؎ بو جمار لشتی گردم ز تیر بار انس * که موی بر تن صبر مرز زخم آن بشخود * کمال اسمعیل
فرموده ؎ بشخوده اند چهره ز هیبت اندره * ز ان حور که بر گل شمشاد میکند * شخول با اول مفتوح

بثانی مضموم و تشخیل باول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی تشخل است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ع
گفت حق کز فاسقم و اهل صنم * چون مرا خوانی اجابتها کنم * این الهها سخت گیر و لی شخول * عاقبت
برهاندت از دست عقول * هم او فرماید در مثل زدن رمیدن کره اسپ از آب خوردن بسبب
سخولیدن سائیسان ع آنکه افسر اشت او اندر خطاب * کره مادر نمیخوردند آب * می شخولند
بهر دم آن نفر * بهر اسپان کا ببلا زین آب خر * آن شخولیدن بکره میرسید * سر همی برداشت
وز خوردن می رمید * *

فصل فا * فخفره باول مفتوح و ثالث زده و خا مفتوح و اخفای ها سبوس باشد *
مولوی معنوی فرماید ع آن یکی میخورد نان فخفره * وان دگر مرغ مثمن بایزه * حکیم ناصر
خسرو گفته ع فخری مکن که تو برده و دیده میخوری * ما هم بآب فرورده یک نان فخفره *
فخم باول و ثانی مفتوح چادری باشد که تا تار چنیان بسر چوب به بندند تا به آن از هوا بگیرند
و در بعضی نسخ بجای تا فوقانی نوشته اند و لهذا در فصل تا از همین باب مرقوم شد انا النست
که به فاست شمس فخری راست ع بلکه ایگاه شاه زرین چرخ * سازد و فخطه هوا بر فخم *
فخرط باول مکسور بتازی زبان کلیم را گویند فخیده باول مفتوح ثانی زده پنبه باشد که دانه
از دو در کرده باشند فخیره بفتح اول و کسر ثانی و یا مجهول بیمار باشد حکیم فردوسی راست ع
چو رستم و را دید زانگونه پیر * بر آشفت زیشان که بود از فخیر * فخن اول مفتوح بثانی زده میان پاسها
فصل کاف * کنج باول مضموم گیاهی باشد که از میان آب بروید و ازان حصیر بافند
و آنرا سوخ و دوخ و لوخ و کوخ و لوخ و کنج نیز نامند و چون ازان گیاه صورت رستمی
بجهت ترسانیدن اطفال بسازند آنرا کنج گویند مولانا نظامی در خسرو شیرین گفته
ع نمایم خسروی را درین سنگ * که از کنج کرده باشندش به نیرنگ * عروس کنج شبستان را
نشاید * ترنج از موم ریحان را نشاید * دوم کرم را گویند حکیم سنائی فرماید ع زان همه
رنجستن هر کس که بگویند * اندر مثال عامه کنج را نبرد کنج * کنج باول مضموم و ثانی زده گیاهی
باشد که ازان جاروب بسازند و آتش نیز ازان روشن کنند طیان یمینی گفته ع
ع دست و پای خوبرویان کلنج * ریش بران انور از لیس دو دکنج * کنجه با هر در کاف مفتوح

کلمه باشد که در محل نفرت گویند فقیه ابو اللیث سمرقندی در بستانی که از مصنفات اوست
در باب تفضیل لغت عجم بر غیر آن آورده که آن سرور بفارسی تکلم فرموده و این حدیث را روایت کرده
که روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه اتی بصدقة تمر عند الحسن و الحسین فاخذ تمرا و ادخله فی فمه فادخل
رسول صلی الله علیه وسلم اصبعه فی فمه و قال کخ کخ لغت فارسی است و با هر دو کاف مضموم آواز سرفیدن
بود شیخ اوحدی نظم نموده ❊ میوهٔ بیشه چو برداشت دل ❊ وان همه دانند رسیدت آن دل ❊
خورش خرس یا شغال بود ❊ یا دران بیشه پایمال بود ❊ خرس نیز از خورد بناچارش ❊ زود در
کخ کخ افتد کارش ❊ و با هر دو کاف مکسور آواز خنده باشد حکیم سنائی فرماید ❊ از پی
مصلحت برو خندد ❊ کخ کخ بر بروت او بندد ❊ کخ کخ اندر فقیر چیست خری ❊ کخ کخ اندر چراغ چیست تری

فصل لام ❊ **لُخ** با اول مضموم بمعنی کخ است که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ❊ آن ز نهیب
بدرستی نه تیر سد نه زمردی ❊ ورنه بخود تیره چو خلی شمرد لخ ❊ **لَخا** با اول مفتوح کفش باشد و آنرا
بکا نیز گویند **لَخت** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول گرز را نامند دوم پاره بود
چنانچه گویند لخت لخت یعنی پاره پاره حکیم انوری این دو معنی را بترتیب بنظم آورده ❊
یا دو دستش قوی ولاد ستش ❊ دشمن لخت لخت گشته ز لخت ❊ کمال اسمعیل راست ❊
بلخت درشکند آرزو بکاسه ❊ که هر لختی زنان خورد سیر گشت از جان ❊ **لَنجه** با اول مفتوح بثانی زده
اخگر را گویند بدر چاچی گفته ❊ مه بکند آورد سنبل تو هر نفس ❊ لنجه پدید آورد آتش تو
دمبدم همه او گوید ❊ آن لب تو خندان نگر وان چشمهٔ حیوان نگر ❊ وان لنجهٔ پنهان نگر
در آتش جان پرورش ❊ **لیخج** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی زاک سیاه باشد ❊
لَخشه با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی لنجه است که مرقوم شد استاد دیهی راست
❊ آتش عشق از لبس تو آب ❊ آه و شعله است و غم بود لخشم ❊ دوم نوعی از آش آرد باشد
سوم بمعنی لغزیده آمده **لَخشیدن** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی لغزیدن باشد چنانچه
مثل است که از غوره لخشیدن و از بزرگان بخشیدن **لَخلَخ** با هر دو لام مفتوح و هر دو خاء
منقوطه ضمیمه دل لاغر را گویند مولوی معنوی فرماید ❊ مصحف تبریزیان شاه جهان
شمس دین ❊ فربه کند قنت گرچه که تو لخلخی ❊

فصل میم ❊ **مسنج** با اول مفتوح و ثانی زده آتش را نامند مولانا **عبدالرحمن جامی** نظم آورده
؎ در خلوت نیک یافت آن مسنج گرخ ❊ بس گرم تنور شب از سوزش منج ❊ گوئی که گشاده
اندر رخ ❊ در بعد شفق دریچه از دوزخ ❊ **مخنت** با اول مضموم بثانی زده امید باشد **شهاب الدین**
عبدالرحمن گوید ؎ هر که دارد در جهان یکذره مخنت ❊ دیگ سودائش نماند نیم پخت ❊ دوم
منبع باشد و با اول مضموم سه معنی دارد اول لجام گرانی بود که بر سر اسپان سرکش کشند و بتازی
مغز را خوانند حکیم **قطران** بمعنی لجام گران گفته ؎ اگر خواهی که بر غیران نهی منخ ❊ ز خدمت
شان تمامی داد لبتان ❊ دوم نام جانوریست که آنرا بتازی سوس نامند حکیم **سنائی** این معنی
بترتیب نظم آورده ؎ بر روی عزیزیست که چون مرکب شاهان ❊ را لیف نکند بر سرکرده می منخ
گوئی که تبرسم زهمه عالم دیوار ❊ از منخ چه بترسد چو مرا دانبود منخ ❊ سوم درخت خرما را گویند و باغ خرما را
منخستان خوانند **منخلج** با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح و جیم عجمی نام گیاهیست که چون چارپایان
بخورند مست شوند **منجید** با اول مفتوح و ثانی مکسور خزنده و چسپنده را گویند عموماً و خزنده که در جامه
افتد خوانند خصوصاً **ابوشکور** گفته ؎ سگ پیرزن شوی خانه ندیده ❊ برهنه بر اندام او منجیده (هندی کھٹمل ۱۲)
منخیز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه آهنی باشد سر تیز که بناسر کفش و موزه نصب
کنند و به پهلوی اسپ بخلانند تا اسپ جلد و تند شود و آنرا مهمیز و مهماز نیز خوانند حکیم **فردوسی**
فرماید ؎ چو رستم ورا دید زانگونه بیر ❊ بر آشفت زانسانکه بود از منخیز ❊ —— + + + + + +

فصل نون ❊ **نخ** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول تار ابریشم و ریسمان و امثال آنرا گویند
مولوی معنوی فرماید ؎ چون من همه دوزخ شدم افسرده تر از نخ شدم ❊ یا خانه نخ نخ شدم
بر خاک راهم مبتلا ❊ حکیم **فردوسی** گوید ؎ جهان شد که گوئی سراز نخ است ❊ دیا پیش آتش
نهاده نخ است ❊ دوم صفت لشکر و خیران باشد حکیم **فردوسی** بنظم آورده ؎ نه بد کوه پیدا
نه هامون و نه شخ ❊ نه دریا بدریا کشیدند نخ ❊ حکیم **اسدی** نظم نموده ؎ کشیدند بر هفت فرسنگ
نخ ❊ فرود گشت مردم ز مور و ملخ ❊ سوم زیلوی ردمی بود و آن فرشی است پس لطیف
و منقش **شیخ فریدالدین عطار** گوید ؎ آن یکی بر بستر کمخاب و
نخ ❊ و آن دگر بر خاک خواری خورد نخ ❊ چهارم نام دیو باشد شب تیرگی غم

پنجم آهنی باشد که برزگران زمین را بدان شدیار کنند و آنرا آهن جفت و گاوآهن نیز خوانند
و با اول مضموم قدم بر قدم رفتن باشد بدنبال کسی **عین القضات همدانی** فرموده
چون ذره بخورشید بنور رخ تو ❊ روزان و شبان همیدوم بر نخ تو ❊ گر مرد ستوم از رخ فرخ تو
آواز دهی عدم ده یا نخ تو ❊ **نخاره** با اول مفتوح بمعنی ناهار است **نخچ** با اول مفتوح ثانی
زده و جیم عجمی گیاهی باشد که زمین را بدان بروبند مانند جاروب **شمس فخری** گفته است مانند
بارگاه او جاروب ❊ مهرهٔ خویشش مهر نخچ کند ❊ **نخجد** با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح ریم
آهن باشد **شمس فخری** راست ❊ گر آهنگران سنگ خود گویند ❊ بکوره در دل از سر حملهٔ
نخجد ❊ **نخچل** با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح گرفتن اندام باشد بدو ناخن تا بدرد آید آنرا
نشکنج و نیشگنج نیز گویند و با اول مکسور نیز آمده **شرف شفروه** نظم نموده ❊ سر انگشت زلف
نخچل چشمش ❊ دهن تنگ غنچه خندان کن ❊ **شمس فخری** در صفت اسپ گوید ❊ از فلک
بگذرد ز لبس تندی ❊ اگرش گیری از سرین نخچل ❊ **نخچند** بمعنی نخجد است که مرقوم شد **نخچیر** دو معنی دارد
اول شکار باشد **امیر خسرو** فرماید ❊ باز آن سوار مست بنخچیر می‌رود ❊ دستم نگار و کار ز تدبیر می‌رود
دوم هر جانور شکاری را گویند عموما و بز کوهی را خوانند خصوصا **مختاری** راست ❊ بیند از لبس
چست نخچیر در نیاگوشش تدرو ❊ دستها پر نرگس و گه پای پر نارون ❊ **نخچیرکان** نام ولایتست از توابع
که باربد مطرب مصنف آنست **مولانا نظامی** در صفت باربد گوید ❊ چو بر نخچیرکان تدبیر کردی
بسی چون زهره را نخچیر کردی ❊ **نخچیروال** مرد شکاری و شکار انداز را گویند **استاد فرخی** فرماید
نخچیروالان این ملک را ❊ شاگرد باشد فزون ز بهرام ❊ **نخچیر** با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای
معروف و زای منقوطه بمعنی پیچیده آمده **نخراز** با اول مفتوح ثانی زده بز پیسی را گویند که پیشرو رمه
و گلهٔ گوسفندان باشد و آنرا نهاز نیز گویند **استاد فرخی** نظم نموده ❊ سپه دشمن او را ته
دان که در دشت ❊ نه چراننده شبانست همانقش نخراز ❊ **ابوالفرج رونی** میفرماید ❊ شیر سهم تو
بر فگنده مگر ❊ گرگ قصاب را نخراز ❊ **نخسر** با اول مضموم و ثانی زده نخست باشد و نخسرے
نخستین را هم گویند **نخشب** با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مفتوح نام شهریست از توران
زمین که آنرا بترکی قرشی خوانند و از نخشب تا شهر کش که بشهر سبز اشتهار دارد دو روزه راه است

و تا سمرقند سه روزه و تا بخارا نیز سه روزه راه باشد و چنان اشتهار دارد که حکیم بن عطا که مقنع
مشهور و معروفست مدت دو ماهی از چاهی که در نواحی نخشب بوده بسحر و سفیده ماهی بر آورد
که دو فرسنگ در دو فرسنگ پرتو می انداخت و در آنچاه ما تحت ربع فرسنگ است و از مردم معتبر مسموع شد که آنچاه
در میدان واقعست مولانا نظامی نظم نموده ﴿ نه ماد آینه سیماب داده ❊ چو ماه نخشب از سیماب
زاده ❊ مختاری راست ﴿ طالع چاه نخشب گشت بغدادی اغلاطاش ❊ وگرنه چون
بر آید ماه چینی از گریبانش ❊ و فرقه بر آنند که ماه مذکور را مقنع بسحر چنانکه مرقوم شد از کش که شهر
مشهور است بر می آورد و بر طبق این معنی سیف اسفرنگی القصیده نظم در آورده ﴿ عشق بهمت
از طریق یوسف آفتاب را ❊ چون مه چاه کش کند تشنه جان عاشقان ❊ و از شهر کش تا سمرقند دو روزه
راه است ❊ و گروهی آورده که محل بر آوردن ماه مذکور کوه سیام بود که ما بین تاشکند و سمرقند واقعست
چنانچه از استاد رودکی گوید ﴿ نه ماه سیامی نه ماه فلک ❊ که آئینه غلام است و آن
بنیکاربه والله اعلم بحقایق الامور ❊ تکل با اول مفتوح بثانی زده و کاف و لام مفتوح گردکانی را گویند
که سخت باشد و در دست بسته شود و مغزش بدشواری بر آید ❊ نخیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
مجهول و رای منقوطه سه معنی دارد اول فرومایه و کمینه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ﴿ جان
فرومایه همی چون لقمه و شبی ❊ نخیره خیره فرومایه همان به که بازان ندهی ❊ دوم کمین باشد و کمین گاه را
نخیرگاه گویند مسعود سعد سلمان بنظم آورده ﴿ تو ایل درم باش دشوار باش ❊
تو ای دیده خونریز و پیوسته ریز ❊ نبیند به پیری که جان مرا ❊ بسینه است چون شیر اندر نخیر ❊
شمس فخری راست ﴿ سپهر بر رخ اعدای او کشید کمان ❊ زمانه در ره اعدای او کشاده
نخیر ❊ سوم زمینی را گویند که شاخهای درختان را در و فرو برند تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل
کنند و آنرا تخمدان و داردلی نیز گویند

فصل واو

❊ وخش با اول و ثانی مفتوح مرضی باشد مر اسب و شتر و خر را که بدان سبب
آن حیوان لنگی کند و آنرا لادقه نیز خوانند کافی ظفر همدانی در عیوب اسب بنظم آورده ﴿
وخش و ت و بدلگام و حمیوش ❊ خیز و لنگ و کند و نابینا ❊ وبا اول مفتوح بثانی زده نام
شهریست از ولایت ختلان حکیم انوری فرماید ﴿ ای ماه رکاب خسرو گردون ❊ در وخش

دهی همچو سکندر ملک گیتی بخش ٭ در ملک خدائی ملکی چون گنج تو نیست ٭ برگردد به بنده بخش
به دانه وخش ٭ وخشور با اول مضموم و ثانی زده و شین منقوطه مضموم و واو معروف پیغمبر را
گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بگفتار وخشور خود راه جوی ٭ دل از تیرگیها بدین آب شوی ٭
هم او در یوسف زلیخا گوید ؎ بگوای خردمند زین در سخن ٭ قیاسی ز وخشور داد ار کن ٭
وخشینه با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مکسور دو معنی دارد اول نام جانوریست
دوم چیز سفید را گویند وخ وخ این کلمه از توابع است و این را در محلی که چیزی مشاهده نمایند
و از دیدنش طبع را خوش آید بگویند و گاه از روی طعن و طنز نیز گویند و واخ واخ و وه وه نیز
بهمین معنی است حکیم تراری گفته ؎ گندم و جو مباش گو امثال ٭ نان کاورش خوش بود وخ وخ ٭

فصل یای تحتانی ٭ یخچه تگرگ باشد و آنرا ژاله و سنگچه نیز گویند مثال حکیم خاقانی گفته
؎ گر چشم عوام سنگچه چون لولو است ٭ لیک تف آفتاب فرق کند زاین و آن ٭ یخنی دو معنی دارد
اول معروف است دوم چیزی را گویند که از زر و مال و اسباب و سیم و غله و حبوبات و غیر هم که آنرا
نگاه دارند تا در وقت حاجت بکار برند و آنرا بتازی ذخیره خوانند و این ضرب المثل است
که نخورده یخنی است مولانا نظامی فرماید ؎ مخور غم بصیدی که ناکرده ٭ که یخنی
بود هر چه ناخورده ٭ ٭

باب الدال ٭

فصل الالف ٭ اداک با اول مفتوح خشکی بود که میان دریا باشد
و آن آبخوست و جزیره نیز گویند و آداک بالف ممدوده نیز آمده ادرام با اول مفتوح بثانی
زده ادرم کش بود و آن درشتی است که خوی گیر دادرمه را بدان بدوزند ادرفن با اول مفتوح
و ثانی زده نام علتی است که سبب آن دو چیز بود یکی خلط اندر تن دوم قوت طبیعت و خلط نیز
دو گونه بود یکی خلط بود تیز و رقیق یا خلطی بود غلیظ و سوداوی که با خون آمیخته و قوت طبیعت چه
اخلاط بد را از اندامهائی شریف باز میدارد و بظاهر پوست دفع میکند و آنرا برلون و اکرلون
نیز و بهندو ثبازی قوبا و بهندوی داد گویند ادرم با اول مفتوح بثانی زده نمد زین باشد
و آنرا آدرم و ادرمه نیز گویند حکیم تراری نظم نموده ؎ میان زین و یالان کرده درم ٭

بیک ضربت دو نیمه کرد ادرم ✤ ادرنگ با اول مفتوح بثانی زده ورای مفتوح رنج ومحنت باشد
وآن را ادرنگ ودرنگ نیز خوانند ادغر با اول مفتوح بثانی زده وغین منقوطه مفتوح بمعنی اغرا
که مرقوم شد ادوس با اول مفتوح بثانی مضموم و واو معروف کسی را گویند که چشم او تاریکی
کند بواسطهٔ علتی ادهیجا با اول مفتوح بثانی زده وبای مکسور بمعنی اجهره است که مرقوم شد
ادیان وادیون با اول مفتوح بثانی زده چارپایه درنده را گویند که فربه باشد **ادیم**
با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف روز را نامند وآنرا ادیم نیز خوانند ودر عربی دو معنی دارد
اول نوعیست از پوست دوم روی میز را گویند

فصل با ✤ بداکه با اول مفتوح بداندیش وخشم آلوده را گویند **بدبدک** با بر دو بای
مضموم ودال اول ساکن وثانی مفتوح هدهد باشد بدپسند بمعنی مشکل پسند آمده **بدپوز**
وبدفوز با اول مفتوح وثانی زده ودر لغت اول با بای عجمی مضموم ودر ثانی با فای
مضموم بمعنی پوز است وآنرا بتپوز وتپوز نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید
؎ دایه کو طفل شیر آموز را ✤ تا بنعمت خوش کند بدفوز را ✤ گر ببندد
راه آن پستان برو ✤ برگشاید راه صد پستان برو ✤ **بدخشش** با اول وثانی
مفتوح نام ولایت بدخشان بود وچون لعل از آنجا حاصل شود
پس بدین سبب لعل را نیز بدخش گویند چنانچه **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ صبح ستاره نمای
خنجر بست اندرو ✤ گاه درخشش جهان گاه بدخش مذاب ✤ بدرام با اول مفتوح جانوران
وحشی را گویند عموماً واسپ واشتر سرکش وتوسن را گویند خصوصاً **مولوی معنوی** فرماید
؎ تا که نور شوق شمس الدین بمن راحت نموده ✤ نفس بدرام کنون در عشق او شد رام رام
شرف شفروه نظم نموده ؎ زهی خواجه صدر چهارم غلام است ✤ زهی ابلق دهر بدرام
رام است ✤ **بدران** رستنی باشد که بوی آن ناخوش بود **بسحاق اطعمه** گوید ؎
عیب بدران مکن وهر چه بود نیکی کن ✤ که بصحرای جهان هیچ نروید بیکار ✤ **بدرزه** با اول
مکسور بثانی زده ورای مضموم وزای منقوطه مفتوح وهای مختفی طعامی را گویند که در دستمال یا در
پارچه بندند واز جای بجای برند وآنرا زله نیز گویند **بدرود** با اول مکسور بثانی زده ورای

بضم میم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی سلامت بود مولانا نظامی فرماید ؎ اگر قطره شد
چشمه بدرود باد * شکسته سبو بر لب رود باد * دوم وداع را گویند خواجه حافظ شیرازی فرماید ؎
ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد * وقت آنست که بدرود کنی زندان را * بدره و بدری
و بدله با اول مفتوح ثانی زده خریطه باشد مربع که طولش از عرضش اندک بیشتر باشد و آنرا
از ادیم و گلیم و شال کنند و بدوزند و زر در اول در آن پر کرده از جائی بجائی برند و آنرا بهندی
بوری گویند * بدبست و بدبست با اول و ثانی مکسور وجب را گویند و آنرا بتازی شبر خوانند
منوچهری گفته ؎ اسپ گویی بر تر از آخته پویه کند چون عنکبوت * بدبست جای
جولان کند چون باد بزن * حکیم سوزنی گفته ؎ نبود از تصرف تو بیرون * بیک بدست
از زمین نه ملک و نه ملک * بدسفان و بدسکان و بدشفان و بدشکان نام
گیاهیست که آنرا کشت برشت گویند و در فصل کاف از باب شین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی
بدرک بمعنی بدبدک است که مرقوم گشت * بدکشه با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح
رشوت باشد شمس فخری راست ؎ تا نه بیند یک نظر دیدار شان * روح قدسی جان
بدکشه آرید * بدره با اول و ثانی مفتوح و های مختفی خشکه اولاد را گویند و آنرا ابنه نیز خوانند
حکیم فردوسی راست ؎ پرستیده باشم بآتش کده * ابا نام خورشید بشیر دیده **
بدیج با اول و ثانی مکسور ثقیل باشد *

فصل با عجمی * پدرام با اول مکسور و ثانی زده آراسته و خوشخرام بود حکیم انوری
فرماید ؎ ای ز طبع تو طبعها خرم * وی ز عیش تو عیشها پدرام * مختاری راست ؎
یک قصیده بگوی و نجوالنفس برخوان * چو روز عید نزدیک آوری بسلام * وز آن بگوی که زین عید
صد هزار نبات * ز روزگار وفادار دولت پدرام * و در بعضی از فرهنگها بمعنی همیشه نیز مرقوم است
پدرخته با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح غمگین و اندوهناک بود حکیم فردوسی فرماید
؎ شنیدم چو دستان ز مادر بزاد * بر آمد همه کار ایران بباد * که چون او پدید آمد از مادر بفال
جهان سر بسر گشت پر قیل و قال * ز زادن چو مادرش پدرخته شد * ز دانش از آن
دیو پدرخته شد * پدمه با اول مفتوح ثانی زده حصه و بهره باشد * پدر اندر با اول مکسور
ثانی

وثانی مفتوح پدر صبیی را گویند که از آن دیگر باشد و آنرا پدر اندر نیز خوانند پدواز با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی پتواز است که در فصل بای عجمی از باب تاء فوقانی مرقوم شده شمس فخری راست ؎ ملاذ و سیف و قلم چیره دستاره چشم ✤ که نیست خلق جهانرا جناب او پدواز ✤ پده با اول و ثانی مفتوح نام درختی است که بر ندهد و عرب آنرا غرب گویند شاعر گفته ؎ این نیچ درختیست که می نارد بار ✤ بید و پده و سرو سفیدار و چنار ✤ حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ؎ سهم تو او فگند به پیکان بید برگ ✤ بر پیکر معاند تو لرزه چون پده ✤ و با اول مضموم رگوی سوخته و چوب پوسیده باشد که بر سر سنگ چقماق نهند و چقماق بزنند تا آتش در گیرد و آنرا خف و پود و زک نیز خوانند و در ولایت عراق و عجم پد و پود با سم ترکیب کرده خف را پد پود گویند شمس فخری راست ؎ خسرو اعظم جمال دینی و دنیا که هست ✤ آتش تیغ ورا جان و تن اعدا پد و پود

فصل تای فوقانی

✤ تدو با اول مفتوح و ثانی مضموم جانوری باشد سرخ رنگ و بیشتر در حمامها پیدا شود تده با اول و ثانی مفتوح بمعنی تنیده باشد حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ؎ وسواس بد سگال تو گشته کفن بر او ✤ چون بازکرم پیله که بر خود تنیده

فصل جیم

✤ جدارک با اول مضموم نام بازی است که آنرا کوره کردان نیز گویند جداوی با اول مفتوح و دال و مکسور علوفه مرسوم نوکران را خوانند جدتین با اول مفتوح و ثانی زده انبانچه باشد که آنرا فرمن کرده باشند جدکاره با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی راههائی مختلف را گویند ابوالحسن شهید گفته ؎ جهانیان را دیدم بسی بهر مذهب ✤ بسی ندیدم اگر دینه گونه جدکاره ✤ استاد راست ؎ ز راهی نکو کار گردد نماه ✤ ز جدکاره گردد سراسر تباه ✤

فصل خا

✤ خدالگان بادشاه و صاحب باشد حکیم انوری راست ؎ خدایگانا سال نوت همایون باد ✤ همیشه روز تو چون روز عید میمون باد ✤ مثال مرزا قلی میلی راست ؎ خدایگانا میم اندر زیر گاه ✤ خدایا ز قصور فانه نپنداری ✤ خدره با اول مضموم و ثانی زده و فتح را ریزه هر چیز را گویند حکیم سنائی در آید

نه دران معده خدره آید ❊ نه دران دیده قطرهٔ آبی ❊ مولوی معنوی راست ع
ای امیر خان بقر اخان روحانی چه شد ❊ گر حسن خوانی بجبینی خدرهٔ نتاج را ❊ خدک
با اول و ثانی مفتوح پل ها باشد حکیم تراری گفته ع ز آهن آنکه بحلم است در عرب مشهور
بنبزی مثلی دیده ام نگویم چون ❊ برین مثال مرا هم حکایتی بوده است ❊ ازین مثل خدکی
ساختم بر این جیحون ❊ خدنگ نام درختیست که از چوب آن جنای زین و تیر و امثال آن
سازند و چون بیشتر ازان چوب تیری تراشند لهذا تیر را خدنگ میگویند مولوی معنوی فرماید
ع حمله او را نکات برخهای انگ ❊ او سواری باد تیران چون خدنگ ❊ امیر خسرو راست
ع بدست هجر تو بر جان بیقرارم زده ❊ هر آن خدنگ که ایام در کمان آورد ❊ خدو با اول
و ثانی مضموم آب دهن باشد حکیم سوزنی گفته ع ز بند چرخ آسیا گردان ❊ خشک شد
در دهان بنده خدو ❊ خدوک با اول و ثانی مضموم پراگنده و پریشان شدن طبیعت باشد
از امور ناملایم و در فرهنگها مرقوم است که رشک و حسد و خجالت و خشم و غیره بود حکیم انوری
فرماید ع از حسد فتح خصم تو تو بلی کرده است ❊ هیچ هیچی کر خدوک جیرهٔ ما در شکست ❊ مولوی
معنوی بنظم آورده ع نفس ضعیف معده را من بنم حریف خود ❊ زانکه خدوک میشود خوان
فراز این مگس ❊ خدلیش با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کدبانو را گویند ابو مسلم السباری
راست ع در ظاهر اگر ریت نمایم درویش ❊ چیزی نی لطلبه هر دم صد نیش ❊ دارد هر کس باندازهٔ
خویش ❊ در خانهٔ خود هست چو آزاد و خدلیش ❊ خدلیو و خدیور با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
پادشاه و صاحب بود مولانا نظامی گوید ع خدیو جهان در جهان باختن ❊ برآراست
عزم سفر ساختن ❊ حکیم تراری گفته ع بر مسند مراد نشسته جهان خدیو آن کس
فلک اسطوع کند عبده خطاب ❊

فصل ذال ❊ دد و دده جانوران درنده را گویند چون شیر و ببر و گرگ
و امثال آن حکیم سنائی نظم نموده ع چه بوی چون ستور و دیو و دده ❊ چار میخ
اندرین گدای کده ❊

فصل رای ❊ رد با اول مفتوح دو معنی دارد اول حکیم دانا بود حکیم فردوسی فرماید ع

چه پرده درست این سخن راز جوی ❊ به پیش روان آشکارا مگوی ❊ دوم دلاور و پهلوان
و نامور را گویند چنانچه حکیم فردوسی فرماید ؎ سیاوش نژاد ابراد را تو لی ❊ که همی زسالار بر تر
تو لی ❊ رد انجو با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف نام کرم است
که آنرا بهندی دلوک نیز گویند و بتازی ارضه خوانند رده با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول رشته و صف بود حکیم فردوسی گوید ؎ سواران ایران همه هر گروه ❊ رده بر کشیدند
در پیش کوه ❊ دوم چوبی باشد که در زیر آن غلطکی نصب کنند و بر گردن گاو به بندند و بر بالای
علم که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و آنرا شنج و خون هم خوانند
و بزبان علمی از اهل هند دند انزا گویند چنانچه ریسمانی که بر بوز شتر گزنده برای دفع دندان گرفتن
می بندند آنرا نیز رده خوانند یعنی دندان بند

فصل زای منقوطه ❊ **زوره** با اول مکسور و ثانی مفتوح برای زر بمعنی لایق
و سزاوار آمده و آنرا آزور نیز خوانند اوستاد عنصری فرماید ؎ دوستان تو سر بسر
زهر خنده و ناز ❊ دشمنان تو لیکا یک زدر خنده ریش ❊ **زدودن** با اول مکسور
پاک کردن بود چنانکه دل را از غم و آئینه و شمشیر امثال آنرا از زنگ و اعضا را از چرک
و ملک را از فتنه و مانند آن رشید وطواط نظم نموده ؎ ای بد سیر لطف تو زنگ
از دل تو ❊ بزدود و وفا و مهر زنگ از دل تو ❊ تا کم نشود کبر پلنگ از دل تو ❊ موم از دل
بند و سنگ از دل تو ❊ منوچهر است ؎ چندانکه تو دانستی رحمت بنمودی ❊ چندانکه تو
دانستی ملکت بزدودی ❊ **زده** با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول آراسته را گویند
حکیم فردوسی گوید ؎ کشیدند گردان زده بر زده ❊ بطوق و بزنجیر آهن زده ❊ مولانا
نظامی نظم نموده ؎ اندران بزمگه پرند زده ❊ کبک و دراج دست بند زده ❊ دوم
بمعنی خورده آمده ؎ وزدن بمعنی خوردن باشد ابو المفاخر رازی در منقبت امام الجن
و الانس علی بن موسی رضا علیه التحیة بنظم آورده ؎ ای زده چون عقل و سدوح لقمه
انوار علم ❊ دی شده چون خرد یاب طعمه ارباب ظن ❊ اوستاد راست ؎ نان جو
یا نیزه و دوغ زنی ❊ به که از خوان شه آرد وغ زنی ❊ سوم برنده بود شیخ سعدی گوید ؎

نماند حاتم طائی ولیک تا باید ٭ بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور ٭ زکوة مال بدر کن
که فضلهٔ رز را ٭ چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور ٭ چهارم چیزی کهنه و فرسوده بود

فصل زای عجمی ٭ **ژدن** بمعنی واژدن بود که مرقوم شد **حکیم فردوسی** فرماید
ع نزدیک آن گرگ باید شدن ٭ همه جرم او را بپیکان زدن ٭

فصل سین ٭ **سداب** با اول مضموم دو معنی دارد اول قسمی گیاهی باشد معروف که در
دواها بکار آید و آنرا العزلی نیز سداب گویند خوردن آن دفع قوت باه کند دوم بمعنی قوت
و قدرت آمده **استاد رودکی** این هر دو معنی را بنظم آورده ع اگر سداب بکار برند
از تو یاد کند ٭ سداب مردی و زن تن فزون شود ز سداب ٭ **سدیابه** نام خزنده ایست
که در گوش رود و آنرا هزارپا نیز خوانند **سدکام** با اول مفتوح بثانی زده از کسی
چیزی طلب کردن بود از روی ضرورت **سدکاه** با اول مفتوح و بثانی زده و کاف
عجمی بمعنی درگاه باشد **صیفی عالی** گفته ع سدگاه تو صدر راه ز سدکیس بلند است
بل سده ات از سدره و از سد سکندر ٭ **سدکیش** با اول مفتوح بثانی زده و کاف
مکسور و یای مجهول قوس قزح باشد **عمادی** نظم نموده ع ندارد درگه شاه جهان دلیس
بگیتی دریچه تمثال سدکیش ٭ **سده** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نام جشنی است
که پارسیان در دهم ماه بهمن ماه کنند و آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین مرغان و حیوانات
صحرائی گرفته دستهای گیاه بر پایهای شان بسته آتش در آن بزنند و رها کنند تا در هوا و صحرا بپرند
و بدوند و شعلهای آتش در کوه و بیابان بزنند و بعضی گویند که واضع این جشن کیومرث است و باعث
برین وجه تسمیه اش بسده آنست که چون کیومرث شد فرزند از ذکور و اناث بوجود آمدند و بحد رشد و تمیز
رسیدند درین شب جشن نموده آنها را کدخدا ساخت و فرمود که آتش بسیار افروختند بدان سبب
آنرا سده نام نهاده و سد که عدد صد است بسین است نه بصاد چه صاد در کلام عجم نیامده است و فرقه
بر آنند که این جشن را هوشنگ بن سیامک اختراع نموده آورده اند که هوشنگ در روزی
با گروهی بطرف کوه رفته بود ناگاه اژدهائی بنظرش در آمد سنگی برداشته
بجانب اژدها انداخت آن سنگ خطا شده بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ بجست چون آن انسال

هنوز آتش از سنگ ظاهر نشده بود هوشنگ با همراهان از پیدا شدن آتش شادمان
گشت و آنرا نور الهی دانست و شکر ایزدی بجا آورده قبلهٔ خود ساخت و وجه تسمیه آتش
بدین اسم گفته اند که چون ازین روز تا روز پنجاه روز و پنجاه شب است که مجموع سد باشد آنرا
بسده نام موسوم ساختند و معرب آن سدق است حکیم ازرقی فرماید ـه از جور ستیزه تو
بهر بهیده ٭ در هر نفس از سینه بر آرم سده ٭ ای عشق تو در دل من آتش زده ٭ مردی
نبود ستیزه بادی شده ٭ حکیم خاقانی راست ـه مگذار که آتش سده از جان ما زند ٭
این هجر کافر تو که آفت رسان ماست ٭ دوم نام قریه ایست از قرای اصفهان حکیم
ترابی راست ـه چار نعمت در سده دارم بحمد الله معه ٭ کبک شوم و باد سخت و
آب شور و نان جو ٭ سوم نام درختی هست که در دار الملک ماوراء النهر از دیگر بلاد ایران
و توران بیشتر شود و مشابه بزرگ باشد که تنه آن به دشواری در بغل سه چهار کس در آید
و برگهایش بمرتبه انبوه که باران ازان نگذرد تا دویست سوار در سایهٔ آن درخت
آرام توانند گرفت و بحدی مدور که برگی از دیگر برگهای آن بلندتر نباشد و ساقش بغایت
موزون و لطیف بود و بران درخت چیزی گردد مانند خریطه که از چرم ساخته باشند بهم سد
و بسیار ریشه باشد و در ایام بهار در میان آن خریطه آبی بهم رسد و در تیرماه منجمد گردد و مانند
صمغی که آنرا بالعوض صمغ در سیاهی کنند سیاهی را رنگین و شفاف سازد و آنرا [illegible]
و شبه غال سارمه دار و سارشکدار و بازبان ملا مشکر و اغال پشه کنجک در وی خوانند و بتازی [illegible]

فصل شین منقوطه ٭ **شدکار و شدیار** با اول مضموم ثانی زده زمینی را گویند که جهت زراعت
شکافته باشند حکیم ناصر خسرو فرماید ـه گل خوشبوی پاکیزه است اگر چند ٭ نروید جز که در زمین شدیار
بخاری در مذمت فلک گوید ـه بزه گاو بیست گو خورد ناچار ٭ بر تخمی که خود کند شدیار ٭

فصل غین منقوطه ٭ **غداره** با اول مفتوح پیکان بزرگ را گویند **غدر** با اول و ثانی مفتوح حیله و مکر
و آنرا غدر نیز گویند **غدناک** با اول و ثانی مفتوح و نون زده و کاف عجمی ابله و نادان و بی اندام بود شمس فخری
گفته ـه مخالفان ترا چون شترنگ بادنهند ٭ گرفته خلق جهان شان بسخره همچو غدناک ٭

فصل فاء ٭ **فدرنجک** با اول مفتوح ثانی زده و راء مفتوح بنون زده و جیم مفتوح

دو معنی دارد اوّل دیویست که در خواب بر مردم زور آور شود و فرا گیرد و بزبان سریانی خورنجیون گویند **افضل الدین**
حکیم خاقانی این مضمون را در قید نظم آورده است **مثال** ــه زبخت تکسر وارشان بگرفته
آن دیو که سر پایست با مش خورنجیون ✤ و بتازی کابوس خوانند و مردم عام سیاهی نامند چنانکه
... اسپ اسباهی ری کرده بود و آنچه حکما قرار داده اند اینکه بادیست سوداوی است که ترکیب گردد
... بخواب چنان نماید دوم پیراسون دهان باشد و آنرا تبفوزه و لوزه نیز خوانند ✤
فصل قاف ✤ قدرنک با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بنون زده و کاف
... چوبی باشد که در پس در اندازند تا گشوده نشود و آنرا کلنبه نیز خوانند **مولانا شمس فخری**
ــه ... بسبب اشتیاق دو ال ✤ نه چوب در زرانج از شکنجه قدرناک ✤ **قداونک**
با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو معروف و نون مفتوح سنگی را گویند که بر سر حصار نهند
که چون دشمن سپاهی قلعه آید بر سرش اندازند **قدره** با اوّل مفتوح و بثانی زده بود یا باشد که از
برگ خرما بسازند و بر بالای چوبهای سقف خانه بگسترند تا خاک ریخته نشود ✤ ✤ ✤ ✤ ✤
فصل کاف ✤ **کد** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل خانه باشد و **استاد فرخی** فرماید
ــه ... تکداند عجب را خزانه کردند ✤ وزان خزانه لعبت و تهامی تیل گهر ✤ دوم بمعنی نخست آمده
کدبانو دو معنی دارد اوّل بی بی و خاتون خانه را گویند که خانه زن بی بی و بانو و خاتون بود
و در عرف زنی را گویند که موقّر و معتبر باشد و ترتیب خانه و سامان سرای و سر انجام آمد و رفت
به وجه لایق کند دوم منجمان و مشرع ... گویند چنانچه کدخدا دلیل روح را گویند و کیفیت و کمیت
عمر و دلایل آنرا ازین دو اصل که کدبانو و کدخدا باشد قیاس نمایند چه کدبانو بمثابه جسم است
و کدخدا بمنزله روح و کدبانوی کدخدا و کدخدای کدبانو بکار آید همچنانکه جسم بی روح و روح بی
جسم و هر کدام ازین دو اصل که بی دیگر باشد عمر مولود در البقا نبود و کدبانو را بیونانی هیلاج خوانند
بمعنی آن چشمه زندگانی است **کدخدا** ــه معنی دارد اوّل صاحب خانه را گویند چه کد را
خانه باشد و خدا صاحب و مالک بود دوم در عرف کسی را گویند که معتبر و موقّر و کارساز و مردم گذار
یا مردی که زن خواسته باشد دوم پادشاه را نامند **حکیم فردوسی** در شاهنامه فرموده ــه کیومرث شد
بر جهان کدخدای ✤ نخستین بکوه اندرون داشت جای ✤ که آب اندر آمد جهان کدخدای ✤

بجنبید چون کوه لشکر ز جای ✽ ابن یمین نظم نموده ✽ شهریارا تونی که جهان را بسزا ✽
کدخدائی تو نمود خدای متعال ✽ سوم باصطلاح منجمان دلیل روح را خوهند و شرح این
اجمال در ذیل لغت کدبانو مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ✽ صاحب الساعت و دلیل نهار و
طالع و کدخدا و خانه چهار ✽ شیخ اوحدی گفته ✽ بدر روز اسیر این اجرام ✽ سیر هیلاج و کدخدا و
سهام ✽ کدرم با اول مضموم بثانی زده و رای مضموم غله باشد مانند ارزن که اکثر و اغلب در زراعت
بریج شود حکیم سوزنی راست ✽ گرسنه نیز تا نفرماید ✽ کدرم و جو بریج و ارزن خویش ✽
کدفت با اول مفتوح بثانی مضموم بفا زده کاسه سر را گویند حکیم تراری نظم نموده ✽
بجان دوست که گر نیند ز ارسال بر آید ✽ نه ممکن است که سودا مرد زد در کدفت ✽ کدک با اول و ثانی مضموم
کاف مفتوح آواز صدای خایسک و سندان و امثال آن باشد کدن با اول و ثانی مکسور
دو معنی دارد اول نام روستائی است که مردم آنجا در عاشوره گریه و زاری بسیار کنند و قریب
ده هزار مرد در آنجا گرد آیند دوم هیزم نخست باشد و آنرا اکنون بکاف مضموم و دال مکسور نیز خوانند
کدنک و کدنکه با اول مضموم و ثانی مفتوح و کاف عجمی چوبی را گویند که دقاقان و گازران
بدان جامه را دقاقی کنند حکیم سوزنی بجهت گازر پسری گفته ✽ بیا ز پای مرا تا چگونه ام
بسنگ ✽ بدار چوب تو بر سر مهم کدنک بزن ✽ ز عشق روی تو بیزارم ار نگویم آه ✽ بسینه ام
بکند کار و بار پنجه و سنگ ✽ کدواده با اول مفتوح بثانی زده نای خانه و عمارت بود سیف اسفرنگی
گفته ✽ پای و گل بکار گشته ✽ دیوار بهار خانهٔ جان ✽ در عهد تو استوار مانده ✽ کدواده
سست بنیان ✽ کدوخ با اول مفتوح بثانی زده مضموم و رای مجهول تمام را گویند استاد
رودکی نظم نموده ✽ پشیم آمد بامدادان آن نگاری از کدوخ ✽ با دو رخ از باده لعل با دو
چشم از سحر شوخ ✽ کده با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول خراش و خراشیدن بود دوم
بمعنی گرفتن آمده کده با اول و ثانی مفتوح بمعنی کده است که مرقوم شد مولوی معنوی
نموده ✽ زین باده نوش افزون کنم تا جمله را مجنون کنم ✽ تا تو نیابی غافلی در حلقه آدم کده ✽
اثیر الدین آخسیکتی در صفت عارضی گفته ✽ از دست نهاد تو انگشت گران حیف ✽
خاصه که شدی اکنون خورا کده و دیگر ✽ کدیا با اول مضموم سه معنی دارد اول ملازمه بود دوم کلیدان

خانه باشد این هر دو معنی را شمس فخری بترتیب نظم آورده ع ای که طفلان اهل را
دایهٔ کام و مراد + خیز لبشیر و شکر نشاید کده + گشته ایمن ساحت ملکش ز دندان آنجانکه +
خانها ایمن شده از زحمت قفل و کده + سوم بمعنی خراشش و خراشیدن آمده
و آنرا کدده نیز گویند **کدین و کدینه** با اول مکسور و یای معروف و نون مفتوح
و اخفای ها بمعنی کدنک هست که مرقوم گشت **حکیم ناصر خسرو** فرماید ع توای حجت
مؤمنان خراسان + امام زمان را یمین و امینی + دل مؤمنان را ز وسواس مانی + بهر
رافعی را بحجت کوبینی + **خواجه نظامی** فرماید ع بر هر که زدی کدینهٔ گرز + بشکستی اگرچه
بودی البرز + **حکیم تراری** بمعنی نیک گفته ع اگر پیشانی داری چو سندان + نه هیچ
از کدین رمز ماروی + هم او گوید ع پنداشتم که زیر کدین مجاهده + سندان ز روزگار
بپوشش و توان [illegible] + **کدیور** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح برای زده مزارع را
گویند **حکیم خاقانی** فرماید ع ماه بماه میکند شاه فلک کدیوری + عالم فاقه برده را توشه ده
توانگری + مایده ساز داز بره بر صفت توانگران + بذرگری کند بگاو از قبل کدیوری +

فصل کاف عجمی

+ **گد** با اول مفتوح گیاهی باشد و گدا را نیز گویند **مولوی معنوی**
فرماید ع شکر چو آرزو شد ز لب شکر فروشش + چو عیاس وس رو تر ز شکر فروش گد گر +
و گدیه گدائی را گویند **حکیم آذری** نظم نموده ع نیست حاجت مرا بافسانه + گدیه خویش نیست
گنج درخانه + **گداره** با اول مضموم بالاخانه تابستانی باشد آنرا پرواره و فرواره و فراره نیز
گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تختهای که بام خانه را بدان بپوشند هم مرقوم ست **گداغازی**
لولی ریسمان باز را گویند چون بفرس قدیم غاری ریسمان باز را گویند چنانچه مرقوم شد متاخرین خواستند
که درمیان غازی عربی که غزا کننده بود و غازی پارسی فرقی بود این را گداغازی نامیدند چنانچه **مولوی معنوی**
نظم نموده ع جنبش جان بی کند صورت گرمابه + صف شکنی کی کند اسپ گداغازی + **مولانا مظهر** راست
ده مال نه ای ملوک را سپاه + کنون چنانست که گر مال آن کثیر و قلیل + شود بر آب گداغازیان آینده +
ز نو لباس کنیز کمین کنند تحصیل + مثال **حکیم خاقانی** فرماید ع ای پیر عاشقان که در این خیمه می کرد +
چون عقل غازیانت زحیر گذشتی ست + **گدرک و گدر** با اول مفتوح و ثانی زده

درای مفتوح سلاح جنگ را گویند استاد فرخی فرماید ~ روز و شب در بر تو کدرگ
بالنده چو سرو و سال و مه بر کف تو باده آسوده چو رنگ ❖ کدست با اوّل مکسور و ثانی مکسور
بمعنی بدبست است که نوشته شد کدک با اوّل و ثانی مفتوح پاره‌های کیپا باشد که در میانش
برنج و گوشت و روغن تر کرده بپزند بسحاق اطعمه گوید ~ بامدادان که ترنت کدک تا چه زند
سیر بندازی آن کله و کیپا در کار ❖ کدکدی با هر دو کاف عجمی مضموم کلمه باشد که بدان بز را طلبند
و بنوازند و گاه بزبزی نیز گویند ابن یمین فرموده ~ زانکه دیر است ما شل زده اند نشود
بز بکدکدی فربه ❖ و بزبان هندی جنبانیدن سر انگشتان را گویند در زیر بغل کسی تا بخنده افتد و آنرا
بفارسی غلغج خوانند ❖

فصل میم ❖ مدنگ با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی کلید چوبی باشد که کلیدانرا
بدان بگشایند مولوی معنوی فرماید ~ کون خری دم خری گیر و رو ❖ زانکه کلیدان نبود بی مدنگ
خواجه سلمان ساوجی گفته ~ نیزهٔ شاه بهر جا که رسد بگشاید ❖ سر آن نیزه مگر بر سر بر در
فتح است مدنگ ❖ در فرهنگ علیبیگی بمعنی دندانهٔ کلیدان و پرهٔ قفل نیز بنظر رسیده آمده ❖ مدهون پوست
دباغت کرده را گویند حکیم اسدی راست ~ صد و لست گردان همه تیغ و ترگ ❖ دو چندین
سپر تر ز مدهون گرگ ❖ ❖ ❖

فصل نون ❖ نل با اوّل مفتوح بمعنی رشد و افزونی و نمو باشد ابوالفرج رونی گفته
~ گو بخت را وجاهت و اقبال را ندست ❖ از خدمت محمد بهروز با محمد گست ❖ و در عربی دو معنی دارد
اوّل نوعی از خوشبوی باشد حکیم سوزنی راست ~ هوای او بد و شاهین دل او زرم
بر بود ❖ که چنگ شاهین از مشک بود و عنبر وند ❖ دوم بمعنی رفتن در میدان آمده و با اوّل مکسور
هم در عربی مانند و همتا را گویند ندب با اوّل و ثانی مفتوح داو و هر هفت باشد و آنرا ایشان
عدر خوانند اثیر الدین آخستکی راست ~ ندب دولت ما باخته بر چند لبساط ❖ منزل عالم
نادیده برون تاخت براه ❖ و چون از هفت بگذرد و بیازده برسد آنرا تمادی مدت گویند
و داو و فره نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت دست خون مرقوم است و اگر از دست خون
بگذرد و حکم اوّل پیدا کنند چنانکه در دکنند آن داو هیچ سیم نمی شود بلکه داو اوّل میگویند و بعربی معنی دارد

اول گرد قمار بود دوم نشانه جراحت را گویند سوم تهلکه را خوانند ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

فصل ها ✤ هدنج دهدنک با اول و ثانی مفتوح اسپ خنک را گویند هده با اول و ثانی مفتوح بمعنی حق آمده حکیم قطران فرماید ع مهر خواهی ز من بمهری ✤ هده خواهی ز من و بیهده ✤ و آنرا هوده نیز گویند ✤ و بیهده و بیهوده بمعنی ناحق هم آمده ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

باب ذال منقوطه

چون درین باب غیر از چند لغت معدوده یافته نشده آنرا منقسم بفصول نساختیم و اگر کسی گوید که در لغت آذر و دیگر لغات که لفظ آذر با اول آن در آمده مثل آذرگون و آذربایجان چه میگوئی مخفی نماند که چون در زبان پارسی الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند درین لغات ذال حرف سوم واقع شده نه دوم ✤ بذله خواندن شعر باشد باهنگ و لطیفه سخن مرغوب بود شیخ فیضی فیاضی فرماید ع شاه بر تخت سعادت بذله گوی و نکته سنج ✤ [illegible] خاطر حکمت نیوش ✤ و حکیم آذری نظم نموده ع بذله گوی میان جمع بود ✤ سرو کارش تبسم بدر و لیثی ✤ بذیون با با مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف اقمشه خوب و نفیس را گویند صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ع بر بالا بود بلند برین ✤ هست بذیون قماشهای گزین ✤ بذیرفتن و بذرفتن با اول و ثانی مکسور و یای معروف قبول کردن بود حکیم اسدی فرماید ع دولت با خدا از زمانه راهبرست ✤ گفت برزی خلق خدای بذرفتار ✤ بذیره با اول مفتوح ثانی مکسور و یای معروف استقبال را گویند حکیم سنائی نظم نموده ع منزل عفو او بدست گناه ✤ لشکر لطف او بذیره آه ✤ استاد عنصری فرماید ع سوال روی تو پیش عطا پذیر کنون ✤ همه عطای تو آمد بذیره پیش سوال ✤ بذره با اول و ثانی مفتوح نام مرغ دشتی باشد گذاردن و گذاشتن با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی گذرانیدن حکیم قطران گفته ع و ابد دولت روزگار از چرخ بگذارد سرم ✤ خادم آن درگهم جاوید و خاک این درگهم ✤ استادی نظم نموده ع در اخواندی گو گرد گیره که از کوه بگذاشتی تیغ و تیر ✤ گذشت راه را گویند ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

✤ باب الراء المهمله

فصل الالف ❊ ار با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل بمعنی اگر باشد و آن معروف است
دوم آنکه ... را گویند اثیر الدین اخسیکتی راست ❊ کلک معنی طبعش آن اوستاد چابک
صورت است ❊ کار زر اندر دستگاه صنعتش ارحی کشیده ❊ سوم سفل دانه را گویند که روغن از آن
کشیده باشند و آنرا هر رهه و کنجاره نیز خوانند **اران** نام ملکیست از ولایت آذربایجان
حکیم خاقانی گفته ❊ فتح اران نام را از بور زده ایام را ❊ فتح عراق و شام را وقتی سما درداشته ❊
ارلوند با اوّل مفتوح اروندست که انشاء الله تعالی بعد ازین در همین فصل مرقوم خواهد شد
اربو با اوّل مفتوح ثانی زده و یای مضموم و واو معروف امرود باشد و اربو دار درخت امرود را
گویند شاعر گفته ❊ بر سر چشمه پای اربودار ❊ لیس فی الدار غیره دیّار ❊ **اربیان** با اوّل
مفتوح ثانی زده و یای مفتوح ملخ آبی باشد و آنرا میگ نیز خوانند و بتازی جراد البحر و بهندی
جهینگه گویند **ارتجک** با اوّل مکسور ثانی زده و تای فوقانی بسبق باشد فرید الدین احول
گفته ❊ شد نشسته بپشت پیل چو ابر ❊ انکز زر چو ارتجک در دست ❊ حکیم انوری راست
❊ اسپ باد ذرین شفق در لشکر شاه بهار ❊ ابر فیل و کوس تندر ارتجک زرین کجک ❊
ارتنگ با اوّل مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام نگارنامه
مانی نقاش باشد سیف اسفرنگی راست ❊ اگر مانی شود زنده چو بیند نقش تو صفحه
بمیرد باز از شرم نگارستان ارتنگش ❊ رفیع الدین لنبانی گفته ❊ صبا نگاشته آن
نقشها که مینگری ❊ بآب لطف فرو شسته تخته ارتنگ ❊ و گاه ارتنگ بزبانی اطلاق کنند چنانچه
غرت شفرده نظم نموده ❊ با کلک تو چون قلم زند ارتنگ ❊ چه ساده نگار گرکه ارتنگ است ❊
و در فرهنگ هندوشاه نوشته که تاریخ باشد **ارتشیدار** با اوّل مفتوح ثانی زده و تای فوقانی
مکسور و یای مجهول و شین منقوطه موقوف دو معنی دارد اوّل سپاهی و لشکری را گویند ❊
زرتشت بهرام گوید ❊ هنرور رند شاد ارتشیداران ❊ سلحپرور پیاده یا سواران ❊
دوم نام رودیست بس بزرگ در حدود دشت قبچاق **ارج** اوّل مفتوح ثانی زده پنج معنی
دارد اوّل قدر و مرتبه باشد و خداوند مرتبه را گویند چه مند بمعنی صاحب و خداوند آمده ❊
شیخ عطار فرماید ❊ بجای او فتد کانجا خدائی ❊ سزا باشد حقیقت بی ریائی ❊ و جمله فارغ

درجملگی درج ❊ دریغا گر ندانی خویش را ارج ❊ این [۲] دو معنی را حکیم سوزنی بترتیب نظم نموده ست
بمدح و ثنا ارجمندیٔ خود را ❊ بمدح و ثنای تو با ارج کردم ❊ بظل همای همایون جاهت ❊ دو بازوی
زاغ و زنخ ارج کردم ❊ دوم [۲] بمعنی کندن آمده سوم [۳] کرگدن را نامند مولوی معنوی راست
سه یکیمان بیتوا پیل وارج ❊ بی طلسمی کی بماندی سنر و مرج ❊ چهارم [۴] نام مرغیست که پر آن
در غایت نرمی باشد و بالشت را بدان پر سازند و آنرا بترکی قو خوانند پنجم [۵] بمعنی قیمت آمده و آنرا
ارز نیز نامند ارجاسپ با اول مفتوح ثانی زده نام نبیرهٔ افراسیاب است که بتوران
بادشاه بود و در روئین در مسکن داشت و بیست و چند پسر گشتاسپ را در جنگ کشته بود و لهراسپ
پدر گشتاسپ که ترک بادشاهی کرده در بلخ بعبادت مشغول بود بقتل آورده و با فرین و همای را
که دختران گشتاسپ بودند گرفته در روئین در محبوس داشت آخر الامر اسفندیار بن گشتاسپ
بفرمودهٔ پدر بروئین در رفته فتح نموده ارجاسپ را کشته خواهران خود را اخلاص کرده ❊
ارجیک با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح بمعنی ارتیک است که بالا مرقوم گشت
ارد با اول مفتوح بثانی زده قهر و خشم باشد و با اول مضموم بمعنی شبیه و مانند آن آمده و با اول
مکسور دو معنی دارد اول اسم فرشته است که موکل است بر دین و تدبیر امور و مصالح روز ارد بدو
متعلق است دوم [۲] نام روز بیست و پنجم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز جامه نو بریدن
و پوشیدن و نشاید سفر کردن و نقل و تحویل نمودن حکیم فردوسی فرماید سه سر آمد کنون قصهٔ
یزدگرد ❊ بماه سفندار مذ روز ارد ❊ اردشیر با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام
بهمن بن اسفندیار چون جدش گشتاسپ او را بس دلیر و شجاع دید بدان نام خواند چه ارد
بمعنی قهر و خشم آمده چنانکه مذکور شد حکیم فردوسی گفته سه چو دیدش بدان گونه او را دلیر ❊
همیخواندندی زان پس ورا اردشیر ❊ دوم [۲] نام اول از ملوک ساسانیست و او را اردشیر بابکان میگفتند
و ایشان را کاسره نیز گویند حکیم فردوسی راست سه همان اردشیرش پدر کرده نام ❊ پیا شد
بدیدار او شاد کام ❊ مرا او را کنون مردم یادگیر ❊ همیخواندش بابکان اردشیر ❊ اردشیر
و اردشیر داره نام نوعی از مرو است که تلخ باشد اردکان با اول مفتوح بثانی زده و اول
مفتوح [۲] دو معنی دارد اول [۱] نوعی از اشکال اسرار نجوم باشد دوم معرب آن اردجان است دوم [۲]

موضعیست از مضافات شهر شیراز و نیز نام دهیست از نواحی یزد **آردن** با اول مفتوح بثانی زده
بمعنی اردن است که مرقوم شده و در عربی نام شهریست بس بزرگ از نواحی شام گویند
که قبر حضرت یعقوب و چاه یوسف درآنجاست و آورده اند که مسکن حضرت یعقوب بر بود آن و آخر
اردن است **اردوان** نام آخرین از ملوک طوایف است که اردشیر بابکان نوکر او بود
و از کشته خود قایم مقام او شده پادشاهی بهمن نمود چنانچه **حکیم فردوسی** در شاهنامه نظم نموده ؎ در اخواندی اردوان
بزرگ ✽ که از پیش بشکست چنگال گرگ ✽ **اردی** با اول مضموم و ثانی زده اردی بهشت باشد
حکیم فردوسی گفته ؎ دی و بهمن و اردی و فروردین ✽ همیشه پر از لاله بینی زمین ✽ ✽
اردی بهشت با اول مضموم ثانی زده و دال مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول نام
فرشته ایست که محافظت کوه ها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه اردی بهشت در روز اردی بهشت
واقع شود بدو متعلق است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ همه ساله اردی بهشتی بزیر ✽ نگهبان
تو بر بهش و رای دبیر ✽ دوم نام آتش است زرتشت بهرام پژدوی گفته ؎ بسوز دنش تا بگردد اردی بهشت
روانش نیابد خوشی در بهشت ✽ سوم اسم ماه دوم است از سال شمسی و آن مدتست که
نیر اعظم است در برج گاو که آنرا بتازی ثور خوانند وجه تسمیه اش آنکه ارد با اول مضموم بمعنی مانند
بود چنانچه مرقوم گشت چون این ماه وسط فصل بهار است و هوا در نهایت اعتدال و نباتات در نهایت
نشو و نما و گلها و ریاحین آنرا اردی بهشت خوانند یعنی شبیه و مانند بهشت **مولانا نظامی**
نظم نموده ؎ دران بزم آراسته چون بهشت ✽ گل افشان بر ماه اردی بهشت **شیخ سعدی شیرازی**
راست ؎ هزار سال جلالی بقای عمر تو باد ✽ شهور آن همه اردی بهشت و فروردین ✽ چهارم نام
روز سوم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه
موافق آید آن روز را عید گیرند و درین روز از این ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن اردی بهشت
خوانند نیکوست درین روز بمعبد و آتشکده رفتن و حاجت خواستن و نزد پادشاهان در آمدن
و بجنگ و کارزار شدن **ارز** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول قیمت باشد و آن معروف است
مختاری راست ؎ مروت تو مرا گر بارزن نخرد ✽ مگر بروی زمین زر دمد بجای گیاه ✽ دوم قدر
و مرتبه بود **شیخ اوحدی** فرماید ؎ بردباری کن و قناعت ورز ✽ تا بدانها قبول یابی ارزش

حکیم زجاجی گفته ع شهنشاه برگشت از راه مرز * بهمدان بیامد بنفیر و دراز * ارزانی با اول
مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول ضد گرانی باشد و آن معروفست دوم بمعنی مسلم آمده فتوحی
در مدح انوری فرماید ع انوری ای سخن تو لسخا ارزانی * گو بجانت بخرند اهل سخن ارزانی *
سوم مستحق و درویش بود حکیم فردوسی گفته ع بارزانیان ده همه هر چه هست * سپاه ار که آید
بما بر شکست * هم او گوید ع بارزانیان بخش هر چیت هواست * که گنج تو ارزانیان را سزا است *
ارزه با اول مفتوح بثانی زده و رای منقوطه مفتوح سه معنی دارد اول زفت بود و آن چیزی
باشد شبیه بقطران که از درخت صنوبر که آنرا ارز گویند حاصل شود و صنوبر آنست که بار برندهد حکیم
سوزنی نظم نموده ع پنبه بگوش اندر آگند ز تو ممدوح * پنبه چگویم که ارزه ریزه ارز ریز * دوم
کاهل را گویند و ارزه گر کسی را نامند که کاه گل کند سوم نام کشور نخستین است از هفت کشور ارزیو
با اول مفتوح بثانی زده و رای منقوطه مفتوح نام دختر بادشاه مغرب است که در حباله بهرام گور بود
ارژن نام قسمی از درخت بادام کوهیست که در غایت تلخی باشد و آنرا ارجن هم خوانند و در دواها
بکار برند و پوست آنرا بر کمان و تلوی سر پیچند و آنرا الوز گویند و از چوب آن عصا نیز سازند اوحدی
گفته ع دی محتسبی براه بگذشت * بر دست گرفته چوب ارژن * ارژنگ چهار معنی دارد
اول بمعنی ارتنگ است که مرقوم شد چنانچه مولانا نظامی فرماید ع عجب ماند از آن کار نظارگی *
بغیرت فرو ماند یکبارگی * که چون کرده اند این دو صورت نگار * دو ارژنگ را در یکی سان نگار *
دوم نام مصوری بوده مانند مانی و ارژنگ امیر خسرو نظم آورده ع بقصر دولتم مانی و ارژنگ * طراز نسیج
می بستند بر سنگ * سوم نام دیوی از دیوان مازندران باشد که رستم او را کشته مختاری راست
ع از غبار سُمّ فلکی سازد طبع * ملکی گردد با لطف تو دیو ارژنگ * چهارم پسر زره باشد که یکی
از پهلوانان تورانست و بر دست طوس بن نوذر کشته شد حکیم فردوسی گفته ع بپور زره
گفته نام تو چیست * ز گردان جنگی ترا نام کیست * بدو گفت ارژنگ جنگی منم * سرافراز و شیر
جنگی منم * ارژنه با اول مفتوح بثانی زده و رای عجمی مفتوح نام دشتیست از ملک پارس که با شیراز
قریب سی فرسنگ است و آنرا ارجنه نیز گویند و واقعه ظهور حضرت امیر المومنین علی علیه التحیة و الثنا
در آن دشت و خلاصی کردن سلمان پارسی علیه الرحمة از جنگ شیر معروف و مشهور است

استاد گفته ؎ سوار از بنه را مدح گوی و از دشمن مجوی :: مترس اگر بنجه بر زن چو شیر نر است به
ارس با اول و ثانی مفتوح نام رودیست مشهور خواجه حافظ شیرازی فرماید ؎ ای صبا
گر بگذری بر ساحل رود ارس :: بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس + و با اول
مفتوح بثانی زده اغنک باشد و با اول مضموم نام سرو کوهی باشد منوچهری نظم نموده ؎ برید
از درخت ارس کافور + بخیزد از میان لادن + ابن یمین راست ؎ از برای قوت دل
گر بخوری بادام + صندل و مندل بیا بم عنبر چوب ارس تالغ + ارستن دو معنی دارد اول لو استن
باشد دوم مخفف آراستن است ارسن با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح بنون زده
بمعنی انجمن است یعنی مجلس و محفل ارسنگ بمعنی ارتنگ است که مرقوم شد و آنرا ارجنگ
و ارژنگ نیز گویند استاد فرخی فرماید ؎ همی تافت از پرنیان روی خویش :: نگار است
گوئی پر ارسنگ مانی :: ارش با اول مفتوح بثانی زده و ارش با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول از آرنج باشد تا سر انگشتان و آنرا بتازی ساعد خوانند صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده
؎ دیو اهرمن آذرست آتش :: ساعدین انار هر دو ارش دو ارش :: حکیم اسدی فرماید ؎
همانجا یکی سهمگین چاه بود :: که از قعر بس نهصد ارش راه بود + دوم شهریست از ولایت شروان و با اول
مفتوح بثانی زده در عربی دو معنی دارد اول دیت جراحت باشد دوم بدی افگندن میان قوم
و برافروختن آتش و برانگیختن جنگ بود ارشک با اول مفتوح و ثانی مکسور و شین منقوطه زده
رشک و حسد باشد ارغ با اول مضموم و ثانی زده با دام و پسته و گردگان و فندق و نارجیل مثال
آنرا گویند که اندرون آن تیز و تلخ و بدبوی شده باشد و آنرا کغر تیز گویند ارغا و ارغاب
و ارغاو با اول مفتوح جوی باشد داعی شیرازی نظم نموده ؎ بر دو رخسارش دو ارغا
از دو چشم :: رفته از بستش خیالش خواب چشم :: حکیم عمعق بخاری گفته ؎ فرازش پر از خون
چو کوه تیز خون :: نشیبش ز اشکم چو ارغاب و آغر :: حکیم سوزنی راست ؎ عشق دو رخ
خون ارغوانت بر دو رخم :: ز هر دو دیده دو ارغاب خون شده است روان :: هم او گوید ؎ روان
سوی کاسان دو دیده چو ارغا :: دگر شای ای ارغوان رخ از کاسان :: ارغج با اول مفتوح
بثانی زده و غین مکسور بجیم عجمی زده بپاره الیست که بر سر درختی که بپیچید او را خشک سازد و آنرا انبر لوبیع

نیز گویند و بتازی عشقیه خوانند شاعر گفته ؎ نهال قد من از عشق زرد شد آری ٭ درخت
خشک شود چون بر و تند ارغج ٭ ارغد و ارغنده با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم دال از دو
در لغت اول بنون زده هم در لغت ثانی دو معنی دارد اول خشمگین و غضبناک چنانچه حکیم فردوسی
فرماید ؎ یکی نامه بنوشت نزدیک کید ٭ چو شیری که ارغنده گردد ز صید ٭ حکیم اسدی گفته
؎ زره وار کردی هم انگه ز درد ٭ برون آمد آن گرد با هم نبرد ٭ بکشتند با هم دو گرگ سترگ ٭
که ارغنده بودند بر سان گرگ ٭ دوم حریص و خداوند شره را نامند ارغن با اول مفتوح ثانی
زده و غین مفتوح نام سازیست که افلاطون واضع آنست که اکثر و اغلب رهبان و نصارا
دارند و آنرا ارغون و ارغنون نیز گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ از چنگ غم خلاص تمنا کنم ز دهر
کافغان بنای خلق چو ارغن در آورم ٭ هم او گوید ؎ اگر ناهید در عشرتگه چرخ ٭ سراید شعر من
در ساز ارغن ٭ ببخشد مشتری دستار و مصحف ٭ دهد مریخ خالی تیغ و جوشن ٭ ارغنداب
با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم بنون زده نام رودخانه ایست که مابین عراق و آذربایجان
واقع شده است و نیز رودخانه باشد که از نواحی قندهار بگذرد معنی ترکیبی آن خشمگین بود
چه ارغند بمعنی خشمگین آمده چنانچه سبق ذکر یافت ارغون با اول مفتوح دو معنی دارد اول
بمعنی ارغن است که مرقوم شد دوم اسپ تند و تیز را گویند حکیم قطران نظم نموده ؎ تراچه
ناله کوس و چه ناله ارغن ٭ بروز جنگ چه باشی نشسته چون ارغون ٭ حکیم اسدی فرماید
؎ چنان تاخت ارغون پولاد سم ٭ که در گنبد از گرد شد ماه گم ٭ و بزبان ترکی نام قومی
از بزرگانست که نسبت شان بجغتهای درست میشود ارگ با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول قلعه درون قلعه را نامند دوم نام قلعه ایست از ولایت سیستان اوستاد فرخی نظم نموده
؎ جنگها کرده چو جنگ دشت بلخ ٭ قلعها کنده چو ارگ سیستان ٭ هم او گوید ؎ شاهی که
فتحهاست مر او را چو فتح ارگ ٭ شاهی که جنگهاست مر او را چو جنگ خان ٭ و بزبان علمی اهل هند
اسمیست از اسامی نیر اعظم ارکاک با اول مکسور ثانی زده بمعنی باران خرد قطره بود ٭
شهاب الدین خطاط راست ؎ یکقطره ز ارکاک کفت زاد تو شاها ٭ تشویر زده
قلزم و عمان و محیط است ٭ ارکنج با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح نام شهریست از خراسان

که در سر حد ماوراء النهر واقع است **ارم** با اول مکسور و ثانی مفتوح بمیم زده نام شخصی است که واضع
ساز چنگ او ست و او را ارام و رامی و رامتین نیز گویند و در عربی دو معنی دارد اول بهشت شداد
باشد دوم نشانه را گویند **ارمان** با اول مفتوح بثانی زده حسرت و آرزو بود **ارمائیل** با اول
مکسور بثانی زده نام پادشاهزاده بود آورده اند که دو پادشاهزاده بوده اند یکی ارمائیل و دیگری
مائیل که بواسطه خبر خلق مطبخی ضحاک شدند و از هر دو نفر آدمی که ضحاک میفرموده که بکشند و مغز
سر ایشان را بجهت ماری که از کتف او بر آمده بودند حاضر سازند یکنفر را آزاد میکرده اند و هرگاه چندی
جمع میشدند بهر کدام چند گوسفند داده میگفته اند بروید و در دشت و جاهای خراب ساکن شوید
گویند که کردان از اولاد آن جماعه اند **ارمزدار** و **ارمزد** با اول مضموم بثانی زده و میم بزای منقوطه زده
چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که امور و مصالحی که در روز ارمزد واقع شود بدو متعلق است دوم نام
روز اول است از هر ماه شمسی سوم نام ستاره برجیس است که آنرا بتازی مشتری خوانند چهارم نام پسر زاده
اسفندیار باشد **ارمغان** با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم تحفه باشد که چون از جایی آیند بجهت
دوستان بیارند و آنرا سوغات و راه آورد نیز گویند **ارمکان** با اول مکسور و ثانی زده و میم مفتوح
و کاف عجمی بمعنی مزلی و تربیت و سعد و سعادت باشد **ارمنده** و **ارمیده** با اول مکسور بثانی
زده و میم مفتوح بنون زده مخفف ارمیده بود **ارمنین** با اول مفتوح بثانی زده و میم و نون مکسور
و یای معروف انار ترش را گویند **ارمود** با اول مضموم بثانی زده و میم مضموم و واو معروف زری
گویند که پیش از کار بجز دوران بدهند و آنرا بتازی عربون و اربون خوانند **ارمین** نام پسر کوچک
کیقباد و برادر کیکاوس است **ارندان** با اول و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی انکار آمده
ارنواز با اول مفتوح بثانی زده نام خواهر جمشید است که با شهرناز که خواهر دیگرش بود ضحاک
در خانه داشت و فریدون این هر دو خواهر را گرفت ضحاک را کشت **ارندابپ** با اول مفتوح
بثانی زده و نون و دال مفتوح بنون زده نام پدر ضحاک است و ضحاک را بفارسی ده آک
و بیور اسب نیز خوانند **ارنشپیر** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و یای تحتانی مفتوح و بای عجمی مکسور
و رای عجمی زده لقم باشد و آنرا ترخون و تیرخون نیز گویند و معرب آن طرخون باشد
اروانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از ماده شتر باشد دوم نام گلی است که آنرا خیری صحرائی

گویند چون آنرا بخور کنند هر بوی گنده باشد زایل گرداند **اروس** با اول مفتوح وثانی مضموم
و واو مجهول متاع و کالا را گویند **اروند** با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول دجله بغداد
باشد و آنرا العربی شط گویند دوم حسرت و آرزو بود سوم نام کوهیست در نواحی همدان که به الوند
مشهور است چهارم بمعنی فر و شکوه آمده و آنرا اورند نیز خوانند **اردین** با اول مفتوح بثانی زده
و واو مکسور و یای معروف تجربه بود **ارهنک** با اول مفتوح بثانی زده و کاف فارسی نام قصبه
از بدخشان **اریب** با اول مضموم وثانی مکسور و یای مجهول بمعنی محرف است و آنرا اوریب
و وریب نیز گویند **اریس** با اول مفتوح وثانی مکسور و یای مجهول زیرک و هوشیار را گویند
و در عربی بمعنی متاع آمده و با اول مکسور وثانی مشدد هم در عربی مزارع را نامند

فصل با با **بر** با اول مفتوح ده معنی دارد اول زبر بود دوم بار درخت را گویند سوم سینه را
چهارم کنار و آغوش را نامند پنجم مخفف برگ است ششم بمعنی پهنا آمده هفتم زن نازنین را نامند
هشتم یاد و حفظ را گویند و آنرا از بر هم گویند نهم بمعنی ظرف بود چنانچه گویند که بشعر او آن پایه
که بیک ظرافت ندارد دهم در خانه و سرایست **براتی** دو معنی دارد اول جامه و چیزها را گویند
که کهنه و فرسوده شده و ضایع گشته باشد بسبب آنکه امثال این چیزها در وجه برات بمردم میدهند
براتی نامند دوم جمعی را خوانند که بمیزبانی کدخدائی همراه داماد بخانه عروس روند **براده** با اول
مضموم سونش آهن و فولاد و هر چیز را گویند **براز** با اول مفتوح زیبائی باشد **براش** با اول
مفتوح بمعنی خراش آمده و آنرا غراش نیز خوانند **براغالیدن** بمعنی برانگیختن و برغلانیدن
نیز گویند و آنرا بتازی تحریص و اغوا خوانند **براکوه** با اول مفتوح نام کوهیست مابین مشرق
و جنوب قصبه اوش واقع است و اوش از ولایت فرغانه باشد در چهار فرسنگی اندجان
براندفت با اول مضموم وثانی مفتوح رود بار را گویند **برآورده** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول بنا را گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی قلعه و حصار مرقوم است دوم شخصی را نامند که پادشاهان
و ملوک و بزرگان او را نواخته و مرتبه او را بلند ساخته باشند **براه** بمعنی خوب و خوبی و آراسته
و آراستگی آمده **برآهیختن** و **برپیچیدن** و **برآهختن** بمعنی برکشیدن بود **برباره**
و **بربیاره** با اول مفتوح بثانی زده حجره را گویند که بر بالای حجره دیگر ساخته باشند

بربیه با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد اول ولایت نیم روز است که بسیار
اشتهار دارد دوم مخفف باربد است که مرقوم شد بربر با هر دو بای مفتوح بهر دو رای زده در بعضی
از فرهنگها مرقوم گشته که نام صنفی از مردمانست و در عرفی ولایتی است بمغرب که مردم آنجا نیز جریده باشند
و درنده لباس بسر برند چنانچه حکیم انوری میفرماید ؎ دشمنان را مایه دادن هیچ میدانی
که چیست ؛ جمع کردن موش دشتی با پلنگ بربری ؛ بربسته با اول مفتوح بثانی زده جماعت
دهرکه میفرماید منجم باشد بربند با اول مفتوح بثانی زده سینه بند زنان باشد آنرا
یارنک نیز خوانند و بتازی لبس گویند بربور و بربوش بمعنی پوز است یعنی پیرامون
دهن و آنرا تنغوز نیز خوانند برتاشک با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح گیاهی
باشد دوائی که آنرا برنجاسپ نیز گویند برنجاسپ بعد ازین مرقوم خواهد گشت انشاالله تعالی
برجاسپ با اول مضموم نام مبارزیست از توران که بهمراهی آن دلیر بجنگ گودرز آمده بود
برجیس با اول مکسور بثانی زده و جیم مکسور و یای معروف نام ستاره مشتری است ؛
برجاقت با اول مضموم بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بجای زده و جیم عجمی نام غله ایست و آنرا
بتازی جلبان و ملک خوانند برچچ با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بجای زده و جیم عجمی
کوچک باشد که اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند و آنرا پرچه گویند برچیدن مخفف
برچیدنست برخ با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول پاره از جمع باشد دوم برق را
گویند سوم زمین پستی باشد که آب باران درو جمع شود و آنرا تالاب نیز خوانند برخفج
با اول مفتوح بثانی زده و خای مفتوح بفای زده و جیم عجمی گران باشد که در خواب بمردم افتد
و آنرا فرنجک نیز خوانند و بتازی کابوس و سریانی خرخیون نامند برخور بمعنی شریک
و انباز آمده برخه با اول مفتوح بثانی زده بمعنی تجسس برج است که مرقوم شد برخی با اول
مفتوح بثانی زده و خای مفتوح فدا و قربان باشد بردی با اول مفتوح برای زده دو معنی
دارد اول نوعی از حلوای لطیف بود و آنرا سنک و اسنک نیز گویند دوم ظروف سنگی را
نامند بره راه و بیره بمعنی براه است که مرقوم شد برس با اول مفتوح بثانی زده و رای
مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی بپرس آمده دوم امر از رسیدن بود برسته با اول مفتوح

بثانی زده و رای مضموم بسین زده نباتات را گویند برز بااول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد
اول زراعت را گویند و آنرا ورز نیز خوانند و مزارع را برزگر و برزنگر هم نامند دوم ماله بود که
بدان کاه گل کنند سوم زیبائی بود برز بااول مضموم سه معنی دارد اول قد و قامت بود دوم بمعنی بلند
آمده برزگر برزیگر و برزگیر بمعنی مزارع آمده است برزم بااول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه
کرشمه باشد برزن بااول مفتوح بثانی زده کوچه را گویند مثال ظهیر فاریابی فرماید
ای همت تو ساکن آن بقعه کز علو ٭ بالای هفت منظر خضراست برزنی برزنش بااول مکسور چیزی
باشد مانند تابه که از گل سازند و بر زیر آن نان پزند برزه کاو بااول مفتوح و کاف عجمی گاو است
که جفت نموده بآن قلبه رانند برزین بااول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مکسور و یای معروف
دو معنی دارد اول آتش و آتشکده را گویند دوم نام یکی از ائمه دین ابراهیم زردشتی است که آتشکده
ساخته و آنرا آذر برزین نام نهاده برسان بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نوعی
از دوشاب خوشبوی باشد دوم است را گویند و آنرا باشین منقوطه نیز خوانند و نزد شانی یادت
راد نیز آمده برسوله بااول مفتوح بثانی زده و شین مضموم و واو مجهول قرص باشد که در آن جوز
و بزبار و دیگر ادویه گرم انداخته بسازند برشان بااول مفتوح بثانی زده است را گویند و آنرا
برسان باسین غیر منقوطه نیز خوانند برغ بااول مفتوح بثانی زده بمعنی بندی باشد که از چوب
و خشت و گل پیش آب ببندند و آن را ورغ نیز خوانند و بااول مکسور نیز درست است
برغست بااول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول گیاهی باشد
سبز که مانند اسفناج داخل آش ساخته بپزند لیکن آن خودروی باشد بخلاف اسفناج که آنرا
در باغات بکارند بیشتر در میان زراعت گندم و دیگر غلات و کنارهای جوی آب بروید دوم
جوی آب باشد که برزیگران از منبع بجانب زراعت خود ببرند برغمان بااول مفتوح بثانی
زده و غین مفتوح انبار را گویند برغندان بااول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بنون زده
جشن و نشاطی را گویند که در ماه شعبان بسبب نزدیک آمدن رمضان کنند و بسیرگاه ها
روند برغول بااول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول آش باشد که از جو یا
گندم دمیده بپزند و آنرا بلغور نیز نامند برفنجک بااول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح

سیاهی باشد که در خواب مردم را بگیرد و آنرا برخفنج و فرنجک نیز گویند و بتازی کابوس و بسریانی خرجیون
خوانند برفور و برفوس با اول مفتوح ثانی زده و فای مضموم و واو معروف و برکالوز و برکالوس
در هر دو لغت با لام عجمی مضموم و برکافور و برکافوس در هر دو لغت بفای مضموم این هر شش لغت
بمعنی برنوز است که مرقوم گشت برک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بافته باشد
از پشم شتر که درویشان از آن قبا و کلاه و دستار سازند دوم جامه بود کوتاه که تا کمر باشد و مشتی
مردم دار المرز آنرا پوشند و در بعضی از جاها آنرا عجایی نیز خوانند و با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی
چهار معنی دارد اول معروف است دوم ساز و نوا را گویند از آنکه بمعنی نغمه و آهنگ باشد یا بمعنی
ساز و سامان و سرانجام باشد سیوم قصد و عزم بود چهارم بمعنی بر و آمده برکوه با اول مفتوح ثانی زده نام شهری است
از عراق عجم و آنرا ورکوه و درکوه نیز خوانند و معرب آن بارقوه باشد بالفعل بتقریب اشتهار دارد
برک بید نوعی از پیکان تیر باشد که آنرا بر هیأت برگ بید بسازند و آنرا بید برگ نیز نامند برگریز
فصل خزان باشد برگست با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بسین زده بمعنی معاذ الله
بود که در محل انکار گویند برگستوان و برگستان با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم
بسین زده و تای فوقانی مضموم پوششی باشد که در روز جنگ مردم بر اسب اندازند تا از زخم ایمن
باشد و آنرا کجیم و کژیم نیز خوانند برگسه با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و سین زده اخفا
ها بمعنی پوشیده و پنهان آمده برم با اول و ثانی مفتوح چفتی را گویند که تاک انگور و خیار و کدو
و مانند آن بر بالایش اندازند و در عربی سه معنی دارد اول ملول شدن و بستوه آمدن دوم
کسی را گویند که در مجلس قمار نشیند و داخل قماربازان نشود سیوم میوه درخت عضاه را خوانند
و عضاه درختان خاردار را نامند و با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول بمعنی حفظ است
و آنرا ازبر نیز خوانند دوم چشمه آب را خوانند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که گودی باشد بزرگ
که آب باران در آن جمع شود و آنرا تالاب و برغ نیز گویند سیوم انتظار باشد و آنرا برموز نیز خوانند
چهارم نام سبزه ایست که بیشتر بر کنار جویهای آب بهم رسد و آنرا مرغ و فرزه و فرز نیز نامند برمایون
و برمایه با اول مکسور ثانی زده در هر دو لغت با یای تحتانی مضموم و واو معروف در لغت اول
نام ماده گاوی بود که فریدون را شیر داده برمر و برمو با اول مفتوح ثانی زده در هر دو لغت

و میم مفتوح در لغت اول و میم مضموم و واو معروف در لغت ثانی سه معنی دارد اول انتظار باشد
و آنرا بباء عجمی نیز خوانند دوم امید بود سوم مگس عسل را نامند باصطلاح مگس داران **برمغار** و **برغاره**
با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح شاگردانه بود و آن زری باشد که اوستاد بشاگرد دهد **برموست**
با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول علف باشد دوم بمعنی برمزا
که مرقوم گشت و در بعضی از فرهنگ ها بباء عجمی نیز مرقوم است **برنا** و **برناک** و **برناه** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول جوانرا گویند دوم حنا باشد **برنجاسپ** با اول و ثانی مکسور گیاهی است که گل
زرد کند و آنرا بوی مادران نیز گویند و در دواها بکار برند و بیونانی ارطمیسیا خوانند و برنجاسف هم گویند **برنجن** و **برنجین** با اول
و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح بنون زده حلقه بود از طلا و نقره و غیر آن که زنان در دست و پا
کنند و آنرا درنجن و درنجین نیز خوانند انچه در دست کنند دست برنجن و دست برنجین و انچه
در پا کنند پا برنجن و پا برنجین گویند **برانداف** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و دال را
گویند **برندکاه** با اول مکسور داروئی است که آنرا بابونه گاو گویند **برنک** با اول و ثانی
مفتوح دراجی باشد و آنرا جرس نیز گویند و با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بمعنی ذخیره
آمده دوم نام ولایتی است که قطب جنوبی آنجا نموده میشود و با اول و ثانی مکسور نام حبه دوائی است
که اکثر و اغلب از جانب کابل آورند و آنرا برنک کابلی خوانند **برنیش** با اول مضموم و ثانی زده
و یای مجهول و شین منقوطه شکم رو با پیچش بود و آنرا بتازی زحیر خوانند **برو** با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف ابرو باشد و بزبان هندی نوعی از نی قلم را گویند با اول مفتوح و ثانی زده
نام ستاره سرسری است با اول و ثانی مضموم مخفف بروت **برواره** با اول مفتوح بثانی زده
بمعنی برباره است که مرقوم شد و در بعضی از فرهنگ ها مرقوم است که دری را گویند که غیر از در متعارف
که از انهم بخانه آمد و شد توان نمود **برواز** با اول مفتوح بثانی زده جای قرار و آرام بود
بروسان و **بروشان** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی امت است و آنرا
برسان و برشان نیز خوانند **بروشک** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول خاک بود
برومند با اول مفتوح و ثانی مضموم و میم مفتوح بنون زده بمعنی باوردار باشد **برون سرا**
زر سیرا گویند که در غیر دار الضرب سکه کرده باشند و آنرا برون سرا نیز گویند و بهندی [illegible]

خوانند بره با اول و ثانی مفتوح و اظهار ها بمعنی بره است که مرقوم شد و با خفاء ها دو معنی دارد اول
بچهٔ گوسفند و بز باشد و آن معروفست دوم بمعنی ابره آمده یعنی روی جامه بر [illegible]
که مرقوم شد برهوه با اول مفتوح بثانی زده و ها مضموم و واو مجهول و های موقوف صابون باشد
بریزن با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح تابه باشد که از گل سازند و بر آن
نان بزند و آنرا برزن نیز خوانند بریزه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح
صمغی باشد دوائی که برزین نیز خوانند و آن شبیه باشد بمصطکی و صاف و تیز بو باشد و معرب
آن بارزد و برزد است برین با اول مفتوح و رای مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بمعنی بالا برتر
آمده یعنی از همه بالاتر و بلندتر و از نیست که فلک الافلاک را چرخ برین و سپهر برین گویند
دوم باد صبا است و آنرا باد برین نیز خوانند و با اول مکسور سوراخ را گویند و آنرا بریته نیز خوانند
بریون با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح نام علتی است که سبب آن
اختلاط بدنی است و بتازی قوبا و بهندی داد گویند ✤ ✤ ✤

فصل بای عجمی

✤ پر با اول مفتوح هفت معنی دارد اول معروف است دوم
پرتو باشد سوم دست بود از کتف تا سر انگشتان و آنرا بال نیز خوانند چهارم برگ را نامند
پنجم ترک کلاه را گویند ششم بمعنی دامن و کنار هر چیز آمده و آنرا پره نیز گویند هفتم آسیا و پرهٔ
چرخ دولاب و امثال آنرا گویند پرازده با اول مفتوح و زای موقوف آرد خمیر کرده بود که آنرا
بجهت نان کردن غند ساخته باشند و آنرا زواله نیز گویند و بهندی پیره نامند پراشن با اول
مفتوح بمعنی پریشان کردن و پریشیدن بود پرالک نوعی از پولاد جوهردار را گویند
عموماً و تیغ را خوانند خصوصاً پراهام با اول مکسور نامی است پارسی باستانی و آنرا براهام نیز
خوانند و معرب آن براهیم است در زمان بهرام گور جهودی بود در غایت بخل و امساک این نام
داشته چنانچه مجملی از شرح آن در ذیل لغت لبنک مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی
پرپار و پرپاره و پرمال و پرماله با اول مفتوح بثانی زده خانهٔ تابستانی را گویند و آنرا
پروار و پرواره و فروار و فرواره نیز نامند پرپره با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مکسور
و رای مفتوح و های مختفی لشبیز را گویند پرپهن با اول و سوم و چهارم مفتوح خرفه را گویند

وتبازی آنرا فرنج در جمله خوانند و بهندی لونیه و کهول نامند **پرچم** با اوّل مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح دو معنی دارد اوّل دُم نوعی از گاوان کوهی باشد که در کوههائیکه مابین ملک خطا و هندوستان واقع است بهم رسد و آنرا بر سر چوب و علم و گردن اسپه بندند دوم کاکل را نیز خوانند چنانچه در شرح مثنوی مولوی معنوی مرقوم گشته است که حضرت قطب الاقطاب ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری که در هنگام شهادت پرچم کافری را گرفته بود بعد از شهید شدن ده کس از دست شیخ نتوانستند گرفتن **پرچین** با اوّل مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل حصاری را گویند که بر گرد باغها و کشت زارها و پالیزها از خار و چوب و شاخ درختان بسازند و چوبهای سر تیز را خوانند که بر سر دیوارها برای محافظت خانه نصب کنند از ملاحظهٔ دزد و حرامی دوم محکم کردن و ساختن چیزی بود در چیزی مانند دن میخ در تخت یا بر دیوارے و امثال آن **پرچاس** با اوّل مفتوح و ثانی زده جنگ و جدل بود **پرخج** و **پرخش** با اول و ثانی مفتوح کفل و ساغری اسپ و استر و خر و گاو و امثال آنرا خوانند و آنرا فرنج و فرخش نیز گویند **پرخو** با اوّل مفتوح و ثانی زده و خای مفتوح دو معنی دارد اوّل آن باشد که در گوشهٔ خانه دیواری کشند و آنرا پر از غله سازند دوم بمعنی شاخهای زیاده بیکار باشد **پرداختن** و **پردختن** هفت معنی دارد اوّل توجه نمودن و مقید شدن بود دوم نواختن ساز و گفتن نغمه است سوم بمعنی فارغ شدن آمده چهارم دست برداشتن و رفع نمودن را گویند پنجم خالی ساختن باشد ششم بمعنی آخر رسیدن هفتم صرف کردن و ربودن را خوانند **پردال** با اوّل مفتوح و ثانی زده پرکار باشد **پردک** با اوّل مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح بکاف زده چیستان باشد و آنرا بتازی لغز و بهندی پهیلی گویند **پردگی** هر چیز پوشیده را نامند عموماً و زنان مستوره را خوانند خصوصاً **پردهٔ چغانه** نام پرده‌ایست از پردهای موسیقی **پردهٔ خرم** پرده‌ایست از موسیقی **پردهٔ دیرسال** پرده‌ایست از موسیقی **پردهٔ زنبور** پرده‌ایست از موسیقی **پرزل** با اوّل مفتوح و ثانی زده و زای عجمی مفتوح گریه و گریستن باشد **پرس** با اوّل مفتوح و ثانی زده برده **پرستار** با اوّل و ثانی مفتوح غلام و کنیز و خادم و فرمانبردار را گویند **پرسنک** و **پرستو** و **پرستوک** با اوّل و ثانی مکسور و سین زده و تای فوقانی مضموم نام جانوریست که پشت و دُم آن سیاه و سینه آن سفید و منقارش سرخ

۱۷۷

در سقف خانه‌ها آشیانه سازند و آنرا فراشتروک نیز خوانند پرسته با اول و ثانی مکسور بسین زده و تای فوقانی مفتوح زن خدمتگار را گویند پرسم با اول مفتوح ثانی زده و سین مضموم آردی را گویند که بر خمیر پاشند تا نچسبد پرسه با اول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح گدای باشد و آنرا پارسه نیز گویند پرسیاوش و پرسیاوشان دو معنی دارد اول نام گیاهی است که خوشهٔ آن سیاه فام باشد و برگش سبز رنگ و بیشتر در کنارهای جوی آب و در فاصلهٔ دو سنگ روید و آنرا بتازی شعر الجنه نامند دوم شکلی بود از اشکال فلکی مشتمل بر بست و نه ستاره بصورت مردی بپای ایستاده و سر غول در غایت زشتی از دست آویخته و کواکبش در برج ثور ثبت است باتفاق ارباب رصد پرغونه با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم و واو معروف و نون مفتوح و های مختفی بمعنی زشت و نازیباست و آنرا فرخج نیز گویند پرک با اول مفتوح نام ستارهٔ سهیل باشد والله اعلم پرکاس با اول مفتوح ثانی زده تلاش کردن و در هم آویختن بود و بزبان علمی اهل هند بمعنی طلوع نیر اعظم باشد پرکاله با اول مفتوح بهای زده دو معنی دارد اول پاره بود از هر چیز دوم جنسی از بافته ریسمانی باشد که مانند مشقالی بود پرکام با اول مفتوح ثانی زده بچه دان را گویند آنرا زهدان دیوکان نیز خوانند پرکاوس با اول مفتوح ثانی زده بریدن و پیراستن شاخهای باشد از تاک انگور و دیگر درختان پرکم با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح ناچیز شده و از کارها افتاده و بیکار گشته را گویند پرکوک با اول و ثانی زده عمارت عالی را گویند پرکار و پرکاره با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروف است دوم اشیا را گویند از غرایب الدنیا سوم سامان و اسباب خانه را نامند چهارم بمعنی دوم پرکالا پرکر طوق مرصعی را گویند که ملوک کهستان در گردن خود انداختندی و گاه در گردن اسپ خود نیز کردندی و این مشتق از پرگار است پرگنده مخفف پراگنده است پرگنه با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول مرکبی باشد ابو بهای خوش دوم زمینی را گویند که از آن خراج بستانند پرماس و پرداس با اول مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد اول دالستن بود دوم دست سودن باشد و آنرا بتازی لمس گویند چنانچه در شرح لغت ترجمهٔ این کلمات را که قال ابو عبد الله الناجی روح جسم لطف عن الحس و کبر عن اللمس بعبارت

ادا نموده گفت که ابوعبدالله لغبانی که روح حسینی است لطیفتر از انکه در احسن ری یابد بزرگتر از انکه
دیبا هیچ چیزی پاسد سوم بادبیدن بود بمعنی دراز گردن چهارم خلاصی و نجات را گویند پنجم پرداختن
آمده پرماه و پرمه دست افزاری باشد مرحکاکان و دروگران را که بدان مروارید و دیگر
جواهر و چوب را سوراخ کنند و آنرا بتازی مثقب خوانند پرمخیده با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح
و خای مکسور و یای معروف فرزند عاق را گویند پرمکس با اول مفتوح و ثانی مکسور نام نوعیست
از بافته ابریشمی که در غایت نزاکت و لطافت باشد و گاه بطریق استعاره تیغ گوهردار را گویند
پرمون با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف آرایش باشد پرمیو با اول مفتوح
بثانی زده و میم مکسور و یای مجهول نام مرغیست که چرک از مجری احلیل روان شود و آنرا آهو
نیز گویند پرن با اول و ثانی مفتوح پروین را خوانند و آنرا پرود و پرده نیز نامند پرنا با اول
مفتوح بثانی زده نوعی از دیبای منقش بود که در غایت لطافت و نزاکت باشد و آنرا پرلون
و پرنیان نیز گویند پرند با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول بافته ابریشمی بود دوم پرنیان
باشد سوم تیغ و شمشیر را گویند چهارم گوهر شمشیر و خنجر و امثال آنرا خوانند پنجم خیار صحرائی را نامند
پرنداخ با اول و ثانی مفتوح بنون زده سختیان را گویند و آنرا پرنداخ نیز خوانند پرندآور
با اول و ثانی مفتوح بنون زده تیغ و شمشیر گوهردار بود پرندک با اول و ثانی مفتوح پشته کوه
کوچک بود که در میان دشت واقع شود پرندوار رو پرندوش با اول و ثانی مفتوح بنون
زده و سیم در دو لغت مضموم و واو مجهول در لغت ثانی شب دیروز گذشته بود که عبارت از پریشب
و پریدوش باشد پرنک با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی شمشیر گوهردار بود
و با اول و ثانی مکسور بنون زده نوعی از فلزات بود که آنرا برنج خوانند و بهندی پیتل گویند
پرنو و پرنون و پرنیان دیبای منقش بود در غایت نزاکت و آنرا پرنیا نیز نامند پرنیخ
با اول مفتوح بثانی زده و نون مکسور و یای معروف تخته سنگ بود پرنیزده با اول و ثانی
زده پروین باشد پرواشش معنی دارد اول بمعنی طاقت و آرام باشد دوم دانستن بود
سوم بمعنی سهو و برگ آمده چهارم توجه و التفات و میل و رغبت هم خوانند پنجم بمعنی ترس و اکراه
گویند ششم فراغت را نامند پروار و پرواره با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول خانه

تابستانی را گویند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که خانه بود که در بالاخانه سازند و اطراف آن دریچها
گذاشته باشند تا از هر جانب که باد در اهتزاز آید در آن خانه بود و آنرا پرپار و پرپره و پرپال و پربالَه
و فرپال و فربالَه نیز خوانند و جانوری را که در خانه خنک ببندند که فربه شود بدین تجنیس پرواری خوانند
و مردم بغلط خیال نموده اند که پرواری بمعنی پرورش و پرورده است نه پرواری حکیم خاقانی گفته
ع روز پروار بود فربه از آن شد چنین * شب تن بیمار داشت لاغر از آن شد چنان * حکیم ناصر خسرو گفته
ع ناگاه یاد دنیا مرد دین را در چه فگند از سر پرواره * دوم کنجی بود که در تجمل گویند که خانه
بدان بپوشند پروار چهار معنی دارد اول معروف است دوم بسیار را گویند شیخ سعدی
شیرازی در بستان شیراز نظم نموده ع هزار بره و لیکن باشد اندر وی * که کعبه بر سر ایشان
همیکند پروار * سوم بمعنی پرتو و نور بود خواجه نظامی فرماید ع محمد که از اول تا ابد هست
با رایش نام او نقش بست * چراغی که پروار بینش بدست * فروغ همه آفرینش بدست * چهارم نشیمن
و نشستگاه مرغان باشد و این معنی از فرهنگ حسین وفائی مرقوم شد پروانه با اول مفتوح ثانی زده
و زای منقوط مفتوح سه معنی دارد اول نوشته بود که بجهت مبالغه بر دندر مردم مسافر همراه دارند عمر
گفته ع جانان چه توان کرد که اندازه شفقت * بالا جگر سوخته پروانه نیست * حکیم خاقانی
فرماید ع آنانکه چو من بی پر و پروانه عشق اند * چون در حرم جانان پرواز نخواهند * دوم آتشی بود
که پارسیان در زمانیکه عروس را بداماد سپردندی برافروختندی و دامن عروس و داماد را بهم بسته گرد آن
فرمودندی سوم ورق را گویند که ریزه ریزه سازند و در شب زفاف بر سر داماد و عروس نثار کنند و نزد
بعضی کسی را که از صدق میسازد پروانه میگویند پروان با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست
نزدیک غزنین دوم چرخ ابریشم تابی بود که آنرا پایه بگردانند پروانک با اول مفتوح ثانی زده
نام جانوریست که پیش پیش شیر آواز کنان میرود تا جانوران دیگر آواز او شنیده باشند که شیر آ
خود در ابر کنار کشند و بطریق استعاره پیشرو لشکر را نیز باین نام میخوانند و معرب آن فرانق است
پروانه با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم فرمان پادشاه باشد پروردن
و پرورش دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی سپیدن و ترتیش آمده حکیم سنائی نظم نموده
ع مدارا میست پرورد عقل نباید نعم تو بالی * بهار مست بار دیگر نباید لشکر ناهی * مولانا نظامی فرماید

ه شبی از خواب دوشینه سر برگرفت * پیالنگری کردن از سر گرفت * به نیکی ز نیکی دهش یاد کرد * بدان
پرورش عالم آباد کرد * پروزه با اول مفتوح ثانی زده و واو و را مفتوح جانوری را گویند که در پروار
بسته فربه کرده باشند **شهاب الدین موید سمرقندی** گفته ه چو مرغ پروزه مغرور
خصمت آگه نیست * از آنکه مسخ غلامان تست یا برلش * پروز با اول مفتوح ثانی زده و را مفتوح
بزای منقوطه سه معنی دارد اول ... پهلوان باشد چنانچه **حکیم فردوسی** فرماید ه برد گفت من خویش اگر شود برم
بشاه آفریدن کشد پروزم * هم او گوید ه همان نادرت خویش گر شنود مست * از این سوی و آن سوی
پروزاست دوم زرد بر جامه باشد و آنرا بتازی سجاف خوانند **جمال الدین عبدالرزاق** گفته ه
تنی که مرکز مه لعل آبدار بهند * مهی که پرورد گل مشک تابدار کند **حکیم خاقانی** فرماید ه گوی گریبان تو
چون بنماید فروغ * از مه پیروز شود دامن روح الامین * سوم نوعی از سبزه باشد در غایت نرمی و طراوت دارد آن
قدر زد و فروزه مرغ نیز گویند **حکیم خاقانی** نظم نموده ه پروز سبزه دمید بر خط آبگیر * زلف بنفشه
خم بر جیب جویبار * پروزن هر چیز پرسوراخ و مشبک دار را گویند عموما **حکیم ناصر خسرو** فرماید ه آب
چرخ بیداری نخواهد شد تهی * زان همی پوشد لباس پرورزان * دوم آنرا نیز خوانند خصوصا و آنرا پرویزن و پرویز نیز
نامند * پروس با اول مفتوح ثانی مضموم و واو معروف جوششی را گویند که از اعضای مردم برآید
و آنرا بتازی بثره خوانند * پرون با اول مفتوح بمعنی پروانست که مرقوم شد **ابوالفرج رونی** راست
ه از اتفاق چو کرم پیله شهره * تا زمهرش کشید پروین * پروند با اول مفتوح ثانی زده و واو معروف
امرود را گویند * پرونده با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح بنون زده و دال مفتوح بسته جامه باشد
و آنرا بلونده نیز گویند و بتازی رزمه خوانند شاعر گفته ه کیسه ام زر پر است از بدره * خانه ام ز رست پر
ز پرونده * پرده با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اول چیزی را گویند که در جنگ
و تاخت و ترکتاز از دشمن و غنیم بگیرند آنرا بترکی اولجی خوانند **شرف شفروه** نظم نموده ه
آن جگر گوشه یاقوت که از کان خرد * سخن سنج پرده یغمای او باد * دوم [illegible] سوم پروین [?] آید *
پردهان با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح بمعنی ظاهر و آشکار آمده **امیر الدین اخسیکتی** راست
ه زد پشت روزگار قوی گشت و تن سخن * در روی روزگار بگوییم پردهان * هم او گوید ه
پیوسته آن ملک با خبر مظفر دین * که زیر گردش خاور ملک ندارد یاد * پرویز با اول مفتوح ثانی زده

و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه هفت معنی دارد اوّل صاحب کامل التواریخ این لفظ را بمظفر تعبیر کرده دوّم مصنف مفاتیح العلوم کلمه خسرو پرویز را بملک عبد الغنی تفسیر نموده هرگاه خسرو ملک باشد پرویز بمعنی عزیز تواند بود سوم جامع تاریخ مجموع الانساب آورده که خسرو را بدان سبب پرویزی لقب کردندی که ماهی دوست داشتی چه بلغت پهلوی ماهی را پرویز گویند چهارم خواجه نظامی آورده که پرویز آلتی است که بدان شکر بیزند چنانچه ازین بیت که نظم نموده مستفاد میگردد ؎ ازان بر نام آن شهزاده پرویز ✽ که بودی در سخن گفتن شکر ریز ✽ پنجم بمعنی سخن آمده حکیم نزاری قهستانی راست ؎ تو خسروی و من از صدق دل ثنای تو زر ✽ بر آستانهٔ قصر تو خاک پرویزم ✽ ششم پرویز را گویند هم او گوید ؎ زمانه خاک تو هم عاقبت نه پرویزان ✽ فرو گذارد اگر با ورای پرویزی ✽ هفتم جلوه کردن بود چنانچه مولوی معنوی فرماید ؎ شمس الحق تبریزی آنجا که تو پرویزی ✽ از تابش خورشیدت بر گرد معطل از دوی تنی ✽ پرویزن با اوّل مفتوح و ثانی زده آلتی باشد که بدان شکر و آرد و دارو بیزند گویند و مثال آن بیزند حکیم سنائی فرماید ؎ کرده از گرز و نیزه از دشمن ✽ استخوان آرد و پوست پرویزن پرویش با اوّل مفتوح و ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول تقصیر و کاهلی باشد در کارها و آنرا فرویش نیز گویند امیر خسرو نظم نموده ؎ اژدها لیش تو سست و تیغ اندر عصمت ایام تند ✽ پره بده ای در دست سوی خویشتن پرویش را ✽ پیره با اوّل مفتوح و ثانی مشدد پنج معنی دارد اوّل حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده حکیم انوری فرماید ؎ گر باره کشد راعی حرمت نبود راه ✽ جز خارج آن نیز نزول خدمتان را ✽ در پره زند لشکر نوبت نبود تنگ ✽ جز داخل آن نیز ردیف سلطان را ✽ دوم بمعنی دامن و کنار بود مثل پرهٔ بیابان و پرهٔ بینی و پرهٔ کوه و امثال آن حکیم سوزنی بنظم آورده ؎ چون بوم با هم چشم با پره بر دو چشم ✽ از کینه گشته پرهٔ بینیش پیلوار ✽ مولوی معنوی راست ؎ پریشان پای آن سرگشته ماند ✽ گرد وارهٔ دیابات بر نشاند ✽ فخر گرگانی راست ؎ همیدون از برای کوه قارن ✽ به پیشش آن چنان آمد که گلشن ✽ سوم چوبی از قفل را مانند که قفل بدان محکم و مضبوط گردد سیف اسفرنگی نظم نموده ؎ ای مقفل بی اختیار مدح تو سا ✽ پرهٔ قفل سخن کلید زبان را ✽ چهارم برگ کاهست چنانچه حکیم خاقانی فرماید ؎ سر بتوانم گرفت پره کاهی ز ضعف ✽ گرچه بصورت یکی است ردی من و کهربا ✽ ظهیر فاریابی فرماید ؎ از بهر حرب خنجر بیچاره رنگ او است ✽ در ساخر مجره اگر پره کهست ✽ پنجم پرهٔ آسیا و دولاب و امثال آن بود

حکیم خاقانی در قصیده خود آورده ع پاره بید و منقب و کمان و مقبل ٭ بخرط مهره گردیدن و بیره دو ایام
پرپالکده با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه مفتوح و اخفای ها کوی سوخته و چوب پوسیده که زیر
چقماق نهند و چقماق را بزنند تا آتش در گیرد و آن را پده و خف و پود نیز خوانند پیرامختن و پرنجیدن بمعنی
ادب کردن آمده شمس فخری راست ع ابواسحاق سلطانی که در رزم ٭ چو کینش تیغ بیباکی
برانگیخت ملیان هندوان ترکیب فلک را ٭ بچوب کین بمالید و بپرنجید ٭ صاحب فرهنگ منظوم
بنظم آورده ع هست یاقوت بهرمان پرنجید ٭ ادب آمد که دلو زد دیگر نجید ٭ پریچه با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف لیف خرما باشد پیرزیا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول
زیادی و غالب باشد چنانچه حکیم علی مرقدی راست ع از پیرزیت چنان بلرزد کوه ٭ که زمین پو همین بلرزد از آن
دوم سنبور را گویند که در کنار رود ها نهاد جویبار و جائی که آب بسیار باشد بروید و بعضی از فرهنگها معنی
راز ونیز ضبط در آمده پرزین با اول مفتوح مخفف پرویزن است پرسی سوز نام دیری بوده
در زمان خسرو پرویز چنانچه مولانا نظامی فرماید ع از انجا تا در دیر پرسی سوز ٭ پرندی پرند دبان
دراز روز ٭ پریشش با اول و ثانی مکسور و یای مجهول پریشان و امر از پریشان کردن و پریشان کننده باشد
حکیم سنائی گفته ع در خموشی نبود لهو اندیشش ٭ گاه گفتی نبود لغو پریشش ٭ اوستاد فرخی
نظم نموده ع برون آمد از خیمه دازد و زلف ٭ بنفشه پریشیده بر گسترن ٭ — ٭ ٭ ٭ ٭ ٭

فصل تاء فوقانی ٭ ترا با اول مفتوح دیوار سبر فیع و بلند را گویند مانند دیوار خانه باغ و باشد
و دیوار کاروان سرا و حصار و قلعه و امثال آن رضی الدین نیشاپوری راست ع بر سیم
تیغ جهانگیر همچو خورشیدش ٭ همیشه باد ترا بسته باشد از خرمن ٭ شمس فخری گفته ع محیط
دولت جمال دنیی و دین ٭ که رفت عدلش با چرخ فتنه راست ترا ٭ شهید گفته ع صف دشمن ترا
نه ایستد پیشش ٭ که همه آهن ترا باشد ٭ تراب با اول مفتوح ترشح و چکیدن آب و شراب و روغن و امثال آن
باشد از مشک و سبو و مانند آن مولوی معنوی فرماید ع خوش خوش آب نگهدار همچو مشک درست ٭ بلی
دراز شگاف بریزی تراب بعیبی ٭ خسروانی گفته ع نخل همیشه چنان تراید از آن رز ٭ کاب
چنان از سفال تو نیز آید ٭ و با اول مضموم در عربی خاک را گویند امیر معزی این هر دو معنی پارسی و عربی
بنظم آورده ع اگر تراب بدست تو آمدی بزمین ٭ بجای سبزه زبرجد بروید از تراب ٭ از مصرع اول

معنی پارسی و از ثانی عربی مستفاد میگردد و ترابیدن مسند الیست تراز با اول مفتوح دو معنی دارد
اول رشته ریسمان خام باشد چنانچه حکیم ناصر خسرو فرماید ـ بیت ـ چپ و راست مر و راست بر و دل [illegible]
راه دین راست بر است ای پسر از ناز تراز ـ و منوچهری در صفت اسب گفته ـ بیت ـ که بدی گرز [illegible]
بسر کوه بکوه + به دو دیگر بدوانی ز بر تار تراز + دوم نام شهریست از ترکستان که خوبان منسوب بآن
تراز باشد استاد رودکی نظم نموده ـ بیت ـ از غم یار تراز همه خوبان + زرد [illegible] حکیم سوزنی [illegible]
تراک با اول مفتوح دو معنی دارد اول شگافت را گویند حکیم انوری فرماید ـ بیت ـ بر دل شیر [illegible]
افتد آنگاه + که ببست تو برآید ز کمان تو ترنگ + دوم آوازی باشد که شکستن یا شگافتن [illegible]
بگوش رسد استاد فرخی گفته ـ بیت ـ ترک دل شود خصم تو از هیبت خویش + چو از کمان تو آید [illegible]
خصم ترنگ حکیم خسروانی نظم نموده ـ بیت ـ آن شب تیره که آن ستاره برجسته آمد از آسمان بگریز [illegible]
تراک و توانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول جوان خوش سیرت و صاحب جمال را گویند دوم [illegible]
این دو معنی خواجه نظامی بنظم آورده ـ بیت ـ [illegible] سر زانه ترانه [illegible]
تراویدن چکیدن و نشو کردن بود تراهی با اول مفتوح نوباوه باشد چنانچه شیخ
سعدی شیرازی نظم نموده ـ بیت ـ بر بوستانیان باغوان [illegible] تراهی دلی [illegible]
شاه + ترایمان با اول مفتوح نام مرض اسهال است ترایدن بمعنی تراویدن بود
ترب با اول مفتوح ثانی زده بمعنی مکر و حیله و گذافت تیز و برآمده تربالی با اول مفتوح ثانی زده
نام عماریست بس عالی از بناهای [illegible] بر یک گوشه شهر کون که از شهرهای پارس است
واقع شده و معرب آن [illegible] است گویند که بر سر این بنا آتشکده بود و در برابر شهر [illegible] است که
از آن [illegible] آید بسر تربالی میگذرد تربره با اول مفتوح ثانی زده [illegible] نوعی از انگور باشد ترس [illegible]
مفتوح ثانی زده و [illegible] هر دو مفتوح و های مختفی توس قزح باشد ترین با اول مفتوح ثانی زده [illegible]
زمین سخت را گویند ترلو با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم [illegible] معروف [illegible]
ترب و تربک و تربه با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی موقوف در لغت ثانی و ثالث کشک سیاه
باشد [illegible] معرب آن [illegible] است و ترکی [illegible] مولوی معنوی [illegible]
ـ بیت ـ [illegible] عشقی [illegible] بیاید جانب بنده که بسم الله [illegible] آدرداد [illegible]

چهار معنی دارد اوّل خندق بود که بر گرد قلعه و حصار و شهر و امثال آن سازند چنانچه خواجه عمید لویکی نظم نموده
بیت قدرت تست یا عنان یعنی زمین تو نرهی فیض که سبب اساخته بجای ترک دوم نام رود خانه
که نزدیک شهر بست شیروان واقع است چنانچه حکیم فردوسی فرماید بیت ستاره برآرم ز شمشیر گنج ز قتال
تا لب تا سم تیغ چو پای موج پاره چشیر ترک چو غنده کاک تر کان ستانند چک سوم حلوائی باشد
که نشاسته و قند و شیر ساختمان بسته بپزند چهارم بمعنی دوشیزه آمد یعنی دختر بکر و با اول مفتوح بثانی زده
نه معنی دارد اوّل کلاه خود باشد چنانچه حکیم فردوسی گفته بیت یکی تیغ زد بر سر ترک او که او ترک جان
گشت جان ترک او حکیم ازرقی راست بیت بروز جنگ ز تکبیل ترک دشمن تو دوم گردد
باز او قند بصورت دال دوم سوزه و کلاه و خیمه و امثال آن باشد و آن نیز معروف است حکیم فرخی
فرماید بیت بیم چگونه دهم کس و آنکه از شیر فش کلاه گوشه ترکش است ترک شیبو ششم کلامی سپهانی
بیت خیمه بر ترک گردون سایبان جاه تست قطبها بر سر طریق چون میخ و محور چون طناب سوم نام
قصبه ایست از مضافات آذربایجان ترکانی با اول مضموم بثانی زده بالا پوشی باشد از جنس فرجی که ترک
زنان می پوشند شرف شفروه نظم نموده بیت چون رفت بر سولی ملکشاه حالی ز طرب کفن
بجید ترکان بو انقشه درآمد ترکانی و پیرهن بخشید ترکتاز با اول مضموم تاختن آوردن بود
بیخبر یکباره بر سبیل تاراج و غارت حکیم سنائی فرماید بیت تیر تاز اسب روی بنشانیم باد این خاک توده
غدار ترکتازی الغیور تکیم و القشر نکی عزاید را بازار نواب سپه سالار میرزا جان بیرجان مخاطب
بخانخانان نظم نموده بیت یک چند دلم بهجر آموخته بود وز ذوق وصال بیم بر دوخته بود یاد تو شبانه
ترکتازی آورده بر باد بداد آنچه اندوخته بود ترکند و ترکنده با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح
بمعنی ترفنده است که فریب شده حکیم سوزنی نظم نموده بیت جز مدح تو ترکنده بود هرچه نویسم گردم قلم
از زبانه ترکنده شکسته ترستون با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و دال ترا ک باشد
منجیک گفته بیت پدر پادشاه عادل رفتند بسته سر کوین در درون فضول خطارا ترشیر
با اول مفتوح بثانی زده میم مفتوح و سین مکسور سیاهی معروف گویند داروئیست از اجزای اکسیر بیت
با اول مضموم بثانی زده و میم مفتوح بنیاد پاره نمد باشد که در زیر زین بدوزند و آن را آدرم و آذرم نیز گویند شاعر گفته
زین بابریده کن چو خواهی گشت سوار تا نیفتی چو شوی حمله بر و حمله پذیر ترن با اول و ثانی مفتوح

ستمرین را گویند و بعضی از فرهنگ ها بمعنی دشت و بیابان نیز مرقوم است **ترناس** با اول مفتوح بثانی زده
صدای را گویند که هنگام تیر انداختن از چله کمان بر آید **حکیم فردوسی** راست ــ دل کشتن پر ز سوسن بود
همه دشت پر بانگ ترناس بود ＊ **حکیم اسدی** فرماید ــ کمان ابروش پر ز سوسن بود ＊ کمان ابروش
ابر ترناس بود ＊ **ترنانه** با اول مفتوح بثانی زده نان خورش را گویند و آنرا بتازی آدم خوانند ＊
مولوی معنوی فرماید ــ سایلی آمد سوی خانه ＊ خشک نانی خواست یا ترنانه ＊ هم او گوید ــ
چون روز میگردد میبرد از بهر کسب و بهر کد ＊ با خشک نانه او شود از مشتری ترنانه ＊ **ترنج** با اول و ثانی
مضموم بنون زده و جیم دو معنی دارد اول بمعنی چین و شکن آمده و آنرا آژنگ و انجوخ نیز خوانند دوم بلیمو ستبر
معروف و مشهور و همانا بواسطه کثرت چین و شکن که در پوست است باین اسم موسوم گشت **ترنجیده** با اول
و ثانی مضموم بنون زده و جیم مکسور و یا معروف دو معنی دارد اول چین و آژنگ و آنجوخ گرفته را گویند چنانچه
مولوی معنوی فرماید ــ سیب بگفت ای ترنج از چه ترنجیده ＊ گفت من از چشم بد می نشوم خود
دوم بمعنی شکسته آمده است **استاد عنصری** گفته ــ بیا راست خود را چو مردان جنگ ＊ ترنجید
بر او کار تنگ ＊ **ترندنگ** با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که آنرا ترک نیز گویند و در ماوراءالنهر
دو معنی آمده **ترنگ** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول تار کشیده چنانچه
ــ تیغ نصره عدوی ترا گزید گلو ＊ زسنگ ماند خصم ترا شکست ترنگ ＊
دوم آواز کمان باشد در هنگام تیر انداختن و صدای رسیدن پیکان و گرز و شمشیر و شکستن شمشیر و لواز
تا در وقت نواختن سازند چنانچه مولانا نظامی نظم نموده ــ ترنگ کمان رفت در مغز کوه ＊ فتاد فتنه زان
گروه ＊ سیوم اسفرنگی راست ــ برداشت زخم گرز گرانش نهیب ترنگ ＊ از بانگ
درنگ تیر گوهر خواب ＊ **اثیر الدین امانی** فرماید ــ ز کوب گرز و ترنگیدن حسام بود ＊ فضای
معرکه همچون کمان آهنگ ＊ سیوم بمعنی انگیز و جست و خیز آمده **شیخ اوحدی** فرماید ــ شب تیرگی
روز در کارش ＊ در نویسی طرح ملوخارش ＊ بار شعر تیر ترنگانی ＊ تقاضا قدم پلیکانی ＊ در ترنگان
مقصد آلست چهارم گرداب را نامند و بزبان هندی موج آب را خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد
اول مرغ دشتی را گویند و آنرا تورنگ با واو معدوله نیز نویسند دوم زندان را نامند و با اول و ثانی مکسور
خوب و خوش و زیبا و طرز را گویند مسعود سعد سلمان گوید ــ لاجرم چون چنین گران جانند

تا خورش و تا ترنگ و ناد اندو پور بهای جامی فرموده ـــ برگند چو چی پشت کیکی را بنزین ـ آلات
تا ترنگی را و بزبان علمی مردم هند نام اسپ باشد **ترنگبین** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی
مضموم دارو ئیست که طعم آن شیرین باشد و آنچنان بود که شبنم بر خار سبز نشیند و ترنگبین شود و آنرا
بتازی من خوانند و معرب آن ترنجبین است **مولوی معنوی** نظم نموده ـــ اندر بلا چو نیشکر
اندر جانیاب ÷ بلخی برای تست چو خار ترنگبین ÷ **شیخ سعدی** فرماید ـــ ترنگبین و صالم بده
که شربت هجر ÷ نسکیند خفقان نوادر السکین ÷ **ترنیان** طبقی باشد که از شاخهای بید بافند
و آنرا چنین نیز نامند **ترواال** با اول مفتوح بثانی زده برگ گیاه باشد و در فرهنگ زفانگویا بجای
زای منقوطه مرقوم است **تروشه** با اول و ثانی مضموم نام میوه ایست **ترمیده** با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی آمیخته باشد دوم اندوخته را گویند **ترونده و ترونده**
با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول میوه را گویند که نخست رسیده باشد
و آنرا نوبا وه نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ـــ ترونده بالیز جان هر کاذ خرا کی رسد ÷ زین میوهای
تازه هر بکیل گر برخورد ÷ **ابن یمین** نظم نموده ـــ میوه شیرین الکلام دوستان زان تازه شاخ ÷
از چه تلخی عیشی دشمنان آمد پدید ÷ زان چنان آزاد شاخی انچنین ترونده ÷ هم زبخت خسرو
خسروانشان آمد پدید دوم بمعنی ترفند و ترفنده است که مرقوم شد **ترو و تروه** با اول مفتوح
بثانی زده و واو مضموم جفت را گویند که ضد طاق است **تروهیده** در هر دو معنی تا تروهید که مرقوم شد
مترادف است مثال معنی اول **بدر چاچی** گفته ـــ هر کرا بانترهی تو و دشمن گیری ÷ گر بگیتی بهم
خاین تن بانقصان است ÷ **تره** با اول و ثانی مفتوح سبزی باشد که آنرا با خورد نی ما نخورند
کمال اسمعیل است ـــ گرچه در خدمت زهر تو نهر میا سند ÷ دین رهی یار دل و حرمت خاطر باشد
لیک رسم است که نی خوان ملوک از پی رسم ÷ تره اول و بعد و حلوای آخر باشد ÷ **ابن یمین** نظم نموده
ـــ بهای تره بگیر و نه خوان همت اوست ÷ هر آن ذخیره که در بحر و کان بود مخزون ÷ **تره کیشیز** تو بود
بغایت تلخ **تره کبریه** بادرنجبویه را گویند و آن تره باشد که گربه را بآن محبت بسیار است **تره میر** نام
سبزی و تره ایست که آنرا بتازی ابهقان خوانند **ترهنده** با اول مفتوح بثانی زده و های مفتوح بنون زده
چیزی آراسته و با طراوت را گویند **خواجه عمید لویکی** راست ـــ شد زمین مقدمت آراسته ترهنده

دهان

چون رحیل خسرو سیارگان روی فلک ❊ **تری** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یا مجهول بمعنی تر آمد
که مرقوم گشت **تریاک** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پازهر است که مرقوم شد **حکیم سنائی** فرماید
ے یکجهان زیر گنبد افلاک ❊ کام پر زهر خانه پر تریاک ❊ هم او گوید ے ای بلبل و مل تو طربناک
دی غمزهات زهر و لب شکر تریاک ❊ و درین روزگار افیون را گویند و افیونی را تریاکی خوانند **تریان**
بمعنی حیران باشد که سبق تحریر یافت **تریت و ترید** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف
ریزه کردن نان باشد در میان شیره و تریت آش و آب گوشت و امثال آن هم آنرا اسکنه نیز خوانند
و بتازی ترید خوانند **لیسحاق اطعمه** راست ے رغیفی گر با جیر جمع آورده پیر کله بز ❊ کفچه کفچه بر
تریت شیروان خواهم فشاند ❊ هم او گوید ے اگرچه مطبخیت انتظار میهمان دارد بتوان تریت دیگ
عذر خواهی کن ❊ **مولوی معنوی** فرماید ے بس کن این سر تنور بنه ❊ تا که نانهات را ترید کنند
تریدن با اول و ثانی مکسور بمعنی کشیدن باشد و با اول رسیدن بود **تریر** با اول مفتوح بثانی
مکسور و یای معروف و رای موقوف ترسانیده باشد و آنرا بتازی نذیر خوانند **تریه** با اول مکسور
و یای معروف دو معنی دارد اول نوعی از قاتق باشد که مردم فقیر و نامراد آنرا از رشتهای آرد و خیزان
پخته خورند و طریق ساختنش آنکه نان تنوری نیم پخته را ریزه سازند و بادویه حاره چون فلفل و قرنفل
و زنجبیل و زیره و سیاه دانه و مانند آن هم کوفته و سبزیهای ریزه کرده مثل شلغم و چغندر و کلم و پودنه
و کندنا و پیاز و سیر در تغاری اندازند و سرکه و دوشاب در زیر آن بریزند و مشت زده خمیر کنند و در
آفتاب نهند تا چهل روز و همین دستور هر روز سرکه و دوشاب در زیر آن ریخته بر هم زنند و بگذارند تا نیک
بقوام آید و بعد از چهل روز از آن قرصها ساخته خشک کنند و در وقت احتیاج از آن قرصی را آب
اندازند تا نرم شود و قاتق آش سازند **حکیم سنائی** فرماید ے تریه گر بخورد مرد سفله پیش از مرگ
پس از وفات چه لذت ز تریه و حلوائش ❊ دوم انواع سبزیها را مانند تره بادام و تره تیزک و بادرنجبویه
و ترتیزک و گندنا و امثال آن حکیم **ناصر خسرو** نظم نموده ے شکر چه نهی بخوان اندر ❊ منداز بخوان
اندر سرکه تریه ❊ **تریوه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول راه پست و بلند بود **شهیدی** در صفت
اسب گفته ے هر که والا جوجه پیچون عقاب اندر هوا ❊ بر تریوه راه چون چه مهو پر سپهر اشمال ❊❊❊

فصل جیم ❊

جر با اول مفتوح هر شگاف را گویند عموماً و زمین شگافته را خوانند خصوصاً حکیم ناصر خسرو فرماید ؎
ای پسر از چشم من زینهار درین عالم همی ٭ بسکه انبوه در دره بر جوی جر ٭ جر با اول مضموم زمینی است پر بوم
جرد با اول و ثانی مفتوح زخم دار را گویند کافی ظفر همدانی فرماید ؎ وحشی و مست نگاه و
خونریش ٭ جرد و مکند و لنگ و نابینا ٭ حکیم زجاجی گفته ؎ جرد و بود لیکن قوی دست و پا و فربه تن
بدی هیچ بر بهای ٭ و با اول مفتوح و ثانی زده تخت پادشاهان را گویند اوستاد فرخی در صفت
سومنات نظم نموده ؎ ز زر ریخته یکی جرد ساختند در او چو کوه آتش گوهر نگار او شتر ٭ بال مملکت
تاج و افسرش بود است ٭ کمینه چیزی آن تاج بود و آن افسر ٭ جرمین با اول و ثانی مفتوح و ارد دهم
اول رنگ باشد و آن معروف نیست چنانچه خواجه حافظ شیرازی فرماید ؎ مرا در منزل جانان چه
امن عیش چون هر دم ٭ جرس فریاد میدارد که بربندید محملها ٭ جرم زندان بود زرتشت بهرام گفته ؎
برآن سوی خویشتن جنگ کس ٭ مکن بر تن خویش گیتی جرس ٭ هم او گوید ؎ مفتی را خوانند
جهان کس بطفیلی بود دایم اندر جرس ٭ و با اول مفتوح ثانی زده سازی باشد که از ... دو چیز
حاصل شود فخر گرگانی است ؎ ... آواز ... شد
جرست با اول مفتوح و ثانی مشدد آواز بهم زدن دندان باشد جرشفته با اول مفتوح
ثانی زده و شین منقوطه مفتوح لفاز زده بجو باشد جرک با اول و ثانی مفتوح ...
باشد جرنگ با اول و ثانی مفتوح آواز تنگ و صدای زدن ...
و امثال آنرا گویند خواجه عمید لویکی گفته ؎ ... جرنگ ...
سخن اجل ٭ جز با قضا بمرگ نبندد جناب تیغ ٭ جرواسک با اول مضموم ثانی
نام جانوریست شبیه بملخ اما کوچکتر از ملخ باشد و بشب آواز کند و آنرا ... و بهندی
جینگر نامند جره با اول و ثانی مفتوح مشدد سبو را نامند و عربی آن جره باشد مولوی معنوی
نظم نموده ؎ خمار بعد من بجا همی طلبد ٭ که نیست مست تر از ظلها و جره لطافت ٭ عمر خیام راست
؎ مهجور که تمت بخاک در ذره شود ٭ خاکت پس از آن پیاله و جره شود ٭ از دوزخ و بهشت فارغ ...
غافل که بیت صفت جراتره شود ٭ و با اول مضموم ... هر جا ... گویند ... پرنده و ...
و بر یار خوانند خصوصاً مختاری گفته ؎ بر باد گرز و تیغ تو محکم کنند تیر ٭ پیلان مست لشکر

پلنگان چهره تاب ❊ هم او گوید ع دران که گنبد چو کبک دشمن تو ❊ عقاب چهره برآید ز بیضهٔ فوق
دوم شجاع و دلاور بود چنانچه سیف اسفرنگی فرماید ع در بزم خوبتر ز تدرو بلوئی ❊ اندر مصاف چیره‌تر از باز
ارزنی ❊ پور بهای جامی بقید نظم آورده ع بر چنین درگهی که مرغ علوش ❊ می نهد
بر سپهر هفتم نخش ❊ چاوش خوبروی می باید ❊ چهره و چیست در چابک و چالش ❊ سوم نام سازی باشد
که شبیه به بستر بود و تار از شتر غو کوچک باشد خواجه نظامی فرماید ع مغنی بآن چیره جان نواز
با آهنگ سر ناله نو ساز ❊ امیر خسرو منظوم ساخته ع بیامد بر آن چیره طفل شرشر ❊ چو طفلان که گیرد نواز
فصل جیم عجمی ❊ چپر با اول مضموم آلت تناسل باشد و آنرا کیر هم گویند حکیم ناصر خسرو گفته ع
خورشید شدی بخورد گیتی ❊ زیرا تو خری جهان چپراخوری ❊ حکیم سنائی فرماید ع انکه دهی آن لیسر
کرک چر خورد کر دو ... ندیدیم که در آفاق یکی لیسر ❊ چپراخور و چپرام و چپرامین بمعنی آگاه آمده
حکیم ناصر خسرو گفته ع خورشید شدی بخورد گیتی ❊ زیرا تو خری جهان چپراخوری ❊ حکیم ترازی
نظم آورده ع فزون از صد هزار اسپ شتر بود ❊ چپراخورها گنج و مال چپر بود ❊ حکیم سنائی فرماید
ع آن شنیدی که در ولایت شام ❊ پرده بودند اشتران بچپرام ❊ شمس فخری راست ع
خسرو شاه انبیاء امید ❊ نماند است از سپهر چپرین ❊ چپر چو نیست مانده در پایان ❊ تر بخت ید
نی چپرین ❊ چپراخاره و چپراغواره در لغت اول با خاء موقوف و در لغت ثانی با غین موقوف
قندیل بود که درمیان آن چراغ روشن کنند سیف اسفرنگی راست ع در شب قدر چراغ
روح امین نظاره کرده ❊ این شمع مقرب را به چپراغواره ❊ حکیم انوری فرماید ع این کابینه خانه
گردون که روز و شب ❊ از شعلهای آتش الوان حرنبا است ❊ چپراغ ۳ معنی دارد اول
دوم چپر باشد حکیم اسدی فرماید ع سپیدان پهلوانی سترگ ❊ باغش کرگاو
همی رفت گوهر شب چراغ ❊ بدان روشنائی که شب چراغ ❊ سوم برداشتن ... بدست را
و ال تا دادن به هر دو پا و آنرا چپراغ پا نیز گویند چپراغیانه ❊ دو معنی دارد اول ... دوم ... گویند
که دستها بر داشته بدو پا بایستد و آنرا چپراغ پا نیز گویند امیر خسرو فرماید ع براق همت الا
چپراغیانه کنان بر سپهر هست بتان ❊ چپراغ بر سر چیزی باشد که در زیر چراغ اندازند
نشود چپراغله ام شب تاب را گویند استاد ی گفته ع شب چراغا ... چپراغله

کرمکی کو بود شب افروزان ؛ چیر اگر حیوانات چرنده را گویند از همای همایون نقل نموده شده ؎
گهی با چرا گه چرا گر شدی ؛ گهی با پرنده برابر شدی ؛ **چیرش** با اوّل مفتوح ثانی زده و یای مکسور
چربی را گویند چنانچه **مولوی معنوی** فرماید ؎ چیرش انجادان که جان فربه شود ؛ کار نا امید اینجا شود
پور بهای جامی راست ؎ شد ز غصه دلم چو گوشت کباب ؛ میگدازم ز قهر چون چیرش ؛ **چیرپکه**
با اوّل مفتوح ثانی زده و یای مفتوح سه معنی دارد اوّل حریر باشد و آنچنان بود که کاغذ حریری تنک چسب کرده
بر صفحه تصویر یا نقاشی یا خط نهند و بقلم موی نقش آنرا بر دارند چنانچه **سید ذوالفقار شروانی** گفته ؎
تا لستان از خانه مانی دهد فصل بهار ؛ و ز زرافشان چیرپکه قاردن شود باد خزان ؛ باد از اشک حالت
بار دی زر سیمای او بیجات رشک بهار و رشک گنج شایگان ؛ دوم نان پیکی را گویند که در روغن
بریان کنند و آنرا با حلوا خورند و بیشتر آن باشد که بروح اموات تصدق نمایند و آنرا چلپک نیز گویند
بسحاق اطعمه گوید ؎ ببین بسیم تر یک حلوا بمردگان چو رسد ؛ بروی هر دو برآرند دست و سر ز قبور ؛
سوم سر شیر بود و آنرا چیه نیز گویند و بترکی قیماغ و بهندوی ملائی و بالائی نامند ؛ **چیره** با اوّل مضموم چهار معنی دارد
اوّل گفتن دروغ راست مانند باشد در حق کسی **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ تبارک الله چندین ز ابو [illegible]
شود بچیره یک لفظ بی مفسدی برباد ؛ دوم بمعنی طنز و سخر آمده **حکیم علی مرقدی** فرموده ؎ بیگمان مو سر
درم را چیره یک آید بر پلنگ ؛ بی سخن کبک دری را خنده آید بر عقاب ؛ سوم خجلت و انفعال را خوانند
سید ذوالفقار شروانی نظم نموده ؎ هر دم بدولت شرف خاکپای تو ؛ دور سپهر چیره یک تاج کیان دهد
چهارم چیستان باشد و آنرا بتازی لغز نامند **امیر خسرو** راست ؎ نر و ماده بهم چون دو بیست یا دو
بسی مرموز چیره یک گفت در پوست ؛ **چیرو** چیره بی باشد و آنرا چیرش نیز خوانند ؛ **چیربیدن** بمعنی
غالب شدن و افزون آمدن باشد چنانچه **مولانا نظامی** فرماید ؎ من از بر تو چیرم هنگام کین بود ؛ ناتم از تنگ اندر
ردی زمین ؛ **بابا لیسمی گیلانی** راست ؎ بریه آن روز برنج و قتلش می چیبید ؛ که ز تاریخ بیاب
تراز و میساخت ؛ **چیرته** با اوّل مفتوح ثانی زده بمعنی لون و رنگ آمده و آنرا چیرده چه پارسی زبانان
با دال را بکثرت میدانند ؛ **چیرخ** هفت معنی دارد اوّل فلک بود دوم گریبان باشد سوم کمان را گویند
این سه معنی را **امیر خسرو** در این دو بیت نظم نموده ؎ کسی کش بر چشم زخم از چرخ روز لیست و رسد
کر خشش جهان در چرخ روز لیست ؛ چو زخم از تیر تدبیر چه خسته ؛ نه کمتر تیر چرخ از تیر چرخ است ؛ ؛

مثال معنی دوم شمس فخری گفته ◦ گرنی دولت و اقبال ترا ؛ باد از فتح و ظفر دامن چرخ ؛ مثال
معنی سوم شمس طبسی راست ◦ ای ز چرخست پرند برگردون ؛ طائران چهار پر سام ؛ چهارم
پیراهن باشد و آنرا گریبانی و کرته نیز خوانند امیر خسرو فرماید ◦ قبا و چرخ زد لعبت و مرصع ؛
ستام فرزین و زرین لگامش ؛ هم او در صفت حبشی گوید ◦ بسکه هر سو شد قبا و چرخ در عالم فراخ ؛
همچو چرخ اطلس اطراف همه کیهان گرفت ؛ پنجم نام دیهی است از مضافات غزنین مهستی فرماید ◦
با چرخ بداوری بود قاضی چرخ ؛ نوز علم و عمل بری بود قاضی چرخ ؛ ششم طاق و ایوان طاق درگاه
سلاطین و امثال آنرا گویند حکیم فردوسی منظوم ساخته ◦ بدو داد دیوان عرض و سپاه ؛ بفرمود
تا بنجیس درگاه شاه ؛ بیار است جای بلند و فراخ ؛ بهشش برتر از چرخ درگاه کاخ ؛ هفتم حرکت دوری
مانند چرخ زدن درویشان در هنگام سماع و گشتن چرخ ابریشم تالی و چرخ دولاب و چرخ عصاری و چرخ حلک
بدان پنبه ریسند و امثال آن و این چیزها که مذکور گشت همانا بمناسبت دوران بچرخ فلک باین نام خوانند
شیخ سعدی بنظم آورده ◦ بچرخ اندر آیند دولاب وار ؛ چو دولاب بر خود بگریند زار ؛ چرخ انداز
کماندار را گویند نجیب الدین جرباذقانی راست ◦ شهاب وار چو تیر از کمان خود رانی ؛ بشناسی
شست تو گوید سپهر چرخ انداز ؛ چرخشت با اول مفتوح ثانی زده و خای مضموم شین منقوطه زده
چرخی باشد که بدان شیرهٔ انگور بگیرند استاد عسجدی فرموده ◦ بر خیز و برافروز هلا قبلهٔ زردشت ؛
بنشین و برافگن شکم قاقم بر پشت ؛ بس کس که زند پشت بگردید کنون باز ؛ ناکام کند روی سوی
قبلهٔ زردشت ؛ من بردنابم که ز آتش هجران ؛ آتشکده گشت است دل و دیده چو چرخشت ؛ بگرا
ببال بر تنم از سوختن دل با انگشت ؛ شود بشتاب بدست تو یا انگشت ؛ و در بعضی از فرهنگها بمعنی حوضی که
انگور را در آن بریزند و بپای بمالند تا شیرهٔ آن فشرده گردد مرقوم است و آنرا چرس نیز نامند چنانچه این
بیت استاد فرخی دلالت بر این معنی میکند ◦ دو چشم من چو دو چرخشت کرد فرقت او ؛ دو دیده
همچو چرخشت زیر پا انگور ؛ چرد با اول و ثانی مفتوح رنگی باشد بسرخی که مخصوص باشد باسب و اشتر و خر را
د با اول مفتوح ثانی زده آشیانه و ربانند حکیم زجاجی گفته ◦ اما میل در چند مردان مرد ؛ که چون
مرغ را زیر چرد ؛ چرده با اول مفتوح ثانی زده رنگ و لون را گویند سراجی راست ◦ زمنع تو
که شب چون سیاه چرده شود ؛ سپهر سبز قبا چرخ رو شود ز شفق ؛ اثیر الدین اخسیکتی فرماید ◦

سواد طرهٔ توقیع تو بر آتش شک * سیاه چرده کند مشک را ز محروری * و در بعضی از فرهنگها بمعنی رنگ سیاه
مرقوم است چنانچه این مضمون را حضرت **خواجه حافظ شیرازی** علیه الرحمه چه خوش گفته ع آن سیه
چرده که شیرینی عالم با اوست * و در بعضی بمعنی پوست و سیاه چرده را بسیاه پوست تعبیر کرده اند
چرز با اول مفتوح بثانی زده جانوریست پرنده که آنرا چرغ و باز و امثال آن شکار کنند و گوشت آن
در غایت نزاکت و لذت باشد گویند که هیچ چرغ یا بازبان نزدیک شود که چرز را بگیرد چنان بچال
بر روش اندازد که بالغ گرفتن باشد و بدر رود و آنرا چال نیز گویند **مسعود سعد سلمان** نظم نموده
ع در آمدم بپیش دشمن چو چرغ وقت شکار * چو چرز با که بریزد بروش من بچال * **چرس** با اول و ثانی
مفتوح سه معنی دارد اول حوضی باشد که انگور را دران انداخته بپای بمالند تا شیرهٔ آن فشرده شود
مولوی معنوی فرماید ع اندر چرس جان اگر پای نمی کوبی * تا غوطه خوری یکدم در شیرهٔ لسبایم
هم او گوید ع من خفته بوشتم اما بس آگه و بیدارم * هر چند که بیهوشم در کار تو هوشیارم * با سبزه فشارم آنت
اندر چرس عشقم * یا از پی آن گویم کانگور تو افشارم * دوم چراگاه را نامند **حکیم سنائی** راست ع
همه جان و خرد باشد درین عالم قدس * بستوری که ترا عالم حسنی است چرس * سوم بند و زندان بود
حکیم سوزنی گفته ع کی بناشد شاعر منحول کار شعر دزد * کی گذارد عاقبت را بگیای بی چرس
و در بعضی از فرهنگها بمعنی شکنجه نیز مرقوم است **حکیم ترابی** نظم نموده ع گر سرش ز مغز نبودی
تهی * آنهمه فریاد نکردی چرس * ببر که بعید تو گرفتار شده * تا نه جهان بنزهد از چرس * **چرسدان**
با اول و ثانی مفتوح ردپاک چهار گوشه باشد که سر چهار گوشهٔ آنرا جمع کرده با هم به بندند و درویشان قلندران
بر کیف اندازند تا بعضی اشیاء را از ماکول و ملبوس و غیره در میان آن نهند که **خجند خلخالی** گفته
ع برون رفتم چو درویشان نمد پوش * چرسدان را حمائل کرده بر دوش * **چرغ** نام جانوری نرچه
شکاریست معروف و مشهور **چرغان** با اول مفتوح بثانی زده مهری باشد که بر طغرا نهند **چرغند**
و **چرغنده** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول چراغپایه باشد دوم روده گوسپند بود که آنرا
بگوشت پر کرده باشند **چرغول** با اول مفتوح بثانی زده داروئیست که آنرا بزبان نیز گویند و بتازی
لسان الحمل خوانند **چرک** با اول و ثانی مفتوح زخم باشد **امیر خسرو** فرماید ع چرک زد چشم زخمی را
زنیک حسن * ز هر چشم او را زخم شد لبس * و با اول مفتوح بثانی زده نام غلیست که خود را از درخت بیاویزد

چرکر با اول مفتوح وثانی زده وکاف عجمی مفتوح برای زده دو معنی دارد اول مغنی را نامند و در بعضی از کتب معنی مغنی مرقوم است حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ پیری شیر دین یزدان شنو بکه بس چرکر است دینی دوم مغنی وخنیاگر را گویند شهاب الدین مهمره است ؎ ز آوای مطرب ز دستان چرکر؛ دل تیان همچو ماهیست در بر؛ چرمدان با اول وثانی مفتوح کیسه باشد که از پوست سازند و آنرا دو لبان نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ ایمنم از مکر و رود آهن؛ زانکه چون زد در چریدان توام؛؛ هم او گوید ؎ کاسهٔ ازراق بیابی پُر است؛ کیسهٔ اقبال چرمدان ماست؛ چرمه با اول مفتوح وثانی زده ومیم مفتوح اسب خنک را گویند مثال حکیم خاقانی میفرماید ؎ دو اسبه برای ورکابی در آورد؛ کز چرمهٔ صبح بکران نماند؛ هم او گفته ؎ سلطان یکسواره گردون بجنگ دی؛ بر چرمهٔ تنگ بند و پلپه افکند؛ حکیم اسدی راست ؎ برانگیخت پس چرمهٔ گرم خیز؛ در افگند در هندوان رستخیز؛ چرانداب با اول وثانی مفتوح بنون زده نام محله ایست از محلات تبریز شیخ کمال خجند نظم نموده ؎ تبریز مرا راحت جان خواهد بود؛ پیوسته مرا در وزبان خواهد بود؛ تا در نکشم آب چرانداب و گجیل؛ سرخاب ز چشم من روان خواهد بود؛ چپردک با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف در بعضی فرهنگها نوشته اند که نان باشد و در بعضی چنان مرقوم است که نانیست که طباخان از آرد ترتیب کنند که مانند شکنه و فرود کله و پاچه بگذارند و در تنور نهند تا نیک پخته شود چرونده با اول مفتوح وثانی زده و واو مفتوح بنون زده چیزی باشد که چراغ را در آنجا نهند و از جای بجای برند تا باد آنرا فرو نشاند چرویدن بمعنی چاره جستن باشد چنانچه مولانا حکیم شمس فخری راست ؎ دولت و نصرت و سعادت را؛ نیست کاری که را چرویدن؛؛

فصل خا؛ خر با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معروف است دوم لای شراب وگل تیره و چیزی که در بن حوضها و تهٔ سبوها بهم رسد و آنرا خرد و خروه نیز گویند حکیم سنائی فرماید ؎ پای در خر زده چو مردم مست؛ چیست این سست موزهٔ دل گست؛ هم او گوید ؎ در دریا چرا جانی در تهٔ خر جای ساخت؛ از پی دعوای بر آبها آخال ماند؛ سوم چوبکی باشد که بر کاسهٔ عود و رباب و کمانچه و طنبوره و امثال آن نهند و پاره‌ها بر زیر آن بکشند و آنرا خرک نیز نامند کمال اسمعیل فرماید ؎ بچار میخ بلا چون صبر با هم اسیر؛ ز زخمها که از این چرخ پرده در دیدم؛ هم او گوید ؎ نشاند عدل تو بر گاو زهره را چون دید؛ که می نشد نفسی از خر رباب جدا؛ چهارم چیزی را گویند که در دوی رشتی بنیان است

رسیده باشد چون خرسنگ و خرامرود و خرهوار و خرتوت و امثال آن خراب ۲ معنی دارد اول مست
دوم مست و طافح بود مولوی معنوی فرماید ؎ اگرچه مست بود گل خراب نیست چو من ٭ که راز نرگس
مخمور تا شمار رنج ٭ امیر خسرو راست ؎ شبان چون شد خراب از بادهٔ ناب ٭ رمه در معدهٔ
گرگان کند خواب ٭ و از اینست که خرابات شرابخانه را گویند شرف شفروه گوید ؎ بمال دست ترک
بران خرابانی ٭ که سخت طرفه بود روزه دار مخاره ٭ خراتکین با اول مفتوح و تای فوقانی موقوف
و کاف عجمی مکسور نام نوعی است از سلاح باشد و آنرا خرلشته نیز نامند خراخر با هر دو خای مفتوح آوازی را
گویند که از گلوی مردم خفته و گلوی کسی که فشرده باشند برآید و آنرا خراک نیز گویند خراد با اول مفتوح و رای
مشدد نام پادشاهی بوده بدانش معروف و مشهور و نیز نام پهلوانی از پهلوانان ایران بوده و بی تشدید
غلیواز را گویند خراره با اول مفتوح آوازی را گویند که بسبب هایهای گریه از گلو برآید و آواز آبی را نیز خوانند
که از بلندی فرو ریزد مولوی معنوی فرماید ؎ شد صبر و خرد نماند سودا ٭ میگرید و میزند خراره ٭
خرانه با اول مفتوح آلت تناسل باشد و آنرا خرنه بحذف الف نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید ؎
هیزان زده بودند صف از بهر خرانه ٭ استاد یکی هیز از ایشان بطرف بر ٭ خراس آسیا را گویند
که بجای پا گردانند حکیم خاقانی فرماید ؎ یک خروش خروس صبح کریم ٭ زین خراس خران شنیدم ٭
خراسان با اول مضموم دو معنی دارد اول مشرق را گویند فخر گرگانی راست ؎ بلفظ پهلوی هر کو
سرآید ٭ خراسان آن بود کز وی خور آید ٭ خراشد پهلوی یعنی خرامد ٭ عراق پارس را یعنی خرامد ٭
استاد رودکی در کتاب دوران آفتاب گفته ؎ از خراسان بردمد طاوس وش ٭ سوی خاور
میخرامد شاد و کش ٭ مهر دیدم بامدادان چون بتافت ٭ از خراسان سوی خاور می شتافت ٭ دوم نام ولایتی است
مشهور و معروف و چون آن ولایت در شرق عراق و فارس واقع است باین نام خوانند والله اعلم
اتم و علیه ٭ خراش با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی سقط و از کار افتاده آمده ٭
خراک با اول مفتوح بمعنی خراخر است که مرقوم شد خرام با اول مکسور پنج معنی دارد اول رفتاری باشد
از روی ناز و رعنائی امیر خسرو فرماید ؎ بهر زمین که چو آب صاف بخرامی ٭ دهان پرده بزیر زمین تر آب
شود ٭ دوم خوش و جمیل را گویند و آنرا اجیر و هجیر نیز گویند استاد فرخی این دو معنی را بترتیب نظم نموده
؎ کاخ او سر خرام چادو دوش ٭ باغ او پرنیان کبک خرام ٭ از مصراع اول معنی دوم و از مصراع دوم معنی اول مراد است

شمس فخری منظوم ساخته ع تا نباشد لئیم همچو کریم * تا نباشد کریم همچو خرام * رخ احباب سرخ باد بجهت
ردی امدای او همیشه تمام * سوم خبر خوش بود که آنرا خرده نیز خوانند حکیم فردوسی گفته ع
سپهداران گفتی گذشت رام * که پیغام بُد با نوید و خرام * مختاری راست ع زشمشیر زهراب
دل را نوید * زپیکان پولاد جان را خرام * چهارم شادمانی را گویند حکیم فردوسی فرماید ع بودند
یکهفته با نای و رود * ابا سوز جشن و خرام و سرود * هم او گوید ع یکی شهر بد شاه را شاهنام * همه پر
از سور و جشن و خرام * پنجم مهمانی بود حکیم فردوسی گفته ع خرام ار ز رامشگران انجوان * یکی
آمد به بالا و خوان * هم او گوید ع چو طوس سپهبد بزد خرام * بباشیم روشن دل و شادکام * *
خران با اول مکسور و ثانی مخفف و مشدد ام مطبخ را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ع بیچاره
نبات را ندیدی * هموار خران این دو گوهر * حکیم سوزنی گفته ع تندی و تیز و آغازی خران
نشوی * تند و لوش بزند آخر و خران آرند * خرانبار سه معنی دارد اول هجوم عام را گویند
شمس فخری راست ع بمدح او و قصد دشمنانش * همی سازند انس و جان خرانبار * دوم آنست
که چند مرد با یک زن مجامعت کنند حکیم سوزنی راست ع ست او چو از ان کیر بر یاد آمد * بخران
کنی دعوت چون یاد آمد * اوستاد لبیبی نظم نموده ع یکی مواجر بی شرم با خوشی که ترا * هزار بار
خرانبار پیش گرد عیش * سوم بمعنی خرخشه و فتنه و آشوب بود ابن یمین فرماید ع زه مسیح انفاس
زین خرکان روی بتاب * هم طویله نشد عیسی مریم با خر * ابلق چرخ بزد مرکب تو همچو مسیح * خرخری
را لایق تو نیست خرانبار مخر * خراهن با اول مفتوح بثانی زده نام نوعی از علف است و آنرا بهندی
سوبا گویند خراهن کرمی باشد دراز که در میان گل متکون میشود و آنرا بتازی خراطین گویند و بهندی
کچوه خرمبت و خرمبته بت بزرگ را مانند و آنرا غاز نیز خوانند و چون غاز ببلاهت و احمقی معروف
و مشهور است مردم احمق و ابله را خرمبت و خرمبته خوانند و آنکه عوام خرلطیه خوانند غلط است چون
این لغت عربی نیست و در فارسی طا نیامده خربزه خربزه را گویند مولوی معنوی فرماید ع جامی
سوی پالیز جان آمد که تا خربزه خورد * دیدی تو خود بادیه کس اندر جهان خربزه خورد * خربلیه با اول
مفتوح بثانی زده و یا و لام مفتوح دولابه را گویند ظهیر فاریابی گوید ع تا که راه دولت و الا شد
از چرخ بقا * نیست کرپای در دیار سپهکس جز خربلیه * خربنده کسی را گویند که خر را بکرایه دهد

امیر خسرو فرماید ؎ همیزد با خری خربنده لاف ؛ که پالان گر است از پی پالان باف ؛ خر اندر کوچه
جان داد و جان برده ولی خربنده زیر بار خر مرده ؛ خرپه با اول مفتوح ثانی زده مخفف خرابه باشد
حکیم خاقانی فرماید ؎ بودم بسواد ناسپاسان ؛ بر دست خروز ناشناسان ؛ چون باده کنار
گرفته ماوا ؛ در خرپه جهل و خیل سودا ؛ خربواز با اول مفتوح ثانی زده و بای مکسور و یای مجهول غیبیز باشد
بسن رگ که بمقدار غلیوازی شود و خود را سرنگون اندر خنها بیاویزد استاد عسجدی فرماید ؎
اگر کشیم رعایت به نیمروز آهی ؛ که دود آتش و زنخ سز دور انبازنه ؛ چنان شود که ز بس تیرگی بروز هوا
ز آشیان بپرد هر کجاست خربواز ؛ خرپشته دو معنی دارد اول پشته درازی را گویند که بنای آن بلند
و اطرافش نشیب بود و خیمه و قبر و طاق و ایوان و هر چه مثل آنها باشد آن بمشابهت پشته بسبب بلندی
میان و نشیبی اطراف خرپشته خوانند حکیم سنائی بمعنی خیمه نظم نموده ؎ ما در مقام امنی خرپشته
آفریدن ؛ چون وقت کوچ آمد قمامی دمیده اند ؛ کمال اسمعیل نیز بمعنی خیمه گفته ؎ ستون خیمه قالب
کنیم و دوست ضعیف ؛ چو من ز بستی خرپشته ابرم لفراز ؛ مولوی معنوی بمعنی قبر لقید نظم آورده
؎ بر سر خرپشته من بانگ زن ای کشته من ؛ زانکه من در چه نیم و صورت من در لحدی ؛ مولانا نظامی
بمعنی طاق ایوان فرماید ؎ ز خرپشته آسمان در گذشت ؛ زمین زیر بار از ورق در نوشت ؛ دوم نام
نوعی از جوشن است منوچهر است ؎ آن روز که از جوشن خرپشته بپوشد ؛ از جوشن او بوی منش
برون شد ؛ استاد فرخی فرموده ؎ با جهانگیر شبان تو جهان ایمن نیست ؛ پوست را ان دارد
چون جوشن خرپشته نهنگ ؛ خربوزه با اول مفتوح ثانی و بای عجمی مضموم و واو معروف بمعنی خربوزه است
که مقوم شد حکیم ترازی در نکوهش اسب خود منظوم نموده ؎ اسپی دارم که نعره وا ری ؛ خالی نکند
بیک شبانروز ؛ گر پرانش پلنگ باشد ؛ بیرون نشود ز جا چو خربوزه ؛ خرتک با اول مفتوح ثانی
زده و تای فوقانی مضموم مهره باشد که از برای دفع چشم زخم بگردن کودکان بیاویزند و آن مهره ملون باشد
بدو سه لون ؛ خرتوت جنسی از توت باشد در نهایت زبونی و بیمزگی عبد القادر نائی راست
؎ کمال قدرت او را بچشم عبرت بین ؛ بیاورد شکر از نی ابریشم از خرتوت ؛ خرچال با اول مفتوح
ثانی زده نام مرغیست بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آنرا باز وی شاهین و امثال آن شکار کنند
شمس فخری گفته ؎ باهتمام کند هر زمان عقاب عتاب ؛ بعهد معدلت او کبوتر و خرچال ؛

خرچکول با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مفتوح وکاف مضموم وواو معروف خیاری باشد کوچک و نمک
خوشبو شود و آنرا شنگ نیز خوانند **خرخر** با هر دو خای مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خرخر است که مردم در خواب کنند
دوم در پوشیدن بود سوم طاق و ایوان را خوانند **خرخسه** با هر دو خاء و سین مفتوح جانوری که آنرا گویند
که بر دام بندند تا جانوران دیگر آنرا دیده فریب خورده در دام افتد و آنرا بتازی ملواح خوانند **خرخشه** و خرخشه
با هر دو خای مفتوح و شین منقوطه مفتوح خصومت و مجادله بیجا و بیموقع بود **خواجوی کرمانی** نظم آورده
ای مسلمانان اگر چشمش کند قصد دلم ؛ چون توان کردن بآن دو ترک کافر خرخشه ؛ **پور بهای جامی**
راست ؎ قصد فرزند مردمان کردی ؛ خرخشه بر سر من آوردی ؛ **خرخیز** با اول مفتوح بثانی زده وخای
مکسور و یای معروف و زای منقوطه نام شهریست از ملک خطا قریب بشهر ختن واقع است و از آنجا مشک
و جامه ابریشمی بسیار خوب شود **حکیم سنائی** گوید ؎ کی شناسد قیمت و مقدار دین بی معرفت
شناسد قدر مشک آهوی خرخیز و ختن ؛ **حکیم ازرقی** راست ؎ چو نافه آهوی خرخیز را تا
بوصف خلق از مشک بیشود افواه ؛ **خرد** با اول مفتوح بثانی زده گل تیره چسبنده باشد آنرا تره و خره نیز
گویند **استاد فرخی** گفته ؎ بس کسان کاندر سر واندر گهر دعوی کنند ؛ همچو خر در خر بمانند چون گه
برهان بود و با اول مکسور و ثانی مفتوح عقل بود **حکیم سنائی** فرماید ؎ بر سریر عقل از سر
خرد اندر سرست بر سر نیست ؛ **خرداد** با اول مضموم بثانی زده چهار معنی دارد اول نام ملکی است که موکل
بر آبهای روان و درختان و امور مصالحی که در ماه خرداد واقع شود منسوب است **زراتشت بهرام** گفته
؎ چو زراتشت زینجای برگاشت روی ؛ همان گاه خرداد شد پیش اوی ؛ بزراتشت گفتا که ای
پاک جان ؛ سپردم بتو آبهای روان ؛ دوم نام ماه سوم بود از سال شمسی و آن ماندن آفتاب اعظم است
در برج دو پیکر و آنرا بتازی جوزا نامند **سیف اسفرنگی** راست ؎ بروی نامیه نقش بهار می بندد
نسیم خلق تو در کارنامه خرداد ؛ سوم روز ششم را گویند از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان
مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند در این روز از این ماه عید کنند
و جشن نمایند و آنرا جشن خردادگان گویند آورده اند که نیکست درین روز **طلب حاجات**
از درگاه او تعالی نمودن چهارم نام آتشکده بود بس عالی بنا **امیر معزی** فرماید
؎ آهن پولاد با عزمت ندارد محکمی ؛ آتش خرداد با خشمت ندارد التهاب ؛ **خرد** غلیواج را گویند

خردسوز نام آتشکده ایست که در آذربایگان بود مولانا نظامی فرماید ع از آنجا بتدبیر آزادگان * در آمد
سوی آذرآبادگان * در آن خطه بد آتش سنگ بست * که خواندی خردسوز آتش پرست *
خردما با اول مضموم و ثانی زده و دال مفتوح نام جانوریست خوش آواز و خوشرنگ حکیم ناصر خسرو گفته
ع خجسته را بجز از خردما مدار گوش * بنفشه را بجز از کرکر ندار د پاس * خرده با اول مضموم و ثانی زده
شش معنی دارد اول ریزه هر چیز را گویند و آن معروفست شاعر گفته ع ما بدین خرده سر فرو ناریم *
ما ز تو بیش از این طمع داریم * دوم نکته بود سیف اسفرنگی راست ع بیرون پرده عقل است
جان خرده بینان را * بغمزه سوی یکدیگر اشارتهای پنهانی * عمادی فرماید ع تشویر میدهد خرد
خرده بین مرا * نقش خرد و ساده زلوح دلم بشوی * سوم عیب و گناه باشد چهارم خس و خاشاک بود
شیخ سعدی شیرازی این معنی را بنظم آورده ع بد اندیش بر خرده چون دست یافت *
درون بزرگان بآتش بتافت * بخرده توان آتش افروختن * پس آنگه درخت کهن سوختن * پنجم
نام نسکیست از جمله بیست و یک نسک زند استاد قدحی گوید ع به پنجم آخر روزی بکام دل
خود را * گهی ایازده خوانم سهای گهی خورده * ششم بمعنی تراره آمده خرده گاه با اول مضموم بندگاه
سر دست و پای است و اشتر و خر و امثال آن باشد ابوالفرح رونی راست ع برون کند
خرد از خردگاه آهو تشکیل * فراکند طرب از طره جای عیش لگام * خرزدان با اول و ثالث مفتوح
زای منقوطه زده نام مبارزیست از مبارزان سوزان و در بعضی از فرهنگها بثانی مکسور نیز مرقوم است
خرزهره درختی باشد که برگ آن مانند برگ بید دراز باشد لیکن از برگ بید ستبرتر بود و سبزتر و گل سرخ
و سفید کند و بهندی آنرا کنیل خوانند و چون برگ آنرا حیوانات بخورند بمیرند امیر خسرو فرماید ع
منه دل برین باغ مردم فریب * که خرزهره را نام برداشت سیب * خرزین با اول مفتوح و ثانی زده
و زای منقوطه مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول چوبی باشد دراز که در طویلها و ارضه خانها نصب کنند
و زین بار ایران نهند حکیم انوری گفته ع از پی احیای دین خران بهاری * بر سر خرزین ندیده
جنگ نوری را * امیر معزی راست ع خیمه بار امیخ فرماید ز مهر و میان * زنهار از صلیب
کافران خرزین کنند * دوم تکیه گاهی را گویند که بر گوشتهای صفه از سنگ یا خشت یا چوب سازند
سوم نوعی از پالان بود خرست با اول و ثانی مفتوح سیاه مست را گویند و آنرا

بتازی طامح گویند مولوی معنوی گفته ـ مست خرست هر دم ازین عشق نو السلام ؛ بیم ازم
ازبلا تن تلا رتلا تلا ؛ خرسته با اول و ثانی مکسور بسین زده و تاء فوقانی مفتوح نام کرمیست دراز و سیاه رنگ
و چون آنرا بعضوی بچسپانند خون بمکد و آنرا شلوک و زلو و رلو و دیوچه و دستی نیز خوانند خرس گیاه
با اول مکسور بثانی زده نام گیاهی باشد که بیخ آن شقاقل است و آنرا خرک بسیار دوست دارد و بعضی گفته
که کرفس بریست و درین خلاف هست و بیونانی دوقس و فوقالیس خوانند و فرقه برانند که فردقس غیر آنست
و آنرا دوا یاد و اغوبا نیز گویند خرسلاک خرسنبه را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ـ آنچه پیروی
خر مکانی او همی دارد نسبت ؛ گر بگوییم زود گیرد بر تن خود لعنت ؛ پور بهای جامی گفته ـ خری
خربطی خرسری خرسلاک ؛ بدی بددلی بدتنی بدسیر ؛ خرسل با اول مفتوح بثانی زده و بسین و لام مفتوح
نام داروئیست خرسند با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح بنون زده کسی را گویند که بهر چه او را میسر شود
شاکر و راضی و شادمان باشد امیر خسرو دهلوی نظم آورده ـ خرسند بعافیت نمودیم ؛ از نیک و بد آن
گرفت ما را ؛ امیدیه چه ریزی ما زبرون آب ؛ کین شعله بجان گرفت ما را ؛ شرف شفروه گفته
ـ عشقی که نه آلوده هجران و وصالست ؛ گنجیست نه از غم دل خرسند که دارد ؛ خرسنگ سنگ بزرگ
ناتراشیده ناهموار را گویند مولانا نظامی فرماید ـ بخرسنگ غضبان خراشش کنند ؛ بسیلاب خونش
غرق آتش کنند ؛ ابن یمین نظم نموده ـ هر رهی کان گرفتم اندر پیش ؛ گشت خرسنگ و سنگلاخم پیش
خرغش با اول مفتوح و ثانی مکسور خنده باشد که بر کسی زند و بی هزل و مسخر کنند و آنرا خرغیش و خنده خرغیش نیز گویند
خرشاد با اول مضموم براهی زده یکی از نامهای آفتابست و آنرا خورشید نیز گویند حکیم وحالی گفته
ـ گشته از فیض مالش خرشاد ؛ کوه در سیم و بوم مرآباد ؛ خرشه و خرشین با اول و ثانی مفتوح بسین منقوطه
زده و یاء مثناة فوقانی و هاء مختفی در لغت اول بمعنی خرامیده آمده و در لغت ثانی با اول مفتوح
بثانی زده و سین منقوطه مکسور و یاء معروف خرامیدنی باشد حکیم علی مرقدی راست ـ بمیدان
چو آغاز خرشین نهاده ؛ در فتنه بر روی اعدا گشاده ؛ خرغول و خرغوله با اول مفتوح و ثانی زده و غین
مضموم و واو مجهول گیاهیست که آنرا الشیرازی باشک خوانند و در دوا بکار برند تخم آنهم بدوا بکار آید
علی الخصوص در پاکیزه ساختن جراحات بی‌نظیر است و بعد از پاک کردن گوشت را برویاند و این خاصیت
برگ آنست و تخم آنرا چون سائیده با گلاب گرم کرده یکجا کرده بجوزند جراحت امعا را نافع است و بیخ آن

فوائد اما عمده آنست که ریم را پاک کند لهذا آنرا بالفارسی ریم آهنج گویند و بزبان سغدی سمرقندی ردف
نامند و بعربی لسان الحمل و بهندی خوب کلان و چوب کلان یوسفی طبیب گفته ؎ باشد چو زر ضعیف
معده ات ابول الدم ٭ ضعف توازان زیاده گردد هر دم ٭ گر شربت زرک آب چه غوله خوری ٭
قوت شود و تب فزون مرض گردد کم ٭ **خرغون** با اول مفتوح و ثانی زده و غین مضموم و واو معروف
نام شهریست ٭ **خرک** با اول و ثانی مفتوح هفت معنی دارد اول مخفف خارکست و آن خرمای خشک بود
لیلحق اطعمه گوید ؎ نخود و کشمش و پسته خرک میده بیره ٭ قصب الجز متر و مرش اسپند بیار ٭ دوم چوبکی بود
که بر کاسه عود و رباب و تنبوره و امثال آن نهند و تارها را بر زیر آن کشند چنانچه حکیم سوزنی فرماید ؎
بچشم من حرمخانه خرکیست ٭ که بر رباب نهند از پی سرود و نوا ٭ خواجه عمید لویکی راست ؎
کاش رباب راچه نقص گر گسلد بچشم ور ٭ باز بریشمی بر دیا ابسر آیدش خرک ٭ سوم نام دهیست از بلوک
و اعمال سیاخ و ماسرم که از مضافات شیراز بوده و با شیراز هفت فرسنگ است چهارم تخته را گویند که گناهکاران
و مجرمان را بر سر آن بخوابانند و دره زنند پنجم سه چوب باشد که بر پای هر کدام علطیکی تعبیه کنند تا اطفال
آنرا بدست گرفته راه رفتن بیاموزند ششم سلیده را گویند که هر دو سر کارگاه را بر زیر آن نهند و نقش دوزی
کنند هفتم تخلکی باشد که پنبه را که پنبه دانه از وجدا نکرده باشند بر بالای آن بگذارند و میل آهنی را چنانکه
رسم است بر بالای پنبه نهاده بدست حرکت دهند تا پنبه دانه از پنبه جدا شود ٭ **خرکش** با اول مفتوح
و ثانی زده و کاف مضموم و شین منقوطه زده کفشی باشد که بالای موزه بپوشند و آنرا خارکش و سرموزه نیز
گویند و بتازی جرموق خوانند ٭ **خرکمان** سه معنی دارد اول چوب پاره خمدار بود که بدرازی خانه کمان
هرگاه که خواهند که کمان حلقه را چاکی کند آنرا البشکاری کرده آهسته آهسته بر زیر آن دو چوب پاره بکشند
تا درست نشیند بعد از آن به تسمه ببندند دیگر روز همانطور بگذارند و روز دیگر چله کنند مولانا نظامی
فرماید ؎ تنی چون خرکمان از کوزه پشتی ٭ بر و دوشی چو کیمخت از درشتی ٭ دوم کمان باشد که از چوب
سازند جهت … ضباع و حیوانات ضاره مانند روباه و شغال که بباغات جهت خوردن انگور
در آیند تیری در کمان تعبیه کنند و بر سر راه جانور در زیر خاک پنهان سازند بعنوانیکه چون پا بر زیر آن
نهند تیر از کمان بجهد و بر او خورد و هلاک سازد حکیم خاقانی راست ؎ امتحان طبع مردم را دو چیز
… دوم ٭ تیر هندی بطن را لوح کمان آدر دم ٭ سوم کنایت از کار دشوار و بی نفع بود چرکوف

جنسی از نعیم است که بغایت بزرگ باشد شاه قاسم انوار نظم نموده ع عاشق که سمند نبود خرگوست
صوفی که قلندر نبود موقوف است ⁂ زاهد که نیارسا بود نامرد است ⁂ زهدی که نه لسا هرشن باشد لعنت است
خرگاه ماه و خرگاه مه و خرگه ماه و خرگه مه هاله را گویند **خرگواز** با اول مفتوح ثانی زده
و کاف عجمی مفتوح چوبی باشد که چارپایان را بدان برانند خصوصاً خر را **منوچهری** گوید ع هست
با خط تو خط چینیان چون خط آب هست ⁂ با اعلام شمشیر تیزان خرگواز ⁂ **خرگوشک** نام گیاهی است
دوایی که بجهت نفع اسهال نافع باشد **خُرَّم** با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح سه معنی دارد اول معروف است
دوم ماه دی را گویند سوم روز و بهار بود و آنرا خرم نیز گویند آورده اند درین روز ملوک عجم از تخت فرود
آمدندی و جامه سفید پوشیدندی و بر فرش سفید نشستندی و حجاب و پرده داران را بر طرف کردندی
و خرد لطیف و وضیع را بار دادندی و با مور رعیت مشغول شدندی و مزارعان و دهاقین با ملک بر خوان نشستندی
و مدعایی که داشتندی بی واسطه غیری بعرض ملک رسانیدندی و ملک برعایا گفتی که من یکی از شمایانم
و قوام بر زراعت و امارت است و زراعت و امارت با شما بود و ما را از شما گزیر نیست چنانکه شما را از ما و شما
چون دو برادر موافقیم و با اول مضموم و ثانی زده نام مرغزاری بوده آورده اند که چون سکندر ذوالقرنین
فوت میشود در رومیان و فارسیان بر سر مدفن او گفتگو میکنند فارسیان میگویند که هر جا که فوت شده
دفن کنند و رومیان میگویند که هر جا که مولد اوست دفن باید کرد چون یکی از پارسیان مشاهده نمایند
که نزاع بلند میشود میگوید مرغزاری است درین نواحی که آنرا خرم نامیده اند و کوه بلند است در آنجا باید رفت
و سوال نمود و هر چه جواب آید بدان عمل کنند **حکیم فردوسی** فرماید ع برفتند لوبان بکردار غرم ⁂ بدان
بیشه کش نام خوانند خرم ⁂ بگفتند پاسخ چنین داد باز ⁂ که تابوت شاهان چه داری دراز ⁂ که خاک سکندر
با سکندر بسیست ⁂ که او کرده بد روزگاری که زیست ⁂ **خرمک** با اول مضموم و ثانی مفتوح مشدد و میم مفتوح
مهره ایست باشد که بجهت دفع چشم زخم از گردن کودکان بیاویزند و آنرا خورمک بواو معدوله نیز نویسند **خرمگاه**
و خرمگه با اول مضموم و ثانی مفتوح مشدد و میم زده خرگاه را گویند **شمس فخری** است ع از علو همت
فراشش خرمگاه قدرش خیمه قدر ترا سروح اوادنی زده **خرمن** با اول مکسور خوشهای غله را گویند که بعد از درو
کردن توده سازند و هنوز آنرا از کاه جدا نکرده باشند **مولوی معنوی** فرماید ع گه خرمن ریخته گندم
بکاه آمیخته ⁂ هین از نسیم باد جان بکن از گندم جدا ⁂ و بطریق استعاره توده هر چیز را گویند ⁂

حکیم انوری نظم نموده ع خالی بد از خرمن زر و در و عود * تا درخنین نفیه کافور خرمن است * خرمنج
با اول مفتوح و ثانی زده و میم مضموم بنون زده و جیم دو معنی دارد اول خرمگس را گویند چه منج مگس باشد
حکیم ازرقی نظم نموده ع ای بتی مشک سود زنخ * با بوی تو خجل شد لنز دستان خرمنج *
با دار تو حاسدت ترنجیده و زرد * سر طبقی نهاده بیشت چو خرمنج * دوم بمعنی مفتوح آمده **خرموش**
نوعی از موش است که اندکی از خرگوش کوچکتر باشد و گربه آنرا نتواند گرفت ملک بسیار باشد
که گربه خفه کند و غالب آید و آنرا بهندی ایوس گویند مولانا بابی مظهری در صفت بانوی خود
گوید ع بانوی است مرا خر خر دوک صفت * کش نر خرگوش نمونه است و نر خرموش نژاد * خرنای
کرنای باشد چنانچه سیف اسفرنگی گفته ع پاپی کوس نر خم خورنده راه لقا * جنگ سیر و علم و کر و محر
سرود خرنای * رضی الدین نیشاپوری راست ع اندران روز که مشاطه بلند ظفر *
شود از خون چنان پیکر شمشیر ابری * مرد بر هم جهد از غایت فرط کینه * اسپ بر هم فتد از هیبت بانگ
خرنای * خرند با اول و ثانی مکسور گیاهی باشد مانند آسمان خرو با اول مکسور و رای مضموم و واو معروف
نام گلیست سرخ رنگ که چون نیر اعظم بسمت الراس رسد بشگفد و آنرا خیر و نیز نامند و معرب آن
خروع است و بتازی خبازی گویند خروج با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم عجمی خروس باشد
استاد رودکی راست ع سگالید خشک مانند عوج * تبر بر ده بر سر چو تاج خروج *
خروسک و خروسه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و سین مفتوح بکاف زده دو معنی دارد
اول نام جانوریست سرخ رنگ که در حمامها پیدا شود و آنرا تند نیز خوانند دوم گوشت پاره بلند که بر
فرج زنان باشد خروک با اول و ثانی مضموم و واو معروف نام گیاهی باشد که زنان جهت
زیاده شدن شیر بخورند خروه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول خروس باشد خواجه نظامی فرماید
ع خروه غنوده فرو کوفت بال * دهل زن برد بر تبیره دوال * استاد عنصری راست ع
شب از حمله ور گشته ستوه * شده پر زاغش چو پر خروه * خرویک با اول و ثانی مضموم و رای
مفتوح مرجان را گویند خروسه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی دوم خروسک است
که مرقوم شد دوم جانوری باشد که صیادان بر دام بندند تا جانوران دیگر فریب خورده در دام افتند
و آنرا خر خسه نیز خوانند و بتازی ملواح گویند خرویله با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول

آواز گربه بس بلند باشد خره با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول تراب و امثال گل تیره چسپنده باشد و آنرا خرد و خز نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گر تو بخواب خواهدی عمر همچو خره بجان تو ؛ و بال جو پیر خور شود خره ؛ دوم پهلوی بهم چسپیده را گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ بازیچه توا ز تو خیره کرده است ؛ ای شده چو گانت لیشب در شره و بار ؛ کمال اسمعیل راست ؎ گر تو خری ترا ز خری هیچ نقص نیست ؛ نام تراست نسیم بخر دار در خره ؛ سوم ثفل کنجدی را گویند که روغن ازان کشیده باشند و آنرا کنجال و کنجاره نیز خوانند و بهندوی کهل نامند و مردم خره بادام و کنجد و امثال آنرا با خرما بخورند بسحاق اطعمه گوید ؎ لوزینه بماندم که نه بیچید بسر از بار ؛ در عرض او خره خرما بستم ؛ و با اول مفتوح و ثانی مضموم و اظهار ها نور باشد زرتشت بهرام فرموده ؎ خره از روی شاه ای فرزان تو گوئی آفتاب آنجا برآمد ؛ هم او گوید ؎ سخنهای بر بخشود ایزد پاک ؛ که از زرتشت خره پاک است ؛ و با اول مضموم و ثانی مفتوح و اخفا ها دو معنی دارد اول علامة الدوانی در شرح هیاکل آورده که خره نوریست از الله تعالی جل جلاله که فائز میشود بر خلق و خلایق بدان ریاست کنند و بعضی بر دیگران بوسیله نور قادر شوند بر صفتها و حرفتها و آنرا خوره با واو معدوله نیز گویند و ازین نور آنچه خاص باشد بپادشاه بزرگ عالم و عادل آنرا کیاخره و کیان خره و کیاخوره و کیان خوره خوانند دوم حصه باشد از پنج حصه ملک پارس حکمای فارس ملک فارس را به پنج حصه قسمت کرده اند و هر حصه را خره نام نهاده اند بدین ترتیب اول خره اردشیر دوم خره استخر سوم خره داراب چهارم خره شاپور پنجم خره قباد و آنرا خوره با واو نیز گویند و نولیسند و کوره هم گویند حکیم فردوسی بتقید نظم آورده ؎ زهر پایه برتر چه در دل پذیر ؛ ببر بند تا خره اردشیر ؛ و با اول و ثانی مضموم و اظهار ها خروس باشد و آنرا خروه نیز خوانند حکیم ناصر خسرو منظوم ساخته ؎ خودستد بس از روی تن مردمان ؛ چون خره بد رسپے ماکیان ؛ هم او گوید ؎ سرد نماند که خند اندر نوشته دم دین ؛ خره عرش هم اکنون نکند بانگ نماز ؛ خری با اول و ثانی مکسور سه معنی دارد اول نام گلی است زرد رنگ که میان سیاه باشد و آنرا خیری و همیشه بهار نیز گویند ابن یمین راست ؎ رونق و زیب دگر دارد کنون طرف چمن ؛ از خری و خطمی و ریحان و شاخ یاسمن ؛ دوم نحس و شوم و نامبارک بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ باز همایون چو جغد نیست خری ؛ جغد شوم و نحس کی همایون باشد ؛ سوم ایوان را نامند خریش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی خراش کردن است

فصل دال ❊

دریا با اول مفتوح دو معنی دارد اوّل معروف است دوّم درهٔ کوه را گویند عبدالواسع جبلی فرماید
سه ای امیری که با از تیغ و سنان و گرز و پیکان نت ❊ بود پیوسته اندر کوی و دریا و در بیشه ❊ هزبرانرا
شکسته تن نهنگان را کفیده دل ❊ پلنگان را گسسته دم گوزنان را دریده بر ❊ سوم بمعنی کرت
و مرتبه بود هم او گوید سه اگر گیتی بگرداند رخ از احکام او یکره ❊ وگر گردن به پیچاند سر از فرمان او یکدره ❊
زو هم او بیک ساعت درین باطل شود ارکان ❊ ز ترس او بیک لحظه از ان زایل شود محور ❊ چهارم بمعنی
تاب باشد که در کتابها می نویسند چنانچه کتابی در احکام زرادشت که مشتمل است بر صد باب یکی از موبدان
نموده و آنرا صد در نام نهاده و آن بنظر فقیر رسیده زرتشت بهرام نظم نموده سه همانا یکی در ز دستاوزند
بخور دو بر آورد با بانگ بلند ❊ پنجم بمعنی نوع و جنس آمده از یوسف زلیخا حکیم فردوسی فرموده سه
من از هر دری گفت دارم بسی ❊ شنید یدگفتار من هر کسی ❊ ششم بمعنی درون باشد چنانچه در خانه
رفت یعنی درون خانه رفت ❊ هفتم دریدن وامر از دریدن بود دراره با اول مفتوح دیوت را گویند
و آنرا کشخان و غلتبان نیز خوانند و بهندوی مهره کمال اسمعیل نظم نموده سه به پیچ نامه در دعوی سلام
ننوشت ❊ زهی دراره زن روسپی و لوطی کار ❊ درازخوان دستارخوان باشد و آنرا کندری
نیز خوانند لیسحاق اطعمه راست سه درازخوان پر از نان کنند می باید ❊ که در مقابله راه کهکشان آری
درازدم سگ را گویند حکیم خاقانی در تسمیه گوید سه سر بزرگی جدا من که بودی شان ❊ دراز
ندیم و درازدم تو اب ❊ درازنا محل درازی را گویند شیخ سعدی راست سه تو چه غم خوری که دیدی
ز وصال یار یکدل ❊ که شبی ندیده باشی بدرازنای سالی ❊ قاضی نور اصفهانی گفته سه درازنای
زمانه انوریشگافند ❊ بلاک تو اگر بسر زبان آید ❊ دراناک با اول مفتوح نام دریائیست که آنرا
بیونانی زبان عالا نماطیقون خوانند آورده اند که مقام فرشتگان است درای چهار معنی دارد
اوّل جرس باشد دوّم بمعنی گفت وامر از گفتن و درآید بمعنی گوید بود استاد فرخی نظم نموده سه
کسی که زار درآید بدر کهی نشود ❊ که چرب گویان آنجا شوند کند زبان ❊ سوم امر از درآمدن باشد چنانچه
حکیم آذری فرماید سه گفت با جمله زآواز صریر دراو ❊ مرحبا هم بگذر خواجه فرود آی درای ❊ چهارم
شکسته سنگدان باشد حکیم فردوسی فرماید سه از ان پوست کاهنگران پشت پای ❊ بپوشند

هنگام زخم درای ؛ دریا چیزی را گویند که بآن احتیاج باشد و آنرا دریابیست نیز گویند دربند قلعه را
گویند عموماً و قلعه نزدیک شروان باشد خصوصاً و آنرا باب الباب و باب الابواب نیز گویند حکیم ازرقی
فرماید ؎ بدربند بدخشان هرچه او کرد ؛ مثالی کرده بد چند بخیبر ؛ حکیم زجاجی فرماید ؎ بهرجای
دربند تا کرد شاه ؛ برآورد برجش بخورشید و ماه ؛ دربه با اول مفتوح بثانی زده و یای عجمی مکسور پهلو زده
سه معنی دارد اول پارچه را گویند که بر جامه پاره پیوند نمایند و آنرا پینه نیز نامند و بتازی رقعه خوانند انوری
در مدح یکی از اهل الله گفته ؎ ای بهار یکه امر زنده تست ؛ شمع عرفان بمهرت افروزم ؛ گر بدید ز برق آن
رنده ؛ دربه از مهر و مه بر و دوزم ؛ دوم عضو بود سوم بمعنی ناپیدا باشد ؛ دربی و دربین با اول مفتوح
ثانی زده و یای عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی سخت دریاست که مرقوم شد سیف اسفرنگی راست
؎ بلاد دهر که باشد در سایهٔ خلافت ؛ سر ماش را بهند دار فیض روح مجری ؛ از اولیا دیده حدتو
در طریقت ؛ از جامه خضر زد بر جامه تو دربی ؛ حکیم سوزنی فرماید ؎ در سر آنها قصب ستیم تا لبیا
جهد ؛ نامدی شان باد دربی سختیش برآرا ؛ هم او گوید ؎ سیه گلیم خرینده چل لشیما کنند ؛ که زندگیش
نه دربی پذیرد نه رفو ؛ درخت سینه و درسینه جانوریست که درخت را سوراخ کند و سبز رنگ باشد
و آنرا استرک نیز خوانند و بهندوی کتانش گویند درخت دانا نام درختیست بهر جانب که آفتاب
بگردد برگهای او بجانب آفتاب گردند و در بعضی از صحاف فرهنگها نوشته اند که درخت و فواق باشد
حکیم خاقانی فرماید ؎ که پرورش در جنگ دانا شدم چه باک ؛ کاقبال از درخت کده اختیار کرد
اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ باصطباغ تو ممکن بود بباغ زمانه ؛ که تخم لقابه حمقا شود درخت دانا
درخش با اول و ثانی مضموم و بعضی با اول و ثانی مفتوح نیز تصحیح نموده اند که چهار معنی دارد اول برق باشد
مثال حضرت مولانای خواجه نظامی علیه الرحمة فرماید ؎ گشاده دو دستش چو روشن درخش ؛
یکی تیغ زن شد یکی گنج بخش ؛ منوچهری فرماید ؎ اگر درخش بهاری ز تیغ تو جهدی ؛ ز خاک گوهر
الماس رویدی نه گیاه ؛ عبد الواسع جبلی فرماید ؎ از خروش و فروغ و رعد و درخش ؛ ساخته
گوش آخته خنجر ؛ دوم فروغ هر چیزی را گویند حکیم فردوسی گفته ؎ درخشان درخشان چو شمس و قمر
دو لبشان درفشان چو شهد و شکر ؛ حکیم اسدی نظم نموده ؎ درخشان شده تیغها نیم شب ؛
چو زنگی که بگشاید از تیغ لب ؛ سیوم نام آتشکده ایست که در شهر اربیته بوده و مالی آتشکده اربیته

درخش و شهر شیراز اسن مجوسی است که او را اس النعل نیز نامند و درهم لنبانی باو منسوب است چهارم نام مهرا
از قاین و قهستانی که در انجا گلیم خوب بافند درخف با اول مضموم ثانی زده وخاء منقوطه مضموم زیور سیاه
باشد در دار با اول مفتوح ثانی زده نام درختیست مشهور دشت با اول مفتوح ثانی مکسور نام محله ایست
از محلات سپاهان جمال الدین عبدالرزاق فرماید ؎ دمی بگذشتم چو پنهان اندر دشت * از بوی
گلاب و گل دماغم گرفته شد * گفتند که حالتست گفتند اینده ام * آن گلرخ سرو قامت اینجا بگذشت *
دردمن با اول مفتوح ثانی زده ودال موقوف دردمند باشد پیر هرات خواجه عبدالله انصاری در طبقات
خویش از ابو محمد حریری نقل نموده که در مناجات گفت ؎ الهی از شمار تو بد دمن راست * آید من مهتم
در حساب تو مایه * داران است من درویشم در کار تو من دردمن بندی مرا بدست خویشم * دردون
با اول مضموم ثانی زده ودال مضموم آب عرق کننده باشد ابوالفرج رونی گفته ؎ کرد باد در انگبیش
در راه بفلک باز گونه دردون راست * درده با اول مضموم ثانی زده ودال مفتوح بهاء زده بمعنی درد
شراب وآب و روغن و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ گر زجست تو خورده ام بیداشتی
من پر درده ام * تو صافی و من درده ام لی صاف وردی خواه شد * درزن با اول مفتوح ثانی
زده وزاء منقوطه مفتوح بنون زده سوزن بود حکیم خاقانی فرماید ؎ چون موی خوک درزن ترسا
بود چرا * تا رد اکی سعی بد نفسان در آورم * هم او گوید ؎ توئی خاقانا سیمرغ اشعار * برین کرکس
شعاران بال بشکن * دهان ابلهان دارند پر درز * بدوز آن هم دهان کر و برکن * برای آنکه خبر ان
لی خبر انه کنند از سبلت سیاه درزن * درزه با اول مفتوح ثانی زده وزاء منقوطه بهاء زده دو معنی دارد
اول توده خار و خاشاک را گویند چنانچه توده و پشته ریگ را خامه خوانند حکیم انوری در صعوبت راه گوید
؎ بکوهسار و بیابان اندر آوردیم * خمارگان بیابان نورد که کوهان * چو پشته آتشند درو درزهای
خار خشک * چو پاره پاره درد جامهای ریگ روان * مولانا صفی الدین کی مراعی گفته ؎
شنفت خوبتر ز گلدسته گل * کاغذی رشته تر زدرزه خار * دوم بمعنی درز باشد حکیم سنائی راست ؎
کمری کز خمیر لرزه بود * کیسه فراخ درزه بود * درساره و درساره با اول مفتوح ثانی زده
وسین و راء مفتوح دیواری را گویند که در پیش قلعه حویلی محوط نهند تا در نمودار نباشد و آنرا بهندوی
ڈیوڑھی نامند و پرده را نیز خوانند که از پیش در بیاویزند و این مرکب از در و ساره است که بمعنی ترکیبی

درساره در پرده باشد حکیم سوزنی نظم نموده ؎ بخت دولت چو بدر ساز د سرای تو رسید ؛
آن ده بوسه بر غیبه واین بر حلقه ؛ هم او گوید ؎ بر کند باب او در خیبر زدر درست ؛ درساز قلم او
زلف از یاره بر فگند ؛ مولوی معنوی فرماید ؎ مانند موران در جهان گشته در طاسی نهان ؛
آن رخنه خوبان را جهان واشد در دو درساره ؛ درست با اول وثانی مضموم بسین زده ۳ معنی دارد
اول معروفست دوم تنگه زر را گویند که باشرفی اشتهار دارد کمال اسمعیل فرماید ؎ چون صبح
باز کرد زبان را بمدح تو ؛ خرچش درشت مغربی اند و زبان نهاده رفیع الدین لبنانی راست ؎
زبیجیابی جو دش از زین پیشش نمود ؛ درشت مغربی آفتاب در میزان ؛ سوم صحت وتندرستی را خوانند
حکیم ناصر خسرو راست ؎ سود مند اند همه خلق جهان را چو لشکر ؛ جان من باد فدا اشان که
بطبع شکر اند ؛ آن شکر لقیعه همیکرد به بیمار درست ؛ دشمن و دوست از ایشان همه نفع برند
هم او گوید ؎ بایند سال همی زیستم بحبت و رنج ؛ نه شادیی و ترم و بی درشت نی بماید درسته با اول
ثانی مفتوح عضو باشد رضی الدین لالای فروتهی است ؎ هر انکو کند جرم مجرم درسته ؛
کند فضل حق از و مند انش رسته ؛ درشش با اول وثانی مفتوح نوعی از خیار باشد که آنرا
کلونده و درشتی تیز نامند و با اول مفتوح بثانی زده نالیکاه اسپان را گویند حکیم خاقانی صفت
براق گوید ؎ جای حلقش نه زین کهن درشش ؛ از خوشه چرخ و گوشه عرش ؛ درغال با اول
مفتوح بثانی زده امنیت و آسایش باشد اوستاد رودکی فرماید ؎ ای شاه نبی سیر ایمان
بتو محکم ؛ ای میر علی حکمت عالم بتو درغال ؛ درغاله با اول مفتوح بثانی زده ولام مفتوح وبها مختفی
راهی را گویند که درمیان کوه بگذرد درغان با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست در نواحی سمرقند
درغلیکن با اول مفتوح بثانی زده وغین منقوطه بلام زده ویای عجمی بکسور دکاف مفتوح بنون زده
درائی را گویند که پیش آن پنجره باشد چه غلیکن پنجره را گویند درغم با اول مفتوح بثانی زده وغین مفتوح
دو معنی دارد اول نام موضعیست که آنجا شراب خوب شود حکیم سوزنی گفته ؎ شرابی درغمی
کز جام شادی ؛ زدر غم نور گیرد نا دشام ؛ شمس فخری راست ؎ کس را که در غم است ز جام
درغم است ؛ دل هر که در غم است کشادش ز درغم است ؛ دوم نام پرده ایست از موسیقی که هر چند
کسی را غم والم گرفته باشد بمجرد شنیدن آن بشادی میلان گردد لوسلیک نظم نموده ؎

چنان مستغرقم در غم که مطرب ✤ اگر در غم سراید غم فزاید ✤ درفش با اوّل مفتوح بفا زده پنج معنی دارد
اوّل معروف است دوم علم را گویند که در روز جنگ دارند مثال حکیم خاقانی فرماید ای بتو
صاحب درفش چتر فریدون ملک ✤ وی چو طالب نگین دست سلیمان دین ✤ و هم اوستاد
معزّی این دو معنی را بنظم آورده شاهی که بر رزم کاویان داشت درفش ✤ گر زنده شود بپیش تو
بردارد کفش ✤ ای کرده دل خصم خلاف تو نقش ✤ مست است و دل خصم خلاف تو درفش سیّم
برق بود چهارم بمعنی درخشنده و چیزی را که درخشنده باشد درفشان گویند و این دو معنی را حکیم سنائی
بنظم آورده درفشا درفشان هم از تیغ و میغ ✤ چنان شعله میزد که در جنگ تیغ ✤ پنجم فوطه را مانند
که در زیر دستار خود که آنرا ترکان دولغه میگویند همچنین حکیم فردوسی گوید همه روی آهن
گرفته بزر ✤ درفشی سیه بسته بر روی زر ✤ درفشه با اوّل و ثانی مضموم بفا زده و شین منقوطه
تیغ بود درفشی با اوّل مکسور مشهور ساختن و علم کردن بود حکیم فردوسی گوید بگفتار گرشهر
بدنهان ✤ درفشی مکن خویش را در جهان ✤ درفنجک با اوّل مفتوح ثانی زده و فا مفتوح نون زده و جیم مفتوح بکاف
زده حکما گویند مادهٔ سوداویست که در خواب بسبب آن ماده چنان نماید که شخصی مهیب یا جانوری بر وی
قصد او دارد و او را قدرت بر دفع آن نیست و نه قوت قرار از پیش آن و عوام گویند که دیو است مردم را در خواب
فرا گیرد و آنرا فرنجک نیز خوانند و بتازی کابوس و عبد الجنه نامند و بسریانی خرجیون خوانند درک با اوّل
و ثانی مفتوح بکاف زده دستار باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دستارچه مرقوم است اوستاد
رودکی فرماید ای طرفه خوبان من شهره ری ✤ لب را لبسی درک مکن پاک از می ✤ ✤
شمس فخری راست بوی حقیقت مقصود خلق لهو رسل ✤ نه آن شهان که ندانند خود کله
از درد ✤ درکاله و درکلاله با اوّل مفتوح و ثانی زده و هر دو لغت بکاف مضموم و در لغت ثانی
و اوّل با کاف عجمی و الف کشیده و در لغت اول بکاف مضموم یخ باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است
که آبی را گویند که از ناودان یخ بسته باشد درگر با اوّل مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح برا زده
در و دگر باشد حکیم فردوسی فرماید بفرمود تا درگران آورند ✤ سزاوار چوبی گران آورند ✤ یکی
نغز گردون چوبی بساخت ✤ بگردانند خش چو بهار بساخت ✤ درلک و درلیک با اوّل مکسور
و ثانی زده جامهٔ پیشواز کوته آستین و کوته بالا را گویند و آنرا ترکان ترلیک نیز خوانند نجیب الدین

جیر باد قانی راست ع تا برنهاد عالم بر قدر روزگارش ÷ دوزد فلک قباچه دوران ز جامگی
با داقبای ملک بالائی قدر تو ÷ وانگه نزیبد دامن جاه تو دامگی ÷ درم سرای دار الضرب را گویند
خواجه عمید لویکی راست ع زبود صبح درشت ستاره خالی ماند ÷ درم سرای فلک هیچو
کلبه قلاب ÷ درم گزین صراف را گویند درنده با اول وثانی مفتوح بنون زده شکل صورت شیاطین را
گویند درنک با اول مکسور وثانی مفتوح بنون زده پنج معنی دارد اول وقت و ساعت بود حکیم
سوزنی فرماید ع از زیر پنج پرده نشاید نظر کنی ÷ چون صوفیان برقص درائی همان درنگ ÷
هم او گوید ع گر لطف و مردمیت بمردم کنار شد ÷ مردم گیای مردم گردد همان درنگ ÷ دوم معنی
ثبات و آرام و تاخیر آمده سوم آخرت را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ع چو سازی درنگ اندرین
جای تنگ ÷ شود تنگ بر تو سرای درنگ ÷ چهارم رنج و محنت باشد و آنرا درنگ و درنگ نیز
خوانند اوستاد فرخی گفته ع فلک چو غلبه جوشن ستاره زان دارد ÷ که بیدرنگ بود چون
بروز نی بشتاب ÷ پنجم صدای را گویند که از نواختن تار و ساز و زنگ و ناقوس و شکستن چینی و آبگینه
و امثال آن برآید ÷ شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره راست ع از باده رخ شیخ برنگ
آوردن ÷ ناقوس بکعبه در درنگ آوردن ÷ اسلام بجانب فرنگ آوردن ÷ بنوای نوی من
ترا بچنگ آوردن ÷ مولوی معنوی فرماید ع تا که آن دیوانه سوزش در رسید ÷ بر در دوکان
شیشه گر رسید ÷ یک بیک بر سنگ میزد بیدرنگ ÷ کرد بشکن وی در یک شیشه رنگ ÷ درنه
با اول مکسور وثانی زده و بنون مفتوح تیغ را گویند درواه و دروا و درواره با اول مفتوح وثانی زده
این هر سه لغت مترادف اند بمعنی اول سرگشته و سرگردان را گویند چنانچه حکیم خاقانی فرماید ع
رهروان چون آفتاب آزاد و خندان رفته اند ÷ من چرا چون ذره سرگردان و درواماند ام ÷ دوم
سرنگون بود هم حکیم خاقانی گوید ع چنانکه ماند زان آتش که وقتی ÷ خلیل الله دران افتاده
درواه ÷ حکیم ناصر خسرو نظم نموده ع از ابر ببینی که همی مرد بگوشش ÷ پرنده فرود آرد بسته بهم چو ÷
امیر معزی راست ع همی چو کوه نماید سمند باد تکش ÷ ز باد کوه نمایش مخالفان کاه اند ÷
کنند ز آتش شمشیر جان زالشان فرد ÷ ز هول آب ز جفت ناله و آه اند ÷ ز بیم آتش تیغش که بر شود
بفلک ÷ ستارگان همه در برج خویش درواه اند ÷ سوم چیزی ضرور باشد و آنرا دربایا و درویست ایضا

نیز گویند حکیم اسدی فرموده ؎ ته درواى ماهرچه بالیست نیز ٭ نوشتست بر باره گنج و نیز
مولوی معنوی این هر دو معنی را منظوم ساخته ؎ گر سران را بی سری دردسری ٭ سرنگونان را
سری در درد مغزی ٭ و با اول مضموم پادشاه هندوان است درواخ با اول مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد
اول حالتی را گویند که درکسی از بیماری برآمده بصحت کامل نرسیده باشد
و آنرا بتازی نقاهت خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ کرد خصمان ترا
جهان فراخ ٭ تنگ تر از درد نگه درواخ ٭ دوم شجاع و دلیر و شجاعت را
نامند و نیز بمعنی دلیری آمده از لغات فارسیه نوشته شده منصور شیرازی راست ؎
فلک جناب عطارد بیان مهر ضمیر ٭ زحل مراتب مه راتب اسد درواخ ٭ سوم بمعنی محکم و مضبوط آمده
چنانکه پیر هرات خواجه عبد الله انصاری قدس سره العزیز در طبقات خود آورده که شنودن
سخن نیکان و حکایات بیرون و احوال انسان دل مریدان را ترتیب باشد و قوت عزم فزاید
و دران ارادت الهیات باد و در استیلاء امتحان آرد و بدرشتی و ناکامی قدم فشارد تا عزم مردان
با دوست در ولایت و رکن درواخ زید و ارادت و سیرت ایشان ادب گیرد و در همین کتاب
از ذوالنون نقل نموده که گفت وقتی که کس با دی بضاعت تو بدست او بود و درد تو باد ارد او
موافق آمد و امن ہی درواخ دار چهارم درشتی و غلطی بود پنجم بمعنی یقین ضد گمان باشد آمده
چنانچه اکثر گویند که گمان بفلان درواخ است مراد آن باشد که گمانم بفلان درست است
درود با اول و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول بمعنی صلوة آمده و از حق تعالی رحمت
و از ملایکه استغفار و از انسان و از بهایم و طیور تسبیح بود شیخ سعدی فرماید ؎ هزاران درود
هزاران سلام ٭ ز ما بر محمد علیه السلام ٭ ابن یمین راست ؎ بیان خاطر او را غبار بر گرد
درود در الم میان دست شد فشان ترا ٭ دوم بمعنی درود کردن آمده ؎ اجل تیغ الماس او آسمان درو
درود نزاداش پرورده است ٭ سوم نام روز پنجم باشد از خمسه مسترقه سالهای ملکی ٭ درشم
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول نیشتر باشد که حجامان بدان رگ بگشایند و آنرا نشتر
و شست و کلک نیز خوانند و بتازی مبضع نامند و با واو معروف در زبان تازی داغ و نشان را
گویند و با اول مکسور و رای مفتوح در جمیع معانی با درفش مترادف است درک با اول و ثانی مضموم

و واو معروف هیزم باریک باشد درودگر مخفف درودگر باشد حکیم خاقانی در مدح پدر گوید ـه
نوح درودگر نبود گر پدر من بدی ٭ قطرهٔ بستی ز چوب بر سر طوفان او ٭ درون با اول مفتوح نام شهر است
از ملک خراسان که مابین ورد و نسا با درد واقع است و با اول و ثانی مضموم بمعنی غله را گویند
درونند با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول نام پهلوانان ایران است
دوم اسم دارو نیست و با اول مضموم بد مذهب و فاسق بود بمعنی از کتاب ژند مرقوم شد
زرتشت بهرام گفته ـه درونداز بائیه بهدین خردمند ٭ که دور است از ره آئین درونند ٭
درونه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بیخ گیاهی باشد دوائیکه شبیه
بکژدم باشد و آنرا معرب ساخته درونج عقربی خوانند و با اول و ثانی مضموم
کمان ندافی بود و آنرا کودک نیز گویند کمال اسمعیل راست ـه برسد
ز شرف قدر تو هر شاعر کو ٭ خاطری دارد و نظام و زبانی صاف ٭ لفظ قوس را
ارچه بود دسائل ٭ نام هر دو شیوه قوس قزح هست نداف ٭ فخر گرگانی راست
ـه سپهر و قدس شد بازگونه ٭ دوتا شد پشت او همچون درونه ٭ درویزه با اول مفتوح
بثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح بهاء زده گدائی باشد و آنرا دریوزه خوانند
خواجه نظامی فرماید ـه پنبه مراکنده چو گل گوش تو ٭ برکشم آبله هوش تو ٭ وعده
بدروازهٔ گوش آمده ٭ خنده بدریوزهٔ نوش آمده ٭ امیر خسرو فرماید ـه ز بخت درگدائی
ذره پیوست ٭ که بر دریوزهٔ خورشید و مه رست ٭ دره با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
بی تشدید در آمد و اندرزی کوه باشد چنانچه بده کوه رسیدم و با تشدید بسکنه بود دوم حکیم ناصر خسرو
فرماید ـه گرگ از رمه خواران و رمه در کیا اخران ٭ هر یک بهنر خویش همی سر کشیده
حکیم سوزنی نظم نموده ـه ده مرغ شمن تو تنها بخوردی ٭ اده کادی بده انبار نیاید ٭ و کشا
سیان کوه را بسکنه بتشبیه نموده اند دره گفته اند و با اول مضموم پوست جنبیدا باشد که بر سیم بدوزند
و گناهکاران را بدو بزنند و گاه نقاره دهل نوازند ملک الشعرا حکیم روحی گفته ـه همی زنند
مرا خواجگان سنگین دل ٭ چو دره بر دهل عید و تیک سر سندان ٭ درم با اول مفتوح
و ثانی زده بمعنی درهم باشد و آن زر سپید رایج درشته با اول مفتوح و ثانی زده و با مکسور

بشین منقوطه زده جود و عطا بود شاعر گفته ؎ بسکه دارد عطا و درشته ؛ بزمانه ازنه درشته
دری با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول لغتی باشد از پارس باستانی و در تسمیهٔ آن
سه وجه بنظر رسیده گروهی بفصیح تعبیر نموده اند و نیز گفته اند که در هر لغتی که نقصانی نبود دری باشد
مثلاً از اشکم و شکم و بر دو و درود بگوئی دری باشد و دیگر یانه و بعضی بیان کرده اند که دری
لغت باشد که سکان چند شهر بدان منطق نمایند و آن شهرها و بامی مرو و شهجان و بخارا بود
و فرقهٔ آورده اند که زبانی را که مردمان درگاه کیان بدان متکلم میشده اند دری نامند خواجه
نظامی نظم نموده ؎ مغنی در خروش باز کرده ؛ غزلهای دری آغاز کرده ؛ دوم نوعی از
کبک باشد که آنرا کبک دری گویند و چه آن بعضی گفته اند که منسوب بدره باشد و گروهی
مرقوم نموده اند که بسبب خوش خوانی دری گویند چه بهترین لغات پارسی دری است چنانچه در
مقدمهٔ کتاب ذکر نموده شد حکیم سوزنی گوید ؎ پری دیدار حور و نازدن قد ؛ دری گفتار
حوری یاسمین خد ؛ دریاب دو معنی دارد اول دریا باشد شیخ فرید الدین عطار فرماید
؎ تو صل خواهی شدن در آب معنی ؛ اگر هستی یقین دریاب معنی ؛ فخر گرگانی راست ؎
عدیل ماهیان باشم بدریاب ؛ که همچون ماهیم همواره در آب ؛ دوم امر از دریافتن بود حکیم قطران
نظم نموده ؎ به پیشگاه بزرگان کرانه بگذارند ؛ فقیر باش و زمین بوس و آستان دریاب
دریغ با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کلمه باشد که در محل تاسف گویند دریکان با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف نوعی از اعمال و اشکال نجوم باشد و معرب آن درکجان است
دریالواس با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول چار چوب در را گویند و بهندوی چوکهٹ
نامند استاد رودکی گفته ؎ ز رواز دریالواش فرو گفت برآمد ؛ همت که بیکباره
فرود آمد دیوار ؛ دریوز و دریوزه بمعنی دروزه است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید
؎ کنون ای قلتبان زان در بدین در ؛ همی و چون گدایان رو بدریوزه ؛ مولانا
عبدالرحمن جامی نظم نموده ؎ ای خدا کمترین گدای توام ؛ میر سیم بر در تو هر روزه
چشم بر خوان کبریای توام ؛ نبی الله زبان بدریوزه ؛ دریوش درویش را گویند حکیم
سوزنی فرماید ؎ ای بخلق البشر بخلق سروش ؛ مهتری جود ورز و دانش و کوشش

بتونگردلی وکف جواد ٭ بجوسے ماند درجهان درپوش ٭

فصل زای منقوطه ٭

زر ۲ معنی دارد ۱ اوّل معروف است ۲ دوم پیر کهن سال را گویند وزال پدر رستم را بدین اعتبار میگفته اند که باموی سفید از مادر متولد شد شمس فخری گفته سه تا که گیتی زگردش خورشید گاه باشد جوان وگاهی زر ٭ اوستاد فرماید سه یکے به تیر فگندن لبسان ارس بتو ٭ یکی بغنبه دریدن لبسان رستم زر ٭ زراب ۲ معنی دارد ۱ اوّل نام کوهی است در نواحی بغداد ۲ دوم کنایت از شراب زرد بود زرالتشت وزرادشت وزرادهشت وزرتشت وزرتهشت وزردهشت وزره تشت وزره دهشت اینهمه نام زرالتشت استکه در فصل زای منقوطه از باب الف مرقوم شد زرالتشت بهرام گفته سه یکی تازه کن قصهٔ زره تشت ٭ بنظم دری وبخط درست ٭ زراج با اوّل مفتوح زرشک را گویند زراچه با اوّل مفتوح نام یکی از پهلوانان زنگیان است که همراهی پلنگر بادشاه زادهٔ زنگیان بجنگ سکندر ذوالقرنین آمده در روز اوّل از لشکر سکندر هفتاد رومی را بقتل رسانید آخرالامر سکندر خود بمیدان او درآمده بیک گرز دمار او برآورد زراسپ با اوّل مفتوح وثانی زده نام پسر طوس بن نوذر است که خواهر کیو در حبالهٔ او بوده زراغن با اوّل مفتوح ۲ معنی دارد ۱ اوّل فواق را گویند بوسلیک راست سه زمینی سنجی زراغن چو سنگ ٭ نه آرامگاه ونه آب وگیاه ٭ ۲ دوم زمین ریگ ناک باشد ٭ زراغنک با اوّل مفتوح وغین مفتوح بنون زده وکاف عجمی بمعنی دوم زراغن استکه مرقوم شد شمس فخری راست سه زفیض ابر دستت ای جوان ٭ برآمد از زمینهای زراغنک ٭٭ زرافین با اوّل مضموم حلقه باشد که بر چارچوب در نصب کنند زنجیر را بران اندازند تا در گشاده نشود وآنرا زرفین وزرورفین وزوفرین نیز گویند زراوه با اوّل مفتوح نام پهلوان از پهلوانان ایرانست زرالو با الف مکسور ویای مجهول نقاب باشد حکیم آذری فرماید سه نقاب بهشام برافگند نوعروس ختن ٭ چو ترک من که ز تو زدن برافگند زرالو ٭ زریان وزرنان وزرفان با اوّل مفتوح بثانی زده ۲ معنی دارد ۱ اوّل پیر فرتوت را گویند ۲ دوم یکی از نامهای حضرت ابراهیم علی نبینا علیهم الصلوٰة والسلام است زرتلی زر را گویند وبتازی اش ذهب خوانند

اثیر الدین آخسیکتی راست ؎ نرگس فتنه وزنه بخت تاجی بر سر نهاد ÷ قبهٔ زرتلی بر در ستم هداب ÷
زرجامی نام نوعی از انگور است زرج با اول مفتوح و ثانی مکسور کبک را گویند زردخو با خای مفتوح
نام گیاهی که در باغات بهمرسد گلی بود که زرد و خوشبو بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ از زره سوری
بنگر اندر بوستان ÷ ای برادر تا بدانی زرد خوار سنبلید ÷ زردشت بزرگ و زردان بزرگ
و زرهون بزرگ این سه نام از نامهای حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام باشد زرد زنگی
شقایق باشد زرده با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول اسپیچی گویند که رنگ آن زرد باشد
شاعر گفته ؎ زردهٔ شام نقره جنگ سحر ÷ چرخ را زیر ران بیالیتی ÷ دوم نام کوهی است که کان
نقره در آن است سوم خلطی باشد از اخلاط اربعه که آنرا بتازی صفرا خوانند چهارم زردی میان تخم
مرغان را نامند زرده تهی و زرده دهی و زرده هشتی و زرده هفتی و زرده شستی
و زرده سنجی شرح این شش لغت انشاء الله تعالی در ذیل لغت ده دهی مرقوم خواهد شد زرشش سری
زر خالص را گویند زرشک با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول معروف است و آنرا بتازی انبرباریس گویند
دوم گلی است خوشبوی و در بعضی از فرهنگها مسطور است که از گلهای هندوستان است حکیم اسدی
نظم نموده ؎ هم از خرد گاو چشم زرشک ÷ بشسته رخ هر یکی از سرشک ÷ زرغنج با اول مفتوح و ثانی
زده نام گیاهی باشد بغایت بدبو که از چین دسته بسته بیاورند و آنرا حلبهٔ چینی خوانند برگش برگ سداب
بماند و خاصیت وی آنست که دفع خشکی بوی مشک کند و طبیعت آن سرد و تر است حکیم سوزنی
نظم نموده ؎ ای بوی مشک حسود تو زرغنج ÷ ما یور تو خوش بو زدستان خرمنج ÷ با دارخ حیات
پیچیده و زرده سر طبقت نهاده پیست چو ترنج ÷ زرفشان نام روز نهم است از ماههای ملکی
زرفین با اول مضموم و ثانی زده بمعنی زرافین است که مرقوم شده و آنرا زولفین و زلفین نیز خوانند
حکیم انوری در نظم آورده ؎ هر کجا امر او کشد باره ÷ بکشد باد قفلها زرفین ÷ زرک
و زرنک زرشک باشد و آنرا بتازی امبرباریس خوانند زرکنج با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی
مضموم و نون زده دو معنی دارد اول بمعنی زرغنج باشد که مرقوم شد دوم کاسه زرد سفالی را گویند
زرکوه با اول مفتوح ثانی زده نام کوهیست که در میان دریا واقع است چون کشتی در آنجا رسد
اکثر و اغلب آنست که بشکند و غرق شود زرمشت افشار گویند قدری زر بوده در خزانه خسرو پرویز

مانند موم نرم که هر صورتیکه ازان خواستندی بی آتش ساختندی حکیم سوزنی گفته ؎ زردشت منشا را
بودی بوسه او ابها؛ بسلت آورده سزای بهشت انشا شد ؛ زریخ با اول و ثانی مکسور بنون زده
صمغ باشد حکیم اسدی راست ؎ بکوه دگر بود کاخ فراخ ؛ فرازش که سخت زمین در یولاخ
زبالا دو چیز از زمین سنگ سخت ؛ برون تاختی چون زریخ از درخت ؛ زرنگ با اول و ثانی مفتوح
بنون زده و کاف عجمی هشت معنی دارد اول درختی را مانند که در کوه و دشتها شود و چوب آن در غایت
سختی باشد بنابرین ازان تیره و تیر دستهای این امثال آن سازند گویند که چون چوب زرنگ را
در گیرانند آتش قریب بده روز بماند حکیم فردوسی فرماید ؎ ز دیبا و اسپان و زرین پلنگ
ز زرین سیام و دستهای زرنگ ؛ منوچهر راست ؎ آفرین زان مرکب برنگ وردی خشم ناک
روز جنگ بر پشتش نهند زین زرنگ ؛ دوم نام شهریست که حاکم نشین سیستان باشد حکیم اسدی راست
؎ بیک چشم رو آزمون را درنگ ؛ بشد تا برو تنگ شهر زرنگ ؛ سوم زرشک را گویند و آنرا
ازراج و زرک نیز خوانند و بتازی امبرباریس خوانند سیف اسفرنگی گفته ؎ تا در خیال خانه صدر
آرزو ؛ خرمای تر نداد کسی از زرنگ چشم ؛ چهارم سرکوه بود ابو شکور فرموده ؎ چنان که گر زما
گر دست کام من ندهد ؛ که خاره خون شود اندر سیح و از زرنگ و شکال ؛ پنجم گله اسپان را
گویند حکیم اسدی منظوم ساخته ؎ زمین از تگ دیوی کام زرنگ ؛ چو ماهی فروشد
بکام نهنگ ؛ ششم زرچوبه است رضی الدین نیشاپوری گوید ؎ از خون کشته زدی
شجاعت شود زرنگ ؛ ور تا به تیغ یار عزیزی شود مذاب ؛ هفتم خردل باشد هشتم زرد آب
گل کاژه بود زرنیا با اول مفتوح ثانی زده و نون مکسور و یای معروف ریواس را گویند و معرب آن
زرنبج است زرو با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام جانوریست که چون آنرا بر عضو
بچسپانند خون را بمکد و آنرا زلو و سلوک و دلوچه نیز خوانند ابن یمین نظم نموده ؎ آمد بجوش خون
حد برتش و ببر نیست اگفتی که موی او چو زرو خویشتن بمکید ؛ دوم دارویی را گویند که مانند سرمه طلیا
و جوهردار باشد و بجهت روشنی در چشم بکشند خواجه سلمان ساوجی گفته ؎ زهی نقود کلام
ترا غبار گهر ؛ خهی غبار سمند ترا خواص زرو ؛ زروغ با اول و ثانی مضموم و واو مجهول آروغ باشد
بورهای جامی راست ؎ بتر و کند آجو اشتر است ؛ خود گرفتم جمله اسپ و اشترش ؛ زره

با اوّل و ثانی مکسور بهاء زده سه معنی دارد اول معروف دوم نام یکی از خویشاوندان افراسیاب که سعی
در کشتن سیاوش نموده بود و او را گردی را نیز میگفتند فوشنگ خطیب گفته بیت ای جان خونی
جان فره درمن مگر کین به زنه ✤ بی جرم می ریز ذرّه خون سیاوش در لگن ✤ سوم نام ولایتست
زریر با زاء منقوطه و رای مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نام برادر گشتاسپ بود فردوسی فرماید
بیت بگفت و بر اندیشه جیو دو بر ✤ بفرمود تا پیش او شد زریر ✤ دوم گیاهی باشد که بدان رنگ زرد کنند و بعربی دارند
پدالشقوا آنرا اسپرک نیز خوانند حکیم اسدی راست بیت که از تابش تیغ لرزان شده ✤ ز بس
از تیغ دل جمع ارزان شده ✤ حکیم انوری در صفت قلم گفته بیت اشک خندان هیئت او رنگ تعلیم کرد
هر چند بر رخ زند تر از رنگ زریر است سوم نام خلطی است که آنرا زرداب و زرده نیز گویند و بتازی
صفرا نامند زریون با اول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
سبز و خرم باشد حکیم قطران گفته بیت همیشه یار خدایا سر تو زریون باد ✤ که هست جان همه مردمان بتو
زریون ✤ هم او گوید بیت آن درختی کش تو باری زریون جاودان ✤ گوید الشی باغ دولت را همی
زریون کند ✤ دوم نام گل شقایق باشد و آنرا دریون نیز نامند حکیم ناصرخسرو فرماید بیت گشت
طبایع پدید از آن دو زان شد زحل ✤ زحل مریخ روی زهره چون زریون ✤ زریوند با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول نام مبارزی بود از مبارزان مازندران امیرخسرو گفته بیت سوی میمنه
در صف روسیان ✤ زریوند کلی کمر بر میان ✤ خواجه نظامی فرماید بیت زریوند مازندرانی منم ✤
که بازی بود جنگ آهرمنم ✤ ✤

فصل زای عجمی ✤ ✤

ژرف با اول مفتوح در جمیع معانی با لفظ قول مترادف است همچنانچه قول عمیق بمعنی دور دراز است
کقوله تعالی من کل فج عمیق ازرف نیز بمعنی دور دراز آمده منصوری سمرقندی راست بیت چه جادو
عنان ازمای مرکب او ✤ که آرزوی سواران همی کند انیدو لکاوری که بیک شب آب اندر است ✤
ببستش اندر دریای ژرف چون پهلو ✤ امیرخسرو راست بیت هرانچه آفریدی درین جوی ژرف ✤ نهفتی
کسی از دری شگرف ✤ و ژرفا عمق باشد و نگاه کردن ژرف احتیاط کردن و بتعمق نظر نمودن در کارها
حکیم فردوسی فرماید بیت سپه را بباز سالار خویش ✤ بزرگی نگه دار ژرفی کار خویش ✤

فصل السین

سر با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم سردار و مقدم لشکر را گویند و جمع سر که بمعنی راس است لبسر ما میکنند و جمع سر بمعنی سردار و مقدم لشکر است و لبسر آن میکنند و با اول مضموم هفت معنی دارد اول شراب باشد که آنرا اسنج سازند حکیم سنائی فرماید ؎ تن خویش از سر کهان در زده ❊ جان خود از شیر مهمان بدر ❊ گرچه فسق است هر دو ز اصل و لیک ❊ نه بجائی خود آخر اولیتر ❊ خواجه عمید لویکی راست ؎ در آرزوی خدمت او طوق بندگی ❊ بر دشمنان بگردن از او خر کنند ❊ با د کفش بند سعت از نشاط ❊ آنها که قصد باده آهنگ می کنند ❊ دوم کفش بود و سر کفش گرا گویند حکیم سنائی گفته ؎ آنکه دی آن لبسر سر کرک چو خور کرد ❊ من ندیدم که در آفاق یکی کمتر کرد ❊ گفتمش لوطی بونی کنی امروز مرا ❊ دست بر بر زد و لشن پای سبک بر سر کرد ❊ سوم نام جوششی است که بر اعضای پهن شود و بشره را سرخ گرداند و سببش خونی بود با صفرا آمیخته که خارش و ناسه بود و آنرا دلم نیز گویند و بتازی شری خوانند چهارم نام نوعی از ماهی است که طول آن یک گز است و خط طولی داشته باشد بزرگ مانند پیکان تیر و اکثر حیوانات بدان گزند رسانند پنجم رنگ سرخ باشد ششم نادان را نامند هفتم نوعی از رقاصی بود شبیه بار غشتک سر بیلی با اول مفتوح و یای مکسور و یای مجهول هیزم نخست بود حکیم خاقانی فرماید ؎ اگر ناهید در بخشد نگه چرخ ❊ سر ابد شوم من بر ساز ارغن ❊ ببخشند مشتری دستار مصحف ❊ دهد مریخ خال تیغ و جوشن ❊ از این نور اند غافل چند اعمی ❊ و زین خیری سرایلی برزن ❊ سراچه با اول مکسور و جیم مفتوح دو معنی دارد اول نام ضعیست از مضافات قسم که آنجا خربزه خوب میشود دوم مرضی بود مخصوص با اسپ و اشتر و خر که آنرا یلم نیز گویند و بهندی بیل بیل خوانند سراچه با اول مفتوح و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم چیزی بود مانند قفسی که تنه داشته باشد و مرغ خانگی را در زیر آن نگاه دارند سلر خراسی را گویند که مقدم جمیع اسپان ببندند و آنرا سر طویله نیز خوانند مولوی معنوی بقید نظم نموده ؎ شود یوسف سگی گر سگی شود موسی چو فرعونی ❊ چو بیرون شد نگانی او سر گشت پالانی ❊ خواجه نظامی فرماید ؎ طویله زده نذاختر انگیختند ❊ لبس آخر ان بر الف ریختند ❊ سرا و وارکسی را گویند که خدمت جمعی که در دار الشفا باشند بکند و آنرا اردار نیز گویند حکیم تراری قهستانی گفته ؎ ازان دولت

تا کرده زنجیر ❊ سزاوار آن لیسی کردند تشویر ❊ سراروی نام رگیست که چون آنرا بگشایند خون از
سر و روی کشیده شود و آن رگ را بتازی قیفال خوانند **سراغج** و **سراغوج** و **سراکوس**
با سین مفتوح و غین مضموم گیسو پوشی زنان باشد و آن کیسه بود همیان بدرازی سر که بر یک سر آن
کلاهی باشد آن کلاه را بر فرق نهند و گیسو را در میان کیسه او نهند یعنی بگذرانند و بر سر دیگرش
سلسلی بود و آنرا از زیر بغل راست گذرانیده بر زبر کتف چپ اندازند و در آن تکلفات کنند
مثل کشیده و زردوزی و آنرا بتازی غفار و صقاع نیز گویند شاعر گفته ؎ در پای کسان
کشتان سراغج ❊ بر دوش فگنده دو شش چادر سه هم او گوید ؎ گفتی یکی عروس بدیع آمد از حبش ❊ از عنبر
سراغج و از مشک پیرهن ❊ **خواجه نظامی** فرماید ؎ سراغوجی بر آموده بگوهر ❊ بر سم چینیان
افگنده بر سر ❊ **سراکوفت** طعنه و سرزنش را گویند **سرال** با اول مفتوح و ثانی زده کسکی و چرخی را
گویند که مانند فلک آسیا و گردون چوبی و آدمی سرگردان در گشتن باشد و آنرا سربال نیز گویند
حکیم تراری قهستانی نظم نموده ؎ شده بر سر انجمن سرزده ❊ که سرم بر وی شد ز سرال من ❊
سراماج چوبی باشد که شیار را آهن بسته در گردن گاو نهند **سرانجام** دو معنی دارد اول
عاقبت کار و آخر کار باشد **حکیم تراری قهستانی** راست ؎ نه او با کس نه کس با او ز ابناء ❊
نه ملکش را سرانجام و نه آغاز ❊ دوم سامان کار بود **سرانداز** با اول مفتوح سه معنی دارد اول مقنعه را
که زنان بر سر اندازند دوم کسی را گویند که از روی ناز و نخوت و کیفیت و مستی سر خود را بهر جانب حرکت داده
بخرامد **مولوی معنوی** فرموده ؎ زاهد لوبی تست امروز در باغ ❊ درختان جمله رقاص و سرانداز ❊
شاعر گفته ؎ چو سلطان سرانداز باشد ز می ❊ فتد خنجر از سر شش تاج کی ❊ سوم خوبی و بیباکی بود
که مردم را باشد **سراندیب** و **سراندیل** نام کوهیست از ملک هندوستان گویند که حضرت آدم را
جبرئیل علیه السلام از بهشت بیرون کرد بدانجا افکندند و بعضی گویند که قدم آدم بدانجاست **سرآهنگ** چهار معنی دارد اول سر لوای
خوانندگی را گویند **سیف اسفرنگی** راست ؎ نشست و در زمان بگرفت در عشاق آهنگ ❊
که خنیک زهره را بگرفت از غیرت سرآهنگش ❊ دوم مقدمه و پیشرو لشکر باشد و آنرا بتازی مقدمة الجیش
دستبرد کی سراول گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ [illegible] سرهنگ محمد مردی ❊ که سرآهنگان
خوانند مرا و را سرآهنگ ❊ **مولانا عبدالله هاتفی** نظم نموده ؎ سرآهنگ با ساقه تیغ و تیر ❊

برآورد کوهی ز آهن بمیغ * سوم عیش بود حکیم نزاری قهستانی فرماید ؎ ز صدر خاص ده عارض بدر کرد *
سراسیمگان شب بیدار تر کرد * چهارم تارکنه باشد که بر سازها بندند استاد گوید ؎ عدت
گر نبود گو مباش کان بیک * بر نیست مرا ز ارغوان سراهنگی * ابقای جان تو باد اکرام آثار را
که گر بافزد تاری تفاخور دهنگی * سرالیش و سرائیدن با سین مفتوح دو معنی دارد اول نغمه دراز
کردن باشد چنانچه امیر خسرو فرماید ؎ سراینده مرغی ازین بوستان * سراش چنین کرد باد دستان *
دوم سخن گفتن باشد حکیم فردوسی گفته ؎ چو مهتر سراید سخن سخته به * ز گفتار بدکام پردخته به *
سرای شمرده خانه را گویند که رعایا مال واجبی خود را بیاورند و در آنجا تسلیم خازن نمایند و این نام را
نوشیروان نهاده و پیش از و نبوده * سرب با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی پوشیده و پنهان شده
و از هم رفته سراج الدین قمری نظم نموده ؎ زین بوته برآ ز خبث تو گشتی گریزان که خوش
در لباس سرب باشد کیمیا * سرباری دو معنی دارد اول بالاتنگی را گویند که بالای بار بزرگی نهند
محمد نمکی گفته ؎ باز هر آن بر دلم خود بود غم * بر پشت تا کی سرباری نهی * دوم باری را گویند
که ... سرپاک با اول مفتوح ثانی زده حافظ با سیاست را گویند ابوالفرج رونی
نظم نموده ؎ دین حق را اختر تو بکسر تیر * ملک شه را نه چو تو یک سرپاک * سرپاس دو معنی دارد اول
سردار پاسبان را گویند ابن یمین نظم نموده ؎ بجز خیال کسی سروی نیارد گرد * در آن دیار که پاسبان
عدل تو سرپاس است * دوم گرز باشد مسعود سعد سلمان نظم نموده ؎ ثره بر ملکم
گر شود پیکان * موی بر فرقم ار شود سرپاس * پاک همه هیچ جو امین کرد * تن و جان مرا ز تیب
هراس * منصور شیرازی راست ؎ در آن زمین که زد غلغل سجاره فرو * ز سیل خون
دلیران خوانیم افراس * ولادران دغا را در وصاحبدل * سران معرکه را سرزنش کند سرپاش
سربال دستار باشد شمس فخری فرماید ؎ من آن نیم که دهم آبروی خود بر باد * بگیری دراز
دستار و طاق سرتابال * و در بعضی از فرهنگها بمعنی شمله دستار و در بعضی خود آهنی که در روز جنگ
بر سر نهند نیز بنظر آمده و بالکسر بمعنی پیراهن باشد حکیم ازرقی فرماید ؎ ز نور قبه زرین دائره
تمثال * زمین تفته فرو شد با تشین سربال * سربایان دستار باشد سرخنیس حصه لیسید باشد
خواجه نظامی فرماید ؎ بسی ارمغانی ز تاراج زنگ * بهر سو فرستاد لیکن دران و سنگ

زنبهی که او را فرستاد دهر ✽ به رگنجدانی فرستاد دهر ✽ چو نوبت بکسرش دارا رسید ✽ شتر بار رز تا بخارا رسید
سر بهادیت را گویند حکیم خاقانی فرماید ـ تن شمع را روشنی سر بهالیش ✽ که از طینت زر بهای
زری بی ✽ سرپست خاو کم باشد و بمعنی سیربان نیز آمده حکیم فردوسی گفته ـ بدستوری سرپستان
سر سوزنی بخوردن مرا و را منم دلفروز ✽ سرپوشته و سرپوشه با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مضموم
و واو مجهول در هر دو لغت با شین منقوطه مفتوح و در لغت ثانی بمعنی سرپوش است اعم از سر انداز زنان
که عبارت از مقنعه باشد و سرپوش دیگ و طبق و امثال آن سرتماج بمعنی سراغج و سراغوج است
که در همین فصل مرقوم شده و آنرا بتازی صقاع گویند سرتبر با اول مفتوح ثانی زده مرد بزرگ
و فاضل را گویند مثال این در ذیل لغت سرلک مرقوم گشت سرتیز تند و تیز را گویند چنانچه حضرت
شیخ سعدی در گلستان آورده که نه گرفتار آمدی بدست جوانی متعجب خیره رای سرتیز سبک پای
که هر دم هوسی پزد و هر لحظه رائی زند و هر شب جای خسپد و هر دم یاری گیرد سرحسپ با اول مضموم
ثانی زده و جیم عجمی مفتوح و بای زده سفید پای باشد که بر پوست آدمی پدید آید و آنرا بتازی بهق
و بهندوی سهونه گویند سرخاب با اول مضموم ثانی زده پنج معنی دارد اول از مرغابی باشد
سرخرنگ که ماده آن حیض کند و آن مشهور است حکیم سنائی فرماید ـ آن نباشد دلی که چون
سرخاب ✽ زر ده از بهر آبروی بر آب ✽ دوم سرخی بود که زنان یا سفیداب بجهت خوش آیندگی
بر رخسار بمالند شیخ اوحدی فرماید ـ چون زر خلب رنگ شاهد شنگ ✽ داد سرخاب را
جمال و رنگ ✽ سوم نام پهلوانیست از پهلوانان پرویز دین یزدگرد حکیم فردوسی فرماید ـ
یکی پارسی بود بس نامدار ✽ که سرخاب خواندی ورا شهریار ✽ خواجه شمس الدین محمد وکانی
گفته ـ به پیش صولت سرپنجه مقاومت ✽ چه جای قوت سرخاب و شکوه رستم ✽ چهارم شراب را
گویند منصور شیرازی گفته ـ رسید موسم سرخاب ساقیا برخیز ✽ می چو خون سیاوش در پیاله فگن ✽
پنجم نام کوهی است در نواحی تبریز که مقبره مردم آنجا در دامن آن کوه واقع است و سید جلال
عضد الدین بمعنی شراب و بمعنی کوهی که مرقوم گشت نظم نموده ـ تا بزیر آمد ستم راز دل سرخاب
پوش ✽ ده بر سر خاب و تا بنگری تبریز را ✽ و در نواحی کابل رودخانه کوچکیست بسبب آنکه خاک آن
سرخ است آب آن خانه رود و سرخی گراید لهذا آنرا سرخاب گویند و چنان مسموع شده که چند جا

هم سرخاب هست والعلم عند الله ✽ سرخاره سوزن زرین بود که زنان مغنیه و قصابه زنند
تا از سر نفیته کمال اسمعیل راست ✽ دختران خاطرم را در تخیلی گاه عرض ✽ خریبخ انگشت مینا
بر زرق بر سرخاب نیست ✽ سرخ بت و خنگ بت آن بت است که در هنگام جاهلیت
ترکان در موضع بامیان که از مضافات کابل در سرحد بدخشان واقع است از سنگ تراشیده
و از کوه انگیخته و آنرا می پرستیده اند و بتازی آنرا الیعوق و لیغوث خوانند و بعضی منات و لات گفته اند
و قریب این دو صورت صورتی دیگر است بشکل پیرزنی از این دو صورت خوردتر که نام آن نسر باشد
و بعضی مستوی و این صورت از غرایب و عجایب روزگار اند گویند که بلندی هر یک از آن پنجاه و دو گز بود
و میان آن صورت مجوف است چنانچه از کف پای شان راه است و نردبان کرده از پا بالا
که بجمیع جوفهای آن توان گشت حتی سر انگشتان دستها و پایها حکیم سوزنی فرماید ✽
گر صبح سرخ گردون چون خنگ بتی سازد ✽ تو سرخ بتی از پیکار بصبح اندر ✽ هم او گوید ✽ کردی بیان
صبح بتی بامیان بپنج ✽ باشی بر آنکه خنگ بتی را کنی بجنگ ✽ و در فرهنگها مرقوم است که سرخ تب
عاشق خنگ بت بوده ✽ سرخ پای سبزه الیست بغایت نازک طعم آن ترش باشد و بتازی
حماض خوانند ✽ سرخجه و سرخده و سرخره نوعی از حصبه و آن جوششی باشد سرخ رنگ و علامتش
تب دایمی و بدبوی نفس و اندوه و اضطراب و بیخوابی و تشنگی بود یوسفی طبیب گفته ✽ در سرخجه
بعد روز ثالث ترشی ✽ زنهار مده وگرنه بیمار گشتی ✽ ور تعبیه کن بزور ار دل ز رگ زن خود دم بود
اگر تیز هستی ✽ سرخس با اول و ثانی مفتوح بخا زده و سین دو معنی دارد اول نام شهریست دوم رستنیست
آنرا کسیل دارو کسیلکات نیز گویند و آن چوبیست سیاه رنگ که بر ساحل دریای خزر یابند و آن
دو قسم است در مداوا بجهت دفع کدو دانه و دیگر امراض مفید باشد ✽ سرخ شبان ماهو دار
نام حضرت موسی است علی نبینا علیه السلام بزبان پهلوی ✽ سرخ مرد ✽ سرخ مرز رستنی باشد که برگ آن
برگ بستان افروز شبیه باشد و ساق آن سرخ و خوش رنگ شود و بغایت خوش آینده آید
نازک بدن نیز گویند امیر خسرو راست ✽ چه شکسته گر انجا که آن سرخوار شد بیست ✽ و ندکر سر
از خاک بپوست ✽ سرخوار با اول مکسور و ثانی زده و خای مفتوح و واو معدوله ... عرب صبا
سر را گویند ✽ سرخوان با اول مفتوح و ثانی زده خواننده را گویند و سرخوانی و سرخوانی خوانندگی

مولوی معنوی فرماید ؎ ای مطرب داود دم آتش بزن در رخت غم * بردار بانگ زیر و بم که وقت
سرخوابیست این * ابوالفرج رونی گفته ؎ سرخوابی سرکشان قضا خواند * چون تو گفتیت
بشعر خوانی * سرخه با اوّل مضموم سه معنی دارد اوّل نام اسیر افراسیاب بود که فرامرز او را زنده گرفت
و رستم بکین سیاوش او را بکشت دوم نام موضعی است از مضافات سمنان سیم نوعی از کبوتر باشد
که سرخرنگ بود سرداب جامه را گویند که در زیر زمین سازند و آنرا زیرزمین نیز خوانند سرده
با اوّل مفتوح و ثانی زده و دال مکسور بهاء زده دو معنی دارد اوّل حلقه و پیشوای میخوارگان و ساقی
گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چون از بستم ره اندیشه ببستم * هله ای سرده مستم بنما مستم
کمال اسمعیل نظم آورده ؎ سرده بزم شراب است امروز * آنکه دی بود امام اصحاب * دوم
قدحی بود که بدان شراب خورند سیف اسفرنگی راست ؎ ز خمار جام عشق از دل تو گران
نگردد * ز شراب راح ریحان دو سه سرده گران کش * سرز با اوّل و ثانی مفتوح بزای منقوطه ماله را
گویند که بنایان بدان گچ و آهک و کاهگل بر دیوار بمالند سرزدن سه معنی دارد اوّل سرزنش
کردن بود حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ شدم بر سر انجمن سرزده * که سرزنش بشد
زبیر آل من * دوم کنایت از گردن زدن باشد سیوم بغیر وبی اجازت و بی طلب در مجلس کسی
در آمدن را گویند سرزیره نام گیاهیست خوشبوی سرسر با هر دو سین مضموم آواز گریه باشد که در
گلو بپیچد سرساخ با اوّل مفتوح و ثانی زده ابریشم باریک و هموار باشد سرسانه با اوّل و ثانی
مکسور سین زده و نون مفتوح ابریشم باریک هموار باشد چنانچه اوستاد نظم نموده ؎ سرسانه بگذر
بگیر هر روز * مقراض کن و سه چند شد شش هنوش * سرشاخ با اوّل مفتوح و ثانی مکسور بلندی را
گویند که بر دو جانب پیشانی باشد و با اوّل و ثانی زده چوبی باشد دراز که بام خانه را بدان پوشند
و سرهای آن از عمارت بیرون باشد ابو المنصور شیرازی راست ؎ ببام چرخ و رواق
کوه پای گر نهد * شکسته گردد سقف سپهر را سرشاخ * سرشت نام علف الیست شبیه بخنجر دله
که روغن تلخ از آن بکشند و گل زرد بود و سرخ نیز بود سرشک با اوّل و ثانی مکسور بشین منقوطه
زده سه معنی دارد اوّل قطره را خوانند عموماً اوستاد رودکی فرماید ؎ زان می که اگر سرشکی از وی
چکد به نیل * صد سال مست باشد از بوی آن نهنگ * دوم گریه را نامند و قطره های باران خشک

وستر اسپ را گویند خصوصاً مختاری بمعنی قطرهٔ باران گفته ؎ خبر رسید که اندر نواحی شام چهار سری
کرز است با ستاره قران ٭ هزار سال ز باران بد و زیان نرسد ٭ اگر بجای سرشک از سحاب چکید ملت
اثیر الدین آخسیکتی بمعنی قطرهٔ اشک بنظم آورده ؎ سرشک غم دیده در دمند
قرافه کف سفلهٔ سارگان ٭ دوم شرارهٔ آتش را گویند خواجه عمید لویکی راست ؎
بخصم نیم سرشکی ز آتش قهرت ٭ همان کند که بدیوان شهاب آتش زن ٭ سوم نام درختی است
که گلهای سفید مایل بسرخی باشد سرشکوان و سرشکودن با اول و ثانی مکسور بشین منقوطه زده
در لغت ثانی پرده باشد که در شب زفاف به بشرع و سن بیاویزند و آنرا اتبار کله خوانند سرشوی
دو معنی دارد اول حجام و سر تراش را گویند شمس فخری راست ؎ خاک بر سر شاعری را که کند
بود می سرشوی بانه پای باف ٭ دوم گلی باشد که بدان یکسو را بشویند سرغچ با اول مفتوح ثانی زده
وغین زده بجیم عجمی زده کاسهٔ چوبین باشد درویش سقا گوید ؎ بگیرم جام می از دست ساقی
ای سفا مخور میان عرب دوغ اشتر از سرغچ ٭ سرغوغا با اول مفتوح دو معنی دارد اول کسی را گویند
که باعث وبالی و بادی و فتنه و آشوب باشد و او را سر فتنه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎
ز رشک دوست چون از دوست ریزد ٭ بدین حد سنگ سرغوغا چرائی ٭ هم او گوید ؎ خون
دل من بهین بمن دیدم غزن ٭ در لگار سنگ سرغوغا مپرس ٭ دوم طلایهٔ لشکر را گویند و آنرا ابتر سکی
قراول خوانند خواجه شهاب الدین موید سمرقندی بنظم آورده ؎ عدل رادیست
جهان الشن بر رقه گشته ٭ سپاه فتح و نصرت را سنان گشته سرغوغا ٭ سرغین با اول مفتوح ثانی زده
و عین مکسور و یای معروف سرنای باشد و آنرا نای ترکی نیز گویند حکیم فردوسی گوید ؎ خروش
آورد ناله کرنای ٭ دم نای سرغین و هندی درای ٭ هم او گوید ؎ بر دنای سرغین و رویینه خم ٭ برآمد
ز نی ناله گاو دم ٭ سرفراز نام سوم روز باشد از ماه های ملکی سرک با اول مضموم ثانی زده
جوششی باشد که بر سر و روی و اندام اطفال برآید و آنرا حصبه نیز خوانند و با اول مکسور ثانی زده
و سرخی بود که زنان بر رعی بمالند و با اول و ثانی مفتوح لیسیر را گویند و در زبان مردم قزوین چنانچه زبان
اهل آن شهر حافظ صابونیفروشی گفته ؎ سرک سرک لوزه با من چه جنگ می راسته
و ننه و شغوم تو دلواته و سرنای ٭ سرکا با اول مفتوح سرکه باشد مولوی معنوی فرماید ؎

کسی کو در شکر خانه شکر نوشد به پیمانه ✤ بدین سرکانه سالهٔ نسناید کرد خرسندی ✤ حکیم سوزنی
نظم نموده ؎ تو شهر شناسی در کام نیاری او کامه ✤ سرکاو سرکاو شترغاو نیاردی ✤ سرکب
و سرکش نام دو مطرب که در عهد خود در خنیاگری شبیه و نظیر نداشتند اوستاد فرخی فرماید
؎ دائم از مطربان خویش به بزم ✤ غزل از شاعران خویش طلب ✤ شاعرانت چو رودکی و شهید
مطربانت چو سرکش و سرکب ✤ سرکوبه گرز باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ گوش چون پاره شد از
حلقه گوشیدش سرانگشت ✤ آن کو فتن از کوفته بلبعان نشنوند ✤ بخت سرکوفته دارند شش و او نالهٔ
تا امروز سرکوفتش اعدا شنونده ✤ سرکر دو معنی دارد اوّل کفشگر و کفش دوز ؎ ای شبان کسی
بسجد و جهد ✤ سرکری اسخن سرای کند ✤ کی صحبت سران دارد ✤ سرکه پیوسته کار بای کند ✤ دوم
توره گر نار امتند سرکره با اوّل مفتوح ثانی زده دانه باشد که به تسبیح تعبیه نماید حکیم خاقانی
راست ؎ ای سرکره از تو عقد جان را ✤ بل و اسطه عقد آن جهان را ✤ سرگزیت با گزید
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و زای منقوطه مکسور و یای معروف زر را گویند که سر شمار
کفار نموده بطور جزیه از ایشان بگیرند چه گزیت و گزید بمعنی جزیه آمده اوستاد انصاری
رازی گفته ؎ خراج قیصر روم است سرگزیت حکیم ✤ بهای بندگی و الدّ ابا حبال ✤
سرگزین با اوّل و ثانی مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم آن باشد که کسان حاکم از هر کلهٔ
گوسفند و گاو را انتخاب و گزین کرده بگیرند سیّد ذوالفقار شروانی فرماید ؎
اندران میدان که دشمن را برند چون کله ✤ تیغ او را از کله بدخواه خواهد سرگزین ✤ سرلنجه با میم
که سر آدمی سگ دیده باشد و آنرا انتابازی دوا خوانند سرگین گردان جعل باشد و آنرا کساک
نیز خوانند سرلاد دیوار نامند مختاری در هجا گفته ؎ همت همی از طاقت بگذاری سندان
سرلاد چنان بیکه بر باید نپیدا ✤ سرمازیر کی آن باشد که هوای متصل و قماش زمین است از غایت
سرما فسرده کرده مانند برف بغایت تنگ بر زمین بلند و اکثر این در شبهای خنک پیدا شود
و باد در اول و آخر روز سرما شبیه شود سرمافزای نام ماه نهم است از ماههای ملکی سرمامک
نام بازیست که کودکان بازند و آنچنان باشد که شخصی از آن نام کنند و یکی از کودکان سر در کنار او
نهند و دیگر کودکان گریخته هر کدام بگوشه پنهان شوند و بعد از آن طفلی که در کنار ماماک داشته باشد

برخیزد و در جست و جوی اطفال شود و آن اطفال چون مشاهده نمایند که او بجای دیگر برای جستجو رفته بر آمده خود را بماما رسانند و دست بر سر ماما نهند و اگر نه پیش از آنکه طفلی دست بر سر ماما رساند دیگری و آن طفلی بجای سر در کنار ماما نهند و الا همان کودک اوّل سر در کنار ماما نهد و اطفال بدستوری که مرقوم شد عمل نمایند حکیم خاقانی فرماید ؎ زانکه در سرماما غفلت نیارم چو طفل ٭ زانکه هم ماما قسیم بود هم بابای من ٭ الهام او گوید ؎ چون طفل دگر بدون نیارم ٭ سر ماما از زر و نیارم ٭ سرمه خاک بین گویند که سرمه بود خسرو پرویز را که هر کس آنرا در چشم کشیدی یک گز عمق را بدیدی تا یک سال سماک با اوّل مفتوح ثانی زده نام شهریست که آنرا اسفلناخ رومی گویند و معرب آن سرق است سر موزه کفشی باشد که بر بالای موزه پوشند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ پشت و پشتوانه کشیده موزه خس ٭ که هیچ زر سر دشت بر نعال سر موزه

(حاشیه: هندی کی بهوه ۱۲)

سرماهی با اوّل مفتوح ثانی زده سقرری بود که هر ماه بنوکران بدهند و آنرا ماهیانه نیز خوانند و تباز آنرا مشاهره گویند مولانا نظری گفته ؎ هزار تنگه دینار سرخ سرماهیست ٭ هزار تنگه سیم سپید انعام است ٭ سرتانای رومی باشد که در روز رزم بنوازند مولوی معنوی فرماید ؎ بحق آن لب شیرین که می دمی برمن ٭ که اختیار ندارد ذباله این سرنای ٭ سرنج با اوّل و ثانی مکسور دو معنی دارد اوّل دو پاره روی باشد که مانند طبق بیکناره سازند و بر پشت آن قبّه کنند و آنرا بدست گرفته بهم زنند تا بصدا در آید و بیشتر در نقارخانها نوازند دهل و نفیر و امثال آن و آنرا سنج نیز گویند لیسی اقاطعمه گوید ؎ قلیه را علم داشت قلبه سرنج ٭ که میز دگیپی بهم چون سرنج ٭ دوم سفیداب سوخته باشد و آنرا بهندوی سیندور نامند سرند با اوّل و ثانی مکسور سه معنی دارد اوّل رسنی باشد که اطفال در روزهای عید و ایام جشن بر ساط در از بام یا درخت آویخته بر آن نشینند و باد خورند و آنرا استا پود و بادپیچ و کانه هم گویند دوم سبزی بود که در آب پیدا شود و آنرا جامه غوک نیز خوانند سرو با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شاخ گوزن و غیره را گویند حکیم ازرقی در صفت تابستان گوید ؎ ز نور تابش خورشید لعل فام شود ٭ سروی آتش دشتی چو آتشین خلخال ٭ و با اوّل مفتوح ثانی زده نام درختیست مشهور سرواو با اوّل مفتوح و ثانی زده حکایت و حدیث و شعر باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ چند ز هی دعده دروغ همه ٭ چند فروشی بمن تو این سرواه ٭ سرواره با اوّل

مفتوح بثانی زده قافیه را گویند شاعر گفته ع دگر نخواهم گفتن دگر ثنا و غزل * که رفت یکسره مقدار
قیمت سراده * سروال با اول مضموم بثانی زده علفی باشد که بر سر آن خارهای تیز باشد همچنانکه
بجامه چسپید در جامه فرو رود و زود جدا نشود * سرتک با اول مفتوح بثانی زده و دو ای
وتای فوقانی شورش بود * سروج با اول مفتوح وثانی مضموم و واو مجهول و جیم عجمی نام ولایتیست در نواحی
کرمان حکیم فردوسی فرماید ع هم از پهلوی پارس کوچ و بلوچ * ز گیلان جنگی و دشت سروچ
سرود با اول و ثانی مضموم نغمه باشد * سروستان سه معنی دارد اول معروف است دوم نام نغمه
از موسیقی که باربد مطرب تصنیف نموده خواجه نظامی در صفت باربد گوید ع چو بانگ
رود سروستان گذشتی * صبا سالی لب سروستان گذشتی * سوم نام قصبه ایست از ملک فارس
سروستاه نام نوائیست از موسیقی حکیم ازرقی فرماید ع نبید نوش کن از دست سرو بالایی * ز بهر
نوش با بانگ سماع از نوای سروستاه * سروسهی دو معنی دارد اول سروی را گویند که راست رسته باشد
دوم لحنی است از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید ع اگر سروسهی را
ساز دادی * سهی سروش بخون خط باز دادی * سروسیاه درخت ناژ را گویند و آنرا ناژی
صنوبر صغار خوانند حکیم ازرقی گفته ع نه لاله رنگی و هستی برنگ لاله سرخ * نه شاخ سروی و
هستی بقد سرو سیاه * سروش با اول مضموم و ثانی نیز و واو مجهول چهار معنی دارد اول
ناسند و آنرا سرُوش با ثانی مضموم نیز خوانند و امشاسپند و اهو سپند نیز گویند و بتازی ملاس
و بهندی دیوته خوانند خواجه نظامی فرماید ع نهانی سیگرات هاتف سروش * که خواند سرانیده آنرا
سروش * دوم حکمای فارس گویند که حقتعالی سی و پنج سروش آفریده از آنجمله سی تن اند که روزهای
سه گانه هر ماهی از ماه های شمسی بنام آن سروشها موسوم گشته و پنج نفر دیگر آنکه پنج روز دیگر که خمسه مسترقه
باشند بنام آنهاست و از جمله آن سی سروش دوازده نفر اند که ماه های دوازده گانه شمسی بنام ایشان
نام نهاده شد و هر یکی از این دوازده سروش تدبیر امور مصالح ماهی که نام اوست معین است و تعیین
تدبیر امور مصالحی که در تدبیر امور هر یک از روزهای سه گانه واقع میشود حواله بسروشیست که آن روز بنام آن
موسوم است و آن سروشها که بتدبیر روز قیام دارند کارکنان سروشها اند که تدبیرهای اقدام نمایند
پس هر روزی که بنام آن ماه موسوم باشد سروشی که آن ماه بنام او نهاده شده تدبیر مصالح آنماه با همراه

خود تدبیر امور و مصالح آن روز بسیر دارند و بنابر آن بجهت شرف آن روز را عید گیرند و جشن نمایند
و نیز هر کدام از سروشهای بمحافظت جوهری یا عرضی مقرر است خرداد بر آب موکل است و اردی‌بهشت
بر آتش و مرداد بر اشجار و باقی سروشها بمحافظت آنچه مقرراند و در ذیل نام آن سروشها مرقوم می‌شود
دوم نام ملکیست که ریاست بندگان بدست اوست و تدبیر امور مصالحی که در روز سروش واقع شود
بدو متعلق است سوم نام روز هفدهم است از هر ماه شمسی نیکست درین روز دعا کردن و با آتشکده
شدن و دیگر هیچ کار نشاید کردن حکیم فردوسی نظم نموده ؎ همیشه سروشت بروز سروش نگهبان
و افزون ترت رای و هوش ❊ چهارم بمعنی آواز خوش و نغمه آمده حکیم ناصر خسرو راست ؎ خوش
بخندی چو سروش و مطرب و آواز رود ❊ وز نوائی کز امشب بر لولو مکنون کنی ❊ سروین سرین با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شاخ باشد و آنرا سرو نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گر بیاری
زکرسیان درین حق ❊ با ناکسان کله زن و با حاسدان سروَن ❊ و با اول مضموم نشستگاه و نرم کفل
چارپایان را گویند و آنرا سرین هم گویند استاد عنصری فرماید ؎ که یقین هر گزندی می از کمال
آویخته ❊ بیکران فربه سرین و منکران لاغر میان ❊ سرو ناز سروی را گویند که نو رسته باشد سروی
با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول خوش و فرح باشد خسروی در صفت شراب گفته ؎
چو یکی ساتگینی داشت بر سر دست ❊ پر ز سروی شود گشت بام و سرای ❊ سره با اول و ثانی مفتوح
پنج معنی دارد اول زر رایج باشد و آن ضد قلب است دوم آب عمق را گویند که از سر آدمی
بگذرد حکیم سنائی نظم نموده ؎ پل بود هر دو سوی آب سره ❊ چون گذشتی از و چه پل چه
دره ❊ سوم چیزی نیکو و اعلی را گویند چنانچه چیزی زبون و ادنی ناسره را خوانند امیر خسرو راست ؎
ز چندان نیز در آزمائی سره ❊ جهل تن بیرون آمد از دره ❊ چهارم متعلم باشد پنجم بمعنی اصل
آمده چنانچه پایه فرع را گویند سرمال با اول مفتوح ثانی زده چیزی را گویند که گردشتن باشد مانند
فلک و گردون چیلی و آدمی سرگردان و آنرا سرال نیز خوانند سری با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف چهار معنی دارد اول سرداری بود دوم بمعنی سرای آمده حکیم سنائی فرماید ؎
آن گل از خواهی که یابی زرنگاری آن سری ❊ چون ننشانی قطره را لعل کلاه ❊ سوم چیزی باشد
که از آهن لباس سازند و در روز جنگ از پشت بیندند تا از زخم ایمن باشند و آن را سرکی نیز گویند

چهارم نام یکی از اولیا است **سریچه** با اول مفتوح وثانی مکسور ویا معروف نام جانوریست کوچک چشم دراز دم که بیشتر بر کنارهائی آب نشیند ودم بجنباند وبعضی آنرا مرغ فاطمه گویند وبهندوی مموله اش خوانند چنانچه **حکیم سنائی** فرماید ؎ نالیدن ناز ونواهای سریچه ❊ ناطق کند آن مردهٔ بی وزبان را ❊ **خواجه عمید لویکی** راست ؎ بموضعی که رسید است ذکر انصاف است ❊ سریچه باز شکار است وشیر گور افگن ❊ **سرسری** قوس وقزح باشد وآنرا سدکیس وسرولیسه نیز خوانند ودر تاریخ تاج المآثر در صفت اژدهائی مرقوم است ؎ نماینده دم چون کمان سری ❊ همان نوک دندان چو پیکان تیر ❊ ودبلهٔ تخت شاهان را گویند **سرافراز** نام شهریست که غار کیخسرو در آنجا است **سرریز** نام بادشاهزاده سرافراز زاده **سرشیر** با اول مکسور ویای مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی ناله وافغان آمده چنانچه **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ زیر فهمش ستاره کرد خروش ❊ پیش سهمش سرشک کرده سروش ❊ سوم زبون را گویند **حکیم سوزنی** راست ؎ سروش دادم تلقین که خواهم از تو عطا ❊ سروش اگر نبودی کارینه لبود سرشیر ❊ **سرین** با اول مضموم وثانی مکسور ویای معروف نشستگاه آدمی وشاعری وجمیع حیوانات را گویند **حکیم انوری** نظم نموده ؎ فاتحه داغش که از زمانه صحیح است ❊ سیر فلک از برای لوح سرین او گفت قضا گرز پی سماع تو سیست ❊ کاتب تقدیر دواخی خیلد وح امیر است ❊ **سرنگاه** نشستگاه را گویند عموماً وتخت بادشاهان را گویند خصوصاً **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ سری کو سزاوار باشد بتاج ❊ سرنگاه او تخت باید ز عاج ❊

فصل شین منقوطه ❊

شر با اول مکسور وثانی زده جنسی باشد که از کتان رقیق که اکثر واغلب در مصر بافند وبزرگان دا کلبه برسر بندند وآن لبس لطیف وگرانمایه بود **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ چون گریزان سوم زنان کرم ❊ در قطیب الایام پاس خویش ❊ **خواجه حافظ شیرازی** راست ؎ دامن کشان همیرفت در شر زرکشیده ❊ صد ماه رازعشقش جیب قصب دریده ❊ **شربتی** نوعی از نسیج ریسمان باشد که بغایت نازک ولطیف بود **مولانا مظهری** راست ؎ پیرهن ریشهای ریشه اما ❊ در زیر شر بتیش شکر رنگ پیرهن ❊ **شرک** با اول وثانی مکسور برای منقوطه زده ودال مفتوح بکاف زده الوی کوهی را گویند وآن زرد رنگ باشد

دبازی غرور نامند **شرزه** بااول مفتوح وثانی زده خشمگین وپرقوت وبسیار تیز بود اطلاق این لفظ
بغیر از شیر وپلنگ وسبع ودد دیگر واقع نشده **حکیم فردوسی** نظم نموده ـ برآمد ببالا چو شرزه پلنگ ؛
خروشان یکی تیغ هندی بچنگ ؛ **شرفاک** و**شرفانگ** و**شرفانک** و**شرفنک**
و**شرفه** بااول مفتوح وبعضی مکسور نیز گفته اند هر آواز را گویند عموماً وآواز پای را خوانند خصوصاً
ادیب صابر نظم نموده ـ تا مهره دل گرفت ناپاک ؛ در طاس فلک فتاد شرفاک ؛ **شمس فخری**
ـ تا که هنگام رفتن اندر راه ؛ نبود مور ومار را شرفاک ؛ پادشه در نعم ودولت ؛ دشمنش خوار و
خسته ومغلاک ؛ **مولوی معنوی** فرماید ـ کاروان شکر ز مصر رسید ؛ شرفه وبانگ درامی آید ؛
حکیم سوزنی گفته ـ از شرفه جلال تو شاهین عدل تو ؛ عنقای ظلم گشت پس قاف در نهان ؛
وشرفه بااول مضموم در عربی کنگره را گویند اعم از آنکه کنگره قلعه یا دیوار یا بام خانه باشد استاد
فرخی گوید ـ از پی آن یار خورشید قرون باشد شرف ؛ مشتری خواهد که او را شرفه ایوان بود ؛
شرک بااول وثانی مفتوح جوششی بود که بسبب خون یا صفرا آمیخته بهم رسد وآنرا شرا نیز خوانند
ودر عربی سه معنی دارد اول آن باشد که در سر میان آن حلقه تنگ شود چنانچه سوراخها مثل الف
بسانند وآنرا بتازی بلغه خوانند دوم راه های بزرگ را خوانند سوم میانه راه بود وبااول مفتوح
وثانی زده جامه را گویند که بدان دارو بهبندند وبکسر اول نوعی از دمیدگی باشد که بشتر گردگان از [illegible] آید
وآنرا بتازی جدری خوانند ودر عربی کافر شدن باشد بسبب انبار گرفتن الله تعالی علم **اشرم** بااول
مفتوح وثانی زده دو معنی دارد اول ترجمان حیا وشرم باشد وآن معروف است دوم آلت تناسل را
گویند **حکیم فردوسی** در باب سپردن اردشیر دختر اردوان را که آنرا بوزیر او برای کشتن تا که گفته همین
برادر خود زهر در کاسه اردشیر کرده بود ونگاه داشتن وزیر او را بواسطه آبستنی که از اردشیر داشت
وبریدن آلت مردی خود را بسبب زبان بدگویان نظم نموده ـ [illegible] که این خون گرم نیست ؛
بریده زتن باز شرم منست ؛ سپردی بمن دختر اردوان ؛ [illegible] بکشتم
که فرزند بد در نهان ؛ بپرسیدم از کردگار جهان ؛ بجستم ز فرمان [illegible] بریدم فگندم اندر
شرم خویش ؛ **شرنک** بااول وثانی مفتوح بنون زده وکاف عجمی خربزه تلخ باشد
که در صحرا پیدا شود وآنرا بتازی حنظل خوانند **حکیم خاقانی** گفته ـ [illegible] باد تو شرنگ خورند

همچنان دان که نیشکر خود است ٭ حکیم انوری راست ؎ تیر هشتم فلک خدنگ است ٭
شهد و شکر جهان شرنگ است ٭ و ابو عمید لویکی در مناظره بنگ و شراب بسته ؎
بنگ سبک ازسر وحشت زبان کشاد ٭ کای مرد اهل عقل سیکی شکر و شرنگ ٭ و آنرا کبست نیز
نامند شرده با اول مفتوح ثانی زده دال مفتوح نوعی از خوانندگی باشد که آنرا سهری نیز گویند
و بزبان رومی نام مبارزی بود ارمنی شروین با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای معروف
نام قلعهٔ شروانست حکیم خاقانی فرماید ؎ ضامن ارزاق وست مبادا که من ٭ مست شروین
بزم وانده شروان ٭ حکیم ناصرخسرو راست ؎ نوشته کهن شد علی الحال ٭ در اسکندر که شروین

فصل غین معجمه

غر با اول مفتوح ثانی زده زن فاحشه باشد و آنرا بتازی قحبه و بهندی چهنال گویند ابن یمین نظم
؎ طمع چون بریدم من از مال خواجه ٭ زنش غر که خود را کم از خواجه داند ٭ از رزالت بگردان غر
کیر خود را تمام در کس زن ٭ و با اول مضموم دو معنی دارد اول دبه خانه را گویند حکیم سنائی
غر با اول مفتوح بمعنی قحبه و با اول مضموم بمعنی دبه خانه در این بیت منظوم ساخته ؎
گشت برباد سخت خایهٔ غر ٭ ماند برآب سست آلت غر ٭ از مصرع اول معنی ثانی و از مصرع ثانی
معنی اول مراد است پوربهای جامی نیز این دو معنی را بنظم آورده ؎ سیاحی و فواد دلیش
و غر ضولی و تمام و معزور و غر ٭ درین بیت از مصراع اول معنی اول و از مصراع ثانی معنی ثانی مراد است
دوم برآمدگی را گویند که در اعضا بهم رسد مثل گلو و پیشانی و آنرا بعربی نیز خوانند ملا جامی تاشکندی
گفته ؎ ای غر پیشانیت غرهٔ ماه صفر ٭ غره بان غر مشو در این درد سر ٭ و در عربی با اول مفتوح
و مشدد ثانی دو معنی دارد اول چینه دان مرغ بود بجهت الانتقار دوم شکنج جامه و اندام باشد و با اول
مضموم هم در عربی دو معنی دارد اول هر چیز سفید را گویند عموماً و پیشانی سفید را خوانند خصوصاً دوم مرد بزرگ
بود و با اول مکسور مرد غافل و کار ناآزموده باشد غراره با اول مفتوح آب در دهن کردن و جنبانیدن آب
برای پاک شدن دهن آنرا بتازی مضمضه و بهندی کلی خوانند خواجه حافظ شیرازی نظم فرمود
؎ گر آگهی ز ماتم صدیق تو برد ٭ نیلی طپانچی آنرا هی غراره کنم ٭ و در عربی غافل شدن
از ... سوده گشتن از روزگار بود و با اول مکسور هم بعربی چیزی را گویند که از ابریشم بیافند

جوالی که گاه پنبه و پشم و سرگین و امثال آن پر کرده از جایی بجایی برند سیف اسفرنگی نظم نموده
درشت قدر جاه تو روح امین نظاره کرده این شش و سه قرابه را دیده اغاره ٭ غراشش با اول
مفتوح ۳ معنی دارد اول معنی حواس آمده امیر خسرو راست بساگیرا که پیش بت
به تسلیم ٭ بریزاره شد خرس بد و پلیم دوم خشم باشد سوم غم بود غزاورنگ با اول مفتوح بثانی زده و لغت
مفتوح بواو زده و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی بسیار بزرگ بود و آنرا اتابی اعظم گویند
عماد زوزن نظم نموده گرا و گر بد او و داد اورنگ گر گرز ٭ ز عرشش و ز کرسی غزاورنگ بریزد
غرچه با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح ۳ معنی دارد اول مخنث و نامرد بود حکیم سنائی
نظم نموده بر گند زین سرای غرچه فریب ٭ در گذر زین سرای مردم خوار ٭ دوم مردم غرچستان را
خوانند حکیم سوزنی گفته چون ماه رخی خوروشی غرچه نژادی ٭ عاشق دو صد شش میش
بر وی چو قمر ٭ سوم احمق و نادان بود حکیم خاقانی فرماید من غریزیم مصر رحمت او این
نامحرمان ٭ غرزبان برنتند و غرچگان ستان ٭ الی طبیب مصنعی است چرا عمر طاوس و
دریغ گونه چیزا مار و کرکس سید در دانی ٭ صد و اند ساله یکی مرد غرچه ٭ چرا شست و سه زیست آن مرد
تازی ٭ غره با اول مفتوح بثانی زده خانه تابستان باشد و در عربی با اول مفتوح و ثانی مکسور
نوعیست از گیاه که آنرا کاه گویند غزدل با اول مفتوح بثانی زده نامرد و ترسیده بود و معنی ترکیبی آن
تحفه دل باشد چه غز نحیف را گویند غرده با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح اداه باشد یعنی گرد شدن چوبین
حکیم سوزنی گفته ز خواب جستی و گفتی ماهی مبارک زرد ٭ که حمزه حمزه اند و میکشند بر غرده ٭ غرغره
و غرغره در هر دو لغت با اول مفتوح بثانی غلبتکی را گویند که ریسمان را بنه بر آن نهاده باشد مانند
غلبتکی که ریسمان دلو را بر بالای آن گذاشته دلو را از چاه بکشند حکیم خاقانی فرماید بلوح ماهی
پیاچال غرغر و لشکو ٭ بنات به مکوک و بنات دلو ثبات ٭ و با هر دو غین مضموم ۲ معنی دارد اول وبه غلنه باشد
و آنرا غنیز گویند دوم شخصی بود که کسی انده خشم در زیر لب گوید و بهر دو غین مکسور نام نوعی از مرغ است
و بعضی گفته اند که اغر غرغانکی است و گروهی بر آنند که صحرا انجیست و در عربی بهر دو غین مفتوح گردیدن
حال باشد در گلو بهنگام نزع غرشته با اول مضموم و ثانی مکسور شین منقوطه زده و نون مفتوح
گیاهی باشد که آنرا نجیر بند و دست نیزه داران لبشتوبند غرم با اول مضموم ثانی زده میش کوهی باشد

حکیم ازرقی راست ؎ شهریاری کز ثبات عدل و در بیشه غرم ؛ چون بخسپد سر نهد بر بچهٔ شیر ژیان
مجد همگر گفته ؎ پلنگ را اثر عدل تو بران بگذاشت ؛ که شیر در دهن غرم مرغزاری کرد ؛؛
و در عربی تاوان را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چند مرعون تا کشی بجرم را ؛ می نوازی
مرتن بغرم را ؛ غرمانوس با اول مفتوح و ثانی زده و نون مضموم و واو معروف ترخون باشد
و نیز جنس کوهی باشد و آن عاقرقرحا بود ؛ غرمج با اول مفتوح ثانی زده و میم مکسور بجیم عجمی زده سیاه دانه باشد
و آنرا سر نیز خوانند شاعر گفته ؎ جوی از خرمن تو مه کسست خرمن عمر ؛ گدای دانهٔ خال تو ام نه از غرمج
غرن با اول و ثانی مفتوح بانگ مدمه و گریستن بود که در گلو پیچد شمس فخری راست ؎
اگر نه تربیت اصطناع شاه بدی ؛ ملوک فضل همیشه بودند جفت غرن ؛ غرنبه با اول و ثانی مضموم
و نون زده و های مفتوح بانگ مشغله بود و آنرا غرنو نیز گویند شمس فخری راست ؎ ز فضل
بخشش و از کوشش او ؛ ممالک سر بسر دارد غرنبه ؛ غرنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده
و کاف عجمی خرخره باشد که در گلو افتد بسبب گریهٔ بسیار یا فشردن گلو حکیم سوزنی گفته ؎ از خرنگ
غرنو بر آمد خصم را ؛ از حلقه کنند بحلق افگنی غرنگ ؛ سراج الدین شکرملی گفته ؎ باز شش
رهاند ز عالم خاکی که روز و شب ؛ جسمی پر آب دارد و خالی پر از غرنگ ؛ غرو با اول مفتوح ثانی زده
نی باشد حکیم سوزنی فرماید ؎ طوطی سپر بند از قفس تلخ بمرو ؛ چون دید بجای نیشکر تره غرو
چون بلبل بر گل و گل و مرو لب سرو ؛ اکنون بخش آورد سر چو تدرو ؛ حکیم سدی فرماید ؎
بکی گفته غمی برنگین تدرو ؛ همی نخاست در بیشه بند و غرو ؛ غرواشه و غرواش با اول مفتوح
ثانی زده دو معنی دارد اول دست افزاری باشد جولاهگان را مانند جاروب که بدان آب
بر جامه که بافند بپاشند حکیم سوزنی راست ؎ جولاهه کار مانده کوهی ؛ غرواش نهاده بر تغاره
هم او گوید ؎ یاقوتی جولاهه بمرد و دو پسر ماند ؛ یکی پاچه برماند و دگر پاچه برماند ؛ تا پاچه باز لیسی چو
غرواش بد ماند ؛ با گون چو مغاکی بدر آن پاچه برفت ؛ دوم زنجبیل شامی باشد و آنرا اشترا
رامس خوانند و با اول و ثانی مفتوح یا غرواش در شعر بمعنی مترادف ؛ غرود با اول مفتوح ثانی مضموم
و واو معروف و غرنده با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف زنی را گویند بشرط دوشیزگی
عروس کنند و دوشیزه نباشد ابوالعباس گفته ؎ بزم هر رنگ چو عروسی که غرود آمده بود ؛

بازآنسوی بر بندش که ازین سو بازآی ❊ شمس فخری راست ه دختر افکار من در مدح شاه
هست عذرانیست بی شهب غرید ❊ غروتیه با اول وثانی مضموم وواو معروف ونون موقوف
بمعنی غرینه است که مرقوم شد غرویزن با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پرویزن باشد غرشتک
با اول مفتوح بثانی زده نان تنگی باشد که آنرا در روغن بریان کنند غریچی با اول مفتوح وثانی مکسور
و یای معروف و جیم عجمی بکسور سرما را گویند غرنیبن با اول مفتوح وثانی مکسور و یای مجهول عجمی بمعنی غرویزن است
که مرقوم شد غرلیفج و غرلفیر با اول مفتوح وثانی مکسور بیای مجهول و فاء مفتوح گل ولای باشد

فصل فاء ❊

فر با اول مفتوح وثانی مکسور چهار معنی دارد اول شکوه باشد چنانچه ابن یمین راست ه دو تای نان
اگر از گندم است یا از جو ❊ سه تای جامه اگر کهنه است یا از تو ❊ بچار گوشهٔ دیوار خود بخاطر جمع ❊ که کس نگو
زینجا بخیز و آنجا رو ❊ هزار بار فزون تر بنزد ابن یمین ❊ که فر مملکت کیقباد و کیخسرو ❊ دوم بمعنی برآمده
حکیم ناصر خسرو فرماید ه تا زنده بدوستان و یاران ❊ فرنیست غم است مر غمامش ❊ سوم نور که
مردم نورانی را فرمند و فرمند خوانند این معنی از فرهنگ محمد بن قیس مرقوم شد چهارم سیلاب را نامند
و در عزلی برابر مشدد بمعنی گریز آمده فرابر نام پهلوانیست ایرانی فراخا مصل فراخی را گویند حکیم نزاری
قهستانی فرماید ه تو سیم متورست دختر ایدین لنک ❊ فراخای جهان بر خود مکن تنگ ❊ فرا با اول
مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سوی دوم فریب سوم بمعنی بیشتر و بلند باشد و بمعنی بر و در نیز آمده
فراختن بمعنی بلند کردن و آنرا افراختن نیز گویند حکیم سوزنی فرماید ه ای افتخار من تو ای
افتخار من ❊ وز تو فراخت سر افتخار و فر مرا ❊ فراخیدن مو بریدن خاستن باشد فراز با اول مفتوح
دو از ده معنی دارد اول گشاده وباز را گویند خواجه حافظ شیرازی فرموده ه خضور مجلس
انس است و دوستان جمع اند ❊ و ان یکاد بخوانند و در فراز کنند ❊ کمال اسمعیل فرموده ه
چو مطرح ارچه افگنده ایم بر سیریم ❊ بپشتی تو چو مسند ستو هم سینه فراز دوم بمعنی بسته آمده خواجه
حافظ شیرازی راست ه صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت ❊ عشقش بروی دل
در معنی فراز کرد ❊ کمال اسمعیل نظم نموده ه جهان پناها امن ز دولت امروز ❊ دهان علم فیه باز است
چشم فتنه فراز ❊ سوم بمعنی قریب و نزدیک آمده چنانچه حکیم سنائی فرماید ه چون بر اهل سپهر باز شدند

برتان و بگیذ فراز شدند * کمال اسمعیل گوید سه رسول مرگ بنا گه بمن رسید فراز * که کوس کوچ
فرو کوفتند کار بساز * چهارم بمعنی جمع باشد چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده سه بازیان آوریدند مرد هنر *
فرارا در دگونه کون سیم و زر * پنجم بمعنی پیش آمده چنانچه حکیم فردوسی فرماید سه دو سالار این هر دو شاهان
به جنگ * فراز آورید ند لشکر بجنگ * ششم بمعنی از زین باز بود استاد فرخی آن بمعنی را بسته سه
بمراد دل خود بود و من فنی در پریزه * بمراد دل خود باشم امروز فراز * هفتم بمعنی فیروز باشد و فرازان بمعنی
فیروزان بود حکیم قطران گفته سه نزادی بر دلی چون آب باران * نمردی بر عدو آتش فروزان
هشتم زبر و بالا بود کمال اسمعیل در نعت فرموده سه گردون نهاده بر ره تو صد هزار چشم * تا بر فراز دید
گام لسپری * نهم بلندی باشد حکیم سوزنی راست سه کار جهان خدای جهان آنچنین نهاد *
نفع از بی گزند نشیب از پی فراز * حمیدی اختیاری گفته سه آنکس که دست کینه سوی تو فراز کرد
خشکش کند بقدرت خود کردگار دست * دهم سرکش را خوانند یازدهم خربزه را گویند دوازدهم نشیب را
نامند و زائده نیز آید فراسوده با اول مفتوح بمعنی بسیار کهنه و فرسوده بود فراسیاب با اول
مفتوح و شین مکسور دو معنی دارد اول حبابی را گویند که بر روی آب بسبب باران بهم رسد دوم
نام بادشاه ترکستان بود و آنرا افراسیاب نیز گفته اند سراج الدین شگری راست سه کیخسرو ثانی آنکه
آمد * بهر منبه او فراسیابی * فراشتن با اول مفتوح بمعنی بلند کردن بود و آنرا افراشتن نیز گویند
فراشتو با اول مفتوح و شین منقوطه موقوف فراشترک باشد فراغ با اول مضموم بمعنی روشنی
و تابش بود آنرا فروغ نیز خوانند حکیم قطران فرماید سه از مهر خود نیست بچیزی دگرش میل * و ز شغل ملک
نیست بچیزی دگر فراغ * از فیض او به بند گل و نسترن نسیم * و ز روی او گیرند مه و مهر فروغ * و گلی
آب منی را گویند فراک با اول مضموم پشت بود فرامرز با اول مضموم و میم مفتوح برادر زده و زای منقوطه
نام پسر رستم بن زال بود فراموش و فراموشت بمعنی فراموشی باشد حکیم فردوسی نظم نموده
سه فرامشش تراهستران چون کنند * مگر مغز دل تاک بیرون کنند * حکیم سنائی راست سه
همه بیهده گه فرامشتی * همه از روی معرفت پستی * مولوی معنوی فرماید سه آن گرگ بیابان
ز غفلتی با جهل فراموشی * یک یوسف کنعانی با ما و ختن یادا * فرامک با اول مفتوح نام
پهلو فریدون است فراوند با اول مفتوح چوبی بگندهٔ را گویند که در پس در نهند تا در گشوده نشود

فراهست با اوّل مفتوح و هاء مفتوح شکوه و زیبائی بود و آنرا فرهست نیز گویند از اخلاق ناصری
حکایت است که یکی از روستا و یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این
جامهای نیکو است که خویشتن را بدان بیاراستی حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب
فضل بدان است صاحب ایشان بوده اند نه تو و اگر موجب آنست که فراهسته جاگلی فراست
در اسب است در تو چون فضایل هیچ کدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی حق خویش استرداد کند
بلکه خود فضیلت هیچ اند تو انتقال نکرده تا بر صاحب رد نمایش رکه باشی فراهیختن و فراهختن
دو معنی دارد اوّل بمعنی بر آهیختن بود که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو فرماید ع فراهیخت از مهر دین لوای
تیغ از سر کشان استلم ؛ دوم بمعنی تربیت نمودن و ادب کردن باشد فرالیسته با یای تحتانی
مکسور و سین زده و تای فوقانی بمعنی زیاده آمده فرب با اوّل مفتوح ثانی زده نام رودی باشد
بس عظیم فربودی با اوّل مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف کسی را گویند که بره راست باشد
در دین فربود و کیش و فربوددین و آنرا فرهودی نیز خوانند فاما اصح فربود است فربی با اوّل مفتوح
ثانی زده و بای مکسور و یای مجهول فربه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ع بدل بین که زدیدن
همین بچشم بود ؛ بدبست ببند قصاب لاغر و فربی ؛ حکیم انوری راست ع حرارت سخطت
باگران رکابی کوه ؛ زبعل کاه دهد کوههای فربی را ؛ فرت با اوّل مفتوح تارها بود که جولاهگان
بجهت بافتن آراسته و مرتب ساخته باشند و آنرا از لولات تان و تانه نیز گویند فرتوت و فرتود
با اوّل مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و واو معروف پیر سالخورده را گویند حکیم اسدی راست
ع زبوی گل و سنبل و ارغوان ؛ همی گشت فرتوت از سر جوان ؛ فرتوز با اوّل مفتوح ثانی زده
و تاء فوقانی مفتوح و واو مجهول بمعنی عکس آمده شرف الدین رومی فرماید ع بیت بود مزد در زرد
ماه جاوید ؛ چو فرتوز کمال است خورشید ؛ فرتوک با اوّل مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم
و واو معروف پرستوک را گویند منوچهری راست ع ز فرتوکی بصحرا فرد آگنده با تشها ؛ ز بوقلمون
بوادیها فرو دافگنده بستها ؛ فرجام با اوّل مفتوح ثانی زده بمعنی آخر بود فرجند با اوّل مفتوح
ثانی زده و جیم مضموم خداوند بینائی بود حکیم ناصر بخاری راست ع تا جهان از زینت آمد فرو برند
بادشاه ؛ ارجمند و فرخمند و فرجسته بادشاه ؛ فرخ با اوّل مفتوح ثانی زده و رای مضموم مشدد

دو معنی دارد اوّل بمعنی مبارک و میمون باشد امیر خسرو فرماید ؎ مراهم طائر میمون زد این فال ۔
گفت از فرخی فرخ شود حال ۔ دوم نام روز دوم است از پنجه دزدیده سالهای ملکی و با اوّل
مفتوح بثانی زده در عربی دو معنی دارد اوّل چوجه مرغ باشد و فراخ و با اوّل مکسور جمع آنست
دوم شاخ نازک را گویند که از دانه بر آمده نزدیک بآن شده باشد که شاخ شاخ شود **فرخا** با اوّل مفتوح
بثانی زده فراخی را گویند که آنرا فرخاو فراخنا نیز خوانند **شمس فخری** گفته ؎ بود چو چشمه سوزن بچشم
اعدایت ۔ زلبس ملا و بحر عالم مدین فرخاه ۔ **فرخار** با اوّل مفتوح بثانی زده نام شهریست منسوب بخوبرویان یا
و بعضی گفته اند که نام بتکده ایست **حکیم سوزنی** گفته ؎ و تست خوش و چهره کشایان نوبهار ۔
دارند بر لعبت فرخار آستین ۔ **فرخاش** با اوّل مفتوح بثانی زده جنگ و خصومت بود و آنرا
پرخاش نیز گویند **فرخاک و فرخال** با اوّل مفتوح بثانی زده موی فرو هشته را گویند یعنی موی
پیچیده باشد **فرختار** با اوّل مکسور و ثانی مضموم فرد شسته باشد **حکیم قطران** نظم نموده ؎ مرگز
نبود خلق فرختار چو تو خوش ۔ ماناکه تراضوان بود است فرختار ۔ **فرخج** با اوّل و ثانی مفتوح بخای
زده سه معنی دارد اوّل کفل اسپ و دیگر چهار پایان را گویند و آنرا برنج و فرخش نیز گویند **ابن علی**
که از نغز ما شعراست در صفت براق گوید ؎ فرخجش چو پیلی و گردن فرستان ۔ دمش بد
نماینده گاو کشاورز ۔ دوم بمعنی زشت و نازیبا آمده **حکیم سنائی** در نکوهش شعرا نظم نموده ؎
بلیلهان بالیحهاط و نابینا ۔ در عبارت فرخج هم زیبا ۔ **حکیم سوزنی** فرماید ؎ دریغ دفتر اشعار
ناخوش بکردم ۔ که بد نتیجه بطبع فرخج مردارم ۔ سوم آشوب باشد **لبیبی** راست ؎ گر نبردی دلم را
فرخج ۔ بدهم بهر تنگ لگام رخش ۔ **فرخجسته** با اوّل مفتوح بثانی زده مبارک را گویند و آنرا فرخیسته نیز خوانند
امیر معزی فرماید ؎ ای لطافت ستوده فرخجسته طلعت تو بمهر تو همه ساله دهم رهین دارد ۔ **حکیم**
ازرقی فرماید ؎ مبارکی و سعادت نمود روی بشاه ۔ ازان مبارک مسعود تحفه زاله تحفه
یکی فرخجسته فرزندست ۔ موافقان چو شادی فزای اندوه گاه ۔ **فرخ دوز** نام پرده ایست موسیقی
که باربد مطرب مصنف آن است **خواجه نظامی** در صفت باربد گفته ؎ چو تارش پرده فرخ
دوز گشتی ۔ زمانه فرخ و فیروز گشتی ۔ **فرخسته** با اوّل مفتوح بثانی زده بمعنی خجسته بود **فرخش**
با اوّل و ثانی مفتوح بمعنی تحسین و فرخ است که مرقوم شد **حکیم سوزنی** فرماید ؎ روز بهار از سبد

چابک سوار بر دری ؛ از فرخش ران اسپ و خصم بهجت ولفید ؛ **فرخشند و فرخشه**
نانی باشد کوچک که از خمیر پزند و بر روی تابه نهند چنانکه نیم پخته شود و در میان آن مغز بادام و لوزینه
نهاده بپیچند و بر زبر آن شیر و قند بریزند و آنرا بتازی قطایف خوانند و در بعضی فرهنگها با سین غیر منقوط نیز
بنظر رسیده **استاد رودکی** فرماید ــه بساکسان که چو من نان هم نیابد ستر ؛ بساکسان
که بره است و فرخشه بر خوانش ؛ **فرخنج** با اول مفتوح بثانی زده و خای مفتوح بنون زده چهار معنی دارد
اول سود و نفع باشد **حکیم اسدی** گفته ــه مرا از تو فرخنج جز درد نیست ؛ چو من سوخته در جهان مرد نیست
دوم ناز بود سوم طرب چهارم بمعنی باطل آمده **فرخنده** با اول مفتوح بثانی زده و خای مضموم بنون زده
بمعنی خجسته بود که مرقوم شد **فراخوک** با اول مفتوح بثانی زده و خای مفتوحه و واو معدوله و کاف عجمی
قلیه را گویند که بر بالای آن تخم مرغ بریزند چه فر بمعنی بالاست و خواک تخم مرغ باشد **حکیم سوزنی**
فرماید ــه روز عید است و دو فربایی فربه فرمای ؛ در خور قلیه فراخواک و کباب و برقه ؛ **فرخور** با اول مفتوح
بثانی زده و خای مضموم و واو معدوله جای گذر آب را گویند **فرخو و فرخویدن** با اول مفتوح بثانی زده
و خای مفتوح بواو زده پیراستن درخت و بریدن شاخ درخت زیادتی بود و آنرا برخو نیز خوانند
استاد عنصری نظم نموده ــه ز فرخویدنش چون بپرداختی ؛ چو گل جامی از قم ساختی ؛ **فردر**
و فروره و فرارند و فرارنده با اول مفتوح بثانی زده چوب بزرگ کنده باشد که در پس در نهند
تا گشوده نشود **حکیم سوزنی** راست ــه چندان بچه فگند زن تو ز نیکبخت ؛ گر کشمری نیایدش از نسل
زنگ ؛ هم او گوید ــه گیری که آن زن فرورنه کم بود دلتنگ ؛ آن گیر که حکایت کجا تو بدی کنید ؛
فرودین با اول مفتوح بثانی زده نام ماه نخستین بود از سال و آن مدت ماندن نیر اعظم در برج بره
فروردین نیز خوانند **عبدالواسع جبلی** راست ــه تا باد بران سرد در مه آذر ؛ تا برگ رزان
زرد بود در مه فروردین ؛ بدخواه ترا باد نفس سرد بشبق آن ؛ بدگوی ترا باد رخان بر صفت این ؛
فرزام با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه بالف کشیده بمعنی لایق و سزاوار باشد آنرا فرزد نیز خوانند
دقیقی راست ــه مکن ای نکو رشتی با عاشق خویش ؛ که از نکو رویان درشتی نشود فرزام
فرزان با اول مفتوح بثانی زده علم و حکمت بود **شمس فخری** راست ــه ندید چشم فلک چون تو
شاه فرزانه ؛ سراج یافت از آن در زمان تو فرزان ؛ و با اول مکسور فرزین شطرنج بود **فرزانه** با اول و

مفتوح بثانی زده حکیم و فاضل و عاقل و دانا را گویند **فرزود** و **فرزه** با اول و ثانی مضموم در لغت اول و
ها اول مفتوح بثانی زده در لغت ثانی سبزه ایست در غایت سبزی و آنرا فر سرو مرغ نیز خوانند
حکیم فردوسی فرماید ؎ ز نشپست من است این نام او ز مرده درخشنده چون لاله اندر فرزده
هم او گوید ؎ ور اگر دشاید نام او ز مرد ۵ که سروی بد اندر میان فرزده **خواجه نظامی** نظم نموده
؎ از خانه چو رفت تا سر کوی ۵ چون فرزه نشست بر لب جوی ۵ **فرز** با اول و ثانی مضموم و زای عجمی
نام گیاهیست در غایت تلخی که دفع مرز کناک و درد شکم و بهترین آن در ملک چین شود و بعضی گفته اند
که آن زند و خاست و آنرا ترکی آبگیر خوانند و گروهی بر آنند که نام ریوند است **حکیم ناصر خسرو** فرماید
؎ که دانست کاین تلخ ناخوش بلیله ۵ حرارت برآمد ز ترکیب ایشان ۵ که فرمود اول که درد شکم را
فرز باید از چین و آرام والان ۵ **فرسان** با اول مکسور نام جانوریست که از پوستش پوستین سازند
و آنرا فنک نیز گویند **فرسانید** با اول مفتوح بثانی زده چیزی را گویند که بسببی از اسباب مانند
آسیبی و مکروهی یا دست زده یا پامال گشتن و با شدت و اندوه و غم و مفرط یا مرور ایام و طول زمان
نقصانی و خرابی تمام بآن راه یافته باشد **کمال اسمعیل** راست ؎ بتیغ گوهردار از بیم فرسانید
مرا تیغ زبان ناین با تن فرسوده **حکیم تراری قهستانی** گفته ؎ هیچ نقصان نکند مملکت حسن ترا
گر همی شاد کند خاطر فرسائی ترا ۵ **فرسپ** با اول و ثانی مفتوح بسین زده و بای عجمی چوبی بزرگ باشد
که بام خانه را بدان بپوشند و آنرا شاه تیر و شه تیر نیز خوانند **حکیم فردوسی** در صفت اژدهای فرماید
؎ سرو پایش چون آبنوسی فرسپ ۵ چه چشم آورد بگذراند ز اسپ ۵ **فرستو** و **فرستوک** با اول
و ثانی مکسور بسین زده و تای فوقانی مضموم و از شترک باشد و آنرا پرستوک نیز خوانند و آنرا بابادی
خطاف و وطواط گویند **حکیم سوزنی** راست ؎ فرستو نیم غنچه چون کنم ۵ موید برین غنچه نیست شادی ۵
فرستوده با اول مضموم و ثانی مکسور نام بادشاه شهر فغنشور باشد **حکیم اسدی** فرماید ؎ فرستوده
آن شاه فغنشور بود ۵ که اختر بشاهیش منشور بود ۵ **فرسته** با اول و ثانی مفتوح بسین زده فرستاده بود
یعنی رسول **حکیم اسدی** فرماید ؎ فرسته برون کرد گرد گزین ۵ بداد ش نوید غزال برین ۵
فرسک با اول و ثانی مفتوح شفتالو را گویند **فرستاف** و **فرستاو** با اول و ثانی مکسور شب
نوروز را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ فرستاف بخت تو نوروز باد ۵ شبان گر شبه بر تو چون روز باد ۵

فرسنگسار با اول مفتوح و ثانی زده علامتی را گویند که در راهها جهت دانستن مقدار فرسنگ بسازند
فرسوده با اول مفتوح و ثانی زده و سین مضموم و واو معروف بنهایت الغایت کهنه و از هم ریخته را گویند
فرشنگ با اول و ثانی مکسور و شین منقوطه زده خوشهای کوچک انگور باشد که بر خوشه بزرگ چسپیده باشد
فرشنگ نیز گویند و بتازی عصله خوانند نظامی عروضی در چهار مقاله خود در ذیل حکایت رفتن نصر
بن احمد سامانی بعشلاق باد غیس صفت میوه های هریه بیان نموده در صفت انگور آنجا آورده که انگور
کلنجری تنک پوست و بسیار آب و خرد دانه گوئی در و اجزای ارضی نیست از کلنجری خوشه پنج من
و فرسنگی یکدرم است سیاه چون قیر و شیرین چون شکر بود فرشته با اول و ثانی مکسور زده شیر
نوزائیده را گویند که چون بر آتش نهند لبته شود مانند پنیر و آنرا فله نیز گویند فرشید با اول مفتوح ثانی
زده و شین منقوطه مکسور و یای مجهول نام برادر پیران ابن ویسه است فرغار با اول مفتوح ثانی زده بمعنی
جنبانیدن باشد چنانکه رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ع دل تو سخت مرا نرم دل از این چه عجب
نرم باشد چو همه سال بجوان فرغار است * فرغانه با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام ولایت
از ملک ما وراء النهر چنانچه سیف اسفرنگی گفته ع فرغانه زر بسیم او زر بیوزر بر شد * در دیده زنبور عسل
خر مگس افتاد * دوم نام شعبه بود از نهاوند امیر خسرو فرماید ع گاه فروغ دم ماهی ز کام داد
بفرغانه فروغ تمام * فرغر با اول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح زمین سنگ را گویند که سیلاب بران
گذشته و جابجا آب ایستاده باشد حکیم خاقانی گفته ع سالی سیان بادیه دیدند فرغری *
زان قصد هر که گفت نکردند باورش * یاد کنی چنانکه بدیدیم چشم خویش * اشتاح چون فراست
روان چند فرغرش * حیر یاد قانی گفته ع عرش مجید پیش دل کش کم ز خردلیست * بحر محیط
پیش کفش کم ز فرغری است * فرغند و فرغنده با اول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح گیاهی باشد
که بیخ ندارد و بر هر درخت که بپیچد آنرا خشک سازد و آنرا غرغیج نیز گویند و بتازی عشق پیچه خوانند کمال خجندی
نظم نموده ع باغ عمر ترا مباد خزان * شاخ عمر تو فارغ از فرغند * و در بعضی از فرهنگها بمعنی خبر و پلید
و ناخوش و بدبوی نوشته اند بخاطر مسوّد این اوراق میرسد که از فرغنده که با زاء عجمی است آنها را
اشتباه افتاده والعلم عند الله فرغور جبل باشد حکیم سنائی فرماید ع سخت بیهوده گوی
چون فرغور * تنگ بسیار خوار چون ثعبان * و تیهو را نیز گویند فرغوک با اول مفتوح و ثانی زده

وغین مضموم وواو مجهول خاموشی وتن زدن بود **فرغول** با اول مفتوح بثانی زده وغین مضموم وواو مجهول
بمعنی تاخیر ودرنگ وغفلت بود **حکیم اسدی** فرماید ـ بهر کار بیدار و بیکول باشد ؛ بدل دشمن
خواب فرغول باشد ؛ **فرغیش** با اول مکسور ویای معروف پوستینی را گویند که از غایت
کهنگی موهای آن از گریبان ودامن وسر آستین بر آمده باشد **شمس فخری** نظم آورده ـ
ز دست باکرمش زبر لاف خود نه بین ؛ زپوستینش که در خاک می کشد فرغیش ؛ **فرفر وفرفره**
با هر دو فای مفتوح وسکون هر دو راء سه معنی دارد اول بمعنی زود زود آمده چنانچه
حکیم سنائی گفته ـ نوردان کرد از هوا فرفر ؛ که فلان ملحد است وآن کافر ؛
دوم بمعنی سختی آمده که بشتاب وتعجیل گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ـ با بقای
دهر محو ای پسر قرار ؛ عمرت مده بباد بافسون فرفره ؛ سوم چرمی باشد مدور که اطفال از آن
ریسمان گذرانیده بکشاکش در آورند وآن چرم بازه گردیدن در آید وصدای فرفر ازو ظاهر شود
وآنرا بادفر نیز خوانند **فرفور وفرفیر** با اول مفتوح بثانی زده در هر دو لغت وفای مضموم وواو معروف
در لغت اول وفای مکسور ویای معروف در لغت ثانی دو معنی دارد اول نام مرغیست که آنرا لوید گویند
وبعضی گفته اند که تیهو باشد دوم گوسفند فربه را گویند وفرفور با هر دو فای مضموم بمعنی گنجشک باشد که تیهو نیز
گویند وترکان فرا فرقوت گویند **فرکامخ** با اول مفتوح بثانی زده ومیم مفتوح بخا زده شیر زر را گویند
که از مغزی راه نبرده باشد **فرکن وفرکنده** با اول مفتوح بثانی زده وکاف مفتوح بنون زده
دو معنی دارد اول زمینی را گویند که بصدمهٔ سنگ کنده شده باشد وجا بجا آب ایستاده باشد وآنرا غر
نیز گویند وفرکن را بعضی صاحب فرهنگان بمعنی جوی نو مرقوم ساخته اند همانا که ایشان را غلط افتاده
شمس فخری در صفت اسپ نظم نموده ـ وقت سیرش چه شیخ چه دریا ؛ پیش گامش چه کوه
چه فرکند ؛ دوم جویرا گویند که بواسطهٔ طول مدت پوسیده واز هم ریخته باشد **فرم** با اول مفتوح
غم واندوه ودلتنگی بود **شمس فخری** گفته ـ دشمن درگه ترا باشد ؛ بچه دائم یتیم وزن کالم ؛
یاد از حادثات گوناگون ؛ مانده محروم ذوالفقار فرم ؛ دبا اول مفتوح بثانی زده در عربی دارویی
گویند که زنان بجهت تنگی فرج استعمال کنند **فرمش وفرموش** بمعنی فراموش است **خواجه نظامی**
فرماید ـ شراب بیخودی ها نوش کردی ؛ ز من یکبارگی فرموش کردی ؛ **کمال اسمعیل** راست ۲

چاکر از دوری درگاه صدر * دی بجانت که بجان بخروشید * تا نگوئی که از و تقصیر هست *
باز از دل خدمت تو فرموشید * **فرمکن** و **فرمکین** بمعنی غمگین آمده چه فر بمعنی غم و اندوه آمده چنانچه سبق
ذکر یافت * **فرموک** با اوّل مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف نزد گروهی ریسمان رشته بود که بر دوک
پیچیده شود **اثیر الدین آخستگی** فرماید * مشغول پنبه چرخ پنبه ندانست آفتاب *
فرموک اختر انش بزد و دوکدان * **فرموند و فروند** نام قریه ایست از قرای طوس آورده اند
که زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی در همین قریه یکی در کاشمر که آنرا کشمیر نیز گویند
و شرح آن در ذیل لغت کاشمیر مرقوم گشت **ابن یمین** نظم نموده * خط فرموند کنون گشته
زنزهت آنچنانکه * کز خجالت کرد پنهان روی از خلد برین * **فرماد** با اوّل مفتوح نایاب را گویند
اوستاد فرخی فرماید * گذار کرده بیابانهای بی انجام * سپه گذاشته از آبهای بی فرماد *
فرماس با اوّل مفتوح بثانی زده غافل و نادان باشد **مسعود سعد سلمان** گفته *
بشنوم نیک و بدیه ببینم راست * منم امروز مانده در فرماس * **سید حسن غزنوی** گفته *
بدان فتنه بخسپید درین زمانه ولیک * ز عدل تست که باری شد است در فرماس * و در بعضی از فرهنگها
بمعنی نیم خفته مرقوم است همانا که مردم نیم خفته را نیز بسبب غفلت فرماس گفته باشند
و با اوّل مکسور در عربی سیر کردن در بادیه بود * **فرنج** با اوّل و ثانی مضموم دو معنی دارد اوّل پیرامون
دهن باشد و آنرا لوز و پرپوز و تفوز نیز گویند **شمس فخری** نظم نموده * آنچنان مولعند در هیجا
دوستانش بخون دشمن فنج * گرچه تشنه بروز گرم در آب * همه در خون نهند لنج و فرنج *
دوم شاخ بزرگی را گویند که ببرند تا شاخهائی دیگر برآید و آنرا فرانایج با اوّل مکسور نیز
نامند * **فرنجاب** با اوّل مفتوح بنون زده و جیم مفتوح دیوی باشد که در خواب مردمان را فرو گیرد
حکما گفته اند که آن مادهٔ سوداویست که در خواب چنان نماید و آنرا بتازی کابوس عید الجنه خوانند
و بسریانی خرخجون گویند **بخاری** در ماجرای خویش با غلام خود گوید * چو نیم شب شده بیدار گشتم و
دیدم * غلام را بسرویه در نهاد خیار * چنان بسان فرنجاب فرو گرفت ازانکه بود مردم آسان فرو دم
زدن بغار * **فرنجه** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و نون زده نام پرنده ایست که بر ساحل دریا باشد امیر خسرو نظم نموده
* از و یار فرنجه شش سه راه * هست ماهی و مرغ ماتش چو ماه * **فرند** با اوّل مفتوح

و ثانی بنون زده گوهر تیغ آبدار را گویند و آنرا فرند نیز نامند فرنگ با اول مکسور و ثانی زده و نون مفتوح
بکاف زده چوبکی باشد همین مدور که مابین آن سر ریسمان بندد و بر بالای آن آلفقدر بلند کنند که بدو انگشت
گرفته توان گردانیدن و آن بازیچه ایست مر اطفال را فرنگیس با اول و ثانی مفتوح کاف عجمی
مکسور و یای معروف نام دختر افراسیاب است که در حباله سیاوش بن کیکاوس بود کیخسرو پسر او است
حکیم خاقانی فرماید ؎ بودی بدرگهی تو سیاوش جاودانی ٭ بودی بحضرت تو فرنگیس کم داره
فروار و فرواره با اول مفتوح و ثانی زده خانه خیک تابستانی را گویند عموماً و خانه را که بر بالای خانه
ساخته باشند و چهار در داشته تا از هر طرف که باد وزد در آن خانه در آید خوانند خصوصاً استاد
عنصری در صفت عمارتی گوید ؎ قرار دل شدگانست گنج بندزبان ٭ نجات نیمجان است
داروی بیماره وگر بکنند فروار جا کنم در دل ٭ سخن منتقل گردد ز فراز فروار ٭ مختاری نظم نموده ؎
شاعلاش و همیشه شادی را ٭ همچو شادی نشسته بر فروار ٭ مولوی معنوی فرموده ؎ گر غول
بیابانی سو تد هین نمیدانی ٭ که فرق قصر گردون ترا قصر است فرواره ٭ فروت با اول و ثانی مضموم
بواو زده بمعنی بسیار بود فرود با اول و ثانی مضموم و واو مجهول نام پسر سیاوش بوده حکیم فردوسی
فرماید ؎ بس آگاهی آمد نیز بفرود ٭ که شد روی خورشید تابان کبود ٭ و با اول مضموم برشته
و بریان کرده را خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ عیان ز رنج دل تو نهفته نتوان داشت ٭ بحیا نکه نتوان
خورشید را بگل اندود ٭ اگر چه زین غم و رنج زرد ناگذران ٭ دلش بر آتش حسرت کباب گشت فرود
و با اول مکسور چهار معنی دارد اول نشیب و زبون باشد مولوی معنوی فرماید ؎ سر فرود در تو
زانسو کشاده میگردد ٭ که آن ز روح مقلاست و نی ز چشم فرود ٭ دوم فریبنده را گویند سوم بمعنی
فرو آمده چهارم چوب زرین چهار چوب زرین در دست و آنرا فرودین نیز گویند و بهندوی چوکهنه اخوانند
فرودست با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول گوینگی را گویند که چند کس باهم آواز بلند
کوک کنند و بدایره اصول نگاهدارند دوم ولایت بنگاله را نامند و مردم هندوستان گوینده گی را
که در ملک بنگاله کنند فرودستی خوانند میر بلیقانی نظم نموده ؎ چون نوای سخن اینجا فرود بست بسی
هر چه خواهی که بود آن تو و این تو باد ٭ فروده با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی برشته و بریان کرده بود
فرودین با اول مفتوح و ثانی زده و ثالث مضموم و رابع مفتوح و دال مکسور و یای معروف سه معنی دارد و هر سه معنی

بافروردین که بعد ازین مرقوم خواهد شد مترادف است حکیم فردوسی بمعنی ماه نظم نموده ؎
جوان باد بخت تو در فروردین ٭ چو در فرهٔ دین ماه روی زمین ٭ فروزین با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اول بمعنی زیرین باشد و آن معروف است دوم چوب زیرین چهار چوب در است
و آنرا آستان نیز خوانند چنانچه چوب بالا را ابلندین نامند حکیم سوزنی راست ؎ پیش ما عید
رسید خبر فتح رساند ٭ از خیالی که فرود نشیند چرخ برین ٭ سوم باد و بوز باشد فروردین
با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح برا زده سه معنی دارد اول اسم فرشته باشد که خازن بهشت است
و تدبیر امور و مصالح در ماه فروردین و روز فروردین واقع شود بدو متعلق است دوم ماه نخستین است
از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج بره که آنرا بتازی حمل خوانند سوم نام روز نوزدهم
از هر ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را
عید گیرند و جشن نمایند آورده اند که نیکست درین روز جامهٔ نو بریدن و پوشیدن و بریدن موی
گوسفندان و گلهٔ گاوان شدن فروردیان و فروردگان با اول مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح
و بای زده خمسهٔ مسترقه را گویند و این پنجروز را پارسیان بغایت معتبر دارند و جامهای پاکیزه بپوشند
و میوه های لطیف بکار برند و جشن نمایند و عید کنند و نیز درین پنجروز دعاها بخوانند
و معرب آن فروردجان بود زرتشت بهرام گفته ؎ نه نوروز بینید و نی مهرگان ٭ نه جشن و
نه رامش فروردگان ٭ فروز و فروغ با اول و ثانی مضموم تابش و روشنی آمده مولوی معنوی
فرماید ؎ اندک اندک خوی کن با نور روز ٭ ورنه خفاشی بمانی بی فروز ٭ کمال اسمعیل در صفت عماری
گفته ؎ شب سیاه فروغ بیاض دیوارش ٭ بروز تا نزد از صبح در گمان افگند ٭ فروزینه با اول
مضموم آتش زنه را گویند و آنرا آتش برگ و چخماخ نیز گویند و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که خس
خاشاک را نامند که بدان آتش بگیرانند فروشته بمعنی افروشه است که مرقوم شد و با اول
و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول فرنجک است که مرقوم شد دوم سر استوان و ستون را گویند
فروهیده با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و بای مکسور نوشته بود فرهیده با اول مکسور و ثانی مضموم
و بای مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول ظاهر و آشکارا بود عنصری فرماید ؎ هر که فرهنگ
فروهیده است ٭ تیز مغزی از و نکوهیده است ٭ دوم مردم با شکوه و آهسته را خوانند و

فرویش با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای مجهول هشت معنی دارد اول تقصیر و فروگذاشت را
گویند و آن را ازویش نیز خوانند میر **حسینی شاداب** بنظم آورده ؎
راه دلبود عین فرویشی است این ٭ تا نه پنداری که درویشی است این ٭ دوم کاهلی باشد
امیر خسرو راست ؎ هشیار بیست بایدپیش رفتن ٭ نه غافل وار با فرویش رفتن ٭ سوم
فراموشی را گویند **مسعود سعد سلمان** نظم نموده ؎ هرگه که فلک دل مرا ریش کند ٭ تنها
نگذارد مرا و فرویش کند ٭ در سیج کند مرا و دل ریش کند ٭ پس هر ساعت عذاب من بیش کند ٭ چهارم درنگ
در کارها بود پنجم بیکاری را گویند ششم درشتی و خشونت باشد هفتم بر بایز را گویند و آنرا ازیش نیز نامند
هشتم نام زنی بود **فره** با اول و ثانی مفتوح مشدد بمعنی شکوه است **اوستاد فرخی** نظم نموده
؎ فره شاهی خدای جمله بتو داده ٭ وانکه بر چهرهٔ تو هست پدیدار ٭ **حکیم نزاری قهستانی** فرماید
؎ زیبشیانیست فرهٔ ایزدی ٭ معین بندیاست بی اشتباه ٭ و با اول مکسور مخفف بهاء زده
دو معنی دارد اول بمعنی افزونی بسیار باشد چنانچه **حکیم سنائی** گفته ؎ هر یکی شاخ میوه دار فره ٭ نام
آن میوه ها ست فندق و به ٭ و نیز بمعنی سپید **ذو الفقار** راست ؎ از رایت رایت رسد تا امید راچون
فرفره ٭ با پایهٔ حرمت بود آفاق را حصن حصین ٭ دوم بمعنی خوش منش آمده **مولوی معنوی**
فرماید ؎ آدمی راجلد نامد نوع دان ٭ کز بلند بها شده سهل و گران ٭ تلخ سوز و ناش بسیار دو
تا شود خوب و لطیف و با فره ٭ **فرهالنج** با اول مکسور بثانی زده و لون موقوف شاخ بزرگ را
گویند که از درخت ببرند تا شاخهای دیگر بر آید و آنرا فرنج نیز خوانند **فرهب** شکوهمندی بود
فرهختن و **فرهیختن** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول ترتیب کردن ادب آموختن بود
رفیع الدین لنبانی راست ؎ ریاضت تو بداغ ادب فلک فرهخت ٭ عنایت تو بشیر کرم
جهان پرورد ٭ **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ جرم من عفو کن جوان مردا ٭ که عنایت بپیر را
فرهیخت ٭ دوم بمعنی فراهیختن باشد که مرقوم گشت **فرهت** با اول مفتوح بثانی زده
و ہای مفتوح جادوی را گویند **ابو نصر مرغزی** فرماید ؎ چه غم ار کند دشمن جاه او را چه بیم را
چه از نیرنگ فرهست ٭ **فرهمند** با اول مفتوح بثانی زده و با و میم مفتوح بنون زده
زیب و نزدیک سرا گویند **فرهنج** و **فرهنگ** با اول مفتوح بثانی زده و ہای مفتوح بنون زده

شش معنی دارد اول انستن باشد **کمال اسمعیل** فرماید ؎ فلک ز قدر تو اندوخته نسبی رفعت +
خرد ز رای تو آموخته نسبی فرهنگ ÷ دوم ادب بود **حکیم سنائی** فرماید ؎ مرد را در هنر نفرهنجد +
توسنی را سرش بنا هنجد ÷ **کمال اسمعیل** راست ؎ بدست حلم یکی باش سپهر مده ÷ اگرچه
صعب توان کرد بیرا فرهنگ ÷ سوم عقل را نامند **خواجه نظامی** فرماید ؎ نه دانش شد
آنکس را نه فرهنگ ÷ که وقت آشتی پیش آورد جنگ + چهارم کتابی را خوانند که مشتمل باشد لغات
پارسی وغیره **حکیم سوزنی** راست ؎ نوشت است بخت ازلی کام خویش + بر اوراق فرهنگ انام و
خویش ÷ پنجم نام مادر کیکاوس است ششم شاخ درختی را گویند که آنرا بخوابانند و خاک بر زیر آن بریزند
تا بیخ گیرد و باز آنرا کنده بجای دیگر نهال نشانند **فرهودی** با اول مفتوح بثانی زده و بهای مضموم و واو
معروف بمعنی فرتود است که در همین باب فصل ذکر یافت **فرهومند** با اول مفتوح بثانی زده و بهای
و واو مجهول مرد روحانی را خوانند و آنرا فرمند نیز گویند **فرهی** با اول مفتوح و ثانی مشدد مکسور
بمعنی فر و شکوه داشتن است **مسجد همگر** گوید ؎ فرخ همای دولت سعد سپهر ملک + ای
آنکه سایه ات بجهان فرهی دهد ÷ **فری** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول خوش و خوشا باشد **امیر معزی** فرماید ؎ فری عید مسلمانان فرخ جشن پیغمبر ÷ +
همایون و مبارکباد بر سلطان نیک اختر ÷ **حکیم ازرقی** راست ؎ بر بست در نه بری
چاکر دل است ÷ بخش فری کنی که بری چاکر دل است + دوم بمعنی آفرین آمده **حکیم
قطران** نظم آورده ؎ کیست کو رائی تو دید و ست نماند است شگفت ÷ کیست کو روی تو
دید است نگفت است فری ÷ هم او گوید ؎ بران هوا که چو تو پر وسد هزار فری + بران زمین
که چو تو آورد هزار آباد ÷ **فریبا** بمعنی فریفته و فریبنده آمده **مسجد همگر** گفته ؎ هم چو بهشت ناشکیبا
از لست + هم جادوی هم پری فریبا از لست + **فری برز** با اول مفتوح بثانی مکسور و یای معروف
و بای مضموم نام پسر کیکاوس است که در جنگ دوازده رخ کلباد بن ولیسه را بقتل رسانیده **حکیم فردوسی**
راست ؎ فری برز با لشکری کردنیو + به پیوست با طوس و گودرز و گیو ÷ و در بعضی از فرهنگها بنظر رسیده
و نام عورتی نیز هست **فرزی** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول بمعنی فرزند
که مرقوم شد چنانچه **حکیم سوزنی** گفته ؎ نباد و خاک چو زاسید آتش آهنیم + تو با چو کبک بشیم هم بیخ فرزنه و نیز یا معنی

حکیم قرامی قهستانی نظم نموده بیت آنکه در بستان خاتم شاخ مهره دست بر هم داد چون
بیخ فرزند ❊ دوم فرا ویز جامه را گویند و آنرا پروز نیز گویند حکیم قطران فرماید بیت جاودانی دور
زبی که باشد بیتی ملک ❊ هیچ تن چیان بعقل بعجامه بی فرزند ❊ سوم گوشت قدید را گویند
چهارم ستردن موی و پشم باشد چنانچه اگر گویند که فلانی سر را فرز کرد مراد آن باشد که سر را
تراشید و سترد ❊ فرشی با اول مفتوح و ثانی بکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول تاخت
و تاراج باشد خواجه نظامی فرماید بیت که از بهر گنج آرم ایجا فریشی ❊ بمغرب ز مغربی بهست
بیش ❊ دوم معنی آفرین آمده مختاری بنظم آورده بیت فریش آن بال وان بازو که پشت
پیل خم گردد ❊ اگر بر گستوان سازند پیلی را ز خفتانش ❊ منوچهری گفته بیت فریش از منظر میمون
آن فرخنده تر مجیر ❊ که منظرها از و خوارند و در غار اند مجبرها ❊ سوم گوشت بریان را گویند چنانچه
حکیم سوزنی نظم نموده بیت نمک ندی همه اسباب فضل را که کسی ❊ نکرده بره طبع ترا فریش
در لشین ❊ ز فربهی بکمانی که گر فریش کنی ❊ برود تا بره روغن انان دو لخت فریش ❊ در بابای
موقوف در عربی اسپ و خری را گویند که هفت روزه بود که زائیده باشد و کره نوزائیده را خوانند
و فرالیش جمع آنست فرشته فرشتها مانند حکیم سوزنی راست بیت اندر میان آدمیان
چون فرشته است ❊ اندر دل فرشتگان همچو آدم است ❊ فرلوز با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
و واو مفتوح دو معنی دارد اول راست و درست آمده چنانچه اگر گویند که فلان فرلوز دین است یا فرلوز
کیش است مراد آن باشد که راست دین است کیش است در کتابی از کتب فرهنگ قدیم نوشته
که فریودی همین معنی نوشته انچنانچه سبق ذکر یافت دوم نام گیاهی است خوشبو فرنوک
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح خربزه را گویند فریه با اول مکسور و ثانی زده
نفرین باشد مختاری راست بیت خواهی بمکه باشی خواهی بفلسطین ❊ تا دامن فریه گره کردم مویند
حکیم سوزنی نظم نموده بیت بازاران هزل سرکشایم ازان بازی تا فریه کنم سر عدو جاه ترا نماز
و در عربی بمعنی دروغ آمده ❊

❊ فصل الکاف ❊

کر با اول مضموم دو معنی دارد اول نام دو شهر است یکی در شروان و دیگر در فارسی که امیر عضد الدوله

سوم بمعنی مقصود و مراد آمده حکیم سنائی راست ؎ کار تعلیم و کارگر نشود ؛ تخم تمییز بارور نشود
عبدالواسع جبلی راست ؎ ما عیان را گر ز یکباره میدان کام گکو باعیان را گرد سم هواره
بیدی از آب زبان ؛ چهارم قدر و قدرت بود استاد فرخی نظم نموده ؎ ملک آن باشد که ورا سخن
باشد درست ؛ فلک آن باشد که ورا بهتر باشد گر ؛ پنجم کننده و سازنده را نامند مانند آهنگر و کاسه گر
و کوزه گر و این کلمه بدون ترکیب در آخر کلمات معنی نه بخشد گرار با اول مفتوح حجام باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ اینچنین خاین یکی گرار بود ؛ تا گمان مبر ده که هست او معتمد ؛
گرازبان با اول مفتوح نام جشنی است که آنرا ابربون و کربون نیز خوانند و بتازی قوبادبندی
دادنامند و شرح آن در ذیل لغت بربون مرقوم شد گراز چهار معنی دارد اول خرک رفتار را نامند دوم
از روی ناز و تکبر و تبختر باشد اثیر الدین آخستگی در صفت اسپ این دو معنی را
بترتیب نظم نموده ؎ پیری ز سینه و ابری گزار کام ؛ بحری نهنگ فتنه و کوهی صبا گراز ؛ سوم
بیلی بوده که بدان زمین را کنند حکیم فردوسی فرماید ؎ بفرمود تا کارگر با گراز ؛ بیایند چندین
ز راه دراز ؛ بیامد یکی مرد یزدان پرست ؛ بگفتا که دوتان گرازی بدست ؛ چهارم شجاع و دلاور را
گویند خواجه عمید لویکی راست ؎ دو در سپهر مثل تو هرگز نیاورد ؛ از صفت پشت پهلو شیر افگن
گراز ؛ گرازه با اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایران است که در جنگ دوازده رخ سیامک
پهلوان تورانی او را بقتل رسانید گراس با اول مفتوح نکته و نواله باشد و آنرا بتازی نعمه خوانند
استاد عنصری راست ؎ جمله نعمتهای الوان بهشت ؛ یک گراس از خوان الوان تو است
گرامی بمعنی عزیز و مکرم بود گران با اول مضموم دسته جو و گندم ورد کرده را گویند استاد
عنصری فرماید ؎ یک گران از کشت زار خویشتن ؛ بهتر از صد خرمن مال کسان ؛؛
گران خوار با اول مکسور بمعنی بسیار خوار باشد گرای با اول مفتوح پنج معنی دارد اول
میل و رغبت باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ بیک سو گرای میان و صفت ؛ خود آری چنین
بر لب آورد کف ؛ حکیم اسدی راست ؎ بسوگند و پیمان ایا کن گرای ؛ فرستادم اینک
خط من گوای ؛ دوم گرفتن بود حکیم انوری گفته ؎ بسر جمع بگویند که هر قدر ترا ؛ آسمان پای
سپر گشت زمین گشت گرای ؛ سوم گران ثقیل آمده چهارم حمله بود صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده

سه حمله بردن بود کرائیدن * کارزار است جنگ کوشیدن * پنجم پادشاهان تاتار را قاآن نامند
چنانچه پادشاهان عجم را کی گویند و پادشاهان روم را قیصر و پادشاهان ترکستان را خان خوانند
ابن یمین نظم نموده سه ای صبا گر بگذری یک صبحگاه * بر جناب خسرو خسرو گرای * کربال
باول مفتوح غربال باشد * کرمنیر باول مضموم و ثانی زده سکار دیگر را گویند گفته‌اند که حکمت را
طرف لغز است و تقریط است طرف از اماکن بیزیابشد یعنی دانای بسیار و طرف تقریط جمع معیلاست
و معرب آن خبیره بود * کرمکو کربه بید باول مضموم و ثانی زده بید مشک باشد ابن یمین فرماید
سه سر برآورد از کمین کربه بید از بهر صید * چون همی بیند که پائی ابلهی بید از چپار * کرمان
بفتح اول بلند پایهای بهشت را گویند که بتازی اعلی علیین خوانند زردشت بهرام
پژدوی گفته سه طلب کن انچه باشد سود ریان * درین گیتی بیابی زان کرمان * و بزبان
هندی جانوریست از بهشت که آنرا کرنه خوانند * کرج باول مضموم و ثانی زده نام ولایتی است
که آنرا گرجستان گویند مولوی معنوی فرماید سه در هوا میگرد چون بالای برج * گه بهمیشه میشد
از دی روم و گرج * دوم باول مکسور و ثانی مفتوح بجیم عجمی زده گچ باشد که در عمارت بکار آید ابن یمین
نظم نموده سه ناید از خاک و گچ و سنگ انچنین طاق دگر * خاکش از مشک و گرج کافور سنگش
گوهر است * حکیم زجاجی در صفت بنائی گفته سه بهم در پیوست و ز آن سنگ * در انجا
نبود از گرج بوی و رنگ * کرد باول مفتوح و ثانی زده یازده معنی دارد اول خاک را گویند عموما
شیخ اوحدی گفته سه تن بی روح چیست مشتی گرد * روح بی علم چیست بادی سرد *
و خاک تود و بر گرد انگیخته را گویند خصوصا خواجه نظامی نظم آورده سه گرد بود خاک بر انگیخته
خاک تهی به که در آمیخته * دوم گردیدن بود سیوم معنی از گردن گشته آید زنده پیل احمد جام قدس سره
فرماید سه اشتر اخر آتش بین که گرد صد گرد * تو نیز زین بعد دستگردی در گرد * حکیم فردوسی راست
سه چو من نیز پوشم بروز نبرد * بکام دل ما همی گشت سرد * چهارم اسمی است از اسمهای نظم
خواجه نظامی در صفت چشمه حیوان فرموده سه اگر چشمه با سایه بودی صواب * کجا سایه
با چشمه آفتاب * چه چشمه بخورشید شد خوشگوار * چه از زیر سایه شده چشمه سار * ولی چشمه را سایه
خوشتر ز گرد * که آن هست سوزنده وان هست سرد * پنجم گوی خوش بود اوستاد راست سه

گل را چو کرد چیز دار ز ده گلاب زان همه را چو داغ بند دار صد چراغ دان * ششم بمعنی نفع و فایده
آمده شیخ اوحدی منظوم ساخته سفر این کسان چه کرد کنند * سحر از باد سرد و درد کنند *
هفتم عکس را نامند حکیم انوری فرماید گر خلم نیست ای است صبا زنگ یا چین بجه
از عکس چه از رنگ هوا بست روان را * هشتم شادی و خوشی باشد مولوی معنوی نظم نموده
آن یکی مرد بیست نوش حمله کرد * زان دگر مردی میان حمله کرد * نهم غم و اندوه است خواجه نظامی
جوانی که مرد گوش کرد آورد * نیوشنده را دل به درد آورد * خوارزمی گفته بصحرا
[illegible] خلوت نشین بود * که در کنش مسیحائی قرین بود * ز تنهائی مگر کردی بدل داشت * ز سودای
جنون دردی بدل داشت * و این لغت در معنی هشتم و نهم از اضداد است دهم بمعنی ترک آمده
حکیم فردوسی فرماید چو شد شه بر اسب [illegible] آن چو کرد * [illegible] سبان چشمه لاجورد * بیامد با
چشمه لاجورد * یازدهم جنسی از ابریشم چیده سره را خوانند * با اول مضموم شجاع و دلیر و بهادر باشد
حکیم فردوسی راست * ز شیران نزاید چنین مرد گرد * چه گرد از نهنگان نشاید شمرد * با اول
مکسور چهار معنی دارد اول معروف است دوم شهر را گویند و آنرا بتازی مصر و مدینه و بلده نامند
چون سیاوش گرد و دبیه گرد مراد از آن شهر سیاوش و شهر دبیه باشد حکیم فردوسی فرماید
همه وقت سوی سیاوش گرد * براه سفند از بار و از اند * هم او گوید کجا خوار شان [illegible]
نیز گرد * همه آمدند اندران شهر گرد * سوم بمعنی جمع است گرد آمده [illegible] حکیم فردوسی در
هر دو معنی را بنظم آورده * زخیلان و ترند و هم لیبه گرد * ز هر سو سپاه اندر آورد گرد * چهارم
خرگاه را گویند و آنرا گردک نیز خوانند * زخاک آمد و خاک شد پیکرد * چه گوئی تو زین [illegible] نشد
هفت گرد * گردا با اول مفتوح ثانی زده بمعنی گرد است اوستاد عسجدی نظم نموده
کسی کو خدمتی در روی کنم هیچ * بمعد دشمن شود گردون گردا * گرداس با اول مفتوح ثانی زده
ستمگر و ظالم را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده * اگر حال رعیت هم برین آیین شود [illegible]
ز جمع زادکانش [illegible] بازار نخاسان * خدایا این لسان نگذاشتی این بی زبانی را * مگر تو هم از ایشان
یا زداری نیز گرداسان * گردان و گردانیده نوعی از کباب را گویند و آنچنان بود که گوشت
مرغ یا حیوان دیگر را در آب جوشانند بعد از آن تر از نه داروهای گرم کرده کباب کنند و آنرا گردنا نیز گویند

و معرب آن کرد است مسعود سعد سلمان گفته ع گرد منت زتر برین آرد چو چرخ پیر
آخر چو چرخ گرد گردان بگردنا ✦ گردباد گرد باد را گویند سیف اسفرنگی است ع
تدبیر کار سازت بدست برد حیلت ✦ اندر غبار همت مانده چو گرد باده ✦ گردیز دست افزاری باشد
که چوم دو زیر پای خیمه را بدان سوراخ کنند تا طناب از آن بگذرد ✦ گرد ر با اوّل مفتوح وثانی زده
و دال مفتوح دو معنی دارد اوّل زمین سختی را گویند که در دامن کوه الوند باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی
زمین پشته و پشته کوه و دره مرقوم است حکیم ناصر خسرو راست ع هوا چون ضمیر تیره نگاره نیز
ستاره چو رخسار مومن بحشر ✦ شمال اندر گرد گربد ندانده ✦ فرازنده نشیب از کوه و ز گرد ✦ ✦
دوم عبارت از شهر و قصبه باشد اوستاد فرخی فرماید ع دراز تر سفری او بران رهی بودست
که ره زنده نگه سست است گرد راز گرد ✦ گردران با اوّل مکسور استخوان ران بود که بر آن بسیار
گوشت بوده باشد حکیم سوزنی راست ع دست بر آتش نهادم مشت زد بر گردنم ✦
این مثل در یاد دم آمد گردران یا گردنست ✦ سیف اسفرنگی راست ع بشکند گردران
مرکب باد شیر الوان تو به پنجه ماه ✦ گردک با اوّل مکسور چهار معنی دارد اوّل خرگاه را گویند
خواجه نظامی فرماید ع در گردک داشتی خسرو مهیا ✦ بر آسوده بگوهر چون ثریا ✦ یکی طاس
زهر باد خوردن ✦ دگر پنهان زهر خواب کردن ✦ پری رخ زان ایشان پاره نوره ✦ سوی آن خوابگه
آورد شاپور ✦ گرفتش دست بنشاندش بران دست ✦ برون آمد گردک بر ببست ✦ در پی
گردک نشسته خسرو چین ✦ وزان گردک نتاده شور شیرین ✦ دوم حجله را گویند که بجهت عروس
بیارایند مولوی معنوی نظم نموده ع بجز بانگ درست نبود نصیبی ✦ چو هستی چون خصی در روز
گردک ✦ سوم چیستان باشد و آنرا بردک نیز خوانند و بتازی لغز گویند و بهندوی پهیلی خوانند
چهارم تالی بود که در اندرون آن قند و انواع مغزها مثل بادام و گردگان وغیره نهاده بپزند و آنرا
کالیه نیز نامند گردک گریبان پیراهن باشد و آنرا گریبان و گربنه خوانند و بتازی سرمان نامند مولانا
غزالی مشهدی گفته ع ما باده ایم گرد بیابان ماتم است ✦ داریم انتشار که در عالم درد و غم گسست
گردگیر با اوّل مضموم و ثانی زده و دال موقوف و کاف عجمی مکسور بیدا از اسباب است حکیم فرخی بلخی
نظم نموده ع در اغاندی کو گردگیر ✦ که از کوه بگذاشتی تیغ و تیر ✦ گردن با اوّل مفتوح دو معنی دارد

اوّل معروفست و جمع آن گردنها باشد دوّم قوی و با قدرت را گویند و جمع آن گردنان بود بدیع حاجی
گفته ⁂ حلقه بگوش شده که بنده باد هر جا سروریست ⁂ خاک زیر پای سلطان باد هر جا گردنیست ⁂
شمس طبسی نظم نموده ⁂ تا هیچ گردنی نزند لاف سروری ⁂ گیسو کمند رزمگه کارزار کرد ⁂
گردنا با اوّل مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اوّل سیخی باشد که بدان کباب کنند امیر معزی
در صفت بیابانی گوید ⁂ گرماش چون حرارت محرور در تموز ⁂ سرماش چون رطوبت مرطوب
در شتا ⁂ در رنگ اندرو چو آتش کرده اندرو چو دود ⁂ مردم چو مرغ باد مخالف چو گردنا ⁂ حکیم سوزنی
فرماید ⁂ دشمن شکن شهی که چو عزم شکار کرد ⁂ از هر کجا که روی نهد تا بهر کجا ⁂ آتش سنان نیزه
چون گردنا و اوست ⁂ دشمن چو مرغ گردان در گرد گردنا ⁂ دوّم نوعی از کباب باشد و آن چنان بود
که مرغ با گوشت گوسفند و دیگر حیوانات را در آب بجوشانند بعد از آن میان آن را با دویه پاره
پر کرده کباب کنند و آن را گردان و گردانیده نیز گویند و معرب آن گردناج است حکیم قطران
فرماید ⁂ گر قوی تر مهتری گردن کشد بر کهتران ⁂ جانش را گردان کند بر آتش غم گردنا ⁂
سوّم گوشهٔ عود و تنبوره و رباب و امثال آن باشد و آن تارها بدان بسته بگردانند و امثال آن
باشد تا ساز آهنگ شود حکیم سنائی فرماید ⁂ حربهٔ بهرام را شکسته لطفش تهمنه گاه ⁂
بر لطف ناهید را بگسسته مهرش گردنا ⁂ ابو الفرج رونی گفته ⁂ شاخ امرود کوهی و
امرود بد دسته گردنای تنبور است ⁂ و با اوّل مکسور کاسهٔ زانو باشد و آن را بتازی رضفه خوانند
گردنامه دعائی باشد که بر اطراف پارهٔ کاغذ نویسند و نام غلام و کنیزک گریخته در میان
رقم کنند و آن کاغذ را گاه بر سنگ پاره بنهند و گاه در میان سورهٔ یوسف علی نبینا و علیه السلام
بگذارند و گاه بمیخ کرده بر ستون خانه بدوزند و گاه در زمین مدفون سازند تا گریخته بجائی نتواند رفت
و باز مهمان شهر رده بیاید و معنی ترکیبی آن لغت شهر نامه است چه بزبان پهلوی گرد شهر را
گویند مولوی معنوی فرماید ⁂ بگردنامه لطف شهر ناآورده ⁂ خیال دوست باکراه
اختیار آمیز ⁂ امیر خسرو نیز نظم آورده ⁂ گردنامه است که اهل هنر را گردست ⁂ مشکل تر دیر
که پروانه بیار است مرا ⁂ گردنگ گردنگل با اوّل مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بنون زده
و کاف عجمی دیوث و احمق باشد گردنه با اوّل مفتوح بثانی زده و دال مفتوح تختهٔ چوبی باشد

که نان بدان پهن سازند و آنرا چهره نیز گویند گرده با اول مکسور و ثانی زده چهار معنی دارد اول
نوعی از نان باشد و آن معروف است دوم پارچه مدور زرد که یهودان بفرموده حکام بر کتف
خود دوزند تا از مسلمانان تمیز کرده شوند و آنرا اتابازی غیار خوانند حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ع گرده بر دوش است [illegible] سوم گرده بالشت را مانند
چهارم [illegible] خوانند گرزش با اول مفتوح و ثانی زده و زای مفتوح و [illegible] مکسور بمعنی ظلم و دلیری
باشد شمس فخری است ع [illegible] گرزش [illegible] که [illegible] دارد از مملکت [illegible] گرزش
گردبان با اول مکسور و ثانی زده نگاهبان باشد گرزم با اول مضموم و ثانی مفتوح و زای معجمه
زده نام یکی برادر اعیانی اسفندیار است حکیم فردوسی فرماید ع بهر جا که بود هم رزم و بزم
بر اندر [illegible] گرزم ٭ گرزمان با اول مفتوح و ثانی زده عرش را گویند و در بعضی از نسخ
با اول و ثانی مفتوح بنظر رسیده چنانچه دقیقی گفته ع مه خورشید [illegible] زحل
با تیر و زهره بر گرزمان [illegible] که یزدان [illegible] دست فرمان ٭ شمس فخری
نظم نموده ع تا بود خورشید و مه بر گرزمان ٭ تا بود در کان [illegible] پیش [illegible] خسرو
آفاق پادشاه کوه و خار [illegible] گزلک با اول مفتوح و ثانی زده و [illegible] بود
مرکبان را از طلا [illegible] مکان [illegible] بر گرسنگی که بالای تخت [illegible] زنجیر زر
آویخته اند و در تاریخ [illegible] مسطور است که [illegible] بود [illegible]
کنجشک و آنرا اتابازی قفص گویند مولوی معنوی فرماید ع [illegible] شور لیست [illegible]
غافل شود باری ٭ [illegible] گرزه با اول مفتوح و ثانی زده
و بضم هم آمده نام قسمی است که جنسی از مار بزرگ باشد که زهر او زیاده از ماران دیگر بود و در بعضی از
فرهنگها نوشته اند که ماری بود رنگین [illegible] و خال که هیچ تریاقی [illegible] مقاومت نکند
حکیم ناصر خسرو گفته ع بدی مار گرزه است [illegible] چه کند بدتر از مار گرزه بود ٭
حکیم سنائی راست ع هست چون مار گرزه دولت [illegible] نرم و رنگین [illegible] از درون [illegible]
و از این بیت امیر خسرو چنان مستفاد میگردد که کفچه مار را مانند ع [illegible] صهبا ست [illegible]
کاسه که دارد [illegible] آسمان [illegible] حلوا ست آن کفچه که دارد گرزه مار ٭ و در ولایت دارالمرز [illegible]

گرز گاوپیکر و گرز گاوچهر و گرز گاوساره و گرزهٔ گاوسر و گرزهٔ گاومیش نام گرز
افریدون است که بهیأت سر گاومیش ساخته بودند حکیم فردوسی فرماید ؎ به تندی لغزید
چون پیل مست ؛ یکی گرزهٔ گاوپیکر بدست ؛ سیف اسفرنگی راست ؎ شود
شیران میدان را ز گرز گاوچهر او ؛ سواد چشم در کله چو سنگ سرمه در هاون ؛ حکیم فردوسی
گفته ؎ بهر یک سه بود پنجاه بیش ؛ سرافراز با گرزهٔ گاومیش ؛ کرزن با اول مکسور و ثانی
زده و زای منقوطه مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول بمعنی گرزن است که مرقوم شد
دوم تیر را گویند سوم زنبیل باشد کرس با اول مضموم و ثانی زده گرسنگی باشد بسحاق اطعمه گوید
؎ کرس از دلم ببرد غم خط و خال دوست ؛ جان با خیال رشته فتاد از خیال دوست ؛
کرست با اول مفتوح مست و طافح را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ یار رسید مست ما
داد قدح بدست ما ؛ گر دهی بدست تو شاد خوشی و کرستی ؛ و بزبان علمی از اهل هند بمعنی لقمه
و مانند آن باشد کرستودن کرستون با اول و ثانی مفتوح کنیان باشد و معرب آن
قسطون بود زرین کتاب راست ؎ خواهی کبساتش وه خواهی بکر افر ؛ خواهی تبرزد
خواهی بکرستون ؛ کرشیوز با اول مفتوح و ثانی زده و سین مکسور و یای مجهول و واو مفتوح
و زای منقوطه نام برادر افراسیاب است کرشاسپ دو معنی دارد اول نام یکی از اجداد
رستم است دوم نام پسر لهراسپ که در حیات پدر پادشاه بود و در حیات پدر در جنگ افراسیاب
کشته شده و او را گرشسپ و گرشاسف نیز گویند کرشال با اول مفتوح نام جزیره ایست که از خرم
و شغال مملو شده و انبوه و نخلستانی داشته باشد کرغست بمعنی برغست است
که در فصل باء ابجد با عین مرقوم گشت کرفت و کرفته با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد
اول بمعنی طعنه بود و آن زدن نیزه بود دوم سخنی را گویند که بطور سرزنش گویند باستعاره طعنه
گرفته خوانند مولوی معنوی راست ؎ فرخ استر لایق حلقه زن است ؛ زر عاشق
روی زرد و صفر است ؛ از کرفته من زجان است کنند ؛ گرچه آلوده ام ... بند
حکیم سنائی فرماید ؎ دست فلک الطبع بر اهل هنر ؛ سهم کرفته زدن خوی با ...
خواجه نظامی فرماید ؎ زمهرش مکش سوی پیکار خویش ؛ کرفته مزن با گرفتار خویش ؛

دوم بمعنی غرامت و نادان آمده عبید زرگانی نظم نموده ؏ بیچاره آدمی که نداند بهیچ حال ٭
دست نه بر آسمان گرفت ٭ کرکب بااول مفتوح بثانی زده کسی را و چارپای را گویند که برآورده باشد
کرکان بااول مضموم نام شهریست که دار الملک استراباد و معرب آن جرجان باشد حکیم ناصر خسرو فرماید
؏ بمسجد خواندت موذن چو کرکس زان فروانگی ٭ رومی چون کرک یونان گر بکرکان خواندت
سلطان ٭ کرکانج دار الملک ولایت خوارزم است و آنرا معرب ساخته جرجانیه گفتند و ترکان اورا
کنج ناسند حکیم انوری فرماید ؏ مرحبا ملک خراسان در آویز دانت نجات ٭ از بلای غیرت خاک ره
کرکانج کاست ٭ کرکاو بااول مضموم بثانی زده نوعی از پای افزار باشد که شاطران و پیاده روان پوشند
شیخ آذری گفته ؏ بجست وجوی تو گردون چو عزم راه کند ٭ ز جام نور کند پای ماه را کرکاو
مولانا عبد الرحمن جامی نظم آورده ؏ کهنه کرکاو در برابر داشت ٭ بکرد رباد و کرک
دو بر داشت ٭ کرکج بااول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح سرکوبی باشد از سنگ و چوب که قلعها
بجهت گرفتن قلعه بسازند ٭ کرکر با هر دو کاف عجمی مفتوح و هر دو را مزده سه معنی دارد اول نامیست
از نامهای باری تعالی عز اسمه و معنی آن صانع الصانع حکیم ناصر خسرو فرماید ؏ برآمد ز کوه انگه
آرام و عیش ٭ بدو داد در دهر یزدان کرکر ٭ مسعود سعد سلمان راست ؏ بی رنج بکام دل
رسیده ٭ از یاری بخت و عون کرکر ٭ دوم تخت پادشاهان را گویند حکیم خاقانی نظم نموده ؏
از پی تعظیم سکه شهر او نهادی نهند ٭ شاه چین و چینیان دیهیم و کرکر ساختند ٭ سوم نام قصبه‌ایست از ولایت
آذربایجان حکیم قطران گفته ؏ بخشش گردون با بداندیش تو زان پیوسته شد ٭ تا شده
پیوست با تو شهریار کرکری ٭ و با هر دو کاف مضموم سخنی را گویند که کسی از روی خشم در زیر لب
گوید و آنرا دندانه نیز گویند و با هر دو کاف مکسور غله بود که هنوز چوب نرسیده باشد و آنرا دزبل
و دملل نیز گویند ٭ کرکند بضم هر دو کاف عجمی دو معنی دارد اول ضابطه ملک و ولایت را گویند
دوم نام پهلوانی بود که او از اسپاب ویر ابیاری پیران ویسه برای جنگ جهان رستم فرستاده بود
کرکین با اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایران است ٭ کرکنیه با اول مضموم پوستین را گویند
خواجه نظامی فرماید ؏ دمه دم فروگیر چون چشم گرگ ٭ شده کار کرکنیه دوزان بزرگ ٭
هم او گوید ؏ زبالان کجا تر بدان گرگ پیر ٭ گرگنیه پوشد بهایی حریر ٭ کرم با اول مضموم

بثانی زده غم واندوه سخت باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ زانچه داری نصیب نیست ترا ؛ جز
شب و روز رنج و کرم گداز ؛ حکیم اسدی فرماید ؎ گرانیش سنجد بزرگی و ناز ؛ فزودن ترا
رنج کرم و گداز ؛ گرمابان و گرمابه و گرماوه حمام باشد نقی سیفی در قسمیه خویش گوید ؎
بابانگ ماهی بریان و در نشیب نرغاله ؛ بجز مسندس و دلو و چاه گرمابان ؛ گرمافزای نام ماه سوم
از ماههای ملکی گرمایل با اول مفتوح نام بادشاهزاده بود و شرح آن در ذیل لغت ارمائیل
مرقوم شد گرمک باقلی بود که در آب جوشانیده بکار آرند اطعمه گوید ؎ آن برنگ در کرم گرمک فروش
این درند ؛ این سخن برمک نمیگویم که هست این مشتهر ؛ کبیر میخ با اول مفتوح میخ بزرگ باشد
چوبی آهنی که هر دو سوی طویله در زمین فرو برند و اسپان را به بندند گرنج با اول مضموم و ثانی
مکسور بنون زده برنج باشد اوستاد فرخی فرماید ؎ ای بکومال گران کوفته سیلاب از آن پشت
چون گرنجی که فروکوفته باشد بجوار ؛ رضی الدین نیشاپوری راست ؎ تا چو ان گرنج
جو و تو نامد برون زپوست ؛ با عیش خویشتن بیخت مرا هیچگونه باش ؛ گرنجار با اول مفتوح و ثانی
مکسور بنون زده برنج وار باشد و آنرا برنجار و شالی پایه نیز خوانند گرنده با اول مضموم و ثانی مکسور
بمعنی عرض داشت است که مرقوم شد و آنرا بتازی سوکته الحامل خوانند و بهندوی کونجه نامند
گرنگ با اول و ثانی مضموم لشکرگاه و جنگ گاه باشد و با اول مکسور در هم شکسته را گویند
گرنه با اول مضموم نام گیاهیست گروزه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و زای منقوطه
مفتوح و های مختفی بمعنی جمع و گروه مردم باشد گروغ با اول و ثانی مضموم بمعنی دروغ باشد حکیم
فردوسی فرماید ؎ یکی دیگری زن بدین هم نشان ؛ گروغ از گیاه است بر سرکشان ؛
گردکان با اول مضموم آلت تناسل بود آنرا کیر و لند نیز گویند حکیم سوزنی گفته ؎ ای لسر
تا میان پای تو درنگرستم ؛ جز بیک چشم گردکان بتو ننگرستم ؛ و با اول مکسور و ثانی مفتوح
بنون باشد امیر خسرو فرماید ؎ شهر گم گشته هوشی یافته جان ؛ بچندین حسن تش جان گردکان
گروگر با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح اسمیست از اسم باریتعالی جل شانه
و معنی آن مرادبخش باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ فرزند تو ام و زنبود جاهل و عاصی ؛ فرزات چه فرماید
رسد پیش گروگر ؛ حکیم خاقانی در مدح مقتفی عباسی گفته ؎ ختم کمال گوهر عباس مقتفی

کانوازیافت آدم وحوا ازدوهرش ❊ بدان مصطفی خلیفه وچون آدم صفی ❊ ازخود خلیفه کرد خدای
گروکرشش ❊ **گروهه** با اول وثانی مضموم وواو مجهول وبا اول مفتوح وثانی مختفی بمعنی گلوله باشد
مانند گلوله ریسمان که غوله ریسمان پیچیده وآنرا فرهنگ دیستکی نیز گویند وگلوله توپ وتفنگ ومنجنیق
وگلوله که ازکمان گروهه می اندازند مثال **حکیم خاقانی** فرماید ❊ کمان گروهه گیران ندارد
آن مهره ❊ که چار مرغ خلیل اندر آورد زهوا ❊ وگلوله خمیر که آنرا زواله نیز نامند وحلوای که کعب الغزال
هم میگویند وآن بشکل گلوله باشد وآنرا گرچه نیز نامند **حکیم سوزنی** بمعنی گلوله ریسمان نظم نموده
❊ به بنجار اخزید بسوی شهرت او ❊ که مغز رخنی آنجا گروهه ماد رخود ❊ **حکیم تراری قهستانی**
بمعنی گلوله ریسمان آورده ❊ بخود مباد این خواجه که زهیچ گروهه ❊ تا آخر سر رشته خود باز دویدم
شرف شفرده بمعنی گلوله کمان گروهه گفته ❊ فرکان او چون دساق مشرق ❊ شمشیرزنان
افلاک سوارند ❊ صد مهره بیک کمان گروهه ❊ در دامن آسمان شمارند ❊ **شرف شفرده**
بمعنی زواله فرموده ❊ چو تو ترتیب نان وخوان سازی ❊ هر گروهه سپهر لادک او ❊ **کره**
با اول وثانی مفتوح سهو باشد ومعرب آن خندق است کره گردان نام بازی است
که سعیفن گروهه باشد که عرق مستر **مولانا نظامی** نظم آورده ❊ چنان زد بر دگر سپه
منجنیق ❊ که شد لود در آب دریا غریق ❊ **کری** با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف
پیمانه را گویند خواه آن جریب باشد که پیمانه زمین است خواه گز که زمین وجامه وامثال آن
بدان توان ❊ [illegible] کیل ای پیمانه غله خواه مکانی که پیمانه هر ساعت بود وآنچنان باشد که جام
از مس بسازند [illegible] آن [illegible] کنند بنوعی که چون آنرا بر زیر آن بگذارند بعد از منقضی شدن
یکساعت [illegible] آن [illegible] آب [illegible] **حکیم انوری** بمعنی جریب نظم آورده
کوه [illegible] سال ❊ نشنیده ونگفت اینک دلیل مهتری ❊ تا نه پنداری
که باعث بود [illegible] ❊ ولیسی چون زن بری چیزی کزان باشد بری ❊ زانکه از مثال او
مرانی شاعری [illegible] ❊ حکیم **سنائی** بمعنی کر
[illegible] کان [illegible] گردد گور تو ❊ گرچه در اکوسانکی در مسافت ده کری
حکیم خاقانی بمعنی [illegible] گذشته ❊ چه [illegible] وخوشه از کاشتن بدارتخم ❊ کان صاع کو دهد کری

پای وقفه نیست * گیلران بمعنی کمل بسته که دهاد سیم بقنطار و بواقیست بگنج * دهم آواز باشباز ولانی کبرتی * و تمثیل معنی سکان بعداز این ذیل لغت گریال مرقوم خواهد شد و با اول و ثانی مکسور و یای معروف گریه کردن بود امیر خسرو نیز حکیم سنائی فرماید که چیزی از و کس ندید بیشتری علبگاه خنده گاه گری * حکیم انوری فرماید که بخندم وان لب از عمر نیست کوندر خنده دیگر بیم وان بدر وز نیست گو بید خون گری * و بایای مجهول دو معنی دارد اول کره را گویند منوچهری گوید که چون باز گری من بگشایم تو نه بندی * در باز گری هیچ نه بندم بگشائی * دوم گرد کردن باشد و از ین سبب بخیه جامه را گریبان خوانند بخیه باشد در اصطلاح منجمان گرین چون از زمان ساعتی بگذرد گری که پیمانه باشد در این نشیند چوبی بران تخته بزنند تا صدا کند و بدانند که ساعت از روز تا شست گذشته میر معزی نظم نموده که دانی چراست ناله گریال بر گری یعنی که این سفر مقام درنگ نیست * حکیم محمد رضا حکمی تخلص راست که گریال که میکند گاه گری * دانی غرضش چیست از ین نوحه گری * یعنی که گری شد عرض تو کم * پیمانه عمر پر شود تا نگری * گریبانی بیرون را گویند و آنرا گریبان نیز خوانند امیر خسرو ناصر راست که امروز همی بخش بدلو معطوی دشعر گرگانی * وردست چه سنگ ترمی باید * موزون بمثل یکی گریبانی * گربان با اول مضموم بمعنی قدر آید و گریغ با اول مضموم بمعنی گریز باشد حکیم سنائی فرماید که مرادر گاشن است سایه تیغ * ورنگیرد چو چیره راه گریغ * حکیم فردوسی راست که کس اندر یزدان نیابد گریغ * اگرچه سپهر دیر اید تیغ * گریه بوازه با اول و ثانی مکسور و بای مجهول بالف و دال کشیده و زای منقوطه مفتوح بابات اثیر الدین آخسیکتی راست که زسر مقصعه یافت شاخ گل منظوم * چو یاد کرد گرزواره شیر پیسند * گریدن با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بیرون نیست که مرقوم شد گریوه کوهچه و پشته بلند را گویند و بعضی گیاهی با شند شیخ اوحدی فرماید که دیده انداز ابلیس لیونه غیب * رنج خود ابدیده لاریب * امیر خسرو راست که رهائی از اینسان اساز مرموم * گریوه لیست سیلاب آسمان گرد *

فصل لام

لم با اول مفتوح شش معنی دارد اول آواز چوبی را گویند انجم از آنکه سیلاب انر کند باشد یا اوی

امیر خسرو فرماید سه سری کردند ناهموار درپیش ٭ که باد از سر آید در نگون خویش ٭ دوم لاغر بود
ابوالفرج رونی راست سه در پیش دعات قلمت عرض رسانست ٭ آن دست بکرده و آن
پشت خمیده است ٭ سوم لاغر و ضعیف بود و با اول مضموم نام طایفه الیست از مردم صحرانشین
هم امیر خسرو راست سه ملک کز لشکر آفت سگالش ٭ چو موی سر پریشان دید حالش
سرش زو گشته چون افغان جنگی ٭ ولی همچون کلاه سر تنگی ٭ مر و با اول مفتوح بثانی زده مسدارا
گویند یکی از قدما بنظم آورده سه با خنجر تو گشت جگر کاو در نبرد ٭ گلگون زخون خصم دعا شد
فضای سرو ٭ رمیدانی در سر بود است که بمعنی اشتهار دارد ٭

فصل میم ٭

مر با اول مفتوح دو معنی دارد اول بنجاه را گویند که نزد محاسبان فارس مقرر است که چون عدد
به پنجاه رسد گویند که یک مر شد و چون بصد رسد گویند دو مر شد و قس علی هذا حکیم خاقانی
فرماید سه مر مامرن حساب العمی ٭ چون به پنجه رسد حساب مر است ٭ مولانا عبدالرحمن جامی
راست سه مر بود پنجاه و چون آمد دو مر اثبات آن ٭ در صفا و محکمی شاید که گویم مرمر است دوم
از کلمات زایده باشد که از برای حسن کلام گویند مانند آنکه مر او را دیدم و مر او را گفتم مراد آن باشد
که با او گفتم و او را دیدم و در عربی بمعنی شمار آمده استاد فرخی این هر دو معنی پارسی و عربی را بنظم آورده
سه بلشکری که مر او را کسی نداند حد ٭ نه لشکری که مر او را کسی نداند مرد ٭ و گاه افاده معنی حصر
نیز گویند چنانچه شیخ سعدی فرموده سه مر او را رسد کبریا و منی ٭ که ملکش قدیم است و
ذاتش غنی ٭ یعنی همین مر او را رسد کبریا و منی مراغه با اول مفتوح نام شهریست از ولایت
آذربایجان و در عربی بمعنی غلطیدن آمده امیر خسرو فرماید سه نظاره کن ز وزنی این شعر
ورق ٭ گوئی مراغه بر گل تر سکند شمال ٭ مرج مرز باشد شمس فخری گوید سه بو اسحاق
دارای دوران که مخرج ٭ سعادت در احوال او کرد درج ٭ ز مهرش مبادا تهی هیچ دل ٭ ز فرمانش
جانی مبادا مرج ٭ شاعر گفته سه هوا سر بسر مشک سارا گرفت ٭ زمین مرج نامرز دیبا گرفت
و در عربی بمعنی از هم گشادن و چراگاه و مرغزار آمده و با اول مضموم هم در عربی نام شهریست
در کوهستان و با اول و ثانی مفتوح هم جنبیدن خاتم در انگشت و جنبیده شدن و تباه شدن

و آشفته شدن باشد **مرجمک** با اوّل مفتوح ثانی زده و جیم مضموم و واو مفتوح بکاف زده
نام غله ایست که آنرا بتازی عدس و بهندوی مسور خوانند **مرخشه** با اول مفتوح ثانی زده سنجر باشد
مرداب با اوّل مفتوح ثانی زده برکه و آبگیر بزرگ و عمیق پر طول و عرض را گویند **مرداد**
با اوّل مضموم ثانی زده سه معنی دارد اوّل نام فرشته ایست که موکل است بر فصل زمستان
و تدبیر امور و مصالح که در ماه مرداد واقع شود بدو متعلق است **حکیم فردوسی** فرماید ـــه ز هر چیز کام
ایزدی باد ؛ ز مرداد باش از بر و بوم شاد ؛ و هم ازین بیت چنان مستفاد میگردد که مرداد بر چارپایان
موکل است ـــه ز خورداد باش از بر و بوم شاد ؛ تن چارپایان مرداد باد ؛ دوم نام پنجم ماه از
از سال شمسی و آن ماندن نیر اعظم است در برج شیر که آنرا بتازی اسد خوانند **خواجه نظامی**
فرماید ـــه سواد دیده نزهتگاه خورشید ؛ درختش ارغوان و سبزه اش بید ؛ همه فصلش چو مرداد
جلالی ؛ مبادا صحن او از سبزه خالی ؛ **اوستاد فرخی** راست ـــه تا بمرداد گرم گردد آب +
روزگارش خجسته باد برد ؛ سوم نام روز هفتم است از هر ماه شمسی و بنابر قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان
مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و درین روز ازین ماه عید کنند
و جشن نمایند و آنرا جشن نیلوفر خوانند و گویند که هر کس درین روز حاجت از پیران و بزرگان خواهد البته
بزودی روا گردد **حکیم قطران** گفته ـــه در هفتم مرداد بفیروزی میخور ؛ بگذار بفیروزی سیصد
سه مرداد ؛ **مردارخانه** خانه از نرد باشد که در آنخانه مهره ششدر افتد **مردگیران** نام جشنی است
که در میان پنجروز اخیر اسفندیارمذماه کنند و در پنجروز زنان از مردان آرزوی که دارند بخواهند
و بر مردان تسلط نمایند لهذا آنرا مردگیران نام خواهند و درین روز از طلوع آفتاب تا طلوع ماهتاب
از برای دفع هوام رقعهٔ کژدم بنویسند و شرح آن در ذیل لغت کژدم در لغات مرکبه از خاتمه مرقوم خواهد شد
انشاء الله تعالی **مردم** با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم آدمی را گویند و مردمان جمع آن است و
گاه این کلمه بر جمیع نیز اطلاق کنند چنانچه مردم گویند و مردمان خوانند **امیر خسرو** راست ـــه
نشاید هیچ مردم خفته در کار ؛ که در پایان پشیمانی دهد بار ؛ هم او فرماید ـــه اگر مردم صفات صنع او
گوید ؛ بدان ماند که در دریا فتد موزون حدیث آشنا گوید ؛ **مردم زاد** آدمی زاد باشد **مولوی**
معنوی فرماید ـــه فرشته نیست بعلم و بهیمه نیست بجهل ؛ میان هر دو تنازع بماند مردم زاد ؛

مردم گیا و مردم گیاه بمعنی تمنا است و مردوم شد حکیم سنائی گفته بیت بیش بیش
بر فننگ نبرد؛ همچو مردم گیا نمودی مرده. حکیم انوری فرماید بیت باد صبا اگر نشد نبات بود
مردم گیا شده که مردست و نه زیست؛ مردمه مردمک چشم باشد و آنرا بتازی انسان العین
گویند حکیم خاقانی فرماید بیت مردم مجوی یار مخواه از جهان که هست؛ ماری بمردمی همه یاری
مردمی نه چون هر دو میم مردمه در چشم کاینات؛ کو راست هر دو مردمه چشم مردمی؛ مردوس
با اول مفتوح بثانی زده کند تای سامی را گویند مرده ریگ و مرده ریک چیزی را گویند
که از مرده باز ماند و آنرا بتازی میراث خوانند حکیم فردوسی راست بیت کنون در کشش گر خشنود گشت
که زجامم کارش ندانند که چیست؛ بمرد و جهان مرده ریگی بماند زو؛ بشد آن رنگ پادشاهی و رنگ و بوی
حکیم زجاجی نظم نموده بیت بماند همه سال او مرده ری؛ اگر ناصری بود اگر تا ... ؛ مولوی
معنوی فرماید بیت از خراج ار جمع آری زر چو ریگ؛ آخر آن از تو بماند مرده ریگ؛ ...
گلی ریشه پست بست؛ گر نیمش در تو همه گلزار است؛ مثل تو سوسن خیال است ریگ تا
گل چینی سجاک مرده ریک؛ و آن بیت المال باشد شیخ سعدی شیرازی ساخته بیت فرا
شنیده که بود داغ سیم و زر؛ خود وقت مرگ ... مرده ریک داغ؛ مرزه با اول مفتوح و ثانی
زده سه معنی دارد اول زمین بود چنانچه امیر خسرو راست بیت ز انبوهی نافها مرزها
چو دریا در آمد بلرزه؛ حکیم اسدی فرماید بیت ... آن کوه و مرز ... کسبه سبزه و
گشت و در ره؛ دوم زمینی را گویند که مربع ساخته ... آنرا بلند کنند و در میان آن چیزی
بکارند آنرا اگر زده و کرته نیز نامند استاد فرخی در صفت بهار نظم نموده بیت تیغهای کوه
زو پر لاله پر سوسن است؛ مرزهای باغ از وی پر ز سنبل ... است؛ شهریاری گفته بیت
از مرزهای سنبل و سوسن کناره راه؛ امروز خط و خد بتان باد یادگار؛ سوم بمعنی مجامعت
و مباشرت آمده و ... چیزی به انگشتان گرفتن بود و آنچه را بر اندام خراشیدن باشد
و با اول و ثانی و سوم دو معنی دارد اول شفشد را گویند مولوی معنوی منظوم ساخته بیت چند گوی
زخمهای گرز ... شان؛ بهر بزار خایی فرزندشان؛ حکیم سوزنی گوید بیت پر درد و مرز جوانان نو
هنگام جماع؛ بنیز چون ز مرزه تای اهانی آرند؛ دوم موش را گویند و بهند گیاهیست خوشبوی

که گوش موش شبیه است و آنرا مرزنگوش گل نیز گویند یعنی گوش موش مرزبان با اول مفتوح
ثانی زده و زای منقوطه حاکم و سرحد را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ چو در کابل این داستان
فاش گشت ٭ سر مرزبان پر ز پرخاش گشت ٭ مرزغن با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مضموم
آتش باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی گورستان نیز مرقوم است و آنرا مرغزن هم گویند حکیم سنائی
فرماید ؎ ای همه دل بحرص آکنده مرغزن ٭ داده یکباره عنان خود بدست اهرمن ٭ هیچ بیندیشی
که تا خود چون بود انجام کار ٭ زنده را آید چرا فعل تو تا مرغزن ٭ مرزنگوش با اول مفتوح نوعی
از ریحان باشد که در غایت سبزی و خوشبوئی شد و شعرا بنابراین آنرا بزلف و خط تشبیه کنند
مولانا نظامی گنجه ؎ چو مرزنگوش خطش بردمیده ٭ بسی دل را چو طره سر بریده ٭ و معرب
مرزنگوش است و آنرا بتازی آذان الفار و بیونانی مرقوس و بهندوی دونه نامند مرز و مرزد
زمینی را گویند که زراعت کرده باشند و آنرا مرزه نیز خوانند استاد فرخی فرماید ؎ در کوه و
هامون از ازدی غزو خوشتر بود از باغ و بهار لب مرزوی ٭ مرد با اول مفتوح ثانی زده و زای
منقوطه برای مفتوح سه معنی دارد اول چراغدان باشد و در بعضی از فرهنگها بتشدید زای منقوطه برا
مرقوم است دوم نام آله گلکار است و آنرا لگاریست که بدان دیوار را کاه گل کنند سوم نام
نوعی از سبزهاست و آن بستانی بود و دو ورق آن دراز باشد و آنرا بتازی [illegible]
مرس با اول مفتوح ثانی زده نام یکی از آتش [illegible] دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible] است چیزی را دوم نام [illegible] کودک بود انگشت [illegible] سوم [illegible]
[illegible] آن [illegible] پاک کردن دست [illegible] و با اول و ثانی مفتوح [illegible]
اول ریسمان باشد دوم کارزار کردن و [illegible] بغایت شدت و با اول مضموم و ثانی [illegible]
گویند که در بات چیزهای نیکو کنند مرست با اول و ثانی مفتوح بمعنی مهمانی [illegible] استاد
فرخی نظم نموده ؎ سرا و باغ بیوی [illegible] خواهد ماند ٭ گل شگفته مرست و سرای [illegible]
مرغ با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از سبزه باشد که حیوانات آنرا [illegible] کنند
و آنرا فرزد و فرزده و فرز نیز گویند و بهندوی دوب خوانند مولوی معنوی راست ؎ ای بلال
مرغ با سمیر ای شمع افلاک و زمین ٭ ای مستغاث العاشقین ای شه و اول اتی ٭ مرغواز [illegible]

گویند که در و مرغ بسیار رسته باشد حکیم انوری فرماید ؎ صبا به سبزه بیاراست باغ دنیا را ❊ نمونهٔ گشت زمین مرغزار عقبی را ❊ دوم نام شهریست و در عربی غلطیدن ستور در علف و تمام گیاه را چریدن بود و با اول و ثانی مفتوح هم در عربی آب دهن را گویند و با اول مضموم معنی ولد و اول معروف است دوم آفتاب را گویند مولانا نظامی این معنی را بقید نظم آورده ؎ تو دهی صبح را شب افروزی ❊ روز را مرغ و مرغ را روزی ❊ او ستاد راست ؎ بود طعمه تو مرغ روز ❊ نه مه بیچه را لیت بود شب فروز ❊ سوم بچهٔ زنجبیل را گویند مرغاب با اول مضموم و ثانی زده نام رودخانه ایست که از پهلوی شهر مرو میگذرد و آنرا مرورود نیز خوانند مرغز با اول مفتوح و ثانی زده و غین منقوطه و زای منقوطه زده نام موضعیست مرغ بانک با غین موقوف درختی است که برش تشکل زبان گنجشک شود و آنرا بتازی لسان العصافیر خوانند و بهندوی اندرجو مرغزن با اول مفتوح و ثانی زده و غین و زای منقوطه گورستان را گویند و آنرا مرغن نیز خوانند چنانچه مرقوم شد امامی هروی فرماید ؎ آن جهانداری که گشت اندر نبرد ❊ مرغزار از زخم تیغش مرغزن ❊ مرغ زندخوان مرغ شب آهنگ و مرغ شبخوان و مرغ شب خیز بلبل را گویند حکیم خاقانی گوید ؎ گر فغان راز مرغان دیدمی ❊ دل مرغ زندخوان بر بستمی ❊ امیر خسرو فرماید ؎ دوش زیاد رخ آه جگر سوز من ❊ شد بهوا بر بسوخت مرغ شب آهنگ را ❊ خواجه حافظ شیرازی راست ؎ مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راه عشق ❊ دوست را با ناله شبهای بیداران خوشست ❊ خواجه نظامی فرماید ؎ منم در اوج مرغان شبخیز ❊ همه شب مونس مرغ شب آویز ❊ مرغ زیر کسار مرغی را گویند که مانند طوطی سخنگوی و سیاه رنگ بود و آنرا شار و شارک نیز خوانند حکیم اسدی فرماید ؎ چون شناسد جای خود را مرغ زیر کسار ما ❊ بعد ما پیدا کند اندر زمین آثار ما ❊ مرغ شب آویز نام مرغیست که همه شب خود را بپای درختی بیاویزد و حق حق گوید تا زمانیکه قطرهٔ خون از گلوی او بچکد خواجه نظامی نظم نموده ؎ نهاده نام آن شبرنگ شبدیز ❊ برد عاشق تر از مرغ شب آویز ❊ مرغک دانا طوطی باشد کمال اسمعیل فرماید ؎ کنایت از قلم بستست مرغک دانا ❊ عبارت از سخن گنج باد آورده ❊ هم او گوید ؎ تعال الله چه گلگشت این

که همچون مرغک دانا نه همیگوید تفرق سر عاشق عالی درم ارم ؛ مرغوا با اول مضموم ثانی زده فال بد
ونفرین باشد حکیم قطران بمعنی فال بد نظم نموده سه گرد داز مهر تو نفرین موالی افرین ؛
گرد داز تسکین تو فردای معادی مرغوا ؛ حکیم سنائی هم بمعنی نفرین گفته سه شاه را گفت
مفسدی احوال ؛ که کند مرغوا بجان تو زوال ؛ مرغول و مرغوله دو معنی دارد اول پیچ و تاب
موی زلف و خط خوبان و آواز مطربان و مرغان را گویند بسبب پیچتابی که در انست نیز مرغول
و مرغوله خوانند تمثیل پیچ و تاب حکیم سنائی فرماید سه جعد مفتول جان گسل باشد ؛ زلف
مرغول غول دل باشد ؛ مولوی معنوی راست سه شانه کین مرغول زلفش با گلاب
کرد تفسان از رخ چون آفتاب ؛ تمثیل موی زلف خواجه نظامی نظم نموده سه تبرزین
یکی آسمان گون زره ؛ چو مرغول زنگی گره بر گره ؛ خواجه کرمانی گفته سه کج نهاده کله
از مستی و بگشوده قبا ؛ جام می بر کف مرغول مسلسل بر دوش ؛ تمثیل خط کمال اسمعیل
فرموده سه تا که مرغول خطت دیدم و معنی لطیف ؛ پس از آن یاد نیاید گل و شمشادم را ؛
تمثیل آواز حکیم خاقانی نظم نموده سه تو دست دستان و مرغول مرغان ؛ که از غول
صد دست دستان نماید ؛ نا امیدی گفته سه کنون کز سری سرو پای صنوبر ؛ کشد مرغ
مرغوله دلاله ساغر ؛ دوم بمعنی نشاط و خرمی باشد سیف اسفرنگی فرماید سه آن دمی
کو سخن از سکرهٔ مرغول کند ؛ از خجالت زرتن سکره بکشاید جوی ؛ مرگ با اول مضموم ثانی
زده و کاف عجمی موقوف آسیبی را گویند که غلیظ و سطبر باشد و آنرا حلیم نیز خوانند مرگ موش
سم الفار باشد مرگو با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول گنجشک باشد
مرنج و مرنک نام قلعه ایست از ملک هندوستان مرو سه معنی دارد اول گیاهی باشد
خوشبو که آن را مرو خوش نیز خوانند دوم نام سنگ آتش زنه بود سوم اسم شهریست مشهور
از خراسان که بمرو شاهجان اشتهار دارد مروا با اول مضموم ثانی زده فال نیک باشد
حکیم خاقانی فرماید سه از خاک صفاهان صفا اندری عمر و از جمال منیره کبری ؛ امیر معزی راست
سه آن کسی چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا ؛ جای سخن گر دگیا جای طرب گیرد حزن ؛
مروای نیک ؛ نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید

ع چو بر مروای نیک افراختی بال ÷ همه نیکو شدی بر وای این فال ÷ **مرود** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول امرود باشد **مولوی معنوی** فرماید ع یقین که بوی گل فقر از گلستان نیست ÷ مرود هیچکس و مدتی درخت مرود ÷ **مرورود** نام رودخانه ایست که شهر مرو بر لب آن واقع است و آنرا مرغاب نیز گویند **حکیم زجاجی** راست ع زناگاه در مرورودش بگشت ÷ از ان پس که شد روزگارش درشت ÷ **مروسیدن** با اول مکسور و ثانی زده و واو مجهول و سین مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول عادت کردن بچیزی دوم رنج بردن بود بکاری ÷ هنگام بخیری **مری** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کوشیدن در برابری کردن بود با کسی در قدر و مرتبه **حکیم ناصر خسرو** راست ع خط فرستیگان را همی نخواهی خواند چنین بی ادبی کردن و لجاج مری ÷ **سیف اسفرنگی** فرماید ع صد ابداع خدای کرد آثار عدل او ÷ با آفتاب ذره خاکی مری کند ÷ و در غزلی باره مشد در اهی گویند در اه گذر آب و نان باشد **مرزیابانک** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و زاء منقوطه نام دارو ئیست و آنرا خوب کلان نیز گویند **مرلشیم** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح خسته بندرا گویند و آن چیزی باشد که بر جراحت به بندند ÷

فصل نون ÷

نره با اول مفتوح شش معنی دارد اول معروف است دوم زشت و کریه و ناهموار باشد مانند نرکداو نر دو نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید ع علم دان خاصه خدای بود ÷ علم خوان لوح ترکدای بود **مولوی معنوی** گفته ع جست خود الاحق ترکان ÷ پیش پای نره پلان جهان ÷ **حکیم سوزنی** نظم نموده ع دانی که بنده نره گدا نیست شاعر است ÷ مرکوب اوست هرچه گدائی و نره گو ÷ سوم نام پدر سام است که جد رستم بوده و آنرا نریم و نریمان نیز خوانند **حکیم ازرقی** گفته ع تو آن پادشاهی که گر زنده بودی ÷ ترا بوسه دادی زمین سام بن نر ÷ چهارم آلت رجولیت بود **مولوی معنوی** در صفت کنیزکی که خر را برای جماع خود آموخته و ساخته بود فرماید ع یک کنیز یک خری بر خود فگند ÷ از وفور شهوت و فرط گزند ÷ آن خری را رایگان خر کرده بود ÷ جز جماع آدمی بی بهره بود ÷ یک کدوئی بود حیلت ساز را ÷ در ترش کردی پی انداز را ÷ در ترش

کدوی کدو را آن عجوزه تا رود نیمی دگر و قت سپوزه کر همه نزه خریند روی رود ٭ ان رخم
وان نزه با در روی رود ٭ حکیم سوزنی راست ــه من در تو بنگرم که تو امثال نز شدی ٭
من آن نگه کنم که بدی یار تو نزه ٭ من گفتم این حدیث میان دوران این ٭ مانند ترب
غاتفری سخت شد نزه ٭ پنجم موج آب را گویند خواجه عمید لویکی راست ــه از دریاده بین
که چون سینهٔ روی تیغ او ٭ تیغ صفت شگافته کند آب را نزه ٭ ششم شاخ میانهٔ درخت را
گویند نزاک با اول مفتوح یعنی همیشه در دوام بود حکیم تراری قهستانی راست ــه
کی بود بار خدایا که ببینم خراب ٭ خان و مان در کوشش که سیه تا د بزرگ ٭ نرد با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول بازی باشد معروف دوم تنهٔ درخت را گویند حکیم سوزنی فرماید
ــه بو یتو از شجر جود تو نابد هر روز ٭ در و دو نبار دوم میوه تر و دا فته ٭ مختاری راست ــه
ای خداوندی که فضل و فخر و جاه و عز تو ٭ آن چو بیخ است آن چو نرد است آن چو شاخ است
این چهار مایه دار ٭ نرسنک با اول و ثانی مفتوح بسین زده نام غله الیست که آنرا اشبک
و فرجمک نیز خوانند و بتازی عدس نیز گویند نرسی بفتح اول و سکون ثانی نام پسر گودرز است که از ملوک
اسکانیان بوده اند نرک و نرکه با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دایره باشد که مردمان
سوار و پیاده بزنند چنانچه در شکارها متعارف است و آنرا نره نیز گویند نرموزه با اول مفتوح
و ثانی زده و میم مضموم و واو معروف چیزی که لک و گنده را گویند نرم و نریمان با اول مفتوح
بثانی مکسور نام پدر سام باشد و آنرا نیرم نیز خوانند حکیم فردوسی نظم نموده ــه بدو گفت من پور
سام سوار ٭ ز تخم نریم از جهان یادگار ٭

فصل واو ٭

ور با اول مفتوح ۳ معنی دارد در جمیع معنی با بر که مرقوم شد مترادف است دوم گرمی را گویند
سوم بمعنی خداوند آمده مانند دلاور و جنگ آور و این معنی بدون ترکیب گفته نمی شود ٭
درارود ورارود و زر رود با اول مفتوح و ثانی بالف کشیده و را مضموم و واو مجهول و دال
موقوف و لغت ثانی با اول مفتوح و ثانی زده و الف مفتوح نزاد منقوطه مکسور و را مضموم نام
ماوراء النهر است حکیم فردوسی راست ــه اگر پهلوانی ندانی زبان ٭ ورارود را ماوراء النهر خوان ٭

شمس فخری گفته ـ بکوی مباد از سر اکرم که جهان را ÷ آن بباز جمله سمرقند و درارو ÷
وراز با اول مضموم خوک نر باشد و آنرا گراز نیز گویند وراغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول
شعلهٔ آتش را گویند حکیم علی مرقدی راست ـ آتش عشق چون کنم پنهان ÷ کز دلم
کشد زبانه وراغ ÷ دوم روشنی زبانهٔ آتش باشد و آنرا فراغ نیز گویند ابن یمین راست ـ
بنیستر زمین روزگاری ستم الحق چنانکه بود حال وبال ازدی با وراغ و با فراغ ÷ ورام با اول
مفتوح دو معنی دارد اول چیز بائی سهل و سبک بود حکیم ناصر خسرو نظم نموده ـ جهان
پر از خس و پر خار و پر ورام شد است ÷ دگر کلام همی بر ورام باید کرد ÷ استاد فرخی فرماید
ـ عطا همی او بورام است زائر اکثر را ÷ گمان مبر که جز او کس عطا دهد بورام ÷ دوم صاحب معجم
گفته که نام ناحیتیست از ملک ری و اهالی آنجا شیعه مذهب بوده و آن بورامین اشتهار دارد
ورانیر با اول مفتوح بثانی زده و الف مفتوح بنون زده و یای مفتوح بمعنی الطرف باشد
مولوی معنوی راست ـ ناگه شبی ورانیر گردون بر آمدم ÷ در خلوت وجود تو بوسن در آمدم ÷
وریب شد و رپوشته با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول مقنعه باشد ورت
با اول مفتوح برهنه باشد و آنرا رت نیز خوانند ورتاج با اول مفتوح بثانی زده گلی باشد سرخ رنگ
که چون آفتاب بسمت الراس رسد بشگفد و آنرا ترک ولوله نان کلاغ و آفتاب پرست نیز
خوانند مولوی معنوی فرماید ـ بر جیب در اس میفگند نرگس از خمار ÷ ورتاج بر بسیارش و
ریحان بر یمین ÷ حکیم سوزنی راست ـ تو باخور ملک مشرق بادی و اعدات بر آتش
غم سوخته باوند چو ورتاج ÷ و در بعضی از فرهنگ ها بمعنی نیلوفر هم آمده و این بیت منصور شیرازی
بر این معنی دلالت میکند ـ شگفت از چمن آسمان بهر گوشه ÷ هزار لالهٔ سیراب غنچهٔ عناج ÷
گشاده دیدهٔ بینا ستاره چون نرگس ÷ در آب رفت گل آفتاب چون ورتاج ÷ ورتیج
با اول مفتوح بثانی زده و بای فوقانی و را مکسور و یای معروف نام جانوریست که شبیه
به تیهو باشد و از تیهو کوچک باشد و آنرا الوده نیز گویند و بتازی سلوا نامند حکیم طرطری
فرماید ـ گشته در سیکل عشق تو گرفتار دلم ÷ همچو ورتیج که در چنگل باز است اسیر ÷ ورج با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قدر و رتبه باشد و آنرا ارج نیز گویند چنانچه امیر معزی فرماید

ای بورخ کامگاری ثانی اسفندیار * وی بعدل نامداری نائب نوشیروان * سید
ذوالفقار شروانی گفته قطب دین اعظم آتابک شه آل سلجوق * آنکه جاه رست از زد
ورج خرد را فرهنگ * دوم بمعنی کندن آمده آنرا ارج نیز گویند ابونصر احمد رافعی گوید
سرافرازان دولت را بفر ایزدی باور * ستمگاران ملت را بورخ حیدر ناهر * ورخج با اول
وثانی مفتوح بخای زده وجیم موقوف زشت و کریه را خوانند حکیم سوزنی گفته سر دادار
ورورخجی این شعر * کز بختن شعر در ورآفتابم * ورونه با اول وثانی مفتوح ودال مکسور چوبی باشد
که هر دو سرش بود ومیانش را کنده وبدان نان را تنک سازند وهمین سازند وآنرا چوبه نوله
وکردیه نیز خوانند وبهندوی بیلن گویند * وردوک وردوکه با اول مفتوح بثانی زده ودال
مضموم وواو معروف خانه را گویند که بعلف پوشیده باشند وآن برج کبوتر بود * وردیج
با اول مفتوح بثانی زده ودال مکسور ویای معروف معنی وریخ است که مرقوم شد هلاک
ساختم این مرغ نیم بسمل خویش * سحر که مدح جمالت شنیدم از وردیج * ورز ورزه
با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول حاصل کردن باشد حکیم سوزنی گفته رند گهر دار دورم
زر بخیلی است * این شم خوب کزین نیست شیم به * رند کف راد نوازیدن صد باره بخشیدن
در و گهر و رند درم به * دوم کشت زراعت بود گویا که بمعنی نیز از معنی نخست خواسته چه
زراعت هم حاصل کردنی باشد ضیاء الدین شیرازی فرماید همی ورزید برباد
رخ و چشم و سرو قدش * بزمین نرگس زبان سوسن چمن * حکیم فردوسی راست
فریدند هم خون گاوان ورز * که نیکی بود گاه کشتن بمرز * حکیم سنائی نظم نموده گو
نرگاو ورزه نیکوتر * زینت دانش است زیب هنر * سوم عمل و حرفت را گویند حکیم فردوسی
نظم نموده شما دیر مانند و خرم شوید * برامش سوی ورزش خود روید * ورزش ملکه
بود از جام جم شیخ اوحدی بسته هر چه بر چیم در دو داغ آمد * روح را روغن چراغ آمد *
با بلاهای دوست ورزش کن * خویشتن را بلند ورزش کن * تا ترا از شیشه دربار است
از لوکی دوست راه بسیار است * ورزی مزارع را گویند حکیم فردوسی گوید کمان شد
تن ورزدی و تخم کار * دران تخم بیکار ودل کشته زار * ازان تخم هر کشت کامد درست

زخون خورد آب و بر شش رگ رست ٭ **ورزکن** با اول مکسور و ثانی زده و زای منقوطه مفتوح کوزهٔ پر آب را گویند **ورذم** با اول و ثانی مفتوح و زاء منقوطه زده آتش باشد **حکیم سوزنی** فرماید ـ تیر پرتاب تو در دیدهٔ بدخواه تو باد ٭ تا بود راستی تیر کج از باب ورزم ٭ **ورسن** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول ریسمانی را گویند دوم چوبی باشد که در بینی شتر کنند و در عربی گیاهی باشد زرد که در ولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر بهم رسد **ورساز** دو معنی دارد اول نام مقامی باشد دوم مرد ظریف و دارسته را گویند از مرد و زن **ورستاد** با اول و ثانی مفتوح مقرری را گویند که بدان اوقات گذر کنند و آنرا بتازی وظیفه خوانند **اوستاد عسجدی** فرماید ـ خدایا تو ئی جمله را دستگیر ٭ ورستاد جودت ز ما در مگیر ٭ **ورسن** با اول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح مندرس باشد **ورسیج** با اول مفتوح ثانی زده و سین مکسور و یای معروف و جیم موقوف سقف خانه باشد و آنرا آسمان نیز خوانند **شمس فخری** نظم نموده ـ بهین که قبلهٔ تعظیم او کجا باشد ٭ چو هست کیوان صد بار زیرش از ورسیج ٭ **ورشتن** با اول و ثانی مفتوح و شین منقوطه زده و تاء فوقانی مفتوح بمعنی شستن بود **ورشاک** با اول مفتوح ثانی زده بهر دو صحیح است و دو معنی دارد اول بندی را گویند که از چوب و علف و گل در پیش رودخانه بندند **اوستاد فرخی** نظم نموده ـ دل بدم را نیز بر دم بشمرد ٭ گفتا که چه سود است ورغ آب برد ٭ **حکیم اسدی** راست ـ بدانسان که بشنید بد پیش بند ٭ که از چوب در خار ورغی بر بند ٭ نگه کرد زانسو که بد آب ورغ ٭ به بست از نسوی ریگ یکباره ورغ ٭ دوم نور و روشنی باشد **اوستاد** گفته ـ گل راچه کرد خیز دارنده گلاب زن ٭ مه را چو مرغ بند از صد چراغ ورغ آن **ورغست** با اول مفتوح ثانی زده و عین مفتوح بسین زده بمعنی داغ است که مرقوم شد **حکیم سوزنی** فرماید ـ خر بزر اکنون در کردم این کیر ٭ بسان ماده خر خاشده ورغست ٭ **ورقان** با اول و ثانی مشدد بمعنی شفیع باشد **ببیک سکاک** گفته ـ دو دستی چون باکنار شوق آمرزش شها ٭ دو دستت را بپیش تو من ورقان آورده ام ٭ **ورک** با اول و ثانی مفتوح خاریست که آتش آن بغایت تیز باشد و بانباتان آنرا بتنور بسوزند **حکیم سوزنی** فرماید ـ بی عطای ورک نفرماید ٭ که عطای کلیچه پرورگشت ٭ پخته باید کلیچه پیش از عید ٭ کاندرین

یک روزه ره زود شکست ؛ و در عربی سرین را گویند و با اول مفتوح ثانی زده هم در عربی تکیه کردن بود
ورکاک با اول مفتوح ثانی زده مرد خوار را گویند اوستاد فرخی گوید ؎ گر گریزد
بطفش اندر جای ؛ کمتر آید همای از ورکاک ؛ ورکوه با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست
از عراق عجم که با ترقوه اشتهار دارد و آنرا برکوه و درکوه نیز خوانند ورل با اول و ثانی مفتوح
نام جانوریست شبیه بسقنقور است که ورل دریا با نهنگ باشد و سقنقور در رود نیل و نزدیک آن ورل
پهن باشد و سر سقنقور باریک کشیده و رنگ ورل زردی بود بسرخی مایل و پوستش درشت
خشن و رنگ سقنقور ابلقی بود از سبز و زرد و سیاه و سفید و پوستش املس و لشبوی ورنج با اول
و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی حریص و خداوند سبزه آمده حکیم سوزنی گفته ؎ نطل همای
همایون جاهست ؛ دو بازوی زاغ ورنج ارج کردم ؛ ورنجن و ورنجین با اول و ثانی
مفتوح بنون زده و جیم مفتوح بنون زده میلی باشد از طلا و نقره وغیره که عورات در دست و پا
کنند و آنرا برنجین نیز گویند آنچه در دست کنند دست ورنجن و دست ورنجین گویند و آنچه
در پا کنند پا ورنجن و پا ورنجین گویند ورنجه با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح نام مرد
والاتیست که مبارز لشکر روس بوده درواره با اول مفتوح ثانی زده حجره را گویند که بالای
حجره بسازند و آنرا برابه نیز خوانند دروغ با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول
بمعنی تیرگی و کدورت باشد و آنرا دروغ نیز خوانند فخر گرگانی نظم نموده ؎ بیا ساقی آن آب
صافی فروغ ؛ که از دل برد زنگ و از جان دروغ ؛ دوم بمعنی آروغ آمده وریب با اول
مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی منحرف باشد حکیم اسدی فرماید ؎ بر دامن کوه
اندر وریب ؛ یکی دشت دیدند با فر و زیب ؛

فصل الهاء

هر با اول مفتوح دو معنی دارد اول کلمه ایست که افاده معنی عموم دهد و چون هر جا و هر کس
و آن معروف است دوم دانه باشد که در میان گندم بروید و او را خوردن مضر است بنا برین
از میان گندم جدا کنند و بهندی نهره گویند و بعربی ناخوش و مکروه شمردن و با اول مضموم ترسیدن
و از جای رفتن دل بود و با اول مکسور کلمه ایست که بدان گوسپندان را بسوی خود بخوانند

و در عربی آن دو معنی دارد اول نام زنی بوده دوم گربه را نامند و آنرا هره نیز گویند هرا با اول مفتوح
ثانی مشدد هلیله بود و گلولهای زرین و سیمین و امثال آنرا که در ساخت زین تعبیه کنند بنابر شباهت
هلیله هرا خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ هرا او زر چو اختر و برگستوان چو چرخ ٭ افگند بخت زیور
عید ترا سفرش ٭ اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ هرای نجوم برفگنده ٭ در بارگه تو شام
ادهم ٭ بعضی شعرا از متقدمین و متاخرین بمعنی ساخت زین نظم نموده اند چنانچه افضل الدین حکیم
خاقانی فرماید ؎ مردان دین چه عذر نهندم که طفل وار ٭ از نی کنم سوار هرا در آدرم ٭
و هیچ معلوم نیست که بآن معنی رسیده اند یا آنکه بدین معنی نیز آمده چنانچه کمال اسمعیل نظم نموده ؎
همی سازد فلک هرای خیل بندگانش را ٭ ز ماه چارده طاسک ز زلف تیره شب پرچم ٭ و با هاء
مضموم سه معنی دارد اول ترس و بیم بود دوم درخشیدن بود خواجه نظامی این دو معنی را بترتیب
نظم نموده ؎ ز هرای حمله ز هرای تیغ ٭ شده آب خون در دل تند میغ ٭ سوم آواز مهیب باشد
مانند آواز سباع و وحوش حکیم فردوسی در صفت شب گفته ؎ نه آوای مرغ و نه هرای
دد ٭ زمانه زبان بسته از نیک و بد ٭ حکیم اسدی راست ؎ ز هرای درندگان چنگ دلو
شده سست بر جنگ گیهان خدیو ٭ هربا با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی فرو ریختن بود دوم
نام شهریست مشهور که آنرا هری و هرات نیز نامند این دو معنی را خواجه نظامی بترتیبی که رقم
نظم آورده ؎ ز هرای گنجش چو بدرام کرد ٭ به پهلو زبانش هری نام کرد ٭ استاد فرخی
فرموده ؎ از فراوان دیدن هرای زر امروز گشت ٭ دیده اندر چشم بربیننده غبار ٭ هراس
با اول مفتوح نام درختیست بسیار خار و با اول مکسور ترس و بیم بود هراسه با اول مکسور چوبی را
خوانند که میان کشت زار ایستاده کنند و گاه بر دو لته بربندند و گاه صورتی بر دو لباس زنند تا جانوران
بترسند و رم کرده بکشت زار در نیایند هراش و هراشه با اول مفتوح نی و شگوفه باشد شهید راست
؎ کار چه توبه نکند خواجه بهر جا که رود ٭ قدحی می نخورد راست کند زود هراش ٭ شمس فخری راست
؎ حدیث حاتم و کسری زمانه در پیچید ٭ چنین که در کرم و عدل شد شهنشه فاش ٭ هزار سال
همانا دگر آبادی او ٭ نهاده است ز بس امتلا بناهراش ٭ و در عربی جنگ انداختن سگان را گویند
هرانه و هرائینه و هرالیسه با اول مفتوح ثانی زده بمعنی ناچار و بیشک بود هرپاسپ با اول مفتوح

بثانی زده وسین موقوف و یای عجمی بمعنی ستاره و سیاره بود جمع آن هیاسیان باشد **هیربد** با اول
مکسور و ثانی زده و یای مفتوح خادم آتشکده و قاضی آتش پرستان را گویند و آنرا هیربد نیز خوانند
هیرشه با اول مفتوح و ثانی زده و شین منقوطه لبلاب را گویند از اختیارات بدیعی نوشته شد
هیر کاره با اول مفتوح و ثانی زده دیگ سنگی را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بیامد زن از خانه
با سوی گفت ✽ که هیرکاره دانش آمد از نهفت ✽ کنون تا بدو خشم من از گاو سغیر ✽ تو ای کار هیرکاره
آسان بگیر ✽ **هیرک** با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی موقوف بمعنی مبهوت و احمق را گویند
هیرمزد و هیرمزد و هیرمس و هیرمست با اول مضموم و ثانی زده و میم مضموم و زای منقوطه زده
چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالحی که در روز هرمز واقع شود بدو متعلق است
حکیم فردوسی فرماید ؎ بر آورد سر آفرین کرد و گفت ✽ مبادا جز از مهر چوبیت جفت ✽ بکام هرمزد اندرین
بارگاه ✽ چو بهمن نگهدار فرخ کلاه ✽ دوم اسم روز اول بود از هر ماه شمسی **استاد عنصری**
فرماید ؎ بگیر ای شاه شهزاده ملک طبع و ملک زاده ✽ بدست دلبران باده درین هرمزد و شهر نو
ز رادشت **بهرام یزدوی** گفته ؎ شنبه گفت فردا هیرمزد روزیست ✽ چو پیدا شود شمع گیتی فروز ✽
بفرمای با مهتران سپاه ✽ بیایند یکسر برین بارگاه ✽ و نیک است درین روز سفر کردن و جامه نو
بریدن و پوشیدن و مهر بر کاغذ و جز آن نهادن و نشاید درین روز دارو دادن سوم نام ستاره
برجیس است و آنرا بتازی مشتری خوانند **حکیم سنائی** راست ؎ قوس و حوت است خانه
هرمزد ✽ جدی و دلو از حمل بخواهی مزد ✽ چهارم اسم پسر بهمن بن اسفندیار باشد **هیرمس** با اول مضموم
و سین زده نام حکیمی باشد که در عهد اسکندر بود و اصل هیبت حکیم مقریزی **هیرماس** با اول مضموم
و ثانی زده بمعنی اهرمن آمده **حکیم ناصر خسرو** نظم نموده ؎ از رهزنان همچو یکدگر اند ✽ سوی عقل
هرمس و هرماس ✽ **هیرند** با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول رودی است
در نواحی جرجان که منبع آن از کوههای دنیاوری منفجر میشود و از جوانب چشمه ها بدان می ریزد
و بدریا میرود و چند انکه آتش از بسیاری غلبه سنگهای گران را اگر در اندرون آن
بزرگ را از بیخ بر کند و هیچ آفریده را قدرت و قوت آن نباشد که از آن عبور نماید مگر بشناخت و دشناوری
ابن یمین نظم نموده ؎ سخن چشمه چشم که هیرند بسته روان ✽ چون هیرندش روانی سوی عزم کعبه

دوم نام قصبه ایست از نواحی اسفراین هرو بااول مفتوح بثانی زده دلیر را گویند و در عربی زدن باشد
هروانه بااول مفتوح بثانی زده بیمارستان است و آنرا مارستان نیز نامند آنرا بتازی دار الشفا
گویند حکیم فردوسی فرماید ــه بفرمود کین را بهروانه که ٭ ببرند و کندش پس انگه به ٭ شمس فخری راست
ــه دشمنش گرچه آدمی شکل است ٭ هست کمتر بسی ز بهتانه ٭ هست دیوانه حکم کن شاها ٭ تا برندش
بسوی هروانه ٭ هردوم بااول مفتوح بثانی مضموم و هردو واو مجهول تخم اسبغول را نامند بتازی
آنرا بذر قطونا خوانند هروک بااول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بکاف زده نام خسرو پرویز است
این لغت از جاماسپ نامه نوشته شد هردم بااول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام پهلوانیست
دوم نام شهر آبان است خواجه نظامی فرموده ــه هردس لقب بود انجام کار ٭ کنون در عشق
خواند آموزگار ٭ حکیم فردوسی راست ــه بفرمود با فیلسوفی ز روم ٭ بر د نامه نزدیک شهر هردم
هره بااول و ثانی مضموم مشدد مفتوح دو معنی دارد اول مقعد را گویند و آنرا هر بضم اول نیز خوانند
اوستاد روحی سمرقندی در صعوبت راه گوید ــه ده روزه راه پیش گرفتم چو مردمان ٭ با هفت و
هشت گرده و ده پانزده پیازه ٭ کونش لبان هره در آورد سر بهم ٭ دستش لبان سلّه نهاده ز بار نان
اوستاد رودکی در صفت کشتی و تنگی کاغذ رقعه گفته ــه تنگ و تاریک چون در هره ٭ پر زشت و
بدرنگ همچو پام زبار ٭ دوم نام گیاهیست که در ایام بهار میان زراعت جو و گندم بر دید و غوزه کند
کنگره دار مانند غوزهٔ لاله و در اندرون آن چند دانه معدود باشد و خوردنش مستی و دیوانگی و بیهوشی آورد
بمشابه که آدمی را بی شعور سازد و آنرا کالینک و هرنیک نیز گویند و بزبان هندی خوشه و دلمل خوار را
نامند هرین بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آواز مهیب و دهشت انگیز را گویند مانند آواز سباع وحوش
و آنرا هرایک نیز گویند و بزبان هندی خوشه و دلمل خوار را نامند هرلوه بااول مفتوح و ثانی مکسور
و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول منسوب بشهر هری است دوم زر خالص رایج را گویند منوچهری راست
ــه بدان خانه پاسبانی شدم ٭ بهنجار چون آزمایش گری ٭ یکی خانه دیدم چو سنگی سیاه ٭ گذرگاه او
تنگ چون چنبری ٭ گشادم در آن نامه افسونگری ٭ برافراختم در در او آذری ٭ چراغی گرفتم چنان چون بود
٭ زر زر هریوه سر خنجری ٭ سوم نام زن فاحشه باشد ابوالحسن شهیدی نظم نموده ــه چند بر دارد
آن هریوه خروش ٭ نشود باده بر سر دوشش نوش ٭ شراست گویی که در گلوش کسی ٭ همو مشکی را همی اندر گوشش ٭

فصل یای تحتانی ❊ یرا با اول مفتوح شکنج بود که در اندام افتد و آنرا ترنجیدگی و کنجلکی نیز گویند **یرمغان** با اول مفتوح بمعنی ارمغان باشد که مرقوم شد **یریان** با اول مفتوح بثانی زده نام شهر سمرقند است والله اعلم بالصواب

باب زای منقوطه

فصل الالف ❊ **ازار** با اول و لین مکسور بن دیگ آب باشد حکیم **انوری** فرماید اندیشه در سواحل دریای جاه تو ❊ بسیار غوطه خورد ولی کم ازار یافت ❊ و در عربی دو معنی دارد اول زن را گویند دوم شلوار بود **ازاردم** با اول مفتوح و زای منقوطه اول بالف کشیده و زای منقوطه و ثانی موقوف و دال مفتوح نام علتیست که آنرا لوبیا گویند **ازبر** و **ازبرم** و **ازبیر** با اول مفتوح بثانی زده یای مفتوح در لغت اول و در لغت ثانی با بای مکسور و با یای مکسور در لغت ثالث بمعنی یاد گرفتن باشد و آنرا بتازی حفظ خوانند حکیم **خاقانی** فرماید روزی هزار بار بخوانم کتاب صبر ❊ چشم بسته لاجرم ازبر نمیشود ❊ شیخ **سعدی** فرموده اگر خود هفت سبع ازبر بخوانی ❊ چو آشفتی الف با تا ندانی ❊ اوستاد **فرخی** نظم نموده با عطارد دلبر خامه سخن داند گفت ❊ هر دبیری که بدیوان کند آنرا تقریر ❊ از پی رسم در آموختن نامه کند ❊ نامهٔ خواجه بزرگان و دبیران ازبر ❊ **ازدر** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح برا زده بمعنی لایق و سزاوار آمده حکیم **خاقانی** فرماید صورت مردان طلب کرد در میدان بود ❊ نقش بر ایوان چه شود رستم و اسفندیار ❊ سور ازدر بزم است شراب از خوردن هر چند چمن نیست کنون ازدر دیدار ❊ **ازدست** بمعنی مطیع و محکم و زیردست باشد حکیم **سنائی** فرماید می که از دست آنم دانم ❊ من کنون دست راست سلطانم ❊ **ازدست** نیز او **ازدست فزا** در لغت اول با بای عجمی مفتوح در لغت ثانی با فای مفتوح نان فطیر را گویند **ازدشت** با اول مکسور و ثانی زده نام میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوره بروید و آنرا برکوره نیز گویند **ازرنگ** با اول مفتوح بثانی زده و زای مفتوح بنون زده و کاف عجمی خیار باشد **ازم** با اول مفتوح فرزند را گویند **ازمل** با اول مفتوح سه معنی دارد اول آواز باشد دوم بسیار بود سوم بمعنی همه آمده **ازیب** با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح بخشش باشد و در عربی بمعنی فرح آمده **ازیرا** با اول مفتوح و ثانی مکسور و با یای معروف بانگ و نا باشد

مولوی معنوی فرماید ؎ کرد با او یک بهانه دلپذیر ❊ کای شده ستم زین کنیزک من نفیر ❊ زین سبب کز عزت در شک کبیر ❊ مادر فرزند را دارد از پیر ❊ مادر فرزند البس جفا است ❊ او نه در خورد چنین جور و جفا است ❊

فصل باء ❊ **بز** با اول مفتوح سه معنی دارد اول آئین و روش و رسم باشد دوم لعل از نژندین بود **حکیم سوزنی** راست ؎ حجره زیشان دیار زین کردار ❊ شغل زین طرز حرفتی زلان بز ❊ **امیر خسرو** در جلدوی اسپان گفته ؎ بسکه پر از باد بزان گشت دشت ❊ مرکز خاکی کره باد گشت از تگ شان گر نبود سیم سخن ❊ باد رباید قلم از دست من ❊ سوم مخفف نرم باشد و در عربی با ثانی مشدد جامه ابریشمین را گویند و با اول مکسور زنبور باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ شاید اگر در حرم سگ نهد آبدست ❊ زیبد اگر در ارم پر نبود میوه چین ❊ **بزان و بزانه و بزین** با اول مفتوح بمعنی وزنده باشد **مسعود سعد سلمان** راست ؎ نه ابر بهارم که چندین بگریم ❊ نه باد بزانم که چندین بپویم ❊ **امیر خسرو** بنظم آورده ؎ ولایت دارم و گنج و خزانه ❊ سپاهی نیز چون باد بزانه ❊ **حکیم سنائی** فرموده ؎ باز با آن زمان چنین فرمود ❊ که سخن بیش از این بد ارد سود ❊ زین غلامان مایلی بگزین ❊ که رود زین نسا چو باد بزین ❊ **بزداغ** با اول مکسور دست افزاری باشد که بدان زنگ آئینه و تیغ بزدایند و آنرا تازی مصقله خوانند **منصور شیرازی** نظم نموده ؎ دهد صبا همه آئینه رخست کانرا ❊ بود ز خط شاه فلک محل بزداغ ❊ **بزودن** با اول مکسور بمعنی پاک کردن بود **بزشک** با اول و ثانی مکسور بشین منقوطه زده حکیم و طبیب و جراح را گویند چنانچه ابیات مستشهد دلالت بر همین میکنند و آنرا بعضی صاحب فرهنگان بپای عجمی نیز تصحیح نموده اند و پزشک بجیم عجمی نیز درست است **حکیم ناصر خسرو** بمعنی حکیم بنظم آورده ؎ عرب بر شاه دارد سواری ❊ بزشکی گزیند مردان یونان ❊ **حکیم اسدی** بمعنی طبیب گفته ؎ خورش باید از میزبان گونه گون ❊ نه گفتن کزین کم خور و یا فزون ❊ اگر چه بود میزبان خوش زبان ❊ بزشکی نه خوب آید از میزبان ❊ **حکیم ازرقی** بمعنی جراح فرموده ؎ باده خوار از می چو سنگین دل بزشکی دستکار ❊ چیست بر خنازه دارد آتیشش بر سر ❊ **بزشم** با اول مضموم و ثانی مفتوح پشم نرم را گویند که از زیر موی بز بهم رسد و آنرا اشبانه بر آورده بتابند و از آن شال ببافند و آنرا کلغز نیز خوانند **شیخ سعدی شیرازی**

بنظم آورده ع یارم ز سفر آمد و دیدم که بر چشم آورد * چون نیک نگه کردم پیش آمد و پشم آورد * بزغ
با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که آنرا وزغ و مکل و مکسنیز گویند خواجه نظامی فرماید ع اگر
خود شود غرقه در زهر مار * نخواهد نهنگ از بزغ زینهار * شرف شفروه نظم نموده ع ماهی
از بیابه در رای و بزغ کم سخن است * کوه از جهت آواز شده خاموش است * بزغیمه با اول
و ثانی مفتوح بغین زده و میم مفتوح و های مختفی ششیری باشد مانند ابریشم که در میان آب بهم
آمیخته از پایان چلپک گویند فیروز کاتب گفته ع مختفی گشته نیز در پیش * چون بزغ در بزغیمه نهالوت
بزغنج با اول مضموم و ثانی زده و غین منقوطه مضموم گویند که درخت پسته یکسال میوه یا مغز بار آورد و یکسال بی مغز
دانه مغز را پسته گویند بی مغز را بزغنج گویند بزغه با اول و ثانی مفتوح چلپاسه را گویند و با اول مضموم و ثانی زده و غین مفتوح
و های مختفی دست افزاری باشد که شاخ درخت را بآن برند و آنرا دهره نیز نامند بزک با اول مضموم
و ثانی مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ دلول دراز داشته بیشتر بر کنارهای آب و بر سر درخت باشد
بزم با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول مجلس شراب و عیش و مهمانی و خوشحالی را گویند حکیم نزاری
قهستانی فرماید ع اسباب طرب جمع کن و بزم بیارای * اطباق سموات چه گسترده چه طبی *
دوم نام دهیست از ولایات گویند که یکی از امام زادها در آنجا مدفون است و در عربی دو معنی دارد اول
گزیدن بود بدندان پیشین دوم شیر دوشیدن بود با انگشت سبابه و وسطی بزمونه با اول مفتوح
نام روز دوم است از ماه های ملکی بزمه با اول مفتوح گوشه و طرفی از بزم بود از سهای همایون مرقوم شده
ع ارم نقشی از بزمگه بزم او * قیامت نمودار از رزم او * بزن با اول و ثانی مفتوح چوبی باشد
که میدان زمین را شدیار کنند بزه با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول گناه باشد
حکیم سنائی فرماید ع یک گره را خانها غیب و روز رد بزه * یک گره را گنجها بر طاعت اعمال اند
حکیم فردوسی راست ع ز هر گوشه نظم آراستم * بگفتم در هر چه خود خواستم * اگر چه دلم بود
تران با مزه * همی کاستم تخم وار بزه * دوم نام شخص مسکین و مظلوم بود بزبچه با اول مضموم و ثانی ساکن
و بای عجمی معروف بچه بز را گویند و آنرا بتازی علوان خوانند و بعضی بمعنی برج جدی مرقوم نموده اند
مختاری راست ع این بزبچه که لوکری بخرد * بدل شیر خورده شیر خورد * عمید لویکی راست
ع مخالفان ترا چون بزبچه سلاخ * سه بار از عظمت تا دو چاره شود سلخ * بزلیشه با اول مضموم

و ثانی مکسور و یای مجهول ارده کیچه باشد

فصل بای عجمی پز با اول مضموم برف ریزها که از هوا ریزد در چنین شدت سرما **پزاختن** با اول مفتوح بمعنی گداختن آمده **پرزده** با اول مفتوح و ثانی مجزوم گویند که در آن ظروف سفالین و خشت و آهک و امثال آن بپزند امیر خسرو بنظم آورده ۔ زین پرزده لباس سفالیه که مجوی کاندر برادهٔ دیگ تهی مپیر کلال **پزد** با اول مفتوح بثانی زده خون را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی جان مرقوم است **پزمی** با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوحه احتیاط تمام را گویند **پزم** با اول مفتوح بثانی زده شبنم را گویند و آنرا کشنک نیز خوانند **پزمان** با اول مضموم بثانی زده آنست که چیزی در دیگری بیند برای خود خواهد بی آنکه از وی زایل شود بخلاف که و زیدن زوال مطلوبست و آنرا بتازی غبطه خوانند

فصل تای فوقانی تز با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول سرگشتن بود حکیم سوزنی نظم نموده ۔ نخواهم مغز کور از بهر آنرا که مغز کور خوردن سر کند تز دوم نام مرغیست که بیشتر در بوستانها بود تیهو اند پرید و آواز حزین داشته باشد و در جثه و تول مانند خسینه بود استاد رودکی گفته ۔ بس لطیف آید بوقت نوبهار بانگ رود و بانگ نای و بانگ تز سوم برگ نو بر آمده را گویند **تزنگ** با اول مضموم و ثانی زده و تای مثنات فوقانی مفتوح بکاف زده لعاب دهن را گویند **ترزده** با اول مفتوح مرد باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که مرد راست کردن اشیا بود **تزلب** با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح دنبه برشته بود که بر بغرا و آشهای دیگر بریزند فخر الدین منوچهر در صفت الاحسنه که نوعی از آش آرد است گوید ۔ ارخته ماهتاب کن صحن و ز قرصهٔ آفتاب کن خوان دو غش خوش رو غنش مروّق شیر اندک و تزلبش فراوان

فصل جیم جز با اول مفتوح بثانی زده جزیره را گویند حکیم فردوسی فرماید ۔ بباز ارگانی برفتم ز جز بیکی کاروان دارم از جز و تز و با اول مکسور دنبه برشته بود که بر زبر آشهای آرد بریزند و آنرا تزلب و جبرز و جزور و خرج نیز خوانند **جزدر** با اول مکسور بثانی زده و دال مفتوح دنبه را گویند که بر بالای آش آید بریزند و آنرا تزلب نیز خوانند **جزغ** با اول و ثانی مکسور جزبه در است که مرقوم شد **جزوره** با اول و ثانی مفتوح نام مرضی است که مرغان را پیدا شود و آنچنان باشد که ترپر سو لاغ شود و گوشت نمی باشد

فصل جیم عجمی ❊ چخرد با اول مفتوح بثانی زده جانوری باشد مانند ملخ که در تابستان بسیار پیدا شود
و هوا تیز شود چخرد بیشتر فریاد کند و نیز بعضی از ولایت مردم فقیر بی بضاعت آنرا بریان کرده بخورند
حکیم انوری گوید ؎ اندرین شدت سرما که ز تاثیر تموز ❊ بانگ چخرد از تف خورشید چو لفظ صورت است
شمالی دهستانی راست ؎ خروش چخرد میان شراب وقت زوال ❊ چنانکه ناله عامی شود
میان شعر ❊ حکیم کسائی راست ؎ آن بانگ چخرد بشنود در باغ نیمروز ❊ همچون سفال نو که بآب تشنه
فرو برند ❊ چرغ و چرک با اول مکسور بثانی زده لغت اول با غین و در لغت ثانی با کاف عجمی خارپشت باشد
فصل خاء منقوطه ❊ خزان با اول مفتوح سه معنی دارد اول هشتم از شهریور ماه و آن روز
جشن مغان است دوم نام فصلی است از فصول اربعه و آن مشهور و معروف است آنرا
مهرگان و برگ ریز نیز نامند سوم نام ماه هشتم باشد از سال ملکی ❊ خزر با اول و ثانی مفتوح نام
ولایتیست که دریای کلان که مردم بغلط قلزم گویند منسوب بدوست چه قلزم نام موضعی است
از ولایت یمن که آن دریا بنام آن موضع موسوم گشته ❊ خزروان با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول بمعنی خزر است که مرقوم شد دوم نام یکی از مبارزان توران است ❊ خزند با اول و ثانی مفتوح
گیاهی باشد مانند اسفناج استاد نظم نموده ؎ هر کجا تیغ تو بود قصار ❊ نبود حاجتی بشیار و خزند
و بعضی گویند که تیر کبک دری باشد والله اعلم بحقیقة الحال ❊ خزنده با اول و ثانی مفتوح حشرات الارض را
گویند ❊ خروک با اول مفتوح بثانی مضموم و واو معروف سرگین گردان باشد و آنرا جعل خوانند
فصل دال ❊ دژ با اول مفتوح کوشک را گویند حکیم فردوسی گفته ؎ ببرید رستم بن شاخ گز ❊
بیامد در پای ایوان دژ ❊ و با اول مکسور واقع باشد و بعضی بزای عجمی نیز خوانده اند حکیم فردوسی گفته
؎ بدان خرمی روز هرگز نبود ❊ بلی مردمی راه بی دژ نبود ❊ دژدار کوتوال را گویند ❊ دژدمه
با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح کواکب سیاره را گویند ابو سلیک فرماید ؎ بر دادت
چون نگردد تا قیامت دور چرخ ❊ گرد تو در سیر اندر دایم مهر و ماه و دژدمه ❊ دژک با اول مفتوح ثانی
بکاف زده دستار باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دستارچه مرقوم است استاد رودکی فرماید
؎ ای طرفه خوبان من و ای شهره ری ❊ لب را لبیسر دژک کن پاک از می ❊ شمس فخری راست
؎ بوی حقیقت مقصود خلق بعد رسل ❊ سزای شاهان که ندانند خود دژک ز کلاه ❊ آخر بیت

اوستاد رودکی هر دو معنی اخذ نموده‌اند نمود فاما از بیت شمس فخری نیز دستار مستفاد نمیگردد ❊
درزندلیس با اوّل مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و دال مهمله و در یای مجهول بمعنی همانا بود اوستاد
رودکی فرماید ؎ اگرچه در وفای شبهی ادلیس ❊ همیدانی تو قدر من درزندلیس ❊

فصل رای ❊ رز با اوّل مفتوح چهار معنی دارد اوّل بیاره انگور را گویند چنانکه این بیت مستشهد
دلالت براین معنی میکند اوستاد فرخی بمعنی بیاره انگور آورده ؎ اگر مخالف تو رزنشاند
اندر باغ ❊ بوقت بار عنا برد بجای عنب ❊ حکیم سوزنی بمعنی انگور گفته ؎ به پیش لفظ او
شکر چنانست ❊ که اندر پیش شکر غوره رز ❊ دوم باغ باشد مولوی معنوی فرموده ؎ از رز
رخنه چو دزدان برز خود رفتیم ❊ همچو دزدان شکر از گلشن خود میچیدیم ❊ رزبان باغبان را مند
ابوشکور در صفت شراب گفته ؎ بیار زانچه بکردار دیده بود نخست ❊ رزان رزش بستند بقهر
زبان ❊ از آنچه قطره اگر فر چکد بدهن ❊ تر گوید چشم نیست دمرده رزان ❊ سوم رنگ بود چ
خواجه نظامی راست ؎ کسی را که جانش با آهن گرم ❊ بسی جامها در بسکاهن رزم ❊ چهارم حکیم
خاقانی منظوم ساخته ؎ سر انگشت میرزدنی نی ❊ بر سر انگشت میگزدنی نی ❊ از پی
یک تبان در جامه ❊ لاجوردی همی رزندنی نی ❊ چهارم زهر را گویند حکیم فردوسی نظم فرماید ؎
کمان را تبرکرد آن تیرگز ❊ که پیکانش را دیده بد آب رز ❊ رز با اوّل مکسور مخفف رزباشد مولوی معنوی
فرماید ؎ چون سحرگاه زگلشن بت عیار آمد ❊ چه بسی نعره مستان که بیکبار آمد ❊ که درین
خشک بیابان توزان چشمه حیوان ❊ دو هزاران گل خندان زدل خار آمد ❊ رزم با اوّل مفتوح
ثانی زده دو معنی دارد اوّل جنگ و جدل باشد ظهیر فاریابی گفته ؎ چاکرانت بگه رزم چو
خیاط انند ❊ گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر ❊ بگزنیزه بر خصم لوسے مانند ❊ تا ببرند بشمشیر و بدوزند
به تیر ❊ رزمگاه و رزمگه جنگ گاه باشد اوستاد فرخی راست ؎ آن دشت را که رزمگه
تو بود بران ❊ دریای خون روان شود و کوه استخوان ❊ دوم هیزم بود و آنرا هیمه نیز گویند
و شرح آن در زیر لغت مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی رزم گیر نام روز پانزدهم است
از ماههای ملکی رزه با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل طناب باشد و آنرا رجه نیز گویند
دوم تاک انگور است و آنرا روباه ریک نیز خوانند و در عربی عنب الثعلب گویند و هم در عربی تشدید

سه معنی دارد اول بمعنی حلقه در آمده که بر آستانهٔ در باشد دوم قفل باشد سوم بمعنی زدن است ✤
رزین با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی استوار باشد شاعری گفته بیت بگفتم ار رزینت رای و عقل راسخت شاید
سر ابر و چین * گفت خامش چه جای این سخن است * وصف آن رای این بود رزین * و در عربی
دو معنی دارد اول آرمیده بود دوم چیزی گران بوزن گرانمایه را گویند ✤ ✤ ✤ ✤

فصل السین * سزا با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سزاوار و لایق باشد حکیم
ناصر خسرو فرماید بیت گر تو گویی چون نهان کرد ابر از بازار خویش * من چه گویم گویم از خلقان خدا
سزند * دوم موافق را نامند سوم پاداش نیکی و بدی را گویند سزکی با اول مکسور و ثانی زده بمعنی سختی
آمده سزی تیتین با اول مفتوح و کسر ثانی و یای معروف و ضم تای فوقانی و واو معروف و کسر
و فتح تای فوقانی بمعنی رقص باشد لکن کاتب شاهد ننوشته شد *

فصل غین * غاره با اول مفتوح و ثانی زده پوست تیر کمیچت را گویند و آنرا غاغنده
و غغند نیز خوانند غژغند با اول مفتوح ثانی زده و غین منقوطه دو معنی دارد اول دیگ را گویند
حکیم سوزنی از زبان فرزندی که در شکم زنش بود گفته بیت آورد بیامی که زنا با تو بر فتی *
در خانهٔ ما پیش غژغند و دود است نه غژغند * دوم بمعنی غژغن است که مرقوم شد غژلولا و غژلور
با اول مضموم و ثانی زده دبه ریختن بود غزنه نام غزنین باشد کمال اسمعیل فرماید بیت عالم آسوده
از وجیب فتن * غزنه عدل را شده مسکن * و آنرا غازنه نیز خوانند غنزه با اول و ثانی مفتوح صحرا باشد

فصل فا * فر با اول مفتوح ثانی زده آلت مردی را گویند و آنرا ابرونزه نیز خوانند

فصل کاف * کزا با اول مفتوح جامهٔ کهنه را گویند کزاغ با اول مضموم گیاهی است
که چوب آن بر بازوی فرو آمده ببندند و بتازی اشق خوانند کزبا با اول مفتوح ثانی زده
نوعی باشد از نواس شمس فخری راست بیت اگر بصحن شکفت شجرهٔ بدی در ابر باشدی زبرجد
فیروزه پیکر گرماه کز دشلشی با که از نخست رفتست برآستن در کنند کزره با اول مضموم ثانی زده
و زای منقوطه مفتوح دو معنی دارد اول گیاهی باشد دوم کشتی را گویند که شراب باشد کزغ با اول
مضموم کزاغ باشد که مرقوم شد کزف با اول و ثانی مفتوح قیر باشد و آن نام داروئیست
سیاه بدبوی که کشتی بمالند شمس فخری راست بیت همی بنامه ضعیف خواندن توان *

شرف را الشرف حرف بحرف ＊ رخ دوستان تو باد اسفید ＊ دل دوستان تو همچون گزرفت ＊ و در بعضی
از فرهنگها بمعنی سیم سوخته مرقوم است گزوغ با اول مفتوح بثانی زده مهره گردن سره باشد
اوستاد عسجدی فرماید ع بزخمی گرزوغی در اخر در کرده چنین چربیسازند مردان مرد ＊
گزم با اول مفتوح سبزه باشد که برکنار جوها و جوی بروید ＊

فصل کاف عجمی ＊ گز پنج معنی دارد اول معروفست دوم گزنده و امر از گزیدن بود
سوم درختی بود که بیشتر در رودخانها و جویبار روید حکیم سوزنی این سه معنی را نظم آورده ع
سکران بهر زم من که با او ＊ سوم از طاس و لوزینه شکرگز ＊ گز که بنهاسی طاس از بر طاس ＊ شکر با لا گرفته
همی از گز ＊ هم عود سوزد از بر خوان ＊ چو اندرش حرکت بر کمان گز ＊ از بیت ثانی معنی اول
و از بیت اول معنی ثانی مراد است چهارم نوعی از تیر باشد و آنرا گزنه تیر گویند حکیم فردوسی فرماید
ع بدو گفت کای بدتر از مار گز ＊ نمیدان که پوشد زره زیر خز ＊ حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ع نکردی مشورت با در نگار ＊ نهادی پای بر دنبال گز مار ＊ پنجم نوعی از تیر باشد
بی پر و پیکان و هر دو سرش باریک و میانش گنده بود و آن مشهور است ＊ گزا با اول مکسور
دندان را گویند و آنرا کاز نیز گویند گزا با اول مفتوح گزنده و گزند رساننده را گویند اوستاد
عنصری نظم نموده ع حقا که شکر تلخ گردد ز زهر گزایان ＊ گر نام خلافش بگاری بشکر تر ＊
شیخ سعدی فرماید ع تریاک در دهان رسول آفرید حق ＊ صدیق را چه غم بود از زهر جان گزا ＊
گزاردن با اول مضموم دو معنی دارد اول ادا کردن بود چنانچه گویند قرض خود را گذارد یعنی
ادا نمود شیخ سعدی فرماید ع خدا ترس باید امانت گذار ＊ امین کز تو ترسد امینش مدار ＊ دوم
بمعنی نقش کردن آمده گزرش و گزارش و گزاره با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی خواب
بود حکیم فردوسی نظم نموده ع مر این خوابها را بجز پیش او ＊ بگودرز نادان گزارش مجو ＊
زراتشت بهرام گفته ع چو بشنید رعد و گزارش جواب ＊ سوی خانه بگرفت رفتن شتاب ＊
دوم شرح و تفسیر باشد حکیم سنائی راست ع چار گوهر بسی هفت اختر ＊ شده نیرنگ را گزارش گر ＊
خواجه نظامی فرماید ع گزارش چنین سکند جوهری ＊ سخن را بیاقوت اسکندری ＊ حکیم
ناصر خسرو نظم نموده ع سخنت محنت گزار و سخنت زیبا ＊ که لفظ اوست منطق را گزاره ＊

سیوم بمعنی گفتن آمده حکیم قطران بنظم آورده ❊ گر گزارد لفظ با دلفظ او در نظم ❊ در بود
تیر بار دکلک او در بشیر ❊ گزافه با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی هرزه و بیهوده
او تا گفته ❊ زهی جنون که معشوق او بخانه واو ❊ بسوی خانه بیاید گزافه می پوید ❊ حکیم ناصر خسرو
❊ بپیش جاهلان مفگن گزافه پند نیکو را ❊ که دهقان تخم هرگز نفگند در ریگ شورستان
دوم بسیار و بیشمار و بیحساب و بیحد را گویند حکیم ازرقی گفته ❊ آن کسی که ز بحر گزاف
بخشیدن ❊ زر سیم خلق همی گم کند ❊ سوم حساب به مولوی معنوی بنظم آورده ❊ ای ده
گزافه ساقیا تا کم شود خوف و رجا ❊ گردن بزن اندیشه را ما از کجا او از کجا ❊ گزاو کان
با اول مفتوح بمعنی شتاب باشد اوحدی مراغی گفته ❊ باد زان میرود گزاو کنان
که کند گرد خانه تو طواف ❊ گزبان با اول مفتوح گزند رساننده را گویند استاد عنصری
فرماید ❊ حاکه شکر تلخ شود تلخ گزابان ❊ گز باد خلافش بگذاری بشکر بر ❊ گزرو گزرو
با اول مفتوح وثانی مضموم بمعنی چاره باشد حکیم انوری نظم نموده ❊ تا نباشد آسمان
از دور دور ❊ تا نگردد آفتاب از نور فرد ❊ باد همچون آفتاب و آسمان ❊ در نظام کل وجودت ناگزرو
گزنامه با اول مضموم کتاب تفسیر را گویند گزشالکان گزی باشد بمقدار یک ارش
و نیم آدمی مستوی الخلقه و بعضی گفته اند که از یک ارش و نیم چیزی کمتر است و این گز در ولایت
رواج دارد و آن گز را ملک نیز گویند گزلک با اول مفتوح بثانی زده و لام مکسور نوعی از جلمزار
باشد که سر آنرا برگشته و دنباله اش باریک سازند بیشتر از ولایت مصر آرند حکیم خاقانی گفته
❊ گزلک شاه سعد و ذابح دان ❊ که بمریخ ماند از گهر او ❊ گزم با اول مفتوح درخت گز را
گویند گزمه با اول مضموم آفت و آسیب باشد گزیت و گزید با اول مفتوح وثانی مکسور سه معنی دارد
اول زری را گویند که از رعایا بگیرند و آنرا بتازی خراج خوانند حکیم فردوسی فرماید ❊ همه
پادشاهان شده انجمن ❊ زمین را بخنجد بزر و رسن ❊ گزیت نهادند بر یکدرم ❊ گزاید که دهقان
نگردد دژم ❊ نهادیم روی زمین را خراج ❊ درختی گزیت از پی تخت و تاج ❊ خواجه نظامی
گفته ❊ گزیت با خوارگان چون دهم ❊ بجود چنین خواری چون نهم ❊ امیر خسرو راست
❊ گر دهن از لقمه نخواهد مزید ❊ معده ز دندان لب تاند گزید ❊ دوم رای را گویند سوم چیزی را

ناسند که از میان بسیار خویش کرده و پسندیده نموده بگیرند خواه مال و اسباب باشد و خواه جاندار
از بکار دمی بگیرند و معرب آن حزینه باشد حکیم سوزنی فرماید ؎ کتاب خویش نخواهم درد
عمل نکنم ✤ که تا گزند ستانند نان خور اهل کتاب ✤ و با اول مضموم بمعنی پسندیده
و لایق بود چنانچه مسعود شاه گفته ؎ تا دید دیده روی تو بسیل شوق راند ✤ تا دل
گزیده مهرت از جان طمع بمیدم ✤ گزیرم با اول مضموم و ثانی مکسور چاره باشد و ناگزیر ناچار
بود حکیم سنائی در نظم آورده ؎ هستم ز دست هر چه جمله گریز ✤ ناگزیرم تو ای مر آینه ✤
او هم گوید ؎ از همه خرم گزیر است از همه جان و دل است ✤ آن تو لی کلی کز عالم ناگزیری
ناگزیر ✤ گرنیه با اول مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اول نوعی از کوزن باشد و آن آلت
آهنگ و آن دو قسمی است قسمی را که مدور بود دنبک گویند و قسمی را که دراز سازند چنانکه ظرف
عمیق را توان گفت کرانیه باشد دوم گنجینه بود سوم کرپاس کمدرا گویند که از آن خیمه و سراپرده
و شامیانه و امثال آن بسازند و مردم فقیر لباس کنند و با اول مضموم پسندیده آمده مجیر بیلقانی راست

؎ در دست برد نظم رود زان کرنبه ام ✤ گر دولت بعد قرآن بنماید فرنیه ام ✤✤

فصل لام ✤ لزوم با اول مفتوح و ثانی مضموم کمان نرمی باشد که کمانداران بدان
مشق کشیدن کمان کنند و آنرا لیزم نیز خوانند حکیم سوزنی راست ؎ ای بیازدے
همت تو شده ✤ مر فلک را کمان کمان لزوم ✤ و در عربی بمعنی لازم شدن باشد ✤ ✤ ✤

فصل میم ✤ مزد دندان زری باشد که چون فقرا کسی را بمهمانی آرند هر قدر که خرج طعام
و شراب ایشان شده باشد و بعد از خوردن طعام بایشان بدهند حکیم خاقانی نظم نموده
؎ از تن دندان بدندان مزد تو ✤ جان دهم جای دگر مهمان مشو ✤ و آنرا دندان مزد نیز گویند
مزره با اول مفتوح و ثانی زده و را مفتوح چراغدان باشد و در بعضی از نسخ بتقدیم رای بر زای منقوطه
مرقوم است مزگ با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مکسور مسجد را گویند شیخ روزبهان
فرماید ؎ ای برادر می ندانم تا خت است ✤ کت وطن گه دیر گاهی مزگ است ✤ حکیم سوزنی
نظم نموده ؎ سر بباغ کفایتی بهتر ✤ دیگران در مقابل تو شبست ✤ تو مشرف تری ز هر مردم ✤
همچو بیت الحرم ز هر مزگت ✤ مزکه با اول مکسور هوای تیره بود مزمل با اول مضموم و ثانی مفتوح

ومیم مشدد مکسور لوله باشد که از مس یا از برنج وامثال آن سازند که چون بجانب راست بپیچانند آب از آن لوله روان شود و چون بجانب چپ باز گردانند آب بایستد حکیم ازرقی راست

آن گردش مزمل زرین شگفت را ✤ آبی بروشنی چو روان اندر روان ✤ هم او گوید

پیروزه همچو سیم کشیده درون رود ✤ از گوشه مزمل زرین آبدان ✤ دبا اول مضموم و تشدید ثانی لغزلی در جامه پیچیدن بود مزیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی مکیدن آمده حکیم سوزنی گفته

دریغ چون جنبش کردم در زبان ✤ از لب چون گوهرش بوسه مزیدم چون شکر ✤ وبسکون ثانی ترانه باشد از ثنه مرقوم شد

فصل نون ✤ نزار با اول مکسور ضعیف و لاغر را گویند خواجه نظامی فرماید

هر که ضعیفی تو درین مرغزار ✤ کاهوی فربه برود یا مزار ✤ ابن یمین گفته زهی بسلسلهٔ زلف مشکبا مجعد ✤ دل شکسته چون من هزار کرده لقید ✤ نرج با اول و ثانی مفتوح نام شهریست که بار هیه مشهور است نزم با اول مکسور و ثانی زده بخاری باشد که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید و آنچنان بود که هوای مماس باشد بر زمین دودمی شود که اطراف را تیره گرداند و آنرا تمن و ماغ نیز خوانند و در بعضی از فرهنگهای عجمی مرقوم است حکیم آذری نظم نموده

نزم بازندگی وابر سیاه ✤ که زمستان بود ببندد راه ✤ پس بخاری ز چشمه بر خیزد ✤ در هوای نزم بر انگیزد ✤ نزم با ابرهای زنگ سیاه ✤ بر همه کاروان بگیرد راه ✤ ✤

فصل واو ✤ وزرک با اول و ثانی مضموم برای زده و کاف عجمی بزرگ باشد وزن با اول و ثانی مفتوح نام درختیست که آنرا ابیه نیز نامند و شرح آن در ذیل لغت ید مرقوم شد و آنرا بتازی غرب خوانند وزغ غوک باشد ✤

فصل ها ✤ هزار و هزاران دو معنی دارد اول عدد است معروف دوم بلبل را گویند خواجه حافظ شیرازی راست

صد هزاران گل شگفت و بانگ مرغی بر نخاست ✤ عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد ✤ و تعریب آن هزار با اول مضموم آمده هزار اسب نام قلعه ایست از مضافات خراسان چنانچه حکیم انوری گفته

حصن هزار است اگرچه بر در آن ملک ✤ شد قدیم است حصنهای حصین را ✤ کعبه دلیل شد چو دید فتنه ملش ✤ سجده کنان هم ز

نهاده جبین را ٭ اوستاد فرخی نظم نموده ٭ بهزار اسب ماند و هزار اسپ گرفت ٭ همه هزار شده
از خون عدو دندان تنگ ٭ هزار بز بابای معروف نام قلعه ایست از ولایت خراسان هزار تا لبه اسمیست
از اسامی تیر اعظم سیف اسفرنگی گفته ٭ تا می تابد هزار تا بر دارد گنبد این کتانه طارم ٭ هزار چشمه
دنبلی باشد که تبیر بر پشت آدمی برآید و آنرا بتازی سرطان و بهندوی ادیته خوانند هزار خامه
شکنبه باشد هزار دستان و هزار داستان بلبل بود کمال اسمعیل نظم نموده ٭ از ان
همی نزند سر دست اندر باغ ٭ هزار دستان بر گل همی زند دستان ٭ هزار خشان گیاهی است
که میوه آن مانند خوشه انگور باشد و پوست آن سبز و گنده بود و در دباغت بکار آید هزارک
با اول مضموم و الف زده نادان باشد که سخن غیر واقع رود و فریفته شود هسرو نام حیوانیست آبی که هم در آب
و هم در خشکی زندگانی تواند کرد و آنرا اسکلابی و سکابی و بیدستر نیز خوانند بترکی قندز نامند هرکند
با اول مفتوح و دال زده و کاف عجمی مضموم جند بیدستر باشد آنرا قندز قیری بترکی یانی قیری هم گویند
و سکالی نیز خوانند هزمان با اول مفتوح و ثانی زده مخفف هر زمان باشد حکیم خاقانی فرماید ٭
نوشتیم دفتر تجربه همچون نشتر عطلدان ٭ نگاریدیم لب سرخ و زرد افشک و چهره هر زمانش ٭ هزمینه با اول
و ثانی مکسور دو معنی دارد اول چرخ بود حکیم سنائی در جواب کتابت تاجری که گمان وزد بشاگرد
حکیم برده مرقوم ساخت که درخت همی که عندلیب آن روح الامین است آشیانه غراب البین سازد
خزینه دویمی که هزمینه خواهش روح القدس است که بر کلبه کلاب دین قیاس مکن حکیم خاقانی نظم نموده
٭ جز جل و خرج علم بمیان درست که هست ٭ خرابه هر دو جهان یکشبه هزمینه من ٭ کمال اسمعیل
٭ کرده هم هزمینه در ره مدح تو نقد عمر ٭ در اندکی بماند از ان هم برای تست ٭ و احیانا بمعنی خزینه نیز آمده
چنانچه مولانا حسین واعظ در ذیل تفسیر آیه کریمه والذین یکنزون الذهب الی آخره از امام ظهیر الدین
خوارزمی نقل نموده که اگر دیگران هزمینه مال کنند تو خزینه اعمال کن و اگر دیگران کنوز اعراض فانیه چینند
تو رموز اسرار باقیه جوی حکیم فردوسی گفته ٭ بچاره ٭ بازگردانش ٭ سخن با هزینه انباشتی
دوم لفافه بود که لحیال بدبند ابو الفرح رونی فرماید ٭ همه عالم خیال خود بینید ٭ اود هزینه نیز
فصل یای تحتانی ٭ هیزه با اول مفتوح گیاهی باشد پر خار که بر اطراف خیمه نهند تا غیری در نیاید
هیزدانی با اول مفتوح قلیه قیمه را گویند که بر زیر آن تخم مرغ ریخته باشند هیزدان با اول و ثانی اکرا اسمیست

از اسامی باری تعالی عز اسمه علامی طوسی در نقد محصل آورده که ملکیست که او فاعل خیر است و شرح آن در ذیل لغت اهرمن مرقوم شد ؛ یزدگرد نام پدر بهرام گور است و معرب آن یزدجرد باشد ؛ یزک جمع قیلی را گویند که در مقدمهٔ لشکر روند تا از سپاه خصم باخبر باشند حکیم انوری راست ؛ ع ؛ ای سپاه بست را ظفر کشش و نصرت یزک ؛ ولی الیقین بر طول عرض و لشکرت واقف نه شک ؛ یزنه با اول مفتوح و ثانی زده شوهر خواهر را گویند ؛

باب زای عجمی ؛

فصل الف ؛ آژخ با اول و ثانی مفتوح بمعنی اژخ است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد خواجه عمید لوبکی راست ؛ ع ؛ رخ سپهر آژخ داشت از قریب کوی ؛ هلال قاب مقوس نمود کرد آژخ ؛ هم او گوید ؛ ع ؛ زحل چون متهمش چون چشم رخ کرد ؛ ز رشک خون لب رخ چون آژخ کرد ؛ اژدها و اژدرها با اول مفتوح و ثالث زده چهار معنی دارد اول ماری باشد بزرگ بس عظیم جثه و آنرا الثعبان عظیم جثه بصیغهٔ جمع آورده اند کمال اسمعیل راست ؛ ع ؛ گنج را بر سر اگر رسم بود ؛ اژدرها گنج حسن تو آن زلف پریشان بر سر ؛ دوم شجاع دلاور و خشمگین بود و استاد این دو معنی را ترتیب نظم ؛ ع ؛ ده شه چو در گنبد بلا را دید ؛ اژدها شد چو اژدها را دید ؛ سوم پادشاهان ظالم را عموما گویند و بمعنی ضحاک خصوصا چنانچه حکیم فردوسی در شاهنامه آورده ؛ ع ؛ ندانستن کان سایه اژدهاست ؛ که جای بزرگی و جای بلاست ؛ چهارم علم اژدها پیکر را نامند سیف اسفرنگی فرماید ؛ ع ؛ در سایهٔ اژدهای رایت ؛ روید بدل گیاه از نم ؛ اژدهاک ضحاک را گویند اژکان و اژکهان و اژهان و اژهن با اول مفتوح کاهل را گویند و آنرا ارجمند نیز خوانند زرتشت بهرام گفته ؛ ع ؛ اشو گفت آنکه می بینی بدانش ؛ بدی اندر جهان کار اژکهانش ؛ تن از کین اند در دوزخ درو نیست ؛ ولی یکبارش دوزخ در نیست ؛ منوچهر راست ؛ ع ؛ زخشش باد و لاغر و شید نیز باد کند ره ؛ در قفا او از زحل و نجوم باد از کهن ؛ اژه با اول و ثانی آهنگ باشد و آنرا بتازی کلیش لوره نیز خوانند ؛

فصل با ؛ بژ با اول مفتوح و ثانی زده شبنم را گویند و آنرا البشک نیز گویند بژم با اول مضموم و ثانی زده و میم مفتوح و زای عجمی نام جانوریست شبیه بچلپاسه لیکن از چلپاسه بزرگتر باشد

دلو جه به نیر اعظم دارد و آنرا آفتاب پرست گویند و بتازی حربا خوانند و بهندی گرگٹ
شیخ سودان بنظم آورده سه ازرق دلو چهره بژمژه رنگ ؛ از بدی هست در چهری ازرنگ
پژن با اول و ثانی مفتوح گل تیور را گویند که در بن حوضها و سنگ بهاو جوبها بهم رسد و آن را
پژن و لجن و لجم نیز خوانند ؛ پژدل با اول و ثانی مضموم استخوان پشتالنگ باشد و آنرا کحول نیز خوانند

فصل باء عجمی ؛ پژ با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول کوه بود و بعضی گفته اند که
کیل باشد که آنرا بتازی عقبه خوانند و بهندی گهاٹی نامند **ابوالفرح رونی** بمعنی کوه آورده
سه در تراز دی همت اعلاکش ؛ دانکه سنگ آمده پژ بهمن ؛ **خواجه عمید لوبکی** بمعنی غصه
نظم نموده سه در خیاب تو و هم خاطر کژ ؛ راست چون لاشه بر کریوه پژ ؛ صاحب فرهنگ منظومه بمعنی
غصه نظم نموده سه پژ چه عقبه است و بوم و بر چو زمین ؛ چون زمین لرزه بود بهین + دوم
کهنه را گویند سوم چرک را نامند ؛ پژاکن با اول مفتوح و کاف مکسور بنون زده چرکین پلید باشد
پژاوند با اول مفتوح چوبی باشد که در پس در افگنند تا غیر بسته باز نتوان کردن ؛ پژپژ با هر دو بای
عجمی کلمه باشد که بدان بزر البسوی خود خوانند و نوازش نمایند حکیم سنائی فرماید سه به سود
دل بحرف پژ آن به ؛ نشود نیز به پژپژی فربه ؛ پژم با اول مفتوح بثانی زده بمعنی نخست نرم است
که سبق ذکر یافت ؛ پژمان و پژمرده با اول مکسور و ثانی زده بمعنی افسرده و بی رونق باشد
سیف اسفرنگی راست سه در انتظار عید شب قدر زلف تو ؛ پژمان تر از چراغ پروزنم زمان
زمان ؛ و با اول و ثانی مفتوح زغن را گویند و آنرا غلیواج نیز خوانند ؛ پژند با اول مفتوح گیاهی باشد
که آنرا بغست نیز گویند و در فصل بهار بروید و شرح آن در ذیل لغت بغست مرقوم شد
پژواک با اول مفتوح آن باشد که چون در گنبد و کوه و دشت بآواز بلند چیزی بگویند
همان طور بشنوند و آنرا بتازی صدا خوانند ؛ پژولش و پژولیدن با اول مفتوح بمعنی درهم شدن
و پریشان گردانیدن باشد مولوی معنوی فرماید سه چونکه این دیوانه را مهمان این زنجیر
گیر ؛ در پژولاند سر زلف ترا ژولیده گیر ؛ هم او گوید سه زان کنیزک را پژولیده ندید ؛ در هم
آشفته و تنگ سر برید ؛ پژوم با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف درویش و مرد اشتابان
گویند ؛ پژوهش و پژوهیدن با اول و ثانی مضموم باز جست و تفحص باشد ؛ پژوین با اول مفتوح

ثانی زده و دال مکسور و یائی معروف چرکین و کثیف باشد جامی بنظم آورده صاحب المنایع
بستان از و کو نگاهی بر من مسکین نکرد ✽ از جفاها در حق من هیچ نیست ✽ کان پلیدی بد تر و
تره دین نکرد ✽ **پژه** با اول و ثانی مفتوح واخفاء ها دو معنی دارد اول کنل باشد و آنرا کروه نیز
خوانند و بتازی آنرا عقبه خوانند دوم استرجامه بود و با اول مضموم و اظهار ها بمعنی پژده است
یعنی باز خواست و تفحص **پژمان** با اول مضموم آنست که خوبی که در دیگری بیند برای خود خوا
بی آنکه از وی زایل شود بخلاف حسد که در و زوال مطلوبست و آنرا بتازی غبطه خوانند

فصل تاء فوقانی

تز با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول گیاه برگ نو بر آمده باشد
دوم مرغکی باشد کوچک جثه **تزاد** با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان تورانی است که داماد افراسیاب
بوده در پذو گرده بادشاهی داشته و گیو او را زنده بکمند گرفت و انتقام برادر خویش بهرام بقتل سانید
حکیم فردوسی فرماید ﮯ چنین گفت با دیو جنگی تزاد ✽ که تو چون عقابی و من چون چکاد ✽
تزوک با اول مفتوح ثانی زده دال مفتوح کرم گندم خوار باشد **تژه** با اول و ثانی
مفتوح گل غنچه باشد والله اعلم

فصل دال

دژ با اول مکسور ثانی زده دو معنی دارد اول بد و زشت و خشم آگین
شمس فخری نظم نموده ﮯ برفق و رای متین کرد خلق را تسخیر ✽ بکین و لطف نکرد و نبی باهم
دژ ✽ دوم قلعه باشد **دژآباد** و **دژآگاه** و **دژآگه** و **دژبار** و **دژپرده** با اول مکسور خشم آلوده
و سهمگین را گویند **اوستاد فرخی** گفته ﮯ نگذرد شیر دژآگاه بصحرا زبیم ✽ اندر آن بیشه
که یکجا گر او کرد گذر ✽ **عبد الواسع جبلی** راست ﮯ ز آسیب تیغ تو باشند دائم ✽
چو سیماب لرزان چو سیمرغ پنهان ✽ پلنگ دژآباد در کوه بربر ✽ نهنگ دژآگاه در بحر عمان ✽
حکیم اسدی فرماید ﮯ دژآگه دلی سهمگین منکر است ✽ نه در دل از هر دو لی بدتر است ✽
اوستاد بمعنی خشم و بدگوئی منظوم ساخته ﮯ از روی تو دژ بر دو کین می بارد ✽ در قد تو فتنه
بر زمین می بارد ✽ هر گاه که قامت تو آید بخرام ✽ بر روی سپهر آفرین می بارد ✽ **درکامه** و **دژکامه**
با اول مکسور زاهد و پرهیزگار و متقی باشد **دژاج** و **دژاهنگ** با اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد
اول بدخوی و بدکردار و سهمگین گویند **حکیم اسدی** در صفت اژدها گفته ﮯ بد و کارگر خنجر

تیز نیست ؛ در امیر کرو است تیغ نیست ؛ دوم تیز و تیز رو و زود بین و برق کردار باشد
او ستاد عنصری فرماید ؎ بیک خدنگ ذر آهنگ نیک داری نیک ؛ تو بر پلنگ شیخ و
بر پلنگ دریابار ؛ ذر همه عدد و باشد **ذرخم** و **ذرخیم** با اوّل مکسور بثانی زده کلمه ایست مرکب
از ذر که بمعنی زشت مرقوم شد خم و خیم بمعنی خوی بد که از طبیعت باشد **فخر گرگانی** نظم نموده ؎
اگر دشمنت نیز آید فراز ؛ تو اسپی بگیر و برو بر متاز ؛ چنان شو تواضع کنان سوی او ؛ که باز آید
از ذر خیمی خوی او ؛ و این نام بر جلاد خونی نیز اطلاق کنند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بذر خیم
فرمود تا گردنش ؛ زند پس بآتش بسوزد تنش ؛ **حکیم سنائی** راست ؎ هم ذر خیم عمر درا
باشند ؛ برد اندر زمان سرش ببرند ؛ **ذرخی** با اوّل مکسور و ثانی زده و خای مفتوح بندیوان باشد
ذرک با اوّل مکسور و ثانی مفتوح گرمی باشد که در وقت یافتن در رسیمان افتد **ذرکام**
و **ذرکامه** با اوّل مکسور بمعنی ذر آکاه است که مرقوم شد **فخر گرگانی** راست ؎ مکن ذر کامی
با آن جوانمرد ؛ بپرور مهر آنرا کو به پرورد ؛ **ذرم** با اوّل مکسور و ثانی مفتوح بمعنی افسرده داند و بگلین
آمده یکی از استادان نظم نموده ؎ چون روزی عمر بیش و کم نتوان کرد ؛ خود را به بد و نیک
درم نتوان کرد ؛ کار من و تو چنانکه کام من و تست ؛ از موم بدست خویش هم نتوان کرد ؛
ذرن با اوّل مکسور و ثانی مفتوح بمعنی درشت است که مرقوم شد **ذرهخیت** و **ذرهخت** و **ذرهنگ**
و **ذرهج** و **ذرهخت** و **ذرهوخت** **کنک** با اوّل مکسور بثانی زده و های مضموم
بیت المقدس باشد **حکیم اسدی** راست ؎ چو نوع آمد یافت آمد رنگ ؛ کشید ستخوان شتر
بذرهوخت گنگ ؛ و الله اعلم بالصواب

فصل را ؛ **رزد** با اوّل مفتوح بثانی زده بسیار خوار و حریص باشد و او را البشر نیز گویند
فصل غین ؛ **غر** نشسته رفتن بود چنانکه اطفال و مردم مس و لنگ روند و آنرا خزیز
گویند **غریدن** بمعنی خریدن است **مولوی معنوی** راست ؎ چون ابر دی گریان
شدم در برگ در غریان شدم ؛ خواهم که تا که در غم خوش در قبای آتشی ؛ هم او فرماید ؎
چشم کز هر گز نه بیند غیر کژ ؛ خواه کژ غژ ش او بار است غژ ؛ و در فرهنگ هندو شاه غژ بمعنی همان
او بسته یعنی بر هم نشست و بر هم پیچید مرقوم است **غژب** با اوّل مضموم بثانی زده دانه انگور بود

که شیره و کنجش در میان آن نباشد و کنجش تخم انگور را گویند ابو العلاء شوشتری فرموده ع
بیا از آنکه گواهی دهد ز جام که من ٭ چهار گوهرم اندر چهار جای تمام ٭ زمرد اندر تاکم عقیقم اندر غژب
سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام ٭ غژغا و غژبرغا و غژغا و غژگاو با اول مفتوح بثانی زده گاو
صحرائی را گویند که مابین خطا و هندوستان پیدا شود و آنرا ابرجم نیز خوانند و ترکی قطاس خوانند
و در اصل کژگاو بوده یعنی ابریشم گاو چون در زبان پارسی تبدیل کاف بغین جایز داشته اند چنانچه
لگام و نغام و گلوله و غلوله در این کلمه نیز کاف کژگاو و کاف گاو را بغین مبدل ساخته غژغاو گفته
و آنرا بهندوی کچگاو و چنور نامند حکیم انوری در صفت اسب گفته ع پلنگ هیبت و غژغاو
گوزن سرین ٭ عقاب طلعت و عنقا شکوه طوطی پر ٭ اثیر الدین اخسیکتی بنظم آورده ع
می طراز چرخ غژگاو در رنگ صبح و شام ٭ نیز و قهرت مگر رحم ندارد بر قنات ٭ غژک با اول
مکسور و ثانی مفتوح سازی باشد که آنرا غجک و کمانچه نیز گویند حکیم نزاری قهستانی گفته ع
بس کند زهره ز بالا بسازد از پی جشن این مبارک سور ٭ دف و چنگ و رباب و طنبوره ٭ غژک و نای و
بربط و طنبور ٭ غژم با اول مضموم بثانی زده بمعنی غژب است که مرقوم شد حکیم سوزنی راست
ع دیدهٔ حاسد تو چون غژم انگور است سرخ ٭ وز لگدکوب غنا باد جدا از آب کش ٭ مسعود سعد
سلمان بنظم آورده ع باغ را بین بچشم و دیده همه ٭ مغز بادام غژم انگوری است ٭ ٭ ٭

فصل فا

٭ فژ با اول مفتوح چرک باشد فژاک و فژاکن و فژاکین بمعنی چرک است
فژغده با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوطه برا زده و دال مفتوح و اخفاء ها چیزی پیچیده و آغشته
و تر کرده باشد و آنرا غازه کرده نیز گویند مولوی معنوی فرماید ع علم اندر نور چون فژغده شد
پس ز علت نور باید قوم لد ٭ فژغند فژغنده و فژاکند و فژاکنده با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوطه
مفتوح بنون زده و دال مفتوح و اخفاء ها چیزی پلید و چرکین را گویند پور بهای جامی گفته ع
بجز لگد غژغندش افزون نشد ٭ اگر بدهی یافتی تاج زرین ٭ حکیم سوزنی راست ع
گره بجز او دست پیش دلم ٭ گنده و شوخ پاک نه فژغنده ٭ شمس فخری نظم نموده ع ملک دلی
ز دشمنت ناید ٭ بوی عنبر نیاید از فژکند ٭ فژولیدن بمعنی شولیدن است که مرقوم شد
فژه با اول و ثانی مفتوح کسی را گویند که همیشه خود را پلید و آغشته دارد فژلیغون با اول و ثانی

مکسور و یای مجهول و غین مضموم و واو معروف نام حکیمی بوده از عجم حکیم ناصر خسرو نظم نموده سه
کند مبطل محقق را القبولی ✤ روایت کرده جماد از فزلغون ✤

فصل کاف ✤ کرژ با اول مفتوح دو معنی دارد اول ضد راست بود که آنرا کنج نیز خوانند حکیم سنائی فرماید سه خلق سایه است و شاه پر مایه ✤ مایه کژ گر افگند سایه ✤ دوم بکسر معنی ابریشم فرومایه بود و آنرا کنج نیز خوانند و معرب آن قز باشد کژابه و کژاوه با اول مفتوح کجاوه را گویند کژابه با اول مفتوح پیله ابریشم را گویند کژاغند و کژاغندش و کژاکند و کژاکندش جامه بود که درون آن بکرم پر کرده باشند و آنرا در روز جنگ بالا و مابین زره و جبه پوشند حکیم ناصر خسرو فرماید سه تدبیر بکن مباش عاجز ✤ سر خیره هیچ در فراکند شیخ سعدی راست سه اندر آن لحظه زبیم تو چو کرم پیله ✤ کفن خصم کژاغندش خفتان باشد ✤ کژ رخون با اول مفتوح ثانی زده و تاء مثنات فوقانی مفتوح برای زده نام داروئیست که آنرا کاکره و اکلکره نیز خوانند و بتازی عاقر قرحا خوانند کژدم خوار نام جانوریست که در دیار خورستان باشد و چون براه رود دُم خود بر زمین کشد و بر هر که زخم کند هلاک کند کژدمه با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم و میم مفتوح و ها مختفی مرضی است که اطراف ناخن سخته شود و آنرا بتازی داحس و بهندوی انگلیره گویند یوسفی طبیب گفته سه در کژدمه بیان کنم قاعده ✤ کز خوان شفا ترا بود مائده ✤ یکبار کن و مسهل خورد می ساز طلا ✤ از سرکه و افیون که بری فائده ✤ کژوف با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح گیاهی باشد بغایت بدبوی که چون بدست گیرند تا بوی از آن زایل نشود حکیم ناصر خسرو فرماید سه چون تو نشوی سلب خرس خویش ✤ گر تو چنین لخت سره کارزی ✤ من بس سنبل و خون حوانی جرم ✤ گر تو همی کژوف کننده خری ✤ کژکاو کژغا و کژغا بمعنی غژغاو است که مرقوم شد کژک با اول و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول قلاب دوم چوب سرکجی را گویند که کوس و نقاره و دهل را بدان بنوازند امیر خسرو فرماید سه دنب بای کواکب راشده خوار ✤ کژ دست دهل زنان ما شده مار ✤ مولانا شهابی راست سه چنان کژک زخم بهندی حیرم ✤ که بر داده شد پوست را روی زرم ✤ سوم آهنی بود سر کج که دسته هم داشته باشد و بدان فیل را فیلبانان بهر جانب که بخواهند بگردانند و آنرا انکژه و کژه نیز خوانند امیر خسرو نظم نموده سه وان کژک تبارک پیل از شکوه ✤

بود تیغ کوه بربالای کوه ❊ چهارم چوب کجی که بر سر چوب به بندند و کوهها طلا و نقره از آن بیاویزند و تیر زنند هر که بزند آن کوهها را با اسپ و خلعت باو بخشند و آنرا بتازی برجاس خوانند پنجم سپری باشد
که بر پشت دوم لط بهم رسد آن را غرات نیز گویند و شاطران بر سر زنند ششم کوزهٔ گلی باشد
که درون آنرا ابریز از حرما کنند کژنه با اول مفتوح پاره پاره باشد که بر جامهٔ دریده بدوزند و آنرا
پینه و پیوند نیز خوانند و بتازی رقعه گویند کژور با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف هیچ
گیاهی باشد تلخ مزه که در داروها بکار برند و آنرا زرباد نیز خوانند و بهندوی بجور اگویند حکیم ناصر
خسرو فرماید ؎ بر کهن کردن همه تو باه ❊ ای برادر چو گل است هوا ❊ عسلش را لخطل است نسبت ❊
شکر شش را ابرادراست کژور ❊ کژه با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول آنکه سر کج باشد و بر سر
دسته نصب کنند و فیلبانان فیل را بدان نگاهدارند و آن بمنزلهٔ عنان فیل باشد و آنرا الکجاک
و انکس نیز گویند و بهندوی کجناک خوانند امیر خسرو فرماید ؎ با ظلمت شب بشکل مه چون ناخن
شیر سیه ❊ دان پیل را زرین کژه بر سر نگونسار آمده ❊ دوم چوبی است که سر آن کج باشد بدان
دهل و نقاره و کوس نوازند و آنرا کژک هم گویند امیر خسرو فرماید ؎ چون کژه بر گوش مسین داد
بوس ❊ داد مسس باد بر روینه کوس ❊ سوم سر قلاب را گویند عموماً و قلابی که قصابان گوشت از آن
بیاویزند خوانند خصوصاً امیر خسرو در صفت هلال نظم نموده ؎ یکی کژه زدگان سپهر بر قصابست ❊
که بهر سلخ ببالا کشیده اند چنین ❊ چهارم گوشت پاره بود که درون حلق محاذی بن زبان آویخته باشد
و آنرا ملازه نیز خوانند و بتازی لهات ❊ پنجم چوبی را گویند که بکلید از درون فرو افتد و بدان سبب گشوده نشود ❊

فصل کاف عجمی ❊ گژاژ با اول مضموم چینه دان مرغان را گویند و آنرا ژاغر نیز خوانند
و بتازی حوصله نامند شمس فخری گفته ؎ چه ظاهر است همایون همای همت تو ❊ که هفت چرخ
ورا دانه بود بگژاژ ❊ گژدهمه با اول مفتوح و ثانی زده و دال و های هر دو مفتوح نام یکی از پهلوانان
ایران است گژم با اول مضموم و ثانی زده نام درختیست که آنرا درداروها بکار برند و کنجاک و سدر نیز
و بتار شکدار نیز گویند و بتازی شجر البق خوانند العلم عند الله

فصل لام ❊ لژم و لژن با اول و ثانی مفتوح گل تیره را گویند که در بن حوضها و نشیبها
بهم رسد و آنرا الحم و لجن نیز خوانند اثیر الدین آخسیکتی راست ؎ آب نا خورده جا بر برگ تر شود

همچو نیلو با خلق چرا در لشرم ؛ هم او گوید ﴿ خصمانش اگر بزور چو شیران نر شوند ؛ چون
خوک وحشت خورده بمیرند در لثرن والله اعلم

فصل میم ؛ **مزدک** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح نام مردیست از شهر
نیشاپور که در زمان قباد دعوی پیغمبری کرده و شریعت را برقرار داشت و تصرفی که گردان بود
که نکاح از زن برطرف ساخت و تصرف از مال دور کرد و گفت می باید که خلق باهم مساوات
منظور دارند و در مال و زن هر کس متحد داشت که اگر غیری آمدی بتوانستی که با او گوید هم زن او را
گرفتی و باید تی که خواستی نگاه داشتی چون سیر شدی او را رها کردی، اگر کسی مالی داشتی مفلسی
نتوانستی گفت که ندانم یا نمیدهم گفت این زن مر آنرا حلال است و زن آن مر این را جوانان
و سفیهان را مذهب او خوش آمد مطیع و فرمانبردار او شدند چون قباد را از زمان رغبت تمام بود او را نیز این
مذهب خوش آمد به و بکر دیدند و دست او را با تباعش قوی کرد و این مذهب را آشکارا
ساخت **اثیر الدین اخسیکتی** راست ﴿ بلفظم حسد می برد باد عیسی ؛ ز طبعم عرق میکند
باز مزدک ؛ **مزدگانی** با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح هم مرده را گویند چنانچه حضرت
خواجه حافظ شیرازی راست ﴿ مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای ؛ که ز صحرای ختن
آهوی مشکین آمد ؛ و هم چیزی را خوانند که آورنده مژده دهند **مژده** با اول مضموم بثانی زده
خبر خوش باشد **کمال اسمعیل** در نعت گوید ﴿ عیسی مقدم تو با یام مژده داد ؛ در زمین آن سخن
نفسش جان بمرده داد ؛ **استاد** گفته ﴿ مدار روی تعصب معاندی فرمود ؛ بدیر زدی
چه معنی نداشته روح الله ؛ جواب داد گفتم که زد و بیشتر بود ؛ احمد قرشی جمع خلق را ز الله ؛ بشیر
ازلی آنرا که مژده زد و مگارد ؛ ورد البود که دو منزل یکی کند در راه ؛ **مژمژ** با میم مکسور و سکون هر دو زای عجمی
مگسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند و کرم در آن افتد و آنرا کوبکان
نیز خوانند **مزنک** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی بمعنی ناخوشی و زشتی آمده **استاد**
فرخی فرماید ﴿ هزار اسپ خنک و فراز بدکمین روبکار ؛ بخوشی ناخوشی خورده ناخورده مزنگ ؛
فصل نون ؛ **نشر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بیرون کشیده چیزی بود دوم دندانه
کلیدان را گویند **نژاد** نژاده دو معنی دارد اول اصل و نژاد و نسب را گویند **حکیم فردوسی** راست

ع تو تا باشی ای خسرو پاک زاد ؛ مرنجان کسی را که باشد نژاد ؛ خواجه نظامی فرماید ع نژاده

سیم دیگران زیردست ؛ نژاد کیان را که آرد شکست ؛ دوم اصل و نسب بود استاد فرخی

نظم نموده ع مکان دولت از و مرتبت گرفته مکان ؛ ملک نژاده و اندر مکان ملک مکین

نژند با اول و ثانی مفتوح و بعضی با اول مکسور نیز خوانند چهار معنی دارد اول اندوهگین و غمگین بود

مولوی معنوی فرماید ع چو ترکان نیایید تر شروی چرائید ؛ در آب حیات اندر چرا خشک

نژندید ؛ کمال اسمعیل راست ع حسود جاه تو حیران و مستمند و نژند ؛ بران مثال که فصل در دل

مهرگان نرگس ؛ دوم بمعنی پست و نشیب بود کمال اسمعیل نظم نموده ع تو آفتاب بلندی و

من چو سایه نژند ؛ همی کنند بآن یکدگر خدا ایرده ؛ هم او گوید ع نژاد و چتر فش چرخ نژند

پیش فیض کرمش پیل سراب ؛ سوم بمعنی خشمگین آمده اوستاد فرخی نظم نموده ع پیاده

سپه آرای او دو لبست هزار ؛ چو پیل مست و پلنگی نژند و شیر ژیان ؛ چهارم چوب تیر را خوانند که سقف

بدان بپوشند نژنک با اول مفتوح بثانی زده هم دام و هم تله را گویند نژه با اول و ثانی مفتوح

چهار معنی دارد اول شاخ درخت بود که بسی نازک و لطیف برآمده باشد دوم ورق زر و نقره را گویند

که بر سیاست گل بریده بر سر پادشاهان و نوداما دان نثار کنند سیف اسفرنگی این هر دو معنی را

بترتیب نظم نموده ع بنجه سرو از طرف بر دست گیر در جام مل ؛ طره بید از نژه بر طره افشاند نژه ؛

سوم نام ستاره ایست چهارم تیره را خوانند که سقف بدان بپوشند نژیدن با اول مفتوح بمعنی

بیرون کشیدن باشد والله اعلم بالصواب ؛

فصل واو ؛ وژن با اول و ثانی مفتوح نجاست و کثافت باشد رضی الدین

نیشاپوری راست ع از آن زرق در پارسیست ظاهر است ؛ طاهر که از انقلاب زرست وژن نمی دارد

وژنک با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی سوری رنگ باشد که بر موی سر بچسبد

منصور شیرازی نظم نموده ع پی کمان ترا چون که دشمنست سر کشیده ؛ نی سهام ترا اندل عدو است

در رنگ ؛ وژول با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول طعم ستور بود دوم استخوان

شتالنگ و آنرا اجول و شژول نیز خوانند و ببازی کعب گویند وژوه با اول مفتوح و ثانی

مضموم و واو مجهول چکیدن باران باشد از سقف وژه با اول و ثانی مفتوح و حب را گویند

فصل ها ❊ هژیر با اوّل و ثانی مکسور خوب و نیکو را گویند و آنرا اهجر و هجیر نیز خوانند منوچهری راست
؎ دست بمی شاه را و دیده بهژیران ❊ دیده بروی نکو و گوش بقوال ❊ حکیم قطران نظم نموده
؎ همیشه وعدهٔ او نادرست و باز درست ❊ همیشه عادت او با هژیر در روی درست ❊

باب السین ❊

فصل الف ❊ اسا با اول مفتوح کشوده شدن دهان باشد بسبب خواب
ویا کاهلی و آنرا فازه و فاز و دهان دره نیز گویند و بتازی تثادی خوانند و با الف ممدوده هم آمده
و آن در فصل الف از باب الف مرقوم شد ❊ اساسه با اول مکسور بگویند چشم نگریستن بود والله اعلم
بالصواب وعنده ام الکتاب ❊ اسپ با اول مکسور موی زهار و دبر را گویند و آنرا رم و روم نیز
نامند ❊ اسپ افگن مرد دلاور و بهادر را گویند که تنها در میان فوج غنیم تازد حکیم فردوسی گوید ؎
بر آشفت زان پور اسفندیار ❊ جوانی بد اسپ افگن نامدار ❊ اسالق بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف
کشیده و لام مفتوح بقاف زده نام آلتی است ❊ اسپ گیر آهنی باشد که بر پاشنهٔ کفش و موزه نصب کنند و هنگام
سواری به پهلوی اسپ زنند تا تیز رود و آنرا مهمیز نیز گویند ❊ اسپ باز نام روز هژدهم است
از ماههای ملکی ❊ اسپخول با اول مکسور ثانی زده و خای مضموم و واو معروف افگندگی مرغان را گویند
و آنرا اپخال نیز گویند بهرامی راست ؎ هیچ گاه نیارم بخانه کرد مقام ❊ از آنکه خانه پر از اسپخول جانور است
هندوشاه و حافظ اوبهی ظاهرا بمعنی اسپخول نرسیده اند از آن اسپخول بمعنی بند قطونا نوشته اند
بهمین بیت بهرامی مستشهد آورده ❊ اسپرز و اسپرز و اسپری و اسپریس و اسپریف و اسپریز
با اول مکسور ثانی زده میدان باشد شمس فخری راست ؎ زهی پادشاهی که سطح فلک ❊ بود بندگان
ترا اسپریس ❊ اسپرغم و اسپرهم و اسپرم با اوّل مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوح گلهای ریاحین را
گویند مختاری گفته ؎ از بدیع اسپرغم صحرا ❊ همچو دیبا همه منقش گشت ❊ زراتشت بهرام
نظم نموده ؎ چنان بند شتی آن مرد دلخواه ❊ که اندر اسپرم رفتی همه راه ❊ اسپرلوس با اول مکسور
ثانی و بای عجمی مفتوح و لام مضموم خانه سرای بادشاهان و سلاطین و حکام را گویند عبهری راست ؎
چه نقصان دیدی از کعبه تو سیدین ❊ که کردی قبله اسپرلوس شاهان ❊ اسپرم با اول مکسور ثانی زده
و بای عجمی و رای مفتوح و میم زده ادویه باشد که در آب بجوشانند و بدن بیمار را بدان بشویند و آنرا ابزن نیز

گویند و بتازی لسان الطیور نامند اسپرغم با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوح و رای مضموم و واو مجهول
نام کوهیست حکیم فردوسی راست ؎ همی رفت این شاه لشکر فروز ٭ برد تا به پیش کوه اسپروز
اسپری با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوح آخر شده و بنهایت رسیده را گویند حکیم انوری در قصیده
گفته ؎ آنکه قوم نوح را از تند باد لا تذر ٭ در دو دم گرد از زمین آسیب مهرش اسپری ٭ اسپیست
با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مکسور سین زده بمعنی نیل است که مرقوم شد و آنرا بتازی قطف
و قطیه و بترکی بوتچه و بهندی نیز نامند اسپلیج نام گیاهی است که درد و اهل کار برند و مهر کس که طبیعتش گرم و خشک باشد
زود نفع بخشد چون بنی جمیع اعضا را نبندد و لشکهائی کهن را نافع بود در صحیفه امعا گویند آسوده دارد و آنرا
بتازی ارباب الجبل خوانند و لحیه التیس نیز نامند اسپندارمذ و اسفندارمذ با اول مکسور ثانی
زده و بای عجمی مفتوح در لغت اول و فا مفتوح در لغت ثانی چهار معنی دارد اول زمین را گویند
دوم فرشته باشد که موکل است بر درختان و بیشها و تدبیر امور و مصالح که در ماه اسفندارمذ واقع شود
متعلق باو است سوم ماه دوازدهم بود از سال شمسی و آمدن آفتاب نیر اعظم است در برج ماهی که آنرا
بتازی حوت خوانند مختاری گفته ؎ باد عمر و ملک او چون مهر و آبان همنشین ٭ باز اسفندارمذ
سر الفخر و فروردین برند ٭ چهارم نام روز پنجم باشد از هر ماه شمسی بنابر قاعده کلیه که نزد پارسیان معتبر است
که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن نمایند و گویند که
نیک است درین روز جامه نو پوشیدن و درخت نشاندن اسپندیار ... با
اول مکسور ثانی زده نام پسر گشتاسپ است که برویین تن اشتهار دارد اسپسوی نام کنیزک
و نام داماد افراسیاب که آن کنیزک بغایت فهمیده بود چون تقوا دگر بخیت آن کنیزک ...
افتاد اسپهبد با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوح بدال زده سردار لشکر را گویند حکیم فردوسی
؎ باستاد در پیش نیزه بدست ٭ تو گوئی مگر طوس اسپهبد است ٭ اسپهبد خور و اسفهبد خور با اول مفتوح
اشراقیان پارس نفس ناطقه را گویند اسپیجاب و اسفیجاب با اول مکسور ثانی زده و بای
عجمی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی نام شهریست از ولایت ماوراء النهر که آنرا ترکی سیرام نامند سید
سراج الدین سیکری راست ؎ حشم مملکت ابروی روم و قسطنطین نهاده حشم خاج را
اسیر و خاج و اسپیجاب روی ٭ باهم او گوید ؎ مسند چو دست فلک در روم و قسطنطین نهاده ...

جهان در تاج اسپجات یافت ❊ **اسپول** با اول مفتوح بثانی زده اسپ را گویند ❊ **اسپوس**
نام تخمیست که آنرا اسپغول هم گویند و بذر قطونا و بیونانی قبلیون نامند ❊ **اسست** با اول مفتوح
بثانی زده سه معنی دارد اول تفسیر ژند را نامند و آنرا استا و ستا نیز خوانند دوم افگندن و انداختن
آمده و باستی بمعنی افگندن است **شرف شفروه** فرماید ❊ بر نطع زمین طرح شهی چون
باستی ❊ لعبتست ز تو تا فلک سر زده تنها ❊ سوم سفیر یا باشد **شمس فخری** راست ❊ چرخ
در مهر شیخ بو اسحاق ❊ چون سپان را ببست چابک و چست ❊ از پی افتخار حشمت خویش ❊
شیر را داغ شه نهاده براست ❊ و آسیر را نیز گویند **طیان مرغزی** گفته ❊ آن خسیس حرامزاده
خواست ❊ همچو خر عز و غر کنند پیوست ❊ **اسپت** با اول مکسور دو معنی دارد اول امر از استادن بود **مولوی معنوی**
فرماید ❊ هم شتر لیست رخت مای شه نیکبخت ما ❊ هست ملک جو تو مانه روی بدین طرف کند ❊ دوم
ستایش را خوانند و بعضی از فرهنگها بمعنی حلقه نیز آمده و در عربی سوراخ مقعد باشد **حکیم سنائی**
فرماید ❊ گفتی نبرد خواجه که آن غزنوی غر است ❊ تا زان سبب عرابزی نزد خواجه آب ❊ چون تو
دروغ گفتی داد از طرق است ❊ هم لفظ غزنوی است مصحف ترا جواب ❊ **استا** با اول مفتوح بثانی
زده نام قلعه ایست که از ولایت استرآباد که بحصانت تمام اشتهار دارد و با اول مضموم دو معنی دارد
اول تفسیر ژند است و آنرا است نیز خوانند چنانچه مرقوم شد **حکیم فردوسی** فرماید ❊ اد نیستی اندر
استا و زند ❊ دستاده را زنهار از گزند ❊ از بیخوابی بیدار نا کردنی ❊ بنی زنده بر دار نا کردمی ❊
دوم مرهم استاد بود و با اول مکسور دو معنی دارد اول ستایش کننده را گویند دوم نام قریه بود از قرا
سمرقند و منسوب بآن که قریه را اسائی گویند ❊ **استاخ** با اول مضموم بثانی زده بمعنی گستاخ است
حکیم سنائی راست ❊ با کسی علم دین بگفت استاخ ❊ زانکه دل تنگ بود و علم فراخ ❊ **سیف اسفرنگی**
گفته ❊ تیر از کشاد چشم تو استاخ میرود ❊ شاید که در حریم دل خصم محرم است ❊ **استارباد** با اول
مکسور بثانی زده استراباد باشد و آن شهریست مشهور **منوچهری** راست ❊ تا طرب و مطربست
تا شرق و مغرب است ❊ تا یمن و لیسر سپاست آمل و استارباد ❊ بنشین خورشید وار ❊ منیخور جمشید دار ❊
فرخ و امیدوار چون پسر کیقباد ❊ **استاره** با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروفست دوم نوعی
از چادر باشد که آنرا ستامیانه و سایبان نیز گویند سوم جدول سطر را گویند چهارم ملکی است از مضافات

از جبال گیلان و نیز نام قلعهٔ الیست از ملک دیلم **ستام** با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد
اول بمعنی ستام باشد که مرقوم شد **حکیم ناصرخسرو گوید** گوزن و گور که استام زر همیخواهند ٭ زنیند
بند نعل بار بست خود رستند ٭ هم او گوید ایدون شب و روز بر ستم کردن ٭ استاده زیر
اسپ استامی را بد دوم معتمد را گویند و آنرا دستام نیز خوانند **استانه** با اول مفتوح جای آرام
و خواب را گویند **مولوی معنوی فرماید** گوئی از تو لبسا زم خانه ٭ در زمستان باشدم
استانهٔ ٭ **استخر** با اول مکسور ثانی زده بمعنی سیستخر است که در فصل سین از باب تای فوقانی مرقوم شد
حکیم زجاجی راست مقاش در اول استخر بود ٭ شهان را بدان بوم و بر فخر بود ٭
استخوان ربا و استخوان زبد و استخوان رنگ بیماری را گویند که غذای او استخوان
جانوران باشد **استرار** با اول مکسور ثانی زده و تای فوقانی مفتوح نام غله ایست که آنرا حرمک
نیز گویند و بتازی عدس و بهندوی مسور خوانند **استروان** با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی
مضموم بمعنی ستردن باشد یعنی محو کردن و تراشیدن و پاک ساختن **مولوی معنوی فرماید**
از جا بنرد چیزی آنرا که تو جا دادی ٭ غم بستردان دل را کو را غم استردی ٭ **استرس** با اول
مضموم ثانی زده و تای فوقانی مضموم آهنی را گویند که زمین را بدان شدیار کنند و آنرا سپار و سپاریز نیز
نیز خوانند **استرنگ** با اول مضموم مفتوح ثانی زده و تای فوقانی و رای مهمله مفتوح بمعنی سترنگ است
که در فصل سین از باب یا مرقوم شد و آنرا مردم گیا نیز خوانند و بتازی یبروح الصنم خوانند **حکیم اسدی**
فرماید همان از گیاهان تا بوی و رنگ ٭ شناسنده خواهد ورا استرنگ ٭ ازان هر که کند
نتا دی زپای ٭ چو ایشان شدی بی روان هم بجای ٭ بگاو ان زمین چند گیرند برد ٭ بران گاو
کان کند بر جای مرد ٭ **حکیم سوزنی راست** در استرنگ هیأت مردم نهاد حق ٭ مردم گیاه اسم
علم یافت استرنگ ٭ **استردن** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح براو زده بمعنی ستردن است
که مرقوم شد **مولوی معنوی فرماید** نگاهی میکند با دل بهر دم صورت چنین را ٭ ید گرچه
جمع آیند صد عیسی و استردن ٭ **امیرخسرو راست** خورشیدی تست داروی استردن مرض
کان بیار و بچه همین تو امان کند ٭ **استلکسا** با اول مکسور ثانی زده و بای مفتوح برگ انجیر را مانند
و آنرا استخر و اسیتخر نیز نامند **استم** با اول مکسور ستم باشد **منوچهر** نظم نموده آخر وی نماند

اسم ستمگران ؛ زانکه جهان آفرین دوست ندارد ستم ؛ **اسین و اسیون** با اول مضموم ثانی زده ستون باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ آستین خانه از هجر رسول ؛ ناله میزد هم چو ارباب عقول ؛ معجزهٔ موسی و احمد نگر ؛ چون عصا شد مار استین باخبر ؛ **اسینه** با اول مکسور ثانی زده بمعنی سینه است که مرقوم شد **حکیم سنائی** گفته ؎ صحبت عام آتش دمنه است رشت نام بناه آسینه است ؛ **استوار و استوال** سه معنی دارد اول محکم و مضبوط را گویند و بمعنی معروف و مشهور است **مسعود سعد سلمان** راست ؎ پایدار و استوار است از تو دین و مملکت ؛ پایدار و استوار است استوار است استوار ؛ **زرتشت بهرام** گفته ؎ پذیرفتیم و بر دل استوانیم ؛ بجز پیغمبری باکس نخواهیم ؛ دوم معتمد و امین بود ؛ **حکیم سنائی** فرماید ؎ مالداری نیک رویست دریا اندرینه ؛ کشت کردی نیک خولست ملح در کشت زار ؛ حق همیگو بیبده تا ده مکافات دهم ؛ آن حق ندهی و لبس آسان نباشی در شمار ؛ آنچه شرط مومنی باشد که در ایمان تو ؛ حق همی خاین نماید خاک سرگین استوار ؛ سوم بمعنی باور آمده استوار باور داشتن بود چنانچه **کمال اسمعیل** فرماید ؎ هر آن فریب که در عشوه لبست در بام ؛ هزار ساده دلی استوار می باید ؛ **استوه** با اول مکسور ثانی زده و تاء فوقانی مضموم و اظهار ها بمعنی ستوه آمده که مرقوم شد **خواجه نظامی** فرماید ؎ ازان خوبان چو استوه آمدی ؛ بتابستان از ان کوه آمدی ؛ **استوی** با اول مضموم ثانی زده مهره لبشت باشد **استه** با اول مفتوح و اخفای ها تخم بعضی از میوه ها را گویند مانند تخم شفتالو و خرما و امثال آن و آنرا خسته نیز گویند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ آنکه اندر لحاف چادر دشت ؛ بنود شب چو استهٔ خرما ؛ زود بینی لبسان جوز برد کهنه کیمخت خشک از خرما ؛ و با اول مکسور و ثانی زده و تاء مثناة فوقانی مضموم و اظهار هاء موقوف ستوه است که مرقوم شد **استیم** با اول مفتوح ثانی زده آستین جامه را گویند و با اول مکسور بمعنی ستم است **استینج** با اول مکسور ثانی زده و رای مفتوح نون زده در هر دو ماسترنج که مرقوم شد مترادف است **اسروش** با اول مضموم ثانی زده و واو مجهول بمعنی سروش است که مرقوم شد **اسروسته** با اول مضموم ثانی زده و راء مفتوح و لواو زده نام شهری است از ولایت ماوراء النهر که ترکان بنه خوانند **اسغده** با اول و ثانی مفتوح لغین زده و دال مفتوح بمعنی آماده و مهیا بود

و آنرا اسغده نیز خوانند و اسغدیدن مصدر آنست **اسغر و اسغرنه** با اوّل مضموم بثانی زده
و غین مفتوح مضموم جانوریست که خارهای ابلق مانند سیخها بر بدن داشته باشد چون کسی قصد
گرفتن آن کند بدن خود را چنان جنبشی دهد که آن سیخها از اندام او جسته بران کس خورد و گویند
هر چند آنرا بزنند فربه تر شود و آنرا اشغر با شین منقوطه هم گویند و سکر و سکرنه و سغر و سغرنه و سیخول
نیز نامند **مولوی معنوی** گفته ـ هست حیوانی که نامش اسغر است ÷ او بزخم چوب زفت و لمتر است ÷
اسغرود با اوّل مکسور بثانی زده و فاء مفتوح و راء مضموم و واو مجهول نام مرغکیست کوچک مانند گنجشک
و بر سر آن چند پر بلند باشد مثل شاخ و آنرا قطاده خوانند که در خواص ابن حکیم آورده است استخوان
قطاه را چون بسوزانند و خاکستر آن با زیت بجوشانند و بر سر گل و بر داء الثعلب بمالند موی بر دیاند ÷
اسفنوس بمعنی اسپاوس است که مرقوم شد **اسکدار** با اوّل مکسور بثانی زده آن باشد چون
قاصدی را خواهند که بتعجیل جای بفرستند در هر منزل بمنزل پیاده ها را تعین نمایند تا پیاده اول خط را
به پیاده دوم برساند و دوم بسوم و سوم بچهارم تا بمقصد برسد نفستیم قاصدان را ایلچی گویند و بهندوی
ڈاک چوکی نامند **منوچهری** فرماید ـ این جشن شده را چون طلایگان ÷ از پیش خویشتن بفرستاد
کردگار ÷ گفتار و بروزمیان نیاختن ÷ صحرا همی نوردد بیابان میگذار ÷ چون اندر و رهی
بشب تیره و سیاه ÷ این آتش بلند برافروز روز دار ÷ در غم جنبش و شب من اکرده ام ÷ نزد
شهنشه ملکان با سکدار ÷ از من خدایگان همه شرق و غرب را ÷ در ساعت این خبر بگذاری خبر گذار ÷
اسکره با اوّل مضموم کاسهٔ گلی را گویند **مولوی معنوی** فرماید ـ چون قلم در وصفت آنحالت
رسید ÷ هم قلم بشکست و هم کاغذ درید ÷ میخوره نمود همچون اسکره ÷ شیر را برداشت مرد کزبره ÷
اسکدان با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح بنون زده کلیدان باشد **اسکندروس**
با اوّل مکسور نام پسر اسکندر ذو القرنین بوده **خواجه نظامی** گفته ـ همان پور اسکندر اسکندروس
همی آمد بخاک را داد بوس ÷ **اسکنه** با اوّل مکسور بثانی زده دست افزار درودگران است که بدان
چوب را بشکنند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ـ جور و جفا دور کسی
که بکار سکند ÷ بر دل و جان نهای تیر اسکنه کار میکند ÷ **اسکیزه** با اوّل مکسور جستن و الیز زدن
و جفته انداختن ستور را گویند و آنرا اسکیزه نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ـ چونکه مستغنی شود

بلاغی شود ؛ خرچو بار انداخت اسکیزه زند ؛ اسلوب با اول مضموم دو معنی دارد اول نام حکیمی بود
دوم جنسی از طعام باشد در عزلی طرز و شور را گویند اسمند با اول مفتوح نام قریه ایست از
قرای سمرقند و آنرا اسمن بحذف الف نیز خوانند اسمندر با اول مفتوح نام جانوریست که آنرا
اسامند و اسامندل و سمندر و سمندول نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت سامندر مرقوم شد
شیخ فریدالدین عطار نظم نموده ؎ آتشی بر دست دشمن برگرفت ؛ تا خیالش طبع
اسمندر گرفت ؛ اسن با اول مفتوح دو معنی دارد اول عمارت را گویند که بازگونه پوشیده باشند دوم
خربزهٔ نورسیده را مانند اسو با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی سوی و جانب بود حکیم سوزنی راست
؎ خریکه کاه خوری زیرک ناک و تلسک ؛ مراغه کردن غلطیدنش اسو ناسو ؛ اسوار
با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول نام شهریست از ولایت سعید که راه ولایت پویه بر جیار و سجی
آن شهر واقع است که کوهی است بر جنوب آن رود نیل از دامنش بیرون می آمد از سفرنامه
حکیم ناصر خسرو مرقوم شد دوم بمعنی سوار آمده سوم بزبان گیلان جمعی اند از لشکریان که اول مرتبه
چقماقی و تیراندازی و اسپه باشد چون حرب کنند حرب تیر و چقماق بر خود هم نگیرسانند و آنرا
اسواری نامند و اگر خود لبسان تیر و چاق نباشد و نوعی دیگر حرب عظیم کرده باشند آنرا
شجاعت و مردانگی ندانند اسپرک با اول مفتوح و ثانی مکسور جزیره را گویند اسپرم
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و را مفتوح بمیم زده ادویه را گویند که در آب بجوشانند
و بدان مریض را بشویند و آنرا شحنه گاو نیز گویند و بتازی انطول نامست ؛ ؛ ؛

فصل با ؛ لیس با اول مضموم سخنی را گویند که بر آن کتاب کنند لبسا با اول مفتوح
لبسار بود شیخ سعدی فرماید ؎ لبسا نزد سیاه دارد بهشت ؛ نباید که با خاک تیره و خشت
لبسار با اول مکسور بمعنی دست سود باشد و آنرا بتازی لس خوانند استاد فرخی فرماید ؎
نوشش ز دستان لطیف نکرد ؛ رکاب او را نکو بدست خویش لسار ؛ لبساره با اول مکسور
نام صحیفه باشد که در بعضی از فرهنگها نامهای صحیفه نیز مرقوم است لبساک با اول مفتوح
تاجی باشد که از گلهای ریاحین و اسپرغمهای دیگر مرصع سازند پادشاهان و بزرگان
بروزهای عید و جشن و روز دامادی بر سر نهند ابوالفرج رونی فرماید ؎ همه اسپش آنکه

خدمت تو ؛ فرشش بر پرند بخت و بساک ؛ بلساخ با اوّل مفتوح گیاهیست که بر بُن هیت هزار یا
باشد و بر پوست آن گره باشد و رنگش بر دباش باند چون اورا بشکنند میانش پر و لیش زرد بر آید
لبساس با اوّل مفتوح بمعنی هرزه بود مختاری گفته ؎ پسر من که چون بخواند شعر ؛ این
بدل بر نویسد آن قرطاس ؛ کرکران جام ملتیان لبس لبس ؛ این فضولی و حکمت و لبساس ؛؛
بست و لبستان و لسد با اوّل مضموم گلزار و جایی را گویند که میوه های خوشبوی در آنجا
بسیار باشد لبستاخ با اوّل مکسور بمعنی گستاخ است و آنرا استاخ نیز گویند امیر خسرو فرماید
؎ بزرگی کردن از چه نازد اینست ؛ نه کبر است اینکه فریاد شناهیست ؛ اگر نبود بخشش خاصگان ناز
بستاخی که دارد عام را باز ؛ کلامی اسفهانی راست ؎ بعهد عدل تو بستاخ بنگرد بلبل +
بسوی عارض گلبرگ و طرهٔ شمشاد ؛ بستار با اوّل مکسور و ثانی زده سُست و نا استوار را
گویند حکیم ناصر خسرو راست ؎ عروة الوثقی حقیقت فرزندان اوست ؛ شفقست آنکس
که اندر عهد او بستار نیست ؛ بستام با اوّل مکسور و ثانی زده لبسه باشد و آنرا مرجان نیز گویند
امیر خسرو فرماید ؎ جهان که نزد خردمند و فرضحاک است ؛ به نیم خنده نیرزد از آن لبستام +
بستان افروز نام گلی است سرخ رنگ که بتاج خروس اشتهار دارد و بستان سرا باغ را
گویند حکیم انوری نظم نموده ؎ برده رضوان بهشت ازلی پیوندگری ؛ از تو هر قصه که می اندوخته
بستان سرای ؛ و لبستر آهنگ لحاف باشد بستردن با اوّل مکسور بمعنی ستردن است یعنی
پاک ساختن و محو کردن بستو با اوّل مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اوّل مرطبان کوچک را گویند خواجه نظامی فرماید ؎ چو گردون با دلم تا کی حرب ؛ به بستولی
تهی میکن به سر چوب ؛ دوم چوبی باشد که بدان ماست را لب و زانند و بر هم زنند تا مسکه و دوغ
از هم جدا شود و آنرا انین نیز گویند لبسته و لبستو با اوّل مفتوح بمعنی سبو و سبه است که مردم حبشه
بسعده با اوّل و ثانی مفتوح و غین زده بمعنی ساخته و آماده باشد و آنرا اسعده نیز گویند بسغدن
مصدر آنست استاد فرخی فرماید ؎ بعرضی و لبستاخی و شادی ایران شاه ؛ به مهرگانی
نشست باده ادبیگاه ؛ بد انان چون نکند مهرگان تفرج رزو ؛ بجنگ دشمن او رون کشد لشکر سپاه
خجسته بادت و فرخنده جشن و فرخ باد ؛ بسعده رفتن و بیرون شدن از خانه براه ؛ لبسک با اوّل

مفتوح و ثانی نیز نام دارد بیست که آنرا البسه نیز گویند و بتازی اکلیل الملک خوانند و با اول مفتوح
ثانی زده ۲ دو معنی دارد اول دسته جو و گندم را گویند که درو کرده باشند دوم بمعنی ناز آمده و آنرا باسک نیز
خوانند **بسل** با اول مفتوح و ثانی زده کاورس بود و در عربی دیوان را گویند جمع آن بسیل است
و با اول مفتوح ثانی زده هم در عربی حلال و حرام را گویند و این لغت از اضداد است **بسلانیدن**
بمعنی گسلانیدن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ هر کس فرماید مرا است ٭ کز عشق گسلانند
مرا ٭ آنکه دهد فهم و گیا ٭ گویا که بپیش من بیا ٭ **بستوه** با اول مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول و تای
فوقانی مفتوح و های مختفی الف را گویند **بسور و بسول** با اول و ثانی مضموم دعا و بد باشد
و آن را نفرین نیز گویند و در بعضی از فرهنگها با بای فارسی و بسین منقوطه نیز مرقوم است **بسیج** با اول مفتوح و ثانی
و یای مجهول بمعنی ساختگی و آماده شدن و قصد باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ نیاید درین انجمن ریز
رنج کار ٭ کجا آمد آسانی اندر بسیج ٭ **شرف شفروه** نظم نموده ؎ گر کند عزم جهانگیریش بسیج تاختن

هفتمین چرخ بلندش اول منزل بود ٭

فصل باء عجمی

٭ **پس** با اول مضموم پسر را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بیامد نخست از سوار
هزبر ٭ پس و شهریار جهان اردشیر ٭ باستاد در پیش نیزه بدست ٭ تو گفتی مگر طوس سپهبد است ٭
همادر گوید ؎ پس آگاه کردند زان کارگاه ٭ به پس شاه را فرخ اسفندیار ٭ **پسا** با اول مفتوح شهری است
از ملک فارس و معرب آن فسا باشد **پسانیدن** با اول مفتوح بمعنی آب دادن باشد **مولوی
معنوی** راست ؎ ای روز بی دلها رسان از خوان کسان ناکسان ٭ بر کاری باغ دلستان
هموار نا هموار را ٭ **پساوند** با اول مفتوح قافیه شعر باشد **لبیبی** گفته ؎ همه لوح و همه خام و همه سست
معانی از حکایت تا پساوند ٭ **پست** با اول مکسور ثانی زده سهر آرد را گویند عموما و بریان کرده را
گویند خصوصا و آنرا ترکی ملکان گویند **خواجه نظامی** فرماید ؎ منم رو از جهان در گوشه کرده ٭
کف پست جوین را توشه کرده ٭ **حکیم خاقانی** راست ؎ اشک چشم در دهان افتد گه رفتار
زانکه چشمه تا ب گرم پستی نگذرد از پای من ٭ **پستریچه** با اول مکسور ثانی زده و را مکسور و یای مجهول
پسر بدکاره را گویند **پسندر** با اول مکسور ثانی زده پسر شوی که از زن دیگر شود **استاد عنصری**
نظم نموده ؎ چه باید رنماید این جهان کینه جوی ٭ تا پسندر کینه دارد هم چو با دختندرا ٭

اسکاک با اول و ثانی مفتوح بنون زده کاف عجمی را گویند

فصل تاء فوقانی • تس با اول مفتوح طپانچه باشد استاد رودکی فرماید

روی اعدات از تس کنیست • همچو قیر سیه سیاه آمد • یکی از پارسیان گفته اگر تو بار گیری

ملکی کس • اگر یاور کنی یارب بنی تس • اگر تا شه کنی بی یار گیری • اگر افزون کنی بر بزنی تس

تو با اول مضموم بادی را گویند که از طریق اسفل بی صدا رها شود و بعربی آن را بان انداختن بود

لسبوی کسی تس سک با اول مضموم ثانی زده گیاهیست دوائی که آن را اشناه بابک نیز

گویند و بتازی نفسیج الکلاب خوانند تسو با اول مفتوح ثانی مضموم دو معروف چهار جزو

و چهار حصه کرده شبانروز و شب و غیره نامیده اند از بست و چهار حصه که یک حصه تسو باشد بیرزی آنرا گفته

زوله یکتو لسر التسو گویند از روز و که بست و چهار ساعت یک ساعت او دو یکساعت را التسو خوانند و معرب آن

کمال اسمعیل فرماید با کف دریاش تو بردم زننگ • ابر زند بر رخ دریا تفو • گرچه برره

سحر دار فضل • نیست روا نگاه مرا یک تسو •

فصل جیم • جبستن با اول مفتوح دو معنی دارد اول خبر کردن باشد و آن معروفست

دوم بمعنی گریختن آمده حکیم فردوسی فرموده چنین گفت با بامدادان براز • که گرکار گرد

بما بر دراز • چو دور سر کان بر همه تان مست • بتازیم با خشکی راه جست • فخر گرگانی راست

گرنتوانی ز بند جستن • ز تقدیری که نزدان کرد بستن • جبسک با اول مفتوح

سیخ و بالا باشد حکیم سنائی فرماید از در مرگ جبسک مانده زده آمد • به گرگی

مولوی معنوی فرماید از روی پرده یکی دیو زشت سر کرد بگفتم که بو بگی جبسک گفت آری

فصل جیم عجمی • چست با اول مضموم دو معنی دارد اول جلد و چابک باشد دوم

تنگ را گویند امیر خسرو فرماید اگر خانه فراخ و دیگر چست است • بچپار فرش بر در ست

هم او گوید زنهار که آن همه چست مبندید که زنانکیش همه بر بام بر آید • چچم

با اول مفتوح ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول لقمه را گویند امیر خسرو فرماید

بلبل از شاخ دمی ناله مطرب زانداخت • چاست بر سر کان خسته او در گرفت •

عبد الواسع جبلی فرماید ز قول مطرب و کاشر ترش چشمهای نوش • ز دست

ساقی مهوش شراب ناب بستانی ٭ دوم ساغری را گویند امیر خسرو فرماید ع تیر آهوکشش ز روی
سر ریزه نغمهٔ آهوان آهوگیر ٭ از پی تیر نیز دستش سر سو ٭ کله گور جسته آهو ٭ و با اوّل مضموم شیر دان
آهو و بز و گوسپند و شیر باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی داغ پیشانی آمده جسک آدمی کل را
گویند و کحل را نیز خوانند حکیم سوزنی راست ع پست و گون فراخ چو در آب غرق شده
خاشاک دار بر سر آب آمد آن جسک ٭

فصل خا با سین خس چهار معنی دارد اوّل معروف است امیر خسرو در مرثیهٔ پسر خویش که در جنگ
کشته شد گوید ع چون حملهٔ خس کوه تو گویا ٭ طوفان آتش است که رو در گیاه نهاد ٭ هم او
ع گر دون و گرنه هر دم از نیستان فنی کند ٭ کی رخنه بسینهٔ دشمن تنی کند ٭ دوم مردم دون و دسله
و فرومایه را گویند حکیم سنائی فرماید ع هرزه دان هم شریف و هم خس را ٭ کو کسی کو کسی بود
کس را ٭ سوم ارزل و بخیل را نیز خوانند خواجه نظامی فرماید ع چه لذاز بخشنده
با بدین خس ٭ نصال جهانداری نیست و بس ٭ چهارم نام جانوری است که پایهای باریک
دارد و بر روی آب بدود و چلنیه او شبیه بدانه جو باشد و از جو کوچکتر است چنانچه
خواجه عبد الله انصاری فرموده ع اگر بر آب روی مثل خسی باشی ٭ دلی
بدست کن تا کسی باشی ٭ و در فرهنگ میرزا ابراهیم و در فرهنگ دیگر بمعنی مرغ سپیدی که بزرگتر از کلنگ
باشد نیز مرقوم است و در زبان عربی کاهواره را گویند حکیم سوزنی فرماید ع خس بود در لفظ
نسبت مانی که ــ ــ بر شاعری ٭ کوک زن بر سوزنی گر خوش براند لفظ خس ٭ و بهندوی نام قوم
از کفار که در کوهها که مابین هندوستان و ملک خطا واقع است ساکن اند خسیبی با اوّل مفتوح
ثانی زده و بای عجمی و یاء معروف نام ستارهٔ مشتری باشد اوستاد سیفی در صفت شمشیر نظم نموده
ع درنده چو شیران دمنده چو ثعبان ٭ درفشان چو خسیبی درخشان چو آذر ٭ خستو
با اوّل مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اوّل بمعنی آزرده آمده و خسته آزرده را گویند دوم رنگ را
خوانند و آنرا بتازی لون نامند حکیم فردوسی بنظم آورده ع نویسنده بر خامه بنهاد دست ٭
بعنبر سر نامه را کرد خست ٭ شرف شفروه راست ع گوئیا با تو من نشست کنم ٭ قصد
آن طرهٔ چو شست کنم ٭ باده را دی بجان بجرم ٭ پس بخوناب دیده خست کنم ٭ سوم

نفع باشد حکیم سنائی فرماید ~ با تقاضای عقل و نفس و حواس ✲ کی توان بود کردگار شناس ✲
بلبل عقل را ز گلبن خست ✲ از ترنم نوائیش همه بست ✲ و با اول مضموم قرار و آرام باشد و آنرا
هال نیز خوانند فخر گرگانی راست ~ هوا از درد از چهره فرو شست ✲ جهان چون دلبر را
از جان و دل خست ✲ خستو با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف تخم میوه
دار اخسته نیز خوانند استاد فرخی راست ~ بد بهر جای را بکس دیگر ✲ ننهد چوب را خط
خستو ✲ و با اول مضموم دو معنی دارد اول معترف و مقر بود حکیم فردوسی فرماید ~ بدین آلت و
رای و هوش و توان ✲ ستوده آفریننده را چون توان ✲ بهشتیش باید که خستو شوی ✲ ز گفتار بیکار
یکسو شوی ✲ عبدالقادر جیلی راست ~ روان جاهل و عالم بشکر او خستو ✲ زبان ناطق
کامل بحمد او گویا ✲ دوم نام یکی از بزرگان چین بود حکیم فردوسی نظم نموده ~ بچین بهتری
بود خستوی نام ✲ دگر سرکشی بود زنگوی نام ✲ خستونه و خستوانه با اول مضموم و ثانی زده
لباسی باشد مر درویشان را گردهی گویند که پشمینه است که از آن موهای را آویخته باشند
و زنده گویند که از کرباس دوخته باشند ابوالفرج رونی راست ~ خستونه حسن
اهتمامش ✲ بر خستگی قباست مرهم ✲ خسته با اول مفتوح چهار معنی دارد اول تخم میوه ها را گویند
مانند شفتالو و تخم خرما دوم بمعنی بیمار و آزرده بود حکیم خسرو این معنی را در کور کردن پسران
سلطان السلاطین رقاب الامم ملوک الشرق و العجم علاء الدین و الدنیا گفته ~ کسی کو
برکشید این دیده سر ✲ لبان خسته شفتالوی تر ✲ دو چشم ما چو دو عناب خسته ✲ همیشه
خسته و در خون نشسته ✲ و بمعنی مغز خرما یکی از قدما گفته ~ شیرین کا خلیست حجره رفته در د
یکدانه مستطیل ناسفته در رو ✲ یا که دل نیز لیست اند و کرده سفید ✲ یا که مثل سینه کپا خسته خفته رو
سوم زمینی را گویند که آنرا شدیار کرده باشند و با مردم و حیوانات بر زیر آن آمد و شد بسیار
نموده و خاک آن در زیر پائی آدم و اسپ و دیگر حیوانات نرم شده باشد حکیم انوری
در صفت اسپ خود گوید ~ نی از غبار خاسته بیرون شدی بروز ✲ نه از زمین خسته
بر انگیختی غبار ✲ چهارم بمعنی خاسته آمده شرف شفروه نظم نموده ~ نه دیر خسته در خواب
دیده است شلتاق ✲ نه خیر خسته بیدار دیده است ماست ✲ خسمر با اول و ثانی مضموم پدر زن

و پدر شوهر را گویند حکیم سنائی در لغت گفته ؎ مقتدی جملهٔ انبیا او بوده خسر میر مرتضی او بود
حکیم ترازی قهستانی راست ؎ خسر آز زن به طمع آزاد خیر خواست نکار آمد اشش داماد
بر خاست خسرو با اول مضموم ثانی زده نام پادشاهی بود از کیان صاحب شوکت و عظمت
و نیز پادشاه ذو شوکت را خوانند خسروانی دو معنی دارد اول لحنی است از مصنفات باربد
مطربک آن نیز مسجع بوده مشتمل بر مدح و آفرین خسرو سیوم پنج کلام منظوم در آن بکار نداشته
سیف اسفرنگی راست ؎ از نوالهای کلک من سازند مطربان راه خسروانی خوش
سیم او گوید ؎ سفید دم که خروسان خسروانی سازند نوا زنند بر آهنگ خسروانی بازه دوم نوعی
از زر باشد اوستاد فرخی فرماید ؎ همیشه تا چو درمهای خسروانی گردد ستاره باید شب
ز گنبد دوار دو چیز باد بهر دو تن نهاده مقیم ز بهر ناصح بخست و بهر حاسد دار سیم حریر را
گویند که لبس نازک و نیکو و لطیف باشد منسوب بخسرو و ساخته خسروانی توان گفت لهذا جم نیز آنرا
خسروانی گویند خسرودارو خولنجان باشد و آنرا بهندی کولنجن نامند خسروی نام نوعی
از شراب غیر نیست تیز شراب در عهد خسرو سیم سعد داوایل نبود و شرح بهم رسیدن آن در مقدمه
کتاب مرقوم ساخته خسک با اول و ثانی مفتوح خار سه گوشه و معرب آن حسک باشد
اوستاد فرخی در صفت صعوبت راه جنگل گوید ؎ گهی گیاهی پیش آمدی چو نوک خسک
گهی زمینی پیش آمدی چو روی تیر و با اول مضموم دقت باشد و در بعضی از نسخ بمعنی تاخیر
و درنگ نیز آمده زراتشت بهرام گفته ؎ بسا کردا نگهی گفتار بی خسک بچون باز دی
کنون گفتار بی جسک و با اول مکسور ثانی زده گل معصفر را گویند و آنرا کاریره نیز خوانند
خسکامان با اول مفتوح ثانی زده بمعنی تفتیش و تفحص طمع باشد و آنرا بتازی استغفار خوانند
خشم با اول مکسور ثانی زده جراحت باشد اوستاد عنصری فرماید ؎ لبی چشمها کرده بود
درست مراین چشمهای مرا تازه جست خسور با اول و ثانی مضموم و واو معروف و را
دو معنی دارد اول بمعنی پدر زن و پدر شوهر را گویند و آنرا خسر نیز گویند حکیم سنائی فرماید
؎ [illegible] بگذری [illegible] از خسور و خسور نیک توی دوم بمعنی درو آمده خسودن
خسودن [illegible] باشد خسوردن با اول و ثانی مضموم بمعنی دوم خسور است

که مرقوم شد و آنرا خسودن نیز گویند خسیدن با اول و ثانی مکسور خائیدن باشد ❊

فصل دال ❊ **دس** با اول مفتوح شبیه و مانند بود و آنرا دلش نیز گویند **اوستاد عنصری** راست ❊ ندید و نه بیند ترا هیچکس ❊ گهی رزم شل و گهی بزم وش ❊ **اوستاد فرخی** گفته ❊ یکی خانه کرد است فرخار وش ❊ که بفروزد از دیدن او روان ❊ و معنی آن تیره آمده و اینمعنی از کتاب ژند مرقوم شده و بزبان هندوی ده عدد را گویند با اول مضموم گل بخیه باشد **دست** با اول مفتوح بثانی زده نه معنی دارد اول معروف است دوم فائده و نفع باشد حکیم **سنائی** فرماید ❊ ترک ایرانی و اعرابی کرد ❊ هر که عادل تر است دست او برد سوم نصرت و ظفر بود مولوی **معنوی** فرماید ❊ شاد شد حالش که بر شیر نر ❊ یافت آسان نصرت و دست و ظفر ❊ چهارم صدور و اکابر و وزرا را گویند و آنرا چار بالش و چار بالش نیز نامند حکیم **انوری** نظم نموده ❊ زهی دست وزارت از تو مشهور ❊ چنان کز تابه موسی مایهٔ طور ❊ حکیم **فردوسی** گفته ❊ نشسته بر دست دستان سام ❊ کمر بسته بر در کهش خاص و عام ❊ پنجم بمعنی قدرت و قوت آمده حکیم **خاقانی** فرماید ❊ دست دست تست پشت جان ما وای تو ❊ پای صورت در میان نتوان نهاد ❊ **امیر خسرو** گفته ❊ شه بحیات خودم این نقش بست ❊ ملک نیست آن دگری را چه دست ❊ ششم طرز و روش باشد حکیم **خاقانی** فرماید ❊ کس را سخن بلند زین دست ❊ سوگند بمصطفی اگر هست ❊ **پور بهای جامی** راست ❊ آزرده شوم از کسی آمد و رفت ❊ اندر دل من غم چو مقیم غم نیست ❊ ورنه غم از این دست بسی آمد و رفت ❊ یکدم از [illegible] خواهد رفت ❊ هفتم یکجه و تمام بود چون یکدست جامه از دستار تا پاجامه و یکدست سلاح تمام از خود تا موزهٔ آهنی یکدست جامهٔ تمام از نشیمن و جای خواب تا مطبخ و پایگاه حکیم **فردوسی** فرماید ❊ گرانمایه دستی بپوشید رخت ❊ بدرگاه کسری خرامید و گفت ❊ حکیم **اسدی** در تشبیه نظم نموده ❊ ز دیبای رومی شتروار هست ❊ ز پوشیدنی جامهٔ چند دست ❊ خواجه **نظامی** فرماید ❊ نوازندگان می درود و جام ❊ برآراسته دست مجلس تمام ❊ هشتم کرت و مرتبه را خوانند چون یکدست سفر یعنی کرت بازی دیگر مرتبه سفر **اثیرالدین اخسیکتی** راست ❊ این مار خصل میفگن دو دست کرد بهر لبتاح داده خواه تمامی بدست باد ❊ **امیر خسرو** گفته ❊ [illegible] نکامیکه الشان دست دمیده زنند

ازبازی * ز لعب دست ایشان کعبتین * از دست می غلطد * ششم بمعنی دستور آمده اثیر الدین
اخسیکتی راست بیت * ای اصل اصل تیغ تو و دیگران نیام * ای دست دست فرع تو و دیگران
بیان * دستاران با اول مفتوح بثانی زده شاگردانه باشد استاد عسجدی گفته بیت
ایسی منصب اندر سرای دوست بستی * یکبوسه مده ما را اید دوست بدستاران را * و آنرا دستنان نیز
گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی مزدی که پیش از کار بمزدوران دهند مرقوم است و در بعضی جا بمعنی
مزد کافی نوشته اند دستارچه دستمال را گویند حکیم انوری در منقبت امیر المؤمنین علی
علیه التحیة والسلام نظم نموده بیت * اندست که چو در سجود آمد زود * دیباچه ز مست وجود آید زود *
دستارچه که بکید ستش همت کرد * دانست که شست توی خود آید زود * خواجه حافظ
شیرازی راست بیت * ماهی که قدش بسرو میماند راست * آئینه بدست و روی خود می آراست *
دستارچه پیشکشش کردم گفت * وصلم طلبی زهی خیالی که تراست * و ختم دستار باشد
کمال اسمعیل راست بیت * بسکه بشویم و بسکویم * جبهٔ خویشتن و دستار را * ریزه ریزه شدی
زنخم گزین * پوششم گرنه بدی از خارا * دست اس آسیا باشد که بدست گردانند *
دستاسنگ فلاخن باشد دستان چهار معنی دارد اول نام پدر رستم که بزال اشتهار داشت
دوم مکر و حیله باشد ابن یمین راست بیت * سرفراز بیع انگه با مرد انگیش * دهقان پیر دستان حمله
دستان ها نشنید * حکیم خاقانی فرماید بیت * هر داستان که آن به ثنای محمد است * دستان
کاهنان شمران رانه داستان * سوم نغمه و سرود باشد چهارم حکایت و افسانه را گویند *
دست اورنجن و دست برنجن و دست ورنجن و دست ورنجین دیتیه بود
که زنان در دست کنند شیخ فریدالدین عطار فرماید بیت * مرا نه دست دل بر شیون
خویش * همی پیچم چو دست اورنجن خویش * منوچهری راست بیت * پدید آمد بلا از جانب کوه *
لبان زعفران آلوده پیچن * چنان خود و سر از هم باز کردن * چو بر روی سرخ یکتا دست ورنجن *
دست بند دو معنی دارد اول لعل و مروارید و امثال آنرا گویند که در رشته کنند و زنان
در دست بندند دوم حلقه زدن و بر پهلوی هم نشستن و بر پا ایستادن مردمان و جانوران را
گویند و آنرا دبرک و چنبر نیز نامند خواجه نظامی فرماید بیت * اندرون نزمه پرند زده * کبک دراج

دست بند زده * حکیم اسدی راست ؎ بهر برزن ادای رامشگران * بهر گوشه دست بند
سران * دوم بمعنی دست یکدیگر گرفتن و کشیدن نیز آمده **دست پیمان** مهر مؤجل را گویند
و معرب آن دست قیمان باشد **دستخوان** پیش‌انداز باشد و آنرا دستارخوان و کندوری
نیز خوانند **کمال اسمعیل** راست ؎ در سرای ملوک دست نیاز * سنت خوان دستخوان برداشت
دستخون آخر بازی نرد را گویند که کسی همه چیز را باخته باشد و گرد بر جان خود بسته و حریف
ششدر ساخته و دو او بر هفته کشیده باشد **حکیم خاقانی** راست ؎ دستخونست هفده
فصل خریف * آه در ششدر خطر باییم * این بیت را بدان سبب نوشتم تا معلوم گردد که فصل
هفده هم و ششدر کردن حریف از شروط بمعنی بازی دستخون است که روح در گرو است
و حریف لبس طراز هم او فرماید ؎ باز این دل خاکی را بدند بدستخون * امثال همان خواهد
از ما نشنید لشید * **دستره و دوستره** اره کوچکی باشد که بیک دست کار فرمایند **مولوی معنوی**
فرماید ؎ از شکرفی که هست مهر بجانیدش لب * همه دندان شد و بر لب دستره و دستره * **حکیم لولی**
فرماید ؎ خواندن مدح تو آن بر دل دشمنت کند * آن کجا دستره نتواند بر چوب زرنگ *
دست سنگ بمعنی دستاسنگ است که مرقوم شد **دست شرنه** با تاء فوقانی
موقوف و واو معروف دختر یا زنی را گویند که خواستگاری نموده باشند اما هنوز نکاح نکرده
و ابسوی ابسپرده یکجا نشوند آنرا اکتعاله نیز خوانند **دستکله** با اول مفتوح دو معنی دارد اول حلقه
باشد که از ریسمان و چرم بسازند و دستهای اسپان و شتران را بندند دوم شبه و نظیر مانند
بود **دستگاه و دستگه** دو معنی دارد اول قدرت و دست رسی **حکیم فردوسی** فرماید ؎
به نیکو یزدان آن دستگاه * خداوند کیوان و خورشید و ماه * دگر نه مرا بر فشاندی کلاه *
بداش نبد شاه را دستگاه * دوم کثرت اسپان و اموال و سامان را گویند **دست گزین**
اسپ جنیبت بود **خواجه نظامی** فرماید ؎ این دو سه مرکب که گزین کرده اند * از پی ما
دست گزین کرده اند * و در بعضی از فرهنگها بمعنی منتخب مرقوم است **دستلاف**
سودای اول را گویند که از آن شگون گیرند و آنرا اسفتح دوش نیز گویند و بهندوی بوهنی
خوانند **مولانا ظهوری** راست ؎ زین لب حکایتی گر ادا نکنم * هرگز خود را مسخره لافی نکنم *

تا شب در ره ودای طرب بسته شود ٭ با غم روز یکدست لافی نکنم ٭ دستموزه
دست آویز را گویند حکیم سنائی راست ــ ساخته دستموزه سالوس ٭ بهر یک خود
کاسه چو بوس ٭ امیر فخرالدین ربیع الملکی راست ــ ای تیغ او که فتح ز تو موزه
ساخته ٭ یا رب بدست او چه درخشنده گوهری ٭ دستنبو و دستنبویه گلوله باشد که از عنبر
و مشک و دیگر خوشبوها مثل عطر و غیره بسازند و آنرا بدست کرده می بویند و هر میوهٔ خوشبوی که بدست
گرفته ببویند نیز دستنبو توان گفت خصوصاً خیاری را گویند که خوشبو باشد حکیم خاقانی فرماید
ــ سرخ جامی چو ان شفق در دست آنکه چون صبح ٭ دل خلیل از صبح دستنبو اختر ساختند ٭
شمس طبیبی راست ــ ز دستنبویه خلقش جهان ز انسان معطر ساخته ٭ که هر دم
میکند سجده نسیم باغ رضوانش ٭ دستوار چهار معنی دارد اول عصا را گویند کمال اسمعیل راست
ــ وقت قیام هست عصا دستگیر من ٭ بیچاره آنکه او کند از دستوار پای ٭ حکیم قطران
نظم نموده ــ فلک پرستنده زان همی راست بوید ٭ که دارد ز شمشیر او دستواری ٭ دوم بمعنی
همدست و دستیار بود حکیم فردوسی راست ــ با یران لبسی دو دستدارش بعد ٭ چو خاقان
یکی دستوارش بود ٭ سوم یاره و دست برنجن را گویند ابوالفرج رونی راست ــ
بر پای ظلم هست او پای بند گشته ٭ در دست عدل و دولت او دستوار شد ٭ چهارم چوبدستی
سطبر و گنده بود که شبانان دارند و آنرا با هو نیز گویند ٭ دستوانه سه معنی دارد اول دست برنجن بود
آنرا دستیانه و دستینه نیز خوانند ٭ دوم جمعد مجلس باشد و آنرا دست نیز گویند حکیم ترازی
قهستانی نظم نموده ــ بادشاهی را [illegible] باز آید بدستوانهٔ ٭ سوم [illegible]
گویند که در جنگ در دست گیرند و آنرا [illegible] نیز نامند ٭ دستور با
ثانی زده و تای مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول وزیر را گویند حکیم [illegible] راست ــ
آفرین بر آفرینش باد [illegible] دستور باد ٭ [illegible] ٭ دوم بمعنی
و آنرا دستوری نیز گویند چنانچه [illegible] دستور گریه دادم چشم گهرفشان را ٭ وز در اشک بر هم
ناموس [illegible] را [illegible] بالای کشتی [illegible] نیز آن را
کشتی [illegible] چهارم [illegible] پنجم پیشوای آتش [illegible] باشد

همیرید و مویید دستوری با اول مفتوح بمعنی رخصت آمده خواجه نظامی راست ؎ هر سخنی
کز ادبش دوریست ؛ دست بر او بال که دستوری نیست ؛ دسته با اول مفتوح و ثانی زده
پنج معنی دارد اول قبضه شمشیر و کارد و تیر و تیشه و اره و امثال آن باشد دوم گلها و ریاحین
و سبزیها و گیاهها که یکجا بسته باشند حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی دسته دادی که تا بوی
بدو ؛ از و بستدی دسته رنگ و بوی ؛ کمال اسمعیل گفته ؎ چهره نشان در قیاس سبزه و خط
همچو گل با غنچه دریکدسته اند ؛ سوم جاروب بود مولوی معنوی راست ؎ دمی چو فکرت
نقاش نقشها سازی ؛ گهی چو دسته فراش فرش هاروبی ؛ چهارم یاور و مددگار را گویند پنجم بمعنی
گستاخ آمده ؛ دستینه با اول مضموم سنگ را گویند دستینه سه معنی دارد اول طومار بود که بدست
نویسند و صاحب فرهنگان نیز مرقوم ساخته اند که توقیع پادشاهان باشد منجیک گفته ؎
مرا باغ تو دستینه نیست جانا ؛ که خیره گردد از رنگ بابوی ازو تن ؛ دوم دست برنجن بود ؛
خواجه نظامی فرماید ؎ بسی گردی مرا دستینه سازند ؛ نه از سیمی که از دستم گدازند ؛ سوم
دسته کارد و شمشیر و عود و رباب و امثال آنرا گویند حکیم خاقانی راست ؎ دل یکی سوی
چنگ در بندد ؛ جان بدستینه رباب دهند ؛ دسکره با اول مفتوح ثانی زده و کاف و رای
هر دو مفتوح دو معنی دارد اول شهر را گویند عموماً چنانچه مدینه و مصر حکیم ترا ... ستانی
گفته ؎ نگهدارم بکی دسکره ؛ که بر دستکارش باد آفرین ؛ دوم بطریق خصوص نام شهریست
از عراق عجم و در تاریخ طبری آورده که هرقل ملک اصفهانی کرده و فرجان از روم بهزیمت
هرقل بنا نهاد ازپس فرجان تا ملک عجم حرب کرد و ملک عجم بگریخت و بدسکره آمد و آنجا حصاری بود
بزرگ دستوار سواد عراق آمد از آن شهری بزرگتر نبود حکیم لیسی گفته ؎ کاروانی همی از ری
بسوی دسکره شد ؛ آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد ؛ دسول با اول مضموم
و واو معروف ییرم باریک بود و در بعضی از فرهنگها بدال مفتوح و واو مجهول نیز مرقوم است
و آنرا درک سم خوانند و ... ؛ دسینه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف خم را گویند
و آنرا خنب نیز خوانند بیت استغنی راست ؎ تازه بعهد تو باد گلشن دولت ؛
تا دل تازه از زهب و سین است ؛

فصل راء ٭ **رس** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول رسیدن و امر از رسیدن بود و این معروف است دوم رس تگلند را گویند اوستاد نظم نموده ؎ از روی رنج دشمن شه را فلک آمد دید ٭ هنگام خفه خفا کردن او بخشش رس ٭ سوم طلا و نقره و مس و اهل و سیماب و دیگر فلزات کشته را نامند و این را بزبان هندی نیز رس گویند چهارم رود خانه ایست که آن بارس اشتهار دارد پنجم گلوبند زنان را خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی حریص آمده **حکیم سنائی** فرماید ؎ هر که در دام آن بیفتاد است ٭ عقل شاگرد او چرا وستاد است **فرخی** فرماید ؎ زاد مردان همه با درگهش آموخته اند ٭ چون برس که بیاموز دبا سبزه گیاه ٭ دوم سخت و محکم را گویند و با اول بکسور امر از رسیدن و رستن بود و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد پنج معنی دارد اول اصلاح کردن میان مردم باشد دوم فساد کردن میان مردم این لغت اضداد ست سوم چیزی از خبر و حکایت باشد چهارم ابتدای تپ را گویند پنجم نام کوهی

رسین بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف نیزه را گویند ازکتاب زند فهم شد و بفتح نون نام مردی بود

رسانه با اول مفتوح حسرت و افسوس بود حکیم **ناصر خسرو** فرماید ؎ پدرت و برادر و فرزند ما در ٭ شدستند تا چیز گشته فسانه ٭ تو پنجاه سال از پس مرگ ایشان ٭ فسانه شنیدی و گشتی رسانه ٭

رست با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خلاص یافته بود و این معروف است دوم زمین را گویند حکیم **فردوسی** فرماید ؎ طلایه برون بر طلایه بخسبت ٭ بخون غرق شد آن همه بوم رست ٭ بدیر بر سر بر همی راه بست ٭ نگردند یاد از بر و بوم رست ٭ سوم صفه و ایوان باشد و با اول مضموم سه معنی دارد اول امر از روئیدن و رویدن باشد **شیخ اوحدی** فرماید ؎ این چهار آخشیج را ابدیست ٭ چون پدید آمد امتزاجی رست ٭ گشت روئیده گونه گونه درخت ٭ بی بر و میوه و نازک و سخت ٭ **حکیم فردوسی** گفته ؎ صدف بیمره هم بیاراست چست ٭ یکی کوه گوئی ز پولاد رست ٭ دوم محکم و مضبوط را گویند حکیم **نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ تو میباید که باشی در وفا رست ٭ که من در حرب سر بالینه ام چیست ٭ هم او فرموده ؎ شب آمد بر شتر بستند بستش ٭ بهم بر بسته هفت اندام شستش ٭ سوم دلیر و خیره بود هم او فرموده ؎ خویشتن دار باش

رست آئین ؛ که بسازی تو باطر بدو یمین ؛ قدم اندر زمین منه جز رست ؛ کاسمان را نظر بجانب تست ؛ **رستخیز** و **رستاخیز** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح قیامت باشد **حکیم آذری** فرماید ؎ رستخیز آن بود ایخواجه چو جانان ماه ؛ با چنین روی ببازار قیامت گذرد ؛ هم او گوید ؎ دل بسوزد بر تنش دائم برون رستخیز ؛ گر بداند آتش دوزخ کرا ما سوز کیست ؛ **رستاد** با اول مضموم ثانی زده بمعنی راتبه و وظیفه آمده و آنرا استاد نیز گویند **رسته** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی خلاص یافته بود و آن معروفست دوم بازار باشد **حکیم انوری** نظم نموده ؎ ای نفس رشته قناعت شو ؛ کانجا همه چیز ارزان است ؛ **سیف اسفرنگی** راست ؎ رخت برچین از در دوکان هستی تا ترا ؛ اندرین رسته که هستی کس خریداری نماند ؛ سوم شارع عام را گویند **حکیم ناصر خسرو** گفته ؎ چو بی راه بی رسته کشتی مراد ؛ چگوئی که بیراه و بی رسته ؛ چهارم صف زده باشد چون رسته مردم و رسته دندان و با اول مضموم روئیده بود **رستار** با اول مفتوح ثانی زده مخفف رستگار باشد **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ که همگوید که یک بدر آمدی هم یک و هم ؛ بار چون گوید که هرگز بدکیش رستار نیست ؛ **رستی** با اول مضموم ثانی زده سه معنی دارد اول نعمت و روزی را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی ماحضری مرقوم است **خواجه نظامی** فرماید ؎ چو نتو کریمان که تماشا کنند ؛ رستی تنها به تنها خورند ؛ و کنایت از وظیفه باشد شاعری گفته ؎ از پس آن خوان رطب خورده ؛ از پی ما دله چه آورده ؛ **حکیم خاقانی** راست ؎ رستی زکاسه زرین آسمان ؛ دروازه صلا بسپیاد را آورم ؛ دوم بمعنی دلیری و خیرگی آمده چنانچه دلیر و خیره را رشت گویند و در لغت رشت مرقوم شد **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ گردون که دایم آرد سختی برویم ؛ آورد از طرفها در کار بنده سستی ؛ از روی الاف گفتم آرم بجا پستش ؛ هر چند اینحکایت خود بود محض رستی ؛ سوم بمعنی فراغت آمده **زر اتشت بهرام** گفته ؎ ای رحمت میان بند رستی ؛ ای محنت نه بینی هیچ رستی ؛

فصل شین منقوط

شسپ با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی جهنده را گویند و آنرا شسپ و کشسپ نیز خوانند **شست** با اول مفتوح ثانی زده هشت معنی دارد اول قلب

عدلست معروف دوم زنار باشد که کنیزان برمیان خود به بندند و آنرا کشتی هم خوانند حکیم سنائی
گفته ع گفت شست مغانه بر بندند ❊ تپ بمعشوق خویش بر بندند ❊ سوم نشتر گر زرا
گویند و آنرا کلک و نشتر خوانند و بتازی مبضع خوانند حکیم سنائی فرماید ع آمد آن گزن
مسیح پرست ❊ شست الماس گون گرفته بدست ❊ چهارم انگشت نر باشد و آنرا ابهام
خوانند و بعضی آهنگر را نیز شست گویند شیخ سعدی شیرازی بنظم آورده ع دولت از دست
بیرون رفت سعدی ❊ نشاید باز تیر رفته از شست ❊ پنجم قلابی بود که بدان ماهی بگیرند و استاد
عنصری راست ع طره او بدست من چون شست ❊ من چو صیاد و چو ماهی سیم ❊
شیخ سعدی شیرازی فرماید ع ما بتو یکباره مقید شدیم ❊ مرغ بدام آمد و ماهی بشست ❊
و احیاناً بمعنی دام نیز آمده چنانچه شرف شفروه منظوم ساخته ع شاید از برخورد از ملک
درین پانصد سال ❊ کاه از شوق وی این مرغ چهل ساله بشست ❊ ششم بمعنی مضراب آمده
که سازها بدان نوازند هفتم تار رود و تار ابریشم که بر سازها بکشند و این دو معنی را اوستاد
رودکی بنظم آورده ع بگرفت بچنگ چنگ را شست ❊ بنواخت بچنگ چنگ بر شست
هشتم حلقه رسن و کمند و زلف و امثال آنرا گویند سید ذوالفقار شروانی گوید ع
دلبر من آمده زلف و پنجه شست دهان ❊ قصد دلها گرفته در شب تار کمین ❊ سید سراج الدین
سیکری راست ع گرچه جیم و میم دارد آن سهی قامت روا ست ❊ کان دهان همچو میمش
دیدم و زلفش چو جیم ❊ درمیان جیم پنجه دارد و جان شکار ❊ درمیان میم و الف سی و دو در یتیم
دبا اول مکسور بمعنی شست آمده امیر خسرو فرموده ع سواد شام در پیش مه تو ❊ چو لیلی
شست در پهلوی مجنون ❊ هم او گوید ع یکشبی در کوی آن مه رو بر و آهسته اک ❊ گر بگوید
کیستی گو خیز اینجا شسته ایم ❊ شستکانی با اول مکسور ثانی زده عمارتی باشد و آنرا
بتازی اساس گویند ابوالفرج رونی راست ع زگرد درگه او ساز شستکانی عمر ❊
که قلب کعبه بود شستکانی محراب ❊❊

فصل غین ❊ غسک با اول و ثانی مفتوح کرمیست که در مفرش و نهالی جای کند
مانند کیک و سپش و خون آدمی بمکد آن از کیک و سپش بزرگتر باشد و آنرا در دار المرز ساس گویند

فصل فا؛ **فسان** دو معنی دارد اول سنگی باشد که کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن بدان
تیز کنند و بهندوی سان گویند حکیم **خاقانی** فرماید ع خنجر فتنه چو گشت کند در ایام تو ؛ خنجر خصم تو
گشت خنجر او را فسان ؛ دوم افسانه بود شاعر گفته ع ای دل مباش غره بنسان و فسوس را ؛
هرگز بدان تو مهر گیا اصل سوس را ؛ **افسانه** باز دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مشهور
آمده **فسرده** با اول مضموم و بعضی با اول مکسور خوانند و فسرده نیز گویند و بفتح اول دو معنی دارد
اول بر بسته و منجمد گشته بود **مولوی معنوی** فرماید ع کرد لولی دست خون در خون من ؛
خون من در دست آن لولی فسرد ؛ **کمال اسمعیل** راست ع درد دل نهان فسرده آب دیده
از دم سرد هیچ بجز انس ؛ **میر قلی بیگ انیسی** در صفت سر انظم نموده ع منور چو چشم
پاک بینان ؛ مصفا چون دل خلوت نشینان ؛ بنوعی سرد تر گرم فسردن ؛ بنیارد عکس
در وی غوطه خوردن ؛ دوم مکاری باشد **فسفسه** با هر دو فا مفتوح و سین اول ساکن و ثانی
مفتوح اسپیست باشد و معرب آن فسفسه است و بتازی ... و بترکی ... گویند **فس** بمعنی سخت
نشانست که مرقوم شد **اثیر الدین اخسیکتی** راست ع ... زرین خور فیل حسودش را زند ؛
تیغهای آتشین بر ایگون سنگ فس ؛ **فسوس** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اول مخرد لاغ باشد و آنرا افسوس نیز گویند استاد **عنصری** فرماید ع اگر تو خویشتن
اندر قبای من آری ؛ همی فسوس تو بر خویشتن کنی آذر ؛ و فسوسیان ... نیست حکیم فردوسی
فرماید ع ز خشم ... فسوسدهی ... خاکپایش ببوسد همی ؛ دوم آزار بیراه شدن را ...
سوم دریغ و حسرت بود و باد او معروف در عربی نام شهر دقیانوس است **فسون** افسون باشد
مولوی معنوی نظم نموده ع روان شود ز ره شیشه صد هزار پری ؛ چو بر قلیته بخواند فسون
احیارا ؛ **فسیله** با اول مفتوح و ثانی مکسور گله اسپ و شتر و خر را گویند حکیم **فردوسی** راست ع
بود اسپ شان در یکی مرغزار ؛ ز بیرنگی افزون تر از صد هزار ؛ چو روزی بود روز جنگ و ستیز
همه وی فسیلستانند نیز ؛ **استاد فرخی** گفته ع مرغزاری که از فسیله اسپان تو گشت سبزه
کاندر او نرسد سبزه بجا مد چنگال ؛

فصل کاف ؛ **کس** با اول مفتوح مردم را گویند و کسی که بمعنی مردمی باشد یا کس نامردم را

نامند حکیم خاقانی فرماید ع از کس نا کس هر خاقانی آسا کز جهان ؛ هیچ صاحب درد را صاحب
دوائی بر نخاست ؛ حکیم سنائی راست ع از زمین خسی بارض کسی ؛ شب و شبگیر کن بگرسی ؛
و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم نقارهٔ بزرگ باشد که آنرا کوس گویند لبیبی گفته
ع پیوسته تو بوسه می نهی بر بس من ؛ کیری چو دو دال میزنی بر کس من ؛ گر عادت کیر او چنین
خواهد بود ؛ زود آکه شوی بجای چو در کس من ؛ کسته با اول مضموم ثانی زده کنجاره باشد و آنرا
بهندوی کهل نامند کسپرج با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی بجیم زده مروارید را گویند ؛
رضی الدین لالای غزنوی فرموده ع حقه آگنده بین تو از کسپرج ؛ گر ندیدی
لب و دندانش ببین ؛ کسستن با اول مفتوح بمعنی کوفتن آمده کستی با اول مضموم دو معنی دارد
اول بمعنی کشتی باشد و در اصل کشتی بوده است چه کشتن بمعنی کوفتن آمده است چون دو کس
با هم تلاش کنند تا دیگر را بزمین بکوبند آنرا کشتی گفتند و رفته رفته بتغیر السنه و مرور زمنه کستی شد
کمال اسمعیل راست ع گردون که دایم آرد هر سختی بر ویم ؛ آورد در طرفها در کار بند سستی ؛
ازر دی لاف گفتم آرم بخاک پشتش ؛ هر چند این حکایت خود بود محض ستی ؛ دستم گرفت ناگه
افگند زیر پایم ؛ پس گفت خیز و بنما این چابکی و چستی ؛ فریاد رس من اکنون کز دستهای کلیسه ؛
با چون فلک حریفی باید گرفت کستی ؛ حکیم قطران نظم نموده ع غم و تیمار گولی هست با جام
بکیتی در ؛ زدر دو غم شوم برهان بدین پیت بر کیتی در ؛ دوم زنار باشد و آن در اصل کشتی بود
برخلاف کشتی حکیم خاقانی فرموده ع ریسمانی سبحه بگسستند کستی یافتند ؛ گوهر قندیل
بشکستند و ساغر ساختند ؛ کستیمه اشترخوار باشد کسری با اول مکسور نام نوشیروان است و دیگر
از پادشاهان عجم را کسری میخواندند کسک با اول و ثانی مفتوح نام مرغیست که آنرا علکه نیز خوانند
کسمیه با اول مفتوح دو معنی دارد اول موی جعد باشد از زلف که آنرا مقراض کنند و خم داده بر رخساره
گذارند و آنرا پیچه نیز گویند خواجه حافظ شیرازی نظم نموده ع بر دوش تخت ولاچره بازآ
نازی ؛ شکسته کسمیه بر برگ گل گلاب زده ؛ شاعر فرموده ع روزی گل از پیچه بیرون آمده است
باد سحر از جیب هوا برزده دست ؛ از سبزه برابر دی چمن و سمه کشید ؛ در غالیه بر فرق چمن کسمه
شکست ؛ و در ولایت فارس و عراق آن موی را گویند که زنان که موی سر دارند بجای مری اصبا

بواسطهٔ زینت و زیب بر سر خود بر بندند آنرا نیز لخه میگویند دوم نان کلیچه را مانند **گسند**
با اول و ثانی مفتوح و دال مضموم ناکس و نااهل را گویند استاد عنصری فرماید ؎ سزد مرد را
گر تکبر کند • چو شه نیکوی با گسندر کند ✤ **گسنک** با اول مکسور ثانی زده و نون مفتوح بکاف
زده نام غله ایست که میان ماش و عدس بود چون آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو بغایت
فربه شود چنانکه هیچ چیز بالطور فربه نکند و آنرا گرسنه نیز خوانند بیونانی اروسیس و بهندی کراو
و کلاو گویند **گسیدا** با اول مفتوح و ثانی مکسور بیای زده دارویست که بهندوی کهسلا مانند

فصل کاف عجمی

✤ **کسار و کسارون** با اول مضموم بمعنی گذاشتن آمده حکیم خاقانی
فرماید ؎ اندهٔ کسار من شده اندهٔ من گذاشت • وامق چه کرد با عذرا چون نه آن کنم ✤
ابوشکور گفته ؎ ساقیا می مرا ازان می ده ✤ که غم از من ازو کسار شده • آرزینه برفت
چون مه نو • در پیاله مهر چهار شده ✤ **گستست** با اول مفتوح بمعنی زشت است ابن یمین را
؎ آن آرد جو بنی کلیمش که بدست • کر این دو فزون ببهطلبد از شبر سست ✤ کنجی و کتابی جویتی
و کلیمی است ✤ ابن یمین را خوش گر نزید نو گستست • مسعود سعد سلمان نظم آورده ؎
عشق بلند صبر من بست چرا • پیش تو نهم بوس تو بر دست چرا ✤ **گسنه** با اول مفتوح ثانی
زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها سرگین باشد **گستهم** نام پسر نوذر بن منوچهر پسر گردهم بود
گسله با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی گسیخته شده **گستامار** با اول مضموم ثانی زده و نون
با الف کشیده بغایت گرسنه بود چه گستن گرسنگی باشد و آمار بمعنی نهایت طلبی آمده و در طبقات
خواجه عبد الله انصاری از احوال قطب الاقطاب ابوبکر دقاق مصری چنین مرقوم است که ابوبکر
دقاق کهین بغدادیست شاگرد ابوبکر مهین ناهید او است درس حدیث داشت علم حدیث از کتب باستانی
پس با طریقت اهل حقیقت گشت و یکچشم بود **ابوبکر رازی** گوید ؎ وی را گفتم سبب چشم
بستدن چه بود گفت در بادیه شدم بتوکل گفتم از آن اهل منازل هیچ نخورم از درع
یک چشم من فرو نشست گستامار ✤ **گسنه** با اول مضموم بثانی زده گرسنه را گویند کمال اسمعیل
اصفهانی نظم نموده ؎ آن سر گرسنه که نبود آب و جگر • آروغ امتلا زند اکنون ز خوان شاه ✤ بسحاق
گوید ؎ صبا بگلشن کیپا گریست گذار افتد ✤ بحق باچه که بوی بکشتگان برسان کسی و کسیل

با اول مفتوح بمعنی وداع آمده حکیم فردوسی گفته ؎ کسی کردمش با دل دشمنان * که زود دور باد ابد بدگمان * حکیم اسدی راست ؎ سزاوار او هر چه بد سر بسر * همه را اگر دشمن کسی ای پدر

فصل لام * لست با اول مفتوح دو معنی دارد اول خوب و نیکو بود مولوی معنوی فرماید ؎ نقشی پر سماع و نقشی پر نزاع * نقشی لست و امالی نقشی لفع و خریم * دوم چیز پوچ را گویند

فصل میم * مس با اول مفتوح دو معنی دارد اول بندی باشد که بر پای مجرمان نهند حکیم فردوسی فرماید ؎ هزاران ز ایرانیان مست و بس * در آرند شیر ژیان را بمس دوم بزرگ و مهتر را گویند و در عربی دو معنی دارد اول دست سودن باشد دوم دیوانگی را خوانند و با اول مضموم بالغی بود که بدان سبب کسی بجای نتواند رفت مست با اول مضموم سه معنی دارد اول شکایت باشد صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ؎ هست دندانهٔ کلید بنگ * مست انین شکایت است بجنگ * دوم بیخ گیاه خوشبوی بود و آنرا بتازی سعد و بهندی موتهه خوانند و بعضی آنرا بشین منقوطه نیز خوانده اند سوم غم و اندوه بود از نیست که غمگین را مستمند گویند مستار با اول مفتوح بثانی زده نام گیاهیست دوای که بوی خوش دارد و در غایت تلخی باشد و آنرا مرده نیز گویند خواجه محمود بهاتیری راست ؎ اگر خواهی زبت زنهار زنهاره کفی از دار دی مستار ستاره * مستاره و یکنوع از دو نوع مارزیون باشد آن را هفت ترک و دهنا نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت ماالامر قوم شد مستمند با اول مضموم بثانی زده غمگین و اندوهناک را گویند و در فرهنگ هندوشاه بمعنی نیازمند و محتاج مرقوم است مسبا بفتح اول و سکون ثانی زعفران بود از کتاب زند مرقوم شد مسته با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول خوید گندم را گویند دوم بمعنی غم و اندوه بود سوم نام دارویست و آن بیخ گیاه باشد دوای دیگرها رودخانه و تالاب بهم رسد آنرا بتازی سعد و بهندی موتهه خوانند و در عربی طعمهٔ جانوران شکاری را گویند و خرده ریز را نیز گویند مسکل با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح نام سازی باشد که بدین شکل موسیقار باشد

فصل نون * نس با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول گرداگرد دهان را گویند و آنرا لوز نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ بی نواتر ز ابرهای تموز * بی نمی تر ز باد ماهی خرچنگ حکیم سوزنی راست ؎ خر خر سنه بد نسیم نس را نه بتاری گری اوستاد کردم * دوم بمعنی

هوشش و عقل آمده مولوی معنوی فرماید ~ یک سیه دیوی و کابونی زنی ۞ گشت بر شهزاده ناگه
رهزنی ۞ آن نود ساله عجوز گنده پیس ۞ نی خرد هست آن ملک را و نه نس ۞ و با اول مفتوح و ثانی
مشدد در عربی دو معنی دارد اول خشک شدن باشد دوم شتر راندن بود نسا با اول مفتوح
موضعی را گویند از کوه و جز آن که در آنجا آفتاب هرگز نیاید یا کمتر تابد و آنرا النسر نیز نامند و نسا
بالمعنی ضد پیشواست و با اول مکسور دو معنی دارد اول نام شهریست از خراسان و آن مشهور
و معروف است دوم گوشت استخوان مرده باشد از آدمی و سایر حیوانات بمعنی از ژند
نوشته شد زرالتشت بهرام گفته ~ سیلای آنرا چون نسا ۞ که تا از تو خوشنود باشد
خدا ۞ هم او گوید ~ نسا و بلندی همه جا زنند ۞ که مردم بدان راه می بگذرند ۞ نسار با اول
مفتوح بمعنی نسا است که مرقوم شد نسیه با اول مکسور ثانی زده و یای عجمی مضموم بها زده
هر دو دیوار گل و خشت را گویند و آنرا لاد ای نیز گویند نستاک با اول مکسور و ثانی زده پیچاک
شده محکم باشد نستر و نستران و نسترون با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح نام گلیست
سفید که در غایت خوشبو باشد و آنرا بهندی سیوتی گویند حکیم خاقانی فرماید ~ عیسی
خلال کرده از خارهای گلبن ۞ [illegible] سبحه کرده از غنچه های نستر ۞ نستوه با اول مضموم ثانی
زده و تای فوقانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول جنگی و ستیزنده و بمعنی درشت گویند
حکیم فردوسی فرماید ~ بتازند چون شیر نوشند جنگ ۞ جهانگرد بر دل نستوه تنگ ۞
حکیم نزاری قهستانی راست ~ نخواهم رفت با یاران نخواهم مشورت کردن ۞ که نستوه
از خرد هرگز نخواهد خواست دستوری ۞ دوم نام یکی پهلوانان ایرانیست حکیم فردوسی
فرماید ~ جهاندیده نستوه سالارشان ۞ که سیده دل و نگهدارشان نستهن و نستهین
نام برادر مهتران ویسه بود حکیم فردوسی فرماید ~ چه نستهن آن شیر شرزه بجنگ ۞ که روباه
بودی به پیشش پلنگ ۞ نسر با اول و ثانی مفتوح جای را گویند که از کوهستان و جز آن بود هرگز
آفتاب در آنجا نیاید و آنرا النسا و نسار و نسیه نیز نامند و صاحب فرهنگان آورده آنکه سایبان
باشد بر سر کوه از چوب و خس و خاشاک ترتیب دهند شمس فخری راست ~ ملک در سایه
آفتاب ستم ۞ سازد از عدل تو همیشه نسر ۞ شاعر گفته ~ دور ماند از قرین خویش نسار ۞

نسری ساخت بر سر کهسار ✣ و با اوّل مفتوح بثانی زده در عربی کرکس را نامند نیز دو ستاره اند
بر فلک که باین نام موسوم گشته اند یکی را نسر طایر و دیگر را نسر واقع خوانند نسرد با اول مفتوح بثانی زده
و رای مضموم زر آتشکاری را گویند نسرم با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مفتوح نام بتی است
در بتکده نامیان قریب بشرح بت و جنگ بت ساخته اند و شرح آن در ذیل لغت شرح
بت مرقوم است نسرین با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل نام گلی است معروف
دوم نام جزیره باشد که عنبر از انجا بیاورند فخر گرگانی راست ✿ صر بنام بدر ز ابریشم چین
چو مشک از تبّت و عنبر ز نسرین ✣ نسرین نوش نام دختر پادشاه سقلاب است که در حبالهٔ
بهرام گور بوده نسک با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل نام غله ایست که آنرا بتازی عدس
و بهندی مسور گویند مولوی معنوی فرماید ✿ گر نخواهم از کسی یک مشت نسک ✣ مر مرا گویید خمش کن
مرگ و خسک ✣ دوم خار خسک را گویند و آنرا بهندی گوکهرو نامند بدر چاچی راست ✿
پیشک در چشم آنکه نشناسد بد از مسیح خته زبرجد را ✣ و با اوّل و ثانی مفتوح شستن و پاک کردن
باشد و با اوّل مضموم بثانی زده قسمی باشد از ابستا و یک قسم زند گویند که زردشت زند را به بیست و یک
قسم منقسم ساخته و هر قسم را نسکی نام نهاده یا هر نسکی را باسمی موسوم ساخته و اسامی آن نسکها هر کدام
در مجلس گفته خواهد شد شمس فخری گفته ✿ ز جود تو همه خلق و جهان بیاسودند ✣ چه اهل مصحف
زند و چه اهل سوره و نسک ✣ و در عربی دو معنی دارد اوّل عبادت کردن و تقرب ساختن از خدای تعالی باشد
جل جلاله دوم قربان کردن باشد و با اوّل و ثانی مضموم هم در عربی جمع نسیکه است و نسیکه
قربانی را گویند نسکیا و نسکب با اوّل مفتوح آس عدس را نامند نسو و نسو با اوّل مفتوح و ثانی
مضموم بمعنی نخشان است یعنی چیزی بی خشونت و درشتی که در غایت لغزیدگی باشد آنرا
الشن نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته ✿ ز خاک و آتش و آبی بر سم ایشان رند که خاک مسک
درست است آب نرم و نسو ✣ نسودی با اوّل مفتوح بثانی مضموم مزارع و برزگر را گویند
و آن قسم سوم است از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرار داده بود و مثال این ذیل لغت
کاتوزی مرقوم شده نسیم با اوّل و ثانی مکسور و بای معروف دو معنی دارد اوّل جایی را گویند
که آفتاب در آنجا نتابد دوم بر دستندان باشد و آن را تابدان نیز گویند ✣ ✣

فصل واو ✽ وس با اوّل مفتوح بمعنی پس است وستا با اوّل مفتوح وثانی زده
بمعنی استا باشد و آنرا است نیز خوانند که مرقوم شد وستی با اوّل مکسور وثانی زده و تای
فوقانی مکسور و یای معروف بمعنی شرح و ترجمه باشد استاد شهاب الدین خطاط گفته
ـــ اگر داند وگرنه من بگویم چون دلم را برد ✽ کتاب ناز را هرگز که کرده در جهان وستی ✽ وسمه
برگ نیل را گویند وسن با اوّل وثانی مفتوح بنون زده آلوده را گویند امامی هروی گفته
ـــ حضرتی که قدر زبید گرچه او ✽ دامن همت بگرداند وسن ✽ خار ریش کمیان و زیر شیشه
آفتابش شمع گردونش لگن ✽ و در عربی مقدم خواب را گویند هم او گوید ـــ از در دولت
درآمد مست و گفت ✽ سخت بیداری مر این الوسن ✽ وستاد با اوّل مفتوح وثانی زده
و نون با الف کشیده بمعنی بسیار آمده است اوستاد رودکی فرماید ـــ امروز زاقبال تو
ای میر خراسان ✽ هم نعمه و هم روی نکو دارم و ستاد ✽ شمس فخری راست ـــ چو نعمت
ازلی باد ملک تو بیحد ✽ چو لطف لم یزلی باد عمر تو وستاد ✽ وسنی با اوّل مفتوح وثانی زده و نون
مکسور و یای معروف آنرا گویند که چون دو زن یک شوهر داشته باشند آن زمان مر یکدیگر را وسنی شوند
اوستاد عسجدی فرماید ـــ دوستانم همه با من وسنی زن شده اند ✽ هم ازان است که با من
نه درم ماند و نه زر ✽ شمس فخری راست ـــ از مراعات عدل تو بر جاست ✽ دشمنی از میان
وسنی ✽ وسمه با اوّل وثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل چوب دستی را گویند دوم قدرت و قوت باشد
و این دو معنی را حکیم سوزنی ترتیب نظم آورده ـــ بوسه سرکوب دشمن را من
نگویم اگر ترا وسمه هست والله اعلم

فصل ها ✽ هستو با اوّل مفتوح وثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اوّل بمعنی خسته باشد که مرقوم شد دوم حقیقت آشنا را گویند حکیم فردوسی فرماید ـــ نگر
که هستوی در دست کیست ✽ ز مردم شمار ار چه دیو و پریست ✽ هستکودان با اوّل مفتوح
وثانی زده نام پادشاهی است از پادشاهان ملک آذربایجان که نام پدر او امیر مملان بوده
حکیم قطران از مداحان اوست و این در مدح او گوید ـــ هر که از یزدان دو گیتی داد
خواهد جاودان ✽ خدمت درگاه شاهنشاه هستودان کند ✽ و این قصیده ایست که در مدح او گفته

هسیر با اول مفتوح رنج باشد بتازی گفته ش بیش من بار رنگ شعر یکی دو بیت بخواند ؛ ز انز بان باز هنوز این دل پر هسیر است ؛ شمس فخری راست ؎ گرد داز مردی دم اعدات ؛ آب در تیر مهلکه هسیر ؛ حکیم سنائی فرماید ؎ امروز در خجالت در سینه بنده را ؛ جا شیست هیز آتش و طلعت پر هسیر ؛ هساک با اول و ثانی مفتوح غله افشان را گویند والله اعلم

باب شین منقوطه

فصل الالف

آشام با اول مفتوح خوراک بقدر حاجت باشد و آنرا بتازی قوت گویند و در صراح معنی قوت را باین عبارت ترجمه ساخته که هو ما یقوم بدن الانسان من الطعام کمال اسمعیل راست ؎ بپاد معوی قیامت همی برم ز القوم ؛ که اهل خانه خود را اشام می بدهند ؛ اشتو با اول مفتوح بثانی زده و تای مضموم و دا و معروف انگشت دانه باشد ؛ اشپیشه با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مکسور و شین منقوطه مفتوح کرمکی باشد که اکثر در اغلب در فصل تابستان و هوای گرم در نمد و پوستین و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها و گندم و دیگر غلها بیفتد و آنرا تباه و ضایع سازد و آنرا اسپوش و اسپشه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ آنکه در انبار ماند و صرفه کرد ؛ اسپیشه موش و حوادث پاک خورد ؛ اشپخته با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیده و شخ است و آنرا اسپخته نیز گویند شیخ الاسلام خواجه عبد القادر میفرماید که در دولتی طلیبیت خاکیست پخته دالی ترس اسپخته نه کف پا را از درد ؎ نه پشت پا را از وی گرد ؎ در دم تو لیط چنین خوانند که آنکی ریخته درین آب عبارت آب برو پاشیده مناسب است نه برو ریخته شریف تبریزی در هجو غیاث گه گفته ؎ عیادت تو بدین ناخوشی که در سر تو ؛ به پیش چشم اشپخته نشد دامن ؛ اشتاب با اول مضموم بثانی زده بمعنی شتاب باشد و آنرا استاو نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چه بایدکرد ایشان را که ایشان ؛ چو باد و برق سخت اسپاب رفتند ؛ اشتیاد نام ملکیست که موکل است بر آبها و امور مصالح که در روز استاد واقع شود بدو متعلق است زرتشت بهرام گفته ؎ روانت باد و نیزه جان و دل شاد ؛ نگهدارش سروش و رسن و استاد ؛ و دوم نام روز بست و ششم است از هر ماه شمسی نیکست درین روز حاجت خواستن و صدقه دادن و جامه نو بریدن

و پوشیدن سیوم نام پشنگ است از جمله سی و یک پشنگ فرزند اشتالنگ با اول مکسور استخوانی
باشد که در میان بند پا یا ساق واقعست و آنرا اشتالنگ نیز خوانند بتازی کعب و بترکی سجول
گویند و قماری که از هشت و یا شش عدد بیارند آنرا کعب بازی و بجول بازی گویند شاه داعی شیرازی
نظم نموده ع رضیت خوبی ایشان ز ترک لهو و لعب ❊ رضیت زشتی اینها ز نرد و اشتالنگ ❊
اشترخار نام علفیست از خار باشد که اشتر رغبت تمام آنرا چرا کند و آنرا خار اشتر و شترخار نیز گویند
اشترغاز بیخ درختی انگدان باشد و صمغ آن انگوزه است ظهیر فاریابی گوید ع ز جاه سدان
شتر دل مدام در پی چشم ❊ که نیشکر نبرد بیخ اشترغاز ❊ اشترکاو نام جانوریست که آنرا زرافه
گویند و شترکاو نیز نامند اشترگیا بمعنی اشترخار است که مرقوم شد و در بعضی از فرهنگها بمعنی
سیلیچه مرقوم است اشتاک با اول مکسور و ثانی زده و تاء فوقانی جامه کهنه را گویند که کودکان
نو زائیده را در میان آن پیچند اشتلم با اول مضموم تعدی و غلبه کردن بود امیر خسرو فرماید
ع اندیشه متاع صبر کم کرد ❊ غم بر دل و دیده اشتلم کرد ❊ خواجه حسین ثنائی راست ع
ز لبس هول شب اشتلم کرده بود ❊ ره دیده را خواب گم کرده بود ❊ و در بعضی جا بمعنی ستم هم میشود ❊
اشتو و اشتوا با اول مفتوح انگشتوانه را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول سبزه باشد
منصور شیرازی فرماید ع اگر ز قلزم لطف تو قطره بچکد ❊ درون کوزه دوزخ بهشت شود اشتوا
دوم انگشت را گویند و آنرا انگال نیز گویند اشتغر با اول مضموم بمعنی اسفر است که مرقوم شد
اشتغد با اول مفتوح ثانی زده و تاء مفتوح نون زده نام ملکیست که از ملوکان نیشاپور که مشتمل است
بر شش ده قریه و بشتر ملوک نفر یاد کرده مرقوم است اشک قطره را گویند عموماً شیخ فرید الدین عطار
فرماید ع چنان شد ظلم در ایام ادهم ❊ که اشکی در میان بحر قلزم ❊ و قطرات چشم را خوانند خصوصاً
اینمعنی معروف و مشهور است و این لغت با لغت سرشک مترادفست اشکبوس با اول
مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح و بای مضموم و واو مجهول نام مبارز کاشانیست که بمدد افراسیاب
آمده بود و افراسیاب او را با پیران ویسه سر لشکر خویش که با طوس بن نوذر سر لشکر ایرانیان بجنگ بود
فرستاد اشکبوس بمیدان آمده رهام بن گودرز بجنگ او رفت چون با او مقاومت نتوانست کرد
و از پیش او گریخت رستم همان زمان از راه کوفته و مانده رسیده بمیدان به زخم تیر اشکبوس را کشت

حکیم فردوسی فرماید ؎ پیاده ازانم فرستاد طوس ❊ که تا اسپ بستانم از اشکبوس ❊ اشکسر
با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مفتوح پهلوانی بوده اشگفت با اول مکسور و ثانی زده و کاف
مفتوح بفا زده غار باشد و آنرا اشگفت نیز خوانند و بکاف مضموم شگفتن گل را گویند و با کاف
مکسور بمعنی عجب آمده اشکنش با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و نون مکسور و بشین منقوطه
زده بر آوردن دیوار و عمارت باشد اشکنه با اول مکسور سه معنی دارد اول چین و شکن بود
امیر خسرو فرماید ؎ مطربان ساعت بساعت از نوای زیر و بم ❊ گاه سر دستان زنند امروز گاهی
اشکنه ❊ دوم نام نوائیست از نواهای موسیقی منوچهری فرماید ؎ فتنه خفتن نرگس بیماریم ❊ اشکنه
زلف سحر واریم ❊ سوم نام نانی بود که در آب گوشت ریزه کنند و بخورند بسحاق اطعمه گوید ؎
ثریدیست نبود اشکنه و توازلی ❊ پریشان است چه بود نان و پنیر و انجا ❊ و بزبان مردم عام آنرا
بدیتکو گویند اشکو با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مضموم بمعنی اشکبوس است که در فصل الف از باب
الف مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ؎ ای قبله بیت الحرم علم تو شسته ❊ دی شده خاک
در ایوان نه اشکو ❊ اشکوخیدن با اول مکسور و ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول و خای
مکسور بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن بود مثلاً چون کسی تند و تیز میرفته باشد و پایش بکلوخ یا بسنگی
میخورد و یا بسوراخی در رود و یا آب ریخته باشد و پایش بدر رود و بیفتد گویند که اشکوخید و بحذف
همزه خواندن آن نیز درست است اشکوه با اول مکسور و ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول عظمت و حشمت
باشد و آنرا اشکوه خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ صدق موسی بر عصا و کوه زد ❊ ملک با دریا و
با اشکوه زد ❊ اشن با اول و ثانی مضموم بنون زده که دو معنی دارد اول خانهٔ باسکونه را گویند
دوم خربزهٔ نارسیده باشد و آنرا کالک نیز گویند اشنا با اول مفتوح ثانی زده گوهر گران بها را
گویند اشناب با اول مکسور شنا و رباشد شیخ فرید الدین عطار فرماید ؎
دو اشنا و سیاهانی باشناب ❊ برون بردند جان از دست غرقاب ❊ اشنان با اول
مضموم نام گیاهیست که بدان دست می شویند و آنرا بتازی غسول خوانند چون آنرا بسوزانند
شخار شود اثیر الدین اخسیکتی در صفت تابستان گوید ؎ اشنان که بر نگرده سر
از باد بان خاک ❊ گز تابش سموم شده در زمان شخار ❊ اشتور با اول مفتوح ثانی زده

ونون وواو ہر دو مفتوح نام روز دوم است از پنجه دزدیده که تبازی خمسهٔ مسترقه خوانند و با اول مضموم
و واو معروف بمعنی شنیده باشد شیخ فخر الدین عراقی فرماید ؎ پروانه چو ذوق سوختن یافت
نشنود لبشعاع شمع خوش شنود ✽ اینحال اگر عجب نماند لشنو زمن ار توانی اشنود ✽ اشنه با اول
مضموم وثانی زده ونون مفتوح نام سبزه ایست که بر روی سنگ بسته شود وخوشبوی باشد
اشنو با اول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول دو معنی دارد اول بهشتی را گویند زرتشت بهرام گفته
؎ هزاران درود و هزاران دعا ✽ بدان ارجمند اشو پاک رای ✽ ہم او گوید ؎ نظر چند مسکر دم
در روشی بچشم بود توران از اشو پیش ✽ دوم پهلو بود اشهب با اول مفتوح وثانی مکسور سیب را گویند ✽
فصل الباء ✽ لبش با اول مفتوح وثانی زده دو معنی دارد اول هر بند را گویند عموما وبند آهن وبسر
وامثال آن که بر تختهای صندوق بر بندند خوانند خصوصا حکیم فردوسی گفته ؎ مرا گفت بگشای بند
از کمرش ✽ همی بر کمر ساختم پنجه لبش ✽ شمس فخری راست ؎ از غایت سخاوت هرگز خزاین تو ✽
نی منع دیده ونی روی قفل دیده ونی لبش ✽ دوم زراعتی را گویند که آب باران حاصل دهد وآنرا
بخش نیز گویند وبالتشدید در عربی حرم وگشاده ابروی وشادکام بود ✽ لبشار با اول مکسور بر چهار معنی
دارد اول بمعنی نثار آمده تاج الدین بخاری گفته ؎ صاحبا هر که تو به ز گنج سیم وزر ولعل و
مروارید بالعل گهر بارت لبشار ✽ دوم پابند وگرفتار ودرمانده بود امیر خسرو راست ؎ هر ضعیفی
کی جدا از پای بلند آب گل ✽ پیل بیچاره شود چون در وحل گردد لبشار ✽ ہم او گوید ؎ لبشر مبلو
که گردد پیست حرص اسیر ✽ مگس مباد که ماند میان شهد بشار ✽ سوم بمعنی لمس آمده یعنی دست
سودن چیزی استاد فرخی نظم نموده ؎ هنوز بشیر ویسیان لطبوع نکرد ✽ رکاب ای راد ایم بد
خویش بشار ✽ چهارم زرکوب وسیم کوب را گویند لبشاشب با اول مضموم خواب بود وآنرا
شاشب نیز گویند وبتازی نوم خوانند حکیم اسدی فرماید ؎ چو گفتی شد از شب لبشاد لبشا
بکوشاشب آمدش دخت گشتاسپ ✽ لبشبلیو ولبشبیون با اول مفتوح وثانی زده وبای مفتوح
وبای تحتانی مضموم و واو معروف در هر دو لغت بمعنی فربه آمده لبشیول با اول مکسور وثانی زده
وبای عجمی و واو مجهول پریشان وپراگنده کن آمده شرف شهره نظم نموده ؎ آن گیسوی
مشکبار خویش لبشبول ✽ وان چرخ گهرفشان چو در یکن ✽ لبشتام ولبشتالم با اول مکسور بمعنی

طفلی آمده ❊ بشتر با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول میکائیل است علیه السلام گویند که رسانیدن روزی خلق از جناب باری عز اسمه باو کرده اند شمس فخری راست ؎ میرساند بخلق دست تو رزق بی تقاضای منت بشتر ❊ دوم نام فرشته ایست که باران و نبات حواله بدوست و با اول مضموم جوششی باشد که بواسطه حرارت و فساد خون چون اندام بهم آید استعمال کنند و آنرا اسپر نیز خوانند و بتازی سترا خوانند ❊ بشترم با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم و رای مفتوح جوششی باشد که بر اعضا پهن گردد و بشره را سرخ سازد یا خارش و ناسور بود و سبب آن خونیست با صفرا آمیخته و آنرا سرو دلم نیز خوانند و بتازی شرا گویند ❊ بشتنک با اول مفتوح بثانی زده و تای مثناة فوقانی مضموم بکاف زده مرطبان کوچک باشد و آنرا خنبره نیز خوانند ❊ بشخائیدن و بشخودن با اول مکسور بثانی زده بمعنی خراشیدن باشد و آنرا اشخودن نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ سوران خفته و او است بر سرشان همی تا زده که نی کس را بگوید سر نه کس را روی اشخاید ❊ کمال اسمعیل گفته ؎ بشخوده اند چهره و ببرید طره ها ❊ زان جورها که بر گل و شمشاد میکند حکیم خاقانی راست ؎ دیده زار سیل چون انگند می در تاخته ❊ بس چو ناخن رخ چو از برخی اشخودمی ❊ بشخشم با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی لغزیدن آمده حکیم سنائی در مذمت دنیا گوید ؎ آن خوش از نفس و شهوت و سره است ❊ ورنه این جای بشخشم ره است ❊ بشغره با اول مفتوح بثانی زده و غین و رای هر دو مفتوح ساخته شده بود ❊ بشک با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول عشوه و غمزه باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ کرشمه کردن و بشک زدن چه باشد اگر ❊ بگوشه لب بینی چون شکر فرو خندی هم او گوید ؎ بارک بالله ای همک بی سر کیسه و شست ❊ پیمانک محکم الک بشک زتلک ❊ دوم شبنم را گویند و آنرا تم نیز گویند و با اول مضموم موی پیش سر گویند و آنرا بتازی ناصیه گویند و در بعضی نسخ بمعنی زلف مرقوم است اوستاد عنصری فرماید ؎ بشک معشوق چون سفید بود ❊ دل عاشق از و سود بشتوه ❊ بشکاری بمعنی کشت کار باشد شیخ آذری نظم نموده ؎ چون شود وقت گشت بشکاری ❊ آب آن چشمه میشود جاری ❊ بشکل و بشکاله و بشکنه با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح کنیزک کلیدان را گویند ❊ بشکلیدن با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح رخنه کردن بود بناخن یا سر کارد و رخنه شدن بسر نیزه و مانند آن چنانچه اگر در خانه کسی خار در آویزد

گویند که بشکلید شمس فخری راست ؎ خسرو رستم جلال آمد محمود شاه ❊ آنکه به پیکان تیر روی
قمر بشکلید ❊ اوستاد کسائی فرماید ؎ باسمن گوش گفت سوسن گوهر فروش ❊ برزنخ نیلگون نقطه
مه بشکلید ❊ و بمعنی چیزی پهن کرده نیز آمده **بشگوفه** با اول مکسور ثانی زده و کاف مضموم و واو
مجهول دو معنی دارد اول شگوفه را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بهنگام بشگوفه گلستان
برون برد لشکر زابلستان ❊ دوم استفراغ نمودن و قی کردن بود و آنرا اشگوفه نیز خوانند
بشکول با اول مکسور ثانی زده جلد و باشتاب و چست و قوی و حریفی در کارها را گویند
حکیم اسدی راست ؎ بهر کار دنیا و بشکول باش ❊ بدل دشمن خواب مرغول باش ❊
بشکر با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مفتوح در اصل بشکر بود که مشتق از شکار باشد و چون
این زاید است معنی این در ذیل لغت شکار مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی حکیم اسدی گفته
؎ رمد شیر و ببر گه بگذرد ❊ بیک زخم پیل را بشکرد ❊ **بشم** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول ملول شدن و ماندن و دلگیر را گویند دوم بمعنی گواراندن با اول مکسور و ثانی زده شبنم معنی دارد اول شبنم و یزه باشد
که سحرگاهان بر سبزه زار و درختان نشیند و سفید نماید قمر الادبی راست ؎ چون موی
سبز گشت موی من همه ❊ دردا که برنشست براین موی سبز بشم ❊ دوم ملحد و بد دین را گویند حکیم
سوزنی فرموده ؎ بشم که بر رسول خدا افترا کنند ❊ با آل او بدم سگ سامری کنند ❊ سوم
نام موضعیست از ولایت مرو و سبز که ما بین تبرستان و ری واقع شده **بشمه** با اول مفتوح ثانی
زده دو معنی دارد اول توستی باشد که دباغت نکرده باشند دوم دانه بود سیاه بهیات عدس
رنگ و براق باشد در دوای چشم بکار برند آنرا چشمک و چاکسو نیز گویند **بشن** با اول مفتوح
ثانی زده بمعنی قد و بالا آمده حکیم آذری گفته ؎ بشن بالاء چون صنوبر داده ❊ وه که برخی
زبالای تا سر اد ❊ **بشپیخ** با اول و ثانی مفتوح و نون زده طراوت رخسار و ابرو را گویند **بشنیخه** با اول
و ثانی مکسور و دست افزاری باشد مر جولاهگان را که بدان اماره بتان بکشند و بعضی گفته
که اماری باشد که بزبان بمالند خواجه نظامی فرماید ؎ بشیخه روی ازرق چشم ابر
سزاوار خم گل نیل خم زد ❊ قریع الدهر گفته ؎ تار در پود مراد من نشود ❊ باغه بی بشیخه
لطفت ❊ **بشنزه** با اول مضموم ثانی زده و نون مکسور و زای منقوطه مفتوح چنگال گربه

که از نان تنک و خرما در روغن سازند و آنرا مالیده نیز گویند لیسحاق اطعمه راست ع نرمالم

بپای لبشتره روی * بگوییم از دست زخم بریان داد * لبشنز با اول مفتوح ثانی زده گیاهی باشد

که در دوا بکار برند و آنرا بوی مادران و برنجاسف نیز گویند لیشول با اول مکسور ثانی

مضموم بمعنی بریده آمده چنانچه حکیم انوری در هجو قاضی کریک گوید ع زرد گشته از لقمه لیشول

بگرد خاطرم بزم طرب * *

فصل باء عجمی * پش با اول مفتوح ثانی زده کلمه معنی دارد اول کاکل اسپ را گویند

پور بهای جامی راست ع کاکلهاش گرد پس و دم دراز * بر دو بال فربه و لاغر میان

اوستاد گفته ع ظفر چو تیغ بدست تو دید با خود گفت * همه سعادت چون زلف چون نگار تو

باد * چو فتح دید پس اسپ تو به اسپ بگفت * همه سلامت ابروی چون نگار تو باد * دوم طره را

گویند که بر سر دستار بگذارند و آنرا فش نیز گویند سوم تا فتن و فرمایه بود پشام با اول مفتوح

تیره فام باشد پشت وار با اول مضموم ثانی زده بمعنی پشتیبان باشد مولوی معنوی

فرماید ع نه بار زر آمد و پشت وار مویی ساخت * نه لحظه لحظه زعین جهاد فا سازد * پشتک با اول

مضموم ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح بکاف زده سه معنی دارد اول جامه کوتاهی را گویند که تا کمر

باشد بمعنی بشیر معربی در دار المرز آن را پوشند و در بعضی از جاها آنرا پشتینی و عجایبی نیز نامند و استاد گفته

اگر چه جار را ستم * ز ترکش بکنم پشتکی زنبحی * دوم مرض باشد که عارض اسپ و استر شود و چنان باشد

که دانهای بر دست و پای حیوانات مذکور بر آید و بچه شود بسبب آنکه ایشان از رفتار باز مانند

و آنرا اختام نیز خوانند سوم نوعی از تاری باشد و آنچنان بود که هر دو دست را

بر زمین زنند و پاها را هوا کرده براه روند و آنرا سکندر و کردم نیز خوانند

و بهندی کتاب را نامند پشتلنک با اول مضموم ثانی زده و تاء فوقانی موقوف و لام مفتوح

بنون زده و کاف عجمی ناقص و معیوب و هرزه بمعنی را گویند حکیم سوزنی راست ع

در ملک تو پسند نکرد بندگی * نمرود پشه خورده و فرعون پشتلنک * پشت مازه و پشت

مازه استخوان میان پشت باشد و آنرا بتازی صلب خوانند حکیم ازرقی گفته ع بدانگهی

که بر زخم سنان و ضربت تیر * ز پشت مازه گردان گریز جوید ماه * به آسمان زبری کرد چون

ستاره سوخت ز بیم تیغ بد رأیان دراو فتد ز شناه ؛ حکیم سوزنی راست ــ بپشت ماهی و
گاو زمین رسد آسیب ؛ چو در نشیمن خم خمخانه زیر یا بجای ؛ پشتو با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی
مضموم و واو مجهول زبان افغانی را گویند و با اول مضموم و واو معروف طلبان سفالین را گویند
و معرب آن بشتوقه باشد و آنرا ابابی تازی بسین غیر منقوط نیز خوانند ؛ پشتواره مقداری از بار
که از هر چیز که بر پشت توان برداشت و از جای بجای برد و آنرا پشتاره نیز گویند خواجه نظامی
فرماید ــ هر که از روی چون گلش خواهد ؛ ... خار پشتواره کند ؛ پشتوان با اول مضموم
ثانی زده و تای فوقانی موقوف پشت پناه را گویند حکیم کمال اسمعیل فرماید ــ چنین خلل که
بنیاد دین برآمده بود ؛ که اعتقاد درین پشتوان نبودی رای ؛ مولانا مظهری کشمیری
فرماید ــ پناه مملکت اسلام پشتوان سپاه ؛ صفی حضرت سلطان ولی دولت شاه ؛ پشنگ
با اول مضموم و ثانی مفتوح ستم باشد و آنرا لتبک نیز خوانند و ... نامند و با اول مفتوح ثانی
زده شش معنی دارد اول برابر و برابر کردن بود حکیم نزاری قهستانی گوید ــ بخشک قامت
تا خورشید پشنگ ؛ بقامت سرو را افگند در شنگ ؛ دوم عشق را گویند سوم آویختن ...
جبل باشد پنجم عادتیست که اسپان را شود ششم ... را نامند و با اول مضموم ثانی مفتوح و کاف
زده گربه را نامند و آنرا پشک نیز گویند حکیم سنائی فرماید ــ دل مجروح را شفا قران
سر درد را دوا قران ؛ تو کلام خدای را بی شک ؛ گر نه طوطی چمار و پشک ؛ اصل ایمان و رکن
تقوی دان ؛ کان یاقوت گنج معنی دان ؛ کمال غیاث راست ــ از ... تا کیوان
از مرغ تا بشتر ؛ از گرگ تا ببره و از موش تا بپشک ؛ روزی خوران خوان ... نعمت تو اند هر کو
که می نگرم صد هزار لک ؛ و با اول مضموم و ثانی زده سه معنی دارد اول سرگین آهو و گوسپند
و شتر و امثال آن باشد و با اول مکسور نیز خوانند آن ... است و آنرا پشکره و پشکل نیز نامند
مولوی معنوی فرماید ــ گفت ... از پشک ؛ در لود بر زیر تر و
خاک خشک ؛ دوم خیره بود سوم نام درختیست و با اول مکسور ثانی زده روده را گویند که شریک
در میان خود بجهت تقسیم اشیا بیندازند و بهندوی چهتهی نامند ؛ پشکال در هندوستان فصل
باران را گویند حکیم خاقانی راست ــ هم خنده ... هم سرشک بارد ؛ گوئی پشکال هند دارد

پشکم با اوّل مکسور ثانی زده وکاف مفتوح ایوان و بارگاه بود و آنرا پشگم نیز گویند حکیم ناصرخسرو فرماید ــ این جنبش مقرر از یک خال ✦ افتاد برین بلند پشکم ✦ هم او گوید ــ پدیدار آمد از نجوم در خلق عالم پستی و کمی ✦ چو فردا این سخن گویان برون آیند زین پشکم ✦ پشل با اوّل مکسور دو چیز را گویند که بر یکدیگر بندند پشلنک با اوّل مضموم ثانی زده ولام مفتوح بمعنی پشتلنک است که مرقوم شد اثیر الدین آخسیکتی فرماید ــ بروز عذر پشلنگی و رسوای من هردم ✦ گیاه نو بروییدم برای عذر پشلنگی ✦ دوم نام قلعه باشد که بر قله کوهی واقع شده باشد استاد فرخی فرماید ــ آنکه زیر علم سپاهان سیه خز و تموز ✦ نزد بان در دیوار حصار پشلنک ✦ پشماکند با اوّل مفتوح ثانی زده پالان باشد حکیم سنائی فرماید ــ کفش عیسی به دوزاز اطلس ✦ خر او را بساز پشماکند ✦ پشن با اوّل مضموم ثانی زده ونون مفتوح نام جائیست که در انجا میان طوس سرلشکر کیخسرو و پیران ویسه سرلشکر افراسیاب جنگ واقع شده آخر الامر تورانیان را فتح میسر گشت و اکثر پیران نوازادگان گودرز کشته شدند و این جنگ را جنگ لادن و جنگ پشن نیز گویند استاد گفته ــ چون عارض تو ماه نباشد بروشن ✦ همرنگ رخت گل نبود در گلشن ✦ مژگانت همی کار کند در جوشن ✦ مانند سنان گیو در جنگ پشن ✦ پشنگ با اوّل و ثانی مفتوح نون زده چهار معنی دارد اوّل دست افزاری باشد از آهن دراز و تیز که نبایان دیوار را بدان سوراخ کنند دوم نام پدر افراسیاب باشد سوم زنبیر را گویند حکیم سوزنی در صفت زنبیر خوش این سه معنی را بترتیب نظم نموده ــ همچون پشنگ گیری اندر کنار شوخ ✦ گوئی که گرز توزی در قبضه پشنگ ✦ آنرا که از تو خورد بپا جایگه فتاده ✦ برداشت از زمین نتواندش پی پشنگ ✦ چهارم جور و جفا و ستم را خوانند درویش عبد العلی در منقبت گفته ــ بی تیغ از آن اجل پیشه ساز عدوت را ✦ گر خون فاسدش نرود بر کسی پشنگ ✦ پشولیده با اوّل مکسور و شین مضموم و واو مجهول بمعنی پراگنده و پریشان و ژولیده باشد شرف شفروه راست ــ دل درویش سراسیمه است ✦ طره دوست پشولیده است ✦ ابن یمین نظم نموده ــ بسان طره نو گردمی بسان دلم ✦ بس پشول که دارد بکنه آن نرسد ✦ پشه خانه و پشه وار و پشه غال بمعنی کرمست که مرقوم گشت پشه خورده پشیست که در تلخ بهم رسد و دیر به شود و گمان مردم آنکه این پشه از گندم پیدا شود

وآنرا بتازی قرحهٔ ملخی خوانند واین لغت از مسالک ممالک منقول است که مرقوم شد پشتی و پشیزه
و پشیزه دو معنی دارد اول پول ریزه باشد بغایت تنگ و کوچک حکیم سوزنی راست ؎
نرخ جماع از پشیزی رسید ند بباز کار ❊ فروشنده را نیست وای بر خریدار ❊ امیر خسرو گفته
؎ کانرا که بکپشیزه نیست چیزی ❊ خواری نکشد از بی پشیزی ❊ حکیم ناصر خسرو فرماید ؎
سخن تا نگوئی بهر یاربانی ❊ ولیکن چو گفتی پشیزه مبینی ❊ کمال اسمعیل منظوم ساخته ؎ حبابک
ز سر حرزان پشیزه نسیم ❊ حباب دایرهٔ آب و قطرهٔ باران ❊ دوم فلوس ماهی را گویند وآنرا الوالک
نیز نامند حکیم انوری نظم نموده ؎ نسیم لطف تو با خاک اگر سخن گوید ❊ حیات نطق پذیرد
از و عظام رمیم ❊ سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند ❊ پشیزه داغ شود بر مشام ماهی شیم ❊ پشین
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام پسر کیقباد است و اورا کی پشین نیز گویند ❊ ❊

فصل تاء فوقانی ❊ تش با اول مفتوح دو معنی دارد اول آتش را گویند مولوی معنوی
فرماید ؎ موسی اندر درخت نیم تش دید ❊ سبزتر میشد از درخت آن تازه ❊ حکیم فردوسی راست
؎ از آن [illegible] کاستی خوش ❊ زتیمار زد بر دل خویش تش ❊ دوم تیشه باشد
حکیم سوزنی فرماید ؎ ای سوزنی بسوزن توحید جیب کن ❊ آن سوزنی که از تو تبرا کنند و تش
و با اول مضموم حرارت و قلق و اضطرابی بود که بسبب اندوه عظیم در دل پدید آید پوربهای جامی
راست ؎ سوز با شد که بنده می آید ❊ هر دو روزه تبی و هر چاد تش ❊ امین از عدل تو زمانه خیانت
کی نماید مصر زآتش تش ❊ و با اول مکسور دو معنی دارد اول تشنگی را گویند دوم پوشش باشد
تشانخانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول جامهٔ خواب باشد از لحاف و نهالی و غیره وآنرا توشک نیز
گویند و گاه این اسم را بر توشک نیز اطلاق کنند اثیر الدین آخستگی گفته ؎ آنجا که تشانخانه
قدرت بنا کنند ❊ تن در دهد و طلاق ملایک عرش سبب ❊ دوم آفتابچی خانه را گویند شرف
شفروه نظم نموده ؎ شاید که آشتت دار سر الیش بود خضر ❊ زیرا که تشت خانهٔ او چرخ اخضر است
وار روی ادب آب خانه را گویند وآنرا نشستگاه نیز نامند و بتازی میرز خوانند امیر خسرو
فرماید ؎ و زجمع هرزه گویان بد بان چه عیب دارد ❊ شرمندگی نیرزد در تشتخانه تیز هم اوگوید
دهانی بهمه چون چاه میرز ❊ زبانی چون سفال تشت خانه ❊ تشلیخ با اول مفتوح و ثانی زده

ولام مکسور و یای معروف سجاده باشد و جای نماز بود **نشستوار** آفتابچی باشد و آن را
بریستان دار نیز گویند و مثال این لغت در زیر لغت تشتی خانه مرقوم شد **شمس فخری** راست ـه
ز بیم تسبب قهر تو نهند زهره ⁂ بجای چنگ و دف و جای مصحف و تسبیح ⁂ **تشک** با اول مفتوح
بثانی زده ابریشم خامی را گویند که هنگام کودکی نرم باشد و بجهد آنرا جالبها واند نیز گویند و بتازی قوحجرا خوانند
فصل جیم ⁂ **جبش** با اول مفتوح مهره باشد کبود که آنرا از آبگینه بسازند و رنگش بغایت شبیه
برنگ فیروزه بود مردم فقیر و کم بضاعت در بار کشند نگین انگشتر سازند و بزرگان بجهت آسیب
چشم در گردن طفل بیاویزند و بر تکمه و بانی کلاه شان باز وزند **حکیم سوزنی** راست ـه
جبش اگرچه برنگ فیروزه است ⁂ قدر فیروزه بود اندر جبش ⁂ **هم او گوید** ـه چشم بد تا ملک
افگنده گر به جبین ملک به بندد جبش ⁂ **جمجش** با اول و ثانی مفتوح بت و بتخانه باشد شاعر گفته
ـه چه دید تند رو شهریار نقش ⁂ در افتاد در بیم از دیو جمجش ⁂ و با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول مجلس شادی و مهمانی باشد **حکیم انوری** فرماید ـه در جشن آسمان وشش تو
ریخته نیاز ⁂ ساقی ماهروی تو در ساغر آفتاب ⁂ دوم عید را مانند **جشن بزرگ** ششم روز از فروردین
ماه باشد و آنرا نوروز خاصه نیز گویند **جشن ساز** نام روز اول باشد از سالهای ملکی **جشته**
با اول و ثانی مفتوح و مکسور و یای معروف پیمانه روغن بود و با اول مضموم و ثانی مفتوح آستین جامه
پیراهن باشد **جبشیر** و **جبشیه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف جولاهه باشد و آنرا
جوشیر و جوبشیره نیز خوانند و بتازی حائک گویند ⁂

فصل جیم عجمی ⁂ **چشام** و **چشخام** و **چشم** با اول مفتوح و شین منقوطه بالف کشیده
در لغت اول و دوم و با اول مفتوح بثانی زده دانه سیاه باشد بمقدار عدس و چون آنرا بر
زیاب عملایه کرده در چشمی که درد می کرده باشد بکشند بغایت مفید است چون جراحت
مادرزاد باشد نیک شود و این از مجربات است و آنرا جاکسو و چشمک نیز گویند **یوسفی طبیب**
گفته ـه چون از بدی بگذرد روزی چند ⁂ تا آهوی صحبت در آید بکمند ⁂ چشخام و نبات
مصری و ماميران ⁂ باید اغبار کرده در چشم افگند ⁂ **چشان** با اول مفتوح گزر را گویند
و آنرا پیشان و فشان نیز گویند **چشپیر** و **چشغر** با اول مفتوح بثانی زده در هر دو لغت و در اول

بابای عجمی مفتوح و در ثانی با فای مفتوح بر او زده نشان پایی را گویند عموماً و نشان پای شغال را
خوانند خصوصاً شاعر گفته ست ٭ تا قیامت ندید گل چفنم ٭ سگت آنجا که چفنه انداز د ٭ چشم زخم
و چشم زخم در هر دو لغت با اول مفتوح و ثانی زده و میم چشم زخم است پور بهای جامی
فرماید ٭ بیدار شد سپیده دمان که یا نیست ٭ از چشم زخم حوادث قطب جهان قضا ٭
کمال اسمعیل راست ٭ گردون آن لبکار همی خواند و دل ای دریغ ٭ از بهر چشم زخم که هستش نام و
نشان ٭ خواجه عمید لوبکی راست ٭ عطارد ما بدو رسم دیده بد ٭ که جادو خانه را
چشم زخم کرده ٭ چشنک با اول مکسور و ثانی زده افزون و غالب را گویند حکیم فردوسی
فرماید ٭ خرد چون شود کمتر و کام چشنک ٭ چنان دان که دیوانه خواهد پزشک ٭ چشم آرو
با الف ممدوده و رای مضموم و واو مجهول چیزی را گویند که جهت دفع چشم زخم بعمل آرند اعم
از آنکه برای آدمی یا حیوان یا کشت و باغ و خانه و سرای باشد سید حسن غزنوی نظم نموده
ست ٭ ای سر تا پا تنازکی سرو سهی ٭ از جمله نیکوان خوبی تو بهی ٭ بر حسن و جمال بیش می افزاید ٭
چشم آرو ترا چه خال بر رخ نهی ٭ حکیم ازرقی فرماید ٭ اولیا را که هست حسن نکو ٭ از بلا مست
کنند چشم آرو ٭ چشم اغل و چشم اغیل و چشمان پیش بگوشه چشم نگریستن بود شمس فخری
فرماید ٭ گر کند شه با خصم شکار بسوی گردون نظر چشم اغیل ٭ اختران بر زمین ریزند از بیم ٭
از پی بندگی شما اول ٭ چشم آویز چیزی باشد که از موی مشبک بافند و بالای آن را
در پیش چشم بیاویزند تا مردم ایشان را نه بینند و آنرا ایادی ایاسی نیز نامند شیخ اوحدی
راست ٭ سحر چشمان تو باطل نکند چشم آویز ٭ مست هر چند بپوشند نباشد مستور ٭ چشم نام
هیکلی باشد که جهت دفع چشم زخم نویسند ابوالحسن زلالی گفته ست ٭ تا نگاه از چشم بد ترسد ز تیر ٭
چرا اندازی با خویشتن ز چشم نیام ٭ چشم فشان افسون را گویند که افسون چشم زخم کند بدیهی
فرماید ٭ چشمش گوئی ز بهر چشم بد افسون ٭ چشم فشان است دل پرند جان است ٭
چشمک کلمه معنی دارد اول عینک را گویند دوم بمعنی چشنام است که مرقوم شد سوم گفته باشد
چشم گاو و چشم گاو میش نام گلی است که آنرا گاو چشم نیز خوانند خواجه نظامی فرماید
ست ٭ غنچه با چشم گاو میش بهار ٭ مرغ با گوش پیل گوش بهار ٭ چشمینه و چشمینه با اول مکسور

رنگی باشد مر اسب و اشتر را که آنرا خنگ گویند؛

فصل خاء منقوطه؛ **خشش** با اول مفتوح سه معنی دارد اول مادر زن و مادر شوی باشد
شمس فخری راست بیت دست خشش زمانه برکنده و شخوده؛ او از تپانچهٔ زن ریش اگر کشند
خشش؛ لیکن با واو نوشتن افصح است دوم تیر دو پیکان بود **شمس فخری** راست بیت در راه
مدح ذات تست کلکم چو بین که دائم؛ از فرق پای سازد در وقت رفتن خشش؛ سوم نعل باشد آنرا
کفش نیز خوانند **حکیم سوزنی** نظم نموده بیت دست شاه نخشش بر وصله را؛ سوزن شاه نیست دست
بخشش؛ **خشاده** با اول مکسور پاک کردن باغ و کشت زار بود از خس علف خود رو و بریدن
و شاخهای زیادتی از درخت **شمس فخری** راست بیت بهر نوعی که خواهی اهتمامش می باشد
صاحب زرع و خشاده؛ **خشای** با اول مضموم بمعنی خوش کننده بود **حکیم نزاری** نظم نموده بیت
شهریار بشرق شمس الدین علی؛ خسرو ظالم کشی عالم خشای؛ **خشت** با اول مکسور سه معنی دارد
اول معروف است دوم نیشک دوازدهم از جملهٔ بیست و یک نیشک باشد **حکیم سوزنی** گفته بیت
خشت را از بان نبردی سماری خم زدی؛ خم چو بگشادی نکی بی استوار؛ سوم تیر باشد
کوچک و در میان آن حلقه از ابریشم تافته بندند و انگشت سبابه را در میان آن حلقه کرده
بجانب دشمن بیندازند **حکیم فردوسی** فرماید بیت ببالای سر برد بیرون ز پیل؛ بانگشت خشت افگنی
هر دو میل؛ **حکیم اسدی** فرماید بیت چنان از دلیرش گرد بگیان؛ شمردی هر خشت گران
خشتک با اول مکسور ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح اول پارچهٔ چهار گوشه را گویند در زیر بغل جامه
و میان تنبان بدوزند **کمال اسمعیل** اصفهانی آورده بیت قدرش چو کشد دامن نعمت بر قدر
همچو خشتک را نوی ادبر افگنده باد؛ دوم اسپه زانو را گویند **خشته** با اول مفتوح مفلس باشد یا گدا
خشیجان با اول مفتوح اخشیجان است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد **اثیر الدین**
اخسیکتی فرماید بیت چهار انه فراهم بسته بنای مهندس دل؛ که از معمور گردد در ویرانه اخشیجان؛
خشکاب با اول مفتوح ثانی زده مانع را گویند **آذر هروی** راست بیت آنکه در قبلهٔ عالمی
نبود؛ هیچگه مانعی و خشکابی؛ **خشکار** با اول مضموم دو معنی دارد اول آردی را گویند که نخاله
آنرا جدا نکرده باشند و آنرا خشکه نیز گویند **حکیم خاقانی** گفته بیت بدین نان ریزه ها منگر که دارد نیست

بدین سفره * که از دریوزهٔ عیسی است خشکاری در انبانش * خشک اماز مرضیست که هر چند
مریض آب خورد تشنگی برطرف نشود و آنرا بتازی استسقا خوانند خشک پشت لاک پشت را
گویند و آنرا سنگ پشت نیز خوانند حکیم سوزنی راست ــه خیک بازو خشک پشت آغاز
رسوه یک گروه * باز این را خشک پشت و آن همی خاربد سر * خشکسار زمینی را گویند که دور
از آب بود و باران نیز در آن زمین نباریده باشد خواجه نظامی فرماید ــه بهر خشکساری که خسرو
رسید * ببارید باران گیا بر دمید * خشک نازنانی را گویند که بی نان خورش باشد مولوی
معنوی فرماید ــه چون روزگر دد سیه رو از بهر کشت * از بهر که * تا خشک ناز او شود از انبست
بر مایه تر * خشک ریش و خشک ریشه دو معنی دارد اول خشکی بود که بروی جراحت
بسته شود سیف اسفرنگی گفته ــه با خشک ریش پیر فلک سر نهاده * بر زخم گاه جاده مرهم
کشاده * ضیاء الدین نظم نموده ــه نه دشمنت ز حوادث زمرگ باز رهد * نه خشک
ریش اجل به شود ز لیشما کند * خشتی با اول مضموم زن فاحشه را گویند بیدار رازی گفته ــه
دشمن آل علی دانی که کیست * آن پدر گشتگان مادر خشتیست * خشتو با اول مضموم و ثانی
زده مادر شوهر و مادر زن را گویند استاد فرخی گوید ــه بد سگال تو و مخالف تو * خشتوی
جنگجوی با داماد * مختاری در هجا گوید ــه لشکریک که در هجا میکرد * بوی خشونت کردم تحریر
فرستاد * و با اول مفتوح در عربی جرمای زبون باشد خشتودن با اول و ثانی مضموم درا و
معروف پیراستن درخت را گویند خشتوک با اول و ثانی مضموم حرامزاده بود مولوی معنوی
فرماید ــه بیشتر آمد وجود آدمی * بر غدر سودا ان وجود آدمی * در وجود ما هزاران گرگ و خوک
صالح و ناصالح و خوب و خشتوک * خشتی با اول مضموم و ثانی مکسور چیزی را گویند که سفیدی آن
تا بعضی غایت بد شاد دو غالی خشک را گویند خشیش با اول مفتوح و شین منقوطه مکسور و یای
معروف نیز آمده * خشتیج و خشتینه رنگ سیاه را گویند عموماً چنانچه کسائی گفته ــه
کوهسار خشینه پالیش از زین * که فرستد لباس حور العین * و در تازیانه آورده که بطریق خصوص
بازی را گویند که چشم و پشت آن سیاه باشد و در شکار سخت دلیر بود و بهر چه از مرغ بچگی
بر آید گر خوره چشمش سرخ بود حکیم سنائی فرماید ــه در بهار چین دو بالی در بهار رنگینه

حمله و بازی خشین خنده کبک دری ؛ سید ذوالفقار شروانی راست ؎ اندران موضع
که فرمان ترا باشد نهیب ؛ وندران کشور که تهدید ترا باشد عتاب ؛ کرکدن بی شاخ و بی چنگل
بود باز خشین ؛ باز بی دندان و بی چنگل برآید شیر غاب ؛ شمس فخری راست ؎ نیارد کرد
در ایام عدلت ؛ جفا بر تیهوان باز خشینه ؛ **خشنبار** با اول مفتوح و ثانی زده و شین منقوطه مکسور
و یای معروف و نون موقوف نوعی از مرغان باشد که پشت آن مانند باز خشین سیاه و در میان
سرش سفیدی بود حکیم فردوسی فرماید ؎ پیاده همی شد برای شکار ؛ خشنبار دید اندران چشمه سار ؛

فصل دال ؛ **دشش** با اول مفتوح بمعنی خود آراستن و پرساختن بود مولوی معنوی
فرماید ؎ ادفش خود و زدش خود باز ره ؛ که سوی شه تافت آن شه باز ره ؛ **دشبیل**
با اول مضموم و ثانی زده و بای عجمی مکسور غدود باشد و معنی ترکیبی آن تذکره چه در اصل دشت بیل
بوده و دشت بمعنی بد و درشت است بیل و بیله گره را نامند بمرور ایام تای ثناة فوقانی
بجهت تخفیف حذف نموده دشبیل خوانند **دشت** با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد
اول صحرا و بیابان را گویند حکیم انوری فرماید ؎ محنت زده که کلبه داشت بدشت ؛ با نعمت و
ناز دید بیش خویش مگیشت ؛ گفتمش که گنج یافتی گفتا نی ؛ بوطالب بن نعمه برین دشت گذشت ؛
دوم شهریست از خراسان که بدشت بیاض اشتهار دارد مولوی معنوی فرماید ؎ ذنجارا
بندهٔ صدر جهان ؛ متهم شد گشت از صدرش نهان ؛ مدت ده سال سرگردان بگشت ؛
گه خراسان گه کهستان گاه دشت ؛ سوم صحرائیست از ترکستان زمین که بدشت
قبچاق مشهور است و با اول مضموم بمعنی بد و زشت باشد و بنام بد و زشت کسی را خواند
و دشنام گویند بمرور ایام و تغیر السنه تای فوقانی را انداخته دشنام گفتند دشمن نیز در اصل
دشت بوده چنانچه دشت بمعنی بد و زشت است چنانچه سبق ذکر یافت و من دل را گویند پس
معنی ترکیبی بد دل و زشت دل باشد و درین کلمه نیز تای فوقانی انداخته دشمن خوانند دشوار
و دشخواره و دشبیل نیز ازین مقوله است و با اول مکسور در زبان هندوی بمعنی تنهائی آمده
دشتی با اول مضموم و ثانی زده و تای فوقانی مکسور کرمی باشد سیاه و دراز که بیشتر از میان
گل و لای تیره پیدا می شود و بر عضوی بچسپانند خون را بمکد و آنرا زلو و سکوک و دیو چه نیز

گویند مولوی معنوی فرماید ــه مرد زین خانهٔ مجنون که کردی چون زهجران چون ؛ چو درشتی را فرو بردی عجایب نیست خون رفتن ؛ دشخوار با اول مضموم دشواره باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ــه گر آسانی همی باید ت فردا ؛ بگیر از نهی دنیا کار دشخوار ؛ مولوی معنوی نظم نموده ــه جام جفا باشد و دشخوار خوار ؛ خون ز کفت دوست بود خوش بود ؛ دشم با اول مفتوح بثانی زده نام غله ایست شبیه بماش در حبشه نه در رنگ که آنرا اشاغل نیز گویند و بتازی درجع و بهندی ارهر و دو بعضی از فرهنگها دسم بسین غیر منقوطه تصحیح نموده اند دشمه با اول مفتوح بثانی زده نام یکی از مبارزان ایران بود دشتک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک خطا حکیم فردوسی فرماید ــه خطائی و چینی و دشتکی و رهر ؛ زخون ایساوش ندارد بهر ؛ دوم خوشه خرما باشد و آنرا ذلیک و شلارب نیز گویند دشتکی با اول و ثانی مفتوح روزگار را گویند آغاجی گفته ــه دشتکی بشوخی دشتگی خویش ؛ ربود ان صبت سنگ را ز برم ؛ دشته با اول مفتوح بثانی زده نوعی از خنجره است که مشبه تر دم لا ر دارند خواجه نظامی فرماید ــه من آن رودم سالار تا زی ششم ؛ که چون دستهٔ صبح زنگی کشم ؛ دشوارگر با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی کوهسار را گویند ز راتشت بهرام گوید ــه همه ادوان را بد شوارگیر ؛ برند اندران روزگار ی تیر ؛ سهم او گوید ــه بدشواری از جایگه برگزید ؛ مر آن رابد شوار گه در آفرید دشتک با اول مفتوح و شین منقوطه مکسور و یای معروف مشت را گویند ؛

فصل الرای ؛ رشن با اول مفتوح هشت معنی دارد اول نام فرشته ایست که عدل بدست اوست دوم نام روز هژدهم است از هر ماه شمسی در بن روز بد ستان صحبت داشتن و نیکو کردن ممنوع است حکیم فردوسی نظم نموده ــه چو هور سپهر آمد در روز رشن ؛ ترا زندگی باد هر دم خوش ؛ اوستاد عنصری فرماید ــه در آمد در ان خانه چون بهشت ؛ بروز رشن از ماه اردی بهشت ؛ سوم قسمی از جامهٔ ابریشمی بود بس لطیف و گرانمایه چهارم ارش را گویند از سر انگشتان دست باشد تا آرنج آئین دو معنی را کمال اسمعیل نظم آورده ــه چو شاه خلق لطف تو عرض سیاه لطف دهد ؛ سیاه ارش سوسن گلش سترکش باد ؛ اگر چه دامن کوه است جای پرورش ؛ بساط کوه که خار است اطلس و رشن باد ؛ بپای همت عالی اگر بپیمائی ؛ چهار طاق فلک جمله

کم زنیک رشش باد ٭ پنجم زمین لشته لبته را خوانند ششم قسمی از خرما باشد بالیده و سیاه رنگ شود
هفتم سیماب را نامند هشتم نوعی از نخجیر است و بتازی با لشدید باران اندک و ریزه ریزه را گویند
و رشاش جمع آنست دبا اول مضموم گردانیدن چشم بود از روی غضب **حکیم سنائی** فرماید
ے جلجلی او فتاد در مسجد ٭ نزل و هزل مضحکه از پی جبه که فقیر از کره رو ازو رشش کرده ٭ باز ابر
چشم رشش کرده ٭ **رشت** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نام شهری است
از ولایت گیلان که دختران آنجا بند تنبان خوب بافند شاعری گفته ے دختر انکه ساکن
رشت اند ٭ همچو طاوس مست میگردند ٭ از پی مشتری بهر بازار ٭ بند تنبان بدست میگیرند
وآن داخل سرلشکر است ملک فلک دو رشش است سه لبس در که بیش و انچه سه لبس است آن را تخت
و حاکم نشین آن رشت باشد و انچه بیش است حاکم لبس آنست شهر لاهیجان است دوم خاک را
گویند **قمر الادی** راست ے چون نباشد بنای خانه درست ٭ لی کمانم که زیر رشت الی
حکیم زجاجی فرماید ے کس از روی مدحون تواند گریخت ٭ خصوصا که بر سر فلک خاک بیخت
رشته با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروف است دوم نام موضعیست که از اعضای
مردم بر آید مثل تار ریسمان آن را تار ذنیر گویند **حکیم سوزنی** این دو معنی را بترتیب نظم آورده
ے بر در رشته مجوای او برنج ٭ بچرخ دیده آرد هشته هشته ٭ دم عیسی کشادن رشته نیست
اگر آن رشته را مردم رشته ٭ از مصراع ثانی معنی اول و از مصراع اول معنی ثانی مراد است سوم
نوعی از حلوا باشد چهارم نام اسپی است **رشتهٔ تب** با اول مکسور ریسمان خامی باشد
که بجهت رفع تپ افسون گری چند بر آن رشته زنند و بر گردن شخص تپ دار به بندند تا شفا
یابد **امیر خسرو** فرماید ے پیچیده بود سخن بر نجی ٭ چون رشتهٔ تپ بود گره گیر ٭ **رشتی** دو معنی دارد
اول بمعنی خاکساری باشد چنانچه **حکیم سنائی** در تعبیر خواب گوید ے رقص کردن بخواب رشتی دان
بیم غرق است و مایه رشتی ٭ دوم خاکروب را نامند و با اول مضموم دو معنی دارد اول
رشش را گویند دوم نام کیمیاگر است بدین سبب رشتی زر خالص را گویند و با اول مکسور دو معنی دارد
اول معروف است دوم رشت باشد **اوستاد** فرموده ے طبع لقا شش به کلک رشت در
خانهٔ مانی و آذر سوخته ٭ **رشک** با اول مفتوح معروف است **مولوی معنوی** فرماید ے

یک دهان خواهم به پهنای فلک ✤ تا بگویم وصف آن رشک ملک ✤ و با اول مکسور پنج معنی دارد
اول تخم سپش را گویند مختاری در هجو غلام خود گوید ؎ سر شن ز رشک جو ابریشم ریخته خشخاش
نقل ز کنده چو در گور سوخته مردار ✤ پور بهای جامی راست ؎ پوستین دی نی استان
سپش ✤ خانهٔ رشک و خانمان سپش ✤ دوم نام کژدم است و آنرا بتازی عقرب نامند سوم
راست ایستاده باشد چهارم شخص بزرگ ریش را خوانند پنجم بمعنی عبور آمده آنرا رشک نیز گویند
رشکن با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مکسور بمعنی غیور آمده **رشن** با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول نام ملکیست دوم بمعنی گزیدن و در عربی دو معنی دارد اول ناخوانده رفتن
بخوردن طعام عروسی دوم سر بردن سنگ بود در کاسه و دیگ و مثل آن **رشنم** با اول مفتوح
بثانی زده نجار را گویند **رشتواد** با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح نام یکی از سپهبدان همای است
که مشهور بهمن است آورده اند که سپاهی از رومیان آمده ولایت همای را تاختند و مرزبان با رومیان
جنگ کرده کشته شد همای رشتواد را که هم سپهبد و اسپهبد نژاد بود بجنگ رومیان تعین نمود و آب
نوکرا و شد چون رشتواد لشکر خود را از نظر همای میگذرانید همین که نظر همای بر داراب می افتاد شیر
پستانش میجوشید تفصیل این اجمال در شاهنامه و دیگر تواریخ بشرح و بسط مرقوم است حکیم
فردوسی نظم نموده ؎ یکی مرد بد نام او رشتواد ✤ سپهبد بد و هم سپهبد نژاد ✤ بفرمود

تا لشکر کشد سوی روم ✤ بشمشیر ویران کند مرز بوم ✤

فصل زای منقوطه

✤ **زشت** با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی دویدن آمده **زستیاد** با اول مکسور غیبت را گویند ✤

فصل شین منقوطه

✤ **شش انداز** کسی را گویند که شش طول بازی میکرده باشد
ششتا تنبوره شش تار را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ می خورد
شش تا زند غیبت کند لوطی بود ✤ او مسلمان دشمن ملحد از بهر خدای ✤ **ششخان**
و **ششخانه** با اول مفتوح بثانی زده خیمه را گویند و آنرا کندی نیز نامند و معرب آن
ششخانج باشد سید سراج الدین سیکری راست ؎ مشتری بر طالع ایام تو
موقوف کرد ✤ هر سعادت کاندرین ششخانه اصطرلاب یافت ✤ و در بعضی از فرهنگها

بمعنی پرده نیز مرقوم است **شمش سری** زر خالص را گویند حکیم **خاقانی** فرماید ع شمش سرخ سر
آنکه خلق خواند خرد هفت سر اژدها ندارد دگر * **شمش سو** جهات سته را گویند **شمشدان** شمشه
ششش و بعد از رمضان را گویند و درین شش روز روزه داشتن سنت است و با اول مفتوح
بوی گنده و ناخوش بود که از دهان آید طیاق اطعمه نظم نموده ع از دهان تو همی اندغساک کشنجی
ریخت سوی بیت از هبایک *

فصل غین منقوطه * **غشته** با اول مفتوح بثانی زده یعنی آغشته بود بمعنی آمیخته
بدر چاچی راست ع صرصر صور فلک را هفت دامن بر درد * رشته را آغشته ندهد گوشه دستار من
فصل فا * **فش و فشان** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کاکل اسپ را گویند
و آنرا ایش نیز خوانند حکیم **خاقانی** فرماید ع از خون مردان رزم روی بشوید چون بند زلف
اسپان ثبات جعد نهند بر عذار * دوم شبه و مانند بود حکیم **فردوسی** راست ع یکی بچه بد
چون گوی شیر فش * ببالا بلند و بدیدار کش * حکیم **ازرقی** در صفت قلم گوید ع آب سبز و
خاک جنبش مرغ ناهی و تار فش * زر بهای و سیم شکل و زر فشان و مشکبار * سوم سر دستار بود
مقدار یک وجب بیشتر و کمتر بطریق طره بگذارند حکیم **فردوسی** فرماید ع همی بود شش
هم بدستار فش * پر اندیشه دل دست کرده بکش * **شاه داعی شیرازی** است ع
فراخ آستین کرده و فش دراز * که من کار خود کرده ام خوش دراز * چهارم آواز کشودن
از ار بند و امثال آن باشد **شیخ سعدی** بنظم آورده ع بپرسیدم از حکیمی هوشمند * کاندرین عالم
یکو آواز چند * گفت در عالم بسی آوازهاست * زان چهار است ای برادر سودمند *
قلقل قرابه و چپچاب نوش * چرچر قلیه فش شلوار بند * **فشار** با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول معروف است **نجیب الدین کلیا بقائی** راست ع بحکایات
که آب حیات زو بچکد * اگر مسوده شعر من بفشاری * دوم بمعنی پاشیدن و ریختن باشد
کمال اسمعیل در قصیده گوید ع به بحر بو العجب آئین و کوه راه نشین * ببرق آتش بار و
بباد باد فشار * **فشافاش و فشافش** با اول مفتوح آواز تیر باشد که در پی هم
اندازند **مولانا عبد الله هاتفی** راست ع بر آمد بنا ورد برنا و پیر * چکاچاک خنجر

فشافاش نیز ؛ فشتان با اول مفتوح بمعنی چیستان نیست که مرقوم شد

فصل کاف ؛ **کش** با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام شهریست از ولایت ماوراءالنهر نزدیک
شهر سمرقند و آنرا شهر سبز نیز خوانند آورده اند که حکیم بن عطا که بمقنع اشتهار دارد و مدت دو ماه هر شب ماهی
از چاهی بر زیر کوه سیام که در نواحی شهر کش واقع است بر می آورد و پرتو آن ماه چهار فرسخ
در چهار سو می افتاد **استاد سیف اسفرنگی** فرموده ؎ عشق بتهمت نظر آفتاب را ؛ چون
مه چاه کش کند لبسته چاه عاشقان ؛ **حکیم سوزنی** نظم آورده ؎ خیره فتاد چیره سری را
چو از خری ؛ تا آفتاب ماه بر آرد ز چاه کش ؛ دعوی کند خدائی و هیچ خلق را ؛ نتوان که دست گیرد
از جوع و ز عطش ؛ دوم هر گوشه و بغوله را گویند عموماً و بغوله ران و بغل را خوانند خصوصاً خواجه
حافظ شیرازی راست ؎ می ریز و کش و سجاده زهدم برد دوش ؛ وای گر خلق شود واقف
ازین تزویرم ؛ سوم سینه را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ جوانی بگیرد ز ایرانیان ؛ گشاده
کش و تنگ بسته میان ؛ **شیخ سعدی** فرماید ؎ بینداخت شمشیر و ترکش نهاد ؛ چو بیچارگان
دست بر کش نهاد ؛ و با اول مکسور خطی را گویند که بجهت بطلان بر نوشته بکشند و آنرا کشته نیز گویند
مولانا کاتبی نظم نموده ؎ دفتر لوح و قلم را کاتبی ؛ کش و عفوی کش بجرم کاتبی ؛ **کشاخل**
با اول مفتوح و خای معجمه مضموم خسی باشد از غله و آنرا شاغل و شاخول نیز گویند و بهندوی آنرا [illegible] خوانند
کشتان با اول مفتوح دو معنی دارد اول خیمه بود که بیک تیر استاده کنند و آنرا تبازی
گنبدی نیز خوانند دوم نام ولایتی است مشهور **کشاورز** با اول مفتوح دو معنی دارد اول مزارع را
گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ کشاورز با مرد دهقان نژاد ؛ یکی شد بر او هنگام داد ؛
کشاورز شغل سپه باز کرد ؛ سپاهی کشاورزی آغاز کرد ؛ دوم زمین زراعت را گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ در کشاورزند بنگر ؛ این فرومایگان خس و خارانند ؛ هم او گوید
؎ چون کشاورز خوک و خار گرفت ؛ تخم گر بفگنی بود تاوان ؛ **کشتار** با اول مضموم
ثانی زده جانور بسمل کرده را گویند و آنرا تازی مذبوح خوانند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎
ببین خویشتن را چو خود کرده ؛ پلید چو مردنت ز کشتار خویش ؛ **اثیر الدین اخسیکتی** راست
؎ من آب پاکم و آن نظم تیره مردار است ؛ جدا ز آب توان کرد غره از کشتار ؛ گشتمند

زمین مزروع را گویند حکیم اسدی راست ٭ دو منزل زمین تا سراسر بلند ٭ پر آب خوش و میوه و
کشتمند ٭ اوستاد فرخی فرماید ٭ بدخل بنگ و ترتیب بهشت آب تمام ٭ بکشتمند باغ و بستان
بر روز ٭ کشتو با اول مفتوح انگور نیم پخته را گویند و آنرا الغستو نیز خوانند کشتوک با اول مفتوح
ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف الاک لشت را گویند کشته با اول مکسور سه معنی دارد
اول بمعنی کاشته بود و آن معروف است اوستاد گفته ٭ ندانم کمتر از کل خلایق ٭
که در دل تخم مهر تو نکشته ٭ دوم شفتالو و آلو و زرد آلو و امرود و امثال آنرا گویند که تخم بر آورده
خشک کرده باشند ٭ حکیم سوزنی فرماید ٭ ثنا گوئی ترا دل میتواند غم ٭ بدو نیم است چون
امرود گشته ٭ هم او گوید ٭ قدم چو چهره و پیاده سری چو کنده گور ٭ لبی چو گشته آلو اخی چو تره باد
سوم نوعی از عطریات را گویند کشتی بمعنی دوم اشتی است که در فصل کاف از باب سین مرقوم شد
حکیم سوزنی فرماید ٭ از میان کشتی گشتی در سر افکندی کلاه ٭ وز منی گشتی بری الکرده
اختیار ٭ کشنج با اول و ثانی مفتوح ریسمان باشد که خوشه‌های انگور را بر زیر آن بگذارند تا بهوا
بخورند کشمش شود و این برخلاف آونگ است چه قسم انگوره که خواهند نگاه دارند از ریسمان‌ها آویزند
و شرح آن در ذیل لغت آونگ مرقوم است حکیم تراری قهستانی راست ٭ دختر رز
برهنه آونگان ٭ مانده چون کشمش از فراز کشنج ٭ کشتخان و کشتیخان با اول مفتوح بثانی زده
دیوث را گویند کمال اسمعیل راست ٭ من گر چه نیم سزای استیفا ٭ دانم نه پسندیم بدربانی
لی لی بخدا اگر عمل جویم ٭ اینهمه ابلهی و کشتخانی ٭ حکیم سوزنی فرماید ٭ به پیش گل بهین رخ بهی طلب
زنان کوز بد نظر نیست گل دکوز را کشتخانی ٭ حکیم خاقانی نظم نموده ٭ شاعر زرگر تولی شاعر
دیگر منم ٭ کیست که باد بر بت زین دو کشتیخانه برده ٭ کشمش با اول مفتوح بثانی مکسور دو معنی دارد
اول ناز و کرشمه را گویند دوم بمعنی میل و رغبت باشد اوستاد فرماید ٭ اگر از جانب معشوق باشد
کششی ٭ کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد ٭ کشف با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول لاک پشت باشد دوم برج سرطان را گویند حکیم فردوسی فرماید ٭ چو کرد اختر فرخ ایرج نگاه ٭
کشف دید طالع خداوند ماه ٭ کشفته با اول و ثانی مضموم چهار معنی دارد اول کشودن شگافتن بود
کمال اسمعیل نظم نموده ٭ دل برگرفته ام ز بد و نیک روزگار ٭ تا پرده های راز فلک بر کشفته‌ام ٭

دوم پراگنده و پریشان شدن را گویند اثیر الدین اخسیکتی فرماید ؎ ملکت بر و قیصر و فغفور
تماشاگه تست ٭ حل برائی که روزی تماشا نشود ٭ دولت انها فزونت شد و کار کشفت ٭ هر که فرقت
شود بر تا هرگز نشود ٭ سوم پژمرده گشتن را گویند عبد الواسع جبلی راست ؎ شگفته بدم
چون به تنها درخت ٭ کشفته شدم چون آبان گیاه ٭ چهارم بمعنی نابود و معدوم شدن آمده ٭
حکیم سوزنی راست ؎ چو زر لبایل بختی بدست خویش ٭ که از نهیب تو گردد بر کشفته بکار
کشکاب و کشکاه با اول مفتوح ثانی زده آش جو را گویند کشکرک با اول مفتوح ثانی
زده و کاف و راء هر دو مفتوح نام جانوریست که رنگش سیاه و سفید در هم باشد و دم دراز دارد
و آنرا عکه نیز گویند و بتازی عقعق خوانند خواجه حافظ صابونی بزبان قزوینی گفته ؎ چند
کوتر و قمری و کشکرک ٭ با تو دهم که سرخ کس او می بهشتی ٭ کشکشان یعنی کشان باشد مولوی
معنوی فرماید ؎ بمن نگر که مرا یار امتحان کرده بجای برده الکشکشان بگذاری ٭ کشکله
با اول مفتوح ثانی زده و کاف و لام هر دو مفتوح نوعی از پای افزار باشد که شاطران و پیادگان
در پای کنند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ پای پاکیزه برهنه بر لب ٭ چون بیانداز دو بدن کشکله
کشکنجیر با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح زده و جیم مکسور و یای معروف آن باشد که چوب
کنده باید ستونی بر زمین فرو برند و آن چوب را شکافته علاقه بکی در آن تعبیه کنند و ریسمان را
بر زیر آن انداخته از آن شکاف بگذرانند و از یک سر آن توبره بر یک سنگ باید و ریسمان
آن ستون نصب نمایند تا کسی که بیشتر کشیدن کمان کند بیست چوب آن ...
سر دیگر ریسمان را بکشا کشتی در آورد و بتازی آنرا منجنیق و بهندوی منجنیق خوانند منوچهر گفته ؎ دار شکن
مهرگان اسپهبد عادل دید ٭ آن کجا تنها بکشکنجیر انداز دو صد سنگ ٭ حکیم سوزنی ...
گر گشد در روش شعر کمان جو منی ٭ منکه با قوت بهرام و با خاطر تیز ٭ من کمان را و خداوند کمان را
که خداوند کمان از دو کمان کشکنجیر ٭ با اول مضموم توپ کلان را گویند که بدان دیوار قلعه بشکنند و بعضی گویند
بمعنی منجنیق آن کوشک سوراخ کن است چه کشک مخفف کوشک بود و انجیر سوراخ را گویند
حکیم انوری فرماید ؎ نه منجنیق رسد بر سر کشکنجیر ٭ نه تیر چرخ نه سامان رسد ان ...
شمالی دهستانی راست ؎ چنان شود سوی دشمن شهاب کینه او ٭ که تیر باب ...

کشکنجه؛ کشکنه با اول مفتوح بثانی زده و کاف مکسور نان جو را گویند و آنرا کشکین نیز نامند کشکو با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی کشکانست که مرقوم شد دوم نام مرغی است که بکشکرک موسوم شد و آنرا عکه نیز نامند کشکول بمعنی خچکول است یعنی کچکول که در فصل خا از باب جیم مرقوم شد کشکین و کشکینه بمعنی کشک است که مرقوم شد حکیم تراری قهستانی نظم نموده

اگر نان میده سیتم نداد؛ بدنان کشکین کین جانم نداد؛ کشمان با اول مکسور بثانی زده زمین زراعت را گویند و آنرا کشمند نیز خوانند حکیم تراری قهستانی راست

از حبوبات در همه کشمان نیست چندانکه در کشته قج؛ هم او گوید

کشمان تیر جنا بمیں بهشتست هست؛ گوی فزای خاطر پاکیزه من است؛ کشمیر با اول مکسور بمعنی کاشمیر است که مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید

یکی شاخ سرو ار بدار بهشت؛ بپیش در شهر کشمر بکشت؛ نجیب الدین جربادقانی راست

دماغ دیده من سالهای وافر شد؛ که از خیال تو آن کشمر است و این کشمیر؛ کشمور با اول مفتوح نام دشتی باشد کشنه با اول مفتوح نوعی از سمار وغ باشد و معرب آن کشنج است که مرقوم گشت کشو کشف باشد و آنرا باخه و لاک پشت نیز خوانند کشوا نام پهلوانی پای تخت کیکاوس بوده کشور با اول مکسور بثانی زده و واو مفتوح اقلیم را گویند حکیم انوری فرماید

صیت تو هفتاد کشور زان سوی عالم گرفت؛ تو بدان منگر که عالم هفت تا شش کشورست؛ حکیم خاقانی فرماید

گوئی اندر کشور ما نمیخیزد وفا؛ با خود اندر هفت کشور هیچ جای بر نخاست؛ کشنه با اول مکسور و ثانی مفتوح خطی را گویند که بر نوشته بجهت ابطال بکشند و آنرا کش هم خوانند کشیش پیشوای نصاری باشد در علم و زیارت و معرب آن قسیس است خواجه نظامی گفته

ترا بود دیری ساز کرده؛ کشیشان اندرو بس سالخورده؛ این هر دو معنی را حکیم خاقانی به قید نظم آورده و معنی فارسی از مصراع اول و معنی عربی از مصراع ثانی بر می آید

کشیشان را کشش بینی و لیوش؛ به تعلیم جو من فشیش داما؛؛

فصل کاف عجمی؛ گش با اول مفتوح بمعنی خوب و خوش باشد حکیم سنائی نیست آورده

در شهد چه خوشست که در کام تو نیست؛ با لنگ چه کسی است که در گام تو نیست؛ در شهر کدام دل که زد در دام تو نیست؛ بی بال بان مرغ که در دام تو نیست؛ حکیم فردوسی فرماید

ع هم انگه برآمد یکی باد خوش ٭ ببرد آبروی هوا گرد کش ٭ و با اوّل مکسور دل را گویند
پور بهای جامی راست ع از دل آن دی و بلندی وی ٭ هرکه بر رست بر بسوز دکش ٭
کشاد با اوّل مضموم چهار معنی دارد اوّل معروف است دوم فتح را گویند **قاسم انوار** فرماید
نغمهٔ مطرب خوش گو بهم پیوسته است کلام ٭ ساغر ساقی مه رو بهم فتح است وکشاد ٭ سوم بمعنی خوشی
و خوشی آمده **مولوی معنوی** فرماید ع چندین حلاوت و مزه و مستی وکشاد ٭ چون چشمهای
مست تو نقاش چون کشاد ٭ هم او فرماید ع زین نسق میگفت با لطف وکشاد ٭ در میان
گریه یار واوفتاد ٭ چهارم رها کردن تیر بود از شست **امیر خسرو** نظم نموده ع گردون
کشاد شست تو و چون و نشانه ٭ خوانده عون مرکب صرحیانه را ٭ **کشادنامه** فرمان
پادشاهان را گویند و آنرا تیازی منشور خوانند **حکیم خاقانی** فرماید ع داری کشادنامهٔ جهان
در ره فلک ٭ کوده گیا نزل تو اینجا برافکند ٭ **اثیر الدین اخسیکتی** راست ع کشادنامهٔ منشور نار
بدیر باز مراد ٭ نورد واقعه کوتاه کرد چون طومار ٭ و بعضی از فرهنگها بمعنی عنوان نیز نوشته‌اند
هست **حکیم خاقانی** راست ع خواهی که نزل جان دهدت ده گیای دهر ٭ بستان کشادنامهٔ
عنوان صبحگاه ٭ **کشاسب** وکشاسب **گشتاسپ** را گویند **حکیم اسدی** راست ع
چو لهتی شد از شب بشد گشتاسب ٭ بکوشاسب آمدش دخت گشتاسپ ٭ هم او گوید ع
تو این تاج زر یافتی در کار ٭ ... از شاه گشتاسپ اسفندیار ٭ **کشسپ** با اوّل مضموم و ثانی
زده و بای عجمی ... را گویند و آنرا اشتب و شسپ نیز گویند **کشت** با اوّل مفتوح سه معنی
دارد اوّل معروفست دوم بمعنی حک کردن و محو ساختن بود **شیخ اوحد الدین** این دو معنی را
نظم آورده ع گوهر که در جهان تماشا رونده گشت ٭ مار البل نقیسکه بماد دشت بر گذشت ٭ ناگاه
ز نقش چهرهٔ او پرده برگرفت ٭ با نقش دیگران ز ورق میکنیم کشت ٭ **حکیم سوزنی** فرماید ع
بسی گناه صغیره کبیره کردم کشت ٭ نه از کبیره خطر بد نه از صغیره مرا ٭ سوم جزیره باشد ٭
کشت برکشت نام نباتیست که بریسم پیچیده باشد مانند ریسمان بافته و آنرا بیخ عدد بود
و آنرا پیچکی نیز گویند قاطع شهوت و باه باشد و مقلل منی و از خواص وی آنست که اگر کودک صغیره
گهواره بسیار گریه میکند اگر در زیر سر وی یکعدد از آن بنهند آرام گیرد و گریه نکند **کشنک** با اوّل با شد

وآنرا سرگین گردان نیز گویند **گشسپ** با اول مضموم ثانی مفتوح و سین زده دو معنی دارد
اول گشسپ باشد و آنرا آذر گشسپ و گشتسپ نیز خوانند حکیم **فردوسی** فرماید ع مرا گر
همی دادخواهی بکس * همانم گشسپ و سوار است بس * دوم بمعنی جهنده و خیره کننده و گستاخ را
نیز نامند **گشن و گشنین** نام ماه چهارم از ماههای ملکی باشد **گشنه** با اول مضموم ثانی زده و نون مفتوح گیاهی
دوائی مختفی بمعنی کرشنه آمده و کشنه با شین غیر منقوطه نیز در بعضی فرهنگها مرقوم است **بسحاق اطعمه**
گوید ع صبا بگلشن کیا گرت گذار افتد * بحق ما که چه بوی پاکشتگان آری * * *

فصل لام **لش** با اول مضموم گل تیره باشد که در بن حوضها و سبوها و خمها بهم رسد
وآنرا لوش نیز خوانند پور بهای **جامی** است ع صاف باشد زلال دولت تو * تیره باشد گل
دشمنانش لش رتیس * **لشین** با اول مکسور بمعنی لیسیدن بود حکیم **سوزنی** فرماید ع لشنه استات
بزرگان و مهتران * چون لعق گشته ملب کاسه بنید * **لشک و لشکه** با اول مفتوح ثانی زده
دو معنی دارد اول بمعنی پاره پاره آمده دوم شبنم را گویند **لشاک و لشاکه و لشکه**
بمعنی پاره پاره بود حکیم **اسدی** نظم نموده ع پر شد از پیری کنارم و بینا بارید اشک * بر در و بام
شبی با خود جگر شد لشاک لشاک * **لشن** با اول مفتوح و ثانی مکسور چیزی لغزنده و بعضی بسکون گویند

فصل میم **مشت** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی پروانه بود دوم گاه بمعنی
سبز و غلیظ نیز آمده شیخ **سودان** گفته ع ازرق دیو چهره شیره رنگ * ازبدی مشت و زهری
دنگ * دوم بمعنی قریه ایست از مملوکات غزنین قریب بموضع سکانه که آنهم از مواضع غزنین است
و با اول مضموم سه معنی دارد اول معروف است دوم گروه اندک و جمع قلیل باشد چنانچه در تفسیر ثعلبی
مسطور است که سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن میکائیل علیه السلام لم یقول الله تعالی شانه الفارسی قال
نعم یقول الله تعالی جل جلاله چون کنم با این مشت ستمگار جز اینکه بیامرزم سوم بمعنی بالیده بود
مشتین بمعنی بالیدن است **بسحاق اطعمه** راست ع افسوس از آن دمنه پر واز که یکبار آغشت
در روغن آلت یا دو صد چنگال مشتم * سوم بمعنی بیخ گیاه است که خوشبوی باشد و آنرا بتازی سعد
و بهندی موتهه گویند و بعضی آنرا بالسین تصحیح نموده اند و با اول مکسور جوی آب را نامند منوچهری
نظم نموده ع باز جهان گشت چو خرم بهشت * خود مبرا از هر دو با گوشش مشت * زیر آسیر مره

مرده

ز ردی گشت ؛ گل بلبل بگل اندر سرشت ؛ گرد گل گوهر برافشانده ؛ باد سحرگاهی از دی بهشت +
مشناسنگ با اوّل مضموم بثانی زده فلاخن را گویند علی شطرنجی راست ع تیغ خونریز
ز طعنهٔ دشمن ؛ هست بهتر ز سنگ مشناسنگ ؛ **مشت افشار** بمعنی زر مشت افشار است
و شرح آن در ذیل لغت زر مشت افشار مرقوم شد اوستاد فرخی نظم نموده ع بنام جود تو
غواص اگر بحر شود ؛ نخست دست رساند بلولوی شهوار ؛ چو کودکان که کمان شد بنام
دولت تو ؛ نخست مشتن دار و بزر مشت افشار ؛ **مشت رند و مشت رنده** دست افزاری
باشد مر درودگران را که بدان چوب را هموار سازند آنرا رنده نیز گویند حکیم انوری فرماید ع
بجز درودگران را مشت رندی ده جهان خوش ؛ تا که از قومی که هم ایشان و هم با رنده ایم
مشتک با اوّل مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح دزد راهزن را گویند **مشتو** با اوّل
مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف نام گلی است سرخ رنگ **مشتواره** با اوّل
مفتوح دو معنی دارد اوّل بمعنی مشت رند است که مرقوم شد دوم نکهت را گویند از هر چیز
مشته با اوّل مضموم دستهٔ هر چیز را گویند مثلاً دستهٔ کارد و خنجر و امثال آن عموماً و دستهٔ دف را
خوانند خصوصاً اثیر الدین آخستگی راست ع هر دم ز بهر بنیه زدن بر دواج چرخ ؛ صبح از عمود
مشته کند و شانوی کمان ؛ **مشتی** با اوّل مکسور بثانی زده نوعی از حریر خام باشد که آنرا بغایت نازک
و لطیف بافند اوستاد دقیقی راست ع برافگندی صنم ابر بهشتی ؛ زمین خلعتی ارد بهشتی +
زمین برسان خود آلوده دیبا ؛ هواسان برنیل اندوده مشتی ؛ حکیم عسجدی فرماید ع مشتی قصب
اندر سرای دوست ببینی بر ؛ یک بوسه بده ما را امروز بدستان ران ؛ **مشخنه** با اوّل مضموم
و ثانی مفتوح بخا زده و نون مفتوح نام نوعی از حلوا باشد **مشکدانه** با اوّل مضموم دو معنی دارد
اوّل دانه باشد خوشبوی که آنرا سوراخ کرده در بار کشند دوم نام نوائیست از موسیقی تصنیف
باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید مثال ع چو بر گفتی نوائی مشکدانه ؛ ختن
گشتی ز بویش مشکخانه ؛ **مشکدم** نام جانوریست سیاه رنگ که بغایت خوش آواز باشد
حکیم اسدی فرماید ع پراگنده با مشکدم سنگ خواره ؛ خروسان هم شارک و کبک ساره ؛
مشکک هیج گیاهیست خوشبوی که در دواها بکار برند و بتازی آنرا سعد و بهندی مُتهرا نامند

لادری قائله گوید ع گرچه مشک بود بسی خوشبوی ÷ فرق نازو مشک بسیار است +
مشک مالی نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد مطرب نظم نموده
چو از مشکو بگفتی مشک مالی ÷ همه مشکو شدی پر مشک خالی ÷ **مشکنک** با اول مضموم نام
جانوریست کوچک جثه که شبیه بود بانیک بیشتر در کنارهای آب نشیند **مشکو** با اول مضموم ثانی
زده و کاف مضموم و واو مجهول بتخانه را گویند بطریق استعاره و نیز حرمخانه ملوک و سلاطین را نامند
منوچهر است ع یکی بتخانهٔ آذر یکی بتخانهٔ مشکو ÷ سه دیگر جنت المعدن چهارم جنت الماوا
حکیم خاقانی فرماید ع رفت شیرین بسیحون فنا ÷ نقش مشکو و شبستان چکنم ÷ **مشکولم**
با اول مفتوح ثانی زده مشک کوچک را گویند و آنرا مشکیزه نیز خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد
اول آن معنی مشکو است که مرقوم شد دوم نام نواییست از موسیقی **مشکینک** با اول مضموم قسمی از حلوا
مشنیج با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده نام غالیه‌ایست که آنرا بهندوی کلاوه گویند و با اول
مکسور ثانی زده و نون مکسور مگسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند او را گنده کند و کرم در آن
افتد و آنرا خرخره نیز گویند **مشنک** و **مشنگ** بمعنی مشنیج است که مرقوم گشت ÷

فصل نون ÷ **نشاپور** دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از خراسان و نشاپور
در اصل شاپور بود یعنی شهر شاپور چه اکثر قدیم شهرها را نامند و بمرور ایام و تغیر السنه آنرا نشاپور
گفتند حکیم ناصر خسرو فرماید ع شهر گرگان نماند نی گرگین ÷ نه نشاپور ماند و نی شاپور
دوم مقامی باشد از موسیقی و آنرا انیشاپور نیز گویند **نشاختن** و **نشاستن** بمعنی نشاندن
بود حکیم قطران نظم نموده ع چنگ و بربط ساخته آورد و غم پرداخته ÷ اندر میان نشاخته
یار لطیف غمگسار ÷ حکیم سوزنی راست ع ز دوستی بدل و دیده زان نشاختمت ÷ بدانکه
زین دو پسندیده تر نبود وطن ÷ حکیم ناصر خسرو فرماید ع گر بشایستی که دین را گستریدی بر حسب
کردگار اندر جهان پیغمبری بنشاستی ÷ **نشان** با اول مکسور چهار معنی دارد اول علامت باشد
و آن معروفست دوم حصه و نصیب را گویند و این دو معنی را اشرف شفرده ترتیب نظم نموده
گر دید کسی نشان این خوان ÷ با خورد نشان دوستان کو ÷ سوم اقرار نشاندن بود و آن
بمعنی نشانیده نیز آمده و این معنی جز بترکیب در آخر کلمات مستفاد نمیگردد مانند سانجهین و انسان

ومثل آن چهارم معنی نشانه آمده **نشپیل** با اول مکسور و ثانی زده و یای فارسی و بای معروف
قلاب باشد عموماً و شست ماهی گیر را گویند خصوصاً حکیم ناصر خسرو فرماید کرده بهر
ستم و جور چنگ + چنگ چو نشپیل و چو شمشیر ناب + عبد الواسع جبلی راست زتیر و
نیزهٔ او دشمنان هراسانند + چو اهرمن ز شهاب و چو ماهی از نشپیل + **نشست** با اول مفتوح
خراب و ضایع و سست و زبون را گویند و با اول مکسور بمعنی خوش آمده **نشتو** نام مردی بوده
نشخار و **نشخور** با اول مضموم دو معنی دارد اول آن باشد که شتر و گاو و بز و گوسپند و امثال آن
چیزی را که خورده باشند از معده باز بدهن آورند و نیک خاییده فرو برند مولوی معنوی فرماید
نشخوار غمت کنم چو اشتر + چون اشتر مست کف برآرم + امیر خسرو فرماید زنخ فرزانت
بخفا لیند کر حق جنبان + بصدق دل نه ایشان که نشخوار است + کمال اسمعیل گفته
دو سال شد که بحرمان همی زند نشخور + ز نعمتی که ازین پیش در جهان خورده است + دوم چیزی
بود که بعد از خوردن اسپ و دیگر ستور بماند **نشک** با اول مفتوح و ثانی زده درخت ناژ را
گویند حکیم سوزنی راست ای میر عادل زمن و دین ای آفتاب از تو رشک + ای مرا خاک
کف توکل خاک تو از مال نشک + **نشکرده** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مکسور پوستی از آن
باشد که محافان و کفشگران و موزه دوزان و سراجان و امثال آن که بدان پوست بریده
و تراشند و شبرانند و آنرا بتازی ازمیل خوانند ابو شکور نظم نموده نشکرده برند و سیر اگلو +
تفو بر چنین ناشکیبا تفو + **نشکنج** با اول مکسور و ثانی زده و کاف مفتوح گرفتن بدن او دل بسر ناخن
بنوعی که درد کند و آنرا ایپاک با اول مکسور و کاف عجمی نیز گویند و بتازی قرص و بهندی چنگی خوانند
اوستاد عنصری راست این ستم راست کار در نشکنج + تن بنفشه شده و دو لب نارنج
نشل با اول و ثانی مفتوح چنگ در زدن و در آویختن بود بچیزی و آنرا بتازی نشب گویند
اوستاد فرخی نظم نموده گر تو خواهش و گر نتوانند نشل + زن او چون ببد خانهٔ او در آویزد
نشوار با اول مضموم بمعنی نشخوار بود که مرقوم شد **نشیم** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول آشیانه
باشد حکیم فردوسی فرماید چنین گفت سیمرغ با پور سام + که ای دیده نشیم و کنام +
همه را گوید بفرمود تا پیش هنگام خواب + برفتند سوی نشیم عقاب + نشیم نوست خام

پیراسته را گویند ونشمین بکسر اول وسکون ثانی وکسر میم بمعنی خویش وتبار بود از کتاب زند مرقوم شد

فصل واو ◆ **وش** با اوّل مفتوح پنج معنی دارد اوّل خواب وخورش باشد حکیم **سنائی** فرماید
ع بادگرچه خوش آمد ودلکش بهر چه دست بگذر زنبات شد وش ◆ دوم بمعنی سره آمده شاه داعی
شیرازی راست ع عشق تو از گنج پنهان فی المثل ◆ نقد خود را ست کرده از ازل ◆ سوم
شبه ومانند را گویند چنانچه شاه وش وشیر وش چهارم شملهٔ دستار را گویند وآنرا فش نیز خوانند
پنجم نام شهریست از شهر ترکستان که مردم آنجا بخوبصورتی معروف اند وهیچ ابریشمی در انجا بغایت
زیبا ولطیف می شود منسوب بوش را وشیر نیز نامند **وشانی** با اوّل مفتوح درم ده هفت را گویند
آنرا اشیانی نیز گویند حکیم **ناصر خسرو** فرماید ع هر کو بهنش گشت چو من بنده از آن پس ◆
از علم وهنر باشد و نتاری سانیس ◆ **وشت** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل خوش
وخوب بود وآنرا وش نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ع گفت پشتت شد سفید از حال گشته
خوی زشتت تو نگر دید است وشت ◆ دوم رقص بود وشتن بمعنی رقصیدن است **شاه قاسم** انوار
فرماید ع یار من در در آید وشتن کنند وشتن ◆ این خانه را ز وشتن گلشن کنند هم گلشن ◆ **وشکله**
با اوّل مفتوح دانهٔ انگور است که تخم وشیرهٔ آن را غب نیز خوانند **وشکنه** با اوّل مفتوح
وثانی زده وکاف عجمی مفتوح آلت تناسل بود **وشکول** با اوّل مکسور بمعنی نشکول است
که مرقوم شد **وشم** با اوّل مفتوح وثانی زده بخار را گویند عموماً حکیم **فردوسی** صفت اژدها نظم نموده
ع دو چشمش از بر سر چو دو چشمهٔ خون ◆ ز وشم دهانش جهان تیره گون ◆ وبخار سپید را که در هنگام
زمستان در هوا پدید آید خوانند خصوصاً وآنرا هیرم نیز گویند چنانچه حکیم **سنائی** نظم نموده ع
گشت جهان پر ز ابر وشم جهانی از آنکه ◆ خرمن مهر است وماه قند شب پوش او ◆ وبا اوّل
مضموم وثانی زده نام جانوریست که شبیه به تیهو باشد وآنرا لوده نیز گویند **بوسلیک** راست
ع در حسب علو همت چرخ ◆ مانند وشم بدهن چرخ است ◆ یکی از پادشاه دیلمه که قابوس
نام داشت چون بشکار وشم میل تمام داشت به وشمگیر ملقب شد حکیم **سنائی** فرماید ع
فقه خوان لیک در جهنم چاه ◆ همچو قابوس وشمگیر مباش ◆ **وشمک** با اوّل مفتوح وثانی زده
وسیم مفتوح بکاف زده پا افزار چرمی باشد **وشن** با اوّل وثانی مفتوح بمعنی آلوده آمده

۱۶۴

امامی هروی راست ؎ حضرتی کز قدر زیبد گرچه او ٭ دامن همت نگرداند وشن بخارنش
کیوان در جنبش ندیم ٭ آفتابش شمع گردونش لگن ٭ **وشتاد** بااول مفتوح بسیاری
هر چیز را گویند و اصح با سین غیر منقوط است و آن در فصل واو از باب سین مرقوم شد ٭
وشنگ بااول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول مثل انهی باشد که بدان پنبه دانه از پنبه
برآرند یکی از شعرا گفته ؎ گر بری دست سوی نانی است ٭ در فراخی دگاه نعمت تنگنا
نکنی هر دو چشم خود در بخل ٭ همچو حلاج دانه را بوشنگ ٭ دوم خرمن خربزه و هندوانه و خیار
و امثال آن باشد **وشنکه** بااول مفتوح بمعنی اسکنه است که مرقوم شد **وشینه** بااول مفتوح وثانی
مکسور نوعی از سلاح است که آنرا جوشن نیز گویند **وشتی** پارچه حریر استاد مرزبان پارسی
فرماید ؎ تیر از وشینه بگذاری ٭ همچو خیاط سوزن از وشتی ٭

فصل ها ٭ **هشتن** بااول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی رفتن بود سید عزیز الدین فرماید
؎ کمر بر بستن هشتی بمصاف ٭ از پی کردن کشتی بسلاح ٭ دوم گل لاله را گویند و بااول مضموم
دو معنی دارد اول نبرد باشد دوم جان را گویند و آنرا هوش نیز گویند استاد فرخی
نظم نموده ؎ مرد بیدین اگر از هیبت تو هش نبود ٭ در میان تو وا و باد نه باشد هشناد ٭
هشپلک بااول مضموم وثانی زده و بای عجمی مضموم و لام مفتوح بکاف زده ساقوت را
گویند و آنچنان باشد که سر دو انگشت در دهان خود نهند و بتندی تف زنند تا صدای بلند
از آن پدید آید و اکثر و اغلب کبوتر بازان در حین پراندن کبوتران چنین کنند و بهندوی سیتی
نامند **هشت دهان** گیاهی باشد و بعضی فرهنگها بمعنی گل خیرو مرقوم شده است و در اختیارات
بدیعی نوشته که عود هندی است والعلم عند الله **هشتن** بااول مکسور بمعنی رها کردن است و فروگذاشتن
بود مولانا نظامی فرماید ؎ همه برقع فرو هشتند بر ماه ٭ روان گشتند سوی حضرت شاه ٭
هشتویش بااول مفتوح وثانی زده و تای مثناة فوقانی و واو مکسور و یای مجهول و شین منقوط
نام روز پنجم است از پنجه روز دزدیده که آنرا ایام خمسه مسترقه خوانند **هشنگ** بااول مفتوح
و نون زده و کاف عجمی بالی سرپا را گویند و آنرا لنگ نیز نامند **هشوار** و **هشتوار** بمعنی هشیار است
حکیم فردوسی فرماید ؎ خرد یافت لختی و سنگ کوان ٭ هشیوار با هنگ و بسیار دان ٭

فصل الیاء: پیشنگ دندان پیشین را گویند و آنرا بتازی ناب خوانند لیشه سنگی باشد
که سبز و سفید هم شود و آنرا بتازی یشب خوانند و نگاهداشتن آن بجهت دفع آفت برق با نهایت مفید

باب الغین

فصل الالف: اغاز بمعنی آغاز است که در فصل الالف از باب الالف مرقوم شد اغاش
باول مفتوح بمعنی آغالش است که در فصل الالف از باب الالف نوشته شد اغل و اغول بمعنی آغل بود
که در فصل الالف از باب الالف مرقوم شد مولوی معنوی فرماید بیت نعم مجوز بدیر سترهٔ بز دوزین اغل:
زانکه پیستی اند با بر سر کوه بر شرف: انغلیسون بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام دریای معروف
و ضم سین توس و قزح را گویند والله اعلم

فصل الباء: بغا باول مفتوح هیز و مخنث و پشت پائی بود و آنرا بتازی مخنث گویند
کمال اسمعیل گوید بیت هر که در هر دو کون بغا باشد: در مزکی بشهر ما باشد + حکیم سوزنی
راست بیت زن گفت ای مسلمان در کون همی بود: این کیر پرده رنگ ندانم اغا کند: بغامه
باول مفتوح غول بیابانی را گویند بغرا باول مفتوح بثانی زده خوک نر را خوانند و آنرا گراز نیز نامند
و باول مضموم بترکی نام آشی است مشهور چون واضع آن بغراخان است که یکی از پادشاهان
و آنرا بنام او موسوم ساخته اند و از جهت بغراخانی گفتند و بجهت تخفیف خانی را انداخته بغرا خوانند بغلاک
گرهی باشد که در زیر بغل مردم بهم رسد و بمرور ریخته شود و چرک کند بغند باول مفتوح و ثانی الضالو
نیز کمبخت را گویند و آنرا اغوق و بغوص و بغصد و بغنقد نیز خوانند حکیم سوزنی گفته بیت در حملهٔ آن نگار
بشمن جدا کند: کمبخت را نیا چنج ششش مهره از بغند: هم او گوید بیت گر وز جهان از سر چابک سواری
بر دزدی: از دخش دران اسپ خصم و کمبخت بغند: بغبار باول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد
اول زری باشد که اوستاد در عوض کار بشاگرد دهد و آنرا شاگردانه نیز گویند شمس فخری راست
بیت بهر طریق که خواهی همیشه مال دهد: ببخشش و بغبله خیر و صدق بغبار: دوم ... را گویند بغبار و ... دگالی

فصل الیاء العجمی: پغار باول مکسور چوبکی باشد که دروگران در میان شکاف چوبی
که آنرا بشکافند نهند تا زود شگافته شود و کفشدوزان در فاصلهٔ کفش و کالبد فرو برند تا کفش
گشاده شود و آنرا بهانه و پانه و فانه و فهانه نیز خوانند اوستاد گفته بیت ز از میخهایم چون ارثیم

خشک ؛ خارها داریم چون نوک لغار ؛ شمس فخری راست ع عدو شکاری کز دست عمید
خصمش ؛ کند به تیشهٔ نجار و حادثات لغار ؛ و بعضی صاحب فرهنگان بیای تازی مفتوح و فا و
رای غیر منقوطه تصحیح نموده اند ها نا که ایشان را سهو افتاده ؛ لغنه با اول مفتوح بثانی زده پله نردبان را
گویند شهاب مهمیز راست ع لغنهٔ بام دولتت باشد ؛ این چهار آخشیج بام فلک ؛

فصل تاء فوقانی ؛ تغار با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است ناصر خسرو فرماید
ع ناید سر مگر در کنارم ؛ نه دوغ دروغ در تغارم ؛ دوم خوردنی و راتبه باشد مولانا سعید هروی
فرماید ع از برای مطبخ ایوان او کیوان چرخ ؛ ز ارتفاع سنبله هر سال بفرستد تغار ؛ تغتغ با هر دو
تاء فوقانی مضموم بغین زده چیزی باشد مانند کیل که غله را بدان پیمایند شمس فخری نظم نموده
ع خاتم عهد شیخ بو اسحاق ؛ که دهد زر بدامن تغتغ ؛

فصل جیم ؛ جج با اول مضموم چوبی بود که بر گرد آگرد گاو و قلبه کش نهند جغاره با اول
مفتوح پنج معنی دارد اول بیخ جغش بود حکیم سوزنی فرماید ع در چرغ هیچ چرغ نخیکالان
میکا دد جغاره نمی باید ؛ دوم نام ارزن باشد سوم سرخی را گویند که زنان بر روی مالند
و آنرا غازه نیز گویند چهارم مقام گاو شتر و گوسپند و دیگر حیوانات را خوانند پنجم قریه ایست از ملوکات
هردی جغرات با اول مضموم ماست باشد بسحاق اطعمه راست ع در دو رهنگ از طلب
لبن جغرات ماست ؛ چربهٔ شیر و زبدهٔ مسکه و دوغ کردی تا چیز ؛ جغنش و جغبشت با اول و ثانی
مفتوح بشین مفتوح هم بشین منقوط زده سبزی و تره را گویند که در ابتدای بهار بشیر از جمیع سبزها تره
و از آن نان خورش سازند و مثال مردم هرات است که جانی جغبشت کشیدیم مراد ازین مثل است
که عمر خود را از عسرت و تنگی بفراخی و بهار رسانیدیم والله اعلم

فصل جیم عجمی ؛ چچغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول چوبی باشد که بدان جغرات را بشورانند
تا کره از دوغ جدا شود دوم چیزی باشد که زنان بدان رشته بریسند و با اول مضموم چوب آبنوس را
گویند حکیم اسدی فرماید ع یکی تخت عاج و یکی تخت چغ ؛ یکی جای شاه و دگر جای فغ
چغار با اول مفتوح دشنام ده بهیا تسلیطه را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ع چون گشتت
بنا گوش خوش تر تو ؛ چند تازی کی این برزن رشت چغار ؛ چغانه قصیده باشد و آنرا چکانه نیز گویند

چغان وچغانه سه معنی دارد اول چوبی باشد مانند مشته حلاجان که سر آنرا شگافته حلاجی
چند دران تعبیه نموده بدان اصول نگاه دارند **حمید قلندر** گفته ع ار شتر او کنند اگر شعر
دلبران * هر بار آن ترانهٔ چنگ وچغان دهد * **مولوی معنوی** فرماید ع این خانه که پیوسته
دران چنگ وچغانه است * از خواجه بپرسید که این خانه چه خانه است * دوم نام پرده ایست
از موسیقی **فخر الدین بیلقانی** گفته ع مطرب عشق میزند هردم * چنگ در پردهٔ چغانهٔ دل *
سوم مرد کوشیده را گویند **چغانیان** بااول مفتوح بثانی زده پنبه دامشال آنرا گویند ونام محله ایست
از شهر سمرقند **حکیم سوزنی** گفته ع شغل چغانیانرا پاره * یک پاره دوپاره نمی باید *
چغبت وچغبوت بااول مفتوح بثانی زده پنبه دامشال آنرا گویند که درمیان ابره واستر جامه
وبالشت ونهالی ومانند آن نهند وآنرا بتازی حشو خوانند **طیان مرغزی** راست ع آن
ریش نیست چغبت دلاله خانها است * وقتی جماع زیر حریفان فگندنیست * **شمس فخری** راست
ع درخرابات ریش حصبانش * گشته درزیر قحبه کان چغبوت * **چغلغ** بااول مفتوح ثانی
زده وتا ولام مضموم وفریادی باشد که از روی اضطراب وبی آرامی کند چنانچه شاعرے
از شعرای ایران نظم نموده ع آن شد که زانعام تو دغها زدمی * بر سفرهٔ خوان تو نیمها زدمی *
اکنون بغمی که من گرفتار یارب * از گرسنگی چغلغها زدمی * **چغد** بااول مضموم دو معنی دارد
اول نام پرنده ایست منحوس مشهور وآنرا کنگر گویند وبوم خوانند **حکیم انوری** راست ع گر زمین را همه
درسایهٔ انصاف کشد * چغد جاوید ببرد طمع از ویرانی * دوم کنگرهٔ حصار باشد ودر بعضی از فرهنگها
مرقوم است که بمعنی موی سرکه در قفا گره کنند وبهندوی جوره نامند ولی شبیه بیاض
درشان حضرت مرتضی علی میگوید بمعنی اول ع بانی عدل تو گر پوشاند * در جهان خلعت
آبادانی * بجهان زمین انلی آسایش خویش * چغد ببرد طمع از ویرانی * **چغرشته** بااول
مفتوح بثانی زده ورای مکسور بسین منقوطه زده گره ریسمان خام باشد که بر دوک پیچیده شود
وآنرا عوته وکینه وتلاع وفرموک نیز گویند **چغر** بااول وثانی مفتوح بوتهٔ گیاهی باشد
که بنهایت سفید شود ومانند ریشه بود وشباهت تمام بجاروب داشته باشد وآنرا چغنر وزانه
نیز خوانند ومثال آن در ذیل چغند مرقوم شد چغند بااول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول

چراحتی را گویند که دنبش فراهم آمده باشد و در دن آن چرک جمع شده باشد مولوی معنوی فرماید
ع کی بود بستان و برگ و کشت و بر ؛ تا نگردد نظم او زیر و زبر ؛ تا به پیشگافی به نشتر ریش چغر ؛
کی شود نیکو و کی گردد بغز ؛ دوم جانوریست آبی که آنرا غوک و مکل و بک نیز خوانند و بهندی
مینڈک نامند هم مولوی معنوی گفته ع همچو نغزان روز جلوه میکند ؛ همچو چغزان شب
تبکرار آمده سوم بمعنی ناله آمده و چغزیدن مصدر آنست نیز مولوی معنوی فرماید ع
در فنا جلوه شود دیدهٔ استیها ؛ لبس نیاید زبلا گریه و چغزیدن ؛ چهارم ترس باشد و چغزنده بمعنی ترسنده
بود هم مولوی معنوی راست ع چند گردید چو دولاب درین بحر عذاب ؛ سر فرو برده چو چغزیده
همچون بوتیمار ؛ چغرواره با اول و ثانی مفتوح سبزی باشد که در میان آب بهم رسد مانند
پشم و آنرا غیشه نیز گویند و در شیراز جل بک و در هند سوار گویند چغنک با اول و ثانی مفتوح
گنجشک را گویند چغل با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول چین و شکنج باشد و آنرا آژنگ
نیز گویند دوم ظرفی باشد که از چرم گاو و غیره دباغت داده بدوزند و بران گوله هم نصب کرده
و زان آب بخورند اکثر و اغلب مسافران دارند و با اول مضموم و ثانی مفتوح نوعی از سلاح است
که در روز جنگ بپوشند و آنرا جوشن هم گویند امیر خسرو فرماید ع همچون دگران را هم
چغل پوش ؛ به سلاح عظمت نیز دانش بر دوش ؛ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع چغل پیش خدنگش چو
شهاب ؛ زره پیش سنانش چو سوزن است حریر ؛ و با اول و ثانی مضموم بدبختی را گویند که چون شخصی کسی شنود
یا فعلی مشاهده نماید که از افشای آن بلو آزاری و آسیبی اظهار کنند و او سخن چین نیز گویند و بتازی نمام باشد با اول
و ثانی مکسور گل لای باشد و آنرا انگل هم گویند چغموستن بفتح اول و سکون ثانی و ضم میم و واو معروف و کسر نون و سکون سین و فتح تای
فوقانی بمعنی استادن است که در بحث ... نوشته شد چغند با اول مضموم و ثانی مفتوح موی سر را گویند
که بر قفای گره کرده باشد چغته با اول مفتوح نام سازیست امیر خسرو نظم نموده ع بیا مطرب
ز چغته گیر یک فغان ؛ کشد زاهدان را بکوی مغان ؛ و با اول مضموم گنجشک باشد بو بها جامی
فرموده ع شوم چون بوم گرسنه چون زاغ ؛ حقیر چون چغته سست چون کوتر چغوک
با اول و ثانی مضموم بمعنی چغک است که مرقوم شد و آنرا چغته نیز خوانند حکیم نظام الملک
در بیان اجزای ترکیبی که جهت قوت باه نیک باشد گفته ع زعفران و قنفور و مغز چلغوزه

بمشک و عنبر و شعر چغوک آمیزد ⁂

فصل دال ⁂ **دغ** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل زمین بی گیاه دوم سر بی موی را گویند و مخفف داغ باشد **دغد** با اوّل مضموم عروس را خوانند **دغدغه** با هر دو دال مفتوح و غین اوّل ساکن و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل معروف است دوم جنبانیدن انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی بجهة خندانیدن و آنرا غلیچ و غلغلیچ نیز گویند **دغدو** با اوّل مضموم ثانی زده نام مادر زال است گویند که از نسل فریدون بود زراتشت بهرام گفته ⁂ روایت کند موبد روزگار ⁂ که بگرفت دغدو نیز تیشت بار ⁂ **دغل** با اوّل و ثانی مفتوح مکر و حیله و ناراستی بود و کسی را که دغلی کند نیز دغل گویند و زر و سیم ناسره را نیز دغل نامند **شیخ سعدی** فرماید ⁂ تا چه خواهی خریدن ای مغرور ⁂ روز درماندگی بسیم دغل ⁂ و در بعضی از نسخ بمعنی حرامزاده نیز مرقوم است **مولانا عبدالرحمن جامی** نظم نموده ⁂ در جهان شاه هنرور چو علی ⁂ گر کسی سر کشد از وی دغلی ⁂ **دغوی** با اوّل و ثانی زده واو مفتوح نام دختری است آورده اند که طوس بن نوذر و گستهم و گیو دران دشت بشکار رفته بودند دختر را یافتند کیکاوس او را بخانه برد از وی سیاوش متولد شد و گستهم بن نوذر و فرشیدرود لیاک برادران دلیران دران دشت کشته گشته اند والله اعلم

فصل را ⁂ **رغ** با اوّل مضموم آروغ باشد **رغزت** با اوّل مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح آنرا گویند که از پشم گوسپند بافند و اکثر مردم بدخشان ازان لباس سازند و آنرا در کشمیر پتو خوانند ⁂

فصل زای منقوطه ⁂ **زغار و زغر** با اوّل مفتوح چهار معنی دارد اوّل سختی و محنت باشد دوم طعامها گویند سوم زمین نمناک را گویند چهارم چیزی را گویند که رنگ گرفته باشد **زغاک** با اوّل مفتوح شاخ درخت انگور بود **زغاد** با اوّل مفتوح زن فاحشه را گویند و آنرا غر و روسپی و رنجک و خشی و ساده خوار نیز خوانند **زغلک** با اوّل و ثانی مفتوح جستن گلو باشد و آنرا کلیچه و کک نیز نامند و بتازی فواق و بهندی هچکی گویند **زغم** با زای منقوطه مضموم بمعنی زور و تعدی بود و استاد **ابوشکور** نظم نموده ⁂ زغم بجال حریفان مستمند مکن ⁂ چنانکه گر نخوری غم زغم نباشد سود ⁂ **زغن** علیواج بود و بعضی گویند که زغن شش ماه ماده و شش ماه نر باشد **حکیم انوری** فرماید ⁂ عنقا که ز تارک فلکی جای نگهداشت ⁂ هرگز طرف دامنش از غار برآید ⁂ در هرزه زدی سر چو بهر جای

فرو کرده یکسان زغن ماده یکسال نر آمد زغند از جای بر جستن بود زغنگ بمعنی زگست
که مرقوم شد زغونه گروهه ریسمان خام را گویند که بر دوک پیچیده شود و آنرا دغیره نیز گویند و کلیشه نیز خوانند
زغیده بمعنی افسرده بود زغیر کتان بود و آنرا بهندی السی گویند والله اعلم بالصواب

فصل زای عجمی ژغار آواز بلند را گویند و آنرا کالوله نیز خوانند ژغاره و ژغاله
سه معنی دارد اول نان ارزن بود دوم سرخی بود که زنان بر رو مالند و آنرا غازه نیز خوانند
سوم ماده گاو و سایر حیوانات را گویند ژغاو تحیه خانه باشد ژغژغ آوازی را گویند که در محل خوردن چیزی
برآید و بعضی گویند و بمحل قهر و غضب با کثرت سرما از دندانها برآید و تا از گردگان و امثال آن که پوشیده باشد
در جوال اندازند و بر هم خورده صدا دهد ژغند آواز بلند مهیب بود که در کنند و آنرا ژنیز گویند

فصل سین سغ پشت گنبد سقف را گویند سغانه سراب بود سغد دو معنی دارد اول
زمین نشیب را گویند که آب باران در آن فراهم آید دوم نام شهریست علیحده مشهور سغدو بمعنی سغد است
که مرقوم شد سغده آماده و مهیا را گویند و آنرا اسغده نیز خوانند سغدیانه پیاله شراب را گویند سغر
و سغره نام جانوریست که میخ های ابلق بر پشت های او باشد چون کسی قصد گرفتن او کند
خود را چنان جنبشی دهد که از آن میخها آن کس بخورد و آنرا اسکر و سکره نیز نامند سغری کفل اسب
و دیگر حیوانات بود و آنرا اساغری نیز خوانند سغو آواز طاوس و امثال آن بود سغوسه آشیانه مرغ را گویند

فصل الشین شغ شاخ درخت گاو و دیگر حیوانات بود شغاتر کشش را گویند و بند
شغالی نوعی از انگور است شغر توسنی را گویند که از کثرت کار کردن سخت شده باشد و آنرا اشتوان نیز
گویند و در عربی دو معنی دارد اول خالی شدن آن شهر بود از مردم دوم یکبار برداشتن سنگ بود و بر اسطرلاب
شناسیدن شغر لغر کلمه ایست از توابع و معنی آن پراگنده و پریشان بود دقیقی راست مصراع
هر کرا کار در جهان سفر است * کار او از سفر شغر لغر است شغنگ نادان و ابله و احمق را گویند
و آنرا اشنگ نیز خوانند شغر دو معنی دارد اول بمعنی شغ است که مرقوم شد دوم بمعنی شغر است که مرقوم شد

فصل فا فغ بت باشد و جوان خوش صورت را بر سبیل استعاره باین نام خوانند
و فغستان بتخانه بود و حرم سرای پادشاهان را بطریق استعاره فغستان توان گفت و دکان جوهریان
خوبصورت را فغستان گویند از آن قصه که او مجمع خوبهاست فغاک دو معنی دارد اول ابله

ابله و نادان را گویند دوم حرامزاده را نامند فغند بمعنی زغند است که مرقوم شد فغنسور با واو مجهول نام
شهریست از ملک چین که مردم آنجا بغایت جمیل شوند و بادشاه آنجا فرستوده نام داشته فغیاز
در هر دو معنی با لغیاز که ساگردانه و مردگانی باشد مترادف است ❊

فصل میم ❊ **مغ** دو معنی دارد اول ظرف را گویند و آنرا بتازی عمق خوانند دوم رودخانه را
نامند و با اول مضموم آتش پرست بود و با اول مکسور مخفف میغ است **مغاک** گودال باشد
عنصری راست ❊ ای دریغا کزین منور جائی ❊ زیر تیره مغاک باید شد **مغلاج**
و **مغلاغ** گوی را گویند که جوز بازان جوز در آن اندازند و این دو کلمه مرکب اند از مغ که بمعنی
گو است و از لاخ که بمعنی بادلیست **مغنده** کرمی باشد کنده که در زیر پوست بهم رسد
و در دنکند و چون بجنبانند حرکت کند و آنرا بتازی غدد خوانند

فصل نون ❊ **نغام** رستنی است ماجوس را گویند **نغروج** با واو معروف چوبی را گویند
که نان را بدان پهن سازند و آنرا بتازی مدملث بهندی بیلن خوانند **نغرک** نام میوه باشد
بغایت لذیذ که مخصوص هند است و آنرا املیه نیز گویند و در هندی [illegible] خوانند **نغل** بمعنی اغل است
که مرقوم شد و در عربی دو معنی دارد اول مدیست را گویند دوم بمعنی کینه ور شدن آمده و با اول و ثانی
مفتوح هم در عربی تباه شدن پوست بود **نغم** سوراخ کردن بود **نغنواد** و **نغنوالان** نخجی باشد
که آنرا بر روی نان پخته بیزند و در دفع برد دست و نفخ بغایت مفید است و آنرا خوانی و نان جواد
نیز خوانند و بهندی جوائن گویند **نغوسه** و **نغوشه** با واو مجهول از اضداد است چه هم بمعنی
تسکین دل شکسته دادن آمده و هم بمعنی شکستن دل از بیم **نغوشاک** و **نغوساک**
و **نغوک** با واو مجهول در اکثر فرهنگها بمعنی آتش پرست مرقوم است که آنرا گبر و مغ نیز خوانند
و بعضی گفته اند از دینی بدینی نقل کردن را نغوساک خوانند اما در تفسیر زاهدی نغوساک ترجمه صابئین
نوشته و در تفسیر جرجی صابئین را نوشته که از دینی بدینی نقل گرائیده گانند یعنی بر دینی چیزی اخذ کرده
و ملایکه می پرستند و زبور میخوانند و بکعبه نماز میگذارند و گفته اند که صابیان از زنادقه اند با ستاره پرستان
نغوک جای را گویند که در کوهها و صحراها بجهت گوسفند و دیگر چارپایان بسازند تا شب هنگام
در آنجا بسر برند و آنرا اغلال و اغل و نغل نیز خوانند و با اول مضموم عمق و ژرف را خوانند چنانکه عمق

بمعنی دور و دراز آمده نغول هم بمعنی دور و دراز آمده و گاه بمعنی تمام آمده چنانکه اگر گویند
که فلان در فلان هنر نغول است مراد آن باشد که بغور و غایت آن رسیده و در آن تمام است و اگر گویند
فلان نغولی میکند مراد آن باشد که در کارها تعمق میکند و اگر کسی گوید که سخن را با تو از نغول میگویم مراد آن باشد
که از روی قصد فهمیدگی و دانستگی و تعمق میگویم و با اول مکسور پوشش نردبان را نامند و آنچنان است
که گاهی نردبان را سقف سازند و آن سقف را النغول نامند **نغوله** با واو مجهول زلف باشد

فصل واو + **وغستن** بمعنی ظاهر و آشکارا باشد **وغیس** با غین مکسور و یای مجهول السیاه انبوه را گویند مورتی **راسته**
چو خط دست عطا بخش تو زیبائی + کدام جعد مسلسل بزلف و غیس

فصل یای تحتانی + **یغنج** بفتح و **یغنج** ماری باشد زرد رنگ که اکثر در باغها و سبزه زارها بسیار گردد
اما زهر ندارد **یغلا** و **یغلوظ** ظرفی بود که دنبه را در آن بریان سازند **یغما** دو معنی دارد اول تاراج گویند
دوم نام شهریست از ترکستان که منسوب بخوبرویان باشد والله اعلم

باب الفاء

فصل الف + **افتالیدن** دو معنی دارد اول پاشیدن و پراکنده کردن و افشاندن باشد
دوم شگافتن و دریدن بود و آنرا افتالیدن نیز خوانند چنانچه مرقوم شد **افتد** و **افد** بمعنی
شگفت است و آنرا بتازی عجب گویند **افتدستا** و **افدستا** دو کلمه ایست مرکب از افتد
و افد و ستا که بمعنی ستایش است و افد با اول مفتوح و ثانی مکسور در عربی شتابنده گویند و افدر
برادر پدر را گویند و اورا اودر نیز گویند و بتازی عم نامند **افر** و **افری** آفرین باشد **افراختن**
و **افراشتن** بلند ساختن است **افراز** ده معنی دارد اول بمعنی منبر بود دوم جمع را گویند سوم
بمعنی بسته آمده چهارم قریب و نزدیک بود پنجم گشاده و پهن را خوانند ششم بمعنی پشتی و تکیه هفتم بمعنی از بر
باز آمده هشتم پشت نهم سرکش را گویند دهم حرزه را خوانند **افرنجه** نام شهریست آبادان کرده
نوشیروان **افرنگ** سه معنی دارد اول فرنگ را گویند و آنرا بتازی نصاری خوانند دوم فر و زیبائی باشد
سوم تخت پادشاهان را گویند و آنرا اورنگ نیز خوانند **افروشه** بمعنی افروسه است که مرقوم شد **افروغ** تابش
و روشنی بود و آنرا فروغ نیز خوانند **افزار** چهار معنی دارد اول آلات پیشه وران را گویند دوم کفش باشد
و آنرا پا افزار نیز گویند چهارم ادویه حاره بود که در دیگ اندازند **افژولیدن**

پریشان کردن بود **افسا** افسونگر را گویند **افسان** دو معنی دارد اول بمعنی فسان که مرقوم شد دوم بمعنی افسانه آمده است **افسانه** دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مشهور آمده **افسر** تاج پادشاهان را گویند **افسر سکری** دو معنی دارد اول نام ساز دستان **منوچهر** است و بگیر باده نوش کن بصواب ✽ به بانگ شیشم و همبانگ افسر سکری ✽ دوم نام قولیست از مصنفات باربد **افسوس** با واو مجهول سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود دوم سخره و لاغ باشد و آنرا افسوس نیز گویند سوم ظلم و ستم و سزای باشد و با اول واو معروف در عربی نام شهر دقیانوس بود **افشار** دو معنی دارد اول بمعنی نثار است که مرقوم شد دوم مدد و معاون و رفتن و شریک را گویند و در غیر کلمه در افشار جای دیگر بنظر نرسیده **افشر** عصار باشد **افشک** و **افشنک** شبنم باشد **افشنه** نام دهی از دهیهای بخاری گویند که ولادت **شیخ ابو علی سینا** در اینجا بوده **افشه** غله را گویند که با آسیا بشکنند چنانکه آرد شود و آنرا ملغوز نیز خوانند **افکانه** بچه را گویند که نارسیده از شکم بیفتد و آنرا فکانه نیز گویند و آفکانه با الف ممدوده هم خوانند والله اعلم

فصل الباء **بفتری** با اول مفتوح چوبی باشد که جولاهگان و نساجان چون جامه را ببافند و آنرا حرکت دهند تا تارهای پهلوی واقع شوند و آنرا دفنه و دفین نیز خوانند **بفج** آب دهن باشد که هنگام سخن کردن از دهن بیرون افتد **بفچ** با خای مفتوح دو معنی دارد اول بسیار بود دوم پارچه جامه بود که بر سر چوب دراز بندند و هرگاه که بافند تار چنان نهند که اول بدان تار را از متواتر بیابند **بفنش** بمعنی شکوه و عظمت و کر و فر بود و آنرا بوس نیز خوانند **بفم** دلتنگ را گویند و آنرا وم نیز خوانند

فصل تای فوقانی **تف** دو معنی دارد اول بخار و گرمی بود دوم پرتو و روشنی را خوانند **تفت** سه معنی دارد اول گرم مطلق را خوانند و گرم شدن از خشم و گرم گرفتن را امثال آن بود و تفته بمعنی گرم شده است دوم گیاهیست دوایی که از خوردن بیخ او مانند ناتوله خون آورد و آنرا اسوکران نیز خوانند سوم نام موضعیست از مضافات یزد **تفیک** با یای معروف پشمی باشد نرم که از زیر موی بز پیدا آید و از آن شال و غیره ببافند و آنرا یزد کلغز و کرک و کلک نیز گویند **تفته** سیاهی بود که بسبب زیادتی سودا بر بشره پدید آید و آنرا آتش گویند و بتازی کلف و بهندی جهائین خوانند **تفیده** گرم شده را گویند **ملک قمر** است ✽ تفیده بود ریگ بیابان و دلم ✽ ز رسم قدم ناله شود آبله دار ✽

تفیله خبسی از بافته ابریشمی بود که ازان لباس سازند تفشله و تفشیله قلیه بود که از گوشت و تخم مرغ و انگبین بپزند و در کتابی دیده ام که عدس سیه را گویند که پخته باشد تفشه طعنه بود تفک چوبی بود میانه تهی که بدرازی نیزه گلوله از گل ساخته دران نهند و تف کنند بزور نفس گلوله بر جانور کوچک اگر خورد انداز دو بندق را مشابهت آن تفک خوانند تفته پرده عنکبوت باشد تفو آب دهن باشد تفور گل باشد و آنرا بتازی طین خالص خوانند والله اعلم

فصل جیم

جفت سیاز بضم اول نوعی از فنون سازندگی بود و آن بر سه قسم است یکی جفت ساز دوم دیگر را یک دسم ساز و سوم را ساز راست خوانند جفنک نام مرغیست که پرا و یک بال دارد در جانب دیگر قلابی در ماده آن نیز یکبال دارد در جانب دیگر حلقه هرگاه فرود آیند از یکدیگر جدا شده بچرا مشغول شوند و چون میل پرواز کنند نر آن قلاب در حلقه آن ماده انداز ند با هم پرواز کنند و آنرا بتازی لا میفک خوانند جفت گاو گاو کشاورز را گویند و آنرا بتازی قوان خوانند

فصل جیم عجمی

چفاله جوق و خیل مرغان را گویند چفت تالار باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول جامه تنگ و چسپان را گویند و آنرا چست نیز خوانند دوم چوبی بود که در زیر عمارت شکسته نهند تا نیفتد و با اول مکسور زنجیر در را گویند چفک جانوریست که گوشت آن خالی از لذتی نباشد و آنرا کار وانک نیز گویند چفته پنج معنی دارد اول سر گوسفند باشد دوم بمعنی خمیده بود سوم بمعنی سمت آمده چهارم بمعنی برابر و قرین آمده پنجم چفت انگور را نامند و آنرا بتازی تعریش گویند چفده با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی چفته است که مرقوم شد چفرسته با اول مفتوح ثانی زده جهنده و بزاء مضموم و سین زده و تاء فوقانی بمعنی چفرسته است که در فصل جیم از باب غین مرقوم شد چفیدن بمعنی چسپیدن باشد مولوی معنوی فرماید

تورانی و سیم بر آب چفتش ❊ چونکه داری ز آب و آتش منقش ❊

ابن یمین راست

سعی در تنقیص قدر خویش کرد ❊ هر که کرد اهمال در تکمیل نفس ❊
تا رهائی نفس نا قربان شوم ❊ گفتمت از حرص دنیا بیچفس ❊ ❊

فصل خا

خفت با اول مفتوح گیاهی باشد سنگ نرم که زود آتش در گیرد و آنرا بر زیر

آتش زنه نهاده چقماق زنند تا آتش بگیرد و آنرا ابه نیز خوانند و بتازی فرخ گویند **مختاری**
فرماید ؎ نازک پر نرم تو خفت است و دلم آتش ٭ دارند نگه ز آتش افروخته خف را ٭ **منوچهری** راست
؎ لاله مسکین دل و عقیق طرف است ٭ چون آتش اندر او فتاد خفت است ٭ گل نازار کرد نار صافست ٭
ازینکه چو معشوقه خواجه خالف است ٭ **خفتان** با اول مفتوح نوعی از جبه باشد و آنرا بترکی قلماغی گویند
حکیم خاقانی فرماید ؎ جو بیژن داری اندر چه مخسب افراسیاب آسا ٭ که رستم در کمین ست و
نهنگی زیر خفتانش ٭ **خفج** و **خفجا** با اول مفتوح بمعنی فرنجاب است که مرقوم شد با اول مفتوح ثانی
زده در عرف لرزیدن پای شتر و کج شدن و لرزیدن هر چیزی را گویند **خفجه** با اول مکسور ثانی
زده و جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول زر و نقره بود که گداخته در ناوچه آهن ریخته باشند و آنرا سبوچه
و سبوشه و سفینه نیز خوانند **عنصری** فرماید ؎ خدایگانا امشب نشاط ساز نه آنکه ٭ پدرش
ز آهن بود است و مادرش حجر است ٭ بصورت پدری زر خفجه او را ترک ٭ که از عقیق و زیاقوت
بار آن شجر است ٭ **استاد فرخی** در صفت پدر وی نظم نموده ؎ چو زر خفجه همه شب ز بس
آتش رنگ ٭ چو نخل بسته همه سینه دایره اشکال ٭ دوم چند موی از سر و کاکل باشد که یکجا شده
بر روی جوان افتد **استاد لبیبی** گفته ؎ آن خفجه مشکر نزد لبر ٭ کرد ست مرا لغم گرفتار
سوم شاخ درخت بود که بس نازک و راست باشد و آنرا جیچه نیز گویند **خفتیدن** با اول مضموم
ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی خوابیدن باشد دوم خیرات و ماست شدن شیر را گویند
خفرنج با اول مضموم ثانی زده و رای مفتوح نام سبزه ایست که آنرا خرفه نیز خوانند **حکیم سوزنی**
در صفت ابر گوید ؎ بدکنی خفرنج کاری پای من زین سر زنی ٭ بلغم اندازی کلی هر کین کشتی خوار ٭
خفنج با اول و ثانی مفتوح ثانی زده ناز و طرب و نغم باشد والله اعلم

فصل دال ٭ **دفر** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه فربه و سطبر را گویند **دفک**
با اول و ثانی مفتوح نشانه تیر باشد و آنرا هدف نیز گویند **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ هرگز ز روی
دز و دمت در ... عشق ٭ تیر امید کی چو یقین بر دفک زنیم ٭ **دفنوک** با اول مفتوح ثانی
زده و نون مضموم و واو معروف غاشیه باشد یعنی زین پوش ٭

فصل راء ٭ **شوش** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول گناه باشد

دوم سنجر و الاغ سوم پرخیدن **رفیده** با اول مکسور و یای معروف لته چند باشد که مانند گرد بالشت
مدور زنند و نان را بر زبر آن گسترده در تنور به تهند و آنرا کابک و کالوک نیز خوانند **حکیم نزاری**
قهستانی نظم نموده ــ تنور هوس میکنید جام چار * سر و پای گم کرده همچون رفیده.

فصل زای منقوطه * **زفت** با اول مفتوح دو معنی دارد اول کنده و سطبر را گویند
مولوی معنوی فرماید ــ چون ببندد در ز رشدت آن حرص زفت * همچو سگ
سودای خانه از تو رفت * هم او گوید ــ ای جان من تا کی گله یک چند کم گو از گله * در زفتی
فارس نگر نی یار کیر لاغرم * زفتی عاشق را بدان از زفتی معشوق او * زیرا که پیر عاشقان خیزد الله اکبر هم
دوم بمعنی پر و مالامال بود **مولوی معنوی** نظم آورده ــ اول این سوختگان را الفتح باز دهند
آخر الامر بدان خواجه هشیار دهند * در کمینست خرد می نگرد از چپ و راست * زفت بدان
ببرک طرار دهند * و با اول مضموم چهار معنی دارد اول بخیل و ممسک بود **استاد فرخی** فرموده
ــ کشیده خنجر جودش ز روی زفتی پوست * زدوده بخشش ستیش ز روی رادی زنگ *
نجیب الدین جرباذقانی گفته ــ بنزد طبع کریم تو سعی زائده رفت * بپیش لفظ فصیح او
قیس ساعده لال * دوم خشونت و سطبر بود **حکیم فردوسی** نظم نموده ــ بگیتی همه تخم زفتی بکار *
نشیرده نه خوب آمد از شهریار * سوم طعم و لذتی است مانند بلیله و لذت بهی خام و آنرا از محنت نیز
گویند و بتازی عفص خوانند **امیر خسرو** فرماید ــ هلیله کو هر قلی چون دل زفت * شود خرمای تر
با عسل هم جفت * چهارم زار وی باشد حسپیده تر که از صنوبر تر حاصل شود و صنوبر تر آن است
که بار نهد * **زفان** با اول مضموم زبان را گویند **منوچهر** راست ــ مرغان زبان گرفته کلیتن
بکشاده زفان ز روی غیری * **حکیم سوزنی** گفته ــ بادی نور دین رسید مرا * کز ذنبال
سر چون زفانه آتش * **جمال الدین شهیدی** فرماید ــ همچون زبانه آتش خصم تو ای صنم
گردن سپهر گم تو نشود عفو تو سپر * **زفر** با اول و ثانی مفتوح دهان باشد **استاد فرخی** راست
ــ خدای خواند آن سنگ راهی سخنان * چه بیهوده سخن است اینکه خاکشان بر زفر **حکیم**
ارزقی فرماید ــ میلکی شاه برون کرد و بپیوست بتن * در بن گوشش در برجای نهفگند سنان
جانش از شخص شجاعش ز زفر بیرون شد * چون در آمد ز زره گوشه مغفر پیکان * و با اول مفتوح

ثانی زده در عربی بمعنی باز داشتن است و با اوّل مضموم و ثانی مفتوح هم در عربی بزرگ و مهتر را گویند

و با اوّل مکسور ثانی زده نیز در عربی خیک و بار و رخت مسافر باشد **زفو** با اول مضموم زبان را گویند

حکیم فردوسی در عرضه داشت نمودن سام منوچهر و خدمتهای خود را یکایک شمردن خصوصاً کشتن

اژدها را البسه تر گفته ے چو شد دوخته یک گره از دهانش ٭ بماند از شگفتی بیرون زفانش ٭

هم اندر زمان دیگرے همچنان ٭ زدم بر دهان و بپیچید از آن ٭ برآید سبک جوش خون از زفوش ٭

سیه دیگر زدم بر میان گلوش ٭

فصل زاء عجمی ٭ **ژفک** با اوّل مفتوح آب چرک چشم باشد اعم از آنکه تر باشد یا خشک و در عربی رمص

چرک تر و غمص چرک خشک را گویند **ژفیده** با اوّل مفتوح ثانی مکسور و یای معروف تر شده

و چسپیده بود **روحی** **شیارستانی** راست ے از آن دم که دیده ز خجلت راندیشه شده جمله گیتی بشکم ز نیده

فصل سین ٭ **سفال** با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل معروفست دوم پوست گردکان و بادام

و پسته و فندق و پوست انار خشک شده و امثال آن را گویند **حکیم انوری** فرماید ے عدو حرارت

مهر تو دارد اندر دل ٭ ز دست مردمک دیده زان زند قیفال ٭ نهان از آن بنماید ضمیر او که دلش ٭

ز نعف هیبت تو تیر کرد چو پسته سفال ٭ **سفاله** با اوّل مکسور و لام مفتوح و های مختفی دو معنی دارد

اوّل بمعنی خشت سفال بود و آن معروف است **حکیم انوری** فرماید ے چو روی پاس تو بر حادثه

ترش افتد ٭ بخاصیت همه دندان حرص آن سفاله کند ٭ دوم داس را گویند که بدان گیاه را ابدرزند

سفاهن با اوّل مفتوح شانه را گویند چنانچه **خواجه نظامی** فرماید ے سفاهن ادهن پر شک از آن شده

که فراشش ره هندوستان شد ٭ **سُفت** با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل کتف را گویند چنانچه

شرف شفروه نظم نموده ے خلعت مدح تو گرچه دراز است و تمام ٭ لیک بر قامت تو

ناقص و کوتاه بود ٭ گرچه از کعب فلک یکدو وجب افزون است ٭ چو بتو بر سُفت کشی تا بکم کاه بود

کمال اسمعیل فرماید ے گر آفتاب کله گوشه تو بنماید ٭ سپهر برکشد از سفت او علاله نور ٭ دوم

هر سوراخ کوچک را گویند عموماً و سوراخ سوزن را خوانند خصوصاً و با اوّل مکسور بمعنی سطبر و غلیظ و محکم

باشد **حکیم فردوسی** راست ے نگه کرد رستم بدان سرفراز ٭ بدان جنگ سفت و رکاب دراز

سفته با اوّل مضموم ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اوّل بمعنی سوراخ کرده باشد

مانند مروارید سفته و ثقبول سفته دوم چیزی را گویند که دوستی بجهت دوست خود بشهر دیگر آید لفر بسید و آنرا
بتازی تحفه خوانند کمال اسمعیل این هر دو معنی را نظم آورده ☙ هر شام تا بصبح بالماس طبع تیز
این کرده ام که گوهر مدح تو سفته ام ❊ هم او گوید ☙ خجلم از سر کلکش که ز دریای کرم ❊ در ناسفته
بسی سفته فرستاد مرا ❊ صاحب فرهنگان مرقوم نموده اند که سفته با اول مفتوح آنرا گویند
که کسی چیزی از کسی بالعاریت یا بالقرض بستانند تا در شهر دیگر باز دهد سوم پیکان تیر و سنان نیزه
و امثال آنرا گویند که سر آنرا بسوهان تیز کرده باشند خواجه نظامی فرماید ☙ تیر از جعبه سفت
پیکان چیست ❊ در زره آورد در کشید درست ❊ و با اول مکسور هر چیز غلیظ و سطبر و محکم و مضبوط را
خوانند عموماً اوستاد گفته ☙ اگر ز آهن پولاد سفته حصن کنی ❊ ملک بکین چو در آید اجل بکوبد در ❊
و جامه سطبر را گویند خصوصاً و آنرا آهنگفت نیز گویند سفج و سفجه با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی
خربزه نارسیده را گویند شمس فخری گفته ☙ ستمرا سرزنش بیکر دعدلش ❊ که خورد دست
از ملال فالیز یک سفج ❊ اوستاد گفته ☙ نقل ما خوشهٔ انگور بود ساغر سفج ❊ بلبل و صلصل مشکل
سر دشت جمیع ❊ خواجه عبد الله انصاری فرموده که هر دست که در جود دست کفجه ایست
و هر سر که در سجود است سفجه ایست سفندارمذ با اول و ثانی مکسور و نون زده چهار معنی دارد اول
زمین را گویند و آنرا اسپندار و اسپندارمذ و اسفندارمذ نیز گویند دوم نام فرشته باشد که موکل است
بر زمین و درختان و بیشهها و جنگلها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه اسفندار و روز اسفندارمذ واقع شود
بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید ☙ سفندارمذ پاسبان تو باد ❊ خرد و جان روشن روان تو باد ❊
سوم ماه دوازدهم از ماه شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج ماهی که آنرا بتازی حوت
خوانند مختاری راست ☙ همیشه تا رود اندر پس استاط آوارد ❊ چنانکه پیش سفندارمذ رود بهمن ❊
رفیق و همسرای تو گنبد اخضر ❊ معین و مرشد جان تو ایزد و بهمن ❊ چهارم نام روز پنجم است
از هر ماه شمسی و بنابر قاعدهٔ کلیه که نزد فارسیان معتبر است چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را
عید گیرند و جشن نمایند و درین روز از ین ماه عید کنند و جشن سازند و گویند که نیکست درین روز
جامهٔ نو پوشیدن و درخت نشاندن سفر با اول و ثانی مضموم آنرا گویند که سینهها بر پیش باشد و آنرا اسفر و سفرنه
و سکر و سکرنه و شنخول نیز گویند سفرود با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو مجهول نام مرغیست

که سنگریزه بدان اندازند باشد و آنرا سنگواره و کلنو نیز گویند **سفار** با اول مکسور ثانی زده آنرا اسپار نیز گویند
و بتازی سمسار نامند **سفلی** دیگ آهنی را گویند که سر آن کشاده باشد و بتازی ضد علوی بود
سفیدی بری با اول مفتوح فصل خریف را گویند والله اعلم

فصل شین منقوطه ✽ **شف** با اول مفتوح بمعنی شب است و در عربی سه معنی دارد
اول جامهٔ باریک و نازک و پردهٔ تنگ باریک را گویند که از پس آن چیزی توان دید دوم لاغر کردن
بود سوم اندوهگین باشد و با اول مکسور هم در عربی بمعنی کمی و افزونی و کم کردن و نقصان
کشیدن بود و این از لغات اضداد است **شفادارو** پازهر باشد **حکیم ترابی قهستانی**
نظم نموده ع شد دردمند دندانی تغابن ✽ سیم در سر شفادارو نوشین ✽ **شفانه** با اول مفتوح نام
مرغیست که پر و بال و اندام او چند رنگ دارد **حکیم اسدی** راست ع لب چشمها بر خشنسار و
ماغ ✽ زده صف شفانه همه دشت و راغ ✽ **شفته** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول
چیزی را گویند که کم بها و مفت باشد دوم بمعنی کج و ناهموار آمده سوم چیزی فربه و گنده باشد چهارم
نام قریه باشد از قرای دشت گیلان گویند که در آنجا کوزه و مرطبان و حقه و دیگر اوانی کاسی خوب
سازند و با اول مکسور تراویدن خون و ریم بود و زرداب جراحت **شفترنگ** با اول مفتوح
ثانی زده و تای فوقانی بنون زده و کاف عجمی میوه باشد شبیه به شفتالو بود و آنرا استبل و سبلیر
نیز خوانند **خواجه عمید لوبکی** در مناظرهٔ شراب و بنگ نظم نموده ع نقل تو خشک میوه نقل
مست تر ✽ چون سیب و آبی و شکر امروز و شفترنگ ✽ **سفش** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول
نی باشد که ندافان بدان را گرد آورند و آنرا سنش نیز گویند دوم شاخ درخت بود **سفشاهنج**
و **شفشاهنگ** تختهٔ بود آهنی که در آن سوراخهای بزرگ و کوچک متفاوت کرده سیم کشان سیم را
از آن کشیده تار سازند **حکیم خاقانی** فرماید ع کوه محرورق است همچون زر شفشاهنج زر ✽ دیو را
نزد در شکنجه حبس خذلان دیده اند ✽ **نجیب الدین جربادقانی** گفته ع تر زخم ناوک سکان ام
بود هر شب ✽ بسیط چرخ مشبک بسان شفشاهنگ ✽ **شفشه** با اول مکسور ثانی زده و شین منقوطه
مفتوح در هر سه معنی با خفچه مترادف است **شفک** با اول و ثانی مفتوح نادان ابله باشد و آنرا
سفک نیز خوانند **اوستاد رودکی** راست ع شنید آهی شست حاسد کو باز نیاید ✽ باز آید با سر سکلی باز نجاید ✽

را انجا بیند **شفل** با اول و ثانی مفتوح ناخن تیزتر باشد **شفوره** با اول و ثانی مضموم و واو معروف سفته را گویند **حکیم علی مرقدی** بتقیید نظم نموده بود در حریر زرهی وصف خلقت * بماه و بسال برون ز شفوره *

فصل الغین * **غفج** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول کودال باشد **استاد عنصری** فرماید
بهر تلی بگشته گردی بهر غفجی ترا این خسته پنجاه * دوم شمشیر آبدار بود **شمس فخری** گوید **ابو اسحاق** بهرام در بزم
هیمی تا برکشیده است بکین از غفج * چنان در خوارزم شد ظلم از نهیبش + که نبیند اسی ایکفت **غفج** **غفه** با اول مضموم و ثانی مفتوح مشدد و مخفف

فصل الفاء * **ففو** بضم اول و سکون ثانی نجیست که برگ نبات آن مانند برگ کرفس باشد و گل آن نرگس مانند و ساق آن بکنند
نیسو و حل و ضر را اند **ففزه** بر وزن کوزه پیرامون دهان را خوانند از جانب بیرون **ففولاد** پولاد است که کارد و شمشیر از آن
بسازند **فول** شو در نیشکه که از آن یا روت بسازند و آب اهل هند از آن نیز سرد کنند و الله اعلم بالصواب * * *

فصل القاف * **قاو انداز** تیر انداز و کمانداری را گویند که تیر او خطا نکند **قاق** قدید خشک باشد و دوم ضعیف
و در از نیز گویند **قالوس** نام نوائی است از موسیقی **قاورد** نام نوعی از حلو است **قدح لاجوردی** یعنی
آسمان **قدر خان** نام بادشاه چین بادشاه سمرقند بود **قرابه زرین** مراد از آفتاب است +

فصل الکاف + **کفا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول محنت و رنج و تنگی را گویند **شمس فخری** راست
جهان العدل گشت آنچنان که ممکن نیست * که بر دلی رسد از جور روزگار کفا * دوم افشردن گلو بود و در عربی دو معنی دارد
اول بر بهی در افگندن است دوم بازگردانیدن جامه باشد و با اول مکسور در عربی چهار معنی دارد اول نزار دادن بود دوم مانند
یکدیگر شدن باشد سوم بمعنی توانائی است چهارم دامن خیمه را گویند **کفت** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی شگاف بود **حکیم سنائی**
فرماید چو بیر بیستر العبد از سفت و که از دل نجست و زهره بکفت * **کفته** و **کفیده** بمعنی شگافته بود **حکیم اسدی** گفته
زخمهایش ماهی شنگرف گون * بران زخم تیغ و بر ین رنگ خون * یکی خون دل مهربان گفته است + دگر چون شخوده بناخن
دو دست * با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف شگفت و شگفته بود دوم مخفف کوفت و کوفته باشد
و با اول مکسور کفت را شانه خوانند **حکیم فردوسی** نظم نموده بیاورد گرز گران را بکفت * سپه ماند از کار او در شگفت
کفته با اول مفتوح و ثانی زده کبوتر را گویند **حکیم فردوسی** در صفت یاجوج و ماجوج گفته چو سرما رسد سخت لاغر
شوند * با واز بسان کفته شوند + **کفج** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول کفچه را گویند **مولانا عبدالرحمن جامی** گوید
ای شده هیچ کو و جمله شکم کفج مکن * بهر ترکیدن آن دست طمع سوی سبوی * هم او گوید تا شود نیکخواه سرا پرده تو *
خانه جو تیر هر دو از کفج کند + دوم کف شیر و کف شیره و کف صابون و کف آب و امثال آن باشد و آنرا

کفک نیز گویند و بتازی رغوه خوانند حکیم فردوسی بنظم آورده ؎ فرو شست لفج و برآورد کفج ٭ همه
لفج و کفج و همه کفج و لفج ٭ کفجک با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بکاف عجمی زده دامن زین را
گویند میر سراج الدین سگزی بنظم آورده ؎ از پی کفجک زین فرشت صاحب خلعه
گر بخواهی دید از چادر چو اطلس ٭ کفچل با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و لام مکسور و بیای مجهول
دو معنی دارد اول کفچه را گویند که در وی سوراخ بسیار باشند و طباخان و حلوائیان بدان کف از روی
آب گوشت و شیره و امثال آن بگیرند و بدان طعام و حلوا و جز آن از دیگ برآرند و آنرا کفگیر
و کفلیز نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ چو حلواهای بی آتش رسد از دیگ جوش ٭ سر شاخ
پر از حلوا لبان کفچلیز اند ٭ فخر گرگانی بنظم آورده ؎ بکفچلیز شتر را کسی که آب دهد ٭ بود
هر آینه از احمقی و شیدائی ٭ دوم جانوریست آبی که سر و تن او مدور و بعد دسته ملکی باریک دراز باشد
و بر روی آب افتد و بعضی گویند که آن جانور بدو وزغ شود و آنرا بتازی و غموض خوانند و غایر مصر
جمع آنست اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ نهنگ بود عدو کفچلیز گشت از بیم ٭ چو زین
نهادی تو بر خودی محیط آسا ٭ کفچه با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی معروف و آنرا کفگیر و کفچلیز نیز
گویند حکیم خاقانی نظم نموده ؎ دست کفچه مکن به پیش فلک ٭ که فلک کاسه لیست خاک
انباز ٭ و آنرا چمچه نیز گویند دوم پیچاپ موی دم زلف را خوانند سوم نوعی از مار است که سر آن شبیه
بکفچه باشد لهذا آنرا کفچه مار گویند ٭ کفشیر با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مکسور و بیای معروف
داروئی باشد که زر و نقره و دیگر فلزات را بدان باهم پیوند کنند امیر خسرو فرماید ؎ بسا اندک
جدائی کان به امید ٭ رساند مژده پیوند جاوید ٭ از آن زر میبر استاد زرساز ٭ که با کفشیر
پیوند بهم باز ٭ حکیم سوزنی فرماید ؎ تو شیر بیشه نظمی و من چو شیر علم ٭ میان تهی و مزور و مزلق
کفشیر ٭ کفک با اول مفتوح بثانی زده بمعنی دوم کفچه است که مرقوم شد و بتازی رغوه گویند
مختاری در صفت اسپ گفته ؎ بدریا برد آب و باد و کفک ٭ دگر داد گوئی یک اندر نهشت
حکیم قطران نظم نموده ؎ شگفته لاله و چه جام شراب و لاله ورد ٭ چو کفک خشتان اندر میان
جام شراب ٭ کفلیز و کفلگیره با اول مفتوح بثانی زده و لام مکسور و بیای مجهول بمعنی نخست کفچلیز است
که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید ؎ اندر خوشترین سوار شید نیز بود ٭ اندر خور دیگ کاسه کفلیز بود

آنجا که دلاله حفص سر بود ٭ آنجا چه جبیره چه شکرریز بود ٭ حکیم تراری قهستانی نظم نموده ٭ ساقیا
کفگیر سازی ز مژه ٭ از پی برچیدن خاشاک می ٭ کفیج با اول و ثانی مفتوح بنون زده نوعی از ماهی باشد
که مانند سقنقور تقویت باه کند و آنرا ابا ذی سمکه صدا گویند حکیم سوزنی راست ٭ تا شود معده
خمدانش قوی ٭ خورد کلکر دو سقنقور کفیج ٭ کفه با اول و ثانی مفتوح دست و دائره بود عبد الواسع
جبلی فرماید ٭ از نوایب حادثات پیوسته باشد در عنا ٭ در حوادث دشمنت همواره باشد در عذاب ٭
گه بگوید فرق این پای حوادث چون کفه ٭ گه بمالد گوش آن دست نوایب چون رباب ٭ و با ثانی
مشدد نام شهری است پور بهای جامی گفته ٭ اگر بصره و کفه نه بیند بخواب ٭ شود منهزم موصل و شوشتر ٭
و در عربی پله ترازو را گویند کفیده با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی کفته بفتح اول است که مرقوم شد
حکیم ازرقی فرماید ٭ شکل برونیست یا تار کفیده بر درخت ٭ زنگ گرد نیست یا آب دلان در جویبار ٭
جمال الدین عبد الرزاق گفته ٭ طالعی دارم اگر تشنگیم لب بکفد ٭ در همه غوطه دهد دجله بغداد مرا ٭
فصل کاف عجمی ٭ کگف با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم
سطبر و گنده را گویند عموما و جامه سطبر سفته را خاصه گویند خصوصا و آنرا اشکفت نیز نامند عبد الواسع جبلی راست
٭ تا باغ و راغ را سلب و کگفت زرد ٭ ابر بهار یاد ز باد خزان دهد ٭ بگذار صد هزار بهار و خزان بکام ٭ تا هر چه کام تست ایزد آن دهد ٭
فصل اللام ٭ لفتر با اول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی و راء مفتوح و هاء مختفی بمعنی سفله و دون فرومایه بود و آنرا لتره
نیز خوانند چنانچه خواجه نظامی فرماید ٭ جام زر بر دست نرگس می نهی ٭ لفتره را میر مجلس میکنی ٭ لفج و لفچن با اول
مفتوح بثانی زده و جیم عجمی سه معنی دارد اول لب باشد حکیم فردوسی فرماید ٭ خروشان بکابل همه زال زر ٭
زد و هشته لفج و آورد مال ٭ حکیم ناصر خسرو راست ٭ از اول من بهشتی وار بودم ٭ رخ من بود چون پرایی حور ٭
زمانی روی کرد هست ٭ سیاه و لفچن و تاریک و رنجور ٭ امیر خسرو نظم نموده ٭ دهان لفچها از شاخ شاخی ٭ بگو کم کنند
از فراخی ٭ دوم گوشت بی استخوان را گویند هم امیر خسرو گفته ٭ سر زنگیان را چو آرد به بند ٭ خورد همچو لفچ سر گوسفند ٭
خواجه نظامی فرماید ٭ بیاورد خوان زیرک هوشمند ٭ بمرد لفچهای سر گوسفند ٭ سوم زن فاحشه را نامند
فصل نون ٭ نفاغ با اول مکسور قدح بزرگی باشد که بدان شراب خورند حکیم قطران نظم نموده ٭ چو بزم خسروان
گردد ز بوی و رنگ باغ اکنون ٭ در خسرو به پیروزی کند بزم نفاغ اکنون ٭ هم او گوید ٭ چه یار من شود خندان بخندد
باغ و راغ از وی ٭ نفاغ از وی بعشرت داری شود بزم نفاغ از وی ٭ نغام و نغامه با اول مفتوح سیاه رنگ و تیره فام را گویند

اوستاد فرخی گفته ؎ تا بود چون روی رومی روز تابان و سپید ٭ تا بود چون زنگی شب
شب درم گون و نغام ٭ عهد استادان گذار و نا طلب کرده بیاب ٭ زایزدت پاداش ده
با دلی ماه صیام ٭ منوچهر فرماید ؎ یا از شمنستان بیک آمد بطلایه ٭ تا حرب کند با سپه ابر نغانه ٭
و در بعضی از فرهنگها نغام بغین بجای نغام و نغایه بیک معنی نوشته اند همانا که مصنفان را سهوی واقع شده
چه نغام بمعنی سیاه رنگ و تیره فام است و نغام بغین بمعنی زشت و ناخوش و نغام در عربی شتر مرغ
را گویند حکیم انوری نظم نموده ؎ اینکه زشب کم کنم نوعی ز تشویر است ٭ از آنکه نقدهای بس نغایه
با قدیس نغیر دِ حکیم سوزنی فرماید ؎ مباد دین بدی را چو تو نغایه امام ٭ به تیر حیدریان را چو تو بهره قدم
نفت روغنی باشد که در ولایت شروان پیدا شود و آن دو گونه است سیاه و سفید و سفید
بهتر از سیاه بود و در دواها بکار برند و در ولایت شروان زمین است و چون آنرا بکنند نفت از آنجا
بر آید مانند آبیکه از چشمه بجوشد و معرب آن نفط باشد مولوی معنوی فرماید ؎ از بلیه تبشر شد
اطلاق رفت ٭ آب و آتش را بدو شد همچو نفت ٭ **نفج** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی کاغذ باشد
حکیم سوزنی گفته ؎ گر نیست کلک مصری و نفج سرلونا ٭ خط بکون بدر چشم سر بنوا از کلک رود بری خط
مسلسل بپیس ٭ و در جل رو د بار بیدر چنان برد ٭ و در غزلی بلند بر دست تن ایستان تن نو بر پیراهن بود **نفس آباد** با اول
و ثانی مفتوح السین بیدخ ششم را گویند **نفیر نامه** فرمان حکمی را گویند که سلاطین و حکام بجهت گرداندن سپاه و چریک بنویسند
فصل الهاء ٭ **هفت هف** با هر دو ها مفتوح و هر دو فا زده بانگ سگ را گویند **هفت** با اول مفتوح و دوم نشست
و با اول مضموم هردم را گویند که آب و شراب و شربت و آتش و دوغ فرو کشند و آنرا بترکی قرت خوانند ملا نا جامی فرماید
بار داری که بار موسم گل ٭ در دکان تقاضی سر بل هبرف ٭ و شیاربا چو خور دیم ٭ هر یکی هفت هفت میخوردیم ٭ و با اول
مکسور اندک خشکی بود که بعد از تری پدید آید **هفت اندام** نام رگیست که چون آنرا بزنند از جمیع اندام خون کشیده شود و آنرا
بتازی نهر البدن خوانند **هفت برادران** هفت دادران هفت اورنگ و با اول مفتوح و ثانی زده بنات النعش را گویند ملک الشعرا
علی فرقدی راست ؎ بگرد گرد چترش مدار هفت اقلیم ٭ چو گرد قطب شمالی مدار هفت اورنگ ٭ **هفت برگ** نام گیست
که آنرا مازریون گویند **هفت زرده** بهترین نرگسها است و آنرا صد برگ نیز نامند و با اول مفتوح بتازی

عبد مضاعف خوانند منفقتنگ پارسی زبانان بکریع کلام الله را نامند فقط
جلد اول
تمت

فهرست کتاب فرهنگ جهانگیری جلد۱

هندسهٔ صفحه	مطالب صفحه	هندسهٔ صفحه	مطالب صفحه	هندسهٔ صفحه	مطالب صفحه
۲	دیباچه	۱۴۲	فصل دال مع الف	۲۳۷	فصل جیم مع الباء
۹	آئین اوّل	۱۵۰	فصل را مع الف	۲۳۸	فصل خا مع الباء
۱۴	آئین دوم	۱۵۶	فصل زا مع الف	〃	فصل دال مع الباء
۱۵	آئین سوم	۱۵۹	فصل زا عجمی مع الف	۲۳۹	فصل را مع الباء
۱۶	آئین چهارم	۱۶۰	فصل سین مع الف	〃	فصل زا مع الباء
۱۸	آئین پنجم و ششم	۱۶۹	فصل شین مع الف	۲۴۰	فصل سین مع الباء
۲۰	آئین هفتم	۱۸۱	فصل عین مع الف	۲۴۲	فصل شین مع الباء
۲۲	آئین هشتم	۱۸۳	فصل فا مع الف	۲۴۷	فصل غین مع الباء
۲۳	آئین نهم	۱۸۵	فصل کاف عربی مع الف	〃	فصل کاف مع الباء
۲۵	آئین دهم	۱۹۹	فصل کاف فارسی مع الف	۲۴۹	فصل لام مع الباء
۳۳	آئین یازدهم	۲۰۴	فصل لام مع الف	۲۵۰	فصل میم مع الباء
۴۰	آئین دوازدهم	۲۱۰	فصل میم مع الف	〃	فصل نون مع الباء
باب الالف ۴۳ص		۲۱۷	فصل نون مع الف	۲۵۱	فصل واو مع الباء
۴۳	فصل الف مع الباء	۲۲۳	فصل واو مع الف	۲۵۲	فصل ها مع الباء
۰۹۹	فصل با مع الف	۲۲۶	فصل ها مع الف	〃	فصل یا مع الباء
۱۰۹	فصل بای عجمی مع الف	۲۲۸	فصل یا مع الف	باب بای عجمی ۲۵۲ص	
۱۲۲	فصل تای قرشت مع الف	باب الباء ۲۳۲ص		۲۵۲	فصل الف مع البای
۱۲۹	فصل جیم مع الف	۲۳۲	فصل الباء مع الف	〃	فصل با مع الباء
۱۳۲	فصل جیم عجمی مع الف	۲۳۳	فصل بای عجمی مع الباء	〃	فصل بای عجمی مع الباء
۱۳۶	فصل خا مع الف	۲۳۴	فصل تا مع الباء	〃	فصل [illegible] مع الباء

ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ
۲۵۳	فصل جیم فارسی مع الباء
〃	فصل خا مع الباء
〃	فصل را مع الباء
〃	فصل زا مع الباء
〃	فصل سین مع الباء
۲۶۶	فصل شین مع الباء
۲۶۰	فصل غین مع الباء
〃	فصل کاف عربی مع الباء
〃	فصل کاف عجمی مع الباء
〃	فصل نون مع الباء
۲۶۱	فصل واو مع الباء
〃	فصل ہا مع الباء
باب تاء فوقانی ۲۶۱ص	
۲۶۱	فصل با مع التاء
۲۶۲	فصل بای عجمی مع التاء
〃	فصل تاء فوقانی مع التاء
〃	فصل جیم عجمی مع التاء
〃	فصل خا مع التاء
۲۶۳	فصل را مع التاء
〃	فصل سین مع التاء
۲۶۶	فصل شین مع التاء
۲۶۷	فصل غین مع التاء

ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ
۲۶۷	فصل فا مع التاء
〃	فصل کاف مع التاء
۲۶۸	فصل لام مع التاء
〃	فصل میم مع التاء
۲۶۹	فصل واو مع التاء
〃	فصل ہا مع التاء
باب الجیم ۲۶۹ص	
۲۶۹	فصل الف مع الجیم
〃	فصل با مع الجیم
〃	فصل بای عجمی مع الجیم
〃	فصل تا مع الجیم
〃	فصل جیم عجمی مع الجیم
〃	فصل خا مع الجیم
〃	فصل را مع الجیم
۲۷۰	فصل زا مع الجیم
〃	فصل سین مع الجیم
〃	فصل شین مع الجیم
۲۷۱	فصل کاف مع الجیم
〃	فصل لام مع الجیم
〃	فصل میم مع الجیم
〃	فصل نون مع الجیم
〃	فصل ہا مع الجیم

ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ
باب جیم عجمی ۲۷۲ص	
۲۷۲	فصل بای مع جیم عجمی
〃	فصل جیم مع الجیم
〃	فصل خا مع الجیم
〃	فصل زا مع الجیم
〃	فصل سین مع الجیم
〃	فصل غین مع الجیم
〃	فصل فا مع الجیم
〃	فصل کاف مع الجیم
۲۷۳	فصل کاف عجمی مع الجیم
〃	فصل لام مع الجیم
〃	فصل میم مع الجیم
〃	فصل واو مع الجیم
باب الخاء ۲۷۳ص	
۲۷۳	فصل الف مع الخاء
۲۷۴	فصل با مع الخاء
۲۷۵	فصل بای عجمی مع الخاء
〃	فصل تا مع الخاء
۲۷۶	فصل جیم مع الخاء
〃	فصل دال مع الخاء
۲۷۷	فصل را مع الخاء
۲۷۸	فصل زا مع الخاء

ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ
۲۷۸	فصل زاء عجمی مع الخاء	۲۹۳	فصل غین مع الدال	۳۶۶	فصل شین مع الراء
〃	فصل سین مع الخاء	〃	فصل فاء مع الدال	۳۶۸	فصل غین مع الراء
۲۸۰	فصل شین مع الخاء	۲۹۴	فصل قاف مع الدال	۳۷۱	فصل فاء مع الراء
۲۸۱	فصل فاء مع الخاء	〃	فصل کاف مع الدال	۳۸۴	فصل کاف مع الراء
〃	فصل کاف مع الخاء	۲۹۶	فصل کاف عجمی مع الدال	۳۹۲	فصل کاف عجمی مع الراء
۲۸۲	فصل لام مع الخاء	۲۹۷	فصل میم مع الدال	۴۰۳	فصل لام مع الراء
۲۸۳	فصل میم مع الخاء	〃	فصل نون مع الدال	۴۰۴	فصل میم مع الراء
〃	فصل نون مع الخاء	۲۹۸	فصل واو مع الدال	۴۱۰	فصل نون مع الراء
۲۸۵	فصل واو مع الخاء		باب ذال منقوطہ ۲۹۸	۴۱۱	فصل واو مع الراء
۲۸۶	فصل یاء مع الخاء	۲۹۸	فصل یاء مع الذال	۴۱۵	فصل ہاء مع الراء
〃	باب الدال ۲۸۶		باب الراء المہملہ ۲۹۸	۴۱۹	فصل یاء مع الراء
۲۸۶	فصل الف مع الدال	۲۹۹	فصل الف مع الراء		باب زاء منقوطہ ۴۱۹
۲۸۷	فصل باء مع الدال	۳۰۶	فصل باء مع الراء	۴۱۹	فصل الف مع الزاء
۲۸۸	فصل باء عجمی مع الدال	۳۱۱	فصل باء عجمی مع الراء	۴۲۰	فصل باء مع الزاء
۲۸۹	فصل تاء مع الدال	۳۱۸	فصل تاء مع الراء	۴۲۲	فصل باء عجمی مع الزاء
〃	فصل جیم مع الدال	۳۲۵	فصل جیم مع الراء	〃	فصل تاء فوقانی مع الزاء
〃	فصل خاء مع الدال	۳۲۷	فصل جیم عجمی مع الراء	〃	فصل جیم مع الزاء
۲۹۰	فصل دال مع الدال	۳۳۱	فصل الخاء مع الراء	۴۲۳	فصل جیم عجمی مع الزاء
〃	فصل را مع الدال	۳۴۲	فصل دال مع الراء	〃	فصل خاء مع الزاء
۲۹۱	فصل زاء مع الدال	۳۵۱	فصل زاء مع الراء	〃	فصل دال مع الزاء
۲۹۲	فصل سین مع الدال	۳۵۴	فصل زاء عجمی مع الراء	۴۲۴	فصل راء مع الزاء
۲۹۳	فصل شین مع الدال	۳۵۵	فصل سین مع الراء	۴۲۵	فصل سین مع الزاء

ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ
۴۲۵	فصل غین مع الزاء	۴۳۸	فصل نون مع الزاء	۴۶۷	فصل ہا مع السین
〃	فصل فا مع الزاء	۴۳۹	فصل واو مع الزاء	۴۶۸	**باب شین**
〃	فصل کاف مع الزاء	۴۴۰	فصل ہا مع الزاء	۴۶۸	فصل الف مع الشین
۴۲۶	فصل کاف عجمی مع الزاء	۴۴۰	**باب السین**	۴۷۱	فصل با مع الشین
۴۲۸	فصل لام مع الزاء	۴۴۰	فصل الف مع السین	۴۷۴	فصل با عجمی مع الشین
〃	فصل میم مع الزاء	۴۴۶	فصل با مع السین	۴۷۷	فصل تا مع الشین
۴۲۹	فصل نون مع الزاء	۴۴۸	فصل با عجمی مع السین	۴۷۸	فصل جیم مع الشین
〃	فصل واو مع الزاء	۴۴۹	فصل تا مع السین	〃	فصل جیم عجمی مع الشین
〃	فصل ہا مع الزاء	〃	فصل جیم مع السین	۴۸۰	فصل خا مع الشین
۴۳۰	فصل یا مع الزاء	〃	فصل جیم عجمی مع السین	۴۸۲	فصل دال مع الشین
۴۳۱	**باب زاء عجمی**	۴۵۰	فصل خا مع السین	۴۸۳	فصل را مع الشین
۴۳۱	فصل الف مع الزاء عجمی	۴۵۳	فصل دال مع السین	۴۸۵	فصل زا مع الشین
〃	فصل با مع الزاء	۴۵۸	فصل را مع السین	〃	فصل شین مع الشین
۴۳۳	فصل تا مع الزاء	۴۵۹	فصل شین مع السین	۴۸۶	فصل [illegible] الشین
〃	فصل دال مع الزاء	۴۶۰	فصل غین مع السین	〃	فصل واو مع الشین
۴۳۴	فصل را مع الزاء	۴۶۱	فصل فا مع السین	۴۸۷	فصل کاف مع الشین
〃	فصل غین مع الزاء	〃	فصل کاف مع السین	۴۹۰	فصل کاف عجمی مع الشین
۴۳۵	فصل فا مع الزاء	۴۶۳	فصل کاف عجمی مع السین	۴۹۲	فصل لام مع الشین
۴۳۶	فصل کاف مع الزاء	۴۶۴	فصل لام مع السین	〃	فصل میم مع الشین
۴۳۷	فصل کاف عجمی مع الزاء	〃	فصل میم مع السین	۴۹۴	فصل نون مع الشین
۴۳۸	فصل لام مع الزاء	〃	فصل نون مع السین	۴۹۶	فصل واو مع الشین
〃	فصل	۴۶۷	فصل واو مع السین	۴۹۷	فصل ہا مع الشین

ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ
۴۴۸	فصل یا مع الشین	۵۰۳	فصل فا مع الغین	۵۰۹	فصل زا مع الفاء
باب الغین ۴۹۸		۵۰۴	فصل میم مع الغین	۵۱۰	فصل زای عجمی مع الفاء
۴۹۸	فصل الف مع الغین	〃	فصل نون مع الغین	〃	فصل سین مع الفاء
〃	فصل با مع الغین	۵۰۵	فصل واو مع الغین	۵۱۲	فصل شین مع الفاء
〃	فصل بای عجمی مع الغین	〃	فصل یا مع الغین	۵۱۳	فصل غین مع الفاء
۴۹۹	فصل تا مع الغین	باب الفاء ۵۰۵		〃	فصل فاء
〃	فصل جیم مع الغین	۵۰۵	فصل الف مع الفاء	〃	فصل قاف
〃	فصل جیم عجمی مع الغین	۵۰۶	فصل با مع الفاء	〃	فصل کاف مع الفاء
۵۰۲	فصل دال مع الغین	〃	فصل تا مع الفاء	۵۱۵	فصل کاف عجمی مع الفاء
〃	فصل را مع الغین	۵۰۷	فصل جیم مع الفاء	〃	فصل لام مع الفاء
〃	فصل زا مع الغین	〃	فصل جیم عجمی مع الفاء	〃	فصل نون مع الفاء
۵۰۳	فصل زای عجمی مع الغین	〃	فصل خا مع الفاء	۵۱۶	فصل ہا مع الفاء
〃	فصل سین مع الغین	۵۰۸	فصل دال مع الفاء	تمام شد	
〃	فصل شین مع الغین	〃	فصل را مع الفاء		

بکرم خلاق سخن آفرین و تازگی بخش مضامین

کتاب لاجواب لغت مؤلفهٔ جمال الدین حسین انجو الملقب بعضد الدوله موسوم بفرهنگ جهانگیری است

جلد دوم
فرهنگ جهانگیری
۱۲۹۳

حسب فرمایش سرور دفتر نشینان روزگار یکتای عالی قدر محمد عبد الخالق ناظر دفتر منشی نولکشور صاحب مالک اخبار اوده

در مطبع نامی گرامی واقع لکهنؤ نورافزای جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الکاف

فصل الالف ۞ **اک** با اول مفتوح بمعنی آفت و آسیب و هلاک باشد و آنرا آک بمد الف نیز خوانند **حکیم سنائی** فرماید ؎ آن نگندن بجاه بهر اک ام ۞ وان بهاکرده نیم شهره درم ۞ قیمت مرد قلب بی کم و بیش ۞ او ز شهره هزار عالم بیش ۞ **اکارشش** با اول مفتوح و رای مکسور شین زده رستنی است که در زمینهای نمناک و منغص روید مانند شیب سرگین و زیر خم شراب روید چون پوست بازکرده خشک سازند مقدار نیم درم کسی بخورد و بیهوش آورد و گویند هرکه نباتی از اکارشش بخورد نسل او منقطع گردد و دیگر از و فرزند حاصل نشود و غلط اغلیظ از آن پدید آید و هرکه از آن دو درم بخورد در حدود سکینا آرد و گاه باشد که بکشد و اگر بکشد سعینه و عسر البول احداث کند و آنرا اسمار و غ و هیکل نیز گویند و بتازی کمات و بیونانی نغط خوانند **اکنج** با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور شین منقوطه زده سه معنی دارد اول امتزاج و اتصال دو چیز را گویند با یکدیگر مثال خواجه نظامی فرماید ؎ نظامی اکدش خلوت نشین است ۞ که نیمی سرکه نیمی انگبین است ۞ هم او گوید ؎ دل که بر و حیطهٔ سلطانی است ۞ اکدش روحانی و جسمانی است ۞ دوم آشتی را خوانند که پدر آن از جنسی و مادر آن از جنسی دیگر و آنرا بتازی مخنث نامند استاد بنظم آورده ؎ گسسته گرست اندر برگ پیوک ناخج و ترو بین ۞ شکسته جوشن اندر تن معلی اکدش دیگران ۞ **ظهیر فاریابی** ؎ لعل می بستند روزی اکدش هست را بردم ۞ حلقه گم شد از آن در گوش تعبیر یافتند ۞ سوم محبوب و مطلوب باشد **حکیم نزاری قهستانی** بنظم آورده ؎ تنها نشین ندارد از عمر هیچ لذت ۞ در باز هر دو عالم ترتیب اکدشی کن ۞ و آنرا ایکدش بیای تحتانی نیز گویند **اکسون** با اول مکسور

ثانی زده نوعی از دیبار سیاه رنگ بود که بغایت نفیس و لبس قیمتی باشد **مولوی معنوی** فرماید
اطلس و اکسون لیلی پوست است * پوست تو شد هر که لیلی دوست است * **اکگر اوا کلکرا**
عاقر قرحا باشد و آنرا در دمشق عود القرح و بیونانی لوزاوین خوانند **اکمال** با اول مفتوح ثانی
زده قی و استفراغ بود و آنرا اشگوفه نیز گویند و ترکی نان را خوانند و در بعضی از فرهنگها اکمال با لام
مرقوم است **اکوان** با اول مفتوح ثانی زده نام دیویست که رستم را بدریا انداخته و هم بدست رستم
کشته گشته **حکیم فردوسی** فرماید بخسپیده بد رستم پهلوان * که اکوان دیو اندر آمد دمان *
زمین گرد ببرید و برداشتش * ز هامون بگردون برافراشتش *

فصل الباء * **بک** با اول مفتوح داغ باشد و آنرا چغز و چکل نامند **کمال غیاث**
نظم نموده ز ماه تا بماهی از موز تا ملخ * از تازیانه عقرب از عکه تا به بک * **بسحاق اطعمه**
در کاشتن شالی و لبودن آن در میان آب و گل و صحبت با دزغ و لاک پشت میگوید بسر بازی
بلای دو دشت * ندیمی بک و صحبت لاک پشت * و با اول مضموم دو معنی دارد اول خساره باشد چنانچه
پور بهای جامی راست تا الفت انیم برایز یاد کن محنست * کر سانحه با خوری لو بابک
دوم نوعی از کوزه را گویند که دهنش تنگ و گردن کوتاه باشد و آنرا تنگ نیز گویند **بکراتی و بکردهی**
با اول مفتوح ثانی زده نام میوه ایست مثال نارنج و لیمون که از نارنج کوچکتر و بغایت شیرین بود
حکیم فردوسی گفته بخانه درون بود با بکردهی * نهاده بسر بر چو نار دهیست * **بکسمات**
با اول مفتوح ثانی زده و شین مفتوح نوعی از نان باشد که آنرا مربع بریده بپزند و در بسیاها نگشند و از برای
بر و بحر بجهت توشه دارند **بسحاق اطعمه** گفته تو نه بکسمات و حلوه بجمازه نه تحمل * که بدین جمازه
نتوان سفر حجاز کردن * **بکسه** با اول مضموم ثانی زده پارچه گوشت باشد **بکم** با اول و ثانی
مفتوح چوبی باشد که رنگرزان بدان ابریشم و امثال آنرا سرخ کنند و معرب آن بقم بود
بکوتک و بکوته با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و نون مفتوح شمشیر چوبین باشد و آنرا
بکونک نیز خوانند **بکهوجان** با اول مفتوح ثانی زده و های مضموم و واو مجهول و جیم سعر درمنه را شیر را
گویند **بکیاسا** با اول مکسور ثانی زده و یای تحتانی با الف کشیده پشته کوچکی بود که بر بالای بار نهند و آنرا الک نیز گویند و سر بازی هم خوانند

فصل باء عجمی ❊ **پک** با اول مفتوح بیهوده گوی و شهر خودآرائی خودپسند باشد و آنرا الک نیز گویند چنانچه الک و پک مشهور است **شمس فخری** راست ؏ جهان چو خاک در دست مملکت ❊ چرا لک دانا تهمت لک پک ❊ و با اول مضموم پنج معنی دارد اول گنده ناهموار تراشیده را گویند و ترکی قزل خوانند دوم بی مغز و میانه تهی باشد و آن مخفف پوک است سوم تیک آهنگران باشد و باین معنی **پور بهای جامی** ترتیب نظم نموده ؏ ای شوربخت مدبر معلول شوم بی دری ❊ ترشروی ناخوش مکر و لک پک ❊ تیره بی طعام لقمه چون پنیر دوغ ❊ بی ذوق خشک مغز تهی همچو پک ❊ با من مشو چو آتش پولاد سخت خشم ❊ تا بشکنم سر تو چو سندان بزخم پک ❊ چهارم نام یک طرف بجول است که آنرا عاشق نیز گویند شاعر گفته ؏ با فرومایگان قمار مکن ❊ گنج خود را بهر یار مکن ❊ دست در شش مخیل سک نزنی ❊ بخور از لوخار خود نزنی ❊ پنجم برجستن را خوانند **پکند** با اول مفتوح و ثانی بنون زده ترنان صورتی نان را گویند و سوب آب باشد **حکیم انوری** نظم نموده ؏ محنت سوب پکند و که در پنجم پکند ❊ طبع موزونم همی زاندیشه ناموزون کند ❊ **پکنه** با اول مفتوح بثانی زده کوتاه فربه را گویند **حکیم انوری** فرماید ؏ دختر پکنه عصمت الدین ❊ سرمایه زهد دننک و نامی است ❊
پکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول تیک آهنگران باشد دوم دریچه بالاخانه را گویند غرفه و منخاره بالاخانه را نیز گویند و در بعضی از نسخ بمعنی تکیه گاه چوبین که برکنار صفه و کنار بام نصب کنند مرقوم است و آنرا بتازی محجر خوانند

فصل تاء فوقانی ❊ **تک** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول گریز اندک دلیل باشد **حکیم تراری قهستانی** گفته ؏ صفت ترزار بابیهات چون ❊ بنکنم مشته بگوشه رنج ❊ همچو پشت کسی تبان تتار ❊ مانده هر جای یک پک و یخ بخ ❊ دوم گیاهی باشد که در میان گندم زار بروید و آن سخت تر از گیاه گندم باشد سوم نام گیاهیست که میان آب بروید و در مصر از آن کاغذ سازند و آنرا بتازی خفاء گویند چهارم بمعنی زدن آمده عموماً **حکیم فردوسی** فرماید ؏ ز رستم سپهبد هر مانه طوس ❊ که چون یافت پیل از تک گرز کوس ❊ و زدن دست و پا مهره باشد بر کنار طاس تا کعبین نشینند **تکه** با اول مضموم دو معنی دارد اول منقار جانوران و نوک نیزه و خنجر و امثال آن باشد دوم چراغی را نامند که نور اندک دهد و با اول مکسور دو معنی دارد اول تکه طعام باشد و آنرا اکراس نیز گویند

و بتازی لقمه خوانند دوم بمعنی پیش باشد تک بند با اول مفتوح و ثانی زده کرهٔ باشد که از ابریشم
شتر و یا ابریشم بافند و بر یک سر آن مهره نصب کنند و بر سر دیگر آن حلقه سازند و آن مهره را
در آن حلقه انداخته بر کمر ببندند تا میان بند شود مولانا جامی راست ؎ سبکتک بند
قلندر کشتی تجرید را * از پی تسکین به بحر بینوائی لنگر است * تکره و تکلس و تکتک با اول و ثانی
مفتوح تخم انگور باشد که در میان عرب بود لبیبی گفته ؎ گر بیارند و نگویند و دهندت بر بادیه تو سنگ
نگری نان ندهی تاب تراه * بهرامی راست ؎ آن خوشه بین چنانکه خنک بر ببند * سر بسته نیزه
بدو دست سجکس * هر گونه سیاهی چشم است عرب او * هم بر مثال مردمک چشم اندو تکس * حکیم سوزنی
فرماید ؎ کله سرش از دو لوس منکر لشکست * همچو مکنک مویز دانه خرما * تکل با اول مفتوح و ثالث
مکسور نو خاسته بود که خطش تمام دمیده نبود شمس فخری راست ؎ بدر والی چرا شب
خسوف * زانکه تمام بود کو تکل * تکله با اول مضموم و ثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد اول
یکی از ملوک اتابکان است که در شیراز پادشاهی کرده اند شیخ سعدی فرماید ؎ مظفر الدین
سلجوق شاه که عدلش * در آن تکله دلو نصر و سعدی باز ندی * دوم دیوانه را گویند تکند با اول
و ثانی مفتوح و نون زده آشیانهٔ مرغان باشد و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور نیز مرقوم است
تکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول صراحی باشد که از زر و سیم و گل بسازند بصورت جانوری
استاد رودکی فرماید ؎ میگسار اندر تکوک شاهوار * خور بشادی روزگار نوبهار * و کدا غولی
احمق و نادان را گویند و با اول و ثانی مکسور غرفهٔ بزرگ بود تکو و تکوی با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد
اول موی مجعد باشد خسروی گفته ؎ ای نگار حبشی مکوی * سرو قد نکردی تکوگوی * *
اثیر الدین اخسیکتی فرماید ؎ در تکوی تست جان من اسیر * چون غریبی کو بظلمت خو گرفت *
دوم نان تنکی را گویند که روغن در خمیر آن کرده بپزند تکه با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول
بز نر را گویند دوم یک جلد دفتر را نامند سوم سرگین گاو و گاومیش باشد که بدست پهن ساخته
بجهت سوختن خشک کنند و آنرا پاچک نیز خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول نوعی از نه باشد
در آن معروف است دوم لب بلندی را خوانند و با اول مکسور هم دو معنی دارد اول لقمه بود دوم پاره بود
از هر چیز مثلاً اگر که فلان چیز را تکه کردند مراد آن باشد که پاره پاره ساختند و الله اعلم

فصل جیم عجمی ؛ **چاک** با اول مفتوح هشت معنی دارد اول قباله باشد و معرب آن جک بود
دوم سجل را گویند سوم کلید نیست **حکیم سوزنی** این سه معنی را بترتیب نظم داده ؎ دیر است تا یا(ران)
اصحاب را بحق ؛ اندر کتابخانهٔ اسلاف تست چاک ؛ آید صواب هر چه تو گویی و خصم را ؛ بازده
بی کلید هیچگونه چاک ؛ تو در چکان ز لفظ بر اصحاب خویش باش ؛ گو بر رخ اعادی تو خون دیده
چاک ؛ چهارم رشتهٔ ملاحان را گویند **مولانا کاشی** گفته ؎ لشاید خود تو خورشید را بجلا جر ؛
ز چرخ قوس و ز اغصان سدره اش چاک ساخت ؛ پنجم ناف اسفل و انجدان باشد ششم چوبی را
خوانند که آن را شاخه و چهار شاخه ساخته خوشه های کوفته را که در خرمن باشد بران حرکت دهند تا باد کو
زده دانه را از کاه پاک کرده و آنرا اسکوبه نیز نامند این دو معنی را **اثیر الاولی** نظم کرده ؎ تا یکی بوسه بر
چاک جیبی ؛ بشمری هیچ تنگه صراف ؛ بر کیشی چون کمان ندانی ؛ بر لبی خوک چاک چنان که افتد ؛ یا بقر بیله
هیچ بر نگیرد ؛ دانه از که بسازد از چاک صاف ؛ هفتم بمعنی معدوم و نابود آمده **اثیر الدین اخسیکتی**
منظوم ساخته ؎ مبادین اوهام در عرض وکم ؛ بساتین فردوس بر صحن او چاک ؛ هشتم بریدن
شاخ درخت انگور وغیره بود تا بار آورد و ترکی بمعنی کشیدن و اقرار کردن بود و با اول مضموم
آلت تناسل را گویند و آنرا چوک و لند و تمو نیز نامند **پور بهای جامی** راست ؎ از عیب
ور دهان تو افسرده چون چوکس ؛ در غصه آب گشته نشست روان چو چاک ؛ و با اول مکسور سه معنی دارد
اول بیمانی از جملهٔ چهار جانب غول بود که آنرا دره نیز خوانند دوم مبارک کالی باشد که مغز آن یا سالی
بر نیاید سوم نیم ربع بود **چکا چاک** و **چکاچک** با اول مفتوح دو معنی دارد اول آواز ضرب گرز و شمشیر بود که بهم بر
حکیم اسدی فرماید ؎ سل و تیر پیوسته چون تار و پود ؛ چکاچاک اینست که مرقوم شد دوم آواز
بر هم خوردن دندان باشد و یا هر دو جیم عجمی مضموم چیزی را گویند که در دهان افواه افتد **حکیم زجاجی**
فرماید ؎ چکاچک شد این راز اندر میان ؛ که گردیده بد شاه بار و میان ؛ **چکاد و چکاده**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول تارک سر را گویند عموماً **منوچهری** راست ؎ سیم توزی من رسید
جامه نیامدی ؛ جام بیاید کشید جامه نباید دید ؛ هست دران لبس خوشی جامه ز سر برکشی ؛
تیر فکن کیسی بنده ات را بر چکاد ؛ **شیخ فرید الدین عطار** فرماید ؎ پیش سر سبزی خط حکمت
چو قلم ؛ عقل کل بر چکاد می آید ؛ هم او گوید ؎ نخستین پیش میدان شد پیاده ؛ قدم غرقه در آهن تا چکاده ؛

و سرکوه را خوانند خصوصاً حکیم فردوسی نظم کرده ؎ بیامد برید دوان از چکاد ٭ که آمد سپاهی ز ایران
چو باد ٭ **چکاسه** با اول مفتوح خارپشت را گویند و آنرا از لکاسه و شیحون نیز نامند و بتازی نشی
و بهندی ساهی و بزبان گیلان چوزه خوانند و آن جانوریست که بر پشتش خارهای ابلق باشد مانند
دوک و چون کسی قصد گرفتن آن کند چنان بدن خود را در هم فشارد که خارها از بدنش بر آنکس بخورد
چکاو و چکاوک و چکاوه و چکوک با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام جانوریست پرنده
که از گنجشک پاره بزرگتر باشد خوش آواز بود و آنرا جل نیز خوانند و بتازی قنبره و ابوالملیح خوانند
و در عراق آنرا آهوره نامند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بدانسان که شاهین رباید چکاو ٭ ربود آن
گرانمایه تاج زراو ٭ مجد همگر گفته ؎ شاها ز فر سایهٔ معمار عدل تو ٭ همسایهٔ عقاب گرفت آشیان
چکاو ٭ امیر معزی نظم نموده ؎ تا چکاوک بست موسیقار بر منقار خویش ٭ ارغنون گشت است
بلبل بر درخت ارغوان ٭ منوچهری راست ؎ بر دل آر دلاله یک داغ سیاه ٭ دارد شمن اندر
شجست سیمین چاه ٭ بر فرق سر نرگس بربست کلاه ٭ بر فرق سر چکاوک بنشست گیاه ٭ شمس فخری
؎ آنکه شهباز همتش گه صید ٭ کرگس چرخ لشکر و چو چکوک ٭ سوم نام نوائیست از موسیقی و آنرا نوای
چکاوک نیز گویند خواجه نظامی فرماید ؎ نوا گر نوای چکاوک بود ٭ چو دشمن بود تیر ناوک بود ٭
سیف اسفرنگی نظم نموده ؎ از نوای چکاوک اندر کوه ٭ کبک در رقص کردن آمد باز ٭
پوشیده نماند که کبک نوعی از مرغابی میباشد که آنرا سرخاب نام است و بزبان هندی نر آنرا چکوا و ماده آنرا
چکوی نامند و عادت آنها چنانست که روز نر و ماده آنها هر دو یکجا باشند و شب از هم جدا شوند و یکجا
خواب نکنند و اکثر در هند بواسطهٔ مناسبت لفظیه که در میان چکاوک و چکوه است لفظ اتفاد تصور
نموده اند که این هر دو بیک معنی است چنانچه امیر خسرو نظم نموده ؎ جفت چکاوک ز قضای
خدا ٭ روز بیکجا و شب از هم جدا ٭ هم او فرماید ؎ در ان خون کامد از پیکان ناوک ٭ تو اندر
آشیان کردن چکاوک ٭ **چکچاک** با هر دو جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول آواز زدن شمشیر
دگر زده چوب و مشت و مانند آن بود که در دنبال هم زنند و آنرا چکاچاک و چکچاک نیز خوانند حکیم
سوزنی نظم نموده ؎ با آب در فگنم ملیح و زان بکف چکچاک ٭ چو کف کف آبله حیران کنم از قفای
ملیح ٭ دوم صدای چکیدن آب باشد قطره قطره سوم صورت بر هم زدن دندان باشد از سرما

بوقت طعام خوردن و با جیم عجمی مضموم غنی را گویند که در زبان افواه افتد و آنرا چکاچک نیز گویند
حکیم سنائی فرماید ؎ چکچکی اوفتاده در مسجد ✤ زان هزل و ضحک ازلی جده ✤ و باهر دو جیم عجمی مکسور
آواز سوختن فتیلهٔ ترشده را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ چکچک اندر فقیر حسب خسی ✤ چکچک اندر
چراغ چیست تری ✤ **چکره** با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح و اخفاء ها قطره ریزه را گویند
که ریختن آب بجهد و آنرا تبانهی و رشحه نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ هفت دریا اندر یک قطره
جمله هستی ز موجش چکره ✤ و هم او فرماید ؎ پای هستی بنه که تا بجهد ✤ چکره خون دل بهر دیوار ✤
چکری با اول مضموم و ثانی زده و رای مکسور و یای معروف نام نوعی از ریواس باشد **شمس فخری**
فرموده ؎ در گلستان بنام دولت تو ✤ سبز و از شاخ زر شود چکری ✤ **حکیم سنائی** نظم نموده
؎ بهای یاسمن چکری هم نیست ✤ هر روز شکر بستیم دو تلخی شراب داد الوار ✤ **چکس** با اول و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول نشیمن باز و چرغ و شاهین و امثال آن باشد **عبد الواسع جبلی** نظم نموده ؎ چون
بمانده سرکشان را در مصاف کینه صبر ✤ تیغ و برق و تیر ژاله کوس و رعد و گرد ابر ✤ بر هوا پرنده باز در زیر
غرنده شیر ✤ بر چکش باشند تهر و در قفس باشند زیر ✤ **خواجه عمید لویکی** راست ؎ و زباد قمری
از قفس افغان بازان از چکس ✤ و ز بانگ طاوس و کس آواز گریاست و طنین ✤ دوم بمعنی خجلت
و شرمندگی لیکن چکیستن مصدر آنست **مولوی معنوی** فرماید ؎ صور زاول شده حادث چو
صوت کاذب ✤ ز خوبان نیست عقین را چه چسپیدن و چکس ✤ **چکسه** با اول مفتوح و ثانی زده
و سین مفتوح و اخفاء ها دو معنی دارد اول پارچه کاغذ را گویند که درمیان آن مشک و عنبر
و زر و دار و مفوف و سنون و امثال آن نهاده بپیچند آنرا بهندی پری خوانند **حکیم انوری**
فرماید ؎ هست یکی کاغذکی چکسه بردن کرد ✤ حاصل شده از که پیچ چینه مثقال ✤ دوم انشم باز را
گویند و آنرا چکش نیز خوانند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ عنان بر کسیت و نشین مگر که
بچکسه باز نیاید چو اوج گیرد باز ✤ و هم او گوید ؎ بزاری اگر دیده باشی کسی ✤ که غماز را محرم راز کرد
حیان دان که از قوم نصرانیان ✤ چو بیاکسی چکسه باز کرد ✤ **چکک** با اول و ثانی مضموم و کاف
دو معنی دارد اول الینمی را گویند دوم کنجشک را نامند و آنرا چغوک نیز گویند **شمس فخری** راست
؎ اگر کند طیران در هوای دولت تو ✤ ز جنگ شاهین باز آورد نگار چکک ✤ **چکل** با ضم باشد

نوعی از کشیدن بود کرد از البول قطره قطره بچکید و آنرا بتازی تقطیر البول گویند چکن و چکین با اول و ثانی مکسور
کمال اسمعیل فرماید ؎ خروس وار سحرخیز باش تا سر و تن ؛ بتاج لعل و قبائی چکن بیارائی ؛؛
شمس طبسی نظم نموده ؎ دوش بگردون درکشیده کله گفت ؛ تا چه کنم هفت برز چکین را ؛
خواجه عمید تولکی راست ؎ چون حبشی و رومی برده ز آستان تو ؛ روز قبای در چکین شب
سلب کلاک کلاک ؛ چکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول دست افزار
بود که سر تیز داشته باشد و بدان روی آسیا را درست سازند تا غله بزودی آرد شود دوم چکیدن باشد
و آنرا چکوج با واو معدوله نیز گویند چکوچ با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول نام گیاهی ست که آنرا خرفه نیز گویند دوم گنجشک باشد و آنرا چغوک و چلک نیز خوانند چکیده
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول معروفست دوم گرز را گویند و آنرا بتازی
عمود خوانند شمس دهستانی گفته ؎ چکیده توز مغز یلان کند اعلام ؛ حسام تو ز سر دشمنان
دهد پیغام ؛ و با اول مضموم بمعنی مکیده آمده است و آنرا چشیده و چوشیده نیز گویند و مصدر آن
چکیدن بود مولوی معنوی راست ؎ پستان آب میچکد او را که دایه است ؛ طفل
نبات را طلبد دایه جا بجا ؛؛

فصل دال ؛ دک با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی تقدیر آمده حکیم انوری نظم نموده
؎ گر ترا یزدان بزرگی داد و راضی هست خصم ؛ خصم را گو دفتر تقدیر باید کرد حک ؛ عالم و آدم
نبود ستمند کاندر بد و کار ؛ زنده ند اهل درج کشت و عمر ز اهل دک ؛ گر یزدان نند اگر دست
سلطان واجب است ؛ شاه والاتر نهد چون حق نکو کردست دک ؛ دوم گدا را گویند و دک زدن
و گدائی کردن است سیف اسفرنگی راست ؎ بر سر خوان سخن لذه ز من خواه که نیست ؛
در ابای سخن هیچ سیه کاسه دک ؛ سوم محکم و منضبط بود اثیر الدین اخستگی بنظم آورده ؎
جنبش طرازنده معمار دوران ؛ اساس بناهای آن بقعه را دک ؛ چهارم صدمه است و آنرا آسیب
و دکه نیز خوانند کمال غیاث گفته ؎ زانرو زیاد کن که کند همچو خاک پست ؛ کوه متین زلزله
آتش بضرب دک ؛ پنجم سر باشد طیان مرغزی منظوم ساخته ؎ کسی که نا نشش تماشا بود ؛ دک و هم درا
تماشا کند ؛ ششم کوه و صحرا را نامند که از سبزه و درختان و لو تهاپاک و ساده باشند چنانچه کسی که سر در پیش

وبروت وابرو تراشیده باشند گویند که دک زده وکاه لک هم مترادف آنست به آن همراه کرده
بگویند که دک و لک زده و عوام بغلط دق و لق خوانند چه این لغت پارسی است و قاف در زبان
پارسی نیامده **دکل** با اول و ثانی مفتوح مردی را گویند که هست و پای او لک و کنده بود و خطش
تمام ندمیده باشد و آنرا الکل نیز گویند امیر خسرو در خدمت مغلان چنگیزی نظم نموده ع دکله
بر رشک بر پشت دکل * گندگی را جای کرده در بغل * هم او گوید ع مشت دکلان دگله پوشان *
و تور قر بوریان جوشان * **دکلان** با اول مضموم چوبی باشد گرد که سیخ چوبی دران بگذرانند
و ابریشم و ریسمان را بدان تاب دهند سیف اسفرنگی گفته ع زلف کان از رعشه جنبد بای
تندل بگردد * باد کرد دکلان جهد تخت سلیمان بر نیاید * و با اول و ثانی مضموم و جیم عجمی ریسمان شتر
که بر دوک پیچیده شود آنرا کرده فرموک نیز گویند **دکسنه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون نخل خرما باشد
دکن با اول و ثانی مفتوح قلعه کوه را گویند حکیم ناصر خسرو نظم آورده ع از بهشت تبریان هر بهشت
زمین * ز ابر تیره پیش [illegible] اردغن بلرزه لرزنده غضنفر در زمین * ترس ترسنده عقاب اندر دکن *
بزبان غزنی سیاه رنگ شدن است و دکن چیزی بغایت سیاه را گویند و بزبان هندی دو معنی دارد
اول جنوب را مانند دوم نام ولایتی است چون آن ولایت بر جنوب حضرت دهلی واقع است بآن نام
خوانند ملک الکلام مولانا ملک قمی فرماید ع گفت سوگند میخورم که سوی [illegible] بگیرد کن
فصل را * رک بفتح اول بمعنی نو باشد از کتاب [illegible] نوشته شد **رکاب** با اول مکسور
سه معنی دارد اول معروف است دوم پیاله باشد حکیم خاقانی فرماید ع زهد کم کن رکاب باده بگیر *
که بگیرد صلاح جای صبوح * هم او فرماید ع عنان علم شد از کف رکاب می بکف آر * که دل بتوبه شکستن
بهانه باز آورد * سوم اسپ سواری را مانند مولوی معنوی نظم نموده ع شود یوسف یکی
گرگ شود موسی [illegible] فرعون * چه بیرون شد رکاب تو سر آخر گشت پالانی * شاعر گفته ع بهر جانب
که رو آری بتقدیر * رکابت را بود دولت عنان گیر * **رکابدار** دو معنی دارد اول پیاده را
گویند که همراه سوار باشد دوم بزبان روزگار جلودار را مانند حکیم خاقانی فرماید ع جعفر کرم و نظام
بخشش * پیل بر در رکاب بخشش * دوم شخصی را گویند که پیاله فعلبکی را نگاه دارد **رکابی** دو معنی دارد
اول طبقچه باشد و آنرا فعلبکی هم گویند و آن معروف است دوم اسپ چست را مانند خواجه [illegible]

است برسم رکابی روان گردخش ÷ هم اورنگ سیرای دیهم تاج بخش ÷ سوم بمعنی شمشیر بود که بر پهلوی اسپ بندند و آنرا زیر رکابی هم نامند کاسه ورکاشه خارپشت و آنرا شیخول نیز گویند رکوتا بفتح اول وضم ثانی و واو معروف بمعنی هوشیار باشد رکوم بفتح اول وضم ثانی و واو معروف بمعنی تماشا باشد

از کتاب زند مرقوم شد والله اعلم ÷

فصل زای منقوطه ÷ **زک** بفتح اول دو معنی دارد اول زاک باشد که آنرا زمهریر خوانند دوم بمعنی آن باشد این معنی از کتاب زند مرقوم شد **زکاب** با اول مفتوح سیاهی باشد که در دوات کنند و آنرا بتازی مرکب و حبر خوانند **بهرامی** در خدمت راهی گفته است جز تلخ دیده آب ندیدم در این زمین حقا که هیچ بار ندانستم از زکاب ÷ **شمس فخری** فرماید است جهان ز ظلمات این زمان محقق شد که نور خامهٔ او جان همیدهد ز زکاب ÷ **زکش** با اول مفتوح و ثانی مکسور شخصی را گویند **پور بهای جامی** فرماید است بز غاله چون سگ ده ÷ کرم در من فتاده سر دو زکش ÷ **زکیا**

بفتح اول و کسر ثانی حباب بود از کتاب زند مرقوم شد ÷

فصل زای عجمی ÷ **ژک** با اول مفتوح سخنی بود که از روی خشم و اعراض در زیر لب گویند و آنرا دندنه نیز خوانند و زبان شخصی باشد که سخن از روی خشم و اعراض در زیر لب گوید و ژکیدن مصدر آنست حکیم **فردوسی** فرماید است همی رفت رنجیده رو پهلوان ÷ بره بر ژکان خروشان توان ÷ بیامد ژکان از بر شاه او ÷ همه تیره دید اختر گاه او ÷ هم او گوید است کنون روز بادافره ایزدیست ÷ مکافات بد را ز ایزد بدیست ÷ بگفت این و تیغ از میان بر کشید ÷ ز خون سیاوش فراوان ژکید ÷ بشمشیر هندی بزد گردنش ÷ بخاک اندر افکند نازک تنش ÷ **ژکاره** با اول مفتوح لجوج و ستیهنده را گویند از دلاوران این **فخر گرگانی** نظم نموده است مگر پروین بدل بشند کاره ÷ که گرد آید همی چندین ستاره ÷ **خسروی** گفته است تا رونق پدید آید آسایش بهم ÷ زین سفلهٔ مکرده ستمگاره ژکاره ÷ **ژکفه** با اول مفتوح بمعنی شکیبا بود و آنرا بتازی صبور خوانند **ژکور** با اول مکسور سفله و بخیل و در هم کشیده بود حکیم **سوزنی** فرماید است هم هیچ حکیمی نبود این حکمت ÷ که سال سفله زیست و بخیل سخت و ژکور است ÷ **لامع جرجانی** گفته است ستانه مدح ترا جاودان همی دارد ÷ از آنکه سخت عزیز است

او سست سخت ژکور ÷ ÷

فصل السین ❊ **سُک** با اول مضموم نکبت و فلاکت را گویند و در عربی نوعی از عطریات است
و با اول مکسور سرکه باشد و آن را سرکا نیز گویند **اغزالدین آخستگی** فرماید ❊ کند تا بر سک جام او
سک خوان ❊ بهر خورد اجل آراسته خوان ❊ **فخر گرگانی** راست ❊ چرا بگذاشتی جام می شیر
نهادی پیش خود خوان سک و شیر ❊ **سکاچه** با اول مضموم و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول
ستهنده را گویند دوم بمعنی فرخج است که مرقوم شد **سکاسه** و **سکاشه** با اول مضموم بمعنی
زکاشه است که مرقوم شد **سکاهن** با اول مکسور و هائی مفتوح رنگ سیاهی را گویند که از سرکه
و آهن بسازند و بدان جامه و چرم را رنگ کنند **حکیم خاقانی** راست ❊ این خم آهن گون
که بینم انهم پالود سوخت ❊ شد سکاهن پوششش از دود دل در وای من ❊ هم او گوید ❊ در رده
خم آهنی ار سکاهنی ❊ رنگ خضاب بر دبیر افکند ❊ **سکتا** با اول مکسور نام آشی است که از سرکه
و برنج پزند و سک سرکه را گویند و تا آهن باشد **مولوی معنوی** فرماید ❊ زین دست بهم آرند
وارسی جهانی ❊ که دست نگهد اغنت زهر کاسه سکتا ❊ **ابن یمین** بقید نظم آورده ❊ شوربای
چشم خود خوردن برین ❊ سرکه باید خورد سکتای برخ هر ناکسی ❊ **حکیم خاقانی** فرماید ❊ گر سرای
شوربای بردالیشان شوی ❊ اولت سکتا دهند از چهره و آنگه شوربا ❊ **سکیچ** با اول مفتوح و ثانی مکسور
مویز را گویند **مولانا شهاب الدین عبدالله قاآنی** نظم نموده ❊ در جوانی سر کشم سر از خط
ناکسان ❊ همچو انگوری که اندر غوره گردد سکیچ ❊ **سکره** با اول مضموم کاسهٔ گلی را گویند آن را اسکوره
نیز خوانند **سیف اسفرنگی** گفته ❊ آن دمی کو سخن از سکنه معزول کند ❊ از خجالت زین سکره
بکشاید جوی ❊ **سکر** با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول مصطکی باشد دوم نام ولایتی است
که قریب بقندهار و سیستان واقع است **سکستن** با اول مضموم بمعنی گسیختن و کنده شدن پاره شدن
باشد **مولوی معنوی** فرماید ❊ گندم از بسکست زیر هم درشکست ❊ بر دکان آمد که نان در شکست
حکیم فردوسی گفته ❊ غل و بند در هم شکستم همه ❊ روان آمدم نزد شاه رمه ❊ **سکک** با اول و ثانی
مضموم و بهر دو کاف زده آتشی را گویند که نداشته باشد قطره بید ❊ **حکیم فردوسی** گفته ❊ اسپی
چنانکه دانی زیر از میان زیره و ز کابلی کرد اشتر سلکر زراه سوار ❊ **سیف اسفرنگی** راست
❊ از غفلت و خیر دولت نابود میروم ❊ گاهی پیاده چون شه شطرنج و گه سوار ❊ چون اسپ اژدها

نشوی منزل مراد ٭ در موکب قبول نه سکسانه راهوار ٭ سکنجه با اول و ثانی مضموم گنده ذهن بود و آنرا
بتازی سحر گویند شیخ سعدی فرماید ؎ دست سلطان دگر کجا بندید ٭ چون لب گزین افسانه
ترنج ٭ تشنه را دل نخواهد آب زلال ٭ کوزه بشکست در دهان سکنج ٭ سکنج با اول مکسور سه معنی دارد
اول سرفه باشد دوم بمعنی هراس آمده سوم گزیدن آمده و سکنجیدن مصدر آنست سکند با اول مکسور
و ثانی مفتوح جماع را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ خرکیر دار در کس آن خرسکند سلف ٭ آورد بر و بحیله
لی هر همی کنم ٭ سکندر دو معنی دارد اول نام پادشاهی ست مشهور معروف دوم سنگون را گویند
حکیم آذری فرماید ؎ از نهیب زخم تیر قوس ذوالقرنین او ٭ در چه مغرب رود هر شب سکندر آفتاب
واسپی را که ابلق آمده باشد گویند که سکندر منسوب بود آنرا بودی نیز گویند مولانا نور الدین محمد ظهوری
؎ سکندر خوران باد پای حیات ٭ بدست تزلزل عنان ثبات ٭ سکنه با اول مکسور و ثانی مفتوح
دست افزاری باشد مر درودگران را که بدان چوب بشکنند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند
حکیم سنائی فرماید ؎ کر شکستی چو چوب از اسکنه ٭ سر در ردی حرم از سکنه ٭ سکنکبین با اول
مکسور مرکبی از سرکه و عسل که دفع صفرا و بلغم نماید و معرب آن سکنجبین است سکو با اول مکسور و ثانی
مفتوح چوبی بود که سه شاخه ساخته و چهار شاخه نیز خوشهای کوفته که در خرمن باشد بدان باد دهند
و پاک سازند و آنرا از شه و لواشه و چکسه نیز گویند و بتازی مذری و بهندی روثانی نامند حکیم سوزنی راست
؎ بر بان کندمی بدم آنکه جوین سخن ٭ و اکنون که کندمی سخنی نیست نان جو ٭ بر باد آنکه خرمن جو میدهم
بباد ٭ ساعی زنیجه دساعد کنم سکو ٭ سکوبا با اول و ثانی مضموم نام عابدیست که حضرت عیسی علیه السلام
بدرا او رفته بجانب آسمان صعود نمودند حکیم خاقانی فرماید ؎ چه فرمائی مرا زین جور یهود ٭ گریزم
جانب دیر سکوبا ٭ حکیم فردوسی فرماید ؎ وز ایشان بسی نیز ترسا شدند ٭ بزنار پیش سکوبا شدند ٭
سکوره با اول مکسور بمعنی ظرف گلی است که مراد پیاله باشد کمال اسمعیل فرماید ؎ ز کعبتین شب و روز
در سکوره چرخ ٭ چو تاج نرگس نقش مقامرش شش باد ٭ رضی الدین بابا قزوینی فرماید ؎
سکوره ایست به پیروزه چون قیاس کنی ٭ بخوان همت او صحن گنبد خضرا ٭ سکونج با اول مضموم
و واو مجهول و با مفتوح و نون زده خار خشک را گویند سکه با اول مکسور چهار معنی دارد اول بمعنی نشست
دوم سیرت را گویند سوم طرز و روش باشد این دو معنی را خواجه نظامی نظم نموده ؎ که ز سکر چه پایه ...

که هم سکه نام دارا بود؛ چهارم لباس را گویند و در عربی نیز جهار معنی دارد اوّل کوچه و بازار باشد دوم آهن منقش است که بآن نقش بر زنند آنرا منبخ دیناری هم گویند سوم آهنی را نامند که بدان زمین را شدیار کنند چهارم درخت خرمای صف زده را گویند **سکیزه** با اوّل و ثانی مکسور و یای معروف و زای مفتوح جستن و انداختن کره و جهیدن و انداختن ستور را گویند و آنرا اسکیز و اسکیزه نیز خوانند **کمال اسمعیل** فرموده
خواهی که بر گیتی فگنی الملک وقصب؛ خواهی که در طویله کشی اسپ و خنگ و یوز؛ چون سگ درنده باش چو کرکس حرام خوار؛ بگذار هیچ گردم سکیزه چون ستور؛ **سکیله** با اوّل مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول فواق باشد و آنرا اکه و هچکه نیز گویند و بهندی هچکی خوانند

فصل شین منقوطه

شک با اوّل مفتوح مرگ موش را گویند و در عربی آنرا شک و سم الفار خوانند و هم در عربی بمعنی گمان که ضد یقین باشد آمده **حکیم سوزنی** این هر دو معنی فارسی و عربی را درین دو بیت نظم نموده
داند هر آنکه باز شناسد شک از یقین؛ کاندر بزرگواری تو نیست هیچ شک؛ گر بر سر رنگ مشک در دباد لطف تو؛ در حال شهد و شکر گردد بسر رنگ شک؛ از بیت اوّل معنی عربی و از بیت ثانی معنی فارسی مستفاد میگردد **شکاشک** با هر دو شین منقوطه مفتوح آواز پای باشد که هنگام رفتار بر آید و آنرا شاپوی نیز گویند **شکاف** با اوّل مکسور ابریشم کلافه کرده باشد **شکافه** با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل چوبکی یا پارچه شاخکی باشد که ساز را بدان بنوازند و آنرا زخمه نیز خوانند و بتازی مضراب نامند **حکیم سنائی** فرماید
در میان نیکوان زهره طبع و ماهروی؛ چون شکوفه روی بودی چون شکافه تن مباش؛ **حکیم فردوسی** گفته
بشادی همی در کف رود زن؛ شکافه شکافیده شد از شکن؛ و شکافه زن سازنده بود **حکیم قطران** در صفت جا نظم آورده
فراز هر زمینی هست گوئی صد نگارستان؛ میان هر درختی هست گوئی صد شکافه زن؛ دوم گهواره را گویند **شکال** با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل ریسمانی که بر دست و پای شتران و اسپان بخصلت بهبندند و آنرا اشکیل و عبدانه نیز گویند **کمال اسمعیل** فرماید
شکال پای ستوران شده سر زلفی؛ که زو گره بجز از دست شانه نکشوده؛ **ابوالفرج رونی** در صفت اسپ گفته
شکل او را شکال بر خیزی؛ لیک مشکل بود که مجبور است؛ دوم مکر و حیله و دروغ باشد و آنرا اشکل و اشکیل نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید
تا گره بندیم و بگشائیم ما

درشکال و درجوال آئین فزا ؛ شکانک با اول مفتوح سنگدانهٔ مرغان را گویند شکاوند
با اول مفتوح نام کوهیست و آنرا الوند نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده ؏ نشیمن گرفت از شکاوند
کوهی ؛ همی داد از چرخ گیتی ستوه ؛ شکاونه با اول مکسور دو معنی دارد اول کسی را نامند که در زیر دیوار
سوراخ کنند و آنرا آهون و آهون زن و بتازی نقب گویند دوم کفن دزد و دیو دو آنرا بتازی نباش
گویند شکر بادام مسمی را گویند و آنرا خوبانی نیز خوانند شکر برگ خبیصی است از شکر با صافی که آنرا
بتازی عریره خوانند خواجه عمید لوبکی راست ؏ نهال نهال من بنوا را شکر برگ لعاش
نو امیغم سند ؛ شکرلوره و شکرلوره و شکرنیزه و شکرپزه سبوسه باشد که درون آنرا از شکر
و مغز بادام و پسته و امثال آن نیم کوفته کرده پر کنند و بپزند ابو اسحاق اطعمه گوید ؏ چرا منعم کنی
صوفی ز محراب شکرلوره ؛ کسی گوید مسلمان را که رو از قبله برگردان ؛ حکیم نزاری قهستانی نظم آورده
؏ بیا که بوسه منه خوان خوردنی که بود ؛ تفاوتی که شکرپزه با شکرلوره ؛ حکیم سنائی فرماید ؏
همچو سگ در بدر بدر لوزه ؛ خواند مزهر را شکرلوره ؛ شکرفیدن با اول مکسور بمعنی لغزیدن
و بسر در آمدن بود ؛ شکستن با اول مکسور پنج معنی دارد اول معروف است دوم مقرر کردن
و تند شدن بود سوم خوردن و خاویدن این دو معنی را بترتیب حکیم انوری نظم نموده ؏ مشکن
اگر جان کشتم پیش سلکت خدمتی ؛ سیر کارش گمی هوی الانشکست ؛ شیخ فریدالدین عطار
بمعنی اعراض نوشته ؏ سر دیوانه محمودی بهست ؛ بنهاد حشیم بریم شاه بشکست ؛ ماند و گفت
این چرا کردی چنین گفت ؛ که بار دیت نبینم شد برآشفت ؛ چهارم بمعنی خجل شدن باشد
هم شیخ فریدالدین عطار فرماید ؏ چو حارس این سخن بشنید بشکست ؛ ولیکن ساخت خود را
زان میان مست ؛ پنجم هزیمت لشکر را گویند شکشک با هر دو شین منقوطه مفتوح بمعنی شکست
که مرقوم شد شکفت با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول غار را گویند و آنرا اشکفت و اشکفت نیز
گویند دوم کر و همواره باشد و با ثانی مضموم معروفست و با ثانی مکسور بمعنی عجیب و غریب آمده خواجه
نظامی بنظم آورده ؏ چنان دیدم از هر چه آمد شگفت ؛ که دل راه باور شدن برگرفت ؛
شکشک با اول و ثانی مفتوح تنبوره را گویند حکیم سنائی فرماید ؏ دوریم از صداع و قربیم
باسماع ؛ تا ما همقدم هوای شکشک زنیم ؛ شکن با اول مکسور و ثانی مفتوح شش معنی دارد

اول اعراض کردن و به بند شدن باشد حکیم تراری قهستانی گفته ع ز کون و مکان شکیز نایمنی
که جمله قوی انچه فی الجمله آنی ؛ دوم بمعنی خوردن و خاییدن آمده حکیم ناصر خسرو فرماید ع همه
شادی و طرب جوید و مهمانی ؛ که بیارندش ازین برزن و ازان برزن ؛ گوید آواز غم
و شادی چه بود خوشتر ؛ مکن اندیشه فردا بخور و بشکن ؛ سوم هزیمت و شکست
لشکر بود حکیم فردوسی راست ع بدان کامگاری که بهتان بود ؛ جهان از تیغ و کوبان بود ؛ شکفته
که آمد بر ایشان شکن ؛ سپهبد مبادا انچه بیل را پی زن ؛ پور بهای جامی راست ع مهرگان
آورد ناگه بر گلستان تاختن ؛ آمد از خیل خزان بر لشکر گلشن شکن ؛ درین سه معنی با معنی دوم و سوم
و پنجم شکستن مترادف است چهارم چین و چین را گویند مانند شکن زلف و شکن اندام و شکن خامه
کمال اسمعیل گوید ع در شکست ما نا شکستگی منش ؛ که نیک زان بشکست است زلف بر
شکنش ؛ پنجم احول را مانند خواجه نظامی فرماید ع پای سیلوفت با هزار شکن ؛ پیچ بر پیچ بر
زتاب رسن ؛ حکیم اسدی در صفت ققنس فرموده ع بهم صد هزاران خرد سان دهن ؛ همه جوی بست
هر یک بدیگر شکن ؛ ششم مکر و حیله را گویند حکیم خاقانی بنظم آورده ع چون ارقم از درون
سیم تیز از درون ؛ هر کش به رنگ شکال شکن نهند ؛ شکلنج با اول مضموم و ثانی مفتوح نهم
اول چین زلف و موی خامه و ریسمان و امثال آن باشد امیر خسرو فرماید ع گیسو شکلنج از نازند
نرگس کرشمه باز بنازندش ؛ دوم شکلنجه بود هم امیر خسرو فرماید ع تا بوجهات پی فشردند ؛ آخر بهمان شکلنج
مردند ؛ سوم نوعی از زار را گویند حکیم سنائی راست ع نیست اندر مقام راحت و رنج ؛ بر سر
گنج زار شکلنج ؛ حکیم ازرقی فرماید ع هلاک دشمن او را ز هند تا بلغار ؛ شکلنج و اقعی روید بجای
ریح و خدنگ ؛ چهارم اصول باشد قوام الدین مطرزی گفته ع نعره دردی شکلنج موسیقی ؛ ناله
دردی نوای موسیقار ؛ پنجم مکر و حیله را خوانند و آنرا شکن نیز گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ع
ازنگ جدا نزی همی هیچ نترسی ؛ زانست که پاینده برازمکر و شکلنج است ؛ ششم مضموم گرفتن عضوی با
سر ناخن چنانچه بدرد آید و آنرا شکلنج و شکانج نیز گویند و در شیراز ایچ بکسر اول و در دیلک خوانند
شکند با اول و ثانی مفتوح جانوریست خزنده و آنرا بتازی خراطین نامند خواجه عمید لویکی راست
ع در کوی این رباط ز عقبی نشان مجوی ؛ هر گز لوع مزاج شقنقور در شکند ؛ شکوب با اول

و ثانی مضموم دستار را گویند و آنرا آشوب نیز خوانند **شکوخیدن** با اول مضموم بمعنی لغزیدن بسر آمدن
بود مثلاً چون کسی تند و تیز براهی رود و پایش بر کلوخی یا سنگی بخورد و یا بسوراخی درآید بیفتد شکوخیدن
گویند چنانچه **شمس فخری** راست ؎ ظالم از نهیب شاه جهان تیز سبک بخیت ؛ یا در عدم فتاد شکوخید از کلوخ ؛
شکوفه با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف است دوم استفراغ بود **مولوی معنوی** نظم نموده ؎
به مستی کاید آن زد می عقل آید ؛ که مستی کند روح عقل را بیدار ؛ زهر چه دارد و غیر خدا شکوفه کند ؛ از آن
که غیر خدا نیست جز صداع و خمار ؛ **شکولیدن** با اول و ثانی مکسور و مضموم و واو مجهول پریشان ساختن
و سوزانیدن و پراگنده کردن بود **حکیم ترازی قهستانی** گوید ؎ دل بحاصل خود را سرد کار
همی بینم ؛ مگر خود رونقی گیرد که بارش بر شکولیدن ؛ **شکوه** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول هیکل با قوت و مهابت و بزرگی بسیار باشد و آنرا بتازی حشمت گویند دوم ده کوچک بود و آنرا
کلانه نیز نامند و در عزنی با اول مکسور پوست بره شیرخواره را خوانند که دران شیر باکنند **شکوهیج** با اول
مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول و های مختفی مفتوح خار خسک را گویند **شکوهیدن** با اول مکسور بمعنی
ترسیدن باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ گو گر بزر بارشد مشکوه ؛ سنگ تریاک و سم در سکوه ؛
حکیم قطران نظم آورده ؎ جهانداران ز خشم او شکوهند ؛ چو غمازان شکوهند از عیاران ؛
شکهیدن با اول و ثانی و ثالث مکسور بمعنی مضطرب شدن و بقرار گشتن باشد **حکیم سنائی**
نظم نموده ؎ جان عاشق نترسد از شمشیر ؛ مرغ محبوس نشکند ز اشجار ؛ **مولوی معنوی** نموده
؎ وارثانم را سلام من بگو ؛ این وصیت را بگویم مو بمو ؛ تا ز بسیاری آن زر نشکهند ؛ بیکرانی بیش آن
مهمان نهند ؛ **شکیبدن** با اول و ثانی مکسور آرام و صبر بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ آتش
نیز بگفت سهابی بگویش در در ؛ گر من نمی شکیبد و با من خوش است عود ؛ **امیر خسرو** گفته ؎ هنوز
نازگر چشم خواب آلود میگردد ؛ هنوز از تو شکیب عاشقان نابود میگردد ؛ **شکیبا** با اول و ثانی مکسور
صابر و متحمل بود **شگیفت** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی عجب آمده که آنرا
شگفت نیز گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ تو با تاج بر تخت اشگیفتی ؛ ضرور آمد اینگونه نفرلفتی ؛
دوم قرار و آرام و صبر بود و آنرا شکیب نیز گویند **شیخ سعدی** نظم نموده ؎ مرا چند روز این امید
دگر نفیت ؛ ز مهرش چنانم که نتوان شگیفت ؛ **شکیل** با اول مکسور و مجهول دو معنی دارد اول معنی

عجب ابلهی که آن را اشکم ... و آن را بتازی ... سال است که برشته شد حکیم خاقانی گفته ٭ از آخر مدل تو بر سر دلکی
ابرش کیسه شکیل ... بعنی نساد ٭ شکانه با اول مفتوح و ثانی مکسور یای معروف و نون مفتوح و اخفای
خم درازی باشد که غله در آن کنند والله اعلم

فصل نون ٭ نکاک با اول مضموم کسی را گویند که فربه و کوتاه قد و بی اندام باشد پور بهای
جامی راست ٭ بعلت تماق دولت و دین کوان فراغ نکاک ٭ منسوخ و شوخ و شوم و گران خاک بسنگ
عکسه با اول مفتوح دیگچه باشد و آن را عشکه گویند بتازی نواق و بهندی چکی خوانند + + +

فصل الفاء ٭ فکر با اول مفتوح و ثانی زده و رای منقوطه دود دستش را گویند اوستاد قیقی فرماید
٭ لب یا آتش غم ابدال بر او وزی ٭ سیاه روی غلیظی چو فکر آتشدان ٭

فصل کاف ٭ کاک با اول مفتوح دو معنی دارد اول نانی باشد که خشکه پزند که آن را
کاک نیز گویند دوم گیاه را نامند با اول مفتوح سوم ماکیانی را خوانند که از تخم کردن باز مانده باشد و بهندی گهد
نامند کاکلکی با اول مفتوح انگشتگی آدمی را گویند بتازی آن را ابراز و غایط خوانند حکیم سوزنی
نظم نموده ٭ پاکی و پلید کردی آنک ٭ بر کون کسی که بد کک کاک ٭ کلماک با اول مفتوح
بثانی زده و میم مفتوح و کاف زده طلعت باشد که بسردی در اندام پدید آید و آن را ماس نیز گویند ٭

فصل اللام ٭ لاک با اول مفتوح پنج معنی دارد اول مهره ای را نامند چنانچه امیر خسرو فرماید ٭ جو دلی
الی ... خصم ... بر دوست لاک بوده ٭ دوم ابله و نادان و احمق باشد پور بهای
جامی نیز نظم نموده ٭ ای شوخ بچه منغاوک قلتبان ٭ وی تر ... مکروه کور دلاک
... می فرماید ٭ کجا ز بندگی آن حق شدی مایوس ٭ اگر نبودی آن کودک بخت ابله و لاک ٭
سوم هذیان و هرزه باشد لبیبی نظم نموده ٭ گفت امین مرد خامی الک درای ٭ بیش از ان فرطوت
پیر بیهوده خای ٭ چهارم جامه کهنه پاره پاره را گویند و احیانا بعضی از مردمان روستا خشت پوشینه را خوانند
اعم از آنکه نو یا کهنه باشد پنجم اسم طایفه باشد از کردان با اول مضموم سه معنی دارد اول چیزی گنده را گویند
و آن معروفست دوم داروی باشد و آن شبنمی است که بسبب برودت هوا بر شاخ درخت کنار و چند درخت
دیگر مخصوص ملک هندوستان است منجمد گردد و آن را کوفته بپزند رنگ سرخی حاصل شود که جامهای
ابریشمی ابدان رنگ کنند و آن رنگ قراری باشد و از شستن زایل نگردد و مصوران و نقاشان تصویر

ذوالفقاری لکا ربندد و قبضهٔ شمشیر و خنجر و غیر را بدان محکم کنند و غیر این نیز بسیار جا بکار آید چنانچه از غایت
اشتهار زیاده برین محتاج بشرح نیست و آنرا لاک و لکا نیز خوانند اعاجی منظوم نموده ؎ پنجه زرم
شدان زخانه برون ۞ گوئیم در نشانده اند ملک ۞ شمس فخری گوید ؎ هزار سال بمانا د ظل تو که شوند
بجا ملو ممکن چو پایهٔ تیغ از لک ۞ سوم شالنگ باشد و آنرا کلم نیز گویند و تبازی کعب خوانند حکیم نزاری
بنظم آورده ؎ محیط بر لک پایم نمیرسد بمراتب ۞ غدیر دنیا و آنگه من غرق غالق ۞ و با اول
مکسور نام جانوریست که گوشت لذیذ دارد و آنرا لیک و لیلک نیز گویند لکا با اول مفتوح دو معنی دارد اول
کفش بود و آنرا الکا نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ حسب علی ز رضوان بر سر نهند تاج ۞ وز پایها
برون کنند ت مالک لکا ۞ دوم سخنان سرخ را گویند منوچهری سست کلهاست ؎ لبت زیر
کلو از غالیه بخته الحبکی ۞ ساخته چون لکا ز مورسگکی ۞ و با اول مضموم دو معنی دارد اول معنی دوم لک است
بالضم که سبق ذکر یافت حکیم قطران نظم نموده ؎ تا چون در حلقهٔ زرین نگینهای عقیق ۞ لبت
چون بر مهرهٔ زرین نشانهای لکا ۞ هم او گوید ؎ آن دو رویه گل چو روی عاشقان اندر دل ل
با چو زرین در قهای ریخته آب لکا ۞ دوم زمین و بوم و ملک و ولایت را گویند و آنرا الکا خوانند لکام
با اول مضموم دو معنی دارد اول لگنگ و بچیار را گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ هر چند که لکیم و کلوکیم لکام ما
تن داده دل بسته آن دو دل علامیم ۞ دوم نام کوهیست که حمادی شهر حماد شیراز و قامیه واقع است و تمام آن
کشیده شده است با قصبهٔ صهیون و کاهن منتهی میشود و نزدیک انطاکیه لکام لکانه
با اول مفتوح دو معنی دارد اول روده گوسفند باشد و آنرا بگوشت و جگر پر کرده بپزند حکیم ناصر خسرو فرماید
؎ چو خردلی خرد را بی الکنون که انگه ۞ بمردو به بستان خریدی لکانه ۞ دوم آلت تناسل بود
و آنرا لنده کیر و خایه نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ؎ بدنیا میل پای تو نباشد ۞ ملک فرخ
خواهنی لکانه ۞ **لکلک و لکلکه** با هر دو لام مفتوح بهر دو کاف زده سخنان هرزه و یاوه باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ بس کن ای لکلک بیهوده و گفتار تهی ۞ تا سخنها همه از جان مطهر گوید
و با دو لام مکسور چوبی را گویند که بر دول آسیا لعنوانی نصب کنند که چون آسیا بگردش در آید سر آن
بلنند و بدول خورده دانه از دول بدی بآسیا در رود مولوی معنوی نظم نموده ؎ چو بلکلکت
بکلکت بر آسیای معنی ۞ چون آسیا گرد در بلکلک معین ۞ زان لکلکای برادر گندم ز دول جهد

در آسیا در افتد معنی هی هیبین ٭ شاه داعی شیرازی گفته ؎ زبان بکلک اگر آید داد
کلام ٭ نشد محیط زبان تیر بیکران سخن ٭ **لک و پک** با اول مفتوح و ثانی زده و بای عجمی مفتوح
این لغت از توابع است و سه معنی دارد اول اسباب خانه باشد چون جامه پوشیدنی و رخت فرش
گستردنی و امثال آن که اندک کهنه و فرسوده باشد امیر خسرو بنظم آورده ؎ آورده لک و پک
ز برای من مسکین ٭ با آنکه لکش داده ام از مهر بضاعت ٭ دوم بی هنر را گویند سوم بمعنی لکالوی آمده
و با اول و سوم مضموم خر کنده و ناتراشیده را نامند پوربهای جامی راست ؎ ای شور بخت
مدبر جلوم سوم بی ٭ دی ترش روی ناخوش مگرد لک و پک ٭ **لگن** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد
اول طشت آفتابه باشد که دست در آن بشویند اوستاد معزی راست ؎ گر آب چشمه کوثر جنت آ
ستان ٭ جایگاه شستن دست زکوثر است لگن ٭ حکیم ازرقی گفته ؎ شاخ طوبی را اگر دد
افر دو سر اندرون ٭ چون برون ریزد آب دست شوییت از لگن ٭ دوم آنکه شمع را نیز در میان آن
نهند تا بواسطه محافظت فرش مولوی معنوی فرماید ؎ همچو پروانه مسکین که مقیم لگن است ٭
تا نسوزد پر و بالش ز معاشر نزود ٭ دوم عود سوز را گویند و آنرا بتازی مجمر خوانند خواجه سلمان ساوجی
نظم نموده ؎ چهار پای شیر بجز حادثات کشان ٭ همیشه تشنه بر آتش لبو دلبسان لگن ٭ سوم گربه اباند
باشد مولوی معنوی فرماید ؎ مست شد باد و ربود آن زلف را از روی یار ٭ چون چراغ روشنی
کز روی تو برگیری لگن ٭ هم او فرماید ؎ آورد سخن بیرون از زیر لگن شمع ٭ کز خجلت نور آن بر چرخ نهد
اختر ٭ **لگین** با اول مضموم و ثانی مکسور و یائی معروف نمد را گویند پوربهای جامی گفته ؎ هی تا بود نزد
اهل خرد ٭ سقراط افزون بهار از لگین ٭ بمان جاودان شادمان در دو هنگام ٭ خدایت حفیظ و نصیر و معین ٭
فصل میم ٭ **مک** با اول مفتوح مکیده و امر از مکیدن بود حکیم سوزنی نظم نموده ؎ گشته
زرنجوری تن از گیاه ٭ باریکتر از مغیر لب دو شیر مک ٭ شیرمک و پیر جوان از غمش ٭ ناله بفراشته انداز فلک ٭
دوم با اول مضموم ترویین را گویند پوربهای جامی گفته ؎ با داخلیده دیده سوخته بزخم خار ٭ و آنگاه
سفته سینه تو مست نوک مک ٭ **مکاس و مکیس** با اول مضموم در هر دو لغت ثانی مکسور و یای مجهول
و ثانی دو معنی دارد اول مبالغه در معامله و نهایت طلب کردن روزگار باشد و آنرا بتازی استقصا گویند
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ شراب تدن وبی مکاس نوشیدن ٭ نه عذر دفع قریب بهانه آوردن ٭

حکیم فردوسی فرموده ست خوش آید تراز گدایان مکیس * که در بیدل هستی نوشته مدیس * حکیم
سنائی در نظم نموده ست هست امشب شب عتاب و مکیس * عوض ماست ماهتاب منیس * دوم
زری را گویند که بر سیم دستوری از مردم آیند و روند میگرفته باشند و آن زری بود از سوداگران
رومی که در میان آمد و شد میکرده باشند بگیرند و آنرا باز نیز خوانند و مکس باز را نامند از اسرارنامه
شیخ فریدالدین عطار رقوم شده ست گفت محمود خدای کامگار * میخرد از مهر خود بنده هزار *
پس ایازی پاک دل را زان زمان * در مکاس حمله بستد رایگان * و در بعضی از فرهنگها رقوم است که شخصی را
نامند که بار و دستوری از مترددین میگرفته باشد مکو و مکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول
دست افزاری باشد جولاهگان را که ریسمان در میان آن نهاده جامه را بدان بافند میر الهی راست
ست عقده هست هستیش که نکو هست * از پی کارگاه رشته نکواست * مولوی معنوی فرماید ست مانند
مکوک کژ اندر کف جولاهه * صد تار بریدی تو در نازد گرفتی * مکافت با اول و ثانی مفتوح بمعنی
رنج و آفت بود والله اعلم بالصواب *

فصل نون * نکات با اول مفتوح زاک باشد و آنرا زک و زمان نیز خوانند
نکاب و نکافت با اول مکسور بمعنی بود و نکاف با اول مضموم در عربی اماس بناگوش شتر را
گویند نکته با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول نقطه باشد دوم نشانه را گویند که بر زمین از سر انگشت
یا سر چوب بر زمین پدید آید و در عربی بمعنی وجه و دلیل بود و نکات جمع است شاعری گفته ست نکته
پرکار یار بهم حیدر است * نکته اظهار آدم حیدر ست * از نکته اول مراد معنی فارسی است و از ثانی مراد عربی را
نکوهش و نکوهیدن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول سرزنش کردن و ندامت نمودن باشد
حکیم فردوسی فرماید ست زنجیر یکی گردد نکوهید شاه * نکوهش بود نیز تاج و کلاه * حکیم اسدی راست
گر از خواسته نا بجولی ملاف * مده بی نکوهش بخور بگذاف *

فصل واو * وک و وکوک با هر دو واو بمعنی بک بود که مرقوم شد و معرب آن قت است
و با اول مفتوح با هر دو کاف زده آواز سگ بود و وکد بفتح اول و کسر ثانی زمان را گویند و کیلد ترتیب باشد
حکیم سنائی فرماید ست نیست بر المثنوی و بیری * کسوی تو بوم کبل نری *

فصل هاء * هکچه و هلک با اول مضموم و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح و الف ... و در لغت اول با اول مفتوح

وثانی مفتوح در لغت ثانی فواق باشد و آنرا بهندی هچکی خوانند یوسف طبیب راست ع
از امتلی آنکه هچکه گرد دیارش ٭ باید که کنی مفسی در کارش ٭ آنرا که بود هچکه استفراغی ٭ بگذر ز علاج او
آزارش ٭ امیر خسرو فرماید ع ز آب سنان بلبهٔ دشمن فرو نشان ٭ چون از امتلای خون حال در اهلاک
بود ٭ خواجه عمید لویکی راست ع مرگ فراز چون رسد بر تن این شکسته دل ٭ فصل نمای آنزمان
چون بتبسم هلک دهد ٭ هکوی با اول مضموم و ثانی زده کشتی را گویند که از آب باران تر شود و آنرا حسن
نیز خوانند هکوی با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور سرگشته و پریشان را گویند هکهک با هر دو های
مضموم بهر دو کاف زده آواز گریه بود که در گلو افتد و آنرا عربک نیز گویند امیر خسرو فرماید ع صوفی

تر آبه از می گریه هکهک کشاد ٭ گریه بخون نیز او در سجده جای او ببین ٭

فصل یا ٭ یک انداز دو معنی دارد اول تیر زبونی که به هر چیز از جانور و غیره اندازند دال آن
بزنند اثیر الدین آخسیتکی فرماید ع ای همه رشته امید مراد ٭ ای دریغا کاش هیچ باز نماند ٭ تا زه بر دل
سینه من ٭ چرخ را هیچ یک انداز نماند ٭ دوم از کوه و امکن و کنار رود خانه جایی را گویند که از بالا تا پاین
برابر باشد و آنچنان بود که پنج یا هفت رشته را بگیرند و در هر رشته پنج یا هفت مروارید بکشند بعد از آن
همه رشته ها را جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر بپاره جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر بپاره جمع ساخته
از جوهری بگذرانند و باز آن رشته های متفرق ساخته بعنوانی که مذکور شده در هر کدام مروارید
چند کشند و دیگر باره جمع ساخته از جوهری بگذرانند بهمین ترتیب تا هار تمام شود حکیم خاقانی در مرثیه
گوید ع مهره از بازو و مهر از جبین باز کنند ٭ پاره از ساعد و یکدانه ز بر بگشایند ٭ هم او گوید ع بر دری
دان از آن دو پیکر ٭ یکدانه گردن دو پیکر ٭ دوم گوهری را گویند که مثل و بی قرین باشد خواجه حافظ
شیرازی نظم کرده ع گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت ٭ اشک چو باران ما گوهر یکدانه شد ٭ یکدن با اول
مفتوح و ثانی زده و دال مکسور بشین منقوط زده در هر سه معنی با اکهن که در فصل الف از همین باب مرقوم شد
مترادف است ابن یمین نظم کرده ع چند افعی کند نرگس لبی از تاثیر آن ٭ میکند مستی
مخموری چو چشم یکدنان ٭ بیارک با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح بکاف زده آب ... بود
... با اول مفتوح ثانی زده بیت خوب و سر آمد را گویند فرزدق گفته ع اگر از لشکر نعت بخیزد
کرد در یکجا کرد ٭ از سهم یکرانت بیفتد لعل در میدان ٭ کند در چشم چون سرمه جالستا کرد آن لشکر ٭ کند در گوش

چون حلقهٔ سعادت نعل آن یکران ✤ کمال اسمعیل گوید ✤ از غیرت آسیب زرشک طافنت
در خاک ✤ چنانکه باد بر آتش ز نعل آن یکران ✤ یکـ زخم لقب سام بن نریمان است چون او
اژدها را بیک زخم کشته بود بدین لقب ملقب گشت حکیم فردوسی نظم نموده ✤ ابشد شاه یکزخم
بنشست زال ✤ می و مجلس آراست بنشست بال ✤ هم او فرماید ✤ من آن گرز یکزخم بر داشتم
سپه را همانجای بگذاشتم ✤ یکسان و یکسون دو معنی دارد اول همیشه و پیوسته و دائم را گویند حکیم
سوزنی نظم نموده ✤ فرق سرت سبز باد همچو سر سرو ✤ تا که سر سرو سبز باشد یکسان ✤ دوم بمعنی
برابر آمده شمس فخری گفته ✤ بلفظ یکسو پیوسته باد تا یکسان ✤ همیشه تا که نیاید جمعیت از ما بود
مخالف تو که کمتر ز خیبر و ماه نیست ✤ ز دست بر دغنا باد باز همین یکسون ✤ ✤ ✤ ✤ — ✤

باب الکاف عجمی ✤ ✤

اگر با اول و ثانی مفتوح عود را گویند اگرا با اول مضموم و ثانی زده آشی باشد مثل کاچی که از آرد
نیز ندپور بهائی جامی است ✤ تا چشیده ام از بوی مصالحت اگرا ✤ اگرلوت با اول مفتوح و ثانی
زده و رای مکسور و یای مجهول نام علتیست که بسبب آن دو چیز بود یکی خلط شیر رقیق بود و غلیظ و سودا
که با خون آمیخته و قوت طبیعت اخلاط پذیرا نهای شریعت بازمیدارد در ظاهر پوست دفع میکند
و آنرا در فرس برلون نیز خوانند و بتازی توبا و بهندی داد گویند الگنش با اول مفتوح و ثانی زده و لون
مکسور و شین منقوط بمعنی بر آوردن دیوار باشد والله اعلم

فصل با ✤ بکتر نوعی از سلاح آهنی باشد که روز جنگ بپوشند بکماز با اول مکسور و ثانی زده
شراب باشد و بمعنی شراب خوردن و پیاله نیز بنظر در آمده حکیم سوزنی گفته ✤ از دولت شیر تو نباشد
مالوس است تلخی بکماز نیاید ✤ امیر معزی گفته ✤ لبیک زد بجبت چو آواز دهی ✤ تکبیر کند چو بزم را
ساز دهی ✤ آنرا که بدست خویشتن بکماز دهی ✤ اقبال گذشته را مدد باز دهی ✤ حکیم فردوسی
بمعنی شراب خوردن نظم نموده ✤ به بکماز بنشست یکروز شاه ✤ همیدون بزرگان ایران سپاه ✤
هم او گوید ✤ تو با این سواران نبازی همی ✤ بیارای دل را بکماز چند ✤ و بکماز کردن کنایت از مجلس
شراب داشتن است حکیم فردوسی فرماید ✤ یکی بزم شاهانه کی ساز کرد ✤ سه روز اندران بزم بکماز کرد
بکناب با اول و ثالث مفتوح با هر دو کاف عجمی زعفران و هر بدیه را گویند بکبهی شرابی باشد که از برنج و جو

و از زن و امثال آن بیارند مولوی معنوی فرماید ع بجور بی رطل و کونه می کو لشکند روزه
نز انگور است نه از شیره نه از کنب نه از تخم ✣

فصل بای عجمی ✣ پکاپک صبح زود را گویند ابن یمین نظم نموده ع از چه زود سای رسد خورشید را
پرا ختران ✣ گذرگاه از تو بیند بنده وارش هر پگاه ✣ پکین بفتح اول و کسر ثانی دهانه عروازن باشد

فصل تای فوقانی ✣ تک با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی بن دریا آمده
چون تک حوض و تک دریا امیر خسرو در صفت تالابی گفته ع در تک آبش ز صفا ریگ خورد ✣ کور تواند که
بشب شمرد ✣ دوم بمعنی دو باشد که مشتق است از دو چنانچه گویند تک دو مولانا جامی راست
ع پگاه جاه اگرچه تیزتگ بود ✣ بوقت کامرانی سست رگ بود ✣ سوم بوم و زمین را گویند بدر جاجی گفته
ع مه در تنح یک شبه بر ارسیمابی کله ✣ یک ترد فوط بنه هنگام سود ارنجته ✣ چهارم فریاد بلند کردن
و خار زدن باشد پنجم حرباء بود یعنی از کتاب ترند نوشته شد تکاب و تکاو با اول مفتوح پنج معنی دارد
اول زمین نشیبی را گویند که آب باران بدو رود و جای بجا بماند و بر علف و سبزه باشد امیر خسرو
فرماید ع تکابی بدیر آب و سبزه در وی ✣ بلندیش بالینش پایان در وی ✣ در نکش چون فراوان آب بجیره بود
مغل را در میانش از دور کلود ✣ دوم جنگ و خصومت باشد ابوالفرج رونی راست ع نه مرا
با تکاب او پایاب ✣ نه مرا یک تا داور خورش ✣ سوم نام روستائیست از ولایت گنجه حکیم سنائی گفته
ع داشت زالی روستائی تکاوه هستی نام درختی سه کاو ✣ چهارم پرده ایست از موسیقی که آن را
پرده تکاو گویند منوچهری منظوم ساخته ع وقت سحرگه چکاو خوش بزند در تکاو ✣ ساعتکی گنج گاو
ساعتکی گنج باد ✣ پنجم پیاله بود که در ته آن سوراخی باشد و لوله نصب کرده باشند و آنرا در دهن شیشه نهاده
گلاب و شراب و امثال آن بریزند حکیم سوزنی گوید ع خر سبوئی سر دوره گوش خم پهلو ✣ کاسه
پشت گند و گردن تکاو گلو ✣ تکتاز بمعنی دویدن و تاختن و جستجوی کردن باشد تکل با اول
و ثانی مفتوح فوج جنگی را گویند حکیم خاقانی نظم نموده ع با من بهانگ شمار که ز دیو طبع است
این خوک کردیک تکل و دمنه گوهرک ✣ تکه با اول و ثانی مفتوح پارچه بود که بر جامه پاره بدوزند و آنرا
پینه و پیناره نیز رقعه گویند مولوی معنوی فرماید ع چو سلیمان شده ام زانکه بوزن بجز تکه نه نیز
بقبای علم سزا تکل ✣ تکمه با اول مضموم تیره بود معروف که آنرا عام تکمه گویند ✣

فصل جیم ؛ جکاره با اول مضموم راه های مختلف باشد و آنرا چارکاه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ ای ز خدای عصرت بر راه فتاده چو عصاره ؛ هرچند شد است چون جکرستان جستند ره

چکاره ؛ چکرتة نوعی از کلنک باشد و از کلنکهای دیگر کوچکتر باشد و بر گرد نشان خطهای سیاه باشد و آنرا اسپاهیان و جوانان خوب منظر بشکنند چکر و تین بفتح اول و سکون ثانی و ضم را و دال معروف و کسر نون و فتح تاء فوقانی بمعنی زدن باشد از کتاب زند مرقوم شد چکاشه بفتح اول جانوری است که بر پشتش خارهای ابلق مانند دوک باشد چون کسی قصد گرفتن کند وجود خود را چنان بجنباند که آن خارها بر آن کس بخورد و آنرا اشغول نیز گویند چکبر با اول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم غم و غصه باشد شیخ فریدالدین عطار فرماید ؎ گر رسانی ذره شادی بجان بی جگر ؛ هم روا باشد که بر دل بیتو چندین غم زد است ؛ خواجه نظامی فرماید ؎ بود از راه عشق این رسم جگر دادن ؛ ورنه همه راحت را در خون جگر گیرم ؛ سوم بمعنی انتظار آمده حکیم خاقانی گفته ؎ مکن هیچ تقصیر در کشتن من ؛ که کار عزیزان جگر بر نتابد ؛ رضی الدین نیشاپوری گفته ؎ جگر چه سیه نهی آنرا که بر خوان جلین ؛ ز خاک رنگ شیر پاره جگرش ؛

فصل جیم عجمی ؛ چکال با اول مفتوح چیزی گران و کثیف باشد رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ؎ پیش طبعش گران هوای سبک ؛ پیش حلمش سبک زمین چکال ؛ چکاد با اول مفتوح قصیده باشد و آنرا چغامه نیز گویند لبیبی گفته ؎ همه لوچ و همه خام و همه سست ؛ مغنی چکاد تا بسراوند ؛ چکانی با اول مفتوح و ثانی مشدد نوعی از جزیره باشد چگل با اول مکسور نام شهری است از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوش صورت باشند و در تیراندازی بی مثل و عدیل اند چکاک ؛ چکوک با اول و ثانی مضموم گنجشک را گویند و آنرا چیک نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ؎ اگر کنند طیران در هوای دولت او ؛ ز جنگ شاهین باز آورد شکار ملک ؛ چکند با اول و ثانی مضموم چقندر باشد حکیم سوزنی در صفت شتر گوید ؎ اگر زنی که چکندر نمای شد تن او ؛ ز کون گنده بود گنده چکندر او

فصل دال ؛ دگرگون سرنگون و سر بالا کرده و باژگونه را خوانند امیر خسرو گفته ؎ کافر باتا بر برون از هزار ؛ کرده دگرگونه بر اشتر سوار ؛ دگل با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مردی را گویند که دست و پای او لنگ و گنده بود و خلقش تمام ندمیده باشد و آنرا الکل نیز خوانند

در مذمت نعمان حنگیزی نظم نموده بیت دگله بر شکم بهشت دگل ٭ گندگی را جای کرده در بغل ٭ دوم دغل را گفته‌اند هم او فرماید بیت مشت وکلان دگله پوشان ٭ فرتو فرتو زنان جوشان ٭٭

فصل راء ٭ رکو با اول مضموم و داو مجهول لته و جامهٔ کهنه را گویند حکیم ترازی قهستانی نظم نموده بیت ای شاه سرفراز که در جنب رامیت ٭ بر چرخ نیست اطلس ازرق رکوست آن ٭ میر مغیث محوی گفته بیت از جامهٔ اطلست رکو مانده و بس ٭ وز بادهٔ صاف است سبو مانده و بس ٭ صابون تا چند چه شوئی چه شود ٭ این کهنه رکو کرد رفو مانده و بس ٭

فصل زای منقوطه ٭ زکال با اول مضموم انگشت باشد و آنرا زغال نیز گویند بهندی کوئله خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت پر صفالت وی بود از پشت چرخ ٭ گشته روئی پر صفالت چون زکال ٭ حکیم ازرقی گفته بیت همیشه تا نشود لعل عود و مرجان سنگ ٭ همیشه تا نبود عود و سنگ و سنگ زکال ٭ زکالاب و زکاله با اول مضموم سیاهی باشد که بدان کتابت کنند و آنرا زکاب نیز گویند و بتازی حبر و مداد و مرکب نامند حکیم خاقانی فرموده بیت آن زکالاب و سفیدی که غرض دفع نکرد ٭ هم بدان پیرزن متحرفه خبر باز دهند ٭

فصل زای عجمی ٭ ژنکه با اول مفتوح ثانی زده آفتی باشد که به غله برسد چنانچه خوشه را از دانه خالی کند و زرد سازد ٭ ژکال با اول مفتوح نیش جانوران گزیده باشد ٭

فصل سین ٭ سکال با اول مکسور سه معنی دارد اول دشمنی و خصومت باشد حکیم سنائی در نامه بیت با سنائی همه عتاب مساز ٭ با خرابات سکال مکن ٭ مولوی معنوی نظم نموده بیت خفاش گر سکال خورشید غم ندارد ٭ خورشید را چه نقصان کر سانه نشد مگس ٭ دوم معنی اندیشه بود امیر خسرو از زبان معشوق گوید بیت در عشق ما کسی نزید آنکه منیزید ٭ از کاهلی غمزهٔ را آفت سکال ماست ٭٭ رضی الدین نیشاپوری راست بیت چون سخنش نو آمد کان از برای جست ٭ عمر لیست کاین سکال همی دارد م عذاب ٭ سوم سخن گوینده را گویند و بد سگال بمعنی بد اندیشه آمده و دشمن را سکال ابد سگال نیز گفته‌اند شیخ سعدی بقید نظم آورده بیت تو نیکو روش باش تا بد سگال ٭ به نقص تو گفتن نیابد مجال ٭ و سگالش و سگالیدن مصدر آنست سکاله با اول مفتوح سرگین سگ را گویند ادیب صابر در نکوهش زنگی ارشتی گوید بیت برداشتم نقاب دنگه کردم اندر رو ٭ مانند بو دراست یه بد بو سکاله ٭

سکاوند با اوّل مفتوح نام کوهی است که نزدیک سیستان واقع است و آنرا اسکال و تد نیز خوانند
و معرب آن سجاوند است حکیم اسدی نظم نموده ؎ نشیمن گرفت از سکاوندکوه ٭ همی بود از رنج
گیتی ستوه ٭ مسعود سعد سلمان است ؎ در تو آن قدرت هست گر خواهی بتوانی
کنی سکاوندی ٭ سک دندان دندان پیش باشد و آنرا السک نیز خوانند و بتازی ناب گویند
سکر و سکرته با اوّل و ثانی مضموم بمعنی چکاشه است که تر قوم گشت و آنرا اسفر و سفرته نیز گویند
حکیم سوزنی فرماید ؎ زنخ چو پست سفرته لغوله چون دم سگ ٭ چو شیر گنده دهان سهمناک چون
کفتار ٭ سکز با اوّل مکسور و ثانی زده و زای منقوطه نام کوهیست بس بلند و رفیع از ولایت زابلستان که میان
گنج و دیگران واقعست و دریای سند از پهلوی آن میگذرد و گویند تولد رستم در آنجا واقع شد لهذا رستم را
سکزی نامند حکیم ازرقی نظم نموده ؎ فرو شد روز لب تا باز گشتی ٭ ز جنگ سکزیان دیو منظر ٭
توان بردن نمونه از جای او هست ٭ دریده زهره سکزی بر او گفت ٭ حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بدو گفت
کاهی شتر زه شیر ژیان ٭ سپاهی بجنگ آمد از سکزیان ٭ سکزن با اوّل مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه
مفتوح بنون زده نوعی از تیر باشد که پیکان آن بغایت تیز و باریک بود حکیم خاقانی فرماید ؎
بس دوخته سکزنیت چو سوزن ٭ در زهره جگر متیر آنرا ٭ شرف شفروه گفته ؎ ناوک انداز م لب سکزن ازان
لیک خصمش چون سکست ٭ هر چه من بروی زنم در حال سکزن میشود ٭ سکستان نام میوه است
که بر ولش الو شود و در رویش سبزی مزه باشد و آنرا در دواها بکار برند و آنرا اسپستان نیز گویند و بهندی
رلسوره نامند سکک با اوّل و ثانی مفتوح بکاف زده گیاهی است که در جامه آویزند و آن را
بهندی حجره نامند سکلاب و سکالی و سکامی و سکاوی حیوانی باشد شبیه بسگ که در میان
دریا بهم رسد و آنرا ابدستر و جند بیدستر نیز گویند چون سکلاب بران موی نخیبد یعنی بگل و خشت برارند
به بکنند لوره بهای جامی گفته ؎ گر چو سکلابی بدریا در شود ٭ پوستینش کند خواهم چون فنک ٭
سکنکور میوگکی باشد بمقدار فلفلی که سرخ و سیاه رنگ نیز بود و بوته آن یک گز بلند شود و برگ آن
شبیه ببرگ توت است لیکن کوچکتر از برگ توت بود و آنرا بتازی عنب الثعلب گویند و بهندی
مکوی خوانند والله اعلم بالصواب ٭

فصل شین منقوطه ٭ شکا و شکاه با اوّل مفتوح بیرون باشد و آنرا ترکش و کیش و شغا

وشماه نیز گویند و بتازی جعبه خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ــ همچو کمان کند ار سر کلک دی از عمود
سر بند و همی چو ماکت شه شاه در شکاه ＊ شگاو با اول مفتوح نام برادر رستم است و آنرا شغاد نیز گویند
شگال با اول مفتوح شغال را مانند و با اول مضموم انگشت را گویند و آنرا از نمال و شکال نیز نامند
حکیم انوری فرماید ــ بدار دنیا چون بر فروخت آتش ظلم ＊ شکار او همه بت
همی خورد چون ظالم ＊ و با اول مکسور بمعنی خون آمده مولوی معنوی نظم نموده ــ
هست آن شیر گیر او هست گو لیسه گاه ＊ از نهیب شیر زه دهد طعمه شکال ＊ و با اول مضموم دو معنی دارد اول
انگشتها را گویند و آنرا شکار و شغال نیز خوانند حکیم ازرقی نظم نموده ــ گرد از فرشماد انه الماس جمله
گرد دانه همه شماد انه یاقوت شکال ＊ دوم بمعنی آلتنجار آمده و با اول ماسوره انهای عمیق باشد
که در زمین بسبب ... سیلاب بهم رسد حکیم انوری فرماید ــ چگونه باز دید خواه با تو دستشکل جمله
چگونه دارد بد گوی با تو پای جدال ＊ که شهر بیت تهمتی چو چشم بگشاید ＊ فرو شوند هزاران بگوشهای
شکال ＊ شکالان با اول مکسور و لام مفتوح و یای مختفی بمعنی همه و تمام آمده حکیم ناصر خسرو نظم نموده ــ
گر بود خویش لیم شیمه ... ادام ＊ سیم شارت کند در شب شکالان ＊ شکالیو با اول مضموم آن
گوشت و چیزها را گویند که بر روی آتش انداخته بریزند ＊ شکرد با اول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دارد
اول بمعنی خوردن با بغاد آنرا شکار نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ــ چنان ندانم که بد گوهری ＊
که بهمسفه خویش بی لشکری ＊ دوم شکار بود حکیم سنائی در صفت شهری اندرم گفته ــ اندر آن
مهرخانگی نیز دید زانکه بازار هوا می شکرد ＊ حکیم انوری بنظم آورده ــ چو باز او شکرد صید آن چه
لیک و چه کرگس ＊ چو اسپ او گذر در راه آن چه سهو چه یک ＊ سوم شکستن را خوانند اثیر الدین اخسیکتی
فرماید ــ در بند و شکسته بند قضا ＊ هر کرا دست کین تو شکرد ＊ حکیم اسدی فرماید ــ سپه شیراز
هر جا بگذرد بیک زخم پیل را بشکرد ＊ شکرف با اول مکسور و ثانی مفتوح هر آورده بزرگ و نیکو
و محتشم و قوی و سطبر و زیبا و با شکوه را گویند خواجه نظامی فرماید ــ دهر نکونی مکن ای نیکمرد
هر بجای من آید نکرده جهد بسی کرد شکرفی ای بسی ＊ تا کنند از ما تبکلف کسی ＊ چون من و تو هیچ کسان
و هیم ＊ بیهوده که دهر ... بیعت نهیم ＊ شگن و شگون با اول و ثانی مضموم فال نیک باشد و آنرا
مروا نیز گویند مولوی معنوی فرماید ــ در میان جان و دل پیدا شود ＊ صورت شکون از آن مجمع هم

ماه زهره چهره بین از حسن شان ⁂ مشتری از دی شان گیرد شکن ⁂ اوستاد فرخی [illegible]

اگر جام لاله گون باشد ⁂ تمام هفته عیش و بهار سیگون باشد ⁂

فصل الفاء ⁂ **فگار و فگال** با اول مکسور عضوی زخم رسیده و ریش شده و [illegible]

افگار نیز خوانند حکیم **انوری** فرماید ؎ از تبسم لب شیرینش همی [illegible]

همی گشت افگار ⁂ فگانه با اول مکسور بچه را گویند که نارسیده و ناتمام افتد [illegible]

نیز گویند اوستاد **عنصری** نظم نموده ؎ بدولت تو قضا با فلک منادی کرد [illegible]

کرد چنین ⁂ **شمس فخری** راست ؎ عجب گردش فلک در ایام [illegible]

فصل المیم ⁂ مگس گیر عنکبوت را گویند ⁂

فصل النون ⁂ نگار با اول مکسور بمعنی دار و اول [illegible]

و همچنان چه بت دفع بر خو بر یان اطلاق میکنند [illegible]

نغستان خوانند و نگارستان نیز همین حکیم **انوری** [illegible]

تا عرض داده در باید ⁂ نگار خانه حسن جمال لیلی است [illegible]

رخ دوست [illegible] ⁂ نگارش [illegible] حکیم [illegible] در کلیات وجود

؎ بر از و بود سنگ و روح بریحی که به کلک ⁂ [illegible] **خاقانی** فرماید

صور نگار چو بینیم ولی هر آن صورت ⁂ که جان در و نتوانم نهاد ننگارم ⁂ سیوم رنگی باشد که [illegible]

سازند در زنان بدان ابیات و نقشها بر دست خود نقش کنند و معنی نزدیک بمعنی تحریر است چنانچه خواجه

نظامی فرماید ؎ ز هر سو عروسان نادیده شوی ⁂ نغانه برون تاخته [illegible] بکوی ⁂ [illegible] آراسته

دستها در نگار ⁂ بشادی دویدند از هر کنار ⁂ **کمال اسمعیل** گوید ؎ [illegible]

بس خیر ملو دنا تو نتوان نگار کرد ⁂ و نگاشتن مصدر آنست **نگریدن** و **نگریستن** [illegible]

با اول مکسور بمعنی دیدن است **ضیاء الدین فارسی** فرماید ؎ [illegible]

نگریستن آرد ⁂ **نگرده** با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها کوزه و شمر [illegible] و بمعنی [illegible]

بکاف تازی مرقوم است **نکنده** با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده [illegible]

که جامه سوزنی را کنند دوم و فینه گویند و نکندن مصدر آنست **نکیسا** با اول و ثانی مکسور نام [illegible]

خسرو پرویز است که نظیر و قرین باربد بوده **خواجه نظامی** فرماید
نکیسا نام مردی بود چنگی ✽ ندیم خاص خسرو سخت سنگی ✽ کز و خوشتر کسی در لحن و آواز ✽ ندید این چنگ پشت ارغنون ساز ✽ ✦
سلمان ساوجی گفته
از پی خسرو گل بلبل شیرین گفتار ✽ نغمه باربد و صوت نکیسا آورد ✽

فصل الواو ✽ وگال با اول مکسور زغال بود ✽

فصل الهاء ✦ هگز با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی هرگز است **حکیم ناصر خسرو** فرماید
مردی زر و هگز از آزاده مجوی ✦ مردم آزاد آن کز و آزاده در آزار نیست ✽ هم او گوید
مردم اگر از آب مرده بماندی ✽ خاتی نخوردی هگز بر لب جیحون ✦ ✦

فصل الیاء ✽ یگانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمثل و مانند و همتا بود دوم بمعنی موافق آمده و یگانه گوی موحد را گویند **امیر خسرو** گفته
یگانه کوسی باشد که او ترک کسی گیرد ✽ نه آن بیچاره ناکس که از کسیل گردد

باب اللام ✽

فصل الالف ✽ ال با اول مضموم بمعنی او باشد و با اول مکسور شهر را گویند و **الاو** با اول مفتوح آتش بود و آنرا الاو نیز گویند **الیا** با اول مضموم بثانی زده قلبه لولی را خوانند **حکیم سوزنی** گفته
رویت چو پلی کاسه گرانیده از ریک ✽ وز کاخ قفا گشته برنگ شبش الیا ✽ **الیاد** با اول مکسور بثانی زده حلاج را گویند **حکیم سوزنی** گفته
بروی مشته الیادی در کون کنمت ✦ بهجا گفتن از ین مجلس بیرون کنمت ✽ **البرز** با اول مفتوح بثانی زده نام کوهیست مشهور و نیز نام پهلوانی باشد **خواجه نظامی** چنین گفت
رستم فرامرز را ✽ که مشکن دل و بشکن البرز را ✽ **الج** با اول مفتوح بثانی زده خداوند غدر و مکر بود **الجحت** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی بجا زده بمعنی طمع و امید آمده **شمس فخری** گفته
یگانه **شیخ ابواسحاق شاهی** ✽ که انس و جان بدو دارند الجحت ✽ **الجیک** نام پادشاهی بود **الزرد** با اول مفتوح و ثانی مضموم برا زده جوانی را گویند و سبزی فروشان و شلغم و چقندر و توت و زردک و اسفاناخ و دیگر بار از و بات ترکاری و سبزی بر گاو خر بار کرده بشهر برند **همام تبریزی** راست
بساز بر شکم از زردک و چقندر نام ✽ که جای شلغم زردک بود همیشه الزد ✽ **اللغده** با اول و ثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح و ها مختفی بمعنی آمیخته آمده **الغجار** با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و نون زده و جیم بالف کشیده دو معنی دارد اول خشم و اعراض را گویند که خوبرویان و محبوبان از روی عشوه و ناز

چنانچه مختاری نظم آورده ؎ چو برگشتی بیدارگشتی ای نادان ✽ ترش لب دل بس مفتاد لاسک الغجاز ✽ دوم
نام میوه ایست شبیه بزرد آلو که رنگش الوان بود و طعم آن خوش باشد آنرا کرد آلو و آلو نام کرده بجهانند
الفاختن مع الفخنن و الفخیدن و الفیدن بااول مفتوح ثانی زده بمعنی
اندوختن و جمع کردن باشد امیر خسرو راست ؎ آنکه مرادش بجز الفخدن است ✽ بیشتر
مختاری گفته ؎ آسایش خلق بخشنده خودی ✽ ور الفغدن نام خواهنده آری ✽ حکیم سنائی
فرموده ؎ با قناعت کشد ار کسی غم و رنج ✽ ورنه بگذر ز عقل و حشت الفنج ✽ حکیم ناصر خسرو فرموده
صورت علم تا خود باید الفیدن بجهد ✽ در تو ایزد آفریدست آنچه در کس نافریده الفیه و الفیه بااول مفتوح
ثانی زده و فا مکسور آلت مردی را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ چکنم نورده ز علمی ✽ که الفیه
الفیه کلان بنید ✽ هم او گوید ؎ چون از و درگذری نوبت بهزاد آید ✽ آنکه با میتر او الفیه کالاید
الم بااول مفتوح ثانی مضموم بمیم زده ارزن را گویند و آن نوعی از کاورس باشد الکوس بااول
ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول نام یکی از پهلوان توران است که بدست رستم کشته شد حکیم فردوسی
فرماید ؎ بپرسید الکوس جنگی کجاست ✽ که چندین همی جنگ شیران بجوست ✽ الموت بااول و ثانی
مفتوح و میم مضموم دوا و معروف نام قلعه ایست مشهور از نواحی گیلان آورده اند که آن قلعه را بسبب
بسیاری ارتفاع الموت نام نهادند چه اله عقاب خوانند و آموت آشیانه بود چون عقاب در جایهای
بغایت بلند آشیانه میکند آن قلعه را باین نام خواندند و بمرور ایام و تغیر السنه الموت شد و در زمان سلطان
ملکشاه آن قلعه را حسن صباح گرفت و مدتهای مدید در تصرف ملاحده بوده و شرح آن در تواریخ مسطور است
عبد القادر نامی راست ؎ کراست قدرت این کاین حصار کرد آنرا ✽ بجای خویش بدارد چو قلعه
الموت ✽ النی بااول مفتوح ثانی زده و نون مکسور و یا معروف چوب بازوی در باشد الوا بااول
مفتوح ثانی زده نام نیزه دار رستم بود حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی کابلی بود الوا بنام ✽ سبک تیغ کین برکشید
از نیام ✽ که با نیزهٔ رستم او داشتی ✽ پس پشت او هیچ نگذاشتی ✽ دوم بااول مضموم ستاره باشد و آن را
بتازی کوکب گویند مسعود سعد سلمان در صفت عمارتی گوید ؎ زبس که الوی الجون بوستان
پر از انوار ✽ زبس جواهر چون آسمان پر از انوار ✽ و بااول مکسور نام رستنی است بغایت تلخ که در دواها
بکار برند و آن مسهل بود و آنچه در سقوطره شود بهتر باشد و بتازی صبر و بهندی ایلوا خوانند چنانچه حکیم سنائی فرماید

سه چون ز دست دوست خوردی بایدت در خوان جان ✳ لطمهٔ الواد حلوا هر دو یکسان داشتن ✳
شمس الدین شرف شاه فرماید سه زکین و مهر او گردون نماید رنج و راحت را ✳ ز قهر و لطف او گردون
و بد الواد حلوا را ✳ آله با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها شل ابنان باشد استاد فلکی شروانی گفته
سه هست طراز یاسمین لاله لولو ترین بلکه دلبش چو انگبین لعبه در شکر آله ✳ دبا با اول مفتوح و ثانی مضموم
مشت. در اظهار را عقاب را گویند الیز با اول مضموم و ثانی زده یا معروف بمعنی انیز است که در فصل الف با یا مقدم مذکور گشت
فصل الباء ✳ یابل با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول احمق و مغفل را گویند و آنرا بتازی ابله
خوانند مولوی معنوی فرماید سه من بلم خود را اگر زخمی زنم بر خود زدم ✳ در نظر آیی ربودم خرسندی طراری
چه شد ✳ دوم بمعنی بسیار آمده چنانچه بوالهوس و بلکامه بمعنی بسیار هوس و بسیار کام بود و با اول مکسور بمعنی بگذار است
و آن مخفف بهل است شمس الدین فخری گفته سه خورسندم ار کسی بغرض عظیم کند ✳ بل تا کند ترحم
زبان جامه شوی من ها هم او گوید سه مرا گوئی بگو حال دل خویش ✳ دلت خونی شود بل تا بگویم ✳
بلادر و بلادور با اول مفتوح و دال مضموم دو معنی دارد اول نام درختی است که صد دانه بکار برند
و آنرا بیونانی القر و بهندی بهلاده و بهیله خوانند و این دارو را در بلاد هند شود و دوم زرینه و پیرایه باشد
که زنان پوشند و در فرهنگها مرقوم است که نام پیرایه ایست مخصوص که زنان بر سر بندند بلاده
با اول و چهارم مفتوح فاسق و بدکار باشد شمس فخری گفته سه جهان شد امین از عدلش که برخاست
ز گیتی فتنه و در دو بلاده ✳ بلار و بلال با اول مفتوح آذرلوبه و آن بیخ خاریست که آنرا اشتر خار مانند
بلاتر و بلاتش با اول مکسور در هر دو لغت و رای عجمی در لغت اول و شین منقوطه در لغت ثانی بی سبب
و بی جهت و ذی هنر بود و پور بهائی جامی نظم نموده سه بود زاهد بلار شد فاسق ✳ امردی دید شد
بر عاشق ✳ بلابه با اول مفتوح بد و تباه را گویند عموماً حکیم ناصر خسرو فرماید سه کارهای چو بلابه
مکن ✳ که به بستی چیت دهند کتاب ✳ عمید لوبکی فرماید سه دامن پاک از زین فرق بلابه بر مکن ✳
پیشین که این سخن رسد در سفر که با سالک ✳ و زن فاحشه را گویند خصوصاً شمس فخری گفته سه
بیارید این پلید بدکیش را ✳ بلابه کنده ببرند بیش را ✳ هم او فرماید سه هزاران جفت او را میش با بی
چرا اول ز ان بلابه بر نتابی ✳ بلبیک با اول مفتوح و ثانی زده سکه را گویند بلبلی با اول مضموم سه معنی دارد
اول مانند کبار هم بمعنی پیاله و هم بمعنی شراب آمده و این هر دو معنی را حکیم فردوسی در یک بیت بر ترتیب نظم نموده

؎ توای میگسار از می زابلی ۞ بپیمای تا سر کی بلبلی ۞ هم او گوید ؎ یکی بلبلی سرخ در جام زرد ۞
تهمتن بروی زواره بخورد ۞ دوم نوعی از چرم باشد و آنرا بس نازک و لطیف سازند و با الوان
و غیر یکدیگر رنگ کنند سیوم جنسی از زرد آلو بود ۞ بلبنیس با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مکسور دیاری
معروف نام دارو نیست ۞ بلنج با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از خراسان
و لقب آن بامی است حکیم سوزنی راست ؎ شود عالم خیابان معمور ز انصاف تو که از آسمان ۞ تو آن شد
از بلنج بامی بنام مسجد اقصی ۞ دوم کدوی باشد که در میان آن شراب کنند حکیم سوزنی راست ؎ بهای سیم و
جگر سیم فرست امروز که دو سه تم دو بلنج شراب داد الواز ۞ بلسن با اول و ثانی مضموم عدس باشد که آنرا
قساک نیز خوانند و بهندی مسور نامند ۞ بلسک با اول و ثانی مکسور و سین زده سیخی باشد آهنی
که یکسر آنرا پهن سازند و آتش را در تنور بران حرکت دهند چون نان ریزه سوخته باشد تنور چسپیده باشد
بدان تراشند و آنرا بر تنور نهاده بر نان از ان بیاویزند استاد فتوحی گفته ؎ در تنور دل
باد از شمت ۞ از بلسک غضب آویخته ۞ بلغاک با اول مضموم ثانی زده غوغا و فتنه و فساد باشد
چه غاک غوغا و بل بمعنی بسیار آمده چنانچه مذکور شد امیر خسرو گفته ؎ بگیتی گشت بلغاکی پدیدار ۞
که خشمت در جهان افگند بلغاک ۞ ابن یمین راست ؎ مرا چون زلف تو تشویش از آنست ۞
که مردم دشمنی در رفت چون مار ۞ بلغد و بلغده و بلغند و بلغنده با اول مضموم ثانی زده
و غین مضموم بمعنی فراهم آورده بر هم نهاده بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ درین سهند و زندان بکار بند اندیشه
که بلغند یابد همی باداری ۞ بلغندر با اول مضموم ثانی زده و غین مفتوح بی قید و بی دیانت را گویند
اگرچه او بعضی نسخ بقاف مرقوم است اما چون این لغت پارسی است و در کلام پارسی قاف نیاید
بخاطر قاصر رسید که عوام الغلط بجای غین قاف نوشته اند کمال اسمعیل در هجا گوید ؎ بزر و مال مردمان
اندر ۞ هست بر اعتقاد بلغندر ۞ بلغور با اول مضموم غله را گویند که در آسیا انداخته شکسته باشند و آشی
گویند که آن را از قسم غله پزند ۞ بلغونه با اول مضموم ثانی زده سرخی باشد که زنان بر روی مالند
و آنرا الغونه و الگونه و گلغونه و گلگونه نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ صبا میدید بلغونه
کرده بر گل سیب ۞ بنفشه بر زده سر مچه سبزه از لب جو ۞ بلکنه با اول مضموم و ثانی مفتوح چشم بزرگ
بر آمده بود بلفه حاجی راست ؎ [illegible]

چون سر انگور ❊ دو با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول ارمغانی و تحفه را گویند که دوستان
بدوستان از سفر که بیایند بفرستند خواجه سلمان ساوجی نظم نموده ❊ خاک و خاشاک
سرایت میفرستد هر صباح ❊ گلشن فردوس را فراش بر رسم بلک ❊ دوم نوباوه و چیز نو و تازه را
خوانند و با اول و ثانی مفتوح جنگ در زدن باشد بحربه یا کسی و آنرا الشل نیز گویند و بتازی نشب
خوانند و با اول مکسور و ثانی زده شبه ارالش باشد بلکامیه با اول مضموم و ثانی زده و بسیار کام را
گویند چنانچه بلهوس بسیار هوس را خوانند استاد رودکی فرماید ❊ پیش خود این پنجره خو بلکام
نهم ❊ پروین ز سرشک دیده بر جامه نهم ❊ بلکفده و بلکفد با اول مضموم و ثانی زده و کاف مفتوح
رشوت را گویند و آنرا پاره نیز گویند بلکک و بلکل با اول مکسور و ثانی زده و کاف مفتوح آب
شیر گرم را گویند بلکن با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول سر دیوار را گویند چنانچه
زین الدین سنجری گفته ❊ ای عهد تو بی مدار و پیمانت سست ❊ چون برف تموز و آفتاب
بلکن ❊ بلکنجک با اول مضموم و ثانی زده و کاف مضموم بنون زده و جیم مفتوح چیزی عجیب و غریب باشد
که دیدنش خنده آرد بلجاج با اول مضموم نوعی از کاچی باشد که از آرد رقیق و برات دلی گوشت بپزند مانند
حریره بسحاق اطعمه گوید ❊ عاقل نگردد مائل به بلجاج ❊ تا قلیه منبد بر روی تتماج ❊ بلمه با اول
مفتوح و ثانی زده ریش انبوه را گویند چنانچه مولوی معنوی فرماید ❊ گوشه را گیر در ریش بلمه در نبرد ❊
سیدوی ترکی بیاموزد ملک تو عاج را ❊ هم او گوید ❊ آنچه کوسه داند از جان کسان ❊ بلمه از جان
خویش کی داند آن ❊ بلنجاسپ با اول و ثانی مکسور بنون زده نام سنبو السیست دوائی در غایت
تلخی باشد و آنرا برنجاسپ و بوی مادران هم گویند بلنج با اول و ثانی مکسور بنون زده قدر و اندازه
چیزی را گویند بلند و بلندین با اول و ثانی مفتوح بنون زده چوب بالای چهارچوب در را
و آنرا بتازی اسکفه نامند چنانچه چوب زیرین را گویند آستان باشد فرود و فرودین خوانند و بتازی عتبه
گویند حکیم سوزنی گفته ❊ از هیبت ار کند بدر خارجی نظر ❊ افتد بر آستان در خارجی بلند ❊
در بعضی از فرهنگها مرقوم است که بلندین چارچوب در را گویند و آنرا بهندی چوکهت خوانند این بیت بلا
استاد در صفت عمارت بقید نظم آورده و بطریق تمثیل مرقوم ساخته ❊ درها فراشته دهلیز
جواهر نشانده بر بلندین ❊ بلونک و بلوک با اول و ثانی مضموم و واو معروف ظرفی باشد که بدان

شراب خورند استاد رودکی فرماید ؎ میگسار اندر تکوک شاهوار ٭ خوش بشادی در جهان
نوبهار ٭ و با یک تیر کی جماعت را گویند **بلوایه** با اول مفتوح ثانی زده شمشیر چوبین را گویند
بلون با اول و ثانی مضموم بنده را خوانند **استاد** فرماید ؎ برو در از جشن شادی فرود ٭ یکی مرد را هیچ بلون بود +

فصل بای عجمی

٭ **پل** با اول مکسور پاشنهٔ پا باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ دریغ آن برو
بر و بالای تو ٭ رکاب دراز و پل پای تو ٭ **شمس فخری** گفته ؎ دشمن شهریار عادل را +
باد دائم به تیغ غم بسمل ٭ مانده در سنگلاخ محنت و غم ٭ آبله کرده یا شگافته پل ٭ و با اول مضموم دو معنی دارد
اول معروفست و آنرا بتازی قطره خوانند دوم بول را گویند **حکیم تراری قهستانی** راست
؎ با حسرت میکشم از بی تهی ٭ خاک بر سر میکنم از بی بلی ٭ **پلارک و پلالک** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول شمشیر جوهردار باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ خصم دیدی کز و جکیدمی ٭ در معرکه من پلارک
وی ٭ **خواجه نظامی** گفته ؎ چو برد ریاز ند برق پلالک ٭ بماهی گاو گوید کیف حالک + دوم
جوهر تیغ را گویند باین معنی هم **خواجه نظامی** فرماید ؎ پلارک چنان تافت از روی تیغ + که در شب ستاره
بتاریک میغ ٭ هم او گوید ؎ درخشان یکی تیغ چون چشم کور ٭ پلالک در و رفت چون پر مور ٭
پلاسک نکبت و قلاک و شکنجه باشد **شرف شفروه** راست ؎ در گوشمال خصم تو بادا
روا مدار ٭ پل کان سه کلیم سرائی بلا شکست ٭ **پلپل** با هر دو بای عجمی مکسور بهر دو لام زده تا فلفل شنید
منوچهری نظم نموده ؎ نگار من چو حال من چنین دید ٭ ببارید از مژه باران وابل ٭ تو گفتی پلپل سوده
بکف داشت ٭ پراگنده شد اندر دیده پلپل ٭ **پلچی** با اول مضموم ثانی زده جیم عجمی مکسور و یای معروف
خرمهره بود و پلچی فروش خرمهره فروش را گویند **ابن یمین** گفته ؎ من گرفتم عطاردی بهتر ٭ گوهر راستی
کز بست ٭ چون نزدیک اهل عقل کنون ٭ مرد پلچی فروش جوهر یست ٭ **پلچ** با اول و ثانی مفتوح گاو جلو را
گویند **حکیم تراری قهستانی** فرماید ؎ از بس افغان و ناله و فریاد ٭ مرد ما را فرو گرفته پلچ ٭ **پلچم و پلچمان**
با اول مفتوح فلاخن را گویند **پلسنگ** با اول و ثانی مکسور بسین زده و تای مثناة فوقانی مضموم و کاف
زده بمعنی پرستک است و آنرا پرستوک نیز خوانند **بلغد و بلغده** با اول و ثانی مفتوح بغین زده
و دال مفتوح تخم مرغ و میوه را گویند که اندرون آن بغایت پوسیده باشد و بر هم زده بود **حکیم سوزنی**
گفته ؎ دو دخانه کنده و بلغد بشد بهم اندر وقت ٭ شکست و ریخت هم آنجا سفیده و زرده ٭ **بلغنده** با اول

وثانی مضموم آن باشد که چون آتش در خانه کاه پوشش افتد گلولهای کاه سوخته که هنوز آتش در آن باشد
پلک با اول وثانی مفتوح وبا اول مکسور وثانی زده باین هردو اعراب که مرقوم شد صحیح است دو معنی دارد اول
پلک چشم باشد چنانچه امیر خسرو فرماید ع تیرت سواد چشم عدو چاک کند چنانکه ÷ نی آگهی بدیده ونی در پلک بود ÷ دوم
هم او گوید ع پلک بهم نزد ودل همه چشم است ÷ چو جادوئی که لب انده افسون بجنباند ÷ دوم بمعنی [illegible]
پلم با اول مفتوح وثانی زده خاک را گویند **زرتشت بهرام** گفته ع کجا تور وکجا ایرج کجا سلم ÷
کا جل برریخت بر رخسارشان پلم ÷ **پلمس** با اول مفتوح وثانی زده سه معنی دارد اول مضطرب شدن بود
دوم دست باگم کردن خواند سوم دروغ گفتن باشد **پلمه** با اول مفتوح وثانی زده وثالث مفتوح واخفای ها دو معنی دارد
اول تخته ولوح باشد که ابجد وغیره بران نویسند تا اطفال بخوانند چنانچه **عمید لویکی** فرماید ع نخست چون
پدرم پلمه درکنار نهاد ÷ چه علمها که بخواندم ازان تغیر زبان ÷ دوم دروغ وتهمت باشد **پلنگ** با اول مفتوح
وثانی مضموم دو معنی دارد اول درنده ایست معروف دوم چارپائی چوبی را گویند که بر آن نوار بافند وبر زبر آن خواب
کنند واین بیشتر در دیار هندوستان متعارف باشد وثانی مکسور پشت ستان باشد تا نهایت خاک
دیوار برابر واقع است **پلنلمشاک** با اول وثانی مفتوح وکاف عجمی نام داروئیست ومعرب آن فرنجمشک است
وشرح آن در اختیارات بدیعی مسطور است **پلوان وپلون** با اول مضموم بلندی اطراف زمینی را گویند
که در میان سبزی کاشته باشند یا غله وباغبانان ومزارعان بر زبر آن تردد آمد وشد نمایند تا مزروعات
پایمال نگردد وبمعنی ترکیبی آن پل مانند است چه وان ودن بمعنی شبیه ومانند آمده است امیر خسرو فرماید
ع حسب شد ز گلزار فرو نغزد بآب وگل ÷ که بختی لوک گرد چون گذر باشد به پلواش ÷ هم او گوید ع
سبکباری ازین تا سهل درانی کز چنین پیری ÷ که گربه از شتر بهتر تواند رفت بر پلوان ÷ **پلوک** با اول
مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول دو معنی دارد اول محرجه یعنی دریچه بالاخانه را گویند وآنرا بتازی غرفه
خوانند دوم پتک آهنگران باشد وآنرا پلوکس نیز خوانند **پلونده** با اول مفتوح وثانی زده واو مفتوح ونون زده
سیه خامه وتماشا را گویند وآنرا بتازی زرمه خوانند **حکیم سوزنی** راست ع راه باید برید ورنج کشید ÷
کیسه باید ایم در پلونده ÷ **پله** با اول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام درختی است که در جنگلهای هندوستان
بسیار باشد وگل نارنجی بار آرد وبیخ آن گل سیاه است اطبش آنکه گل پلاس باشد وآنرا بهندی
ڈهاک گویند **امیر خسرو** فرماید ع پنجه گشاده گل لعل از پله ÷ غرق بخون ناخن شیر پله ÷ نی غلطم ناوه

نی نیم جام * جبری ارد مشک دگر خون تمام * دوم شیر نوزاده حیوان را خوانند چون آتش نهند مانند
شیر زر که آنرا ادیله نامند بسته شود لذیذ باشد و آنرا فله و زهک نیز گویند و بثانی مخفف و مشدد دو معنی دارد
اول زینه و نردبان چنانچه ابو فلکی شروانی نظم نموده ؎ خسرو مملکت ستان بارگهش بر آسمان * بام در از نردبان
چرخ فروترین پله * دوم کفه ترازو باشد حکیم سوزنی فرماید ؎ همه پله یکی من از سپیدان کم * به پله ای بد
اندر ز احیایه هم * پلیته با اول و ثانی مفتوح و ثالث مکسور و یای معروف و تاء فوقانی مفتوح جامهٔ نیم تاب داده
بود آنرا بتازی فتیله خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ چون بدل اندر چراغ خواهی افروخت * علم و عمل
بایدت فتیله در روغن * پلیمند با اول مفتوح و بثانی زده و یای تحتانی مفتوح و نون زده و دال مکسور و یای معروف نوعی از خربزه باشد

فصل تاء فوقانی * **تلاتوف** با اول مفتوح و تاء فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
شور و غوغا باشد حکیم اسدی فرماید ؎ ز چرخ اختر از بیم دلوانه دلو * زمین تا تلاتوف و گه با غریو
دوم کسی را گویند که خود را از پایه بها و چرکها پاک ندارد و پرهیز نکند شمس فخری گفته ؎ نباشد فیلقوس
آن کس که باشد * بهر رشته و ناپاکی تلاتوف * **تالاج** با اول مفتوح بانگ و مشغله بود منصور شیرازی
نظم نموده ؎ ز آه زخمی و وادای کوس و ناله توی * بگوش چرخ رسد غلغل غریو و تلاج * شمس فخری گفته
؎ نیست ممکن در زمان عدل تو * گر کسی در ملک بر خیزد تلاج * **تلیچ** چوک و تلخ چاک نام
تره الیست و آنرا بتازی طرشقوق خوانند **تلچاک** قسمی از گیاهی است بغایت تلخ و بعضی از تلکها
بمعنی خربزه تلخ که آنرا بتازی حنظل خوانند مرقوم است **تملک** با اول مفتوح شخصی را گویند که
برکنده باشند و با اول مفتوح و ثانی زده غله باشد که آنرا الوبیا خوانند و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی
اول جامهٔ پیشواز باشد و آنرا شیر داغ و ترلک و ترلیک نیز نامند شرف شفروه فرماید ؎ قبا بسته
سرو از عطای خریلت * تلک دوختهٔ سید الانام عامت * دوم درخت لفاخ برسیب و آنرا کبخ نیز خوانند
و بتازی دیلاشحیات و بیونانی زعرور نامند و بشیرازی کیل گویند و با اول مکسور و ثانی زده زنبیل تر
بود که آنرا بهندی ادرک خوانند **تلنده** با اول و ثانی مفتوح کج زبان را گویند که در تکلم درست سخن
نتواند کرد و آنرا بتازی فافا خوانند و بهندی نیز گویند بهندی تکلاهنه **تلناک** با اول و ثانی مضموم و نون زده
و کاف عجمی * **تلنه** با اول مفتوح و ثانی زده و نون مفتوح و یای مختفی شخصی را گویند که مدام اوقات خود را
بگدائی و سوال صرف نموده باشد حکیم سنائی فرماید ؎ بگدائی گفتم ای نادان * دین بنا بده به دو نان

ابلهانه جواب داد از صفت ٭ کز پی حرف جماع و علف ٭ راست خواهی بدین تلنگ خوشم ٭ این کنم به
که با خلق کشم ٭ حکیم سوزنی راست ؎ جز گدائیست گدیه خو کرده ٭ از تلنگ تلوک تا سحراب ٭
کمال اسمعیل فرماید ؎ بکیش خام طمع خوانده و یکی بد نفس ٭ یکی تلنگی کاهل بکیش خواری خوار ٭ تلنگ
با اول مکسور و ثانی مفتوح نام ولایتی است از ملک دکن که آنرا تلنگانه نیز گویند و پای تخت و حاکم نشین آنرا
مملکت نام نهاد و با اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد اول زدن انگشت باشد بر دف و دایره و دهل شیخ علی فرخی
؎ آنجای که چرخ است مه از حسرت تلنگ ٭ آتش زند از شوق در آن راه شلنگ ٭ رفتیم و رسیدیم و گرفتیم تنگ
آنحلقه که صورتست یک صوت تلنگ ٭ دوم خوشه کوچک انگور بود که بر خوشه کلان چسپیده باشد و آنرا
تاسک نیز گویند تلنگبین با اول و ثانی مفتوح ترنگبین است که مرقوم شد تلو با اول مفتوح و ثانی مضموم
خار باشد و با اول و ثانی مضموم پایین سر را گویند ابو رافع راست ؎ تیر اندر تلت و تیغ دشمن تا تلوه منجلد
جونا که در چشمش تلو ٭ از مصرع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است تلواسه و تلوسه
با اول مفتوح بثانی زده اضطراب و بی آرامی بود جمال الدین اشتهری گفته ؎ زین تلواسه کاندر جان من
بود ٭ تو گفتی مردنم درمان من بود ٭ امیر خسرو فرموده ؎ در تلوسه خیابان جگر سوز ٭ میدید عقوبتی
دو سه روز ٭ هم او گوید در مرثیه ؎ کامم از تلوسه مرگ لبالب تلخ است ٭ شربت آب ز هر دیده بریز آب
تلی با اول مضموم و ثانی مکسور دست افزار حجامان را باشد و با اول مکسور زر بود و آنرا طلا نیز گویند
تلیبار و تلیوار با اول و ثانی مکسور بیای مجهول جائی باشد که در آنجا کرم پیله را نگاه دارند تا ابریشم حاصل شود
جمال الدین گیلانی فرماید ؎ بدر و جامه خانه تنگ نشستند ٭ به تلیبار آشنا گشتند ٭ تلوسه با اول و ثانی
مضموم و واو معروف غلاف شمشیر و خنجر و کارد و امثال آنرا گویند شجاعی نظم نموده ؎ خیال غمزه ات از بسکه
در دلم بخلید ٭ دلم تلوسه شمشیر آبدار تو گشت ٭ تلوک با اول و ثانی مضموم نشانه تیر باشد و آنرا توک نیز خوانند
تله با اول و ثانی مفتوح معروف است و با اول مکسور و ثانی مفتوح مشدد زر باشد که بطلا اشتهار دارد و آنرا
بتازی ذهب خوانند تلیمان با اول مفتوح و ثانی مکسور نام یکی از پهلوانان ایرانست ٭٭

فصل الجیم

چل با اول مفتوح بثانی زده نام جانوریست پرنده که چون بلبل خوش آواز بود
شاه طاهر جنیدی راست ؎ خوش بود دامن صحرا که در و ٭ هر زمان همچو چل اجل بفغان
آمده چل ٭ چلیو با اول مفتوح بثانی زده و بیای مضموم و واو معروف نام سبزه ایست که شبیه بنعناع بود ٭

مولوی معنوی فرماید ؎ فندق خوشتاش برقص آمده ٭ فنعنع جلبو بلب جویباره جلبیز با اول مفتوح
بثانی زده وبای مکسور ویای مجهول دو معنی دارد اول کندر را گویند وآنرا جلوبیز نیز خوانند وبتازی مقود لن
نامند دوم مفسد وغماز باشد جلنک با اول وثانی مکسور ونون زده وکاف عجمی چهار معنی دارد
اول نوعی از قماش باشد ابریشمی که آنرا بی تار زر وبا تار زر نیز بافند وازان قبا وجامه وشلوار سازند
شیخ اوحدی فرماید ؎ از رخ آن بتان شنکولی ٭ نتوان بست چشم بر لولی ٭ در بر آن جلنک
زربفته ٭ ای بسا دل که شد بهم رفته ٭ دوم صدای زنگ وزنگله وزنجیر وامثالهم باشد شیخ فخر الدین عراقی نظم فرموده
؎ انجا که بیچ جست مها از ضرب پلنگ ٭ آتش زند از شوق دران راه شلنک ٭ رفتیم ورسیدیم وگر تو بیابی
آن حلقه که صد راز دست یکصوت جلنک ٭ سوم پیاله خربزه وهندوانه وکدو شقیه وماننده آنرا نامند چهارم
تلخ آبی را خوانند وآنرا اتیک وهیک نیز گویند وبهندی جهنک نامند جلو با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف
دو معنی دارد اول سیخی که بدان گوشت ومرغ را کباب کنند وآنرا کرناو وبابزن نیز گویند آنکه از چوب سازند
جلو چوب وآنکه از آهن سازند جلو آهن خوانند دوم بمعنی شوخ وشنگ بود جلجلال با اول مضموم بثانی زده
کشنیز را خوانند جلد با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم چالاک باشد حکیم
سوزنی گفته ؎ امروز منم که جلد وکرده بکف سبو ٭ خوبان زده لم جلد چو چقاق بجفت بر جلهٔ ناک
با اول وثانی مضموم وواو معروف ونون مفتوح بکاف زده بمانه خربزه وخیار باشد جلوته با اول مفتوح
بثانی زده وواو مفتوح بنون زده چراغ بود جلوبیز با اول مفتوح بثانی زده وواو مکسور ویای مجهول وزای
منقوطه دو معنی دارد اول کندر را گویند وآنرا جلبیز نیز خوانند وبتازی معقود نامند طاهر فصول گفته ؎
روا نبود نهندان وبند بسته تنم ٭ اگر نه زلف مشکین تو بدی جلوبیز ٭ دوم مفسد وغماز را گویند شمس فخری
فرماید ؎ بعهد او نبود کام ظالم وجابر ٭ بدور او نبود قدر مفسد وجلوبیز ٭ جله با اول مضموم وثانی مشدد مفتوح
گروههٔ ریسمان است ومعرب آن جلاهق بود ودر قاموس مرقوم است که الجلاهق کحلابط البندق الذی
یرمی به واصله بالفارسیة جله وهی کبة غزل والکثیر جلها دیها سمی الحایک جلیل با اول مضموم ولام مفتوح جل باشد
حکیم اسدی فرماید ؎ بیاراست کاوس خورشید فر ٭ بدیبای رومی یکی مهد زر ٭ زبر پیکر زر گون
کاه ٭ گهر بافته پر جلیل سیاه ٭ هم او فرماید ؎ ز پیروج فرد هشته دیبا جلیل ٭ غلام ایستاده بپیش اشل

فصل جیم عجمی ٭ چل با اول مفتوح دو معنی دارد اول مار زنش بود وبزبان هندی نیز چل بهمین معنی

مستعمل است امیر خسرو فرماید ؎ از چلچل تو پای من زار شد کچل ٭ من خود بحیلهم تو اگر میچلی بچل ٭٭
دوم هندی را گویند که از چوب وگاه وسنگ وگل پیش رودخانه وجوی آب ببندند وآنرا ایرغ ودریغ
نیز خوانند وبا اول مضموم آلت تناسل باشد وآنرا چیز نیز نامند وبا اول مکسور سه معنی دارد اول اسپی باشد
که دست وپای چپ آن سفید باشد وآنرا اشکل واشکیل نیز خوانند ودر اصل معیوب است چنانچه یکی
از شعرا در بیان عیوب اسپ نظم نموده ؎ بدآب چست دخزون تنگ ران وتالغ زن ٭ سکندری خورد
شب کور وکاهل وگمراه ٭ گلوتش کردم چپ شور پشت وآدم گیر ٭ لبباز ومحقوب چل سم سفید کام سیاه ٭٭
دوم احمق وبیعقل وگول بود سوم مخفف چهل باشد **چلانک** با اول مضموم دو معنی دارد اول باز سپید
که آنرا کوزه گردان نیز گویند دوم نام جانوریست که آنرا سرگین گردانک نامند وبتازی جعل خوانند **چلان کوه**
با اول مفتوح نام کوهیست از ملک چین **حکیم تراری قهستانی** گفته ؎ یکی برشد از لشکرش اندرو ٭
که خوانند کش دران کشور چلان کوه ٭ **چلب** با اول وثانی مفتوح بباء زده دو معنی دارد اول دو پاره
بهن بود که از برنج سازند ودر نقاره خانه نهاده هنگام نواختن نقاره برهم زده بنوازش در آورند وآنرا
سنج نیز خوانند وبهندوی جهانجه خوانند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو یکپاس بگذشت از تیره شب ٭ خروش
اندر آمد خروس چلب ٭ **استاد فرخی** فرماید ؎ اندران صحرا که شیران دو لشکر صف کشند ٭ آسمان پر هیچ
خواند از ایشان آفرین ٭ چشمهٔ روشن نه بیند دیده از گرد سیاه ٭ بانگ تندر نشنود گوش از غو کوس وچلب ٭
هم او گوید ؎ مرا از عاشقی کز عاشقی خیزد بلا بس ٭ مرا از نیکوان کز نیکوان خیزد چلب ٭ دوم معنی آشوب
وفتنه آمده **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ عامه به تهمت دینی بفضل من بچلب ٭ بهر مه فضل من آورد این همه
شور وچلب ٭ **حکیم قطران** راست ؎ ز مهر لنیش غمگین عدو وشاد دلی ٭ ز دست ویش میان
خفته چلب ٭ **چلپیا** با اول مضموم وثانی زده ویای مضموم ولام مفتوح والفهای بشتاب ومضطرب را گویند
ظهیر فاریابی فرماید ؎ ای ز نور رای تو خورشید رخشان در حجاب ٭ وی ز دست جود تو ابر بهاری چلپیا ٭٭
چلپک با اول مفتوح بثانی زده ویای عجمی مفتوح نانی تنک باشد که در روغن بریان کنند وآنرا چوب
نیز خوانند **مرزا آملی میلی** در قصیدهٔ میاث آورده ؎ انبار خانه جود ارزان ازآن من ٭ دستار خوان
چلپک وحلوا ازآن تو ٭ **چلپا** با اول مکسور وثانی زده لاک پشت باشد **استاد** گفته ؎ چلچله باز
صوفی ره نیافت ٭ چلچله بهتر بود زان بلد چلچله ٭ در بعضی از نسخ بمعنی غلیواج مرقوم است **چاغوره** با اول

مفتوح بار درخت صنوبر باشد چون نغوزه ان بسیار است آنرا چلغوزه نام نهادند و معرب آن جلغوزه است امیر خسرو فرماید ؎ بود گندم کزی بالا سرافراز ٭ سر چلغوزه گوید با فلک راز ٭ شیخ آذری راست ؎ مرا گر نیست ذوق چلغوزه ٭ هست درخورد لشکر تنبوره ٭ چلیک با اوّل مفتوح و ثانی مضموم کاف زده بمعنی چالیک است که در فصل جیم از باب الف مرقوم شد و با اوّل مکسور بثانی زده کفچهٔ دیگ باشد
چلمله با اوّل مفتوح بثانی زده و میم و لام هر دو مفتوح بمعنی رایگان باشد حکیم ناصر خسرو گفته ؎ علم حق آنست زانسکش عنان ٭ عام را در چمله عالم چلمله ٭ چلوک با اوّل و ثانی مفتوح بواو زده بمعنی شید که دیگر زنان اسپان بی بندند ٭ چلونک با اوّل و ثانی مضموم نام شخصی بوده که در عهد امیر ذی لیسار نام آور بوده
چلیپا با اوّل مفتوح بثانی مکسور بیای معروف بای عجمی صلیب را گویند که نصارا دارند و آن چوبی باشد که بصورت دار است بعقیدهٔ نصاری حضرت عیسی نبینا علیه السلام را بران کشیده اند مولوی معنوی راست ؎ حلقهٔ آن جعد و سلسلهٔ جان کیست ٭ زلف چلیپا وش است آفت ایمان کیست ٭ شیخ سعدی شیرازی راست

؎ گر مسیحی بروم ابروی تو محراب منست ٭ ور در آتشکده زلف چلیپا دارم ٭

فصل خاء ٭ خلّ با اوّل مفتوح بمعنی آمدن و امر از آمدن باشد صحبت الحق حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ اگرچه غرقه از جهل خود بند مباش ٭ بعلم کوش و زین غرقهٔ جهل بیرون خلّ ٭ و در عربی مشدد سرکه را گویند قال رسول صلعم خیر الادام خلّ و با اوّل مضموم چهار معنی دارد اوّل خاکستر بود استاد فرخی نظم نموده ؎ پیل مست ار برد رکاحش کند روزی گذار ٭ شیر نرگر بر سر کوش کند روزی گذر ٭ ز آتش خشمش دو دندان خلّ کند بر پیل مست ٭ آفت بیمش دو ساعد بشکند بر شیر نر ٭ دوم بزبان گیلان متعدد را گویند مرزا قلی میلی در هجو یکی از بزرگان گیلان گفته ؎ شنیدن از تو خوش است این عتاب با مزه را ٭ که تازیانه وزن پیلهٔ خلّ بلاتزه را ٭ سوم بمعنی کج و خمیده آمده و آنرا خل و خهله نیز گویند چهارم دیوانه را خوانند و با اوّل مکسور خلطی باشد که از بینی آدم و گوسفندان و امثال آن برآید و آنرا خلم نیز خوانند
خلاب با اوّل مفتوح گل و آب بود که بهم آمیخته باشد مولوی معنوی فرماید ؎ حرص کاه دود ندارد خرمران در آب گل ٭ تا تمانی ز آب و گل مانند خر اندر خلاب ٭ مختاری راست ؎ زخشی چنانکه گاو باد شد خجل ٭ راندم چنانکه از خوی او ریگ شد خلاب ٭ خلاش با اوّل مکسور گل ولائی باشد
خلالوش با اوّل مفتوح بانگ و غلغله و مشغله باشد استاد رودکی فرماید ؎ برگیر دگل سرخ کشیده

خطِ سبزی ❊ تا خلق جهان زالفگنده بخلالوش ❊ خلاده با اول مفتوح سرکشیده و سرشته و سرآمیده و دنگ بود
و آنرا کلاده و کالیوه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ❊ حریف چنگ گزینید توهم در آور چنگ ❊ چو سبک
صد لع دهن مزن سر آور سنگ ❊ بخولش آمی و چنین خویش را خلاده مکن ❊ که آنت گوید گول است و
اینت گوید دنگ ❊ خلخال با اول مفتوح دو معنی دارد اول پابرنجن باشد مولوی معنوی فرماید
چون تو پایی لنگ داری گو مپر از خلخال باش ❊ گوش کر را سود نبود از هزاران گوشوار ❊ دوم نام شهریست
که آنرا خلخال نیز گویند خلخال زر با اول مفتوح نام شهریست که مابین قزوین و گیلان واقع است و آنرا
خلخال نیز نامند خواجه نظامی نظم نموده ❊ چو گل میخ یک ذره ماه نو ❊ بخلخال یکهفته در شد گرو ❊ زرکار
آن حلقه کرد سر که خوانندش امروز خلخال زر ❊ بگیلان در آمد بکردار ابر ❊ بدان سان که در بیشه آید هژبر ❊
خلشک با اول مفتوح و ثانی مضموم بسین زده کوزهٔ گلی باشد که دختران دوشیزه در میان آن رنگها
حل کرده بر سر هر بگیر باشند ابوالخیر منجم گرگانی فرماید ❊ چون مرغ هفت رنگ کند جلوه اشتر خلشک
و ندر میان شن بادهٔ رنگین ببوی مشک ❊ و با اول مضموم آب دهن را گویند و آنرا خیو نیز نامند خلم با اول
و ثانی مضموم بمیم زده نام قصبه ایست از توابع بلخ که در سرحد بدخشان واقع است آن بفرعون شهرت دارد
حکیم آذری فرماید ❊ بلخ را قریه ایست نام خلم ❊ ده فرعون خوانندش مردم ❊ و با اول مکسور و ثانی زده
سه معنی دارد اول خلطی باشد که از بینی بر آید شمس فخری فرماید ❊ عدو را خیال تیغ او ز بینی
مغز بیرون چو در خلم ❊ و آنرا بتازی مخاط نامند دوم بمعنی غضب آمده مولوی معنوی فرماید ❊ خلم خود
از چنین خلم الهی خدای ❊ که کند از تو ایمانم از آن ❊ سوم چسپیده گل تیره را گویند که باد میان آن تند شود
و بآسانی بر نیاید استاد گفته ❊ مرو بی داشتی در راه گمراه ❊ که راه دور باریکست و بیراهه چراغ علم
دانشی پیش خود دار ❊ و گرنه در چه افتی سرنگونسار ❊ نفان زین صوفی در خلم مانده ❊ ولی در خلم خود
بی خلم مانده ❊ خلمه با اول مضموم و ثانی زده بمیم سر چوگان باشد شرف شفروه گفته ❊ هیچ گل بود
که ما خر دست آسیا نشد ❊ بود بیدی که نه در خلمه چوگان آمد ❊ خلمده با اول و ثانی مکسور بمیم زده
بینی را گویند که خلم از آن سیلان باشد حکیم سوزنی گفته ❊ کشیده قامت و گلروی مشکبوی و ست
خلمده بینی چو چاچ کنده نو سیم ❊ خلنج و خلنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده دو رنگ را گویند
و آنرا بتازی ابلق نامند استاد عسجدی فرماید ❊ ز درمنثور زر و گوهر آکنده گنج ❊ ز آگنده در سر خشم و

جال و خلنج ؛ منوچهر است ۵ تا بر آمد لخت لخت از کوه میغ ؛ باغ گون و آ... الماس رنگ از
گرد خلناک ؛ باد عمرت بیکران و باد عزت بی زوال ؛ باد مسندت ایمن خوشت باد شهد بی سرنگ ؛
خله با اول و ثانی مکسور گرفتن اعضا و کندن آن باشد ... **خلو** با اول و ثانی مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول الو باشد **اسحاق اطعمه گفته ۵** ... که عوض ؛ هر دو آن گرد
از میوه که ماهیت نیست ؛ دوم نوعی از آلوی بزرگ است که ... گویند دوم آلو هیست بس بزرگ
و بلند و شاخ **خلولیا** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول هیشم و ... بهانه مرغی را
گویند دوم چیزی بود که هر کس که خواهد آنرا متصرف شود ... **خلیچ** با اول و ثانی مفتوح چهار
معنی دارد اول چوب درازی باشد که بدان کشتی برانند **حکیم ناصر خسرو** راست ۵ آب تیز است انجهان
کشتیت را ؛ بادبان کن ز انس طاعت خلیج ؛ **حکیم فردوسی** فرماید ۵ سر بادبان تیز بر کاشتی ؛ خلیج
پیش ملاح بگذاشتی ؛ دوم بمعنی خالی آمده **حکیم سنائی** نظم نموده ۵ ... باشش مال را بلیه کن ؛
خیر دنیا بجملگی خلیج کن ؛ سوم هر چیز خلیده را گویند چهارم بادی بود خلنده که در شکم آدمی نیز در اعضا آدمی پیدا
شود **امیر خسرو** این هر دو معنی را بنظم آورده ۵ هر خار بخار که خواهم کشت ؛ صد خلیج خار بجانم شکست ؛
مسعود سعد سلمان بنظم آورده ۵ ... ماتابان ز خشم اندام ها پیچان ز بغض ؛ گوی آگر ...
با دلنوه ... دخل ؛ و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد سه معنی دارد اول شراب ترش را گویند دوم درد ...
سوم نشتر باشد و با اول مضموم و ثانی مشدد و مفتوح بمعنی خلم است که در لغت بالا توم شد **استاد عسجدی** راست
۵ چو آمد زبیر و خمدان نامه سر خیش ؛ که از بینی ستقلالی بیرون آید همی خلیت ؛ و در عربی دو معنی دارد اول
دوست و دوستی بود دوم گیاهی است که طعم آن شیرین باشد و با اول مکسور و ثانی مشدد مفتوح هم
در عربی سه معنی دارد اول چیزی بود که در میان دندان مانده باشد دوم استر لحافت را گویند سوم پوستی
باشد که بر گرد شمشیر ... پیچیده باشد **خلیس** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف ... دو معنی
گویند عموماً مثل مروارید و میوه تر و خشک و گیاه خشک و تر و گندم ... باشد ... آن ... خوانند
خصوصاً **غلیش** بمعنی خاشاک است که مرقوم گشت والله اعلم

فصل دال

دل با اول مضموم مرضی که مانند گره در شکم پدید آید **دلاشوب** با اول مکسور
نام درختی است بس لطیف و خوش قامت که برگ آن ... ست ...

داکثر و اغلب در کنار های جویبار روید و تخم آن مرض استسقا را بغایت سود مند بود و لام با اول مکسور نیزه باشد
کوچک که آنرا بجانب دشمن بیندازند و بزبان هندی رانهتی نامند و آن حربه مخصوص بملک مالوه است
حکیم ناصر خسرو فرماید ه بحرب اهل ضلالت ز بهر کشتن جهل ❊ بسختت را چو حسام برنده باید کرد ❊ کمان
خاطر و حجت سپرت باید ساخت ❊ ترا نیزه دانشت لام باید کرد ❊ دل انگیزان نام لحنی است
از موسیقی منوچهری در مسمط نظم نموده ه در باغ بنوروز درم ریز انست ❊ بر بار و نالحن دل انگیزان است ❊
باد سحری سپیده دم خیز انست ❊ با میغ سیه یکشتی آویزانست ❊ وان میغ سیه رحشیم خون ریزانست ❊
با باغ مگر میغ بر دارد جنگ ❊ دلم با اول و ثانی مضموم بمیم زده جوششی بود بلخاریدن و تلوسه بود و آنرا
سر نیز گویند و بتازی سرا خوانند یوسفی طبیب گفته ه ای کشته دل تو ز دلم آزرده ❊ آزر دگیت
از دم طغیان کرده ❊ تا هم نصیحت چو به بینم ترا ❊ بکشاده رگ خود و رگ خود دلم خورده ❊ دلمک و دلمه
با اول و ثانی مفتوح شیری بود که منیر مایه بران زنند تا بسته شود و آنرا منیر نیز گویند ❊ با اول مضموم و ثانی زده و میم
مفتوح نام جانوریست شبیه بعنکبوت که زهر داشته باشد چون بگزد آدمی را هلاک کند و آنرا عنده نیز گویند و بتازی
رتیلا خوانند من غرائب الدنیا و عجائب العلیا تو مرشد حکیم آذری فرماید ه دلمک همی کند زار بچه هر دا است
بی شمار بچه ❊ یوسفی طبیب گفته ه آنرا که گزد دلمه از روی بهی ❊ باید که صفوف کرده شونیز بهی ❊ ز الکا
باب گرم اشخار و نمک ❊ معجون کنی و موضع ریشش نهی ❊ دلنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده چهار
معنی دارد اول بندی باشد که از چوب و علف و گل در پیش آب به بندند تا آنرا برنج دروغ نیز گویند و استاد
دقیقی گفته ه ثمر را چو از آب نیرنگ نبود ❊ نخست استوارش کن از گل دلنک ❊ دوم معنی آویخته باشد و آنرا
آدنک و اندروا نیز خوانند مولوی معنوی گفته ه زلفکش را صد دل و جان دلنک ❊ زیرکی هر ترکی
تا ترکی ❊ و دلنکان معنی آویزانست و آنرا آدلگان نیز نامند مولانا کداهی بزبان روستائی خراسان
نظم نموده ه بنور و بال خود فرستادم ❊ که دلنکان کنی و آدلگان ❊ سوم حربه باشد ماننده نیزه لیکن از نیزه
کوچک تر و آن را سل نیز گویند و بهندی سیل و سانک خوانند چهارم غلاف خوشه و خرما را نامند و آنرا
دشنک نیز گویند دله با اول و ثانی و ها مختفی سه معنی دارد اول گربه صحرا باشد معرب آن دلق بود ❊
خواجه نظامی فرماید ه روز و شب از فند و قاقم حریست ❊ این دله بشیه پلنگ اژدهاست ❊
و حکیم ابوالحسن زلالی فرماید ه گربه نه دست درازی مکن ❊ با دله ده دله بازی مکن ❊

دوم دلاله را نامند که بهندی کٹنی گویند سوم جامه پشمینه و مرقع درویشان را خوانند و بالام مشدد بمعنی مکر و حیله آمده استاد فرخی نظم نموده ؎ ز بهر آنکه از چنگ تو فرد لکی رها گردد * کنون دائم همی خواند کتاب حیله و دله * دیا اوّل مکسور دل را گویند منوچهر در مدح وزیر گفته ؎ خسرو تیغ ملک او ملک ادیب چون دله ملک * ملک چو قرآن او چو معانی قرآنست *

فصل زاء منقوطه * زلفه با اوّل مفتوح و ثانی و ثالث مفتوح کوچه تنگ و باریک را گویند زلو و زلوک با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام کرمیست دراز که در آب بهم رسد چون آنرا بر عضوی بچسپانند خون را بمکد و آنرا شلوک و شیر نیز نامند بهندی کیڑی گویند یوسفی طبیب گفته ؎ ای خون گلوت از زلو داده خبر * خون آمده هر دم ز گلوی تو بدر * گر غرغره سازی آب خردل نیک * چیزی نبود برا از آن نافع تر * زله با اوّل مکسور و ثانی مفتوح مشدد دو معنی دارد اوّل نام جانوریست مانند ملخ که بخانه و صحرا در هوای گرم فریاد کند و آنرا خیر و نیز گویند و بهندوی جهینگر نامند استاد رودکی فرماید ؎ بانگ زله گر نخواهد کرد گوش * زانکه با شاید بکربار از خروش * دوم چیزی را گویند که مثل خوردنی و میوه و غیره که بخورند و برای وقت دیگر نگاه دارند زلیفن با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف ترس و بیم باشد و زلیفن ترسانیدن و بیم کردن بود منوچهر راست ؎ سیاست کردنش بر سیاست * زلیفن بستنش بهتر زلیفن * استاد فرخی گفته ؎ از لهو مرا هزار امیدست * وز هجر لفت مرا هزار زلیفن * * *

فصل السین * سل با اوّل مفتوح آن باشد که چوب چند بهم بندند بجهت گذشتن از رود سلاب با اوّل مفتوح نام یکی از سازنده ایست که در عربی کاسه نفس را گویند سلاحست با اوّل مفتوح و جیم مکسور نام اردی است سلف با اوّل مفتوح بثانی زده سر فرو باشد مولوی معنوی فرماید ؎ هم فرقی و هم زلفی و مفتاحی و هم قاضی * بی رنج چه می سلفی داوار چپار زالی هم با اوّل مکسور نیست که چون دو خواهر باشند هر کدام را شخصی زن کند و آن دو شخص مر یکدیگر را سلف شوند و اینها را هم سلفت نیز گویند سماک با اوّل مکسور بثانی زده نادان باشد و سکاک مصغر آنست و در عربی رشته را خوانند عموماً و رشته سوزن را نامند خصوصاً و با اوّل مفتوح در کشیدن و بردن بود چیزی بچیزی و ملازم شدن چیزی بر دو با اوّل مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده هم بمعنی کبک بچه نر باشد

سلم با اول مفتوح بثانی زده پسر بزرگ افریدون است و با اول و ثانی مفتوح در عربی دو معنی دارد
اول داوکن پیشی دادن بها بود چنانچه غله هنوز خام باشد و آنرا زر اثر بها کنند و زرش لصاحب غله دهند
و هرگاه برسد بگیرند و غله دیارچه و غیر آنرا نیز گویند آنرا بیع و سلم خوانند دوم گردن نهادن بود و با اول مضموم
و ثانی مشدد مفتوح هم نردبان را گویند و با اول مکسور بثانی زده هم لغزی آشتی نامند **سلمک**
با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بکاف زده نام آوازیست از جمله شش آواز موسیقی والله اعلم

فصل شین منقوطه

شل با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول پوست رنگین بازی که
گویند که در میان درز کفش و موزه و زین اسپ و امثال آن نهاده بدوزند بجهت خوش آیندگی
دوم ران آدمی را گویند خصوصًا و ران سائر حیوانات را گویند عمومًا و بتازی دست و پای را نامند
که از کار او فتاده باشد و با اول مضموم نیز سست و نرم را گویند مولوی معنوی فرماید ؎
چون بدید آن روی همچون برگ گل ؛ مضطرب گردید شد پاهاش شل ؛ و با اول مکسور دو معنی دارد
اول نیزهٔ کوچک را گویند که آنرا گاهی دو سره و گاهی سه سره نیز سازند و متعدد بدست گرفته یک یک بجانب
خصم بیندازند و آنرا دلیک نیز گویند و بهندوی وابهی نامند استاد فرخی گوید ؎ بگوشه شل افغانیان
دو سره و تیر ؛ چو دسته بسته هم تیرهای بی سوفار ؛ حکیم سنائی نظم نموده ؎ پیش گیر اندر طلب راه
در آن آهنگ راه ؛ کو شل اندر دل شکن تیر زبان کوتاه را ؛ دوم میوه باشد مانند بهی گرد طعم آن فی الجمله ترشی
و تلخی داشته باشد و آن را شل نیز خوانند و بزبان هندوی نیپل نامند **شلائین** سر مغز را گویند مسعود
سعد سلمان راست ؎ نه شلائین بوده خاره بود ؛ سر زمان زوال شاطرتازه بود ؛ **شلپوی** با اول
مفتوح بثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول آوازی باشد که هنگام رفتن بر آید و آنرا چپچپ نیز گویند
ابو شکور گفته ؎ تو نگر نزدیک آن خفته بود ؛ که ناگاه شلپوی مردم شنود ؛ **شلتوک** با اول
مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح برنجی را گویند که از پوست بر نیامده
باشند و آنرا بهندوی شالی گویند بسحاق اطعمه در آغاز داستان مزعفر و لعر گوید ؎ چو شلتوک آمد
بدنیای دون ؛ بچاهی ز کرنال شد سرنگون ؛ **شلف** با اول مفتوح بثانی زده زن بدکاره
فاحشه را گویند و آنرا خفتی و ردمی نیز خوانند حکیم سوزنی راست ؎ ریش تو در کشاکش آن گنده
بر شلف ؛ سنبلت بدست آن جلب کس فروش سگ ؛ هم او گوید ؎ ملیجک سر پل بر گنه شلف رنت ؛

شرمیست که باید کناهگار چراند ؛ شاغیه و شالفیه بااول مفتوح بثانی زده فرج نسوان را گویند و آنرا
شلیه و چوز نیز خوانند حکیم انوری در هجو قاضی کیرنگ گفته ع شد بجان الفته غلام او راند بجور شلفیه
تمام او راند ؛ شلاک و شلکا بااول مفتوح بثانی زده نام کرمیست دراز و سیاه رنگ که میان آبهای گنده
تیره بهم رسد و چون بر عضوی بچسپاند خون ایمکد و آنرا اساک و زلو و دلوچه نیز گویند حکیم سوزنی فرماید ع
دراز پای چو لکلک سیاه چهره چو شلاک ؛ دراز چنگال و نه ملاک و درازنه خوالشین و تباره ؛ و بااول مکسور
گل تیره چسپنده را گویند شمس فخری نظم نموده ع از مهابتش ظالم بکار نماند ؛ همچون خر لنگی که بود
در ره پر شلک ؛ و استاد رودکی فرماید ع چو پیش آرند که دارت بجشنه ؛ فرومانی چو خر در عین شلکان ؛
شلماک بااول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح زده سوراخی باشد که در ته دیوار بکنند تا آبهای
چرکین کثیف و آب باران از آن مجری بیرون رود و آنرا سوری نیز خوانند ؛ شلل کوش بااول و ثانی
مفتوح سگی را گویند که موی بسیار گوشش رسته باشد و گوشهاش فرو آویخته بود سید اررازی گفته ع
سه چیز شعمی برد سهل دل اندیش ؛ اگر اهل دلی دست آرمندیش ؛ سمندر گو نیارد یار و همدم ؛ شلل کوش
کرده خشکان رندمنش ؛ شاون بااول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام جانوریست از جنس
شغال و در عربی چاروائی گرسنه و لاغر و بعضی قریه را بهم نامند و بعضی چاروائی میانه را که نه لاغر و نه فربه
باشد گویند ؛ شلم بااول و ثانی مفتوح شلغم باشد و بااول مفتوح بثانی زده پای افزای مسافران را
گویند و بااول مضموم بمعنی اشتلم آمده که مرقوم شد و آنرا اسلم نیز خوانند و بااول مکسور و ثانی زده هر دو
صحیح است و آن هیچ باشد ؛ شلمانه بااول مفتوح بثانی زده شلغمی را گویند که در آب جوشانیده باشند
شاعر گفته ع ماهی و خیار و خانه و شلمانه ؛ لبس کا ذن برگ نیز در کرمانه ؛ کارسیتکه مرگ روح نرده
کنده بان ای عزیزان لقا تجربا تانه ؛ شل بااول و ثانی مفتوح مخفف کشتن قاتل بود در ...
و آنرا تباری قصاص خوانند حکیم سنائی در شهادت امیر المؤمنین امام المتقین حضرت علی علیه السلام
و بقتل آوردن ابن ملجم علیه اللعنه نظم نموده ع جان بدر و آنزمان علی در حال ؛ خاندان راسبب
گرفته زوال ؛ شلمه گردید مرد الیش زان ؛ رفت سوی جحیم آن نادان ؛ و با ثانی مسند و سه معنی دارد
اول بت را نامند دوم بت بیت از خوانند سوم پیک مار را گویند و بااول مضموم و ثانی مفتوح مخفف ...
معروفست و آنرا شلمه بلا و نیز خوانند و بثانی مسند و سه معنی دارد اول فرج زنان باشد دوم مولوی ...

ع جاهل از انوار نماید بهره‌می ۞ عاقبت زحمت نماند جاهلی ۞ او دو آلت دارد خلقتی ابود ۞ فعل عز و دو ان پیدا شود ۞ او ذکر را از زنان پنهان کند ۞ تا که خود را عیش آن مردان کند ۞ گفت یزدان زان کسی مکتوم او ۞ شلمه سیاه نیم بر خرطوم او ۞ زانکه بنایان ما زان هر دو دل ۞ در بنا نهند از فن او در جوال بود دوم سرگین دان و جای خاشاک و بلند بها بود که در کوهها باشد خفاف نظم آورده ع چون خرد دانسته بانکهت آخر ۞ چون سگ سر است بانکهت شلمه ۞ سوم لته باشد که زنان در زمان حیض در فرج خود نهند و در عربی دو معنی دارد اول بنت باشد دوم کلد دو زرا خوانند شلنج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یائی حرف آواز صدا باشد رشید وطواط گفته ع نعره دردی شلنج موسیقی ۞ ناله دردی نوای موسیقار ۞ ۞

شلیر شلیل با اول و ثانی مکسور و یائی معروف در هر دو لغت میوه باشد سرخ و سفید که شبیه بشفتالو بود و آنرا شفترنگ نیز خوانند خواجه عمید لویکی فرماید ع زمین بین که از رنگ معشوق و عاشق ۞ گهی سیب بیرون دهد گه شلیلی ۞ و در عربی دو معنی دارد اول زره کوتاه را گویند دوم جامه بود که در زیر زره پوشند

فصل الغین ۞ غلاله با اول مضموم و ثانی مفتوح بالف کشیده و اخفای ها زلف را گویند و آنرا کلاله نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده ع جهان شد از نفحات نسیم مشک افشان ۞ چنانکه از دم مجمر غلاله جانان ۞ و در عربی با اول مکسور چهار معنی دارد اول جامه را گویند که ببدن متصل باشد کمال اسمعیل گفته ع تن اندام و یاسمین تو سمن ۞ لبس لطیف است در غلاله او ۞ دوم رشته را گویند که تن موی سر رسیده باشد سوم آب جاری در میان درختان را نامند چهارم بنائی که از صواب منحرف است غلبکن و غلبکین با اول مفتوح ثانی زده پنجره باشد که در پس درها نصب کنند شمس فخری فرماید ع گردن مشک اذی آن شد که تا شود ۞ در منظر جلالت تو همچو غلبکن ۞ ابوشکور گفته ع اگر از من تو بد نداری باز ۞ نکنی بی نیاز روز نیاز ۞ رستن و مردیت یکیست مرا ۞ غلبکین در چه با بر تا چه فراز ۞ غلبیر با اول مفتوح ثانی زده غربال باشد شیخ فریدالدین عطار فرماید ع گر خاک زمین جمله بغلبیر بیزند ۞ چه سود که یک ذره بیابند اثر از من ۞ غلیه با اول مضموم ثانی زده و یای عجمی مفتوح نام جانوریست که رنگ آن سیاه و سفید باشد و آنرا عکه نیز خوانند منجیک گفته ع جا کند اینجا چون غلیه همچو دزد ۞ مینخواره نان پاره طلوع خشین آمد ۞ شمس فخری راست ع گر آید در ظلال دولت او ۞ هما آسا بود مسعود غلیه ۞ غلتبان با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی

سنگی باشد که گرد در از برشتهای بام بغلطانند تا نم برف و باران فرو دنیاید و مردم بی حمیت
و دولت را غلتبان بآن اعتبار گویند که چنانچه آن سنگ دست خویش و زیر دست گردانیده است
و اختیاری ندارد آن شخص نیز محکوم زن خود است و اختیارش نیست و بواسطهٔ قرب مخرج عوام غین را
بقاف بدل کرده قلتبان گفتند **غلیچ** با اول مکسور و ثانی زده و جیم عجمی گرهی را گویند که آنرا هیچ وجه
نتوان کشود **شمس فخری** فرماید ع شاد توئی که دامن عمر ترا نجوم ؛ با دامن کج آید به بقا غلیچ کرده است ؛
غلیچه با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی روستائی و رند و اوباش باشد **حکیم سوزنی** گفته ع
چو غلیچگان رباط چهار سو سوگند ؛ همی خورند که جفت ملیچ غر بود ؛ زن را بباد داده و غرگشته بوده شده ؛
جویائی غلیچه و غرب و گنگ بی نماز ؛ **غلانچ و غلغلیج و غلیج و غلیچ** با اول مکسور ثانی زده جنبانیدن
انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی تا بخنده آید **شمس فخری** گفته ع دیدهٔ بدخواه ملکت دائما
در گریه باد ؛ تا که ببیند طفلکان را خنده از غلغلیج ؛ **فریع الدهر** فرماید ع مکن غلیچ مرا از خنده ام
که چشمم از مهر تو در گریه دارم ؛ **مولوی معنوی** نظم نموده ع زیاد داد گهی غلملیچ میکندم ؛ خلاف
نیست که من باشتاب خنده ام ؛ **غلفچ** با اول و ثانی مفتوح بفا زده دو معنی دارد اول زنبور سرخ را
گویند **شمس فخری** فرماید ع زبیم شه نیارد زدن غلفچی ؛ ببالین زبان هیچ سلفچی ؛ دوم در فرهنگ
حافظ اوبهی بمعنی زلوی سرخ مرقوم است **غمسله** با اول و ثانی مفتوح مخفف اضطراب باشد
ظهیر فاریابی فرماید ع ز روی دین حق ظهیر آل سلجوق آنکه شد ؛ خصم نزد بیشه از شرر حسامش غمسله ؛ **غله**
با اول مضموم و ثانی مشدد کوزهٔ کوچک بود **قاضی حمیدی** نظم نموده ع گیتی بهر بغله شدت
مرا شراب مگر گیرد ؛ دهر بسبغو مهنته را لعامه ؛ **غله دان** کوزهٔ کوچکی را گویند که سر آن بجرم خام بگیرند و در میان
آن سوراخی کنند و مایه از بازار و راه داری و غیره بوی حاصل شود در میان آن کوزه بیندازند و آن را
غلک نیز خوانند **خواجه نظامی** گفته ع خانه غولند سپر و انشان ؛ در غله دان عدم هیچ انداز شان ؛ و در
عربی دو معنی دارد اول لولهٔ آفتابه بود دوم تشنگی سخت را خوانند **غلشیرن و غلیون** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف در هر دو لغت بزای عجمی مفتوح بنون زده در لغت اول و با واو مفتوح در لغت ثانی
گل سیاهی باشد که در بن حوضها و تالابها و سیه آبها بهم رسد و آنرا لجن و لژن و خزو نیز گویند **حکیم اسدی**
فرموده ع مقالی بزیرش غلشیرن مبی ؛ بزیر لیشر آداب روشن بدی ؛ و در عربی غلیون بایای معروف

نام کوشکی بوده در مین غلیفنر و غلیکر با اول و ثانی مکسور و یای مجهول در سروری لغت دوم لغت ثانی با کاف
عجمی مفتوح بر او زده گل کار را گویند غلیواز با اول و ثانی مکسور غلیواج باشد ÷

فصل الفاء مع اللام ÷ **فلات** با اول مفتوح تار ریسمانی را گویند که جولاهگان بجهت تا تنیدن ترتیب مهیا
ساخته باشند و آنرا تان و فرت نیز خوانند **استاد رودکی** فرماید ؎ تا لباس عمر اعدا آتش نگردد بافته
تار تار پود بوده است فلات آن قوات ÷ **فلاخان** [illegible] با اول و ثانی مفتوح فلاخن باشد
اثیر الدین اخسیکتی فرماید ؎ همی تا قطب با بطوس است زیر گنبد اخضر ÷ سکی باشد شمر یکی پله است
وز دیگر فلاسنگش ÷ **فلاده** با اول مکسور و دال مفتوح و های مختفی بیهوده و بیفایده را گویند و آنرا لاده نیز خوانند
کمال اسمعیل گوید ؎ این همه ز عجایب جهانست ÷ ای خوش نفس حلال زاده ÷ گر نوحه گری کنی
کنون زان ÷ به از مشطر چنین فلاده ÷ **فلاوه** با اول و ثانی و واو مفتوح و اخفای ها سرگشته
و حیران باشند و آنرا کالیوه و قلیوه نیز خوانند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ بجز لبش آهی چنین خوالیش را
فلاوه مکن ÷ که انیست گوید کو لبست انیست گوید و نگ ÷ **فلج** با اول مفتوح و ثانی زده زنجیر در باشد
و آنرا جفت نیز گویند و بتازی غلق خوانند **شمس فخری** راست ؎ ایا شاهی که گر حکمت بخواهد
فر قفل را دهد خاصیت فلج ÷ چنان ایمن شد از عدل تو آفاق ÷ که بر کندند از درها همه فلج ÷ و در عربی
علتی را گویند که اکثر اعضا سست شده از کار رود و آنرا افلیج نیز خوانند **یوسف طبیب** نظم نموده
؎ چون عیش فلج بر کسی گردد تلخ ÷ نصف بدنش از حرکت گردد فرد ÷ اندر نخست تا بروز چهارم
خرما و عسل هیچ نمی باید خورد ÷ **فلنج** با اول و ثانی مفتوح ابتدای کار را گویند **شمس فخری** گفته ؎
بضبط ملک دگر ابتدا منه مفت مکن ÷ که کار های ترا بس مبارک است فلنج ÷ و با اول مفتوح و ثانی زده پنبه را
بود که از پنبه جدا کرده باشند هم او فرماید ؎ قضا در پنبه زار عمر خصمش ÷ نیارد کرد کاری همچو فلخید
فلخم و فلخمه با اول و ثانی مفتوح بمعنی فلاسنگ است که مرقوم شد و با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد
اول قفلی باشد **ابوالفرج رونی** فرماید ؎ در تفلم کرده بودی استوار ÷ و ز کلیدانه فرو هشته
مدنگ ÷ دوم مشته حلاجان بود سیوم دخمه گبر را خوانند **فلخمان** با اول و ثانی زده فلاخن است
که نوشته شد **مولوی معنوی** راست ؎ معنی اندر شعر جز با ضبط نیست ÷ چون فلخمانست
کاندر ضبط نیست ÷ **فلخیدن** با اول مفتوح بجای زده بمعنی پنبه بر زدن باشد فلخ و فلخیده

با اوّل مفتوح بثانی زده وخاء مضموم وواو معروف در لغت اوّل وخاء مکسور ویای معروف در لغت ثانی
پنبه دانه را گویند شمس فخری فرماید ؎ خصمش انخود است بدین زخرف دنیا * خورشید شود گاو
بگنجایه فلخود * **فلرز وفلرزنگ** با اوّل وثانی مفتوح برا زده وزای منقوطه موقوف در لغت اوّل
وزای منقوطه بنون زده وکاف عجمی بنون زده وکاف عجمی در لغت ثانی خوردنی را گویند که در کرباس پاره
به بندند استاد رودکی گفته ؎ آن کرنج وشکرش برداشت پاک * وندران دستار آن زن
بست خاک * بس زن از دوکان فرود آمد چو باد * آن فلرزنگش بید بسته اندر نهاد * سوی کشتاد
آن فلرز رشتش خاک دید * کرد زن را بانگ گفتش ای پلید * **فلغند** با اوّل مفتوح بثانی زده وغین
مضموم بزحین وخار لیست را گویند که گرد باغ وزراعت کنند وبهندوی باره خوانند شمس فخری
در صفت اسپ گفته ؎ جنبش اسپ تازیانه چو دید * بجهد از سر دو صد فلغند * **فلخیدن** با اوّل
وثانی مفتوح بنون زده بمعنی اندوختن وجمع آوردن باشد وآنرا الفاختن والفختن والفغدن والفخیدن
والفیدن نیز گویند مختاری در مذمت فلک گوید ؎ این ترازوی را که بر سنجد * خرمهره سود خویش
نغلخند * **فله** با اوّل مفتوح وثانی مخفف ومشدد شیر حیوان نوزائیده را گویند که چون بر آتش نهند
در زمان مانند پنیر بسته شود وآنرا فرشه نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ نرم ولطیف بازکم
چون فله وپنیر تر * در تن عضو آدمی من ابترف لسم سره * منوچهر راست ؎ نوای مطربان داریم
بربطهای گوینده * مساعد ساقیان داریم ساعدهای چون فله * **فلید** با اوّل مفتوح وثانی مکسور
ویای معروف چیزی که بجای فرو بردن باشد بزور وعنف **فلیو وفلیوه** با اوّل مفتوح وثانی مکسور
بمعنی فلاوه که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ؎ تا بپای خویشتن باشد آمده * آن فلیوه جانب آتشکده
هم او فرماید ؎ جام می هستی خویش است ای فلیو * کاندر وی درنگنجد لعل دیو *

فصل کاف

* **کل** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل معروفست دوم جمیع بهائم را گویند عموماً
وبز وگاومیش را خوانند خصوصاً وبا اوّل مضموم سه معنی دارد اوّل بمعنی کوز ومنحنی آمده ابوشکور گفته ؎
بدانگه که گیرد جهان گرد میغ * کل پشت چوگان گرد تیغ * دوم ده را گویند وکلی دهی باشد چنانکه پهلو
شهر را نامند وپهلو بمعنی شهری بود سوم کوتاه وناقص را گویند کل با اوّل مفتوح داغ باشد وآنرا
کلا وکلاو زد وسکل وغوک نیز گویند **کلاپشت وکلاپشته** با اوّل مضموم ویای عجمی مضموم بشین منقوطه زده

جامه باشد که از پشم گوسفند بافند و آن سیاه و سبز باشد و بیشتر مردم گیلان و مازندران از آن لباس سازند
و آنرا پتک نیز گویند شاعر گفته ــه هر آنکس که مازندران داشتی * کلاپشت و کپش و کمان داشتی *
کلاپیشه با اول مفتوح و بای عجمی و یای مجهول و شین مفتوح و های مختفی گشتن چشم باشد از حال خود
چنانکه سیاهی چشم پنهان شود بسبب لذت بسیار یا بواسطهٔ ضعف و سستی یا بجهت چشم و اغراض
مولوی معنوی فرماید ــه گفت چشمش چون کلاپیشه بود * فهم کن کان وقت آنرا اس بود * گفت
با چشمش کلاپیشه شدن * کور گردد این دو روشن چشم من * کللت با اول مفتوح دو معنی دارد
اول ده یا قلعه را نامند که بر سر کوه یا پشته باشد منوچهر است ــه ز رادخانهٔ تو بود شصت کلات *
آرام خانه بود هشت صد حصار * حکیم اسدی گفته ــه حزیری که مرزش بند نیم لے * حجر از خاره و از
نیستان ملی * ز یک پهلوش پشته داب و کند * کلالی دو دیران و کوه بلند * دوم نام قلعه ایست
از مضافات قندهار که بر سر کوه واقع است حکیم فردوسی فرماید ــه ز بیم سپه هر چه بود دشت ملیه * بیبان
ز گوسفندان گله * ز خیل حشم آنچه زان دشت پاک * بحصن کلات اندر آورد پاک * کلاته ده و قلعه
کوچک را گویند حکیم فردوسی فرموده ــه چو دیوار شهر اندر آمد ز پای * کلاته نیاید که ماند بجای * کلاچو
با اول مفتوح و جیم عجمی مضموم و واو معروف پیاله باشد خواجه عمید لوبکی راست ــه هان تا ننهی
گوش باواز دف و چنگ * هان تا نکنی زکف صراحی و کلاچو * کلازه با اول مفتوح و زای عجمی مضموم
و واو معروف در لغت اول و زای عجمی مفتوح و های مختفی در لغت ثانی دو معنی دارد اول کاج را گویند و آنرا
بتازی احول خوانند و بهندی بهنگا گویند سیف اعرج نظم نموده ــه حسود تو دیده مانند بر آرمی * بلی چشم
کلازه یکی دو بیند * دوم نام جانوریست که ابلق و دم دراز باشد و آنرا عکه نیز گویند و در شیراز کالنجه نامند
و بتازی عقعق خوانند کلاسنک با اول مفتوح بمعنی فلاسنگست که مرقوم شد کلاسه با اول و چهارم
مفتوح نام جای و مقامی است کلاس با اول مفتوح عنکبوت را گویند و تصحیح و کلاشخانه نیز نامند
و بزبان یونانی ارکیاه و بهندی مکری و کلاخ جالا خوانند کلاشکن با اول مفتوح نام حلوائیست ملیسحاق اطعمه
نظم نموده ــه طفل برنج بین که چپان بر کنار خوان * لوح کلاشکن بکنارش نهاده اند * کلاک
با اول مفتوح دشت و صحرائی را گویند که در آن زراعت مطلقا ننموده باشند و با اول مضموم دو معنی دارد
اول خالی و تهی را خوانند حکیم انوری فرماید ــه نیم شب ار چه زر دهی کاهل * از کریمان بود ز غارت شرم *

حاصل آن شب حیات بیالودم ٭ که همه مغز با کلاک شدم ٭ دوم مرغی بزرگ را نامند و با اول مکسور
چوب ساز سر کج باشد که گل و میوه را که دست بدان نرسد بدان چوب فرود آرند **کلاه کموش** با اول
مفتوح و کاف عجمی مضموم و میم مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موش دشتی را نامند **کلال** با اول مفتوح
تارک سر باشد و آنرا چکاد نیز خوانند **شمس فخری** فرماید ع سند برای شرف خاکپای او را
چرخ ٭ بجای اکلیل کرد امروز بر فراز کلال ٭ دوم در عربی ماندگی و خیره شدن چشم باشد **کمال اسمعیل** در
خطاب با ماه گوید ع مرغکی چو تو سبکپای ندیدم هرگز ٭ که نه آسایش من دانی و نی رنج کلال ٭
و بزبان هندی شراب فروش را گویند و با اول مضموم کوزه گر را نامند و آنرا بتازی فخار نامند **مولانا مظهر**
هروی فرماید ع جان دادن خفاش ندم کار مسیح است ٭ ورنه نکند از گل صد مرغ کلالی ٭ **امیر خسرو** نظم
ع کم کاستگی چرخ گرازوی لعجب خاک ٭ زینگونه کاسه سر شیران سفال گشت ٭ هر کاسه که ساخت انجم
چیر اشکست ٭ گردنده آسمان که چو چرخ کلال گشت ٭ **بوعلی قلندر** گفته ع شرط است که
حکم خدا دم نزنی ٭ این راز که گفتی تو نه مردی نه زنی ٭ گل را چه مجال است که پرسد ز کلال ٭
کز بهر چه سازی و چرا میشکنی ٭ **کلاهو** نوعی از آهوی شاخ است **حکیم فردوسی** راست ع
ز پیش سگ خود دست کاید پدید ٭ ز گور و کلاهو نشد هیچ سیر ٭ و بزبان علمی اهل نیز کوزه گر را بدین
نام خوانند **کلاوه و کلاویه** با اول مفتوح بمعنی کلاو باشد که مرقوم شد **کلاوه** با اول مفتوح بمعنی
کلافه ریسمان است **کمال اسمعیل** فرماید ع برای ساعد دست مبارکش کردن ٭ ز خط اختر چو
رسود کلاوه می بافد ٭ **کلاهور** با اول مفتوح نام پهلوانی است مازندرانی **کلاهون**
نام پهلوانی بود **کلباد** با اول مفتوح بثانی زده نام پهلوانی باشد از پهلوانان توران در جنگ
دوازده رخ بدست فریبرز بن کیکاوس کشته شد و آن رزم در کوه کنابد رفته **حکیم فردوسی** فرماید
ع بشد تفت پیران بکلباد گفت ٭ که چونین شگفتی نباید نهفت ٭ **کلباسو و کلیسو** با اول مفتوح
بثانی زده و یای مفتوح و سین مضموم و واو معروف چلپاسه باشد و آنرا وزغه و کرلپشه و کرپاسو نیز
خوانند مثالی از **غرائب الدنیا شیخ آذری** نوشته شد ع همچو عقرب عدوی کلباسو
دشمن ما بود راسو ٭ همچو عقرب که کلبسو بیند ٭ قبل از آن همی رود از خو ٭ **کلمبان** با اول مفتوح
بثانی زده کلبتین را گویند **کلبه** با اول مضموم بثانی زده و بای مفتوح و های مختفی خانه مختصر تنگ و تاریک

حکیم انوری فرماید ه محنت زده که کلبهٔ داشت بدشت ÷ بانعمت وناز دید بیش دی
میگشت ÷ گفتمش که گنج یافتی گفتا نی ÷ بوطالب لقمه دی برین گنج گذشت ÷ کلبیه با اول
وثانی مفتوح بیای عجمی زده منقار مرغان را گویند و آنرا کلفت وکلیپه نیز خوانند کلبتره با اول مفتوح بثانی زده وبای عجمی
مفتوح وتای فوقانی زده سخنان بیهوده وبمعنی را گویند حکیم انوری فرماید ه او ترا گر گفت کاین
کلبتره ها را جمع کن ÷ تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری ÷ پور بهای جامی نظم نموده ه تلبیس هم
هم ریسته منشی زار وکلبتره ÷ که این مذهب فلان را بود واین تو لست بهمان را ÷ کلمان با اول
مفتوح بثانی زده از جمله چهار چوب دران دو چوب را گویند که هر دو پهلوی در باشد کاته با اول مفتوح
بثانی زده وتای فوقانی مفتوح واخفائی ها سه معنی دارد اول دم بریده ناقص بود واستاد
فرخی فرماید ه ای روبهان کاته بجسن دخرنده بین ÷ کاندر مرغزار ولایت همیزنی ÷ دوم کسی را
گویند که زبانش بفصاحت جاری نباشد وحروف را بمخرج ادا نتواند نمود امیر خسرو نظم نموده ه
دولت دنیا پیرامون ما کی گردد ÷ با چنین فضل ومعانی وروایت که مراست ÷ روز وشب هست بطرف
جهان سرگردان ÷ تا یکی کاته زبان جاهل احمق بکجاست ÷ فصل را چون بدل رزق نهادند از غیب
خسروا هر دو برابر طلبی باید داشت ÷ سوم چوب دستی را نامند که گنده وسطبر وکوتاه بود ومردم آنرا
کلنگ چوب خوانند کلیجان با اول مفتوح بثانی مزبله را گویند کلیچ با اول مفتوح بثانی زده
وجیم عجمی دو معنی دارد اول چرک وریم باشد دوم معجب وخودستای بود وبا اول مضموم سه معنی دارد
اول پوستی باشد پشمینه که از جانب تبت آورند مختاری راست ه پیش تو چگونه آرم اندر
کلیج از تبت ولباچه از دانه ÷ دوم چین وشکن زلف وگیسو وکاکل بود ابوشکور گفته ه بموی کلی
آن زلف مشکین ÷ فتاده صد هزاران کلیج بر کلیج ÷ سوم نان ریزه را گویند وبا اول مکسور وثانی زده
سه بد کناسی وگرمابه باشد که پلید بهار ابدان بکشند شمس فخری نظم نموده ه حاسدان بلند
حادثات از بهر بدسگالش خصم تو در کلیج کرده اند ÷ کلنج با اول مضموم بثانی زده نوعی از گیاه باشد
کلنج با اول وثانی مفتوح بنون زده وجیم عجمی چرک باشد حکیم سوزنی راست ه فرخج کوری و
بدطلعتی چنانکه بهشت ÷ کلنج گیر ز پیش ادبر اسی ÷ پور بهای جامی است ه بس
کلنج وبس فرنج وبس سفینه وبس گریه ÷ پر فسون وپر فسوق وپر فضول وپر فتن ÷ کلند با اول

مفتوح بثانی زده وثالث مفتوح دو معنی دارد اول پاره از زمین سخت ودرشت دوم نام مردی بود
کلغفت با اول وثانی مفتوح بفا وزده منقار مرغان را گویند وآنرا کلب وکلپه نیز خوانند کلاک
با اول وثانی مفتوح بکاف زده هشت معنی دارد اول نشتر رگزن باشد وآنرا نشتر ونیشتر وشست
نیز گویند وبتازی مبضع خوانند حکیم سنائی فرماید ع تا کی از راه رشک وبخیلی ببین وآن ببر
گل وکلاله خوبان کلاک نیم ضیاء نخشبی گفته ع دردل خیال غمزه تیزت چو بگذرد گوئی
زند بر دل پرخون من کلاک دوم چوب بونی علت بود که بجهت گذشتن از انهار زده بهم
بزنند درگاه باشد که خیک ومشک پر باد ساخته بران نصب کنند وبهندی تیره وکهرنای نامند
ابو العلای گنجه گفته ع گر زمانه چوب ونی کاندر جهانست بدست تقدیر ونمایند دکلاک
زآب چشم که کند بهر غیبت وحش وطیر وآدم وجن وملک حکیم زجاجی نظم نموده ع نه درکشتی
آمد نه اندر کلاک درآبه که باشد نجوم فلک سوم نام موضعی است از مضافات دامغان که درانجا گندم
خوب شود منجیک فرموده ع گندم بیار از کلاک از دامغان بپر زانواع میوه ها واقسام غله باشد
دردسر را گویند خواجه عمید لویکی گفته ع چند شوم صداع کش گرد بساط خسروان گر زصد نیست
عالم ازرق نپسندی کلاک پنجم شوم ونامبارک را خوانند مولوی معنوی فرماید ع زین منحوسی گر
کلاک زان منحوسی دلوی کلاک از زین می ابو بکری نشوی گردی از آن بو الحکیم ولسبب نحوست
وشامت کسوف ولوم را نیز بهمین نام خوانند ودر بعضی از فرهنگها مرقوم است که کلاک با اول مفتوح
وثانی مکسور نام بوم بود ششم غوره نارسیده را گویند وآن را کالک وسغچه نیز نامند هفتم غوره نبود
که هنوز نشگفته هشتم گاومیش وبز جوان را خوانند ع با اول مفتوح وثانی زده لعل بود نیکو لوا ابتا
نظم نموده ع کسی را که در دامد دست کلاک علاجش کنندی تبه درک وبا اول مضموم
بثانی زده پشم نرمی را گویند که از بن موی بز بر دمد وآنرا بشانه بر آورده برسبند دستمال وتکیه
ونمد وامثال آن ببافند ومیمالند وآنرا کرک ودرشم وکلغز نیز نامند وبا اول وثانی مکسور بکاف زده دو معنی
دارد اول پوچ وکاج را گویند وبتازی احول نامند مولوی معنوی فرماید ع مهتاب بر آمد کلک
از گور بر آمد وز رنگ سیه چرده سقفور بر آمد شمس فخری راست ع ملیح حسن شهنشه کسی
تواند بود که چشم بخشش بی نو باشد ونه کلک دوم شکم باشد ضیاء نخشبی نظم نموده ع باد از نفخ

حقد و باد حسند ؛ شمس شاه تبلاو کلک ؛ سوم انگشت کهین باشد و آنرا بتازی خنصر گویند صاحب
فرهنگ منظومه بنظم آورده ؎ کلیک و کچک و کلک را تمام ؛ که خنصر بخوانند بتازیش نام ؛ و بالف الکو
ثانی زده سه معنی دارد اول هر نی را گویند عموماً مولوی معنوی فرماید ؎ نه هر کلکی شکر دارد
نه هر زیری زبر دارد ؛ نه هر حسنی نظر دارد نه هر بحری گهر دارد ؛ حکیم ازرقی فرماید ؎ از شجاعت
وز فصاحت خلق را حامی شود ؛ نوک کلک تو همی چون نوک کلک دولتین ؛ دوم قلم را گویند خصوصاً
حکیم انوری فرماید ؎ کلکت چه قابل است که صاحب قران نطق ؛ یعنی که نفس ناطقه در جنبش
الکن است ؛ دوم منقل و آتشدان را گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ آن گیرای کهنه او
بادم سرد است ؛ حقا که اگر گرم کند کلک اسیرش ؛ هم او فرماید ؎ چونان نموده کلک اسیری افجر
بکوه ؛ کاحزای او گرفته همه رنگ لاله زار ؛ سوم نام صمغیست در نهایت تلخی که اندرختی حاصل
شود و آنرا مهودانه گویند شاعری گفته ؎ حاسدان کلک دلیل طیبی ؛ از قیاس رطب نباشد
کلک ؛ کلکل با هر دو کاف مفتوح و هر دو لام زده دو معنی دارد اول هرزه گوئی کردن و کاو کاو
نمودن و پیچیدن بر امر نا ممکن دوم غولی شبیه را گویند کلکم بهر دو کاف مضموم و میم مفتوح باشد کلکمینه با اول
مضموم ثانی زده و کاف مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی مخمل را گویند و آن جنس مشهور
از قماش است کلل با اول و ثانی مفتوح [illegible] را گویند که بادشاهان و جوانان خوش وضع و مردم
شجاع و دلاور در بزم و رزم بر سر دستار و کلاه خود نیز بندد برای زیبائی و خوش آیندگی و آنرا
جیغه و کلگی نیز گویند حکیم سوزنی گفته ؎ سلطان شرق و غرب ز خورشید بیشترو ؛ گاه از کلل
حجاب کند گاه از کلل ؛ کلنگ با اول و ثانی مکسور و ثالث مفتوح تخم خرفه را گویند کلمرغ
با اول مفتوح ثانی زده نوعی از کرکس که بر سر آن پر نباشد امیر خسرو فرماید ؎ بچه کلمرغ بر سر
همای ؛ از نسب خویش بود بچه زای ؛ کلن با اول مضموم و ثانی مفتوح گلوله باشد که در گلو
و گردن و دیگر اعضای مردم بر آید و آنرا غد و باغره و باکره نیز خوانند [illegible] جامی نیز گفته
؎ سخن نتیجه روح است اگر سخن نبود ؛ بعقل و نفس جز از نغمه کلن چه رسد ؛ و در عربی غنبه بر زدن
باشد برای رستن که آنرا گرد ساخته باشند کلیشه با اول و ثانی مضموم کلیچه و سنبوسه باشد که اندرون
آنرا از قند و مغز بادام و پسته پر کنند کلنجری با اول مفتوح و ثانی مکسور و نون زده و جیم مفتوح

و راء مکسور نوعی از انگور است که در ولایت هری بهم رسد و رنگ آن سیاه باشد در نهایت شیرینی و لیکن پوستش
در غایت تنگی و نازک است بود گویند که خوشه از آن پنج من و هر من سنگی به ده رم است **کلمند** با اول و ثانی و ثالث
مفتوح و نون زده سه معنی دارد اول دست افزاری باشد مر گلکاران را که بدان زمین را بکنند و آنرا
کلند نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ اگر بدیده من غیر آن خیال آید ٭ بکنده باد مرا هر دو دیده کلان
بکلند ٭ هم او فرماید ؎ ذوق سر مست را هرگز نداند عاقلی ٭ حال دل بیهوش را هرگز نداند هوشمند ٭
خسرو داغ آنکه خود از بهر شیرین میکند ٭ فرهاد هم از بهر او بر کوه می گوید کلمند ٭ دوم قفل چوبین بود
که آنرا کلیدان نیز خوانند هم او فرماید ؎ همان یار در آید در دولت بگشاید ٭ کان تار کلید است و
همان هیچ کلمند ٭ سوم چیزی کلکنده و ناتراشیده بود عموماً هم او فرماید ؎
پلیدان را بیاموز و آب پاک افزودن ٭ کلمندی را بیاموز و کلمندی را فزاییدن ٭ و چوبی باشد
که در قلاده سگ بربندند خصوصاً و آنرا تازی ساجور نامند **مسعود سعد سلمان** گفته ؎
از هر چه بگفته اند بندی دارم ٭ و ز هر چه شنیده ام گزندی دارم ٭ بر گردن سگ گهی کلمندی دارم ٭
بر پای گهی چو مثل بندی دارم ٭ **کلمندره** و **کلمندره** با اول و ثانی مفتوح چوب کنده و تراشیده
و ناهموار را گویند و آنرا کنده نیز گویند و گاهی آنرا سوراخ کرده پای مجرم و گناهکاران از آن گذرانند
و محکم سازند **بهاؤالدین جامی** گفته ؎ بر گردن مخالف بر پای دشمنست ٭ نکبت کنده شاهی
محنت کلمندری ٭ دوم مردم ناهموار ناتراشیده را که ویرا اشارت است آن چوب کنده کلمندر
و کلمندره خوانند چنانچه **منجیک** گفته ؎ باشد کلیک کلمندره که شب و روز ٭ خواجه بار از کیر او دارد
و خوش شود ٭ و بمرور ایام و تغیر السنه بالطرق تعریب آنرا قلندر نامیده اند **کلنده** با اول و ثانی مضموم
چوبکی باشد که بدلو آسیا العنوانی نصب نمایند که چون آسیا بگردش در آید سر چوب حرکت کند
و دانه دانه از بندی در آب ریزد و آنرا الکلک و لکلکه نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎
گر همی گوییم و دلق ور نمی گوییم کول ٭ چون کلنده بر لب دولیم الکلک می زنیم ٭ **کلمندی** با اول و ثانی
مفتوح زمین سخت و درشت را گویند **کلیدیدن** با اول و ثانی مفتوح بمعنی کندن آمده است
کلنک با اول مضموم و ثانی مکسور و نون زده و کاف عجمی بمعنی نخست کلند است که مرقوم شد
کلته با اول مضموم و ثانی زده منقار مرغان باشد **کلو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول کلان

و زمین ده و محله و بازار را گویند حکیم سنائی فرماید ع کانده خلق همه پیش رخت سجده برند * جز بارج
که باشند کلو متوالیه * مولوی معنوی نظم نموده ع ابرو کلو برد کلو کرد مر ازنگ و لوث * هر که از بین دو
است او ست رخ او ست او * کلونیده بااول وثانی مضموم دو معنی دارد اول بزرگ و مهتر غلامان
باشند دوم بکاف عجمی و بااول وثانی مضموم حریص طعام را گویند و بتازی ازین بابت آدم را عبید البطن
نامند کلوتک بااول وثانی مضموم و واو مجهول و تاء فوقانی مفتوح بمعنی کدنک است که در فصل
الکاف از باب الدال مرقوم شد کلوته بااول وثانی مضموم و واو مجهول کلاهی باشد گوشه دار که بر پنبه کنند
و آنرا مردم عام کلپته خوانند حکیم سوزنی گفته ع صوفی شدی ز صوف سیه شد لباس تو * چون
صوفیان کلوته لبسر نه عقیق رنگ * شیخ اوحدی فرماید ع برنهی بر او کلوته لبسر * دل ز بیم
چشم در پی زر * کلوچ بااول وثانی مضموم و واو معروف کلیچه را گویند چنانچه حیدر کلوچ گویند
مراد آن باشد که حیدر کلیچه پز د باواو مجهول دو معنی دارد اول بدل و عوض باشد دوم خائیدن و خائیدن
چیزی باشد که در هنگام خائیدنش صدای برآید مانند فندق و نبات و نان خشک و کلوچیدن
مصدر آنست کلوخ انداز و کلوخ اندازان بااول وثانی مضموم دو معنی دارد اول سوراخها
باشد که در کنگرهٔ قلعها بسازند که چون خصم نزدیک قلعه آید از ان سوراخها سنگ و کلوخ و خاک
و آتش بر سر او بیندازند و آنرا سنگ انداز و خاک انداز نیز خوانند شرف شفروه گفته ع
آن جهان بخشی فلک رخشی که هفت اقلیم خاک * با کلوخ انداز جودش مهرهٔ از گل بود * نبیره
فرزند را گویند دوم آن باشد که در شعبان بکلوخ و سنگ ظروف می را خراب و ویران سازند
و بشکنند مید اررازی گفته ع ساقیا مرغ طرب در رسد و پرواز است * زانکه شعبان همه دانند
که سنگ انداز است کلوخ امرود نوعی از امرود باشد کلوز و کلوزه بااول وثانی مضموم
و واو معروف و زای منقوطه غوزهٔ پنبه را گویند که شگفته باشد و آنرا جوزغه نیز نامند کلوس بااول و
وثانی مضموم و واو معروف لسین موقوف اسپی را گویند که چشم و زردی ابروی آن سفید باشد و آنرا
شوم و بد میمن دانند شاعر گفته ع در آب چیست خوردن تنگ ران و تالغ زن * سکندری خور و
شبکور و کاهل و گمراه * کلوکلوس کمج دم چپ سوریست آدم گیر * بسان عقرب و ارجل سفید کام و
سیاه * کلوک بااول وثانی مضموم و واو مجهول شطاح و بیچاره گویند و آنرا کبک نیز خوانند

حکیم سوزنی گفته ـ منم کلوخ خرافشار کیک وخسک وسبوره ؛ حرامزاده وقلاش و
رند عالم‌سوز ؛ هم او گوید ـ با نفع و با ضرر دو کلوکیم خرفشار ؛ رد کرده نفع نافع و برده ضرار حره ؛
کلوند با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور نوعی از خیار است که باریک و دراز شود و آنرا چنبک
نیز خوانند لیسحاق اطعمه راست ـ میل کلوند که دارد که مبارکباد دشش ؛ سخت فیروزه کیا قبا
زغیبش بکنار ؛ کلّه با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها پنج معنی دارد اول خساره را گویند چنانچه امیر خسرو
فرماید ـ خنده کبر هم در نظر بنده نموده ؛ صد دل بد و چاه کلّه افگنده نموده ؛ نمو مقنع زکی چه
یکماه ؛ دو چه زنگی سه او که خنده نموده ؛ هم او فرماید ـ چون خنده دران لعبت دلخواه افتد ؛
چه در کلّه افتد و فراراه افتد ؛ یک عکس ز از بچه فتد طرفه فتنه ؛ طرفه است دو چه که در یکی ماه افتد ؛
دوم نام شهریست که در میان جزیره واقع است حکیم اسدی نظم نموده ـ چنین هر یکی همچو
شیر یله ؛ کزین گرد و شد تا بشهر کلّه ؛ سوم هر مرتبه که سوزن را در جامه فرو برند و بر آرند کلّه گویند
چهارم دیگدانه بود پنجم گرز باشد و با اول مضموم بمعنی کوتاه و ناقص آمده و با اول مکسور هم نام شهر یست
چنانکه قاضی حمید الدین در مقامات خویش آورده که خلق را از راه وعظ اکین و لکن میفرمایند
گاه بزبان گله شناسی سراید و گاه بلغت اهل کله نوا آمیزند کلی با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف
سه معنی دارد اول روستائی و دهی را گویند چنانچه حکیم سنائی فرماید ـ چو نتو منم و چو من همین نیست ؛
شهری و کلی تو ئی و مائیم ؛ حکیم سوزنی فرماید ـ تیر در ریش سلبتان گل ؛ خوه کلی باشد
خوه بیابانی ؛ دوم دف باشد و آنرا پهریانه نیز نامند اوستاد فرخی بنظم آورده ـ من این
ساده دلی بیهوده گوئی ؛ بائی میکوفت چو بر بای وکلی ؛ سوم قسمی از ماهی ریزه بود که مقوی
شهوت باشد و آنرا بتازی سمک حراص خوانند کلیا با اول مکسور شنجار را گویند کلناس
با اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد اول در خانه باشد دوم طهارت خانه را گویند که بر بام راست
کنند و آنرا بتازی کریاس خوانند کلباوه با اول مفتوح بمعنی کالیوه است که مرقوم شد
مولوی معنوی فرماید ـ ای طوطی عیسی نفس وی بلبل شیرین نوا ؛ هین زهر را کلیاده
کن زین نغمهای جانفزا ؛ کلیچ با اول مفتوح ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول
معجب و خودستای را خوانند دوم چرک و ریم بود و با اول مضموم بمعنی کلوخ است که بالا مرقوم شد

ابو المعانی تتوی گفته بیت گر همی کاهی بنزد عامه داری دست کلیچ از همه و از کواکب به کلیچه دو با اول و ثانی
مکسور و یای مجهول اسپی را گویند که در هر دو پای ابلق باشد استاد عسجدی فرماید بیت پیش
خشش تو من رسک و لاسه ز کیک سکسکی بود نیسان کلیچ کلیچه با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف کلید چوبی را گویند و با اول مضموم و ثانی مکسور ایضاً بمعنی دارد اول مرقوم است چنانچه
حکیم سنائی فرماید بیت شیر حق زیخمان بهر بیرزد سگ بود گر کلیچه بگریزد دوم چراغ را خوانند
حکیم اسدی نظم نموده بیت شب است و همراه تاریک و سیاه کلیچه بفکن از زمی بماه سوم
خانه سوزنی باشد که آنرا چه نیز گویند حکیم سوزنی گفته بیت من تر ازیر سوم و زسیاست
کون من کلیچه باشد من کلیر با اول و ثانی مکسور و یای معروف انوار بشد چنانچه آورده اند اگر
کلیر بر بهوش مرده نشسته باشد چون کسی آنرا بیوت ببیند پاک کند او سعدت یابد بیت گفته
ست آنرا که کند کلیر گر سر بهی بیاید که زندهی دولت از بهر بهی سفیدپوش کشمش هی ولیس آن
بر موضع زخم و ردی سر بهی کلیزدان خانه زنبور را گویند شاهد معروف مزیده گفته بیت
آن میوه که در جهان خوش نیست بدل بیابد سر خیزیدن بحیش خلل پروانه زان تخم کلیر جسستن آن
آیند از آن شهد که مهر بانی عسل کلیزه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سبوی آب باشد
استاد ابو الفرج رونی گفته بیت جگر دان کلیزه بر از آب جوی با آب کلیزه فرو شست روی
کلیس با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف تخم گل بود و با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول آنکه کیمین را گویند مثالش در ذیل لغت کاک مرقوم شد دوم کار باشد و آنرا تازی اجوال گویند
نهاند اثیر الدین اخستگی گفته بیت کی فتد بر قدر دیدار با چشم کلیسی کی رسد در مدح نور فقار
با یای تصغیر کلیکان با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف گل کند آنرا گویند آن گیاهیست در غایت
بدبوی و آنرا اکانیز خوانند و شرح آن در ذیل کماه مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی کلیواج با اول
و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی غلیواج باشد و آنرا غلیواز نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل کاف عجمی

کلاج با اول مضموم ثانی باشد بغایت تنک چون کاغذ حریر نشاسته
و تخم مرغ انداخته بپزند و در شربت انداخته با کفچه بخورند بس نهایت لذت دارد باشد نسیجاق اطعمه را
ست خوش نویسان وقتی با قلمهای شکر جمله عاجز گشته اند از خط التعلیق کلاج کلاکو با هر دو

کاف عجمی مضموم سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آن را الغونه و الگونه و مانونه و گلگونه نیز خوانند
کلاله با اول مضموم دو معنی دارد اول زلف باشد کمال اسمعیل فرماید بیت هر سال گرد نوبهار
بوی کلاله ایست بیچاره لاله را دل و بازار بشکند رفیع الدین لنبانی گفته گر زلف کلاله
مشکین چمن بیفشانی هزار جان و دل تجیر فرو ریزد دوم سرا سر بود هم او گوید که کلاله
از حریر و گل دوزند شود زنانه کی آزرده توده همنش کلالان با اول مضموم دو معنی دارد اول
قسمی از نان میده بود که بمقدار برگ ابغرا سازند و چون آن را در میان روغن بریان کنند باید
دران افتد و در لوسته شود بعد از آن آن را در میان سبزه اندازند شیره را بخود در کشد بغایت
لذیذ گردد حکیم سوزنی فرماید بیت فخ اسباب تو طربست و کل خوش و شیرین تر از کلالان
کلاغ دوم بمعنی افشاندن آمده و کلاتدن بمعنی افشاندن بود رای شسته بهرام گرد
سحرگه باد برگ گل کلانید زر در آن [illegible] بیت کلاه با اول مفتوح سیاه
گویند و [illegible] سودا [illegible] باشد از کلاه [illegible] گفت و در لغت ارشاد [illegible] بنام
شیخ زین الدین علی کلاه [illegible] رسیده از آنکه در کتب معتبر مرقوم است که یکی از اجداد
شیخ [illegible] از اصحاب حضرت سلطان الشهدا امام حسین علیه التحیة والسلام چون بشهادت
رسیدند [illegible] سیاه پوش می شوند بعد از فرزندان او نیز لباس ماتمی می شوند تا زمان
مشیخت پناه شیخ زین الدین علی کلاه و بعد از ایشان چه اولاد ایشان و چه از مریدان
ایشان سیاه پوشیده اند تا آنکه مشیخت پناه رقتی از اوقات از اعتکاف برآمده اند
شخصی که دران عصر از کمال اولیا بوده بصحبت ایشان از پارچه پشمینه سیاه جبه دوخته پیش
شیخ آورده [illegible] گیرند و تا در حیات بوده اند کسوت ایشان سیاه بود و اولاد و مریدان ایشان
نیز سیاه می پوشند میر سید شریف جرجانی علیه الرحمة والمغفرة بارها میگفته که تا من بصحبت
شیخ زین الدین علی کلاه نرسیدم از قید شرک نرستم و با صحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار پیوستم
جدا از شرک [illegible] کلپام و کلپانک با اول مضموم آواز بلند باشد که نقاره چیان بعلی زبن
و شادیان و امثال آن هنگام نواختن کوس و نقاره و سرنا کشیدن و جز آن بکنند حکیم خاقانی
فرماید بیت ساغر گلفام نواله کز ره دهن کوس نعره کلپانک زنست بام برآید هم او فرماید

ع کلیام زند کوس سبز کاسست؛ کاتشش لکلام آرد حمار لصبیح اند؛ امیر خسرو نظم نموده ع
بلبل سرمست در گلبانگ خوشش میکوفت پای؛ تا گهانش دیدهٔ نرگس بزیر پای شد؛
خواجه حافظ شیرازی فرماید ع دولت بوصل گل ای بلبل سحر خوشش باد؛ که در چمن
همه گلبانگ عاشقانهٔ تست؛ کلبت با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح کشتی
و جهازی بزرگ را گویند و معرب آن جلبت است کلپایگان با اول مضموم ثانی زده
و بای عجمی نام شهریست از عراق عجم و معرب آن جربادقان است امیر معزی فرماید ع
با بخت جاودان که بنام تو است فرجاه؛ کلپایگان بهشت کند فرجاه تو؛ گل پارسی
گلی باشد بغایت سرخ رنگ و آنرا گل صدبرگ و گلنار پارسی نیز گویند کمال اسمعیل
فرماید ع زن پارسا چون گل پارسی؛ برون اوفتاده ز پرده سرا؛ گل پیاده گلهای را
گویند که بوند اشته باشد نه درخت مثل نرگس و گل لاله و سوسن و بنفشه امیر خسرو فرماید ع
تو گوئی زان بتان در دشت ساده؛ دمید از خاک گلهائی پیاده؛ گلزار دو معنی دارد اول
معروف است دوم نام لحنی است از موسیقی زرتشت بهرام این هر دو معنی بنظم آورده ع
خروشان بلبلان بر صحن گلزار؛ بوقت صبحدم بر لحن گلزار؛ گل زریون با اول مضموم ثانی
و زاء منقوطه مفتوح براء زده دو معنی دارد اول نام شهریست که بران طرف شهر چاچ واقع است
حکیم فردوسی فرماید ع سپهدار با لشکر و گنج و تاج؛ گل زریون زانسوی شهر چاچ؛ و هم او راست
ع از آن پس که بهتیال برگ ختن؛ بگل زریون برشدند انجمن؛ دوم نام رودخانه ایست
که این شهر بنام آن رودخانه موسوم گشته هم او گوید ع بدین نام آن رود گل زریون؛ که گردد
در بهاران چو دریای خون؛ گلست با اول و ثانی مفتوح لسین زده سیاه مست بود و آنرا
خرست و کرست نیز خوانند و بتازی طافح گویند گلستو با اول مضموم و ثانی مکسور گلستان باشد
گلشاه و گلشه با اول مضموم نام معشوقهٔ ورمه است مولوی معنوی فرماید ع عقل همه
عاقلان خیره شود چون رسد؛ ورمه گلشاه من دلیسه برآمین من؛ حکیم سوزنی راست
ع مونس مجلس همیون تو هر کس که شود؛ بتو دل شاد شود همچو بگلشه ورمه؛ گو با اول مکسور
نام گیومرث است که در تسمیه اش باین اسم وجوه گفته اند اول آنکه چون در زمان او غیر از آب و خا

دیگر چیزی نبوده که او متصرف و متملک آن گردد او را باین نام خوانند و گروهی از عجم گویند
که نام آدم علی نبینا علیه السلام گیومرث است چون او جفت او که پارسیان هلیه خوانند
و عربان حوا از گل آفریده شده بودند او را گلشاه موسوم گردانیدند و نیز گفته اند که چون کسی
که نخست بر گل که کرهٔ ارض باشد بادشاهی کرد او بود او را باین نام نامیدند و العلم عند الله
گلشهر نام دختر تیران ویسه است **گلفر** باول مضموم و بثانی زده و بشم نرم باشد که از موی تر
نشانه برآرند و آنرا کرک و کلک نیز خوانند **حکیم زراری قهستانی** نظم نموده ؎ نه از شال
بافان این روزگارم ؛ که کالفر ندانند مار ابریشم ؛ و باول مکسور گلگار را گویند **کلغنده**
و کلغونده باول مضموم و بثانی زده و عین مفتوح و بنون زده اول مفتوح در لغت اول و عین مضموم
در لغت ثانی پنبه پر زده بود که گلوله ساخته باشند و آنرا باغنده نیز گویند **حکیم سوزنی** در هجو
نجیب هنده گوید ؎ در میان شال نجیب هنده من ؛ همچو در بند خامه کلغنده ؛ **گلغونه و گلگونه**
باول مضموم سرخی را گویند که بواسطهٔ زینت بر رخسار مالند **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ همچو موی
عاریت اصلی ندارم از حیات ؛ همچو گلغونه لقای هم ندارد گوهرم ؛ هم او فرماید ؎ مفریب دل
برنگ جهان کان نه پاکیست ؛ گلگونه چگونه کند زال نوجوان ؛ **کلفیچه** باول مضموم و ثانی زده
و فا مفتوح بها زده و غین مکسور و جیم عجمی و بای مختفی بمعنی غلیفیچ است که مرقوم شد **کلفشنگ**
باول مضموم و ثانی زده و فا مفتوح بها زده و شین منقوطه مفتوح آبی باشد که در فرو ریختن از بلندی
یخ بسته شکل آنکه از ناودان فرو ریزد و یخ بندد و آنرا دیکدانه نیز گویند **فرالاوی** گفته ؎ آب
کلفشنگ گشته از فسردن می شگفت ؛ همچنان چون شیشهٔ سیمین نگون آویخته ؛ **کلک** باول
مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول سخنی باشد که از روی طعنه و سرزنش بطریق کنایه گویند چنانچه
حکیم سوزنی فرماید ؎ گر پیش گل کشم گلهٔ مشکبوی تو ؛ بر من کلک زنان که نبیند لئیم از کلک ؛
دوم نوعی از صمغ است که رنگ آن بسرخی گراید و از بوته خاریکه آنرا جهودانه گویند حاصل شود
و آنرا صمغ کوزده نیز گویند **گاگوفی** باول مضموم سبزی را گویند که در اول بهار کنند و آنچنان بود که
مقدم بر جمیع گلها گل از روی بشکفد و مردم به باغ رفته جشن کنند و گل زرد بسیار بچینند و خوش خانها
و حمامها و چوبهای آسیا بپیرایند **مولوی معنوی** راست ؎ خند البگان جمال و خلائق خوبی

بباغ عقل در آمد بسیم گلگونی ؛ گلگوزه گل نسرین را گویند امیر خسرو فرماید ٭ کنون خالی نماید
کوزه از می چون گل کوزه ؛ پر از شبنم شد اربه پر نگردد کوزه از شبنم ؛ هم او گوید ٭ ورگل کوزه
نگر گویا درا در کوزه کرد ؛ یاسمین آن دید بهر خنده دندان کرد باز ؛ گگل با هر دو کاف عجمی مفتوح
نوعی از لیمو باشد که مقدار نارنجی شود بمیانه ترش باشد که چون سوزن در آن بخلانند و بگذارند
بعد از اندک زمانی سوزن گداخته شود و با هر دو کاف عجمی مضموم دارویست که آنرا بتازی مقل گویند
و در دواها بکار برند و بهندوی گوگل خوانند ؛ گل گندم با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح
گیاهی است که در نظر چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم بهم چسپیده و آنرا کوزه گندم نیز گویند
گل کنده با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده گیاهی باشد بغایت بدبوی
و آنرا کانگان و کهانیز نامند و شرح آن در ذیل لغت کهانیز مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی ؛ گلچه با اول
مضموم و ثانی زده و کاف عجمی و جیم هر دو مفتوح گیاهی باشد و اطبا بیخ آنرا از آب و رسومی را گویند که در مولود
اطفال از زمان ولادت تا هفته در گاهواره بطریق سبب عشرت آرند چنانچه خواجه عمید لویکی در
تهنیت یکی از فرزندان ملک گفته ٭ با چنبر کمان صفتش سهم گلکچه ؛ از عکس سقف بسیم نموده اند ؛
گلم با اول مضموم و ثانی زده و میم مفتوح دو معنی دارد اول نام گلیست بغایت خوشبوی امیر خسرو
فرماید ٭ از آن گلم که دل بر دو ر دان هم ؛ تنه چون لاله است و از مخوان سمن ؛ هم او گوید ٭
درشت شد آن گلم غنچه زمین ؛ هر یکی گوی سوسیست مگر تا گلم ؛ دوم نوعی از پیکان را گویند امیر خسرو
نظم نموده ٭ گشت رعنا با آن بود در زیر نیزه ؛ بر روی گل ؛ پیکان گلم نیز مردان برگ بید گلم آر
و برگ بید نوعی از پیکان باشد ؛ گلنده با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده زن بد فعل بدکاره را
گویند مسعود سعد سلمان راست ٭ آنکس بد که بیخ اندر مست ؛ باکی خبر کلنده نشسته ؛
گلنگبین با اول مضموم و لام مفتوح بنون زده معجونی باشد مانند گلقند الا تفاوت آنست که گلقند
را با قند ممزوج ساخته ترکیب نمایند و در گلنگبین که گل را با انگبین عسل باشد ترکیب نمایند منصور عمارة بن محمد المروزی
گفته ٭ گر بر کنار رحله کسی نام او برد ؛ آب انگبین بآب شود گل گلنگبین ؛ گلوز با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه فندق باشد و آنرا جلوز نیز خوانند و در بعضی فرهنگها نوشته
که گلوز جلغوزه بود و در بعضی فرهنگها بمعنی مرقوم است که بادام کوهی باشد که آنرا ابجرک نامند مانند [illegible]

بچنی

ازین دو قول اخیر صحیح است العلم عند الله تعالی **کلیه** با اوّل مفتوح و ثانی مشدد مخفف معروفست
و با اوّل مضموم و ثانی مخفف دو معنی دارد اوّل زلف باشد **بدیع الزمان خواجگی** فرماید ؎
زحسارش و مشکین کله چون آفتاب و سنبله ٭ این مرغ جانها را تله وان درد دلها را دوا ٭ **رکن
صاین** راست ؎ سرگشته در هوای تو چون بیدلان صبا ٭ آشفته بر عذار تو چون عاشقان
کله ٭ دوم غورهٔ پنبه بود و آنرا کوزغه نیز نامند و بثانی مشدد و آسمان گیر لقب اند **حکیم خاقانی** فرماید
؎ صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من ٭ چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من ٭
و با اوّل مکسور و ثانی مخفف سه معنی دارد اوّل معروف است دوم دانهٔ انگور را گویند که از خوشه جدا شده
باشد سوم راهی بود که میان دو کوه واقع شده باشد و آنرا مدغاله نیز خوانند **کله دوست** با اوّل
مضموم و ثانی مفتوح درد گلو و سرفه باشد **میر ذوقی** گفته ؎ سرفه گر باشدت دگر کله دست ٭
حق شفا میدهد مکن گله دوست ٭ **کلموش** با اوّل مضموم و ثانی مفتوح و اخفای های بید مشک را
گویند و آنرا بتازی بهرامج خوانند **کلیچه** با اوّل مضموم و ثانی مکسور و یای معروف جستن گلو باشد
و آنرا علک و هک نیز گویند و بتازی فواق خوانند **کلیگر** گلکار را گویند **اثیر الدین اخسیکتی** راست
؎ زمانه هست بدولت سرائی تو معمار ٭ چو آفتاب مه اش صد کلیگر و مزدور ٭ **کلیون** با اوّل
مفتوح بثانی زده و یای تحتانی و واو معروف نام نوعی از اقمشه باشد که هفت رنگ دارد چنانچه
هفت رنگ دران توان دید و آنرا انگلیون و بوقلمون نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل المیم ٭ **مل** با اوّل مضموم امرود باشد و نوعی از امرود بزرگ هلی مو باشد که آنرا خرمل نیز خوانند
و در عربی شراب را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ پیش درگاه وی زاهل هوس ٭ مل سوار است
گل پیاده و بس ٭ و با اوّل مکسور موی را گویند **خواجه شجاع بهرامی** راست ؎ ریش بخشش
چنان دراز است ٭ گوئی که مِل دم گراز است ٭ و با اوّل مفتوح در عربی پر شده و مانده یافته را
گویند **ملاخ** با اوّل مفتوح نام خرزهره الیست از جنس زبیبا بود که بملاخ اشتهار دارد **شیخ سعدی**
فرماید ؎ ز تاج ملک زادهٔ در ملاخ ٭ شبی لعل در فتاد در سنگلاخ ٭ **ملازه** با اوّل مضموم
و زای منقوطه مفتوح گوشت پاره بود شبیه بزبان کوچک که از منتهای کام آویخته باشد **ملیج** با اوّل
مکسور بثانی زده و جیم عجمی مفتوح سنگ فلاخن بود **ملنج** با اوّل و ثانی مفتوح بنجا زده جیم عجمی گیاهی باشد

که چون حیوانات بخورند مست شوند **ملکان و ملکوت** بفتح اول و سکون ثانی در هر دو لغت ثانی بضم کاف و واو معروف پادشاه را گویند از کتاب ترند مرقوم شد **ملک** بضم اول و سکون ثانی لوبیا باشد **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ وقفها جمله عزیزان یبرند ٭ هرچه باقی شد آن خران برونند ٭ گر ندانستی این نظام الملک ٭ هم ندادی بوقت مکمن ملک ٭ **شیخ فریدالدین عطار** فرماید ؎ بمستی ملک برکردن شکم را ٭ جوی الکاشتن ملک وچشم را ٭ و بکسر اوّل سفیدی بود که بر روی ناخن افتد **ملنخیدن** با اول و ثانی مکسور بنون زده بمعنی برکشیدن آن بود **ملنک** با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مردم مجرد و سر و پا برهنه بی قید را گویند **شاه داعی شیرازی** نظم نموده ؎ صفات نور تو رومی زجان لسبحه نقاب ٭ صفات ظلمت تو زنگیان عود ملنک ٭ **مولانا کاتبی** بنظم آورده ؎ مثال کاتبی از ننگ لانیدادی فقیری ملنک وار بیا یا ترین طریق و ملنک ٭ میار عذر که ره دور مرکبم لنگ است ٭ که عذر لنگ نیارید زرهروان ملنک ٭ **ملیبار** بفتح اوّل و کسر ثانی و یای مجهول نام ولایتی است که بر لب دریای عمان واقع است قریب بملک بیجانگر که یکی از عمده های شهر دکن است گویند مردم ملیبار در شیوه عجیب اند چنانچه یکزن ده شوهر و بیشتر و کمتر کنند **امیر خسرو** فرماید ؎

بی بی نیازی او کعبه چون خرابانست ٭ در آفرینش او که چون ملیبار است ٭

فصل النون ٭ **نلک** با اوّل مفتوح بثانی زده آلوی کوهی را خوانند و با اوّل مکسور بثانی زده دو معنی دارد اوّل دانه ششتنابیت بود دوم ادراک و فهم باشد **نلشک** با اول و ثانی مکسور بشین منقوطه زده قرضدار باشد و آنرا ناشک نیز خوانند **نلم** با اول مفتوح بثانی زده خوب زیبا را گویند **حکیم سوزنی** فرماید ؎ مجلس آن خوشتر و بهتر که در روی بنو بنما ٭ مجلس نلم و خوش آنست که دائی رو ٭

فصل الواو ٭ **ول** با اوّل مکسور بثانی زده شگوفه را گویند عموماً و شگوفه انگور را خوانند خصوصاً و بتازی نفقاع الکرم خوانند **ولانه** با اوّل مفتوح ریشش باشد و آنرا بتازی جراحت خوانند و با اوّل مکسور نیز خوانده اند **ولیج** با اوّل و ثانی مفتوح و با اوّل مفتوح و با اوّل مکسور بثانی زده نام جانوری است شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچکتر باشد و آنرا ورتیج و وشم و بودنه نیز گویند و بتازی سلوی خوانند **امیر خسرو** فرماید ؎ پخته بسی مرغ بهر گونه طرز ٭ از ولیج و تیهو و دراج و جوز ٭ **مولانا نزاری**

در صفت هجو اسپ خود گفته ـــ چوزه را ماند گر چوزه بود در ته زمین ❊ ولچ را ماند گر ولچ آنرا آخر زاد ❊
ولغونه با اول مضموم بمعنی گلگونه اسپ که مرقوم شد ولوله با هر دو واو مفتوح شور و غوغا باشد
و در عربی واویلا گفتن وله با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها خشم باشد و واله خشمگین را گویند و در
بعضی از فرهنگها بمعنی عاشق و معشوق زار باشد و در عربی اظهار بیخودی و حیرانی از عشق بود
ولین با اول و ثانی مکسور و یای معروف نام جوشنی است و آنرا داد و بر یون نیز نامند ❊

فصل الهاء ❊ **هل** با اول مضموم کنار و آغوش باشد **مولوی معنوی** فرماید ـــ
ای عشق خندان همچو گل وی خوش لقا چون عقل کل ❊ خورشید را درکش بهل ای شهسوار هل اتی
و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی بهل و بگذار آمده **مولوی معنوی** فرماید ـــ درکش قدح را
هل تا نشوی رسوا ❊ بر بند دو چشم سر تا راز نهان بینی ❊ دوم هل را نامند و آنرا بتازی قاقله خوانند
هلاشم با اول و شین منقوطه مفتوح چیزی زبون و بد و زشت را گویند و آنرا بهاشم با اول
مفتوح و شین منقوطه مضموم نیز خوانند **حکیم انوری** نظم نموده ـــ من هر چه گویم باشم بیکارگی نشایم
تاخیرگی نوسیم با شیرگی تراشم ❊ خطی نه سخت نیکو خطی از این میانه ❊ شعری نه نیک عالی شعری نه زین
هلاشم ❊ **هلانوش** بمعنی فتنه و آشوب باشد و آنرا هلانوش نیز خوانند **حکیم ناصر خسرو** فرماید
ـــ هلانوش خوبان دین بی هشند ❊ تو بیهوش را در هلانوش کن ❊ **هلاهل** و **هاهل** با اول
مفتوح و های مکسور زهری باشد که هیچ تریاق با آن مقاومت نتواند بود **بهای جامی** راست
ـــ حنظل شود تلخی بهاهل شود بطبع ❊ دندان چو بر طبر زد و شکر نهاده ❊ **هلا هلا** با هر دو ها مفتوح بمعنی
سهل و آسان آمده ❊ **کمال اسمعیل** نظم نموده ـــ زنان جانی و مانی توان تحمل کرد ❊ ولی شماتت
اعدا هلا هلا نبود ❊ هلا هلا سخن عامه است معذورم ❊ که نظم خسته دلان از خلل جدا نبود ❊ **هیاک**
با اول مفتوح بثالی زده و یای فوقانی بحرف را گویند **هلک** با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده
چیرم پاره باشد که مانند کفه ترازو لیسازند و از سر چوب منجنیق بیاویزند و آنرا بسنگ آورده بجانب
قلعه خصم بیندازند **عمید لویکی** راست ـــ چون ملکی شدم نفس بسته منجنیق تن ❊ بسکه عزا زده
اجل بشکند از یزد هلک ❊ **هلند** با اول و ثانی و مفتوح بنون زده و دال مضموم و دال مرقوم
و زای منقوطه نام گیاهی است که در دواها بکار برند **هلنند** با اول و ثانی و نون مفتوح بنون زده

کاهل و بیکار را گویند مولوی معنوی فرماید ع چو او ماه شکافد شما ابر چرا انید * چو او جست شکر و قسمت شما هلند چرا هلند ید * هلو با اول مفتوح شفتالو دار دی را گویند هلوزن با اول و ثانی مفتوح بواو زده و زاء منقوطه مضموم دواوسر دت نقاشها باشد که بر اطراف کیا نقش کنند هلهال با اول مفتوح و ثانی زده غربال را گویند هلیک بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول زرد آلو بود از کتاب تکمله مرقوم شده هلهو با اول مفتوح و ثانی مکسور سبد بود هلیوی با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مکسور گردگان بازی بود و آنرا هیلوی و هولاک نیز نامند +

فصل الیاء

ییل چهار معنی دارد اول پهلوان دلاور را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ع همه وزنبرد آن یل هوشمند * به تیغ و به خنجر بگرز و کمند * بسی دود دیده شکست و بیست * یلان را سر و سینه و پا و دست * دوم بمعنی اول یله باشد یعنی رها کردن و مطلق العنان و سوم چیزی باشد که از چیزی آویخته باشد چهارم دلی فارغ از غم و اندیشه بود یلدا یلدا با هر دو یا مفتوح بمعنی بیا بیا بود یلدا با اول مفتوح و ثانی زده درازترین شبها بود در تمام سال و آن شبی باشد که در شب تحویل آفتاب بود در برج جدی مثال یلدا که در متن مرقوم است حکیم خاقانی فرماید ع در زرد و سرخ صبح و شفق بوده ام کنون * تن را العبودی شب یلدا بر آورم * یلمه با اول مفتوح و ثانی زده و میم و بهای مختفی قبا باشد و معرب آن یلمق است یله با اول و ثانی مفتوح و با اخفاء ها شش معنی دارد اول بمعنی رها بود چنانچه یله کردن یعنی رها کردن باشد حکیم انوری فرماید ع گله از خود کنم که تا چو منی * خدمتی چون تو ئی چرا یله کرد * حکیم فردوسی نظم نموده ع بدو گفت خاقان که بار اگله * ز بخت است کردم ز یزدان یله * دوم کج و کجی باشد چنانچه اگر گویند که آن پیاله را یله کردم مراد آن باشد که کج کرد خسروانی گفته ع بر سر یله نهاده کلاه و نشسته تند * این حوصله کراست که آنسو نگه کند * اوستاد شروانی گفته ع دوش چو گرد آسمان افسر زر بر یله * ساخت نماه و اختران یاره و عقد مرسله * سوم زن فاحشه را گویند و آن نا شاد خوار و جشنی و روسپی نیز خوانند امیر خسرو گفته ع گشته یلی زن همه بر بانگ نی * همچو زنان یله از بیهوده آمده مولوی معنوی فرماید ع دست بدان کمان بری از کف مرگ جان بری * باز چو بد گمان بری آن نبود بجز یله * در یوسف زلیخا حکیم فردوسی نظم نموده ع شد آن خواب یوسف زدل ها یله * تو گفتی که خود بد دروغ و یله * پنجم دوان

وتازان وتانه را گویند مولانا ای غزالی مشهدی فرماید ؎ دلیران و شیران این سلسله
شدند از پی صید دولت یله ٭ ششم تهار را گویند ٭

باب المیم

فصل الالف ٭ آمد با اول مفتوح بثانی زده بمعنی هنگام و زمان باشد حکیم سوزنی
گفته ؎ این دستگاه همّت تو دیر بر نداشت ٭ آمد جدای آمد و شد دستگاه تنگ ٭ امرودکت
امرود را گویند امشاسپند و امشاسفند و امهوسپند و امهوسفند با اول مفتوح بثانی زده
وسین موقوف فرشته باشد و آنرا اسروش نیز نامند زرتشت بهرام گفته ؎ ز امشاسپند
که برگزیده تر ٭ نزدیک یزدان پسندیده تر ٭ هم او گوید ؎ همه قد و بالا امهوسپند ٭ بیاراسته
همچو سرو بلند ٭ امیا و امیان با اول مفتوح همیان را گویند و آنرا بتازی صره خوانند ٭

فصل الباء ٭ بم با اول مفتوح سه معنی دارد اول دست زدن بر سر و دستار کسی مولانا حیدر
ذهنی در هجو قاضی افضل گوید ؎ آموخته تا دست حرم بر سر قاضی ٭ عمامه زخم کرده و رم بر سر قاضی ٭
شاعر گفته ؎ دستار که بر سر رقیب است ٭ صد بم زده رنگ مینماید ٭ دوم تار گنده را گویند
ضد زیر امیر خسرو در تعریف گوینده میفرماید ؎ بر بم هند گوناگون فرا میرد ٭ بجا بنها بسته اشکال از
بم و زیر ٭ حکیم اسدی نظم آورده ؎ ز بس بلبله گونه گل گرفت ٭ بم و زیر آوای بلبل گرفت ٭
سوم نام قلعه ایست از توابع کرمان عماره نظم نموده ؎ عدو را بدل از دهی بار غم باد ٭ سنان او کلید فتح بم باد ٭

فصل التاء فوقانی ٭ تماخره با اول وثانی و خاء و راء مفتوح هزل و ظرافت و مسخره باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گر تو تماخره کنی اندر چنین سفره ٭ بر خویشتن کنی نه تو بر من تماخره ٭
پور بهای جامی راست ؎ ای احمقی که هر که ترا دید از خریست ٭ حال مرا گرفته غرائج تماخره ٭
تمتم با هر دو تاء فوقانی مضموم و میم زده غرغاو را گویند و بترکی قسطاس نامند و آن دم گاو کوهی است
تمر با اول مکسور نام علتی است که هرگاه عمر مردم بچهل سالگی رسد در چشم پدید آید و بدان سبب بینائی
نقصان پذیرد و چون بیش از پنجاه تجاوز نماید آن علت بخودی خود برطرف شود و در بعضی از
فرهنگها نوشته اند که آسمعر و اربیدر آنمه گویند و با اول مفتوح بثانی زده بعربی خرما را نامند و با اول مفتوح
ثانی مضموم بترکی آهن باشد و با اول و ثانی مکسور برای زده بزبان اهل هند تاریکی بود ظلمت

مفتوح بثانی زده بار اندک را گویند که بر بار بزرگ ببندند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تنگ لنگ یا بار نوشته
و آن را سبلیت نیز خوانند تموک با اوّل مفتوح و ثانی مضموم نشانهٔ تیر باشد شمس فخری نظم نموده
؎ سیوج شاه لیسکه مراد نکند پیش یافته تموک بود در فرهنگ هندو شاه نوشته که تموک تیری بود
که چون بگوشت یا باستخوان آدمی در رود بآسانی بر نیاید بهندوی کاند نامند تمیک با اوّل
مفتوح و ثانی مکسور نوعی از رستنی سرخ باشد که طعم آن ترش بود و در بعضی از فرهنگها بجای یای تحتانی
نون مرقوم است تمیشه با اوّل مفتوح و ثانی مشدد مکسور و ثالث مجهول نام بیشه ایست از نواحی شهر
آمل که در میان ایلیان بسیاری بیشه اشتهار دارد حکیم فردوسی فرماید ؎ ز آمل گذر سوی
تمیشه کرد ÷ نشست اندر آن نامور بیشه کرد ÷

فصل جیم ÷ جم و جمشاسپ و جمشید دون نام حضرت سلیمان علی نبینا علیه السلام

و نام جمشید است هر جا که با نگین و مور و دیو و پری و باد و وحوش و طیور و ماهی و امثال آن مذکور گردد
ارادهٔ حضرت سلیمان و هر جا که با جام ذکر کرده شود مدعا جمشید بود عبد الواسع جبلی نظم نموده ؎
نشست مسند اقبال مهرت متاع انس و جان ÷ گویی که ایوان آن بود چوب کلیم و مهر جم ÷ خواجه عمید
لویکی راست ؎ یعقوب را نشاط ز یوسف فزوده اند ÷ داود را بشارتی از جم نموده اند ÷ حکیم
اسدی فرموده ؎ بدانش هر آنکس که گرشاسپ هست ÷ فروزندهٔ بخت جمشاسپ هست ÷
حکیم خاقانی گفته ؎ جان اندرون لفافهٔ طبع از برون برگ ÷ دیو از خورش بعیفه و جمشید ناشتا
مجید همکر نظم نموده ؎ کی گشتی دیو دزد ار چون نگین بر تخت جم ÷ گر نوشتی نام تو جمشید بر انگشتری
حکیم قطران نظم آورده ؎ خدایش زان و مسعود کرد گر خواهد ÷ هر آنچه خواهد یابد چو کرد جمشید از نیا ÷
جمست با اوّل و ثانی مفتوح بسین زده و تای فوقانی جوهری باشد فرومایه که رنگش بکبودی
گراید و سرخی نیز داشته باشد و معدن آن قریب مدینه مکرمه بود گویند که از ظرف جمست هر که
شراب خورد مستی نکند اگر پارهٔ جمست در قدح بنهند از همین خاصیت دهد و چون کسی او را زیر بالین خود نهد
خواب نیکو بیند حکیم اسدی راست ؎ بگفت این و زیر دو بادام مشت ÷ به پیکان همی سفت
لعل و جمست ÷ حکیم سوزنی نظم نموده ؎ بگوهر از همه آزادگان شریف تر است ÷ بدان
قیاس که یاقوت نار دان ز جمست ÷ جمشغ با اوّل مفتوح و شین منقوطه شوخ و مست و عربده جو

باشد خواجه نظامی فرماید ؎ ز شیرین کاری آن نقش چماشش * فرو بسته زبان و دست
نقاشش کمال اسمعیل فرماید ؎ به پشت باد صبا خواب نرگس چماشش * چنین ز رنج گشت شهر
ناتوان نرگس * و در عربی نوعی از باد باشد چمری با اول مضموم م زده بازاری بقید دیگر اصل را
گویند چمند با اول و ثانی مفتوح بنون زده کاهل را گویند اکثر در شان اسپ گفته میشود قسمی
هارون است و آنرا از کان و از کمان و از کمن و از زبان و از زهین نیز گویند چمهلو با اول مفتوح و ح
بثانی زده و های مفتوح بثانی زده و لام مضموم و واو معروف نام جنسی از غله بود و آنرا اشنگ نیز خوانند
فصل جیم عجمی با جیم چم با اول مفتوح نه معنی دارد اول خرام و امر از خرامیدن بود حکیم ناصر خسرو
فرماید ؎ نهاده گند ایست در تو خرد * چو در ماه نور و چو در مشک شم * گر از دین و دانش خرد بایدت *
سوی معدن دین و دانش بچم * دوم بمعنی خرامان باشد مولوی معنوی نظم نموده ؎ دم سخت
گرم دارد که بجادوی و افسون * بر تذکره بر آتش بچماند او هوا را * دوم ساخته و آراسته خوانند
اوستاد عنصری بنظم آورده ؎ ز کرگ اگر تو به تیر و کرگ * سپاسش اگر تو منی کار دین تو
بچمشت * سوم بمعنی اندوخته و فراهم آورده بود اوستاد فرخی منظوم ساخته ؎ جهان
و مال جهان سر بسر چمیده تست * بشهریاری هم سروری چمیده سخن * چهارم معنی را گویند ابوالحسن
شهید فرماید ؎ دعوی کنی که شاعر دهرم و لیک نیست * در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم *
پنجم جرم و گناه باشد حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ چم گفتمش که چیم چه چم بر من بهوست چم * ششم
نباشد در چم شاهی ز نسل بو البشر * ششم بمعنی خوردن آمده حکیم فردوسی گفته ؎ بشادست
بشادی بخوردن برنده * بیک هفته اندر چمید و خورنده * هفتم بزبان مردمان دار المرز بان چشم را مانند
حکیم سنائی فرماید ؎ عالم دیگر است عالم شان * نیست فرقی ز نور تا چم شان * هشتم بینا
گویند حکیم سوزنی گفته ؎ سپهداران توران را شهی شایسته بد همت * که بیش ولیشان بینا دلی و
دستها بر چم * نهم بمعنی خم آمده دهم چیزی باشد که از نی بوریا بافند و غله را در میان او اندازند بر افشانند
تا پاک شود و آنرا ایج و غله افشان نیز خوانند و بهندوی سوپ خوانند و با اول مضموم پنج معنی
دارد اول لاف زدن و تفاخر کردن بود شاه داعی شیرازی راست ؎ در همه جا چو خلیفی سید را
خامه داعی همه داعی کشید * زانکه فنا نام مرا کرد گم * گفت ز نام و لقب خود بچم * دوم حیوانی را مانند

عمر خیام منظوم ساخته ای رفته و باز آمده و خم گشته : نامت ز میان مردمان گم شده :
ناخن همه جمع آمده و پشم گشته : ریشت از پس کون بر آمده دم گشته : سوم تلی انگور بود که شیرهٔ آنرا
بجهت دوشاب گرفته باشند چهارم سرما را گویند پنجم دانهٔ سیاهی باشد براق که در دواهای چشم
بکار برند بغایت مفید باشد که بهندی چاکسو خوانند و آنرا چشم و چشمک نیز نامند و با اول مکسور سبزی باشد
شبیه بابریشم که در میان آب بهم رسد و آنرا پر غمر نیز خوانند و در تازیش جل باب گویند چماچم با اول مضموم
مثالی باشد حکیم تراری قهستانی فرماید بدرگاه قدر رفیعت نهاده : ملوک جهان از تفاخر
چماچم : چمان با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده و آن در ذیل لغت چم مذکور شد
دوم پیالهٔ شراب باشد و آنرا چمانه نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید همچو بلبل لحن دستان ساز زند
چون لبالب شد چمان از بلبله : چمانچی با اول مفتوح و نون موقوف کوزه بود که سرش
تنگ و شکمش بزرگ باشد و آنرا پر شراب کنند چمانه با اول و ثانی مفتوح پیالهٔ شراب باشد حکیم
خاقانی فرماید نایب گل چو تویی ساقی مل هم تو باش : جان چمانه بده و چمن جان بچم :
هم او فرماید داد عمر از زبانه بستانیم : جان لوام از چمانه بستانیم : و با اول مضموم حیوان را نامند
این هر دو معنی را حکیم ناصر خسرو فرماید چه لافی که من یک چمانه بخوردم : چه فصل است
پس مرترا این چمانه : چمانی ساقی باشد چمتاک و چمتک با اول مفتوح کفش را گویند
و آنرا چمشاک و چمشک و چمناک و چمنک نیز خوانند چمچاخ با اول مکسور و ثانی زده خمیده منحنی را گویند
اوستاد فرخی نظم نموده زرد و چمچاخ کردم از غم عشق : دو رخ لعل فام و قامت راست :
منوچهری نیز گفته انگور ها بر شاخها مانند چمچاخها : او خشان چون کاخها بستان نشان چون ریه :
چم چم با هر دو جیم عجمی مضموم سه معنی دارد اول رفتار و خرام را گویند مولوی معنوی فرماید
سر بر مزن از مستی تا راه نگردد گم : در بادیهٔ مردان میخواست ترا چم چم : پور بهای جامی منظوم
ساخته زمستان منهزم شد تا در آید + سپاه ماه فروردین بچم چم : دوم سم اسپ و شتر و اشتر
دکاو و خر و دیگر حیوانات را گویند حکیم سوزنی این دو معنی را بترتیب نظم نموده تا تو چم چم کنی گشته
بدم : بس سنگ همچو چم چم خر : از مصرع اول معنی اول و از مصرع ثانی معنی ثانی مستفاد میگردد سوم نوعی
از پای افزار که از جامهٔ کهنه بسازند و آنرا کیوه نیز خوانند شیخ سعدی فرماید خوش بود ز دلبستگی

با دلبری * ماه روئی مهربانی سرو ریکی * چمچی در پای مردانه لطیف * بر سرش خربنده گانه میزری * حکیم ترازی قهستانی نظم نموده * اگر کیمخت بلغاری نباشد * که در پوستین غم من و کرکا و خم چرم * **چمچمه** با هر دو جیم مضموم آواز پای را گویند که هنگام رفتن برآید و آنرا شلپوی و شکاشک و شکک نیز گویند امام فخر رازی راست * گرد نقال چمچمه باد لولیکانش * خوش چون سماع و سرمه سمع ولیم سپید * **چمش** با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول چشم را گویند حکیم فردوسی در یوسف زلیخا نظم نموده * یکی بر دل دامش کوزنان دو چشمش * به سحر و شوخی همه رنگ چمش * دوم رفتار خوش را گویند و آنرا خرام نیز گویند سیف اسفرنگی راست * سرخوش و چمشان چو گلبنگ مست رفت * عاشقان را دل ز هجر آتش نکفت * سوم نام دانه باشد سیاه رنگ شبیه بدانه عدس و از عدس کوچکتر که در دوای چشم بکار برند و آنرا چاکسو و چشام و چشم و چشمک نیز خوانند **چمشاک و چمشپاک و چمشک** با اول مفتوح کفش را گویند و آنرا چمپاک و چمنک نیز خوانند چمشه چشمه بود استاد فرخی نظم نموده * عدو چون تیغ او بیند تنش جان زبان آید * اگر چه چمشه حیوان عدو را در دهان باشد * **چمک** با اول مفتوح قوت و قدرت بد مستی و افزونی و سطبری بود خواجه عمید لویکی منظوم ساخته * آنکه سخنوری یافتم از قبول تو خود در ازل * بعون تو دست مراست این چمک * **چمن پیرا** باغبان را گویند کمال اسمعیل فرماید * ز اصل در گذرد شاخ و سایه دار شود * نهال گر چو جدا کرد شان چمن پیرا * **چموش** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و شین منقوطه دو معنی دارد اول اسپ استر و خر بد لعل لگدزن را گویند و معرب آن شموس باشد میرزا اقلی میلی در قسمت میراث سیاه خود و همشیره منظوم ساخته * آن استر شموس لگدزن از آن * وان گربه مصاحب بابا از آن تو * دوم نوعی از پای افزار بود **چمین** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی بول و غایط هر دو آمده و آنرا چامین نیز گویند مولوی معنوی درین بیت بمعنی بول نظم نموده * چاره نبود جهان را از چمین * لیک نبود این چمین ماء معین * هم مولوی معنوی درین بیت بمعنی غایط گفته * بلبلان را جای می زیبد چمن * مر جعل را در چمین خوشتر وطن * گرچه طوطی خود از شکر سرمست شد * لیک خود چمن جای بید *

فصل الخاء * **خم** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم ابر تنک باشد و آنرا بخم نیز نامند

حکیم سنائی فرماید ؎ چون عشق بدست آمد من گورکن و خویش زنی ❊ چون عقل بیا آمد بی گورکن خم زن ❊ حکیم سوزنی فرماید ؎ آن دادگستری که ز تاثیر عدل او ❊ باز و عقاب خم زند از کبک و ز دراج ❊ گو با اوّل مضموم در معنی دارد اول ظرفی باشد بس بزرگ که دران آب دوشاب و سرکه و شراب و امثال آن پر کنند خواجه حافظ شیرازی بنظم آورده ؎ جز فلاطون خم نشین شراب ❊ سر حکمت بما که گوید باز ❊ دوم گنبد عمارت بود حکیم انوری در صفت عمارتی فرموده ؎ داغی زایران بمدرت هم ❊ رنگ خطوط و هم رنگ فرسنگ ❊ حاکی مطربان صدلی همدران پرده همدران آهنگ ❊ مجد همگر نظم نموده ؎ مخالف تو بهر کار کار در درج درای ❊ مدانک اندیش که عجز و ناتوانی باد ❊ و گر شود ز پی کوی ردیت مقصود ❊ جواب او ز خم چرخ لن ترانی باد ❊ خماخسرو نام نوائیست از نواهای موسیقی مجد تبریزی گفته ؎ برد هوش و جان ز من خنیاگر سش ❊ چون بچنگ اندر خماخسرو نواخت ❊ خمار با اول مضموم نام شهریست از ملک خطا و ختن که منسوب بخوبرویانست و در عزلی ملالتی و کدورتی را گویند که از کیفیت شراب حاصل شود حکیم فرخی فرماید ؎ تو بار خدای همه خوبان خماری ❊ در عشق تو هر روز مرا تازه خماریست ❊ خمان با اول مفتوح کمان را گویند و اصل خمان بوده چون هر خانه ازان خمی دارد آنرا خمان نامیدند و بمرور ایام و تغیر السنه خا بکاف تبدیل یافته کمان شد خمانیدن با اوّل مفتوح آن باشد که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی کند دیگر از روی طنز و تسخیر سخن آنرا تقلید نماید و آنرا درشیراز دانوجانند گویند خماهان و خماهن با اوّل مفتوح تنگی باشد و آن دو نوع است نر و ماده نر آن بغایت تیره رنگ بود و چون باب بسایند زرد شود مانند زرنیخ و ماده سخت باشد و چون آن پاک بود و باب بسایند سرخ شود مانند شنجرف و گویند که آن نوعی از آهن است و طبیعت هر دو سرد بود و در بهار زد موی و صفراوی طلا کردن نافع باشد خلاصه نوع ماده که در و تدبیر بیشتر است گویند اهل ... است خماهن چیست بر سر خنید که شراب خورند مستی نیارد و آنرا بتازی حجر ... حدیدی گویند حکیم ازرقی فرماید ؎ خدایگانا ... بنده بود شنیده ❊ که بر خماهن گردون فروغ زد سیماب ❊ حکیم خاقانی فرماید ؎ فسونه چرخ را ز آهن ❊ جز برنگ خم آهنی نیابی ❊ خمخانه و خمکده شرابخانه و میکده بود شاعر گفته ؎ مردان ره ... میل بهشتی نکنند ❊ خودبینی و کبر و خودپرستی نکنند ❊ اینجا که مقرران ... گر تو

خمخانه نهی کنند و مستی نکنند ✽ خمخم خمه با هر دو خای مفتوح سه معنی دارد اوّل منکرانه سخن گفتن ا بیت
دوم از بینی سخن کردن بود سیوم خوردنی مدخوردن را گویند خمره با اوّل مضموم خم کوچک را گویند
و آنرا خمره نیز خوانند خماک با اوّل مضموم و ثانی مشدد و مفتوح هر دو دست بر هم زدن بود و صوت
بنوعیکه صدا بر آید و آنرا خفنبک زدن نیز گویند خواجه نظامی نظم در آورده ✽ ور آمد بشور شش
دم گاو دم ✽ بخمک زدن سام رویینه خم ✽ خیمه با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف [illegible]

فصل الدال ✽ دم با اوّل مفتوح ده معنی دارد اوّل معروفست دوم فریب بود حکیم
خاقانی منظوم ساخته ✽ حوری از کوفه بکوری زنجم ✽ دم هی دادی حدیثی می سبت ✽ لقمه‌ای
کو زدم او بخوری ✽ که حریفی تو بوی زرتشت ✽ حکیم سنائی نظم نموده ✽ زاهدان را از برای
زه و زه ✽ قل هو الله احد دام دم است ✽ اثیر الدین آخسیکتی فرماید ✽ دم بداده مرا
دام طرازان خودش ✽ زانکه پرواز نه در اوج مکان میکردم ✽ سیوم نخوت و تکبر را گویند حکیم سعدی
گفته ✽ بمردی که گنج و سیاه از تو کم ✽ هم چیست دین طمع و این باد و دم ✽ چهارم بوی باشد و آنرا
شم نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ✽ پیاز و سیر تو بینی بری و می بوی ✽ از آن بیاردی اهوان
چین برسد ✽ ابن یمین گفته ✽ چون تاب گرفته زلف سنبل ✽ آورد صبا دم قرنفل ✽ پنجم
وزن شعر را گویند مولوی معنوی نظم نموده ✽ بس کن و هیچ مگو گرچه دهان پرشکر است ✽
زانکه این وزن و دم قافیه هم عیارانند ✽ ششم آب نائی باشد که آهنگران بدان آتش افروزند
حکیم خاقانی نظم آورده ✽ کاوه که دانند دمدان بر سر حماکت تبک ✽ کر شود فش پای بند کوزه و سندان
دم ✽ هفتم بمعنی آه آمده کمال اسمعیل گفته ✽ روز آمدم و بر دوختم از دم لب را ✽ پرداخته از
روان و جان قالب را ✽ اکنون که مرا زنده نمیدارد شمع ✽ شاید که چو روز زنده دارم شب را ✽ هشتم
افسون بود میر خسروی منظوم ساخته ✽ گاهی ز بهم رابع خوانم فسون دم ✽ گاهی ز ترس کو سم
کردم همی دعا ✽ سیف اسفرنگی فرماید ✽ آنکه مر خواب فتنه را هر شب ✽ بخت بیدار داد و بدم
نبندد ✽ نهم دمه بود دهم بمعنی وقت و زبان باشد این هر دو معنی را نجیب الدین جرباذقانی نظم
آورده ✽ هر که همچون گل کشاید دم بمدح او ✽ روزگارا درد هان دامن زر مید هد ✽ دمار بالکسر
اوّل روده خانه باشد از کتاب زند ترجمه شد دمار بکسر اوّل بمعنی هلاک بود حکیم ناصر خسرو فرماید ✽

فرزند دیو را ز طیم زهر مار گشته ٭ ما زهر مار او شدیم او زهر مار من ٭ وین طرفه تر که روز و شبان می طلب کنم ٭
من زندگی ایشان ایشان دمار من ٭ **شیخ فریدالدین عطار** نظم نموده ٭ دشمن آئینه ام
اگرچه بود راست ٭ گو به روغنی تر از نظیر بر آورد ٭ تا که سر از جمال همه کشادی ٭ رشک دمار از همه منیر
بر آورد ٭ **دمامه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نقاره را گویند **سیف الملوک** در مدح بندگان
حضرت جلال الدین محمد اکبر شاه غازی بنظم آورده ٭ ای شاه فلک رتبه و خورشید سریر ٭ فیلت
بنقار خانه گاه زد و گیر ٭ آورد ز سر دمامه در دندان فیل ٭ گوشش بجنبد و خرطوم نفیر ٭ دوم نفیر را گویند
حکیم تراری قهستانی فرماید ٭ بکین بر خاسته چون دیو غران ٭ برفتن تیز چون شمشیر بران ٭
دمامه در دمیده تند از بگاهی ٭ روان گشتند چون دریا سیاهی ٭ **دمان** با اول مفتوح سه معنی دارد
اول آنکه فریاد کنان و ملول کیند از روی شادی و غضب و شدت غصه **منوچهری** فرموده ٭ بزی ای جنین
سالهای دراز ٭ دمان و دمان و چمان و چران ٭ و دمنده فریاد کننده را گویند **ربیعی علوی محمودی** در
گفته ٭ دمنده آشنا می پیشم آمد ٭ خروشان دلی آرام فرزدر ٭ دوم تیز رفتن باشد صاحب
فرهنگ منظومه بنظم آورده ٭ بهست ور بهوخت کنک نام مکان ٭ تیز رفتن بود دمان دمان ٭
سوم بمعنی زمان آمده این معنی از کتاب زند مرقوم شده **دمدار** با اول مضموم لشکر را گویند که در عقب
اردو بجهت محافظت می آمده باشد تا اگر غنیم خواهد که از عقب لشکر دست بروی نماید آن مدار
خبردار باشد و آنرا بترکی چنداول خوانند **اوستاد فرخی** نظم نموده ٭ چو دیدار یکدا شتی پیش اردو
بمنزل رسیدی همه با تو ٭ **دمدمه** با هر دو دال مفتوح بهر دو میم زده و بای مختفی چهار معنی دارد اول
مکر و فریب و افسون باشد **مولوی معنوی** فرماید ٭ نیم ما ز دمدمه ها زنان نترسند ٭ بر ما تو مخوان
که ما ندیدیم ٭ **حکیم تراری قهستانی** گفته ٭ ملک قناعت ده بدست طمع باز ٭ سوی نشانه
[illegible] دمدمه زن ٭ دوم نقاره و دهل و امثال آنرا گویند **حکیم تراری قهستانی** نظم نموده ٭
دمدمه میزنند بهر بازار عشق ٭ همسر جان میدهند کیست خریدار عشق ٭ سوم بمعنی آواز آمده
سیف اسفرنگی راست ٭ اگرچه دمدمه دیو می آید ٭ بشعر نیک بود زند نام مردم نژاد
چهارم سرکوب قلعه را نامند و آن برج مانندی بود که در برابر قلعه ها از چوب و سنگ و گل بسازند
و بر بالای آن توپ و تفنگ انهار انهاده بجانب قلعه بیندازند **دمه** با اول مکسور و ثانی زده و سین مکسور

ویای معروف و جیم عجمی و های مختفی ابریشم سفید را گویند و معرب آن دمشق است **دمسیچه**
با اول مضموم ثانی زده و سین مکسور و یای معروف و جیم عجمی و های مختفی نام جانوریست کوچک جثه
که رنگ آن خاکستری و سفید درهم باشد باندک زردی و آنرا در بعضی از ولایات کازرک
گویند و در ماوراء النهر دختر صوفی خوانند و بتازی صعوه نامند و بهندی ممولا خوانند بیشتر در کنار
آبها نشیند و دم خود را بر زمین زند **حکیم خاقانی** بنظم آورده ع چو دمسیچه همه سر بر هوا
کشم ٭ چو دمسیچه همه دم بر زمین زن ٭ **دمغازه و دمغزه** با اول مضموم ثانی زده
و غین مفتوح بیخ دم استخوان میان دم را گویند **مولوی معنوی** نظم نموده ع جمع گردد بر سری
آن جمله بره ٭ گوی سر بود است و ایشان دمغزه ٭ **دم گاو** با اول مضموم و ثانی مکسور دو معنی دارد
اول تازیانه باشد بزرگ که گاو و خر را بدان رانند **مولوی معنوی** فرماید ع گر خری دیوانه شد
یک دم گاو ٭ بر سرش چندان فزن کاید بخود ٭ دوم نفیر بود که روز جنگ بنوازند و آنرا گاودم نیز گویند
دمگاه و دمگه با اول مفتوح ثانی زده کورهٔ آهنگر و مسگران و زرگران و تون حمام و امثال آن باشد
مولوی معنوی فرماید ع که در طواف آتشم که در شکاف آتشم ٭ با دامن دل برخورد از دمگه آهنگرم ٭
حکیم سوزنی فرموده ع بصرهٔ خاطر بدمگه از و بفیشان ٭ کنید گرمابه دماغ سویدا ٭ با اول و ثانی مفتوح
سه معنی دارد اول دو نخ را نامند **زرتشت بهرام** گفته ع درخت بار ور در کشت مندان ٭
چو بنشانند رستند از دمندان ٭ دوم آتش را خوانند **شهاب الدین مهمیز** نظم نموده ع
گرد از چشم تو چون سر تیر زده ٭ گرد از لطف تو جواب دمندان ٭ سوم نام شهریست از توابع کرمان
گویند نزدیک آن کوهی باشد که در آن معدن زر و سیم و مس و آهن و توتیا و نوشادر آورده اند که در آن کوه
غاریست که از درون آن آواز آب بگوش رسد و بخاری مانند دود از آن برآید و بر حوالی آن تنکاشف
گردد و چون بسیار شود مردمان آنرا جمع سازند و آنرا قوت دهد خالص است **کافی ظفر** گفته ع
از کرمان سوی دمندان شد ٭ تا نشادر برد به نیشاپور ٭ **دمنه** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول نام شغالیست که در کلیله و دمنه احوال او مسطور است **استاد فرخی** فرماید ع دمنه
از بهر شکم عافیت شیر بجست ٭ لاجرم شیر بجز بسر و کلیم پیبد ٭ **حکیم خاقانی** بنظم آورده ع دمنه
اسد کجا شود شاخ برهنه سنبله ٭ قوت موم و آتشی نعل ز قوم کوبری ٭ هم او فرماید ع گاهی فریب

دمنهٔ افسونگر بدلیک ✦ ز زور سر عضنفر لشکرشان نبیند ✦ دوم سوراخی بود که برای دمکشی تنور بگذارند
و دمنه دانی لته کهنه و پشمی را گویند که در سوراخ دمنه بگذارند تا بخار تنور بیرون نرود **کمال اسمعیل**
فرماید ✿ آن آتش چنان نمی پسندید ✦ صاحب طغیان این زمانی ✦ زیرا که هیچ کار ناید ✦ الا
زبرای دمنه دانی ✦ و در عربی سرگین جمع گشته باشد در شبانگاه سرگین ستوران **دمن** با اول
مکسور جمع دمنه است **شیخ اوحدی** فرماید ✿ دمن رفتگان است این خاک ✦ سبزه که دمنه را
چه داری باک ✦ **دموری** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از خویشان افراسیاب است
که در قتل سیاوش سعی بسیار کرد دوم آواز نرم و آهسته را گویند و در عربی با اول و ثانی مضموم در
در سرای کسی در آمدن باشد **دمیا** با اول مفتوح و سکون ثانی خون باشد و آنرا بتازی دم خوانند
از کتاب زند نوشته شد **دمیک** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف زمین بوم بود و با اول
مفتوح بثانی زده و یای تحتانی مفتوح بکاف زده نام قریه ایست از قرای غزنی آورده اند که چون
سلطان معز الدین غوری از غزای هندوستان معاودت نموده بموضع مذکور رسید بزخم خنجر یکی
از بدعیان ملاحده شهادت یافت یکی از شعرا در ینباب نظم نموده ✿ شهادت ملک بحر و بر معز الدین ✦ کز
ابتدای جهان مثل او نیامد یک ✦ سوم ز غرهٔ شعبان بسال ششصد و دو ✦ فتاده در ره غزنین بمنزل دمیک ✦

فصل راء **رم** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم رمه باشد **حکیم خاقانی**
فرماید ✿ چوپان شهر رم رمه مهمل رها است ✦ اقبال شه بگرز بهرام داد زنگ مهملی که چوپان پرورد ✦
هم او فرماید ✿ مهتران بر که در شب پاسبانست نه نرم ✦ که در شبی صفت مهمل بالای گرگ رمه است ✦ و در عربی با اول
مفتوح و ثانی مشدد سه معنی دارد اول خوردن بود دوم اصلاح آوردن باشد چیزی را سوم معنی
گریز آمده و با اول مضموم موی زهار باشد و رمکان جمع آنست **رمچیک** راست ✿ روش
بزیر آتش چنان گشته ناپدید ✦ چون کیمرد غرچه بر رمکان نهان شده ✦ و در عربی با تشدید میم پیت کردن
خانه و صفحه باشد و با اول مکسور مخفف ریم است که آنرا ریک نیز گویند و در عربی سه معنی دارد اول بسیار باشد
دوم مقر باشد سوم خاک را گویند **رمارم** با هر دو را مفتوح دو معنی دارد اول معنی مقابل و برابر باشد
حکیم ناصر خسرو نظم آورده ✿ بسیار بکوه اندر یابی ✦ ناچار مدار کل رمارم ✦ دوم معنی گوناگون آمده
حکیم انوری فرماید ✿ تقریر ظل دولت چندانکه کم کنی ✦ زان فتنه دما دم زان آفت رمارم ✦

رماس با اول مفتوح بمعنی سطلی باشد رموک با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی ایستادن بود
رمه با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم پروین را گویند و آنرا پرن نیز خوانند
و بتازی ثریا نامند و در عربی ثانی مشدد استخوان پوسیده و پوسیده شدن باشد و با اول مضموم
هم در عربی دو معنی دارد اول ریسمان کهنه و پوسیده بود دوم بمعنی همه آمده رمکا بفتح اول و ثانی
بادبان باشد از کتاب ثرند مرقوم شد رمن بفتح اول و ثانی بمعنی همه باشد از کتاب ثرند مرقوم شد
رمیاد با اول مفتوح شبان را گویند و آنرا رمیار نیز خوانند حکیم ترار قهستانی در مدیح مرزبان
پاسبان ای رمیده ☆ که سازم خاکپایت کحل دیده ☆ رژیرک با اول مفتوح و ثانی زده و زاء پارسی
مفتوح بکاف زده بمعنی لغزیدن باشد اعم از آنکه لغزیدن صوری بود یا معنوی رمس با اول
مفتوح و ثانی زده خاک گور و قبر را گویند ☆

فصل زاء ☆ زم با اول مفتوح شش معنی دارد اول نام رودخانه ایست و گویند
که شهریست و این رودخانه از پهلوی آن میگذرد و این رود بنام آن شهر موسوم گشته حکیم
ناصر خسرو نظم آورده ☆ ترا فرو اندارد سود آب رود و بناوری ☆ اگر بر رویت ای نادان برای
آب رود زم ☆ حکیم اسدی در صفت اسپ گفته ☆ بجستی به یک جستن از رود زم ☆ بگشتی
نیاورد بر پلک دم ☆ دوم سرما را گویند لهذا سرما را زمستان خوانند مولوی معنوی فرماید ☆
پلیدی همچو گلستان کنم ☆ زم دیگر چو بستان کنم ☆ بنت العنب
عاشق و رنجور بود بید زم ☆ آن سنجوده رخ سنجاده زم ☆ سوم باد سخت را گویند حکیم
☆ مهار سوی پیلان شتران بزم ☆ گذرهای جیحون مرا ز باد زم ☆ چهارم نام چشمه ایست و بمعنی دوم
بمعنی نفرم آورده اند حکیم قطران گوید ☆ بطبع و رای قلزم به دست چشمه زم ☆ بکیفت چو رود
فرات و بکیفت چو رود قرب ☆ پنجم طفلی باشد که در هنگام سخن کردن آب از دهنش بدر افتد و بیرم را
نیز نامند ششم بمعنی قبیله آمده و در عربی با تشدید ثانی چهار معنی دارد اول مهار کردن شتر باشد
دوم تکبر کردن باشد سوم بمعنی بلند برداشتن سر آمده چهارم بمعنی پیش رفتن آمده زماروغ
با اول مفتوح و رای مضموم و واو معروف و غین مفتوح رستنی باشد از زمینهای عفن و تر خیزد و آنرا
سماروغ نیز گویند و شکل آن شبیه بچتر بود زمان بمعنی مرگ باشد حکیم فردوسی فرماید ☆

چو بشنید رستم که آن سرفراز ٭ بدانست کامد ز مالش فراز ٭ **زمج** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد
اول نام موضعیست از خراسان دوم راگ باشد **زمیچک** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی نام
پرده ایست **زمخت** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول طعمی باشد و آن معروف است
دوم گرهی را گویند که سخت بسته باشد و گاه مردم بخیل را گویند از نسبت بستگی و گرفتگی دست ٭
پور بهای جامی راست ٭ سری و کرم و گنده و بد بو شکل سیر خشک و زمخت و سرد و
ترش و زی چون سماق ٭ **زمزم و زمزمه** با هر دو میم مفتوح سه معنی دارد اول ترنمی باشد
که باهستگی کنند **امیر خسرو** فرماید ٭ قصه خسرو از درون گر بغزل برون فتد ٭ دست بسینه ها
کند زمزمه ندیم را ٭ دوم کلماتی باشد که مغان در ستایش ایزد تعالی جل شانه هنگام آتش پرستی
و بدن شستن و زمان خوردنی خوردن بر زبان رانند و شرح این اجمال در ذیل لغت برسم در آن فصل با
ارباب را مرقوم گشت سوم نام کتابیست از مصنفات زردشت که آنرا برسیاه نیز خوانند **زمچک**
با اول و ثانی مضموم و جیم عجمی زده نام طعامی باشد که آنرا زمخت نیز گویند **زمیخ** با اول مکسور و ثانی مضموم
نام جانوریست شکاری از جنس مرغ که بغایت پاکیزه منظر بود و خوب اعضا لیکن در نفع زیاده نیست
شاید که شکار بط و کلنک و آنچه ازین شیوه باشد بکند و آنچه سرخ فام باشد پسندیده داشته اند
چون بر دست بازدار کرنج خورده از و نفع توان یافت اما آنچه در کوه کرنج خورده باشد پسندیده آید
و آنرا بتازی زمج خوانند **زمو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول گل تر و خشک را گویند
و این لغت از لغات اضداد است **زمودن** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی آفشردن
باشد **زمیاد** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای تحتانی مشدد و با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد
اول نام فرشتیست که بمحافظت حوران بهشتی مامور است و تدبیر امور و مصالح روز زمیاد بدو متعلق است
دوم اسم روز بست و هشتم باشد از هر ماه شمسی نیک است درین روز تخم کاشتن و درخت نشاندن
و عمارت کردن بنا نهادن و آنرا زامیاد نیز خوانند حکیم **فردوسی** منظوم ساخته ٭ بروز زمیاد مهر سفند ٭
به بند ستم حلق دشمن به بند ٭

فصل السین

سم با اول مضموم سه معنی دارد اول معروف است دوم پای را
گویند **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید ٭ قول خوش آوازش بانغمه عاشق کش ٭ هم لعل و

رخ لالی هم ساق وسمی درخورد * سوم جای را گویند که در زیر زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند که
درون آن توان استادن و خفتن چنانچه درویشان و مردم مرتاض بجهت خود و چوپانان و گاوبانان
برای گوسپندان و گاوان بسازند حکیم فردوسی فرماید ؎ همه دشت و کوه و بیابان کنام *
کسی را بگیتی نبد راست نام * بیابان سراسر همه کنده سم * همه روغن گاو سر کرده خم * سماخچه
با اول مفتوح سینه زنان را گویند و آنرا ساماخچه و ساماکچه نیز خوانند سماروخ و سمارغ با اول
مفتوح بمعنی سماروغ است که در فصل رای منقوطه از همین باب مرقوم شد امیر خسرو گفته ؎ میان
قلب مرتد چتر بر سر * ز چتر سماروغ لبس خوردتر * شمس فخری راست ؎ طعام و رزق دولت
مرغ حلوا * غذای نقل اهالی از سماروغ * سماردک با اول مفتوح کبوتر باشد و آنرا سیارد
نیز خوانند * سمارنی با اول مضموم کشتی باشد حکیم ازرقی فرماید ؎ ز خون خصم بدستی کجا ببرد
کسی * درو اجل بشماری رود قضا بشماره * ابوالفرج رونی راست ؎ گویدش لوح
صور را شماری * حسامش دُر دنیا را حصار است * سماکار و سماکاره با اول مفتوح سنگ
خماران باشد خواجه عمید لویکی راست ؎ بار از کار و بار سماکاری تو برد * بیکاریم نگه کن و
بیکار تر مکن * حکیم سنائی فرماید ؎ از پی کسب شرف پیش با گوش لبش * ماه دیدیم
رهی و زهره سماکار دو دست * هم او منظوم ساخته ؎ زانکه او شاه نخجوان باشد * کی سماکاره
دوان باشد * سمان با اول مفتوح روز شنبه و ختم بود از ماه شمسی و آنرا آسمان نیز گویند
و با اول مکسور نام شهریست سمانه با اول مفتوح سقف خانه باشد و آنرا آسمانه نیز خوانند و در
عربی نام جانوریست حقیر مولوی معنوی فرماید ؎ چون مست شود ز بادهٔ حق * شهباز
شود کمین سمانه * و بهندوی نام شهریست از ملک پنجاب که داخل ممالک هندوستان است
سمچ و سمچه با اول مضموم بمعنی سوم و سُم است که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید ؎
هیچ پنهان خانه آن زن را نبود * سمچ و دهلیز و ره بالا نبود * مسعود سعد سلمان منظوم ساخته
؎ در تن سمچ هرگز نگنجد می * بلعد چاره و جبد سرک و رنگ * هم او فرماید ؎ که برای لشکر ستام
گر بایستی بماهی ها ز سمچه منظلم تر * سم با اول و ثانی مفتوح دست افزاری باشد جاروب
مرحولاهگان را که بدان اهار بتان بشویند و آنرا ماله و غرواسه نیز خوانند و در [illegible] بمعنی آسمانه

و افسانه گفتن باشد و با اول مفتوح ثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اول گفتن دوم میخ آهنی و چوبی زدن باشد **سمکار** با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی نام شهریست از بدخشان **امیر خسرو** فرماید ع ملک هم اوست که عرش آفرید و هر چه در اوست * نوشت نقش ملک در سر سمکار است * **سمن** با اول و ثانی مفتوح در ولایت ماوراءالنهر با اول مضموم و ثانی مفتوح سمن خوانند گل سه برگ باشد **مولانا جامی** ع بیا به سوی چمن سرو من گذار مکن * به سبزه و سمن آن پای را فگار مکن * **سمنار** با اول مکسور و ثانی مشدد رومی که بانی آن خورنق و سدیر است گویند که او از نسل سام بوده و از آن جهت ویرا سمنار خوانند تفصیل احوال او در فصل خا از باب ها و در ذیل لغت خورنق مرقوم خواهد شد **خواجه نظامی** فرماید ع هست نام آوری ز کشور روم * زیرکی کو ز سنگ سازد موم * سام لیلی و نام او سنمار * چابکی چربدست شیرین کار * **سمند** با اول مفتوح رنگیست مر اسپ و اشتر را که معروف است و در فرهنگ حافظ اوبهی نیز رومی است **سمندر و سمندور و سمندل و سمندول** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست که در میان آتش متکون شود و بعضی گفته اند که به هیأت موشی باشد و از پوستش مردم بزرگ کلاه سازند و آورده اند که پوستش هر گاه چرکین شود آن را در میان آتش بیندازند و چرک که ماحی آن بسوزد و پاکیزه گردد و گروهی نیز برآنند که بصورت مرغی شود **امیر خسرو** فرماید ع سمندر که از آتش بود بچه زای * زوال یافت در آتش در پای * **کمال اسمعیل** منظوم ساخته ع فیض طبع تو اگر باد دمد بر آتش * با سمندر یکی خانه شود نیلوفر * دوم نام ولایتی است از ملک هند که در آنجا عود بسیار شود **فخر گرگانی** گفته ع خوشا بادی که از شرق بر آمد * تو گوئی از کلیسا ای در آمد * ز خرخیز و سمندور و ز کافور * ببارد بوی مشک و عود و کافور * **سمکان** با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام شهریست در توران زمین که دختر بادشاه آنجا را رستم در حبالهٔ خویش داشت و سهراب از او متولد شده **سمنو** با اول و ثانی مفتوح و بالضم نون دو معنی دارد اول حلوای باشد که از گندم سبز کنند و گردگان درست در میان آن بیندازند و از پختن آن جشن نیک بکنند دوم نام مردی بوده بس درویش و مرتاض **سموت** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف تراک باشد **سمه** با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول سم است که مرقوم شده و آن را ماله و غرداس نیز گویند دوم رنگ آب بود و آن سبزیست که بر زیر آبی که بسیار ایستاده باشد بهم رسد و در عربی داغ و نشان کردن باشد جمع آن سمات است *

فصل شین منقوطه ✤ **شم** با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل بمعنی رم و آشفته و پریشان
و رمیده‌وش باشد و شمان بمعنی زمان بمعنی رمان و آشفته شده و پریشان گشته و شمیدن بمعنی
رمیدن و آشفته گشتن است **اثیرالدین اخسیکتی** گفته ؎ ز غمزهٔ تو مبادا عامان چو جان سپر
اگر چو چشم تو بی چشم تو شمیده نیم ✤ **ابوالفرج رونی** بنظم آورده ؎ اگر خمیده بود عقل
خصم او بشگفت ✤ بلی شمیده بود عقل در دماغ سلیم ✤ دوم ناخن را گویند **اوستاد عسجدی**
گوید ؎ چون شاه بکف بگرداند شمشیر ✤ از بیم بیفگند ز کفها سم شیر ✤ بالله که بمردی تو نبود مثلش ✤
در معرکه با تیغ گزارد کم شیر ✤ ازین رباعی وجه تسمیهٔ شمشیر معلوم میگردد سوم مخفف شوم بود و در عربی بوی
حکیم سنائی فرماید ؎ از خویشتن آزادی از هر بلائی شادی ✤ هر جا که باشی رادی چون
یافتی از عشق شم ✤ و بزبان علمی از اهل هند بمعنی فراغت و آسایش است و با اول مضموم دو معنی دارد
اوّل پای افزاری باشد که از چرم بدوزند و آنرا ترکی چارق گویند **خواجه نظامی** فرماید ؎
گرانیده چون بار مردم کشد ✤ گهی شم کشد گه بریشم کشد ✤ **منجیک** راست ؎ صد بیت مدح
گفتم چندین عذاب دید ✤ گر شم نیست بازی جفت شم فرست ✤ دوم بمعنی نفرت و دوری آمده
شمس فخری بنظم آورده ؎ با سفیهان حمله را النش گو فراز ✤ وز عزیزان حمله را دوری و شم ✤
شماخ با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل نام یکی از پهلوانان ایران است دوم مخفف شاماخ است
که در فصل سین از باب الف مرقوم شد و در عربی با ثانی مشدد نام شاعری بوده **شمار** با اوّل مضموم
چهار معنی دارد اوّل معروف است و آنرا احساب نیز گویند **حکیم انوری** فرماید ؎ عدل تو سایه است
که خورشید را ز عجز ✤ امکان تیشه کردن آن نیست در شمار ✤ دوم دوستی و محبت باشد **خواجه نظامی**
منظوم ساخته ؎ بهیچ زهر آشنائی شمار ✤ بس است آشنائی من آموزگار ✤ سوم شبیه و مانند
و مثل را خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ جانها شمار در ره علق همی زنند ✤ هر یک چو آفتاب در افلاک
کبریا ✤ چهارم زخم کاری بود که از آن زخم امید زیستن نباشد و بهندی بسین غیر منقوطه نام یکی از
مبارزان تورانیست بدست قارن بن کاوه کشته شد **شماغنده** با اوّل مفتوح بنون زده چیزی
بدبوی را گویند و آنرا شمغند نیز گویند **پور بهای جامی** راست ؎ خلقش چو بهشت روش
شماغنده و سیاه ✤ کام نتباه دکنده چو کون دریدگان ✤ **شمر** با اوّل و ثانی مفتوح آبگیر را گویند

و آن زمین پستی باشد که در آنجا آب باران جمع شود حکیم انوری فرماید ؎ ای جوادی که پیش
دست و دلت * ابر جوان دود بحر جوی شمر است * حکیم خاقانی گفته ؎ چو دل تو گفته باشم
سخن از جهان نگویم * که چو بحر بر شماری سخن از شمر نیاید * و هم او فرماید ؎ چه عجب زانکه کوزه مان
ز تعالی بر سید * که سر آتش بر آب شمر آمیخته اند * **شمدر** بفتح اوّل و سکون ثانی و شین منقوطه و فتح
دال و سکون را پیاز باشد از کتاب ژند مرقوم گشت **شمک** بکسر اوّل و فتح ثانی کنجد بود از کتاب
ژند نوشته شد **شمسیا** بالفتح اوّل و سکون ثانی و کسر ثالث لوز را گویند از کتاب ژند مرقوم شده
شمشاد با اوّل مفتوح درختیست که شعرا نهال آن را بقد جوانان تشبیه داده اند و چوب آن بغایت استحکام بود
و آن معروف است **اوستاد فرخی** بنظم آورده ؎ دست و پایش بوس و مسکن کن بزیر آن
زلفکان چو شمشاد * **شمشار** با اوّل مکسور بثانی زده شاخهای تازه را گویند که از درخت شمشاد
بر آید و برگ آن درخت در غایت سبزی و طراوت و نزاکت و لطافت بود و از نزاکت میل بزمین کند
لهذا شعرا آن را بزلف خوبان تشبیه کنند حکیم اسدی فرماید ؎ ز گل کنده شمشار تر تاب را * بدر دسته
خوشاب را * لبیبی گفته ؎ نگر آن قد و زلفینش که گوئی * فرو هشتست از شمشاد شمشار
شمغنده با اوّل مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بنون زده دو معنی دارد اوّل شماغنده است که مرقوم شد
دوم کسی را گویند که از غایت ترس و بیم مدهوش شده باشد و آن را استر دل نیز گویند **شمله** با اوّل
و ثانی مفتوح پای افزار باشد و آن را شم نیز گویند و در عربی فرا گرفتن و اندک وابسته شدن ناقه باشد
و با اوّل مفتوح بسکون ثانی هم در عربی کارهای پراکنده و کارهای جمع شده و جمعیت و پراگندگی بود
و این لغت از لغات اضداد هست **شملید** با اوّل مفتوح بثانی زده شملیز باشد و آن را بتازی حلبه خوانند
شمن با اوّل و ثانی مفتوح بت پرست را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ از زر و خوردن دگران
از زر اخوردن * دگر بیرون توان کرد یا دس شو یا شمن * **شمنان** با اوّل و ثانی مفتوح جمع شمن است
که مرقوم شد و با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل کشش بود که بسبب دیدن یا تشنگی یا بر داشتن
نفس شدید و رسیدن بر وی باشد دوم بساط بزرگ را خوانند **شمول** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو
مجهول جمعیت و آرام بود حکیم اسدی فرماید ؎ ندیمان بشد شاد گفتا شمول * همه کار را
چهان شد شمول * **نجم الدین ممنائی** گفته ؎ شمول خوش بود انصاف شمائل گل * چو کشته

شامل گلزار با هیبت شمال ؛ **شمر** با اول مکسور و ثانی مفتوح مشهور باشد که آنرا املائی گویند
و با اول و ثانی مفتوح مشدد در عربی دو معنی دارد اول اندک را گویند دوم بویی بود حکیم **سنائی**
گفته ؎ چون قسمت شاه اسپرم از باد شمالی ؛ شامل شده از خلق تو هر جای شمائل ؛ **شمیر** با اول
مفتوح مزارع را گویند و آنرا اشموار نیز خوانند و با اول مضموم زمینی بود که بجهت زراعت آراسته باشند
شمامه موسیقار را گویند شاعر نظم نموده ؎ کرم بر عشبه بحیا بلرزه فتاده ؛ زلعلم ساخته پیرایه بر شمامه کرم ؛

فصل الغین

؛ **غمخورک** نام جانوریست که آنرا بوتیمار نیز گویند و صفت آن در ذیل
لغت بوتیمار انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد **غمزدای** نام روز ششم است از ماه های ملکی
غمنده با اول مفتوح غمگین باشد ؛

فصل الفاء

؛ **فم** با اول مفتوح چادری باشد که تار چینیان بر سر چوب دراز ببندند
و بدان نهار را از هوا بگیرند و آنرا فخم نیز نامند و در عربی دهن را گویند والله اعلم بالصواب

فصل الکاف

؛ **کم** با اول مضموم نام شهریست از ولایت عراق و معرب آن قم است
و اکنون بقم اشتهار دارد حکیم **انوری** نظم نموده ؎ چار شهر است عراق از سر تخمین گویند ؛
طول و عرضش همه در صد بود دل شنود ؛ اصفهان کاهل جهان جمله مقر بدان ؛ کاندر آفاق
جهان شهر معظم نبود ؛ همدان جای سمان از فضل آب و هوا ؛ در جهان زیر چنین بقعه خرم نبود ؛
کم نسبت کم از اینهاست ولیکن آن نیز ؛ نیک نیک ار چه نباشد به بهم نبود ؛ معدن مردمی و
جود و کرم شاه بلاد ؛ ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود ؛ **کما** با اول مفتوح آسیتن سفیده بود وزنده
لته چند است که نان پزان آن را مانند گرد بالشی بدوزند و دست در میانش کرده نان بر
زیر آن بگسترانند و به تنوره ببندند تا دست از تف آتش متاذی نشود و آستینی هم بدان نسب
کنند که ساعد و بازو نیز از آتش آسیبی نرسد ؛ با اول مضموم ستنی بود در غایت لطف که بوی آنرا
کل کننده نیز خوانند و بتازی کماه گویند پور بهای **جامی** راست ؎ چون کمان کنده است
شکلی کن که تخم ؛ بر کنی از بیخ همچون کنگرشش ؛ هم او گوید ؎ گنده است چون پیاز بغلهای او
چنانکه ؛ گویی بگند کرد کمان را مصادره ؛ و با اول مکسور بریان را نامند و آنرا زمت هم گویند و بعضی
بضم اول نیز خوانده اند والعلم عند الله تعالی **کماچ** با اول مضموم نانی باشد معروف و کلیچه خمیه را

بمشابهت آن کماج گویند مولانا عبدالرحمن جامی فرماید بنان خشک کاورده ببینم ❊ چرا باشی بخیره خوش غرّه ❊ کماچ خیمه را ماند که نتوان ❊ زدوی کندن بدندان نیم ذره ❊ چو نان تو زچوب آمد که بودی ❊ که بودی زاهنم دندان چو اره ❊ ابن یمین گفته بحکمی که در این خیمه بست فلک ❊ قرص خورشید کماچش چه بود صبح عمود ❊ گر تو جان باز ندارم زمروت لیکن ❊ حکم نیست مرا دست رسی در خور جود ❊ **کماس** با اول مفتوح دو معنی دارد اول کوزه پهن بود و گوتاه گردن لیکن آنرا تنک نیز گویند ابوالعباس گفته گیرم که ترا اکنون سه خانه کماس است ❊ بنویس یکی نامه که چنین سه کار است ❊ شمس فخری راست رود بسوی عدم بر کتف نهاده جراب ❊ رود براه دگر در بغل گرفته کماس ❊ دوم بمعنی کم آمده امیر خسرو فرماید از درد کم مباش که آنهم شنیده ام ❊ در زهر چه بود بیش ارمغان کشند ❊ و کماسی بمعنی کمی باشد **کماسه** با اول مفتوح بمعنی نخست کماس است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید امام تلخ کماسه خری نکو داند ❊ که از کماسه همی اندرو سالیه گرداند ❊ تتمیم او گوید کماسه خرنه بها کراسه خر باشد ❊ که با کماسه کراسه بسود نتواند ❊ و با اول مضموم سه معنی دارد اول کار بزرگ باشد و آنرا کمانه نیز گویند دوم شاهد و قحبه و رخسی را مانند سوم نام کوهیست از ولایت خراسان **کماله** کج را گویند حکیم ناصرخسرو فرماید باز قوی شد باغ دختر نرگس دست شده سست پای هیچ کماله ❊ **کمان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم برج قوس را نامند حکیم فردوسی فرماید بسلم اندرون بست ناخن نشان ❊ ستاره اجل بود طالع کمان ❊ **کمان جوله** با جیم مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و اخفای ها قربان باشد که کمان را در میان آن نهند و آنرا هم لنگ نیز خوانند استاد فرخی نظم آورده زبهر جنگ دشمن دست ما برده بزه گرده ❊ غلامان مرا بزمان کمان اندر کمان جوله ❊ **کمان رستم** و **کمان سام** قوس قزح را گویند خواجه سلمان ساوجی راست بهمن کمان رستم گیرد بهار دار ❊ از سهم وی که گر متراند تیری رود ❊ حکیم سنائی فرماید مایه فضلش بست تیر شرخ را ❊ رایت رائیش شکست آرد کمان سام را ❊ **کمان زنبوری** تفنگ باشد و آنرا بتازی بندوق و بترکی تفنگ خوانند حکیم اسدی راست گرفتند گردان ز ایران زمین ❊ کمانهای زنبوری چرخ کین ❊ ❊ **کمان گروهه** کمان گروهه و **کمان مهره** مهره کمانی باشد که بآن گلوله اندازند کمان گلوله

و گلوله کمان نیز گویند حکیم خاقانی بنظم آورده ــــ کمان گروهه کبران ندارد آن مهره ٭ که چاه چرخ

قلیل اندر آورد زهوا ٭ هم او فرماید ــــ از پرده لعب اگر نباگاه ٭ بر راه فلک نظر گمارد ٭ صد مهره

بیک کمان گروهه ٭ وصد امن آسمان شمارد ٭ اوستاد نظم نموده ــــ پیش کمان گروهه

بازوی قدرتش ٭ گوئی بسیط آمده بل مهرهٔ فلک ٭ کمان گیر کماندار را گویند چون آرش در صفت

تیراندازی شبیه ونظیر نداشته بکمان گیر ملقب شده حکیم فردوسی فرماید ــــ ازان گفته اند آرش را

کمان گیر ٭ که از امل بمرد انداختی تیر ٭ کمانه با اول مفتوح پنج معنی دارد اول کمان را گویند اوستاد

در طریق کشیدن کمان و تیرانداختن گفته ــــ سه خم گر کشید قرین مساز با دو دست ٭ دو درا ست کن چه

تیر بده خم را ٭ دوم کمانی باشد که از چوب اسازند وسران منقب بگردانند حکیم خاقانی نظم نموده

ــــ منقب نطق در فسانه ٭ از قوس قزح کنم کمانه ٭ سوم کاریز کن را گویند اوستاد دقیقی

نظم نموده ــــ چنانکه چشمه پدید آورد کمانه سنگ ٭ دل تو از کف تو کان زر پدید آرد ٭ چهارم پیاله

بود مختاری راست ــــ کمان من بسجای شراب تو الیست ٭ که چرخ پر شود انجدیده کمانه من ٭

حکیم خاقانی منظوم ساخته ــــ منهجر و زم بر فلک کمان نکشم ٭ که سرنگون چو کمانه کند سفینه ٭

پنجم کمانچه باشد مولوی معنوی فرماید ــــ هشیاری من زمن فسانه ٭ مانند رباب بی کمانه ٭

کماسی با اول مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایران است ٭ دوم بمعنی کما پرله

مرقوم شد حکیم نزاری قهستانی بنظم آورده ــــ هست باخلقش سیمت چنانکه بی تو در خلق

در جنب بوی گل کماسی ٭ هم او فرماید ــــ عالم فانی و باقی را بهم نسبت مکن ٭ بوی گردن با تفاوت

باشد از گل تا کماسی ٭ کمالوک با اول مفتوح و یای تحتانی مضموم بواو معروف چیزی باشد

که از پارچه کهنه مانند گرد بالش سازند نان را بهمین ساخته به تنور به بندند و آنرا رفیده و کالوک نیز خوانند

کمر با اول مفتوح سه معنی دارد اول طاق بلند را گویند مانند طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و امرا

حکیم ازرقی در صفت ابر گفته ــــ گهی از گردش کیوان بدریا بر زند کله ٭ گهی از گوشه گردون بکیوان

بر برد کمرا ٭ حکیم انوری راست ــــ از لحد گور تا بدوزخ نقصان ٭ راه شد طاق و طاق گمرا ٭

دوم محوطه بود که چهار پایان و ستوران را شبنگام در آنجا نگاه دارند تا در آنجا ایمن باشند عمعق بخاری

گفته ــــ چو گرگ ظلم را کشتی بنور بازوی عدلت ٭ ز انبوهی شده صحرای درگاه تو چون کمرا ٭ سوم

زنار باشد که امت زردشت در میان بندد حکیم **قطران** نظم نموده **ع** چو تو گم رجنگ به بندی ملک کمر
کمرای بدر دیه برسید کمر تو به **خسروانی** گفته **ع** به طرف گرز عشق روی آن بت به بندم بر میان
کمرای کفار **کمکام** با اول مفتوح دار و نیسعکه آن را صمغ و افواه الطیب خوانند **کم** با هر دو کاف
مضموم سه معنی دارد اول آواز کافتن نقیب و صدای بود **حکیم خاقانی** در قسمیه فرماید **ع** بچاره پاره
رنگی بباد بر بُرده درد به بیابان زنگله بناش و کم کم نقاب **هم** او در حقیقت ارباب حال گوید **ع** کنج هر دره
فقر بندد و کم کم شنده لیک **کم** کم کنج سرا سرچه بالا شوند **دوم** زعفران را خوانند **سوم** ریگستان را
نامند **کلکان** با اول و ثانی مفتوح بلام زده و در بعضی از فرهنگها بمعنی جوی خرد و در بعضی قطره آب
مرقوم است **مولوی معنوی** راست **ع** میگریزی از لیشه ند کژدمی میگریز زین کلکان ای عمی
کمیچه با اول مفتوح و ثانی مکسور بیای مجهول و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد **اول** کمانچه باشد **حکیم سوزنی**
راست **ع** یکی کرایمن حرمی داد کان را به بوسه هیچ چنگی و کمیچی **دوم** نام جانوریست ریزه ای در شب
دنباله اش چون آتش بدرخشد و آن را کرم شب تاب نیز گویند و بتازی نزاع خوانند **کملی** با اول مضموم
بثانی زده یافته باشد تسمیه که لبس جسمش درست بود اکثر و اغلب فقیران و درویشان و گدایان آن
وزرمایه بپوشند و آن را بهندی نیز بهمین نام خوانند **رضی الدین نیشاپوری** فرماید **ع** در بار نگار بود
گر کسوت کملی به تاج و تخت کند میل رای پیرگدای **کمین** پنهان شدن بود بقصد دشمن
یا شکاری و جای پنهان شدن را کمینگاه خوانند و بتازی قموص خوانند **حکیم انوری** فرماید **ع**

بی مدد عزم تا هرش هیچ نگشاد دست به کوکبه روزگار هیچ کمین را

فصل کاف عجمی **گمار** با اول مضموم دو معنی دارد **اول** امر از گماشتن بود **دوم**
چمچه را خوانند **گمانه** با اول مضموم دو معنی دارد **اول** کمان باشد **حکیم فردوسی** فرماید **ع** تو را
بنجر شاد ماند بدم روان را زند در گمانه مدار **دوم** نخستین چاه کاریز را گویند بجهت دانستن آنکه آب
چه مقدار درست بکنند و حفر نمایند **ابن یمین** نظم نموده **ع** ای آنکه دلم در طلب چشمه نوشت
دریا دیده نکر فرد برد گمانه **سیف اسفرنگی** راست **ع** فلک گر عطای حساب تو کرد
بتخمین در یا نکردی گمانه **گمست** با اول و ثانی مفتوح و سین زده جوهری باشد فرماید
بتخمین رنگش کبود و بسرخی مایل معدن قریب بمدینه مکرمه است گویند لطف گمست گویند که چند شراب خورند ۶۰

مستی نیارد و اگر پارهٔ کمست در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد و چون زیر بالین نهند خواب
نیکو بینید و آنرا چمست نیز خوانند **کمیز** با اول مکسور بثانی غین تا شد کیتا زی ابول خوانند **مولوی**
معنوی فرماید ؎ بیا ای پاک مغز من ببو گلزار مغز من ٭ به پشم هر خر کابل که مشتاق او کمیز است
امیر خسرو فرماید ؎ گراز برهمن وجوگی کرامتی دیدی ٭ مبند دل که چو دیدی نیست اینهمه جلکت ٭
کمیز بصفوت چو ابهروی نجاست ٭ ولیک فرق همین کان پلید و آن پاک است ٭ ٭ ٭

فصل اللام ٭ **لمتر** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم بمعنی فربه و قوی گشته باشد
حکیم سوزنی گفته ؎ عشق جز استکار آخر نیست ٭ حیله سازنده گلو نیست ٭ **مولوی**
معنوی فرماید ؎ فربه شده عشق و رفت لمتر ٭ بنهاد خرد بلاغری روی ٭ **لمس** با اول مفتوح
بثانی زده چیزی سست و نرم را گویند و در عربی دو معنی دارد اول سودن باشد دوم جماع کردن نیز
لمک بفتح اول نام پدر نوح علی نبینا و علیه السلام **لمعان** با اول مفتوح بثانی زده نام نامیست
از نواحی غزنین **مولانا دشهابی** نظم نموده ؎ پس از چند روزی که در راه راند ٭ جنیبت
باقطاع لمعان رساند ٭

فصل المیم ٭ **ممارس** با اول مضموم پستی و گود مغاک را گویند **مملان** با اول مکسور بثانی
زده نام پادشاهی بوده در ملک آذربایجان نام پسرش مستودان بوده **حکیم قطران** فرموده
؎ بروی تو جهان شادی چو در پیشی که بنوازند ٭ سرشاهان الوهسو مستودان مملانش ٭

فصل النون ٭ **نماز** با اول مفتوح خدمت و بندگی را گویند **حکیم فردوسی** نظم آورده ؎
پیاده شد از اسب بردش نماز ٭ گرفتش سر شاه گردن فراز ٭ **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎
شهی که بارگه اوست سجده گاه ملوک ٭ همی برند بران سجده گه ملوک نماز ٭ **نماک** با اول مفتوح
رواج و رونق و زیبائی بود چنانچه **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو سالت شد ای خواجه بر شصت و می و
جام و آرام شد بی نماک ٭ **نمالیش** آب سراب باشد از جهت آنکه از دور چنان می‌نماید که آبست
نمنک با اول مفتوح بثانی مضموم بتای فوقانی بکاف زده میوه باشد سرخ رنگ و کوچک و آنرا
کمیل سرخ نیز گویند و زعرور بمثلث الفخم نیز خوانند **قرلع الدهر** گفته ؎ جماعتی که مانند بازر
سیم از سرب ٭ همه صروغ زن خریطه اند ذخیره اند ٭ بسنگ و لبسند نزدیک شان یکی سر و دو نکو شیریکه گر اند

نمچ بااول مفتوح وثانی زده وجیم عجمی نم را گویند شمس فخری فرماید ع بدان رسید ابا فیض ابر احسانش ⁂
که چشم ابر بود دایم از حیا پر نمچ ⁂ نمد زین نمدی باشد که بر پشت اسپ نهاده زین بر بالای آن بگذارند
و آنرا خوگیر نیز گویند و بترکی تکلتو خوانند **خواجه نظامی** فرماید ع سم بادپایان زخون عقیق ⁂
شده با نمد زین سنجون درغریق ⁂ **حکیم تزاری قهستانی** گفته ع هم آنجا چشمه ساری بود خالی ⁂
فگنده از نمد زینش نهالی ⁂ بر آن روی نمد زینش نشاندند ⁂ گلاب از دیده بر فرقش فشاندند ⁂
نمد در آب داشتن کنایت از مکر کردن و در فکر حیله بودن باشد **نموک** بفتح اول
و بضم ثانی و واو معروف نشانهٔ تیر باشد **نمش** بااول و ثانی مضموم نام جانوریست که آنرا اسو نیز
گویند و شرح آن در ذیل لغت اسو از باب الف مرقوم شد **نمش** بااول مفتوح وثانی زده مکر و دغابازی
بود **حکیم فردوسی** در یوسف زلیخا منظوم ساخته ع بکردار چشم کوزنان دو چشمش ⁂ همه سحر و شوخی
همه رنگ و نمش ⁂ دو با اول و ثانی مفتوح در عربی نقطهای سفید و سیاه را گویند **نمکری** با اول و ثانی
مفتوح نام حلوائیست که از شکر و عسل یا دوشاب و عسل رمیده بپزند و مغز بادام و گردگان و لیمه والمثال آن
در آن بیفزایند **نمودار** سه معنی دارد اول بمعنی مری آمده **ملا نوری گیلانی** نظم نموده ع در رخ هر چه نکو تو
نمودار بوده ⁂ ای کم نموده رخ تو چه بسیار بوده ⁂ دوم دلیل باشد سیوم مانند را گویند **نموسک** بااول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و شین مفتوح نام جانوریست پرنده که از دراج کوچکتر باشد و گوشت
آن مانند گوشت دراج بود و آنرا تیهو نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها با شین منقوطه مرقوم است **نمیدن**
بااول مفتوح وثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول میل کردن و توجه نمودن باشد **مولوی معنوی**
فرماید ع وقت مرگ و درد آن سو می نمی ⁂ چونکه دولت رفت خوانی ای عمی ⁂ دوم چیزی کم دیده را گویند
حکیم تزاری قهستانی نظم نموده ع پی رم بر گرفت آن رمیده ⁂ نسیمی برده از جای نمیده ⁂
و با اول مضموم و یای مجهول مخفف نا امیدی بود **حکیم سنائی** راست ع ای جوانمرد نکته بشنو ⁂ از عطای
خدا نمید مشو ⁂ مهرش ادریس را نداده نوید ⁂ لطفش ابلیس را نکرد نمید ⁂ **حکیم ناصر خسرو** فرماید ع
روی امیدت مبر گر نمید اشت کرت ⁂ کمال است کابین ای فراز است ⁂

فصل الهاء ⁂ **همار و همارہ** بااول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی اندازه بود دوم حساب را
گویند و آنرا اماره نیز خوانند سیوم مخفف همواره بود **مولوی معنوی** نظم نموده ع خیر کن با خلق

بهر ایزدت * یا برای راحت جان خودت * تا هماره دوست بینی در نظر * دولت ما به رکین ناخوش
خود * **کمال اسمعیل** گفته * مرکب اقبال تو هماره برین باد * پایه قدرت زیر چرخ برین باد *
همال با اول مفتوح مانند قرین و همتا و شریک بود **عصاء برزی** راست * صواب کرد که بید
تا کرد هر دو جهان * یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال * وگرنه هر دو ببخشیدی او بیگاه عطا * امید بنده
نماندی بایزد متعال * **حکیم خاقانی** فرماید * مختار خلق عام خاقان آمد * کار خام ام خشک ماز
زاین همال * **همانند** با اول مفتوح بمعنی مانند و شبیه و نظیر آمد **حکیم ناصر خسرو** فرماید * ای
چوب نهال و زخرد بازیگری * مانند سپیدار و همانند همای * **نجیب الدین جرباذقانی** گفته
* بنگر تو بدین آب روان و لب کشت * با سبزی و خرمی همانند بهشت * با ساقی خوب روی شراب
چو گلاب * لیکن بچنین جای فرو باید شست * **هماور و هماوران** با اول مفتوح نام ولایت
شام است و آنرا ماوراء و باروان نیز گویند **هماورد** با اول مفتوح چون دو کس با هم جنگ کنند
هر کدام مر دیگری را هماورد باشند **حکیم اسدی** فرماید * کس این پهلوان را هماورد نیست * بگیتی همانند
او مرد نیست * **هماون** با اول مفتوح نام کوهی باشد در ملک ایران **حکیم فردوسی** گوید *
دو ز این یکی رنج ترین نهم * که دیده بکوه هماون نهم * **حکیم قطران** منظوم ساخته * بیچاره
بر تو کند سود بیچاره * گر کوه هماون تو توان سود نهادن * **هماویز** چون دو کس با هم در جنگ
بیاویزند و تلاش کنند امان مر یکدیگر را هماویز باشند **حکیم ترابی قهستانی** فرموده *
بهر نعره برزد که مگر نر * بیا کامد همی دانت هم آویز * هم او گوید * یانی جنگ هم آویز بودند *
ز همدیگر بکین خونریز بودند * **هم تازیانه** شریک در تاختن و تاراج نمودن باشد **همدست** شریک
و متفق باشند **همیاز** با اول مفتوح بثانی زده شریک و انباز است **ابن یمین** نظم نموده *
تویی که همت تو سر بدان فرو نازد * که در امور جهان با فلک بود همیاز * **همای آزاد** نام دختر بهمن است
که در نکاح بهمن بود و نیز لقب زردشت است و او را همای نیز میگفتند و داراب از او متولد شده **همیر**
با اول مفتوح بثانی زده و یای مفتوح بمعنی همراه و قرین بود **اوستاد فرخی** فرماید * خدای حکم جنایت
کرده بود کان بت را * ز جای برکند آن شهریار دین پرور * بر آن نیت که مر آنرا بمکه باز برد * بکند
آنک بابا همی برد همیر * **همتک** رفیق و همراه را نامند در دویدن و تک زدن **ابن یمین** راست

﴿ هر یک بمال همتک قارون ولی بجمع * در همرهی ید بیضا نموده اند * مولانا شریف
منظوم ساخته ﴿ ما و مجنون همره بادیه همتک بودیم * قدحی چند بهمراهی ما دور افتاده * همداستان
بمعنی موافق و راضی و همراز باشد منوچهر فرماید ﴿ جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی * چو آشفته
کوئی و بازارگانی * ندارد کسان صابری اندرون تو * به جز نامی خویش همداستانی * حکیم
ترابی قهستانی فرماید ﴿ روزگارم صرف شد در انتظار وصل تو * دست باید شست اگر همداستانی
روزگار * همزاد سه معنی دارد اول جنی را گویند که با انسان متولد شود و هر که در دنیا داخل موجودات
شد جنی همزاد دارد که همیشه با او همراه است آن جن را همزاد گویند جمال الدین راست ﴿ ای تو
محسود فلک همزاد را گشتی اسیر * ای تو مسجود ملک مردیو را گشتی شکار * دوم بمعنی همسن و همسال بود
سوم همسفر و رفیق را گویند که در ماکول و توشه شریک هم باشند چه زاد توشه را نامند همکر با اول
مفتوح و ثانی زده توامان باشد همکر با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح جولاهه را گویند
پور بهای جامی گفته ﴿ والی عالی بدین شغلت تمام است * قضای همکر و جولاهه دادن *
همگنان با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور جمع حاضران را گویند همیلخت با اول مفتوح
ثانی زده و لام مفتوح بخا زده نوعی از پا افزار چرمی باشد و در فرهنگ هندوشاه و شمس فخری حافظ
اوبهی نوشته اند که چرم موزه و کفش و اقسام پای افزار باشد پنجکسائی فرماید ﴿ بشاهراه نیاز اندرون
سفر مسکال * که مرد کوفته گردد در آن ره اندر سخت * اگر خلاف کنی طبع را و هم نبری * بد بدآوری مثل
آهنین بود همیلخت * هموار با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آنرا همواره نیز خوانند
دوم بمعنی همیشه آمده و آنرا همواره هم گویند همیان با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروف است
و آنرا امیان نیز نامند و سیاهزه هم خوانند دوم بمعنی گمراه آمده امیر خسرو فرماید ﴿ تو باش تارک دست و سر
عشق چند روی * که نازکیست به همیان و مستی اندر جام * همیشک جوان بوته ایست که برگ
آن همیشه سبز باشد و آنرا بتازی حی العالم خوانند و درد و اها بکار برند که جزوی از اکسیر باشد همیدون
با اول مفتوح بمعنی همچنین و اکنون باشد والله اعلم عنده *

فصل یاء تحتانی * یبروه با اول مفتوح بثانی زده مردم گیاه باشد و آنرا جادوی عجم الغم
خوانند * یکان با اول مفتوح و مضموم و بثانی زده و کاف عجمی نام قصبه ایست از قصبات بدخشان

که بر سمت کاشغر واقع است و مدفن حکیم ناصر خسرو در انجاست مشار الیه در حسب حال فرماید
بزنهار خدایم من به یمکان * نکو بنگر گرفتارم مپندار * هم او گوید مرا گویی اگر دانا و بیداری *
به یمکان چون نشینی خوار و بی یار والله اعلم *

باب النون

فصل الالف

انارکبیر بکاف عجمی مکسور و یای معروف حبوره حشنماش گویند و آنرا کوکنار نیز خوانند انارمشک نام داروئیست که از جانب هندوستان می آرند و آنرا مشک نیز گویند و بهندوی ناگیسر خوانند اناهیده با اول مفتوح نام ستاره زهره باشد و آنرا ناهید و زاد و بیدخت نیز خوانند انبار با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی پر و مملو آمده ظهیر فاریابی بنظم ساخته بیک سخن دهن آرزو فرو بندی * بیک سخا شکم آز را بانبازی * حکیم خاقانی فرماید دست کفچه مکن به پیش فلک * که فلک کاسه ایست خاک انباز * دوم فرو ریختن و در انباشتن جای در دیوار و امثال آن باشد حکیم سنائی گفته نه فلک را بکام بگذارم * پنج و چار و سه را بانبارم * شمس طبیبی راست زمین گردا بامن گر نباشد آسمان خاکی * در انبارم بسیل اشک ازین هفت بنیانش * سوم خس و خاشاک و سرگین آدمی و سائر حیوانات را گویند که در بستانها توده سازند و مزارعان را در زمین زراعت بریزند تا مزروع قوت گیرد شاعری در هجو حیدر کلوخ گوید ع همچنین سر منه بر توده انبار گل * چهارم سرکه را گویند و آنرا آب انبار نیز خوانند مولوی معنوی بنظم آورده سست کندم که اندرین دام است * هست آنرا مدد با نباری * باغ دنیا اگر تازه میگردد * آخر آتش بود ز انباری * و با اول مکسور مخفف این بار و بمعنی این بار است چنانچه ملک طیفور منظوم ساخته انبار دلم بخویش را میماند * این کاوش غمزه در جگر میماند * این درد نه همچو دردهای دگر است * این غم نه بغمهای دگر میماند * انباز با اول مفتوح شریک باشد چنانچه مولوی معنوی فرماید همه تو بی و ورای همه دگر چه بود * که در خیال در آید کسی ترا انباز * کمال اسمعیل فرماید خورشید نشد بالسیر بازی من * برخاست تنش بغایه پردازی من * از من به بهای عشق جان میخواهد * دل میگوید بجز انبازی من * انبغیا بفتح اول و کسر ثانی دوائی معروف است و نبود از کتاب زند مرقوم شد انباشتن بمعنی انبار کردن یعنی پر کردن است مرقوم شد

انباغ با اوّل مفتوح و ثانی زده دو زن که در نکاح یک مرد باشند و آن زنان مر یکدیگر را انباغ شوند و آنرا انباغ گویند
و بعربی ضرتین و ضرّه خوانند و هووی و سوت خوانند چنانچه **حکیم ناصر خسرو** در مذمت دنیا گوید ؎ این قحبه که تو بر آن انباغی
هستند در و چهار هم پهلو ❊ **انبرود** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح و زای مضموم و واو مجهول امرود را
گویند چنانچه **صاحب کامل الفقر** گفته ؎ انبرود است مایهٔ شادی ❊ مال در قید محنت آزادی
انبره با اول مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و رای مفتوح و های مختفی موی ریخته را گویند عموماً و شتر موی
ریخته را خوانند خصوصاً چنانچه **عواصی** در صفت خران گفته ؎ بر کنار جوی بینم رشته یا دام و
سیب ❊ راست پنداری قطار اشتران انبره ❊ و در بعضی از فرهنگها بمعنی شتر آبکش و توم است
و در عربی شکنبه و روده را گویند **انبسته** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح و سین زده و تای فوقانی
مفتوح و های مختفی چیزی بود که زود حل شود چنانچه **شهریاری** راست ؎ چون زخونابهٔ دل بسته است
اشک در جگرم ❊ چون انبسته همی ریزد از چشم ترم ❊ **انبله** با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح ثمر هندی باشد
و آنرا بهندی انبلی خوانند چنانچه **ظهیر فاریابی** راست ؎ گر عدو لافی زند تا با تو همچشمی کند ❊
عاقلان دانند مور از مار و شهد از انبله ❊ **مسعود سعد سلمان** بنظم آورده ؎ همچو مار زردستان
تلخ و سیه چون برزه ❊ چون هلیله زرد شان روی ترش چون انبله ❊ **انبوت** زش و بساط را
گویند و آنرا انبوت نیز نامند **انبودن** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو مجهول و دال مفتوح
و نون خمیدن باشد چنانچه **ابن یمین** راست ؎ باغبانی بنفشه را می انبود ❊ گفتم ای چنگ پشت
جامه کبود ❊ چه رسید است از زمانه ترا ❊ پیر تا گشته بر شکستی زرد ❊ گفت پیران شکسته دهر اند ❊
در جوانی شکسته باید بود ❊ **انبوذن** با اول مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف و ذال منقوطه
مفتوح و نون زده اصل و آفرینش باشد چنانچه شاعری گفته ؎ بود نت در خاک باشد عاقبت ❊
همچنان در خاک بود انبوذنت ❊ **انبویه** با اول مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف باشوره
باشد **انبوسیدن** با اول مفتوح و ثانی زده و بای و واو مجهول و سین مکسور و یای معروف
بمعنی پدید آمدن باشد **انبوه** با اوّل مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اوّل بسیار باشد و آن معروف است
دوم نام کوهی است از مضافات دیلمان در کنار شهر و ده که شراب آنجا را شهرت عظیم است شاعر گفته
؎ گر ننگ خوری بنگ ترا کوه بخور ❊ در باده خوری باده انبوه بخور ❊ سوم فرو ریختن خانه و دیوار باشد

وآنرا انباز نیز گویند و انبه مخفف آنست انبوئیدن با اول مفتوح بمعنی بوئیدن باشد حکیم سنائی
فرماید ؎ بمشام آنکه گل بانبوید * از میانش نشاط دل روید * هم او گوید ؎ هر که مر عقل را بانبوید
از حدیثش همه نکهت روید * انبیر با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول گل تر و خشک را گویند و این لغت از لغات اضداد است دوم بمعنی تر کردن است انبیره با اول
مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف و رای مفتوح و اخفای ها کاهی را گویند که هنگام کوشش
بر بام اندازند یا بر بالای آن چون گل بریزند تا فرو نریزد و در میان دیوار پخته نیز نهند تا محکم شود
انبیس با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف و سین خرمن گندم پاک کرده را گویند و آنرا
جاج و جاس نیز گویند انج با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول خساره باشد دوم بمعنی بیرون کشیدن
آمده است انجام با اول مفتوح بمعنی آخر باشد انجخ و انجغ با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم چین و شکن بود
انجخین با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح بخا زده بمعنی جستن باشد انجرک با اول مفتوح بثانی
زده و جیم مکسور و رای مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اول نام دشتی باشد چنانچه خواجه نظامی فرماید
؎ بدشت انجرک آرام کردند * بنوشانوش می و جام کردند * دوم وزن کوشش را گویند
و آن نوعی از ماهیان است که در رود ابالکا ریزند انجمن با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم مجلس
و جمع باشد چنانچه بابا فغانی راست ؎ یک چراغست درین خانه که از پرتو آن * هر کجا می نگرم
انجمنی ساخته اند * انجوخ با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول
بمعنی انجخ است که مرقوم شد و آنرا چین و شکنج و آژنگ و کنجلک نیز خوانند چنانچه شمس فخری راست
؎ سپهر گفت که تخت شهنشهم دیروز * شنید عقل و بدو گفت هان نگوی شوخ * که تخت شاه جهانست
و چهره اش شادان * گرفته روی تو از غایت کرا انجوخ * دوم آب دهن باشد و آنرا تف و تفو هم گویند
سوم عود را خوانند انجیدن با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی استره زدن بود و آن را
بتازی حجامت خوانند چنانچه خواجه نظامی فرماید ؎ دوای درد او انجیدن گوش * [illegible]
خون سیاوش * دوم بمعنی ریزه ریزه کردن باشد خواجه نظامی منظوم ساخته ؎ زمین جسته
از خون انجیدگان * هوا بسته از راه رنجیدگان * سوم بمعنی کشیدن آمده انجیر و انجیره با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام میوه ایست مشهور و معروف چنانچه شرف شفروه فرموده ؎

درست صد هزار آیم دل کم شد ٭ همچو کارش ها در انجیره ٭ دوم سوراخ مقعد را گویند چنانچه ابوالعلای ششتری
گفته ای کیر من ای کیر تو انجیر که داری ٭ سرگین خوری و بلی کنی و باک نداری ٭ حکیم سنائی
راست سر که شد کون پر ست از خیره ٭ گوز باید همیداز انجیره ٭ **انجیرون** سوراخ کردن
و انجیر نام جوبی است در هری که از میان باغ انجا میگذرد و آنرا انجیل نیز خوانند و این لغت از
قصیده دالیست که مولانای سنائی گفته مصرع توئی انجیر در میانه روان ٭ و بزبان یونانی انجیر
سپید را گویند و انجیره نام چشمه بود در چهار فرسخی نزد بر سر راه خراسان واقع است **اند** با اول مفتوح
سه معنی دارد اول شمار مجهول است از سه تا نود و بعضی بمعنی چند آمده و بتازی آنرا نیف و بضع گویند
کمال اسمعیل فرماید مپسند کس بعهد تو باص طفر بود ٭ گردن که قصد نکهت من آند یار کرد ٭ ام
گوید ای کام فکر بیهوده ام جناب ترا ٭ باند کام زنهای آسمان بیش است ٭ دوم نام درختی است
که آنرا اهمات نیز گویند و بتازی سوسن خوانند و بیخ آنرا اصل السوس خوانند و در هند ملهٹی گویند در اوائل کار بدال از
بدیعی نقل نموده شد سوم سخن گفتن بود به بشک چنانکه گویند آن چیز چنان است یا چنان **انداد**
با اول مفتوح سه معنی دارد اول بالیدن کاه گل و گلابه بود بر دیوار وغیره **کمال اسمعیل** فرماید
سخون دیده همی سپید حسود تو در حال ٭ بدان هوس که گلی سازد آفتاب انداد ٭ و انداد الشکر کشتی را گویند
که کاه گل و گلابه بمالد دوم بمعنی عیب است **شیخ سعدی شیرازی** نظم نموده بسمع رضا مشنو ایذای کس
که گفتند باری بگو بر شتن پس ٭ سوم خوابی را گویند که فرشتگان بمردم صالح و متقی نمایند یعنی رؤیای صالحه
چنانچه **اوستاد رودکی** راست باندا نمودند خشور را ٭ بدید آن سراپا همه نور را ٭ و بتازی
شبنم را خوانند **اندرچه** اندیشه را گویند **اندار** با اول مفتوح بثانی زده افسانه باشد چنانچه
مولوی معنوی فرماید بسکه تلخ آمد ترا گفتار من ٭ خواب میگیرد ترا اندار من ٭ و با اول
مکسور در عربی بمعنی انداختن آمده **انداز** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قیاس باشد
اوستاد فرخی فرماید جاودان شاد زیاد آن فلک کام ردان ٭ لشکرش بعید و مملکتش
بی انداز ٭ دوم قصد کردن و حمله نمودن بود **اندازه** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول
بمعنی نخست انداز است که مرقوم شد و اندازه گرفتن بمعنی قیاس گرفتن است چنانچه **خواجه نظامی** فرماید
[illegible] شاه را یاده و ... کلید ٭ کز اندازه تو گشتن در تو دید ٭ هم او فرماید چو اندازهٔ خشم

خویش کرده بر آهوی صید آهوی پیش کرده * دوم بمعنی پیمانهٔ هر چیز را نامند اندام با اول مفتوح چهار معنی دارد
اول معروفست دوم بمعنی نظام آمده چنانچه حکیم سوزنی راست ع چون سخن ری نظر از لطف نوا نام
گرفت * بعدم باز رود خصم تو اندام اندام * از مصرعهٔ اول معنی ثانی و از مصرعهٔ ثانی معنی اول مستفاد
میگردد سوم ادب و روش بود جمال الدین عبد الرزاق فرماید ع سر کوته اندام کند نیک بی
تو * آرند بدان سر سلطانی بشش اندام * چهارم فضای خانه را گویند اندا و اندایه دو معنی
دارد اول دست افزاری باشد که بدان کاه گل بیندایند و آنرا ماله نیز گویند حکیم سوزنی راست
ع نامچه اند معظم کس را بدروغ * خواست زمین غار به اندایه کیر * دوم بمعنی شکایت و غیبت آمده
اندخس با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بچهار زده و سین موقوف پشت پناه باشد اندخسیدن
مصدر آنست اندخواه شخصی یا جایی را گویند که ملازمان پناه گیرند و تکیه بر آن کنند و پناه و پشتیبان و جای
استوار و حصار نیز گویند انداب با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست از ولایت بدخشان که در
مابین کوتل هندکش واقع است حکیم فردوسی فرماید ع ز غزنین سوی انداب آمدم * ز
اندشتاب آمدم * اندخور و اندخورا و اندخورد و اندرخور اند با اول مفتوح بمعنی
لایق و سزاوار بود چنانچه حکیم قطران نظم نموده ع اگر نیستمش اندرخور نبودی جای * چنانش
مجلس بودی البشهر خسادروان * اندرز با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی وصیت و نصیحت
آمده چنانچه حکیم سنائی فرماید ع همه اندرز من بتو این است * که تو طفلی و خانه رنگین است * حکیم
خاقانی گفته ع مرا طبیب دل اندرز گونه کرد درست * که زین سواد بترس از حوادث سودا * دوم
بمعنی کادره باشد و آن سنگی بود که در میان زهرهٔ گاو متکون گردد و بعضی گفته اند که در میان شکم گاو نیز
پیدا شود بیشترش از گاوان هندوستان بهم رسد مانند پازهر بود و آنرا بتازی حجر البقر نامند
اندروا و اندرواز و اندرواه با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سرنگون و آویخته باشد
چنانچه کمال اسمعیل بنظم آورده ع ای ولا از سر موی تو دلم اندرواست * یکسر موی ترا هر دو جهان
نیم بهاست * حکیم قطران فرموده ع گر بمهر نگرد اندر زمانی رای را * گوید از غم رهند شب های
اندروای او * دوم سرگشته و سرگردان را گویند چنانچه حکیم سوزنی منظوم ساخته ع تا زمین بلا
سکون نخواهد بود * چرخ بید و سپهر اندروای * سوم حاجت و مراد بود و آنرا در و اندر دازه و ... نیز گو[یند]

اندروب باوّل مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو معروف و **اندوب** باوّل مضموم و **اندوج** هم باوّل مفتوح
نام نوعی از جوشش باشد که پوست بدن را سیاه و خشن گرداند و بخارش بود و آنرا ابرون اندرب
نیز گویند و بتازی قوبا و بهندوی داد خوانند چنانچه **افضل الدین کرمانی** گفته ـ تراره کی بود
در پیش محبوب بد که داری در همه اندام اندرب ٭ **اندریمان** باوّل مفتوح بثانی زده نام یکی
از مبارزان توران است که در جنگ دوازده رخ از دست گرگین کشته شد **اندمه** باوّل مفتوح
بثانی زده یاد آوردن غمهای گذشته باشد **رودکی** نظم نموده ـ بهترین یاران نزدیکان همه
نزد او دارند دائم اندمه ٭ **اندرو** باوّل مضموم بمعنی اندرون باشد **حکیم فردوسی** فرماید ـ
ازان جایگه شد بدوی شهر ٭ که بر دارد از روی شادیش بهر ٭ **اندوختن** بمعنی جمع کردن و فراهم
آوردن بود و آنرا الفختن و الفغدن و الفخیدن نیز گویند **اندیدن** باوّل مفتوح بثانی زده
بمعنی باشد که از روی شک گویند **انگوتن** بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف عجمی و واو معروف
و فتح تای فوقانی گیاه کوهی باشد از گیاه بنذه مرقوم شد **اندیک** باوّل مفتوح بثانی زده
و دال مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی بود که باشد که آمده **رشید الدین وطواط** فرماید ـ
هر چند که بودیم زهجران تو غمگین ٭ اندیک زهجران تو شادیم دگربار ٭ **حکیم قطران** فرماید ـ گر یار
نباشد خطا تو شاید ٭ اندیک فکار داوند قهر و خطر تو ٭ دوم بمعنی چرا که و زیرا که بود **اثیر الدین**
اخسیکتی نظم نموده ـ با آنکه من از عشق تو سودای جهانم ٭ همراضیم اندیک تو زیبای جهانی ٭
اندر باوّل و ثانی مفتوح بدو زشت را گویند **مولانا محتشم** گفته ـ تو در گذشت با چهرهٔ گل از پی
زیبی عاشقان از کله کاه ٭ **انزروب** با اندروب و اندوج که بوده مترادف است **انزده** باوّل
مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مفتوح و دال مضموم یا زیر را گویند **انزه** باوّل مفتوح بثانی زده
و زای عجمی مفتوح و اخفای ها نام نباتی است که آنرا اشک نیز گویند و بتازی عدس و بهندوی مسور
انفست بمعنی نقصان و زیان و غبن و خسارت بود **مختاری** فرماید ـ هر آنچه انفست
کرده باشد از دولتش ٭ کسی کز خرد بازی تو باشد شش نخرد ٭ و بر عربی ننگ و عار بود **انفست**
باوّل مفتوح بثانی زده و فای مفتوح تنیدهٔ عنکبوت باشد **شمس فخری** گفته ـ شهنشاهی
که خط شمس گردون ٭ بپیش رفاق ایوان وی انفست ٭ **انکاب** باوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی

دو معنی دارد اول مزاب باشد که گونه گران از گل سازند و بر هم نصب کنند تا آب از میان بگذرد و آنرا کنک و منک نیز گویند دوم نام ولایتی است از ملک هندوستان **انتونتن** بفتح اول و سکون ثانی و ضم تاء فوقانی و واو معروف و کسر نون و فتح تاء فوقانی بمعنی دانستن باشد از کتاب زند مرقوم شد **انگاردن و انگاریدن و انگاشتن** تصور نمودن و گمان بردن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ زشت باید دید و انگارید خوب ٭ زهر باید خورد و انگارید قند ٭ **انگارده** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و زاء موقوف و دال مفتوح افسانه باشد ٭ **حکیم سنائی** فرماید ؎ بانگ برداشتم از غایت دلتنگی عشق ٭ گفتم ای عشوه فروشنده انگارده خر ٭ **انگاره** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و راء مفتوح سه معنی دارد اول معروف است ۱ دوم دفتر حساب بود **لبیبی** نظم نموده ؎ زان پیش که پیش آیدت آز و زیر از هول ٭ بنشین و ترا اندر ده و انگاره بپیش ٭ سوم گذشت و افسانه باشد چنانکه اگر گویند فلانی انگاره میکند مراد آن باشد که سرگذشت میگوید و بزبان هندی انگار آتش باشد **انگیره** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و زاء منقوطه زده بیلی باشد که بدان زمین را هموار کنند و بزاء عجمی آهنی باشد سر کج که بدان بیل را بر انند و نگاه دارند و بهر طرف که خواهند بگردانند و آن را الجک نیز گویند و بهندوی کجناک خوانند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ پیل مستم منزم از آنکه بیاشوبند از انکه ٭ گر بیاسایم دمی هندوستان یاد آورم ٭ **ابو الفرج رونی** فرموده ؎ چو طور است پیل و موسی مهاوت ٭ بدستش عصا انکه او اژدها ٭ **انگاز** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دست افزاری پیشه وران را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ او کمند انداخت ما را او کشید ٭ ما بدست صانع انگار آمدیم ٭ هم او گوید ؎ کرم در اکرام کرم کار ٭ صعب بود ار دانگاز تو ٭ **انگامه** با اول مفتوح هنگامه باشد **کمال اسمعیل** فرماید ؎ انگامه بسبت کرم زشکر عوا طفت ٭ هر کوی و برزنگی که من انجا فراز سیم ٭ **انگدان** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول نام درخت حلتیت است **اوستاد فلکی شروانی** گفته ؎ تا بمذاق انس و جان ندهد نا ورد ٭ جان نکهت گل زانگدان لذت امار ٭ دوم بسریانی گویند و آن حیوانیست وحشی شبیه بآدمی و آنرا لومردم نیز نامند سوم نام قریه ایست در نواحی کاسان که بانگدان اشتهار دارد **انگژد و انگژه** با اول مفتوح بثانی زده بکاف عجمی مضموم در لغت

اول و بزای عجمی مفتوح بدال زده در لغت ثانی بهای مختفی صمغ درخت انکدان است و آنرا
انگوزه نیز نامند و بتازی حلتیت و بشیرازی انگشتک کنده و بهندی هینگ خوانند
خواجه نظامی نظم نموده ؎ خواجه چینی چو مشک بار کند * مشک را زانگزه حصار کند *
حکیم انوری فرماید ؎ بنده را شاگرد خوارزمیست شیطان هیکلی * کاینچنان هیکل نه در کوه و
نه در هامون کنند * یکدم ار خالی بود حلقش که زهرش باد و مار * راست چون بوی بود کش انگزه در کون
کنند * انگشره با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور بزای عجمی زده دو معنی دارد اول جائی را گویند
که هنگام گوسفندان را در آنجا نگاه دارند دوم خسته میوه را مانند انگشت با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مکسور دو معنی دارد اول معروفست انار زغال را مانند و بهندی کوئله گویند دوم خسته میوه باشد
انگشتال با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور بشین زده و تاء فوقانی بیمار و مریض را گویند ابو العباس
گفته ؎ زغان و مان مرا نیست افتادم * بماندم اینجا بحال تر ز انگشتال * انگشتو با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مضموم بشین منقوطه زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف نانی را گویند که زیره گرد
بار روغن و شیرینی یکجا کرده بپزند و آنرا مالیده و چنگالی نیز گویند انگشتوا با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی
مکسور و شین منقوطه زده و تای فوقانی نانی باشد که به اخگر پزند انگشته با اول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی مفتوح بشین منقوطه زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها و در بعضی از فرهنگها با کاف عجمی مکسور و شین منقوطه
زده و تای فوقانی مفتوح بنده گرسه را گویند که بیمایه و ثروت بود و خدام و توابع بسیار داشته باشد انگل
و انگله انگول و انگیل انگیله با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول حلقه باشد
از ابریشم یا ریسمان که تکمه را از میان آن بگذارند تا بند شود اثیر الدین اخسیکتی فرماید ؎ آجزای
ذات [illegible] دست برزده * گوئی که بر صفای قبا گوی انگل است * مسعود سعد سلمان
[illegible] ساخته ؎ من ریده جیب و بدر کردن آن سیمتن * دستها افگنده در هم همچو گوی و انگله *
[illegible] گفته ؎ چون قدح گیری در ایوان آسمان خواند ترا * مشتری بربسته زیقت بر گشاده
انگله * و در بعضی محل از شعرا بمعنی تکمه نیز نظم نموده اند چنانچه اثیر الدین اخسیکتی فرماید ؎ بر آن
انگیله زرین که چرخ از اختران سازد * لباس عمر او را بر گریبان زمان زیبد * دوم کسی را گویند که عیب او
۹۰ در طبیعت باشد و در اخلاق نهایت سلامتی و آرام نماید تحسینی نظم نموده ؎ دل لئیم گفته که انگل [illegible]

غم دلم را دستداری میکند ❊ شرف شفروه فرماید ع ای هجر گران انگلیون وقت سفر تست ❊
وی صبر بزیمت شده وقت ظفر تست ❊ **انگلیون** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح
بلام زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول انجیل را گویند **حکیم سنائی** فرماید
ع با دم عیسی چلیپا گر شد اکنون بلبلان ❊ بهر انگلیون سرائیدن بسریانی شدند ❊ **مولوی**
معنوی فرماید ع او بیان میکرد با ایشان براز ❊ سر انگلیون و زنار و نماز ❊ دوم نام کتابی است
که مانی نقاش تصویرها و نقشها و اسلیمی خطائیها و گره بندیها و دیگر صنائع و بدائع و فنون نقش چیستان
و تصویر و نقاشی که خود اختراع کرده در آن ثبت نموده بود **امیر معزی** فرموده ع بطراز کند
صورت بسان نقش چیستان ❊ بنگاشتند جدول بسان صحف انگلیون ❊ **رشید وطواط**
گفته ع ز نقشهای بدیع و ز شکلهای غریب ❊ صحیفه های چمن شد چو صحف انگلیون ❊ و در جائیکه نام
حضرت عیسی و نصرانی چلیپا و سریانی امثالهم مذکور باشد که اراده او از آن انجیل است و در هر مقام که نقش و نگار
و گل و لاله و الوان رنگها مرقوم بود فهم باید بود که مراد از آن کتاب مانیست و آنرا ارتنگ و ارژنگ و ارجنگ
نیز گویند سوم دیبای بود هفت رنگ که جمیع آن هفت لون در و ظاهر باشد **سید ذوالفقار شروانی**
منظوم ساخته ع خسروا منکه بمدح تو نگار سخنم ❊ رشک ارتنگ شد و کارگه انگلیون ❊ کسی با تو
بر سمیت مستقیم بود ❊ خمیده قامت و برگشته باد چون گردون ❊ **انگیختن** با اول مفتوح ثانی زده
و کاف عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی برسوزانیدن و بپا ساختن و پیدا کردن و دور کردن و برکشیدن باشد
شیخ سعدی شیرازی فرماید ع تولای مردان آن پاک بوم ❊ برانگیختم خاطر از شام و روم ❊
انوبا با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و بای عجمی بالف کشیده کاسنی باشد در بعضی
از فرهنگها نوشته که گاوزبان تلخ را گویند **انوشا** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول چهار معنی
اول بمعنی خوش و خوش آمد چنانچه **حکیم فردوسی** فرماید ع بدو گفت پیرانکه ای شهریار ❊ انوشه تری
تا بود روزگار ❊ **حکیم اسدی** گفته ع انوشه کسی کو نکونام مرد ❊ چو زینجا بشد نام نیکو ببرد ❊
دوم شراب را گویند چنانچه **منوچهری** منظوم ساخته ع انوشه خور طرب کن جاودان زی ❊ دهم ده
دوست چون دشمن برافکن ❊ سوم نام عم شاپور بوده چهارم پادشاه نوجوان را خوانند **خواجه**
نظامی راست ع انوشه ملکش یاد دارای دهر ❊ ز نوش جهان یاد بسیار بهره ❊ **انوشیدن** با اول

انیران با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف ناله و زاری و نوحه کردن بود انیران با اول مضموم و واو مجهول و همزه مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول فرشته ایست که اختیار قلم بدست او دست و تدبیر امور و مصالحی که در روز انیران واقع شود بدو تعلق است دوم روز سی ام است از ماه شمسی نیک است درین روز جامه نو پوشیدن و پوشیدن و ناخن چیدن و وام دادن **حکیم فردوسی** فرماید شعر جشنه هیشه انیران تعی ٭ بشادی جهانبان بیرالت تو شد **زرتشت بهرام** گفته شعر سفندارمذ ماه رفته تمام ٭ بروزی که خوانی انیرانش نام ٭ درین روز زرتشت پاکیزه دین ٭ در آمد سوی صد ایران زمین ٭ **انیشران** با اول و ثانی مکسور و یای معروف و زای عجمی نام داروئیست که آنرا بوی مادران نیز خوانند **انیسان** **وانیسون** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی خلاف و دروغ و بیهوده باشد **شمس فخری** راست شعر ندر چو دشمن بود درین یکی ٭ نه در توش بود هرگز انیسان ٭ **مولانا عبدالرحمن جامی** فرماید شعر دلبرکه پیوسته انیس دل ماست ٭ ای یار انیس انت و انیسون نزود ٭ و بزبان یونانی انیسون

زبان رومی را نامند والله اعلم بالصواب

فصل باء ٭ **بن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول باغ و زراعت را گویند و بعضی خرمن را نیز نامند و بنون باغبان و نگاهبان زراعت و محافظ خرمن را هم خوانند دوم میوه ایست ریزه که در درون او مغزی باشد و مردم بخورند و آنرا بن نیز نامند **بن** با اول مضموم دو معنی دارد اول بیخ و پایان و منتهای هر چیز را گویند دوم سوراخ مقعد باشد و آنرا بتازی است و قعر خوانند و جمع آن اقعاء است **بناغ** با اول مفتوح سه معنی دارد اول تار ریسمان خام بود چنانچه **مولوی معنوی** فرماید شعر حله بافان باغ می بافند ٭ حله با و بنید نیست بناغ ٭ **حکیم سوزنی** گفته شعر از کاخ خوردن آن سگ بی حمیت جهود ٭ بی دوک بینم کز دل چو تیر را بناغ کرده ٭ دوم نوعی نیستیعنی دبیر را گویند **منصور شیرازی** گوید شعر خمیده بود آن بلبلی که کاه بیان زمینش او بود ابکم زبان بی بناغ ٭ سوم چون دو زن در حباله یکمرد باشند آن زنان مر یکدیگر را بناغ شوند و انرا انباغ و بناج نیز گویند **بنانج** با اول مفتوح و نون موقوف بمعنی اخیر بناغ است که هر دو بهم یکی شوند و آنرا انباغ نیز گویند و بتازی ضرت و بهندوی سوت خوانند **حکیم سوزنی** گفته شعر بوده پیش ببیه سال بنانج زن من ٭ که خدای حلیله خویشش آمد بانو ٭ **بنادر** با اول مفتوح دنبل را گویند **بند** با اول مفتوح و ثانی زده هفت معنی دارد اول معروف دوم مفاصل اعضا را گویند و آنرا بتازی

مفصل خوانند سوم زنجیر را گویند که بر پای گنهکاران و دیوانگان نهند **بابا فغانی** گفته ؎
تا نخل خرد از تن پیوند شکستیم ❊ آشوب جنون بند شود بند شکستیم ❊ چهارم پیکر آهن بود که جهت
استحکام بر صندوق و تخته در کشتی و امثال آن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ طمع خواهد
تا کند از طمع کین ❊ عقل بر نقش است بند آهنین ❊ پنجم قفل را نامند استاد فرموده ؎ امان
دهند مالش بجائی رسید که منسوخ شد رسم بند و کلید ❊ **حکیم اسدی** راست ؎ یکی بند بر حالم آمد پدید
که داری بدریای بی بن کلید ❊ ششم کر و حیله باشد **استاد رودکی** گفته ؎ همه سیل بند بست
بازگشتن او ❊ شریک نوش او امغ است و روی زراندود ❊ **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ز رستم بد و
سوگند ایمان تو ❊ همی بگذرم من ز پیمان تو ❊ هفتم غم و غصه باشد هم او فرماید ؎ چنین بالب
خیره مند ❊ همه لب پر از باد دل پر ز بند ❊ هشتم گره و عقد را گویند **سیف اسفرنگی** نظم نموده ؎
ای قلت بند در کار گشاده ❊ رای تو داد دست اختیار گشاده ❊ نهم سدی باشد که پیش آب
بربندند **مولوی معنوی** فرماید ؎ گو دلت بکند منع ز فتادی بلاد ❊ چونکه این سیل بلا آمده بود
گذشت ❊ دهم خیال و مقام بود مثلاً اگر گویند که در بند صفر یا فلانی در بند آن است مثال ؎
حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس ❊ در بند آن مباش که نشنید یا شنید ❊ **خواجه آصفی** راست
؎ نجات خود نخواهم آصفی تا یار میخواهد ❊ اسیر بندم و اغیار در بند تماشایم ❊ یازدهم کمربند و میان بند
بود **ضیاء الدین فارسی** نظم نموده ؎ ز کلک درست تو در دست بلک دین نخست ❊
حکم شکاف چو تیغ و گهر نگار چو بند ❊ دوازدهم بند جامه باشد که گتهی و پنبه دار بود **اثیر** نظم آورده ؎
زنهار که آن بند قبا چست نبندی ❊ کز تاب کیش تخته بر اندلم برآید ❊ سیزدهم ریسمان و طناب را
گویند **مولوی معنوی** نظم آورده ؎ باز در بخت عشق اندر دیو امن ❊ باز بید بند استر
کین دامن ❊ چهاردهم بند ترجیع و ترکیب بند و آن بیتی باشد که بعد از چند بیت بیاورند پانزدهم گرد
و رمه را خوانند شانزدهم حیله و فن کشتی گری باشد هفدهم جفت گاو را نامند که جهت زراعت
و ارابه باهم بدارند هیجدهم ملوبار کاغذ است نوزدهم گرفتن پرده باشد از نغم دار الحرب و از انبدی
نیز گویند بیستم جمع بند مار را خوانند مانند شمشیر و بند کارد و سنان و امثالهم ❊ **بندینه** بکسر اول و سکون ثانی
و فتح باء فوقانی دختر را گویند از کتاب زند مرقوم شد ❊ **بندار** با اول مضموم بثانی زده کینه ار صاحب جنت

تحمل را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ۵ بر سر گنجی که یزدان بر دل احمد نهاد * نیز علی گنجور بود کو را
بند انیست * بندخشت با اول مضموم و ثانی زده و دال مضموم چهره باشد بندرز با اول مفتوح و ثانی
زده و دال مفتوح برا زده و زای منقوطه جوال و درز را گویند بندروغ با اول مضموم و ثانی زده و دال
موقوف و رای مضموم بندی باشد در پیش آب بچوب و کاه به بندند تا آب بزراعت روان شود
اوستاد رودکی نظم ساخته ۵ آب گرچه کترک برو کند * بیاید روغ ار شکسته باشد افکند *
بندشهریار با اول مفتوح و ثانی زده نام نوائیست از موسیقی منوچهری فرماید ۵ بر بند عندلیب زند
بند شهریار * بر سرو بند آفرین بند تخت اردشیر * بندمه و بندیمه با اول مفتوح تکمه باشد که در گریبان
نصب کنند و آنرا گوی گریبان نیز خوانند بنک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام
میوه ایست جنگلی بیشتر در کوهها شود و آنرا این نیز گویند دوم نوعی از قماش را نامند که زمین آن اطلس از ابریشم
و بر ان گلهای زربفت بود مولانا نامی ظهوری فرماید ۵ زخامه جامه عشق تو اطلسی گردد * ز بنک لعل
داغ تاک پوشش کرده مارا * و با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مصغر بنه باشد یعنی درخت کوچک
دوم نشان را گویند چنانچه اگر گویند که از فلان کس یا فلان چیز بنک نمانده اراده آن باشد که نشان
نمانده بنکه و بنکا با اول مضموم جای را گویند که زر و رخت آنجا بنهند بنکران با اول مضموم و ثانی زده
و کاف مفتوح سربخی را گویند که در ته دیگ بریان شده باشد و آنرا انبکران نیز خوانند مولوی معنوی
فرماید ۵ وارثانم را اسلام من بگو * این وصیت را بگویم مو بمو * تا ز بسیاری آنرا بشکنند * بنکرانی
پیش آن مهمان نهند * بنکره با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح ذکری باشد که عورات در محل خفتن
کودکان گویند تا بخواب شوند و آنرا نانو نیز خوانند و بهندوی لوری نامند حکیم خسرو فرماید ۵ تو خفته
خوش ای پسر چرخ مدور شب * همواره میکند بنالیست بنکره * و با اول مکسور ریسمانی را گویند
که چین آستین بر دوک پیچیده شود و آنرا فرموک نیز خوانند بنلاد و بنوره با اول مضموم و ثانی زده
و لام با الف کشیده و دال موقوف در لغت اول و با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها در لغت ثانی بمعنی بنای
دیوار و عمارت آمده کمالی اصفهانی گفته ۵ یقین شناس که چندان بقا نخواهد بود * بنای عمر عدو را
چو نیست بنلاد * بیت ... گویند ... آن سرا زمینی که باشد * ز بنیادش سقف از دانش
شوره * بنکشته با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مضموم بمعنی نابچاویده فرو بردن باشد و آنرا

اوبا نیز گویند و بتازی بلع خوانند **نبتلاک** با اول مضموم و ثانی زده و کاف و لام مفتوح نام میوه ایست
ریزه ریزه که مغزکی درو نهفته باشد و آنرا انجوبند و لوکاک نیز گویند **نوماش** با اول و ثانی مضموم و واو معروف
ماش و مونگ باشد **بنه** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خانه و رخت و اسباب خانه آمده
ظهیر فاریابی گفته ع خضر فیضی که بتوفیق محمد لیستی * بنه بر تارک گنبد خضرا دارد * مولوی معنوی
فرماید ع یک جمله و دیگر بنه خواب بسوزیم * زیرا که چنین دولت بیدار درآمد * **خواجه حسین ثنائی**
گفته ع ای خضر زاد رهی تا بخراسان بردم * بنه آتش زن که همچو خوراسان بردم * دوم بمعنی بیخ
و بنیاد آمده **حکیم ناصر خسرو** فرموده ع از نام بد ار همی ترسی * با یار بد از بنه میهن * **بنیچه** با اول
مضموم جمعی باشد که بر املاک می بندند **مولانا ظهوری** فرموده ع نخل آخر بنیچه خواهد بست *
زخم بر دل دریچه خواهد بست * داغ تو که خنده بر سر سهم رفته * بر سینه من بنیچه خواهد بست * **بنیز**
با اول و ثانی مکسور و یای معروف و زای منقوطه سه معنی دارد اول بمعنی هرگز آمده **حکیم ازرقی** فرماید ع
در مدح پاک آن نکنم کهنه تن بنیز * زان تا که نایدم که بود کهنه پیرهن * دوم بمعنی تیز آمده **حکیم**
قطران نظم نموده ع اگر باز آیدم دلبر بنید لشیم بنیز از دل * دگر باز آیدم جانان بنید لشیم بنیز
از جان * سوم بمعنی زود آمده **حکیم فردوسی** فرماید ع اسیران از خواسته چند چیز * فرستاد نزد ملک
خسرو بنیز * **بنیک** با اول مفتوح و ثانی زده و یای معروف کترا گویند و آن نوعی از ابریشم فرومایه است

فصل باء عجمی * **پنام** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی پوشیده و پنهان باشد
کمال اسمعیل نظم نموده ع با اکابر بمجلس خلوت * گفتگوی پنام میخواهم * دوم تعویذ بود که بجهت
دفع چشم زخم با خود دارند و آنرا چشم پنام نیز گویند سوم پارچه جامه باشد چهار گوشه که هر دو گوشه آن
دو بند بندند و متابعان زردشت در هنگام خواندن و باژ آنرا بر روی خود به بندند **زر تشت بهرام** گفته
ع نشد بر تخت زر اردی بنداف * بنام و بر زخ کشتنش پر ناف * **پناتک** با اول و چهارم جمع باشد
پنبه پز و پنبه وز و پنبه زن حلاج و ندّاف را گویند **حکیم نزاری قهستانی** بنظم آورده ع
پنبه پزی فاش کرد یک کمت از سر عشق * در همه عالم فتاد سوز از آن مسئله * هم او گوید ع سر انا الحق
در سر هر پنبه زن * لایق حلاج بود مرتبه دار عشق * **پنجگشت** دو معنی دارد اول نباتیست که در جهت آن
درکنار رود خانها روید و ورق شهمانه بود و آنرا بتازی ذو خمسة اوراق و رد و اصابع گویند و صفت آن

صاحبقرانیات بدیعی نوشت یوسفی طبیب نظم نموده ع کند چون درد پنجنگشت را زان * بزیر جود
کنه کم شهوتش را * دگر مردش کند در زیر جو دود * با انگیر در زور رو توتش را * دوم نام معجونیست
بمزیله تبرزینجه * پنجاره خمسهٔ متحیره را گویند یعنی عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل بدیع سیفی
نظم نموده ع از سپهر توم اولت صد پاره * پنجپاره گردم زینجه پنجاره * پنجه دزدیده خمسهٔ مسترقه را گویند
پنجه گربه بید مشک را گویند پنجوده با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نصیحت باشد در
معرفت شده است دوم غلیواژ را گویند و آنرا غلیواج و خاد نیز خوانند این دو معنی را حکیم سوزنی
نظم نموده ع داد یک از رای او دست ستم پند کرد * زانکه همه رای او حکمت با پند و پند * گر زره پند او
داور دهد داد یاب * چون زغن زین برکند شهپر باز دهی پند * و با اول مضموم پنبهٔ حلاجی کرده را گویند که بجهت
رشتن در چیزها گلوله ساخته باشند و آنرا پیچش و پیچاپ و پندک و غنده و باغنده و کاله نیز خوانند
و با اول مکسور نشستگاه را گویند و آنرا بتازی مقعد خوانند سیف اسفرنگی گفته ع بند در جامه
آن کشته مقاجا * هرگز نجوم آنجا در جامه طبید فتح * پنجاهه مدت اعتکاف نصاری باشد چنانچه
چله مدت اعتکاف اهل اسلام است حکیم خاقانی فرموده ع پس از چندین چله در عهد سی سال *
روم پنجاهه گیرم آشکارا * پنج پایک و پنج پایه دو معنی دارد اول جانوری باشد آبی که در خشکی هم
در آب زندگانی تواند کرد و آنرا بتازی سرطان گویند حکیم سنائی فرماید ع هر که دزدی کند از پنج
گفتار * پنج پایه است و دست کج رفتار * دوم نام برج چهارم است که از بروج دوازده گانه از دو
نیر در شاهی که کتابی است منظوم در نجوم مرقوم شده ع دلی باشد زعقل با کفایت * بسنجت سرطد
از پنج پایست * پنجک پندک با اول مضموم بثانی زده و جیم مفتوح در لغت اول و دال مفتوح در لغت
ثانی گلوله پنبهٔ حلاجی کرده را گویند و آنرا باغنده و غنده و پیند و پینده و پندش و پندک و کاله نیز خوانند
حکیم روحانی فرماید ع یکی از ایشان پنجک ستان و پنبه فروش * که رشک گاه دهی نافه است نام او
پنج نوش نام معجونیست که آن مرکب از پنج چیز است بجهت تقویت دل لغایت مفید است و معرب آن
فنج نوش است و اکنون معجون مفرح بشش اشتهار دارد حکیم خاقانی فرماید ع در چارسوی فقر از آنها
راه ذوق * دل را به پنج نوش سلامت کنی دوا * پنجه با اول مفتوح بثانی زده نوعی از رقص و اتصال دستان باشد
که جمعی دست هم را گرفته برقصد و بازی آنرا پنبره نیز خوانند و معرب آن فنزج است پنکله با اول مفتوح

ثانی زده وکاف عجمی چهار معنی دارد اول خوشهٔ خرما بود دوم چوب سوم دریچه چهارم وقت باشد آنرا
بتازی صبح خوانند این معنی از کتاب زند مرقوم شد و با اول مکسور پوشیده نماند که شبانه روزی را
شصت قسمت منقسم ساخته اند و هر قسمی را یک پنگ گویند و کاسه باشد مشبه بادنجه که در تهٔ آن سوراخی تنگی باشد
چنانچه آن کاسه را بر روی آب نهند بهمین یک پنگ شود و آن کاسه پر آب شود و در آب نشیند
و اکثر آبیاران مانند کاسه داشته باشند و در تقسیم آب نهند و آنرا پنگان گویند و طشت و سبو نیز خوانند
و معرب آن فنجانست **حکیم سنائی** گفته ازجهانی چه بایدت بودن ٭ که پنگان ...
و بطریق عموم هر کاسه را پنگان خوانند چنانچه **مولوی معنوی** فرماید تو هم از آسیا سالار فرزند
مه گرفت خلق پنگان میزنند ٭ **رضی الدین نیشاپوری** فرماید حاصل ...
من است ٭ جمله آبی که درین نیلی پنگان دیدم ٭ **پندار** با اول مکسور تکبر باشد و امر از پنداشتن بود شاعر
فرموده چون شناسی کار است با هر کس ترا ٭ هر کسی هست پندار دگر ٭ **پندش** بمعنی پیچک و پیداست
پنزه با اول مفتوح ثانی زده و زاء منقوطه مفتوح و اخفای هاء نوعی از رقص باشد و آنرا پنجه نیز خوانند
و معرب آن فنزج است **پند** با اول مفتوح و سکون ثانی فرزند بود از کتاب زند مرقوم شد
پنه بفتح اول و ثانی مخفف پناه باشد **امیر خسرو** فرماید از پی سوختنم گرم مشو ای خورشید ٭ که مرا
پنه از سایهٔ یزدان داده ٭ **پنیرک** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام گلی است سرخ رنگ
که چون آفتاب بسمت الراس رسد بشگفد و آنرا تولد زبان کلاغ نیز گویند **اثیر الدین اخسیکتی** راست
ذبول خبر دهد ابر الهالی ٭ تلافیش مشکل بود از پنیرک ٭ و بتازی خبازی میخوانند

فصل تاء فوقانی

پتن آسان آسوده را گویند **استاد فرخی** نظم نموده از کف او
جهان هراسد بخل ٭ که تن آسان و تندرست از تب ٭ **تنا و ر** با اول مفتوح خداوند تنه و فربه را گویند
شیخ سعدی فرماید چو سبدی که تناور شود به پنجه سال ٭ به پنجه و بسالاش نشود تعلین ٭٭
تنبک با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول دهلکی باشد کوچک که بازیگران و مسخرها برای نواختن
داشته باشند و در هنگام بازی در قاطی بنوازند **ملا مقصود خرده** درینجا گفته می نتاید
مجلس و بلبانی هر شب ٭ آنکه هرگز نشنیدی ز سر کوی تنبک ٭ دوم جناح زین باشد **تنبل** با اول و ثانی
مفتوح کاهل و بیکار را گویند و آنرا امیل نیز گویند و با اول مضموم مکر و حیله و جادوی باشد ...

در کنج خانه پشت به دیوار داشتن ٭ بر خشک زاهدیست که ازرق تنبل است ٭ منوچهر گفته
بخت بی تقصیر و صحبت روز بی مکروه غم ٭ دهر بی تلبیس و تنبل چرخ بی نیرنگ و رنگ ٭ **تنبانیت** با یای
فوقانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح و لام مکسور و یای معروف بارانک بود که بر زیر بار بزرگ به بندند
و آنرا تملیت نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تنگ بار مرقوم است ٭ **تنبوک** با اول مفتوح و ثانی زده
و بای مضموم دو معنی دارد اول کباده باشد و آنرا لیزم نیز گویند **ابوالفرج رونی** راست ٭ کمان
رستم و دستان بسنجی ٭ کم از تنبوک ترم شهریار است ٭ **خواجه عمید لوبکی** گفته ٭ در کمان چرخ پیش تیلکبت
مریخ را ٭ هم کمان تنبوک هم شمشیر سا طلو آمده ٭ اما امیر خسرو تنبول را بمعنی لیزم نظم آورده و قافیه ساخته
چنانچه بعد ازین مرقوم خواهد شد و در شعر اکثر تنبول بنظر آمده ٭ دوم جناح زین را گویند ٭ **تنبول** با اول مفتوح معنی
دارد اول برگ سبزی باشد بمقدار کف دست و کوچکتر و بزرگتر از کف دست نیز میشود و در ممالک هندوستان اکابر و نقل
و آنرا بخورند و آنرا تامبول نیز خوانند و تامول و پان هم گویند **شیخ آذری** منظوم ساخته ٭ برگ تنبول
خاص هندستان ٭ بوده آن نصیب ترکستان ٭ **امیر خسرو** فرماید ٭ کسی گر تو خورد تنبول امید
کند بخشش ذخیره برگ جاوید ٭ دوم کمان لیزم را گویند هم او فرماید ٭ زهی کیانی ملک فرمان ده گول
که بر عنقا زند پیکان تنبول ٭ **ابوالفرج رونی** راست ٭ کمان رستم و دستان بسنجی ٭ کم از تنبول
نرم شهریار است ٭ سوم نام قلعه ایست از هندوستان که بران تنبوره اشتهار دارد ٭ **تنبه** با اول مفتوح چوب
کنده بزرگ باشد که در پس در نهند تا کشوده نشود و آنرا کلند و کلندره نیز خوانند **امیر خسرو** نظم نموده ٭
ز کفش شوم آن بر دهای منکر ٭ ستنبه گشته هر یک تنبه در ٭ **تنباک** با اول مفتوح نام پادشاهی بود
و نیز نام مردی ٭ **تنجیده** با اول مفتوح بمعنی در هم کشیده بود و آنرا ترنجیده نیز خوانند ٭ **تند** با اول مضموم پنج معنی دارد
اول تیز رفتار تیز باشد و آن معروف است ٭ دوم خشم و خشمگین بود از ظفرنامه نقل نموده شد **استاد** گفته ٭
روانه شده لشکر بیشمار ٭ همه صفدر و تند لشکر گذار ٭ **ضمیری** راست ٭ دست بر دشت ضمیری بدعا
نه شدی ٭ این گره در دل آن نیز گرفتار بماند ٭ سوم دلاور را گویند **مولوی معنوی** فرماید ٭ یک حکایت
گوش کن ای نیک پی ٭ مسجدی بد بر کنار شهر ری ٭ هیچکس در وی نخفتی شب ز بیم ٭ کای نه فرزندش شدی
این شب یتیم ٭ بسکه اندر وی غریب و تند رفت ٭ صبحدم چون اختران در گور رفت ٭ هر کسی گفتی که سحر است و
طلسم ٭ کان رسد باشد عدوی جان و جسم ٭ و آن دگر گفتی که پر مانند تند ٭ اندران مهمان کشان با تیغ کند ٭ هم و

در بیان شکایت کردن پشه از باد نزد سلیمان علیه السلام و امر نمودن سلیمان علی نبینا و علیه السلام مر دیو را
که باد را طلبد ؎ بانگ زد آن تند کای باد صبا ؛ پشه افغان کرد از ظلمت بیا ؛ چکاد بمعنی سر کوه بود آنرا
چکاد و چگاده نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ تو با شاه بشنو بالای تند ؛ ز میران لشکر مشو بیم کند ؛
پنجم بمعنی بلند و بلندی آمده اوستاد فرخی فرموده ؎ که شکار فرود آورد بردن او را ز کوه تند
پلنگ و ز آب تر رفته نهنگ ؛ شاعر منظوم ساخته ؎ یکی حلقه تند بر تیغ کوه ؛ که آرند لبس دیده گیتی
ستوه ؛ پور بهای جامی بمعنی بلندی نظم نموده ؎ جسم او سخت تنگ خویش بر ؛ تند پیشانی
چو دانه خر ؛ تندبور با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و با مضموم و واو مجهول بر سبز با
تندر و تندور با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و دال مضموم در لغت ثانی رعد باشد
اوستاد فرخی در صفت اسب گفته ؎ برفتن چو تیری چو فرمان سلطان ؛ بجوردن ز خوشی
چو علیش تو بنگر ؛ نه چرخ است اجرای او چون ستاره ؛ نه ابر است دارای او همچو تندر ؛ شرف شفروه
در صفت اسب نظم نموده ؎ اسپ است رود خیز سبک پوی تیز تاز ؛ کز تو به در شتاب بگرماد صرصر است
از بانگ او چو بازان ز سو همی چکد ؛ زیرا که خود چو برق سهیلش چو تندر است ؛ حکیم قطران گفته ؎
بر دیو کوشش ناکش بکوش گردان در ؛ بود بهول چو تندر بعقل چون سیماب ؛ منوچهری منظوم ساخته
؎ خروشی بر کشیدی تند و تندور ؛ که موی مردی کردی چو سوزن ؛ فرو بارید بارانی ز گردون ؛
چنان چون برگ گل بارد بگلشن ؛ تندیس و تندسه و تندیس و تندیسه با اول
مفتوح و یای مجهول تمثال باشد و معنی ترکیبی آن تن مانند است چه دیس بمعنی مانند آمده اوستاد
فرخی در صفت عمارت بنظم آورده ؎ فرود کاخ یکی بوستان چو باغ بهشت ؛ هزار گونه در و نقش گل تندیس و
دلبر ؛ معروفی راست ؎ بیاراست آنرا به بهمکران ؛ باشکال تندیسه بیکران ؛ تننده با اول
مفتوح بثانی زده عنکبوت باشد و آنرا تننده و جولاه و جوله و جولهه و کرونیه و کرتنبه و دبونا نیز خوانند
شمس فخری راست ؎ شها عنقای قاف دفتح نصرت ؛ بود بر طاق ایوان تو تننده ؛
تند خوند با اول مضموم بثانی زده بمعنی تار و مار آمده شمس فخری راست ؎ از مرض فنا
همه گشتند تار و مار ؛ ور تند باد قهر اجل جمله تند خوند ؛ تنده با اول مضموم غنچه مانندی بود که
از درخت لرزند و برگ از میان آن بر آید و سر زان تنده را تندیدن گویند تنشته با اول و ثانی مفتوح

بافته عنکبوت باشد عمید لویکی راست ـه همه را چه دو خرگه اوج مه بشد ؛ کنون به حضیض نشین شد
چو سایه در بن چاه ؛ فراش بوقلمون شد یکی پلاس درست ؛ تتق تنیدهٔ آن عنکبوت تک جولاه ؛
تسنج با اول مفتوح ثانی زده و سین مضموم بجای زده چیزی را گویند که لبش بادره و تمثیل مانند بود و در غایت لغا ست
ابن یمین نظم نموده ـه ول سوال یکی نظر مکیر دازان فرخ خش ؛ از لب شیرین نیامد جز
تبلّخ یا سخش ؛ گاه تهرم کین نماید وقت صلح آید بجنگ ؛ دور باد اچشم بد زان شیوهای تسنخش ؛
و معرب آن تنسوق بود **تنک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف تازی نامی باشد از کتابت زیند قوم شده **تنکار** با اول مفتوح ثانی زده
داروی باشد که بدان زر و نقره و امثال آنرا باهم پیوند کنند و آنرا گفلیز نیز خوانند و بهندی سهاگه گویند
تنگ با اول مفتوح ده معنی دارد اول معروف است دوم یک بیکبار باشد **حکیم انوری** فرماید ـه
منصب مطلب که سر کجاست ؛ هر چه وا فتن و تنگست ؛ سوم صفحه یا تخته را گویند که نقاشان و مصوران
اظهار صفت بران کنند عموما و نگارنامهٔ مانی را خوانند خصوصاً و آنرا ارتنگ و ارژنگ نیز نامند **مولوی**
معنوی فرماید ـه دران ختن که ورد تنگ هست صورت نیست ؛ بگو فلان چه کس است و فلانه را
چه شده است ؛ **مختاری** راست ـه گرفت آن ارخ آن قیمت ز مدح تو ؛ که هیچ از خامهٔ
مانی و چوب ارژنده آذر ؛ چهارم نواری یاد والی بود که زین به پشت اسپان و یا پالان بر پشت بار بردان
محکم و مضبوط سازند **حکیم سوزنی** راست ـه زبر و زبر شود خصم تو در نبرد ؛ زینت چو بسته شد
تنگ و زیر تنگ ؛ پنجم دره و کوه را گویند **اثیر الدین اخسیکتی** گوید ـه عقاب تیر تراچون کشاده گرد
پر ؛ سرین رسیند و تحفه آهو تنگی ؛ **نجیب الدین جرپادقانی** گوید ـه زبیم سنگ زن چیل تو
در جهان خراب ؛ بکوهسار در آهو گیرند گوشهٔ تنگ ؛ ششم بمعنی قریب و نزدیک است **خواجه نظامی**
فرماید ـه در آورد لشکر بیکبار تنگ ؛ برافراشته یکبیک سار چنگ ؛ **حکیم فردوسی** تعبید نظم نموده
ـه چو دستان سالار اندر آمد به تنگ ؛ پیاده شد و ندی همه بیدرنگ ؛ هفتم نایاب و عدیم المثال بود
خواجه کرمانی از زبان معشوق بنظم آورده ـه مهر نام دل گرچه ار تنگ نیست ؛ که این جنس در ملک ما
تنگ نیست ؛ هشتم بمعنی ستوه بود **قراری گیلانی** گفته ـه تنگ آمده ام ز خون دل خوردن
خویش ؛ من پیر چوان دست شده ام دشمن خویش ؛ کشتم خود را و چون خود افگندم ؛ از غایت دوستی
در گردن خویش ؛ نهم نام ولایتی است از ملک بدخشان قریب بدره که آنهم ولایت است از آن ملک

که مردم تنگ دیده بتمول و بصورتی اشتهار تمام دارند خواجه سلمان ساوجی نظم نموده ست گل فرخار
ندیدیم بدین حسن و جمال * ترک تنگی نشنیدیم بدین شیوه تنگ * دوم سیر عصاری بود و آن دو ریحا
گویند ست کیوه کهنه عماد کرده * چوب تنگ گلین عصاری * و با اوّل مضموم کوزه باشد سر تنگ و تنیده
و کوتاه گردن حکیم ازرقی فرماید ست آن حاکم ما باده و غوری مانده * گرد سرداو سفید لوزی مانی
تنگ دهنش نبود سوزی مانده * چون سر بر کشد ز اسپ بیوزی مانده * و با اوّل مکسور منقار مرغان را گویند
تنگبار با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل نامی است از نامهای باری تعالی شیخ نظامی فرماید ست
جود تو از حضرت تنگبار * کند بیک ادراک را سنگسار * دوم کسی را گویند که مردم به دشواری نزد او
بار یابند سیف اسفرنگی گفته ست در پرده وصل عاشقان را * درگاه خیال تنگبار است *
تنگبیز با اوّل مفتوح بکاف زده و بای موحده مکسور و بای مجهول و زای منقوطه نوعی از غربال باشد که ازو
سبوس بیانند که مردم عام سبیده نیز خوانند تنگز و تنگس با اوّل مفتوح بکاف زده در لغت اوّل بزای
منقوطه و در لغت ثانی بسین زده درختی است که خارهای تیز دارد و گل آن برنگ کاسنی است و آتش
هیزمش بغایت تند و تیز بود اثیر الدین اخسیکتی منظوم ساخته ست بر چهره گلگونه تر و تر چو آتش
چنگال همه ناخن و تندیده چو تنگس * تنگلوش و تنگلوشا با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
دو معنی دارد که لوشای حکیم صورتهای و نقشهای و اسلیمی و خطایی و گره بندیها و سایر صنائع و بدائع
و نقاشی که خود اختراع کرده در آن ثبت نموده بود و این کتاب در برابر ارتنگ و انگلیون مانی است
دوم چنانکه مانی در ملک چین سرآمد نقاشان و مصوران بوده او در ملک روم سردفتر نقاشان و مصوران
بوده چنانکه کارنامه نقاشان چین ارتنگ نامند و کارنامه نقاشان روم را تنگلوشا نامند حکیم خاقانی
نظم آورده ست بنام قیصران سازم تصانیف * به از ارتنگ چین و تنگلوشا * خواجه نظامی در صفت
خورنق فرماید ست قطب آن پیکر جنوب و شمال * تنگلوشای صد هزار خیال * دوم نام حکیمی بوده
تنگست با اوّل مکسور بثانی زده نام قصبه ایست مابین کوراب و حصار واقع است تنگنامی بفتح اول
جایی و محل تنگ بود تنگو با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول نام پادشاه ختا
و چین باشد خواجه عمید لویکی راست ست ما حکم قدیم تو چه کسری و چه قیصر * در پیش قضای تو
چه کسری و چه تنگو * تنیده با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل بمعنی تندر است که مردم شد

آغاجی گفته ع زتاریکی و سستی هر دو پایم ÷ تو گوئی تبنکی پائی تنیده است ÷ دوم کاهل و شل را گویند
تندو با اول و ثانی مفتوح بمعنی تندور است که مرقوم شد امیر معزی فرماید ع شود در بناهت
چو سد سکندر ÷ اگر سازم از تار و زتند خانه ÷ تنودن با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی
تنیدن و کشیدن بود حکیم ناصر خسرو فرماید ع ربوده خواهد پیراهن ترا اکنون ÷ همه گسسته
و سود گشته تارش و پود ÷ ترا چگونه بباد دگر بپای علم ÷ که جان دولت جز از فعل جهل بد تنود ÷
تنورخانه مطبخ را گویند تنوره با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول
تنور را گویند چنانچه حکیم سنائی فرماید ع چون تنوره بزیر این طارم ÷ همه آهن دلان دلکش دم ÷ دوم نوعی از سلاح
بود مانند جوشن که هنگام جنگ بپوشند اما صیبهای تنوره درازتر از غیبه جوشن باشد خواجه نظامی نظم کرده
ع تنوره ز تفسیدن آفتاب ÷ بسوزندگی چون تنوری بتاب ÷ سوم حلقه زدن باشد و آنرا خیره
و برنک نیز خوانند حکیم اسدی گفته تنوره بر و گرد دشت اند سیاه ÷ زهر سو بر خمش گرفتند راه ÷
هم او گوید ع هزاران دلیران جوینده کین ÷ بگرد دشت تنوره زدند از کمین ÷ چهارم پوستی را نامند
که قلندران آنرا مانند لنگی بر میان خود به بندند و آنرا ابرگی نیز خوانند اوستاد ذوقی گوید ع
تنوره بمیان بسته تنوره صدا ÷ سفیده مهره گرفته و ره قلندر زد ÷ پنجم گویست که در جنب آسیا بسازند
چون آن آب به تندی دران گو بریزد بر پرهای آسیا بخورد و آسیا بگردش در آید ششم گردشتن و چرخ زدن
بود تنوزه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و زاء منقوطه مفتوح شگافته و چاک زده را گویند تنوزه بمعنی
چاک و شگاف آمده حکیم خاقانی فرماید ع برتن ز سرشک جامه عیدی ÷ و ز ماتم دوستان تنوزه ÷
خاقانی صبح خیز سر شام ÷ نگشاید فم بجز دل روزه ÷ تنومند با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی تناور است
که مرقوم شد خواجه نظامی فرموده ع تنومند را قدر چندان بود ÷ که در خانه کالبد جان بود ÷ تنه
با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آنرا تن نیز گویند دوم تننده باشد خواجه
سلمان نظم نموده ع چند ریمی چون مگس بهر قوت ÷ بود در دهان تنه عنکبوت ÷ سیف اسفرنگی
گوید ع برگذر منجنیق مورچه با خرمن او ÷ در تنه عنکبوت حصن بر آرد حصین ÷ تنیره با اول مفتوح
و ثانی مکسور دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی خاموش بود و آنرا تن زدن نیز خوانند
فصل جیم ÷ جن با اول مفتوح بمعنی جانب و طرف باشد حکیم فردوسی فرماید ع بر بند و بش

جن سواری گذشت ٭ که لرزند زو سر بسر بوم و دشت ٭ و با اول مضموم در عربی دفن کردن بود
و با اول مکسور سیم در عربی چهار معنی دارد اول پری را گویند دوم دل باشد سوم بمعنی نخست آمده
چهارم پوی بود **جناب** با اول مفتوح گردی باشد که دو کس دامن با هم به بندند و آنرا جناغ نیز گویند
و از غایت اشتهار احتیاج به بیان چگونگی ندارد حکیم **خاقانی** فرموده ؎ خاطر تو مرغ وار هست
پر پرواز عقل ٭ با تو هر صبحدم دانهٔ اهل صواب ٭ دیده مراست صبح باد لم از هر دو کون ٭ عشق تنها دو
کرو نقد کشیدهٔ جناب ٭ **خواجه عمید لویکی** راست ؎ روزیکه سیل گاه شود پر ز سیل خون ٭
بر سیل خون ز سر بدواند جناب تیغ ٭ خرباخر یک گز زنگوید اجل سخن ٭ جز با قصا بمرگ نه بندد جناب
تیغ ٭ **مسعود سعد سلمان** راست ؎ زیرا جناب بسته با منعمان دهر ٭ زینگونه باشد از همه کس
اجتناب تو ٭ اکنون نه می ستاند چیزی ز دست تو ٭ دست تو تا نگردد بر در جناب تو ٭ و در عربی
درگاه و آستانه و گرداگرد سرا و کنار و گوشه باشد و با اول مکسور سیم در عربی ریسمان را گویند که در گردن چارپا
کرده باشند **جنب** با اول و ثانی مفتوح نام شهریست که مردم آنجا اکثر و اغلب خوش مزاج و مهمان دوست
میباشند و شمشیر در ان شهر خوب بسازند **جندر** بفتح اول و سکون ثانی چوب مدور باشد که بر یکی جامه
به پیچند که با چین و شکنج جامه بر طرف شود و طراوت پیدا کند **جنابه** با اول مضموم دو طفل را گویند که یکبار
از مادر متولد شده باشند و آنرا بتازی توامان و توام خوانند حکیم **خاقانی** فرماید ؎ دولت و ملت جناب
زاده چو جوزا ٭ مادر بخت لگانه زای صفاهان ٭ **جناغ** با اول مفتوح بمعنی جناب است که بالا مرقوم شد
با اول مضموم دامن زین را گویند و آنرا بتازی لون خوانند **کمال اسمعیل** در شان اسپ گفته ؎ موی
بر وی نماند جز که نمد ٭ پوست بر وی نماند جز که جناغ ٭ **ابن یمین** نظم نموده ؎ سایه حق آنکه اشقر را
چو جنگ آسمان ٭ از مه نو زین و از خورشید می بندد جناغ ٭ **جنبخ** با اول مفتوح ثانی زده آواز دف و نای
گاو را گویند **جند** با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست از ولایت ماوراء النهر **مولوی معنوی** فرماید
؎ اینچه روسیست که ترکان همه تندروی اند ٭ بر کنار غم و سودای تو از جند گذشت ٭ حکیم
انوری گفته ؎ تو که در حفظ ایزدی چه کنی ٭ حرز و تعویذ اهل جند و خجند ٭ **جندر خانه** با اول مفتوح
و ثانی زده و دال مفتوح برا و زده خانه را گویند که در ان رخوت را گذارند و آنرا توشکخانه و توشنخانه نیز خوانند
مولوی معنوی فرماید ؎ بر آمد عالم از صیقل چو جندر خانه شد گیتی ٭ که نشنیدند کو خواهد طپانچه از بیدان

جندل باوّل مفتوح وثانی زده نام ملکی از خویشاوندان فریدون بود حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی نام
جندل راه بر ٭ بهر کار دلسوز بر شاه بر ٭ و در عربی سنگ را گویند ٭
فصل جیم عجمی ٭ چناب باوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل کلیچه خیمه باشد و آنرا باد رشته نیز
خوانند رضی الدین نیشاپوری گفته ؎ جز در چناب تو نزنم خیمهٔ ثنا ٭ گر چرخ در دهان کندم
چوب چون چناب ٭ دوم نام رودیست بس بزرگ از ولایت پنجاب که آن بغایت لطیف و گوارنده
باشد چناچن باهر دو جیم عجمی مفتوح آواز و صدای تیر را گویند که از پی هم پیاپی زنند و آنرا اساب ساب نیز خوانند
خواجه نظامی فرماید ؎ ز بیم چناچن که آمد ز تیر ٭ کفن گشت در زیر جوشن حریر ٭ چنانهن
با جیم عجمی و های مفتوح در جامع مقامات حضرت شیخ الاسلام قدس سره نویسند که این کلمهٔ آفرین است که بهمه نیکیها در خور
است یعنی صفت ستوان کرد ٭ چنبک باوّل مضموم و ثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد اوّل
خبر کردن و جستن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ بس شتی در وصل خود در اصل اصل خود ٭ چنبک زنان
و دستی چنبک زنان اندر نماء ٭ دوم سنگ آهن ربا باشد و آنرا بتازی سنگ مقناطیس خوانند چنبل باوّل
مضموم جیم گدای باشد و چنبلی گدا را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ از ما جو دادجو مسلیان ٭ هست همچون
سبیل چنبلیان ٭ و هم او فرماید ؎ گفت آسیم بیا که گرایی ٭ سوی ما که تواضع بنمائی ٭ نه همی نیز نام
اندر شهر ٭ چنبلی را در رهیم بهبوی ٭ چنبور باوّل مضموم و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف حلقه‌ای باشد
که بر گوشه لجام اسپ و افسار شتر بندند بجهت کشیدن و آنرا بتازی مقود و بهندی باگ ڈور گویند
چندن و چندل باوّل مفتوح صندل باشد حکیم سوزنی گفته ؎ بر ابلکاء ز چندن و بقم
منقّا نقش بر باشد ٭ آبنوسی زده نیز ابلکاء ٭ حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ نسوخته سر که نماید بکن که ترا ٭
گلاب ساید کافور سازد و چندل ٭ حکیم خاقانی فرماید ؎ در رنگ و بوی دهر بهیچم که ده دهم ٭ از قهر نیم
کربان چندن زر آورم ٭ چندیدن باوّل مضموم و سه دو معنی یا جستن است و دست است چنانکه جستن بمعنی
خبر کردن و گریختن هر دو آمده چندیدن نیز بمعنی خبر کردن و گریختن آمده مولوی معنوی بمعنی خبر کردن
نظم آورده ؎ حلقه حلقه بر او رقص کنان ٭ دست زنان ٭ سوی او چند بهر باب که منم بندهٔ تو ٭ حکیم
ازرقی بمعنی گریختن منظوم ساخته ؎ چنان گریزد دشمن ز رایت او ٭ ز هیبت تو چند گرز شکل
سال ٭ چند بمعنی هر چند باشد شمس فخری نظم نموده ؎ بیک کمان ز سخاوت ادای او مشوّش چند

هیچ ندیده گران را ❊ چنبد با اول مضموم و ثانی زده و قندر باشد و آنرا اچکند نیز گویند بسحاق اطعمه
فرماید ✿ سر برزنش ندیده‌ام که آشی ❊ مغز تو جو چنبد آرد ❊ چنگ با اول مفتوح شش معنی دارد
اول خمیده و منحنی بود و آنرا خم نیز نامند دوم قلاب را گویند عموما و قلابی که فیل بدان پیلبان راند
خوانند خصوصا و آنرا چنگک نیز نامند مولانا امیر خسرو منظوم ساخته ✿ تو هیچ ضعیف نوازی
که اپشته زارش و با بانگ چنگ ❊ که گوش فیل هموار است ❊ سوم چنگال باشد چهارم سازیست مشهور
این هر چهار معنی را حکیم سوزنی نظم ساخته ✿ پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف ❊ در چنگ جام
باده و در گوش بانگ چنگ ❊ و چهارم که قلاب و چنگال سازیست مشهور ابو طاهر خسروی چنگ گفته محل تامل است پنجم نام نگارنامه
و آن کتابی بود مشتمل صنایع و بدایع و تصویر و نقاشی اختراع کرده مانی و آنرا ارتنگ و ارژنگ و انگلیون نیز خوانند
حکیم سنائی فرماید ✿ ای سنائی نشود کار تو امروز چو چنگ ❊ تا بخدمت نبری دنگی پشت چو چنگ ❊
ششم بمعنی شل آمده و آن کسی بود که دستش از جهت کری از کار مانده و باز مانده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد
اول سخن و گفتار بود خواجه نصیر الدین طوسی راست ✿ خمش بودن نکو فضلیست لیکن ❊
چنبد انی که گویندت که کیکی ❊ همان بهتر که در بزم افاضل ❊ زند انشهای خود چیزی بچنگی ❊ که تا معلوم
گردد عاقلان را ❊ که تو شاخ گلی یا چوب سنگی ❊ دوم بمعنی برچیدن مرغ باشد دانه را از زمین و با اول
مکسور منقار جانوران و نوک سنان و پیکان و امثال آنرا گویند ❊ چنگار با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی
خرچنگ را گویند و آنرا بتازی سرطان خوانند ❊ چنگال با اول مفتوح دو معنی دارد اول پنجه مردم و جانوران
باشد دوم آنست که نان را ریزه کنند و با روغن و شیرینی بپالایند و آنرا مالیده و چنگالی نیز خوانند
چنگال خوست یعنی آخر چنگال است ❊ چنگس با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مکسور نام مردی
از مبارزان توران است که بازی از اسپ آمده بود و از دست رستم کشته شد ❊ چنگل با اول مفتوح ثانی
زده و کاف عجمی مضموم بمعنی نخست چنگال است ❊ چنگلوک با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی موقوف
و لام مضموم و واو مجهول آدمی و حیوانی را گویند که دست و پا از کار رفته باشد مولوی معنوی
فرماید ✿ چنگلوک و خفته شکل و بی‌ادب ❊ سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب ❊ چنگله با اول مفتوح ثانی
زده و کاف عجمی مفتوح و لام مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول نام سازیست که بچنگ اشتهار دارد مسعود
سعد سلمان نظم نموده ✿ خرد را بر شناخت تا چه گرفته بلحن نای ❊ با ورا از بر کمانچه چنگ با چنگله ❊

دوم پنجهٔ مردم و جانوران پرنده مثل باز و چرّه و بحری باشد سوم قلاب را نامند چنو با اوّل و ثانی مضموم و واو
مجهول بمعنی همچو باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ تا مادر جان رحم گشاداست ؛ هرگز خلفی چنو نزاداست ؛
هم او گوید ؎ شاباش خواستم بودن دلم گفت ؛ که این را با چنو کی درنگیرد ؛ و با اوّل مفتوح فلک
اسفل را گویند و آنرا حادثه و رفرونه نیز خوانند چنه با اوّل مکسور دو معنی دارد اول آنکه بغایت ریزه بود که خوراک
مرغان کنند و آنرا چینه نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ مرغ چو بیند دام و بر چینه نظر افگند ؛ بخت بد آنکه
بنگاردش رگ بسمل ؛ چنیده با اول و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی چیده آمده مثال این لغت
در ذیل لغت چنیده مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی

فصل خا و نون

خن با اوّل مفتوح خانه را گویند و آنرا خان و خون نیز گویند و از نیست که خانه را که بادگیر
دارد باذخن و آتشگاه حمام را گلخن خوانند امام فخر رازی راست ؎ چون تف آتش فتاد از خن مشرق
در آب ؛ زلف بنفشه برشت از کلهٔ یاسمن ؛ خناک با اول مضموم و ثانی مشدد و مخفف مرضی باشد
که اسپ و اشتر و خر را بهم رسد و آنرا ابدنام نیز گویند و بهندی بیل خوانند خواجه عمید لویکی راست ؎ هزاران
چشم از غنام گیرد ؛ زکونسا بیلک و زخم سنان است ؛ خنب با اول مضموم خم باشد شیخ اوحدی فرماید ؎
بدکان میفروشان گرداست هرچه دارم ؛ همه خنبها تهی شد و هنوز در خمارم ؛ خنبانیدن با اول
مفتوح آنست که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی نماید و دیگری از روی تسخیر طرز تقلید او کند و آنرا خمانیدن
نیز گویند و در شیراز والو خانیدن خوانند خنبزه با اول مضموم و ثانی زده و بای مضموم کوزهٔ کوچک
سر تنگ را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ در خنبزه بماند دو دستت برای گوز ؛ بگذار گوز و دست
برآور ز خنبزه ؛ خواجه نظامی راست ؎ خاک درین خنبزهٔ غم چراست ؛ رنگ خوش
ازرق ماتم چراست ؛ خنبک با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول برهم زدن دست باشد
باصول بنوعیکه از آن صدا برآید و آنرا اخمک نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ ای خواجه مشک
شدی بر عاشقان خنبک زدی ؛ مست خداوند خودی کشتی گرفته با خدای ؛ اثیر الدین اخسیکتی
گوید ؎ من از خویشتن خم کنم کاسه انسان ؛ زنندم برین آلت و برگ خنبک ؛ دوم جامه باشد
درشت که مردم درویش و فقرا بپوشند خنبه با اول مفتوح و ثانی زده آنرا گویند که در باغهای انگور
در میان رشته تاک زمین را حفر زنند و گو کنند و کنارهای آنرا بلند سازند و از سر بلندی تا بلندی دیگر

چوب اندازند تا تاک در زیر آن پهن شود و با اول مضموم دو معنی دارد اول خم بزرگ باشد یعنی
در قسمیه گفته ع بکرد خنبه گندم بر جمست گندم ÷ بر شتهای تراز و یگوشه های کمان ÷ دوم گنبد عمارت
بود خنبیدن با اول مضموم بمعنی خنک است که مرقوم شد بمعنی برجستن نیز استعمال کنند خنج با اول مفتوح و ثانی
زده چهار معنی دارد اول سود و نفع باشد حکیم سنائی فرماید ع بهر پاس است ماری بر گنج بهر نی
آنگه گیر داز دی خنج ÷ حکیم اسدی راست ع زبان بافت گوینده اند سخن ÷ بدو گفت ای شاه
تندی مکن ÷ بسی راندی از گفت بی سود خنج ÷ کنون پاسخ از سخت یابی مرنج ÷ دوم باز بود سوم
طرب و شادی را گویند چهارم بمعنی باطل و ضایع آمده خنجک با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح چهارم خسک را
گویند هندوشاه نظم نموده ع بستان بعد ازین بر عکس بهمن ÷ گل شوری بر دن آید ز خنجک ÷
ابوالمؤید گفته ع نباشد بس عجب از تخم ارعود ÷ شود در دست من مانند خنجک ÷ و با اول مضموم نیز
باشد و با اول مکسور نام نباتیست که آنرا بتازی حبة الخضر خوانند خنخه با اول مفتوح ثانی زده
آوازی باشد که هنگام مباشرت بسبب زیادتی لذت در حین نفس زدن از بینی بر آید خنجیر با اول
مکسور ثانی زده و جیم مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نیزه باشد حکیم اسدی فرماید ع
همه آسمان گرد لشکر گرفت ÷ همه دست خنجیر و خنجر گرفت ÷ دوم بوی تیزی که از پنبه و استخوان و پشم سوخته
و چراغ مرده بر آید تندی بوی خنجیر خوانند و العلم عند الله خندان دو معنی دارد اول معروف است
دوم نام شهریست از نواحی چین حکیم اسدی راست ع نشسته بر چین نخندان بودی ÷
که شهری نبودی که خندان بودی ÷ خندستان مجلس و معرکه مسخرگان را گویند خنده خوش
خنده ها گویند که بر کسی از روی استهزا و ظرافت و هزل کنند شمس فخری گفته ع شنقلی می زند
پاسبان درگه او ÷ ز قدر و همت بر تیر چرخ خنده خوش ÷ خنشا و خنشان با اول مضموم بمعنی
مبارک باشد اوستاد رودکی راست ع باد بر تو مبارک و خنشان ÷ جشن نوروز نه
گوسپند کشان ÷ خنک با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی
خوش آمده و خنکا بمعنی خوشا باشد مولوی معنوی فرماید ع خنک آن قماربازی که بباخت
هر چه بودش ÷ بنماند هیچش الا هوس قمار دیگر ÷ خنگ با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی
دو معنی دارد اول گوشه و بیغوله باشد دوم عاشق زاهد را گویند عموماً چنانچه اوستاد گفته ع خدای تیغ ترا

در ازل نزال نموده ز بیم تیغ ار اده خنگ شد با زال * و اسب سفید موی را خوانند خود موی سا

خنگ بت نام معشوق سرخ بت باشد شرح آن بتفصیل تمام با امر توم ست حکیم

خاقانی راست ع بر کف از جام خنگ بت بنگر * بر رخ از باده سرخ بت بنگار * *

سیف اسفرنگی گفته ع مردم نادان اگر حاکم داناسی * شحنه لوبان شدی خنگ بت

تا میان * **خنگسار** با اول مکسور دو معنی دارد اول کسی را گویند که تمامی موهای سر او سفید شده باشد

و معنی ترکیبی آن سفید سر است چه خنگ سفید را گویند و سار سر را نامند **حکیم قطران** فرماید ع زال

اندر ازل ز نزال شمشیر تواند * در ازل شد خنگسار از هول آن زلزال زال * **امیر خسرو** گفته ع

صفوت دانش مجوز این جاهگی نو شان سهم * زانکه طاوسی نیاید از لطال خنگسار * دوم شوره را گویند

که جز و باروت سازند **حکیم سوزنی** راست ع چون سیرت چرخ راندیم * کو کرد نر خنگسارم *

خنگل با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بلام زده نوعی از سلاح است که در روز جنگ بپوشند

و آنرا جوشن نیز گویند **خنو** با اول مفتوح و ثانی مضموم بواو معروف ظروف و آوانی را گویند **حکیم سنائی**

فرماید ع از آن دشمن درست دارم بخانه * که خالیست از خشک و تر خنوم * **حکیم خاقانی** نظم نموده

ع نیابی نان خنوری را که دوران سوخت هنگامش * نه بینی نان تنوری را که طوفان کرد و بر آتش *

خنیا با اول مضموم ساز و نغمه باشد و خنیاگر سازنده را گویند **حکیم ازرقی** راست ع در بزم تو که

مجمع شاهان عالم است * ناهید و ستیار می خنیاگران کند * **خنید و خنیده** با اول مفتوح و ثانی مکسور

بیای معروف مشهور و شهرت یافته را گویند **خواجه نظامی** نظم نموده ع ز اندل که بکدیگر بداوند

در معرض گفتگو فتادند * این پرده دریده شد بهر سوی * وین راز خنیده شد بهر کوی * و با اول مضموم نیشنیده

و پسندیده بود **خواجه نظامی** گفته ع بگیتی از آن خوبتر داستان * خنیده نیاید بر راستان *

حکیم اسدی راست ع خنیده بملک و ستوده بمهر * بدان گنج بخشی بدان شیر گیر * و با اول مکسور و ثانی مفتوح نهیده و کمیده آمده

شرف شفروه نظم نموده ع که از باغ تو لاله میخنیدم * که از لعل تو شکر می چنیدم *

خنیمک با اول مضموم نوعی از لباس درشت دخش است که درویشان بپوشند **خنیور** با اول مضموم

و ثانی مکسور و بیای مجهول و واو مفتوح برا زده مرطلا باشد و آنرا خنبور بتقدیم بای بر نون نیز گویند **حکیم اسدی**

نظم نموده ع بدانی که انگیزش است و شمار * بمیدون چون خنیور گذار * و در لغات شرنامه آمده

باجیم عجمی مکسور و یای معروف و نون و واو مفتوح آل در بجای خیو آمده

فصل دال و دن با اول مفتوح فریاد را گویند منوچهری راست بیت ببرد ماله ای را ز دل لعبت بری ببرد
همی بوزد بر چو دون همه دان و در عربی خم را گویند شاعر گفته بیت مرد بی دین دین خراست ار شود محکم
خر اسان بیدست بپرورشبان بیدن و دنبال با اول مفتوح مسخره را گویند و با اول مضموم معروفست
با دو تند با اول مفتوح ثانی زده کوهیست در مازندران که بدند شمار دارد و دند با اول مفتوح ثانی
زده گویند که نام شهریست از هندوستان و بعضی بر آنند که اسم کرلود لوده که در راه کشمیر واقع است و بیرا شهار
دارد شاعر گفته بیت شوری سور هندوان کرده راه و در کابل و بیز و مرغ و ماهی و دنبه گداز دو معنی دارد
اول طعامی بود که دنبه را در میان آن برشته کنند و آنرا البلادی و دبغلوی نیز خوانند دوم آن باشد که
ساحران بنام شخصی که دشمن باشند سوزن بسیار بر دنبه بخلانند و افسون کنند و آن دنبه را در قبری کنند
بیاویزند و چراغ در زیر آن نهند تا از حرارت آن دنبه بگدازند چنانچه دنبه گداخته باشد آن شخص نیز
بگدازش در آید و روز بروز لاغر و نزار گردد تا بمیرد و دند با اول مفتوح ثانی زده نه معنی دارد اول پهلو در
استخوان را گویند مختاری راست بیت بجای سینه دهان و بجای گردن چشم و بجای دندش بازی
بجای کتف عذار و دوم درویش و فقیر و بخیر را گویند حکیم سوزنی گفته بیت دند و ملک یکی شمر و بهر چه دهی
باشی و از بدره ملک و از سر دند کردند سیم او گوید بیت لعون اللّه دبتی معروف مشهور و چو حیوانات
اد با شتی ز زر دند سوم دندان بود ابوالفرج رونی راست بیت بشکل پیل بکدیش نگر بزن
بغم چون پیل بکد پشش نهر است و چهارم ابله نادان بی باک خودکام را خوانند شمس فخری
گفته بیت در اصابت نیز و فکرت خود و عقل خفی شناس عاقل دند پنجم دند و بی نادیده است الح شکلی
فرموده بیت نخواند انگهی زرگر دند را از همسایگان هم بتی چند را ششم افزاری را نامند که شعر بافان
وجولاهگان دارند و آن چوبیست کلفت بر چه که بیافند دندانه دندانه و در زیر دندانه دش نگه دارند مولانا
محتشم نظم فرموده بیت از دنج کار پیوند من شکسته است دندانه دندن هفتم نام قسمی باشد
از گدایان که شاخ گوسپند بر دستی و شانه گوسپند بر دست دیگر بگیرند و بر دستها و دیش در آن
بالیسند و شاخ را بر آن شانه بعنوانیکه بکشند که از آن آواز عجیبی اظهار گردد تا مردمان آن صدا را
شنیده باو چیزی بدهند و اگر در دادن اهمال واقع شود بکار رود و نقصانی خود را مجروح سازند و صاحب فانه

و خداوند دوکان از آن عمل رکیک نفرت نموده باو چیزی بدهند و این قسم گدا را شاخ شانه و کلنگ نیز گویند
شیخ فرید الدین عطار در الهی نامه بنظم آورده سے یکی دندی میان داغ عدندی ؛ وستاده بود
بر دوکان مردی ؛ ازو میخواست چیزی حق نداد ش ؛ بسی بر پیش در دکان ایستادش ؛ زبان بگشاد
گان وار بر هیچ ؛ که تا تو زخم نکنی ندهمت هیچ ؛ چو کردی زخم از من نقد میجوی ؛ وگرنه همچنان می باش و
میگوی ؛ خدایا من چو آن دندان گدایم ؛ که بر من نیست بی صد زخم جایم ؛ هشتم تا تو باشد
و آنرا بتازی حب السلاطین خوانند و بهندی جمال گوٹه نامند نهم گیاهی است و با اول مضموم نام نوعی
از زنبور است دندان ارزد دندان ارش و دندان افرزد دندان افرلیش و دندان
پرویز و دندان پریش و دندان فرود و دندان فرلیش و دندان گاو اینهمه
نامهای جلال است دندان گوساله نوعی از تیر است که پیکانش از استخوان سازند چنانچه
شبیه باشد بدندان گوساله امیر خسرو فرماید سے چو آید عزم نخچیرش بهیبت ؛ دندان گوساله ؛ سکالد
ز پهلوهای شیران میهمان دارد ؛ هم او گوید سے سوارانش گر گیرند لیر افگنند ؛ بدندان گوساله
شیر افگنند ؛ دندان مزد میوه و شربتی را گویند که بعد از طعام بخورند دندان مزد آن هست که
در زمان قدیم مقرر بوده که چون درویشان را فقرا اطعام کنند که آنچه خرج طعام شان شده باشد بمقدار
مهاجنش بایشان بدهند و آنرا دندان مزد نیز گویند حکیم سنائی فرماید سے مرد خندان لب نباشی مرد
سندان دل مباش ؛ مرد دندان مزد بوی مرد دندان زن مباش ؛ حکیم سوزنی گفته سے
بدندان مزد زو خواهم قمیصی ؛ اگر اطلس نه یا خاره یا خز ؛ حکیم انوری بنظم آورده سے زانکه هرگز هیچ دندان
مزد به بهر خوان آسمان ننشست ؛ دندانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم کنگره را
گویند حکیم خاقانی فرماید سے قصری که بام او طراز زند ؛ دندانه اش آفتاب سازند ؛ دندونه با اول
مفتوح بثانی زده آهسته سخن کردن بود در زیر لب و دندیدن مصدر آنست دنک با اول مفتوح
سه معنی دارد اول معروف است اوستاد نظم نموده سے تا پری روی تو در دائره خط دیده ؛ چون من از دائره
بیرون شده دیوانه دنک ؛ دوم صدای را گویند که از بهم زدن دو سنگ یا دو چوب و امثال آن پدید آید
زلالی خوانساری راست سے در جنون دیوانه را دنگی بس است ؛ خانه پر شیشه را سنگی بس است ؛
سوم نشان و نقطه پرگار را گویند ملقابادی گفته سے توی مانند دنگ و من چو پرگاره بگردت

بی سر و بی پا بگردم ❊ و با اول مکسور چوبی بود که بدان شلتوک را کوبند تا برنج از پوست برآید و آن چوبی باشد
کنده و آنرا چنان سازند که چون بر یک سر آن پا نهاده زور کنند سر دیگر آن که در زیر شلتوک ریخته باشند
بلند شود و چون پای را بر دارند بر شلتوک محکم رسد برنج پاک شود و آنرا دنگ نیز گویند شیخ گنجی که شلتوک را
بلند تک ساز دو دنگی نامند مولانا **ظهوری** در مذمت اسب فرموده ❊ اسب لنگری یعنی که عمرش
کهنه باد ❊ رود اگر شد صاحبا بجا ایستد ❊ دانه و تخم کرده بردم پیش او ❊ واز غم دندان دهانش وا ایستد ❊ شهر را
غربال کردم در طلب ❊ دنگی نابوده را امید ایستد ❊ **دکدانه** با اول مفتوح زنی را گویند که در جماع سخنان
بلند بی هیچ بند بیاک **سکاک** گفته ❊ حلم از دماغ و بینی من یافته است مالی ❊ گشتست دکدانه زن سرودی
در خمار ❊ **دلگل** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور ابله و احمق و دیوث و بی اندام باشد
شمس فخری راست ❊ خار کس نیست در ممالک شاه ❊ ظالم و خیره مفسد و دلگل ❊ دبا کاف
عجمی مفتوح بزبان ترکی رو برو نشستن را گویند **دشه** با اول و ثانی مفتوح خداوند آواز خر را گویند که از غایت
خوشی و نشاط و ذوق مفرط از آدمی سر زند **منوچهر** نظم نموده ❊ تا توانی شهریارا زور امروزی بکن تا
جگر دشمن خراشی حیز بگردن دشه ❊ **کمال اسمعیل** راست ❊ حاش لله گر کند پیوند با طبع غمم
طبع غم را از نشاط او پدید آید دشه ❊

فصل را

❊ **رشه** با اول مضموم بثانی زده و های مفتوح موی زهار باشد و آنرا ادم و درمه نیز
گویند **بهشتی** گوید ❊ دانم که تو ای حجابخانه ❊ ببین لشش کی جو رشه زن ❊ **شمس فخری** راست
❊ سر خصمش زتن دور آنچنان باد ❊ که از عانه بزخم تیغ رشه ❊ **رنگیتا** بفتح اول و ثانی زده و کاف
عجمی مکسور شفقت رنگ را گویند **رنج** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول خشم بود و آن معروف است
دوم بمعنی رنگ آمده و آنرا بتازی لون خوانند **شاه داعی شیرازی** راست ❊ رنج تا بنهی اختیشن
از عشق اوست ❊ میفزود روز و شب از یار او ❊ سوم بیماری باشد **مولوی معنوی** فرماید ❊ گفت
من رنجش نمیدانم که چیست ❊ چون سببدانی دوا کردن نیست ❊ **رنجه** با اول مفتوح بثانی زده خرامیدن
از روی ناز بتبختر باشد **منوچهری** گفته ❊ چو شمع قدح بینید تو سخن ❊ هنگام صبوح ساقی خوش رنجه ❊
رند با اول مفتوح بثانی زده شش معنی دارد اول سخن باشد **مولوی معنوی** فرماید ❊ گرتا
کنند بد گر زهیچ امان نیست ❊ بیحیدی جید پراستیزه مرندیده ❊ دوم معنی تراش آمده و دست افزار ز

بدان تخته چوب پاره تراشند و هموار سازند رنده خوانند حکیم خاقانی در مدح پدر خود گوید ع رند مرنج زنده
کرسودش کنند سر [illegible] کند ساقی از خیل افشان * سوم خوشبوی را گویند حکیم سوزنی راست ع
گهی چو شمس بتابد و گهی چو سرو ببالد * گهی چو ابر بهاری گهی چو برق بجنبد * بتندباد اجل جان سپار
جان عدوت * تو جان فزای بردی ابکار باده رنده * چهارم گرد تا سند و خاک ندیمی گر دیگر انجا
بر آید استاد رودکی نظم آورده ع چو نور قبله زردشت نور دو رخ تو * نشست گرد همی اندر
ز مشک بی غالیه رنده * سیف اسفرنگی راست ع سمند تا بادر نوبهار * ز کافور چو دان درم
خاک رنده * پنجم بمعنی ربودن و دزدیدن آمده مولوی معنوی گفته ع نقش موش الا [illegible] رنده
قدر حاجت موش را عقلی دهد * ششم چیزی بود ز تخت مانند اهلیله و مازو و پوست انار و یا اول
کسو زیرک بخیل پای برگ باشد خواجه حافظ شیرازی نظم نموده ع ترسم که روز حشر عنان
بر عیان بود * تسبیح [illegible] رند شراب خواره رنده با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول
دست افزاری بود مر درودگران را دوم بزرگ و عظیم را گویند عمعق بخاری نظم نموده ع [illegible] بود
نعمت را خورنده * چه آزاده بنده چه خورد و چه رنده * سوم نام گیاهی است بهاری که گوسفندان آنرا
خسند [illegible] گوسپند [illegible] بدان او فربه شوند ابوالعباس گفته ع رفتم [illegible] روزه [illegible] بار [illegible]
ارم فربه بنده * چهارم چیزی باشد سیاه رنگ رنگ با اول مفتوح سی و یک معنی دارد اول مرد نیست
که لون باشد دوم [illegible] و نصیب باشد حکیم سنائی راست ع آمده خال غم [illegible] گذاره آشتی
شادخوار [illegible] دارد * چون [illegible] باشد از تو چه رنگ * چون بوی مفلس از تو دارد رنگ * سوم بمعنی
عیب آمده حکیم سنائی نظم نموده ع نقش بست آنکه کفر و دین دارد * لاجرم [illegible] رنگ [illegible] دارد
چهارم رنج و محنت بود [illegible] گوید ع آنکه هر رنگ زد تر اینر رنگ * هم تو انداز دارد [illegible] رنگ * پنجم قوت را
گویند استاد عنصری گفته ع بقد [illegible] جامه جنگ داد * پلنگ در آگاه را رنگ داد * و
استاد فرخی نظم نموده ع مبارزی که بمردی و چیره دستی رنگ * چنو یکی نبود در میان [illegible] نیست
هزار * ششم جان باشد استاد عسجدی راست ع چو آمدگه زادن زن فراز * [illegible]
[illegible] آمد [illegible] من وزن در انجا [illegible] * مر گفت کای شوی فریاد رس * اگر [illegible] رنگ
آوری * من مرده را باز رنگ آوری * هفتم مشتری باشد قوی که از بهر [illegible] نگاه دارند استاد فرخی

گفته کاروان بسیار کم دار حمله پاکش ‌ کاروان دیگرم بخشید بختی همه رنگ ‌ هشتم زور را گویند
خواجه **نظامی** در رفتن سکندر بجانب چین گوید یکی آنکه شتران تگ شوند سخت ‌ که ترسند
ز ایشان ستانند رخت ‌ دگر آنکه تا شیری آید بجنگ ‌ دو دستی زند تیغ بر بوی رنگ ‌ نهم بمعنی
نفع است حکیم **خاقانی** راست بوی از تو شدم قانع و همیدانم ‌ که هیچ رنگ از تو جز که
تو نپذیرند ‌ دهم زنده را گویند که درویشان میپوشند **اثیر الدین اخسیکتی** گفته ازان
پوشی تو نک‌ساری از خداد ‌ که تا گویندت این مرد خدا نیست ‌ **امیر خسرو** بلقبه نظم نموده
اگر با رنگ پوشان صفا گیر رنگ شد مردی ‌ چنان باید که از خاطر دو رنگی را برون آرد ‌ یازدهم
طرز و روش مانند و شبیه بود **حکیم ازرقی** منظوم ساخته برنجیت برگ گل مشکبوی بروینا
رنگ ‌ چو شکل پروین بر آسمان کشیده شکال ‌ دوازدهم بزرگی را نامند **حکیم ازرقی** فرموده
تا شاخهای خود بکمانت کنند وصل ‌ تیر تر ابدیده بذیرند عزم و رنگ ‌ سیزدهم بمعنی مکر و حیله بود
رفیع الدین لنبانی گوید برنگ عارض و دستان زلف بردی دل ‌ که هست مایهٔ
دو چیز حیلت و رنگ ‌ چهاردهم رستن بود بمعنی روئیدن چنانچه رم کنند بمعنی رسته و خود رنگ در زمین آید و خود رو بمعنی
خودرو باشد **عثمان مختاری** نظم نموده رنگ چو خوردن گرفت لاله خود رنگ ‌ شش
تنبول خورده دارد دندان ‌ پانزدهم بمعنی خوبی آمده **مولوی معنوی** راست چون که نقش
سنگ چون بدنه شود رنگ ‌ بازار مرا دیده باز آگرفتی ‌ شانزدهم خوشی بود **استاد فرخی** فرماید
هزار اسب فزون از دو هزار اسب گرفت ‌ همه را تشنه از خون خداوندان تنگ ‌ رنگ
آن روز عمر گردد و سر تنگ شود ‌ چوب دارا که شیر بگیرد رنگ ‌ هفدهم بمعنی خجلت آمده **کمال اسمعیل**
فرموده ز نازکی رخ معنی او چنان رنگش ‌ که رشک آرد ازو لاله‌های نعمانی ‌ هجدهم خون را
گویند **امیر خسرو** فرماید شاهان که بکینه بر ستیزند ‌ شمشیر کشند و رنگ ریزند ‌ نوزدهم رونق کار
باشد بیستم مایهٔ اندک باشد بیست و یکم زر و سیم و روی بود بیست و دوم قمار را گویند بیست و سوم خداوند مال
باشد بیست و چهارم بید را گویند بیست و پنجم خال را نامند بیست و ششم نقطه باشد بیست و هفتم شیرین کار را
گویند بیست و هشتم جلاجل است بیست و نهم خشم و خجالت باشد سی ام شرم بود سی و یکم خیانت را گویند

رنگ فروش ابریشم فروش و ابریشم گر را گویند ‌

فصل زاء ۞ **زتاج** با اول مضموم چوب رودهٔ گوسپند باشد که دنبه و برنج در میان آن پر کنند
و در روغن بریان سازند **بسحاق اطعمه** راست شعر چون قلیه برنج هست زتاج بهل ۞ در عشر
خویش او بزیند در عمر دراز ۞ هم او گوید شعر کافر ز خویش زتاج به بنید در دیگ ۞ جای آنست که درم
بگشاید زنار ۞ **زنار** ریسمان را گویند عموماً و رشته را که آتش پرستان بکمر دارند نیز خوانند خصوصاً **امیر خسرو**
فرماید شعر هر سو که گردد نام او زین بارگه بکیشان ۞ دور فلک حبل المتین برجای زنار آورد ۞ **زنبر**
و زنبل با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول چهار چوب مربع باشد که میان آنرا با نوار یا چرم ببافند
و آنرا بر خاک و خشت و امثال آن کرده چهار گوشهٔ آنرا بگیرند و از جای بجای برند **حکیم ازرقی** فرماید شعر
توان برون شدن از جای جنگش ۞ درید زهرهٔ لشکری بر زنبر ۞ **اوستاد عنصری** نظم نموده شعر
ز کشتمندان زان روشنائی تلخ هنوز ۞ همی کشند و سر و پای کشته بر زنبر ۞ دوم زرشک باشد و آنرا
از رنگ دار ترج نیز گویند و بتازی انبرباریس خوانند ۞ **زنبری** با اول مفتوح کشتی بزرگ را گویند ۞ **زنغل** با اول
مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح و غین معجمه مضموم آن باشد که شخصی نان خود را پر باد سازد و دیگری دست از چنان
برزند که صدا از نوش بجهد و آنرا انغور انگر و رنگر نیز گویند **مولانای محتشم** نظم نموده شعر زنغل را
نه ز سیلی بخورد ۞ کار نیکو کردن از پر کردن است ۞ **زنبوره** با اول مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو
معروف و رای مفتوح و اختفای ها شش معنی دارد اول زنبور بزرگ را گویند و آن معروفست دوم پیکان
تیر باشد **خواجه نظامی** نظم نموده شعر ز زنبورهٔ تیر زنبور نیش ۞ شده آهن و سنگ را موی ریش
سوم نام سازیست که مخصوص باشد با اهل هند و آنرا انگر و کنگری نیز خوانند **حکیم نزاری قهستانی**
گفته شعر بس کشته زهره ساز ما بر کار ۞ از پی جشن این مبارک شور ۞ دف و چنگ و رباب و زنبوره ۞ عود و
نای و بربط و طنبور ۞ چهارم جنسی از اسلحه بود **امیر خسرو** راست شعر ز زنبورهٔ مرد کامد ز دور ۞ تن زنبور خانه گردد ز
شور ۞ پنجم توپ کوچک باشد و آنرا زنبورک نیز گویند ششم گرده و انبوه را خوانند **زنبه** با اول مفتوح گلی باشد
دراز و بغایت خوشبو و معرب زنبق است و اکنون بزنبق اشتهار دارد **زنبیر** با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد
اول سخره و لاغ باشد **حکیم سوزنی** راست شعر بینی دو سه ثنای تو خواهم بنظم کرد ۞ و آنگه فرو زدم بره برنج سخره
از مدح تو تا خره برنج در کرم ۞ هر چند در دهی از زر در برنج تا خرد ۞ دوم موبه کردن و نوحه نمودن را خوانند ۞
حکیم قطران گفته شعر نیمی ز تنم برنج و نیمی ز شکنج ۞ اشکم چو عقیق گشت و در دیده چو ترنج ۞ بسیار عنا کشیده ۞

دیدم رنج ❊ گنجم نشد و بماند در دستم رنج ❊ سوم گردی بود که از درخت بر آید و با اول مضموم دو معنی دارد
اول بچه را گویند شیخ اوحدی در صفت طفلی که در شکم مادر باشد بنظم آورده ❊ دست بر بخ
روی بر زانو ❊ انچه از شیخت دختر که با نو ❊ زنخیر با اول مفتوح و ثانی زده و یای بی نقطه مضموم نام گیاهیست
که زر و سیم را بدان حل کنند و گروهی گفته اند که نام گیاهیست زنخچه با اول مفتوح دو معنی دارد اول زدن
و زجر باشد ابن یمین گفته ❊ آنکو بچه باز و طفل کاریست ❊ بس که کشند زجر و زنخچه ❊ دوم نوحه و موبه
بود و آنرا زنج نیز خوانند و او را اخشتی و روشنی و غیر نیز گویند زنجیر با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است
دوم آهنی باشد که بر در قلعه نصب کنند و با اول مکسور در عربی صدای را گویند که از زدن انگشت بهام انگشت سبابه
بر آید زنخ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آنرا زنخدان نیز نامند دوم مطلق سخن را
نامند عموماً کمال اسمعیل فرماید ❊ ملک برابری همت تو اندیشید ❊ بر دو خرد زنج نقره لبستان آورد ❊
کمال خجندی راست ❊ گوئی چه ماند بر زنخدان یار ❊ این زنج مردم بیهوده گوشت ❊ و سخنان خالی از
معنی را گویند خصوصاً امیر خسرو در نکوهش مغلان گفته ❊ از خشان گرد محاسن کناره ❊ اهل زنج را
زمحاسن چه کاره ❊ و زنج زدن کنایه از گفتن سخنان بی معنی باشد چنانچه حکیم سنائی نظم نموده ❊ این
ابلهان که بی سببی دشمنی کنند ❊ بس بلعب الفضول یاد و فرامی زنج زنند ❊ زند با اول مفتوح و ثانی زده
پنج معنی دارد اول نام کتابیست که زردشت دعوی میکرد که از حقتعالی باو نازل شده حکیم خاقانی
فرماید ❊ آتش زمین نهفت کز شند خوانم دیدکم ❊ مصحف زمین بگر بخت هم کز اهل ایمان نیستم ❊ دوم اسم
پهلوانی باشد تورانی که وزیر سهراب بن رستم بوده و رستمش بمشت کشت و او را زنده و زنده رزم نیز گویند
حکیم فردوسی راست ❊ خروشان برِ از در دباز آمدند ❊ شگفتی فرو ماند از کار زند ❊ ازین بیت
حکیم فردوسی که باستشهاد مرقوم است چنان مستفاد میگردد که زند نام پهلوان است و با اول مفتوح باشد
چه باماند قافیه کردند پهلوان را زنده رزم گفته اند چنین معلوم میشود که با اول مکسور باشد العلم عند الله
سوم آهن چخماق را خوانند حکیم سوزنی راست ❊ چون خاطر من مدحت تو زاید فرزند ❊ موی نخواهم
بر تن فرزند شکسته ❊ چون آتش مدح دیگران بایدم افروخت ❊ با سوخته تر باشد باز ند شکسته ❊ چهارم
بمعنی چوبی آمده که بر بالای چوب دیگر نهاده مانند سیاه بگردانند تا از آن آتش بر آید چوب بالا را زند
و چوب زیرین را پازند گویند پنجم درخت میوه دار را نامند و آنرا بتازی آس و بیونانی قنطشخ خوانند

و در عربی استخوان بهم درست را گویند که بجانب ساعد باشد و استخوانی را که جانب کف دست باشد رسغ نامند و باول
مکسور هم بمعنی قدیم چنان باشد و از بهجت ذی حیات را زنده خوانند **زند او ستا و زند اوستا**
باول مفتوح بمعنی نخست زند است که مرقوم شد **حکیم خاقانی** فرماید ه زرا هست چو خورشید است
شاهنشاه زند اوستا * که خسرو زیرزند است و عنیبت بر راش * **حکیم فردوسی** راست ه
بنزد اوستا اندرون زردهشت * که بنشست و بنمود نرم و درشت * که زرمان یزدان و بند پدر *
نشاید که پیچی ازین هر دو سر * **زند آور** باول مفتوح بثانی زده حلال را گویند و آن ضد حرام است
زندباف و زندخوان و زندلاف و زندواف باول مفتوح دو معنی دارد اول
تابعان زردشت را گویند و آن جماعه را مجوس خوانند **رشید وطواط** فرماید ه در تو شاها محراب
مدح خوان برگشت * چنانچه باشد محراب زندخوان **آتش** * دوم بلبل را گویند شاعر گفته ه مفصل
شیرین زبان برجوزن راوی شود * زندباف و زندخوان بر بدین ساغر شود * **کمال اسمعیل** گفته
ه در آنمیان که وداع گل بنفشه کنی * خبر زناله زارم بزندخوان برسان * **حکیم ازرقی** در صفت
بهار نظم نموده ه بر یکدیگر الالله زاری روی نماید فراخ * هر گلی را زندلاف منبک در گیر دبر * **حکیم**
سوزنی گفته ه تا بود اهل عجم را نام بلبل زندواف * زندوافان سخن را نظم مدحت باد زند *
زندرن نام موضعی است در کنار نیشابور **زندیجی** باول مفتوح بثانی زده دیبای مهمل و جیم عجمی مکسور
جامه باشد ریسمانی که آنرا البس نفته بافته باشند **حکیم سوزنی** فرماید ه ثنای منتخب گفتن بهیچی * به از
خلعت گرفتن زندیجی * **حکیم خاقانی** در صفت بهار گوید ه چون باد زندیجی کهسار برکشد *
بر خاک و خاره سندس خضرا افگند * **زنده** باول مفتوح بثانی زده بمعنی دوم زند است که مرقوم شد
و باول مکسور پنج معنی دارد اول معروف است و آنرا بتازی حی خوانند دوم درویش و فقرا نامند
مولانا عبد الرحمن جامی فرماید ه دید ناگه یکی پراگنده * زنده زیر جامه زنده * گفت کین
جامه سخت ناخوشانست * گفت هست آن من چنین زان است * چون بخوبیم حرام نه هم دین * جامه
لابد بباشدم به ازین * سوم نام رودخانه ایست در اصفهان و آن بزنده رود اشتهار دارد **فخر گرگانی**
نظم نموده ه مغنی بیا و بیار آن سرود * که بزم زهر دیده صد زنده رود * **اوستاد** گفته ه لب
زنده رودی نسیم بهار * رخ دلستان می خوشگوار * چهارم بمعنی بزرگ و عظیم بود **حکیم فردوسی** منظوم ساخته ه

یکی زنده پیل است بر کوه گنگ ☆ اگر با سلاح اندر آید بجنگ ☆ **امیر خسرو** فرماید ~ سر فلک بر ده بسی زنده پیل
کوه گران را لقبا است ما پیل ☆ پنجم نام یکی از پهلوانان تورانیست که سهراب ابن رستم بود و رستم او را بکشت و گشت
و او را زنده رزم نیز خوانند **زنده رزم** بمعنی اخیر زنده است که مرقوم شد **حکیم فردوسی** راست ~ چو سهراب را دیده بر تخت بزم
نشسته بیکدست او زنده رزم ☆ **زندیک** با اول مفتوح و ثانی زده کسی را گویند که با احکام کتاب زند عمل نماید و معرب آن زندیق باشد
زنکبارزی صمغ صنوبر باشد و آنرا خصینه و رشینه نیز گویند و بتازی راتینج خوانند و بهندوی
رال نامند **زنگ** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول ولایت زنگبار باشد دوم چرکی بود که بر روی
آهن و مس و امثال آن باشد بنشیند و این معروف است سوم پرتو و پرهن را گویند **حکیم سوزنی** این معنی را
نظم نموده ~ ای کلک مشکبار تو از سر و حریر ☆ بر روی روم سلسله پیوند زلف زنگ ☆ آیین کلک تو
شد ای از زنگ سوی روم ☆ تا بسترد ز آیینه علم و عقل و زنگ ☆ بی باده چو زنگ بدی عرق میده ☆
آمد بنای قدح باده چو زنگ ☆ چهارم زنگار که به باشد **مختاری** راست ~ سیر گلگشت بر دار خون
دل دشمن بده ☆ پای بازت کند از دیده اعدال تو زنگ ☆ پنجم جرس را گویند که در گوشهای حشم بهم بسد
و آنرا تیج نیز گویند و بتازی آنرا جرس خوانند **زنگان** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی نام شهریست
از ولایت آذربیجان و معرب آن زنجانست **زنگانه رود** با اول مفتوح نام سازیست که زنگیان در روز
جنگ نوازند **خواجه نظامی** گفته ~ چو زنگی در آمد بزنگانه رود ☆ ز شهر و دو رومی بر آمد سرود ☆
دوم نام … که از پهلوی زنگان میگذرد **زنگدان** و **زنگل** با اول مفتوح زنگ باشد
زنگه نوشادوان با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان ایرانیست **حکیم فردوسی** فرماید ~ بیت
دگر زنگه نوشادوان ☆ سپرد انجمن گشته کنده آوران ☆ **زنغان** با اول و ثانی مفتوح دیو سنگ دراز بود
مانند پستان که از ریگلو آویخته باشد **زند** با اول و ثانی مفتوح آراسته بود **مولوی معنوی** نظم نموده ~
زنگی بشد … **زنور** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول
خوشه خرما باشد دوم کرمی باشد سیاه و دراز که خون را بمکد و آنرا زرو و زرد بود و دیوچه نیز گویند **زنویه** با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و یای تحتانی مفتوح مویه و ناله سنگ را گویند که در هنگام گریه کنند و آنرا نوحه نیز
نامند و بتازی حسین خوانند **زنهار** و **زینهار** با اول مکسور دو معنی دارد اول امان باشد … بیت
~ نهان کنند بزرگان بخشش اندر زبر ☆ دهند و ملکان زهر خورده را زنهار ☆ **حکیم سوزنی** گفته

مص گر دلت تعبیه برآتش عذارش آب ؛ که دید آتش کاید بزینهار شش آب ؛ دوم عهد و پیمان بود چنانچه
سلمان ساوجی گوید مص عهد و زنهار بی بود میان من و تو ؛ عهد من شکن و زنهار فراموش
مکن ؛ سوم بمعنی البته آمده امیرخسرو نظم نموده مص زنهار که آن بند قبا چست مبندید ؛ گز نازکی
پخته براندام برآید ؛ چهارم امانت را گویند حکیم اسدی فرماید مص زمین آیه بخشیدگی بار نیست ؛
چو او نیست پاینده زنهار نیست ؛ گه از تخم هر کس دهی کی زنهار ؛ یکی را بدل بار زیانی هزار ؛ پنجم ترس و بیم را
خوانند ششم شکایت را نامند این هر دو معنی الشیخ سعدی بترتیب نظم نموده مص زنهار از کسی که از غم
دوست ؛ پیش بیگانه زنهار کند ؛ هفتم پرهیز باشد هم از منظوم ساخته مص زنهار از قرین بد زنهار ؛
وقنا ربنا عذاب النار ؛ هشتم حسرت و افسوس بود حکیم سوزنی فرماید مص خوردی زنهار اموال
خویش و برد ؛ اموال خویش را تو بران زینهار خوار ؛ نهم بمعنی شتاب و هم بمعنی هوش و آگاهی آمده
و زنهاری امان طلب را گویند و زنهار خوار عهد شکن را نامند این دو معنی را حکیم سوزنی منظوم ساخته مص
کس بر زنهاری خویش اندر زنهار خورد ؛ زینهار لیست دلم نزد تو ای بت زنهار ؛ قوام الدین مطرزی
گفته مص هر که زنهار خوار عهد تو گشت ؛ بسیارش لعل الم خونخواره ؛ زر امر از زنهار در امان دهنده باشد
مختاری راست مص آنکه بود از دو فرق تو زنهار دار ؛ راهی منهد ؛ چون خلاف آورده شد جان خود
زنهار خوار ؛ زنسبان با اول مکسور نان خواه را خوانند و آنرا جوالی نیز گویند و بهندی اجواین نامند
شهاب الدین مهمره راست مص ابله زیب بدی خوبانست ؛ لذت تان گر ز زنسبان بست ؛

فصل زای عجمی

ژند و ژنده با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی پاره بود ژند و ژنده پاره پاره را
گویند شهاب الدین بغدادی نظم نموده مص از بهر من نوند همی بخت روزگار ؛ اکنون
مرا بر آتش غم سوخته بوند ؛ هم خانه ماش پاشم گرد زبر زیر ؛ هم جامه مفاخر را کرد ژند ژند ؛ حکیم سوزنی
راست مص بر ژند بند سیم درست از بهای مرض ؛ بل تا کنند مرض در شب طلوع ژند ژند ؛ هم او گوید
زو دلم چون مرقع صوفیست ؛ پاره پاره چو ژند یا ژنده ؛ حکیم سوزنی راست مص جز بنظم سخن بجا
یابی ؛ آگهی اندر است ژنده من ؛ دوم با اول مکسور چیزی بزرگ و مهیب باشد مانند ژنده پیل مولوی
معنوی فرماید مص هم هویدا شتر و هم پنهان خلق ؛ که بگفت این گدائی ژنده دلق ؛ و در فرهنگ
هندوشاه ژند بمعنی نغز مرقوم است ژنگ با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی نخست آژنگ است

یعنی کتاب مانی نقاش که مشتمل بود بر تصویرات نقاشان که او اختراع کرده اوستاد رودکی فرماید
ع آن صنم چین که از هر دری بگفتی دم گرم با پلنگ است • اکنون ز نهار یا بوی طبع هنر نقش و نگار
بیچون رنگ است • دوم چین و شکنج را گویند که در اندام مردم پدید آید آنرا ژنگ نیز خوانند سوم قطرهٔ باران بود
و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور و با یای معروف نیز مرقوم است

فصل سین • **سن** با اول مفتوح بمعنی سال است **حکیم انوری** فرماید ع در نظم این
قصیده جگر در رنج کرده ام • یعنی حدیث خویش کز انسان و آن سنم • **سنار** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول تنگ آبی را گویند که کشتی آنجا بایستد و بگذرد **شرف الدین فضل الله قدوسی** راست
ع سحاب از کف و کاکش فتاده در خجلت • محیط با دل و دستش نمود همچو سنار • **اوستاد فرخی**
نظم نموده ع جیحون بر یک دست توانا شته گنج نیست • و شیحون بدست دگرت خشک سنار است
دوم عاشق را گویند **اوستاد عسجدی** فرماید ع دینار کیسه کیسه بداهل فضل را • چونکه سده سده
دهد طاقت سنار • و با اول مضموم زن پسر را گویند و آنرا ترکی کیلین و بهندی سنار زرگر را گویند
سناد با اول مفتوح دو معنی دارد اول سولش بود دوم بمعنی بسیار آمده و آنرا شیاد نیز گویند • **سنب**
با اول مضموم و ثانی زده سه معنی دارد اول سم چهارپایان باشد دوم پای راخوانند و آنرا سم نیز گویند
مولوی معنوی فرماید ع تا بوس عارض و طاق طرب • هر کجا خود ببینیم هم سنب • سوم سوراخ کردن
و امر از سوراخ کرده است **اوستاد فرخی** فرماید ع عزم تو کشور کشای خشم تو بدخواه تند • رمح تو
پولاد سنب و تیغ تو جوشن گذار • و با اول مفتوح نام جوبی بوده نیشاپوری الاصل با وجود عداوت
دینی با ابو مسلم محبت می ورزید ابو مسلم نیز ملقب بجای میگردد • **سنباد** با اول مضموم سنگی باشد که بدان
کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و جلا دهند و در دواها بکار آید معدن آن جزایر چین است **حکیم اسدی**
راست ع از این تیر سنباده و زر برند • هم از زیر فولاد و گوهر برند • **سنبالو** با اول مفتوح لام
مضموم و واو مجهول بوزنه را گویند و آن نوعی از میمون و بزبان هندی نام درختیست که گل آن درخت را
در دواها بکار برند • **سنبل** با اول مضموم و ثانی زده و بای مضموم گیاهیست و او شبیه باشد بزلف و خوشبوی بود
و در عطریات بکار برند و آنرا تازی سنبل الطیب خوانند و بهندی بالچهر گویند **حکیم سنائی** گوید ع
ناف آهو چو خورد سنبل دشت • بوی نسرین از کوه قاف طور گذشت • **سنبوت** با اول مفتوح ثانی زده

وبای مضموم وواو معروف سنبات باشد یعنی نمودنی بود حکیم سنائی راست ع تا تو از خوان
شرع بی قوتی ٭ نوو سالوس گیر و سنبوتی ٭ و بزبان یونانی زاین اگویند سنبه با اول مضموم
دو معنی دارد اول بمعنی فرلفته آمده حکیم زجاجی گفته ع برون کن نفس خواب و خیال ٭ مشو سینه
ملک و مال منال ٭ دوم دست افزاری باشد که بدان چیز با سوراخ کنند سنبیدن با اول مضموم
دو معنی دارد اول سوراخ کردن بود استاد دقیقی فرماید ع گر تو خواهی بزخم سر بسنبد ٭ چون
قلم آهنی عمود و سطون ٭ حکیم ازرقی راست ع فرو شنید دل دشمن بدان کلک شهاب
آیین ٭ بدرانی سر لشکر بدان تیغ فلک ماتا ٭ دوم فرلفته شدن باشد حکیم سنائی راست ع
تا چو مردان قوت و قوتی ٭ باز سنبودنی و سنبوتی ٭ سنج با اول مفتوح بمعنی کشیدن بود و زن کردن بود
حکیم سنائی فرماید ع لطف و قهرش لگاه راحت و رنج ٭ غم زداینده گشت و شادی سنج ٭
و با اول مکسور حلاجل دایره دوف و سرنج را گویند که در فصل سین از باب را مرقوم است سیفی
اسفرنگی راست ع سنج ودف میراث پدر باز رها کرد ٭ تا گه بخط و خامه دفتر هوس افتاد +
سیف الملوک گفته ع انشاه فلک کلاه و خورشید سریر ٭ فیلست به نقار خانه گاهی زده گیر
آورو زمرد لمه و زر دندان چوب ٭ سنجش شده سنجها و خر طعم نقیر ٭ سنجاب با اول مکسور جانوری است
که اندکی از موش کلان تر باشد و از پوستش پوستین سازند حکیم ناصر خسرو فرماید ع گر تنم اگر خود بود
چو آرد باد ٭ بچه سنجاب نزاید از سنجاب ٭ سنجار با اول مفتوح نام قلعه ایست در نواحی موصل با برد کی
که تولد سلطان سنجر در آنجا واقع شده حکیم خاقانی راست ع سنجر دو بجایی سنجار باند انگه ٭
چون بکری بالعبرت سنجار یه که سنجر ٭ سنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی از دیوان مازندران است
حکیم فردوسی از زبان رستم گوید ع نه ارزنگ ماند نه دیو سپید ٭ نه سنجه نه فولاد هندی و بید + دوم
سنگی را گویند که بدان خرما وزن کنند سنجد بوی نام گلیست سنخ با اول و ثانی مفتوح بمعنی چرک
و ریم باشد و چرک و ریم را در عربی وسنج خوانند سنخج با اول مفتوح بخا زده و جیم عجمی تنگی نفس بود و آن را
بتازی ضیق النفس خوانند منصور منطقی راست ع از غم و غصه دل شمنست ٭ گاه در تابک
گاهی در سنخج ٭ سند با اول مکسور سه معنی دارد اول نام ولایتی است از ملک هندوستان که مشهور
و معروف است دوم حرامزاده را گویند حکیم اسدی این هر دو معنی را بترتیب نظم نموده ع شناسند

نکیسه همه هند شد ** که هستی تو در گوهر خویش سند * سوم نام رود عظیم بود که در میان ملک هند و سند
واقع است **سیف اسفرنگی** راست ** شد سخن را هوای مدحت تو * سند مرغ خرد را توی مدحت
تو دام * **سنداس** بفتح اول طهارتخانه باشد **سندان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم
سکه آهنی باشد که با تخته در بدوزند تا اگر کسی خواهد که صاحبخانه را خبردار رساند حلقه بدان سکه آهن
که آنرا سندان گویند بزنند و شرح اجمال آن در ذیل لغت حلقه سندان در دوم که مشتمل است
از لغات مرکبه پارسی عزلی مرقوم گشته **حکیم خاقانی** فرماید ** در ایوان شاهی در دولتش از فلک
حلقه و ماه سندان نماید * **سندباد** با اول مکسور نام کتابی است در نصایح و پندیات و حکمت عملی
حکیم ازرقی فرماید ** از کیسه اروغ نهم پیش روی او * تاریخ شاهنامه و اخبار سندباد * هم او گوید
** هر که بیند شهریار اندهای سندباد * نیک داند کاندر دشوار باشد شاعری * **سندر** با اول مفتوح مخفف
سندروس بود که بعد از این مرقوم خواهد شد **حکیم فردوسی** نظم نموده ** مشو ایمن اندر سرای فسوس * که گه
سندروس است و گه آبنوس * دربا با اول مضموم خوبصورت و صاحب حسن را گویند دربا او بگویند زرد باشد
سندروس با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو مجهول صمغیست زرد رنگ که از آن روغن
کمال بپزند و آن شبیه بکاه ربا باشد **خواجه نظامی** فرماید ** بزیر تخته زر آبنوسی * نهاده
کعبتین سندروسی * **سندل** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح سه معنی دارد اول کفش باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید ** تراجوانی و جلدل کلیم و سندل بود * کنون چه سخت کلیم دریده شد
سندل * **اوستاد عنصری** فرماید ** گرفتم بجای رسیدن بمال * که زرین کنی سندل و جابله *
و سندلی کرسی را گویند که سندل ابرانیان نهند **پور بهای جامی** راست ** ایلچی قدر بربام سپهر
سندلی خبر کرسی پروین نکرد * دوم بمعنی عقل بود **رفیع الدین لنبانی** راست ** خال مشیر از دو اهل مصب
او * از بن بجز چه پی کرسی * جلو کیشان رسیده است لفرس * سندلی شان گذشته از کرسی * سوم کشتی
کوچک را گویند که آنرا به بار ساخته بار را بکشتی کلان برند **سنده** با اول مفتوح سندان آهنگر باشد
مولوی معنوی فرماید ** تیر پراگنده ام پیک تراشیده ام * بیتو اگر زنده ام جز بسکام مرده *
سنزه با اول مفتوح و ثانی مکسور بزای منقوطه زده سیاه دانه را گویند و آنرا اسفیر خوانند لسیحاق اطعمه
راست ** غیر نان تنک و تخم ستنز چیست دگر * آنکه هم بستر ز آن از غالیه خالی دارد * هم او گوید ** گرد خوری

که بچشم همه شیرین باشی ٭ همه جلوه‌ای سنبر و تخم محبت کاری ٭ سنان و سفن با هر دو سین مفتوح هر
نون زده سخن غیر فصیح باشد مولانا مظهر الدین گفته ؎ گر افشای من بنده مدح ترا ٭ ز سنبان
نظمی است و به سهری ٭ سنه با اول مضموم بثانی زده زنبور سیاه بود و در فرهنگی از فرهنگها بمعنی
انگور سیاه نیز مرقوم است سنگ با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم وقار باشد سیفی
اسفرنگی راست ؎ بزم شیوح کن ای ترک تنگ چشم ٭ دیبه لالان مدار درین وقت سنگ چشم ٭
بهاء الدین زنجانی گفته ؎ آنکه از جام گران سنگ تو گردد سبک ٭ همچو زر گردد ز جود شاه ابله
زر سنگ ٭ سوم وزن باشد خواجه نظامی نظم نموده ؎ بسی ایشغانی ز تاراج رنگ ٭ بهر فرد
بی وزن و سنگ ٭ سنگار با اول مفتوح بثانی زده بمعنی همراه و رفیق باشد مثلا دو کس هم راه بهم براه
بروند سنگار یکدیگر باشند و اگر دو کشتی در دریا بهم روند آن کشتیها باهم سنگار باشند سنگ شکن
و سنگ شکن دو معنی دارد اول نام غله ایست دوم نوعی از ترپا باشد و آنرا سنگ نهانک نیز خوانند
سنگ انداز سه معنی دارد اول شراب خوردن بر دوام بود دوم آنکه روزی بود درمیان مختاری نظم
نموده ؎ در سنگ انداز خسرو دادپناه ٭ خورشید صراحی زبید و ساغر ماه ٭ تا از لب عز شاه و ذل بدخواه
سنگ انداز در زمانه بر دشمن شاه ٭ سیفی نیشاپوری راست ؎ با سنگ انداز یاسمین سازند عیش ٭
رطل سنگین خواه وی بالعبان یاسمین گسار ٭ دوم عیش و عشرت و سرخوشی را گویند که در آخرهای ماه شعبان
کنند و آنرا کلوخ انداز و غنداران نیز خوانند چون بملاحظه درآمدن ماه رمضان شرابخواران در سه چهار روز
در آخر شعبان شراب بر دوام بی فاصله میخورند بنابراین بهمین واسطه این عیش و سرخوشی را نیز سنگ انداز نام
نهاده اند حکیم خاقانی فرماید ؎ از پس یکی سنگ انداز در جام بلور ٭ وعده داران زر ان را قحبها
برساختند حکیم ازرقی فرماید ؎ ای ز جامت شب هشتم و سنگ ٭ حرمت بادرند سنگ انداز
سوم سوراخها باشد که در زیر کنگره قلعه بسازند تا اگر دشمن نزدیک قلعه آید از آن سوراخها سنگ و خاک
و امثال آن بر سر ایشان ریزند مولانا محمد عصاری گفته ؎ ز سنگ انداز او سنگی که جستی ٭
پس از قرنی سر کیوان شکستی ٭ سنگ پشت لاک پشت را گویند سنگچه تگرگ باشد
و آنرا ژاله نیز گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ شاه جهان نظم داند تا سحر من ٭ اهل مصر گوشت کاو دانند
با زعفران ٭ گرچه بچشم عوام قعد دار آفتاب فرق کنند این و آن ٭ سنگچه و سنگ خورک نام مرغیست

که سنگریزه غذای آن باشد و معرب آن سنگخوریج است حکیم سنائی راست ع هرکه در دنیا برآید همی
از سر حق ٭ باشد آن سجد بسان سنگ ایشان سنگخوره حق تعالی خانه سازد مر او را در بهشت ٭
بسته بر گفتار ناطق باشد و بر وحش و طیر ٭ سندول با اول مضموم و واو مجهول کرد باد را گوید
که آنرا بتازی اعصار نامند سنکک با اول مفتوح دو معنی دارد اول ژاله را گویند و آن را
تگرگ نیز گویند شمس فخری راست ع ز فیض دست تو گر ابر شحه یابد ٭ همه لآلی بارد ز ابر
بی سنکک ٭ دوم غله ایست که آنرا ماشنگ نیز گویند سنکم و سنکر با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی
مفتوح بمیم زده دو معنی دارد اول همراه و رفیق و اتصال و امتزاج دو کس یا دو چیز بود با هم آنرا اکدس
و سنکار نیز خوانند خواجه عمید لویکی راست ع جسم با روح این نفس بنهد که یکدم بر سنگ ٭ نقط
جان با کالبد آن لحظه سنکر میشود ٭ و بزبان هندی همین معنی معروف است دوم جانوریست
پرنده سنکور با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول سده را
گویند که فقاعیان شیشه و کوزه های فقاع را در میان آن بخنبد حکیم سنائی فرماید ع اگر چون زند
بخواهی روی عاشق ٭ منه بر گردن چون سیم سنکور ٭ جهان از دست تو واران تهی شد ٭
که چون از فتح کوزه هیچ سنکور ٭ دوم بادریسه دوک باشد سوم نام مرغیست سنکوک با اول
مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول بمعنی دوم سنکور است که مرقوم شد سنگین خوار
نام جانوریست که غذای آن سنگریزه باشد حکیم ازرقی راست ع چون پشت سنگین خوار به
شکل ٭ ژاله در و چوکان بسان پشت سنگین خوار ٭ سنگین سار نام جانوریست سیاه رنگ
که بر پشت آن نقطهای سفید باشد و آنرا اساره و ساج نیز گویند اوستاد عنصری در صفت جوی
آب نظم نموده ع گهی ببینی چون پشت مار گشته جبین ٭ گهی منقطه بین چو پشت سنگین سار ٭ سنلخ
با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح بخا زده جامه باشد آستین و دامن آنرا کوتاه سازند و آنرا کلک
و ملک و تیم نیز گویند حکیم اسدی فرماید ع سلب ساخته یکسر از پرنیان ٭ ز دیبا یکی سنلخی تا میان
سنه با اول و ثانی مفتوح و اظهار ها آفرین باشد شمس فخری راست ع شهر و ابوغ سنه
ما سنه من ٭ میکند بر دشمن جانت سنه ٭ و با خفای ها در غزلی شال را گویند و با اول و ثانی مضموم نهان
لیسر را گویند و آنرا اسنار و سنار نیز خوانند و بترکی کیلن نامند سنار با اول مضموم زن پسر باشد

فصل الشین المنقوطه ❊ **شن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بازکرشمه باشد **شیخ فریدالدین**
عطار فرماید ؎ چون کرنیستی و چشم پرشن ❊ جهان بر من نبودی چشم سوزن ❊ دوم گیاهیست
که از پوست آن ریسمان تابند و در عربی سه معنی دارد اول پاشیدن آب بود دوم نام قبیله ایست
سوم خنگ کهن را گویند **شنر** و الفتح اول و سکون ثانی گناهکار بود از کتاب زند مرقوم شد **شنار**
با اول مکسور سه معنی دارد اول شناور را گویند **شمس فخری** راست ؎ مخالفان تو دائم ز فرط بدبختی
کنند یکره در لجه شنار شنا ❊ دوم بمعنی شوم و نحس و نامبارک بود **مولوی معنوی** فرماید ؎
زانکه ناشکری بود شوم شنار ❊ می برد ناشکر را در قعر نار ❊ سوم بمعنی ننگ و عار آمده و در عربی
دشمن و دشمن داشتن بود **شنب** با اول مفتوح ثانی زده گنبد را گویند و از نیست که گنبدی
که سلطان غازان در ملک آذربیجان ساخته بسبب غازان اشتهار دارد یعنی گنبد غازان
سنگبار با اول مکسور ثانی زده بمعنی دوم سنگ است با اول مکسور که مرقوم شد **روحانی**
در هجا گوید ؎ شلغم و طرب و کند ناو کدر ❊ سنگبار و نزد خیار و کبر ❊ **شنبید** با اول مفتوح ثانی
زده و یای مفتوح شنبه را گویند **مولوی معنوی** گفته ؎ خیال خوش مه هزاران دل نگارد ❊ جمال
رشته از دل در بند ❊ بوی آدینه چون وقت خطبه ❊ ز آدینه صلا چون در شنید ❊
منوچهری راست ؎ بفال نیک بروز مبارک شنبید ❊ گزیده بدو روزگار نیک زید ❊
شننت بفتح اول و ثانی سال را گویند و شنان جمع آنست از کتاب زند مرقوم شد ❊
شنبلیت و شنبلید با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم مفتوح و لام مکسور و یای معروف
گلی باشد زرد رنگ بشکل و قد مانند بهار نارنج و همچنان شکفته و بوی یکی بری دارد و بوئیدنش
دفع درد سر کند و آنرا گل بهر نیز خوانند از بهر آنکه بیشتر سر ا بهار روید **حکیم اسدی** فرماید ؎
کلاهش سبز زرد و خفتانش زرد ❊ همان اسب و برگستوان نیز زرد ❊ تو گفتی که کوه است از شنبلید
که با او دهان از برش بردمید ❊ **شنبلیله** با اول مفتوح و لام مکسور و یای معروف شمار را گویند
و آنرا بتازی حلبه و بیونانی فرلغیته و بهندوی میتهی خوانند **شنبه** با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح
سیه اسب را آنرا اشتبه نیز نامند و بتازی صهیل نامند و یا با روا اظهار ها معروف است **شنج**
با اول مفتوح ثانی زده بمعنی کوه را گویند که شکستی بسیار در شته باشد و با اول مکسور برق بود

وآنرا غنج نیز خوانند **شمس فخری** راست ـــ بفر بانش حیوان زد انش تری ٭ همه داغ دارند بر شنج و غنج ٭ دبا اول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از صدف باشد دوم رنجیدگی و درهم کشیدگی را گویند **شند** با اول مفتوح بثانی زده منقار مرغان را گویند **شمس فخری** راست ـــ کلک می زند خوان باغ شناست ٭ که در مدح شاه یابد رنگ ٭ نکته های سپید زاید از و ٭ گرچه دایم سیاه دارد شند ٭ **شندف** با اول مفتوح طبل و دهل باشد **اوستاد فرخی** راست ـــ تا ببد خانه تو که بر نوبت ٭ بیستمن شندف زنند فربار ٭ **شنش** با اول مفتوح بثانی زده نی را گویند که نیبه را بدان اندازند گرداور مرد و آنرا شنغش خوانند و با اول مضموم وثانی مفتوح در عربی حرناد بود که دانه آن سخت نشسته باشد **شنغ** با اول مفتوح وثانی مضموم شاخ گاو باشد و آنرا شغ نیز گویند **شنفتن** با اول مکسور بمعنی شنیدن باشد **شاه داعی شیرازی** گفته ـــ همچنین آن صورت زیبا که گفت ٭ گر منم مقصود دارد گه شنفت ٭ **شنگ** با اول مفتوح سه معنی دارد اول شوخ و ظریف و رعنا بود **حکیم انوری** فرماید ـــ گردان بجو غمست که شوخ است ٭ گیتی بخورد غمت که شنگست ٭ **حکیم ترازی** گفته ـــ خودگر نیم که از خواست کنند ٭ تو به هرگز کنند شوخی شنگ ٭ دوم دزد و راهزن را گویند **حکیم سوزنی** نظم نموده ـــ ای خسرو سیادت و مملکت شرف ٭ ملک تو بی مخافت تاراج دزد و شنگ ٭ سوم خرطوم فیل را گویند و با اول مضموم نام درختیست خوش وضع که قبه اش سفید راست و امین باشد و سر آن چتر زند و خوشه اش در کمال لکار بربند و آنرا انبغش خوانند و تمثیل این در ذیل لغت جنگ مرقوم شد و با اول مکسور سه معنی دارد اول نوعی از غله البست که از باقلی کوچکتر است و از شنگ بزرگتر و دانهای آن ملون گردد و آن غلافها دانه شنگ نامند دوم قسمی از خیار باشد دراز و کج بود و آنرا در شیراز کلونده خوانند سوم گیاهی است که آنرا در سرکه و نان بخورند و در عراق علی الخصوص در اصفهان آنرا لاله شنگ گویند **شنگار** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی گیاهی بود که برگش سیاه بود و بیخش سبز و معرب آن شنجار است **شنگیز و شنگوز** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی موقوف در لغت اول و یای مکسور در لغت ثانی در واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اول شرابی باشد که از درخت خرما حاصل کنند و آنرا سنبدی و سندی گویند دوم بزبان پهلوی زنجبیل را خوانند **شنگرف** با اول مفتوح بثانی زده

و بکاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و معرب آن شنجرف است بیت استاد عسجدی در صفت شراب گوید
آن می که اگر رود به جنید عکس آن ٭ شنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان ٭ دوم کرمی باشد
که در کشت زارها شود و آنرا خراب سازد **شنگرف زاولی** چیزی باشد مانند شنجرف لیکن
با آن سرخی نباشد و رنگش نارنجی بود و آنرا سرنج نیز گویند و در نقاشی آنرا بکار برند و بهندی
سیندور خوانند **شنگرک** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و رای مفتوح باد ریشه دوک آنرا گویند
شنگل با اول مفتوح خسی از غله باشد و آنرا شناک نیز گویند و با کاف عجمی مضموم دو معنی دارد اول
نام یکی از رایان هندوستان بوده که بمددگاری افراسیاب رفته بود و او بیاری پیران ویسه فرستاد
در زمانی که پیران را بجنگ طوس بن نوذر تعیین نموده بود **حکیم فردوسی** فرماید ٭ زگفتار
او ماند شنگل شگفت ٭ ز هر شاره هندوی برگرفت ٭ دوم بمعنی سنگ است **شنگله** با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول خوشه خرما را گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید
٭ درخت خرما مشک خار دارد و زشت ٭ اگر دو شنگله خرما و خوبتر دارد ٭ دوم ریشه و پرزی بود
که بر دستار و هر دو سر معجر دارند مثال آن بدوزند **شنکول و شنکوله** با اول مفتوح ثانی زده و کاف
عجمی مضموم و واو مجهول با هر دو معنی شنگ که مرقوم شد مترادف است مثال معنی اول **مولوی معنوی**
فرماید ٭ ناگهان ببستد دلم دلدارکی ٭ شوخکی شنکوله عیارکی ٭ **حکیم نزاری قهستانی** نظم
نموده ٭ در شهر شنکولان دلم هر دم بغارت می برند ٭ از دست این ها داد ازان چون وحش
صحرائی شدم ٭ مثال معنی ثانی هم **مولوی معنوی** گفته ٭ با دو بی شنکولی بکسب و مشغولی ٭
ز بال سلمانان مالی که بیکم آخر ٭ **شنکه** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و اخفای ها
سه معنی دارد اول ابریشم شد که آنرا بتازی ذکر خوانند دوم جای را گویند که سرگین و خاشاک
و پلیدی ها و آنجا انبار کنند سوم لته بود که زنان در ایام حیض در فرج خود نهند **سنکک** با اول
و ثانی زده و لام مفتوح و کاف زده بمعنی خوشه آمده **شنلوک و شنوک** با اول مفتوح
ثانی زده و لام مضموم و واو معروف باد ریشه دوک باشد و آنرا بتازی فلکه خوانند **شنوسه** با اول
مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول و شین مفتوح و اخفای ها عطسه بود **منوچهر** نظم نموده ٭ چون شنیلد
از من خوشه ٭ گویند کاکنون نماند مبارک شنوسه ٭ **شنگه** با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها

سیه اسپ را خوانند و آنرا بتازی صهیل خوانند حکیم سنائی در صفت اسپ فرموده ۔ فلکی
هیئت فلک دارد ٭ که براعداش خاک بیبارد ٭ دشمن و دوست را چه سعد و چه نحس ٭ ششنه و شش
چو گردد چو رعد ٭ شمس فخری راست ۔ ز مهر چون مریخ خالی خون شود ٭ چون زند در
یکر انش ششنه ٭ و جمیع آوازهای بلند را گویند عموماً مثل صریر قلم و در خانه دلی و نفیر و سرنای و آواز
سباع و وحوش و طیور و مانند آن مختاری راست ۔ ز گریه و ششنه کلک او بخندد عقل
زخنده مه منجوق او بگرید جان ٭ ششنیدن احیاناً بمعنی ششمیدن آمده یعنی بوئیدن
قطعانی گوید ۔ قدرت بکند یاد که هر گل جنس نیست ٭ از گل کرد شمیم و فامی تو آن ششنید
فصل غین ٭ غنج بفتح اول و سکون ثانی دو معنی دارد اول شهرین دوم
گویند دوم جوال باشد و در غزلی دو معنی دارد اول ناز و کرشمه بود حکیم سوزنی فرموده
مخمور دو چشم تو بیک غنج و کرشمه ٭ صد بار در خانهٔ خمار شکسته ٭ دوم معنی خرام آمده و بضم
اول و ثانی هم در غزلی کرشمه و کرشمه کردنست یعنی کرشمه کردن و غیر آن غنجه بضم اول سکون
ثانی و فتح جیم عجمی گل ناشگفته را گویند یکی از استادان قدیم نظم نموده ۔ آن سرو لاله را چو به گلزار در شود ٭ گل باز غنچه گردد
در خار در شود ٭ غنجال میوهٔ ترش باشد مانند آلوی شاعر گفته ۔ اگر صبا بسخن لطف او کند در باغ
نبات مصر شود در مذاق غنجال ٭ غندی بضم اول و سکون ثانی نام دیو سپید است در
مازندران حکیم فردوسی نظم نموده ۔ نمائی مرا جان دیو سپید ٭ همان خانه پولاد غندی
سپید ٭ غنجغنج بضم اول و سکون ثانی جعد موی را گویند غنجار و غنجاره و غنجر و غنجره
با اول مفتوح بثانی زده سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخساره مالند و آنرا اغازه نیز خوانند
اوستاد فرخی فرماید ۔ دو خسرو در پیش را فرو کشند از پیل ٭ بخون لشکر او کرد خاک را
غنجار ٭ حکیم ناصر خسرو فرماید ۔ روزی باشد مثال پیرزنی ٭ زنگی آرد پیش چو
روز سپید چو تازه دختر کی باشد ٭ رخساره گونه داده بغنجاره ٭ مولوی معنوی نظم نموده
۔ پیش تو افتاده ماه بر ره سودای عشق ٭ پخته گلگونه اش باده شده غنجره ٭ غنجمش
و غنجمش با اول مفتوح بثانی زده و جیم موقوف و زای مفتوح بشین منقوطه زده در لغت
اول و با میم و رای مفتوح بشین منقوطه زده در لغت ثانی غوک باشد و آنرا بک و مکل نیز گویند

غنده با اول مضموم ثانی زده گرد شده و جمع آمده را گویند اوستاد دقیقی فرماید ؎ تیغ و فا
نکس جفا سخت کند پشت ❊ مرهم بلای هجر و غم بار غنده گشت ❊ غنده زود و غنده زوده
با اول مضموم ثانی زده نفیر باشد چون آنرا بجهت فراهم آمدن مردم می نوازند غند و غنده
فراهم آمدن است و رود و ساز را گویند آنرا باین نام خوانند غنده هش با اول مضموم ثانی زده
بو بیا باشد غنده با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی گرد شده و فراهم آمده باشد دوم گلوله پنبه زده بود فرلع الدین
گفته ؎ ابروش کمان سان شده بینیش چو پشنه ❊ آن ریش سفید تو چون غنده پنبه ❊
سوم نوعی از عنکبوت سیاه بزرگ زهردار بود که چون مردم را بگیرد هلاک سازد و آنرا
بتازی رتیلا خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ حلاوتی عجبی در بدن پدید آید ❊ که از مرد
لب مطرب شکر رسید بکام ❊ هزار کردم غم را ببین کنون گشته ❊ هزار غنده محنت به بین
شده بربام ❊ حکیم سوزنی است ؎ گزدم زده قاضی سراج ❊ وان قوامی سیاه
چون غنده ❊ غنک با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول آواز بلند را
گویند مولانا محمد مولوی تخلص نظم نموده ؎ غنک غنکی میزنم با یک غزل ❊ آمدم بیرون
ز الواح ازل ❊ دوم چیز ه را نامند مولوی معنوی فرماید ؎ خاموش همچون برگی
تا دم زند عیسی دمی چه کت گفت کاندر مشعله با دختران غنک شوه حکیم سوزنی راست ؎
گویند شعر خانه خامدیلی چنانکه ❊ خامید غنک با دختران و دختران غنک ❊ سوم شیر عصار باشد
که از ان سنگها در آویزند تا گران شود و دانه افشار شیر باشد و روغن جدا گردد منجیک گفته
؎ چند بوی چند نیم و شده ❊ گوشش بیرون از دل غنک غم ❊ غنودن با اول و ثانی
مضموم آسودن و آرامیدن باشد مولانای غزالی راست ؎ شوری شد و از
خواب عدم دیده گشودیم ❊ دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم ❊ حکیم ناصر خسرو فرماید
؎ تو روز و در غم دنیا و شب غنوده بخواب ❊ ز کار آخرتت کی خبر توانی بود ❊ ❊

فصل فا ❊ فنج با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول دیه جامه را گویند و آنرا
عزیز خوانند سیف اسفرنگی نظم نموده ؎ بند و فره جامه آن گشته مفاجا ❊
بیکبار بجوم آتش و بر جامه طلب فنج ❊ منجیک گفته ؎ عجب آید مرا از لوکی چون لشکی

آن گنج ان بود چون در خانهٔ فنج * دوم قبیح و زشت را خوانند و با اول مضموم نام شهریست از ولایت
زنگبار * فند با اول مفتوح بمعنی مکر و حیله آمده * فندرسنگ با اول مکسور و رای بی نقطه بنون
زده نام شهریست از ولایت استرآباد میرزا ابوالقاسم فندرسکی گفته ؎ چو گرد نو مست شد
از بلوی که شد امروز * که پیشه مقدم خدایگان ضد و ره * ز فندرسک چه چه عجم آمد و چه فر
خاست * که گرد این ز بیچون از آن خیالش دور * فندیره با اول مکسور و ثانی زده و دال
مکسور و یای معروف سنگ گردی باشد که از سر کوه بیفگنند * فنوز با اول مضموم جدائی باشد
فنجره با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح اثر باشد و ثانی یعنی بر الکالت * فنک
با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی دو معنی دارد اول فلاکت و پریشانی و بی سر و پائی بود
حکیم ولولی نظم نموده ؎ برخ کوی آوام و اسپک سنگست مرا * زنگو باشد داج ترا
اسپک لنگ * چون قربان مرا اسپ دگر باشد و ساز بد من پیاده بدم بره و اماد
آن نمک * دوم حنظل را مانند و آنرا کیت و کوست نیز خوانند اوستاد فرخی است ؎
تلخی شد ... سد * باز نتوان شناخت شهد از فنک * و نیز نام جانوری است
که از پوستش پوستین سازند حکیم خاقانی فرماید ؎ چو درویشی بدرویشان نظر
کن که خرم خور * بعورت کرد عوران را فنک پوش زمستانی * فنود با اول مفتوح و ثانی
مضموم دو معنی دارد اول فریفته و غره شده را گویند دوم کسی را خوانند که در گفتار توقف نماید

فصل کاف * کن با اول مفتوح مرز باشد یعنی زمین * کنار با اول مضموم میوه ایست
سرخ رنگ که شبیه بود بعناب لیکن از عناب بزرگتر باشد در دیار هندوستان بسیار خوش و نازک
و شیرین شود و آنرا بتازی سدره و بهندی بیر گویند امیر خسرو فرماید ؎ مفسدان را
باد گردد روسیه زان شد عنب * مفلسان را طعمه گردد سرخ رو زان شد کنار * کنارنگ
با اول مفتوح والی و حاکم ولایت و خداوند زمین را گویند چه کنا بمعنی زمین است و رنگ
بمعنی خداوند و والی باشد چنانچه سبق ذکر یافت حکیم فردوسی فرماید ؎ کنارنگ
با پهلوان ... بسپه داد چو بنده یا زیردست بدگهر و خوانند آفرین موبدان
کنارنگ ... دل ... * حکیم اسدی راست ؎ شکستم بد و هر چه بدخواه بود

بجنگ کنارنگ اگر شاه بوده ✽ کناره با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست یعنی کناره هر چیز دوم قلاب آهنی را گویند و معرب آن قناره است ✽ کناز با اول مفتوح و نون بالف کشیده و زای منقوطه موقوف بن خوشه خرما باشد و آنرا کاناز و کنیز نیز خوانند ✽ کناغ با اول مضموم بمعنی کرم پیله آید و هم بمعنی تار ابریشم هر دو بنظر رسیده ظهیر فاریابی بمعنی کرم نظم نموده ✽ کناغ تنید ضعیفی ز خون دل بتنید ✽ تو جمع آری کین اطلس است و این سیفور ✽ مجد همگر بمعنی کرم پیله تنند گر بهر خزانهٔ تو بوده ✽ نتندرشته لعاب کناغ ✽ چو ان بفتنه فساد انجم ✽ بس چنگ اجل نهاد چون تو داغ خورشید و چراغ من بدیدی شب ازین ✽ نه منم بپیش تو چو خورشید و چراغ ✽ حکیم قطران بمعنی تار ابریشم گفته ✽ از بهر او کناغ فروزند چون چراغ ✽ وز کین او کناره گدازند گون کناغ ✽ کناک با اول مفتوح پیش شکم را گویند و آنرا بتازی زهار گویند انوری بمعنی طبیب است ✽ عارضی چو نبود کناک نبود صادق ✽ میدان که نزدیک طبیب حاذق ✽ از خوردن معجون شفیع گردد ✽ برباده مرض طبیعت فائق ✽ کنام با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی آرامگاه و آشیانهٔ آدمی و سائر حیوانات از چرنده و پرنده بود چنانچه حکیم فردوسی فرماید ✽ سوم روز در آب کردند نام ✽ کز آب روان یافتندش کنام ✽ هم او گوید ✽ ز شیر دلیر و کنام پلنگ ✽ نشستنگه شیر مرغی سترگ ✽ حکیم اسدی راست ✽ درین بیشه زین پیش نگذار گام ✽ که بر پیل بیان دارد آنجا کنام دوم بمعنی بیشه آمده حکیم انوری فرماید ✽ مرغ در سایهٔ اش تو برد گرد هوا ✽ وحش از نعمت فضل تو چرد گرد کنام ✽ سوم چراگاه دواب بود ✽ کنبی با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست کتان تابند و در غایت استحکام باشد و آنرا کنب نیز گویند حکیم سنائی گفته ✽ پای اسباب تو بگشاد ز بند بشری ✽ دست اعدای تو بسته بدار کنبی ✽ حکیم انوری نظم نموده ✽ دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی ✽ مدتی شد که بر او رنگ ز کنبیست ✽ کنبو با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول نام شهر و معرب آن قم است و بتقریب اشتهار دارد مولوی معنوی فرماید ✽ تو بدان خدای بنگر که صد اعتقاد بخشد ✽ ز چه سبی است مردی را ضعیفیست کنبی ✽ بفرست سوی بینش همه نطق را و تن را ✽ که ترا یکی نظر به که هیشیمز بینی دوم نوعی از خیار باشد ✽ کنبو با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف مکر و فریب باشد

کنبوره بمعنی مکاری و فریبندگی است و کنبوریدن مصدر آنست کنبیره با اول مضموم ثانی زده
و بای مکسور و یای مجهول و زای منقوطه و هاء مختفی نوعی از خیار باشد که هنگام خامی شیرین
و بامزه بود چون پخته شود آنرا نتوان خورد و آنرا کالک نیز خوانند کنج با اول مفتوح ثانی
زده شش معنی دارد اول ملا و ملازه گوشت پاره باشد که در بن کوچک که از منتهای کام است
حکیم نزاری نظم نموده ع همی تا دایه کنج دکام گردش ÷ بپدرود زرانه برنام گردش
احمق و متکبر و خود ستا باشد خسروانی گفته ع همه با هیزان هیز و همه با کنجان کنج ÷
همه با دنبدان وند و همه با شنگان شنگ ÷ سوم کشک باشد و آنرا بترکی قروت خوانند
مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم چین و شکنج را نامند که در بدن و جامه
و امثال آن افتد و آنرا کنجلک نیز گویند و با اول مکسور فیل بزرگ جثه و قوی هیکل
و جنگی و دلاور را گویند حکیم فردوسی فرماید ع سپاهی که از کوه تا کوه برد ÷ سپر بر سپر
بافته سرخ و زرد ÷ ابا گوش با نای و رویین و سنج ÷ ابا تازی اسپان و پیلان گنج ÷ از آن
گونه لشکر چنیره شدند ÷ همه با درفش و تبیره شدند ÷ کنجد و کنجاره و کنجان و کنجاله
با اول مضموم نخاله کنجد و امثال آنرا گویند که روغن آنرا کشیده باشند مولوی معنوی
ع طفل دور و زنهار تو چون بر بود ÷ میکشد آن سوی تو گهوارهٔ ÷ ترک کند دایهٔ صد شیره
از بدل روغن کنجارهٔ ÷ حکیم سوزنی راست ع سعد دین بزیه کا واخرنا ÷ ای حیا کاه
و سمه کنجاره ÷ کنجدک و کنجده با اول مضموم ثانی زده و جیم مکسور چهار معنی دارد اول
صمغیست که آنرا بتازی انزروت خوانند و در دوای چشم و پاک کردن آتشها مفید است
دوم کلفه بود که بر روی مردم می افتد و آنرا بتازی برش نامند سوم در فرهنگ صحرا افراش نوشته
که با زهره باشد چهارم خلل را گویند کنجر با اول مکسور ثانی زده و جیم مفتوح را زده فیل بزرگ
جثه و قوی هیکل باشد و آنرا کنج نیز خوانند کنجک با اول مفتوح ثانی زده نام درختیست
که آنرا کارسک نیز و درخت لیشه کژدم و سپید نیز خوانند کنجلک با اول مضموم چین و شکنج
باشد امیر خسرو در مذمت مغلان بقید نظم آورده ع چهرهٔ شان در نم بافته ÷ جای بجا
کنجلک و خم بافته ÷ کنجده با اول مضموم ثانی زده کنجاره کنجد باشد کنخت با اول و ثانی

مفتوح بجای زده چهره را گویند مولانا کلامی اصفهانی راست ع برچهرهٔ عدوی تو
شمشیر بی لخت ؛ باکهربا مرصع و باکار زار لعل ؛ کند با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول
شکر باشد و معرب آن قند است و آنرا کاند نیز گویند حکیم سوزنی راست ع لی چو دو لعل
توانست از قلم بر کشی ؛ زیر و مشکین بکمان نقش و باد دام کند ؛ دوم جراحت و ریش بود
مولوی معنوی نظم نموده ع نکند رحمت مطلق هلا جان تو ویران ؛ نکند والده مار از
کند محاحب ؛ سوم بمعنی گر نیز آمده و با اول مضموم سه معنی دارد اول پهلوان و دلیر و مردانه
و نر اکند و کندار و کند آور نیز خوانند حکیم سوزنی راست ع بسکه در میدان کندرگی
بر خصم افکنی ؛ خصم را در رکاب تو ز اسپ اندر فگند ؛ دوم کنده را گویند که بر پای مجرمان
نهند خواجه نظامی فرماید ع پای در کنده دست در زنجیر ؛ انچنین کس ز زر نبود وزیر
دوم ضد تیز باشد و با اول مکسور بترکی شهر را گویند و آنرا کشت نیز گویند و بتازی مدینه
و بلده نامند کندا و کند اکر و کند آور با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول حکیم
و فیلسوف و دانا را گویند جمال الدین عبد الرزاق گفته ع آفرین باد بران
مرکب خوش رفتارت ؛ که دل زیرک و اندیشهٔ کند آوازه ؛ اوستاد فرخی فرموده
ع بصورت گری دست برده زمانی ؛ بکندر گری دست برده ز آذر ؛ حکیم فردوسی راست
ع برای و بتدبیر کند آوری ؛ حلومه ستاده به بند آوری ؛ دوم شجاع و دلیر و پهلوان
فرید الدین احول اسفری نظم نموده ع حصاری جز ز خورسندی ندیدم لیکن از
حصاری ضمن هاین نگرفت بیش از انچه کندری ؛ حکیم سنائی فرماید ع ای ترک دین نگفته
از سر ترکی و خشم ؛ دل لبسان چشم ترکان کرد از کند آوری ؛ حکیم فردوسی فرماید ع
عجب نیست از رستم نامور ؛ که دارد دلیری چو دستان پدر ؛ که هنگام گردی کند آوری
ز روی شیر و خواهی همی یاوری ؛ کندالو و کندواله با اول مضموم مرد بلند بالا قوی هیکل را
گویند مولانا شهاب الدین عبد الله قامی راست ع جاکرانت بگه بزم گه رزم
بدند ؛ کندواله چو تهمتن چو فلاطون کندا ؛ کندله با اول مفتوح بثانی زده و دال
مفتوح مهتر شهر را گویند عموماً ناصر خسرو فرماید ع در آباد خواهد که دارد جهان ؛

چرا پشتم زد و چرا گشت بی پر ۞ بیابان بی آب و کوه شکسته ۞ و صدره فروبست و ز تو
کندله ۞ و شهرهای خراسان را خوانند خصوصاً وزیر ابونصر کندری
منسوب بدانجانب است و با اول مضموم و ثانی زده و دال مضموم بعد
مصطکی را گویند **کندرو** با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول وزیر حکیم
فردوسی گفته بکاخ اندر آمد دوان کندرو ۞ بایوان یکی با خورد دید نو ۞ دوم مصطکی باشد
و آنرا کندر نیز گویند حکیم خاقانی در قسمیه گفته بعلم و طبقات طبق زنان سرا
با نگینه و بار و دو کندرو گلاب ۞ **کندز** با اول مضموم و ثانی زده و دال مضموم برای زده
و دال بزاء منقوطه نام شهریست که آنرا ابکند نیز گویند و معرب آن قندز است **کندک** با اول
مضموم و ثانی زده و دال مفتوح نان تره را گویند **کندمند** با اول و چهارم مفتوح عمارتی را
گویند که کهنه شده و خراب گشته باشد عصاری رازی گفته بسا چرخ آورد
کا خهاد شمن ۞ بیار منده زبیم زوال و یافته حال ۞ کنون بار خوردند از بند غیلی شاه
رسوم و یارست و کندمند اطلال ۞ حکیم ناصر خسرو گفته مادر بسیار فرزند ولی ۞
خوار داری شان همیشه کندمند ۞ **کندو** و **کندوج** و **کندوک** و **کندوله** با اول
مفتوح و ثانی زده و دال مضموم ظرفی باشد مانند خم بزرگ که از گل سازند و پر از غله کنند
و بهندی آنرا کوٹهی خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید فریاد به لا اله الا هو ۞ زین عیبر
بدخو ۞ زین فاحشه کند بیراییده ۞ بنشسته مثال نیلگون کندو ۞ استاد فرخی راست
ای زایران زیر تو آگنده ۞ همه کیسهای آغشته و هم کندو ۞ حکیم تراری گفته
بهندی سال قحط سخت درویش توانگر را ۞ هم از گندم تهی کندوک هم خالی زنان کرسیان ۞
ابن یمین نظم نموده آنکس که بود بدرس حکمت خالی ۞ همگفته او نقره درهم خالی ۞
گوید که خلا ز خرد هست محال ۞ کندوله من جست زگندم خالی ۞ **کندوری** با اول
مفتوح و ثانی زده و دال مضموم و واو معروف دستارخوان باشد مولوی معنوی فرماید
بیا که همو موسی شوم بلا طور ۞ که کلیم الله آمد مخاطب طوری ۞ که دامنم بگرفت
عشقی ۞ چنانکه گرسنه گیرد کنار کندوری ۞ بیه رچاچی راست ... کنار گرسنه کندوری

ساخت ٭ خوان هزار کاسه نهد چرخ ما حضر ٭ کنده با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح
گوی باشد که برگرد قلعه حصار لشکرگاه کنند تا مانع در آمدن دشمن شود و معرب آن خندق است
اوستاد فرخی فرماید ٭ بگذرد از دو دهای خندق چون موسی ز نیل ٭ بر شوند از کنده
چون شاهین بدیوار حصار ٭ حکیم اسدی راست ٭ به پیرامن در یکی کنده ساخت ٭
ز هر جوی آبی بدانجا بتاخت ٭ و با اول مضموم هر چیز کنده بزرگ را گویند عموماً مولوی معنوی
فرماید ٭ چو عود بیلی بسوزد چو قیمتش باشد ٭ که هیچ فرق نباشد ز عود کنده خار ٭ و چوبی را
خوانند که سوراخ کرده در پای گناهکاران مضبوط سازند خصوصاً منوچهر راست ٭
بردند بزندان بت سیمین تن را ٭ زین واقعه ماتم است مرد و زن را ٭ افسوس که در
کنده بخواهد سودن ٭ پایی که دو شاخه بود صد گردن را ٭ کندی با اول مفتوح نام گلی است
سفید مایل باندک زردی که بدرازی نیم گز بود و بغایت خوشبوی شود و درخت و طلع آن
بدرخت خرما شبیه باشد و این گل در بلاد عرب و یمن و عمان و کرمسیر شیراز و هندوستان
بسیار باشد و بتازیش کاذی و بهندی کیوڑه خوانند ٭ کنسه با اول و ثانی مفتوح بسین زده
آتشکده را نامند و آنرا کنشت گویند با اول مضموم و ثانی مکسور بسین زده نیز خوانند مولوی
معنوی فرماید ٭ توئی معبود در کعبه کنشتم ٭ توئی معبود در بالا و پستم ٭ کنستا با اول و ثانی
مفتوح بسین زده نباتیست که از بیخ آن جامه بشویند و آنرا اشنان نیز گویند شهیدی
گوید ٭ امین بجهی اکنون که بشستم ٭ دست از تو بصابون و کنستو ٭ کنشو و کنشتو
با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی کردار باشد ٭ کنشت با اول مضموم و ثانی مکسور آتشکده را گویند
کنشتک با اول مکسور بشین منقوطه زده تیر کردن اعضا را گویند و بسبب دمندی
واقع شود و آنرا بتازی وجع گویند ٭ کنشو و کنشتو با اول و ثانی مفتوح بشین منقوطه زده
غوره را گویند که آنرا بتازی حصرم گویند ٭ کنگله و کنغاله با اول مفتوح ثانی زده
سه معنی دارد اول بمعنی خواستن و خواستگاری زن است خصوصاً فخر گرگانی راست
٭ کنون کان ماه را شد یمن داد ٭ بخواهم کو بود در ماه آباد ٭ که آنجا پیر و برنا شاد خوانند
همین کنغالگی را جان سپارند ٭ دوم زن ناخشه را گویند بسبب خواستن و خواستگاری نمودن

شمس فخری راست ؎ احتساب بقاء تو بر داشت * از جهان نام لنگ و کنغاله *
سیم نام کوهیست از ملک خراسان **کنفت** با اول و ثانی مفتوح پشیمانی را گویند که از بود
کار تباه بود و آن بغایت محکم و مضبوط باشد و آنرا کنب نیز گویند حکیم انوری فرماید ؎
وعده می نهم و سر من و قتال کنفت * مهلتی می دهیم بین من و جدال رد و ال **کنفلیل**
با اول مفتوح و ثانی زده و فای مفتوح آتش زنه را گویند **کنک** با اول مکسور و ثانی
مفتوح گردگانی باشد که مغز آن بدشواری بدر آید اسحاق اطعمه راست ؎ بار موبز
مرادان بکنفلیل مخور * آن زمان از سر گردوان کنک مغز برآر * و با اول مضموم و ثانی زده
و کاف عجمی وان از سر انگشتان بود تا کتف از جانوران پرنده جناح و از درختان شاخ
شاعر گوید ؎ آن خسیس از نهایت خست * کنک کنجکی بکس ندهد * بسحاق اطعمه
بمعنی شاخ نبات نظم نموده ؎ از کنک نبات آنکه درین شیشه کردنست * در قفس همه
صورت فرهنگ که دمه لیست * و با اول مضموم دو معنی دارد اول مرد شیر و قوی هیکل را
گویند حکیم فردوسی راست ؎ همه کنک مردان چو شیر یله * ابا طوق زرین همه شاه گله *
دوم خوشه خرما را گویند و با اول مکسور سختا و زبان آور باشد حکیم سنائی راست ؎
هر یکی با دو لنک شیر از ننگ * شه از آن کور حاز چون خر چنگ * حکیم انوری راست
؎ قاضی تو اگر بند برادر نه پذیری * گیری ز طلب کردن این کنک کناره * **کنکاج**
و کنکاش با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مورث باشد و در صراح ترجمه مشورت قوم است
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ درین مصالحه کنکاش رفت با اصحاب * بجمع گفته
القصه بکوی خانه کرام * هم او گوید ؎ خسروا طرفه قصه دارم * که بسمع رضا کنی اصغاش *
گر چه رخصت نمیدهد عقلم * هر چه با او بود کنی کنکاش * لیک چون فاش میکنم درهم *
میشوم همچو طره بهماش * **کنکر** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح رستنی باشد
مشهور که در کوه با بهار روید و کنارهای آن خارناک بود آنرا پخته با ماست بخورند
بسحاق اطعمه راست ؎ کنگر چو برآورد سر از جیب زمین گفت * خرما نتوان خورد
از این خار گذشتیم * و با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مضموم پنج معنی دارد اول قسمی

ازگدایان باشد که شاخ گوسپند در دست بگیرند و بر در خانها و دکانهای مردم
ایستاده آن شاخ را بر شانه بعنوانی زبا کنند که آواز غریبی از آن ظاهر گردد تا مردمان
آن صدا شنیده بآنها خبری بدهند و اگر در دادن اهمالی واقع شود کاردی کشیده اعضای
خود مجروح سازند یا اکثر و اغلب آنست که کارد را بدست پسران مرد خود دهند این کار کنند
تا صاحب خانه و خداوند دکان ازین عمل شنیع وحشت و نفرت نموده بآنها چیزی بدهند و این
قوم گدا را شاخسانه نیز گویند و اکنون اگر کسی از کسی حاجتی خواهد که چون حاجت من بر نیاری
خود را خواهم کشت بطریق تمثیل گویند که شاخسانه میکند خواجه حافظ شیرازی فرماید
؎ کاش حافظ پسرا مرد کنگر بودی ؛ تا ز دینار و درم کیسه پر از زر بودی ؛ دوم نام جانوری است
که بنحوست و شآمت اشتهار دارد و آنرا کوف و بوم هم گویند ابن یمین نظم نموده ؎
وسط کار رها نگه میدار ؛ نی ضعیفی و نی تهور کن ؛ نه چو طاؤس مجلس آرا شو ؛ نه چو پران وطن
چو کنگر کن ؛ سوم کنگره باشد مولانا عبدالرحمن جامی گفته ؎ ز کنگر دار کاخ شهریاری
چو حارس دید شکل کوکناری ؛ چهارم بمعنی بیحیا و شطاح آمده پنجم شاخ درخت نورسته بود
و با اول مکسور و بثانی زده و کاف عجمی مکسور نام سازیست اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند
و آنرا کنگره و کنگری نیز خوانند شیخ روزبهان فرماید ؎ رگ جانم چو کنگری نوازد ؛
نه ظاهر بلکه در سر می نوازد ؛ کنو با اول مفتوح و ثانی مضموم کنب باشد آنرا کنب نیز گویند
و تخم آنرا کنودان و کنودانه نیز خوانند کنوکده با اول مفتوح و ثانی مضموم دو واو معروف
سه معنی دارد اول بمعنی کنو هست مرقوم شد دوم بمعنی کندو آمده که سبق ذکر یافت استاد
رودکی فرماید ؎ از تو دارم هرچه در خانه خنور ؛ وز تو دارم نیز گندم در کنور ؛ سوم رعد
باشد آنرا تندر و تندور و تنبوز نیز گویند حکیم علی مرقدی راست ؎ بلرزید بحر او کوه
از کنور ؛ تو گفتی که برق آتشی زد بطور ؛ کنون با اول و ثانی مضموم بمعنی کندو است
که مرقوم شد حکیم علی مرقدی جانی راست ؎ نیست ما را مشت گندم در کنون ؛ با ز دینار
بکیسه اندرون ؛ و ثانیاً اول مضموم بمعنی اکنون آمده و اکنون معروف است کنبر با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کاهل و بسیار خوار باشد کنیز با اول و ثانی مکسور و یای معروف

دو معنی دارد اول معروف است دوم دختر بکر را گویند حکیم فردوسی راست ع کشادند از
دختری ماه روی ❊ نباشد بدین رنگ و این روی اوی ❊ کنیزک بدو گفت کز راه داد ❊ منم
دختر مهرک نوش زاد ❊ ✚

فصل کاف عجمی ❊ گنبد و گنبده با اول مضموم و ثانی زده و بای مفتوح پنج معنی
دارد اول نوعی از عمارت باشد و این معروف است دوم غنچه را گویند حکیم خاقانی این
هر دو معنی را به ترتیب تمام نظم نموده ع قرصه گنبد نیلوفری مخمور که گنون ❊ اجل چو گنبد گل از کفش نکافد
عذرا ❊ هم او گوید ع گنبد نیلوفری گنبده گل شود ❊ پیش سنانت که دست قصر ممالک معمور
سوم نوعی از آیین هندی باشد که بطریق گنبد بسازند و آنرا گوتل نیز خوانند و بتازی
قبه گویند حکیم فردوسی فرماید ع همه راه بی راه گنبد زدند ❊ جهان شد چو دیبا ازو زده
حکیم اسدی راست ع بمنزل نذیره شده با سپاه ❊ ز دیبا و آیین و گنبد براه ❊
همه راه آیین و گنبد بهم ❊ ز بر گنبده درفشان و درم ❊ چهارم بمعنی گردن آمده امیر خسرو
گفته ع ز علمش ساختم رخش فلک گام ❊ بیک گنبد بپیدم بنهم بام ❊ امیر معزی
در صفت اسب منظوم ساخته ع چو مولان کند هست کوه روان ❊ چو گنبد زند گنبد
اخضر است ❊ پنجم پیاله را نیز گویند ❊ گنج و گنجا با اول مضموم و ثانی زده بمعنی گنجایش باشد
حکیم انوری راست ع زبان در امتثال امر و نهی او چنان دارد ❊ که ممکن نیست
در تعجیل او گنج شکیبائی ❊ مولوی معنوی فرماید ع هشیار مباش آنکه هشیار ❊ در
مجلس عشق سخت رسواست ❊ دلتنگ خوشم که در فراخی ❊ هر مسخره را است گنجا ست
و با اول مضموم و ثانی زده بمعنی یکجا آمده یکی از قدما نظم آورده ع ز مشتاقان خود لطف
که روزی یاد فرماید ❊ چه باشد نام درویشی اگر در نامه گنجاند ❊ پنجم پیاله را نیز خوانند
گنتوره ❊ نیم گرم و پیاله را نیز گویند گنجاره و گنجار و گنجه و گنجه با اول مفتوح و ثانی
زده سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخسار به مالند و آنرا غازه و غنجاره و غلغونه
و گلغونه و گلگونه نیز خوانند ❊ گنج افراسیاب نام گنجی است که افراسیاب نهاده بود و خسرو
پرویز آنرا یافت و آن گنج چهارم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی نظم نموده

ع دگر نامور گنج افراسیاب ؛ که کس را نبود آن بخشکی و آب ؛ **گنج بادآور** و **گنج بادآورد** دو معنی دارد اول نام گنجی است از هفت گنج خسرو پرویز وجه تسمیه اش آنست که قیصر روم از بیم خسرو پرویز خزاین آبا و اجداد خود را بکشتی ها در آورده بجانب دریا گذرانید اتفاقاً باد و طوفان برخاست و آن کشتی ها را بجایی که خسرو پرویز لشکرگاه ساخته بود رسانید آن خزاین بدست خسرو پرویز افتاد پس آنرا گنج بادآورد نام نهاده **حکیم فردوسی** فرماید ع دگر گنج بادآورش خوانده اند ؛ شمارش بکردند درمانده اند ؛ **منوچهر** گفته ع نعمت فردوس بیلفظ ببیتش اشمر ؛ گنج بادآورد یک بیت بخشش را بمن ؛ دوم نام نواییست از مصنفات باربد مطرب **منوچهری** راست ع وقت سحرگه چکاوخوش بزند در لگاه ؛ ساختگی گنج گاو ساختگی گنج باد ؛ **امیر خسرو** در صفت باربد گفته ع نواسازی که بود باربد نام ؛ نوائی ساخت آنرا انگبین وام ؛ نهاد از زخم خوبرزو تمامش ؛ نوائی گنج بادآورد نامش ؛ **گنج وار** نام صوتیست و نوائی از موسیقی **منوچهر** فرماید ع دو گوشت همیشه سوی گنج وار ؛ دو چشمت همیشه سوی اهروان ؛ **گنج ولیسه** نام گنج سوم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز **حکیم فردوسی** فرماید ع دگر آنکه نامش همی بشنوی ؛ تو گوئی همان ولیسه خسروی ؛ **گنج دیوار** بست نام گنجی است که در زیر دیواری بود نزدیک بافتادن شده حضرت خضر علیه السلام دیوار را راست کرد **گنج آوان** نام گنج قارون است چنانچه **سیف اسفرنگی** راست ع گرسپاهی کشد اقبال تو بی منت تیغ ؛ دشمن ملک دهد گنج روان لعل بهاء **گنج سوخته** دو معنی دارد اول نام گنج پنجم است از هفت گنج خسرو پرویز و معنی ترکیبی آن گنج سنجیده بود چه سخته و سوخته بمعنی سنجیده آمده **حکیم فردوسی** فرماید ع دگر گنج کش خوانده اند سوخته ؛ ازان گنج شد کشور افروخته ؛ دوم نام لحنی است تصنیف باربد مطرب **خواجه نظامی** در صفت باربد گفته ع ز گنج سوخته چون ساختی راه ؛ ز گرمی سوخته صد گنج را شاه ؛ **گنج شایگان** نام گنجیست و شرح آن در ذیل لغت شایگان مرقوم شد **گنج کاو** و **گنج کاوان** و **گنج کاوش** دو معنی دارد اول نام گنجی است از گنجهای جمشید که در زمان بهرام گور ظاهر شد و شرح این اجمال آنکه دهقانی کشت زار را

آب میداد دران سوراخی میشود و آب روبه نشیب کرده آواز سهمگین بگوش دهقانی میرسد
آمده به بهرام گور میگوید بهرام آنجا رفته میفرماید که آن زمین را بکنید عمارت عالی که از الف
آن شصت گز بوده پیدا میشود بهرام بموبد میگوید و بدان خانه درای چون در
مشاهده مینماید که گاومیش زر هست و چشمهای آنها از یاقوت قیمتی بود و شکمهای شان تا روی
و بهی زر بیت پر کرده و دران میوه های پر از دُرّ خوشاب ساخته اند و در پیش گاومیش ها
زرین ترتیب داده و زبرجد و یاقوت و لعل و دیگر جواهر دران ریخته اند و بران گاومیشها
نام جمشید کنده اند و بر اطراف گاومیشها از جانوران چرنده و پرنده مانند شیر و گور
و تذرو و طاوس زرین که چشمها و سینه شان از لعل و مروارید بود ساخته اند بعد ازان
بهرام حکم میکند که آنها را فروخته بمستحقان قسمت کنند حکیم خاقانی فرماید مرا چون
دعوت عیسی است پیدا هم بر زبان در دل ❊ دلم قربان عید لقمر گنج گاو قربانش ❊
حکیم فردوسی راست بدوران خرم چون سخن رانده اند ❊ دران گنج گاوان همی
خوانده اند ❊ دوم نام لحنیست از مخترعات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید
چو گنج گاو را کردی نواسنج ❊ برافشاندی زمین هم گاو هم گنج ❊ گنجور و گنجور خزانه
دار را گویند حکیم سنائی فرماید ساکن و صابر همین باش که تا در ره دین ❊ زیرکان
با تو بیارند ز دانش نفس ❊ کز گران سنگی گنجور سپهر آمد کوه ❊ وز سبکساری بازیچه باد آمد
خس ❊ اثیرالدین اخسیکتی راست اثیر رفت بحضرت گذاشت گنج سخن ❊ خنک
شهی که چنین گنج یافت گنجوری ❊ گنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور
دوم خر دم بریده را گویند و آنرا تازی ازخر خوانند شمس فخری راست هرگز مثل
زند کسی از وی حسود را ❊ نسبت کند بعیسی کش هیچ گنجه را ❊ گنپا بفتح اول و سکون ثانی
نی را گویند از کتاب زند مرقوم شد گند با اول مفتوح معروف است و با اول مضموم حقنه را
گویند گندا با اول مفتوح چیزی را گویند که ازان بوی ناخوش آید پور بهای جامی
گفته کند او شیر مچو بازو ... ❊ چون شیر گرم و خشک و حرارت سر در ❊
گندر با اول مفتوح بثانی زده ... بهشت وکنکاشت زر است که اجداد مرقوم خواهد شد

انشاء الله تعالی **کندش** با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور گوگرد باشد و آن را
گندیک نیز گویند **کندکبا** با اول مفتوح ثانی زده نام گیاهی است که آنرا خرس گیاه
نیز گویند شرح آن در ذیل لغت خرس گیاه مرقوم شد **کنده** با اول مضموم دو معنی دارد اول
معروف دوم کوفته را گویند که مدور و بزرگ ساخته در میان رشته باشد از **بسحاق**
راست ه من نگویم صفت کنده پرواز و کرم ٭ تا نگویند مرا مدعیان کوفته خوار ٭ سوم
زنی را گویند که بغایت پیر و سالخورده شده باشد حکیم **انوری** راست ه کنده پیر جهان
جنب نکوزد ٭ همتی را که در جهان من است ٭ **کنک** با اول مفتوح هفت معنی دارد اول نام
بتکده از بتکدهای چین است حکیم **ازرقی** راست ه زمین ز باد صبا شد نگارخانه چین
چمن ز صحن سمن شد بهارخانه کنک ٭ **نجیب الدین جربادقانی** راست ه
ز بسکه باد نگارآمیز شد نیرنگ ٭ نگارخانه چین است و نقش خانه کنک ٭ دوم رودخانه بود
بس عظیم در ملک هند که منبع آن کوههای رواگک است و از ملک هندوستان و بنگاله
گذشته بعمان میریزد و هندوان بآن اعتقاد تمام دارند و بآب او غسل کردن و مردهای
خود را سوخته خاکستر و استخوانهای ایشان را در آن رود ریختن سبب نجات و تبدیل سیئات
شمارند سوم هر چیز خمیده و خم را گویند این دو معنی را مسعود سعد سلمان بنظم آورده ه
آن پهلوی که زیر طناب سرادقت ٭ گردون همی خمیده رود بر مثال کنگ ٭ بدلاف
راوی گران بود چون کوه ٭ در چه رفتی روان بود چون کنگ ٭ بار منت لبی است
بر سر خود ٭ زان سبب گشت هر سه حرفش کنگ ٭ چهارم نام کوهی باشد حکیم **فردوسی**
فرماید ه یکی ژنده پیل است بر کوه کنگ ٭ اگر با سلاح اندر آید بجنگ ٭ پنجم نام سازیست
که سبب سودا درین مردم پدید آید و بدان جهت خاریدن گیرد و آهوی را بر نکنند قرار
و آرام نباشد حکیم **سوزنی** منظوم ساخته ه تا بر کند حسود تو سبلت بدست خویش
در سبلت حسود تو افتاد باد کنگ ٭ ششم نام شهریست که در شرقی خطای واقع است
گویند که همیشه در آنجا شب و روز یکسان باشد و هوای آن در نهایت اعتدال
چنانکه مدام در آنجا بهار بود و آنرا گنگ نیز خوانند **مختاری** گوید ه تا به شهری است

زمین را به بهار اندر باغ ۞ تا بهار است سمن را بخراش کرده گنگ ۞ به جان شمشیر تو بدگوی ترا بادا قطع
سر زنده اک تو بدخواه ترا باد ادنگ ۞ هفتم نام شهری است که آنرا کاج نیز گویند از تاریخ
ظفرنامه نقل نموده شد و با اول مضموم و ثانی وارد اول معروف است دوم لوله باشد که بجهت
ریختن آب از سفال سازند گنکار با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی پارسی را گویند که پشت
افگنده باشد شهاب الدین عبدالرحمن بهمگفته است از گفتن نیک در نگارکی ۞
گنکاست برهنه هیچو گنگام ۞ گنگ بهشت و گنگ دژ نام قلعه ایست که ضحاک
در شهر بابل ساخته بود گویند که شهر بابل از مداین و سبعه عراق عرب است بر کنار
فرات بر جانب شرقی واقع است قینان ابن انوش بن شیث بن آدم علیهم السلام بنا نمود
و طهمورس دیو بند پیشدادی تجدید عمارتش کرد آن شهر سخت بزرگ شد آورده اند که
نمرود و ضحاک در آنجا قلعه بنا کرد آنرا بهشت گنگ و گنگ دژ نام نهاده و در آنجا جادوان
بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک کنعان آنرا دار الملک خود ساختند و بعد از خرابی
سکندر ذو القرنین تجدید عمارتش نمود اکنون باز خراب است و از آن قلعه جز تلی نمانده
از توابع حله است و بر سر آن تل چاه است بس عمیق و در عجایب المخلوقات گوید که هاروت
و ماروت در آنچاه محبوس اند و در نزهت القلوب مسطور است که نام موضعیست در حدود
مشرق که آنرا بتازی قبة الارض گویند و آن آرامگاه پریانست و در آنجا روز و شب همه
یکسان باشد و آنرا بهشت گنگ نیز خوانند خواجه نظامی علیه الرحمة والغفران در سکندرنامه
بحری آورده که گنگ بهشت نام شهریست در حدود مشرق و در آن شهر معبدیست موسوم
بقندهار چنانچه بعضی از ابیات خواجه نظامی در رفتن سکندر بجانب مشرق از حدود هندوستان
نظم نموده استشهاد میگردد ۞ دگر باره برعزم هندوستان ۞ گذر کرد چون باد بر بوستان ۞
از آنجا بمشرق علم برفراخت ۞ یکی ماه بر کوه و بر دشت تاخت ۞ از آن راه چون دوزخ یافته
کز و پشت ماهی نفس یافته ۞ در آمد بآن شهر مینو سرشت ۞ که گردانش خوانند گنگ بهشت ۞
هوائی درو دید چون نوبهار ۞ پرستش گهی نام او قندهار ۞ گنگ دژ بهشت و گنگ بهشت
و گنگ دژ صریح با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی و دال مکسور و زای عجمی زده و های مضموم

نام بیت المقدس بود بزبان سریانی ملیا نامند حکیم فردوسی فرماید بجشکی رسیده سر
خنگجوی • سه بیت المقدس نهادند روی • بتازی زبان خانهٔ پاک را • برآورد ایوان ضحاک را
چو بر پهلوانی زبان رانده اند • همی کنگ دژهوخت خوانده اند • کنکل با اول مفتوح بثانی زده
وکاف عجمی مفتوح سخن هزل و ظرافت باشد مولوی معنوی فرماید منتظر بس باش
وخومه لوگیر • ترک کن این کنکل و نظاره را • حکیم ترازی قهستانی راست بادتاوان
شب که در بیت الحرام • خلوتی کردیم تا باران نهم • باده میخوردیم و کنکل میزدیم • ز اول شب
تا بوقت صبحدم • کنگلاج با اول مفتوح و مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح کسی را گویند که در
زبانش گرفتگی باشد و آنرا بتازی الکن خوانند والله اعلم

فصل لام • لنبانی با اول مفتوح بثانی زده کسی را گویند که از فاقگی و شادخواری
گذشته بعبادت مشغول شده باشد حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ملامت شایان
مرا امید اشت کفتی • چو مهمانی زنبگاه غریبان • بخود گفتم عجب نبود که از نفرت • کنند از صحبت
لبنان و لنبان • و با اول مضموم نام دهی است از دهات سپاهان کمال اسمعیل در هجو
رئیس لنبان گفته تا زبانم بکام جنبانست • در ثنای رئیس لنبان است • لنبر با اول
مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی فربه آمده دوم سرین را گویند لنبک با اول مکسور بثانی زده
و با مضموم نام سقائیست کریم که در زمان بهرام گور بود و مهمانی بهرام گور کرده حکیم فردوسی قصه
براهام چهوه را در شاهنامه مشروحا نظم آورده حکیم خاقانی فرماید بهرام بیکر ابلهم چون
نظر • بر خوان و خوان لنبک سقا برافگند • و با اول مضموم بمعنی نخست لنبر است
لنبه با اول مفتوح بمعنی گرد و مدور باشد لنبه نیز نام کوهی است از ولایت مازندران که نزدیک
بکردکوه واقع است پور بهای جامی فرماید آن ملحدی که بر سر خوان گردکوه تو • دستار
شوخکین تو شد شکل لنبه سر • لنج و لنجه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول رفتاری
اندروی ناز و تبختر باشد و آنرا خرام نیز گویند شیخ فریدالدین عطار نظم نموده
چه سان آسان شوی رو سیت برم تازه • که چون کبک دری حتی لنجی از ناز • حکیم خاقانی
راست سیمرغ بیضه بچه نکند رنجه • او کبک کرانجهٔ رد نازکه جولان • حکیم ترازی قهستانی

نظم نموده ــ بخنده گفتن سرشیر یا ندیده ٭ چلنبه رفتن سرشیر دیده ٭ ولنجیدن مصدر آنست
چنانکه شیخ فرید الدین عطار نظم نموده ــ بصد لنجیدن از کوه کمر دار ٭ روان گشته
سوی دشت سمر دار ٭ بیان همچو سرو جویباری ٭ بلنجیدن چو کبک کوهساری ٭ دوم
بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی را گویند از جای بجای ٭ و با اول مضموم سه معنی دارد
اول لب را نامند چنانچه مولوی معنوی بنظم آورده ــ چشم بر درد و نشسته او بکنج ٭ روز و شب
کرد فرد افگنده چو لنج ٭ هم او گوید ــ آن لب که بود لنج کری بوسه جبری او ٭ کی یابد آن
لب شکر نوش مسیحا ٭ دوم اندرون رخساره بود از اکت و کب و لج و لوج نیز خوانند
و مردمان خراسان لبوس دربند کاله گویند استاد راست ــ نه همه کار تو دانی
نه همه روز تراست ٭ لنج بر باد مکن پیش و کتف بر مفراز ٭ سوم کسی را خوانند که مثل باشد
و با اول مکسور بمعنی آهیختن و کشیدن آمده طیان مرغزی گفته ــ کسی کو را اگر زد در
مو لنج ٭ تو بشکافش شکم سرگین برون لنج ٭ شمس فخری راست ــ چهار بین بود
بعد از این بود کرد ٭ فلک مهره راز گردان بلنج ٭ لند با اول مفتوح بر باشد و بزبان هندی
ایر را گویند چنانچه ازین بیت حکیم سوزنی مستفاد میگردد ــ بوی که لندی سبکی هندوی
ترکی ٭ توی که کیری و ابری تبازی و هندی ٭ و با اول مضموم دو معنی دارد اول الفت
و گزاف باشد مولوی معنوی فرماید ــ گرچه صرصر بس درختان میکند ٭ بر گیاه هم
احسان میکند ٭ بر ضعیفی گیاه آن باد تند ٭ رحم کردی دل ز تو قوت بلند ٭ دوم سخن کردن
زیر لب از غایت غضب و آنرا دندیدن و درکیدن نیز گویند هم او گوید ــ رفت خضر و گفت
ای موسی بیار ٭ آب و خاک و آلت بی انتظار ٭ تا من دیوار گنج سار آورم ٭ باصلاح او لبیز
آورم ٭ برد فرمانش وی بی لندش فزود ٭ کین که تا کردیم کار هرزه بود ٭ لند سور نام
پادشاهی بوده است ذو شوکت از پادشاهان هند که او را بهندی زبان راجه کرن گفتند
و عقیده برهمنان آنست که نیر اعظم بوالده اش که کنتی نام داشت نظر عنایت نموده او
حامله شد لهذا اعجمان آنرا لند سور نام کردند و معنی این اسم پسر آفتاب است بعضی چه لند
پسر را گویند و هنوز نیر اعظم است والله اعلم عند الله تعالی لنگ با اول مفتوح دو معنی دارد

اول معروف است دوم آلت مردی باشد حکیم سوزنی گفته زبانش در شرح چون
کشتی نوح ؛ بریشش درکشیده جام جنگی ؛ بریشها بر و همچون که رگها بدستش خمهٔ مانند
لنکی ؛ سیم او گوید لیک اندر افگنم بدر کون شاعران ؛ تا موی یار کون بکند از نهیب لنگ
و باول مضموم فوطه باشد و باول مفتوح بیخ ران بود تا سر انگشتان پای حکیم فردوسی فرماید
یکی بادبان تیر گید شست جنگ ؛ بپوشید چون بر سر کوتاه لنگ ؛ لعکاک باول مفتوح
سخن درشت و ناخوش بود طیان مرغزی گفته من با تو سخن هلا نگویم ؛ ار چه دهیم
جواب لنکاک ؛ لنگر باول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح برا زده چهار معنی دارد اول
آهنی باشد بس زمینی که کشتی را از رفتن بدان نگاه دارند حکیم انوری فرماید آسمان
در کشتی عمر کند دائم دو کاره گاه شادی بادبانی گاه اندوه لنگری ؛ دوم جائی را گویند
که در آنجا همه روز طعام بمردم دهند امیر خسرو راست کار بیداران نباشد خوابگاه
آراستن ؛ بستر درویش خاک آلوده جای لنگر است ؛ سوم کنایت از تمکین و وقار بود
چهارم شخصی را گویند که در مکر و حیله و خیرگی بمرتبهٔ اعلی باشد و آنرا کرتر نیز نامند لنگوته باول
مضموم و واو مجهول و تاء فوقانی مفتوح و هاء مختفی لنگی کوچک که درویشان و فقرا بر دم بر پا
ببندند و مردم هندوستان نیز آن را بهمین نام خوانند شاه داعی شیرازی نظم نموده
نظم نموده دل از فراغت دیده و لنگوته بند ؛ از جبهٔ زرینه بجان توبه بند والله اعلم

فصل میم ؛ من باول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم دل را گویند چنانچه
قریع الدهر فرماید باز همچون روح حیوانی و مثل مردمک ؛ گه میان من در آید گه
میان چشم من ؛ سوم سوراخی را نامند که شاهین ترازو را از آن بگذرانند خواجه نظامی
نظم در آورده جز این نابت هیچ در خواست نیست ؛ که در یک ترازو دو من راست نیست ؛
منا بفتح اول بمعنی فراخ و کشاده آمده از کتاب ژند مرقوم شد مناذر باول مفتوح نام
شهریست قریب شهر ختن شمس فخری نظم نموده تو آن نامداری که بگرفت
دست ؛ همه روم و هند و خطا و مناذر ؛ منبل باول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد
اول کاهل تنبل را گویند مولوی معنوی راست خدایا دست مست خود بگیر از

درین مقصد ز مستی آن کند با خود که در مستی کند منبل ۲ دوم منکر از راه وروش دور را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ شرع قدری نماید از منبل حق گذاری نیاید از کاهل ساختی خود را جنید و بایزید رو که نشناسم تبرّا از کلید یدزنی و منبلی و حرص و ار چون کنی پنهان لشیدای مکر تازه منبل دارو با اوّل مفتوح ثانی زده نام نباتیست که بجهت نیاب شدن جراحتها و زخمهای تازه استعمال کنند و آنرا بتازی هتمه خوانند منتو با اوّل مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم دوائی است معروف نوعی از گیاهی کوچک است سیحاق الطمع راست ؎ قیمه از بوی بخور شیشهٔ سرخ بیار عود سوز مجمر منتو منور میکنند منج با اوّل مفتوح ثانی زده نام دارو ئیست که آنرا ریوند نامند و با اوّل مضموم سه معنی دارد اوّل هر زنبور را گویند عموماً شرف شفروه نظم نموده ؎ تهرت اندر رود و غوغا بیاید همچنان رود بیست در منج آستان دوم زنبور عسل را خوانند خصوصاً ابن یمین گفته ؎ شاها کمینه بندهٔ میمون جناب تو کز کاینات حضرت عالیت را گزیند شیرین نکرد از عسل روزگار کام تا کی زمانه منج صفت خواهدش گزند کمال اسمعیل فرماید ؎ سیان لبته کلک تو بر روی کاغذ شود همچو منج عسل بر شگوفه دوم لاشهٔ خرزبور را نامند حکیم سوزنی راست ؎ ای بوی مشک و حسود تو زر غنج با نور خوش بوستان خر منج باد ارغ حاسدت ترنجیده چو زرده سر طبقت نهاده پیشت چو ترنج سوم نام دیهیست از لواحقات منجاب با اوّل مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح بمعنی جستن باشد و گهواره را نیز نامند منجلاب با اوّل مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح گوی را گویند که در پس حمامها و مطبخها و امثال آن کنند تا آبهای چرکین در آنجا جمع شود و آنرا بارکی نیز نامند شیخ سعدی فرماید ؎ اگر بر که پر کنند از گلاب سگی در وی افتد کند منجلاب منجنیک با اوّل مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح و نون مکسور و یای معروف فلاخن بزرگی باشد و آنرا بر سر چوب بلندی تعبیه نمایند و از بیرون دیوار قلعه را بدان ویران سازند و از درون قلعه خصم را از آمدن پیش قلعه منع کنند و معرّب ان منجنیق است مند با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل بمعنی خداوند است و اکثر در آخر کلمات ترکیب کنند تا معنی بحصول آید چون دولتمند و ارجمند حکیم خاقانی راست

ع اگرچه هنر آموزند اهل هنر از سندان ٭ سندان ز تو آموزند اسرار جهانداری ٭ **اوستاد رودکی**
گفته ع ترا ابدا خدا ایجهان نکو دارد ٭ بزرگ کرد ترا زانکه هست روزی مند ٭ **مندا**
بفتح اول و سکون ثانی سخن را گویند از کتاب زند مرقوم شد **مندبور** با اول مفتوح و ثانی زده
مفلوک و سیاه بخت بود **مندک** با اول مفتوح کسادی و ناروائی متاع و کالا باشد
مولوی معنوی فرماید ع رستم و حمزه مخنث یک بدی ٭ علم حکمت باطل و مندک بدی ٭
مندل و مندوله با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول دائره را گویند که عزائم خوانان
بر گرد خود بکشند و درمیان آن نشسته عزایم و ادعیه بخوانند **شاه طاهر خجندی**
فرموده ع بلبل نغمه سرا ابر عزائم خوان شد ٭ گل بری دائره صحن گلستان مندل ٭
شیخ اوحدی گفته ع سر بریختان ببنی دلبران قوی دل را ٭ گر دخمه این افسون
بر مندله اندازم ٭ دوم عود نام بود در تاریخ وصاف در وصف ولایت هندوستان این عبارت است
که اوراق و غصون اینجا خاک و گیاه و حطب آن قرنفل و سنبل و عود و صندل و کافور مندست
ابن یمین نظم نموده ع از برای قوت دل گر بخوری یابیدم ٭ صندل و مندل بنام عرعر خوب
از سن تا غ ٭ و در عجایب البلدان ذکریا بن محمد قزوینی آورده که مندل شهریست در زمین هند
که عود در آنجا بسیار است و آن عود را مندلی گویند و آن عود نه در زمین مندل میروید بلکه
منابت آن در جزیره ایست در آنجا خط استوا و آب آنرا بمندل می آورد و اگر سر قلع کرده باشند
آنرا مندلی نامند و آن ثقیل و صمت بود و بهتر از آن نباشد و بزبان هندی نوعی از دیل باشد
که آنرا الکاوج نیز گویند و مندله با اول مکسور نوعی از قماش بود **مندور** با اول مفتوح ثانی زده
و دال مضموم و واو معروف بمعنی مندبور است که مرقوم شد **منوچهر** راست ع خدا دندم
بکال عالمین کرد ٭ سیاه سرنگونم کرد مندور ٭ **منده** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی
بهمت که مرقوم شد دوم سبو و کوزه را گویند که دسته و گردن آن شکسته باشد **قراولاوی**
گفته ع روا نبود که با آن فضل و دانش ٭ بود شهری بهمی دانم رمنده ٭ **مندش** بفتح اول
و سکون ثانی و کسر دال فرش و بساط بود **اوستاد فرخی** فرماید ع نیلگون پرده برکشید
هوا ٭ باغ نوشت مندش دیبا ٭ **مندیش** نام قلعه ایست از ولایت خراسان شاعر فرموده

؎ ای شاه چه بود آنکه ترا پیش آمد ٭ دشمنت همی زهر هنی خویش آمد ٭ از محنتهای محنت تو
پیش آمده ٭ از بهر بدیر بهر تو مندیش آمد ٭ منش منشر با اول مفتوح و ثانی مکسور بشین منقوطه
اول خوی و طبیعت بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ تا تو منش مرا نخوانی ٭ مندیش که سنت
خواستگارم ٭ خواجهٔ نظامی نظم نموده ؎ منش چون بهم گشت آمیخته ٭ از انجا شد
این صورت انگیخته ٭ دوم همت و کرم بود استاد ابوشکور راست ؎ منش باید از مرد چون
سرو راست ٭ اگر برز بالا اندر رواست ٭ شاعر گفته ؎ سرت سبز بادا تنت ارجمند ٭
منش برگذشته ز چرخ بلند ٭ حکیم فردوسی راست ؎ تبر سنز بیغاره و سرزنش ٭
کرا و ببین ار دو گردون منش ٭ منغر و منغرک با اول مفتوح و ثانی زده و غین
منقوطه مضموم بزای زده قدحی باشد بزرگ که بدان شراب بخورند و آنرا ساتکین نیز گویند امامی هروی راست
؎ ای برده نسیم لطفت از روی گلاب ٭ وی در چمن از شرم رخت گشته گل آب ٭
منغر که بدوست شد ندی هر کس ٭ وی ساغر مستی نوش هیچو بو جانه خراب ٭ خواجه عمید لوبکی
نظم نموده ؎ ای خداوندی که از لطف عمیم ٭ در صدف هر قطرهٔ آبی ز نیسان گوهر شود ٭
بزم شوق تو چه در دل گسترد فرش نشاط ٭ چشم من هم ساقی خوناب هم منغری شود ٭
منک با اول مفتوح هفت معنی دارد اول طرز و روش بود منشد ارازی راست
؎ بتی چنین بلبنک و منک آساه ٭ کله کیلی و گردن یلم آساه ٭ دوم قمار باشد منکیا قمار باز را
خوانند حکیم سوزنی فرماید ؎ دنیا قمار خانهٔ دلوا است اندر وه ٭ با منکیاگران اجل نقش منک برد ٭
هم او گوید ؎ آن حریفا که از سره منکیاگری ٭ یکبار ابده مجایزه کردی گرد به منک ٭ سوم درخت
بذر البنج را منگ گویند عصاری رازی راست ؎ خر خر کند چو جرد همه روز تا به شب ٭
مانند تخم منک بود مایهٔ صداع ٭ حکیم سوزنی گفته ؎ خر منک خورد گوئی دیوانه شد بشعر ٭
خر زهره خورده بودی ماری بجای منک ٭ چهارم گیاه را خوانند حکیم خاقانی در صفت ایوان
نعمت کوهسار نظم نموده ؎ منکش بکلیم کیمیا بخش ٭ خاکش بمسیح توتیا بخش ٭ پنجم
دهان دره باشد که مراد از گشوده شدن دهان است بسبب خواب و خمار و کاهلی و آنرا فاژ
و فاژه نیز گویند ششم دزد و راهزن بود هفتم السکیل و غوغا را نامند با اول مفتوح

وثانی زده و قسمی از گیاهی است که از آن جاروب سازند و آنرا منک نیز گویند و با اول مضموم دو معنی دارد
اول نام غله ایست حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بجوشد دراز بهر بیرون شدن ✤ جهان جمله شد
ماش و منک و نخود ✤ دوم مگس عسل را نامند و آنرا منج نیز خوانند منصور شیرازی نظم نموده
؎ زاده از من فضیلت و دانش ✤ چون شکر از نی و عسل از منک ✤ و با اول مکسور
محراب باشد که کوزه گران از گل سازند و آنرا بر سر باآهک نصب کنند تا آب از میانش
بگذرد و آنرا اکنک نیز گویند **منگل** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم دزد و راهزن
باشد و آنرا اسنکل نیز خوانند و بزبان هندی خوشی و طرب را گویند **منگلوس و منگله** با اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح نام شهریست که در آنجا فیل بغایت جثه و جنگی
و دلاور شود گویند که فیل سفید در آنجا بهم رسد شاعر گفته ؎ محمود که او ره هندوستان گرفت ✤
دریای حمایل گرفت همه منگلوس را ✤ **مولانائی هاتفی** راست ؎ فیلان سفید
منگلوسی ✤ خم گشته زبار آن عروسی ✤ **مسعود سعد سلمان** نظم آورده ؎ سینه ها
شان بر دریده مغزهاشان کوفته ✤ چنگ شیر شرزه و خرطوم پیل منگله ✤ و منگلا با کاف
عجمی مضموم تره باشد صحرائی **منگیدن** با اول مفتوح و بثانی ساکن سخن کردن بود در زیر
زبان و لب **مولوی معنوی** فرماید ؎ این نمیکندید در زیر زبان ✤ آن اسیران باهم
اندر بحث آن ✤ تا موکل نشنود بر ما جهد ✤ خود سخن در گوش آن سلطان برد ✤ هم او گوید
؎ هیچ پنهان می نشد از وی ضمیر ✤ بود مضمون دلها او امیر ✤ پس همی منگید با خود زیر لب ✤
در جواب فکرتم آن بو العجب ✤ **منوچهر** با اول مفتوح و ثانی مضموم گروهی از مورخان آورده اند
چون تور و سلم از کشتن ایرج فراغت یافتند تیغ در رمات و دودمان او نهادند اکثر مخدرات
ایرج را هلاک ساختند یکی از مستورات حرم ایرج که منوچهر حامله او بود از وهم گریخته پناه بکوهی
برد که آنرا انوش و انوشان گفتند چون طلوع صدق ایرج در آن کوه متولد شد او را منوچهر موسوم
گردانیدند و فرقه گفته که او در خیل مانوسان چون چهره بر دم نمود او را مانوسان چهر خوانند و بعضی
مرقوم ساخته اند که چون او بغایت حسینه بود او را منوچهر نامیدند و بمرور ایام و تغیر السنه منوچهر گفتند
منوشان نام حاکم پارس است که مبارز لشکر کیخسرو بوده منه با اول و ثانی فلک را گویند

و آنرا چانه نیز گویند منیژه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح و های مختفی
نام دختر افراسیاب است که بیژن بن گیو بر وی عاشق بوده لامعی جرجانی گفته
خروس عدلش از نور عمل پنداری ÷ همی ز عشق منیژه فغان کند بیژن ÷ و در اکثر فرهنگها
که در هندوستان تالیف کرده اند منیژه بیای موحده آورده اند و حال آنکه این غلط است

فصل نون ÷ **ننگین** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مکسور بمعنی معیوب و زشت
آمده حکیم سنائی فرماید
هست باک و جلال ننگین روی ÷ نه حرام پلید و رنگین روی ÷
مولوی معنوی نظم نموده
هیچ مرده نیست پر حسرت ز مرگ ÷ حسرتش آن است
کش کم بود برگ ÷ ورنه از چاهی بصحرا اوفتاد ÷ در میان دولت عیش و گشاد ÷
ز مقام ماتم ننگین مناخ ÷ نقل افتاده بصحرای فراخ ÷ **ننگ** بفتح اول
و سکون ثانی ماکیان باشد از کتاب زند مرقوم شد والله اعلم

فصل واو ÷ **ون** با اول مفتوح و ثانی ساکن دو معنی دارد اول شه و نظیر و مانند را خوانند منوچهر
در صفت اسپ گفته
نور جست و رنگ شغل و بوی کرگ و عزم نک ÷ هر چه پا بهو
دور و باد حیله کور ون ÷ بر فراز اختران پویه کند چون عنکبوت ÷ بر بستی جای بر جوی لان
کند چون باب زن ÷ دوم بمعنی بن است که مرقوم شد و با ثانی مشدد در عربی سه معنی دارد
اول ضعف و ناتوانی در امور باشد دوم سخن را گویند که با نگشتان بنوازند سوم نام شهر
که حسین فرخی ونی منسوب بآن شهر است **ونی** با ثانی مخفف حکماء خطا ده هزار سال را گویند
و بزبان هندوی جنگل پر درختان باشد **ونده** بالفتح اول بمعنی خواهش و خوشه مستعمل است از کتاب زند مرقوم
ونج با اول و ثانی مفتوح زشت و مردم ناخوش را گویند حکیم سنائی نظم نموده
سوی
خانه دوست ماند چون توی باشد عجب ÷ در سهانه در نخبند ونج باشد چون گدائی **ونجک**
با اول مفتوح و ثانی زده و نون مفتوح ریحان باشد و آنرا شاه پر غم نیز خوانند و بتازی ضیمران
نامند **ونده** با اول مفتوح و ثانی زده تره تیزک باشد و آنرا بتازی جرجیر خوانند **ونک**
بفتح اول و ثانی بر وزن یک نوعی از گربه کبود باشد که دم ندارد و آنرا بتازی وبر نامند و با اول مفتوح
و ثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول درویش مفلس بود حکیم سوزنی بنظم آورده

بیت این شاعر شاعران را گرد بیقین که من ؛ از وهزل وجد بو بگرم آ زر وسیم ونگ ؛
هم او گوید بیت منت پذیر باشی منت نهند لی ؛ کز تو غنی شوند بروزی هزار ونگ ؛ دوم
ریسمان را گویند که بر سر دو کرنه بندند و خوشه های انگور را بیاویزند ؛ **ونگ** با اول و ثانی مفتوح ریسمانی و طنابی را گویند که از دو سر
بر دو جانب بندند و خوشه های انگور را بیاویزند و آنرا اونگ نیز خوانند **حکیم سوزنی**
فرماید بیت احسان تو لسان ونگی سبیلی است ؛ در خوشاب خوشهٔ انگور بر ونگ ؛
هم او گوید بیت نبود عجب ز دولت شاه ار بنام او ؛ گردد رحیق مختوم انگور بر ونگ ؛

فصل ها ؛ **هن** با اول مفتوح منت بود **استاد رودکی** فرماید بیت گر بیمه نعمت
یکروزه بخشند بنهند ؛ منت نباشد هیچ پذیرا هست از و نه پذیره ؛ و با اول مکسور بمعنی هست آمده و با اول مفتوح
و تشدید ثانی در غزلی دو معنی دارد اول بانگ کردن شتر ماده دوم گریستن آدمی را گویند
هنباز با اول مفتوح بثانی زده بمعنی شریک باشد و آنرا انباز نیز گویند **حکیم قطران** فرماید
بیت نشد پیوسته کس با وی که هنبازش نشد نصرت ؛ کس اندر وی نشد جاهلی که ناید عشق
خدا لاشش ؛ **ابن یمین** نظم نموده بیت هر چه را یتو بدی آورد رضا ؛ نه بدین قدر که
قضا باشدش هنباز ؛ **هنج** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آهنج است که مرقوم شد دوم قدر
بود بحسب کیفیت و آنرا آهنگ نیز گویند **هنجار** با اول مفتوح بمعنی راه و روش بود **حکیم ناصر**
خسرو راست بیت بدین راست چنگال دنیا ؛ بتقدیر خدای قهر دو تهار ؛ گر از دنیا بجوئی
راه ما گیر ؛ گزین بهتر نه راهست و نه هنجار ؛ **هنجام** کاهل را گویند و آنرا کمین نیز خوانند
حکیم ناصر خسرو فرماید بیت در دنیا سخت سختی در دین ؛ پس سست سایه کار زانجامی هند ؛
هند با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی هستند باشد **حکیم ناصر خسرو** راست بیت در کار
چو گشت با تو مشکل ؛ عاجز مشو و بباش خورسند ؛ از مرد خرد بپرس زیرا ؛ جز تو بجهان
خردوران هند ؛ **منوچهری** گفته بیت هر چند این ملکان بنده بند ؛ هیچ مولا بتن خجسته سوی
مولا نشود ؛ دوم راه و روش و هنجار بود **حکیم فردوسی** فرماید بیت گشاده پریشانی
و بر کار من ؛ بهر نیک هند و هنجار من ؛ **هندستان** مخفف هندوستان است
اوستاد فرخی فرماید بیت گر ز جود تو نسیمی بگذرد بر جویبار ؛ ور ز رحم تو سموی بر فند بر هندستان ؛

هندوانرا آتش سوزنده از بد شاخ رمح * زنگیان را شوشهٔ زرین برآید خیزران * و هندوان
نام قلعهٔ بلخ است هندی تیغ و شمشیر باشد امیر خسرو فرماید ع هند اگر کشتهٔ اسلام راست
یافته از شاهجهان دست راست * سراج الدین قمری راست ع چون قدر دین
ندانی بهشت چه دین چه کفر اند * اندر کف خطیبت چه هندی چه کند نا * هنگ با اول
مفتوح هفت معنی دارد اول سنگینی و وقار بود اثیر الدین آخشتگی فرماید ع سکسار
چرخ از انجم از عزم جهان سیرش * گرانبارند گاو ماهی از حلم زمین هنگش * دوم معنی آهنگ
و قصد آمده مختاری گفته ع دلستانی را همی لفظ تو نبارد ساز جان * زبانی را همی تیغ تو
همی دار هنگ * سوم غار بود حکیم فردوسی نظم نموده ع همی بود چندین بهنگ اندرون
ز کرده پریشان دل پر ز خون * بهنگ اندرون خفته آن شوربخت * همی زار بگریست بر تاج و
تخت * چهارم مقدار را گویند پنجم زیرکی و هشیاری است ششم سیاه لون باشد هفتم ضرب
و صد صد را خوانند و آنرا آسیب نیز خوانند و با اول مکسور پیش شکم باشد و آنرا بتازی زحیر خوانند
و بزبان هندی صمغ درخت اشترغار را گویند و بتازی آنرا حلتیت خوانند هنکار با اول مفتوح
و کاف عجمی بمعنی تیزی و تندی بود هنام بضم اول ندام را گویند از کتاب زند نوشته شد
هنگامه با اول مفتوح بثانی زده جمع و مجمع مردم را گویند شیخ آذری نظم نموده ع با که
ز شهرهای جهان * آنچه شهرت ندیده باشد آن * خلق آنجا شوند هنگامه * باز گویند زان
بشه نامه * هنگفت با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم بفا زده سطبر و گنده بود
حکیم سنائی فرماید ع بهترین جامهٔ هنگفت است * مر مرا اوستاد چوبین گفت * ابن یمین راست
ع کریم الدین توآن پهلو نزادی * که گرد از تو باشد اتقا خبر * فرستادم بخدمت تحفه هی
بدستم پهلو هنگفت کمتر * *

فصل یای تحتانی * هنیک با اول مفتوح بثانی زده رسم و آئین و روش بود
ملک الشعرا حکیم مرقدی نظم نموده ع حق علیم است که در طرز و طراز معنی * باز طرزیکه کس
کس درین نیک * حکیم سوزنی گفته ع آئین تست احسان نیک تو مکرمت *
نبود زال میزان جزا این و نیک *

باب الواو

فصل الالف ؛ **اوا** با اول مفتوح آواز باشد مولوی معنوی نظم نموده
ای شمس تبریزی بگو سر شهان شاه خو ؛ کو رنگ و بوی گفتگو از شمس بشنو این اوا ؛
اوار و اواره با اول مفتوح سه معنی دارد اول دفتر حساب را گویند حکیم فردوسی فرماید
دو صد درج بر طوق پاره همه ؛ که بد نام شان در اواره همه ؛ دوم دیوانخانه بود سوم
ریزهٔ آهن باشد که در هنگام سوراخ کردن نعل بیفتد و در بعضی از فرهنگها ریزهٔ آهن را گویند
که مذکور شد آواره با الف ممدوده تصحیح کرده اند و با اول مضموم گرما باشد **اوارین** با اول
مفتوح و رای مکسور و یای معروف بد و زشت باشد چنانکه برارین خوب و نیکو بود **اوام**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول قرض باشد و آنرا فام و وام نیز گویند کمال اسمعیل راست
گردن همت ز دام بندگان آزاد کن ؛ زانکه در شرط کرم این هیچ نپذرفته اوام ؛ و هم او گوید
تا درین شهر آمدم از پس اوام ؛ من رهی لفو ختم کاشانه ؛ دوم بمعنی زلست که آنرا فام
و واو نیز خوانند **اوباریدن** با اول مفتوح بثانی زده ناجاویده فرو بردن بود چیزی را و آنرا
بتازی بلع خوانند حکیم سنائی فرماید نیست اندر نگارخانهٔ کن ؛ صورت و نقش
مومن و کفار ؛ زانکه در شط نگفته جز لا آله ؛ لا نهنگیست و کفر و دین اوبار ؛ خواجه کرمانی نظم نموده
غوطه خور در محیط استغنا ؛ خیمه زن در جهان استغفار ؛ تا نهنگی شوی محیط اشام ؛
تا پلنگی شوی جهان اوبار ؛ **اوباشتن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی افگندن بود
دوم بمعنی آگندن باشد یعنی پر کردن این دو معنی را صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده
هست اوباشتن چه افگندن ؛ معنی دیگرش چه آگندن ؛ **اودر** با اول مفتوح بثانی زده
و دال مفتوح بثانی زده و دال مفتوح برادر پدر باشد و آنرا بتازی عم خوانند **اودس** و **اودست**
با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بدست را گویند و آنرا وجب نیز خوانند و بتازی لشر گویند
اور با اول مضموم و واو مجهول بر وزن سور سه معنی دارد اول مشت را گویند عموما دوم
مشتی را که بر دهن و دندان کسی زنند خوانند خصوصا سوم گردگان و بادام و جوز هندی
و پسته و امثال آن بود که مغز آن ضایع و تیره نشده باشد و آنرا پوز نیز خوانند **اورا** با اول مفتوح

وثانی زده حصار را گویند ابن یمین نظم نموده ؎ زو عدو در خود بود در حصن هفت اوی چرخ
آن کند کز دست حیدر مالک خیبر کشید ❊ اورامن و اورامه با اول مضموم و میم مفتوح نوعی
از گویندگی بود که خاصه پارسیان است و شعرای بزبان پهلوی بود گویند و گویند دیهی است
از مضافات کرمان کوسکان که اورامن نام دارد و باورامه مشهور است چون این قسم گویند
دان شخصی از خنیاگران دیه وضع نموده به اورامن و اورامه اشتهار یافته بندار رازی راست
؎ لحن اورامن و بیت پهلوی ❊ زخمه رود و سماع خسروی ❊ جمع آن اورامیان باشد
اوردیدن با اول و ثانی مفتوح برای زده و دال مکسور بپران بزکوهی را گویند که آنرا
بتازی ایل خوانند اورک با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح ریسمانی باشد که اطفال
در هنگام جشن و هنگام خوشی از بام خانه یا شاخ درخت بیاویزند و بران نشسته در حرکت
آرند و در هوا آیند و روند و آنرا بازیچه دکانزد کازه و هلو و هلوچین نیز خوانند شمالی و هستانی
گفته ؎ هر کرا عقل باشد و فرهنگ ❊ مرد او رکست نزاد رتک ❊ اورمزد و اورمزدا با اول
مضموم و واو مجهول و میم مضموم برای منقوطه زده و احیاناً با اول و ثانی مفتوح نیز آمده چهار معنی
دارد اول نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالحی که در روز اورمزد واقع شود بدو متعلق است
دوم روز اول است از هر ماه شمسی گویند نیک است درین روز سفر کردن و جامه نو بریدن
و پوشیدن و مهره بر کاغذ نهادن و وام بکسی نشاید دادن حکیم فردوسی فرماید ؎
شب اورمزد آمد و ماه روی ❊ ز گفتن برآسان و بردار می ❊ مختاری گفته ؎ دو جا بینید
جهان زابسوی صدر جهان ❊ زاورمزد و هم غره مه رمضان ❊ سوم ستاره هر جنس باشد
و آنرا بتازی مشتری خوانند چهارم بیشه اسفندیار است حکیم فردوسی این هر دو معنی را
بنظم آورده ؎ سرد کاه دیهیم شاه اورمزد ❊ که رخشان بدی چون بماه اورمزد ❊ اورنج
با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح سنگ انگوری را گویند که آنرا اورنج نیز خوانند و با اول
مضموم و واو مجهول چوب خوشه انگور باشد که انگور آن چیده باشند اورنجن و اورنجین
میلی باشد که از طلا و نقره و دیگر فلزات سازند و آنچه آنرا در دست کنند دست اورنجن
و دست اورنجین گویند و آنچه در پا کنند پاورنجن و پاورنجین خوانند او شد ظرف دانا را گویند

و آنرا آوند بالف ممدوده نیز خوانند اورند با اوّل مفتوح پنج معنی دارد اوّل فرّ و شکوه
و زیبائی باشد و آنرا افرند نیز گویند حکیم اسدی راست ؎ جهان خرم از فرّ و اورند او
هم از نام محمود فرزند او ؛ دوم بمعنی سخت آمده و آنرا اورنگ نیز گویند نوشاد خطیب گفته
؎ شاه پدر فرزند تو میر تو بلند اورند ؛ تو سد سکندر بند تو خضر سخن پیوند من ؛ سوم نام
لهراسپ کی لبشین است که پدر گشتاسپ بوده حکیم فردوسی فرماید ؎ که لهراسپ بد بور اورند شاه
که او را بدی آن زمان تاج گاه ؛ هم اورند هم گوهر کی لبشین ؛ که کردی پدر بر لبشین آفرین
چهارم فریب و دغا بود و اورندیدن مصدر آنست پنجم بمعنی زندگانی آمده و آنرا اورنگ و رنگ نیز
خوانند اورنگ با اوّل مفتوح هفت معنی دارد اوّل تخت پادشاهان باشد نجیب الدین
جربادقانی گفته ؎ زهی بمهر تو سر گشته در جهان امن ؛ خهی ز بهر تو یافته در زمن اورنگ
دوم عقل و دانش بود حکیم سنائی راست ؎ ای گرفته در عالم اندر عدل ؛ بکمال
صیانت اورنگ ؛ سوم فرّ و زیبائی را خوانند حکیم اسدی راست ؎ ز اورنگ جمشید
آن فرّ مهر ؛ فرو مانده بد وقت جوینده مهر ؛ کمال اسمعیل فرماید ؎ زهی ز فرّ تو سر سبز
چرخ مینا رنگ ؛ ز مقدم تو بیابان گرفته صد اورنگ ؛ خدایگان صدور جهان شهاب الدین
که مملکت ز شکوه تو می برد اورنگ ؛ چهارم مکر و حیله را گویند خواجه نظامی نظم نموده ؎
چو نوشابه دانست کاورنگ شاه ؛ باقبال همایون برآمد براه ؛ پنجم بمعنی شاد و شادی
و خوشحالی آمده زرتشت بهرام گفته ؎ جهان آباد گشت و شاد اورنگ ؛ ز داد
دین در خوبی هوشنگ ؛ ششم نام عاشق گلچهره بود هفتم زندگانی را خوانند و آنرا ز
وار نیز خوانند اورنگی با اوّل مفتوح نام پرده ایست از موسیقی از مصنفات باربد مطرب
خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو اورنگی و ناقوسی زدی ساز ؛ شدی اورنگ
چون ناقوس زآواز ؛ اوره با اوّل مفتوح و اظهار ها رهگذر آب باشد و اورا اوره نیز
خوانند و باخفای ها روی جامه را گویند و آنرا ابره نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ حال
مقلوب شد که برین دهر ؛ اوده گر آبش دبه استره است ؛ هم او گوید ؎ اوره از جام و
تاروان را جز ؛ چون تسبیح استر ند و خته اند ؛ اوریو با اوّل بمعنی اریب است و آنرا اوریب نیز گویند

و بتازی مخرف خوانند پور بهای جامی گفته ؎ بریدن میانت به اره نکوست * بزدن
گردن تو به آدریوه * اوزار چهار معنی دارد اول بادبان کشتی بود دوم دست افزار
پیشه وران را گویند سیم ادویهٔ حاره را گویند چهارم مانند قرنفل و دارچینی که در دیگ بندند
اوزایش بمعنی افزایش باشد یعنی زیاده شدن اوزدن دو معنی دارد اول بمعنی
انداختن و افگندن است چنانچه منوچهر گفته ؎ رسیدم من بدرگاهی که دولت بدو از
خیزد چو رمانی ز معدن * بدرگاه سپه سالار مشرق * سواری نیزه بازی خنجر اوزن *
اوزول باول مضموم و واو معروف و واو مجهول بمعنی شتاب و تعجیل آمده اوستاخ
دلیر شدن و دلیری کردن باشد و آنرا گستاخ نیز خوانند و بتازی جسارت گویند مولوی
معنوی فرماید ؎ روی صحرا هست هموار و فراخ * هر قدم دامی است کم رو اوستاخ
اوستام باول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول هاخست [?] زمین باشد و آنرا اوستام گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ چون بر آهنجی زمین شرم ای پسر * یافتی دنیا و هستی اوستام *
دوم آستانهٔ در بود سیم او گوید ؎ اندر جهان تهی تر از آن نیست خانهٔ * کز دام
گردم مرد فرس اوستام * سیوم بمعنی معتمد آمده شمس فخری راست ؎ هر کجا بود دزد
راهزنی * از نهیب وی آستام شده * آونیرش مقداری از گناهان باشد بروش
زردشت اوسو و اوسه باول مفتوح و سین مضموم آسودن در بالش بود اوسون
باول مفتوح افسون باشد اوشه باول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مفتوح شبنم باشد
افشه نیز گویند و باول مضموم نام گیاهیست دوائی اوفسانه باول مضموم و واو مجهول
افسانه بود پور بهای جامی گفته ؎ چیدرش گفت من ندارم زر * اوفسانه مخوان چه
سنج هنر * اوک باول مضموم و واو مجهول نام قلعه ایست از مضافات فره که در میان
فره و سیستان واقع است اوگ [?] باول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی طرف بالا بلندی بود آنرا
گویند معرب آن اوج باشد اونج باول مفتوح و کاف عجمی مضموم نشان باشد اوگندن
باول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی بنون زده و دال مفتوح بمعنی افگندن است
اولاد باول مضموم نام یکی از دیوان مازندران است حکیم فردوسی فرماید ؎

گرفت او کمر بند دیو سپید ٭ چو از زنگ عندی و اولاد و بید ٭ **اولنج** با اول مفتوح
شش معنی دارد در پنج معنی اول با اورنگ است و در یک معنی با اورنج مترادف است
و با اول مضموم چوب خوشهٔ انگور را گویند که آنرا انگور چیده باشند و آنرا بتازی عمشوش خوانند
اونج با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی الفت و موانست باشد **اویژ** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول بمعنی خاصه و خالص آمده و آنرا ویژه نیز گویند دوم شراب انگوری باشد ٭

فصل باء ٭ **بو** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی بود و باشد
آمده **حکیم خاقانی** راست ٭ پای نهم در عدم به که بدست آورم ٭ همنفسی تا کند درد دلم را
دوا ٭ و بوم بمعنی باشم بود **شیخ ابوالخیر** فرموده ٭ گر مرده بوم ز عشق تو شایی، بهست
تا ظن نبری که خاکم از مهر تهیست ٭ چون دست بخاک من نهی گویی کیست ٭ آواز دهم که
بنده ام فرمان چیست ٭ **بوب** فرش و بساط باشد و آنرا موب نیز خوانند و **استاد**
رودکی فرماید ٭ شاه دربگرفت بزم آراست خوب ٭ تختها بنهاد بر گسترد بوب ٭ **بوبرو**
و **بوبروک** با هر دو بای مضموم بلبل باشد **مولوی معنوی** گفته ٭ همی دانم که سیر عمر گرد
قامت میگردم ٭ همی دانم که بوبردم که در گلزار میگردم ٭ **بوبک** با اول مضموم و واو مجهول
بوته باشد شاعر گفته ٭ نه در غنچهٔ گل شود بوی پیک گل ٭ نه در بوته ظاهر شود صنعت زر ناصاف
سرخ است تهذیب مردم ٭ چو از زخم خایسک تیزی خنجر ٭ **بوته** چهار معنی دارد اول درختی باشد
که بسیار بلند باشد و بزمین نزدیک باشد دوم دختر بکر را گویند و آن را دوشیزه نیز خوانند
و بزبان هندی احمق و نادان را گویند و با اول مضموم و واو مجهول بچهٔ آدمی را گویند بچهٔ سایر
حیوانات را گویند عموماً و بچهٔ شتر را نامند خصوصاً سوم نشانهٔ تیر را گویند چهارم ظرفی باشد
که گل حکمت سازند و زر و سیم و امثال آنرا در میان نهاده گدازند و معرب آن بوقه است
بوتیمار با اول مضموم و واو مجهول معروف نام مرغیست که آنرا غم خورک نیز خوانند گویند که بر لب
آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کمی پذیرد و با وجود نهایت تشنگی آب نخورد و آنرا بتازی بام
و بیونانی سقفش نامند گویند که خوردن گوشتش بیخوابی آورد و مقوی به قوت است و حافظه
و ذهن را مفید است **حکیم سنائی** فرماید ٭ در هوا صفا چه بوتیمار ٭ در وطن آرزست کو صفو مباش ٭

بوج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی بمعنی کرّ و فر بود بمعنی خودنمائی نیز آمده و آنرا بوش نیز خوانند خواجه عبد الله انصاری علیه الرحمة والغفران در طبقات خود آورده که می‌بینید بتمکین کرد کار او را لوچ و پوشش نبوده امر و نهی بزرگ داشته و کار از اصل گرفته از آنست که همه تقوی پذیرفته اند بوخست با اول مضموم و واو مجهول پسر را گویند بوچیا بضم اول و واو معروف و کسر جیم بیای معروف خیاط را گویند از کتاب زند نقل نموده شد بور بضم اول اسپ خنگ را گویند بورک بضم اول و واو مجهول و فتح را دو معنی دارد اول حصه باشد از زری که بقمار برده باشند و با حاضران و هند و آن را شیل نیز خوانند اثیر الدین آخستگی گفته ؎ مراکرد ابر سخا پیشه بانو * کف دست برزد که بسم الله اینک * ندانم تو از وی چه بردن و لیکن * کنار جهان برگذشته ز بورک * دوم نوعی از طعام باشد بوز بضم اول و واو معروف شیر بود که بواسطه رطوبت نان بروی نان و جز آن به بندند و آنرا بورک نیز خوانند دوم زنبور سیاهی باشد که بر گلها نشیند و آنرا بهندی بهوره نامند و بضم اول اسپ نیله را گویند که رنگش بسفیدی گراید و اسپ تند را نیز بوز گویند و مردم فهیم را بواسطه تیزی فهم و تندری ادراک بطریق استعاره بوز خوانند چنانچه مردم بی ادراک را بسبب کند فهمی کودن که عبارت از اسپ پالانی باشد گویند مولوی معنوی فرماید ؎ شاگرد تو من باشم اگر کودن و گر بوزم * تا لب خندان تو یکچند بیاموزم * بوزاد بضم اول و واو مجهول ادویه‌ها را گویند که در طعامها ریزند مثل دارچینی و قرنفل و هیل و زیره و فلفل و امثال آن بوزنه و بوزینه و بوزنینه بضم اول و واو مجهول میمون را گویند حکیم خاقانی در قسمیه گوید ؎ بر تیش پیش و بینی شل و غبغب کاره بحرص رقص کن دیو زینه لعاب * مولوی معنوی فرماید ؎ بر خوان شیران یکسی بوزینه همراه شده * استره گر نیستی او از کجا شیر از کجا * بوزه بضم اول دو معنی دارد اول معروف است ابن یمین نظم نموده ؎ انگهی طعنه زنندم که فلان می‌خوار است * چو بلان خورم می که مرا او چه من دلبوده نماند * دوم تنه درخت باشد و آنرا درتر نیز گویند بوش بفتح اول و کسر ثانی بمعنی اول بتقدیم یابد حکیم فردوسی فرماید ؎ هر آنچیز کو ساخت اندر بوش * برانست چرخ روان را روش * هم او گوید ؎ نوشته چنین بود بلبل بوش بر *

بسیم بوش اندر آمد بوشش ✽ وبسکون ثانی کر و فر و خودنمائی بود مولوی معنوی فرماید ؎
چه جاهی مان چه نام نیکو چه حرمت بوشش ✽ چه خان و مان سلامت چه اهل و چه فرزند ✽ هم گو
گوید ؎ خطبه شاهان بگردد آن کیا ✽ جز کیا و خطبهای انبیا ✽ زانکه بوش پادشاهان
از هواست ✽ بازنامه انبیا از کبریاست ✽ **بوشاسپ و بوشاسب** بضم اول و واو
مجهول خواب دیدن باشد و آنرا بتازی رؤیا خوانند **زرتشت بهرام پژدوی** گفته ؎
نه در بیدار گفتم نیز بوشاسپ ✽ بگویم جز به پیش تخت گشتاسپ ✽ هم او گوید ؎ شدم در زمان
تا بر خواب گوی ✽ خردمند همسایهٔ نیکخوی ✽ جهاندیده بد پیر اختر شناس ✽ بدو باز گفتم من
این بوشباس ✽ **بوفروش** عطار را گویند **بوف** با اول مضموم و واو معروف جانوری باشد
که بنحوست اشتهار دارد و آنرا ابوث و بوم نیز گویند **ابن یمین** گفته ؎ تو باز سدره نشینی
فلک نشیمن تست ✽ چرا چو بوف کنی آشیان بویرانه ✽ **بوکلک** بن کوهی را گویند
و آنرا خنجک نیز خوانند و ترکان چتلاغوج نامند و لذت مغزش شبیه بمغز پسته بود ✽
و **بسحاق اطعمه** راست ؎ بخوردی بوکلک و انجک هیچ امل ✽ تا بر نیش خود و یاران نکنی
تعب بیابه ✽ **بوک و بکر** بضم اول و واو معروف بمعنی بود و باشد آمده **حکیم انوری**
فرماید ؎ بر بوک و بکر عمر گرامی بگذارید ✽ خود محنت باجمله ز بوک و بکر آمد ✽ **بوم** بضم اول
و واو معروف سه معنی دارد اول زمین را گویند دوم نام جانوریست که بنحوست و شآمت اشتهار
دارد **امیر خسرو** فرماید ؎ بوم شد آباد عرب تا عجم ✽ خاصیت بوم بدل گشت هم ✽
هم او گوید ؎ زان شب فرخنده که میمون شده ✽ بوم چو طاوس همایون شده ✽ سوم
بمعنی سرشت و طینت آمده **شیخ سعدی** فرماید ؎ شنیدم که مردیست پاکیزه بوم ✽
شناسا و رهرو در اقصای روم ✽ **بومادران و بوماران** نام گیاهیست که گلی کبود
مائل بکبودت و تیز بو بود **بوماره** بضم اول و واو معروف نام جانوریست پرنده **بوهمن**
بضم اول و واو معروف و میم موقوف و فتح ها زلزله را گویند **حکیم اسدی** گفته ؎
برآمد یکی بوهمن نیم شب ✽ تو گفتی زمین دارد از لرزه تب ✽ **بوان** بفتح اول حصه
و بهره باشد و بضم اول و واو معروف سه معنی دارد اول آسمان را گویند **مولوی معنوی** فرماید

؎ چه خواهی ذوق این آب سیه را * چه خواهی سبزه این بادام گون را * دوم بمعنی سپیلها
و پاپانست دقیقی گفته ؎ موج گرنمی برآید از لب دریا * رنگ همه لاله گشت از غیر بابون
سوم مرده گوسپند و گاو و امثال آن باشد که سرگین آن پاک نکرده باشند بویه بضم اول و ثانی
آهستگی باشد و بونده مرد آهسته را گویند بویا بضم اول و واو مجهول چیزی را گویند که بوی خوش کند بوی فراز بضم اول بمعنی بوی است
که مردم خوش شوند بوی پیست بضم اول سگی را گویند که بوی کرده جانور را بیابد و آنرا بوزه نیز خوانند

فصل بای عجمی * پو رفتار متوسط باشد و آنرا پویه نیز گویند خواجه نظامی نظم نموده
شیر شکلی داشت که چون پو گرفت * سایه خورشید تراهو گرفت * پوشمن بضم اول
و واو مجهول و کسر بای عجمی و سکون شین منقوطه و کسر میم خود آهنی باشد که در روز جنگ
بر سر نهند از کتاب ژند مرقوم گشته پوپ با اول مضموم و واو مجهول کاکل مرغان را گویند
و آن پری چند است که بر سر مرغان از پرهای مقرری بلندتر و بیشتر باشد خواجه عمید
لویکی راست ؎ از ماده راغب بجان درسوک پوپ از سرکمان * طاق فلک شد
نشان جفتی موافق مثل این * پوپیس و پوپک و پوپو و پوپه بضم اول و واو معروف
و بای عجمی مفتوح بکاف زده در لغت اول و بای عجمی مضموم و واو معروف در لغت ثانی
و بای عجمی مفتوح و هاء مختفی در لغت ثالث هدهد باشد شمس فخری راست ؎ نهاد
تخت شهی تاج فخر بر تارک * ز فر مقدم اینان ز نجوم فلک * پناه ملک سلیمان که چون
سلیمانش * نوید ملک سبا دمبدم دهد پوپک * اثیر الدین اخسیکتی راست ؎
آدمی که حاکم مطلق ترا شناخت خرد * اگرچه دست دگر کس عمل بنیر و کرد * خلافت نیست
که شان پرندگان باز است * اگرچه تاج و لحن باچکاوک و پوپو کرد * هم شمس فخری گفته
؎ بدارائی که از انعام عامش * بود طوق حمام تاج پوپه * و پوپو آواز هدهد را نیز گویند
چنانچه آواز فاخته را کوکو خوانند حکیم تزاری قهستانی فرماید ؎ وصال بلبل با گل هنوز
نابوده * بحر شور بر آورده شانه بر پوپو * پوپل بضم اول و واو مجهول و بای عجمی مفتوح هم
درختی است که مقدار جوز بویه باشد و از آن بزرگتر شود و آنرا در هندوستان با تانبول
بخورند و بغیر از هندوستان در ملک دیگر آن درخت پیدا نشود و در هند آنرا سپاری گویند

و معرب آن فوفل است اوستاد فرخی فرماید ~ در و درختان چون کوز هندی پوپل
که هر درخت بسالی دگر بگیرد بار ❊ پوت بضم اول و واو معروف جگر را گویند لهذا قلبه که از
جگر سازند قلبه پوتی خوانند لیکن در اکثر اشعار پوت را مترادف لوت ساخته بمعنی لوت
نظم نموده اند چنانچه در ابیات مستشهد مستفاد میگردد مولوی معنوی فرماید ~ پیش او
گوساله بریان آوری ❊ کشتی اورا انگهدان آوری ❊ گر بخور ما نیست ما را لوت پوت ❊
نیست اورا جز لقاء الله قوت ❊ هم او گوید ~ شیرخواره کی شناسد ذوق لوت ❊ هر پری را بوی باشد
لوت پوت ❊ عشق باشد لوت پوت جانها ❊ نیست شک اندرون لا اله ❊ و او اول مضموم و او مجهول خانه را گویند در عجمی
شیراز بسحق آرد ~ دل الفراغت ه و لنگوته بسته ❊ ز رحمت و رنه بجان پوپه بند ❊ پومین بضم اول و واو
معروف و بای عجمی موقوف و کسر میم دهان باشد از کتاب ژند مرقوم شد بوخت بمعنی
پخت آمده امیر خسرو فرماید ~ همه کس بهر عمارت حمامی سوخت ❊ شه غازی بت و
بتخانه می سوخت ❊ پود و پوده بضم اول و واو مجهول سه معنی دارد اول ریسمانی باشد
که در عرض تار بافند حکیم فردوسی فرماید ~ ز یزدان و از ما بدان کس درود ❊ که تارش
خرد باشد و داد پود ❊ دوم بمعنی کهنه و پوسیده آمده هم او گوید ~ شهی کو نترسد ز درویش پود
اینه نامه او را نباید ستود ❊ حکیم سنائی نظم نموده ~ نظم گوهر بار جان افزای عقل افراز تو
کرد شعر شاعران پوده را یکسر نیا ❊ سوم رگوی سوخته و چوب پوسیده باشد که بر زیر چخماخ
زایران بزنند تا آتش در گیرد و آن را خف و مذ نیز گویند پور بضم اول و واو معروف دو معنی دارد
اول پسر را گویند حکیم خاقانی راست ~ دل در سخن محمدی بند ❊ ای پور علی ز بوعلی چند
هم او گوید ~ عدل یتیم مانده زپور قباد گفتا ❊ کز تیغ فتح را یتو به مادر ندرم ❊ دوم نام راى
شهر قنوج است و را نور هم گویند پوران نام شهر قنوج بوده و آنرا فوران نیز گویند پورک
بفتح رای دختر پور رای قنوج است که در حباله بهرام گور بود و آنرا فورک نیز گویند پوریان
متوطنان شهر قنوج است پوره بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی پور است
که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ~ خود پوره آدم چه خبر دارد ازین دم ❊ کز مرز
جمله عالم بد و صد پرده نهانم ❊ دوم بته درخت را نامند و بزبان هندی بمعنی تمام آمده

پوردگان و پوردن بضم اول و واو مجهول با یا دال است که فارسیان خمسهٔ مسترقه را بپنجهٔ آخر آبان ماه بیفزایند که مجموع
ده روز باشد و آن ده روز را پوردگان میگویند و در این روز جشن نمایند و شادی کنند و آن را جشن پوردگان خوانند
و فوردگان نیز نامند معرب آن فوردجانست پورشسب پور معلوم و فتح شین نقطه دار و سکون سین و با نام پدر زرتشت
بهرام پژدو که پیر آتش پرستان است زرتشت بهرام پژدوی گفته ؎ بگفتش همه راز با پورشسب
همه مژده بردند از این پیر مست • پورتند بضم اول و واو مجهول پیرامون دهن باشد شیخ
سعدی فرماید ؎ سر رفت و هنوز دیده بر روی • همچون شکرش لبی پوزی • باز آمد
عارضش دمیده • مانند شبی بروی روزی • مولوی معنوی فرماید ؎ موی نهان
میکند زیشان بروند • تا سوی باغش بکشاید پوز • پوزش بضم اول و واو مجهول
و کسر زای منقوطه عذر باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ دست بر کن زلف بت رویان بگیر
پوزش خجلت ز نادانی بخواه • حکیم اسدی فرموده ؎ مه در که خشم او باشی بپای
چو خشم از تو آرند پوزش نمای • پوزواس بضم اول و سکون ثانی و رای عجمی موقوف
و سین بمعنی پاک و پاکیزه آمده از کتاب ژند مرقوم شد پوست دادن کنایه از اظهار
ما فی الضمیر و راز باشد حکیم سنائی فرماید ؎ دوستی گزین پیاله کنند • نه چو پوست پوست
کاله کنند • پوست و پوستین کنایه از عیب باشد چنانچه پوستین کردن کنایه
از عیب نمودن است چنانکه شیخ سعدی آورده که شبی با پدر در مسجد میگذاردم با پدر گفتم
تا باین گروه مرده دلان را می بینی که چگونه در خوابند پدرم گفت که جان بابا تو نیز اگر خفتی
به که در پوستین خلق افتی • در پوست افتادن کنایه از عیب افتادن است حکیم انوری
فرماید ؎ یک التفات او ز تو منقطع شود • زان التفاتها که بصوت حزین کند • منکر مشو از آنکه
تو در نیست پوستین • کازادگان بجیره ترا پوستین کنند • هم او گوید ؎ با رخ و دندانش روز و
شب فلک • پوستین ماه و پروین میکند • و پوستین لباسی است معروف پوستکال و پوستکاله بکاف عجمی پو
ستی گویند که زیر دنبهٔ گوسفند میباشد و آن را اندک دنبه جدا کرده در دیگ بپزند حکیم سنائی فرماید ؎
از غلام آنکه وی عیال آمد • از دنبه پوستکال آمد • هم او فرماید ؎ دوستی کز لئی پیاله
کنند • بلش پوست پوستکاله کنند • پوشش بضم اول و واو مجهول دو معنی دارد اول

رده جوشن را گویند مولانا شهابی راست ؎ چو ماهی چشم آنکه بود پوشندار ٭ چو غوک اندران آب
شد غوطه دار ٭ دوم بمعنی انداه دور شود و آنرا ابرو و بردابرد نیز گویند پوشک بضم
اول و واو مجهول و فتح شین منقوطه بزبان ماوراء النهر گربه را گویند و بعربی سنور خوانند ابو الحسن شهید گفته ؎ چندر دارد آن پوده
نر و شش ٭ نشود ماده بر سر و دشش نوشش ٭ راست گوئی که در گلو سر کسی ٭ پوشکی راهمی
بمالد گوشش ٭ پوشکان بضم اول و واو مجهول و فتح شین منقوطه نام نوای است از سیقی پوشنه
سرپوش باشد و با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول معروف است که آنرا پوشند و زیر کنند
دوم پل را گویند و آن تختها باشد که در عرض رودخانه بنهند تا مردم و حیوانات بزیر آن آمد و شد
نمایند و گاه باشد که کشتی ها را سخت بزنجیر کنند دوم پهلوی هم بزنجیر یا دو قلابها ببندند تا مردم
و حیوانات آمد و رفت کنند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ یکی پول دیگر نباید زدن بشدن را
یکی راه باز آمدن ٭ پولاد سه معنی دارد اول معروف است که ازان کارد و شمشیر و غیره سازند دوم نام یکی از پهلوانان
توران است سوم نام دیو است از دیوان مازندران پوک بضم اول و واو معروف دو معنی
دارد اول رگوی سوخته و چوب پوسیده باشد که آنرا بر زیر سنگ چخماخ نهند و چخماخ را بر زنند
که بزودی آتش دران درگیرد و آنرا آبده و پدپیده و خف نیز خوانند دوم غله را گویند که در چاه
کنند و خاک و خس و خاشاک بر زیر آن بریزند پوشنگ با اول مضموم و واو مجهول و بشین
منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام قریه ایست از قرای نواحی هراه و معرب آن بوشنج است
و بتقریب اشتهار دارد پوله با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و بهای مختفی خربوزه و هندوانه
بود و دیگر میوه را گویند که اندرون آن مضمحل و ضائع و نرم شده باشد پولانی بضم اول و واو مجهول
نام نوعی از آتش آرد هشت پویه بضم اول و واو مجهول دو معنی دارد اول رفتار متوسط را
گویند حکیم سنائی فرماید ؎ کفر و دین هر دو در رهت پویان ٭ وحده لاشریک له گویان +
دوم نام مردی بود از دیلمان که فرزندان بسیار داشت و اکثر ایشان پادشاهان فائز گشتند مدت مدید سلطنت دران
خاندان بود و به آل بویه مشهور و معروف بودند زبده و خلاصه آل بویه عضد الدوله است
که نسبت فقیر حقیر از جانب والده بادی پیوندد ٭

فصل تاء فوقانی

٭ تو بفتح اول تاب بود که تافتن مشتق است حکیم سوزنی گفته

مولانا محمد عزیز حسن ... عم فیضه

ع منکر مشو توانی نار شعیر را ٭ تا اندرو بجنبش سوزی و پر شوی ٭ و بضم اول و واو معروف و دال بای شم
که بدان طبل را نوازند و آنرا تاه و توده نیز گویند مولوی معنوی فرماید ع رحمت صد تو بران بلقیس باد
که خدایش عقل صد مرده بداد ٭ توا بمعنی ضایع و خراب و تلف باشد ٭ توانا ٭ نظیری گوید
ع زیر و زبر دگر همه خان و مان شان ٭ با اسباب و ملک جمله تلف کرده و توا ٭ تواسی با اول
ناسو گلیم و فرش منقش باشد عبد القادر نامی گفته مصرع نگنداست فرش گلیم تواسی
توتو با اول مضموم و واو معروف گوشت فزونی را گویند که گاه در اندرون پلک چشم
و گاه بر بالا برآید و گاه سرخ باشد و گاهی بسیاهی گراید و نرم بود و بر شکل توت سیاه
آویخته باشد و گاه خون از وی روان شود و گاهی نشود و سبب آن خون سوخته
فاسد است و با واو مجهول طوطی را گویند توختن و توزیدن بضم اول و سکون ثانی
و خای موقوف این لغت از اضداد است و چهار معنی دارد اول بمعنی خواستن آمده دوم بمعنی
گذاردن سیم ادا کردن چنانچه بیت مثال معنی خواستن حکیم اسدی راست ع بتیغ و سنان هر کجا
توز و توخت ٭ کسی دل درید و کسی سینه سوخت ٭ شیخ فخر الدین عراقی گفته ع نهار از آن
دو چشم مستت ٭ فریاد از آن دو چشم کین توز ٭ مثال معنی گذاردن رضی الدین نیشاپوری
نظم نموده ع ایا ستوده بزرگی که وام شکر تو ٭ زبان بنده نتوختن نمیداند ٭ حکیم سنائی
فرماید ع یکزمان از گنج دانش وام نادانی هنوز ٭ با خرد یکدم ترا با مرکب همت تیازه ٭ سیوم بمعنی
فرو کردن و چهارم بمعنی کشیدن آمده و مثال معنی فرو کردن حکیم سنائی منظوم ساخته ع
خلق اگر در تو توخت ناگه خاره ٭ توکل خویش از دو دریغ بدار ٭ تواره بفتح اول خانه و دیگر
گویند که از کاه و علف سازند حکیم ناصر خسرو فرماید ع بباید رفت آخر چند باشی ٭ تو
متواری در این خانه تواره ٭ توان بضم اول دو معنی دارد اول بمعنی قدرت باشد دوم ابر را گویند که
بعزای سیلاب گویند امیر خسرو فرماید ع سیلی که بر کوه ریزد توان ٭ شود بحر کو کشتی روان ٭ و بمعنی دیگر هم گفته اند توانسته طلب
باشد و بمعنی طپانچه هم هست که بعربی لطمه گویند توبزه بضم اول و فتح زای هوز خربزه را گویند توبک بضم اول و فتح تا و کاف
عجمی گنجینه را گویند و در آداب الفضلا و شرفنامه بجای تاء فوقانی نون آورده توپا
بضم اول و واو معروف و بای عجمی سیب را گویند و آنرا بتازی تفاح گویند از کتاب ترشند

سیوم شستو بال و توپال لغت اول بابای ابجد دیگر بابای عجمی ریزهٔ زر و سیم و امثال آنرا گویند و آنرا براده نیز خوانند توالی با اول
مضموم و واو مفتوح بیخ ساق خربوزه را گویند و با اول مضموم و واو مجهول و تاء فوقانی مفتوح چهار معنی دارد
اول جانوریست سخنگو که آنرا املوطه و بلغه نیز نامند دوم قسمی از نی باشد و آنرا ابشیه هم گویند
سیوم نوعی از نان است که اکثر و اغلب از قزوین و مواضع اطراف عین الحصری آورند بپزند
چهارم نام محله ایست از محلات سنج توتک بضم اول نام جانوریست سخنگو که آنرا بتازی
ببغا خوانند دوم قسمی از نی باشد که آنرا ابشیه هم گویند توتی با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی
نخست که مرقوم شد و معرب آن طوطی باشد دوم کشتی و جهاز را نامند تود با اول مضموم و واو
معروف توت باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ع بفعل و قول زنان یک نهاد باش و مباش ٭
بدل خلاف زنان چون پشیز زر اندوده ٭ مباش مادح خویش و مگوی خیره مرا ٭ که من ترنج
لطیف خوشم و بی مزه توت ٭ خواجه نظامی است ع ز تو باده گرمی که از برگ تود ٭ ز حلوای
ابریشم آورد سود ٭ و با واو مجهول بمعنی توده بالای هم ریخته مولوی معنوی نظم نموده ع آسمان نسبت
بعرشش آمد فرود ٭ ورنه بس عالیست پیش خاک تود ٭ تودره بضم اول و واو مجهول و فتح دال
و راء و اخفای ها نام جانوریست بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آنرا خرچال نیز خوانند
حکیم اسدی راست ع دمان یوز بازان بر آهو بره ٭ کمین ساخته چرغ بر تودره ٭ توده
بضم اول و واو مجهول و واو ثانی معروف جفت باشد که در برابر طاق است تور بضم اول
شش معنی دارد اول نام بزرگترین پسران فریدون است که ولایت توران بنام او موسوم
گشته شیخ سعدی نظم نموده ع همین مرحله است این بیابان دور ٭ که گم شد درو لشکر
سلم و تور ٭ دوم ولایت توران را گویند حکیم فردوسی فرماید ع تو گاهی بگشتی گاه تو
بوس ٭ بهانه ترا جنگ ایران و تور ٭ هم او گوید ع ز شهری بیاد آمد ستم ز دور ٭ ز ایران زمین
تا بسوی تور ٭ سیوم گرد و پهلوان و بهادران را نامند حکیم قطران منظوم ساخته ع هیچ
توری را نفرماید بپیکار تور ٭ ور بفرماید بخون اندر شود دستور تور ٭ چهارم نام گیاهی است
ترش مزه که آنرا ترشه نیز گویند و در اشتها بیفزاید امیر خسرو فرماید ع من پیاده همچنین
تا رفته از اقبال شاه ٭ نامه زیر قدم هرگز ز تور و زر کم ٭ پنجم جستن و تفحص نمودن بود چنانکه

منظومه نظم آورده ؎ مرغ شد سبزه زار دور از جوی ٭ مهر شمسی است چون ستور مجوی ٭
ششم بمعنی رم باشد و توریدن بمعنی رمیدن و یکسو رفتن و دور شدن بود و آنرا تولیدن
و تالولیدن نیز گویند **توران دخت** نام دختر خسرو پرویز است که پیش رامی زرقی
دخت پادشاهی کرده مدت سلطنتش یکسال و چهار ماه بود **تورا** بضم اوّل و واو مجهول گاو
باشد و آنرا توبا نیز گویند از کتاب ژند مرقوم شد **توران** ولایت ماوراء النهر است
چون آن ممالک را فریدون به پسر خود تور داده بود بتوران موسوم گشت و توری منسوب بتور
گویند یعنی تورانی **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بگیتی ندارد کسی هم نژند ٭ ز رومی و تو و توری
آزاد مرد ٭ **تورج** بمعنی نخست توران است که مرقوم شد **تورک** بضم اوّل و ثانی
و کاف عجمی دو معنی دارد اوّل خردمند باشد **استاد عسجدی** فرماید ؎ چو نا اهل را
قدر گردد بلند ٭ نباشد چو آزاده هوشمند ٭ اگر چه چنار است نرکس بزرگ ٭ نباشد چو نارنج گرد
تورک ٭ دوم نام یکی از پهلوانان توران بود **حکیم فردوسی** نظم کرده ؎ یکی پهلوان بود
نامش تورک ٭ دلیر و سرافراز و گرد و سترگ ٭ **تورنگ** بضم اوّل و واو معدوله و فتح را
و سکون نون و کاف عجمی خروس صحرائی را مانند تذرو است **منصور شیرازی** راست ؎ نبرد کبک
بدور تو با ناز شاهین ٭ نکرد باز ز پاس تو ظلم بر تورنگ ٭ **توره** شغال باشد و در ترکی
پرورش را گویند **توریدن** بضم اوّل و واو مجهول بمعنی رمیدن و دور شدن و بیک سو
رفتن باشد و آنرا تولیدن نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی
توز بضم اول و واو معروف بمعنی تاخت و تاز آمده **حکیم سوزنی** گفته ؎ بمرد شاهان جهان
تو باشی آنگاه ٭ که آنجا لشکر سر ماکند توز ٭ دوم نام شهریست در سرحد فارس قریب بهامون
و معرب آن توج است **حکیم انوری** فرماید ؎ فرزین نهی دو عرصه رستم را ٭
آنجا که بلعب است کین توزی ٭ **توزی** بضم اوّل و واو معروف سه معنی دارد اوّل
جامهٔ کتان باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ بند بندم همه بگشاد چو توزی از ماه ٭ تا تو بی
تارک خورشید بیستی قصبی ٭ **مختاری** فرماید ؎ در آفتاب امن الکنون بکازرون ٭ توزی فرو کنند بتابش پیلبان
دوم بمعنی کشتی و غیره ایهام آمده سوم بمعنی حاصل کشتی جمع نمائی و بنیانی کشتی چیادربی ... **تو** بضم اول و واو مجهول

درختی باشد که بیت تیز آن دهند کمان و امثال آن بکشند چنانچه امیر خسرو فرماید دیده سر لسان
یار که توز کرد خود را ز مژگان مستور * تیر بالاش چون کمان شده گوزه * بر کمان کهن آمد
توز * و کشتی را نیز نامند خواجه عمید لوبکی راست تا ابد ناهید بربط ساز من چند
بیست * ایمنست از موج دریا هر که در توزی نشست * **توسن** بفتح اول و ثانی اسب سرکش را
گویند * **توش** بضم واو مجهول چهار معنی دارد اول تاب و طاقت باشد کمال اسمعیل گفته
پشت گرمی ضمیرم ز آفتاب جاه تست * ورنه طبع چون منی را کی بود این توش و طاب *
حکیم فردوسی گفته بیارند باشی بپیچید دست * همه بند زنجیر در هم شکست * چو بگسست
زنجیر بی توش گشت * بیفتاد زان دور بیهوش گشت * دوم تن و بدن را گویند حکیم اسدی
نظم نموده بدو گفت مداح مقرای کار * که اینجا بود کردن بی شمار * بیالای کاوه
و گوش * یکی جانور ز پیلان توش * سوم زور و قوت بود حکیم انوری گفته
نشیم ام از خط برین ورق نکشد * بدان نگه نکنم من که بی مرغ توشم * چهارم قوت را
خوانند خوراک بقدر حاجت باشد حکیم فردوسی فرموده هر آن می که خوردم تو بیهوش
گشت خردمند را نوش گشت * و از این است طعامی را مسافران بردارند
توشه نامند مختاری راست ز تنگ عیشی بی تاب و توش گشت چو مور * ز ناتوانی
بیست و پای مانند چو مار * **توشک** بضم اول و واو مجهول بر خوابه بود و بستر کی نهالی را
گویند * **توشکان** بر وزن بستان آتشدان گرمابه و گلخن حمام باشد و آنرا تون نیز گویند * **توک** بضم اول چشم را
گویند قمر الاوی گفته ز توک مست تو عالم خراب است * بقید زلف تو خلقی گرفتار *
خسرو گفته بیت در کنار ز توک ما میچکد * رسد گر بگوش دل آرام من * **توغ** بضم
اول و واو معروف سبزیست که آتش آن بس دیر بماند و آنرا تاغ و تاج نیز خوانند
توفیدن با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول صدائی و ندائی باشد
حکیم فردوسی راست بتوفید کوه و بلرزید دشت * خروش سپاه از هوا برگذشت *
و گوید خروشی بر آمد ز اسفندیار * بتوفید از آواز او دشت و غار * دوم بمعنی غریدن و غریو
بود سوم جنبش و رم خوردگی بود و آنرا ایتازی بر انگیز خوانند این را نیز حکیم فردوسی نظم آورده

بتو فیه شهر و بر آمد خروش * تو گفتی همی گر کند نعره گوش * حکیم اسدی گوید ؎ قلا دید در
شکر افتاد توف * ز گرد یلان رفته خور در کسوف * و در بعضی فرهنگها تون بجای تای
فوقانی مرقوم است **تول** بر وزن غول بضم اول و واو معروف جنگ و پرخاش بود حکیم **آذری** فرماید
؎ سنان صاعقه بیزد سر از دریچهٔ شب * چو از درون شدن و بکیسور مقتی آمده * و آنرا
تو بدن و تولیدن نیز گویند آن رم دو وحشت باشد چه تولیدن بمعنی رمیدنست **مولوی معنوی** گفته ؎ سخت بی تول معاینات و
زد لال و کینه و آوفات او * **توما** بضم اول و واو معروف سیر باشد و آنرا بتازی **ثوم** گویند
از کتاب ژند مرقوم شد **تون** بفتح اول و ثانی تن و بدن باشد از کتاب ژند مرقوم شد و
بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از ملک خراسان دوم آتشدان
حمام را گویند و آنرا گلخن و گولنج نیز نامند **مولوی معنوی** فرماید ؎ شهوت دنیا مثال گلخن است
که از آن حمام تقوی روشن است * لیک قسمی متقی زین تون صفاست * زانکه در گرمابه است و
در نفاست * و در عربی دو معنی دارد اول قرارگاه نطفه باشد و آنرا رحم نیز گویند دوم روده
گوسپند بود **توتا** بضم اول و واو مجهول گاو را گویند از کتاب ژند مرقوم شد **تونک** بضم اول
و واو معروف گنجینهٔ محقر باشد که آنرا تونک نیز گویند **تونکه** بمعنی تونک است که مرقوم شد **تولی**
بضم اول و واو معروف زر و عیار را گویند **مولوی معنوی** گفته ؎ در خیال افتاد مرد
از جبلهٔ خشمگین شد او بگردانید رو * لیک مگر قصد من آمد خونیست * با طمع دارد که زر
تولی است * **تو بیج** بضم اول و واو مجهول و فتح یای تحتانی و سکون جیم بیاره بود که بر درخت
پیچد و آنرا خشک کند و بتازی عشقه خوانند

فصل جیم * **جوال** بضم اول سه معنی دارد اول معروف دوم کنایه از مکر و حیله است
مولوی معنوی فرماید ؎ ما گره بندیم بگشاییم پا * در جوال در شکال آیین فزا *
سیوم کنایه از زبونی و فروتنی بود **حکیم انوری** راست ؎ هم غور احتیاط تر از هر جوال
هم اوج بارگاه ترا چرخ در جوار * **جوام** بضم اول روز را گویند بتازی یوم خوانند از کتاب ژند نوشته شد
جوبال بضم اول و واو معروف جوال را گویند **جوجن** بضم اول و واو معروف و کسر جیم
درم را گویند از کتاب ژند مرقوم شد و با واو مجهول و فتح جیم ثانی بزبان هندی فرسنگ

ثلث فرسنگ را گویند که چهار گروه باشد **جواز و جوازن** با اول مضموم بر دو قسم است اول
هاون چوب باشد و بشیرازی جوغن و بترکی دیک و بهندوی اوکهلی نامند اوستاد **فرخی** گفته
❊ ای بکوپال گران کوفته پیلان ژیان ❊ شست چون کرنجی که فرو کوفته باشد بجواز ❊ دوم هر چیزی
بود که ران روغن را از حبوبات روغن دار بگیرند و شیرهٔ نیشکر و انگور و امثال آن بکشند و این قسم دوم را
از چوب و احیاناً ایشک نیز گویند حکیم **سنائی** نظم نموده ❊ پیش دل و گوش هوش به جواز ست
نام مکر ❊ گر شده هست کاو دیانی بزاء ❊ و در غزنی با اول مفتوح بمعنی ریدان روائی روانی شده
و آبدان ستور و کشت زار و جانه و خطار را گویند **جوجو** دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک ختا
که در آنجا جامه های ابریشمی و مشک بسیار خوب باشد **ابن یمین** فرماید ❊ خرگاه او ز جوشن
الماس بگذرد ❊ چون سوسن فسان زده از لاد جوجوی ❊ حکیم **خاقانی** راست ❊
جو بجو راجهان بمیود صبح ❊ مشک جوجو در نهان بمیود صبح ❊ دوم کنایه از ریزه ریزه و پاره پاره بود
جوجم بضم اول و واو معروف و فتح جیم ثانی شاخ اصل بود که گل و میوه بار آورد **ابوالفرج**
رونی راست ❊ رست هست بهار از بهار عدلت ❊ چون شاخ فزونی ز شاخ جوجم ❊ **جوخ**
بمعنی گروه است **جودان** پنج معنی دارد اول جنسی است از کافور به خلاف کافور
باشد و طبیعت آن گرم باشد و بغایت خوشبو بود و در عطریات بکار برند و آنرا جودانه نیز
خوانند کافور چینی نیز گویند **سیف اسفرنگی** راست ❊ سمند ترا باد در نوبهار ❊
ز کافور جودان دهد خاک رنده ❊ دوم از پیش سر جای را گویند که هنگام طفولیت نرم بود
و جسته باشد و آنرا جاندانه نیز گویند **امیر خسرو** فرماید ❊ بسا پونیه را کاندر دوارد ❊
ز زخم تیر جودان گشته جوجو ❊ بضم اول و واو معروف بمعنی جوان بود این معنی از کتاب ژند مرقوم شده
سوم نوعی از بید را گویند چهارم سیاهی باشد شبیه بدانه جو که در میان دندان اسپان بود علامت او
جوانیست و چون آن سیاهی برطرف شود حکم بیان اسپ چند ساله است پنجم جنسی از انار بود
که دانهٔ آن خشک و بی آب باشد **جور** با اول مضموم و ثانی مفتوح بر او زده بالا را گویند و آن بلغتی
ولیست است **جوزک و جوزیدن** با اول مفتوح و ثانی زده غصه خوردن و اندوهگین شدن
بود حکیم **عنصری** نظم نموده ❊ جوانمردی از کارهای بهتر است ❊ جوانمردی از خوی پیغمبر است

و دو گیتی بود بر جوانمرد راست ✤ جوانمرد باشی و گیتی تراست ✤ **جوشن** با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است که از جوشیدن از سنوش و بیم آید دوم حلقه را گویند مانند حلقه زره و جوشن و امثال آن **حکیم سنائی** فرماید ؎ مایهٔ کفر است فهرست خطرناک دارد زراده نانه کفر است در بن قعر برجوشن او ✤ **جوشیر و جوشیره** با اول مفتوح و شین مکسور و یای معروف جولاهه بود و آن را جانک خوانند **جودانه** بفتح اول بمعنی نخست جودانست که مرقوم شد **رضی الدین نیشاپوری** راست ؎ یقین بدان که ز عشق تو ضیم مرکب است ✤ که در جزایر جودانه می‌شود کافور ✤ **جودزمی** بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال و سکون زا دو معنی دارد اول گاو را گویند **منوچهری** راست ؎ نه نافه فشاند همه آهوی ✤ نه عنبر فشاند همه جودزمی ✤ دوم گیاهی باشد که در میان کشت زار جو و گندم بروید و دانهٔ ریزه بار آورد **جودره** بفتح اول نوعی از مرغابی باشد که گوشت آن در غایت بدبوی بود و آن را کوده نیز خوانند **حکیم سوزنی** بنظم آورده ؎ تا باز بد جودرهٔ تو پرواز برگرفت ✤ رفتی بنعلهٔ رفت بکر باز جودره ✤ **جوزن** نوعی از ساحرانند که دانهٔ جو و گندم و جوار را بزعفران یا زردچوبه رنگین سازند و افسون خوانند و بر آن بدمند و آن دانها را بر کسی که خواهند مسحور سازند بزنند تا مقصودی که دارند بحصول رسد و این قسم سحر بیشتر در دیار هندوستان باشد **خواجه نظامی** فرماید ؎ ز هندوستان آمده جوزنی ✤ بهر جو که زد سوخته خرمنی ✤ هم از گرگسیندی از هندی جوزنان ✤ که دانند در دهر کس راه دوزنان ✤ **جوستین** بضم اول و واو معروف و ضم با و واو و کسر نون و فتح تای فوقانی ستدن باشد از کتاب زند مرقوم شد **جوسک** بفتح اول و سکون ثانی و فتح سین گریبان را گویند **جوخ و جوک** بفتح اول و سکون ثانی گروهی از سوار و پیاده و جمع آهوان و دیگر جانوران چرنده و پرنده را نیز گویند و معرب آن جوق است و بتازی فوج را گویند و بفتح اول جمیع مردمان قبیله و گلهٔ اسپان و دیگر حیوانات و مرغان را گویند **جول** بضم اول و واو معروف علیواج باشد شاعر گفته ؎ ای خواجه ماکیان نشده از جهان شدی ✤ با جول دیده با که بکنجی نهان شدی ✤ **جولاه و جولاهک و جولاهه و جوله** عنکبوت را و بافنده را گویند و بهست لطیفه عنکبوت و بسبب کشیدن بدنها در یکدیگر باین نام خوانند **مولوی معنوی** نوشته

جو گنج جان بکنج خانه آمد ◦ بگردش می تنیدم همچو جولاه ◦ هم او گوید ◦ چون جوله خرّم درین خانه ویران ◦ از آب دهان دام مگس گر تنیدم ◦ **جوله** بضم اول و واو مجهول و اظهار ها بمعنی جولاهه است و با خفای ها کمان جوله است که قبل ازین مرقوم گشت **حکیم سنائی** فرماید ◦ هم با کسان اندرچه همی با کسان روند ◦ هم جولا اندرچه همی بر فلک تنند **جون** بفتح اول نام رودیست بس عظیم که بعد از رود گنگ ازان بزرگتر رودی در ملک هندوستان نیست و شهر آگره و دهلی بر لب این رود واقع است **امیر خسرو** فرماید ◦ از انجا سوی آب جون راه جست ◦ ز تیغ الالس یک زرم زان نشست ◦ **جوهر** آن باشد که هرگاه غنیم بر قولی بر سر هندوان آیند و بدانند که قدرت بر دفع آن ندارند و اهل عیال ایشان بدست دشمن گرفتار خواهند شد اهل عیال و فرزندان خود را کشند یا بسوزند این طور کشتن و سوختن را جوهر گویند و بعضی جمهر را گویند **ابوالفرج رونی** فرماید ◦ آتشی گر بدست جوهر اوست ◦ جوهر دیو بال بود او زن ◦ **جویبار** جامی را گویند که جوی آب در انجا بسیار روان شود والله اعلم بالصواب

فصل جیم عجمی ◦ **چواک** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده نانی باشد که از آرد نخود بریان کنند آنرا چواک خوانند **بسحاق اطعمه** گفته ◦ عدس و باقلی و سر و پنیر و زیتون ◦ نان چواکست مقبل بلبار ◦ **چوبدانه** سنجد را گویند و بتازی غبیرا خوانند **چوبخوار** نام کرمی باشد که چوب و هر چه بر زمین افتاده باشد آنرا بخورد خصوصاً چیزهای پشمینه و آنرا دیوک و دیوچه نیز گویند و بتازی ارضه خوانند **چوبک** بضم اول و واو مجهول چوبی بود که مهتر پاسبانان شبها بدست گرفته آن چوبک بر آن تخته زند که ازو صدای برآید و دیگر پاسبانان که در تعلق او باشند از صدای آن چوب بیدار و هوشیار شوند **شاه طاهر خوندی** نظم نموده ◦ وقت آنست که چوبک زن ایام خزان ◦ بزند بر در دروازه گلشن چوبک ◦ **چوبک زن** بفتح زا مهتر پاسبانان را گویند این رسم در زمان قدیم متعارف بوده مقرر چنان بود که هر پادشاه را چوبک زن نام او را برده دعا کند و چوبک زنند و درین زمان در بعضی از شهرهای فارس و عراق چوبک زنان میباشند و در ماه رمضان وقت سحر بدر خانه مردم میگردند و چوبک

تا مردم بجهت آواز آن بیدار شوند مولوی معنوی فرماید ؎ مزن چوبک دگر چون پاسبانان
که مستی ماهیان را پاسبان است ؛ استاد فرخی نظم نموده ؎ باغبانی نباید ان ستره را
تا بگی چوبدار چوبک زن ؛ چوبکش چوبی را گویند که بدان پنبه دانه بیرون کنند ؛ چوبه
رو والی باشد سر خرنگ که بر سر بندند مولوی معنوی فرماید ؎ آن شاه در دو عالم بین
با سیک و باز زنگ ؛ سرگانگ سنگبیک سر بسته چوبیک ؛ چوچه و چوچه چوبی باشد
که بدان نان را تنک سازند و بهندی بیلن خوانند چوبینه با اول مضموم و واو مجهول و با
مکسور دو معنی دارد اول نام پرنده ایست که آنرا کاروانک نیز گویند دوم لقبی است
چوپین بضم اول و واو مجهول و فتح بای عجمی و یای معروف دست افزاری باشد که بدان پنبه دانه
از پنبه جدا کنند چوتره بفتح اول صوفه را گویند امیر خسرو فرماید ؎ نیست صفت چوتره
کوه جبال را ؛ ابد و سر اکر ... الارض شد جبال ؛ هم او گوید ؎ ستود چوتره کاسمان
خم چنان ... او چو دید حیران شد ؛ چوخیدن بضم اول و ضم با و هر دو واو اول
دو معنی دارد اول بمعنی خیده نیست که در فصل جیم عجمی از باب خا مرقوم شد دوم لغزیدن را
گویند و آنرا شکوخیدن نیز خوانند چور و چوکور بضم اول و ضم با و هر دو واو مجهول کنایه از
گویند چوز بضم اول و واو معروف سه معنی دارد اول جانوری شکاری را گویند که یکسال تمام
بر او گذشته باشد و کریز نخورده باشد دوم بمعنی فرج زنان بود حکیم سوزنی گفته ؎
عضو دو است چوز و کون ؛ نیست درین چیز ا چون تا کون زنی خواص دان ؛ چوز
برای چهره ... وقت سفر کردن ؛ مهر زدی بر در چوز زنت ؛ کیدی خر مهره
ببر یا کند ... صحرا گذرید ؛ سوم بوته گیاهی باشد سفید مانند درمنه ... گو
که ... چوکان با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم چوبی باشد
بلند و سر کج که گوی ... از ان بیاویزند و آنرا کوکبه خوانند و آن نیز ... از لوازم پادشاهی
سراج الدین سیکری گفته ؎ زعنبر گلش چنبر و زسنبل بر گلش چوگان ؛ ز ...
چون چنبه تازی زخشش چون قبله دهقان ؛ سوم هر چوب سرکج را گویند عموماً چوب سرکج
که بدان دهل و نقاره نوازند خواجه عصمت ... ؎ خردمندان نصیحت ...

که سعدی چون دهل بیهوده مخروش ؛ و لیکن تا بچوگان میزنندش ؛ دهل هرگز نخواهد کرد خاموش ؛ **چوشک** کوزه را گویند که لوله داشته باشد و آنرا حلیه نیز خوانند و بهندی میتی نامند ؛ **چوشیدن** بضم اول بمعنی مکیدن بود **سیف اسفرنگی** راست ے خلق عدوت هر که جگر را بچوشندی ؛ آب روانش از لب چشمهٔ خنجر آمدی ؛ **چوک** بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول آلت تناسل را گویند و **الادی** گفته ے برکشش چون کمان ندانی نر فی ؛ چوک کج پیش استکه نداف ؛ دوم نام جانوریست که خود را از شاخ درخت بیاویزد و حق حق گوید تا زمانی که قطره خونی از حلق بچکد **منوچهر** راست ے چوک زشاخ درخت خویشتن آویخته ؛ زاغ سیه رود بال غالیه آمیخته ؛ و بواو مجهول زانو زدن شتر را گویند **مولانا عبد الرحمن جامی** بنظم آورده ے برانم از عقب کوچ کردهٔ خود لوک ؛ زنند جمازه سیم بخیمه کاهش چوک ؛ **پور بهای جامی** گفته ے پیش با زآمدند و چوک زدند ؛ چوک چون اشتران نوک زدند ؛ **چوان** دو معنی دارد اول بیابان باشد **شیخ اوحدی** فرماید ے گله در چوان دغله اندر چال ؛ نتوان دست جمله از سر سال ؛ دوم بمعنی خمیده آمده و سست شاعری گفته ے بار غم بسکه بر من افگندی ؛ پشت من چون بگشت چون چوگان ؛ **چوکک** بضم اول و واو معروف و فتح کاف اول و سکون ثانی جانوریست که در ویرانها آشیان کند و آنرا بوم نیز گویند والله اعلم بالصواب ؛

فصل خا

خو بفتح اول هفت معنی دارد اول چوب بندی بود که بنایان و کتابه نویسان و نقاشان و دیگر استادکاران در درون عمارت ترتیب دهند و بر زبر آن نشسته یا ستاده کار کنند **شیخ آذری** فرماید ے بنای روزگار چو بنیاد می نهاد ؛ طاق رواق بود گرد آسمان خوی ؛ دوم گیاهی باشد خودرو که در باغها و کشت زارها بروید تا آنرا نکنند زراعت نشود **حکیم ناصر خسرو** نظم نموده ے چون بخار د خوی من پر غم رحمت بچکید ؛ تا روز شد زتخم رحمت او خار خوم ؛ سوم بمعنی کندن آمده **حکیم سنائی** راست ے شده اعضای شان از ایشان خو همچو ریشی کمند سنانه تو ؛ چهارم کفند سکت را گویند **فلکی شروانی** گفته ے مار است جهات سته یک گام ؛ مار است بهار سبعه یک خو ؛ پنجم بریدن و دور کردن باشد **حکیم سنائی** فرموده

ه خوشهٔ ملک تخته شد چو کن * جامهٔ ملک کهنه شد نو کن * ششم کفل و شاعرستان را گویند
و آنرا وشن نیز خوانند حکیم فردوسی فرموده ه یکی امشب آسوده و تیز رو * خمیده دگر بود
آگنده خو * هفتم عشقه لبلاب را خوانند و گیاهی است خودرو که بهر درختی به پیچد آنرا خشک سازد
خو بالضم اول چیزی را گویند که بدان دور بگذرانند و بکسر اول بمعنی مزه که آنرا بتازی لذت
گویند و بفتح اول والف ممدوده در عربی دو معنی دارد اول جای خالی را گویند دوم میان
هر دو پای خشک ماندن بود **خواب نادیده** کنایه از بالغ نشده باشد استاد فرخی
نظم نموده ه دیدگان خواب نادیده مصاف اندر مصاف * مرکبان داغ ناکرده قطار
اندر قطار * **خواجه سه یاران** نام موضعی است بس مرج و لطیف در دامن کوه چشمهٔ
آبی در آنجا جاریست و درختان بر لب آب چشمه رسته و سر بفلک کشیده و ارغوان بسیار
دران کوه و دیه باشد وجه تسمیه اش آنست که خواجه مودود چشتی و خواجه حاجی سعید خلیفهٔ خواجه
مودود و خواجه محمد نگر خلیفهٔ خواجه حاجی سعید این هر سه یاران درانموضع باهم صحبت داشتند شاعر گفته ه
بکابل آمدم و دیدم آب باران را * و لیک معتقدم خواجه سه یاران را * **خوار** بفتح اول
و واو معدوله پنج معنی دارد اول خورنده را گویند و باین معنی بدون ترکیب در اواخر کلمات
گفته نشود همچو شرابخوار و کبابخوار و امثال آن خواجه حافظ شیرازی راست ه تسبیح و خرقه
رند شرابخوار * ترسم که روز حشر عنان بر عنان شود * دوم بمعنی راست که ضد کج است
آمده حکیم ازرقی در صفت اسب گوید ه آنکه دشخوار کسی کز چابکی هنگام تک * ساده گنبد
تند و تیز و رام و نرم * چهارم سهل و آسان بود حکیم فردوسی فرماید ه اگر پیر آرد
پل اسفندیار * نشاید گذشتن بدان راه خوار * کمال اسمعیل راست ه رشتهٔ
بوسه بر ستانهٔ ملتو * بر آسمان شد نم تنگ و خوار می آید * پنجم بمعنی اندک و کم آمده حکیم فردوسی گفته
ه پس پشت او خوار مایه سوار * تن آسان گذشت از لب جویبار * **خوار بار** طعامی بقدر
حاجت بود و آنرا خوار نیز خوانند و بتازی قوت لا یموت را گویند و در صراح آورده که
خوار بار سره و امتیاز خوار بار آوردن یا بر خوار بار آید حکیم سنائی فرماید ه بد لو کسست کنده
نیک کهن * خوار بارش بجای خرابات * **خوارکان** باواو معدوله دشنام ده را گویند

وخوارکاری دشنام دهی باشد منوچهر راست ؎ تو خوارکاره ترکی من نرد باز عاشق را
زشت خوارکاری چو لبست بردباری ٭ خوار بفتح اول چوبدستی باشد که بدان گاو و خر
وسایر ستوران را میرانند و آنرا گواز نیز خوانند استاد فرخی فرماید ؎ دوستان را
بیافتی بمراد ٭ سر دشمن بکوفتی چو خوار ٭ خوازه بفتح اول چوب بندی بود که در کوچه بازار
سازند و بر زیر آن آئینه بندی کنند حکیم سوزنی راست ؎ به پیش باد نه آن نامنا
بمن برسد که هیچ نیک نیابی چو پلی و بانگ برسد ٭ نوشته صافان بدان نامه را بدان
عدوان ٭ به پیش نامه تو خوار بندم کوهی ٭ و چوب بندی را که جهت تاک انگور سازند و چوب
بندی را که در بیرون و درون عمارت ترتیب دهند بنایان و نقاشان بر زبر آن استاده
کار کنند نیز خوازه گویند و آنرا خرم هم خوانند و با واو معدوله بمعنی خواهش آمده مولوی معنوی
فرماید ؎ بپرسیدش از سوی هر مهتری ٭ بهر خرد میدم چو خوازه گری ٭ خواست صوری را
گویند که از کاه و لته ساخته در کشت زارها نصب کنند تا وحوش و طیور از آن رسیده آسیبی
بکشت زار نرسانند خواو و خواب را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ گر جدی دیوانه باشد
یکدم گاو ٭ بر سرش چندان بزن کاید بخواو ٭ خواستار با واو معدوله خواستگار و طلبگار بود
خواسته و خواهش با واو معدوله زر و اسباب و مال باشد حکیم عسجدی فرماید ؎ یا به بند و یا گشاید
یا ستاند یا دهد ٭ تا جهان بر پای باشد شاه را این یادگار ٭ آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد
خواسته ٭ آنچه بندد پای دشمن آنچه بگشاید حصار ٭ خوال با اول مضموم دو معنی دارد
اول خوردنی باشد دوم دوده را گویند که از چراغ بگیرند و آن جزو اعظم سیاهی باشد
خواره با اول مفتوح و او معدوله خوردنی و رزق و روزی را گویند حکیم فردوسی گفته ؎ ابا خواست
بر دلش خواره نبود ٭ ابا کوششش روزی خواره نبود ٭ خوالستان و خوالسته دوات باشد
خوالگر و خوانگر و خوالیگر بمعنی طباخ و طعام پز باشد حکیم سنائی فرماید ؎ بفرمود خوالیگران الوان خوا
بیارند و نهند پیش گوان ٭ و بمعنی سفره چی هم بنظر رسیده خوالی بضم اول و او معدوله سه معنی دارد اول
طعام باشد دوم خانه را گویند سوم سفره باشد و هنا و بخوان و خوالسار و خوان سالار چاشنی گیر باشد
و آنرا بترکی بکاول گویند اثیر الدین آخسیکتی راست ؎ خوان بابدال بری [illegible]

راست ÷ براخوانچه تیغ کاسه سر ÷ **خوب کلاه و خوب کلان** نام تخمی است بیست و دو
که آنرا بارتنگ نیز گویند **خوج و خوچه** با اول مضموم و واو معروف و جیم عجمی دو معنی دارد
اول گوشت پارهٔ سرخ که بر سر خروس باشد و آنرا تاج خروس خوانند **شمس فخری** راست
بیت بر خروسی که خوج شهنشه گویدش ÷ بامدادان ز شرف فلکش سایهٔ چرخ ÷ دوم نام گلی را
سرخ رنگ سوم به لبستان افروز که شبیه بتاج خروس باشد و آنرا بدان مشابهت تاج خروس
خوانند **مختاری** نظم نموده بیت چون خوج و خوناب فرو بودم برخ درست ÷ اکنون برخ دو
چو نیلوفر خوجیم ÷ **خودلبسوز** نام آتشکدهٔ آذربایجان است **خود خروج** تاج خروس را
و آنرا خوج نیز خوانند **خور** با اول مضموم و واو معدوله و بعضی بی واو نیز نوشته اند هشت معنی
دارد اول روشنی مفرط را مانند **اسیرالدین اوبانی** گفته بیت گر آفتاب از رای او بهره دارد
بزد در روشن اونادره بیانگ خروس ÷ دوم نام فرشته ایست که موکل باشد بر قرص نیر اعظم
و تدبیر امور و مصالحی که در روز خور واقع می شود بدو متعلق است سوم اسمیست از اسامی نیر اعظم
این دو معنی را **خسروانی** نظم نموده بیت تو پاسبان سبیل بری دشت سباش ÷ لبسان
خور که نگهبان قرص خور باشد چهارم نام دوازدهم است پنجم یازدهم باشد ششم مرد و زن باشد
هفتم نام گوشکی باشد که خورنگاه موسوم است و معرب آن خورنق است هشتم قوت را گویند **خورا** با اول مفتوح واو
معدوله خورلق و شرح آن بذیل لغت خورنگاه نوشته خواهد شد **خورابه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول آب
اندکی را گویند که ترشح نماید از بندی که بر آب برگی لبسته باشد **حکیم فردوسی** نظم نموده
بیت ز جوی خرابه چه گستر بگو ÷ که یکباره گردد بسکیبار او ÷ دوم مردم بزرگتر را نامند که اسباب
بزرگی مهیا داشته باشد **خوران** با اول مضموم و واو مجهول نام یکی از مبارزان کیخسرو است
خورده با اول مضموم و واو معدوله در جمیع معانی با خرده مترادف است و چون این لغت بی واو
صحیح است معانی آن در ذیل خرده مرقوم ساخت **خوردی بزه** با اول مفتوح و واو معدوله
حکیم سنائی نظم نموده بیت زین سپس شاید سنائی گه نگوید هیچ مدح ÷ زانکه ممدوحان جهان خوردی بزی و بقال ما ÷ **خوهر** نام
شمشیر حضرت سلیمان پیغمبر بود علی نبینا علیه السلام **مسعود سعد سلمان** گوید بیت مگر نگین سلیمان بدست خسرو ما است
که چون سلیمان گر باد را بفرمان کرد ÷ چرا سلیمان خورمهر نام سیفی داشت ÷ که باد چو یاران بری سلیمان کرد ÷

خورنگاه و خورنگه و خورنه با اول مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح و نون زده و کاف
عجمی مفتوح نام قصری بود بس عالی از جمله قصر سنمار بنا کرده و این نام خشتی نیست و آنرا اورنگ نیز نامند گویند که نعمان
نعمان بن امرء القیس بجهت بهرام گور ساخت شرح اجمال آن در کتب تواریخ مسطور است
و ابن قتیبه که قول او در میان احوال ملوک عجم معتمد علیه است میگوید که عجمان یک قصر را خورنگه
نام نهادند یعنی خان نشستن بطعام خوردن و دوم را که سه گنبد مشتمل نموده بجهت معبد بهرام گور
تمام پذیرفته بسه دیر موسوم ساختند چه بزبان پهلوی دیر گنبد را گویند چنانچه محمد بن قیس
در عروض خود نوشته که کتابی از کتب مسالک دیده ام که مردی از اصفهان بر سه صورت دیر بود
که آنرا دیر کمین گفته اند و آن گنبد مخصوص بوده است بیاراد عرب این خورنگه معرب ساخته
خورنق گفتند و سه دیر را التقریب نموده شد و با اول مفتوح و ثانی مکسور نیز خوانند و در بعضی
از تواریخ مسطور است که سنمار خورنگه را چنان ساخته که در شبانه روزی بچند رنگ مختلف
بنظر می آید صبحدم ازرق و در نیم روز سپید و بعد از عصر زرد می شود چنانچه تمام شد نعمان او را
خلعتی فاخر و نعمتی وافر ارزانی داشت بمثابه که سنمار را توقع نبوده آن ساده دل از آن
خوشوقت شده گفت اگر میدانستم که ملک با من باین لطف و احسان خواهد نمود عمارتی
ازین به ساختمی چنانکه نیر اعظم بهر طرف که سیر نماید از آن قصر بدان جانب میل کند نعمان تصور
آنکه شاید بجهت پادشاهی دیگر از ملوک بهتر از خورنگ عمارتی بسازد فرمان داد که او را از آن قصر
بزیر انداختند شیخ نظامی گنجوی نظم نموده ٭ سه زن و مرد شش نشسته در خورنگاه ٭ خورنگاه اند
جهان پر اختر و ماه ٭ حکیم خاقانی فرماید ٭ خواهی که در خورنگه دولت کنی مقام ٭ بگریز
ازین خرابه تا دلگشای خاک ٭ خوره با اول مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح سه معنی دارد
اول آنکه علامت الدوانی در هیاکل آورده که خوره نوریست از جانب ایزد تعالی که فایض شود
بر خلایق و خلایق بدان نور ریاست کنند بعضی بر دیگران و بوسیله آن نور قادر شوند بر صنعتها
و حرفتها و آنرا خوره نیز گویند و ازین نور آنچه خاص باشد خاص بپادشاهان بزرگ عالم
و دانا دل باشد او را کیان خوره نیز گویند دوم یک حصه از پنج حصه ملک فارس چه حکمای قدیم ملک فارس را
به پنج حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خوره نام نهاده بدین ترتیب اول خوره اردشیر

دوم خوره استخر سیوم خوره داراب چهارم خوره شاپور پنجم خوره کیقباد و آنرا کوره نیز گویند خوره
بی واو نیز هم توم سازند سیوم نام مرضیست مهلک که آنرا بتازی جذام خوانند خوزدک با اول
و ثانی مفتوح بزای منقوطه جعل باشد و آنرا خزدوک و خزدک نیز خوانند خوزستان نام ولایتی است
از فارس که شکر آنجا بشهرت عظیم است خواجه نظامی فرماید بیت بیازی قلب ترکستان گرفته
بیوسی دل ز خوزستان خریده ، منسوب بخوزستان و خوزی هر دو را گویند حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده بیت قد رعنا تو و قامت سرو کشمیر ، لب شیرین تو و شکر خوزستانی ، خوزم با اول
مفتوح و واو معدوله بزای منقوطه زده بخار باشد خوزانیدن با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خشانیدن
بود خوسته با اول مضموم و واو مجهول بمعنی کوبیده و کوفته است خوش با اول مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اول خشک را گویند و خوشیدن مصدر آنست شیخ اوحدی راست بیت
دو چشم من از عشق او چون تر است ، لبم گر بخوشد ز غم گو بخوش ، شیخ فریدالدین عطار
فرماید بیت کز تن گیاه حکم و تو ابر نوبهار ، بل تا گیاه بخوشد بر من میار دارو ، و خوشیده خشک شده بود
شیخ سعدی نظم نموده بیت بخوشید کز چشمهای قدیم ، نماند آب جز آب چشم یتیم ، دوم بمعنی
خویش و خود را مولوی معنوی گفته بیت خاموش شو خاموش شو در عشق او مدهوش شو ،
از حال خود بیهوش شو باز آ ز فکر ما حصی ، کمال اسمعیل در مرثیه نظم نموده بیت از خرد و شغب
ناله چرا خاموشیده ، خواجه را حال بد بنیسان و شما هوش آمده ، عصمت آواره شد امن و حیا [illegible]
گریخت ، عاقبت رخت برون برد شما با خورشید ، گر بدانند حقیقت که چه کار او نهاد است ،
همچنین است بیا تا که بخود بر خوشید ، دوم خوب را گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت تو چونان
یکی زنگی با چوب تیره ، دختران تو همه خوش و خوشاب ، سیوم لغز را گویند با اول المفتوح و واو معدوله سه معنی دارد
اول معروف است دوم مادر شوی و مادر زن را گویند و آنرا خوشدامن و خشتو نیز گویند
پور بهای جامی بقید نظم آورده بیت هر که شد داماد او پوشید او خسر ، و آنکه او در ا
خوش بود او غلتبان ، بیت سخن ، حکیم نزاری قهستانی گوید بیت زردی دلنوازی گفت
خوش را که خوشدامان بهت خورشید فش را ، سیوم بوسه باشد و آنرا خوشبوزی نیز گویند
و با اول مضموم و واو معروف در عربی سیر بکفل و غیره را گویند خوشاب دو معنی دارد

اوّل هر چیز آبدار را گویند عموماً **مولانای شهابی** راست ؎ تو دانی که از زیر تو آفتاب ؛ شود سنگ در کوه لعل خوش آب ؛ و جوهر مروارید را نیز گویند **حکیم اسدی** نظم نموده ؎ ز گل کرد شمشاد پر تاب را ؛ بدو دسته در جسته خوشاب را ؛ دوم نام قصبه باشد از مضافات لاهور ؛ **مولانا شهابی** راست ؎ روان باد پایش چو آبش بتاب ؛ ازان خاک آمد بسوی خوشاب ؛ **خوشدامن** با اول مضموم و واو معدوله مادر شوهر و مادر زن را گویند و آنرا بهندی ساس نامند **حکیم سوزنی** راست ؎ مرا مغز خورد از خوشدامنم ؛ که تا همچو گرد آرم بر زبر ؛ **خوشگوار** با واو معدوله دالی سیال بوده **خوشه** و **خوشتی** با اول مضموم و واو مجهول نام مرغیست **شیخ آذری** در عجائب البلدان نظم نموده ؎ هست مرغیکه خوشه نام وی اندر ایک دریای چین مقام وی است ؛ خوشه گویند و هم خوشتی گویند ؛ آن کسان کاختلاف سیجویند ؛ **خوک** دو معنی دارد اول معروف است دوم گرههای باشد که از بدن مردم بر آید و آنرا تبازی خنزیر گویند جمع آن خنازیر است **خول** با اوّل مضموم و واو مجهول جانوری باشد شبیه بگنجشک فاما حقیر تر از گنجشک بود و بر لبهای لشینند و بهندی آنرا بلبری خوانند **منوچهری** نظم نموده ؎ چون تبنوزه تو گوئی رند و لاسکوی ؛ از درختی بدرختی شود و گوید آه ؛ و مردم خراسان بطریق تمثیل گویند مصرع خولی گفتم که گنجشکی مواد ؛ و با اوّل مفتوح در عربی خدمتگار را گویند و با اول مفتوح و ثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اول نگاه داشتن بود دوم نیک رعایت بود **خوللو** باللام اول مفتوح و ثانی مضموم زانیه بری را گویند **خوله** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خالی آمده چنانچه باله بمعنی پر بود **حکیم سوزنی** گفته ؎ سکی ده دام سند است ؛ پنج زان خوله پنج زان باله ؛ **خوند** با اول مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اول خداوند را گویند دوم تند و تیز بود ؛ **خون سیاوش** و **خون سیاوشان** نام داروئیست **خواجه عمید لویکی** فرماید ؎ ز جام خسروانی بی فضانی ؛ یکی خون سیاوشان فرو ریز ؛ دیگر این در کتاب قضائی نوشته خواجه حکیم **خوهل** و **خوهله** با اول مضموم و واو معدوله کج را گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ آن بنده ها که نسبت افلاطون بیشی من ؛ خوهلست و سست پیش وکهن بشکار تو ؛ **خوی** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آب دهن باشد و آنرا خیو نیز گویند و بیای مجهول

کلاه خود بود و با اول مضموم و واو مجهول خصلت و عادت باشد اوستاد رودکی فرماید ؎
با خوی ابر گل رخ تو کرده سمتی ٭ شبنم بدست سوخته سکهای ماتمی ٭ و بضم اول و واو معدوله
عرق را گویند حکیم انوری راست ؎ بدخوی تری مگر خبر داری ٭ کامروز نظر ادستی
دگر داری ٭ مانند گلی که با دل چشم ٭ پیوند جمال تیر داری ٭ و با اول و ثانی مکسور و یای مشدد
و بمعنی زمین درشت و هامون و زمین نرم را مانند خوی دید با اول و ثانی مکسور مرضیست
و آنچنان باشد که اطراف ناخن پخته میشود و چرک کند و گاهی باشد که ناخن بیفتد و آنرا بتازی داحس
و بهندوی انگلیره خوانند خولیه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و عین مفتوح و های
مختفی مباحثه و مناقشه باشد در طبقات هروی خواجه عبدالله انصاری آورده که ابو عبدالله
حقیقت را هنگامی با موسی عمران حرفتی خولیه افتاده نامه فرستاد بوی یا پیغام بخدمت
که من در شیراز هزار مرید دارم که از هر یکی هزار دینار خواهم شب را زیانی بخواهند موسی عمران
جواب باز فرستاد که من در حرفت هزار دشمن دارم هر که بر من دست یابد مرا تا شب زندگی ندهند
دررندی میگذارم صوفی توئی باشد خویش با اول مکسور و واو معدوله شش معنی دارد اول
معروف است دوم بمعنی خود و خویشتن است شیخ ابو سعید ابوالخیر فرماید ؎
آتش بدو دست خویش در خرمن خویش ٭ من خود زده ام چه نالم از دشمن خویش ٭ کس
دشمن من نیست منم دشمن خویش ٭ ای وای من و دست من و دامن خویش ٭
سوم قلبه باشد و آنرا اگاو آهن هم نامند خویشکار مزارع را گویند حکیم فردوسی راست
؎ به بخشا ز گنج و درم صد هزار ٭ بدیوش تیرکش بود خویشکار ٭ چهارم بمعنی وجود آمده
مولوی معنوی نظم نموده ؎ خویش من داله که بهر خویش تو ٭ هر نفس خواهد که منم در
عشق تو ٭ پنجم بمعنی خوب و نیک آمده امیر خسرو گفته ؎ دید چو این شوخی خویش را
تیر قلم کرد سر خویش را ٭ ششم نوعی از بافتهٔ کتان باشد و آنرا خلیس و کهیس هم گویند
امیر خسرو بنظم آورده ؎ خانهٔ خویش ز خشکی و تری ٭ یافته از جبکه مه بتری ٭ خوبله
با اول مضموم و واو معدوله احمق و سبقیل بود حکیم انوری فرماید ؎ من بخوبله مصلحت
افگنده بادی ٭ چه درد ریش خشک از ملاقات شانه ٭ اوستاد فرخی نظم نموده ؎

باز خواهم لسی یکما به زد دست ؛ بوسه دان چه بدان مانند معیش نگر ؛ حاکم شهر همی خواهد لیکن
بزبان نیکو ؛ بد خوی چون من خر لیه دیوی هر خر ؛ **خوی ماه** با اوّل مضموم نام گرمیست دراز
که در گل بهم رسد و آنرا بتازی خراطین گویند **ابوالفرح سنجری** گفته ؛ روز حرب از
پیش او خر چنگ وار ؛ پس خزیدن عادت بد خواه باد ؛ دم زده کردم ندیدم زین عمل
از دها در حیرت او خوی یاد ؛ **خویه** با اوّل مضموم و واو معروف بلیجو لی باشد که برف را ان
از بام بهم بند و خاکستر را از لون حمام و در میان دیگدان بیرون کنند و سرگین ایشان ان
از آن و بند و در دیگر جاها نیز بکار آید و آنرا پاروب نیز گویند والله اعلم بالصواب

فصل دال

دواد و با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل دویدن بود بهر طرف از بیم
دوم کسی را گویند که بخدمات خسروی او رجوع باشد و هر ساعت او را بکاری فرستند **دوال** دو
با اوّل مفتوح در رشتی باشد از طلا و مشک که بر عددی پنج سیانی صرف شود منوچهری نظم نموده
چو تو گر خدمت هر کهتری کنی و مهتر ؛ از بهر ده سپانی و ز بهر یک دوازی ؛ **دوال** و با
با اوّل مضموم پنج معنی دارد اوّل تسمه و تسمه را گویند امیر خسرو فرماید هم او ریخت در طاس
طاعت زلال ؛ هم او کوفت بر کوس دولت دوال ؛ دوم چرم حیوانات باشد حکیم ازرقی
گفته کسی را در جهان دامن نگیرد ؛ بشخصی فربه و بالای لاغر ؛ و لیکن گاه کو شکش
بر در آید ؛ دوال نیل فربه شیر لاغر ؛ سوم زمرد را گویند رفیع الدین لنبانی نظم نموده
ز بهر سامعه شاخ ابر بساخت گوهرکش ؛ که قطره در خوش الیست و شیر شبه دوال ؛ چهارم
مکر و حیله بود حکیم سنائی راست نه کم من سوی دوال شما ؛ نشنوم نیز در جوال شما ؛
پنجم شمشیر را مانند خواجه نظامی منظوم ساخته چو زخم دوال دوالی چشید ؛ بنه سوی
رخت برادر کشید ؛ **دوالک** بازی دوال بازی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید
ای منافق یا مسلمان باش یا کافر ازل ؛ چو نتوباید با خداوند این دوالک باختن ؛
امیر خسرو نظم نموده روبه و چون شد نه هر دو نماز ؛ هر دو جدا فگنان دوالک باز ؛
دوالک و **دواله** با اوّل مضموم نام دارو ئیست خوشبوی که آنرا داخل خوشبویها خوانند
خصوصا مایه اغبر در دوا ها نیز بکار برند و آنرا بتازی شیبة العروض و بهندی چهر مله خوانند

زنوشابه حالکه مروی ... وهکند بخلا بود که دالی نام مردیست که دالی بخلا بود وهکند زنوشابه حالکه مروی
زنام بازی هم هست دوالی با اول مفتوح نام مردیست که دالی بخلا بود وهکند زنوشابه حالکه مروی
بحباله او در آورد و ملک بردع را باو داد و در عربی نام علت بود دویل با اول مضموم و واو معروف
و بای مفتوح بحقیقت و بیوفا را گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ✿ تن دویل بیوفای خواجه
چندین مطلب مرا داین دویل ✿ دوپا کرم سرخیست که در درخت بلوط یابند و آن بهیم
و امثال آن رنگ کنند و در دو نیز بکار برند دوپیکر برج جوزا را گویند کمال اسمعیل نظم نموده
✿ خورشید فضل درج اوج ارتفاع ✿ در برج برد فایق شعر دوپیکرم ✿ هم او گوید ✿
ز شاخ درخت آنچنان میدرخشد ✿ چو پروین ز برج دوپیکر شگوفه ✿ دوچاو دوچهار رسیدن
دو کس بود بهمدیگر بیک ناگاه مولوی معنوی نظم نموده ✿ بر دیا من نهان آه تنگی ✿
چون دوچاره شد و هم دوچاری ✿ شیخ فرید الدین عطار فرماید ✿ کدام صد اجل دیده که با او هم
اجل نخود دوچاری درین سپنج سرای ✿ اوستاد فرخی راست ✿ هر که با تو بجنگ شد
دوچهار ✿ با ظفر زند او یکبیست حرب ✿ دوخ با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
صحرایی گیاه و علفی شاخ بی برگ بار و سرکه موی نداشته باشد و سر ساده بی موی را نیز گویند چنانچه بتازی اصلع را
دوخ چکاو نامند چه چکاو تارک سر باشد دوم علفی را خوانند که از آن بوریا بافند و آن را دخ
و لخ نیز گویند و همانا که چون آن بی برگ است و ساده بدین نام موسوم شده زرتشت
بهرام گفته ✿ رخ تو زرد و پشتت لوخ گردد ✿ تنت باریک همچون دوخ گردد ✿ دوختن
سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی جستن آمده مولوی معنوی راست ✿ مادرش
بودی غریب آموخته ✿ دام بهید از عطا اش دوخته ✿ سوم دوشیدن را گویند دوخ چکاو
شرح این در ذیل لغت دوخ مرقوم شد شمس فخری راست ✿ عجب مدار که چرخ
سپهر همچون است ✿ که شد ز سیلی ما داب شاه دوخ چکاو ✿ دود دو معنی دارد اول معروف
دوم غم و اندوه باشد حکیم قطران فرماید ✿ بیان خصمانت زبان و زغم بطبع شود سود
و ز فعل خویشانت سوز دخرمی بر دود دود ✿ دودافکن قسمی از ساحران باشند که لبان
دعوعوانه سپند و مقل ازرق و امثال آن بر آتش نهند و افسون خوانند تا جن حاضر شوند
و سحری که آرزو می کنند بفعل آید حکیم خاقانی راست ✿ دودافکن را بگو که کس نیا ملاحم ✿

در دتر کن که سر دود کهن شد جانم ٭ هم او گوید ؎ از غمزهٔ دود افگن آتش فگنی در من ٭
هم دلشکنی هم تن دلدار چنین خوشتر ٭ دود آهنج و دود آهنگ با اول مضموم دو معنی
دارد اول سفالی را گویند که بر سر چراغ تعبیه کنند بجهت گرفتن دوده مختاری راست
؎ آفاق بپای آه ما فرسنگیست ٭ بر آتش ما سپهر دود آهنگیست ٭ در پای امید ما
هر جا خاریست ٭ بر شیشهٔ عمر ما هر جا سنگیست ٭ دوم سوراخی بود که در حمامها و مطبخها و گلخنها
بگذارند تا دود ازان راه بیرون رود و آنرا دودکش نیز نامند خواجه نظامی نظم نموده ؎
آتشی چون سیاه دود برنگ ٭ کاورد سر بدر ز دود آهنگ ٭ دودخانه خانواده را گویند
و آنرا دودمان نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ ایا ستوده بود دودخانهٔ نبوی ٭ جهان گرفته
بعزم و صواب رای قوی ٭ دوده با اول مضموم و واو موقوف بمعنی دوداله است که مرقوم شد
حکیم ازرقی فرماید ؎ شعاع درخش تو بر هر که تابد ٭ برآید ز اولاد آن دوده دختر ٭ دوم دود
چراغ باشد که بجهت ساختن سیاهی گیرند حکیم ازرقی در صفت ساختن سیاهی گوید ؎ هم سنگ
دوده اکش هم سنگ هر دو بازو ٭ هم سنگ هر سه صمغ است انگاه زور بازو ٭ مخ گرگ
راست ؎ ز راه اندر بپیچد آید سواری ٭ چو کوه دوده زیرش با سواری ٭ دوله با اول مضموم
سه معنی دارد اول خواندن درسها گذشته را گویند عبد الرافع گفته ؎ میکنم درس عشق
روز و شب همه شب تا بروز میخوانم ٭ دوم پیاله باشد امیر خسرو فرماید ؎ ساقیا می دوده
کام و زرم هیز دیوانگی است ٭ دور برگردان که مرگم از تهی پیمانگی است ٭ سوم آن باشد
که جاسوسان اخبار مردم و اعیان را تحقیق نموده بپادشاه نویسند این نوشتن اخبار را
دوله نامند و جاسوسی که اخبار را می نویسند آنها را نیز دوله گویند دواری با اول مضموم و واو معروف نی باشد
که مطربان نوازند و در بعضی از نسخهای برای منقوطه نیز مرقوم است دورباش با اول
مضموم و واو معروف نیزه بود که سنان آنرا دوشاخه می ساختند چنانچه درین وقت در هندوستان
مثل آن نیزه در پیش فیلان مست برند بدان جهت که چون مردم آنرا از دور مشاهده کنند
بدانند که پادشاه می آید از راه بیکطرف روند و راه را خالی سازند و نیز در روز جنگ اگر کسی
کندی بجانب پادشاه انداز د بآن دفع شود و این دورباش در زمان قدیم متعارف بود امیر خسرو فرماید

* چه خوش باشد در آغاز جوانی * دو بیدل باهم پیوند جانی * گه از ابرو بیان راز کردن * گهی بادیده
چشمش باز کردن * گهی از گوشهای چشم خواندن * گهی از دورباش غمزه راندن * **مولانا وحشی** بروی گفته
* بتنهایی او از دلپذیری * اگر دادی بنظاره دلیری * ندادی دورباش غمزه دستور * نظر را از
گردانید از دور * گاه بطریق استعاره از آه تعبیر کنند که از ته دل برآید **خواجه نظامی**
نظم نموده * چو دارا جواب سکندر شنید * یکی دورباش از جگر برکشید * **دوروزی**
صحت و تندرستی را گویند **فخر گرگانی** راست * دوروزی درستی مر ترا باد * مبادا از بخت
بر جان تو بیداد * **دورو** با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح و اخفای واو مرطبان کوچک را
گویند **حکیم سوزنی** گفته * ره آن دوره گوش بر چشم سنگی فردوس رو * از بهر چشم عنصری
دوره نوش کرد * **دوژنه و دوژینه** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح نیش
پشه و کنه زنبور و امثال آنرا گویند **دوزه** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح و اخفای ها
نام گیاهی است که خار دارد بر آن مانند فندقی باشد و مغزی در میان آن بود چون بجامه رسد
بچسپد الشوفی گفته * بدلها اندر آویزد دو زلفش * چو دوزه اندر آویزد بدامن *
دوست بین نام روز بیست و دوم است از ماههای ملکی **دوشکام و دوشکامی و
دوشکان و دوستکانی** شرابی باشد که دوستان با دوستان بنوشند **مولوی معنوی** راست
* تمام اوست که نانی شد است آثارش * بدوستکامی اول تمام شد کارش * **خواجه نظامی**
نظم نموده * منم و من و یکی دل نه بی نجون دیده * دو بیدو بهم نشسته همه شب بدوشکانی *
عبدالواسع جبلی راست * همیشه است سلطان عالم که نوشد * بدیدار تو باده ارغوانی
چو در مجلس او تو حاضر نبودی * فرستاد نزدیک تو دوستکانی * چو آن دوستکامی بیاد تو خوردی
حیات تو زان تازه شد جاودانی * **دوسرای و دوسری** با اول مفتوح ثانی زده و شین مفتوح
بمعنی بزرگ و سطبر و گنده باشد **دوسیدن** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی رسیدن
و ملحق شدن و چسپیدن چیزی بود بچیزی **شیخ اوحدی** فرماید * آب کند خاک نیاید بتو شیدن
در تو چون نقش روح دوشیدن * **خواجه نظامی** نظم نموده * خجسته کاغذی بگرفت
در دست * بلعبت صورت چشتی در و بست * بدان صورت چو صورتگر دلش خورد * بدوسانید

بر شاخ درختی * دوم لغزیدن باشد دوش سه معنی دارد اول کتف باشد بابا فغانی
فرماید ~ هزار سوزن غم در دل است چونکه مرا * ازین حریر قبایان که دوش بر دوش اند
دوم شب گذشته را گویند مرزا قلی میلی راست ~ ز ذوق بادهٔ دوشین چنان کیفیتی
دارم * که پندارم همان یار و همان بزم و همان دوش است * خواجه سلمان ساوجی دو
معنی را نظم آورده ~ دوش بر دوش فلک میزنم امروز که دوش * مستم از کوی
خرابات بدوش آوردند * سوم امر از دوشیدن است یعنی بدوش دوشاخه دو معنی دارد اول
چوبی باشد که دو شاخ داشته باشد و در گردن گناهکاران و مجرمان گذارند لیلی مهری راست
~ بر بند بندان بت سیمین تن را * زین واقعه ماتم است مرد و زن را * افسوس کنند دشنه
بخواهد سودن * پایی که دوشاخه بود صد گردن را * دوم جنسی است از پیکان که آنرا دو شاخه
سازند شاعر گفته ~ پیش پیکان دوشاخش از برای سجده را * سر چون شاخ گوزن
پشت را کرده دوتا * دوشه با اول مضموم و واو مجهول ظرفی باشد که شیر در آن دوشند
و آنرا گاو دوشه نیز خوانند دوشیزه با اول مضموم و واو مجهول دختر بکر را گویند حکیم خاقانی
فرماید ~ آمد سماع زلو ر دوشیزگان عنب * بی رقص و حال کرد که غنچه چه مانده * دوکدان
صندوقچه باشد که میان آن گروههٔ ریسمان و دوک پنبه و امثال آن بگذارند * کمال اسمعیل
راست ~ یارب چه فتنه بود که از سهم هیبتش * مریخ نیز خود همه در دوکدان نهاد *
اثیر الدین آخشتگی راست ~ زان درصف ایست کمر بسته چو چرخ * تا پنبه وار نه
نشینی بهر دوکدان * دوگانه دو معنی دارد اول بمعنی دو عدد آمده دوم نماز را گویند
امیر خسرو در صفت اسپ لاغر گفته ~ پنج پنج ای زاهد دوگانه گذار * که دوگان
سجده میکند یکبار * دول با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول دلو آب کشی را
گویند دوم برج دلو بود حکیم سنائی راست ~ در فلکیات باز دو پیکر و ترازوی و دلو
ز هوا یافت بهره بهر شمول * سوم بیکار و محیل و شطاح و بیحیا و سفله باشد سعد سلمان در
دستت زن گوید ~ دل آشفته را برون آرند * پیکر ما گرفته خون آرند * حکیم سنائی راست
~ کرد از قفل زلف مرغولان * بهر دول دفتنهٔ دولان * حکیم انوری فرماید ~

از بهر خدای راسبوحی ÷ بفرست بدست این فرستاده ÷ ورنه بفرسته باندلم شد زغم ÷ و بن
دول علام حسبت ناکاده ÷ چهارم دول آسیا را نامند و آن ظرفی مربع بود که از چوب سازند و در ته
آن سوراخی کنند و آنرا پر از غله نمایند و کنار آن چوبی نصب کنند که چون آسیا بگردش
در آید آن چوبک که بکلگشت موسوم است بحرکت در آید و غله در آسیا افتد و آرد شود مولوی
معنوی فرماید ؎ چون کلگشت بر آسیای معنی ما ÷ چون زآب گر دتر لکلک ای برادر
گندم زود دول بجهد در آسیا ÷ درافتد معنی بهمین ببین پنجم تیر کشتی و کیسه و خریطه باشد
وازین است که خریطه را بر میان بندند و دول میان خوانند **دوالانه** با اول مضموم و واو
مجهول نام میوه ایست که هم در باغ و هم در جنگل شود اگرچه در جنگل بیشتر باشد فاما باغی
بود رنگش سرخ و شبیه بسیب کوچکی باشد و لذتش مانند آلوی سیاه میخوش میباشد و کلید سختند دانه دارد
یوسفی طبیب گفته ؎ دوالانه سرخ بوستانی ÷ نیک است بمعده و جگر هم ÷ **دوله**
با اول مضموم چهار معنی دارد اول گردباد را گویند دوم پیاله و پیمانه شراب باشد سوم ذره بود
چهارم زلف را نامند و آنرا دوره نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد اول بمعنی بخت و طالع آمده
دوم غالب شدن است و با اول مضموم پنج معنی دارد اول لشته بلند باشد **مولوی**
معنوی فرماید ؎ هر که برین ره نبرد دوره و دوله است و رش ÷ منکه برین شد اهرم هم
بر ره هموار مم ازوه ÷ من جام جم شب تاریک دوله بغوله ÷ راه باریک دوله و دوله ÷
دوم مکر و حیله بود **استاد فرخی** فرماید ؎ زبهر آنکه از جنگ تو فردا چون رها گردد ÷ کنون
دائم همی گرد کباب حیله و دوله ÷ سوم فریاد و ناله سگ را گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎
گرچه دارد ز اعتراض جهول ÷ سینه پر تیر طعنه چون دوله ÷ لیک نزدیک او چنان باشد ÷ که سگ
از دور میکند دوله ÷ چهارم شکم را گویند **بسحاق اطعمه** راست ؎ شهد چرخش دوله کیسا باچه
دست و کله سر ÷ رود ریک شش حسینک سل کباب و خون جگر ÷ پنجم کسی بود که خود را چیزی
داند و نباشد و در عربی سه معنی دارد اول فرو گرفتن گرد و خاک بود دوم مالی باشد که دست
بدست از هم بگیرند سوم بمعنی مالداری و بی نیازی آمده **دوپل** با اول مضموم و ثانی
مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله بود دوم ابریشم گنده را گویند که از پیله حاصل شود

که دو کرم درمیان آن باشد والله اعلم بالصواب

فصل راء **رو** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم آواز حزین باشد **رو** با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول معروف که بعربی وجه گویند دوم بمعنی سبب آمده **حکیم خاقانی** نظم نموده ع موی سفید را نه از آن رو سیه کنم ٭ تا باز نوجوان نشوم صد گنه کنم ٭ و دو سه معنی دیگر نیز باوری که بعد ازین مرقوم خواهد گشت مترادف است **روا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول روان را گویند **مولوی معنوی** راست ع محو یم نور شمس تبریز ٭ سر وجه که زانیم روانیم ٭ **مجد همگر** نظم نموده ع پناه ملک جهان شهریار روی زمین ٭ تویی که حکم تو بر آسمان روا باشد ٭ دوم بمعنی جایز آمده و با اول مضموم در عربی دیدار و خوبی منظر بود و با اول مکسور در عربی دو معنی دارد اول سیراب را گویند دوم ریسمانی باشد که بدان بار شتر بر بندند **رواد** بمعنی رواد آت که مرقوم شد **روان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم نفس ناطقه و روح حیوانی **شیخ بوعلی سینا** در رساله مواجه آورده که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی **روان بخش** نام فرشته ایست که علم و دانش بارشاد اوست و او را بتازی روح القدس خوانند **روان خواه** با اول مفتوح گدا را گویند **رواوه** رباب را گویند و این اسم مرکب است از روا که بمعنی آواز حزین است و آوه بر آورنده صدا و ندا بود پس معنی ترکیب آن آواز حزین بر آورنده باشد **روباه تربک** با اول مضموم و واو مجهول سگ انگور را گویند و آنرا روباه نیز خوانند و بتازی عنب الثعلب نامند **روپوشد** و **روی پوشد** با اول مضموم نقاب باشد **روپوش** و **روی پوش** برقع و پرده و ملمع و امثال آنرا خوانند **شیخ مغربی** نظم نموده ع شکل پیری و جوانی روی پوشی بیش نیست ٭ مخفی اندر پیر و ظاهر در جوان پیدا یکیست ٭ **روج** با اول مضموم روز را گویند و بهندی نیل گاو یعنی گاو کوهی ٭ **رود** با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول هر رودخانهٔ بزرگ را گویند عموماً و رود گنگ را خوانند خصوصاً **استاد فرخی** فرماید ع یک بندهٔ تو داند یک سوی رود شاهی ٭ یک چاکر تو دارد ز آن سوی گنگ رانی ٭ دوم فرزند بود سوم ساز را خوانند این دو معنی را **نجیب الدین جرباذقانی** نظم نموده ع آسمان در صفت تربیت دولت تو ٭ بمقامیست که باشد صفت مادر رود ٭ سالها شد

که بعهد تو ندیداست کسی ✽ ناله کز دست کسی برد بر از بیهده ✽ چهارم دو گوسپند غیره را گویند و جمع آن
رودگان و رودکانی بود کمال اسمعیل راست ✽ بسکه میگردد از فراق ✽ همچو رودکانی
خاطرم انگار که ترسم از من رها شود حاشا ✽ در پنجای تو تنگی رود چهارم ✽ حکیم روحانی
در تسمیه گفته ✽ به پیش عقرب بر کین بود به شکل حمل ✽ به رودکانی جدی فتد تقارب میزان ✽
روداوبه دو معنی دارد اول دختر مهراب است که حاکم کابل بود و زال او را بحبالهٔ خویش آورده
و رستم از و متولد شد حکیم فردوسی نظم نموده ✽ چنان دان که رودابه پور سام ✽ نهالی
نمود است هر گونه دام ✽ دوم قلعه ایست که رودابه مادر رستم در انجا وطن داشته بود ابوالفرج
رونی راست ✽ بحریست کز موج شش گرد بر انگیخت ✽ از قلعهٔ رودابه از لشکر
جیپال ✽ رودوآور نام رودخانه ایست رودبار با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول نام موضعیست که مابین قزوین و گیلان واقع است مولانا عبدالرحمن جامی
فرماید ✽ بو علی رودباری آنکه ✽ دین خبر بارگاه صدق و یقین ✽ دوم جای را گویند که در انجا
رودخانه جاری باشد رودساز مطرب سازنده را گویند حکیم قطران نظم نموده ✽ تا ز مالک
نوحه گر باشد روان دائم افسرده ✽ تا همیشه دل به بانگ رودساز آید فراز ✽ خانهٔ خصمان تو خالی
مباد از نوحه ✽ منزل خویشان تو خالی مباد از رودساز ✽ رودک با اول مضموم و واو مجهول نام
جانوریست که هر چند ش بزنند فربه تر شود و آنرا ترکی وشق خوانند و از پوستش یعنی پوستین سازند
رودکان جمع رودک باشد و آن در ذیل لغت رودبار مفصلا مرقوم گشت روز دو معنی دارد
اول معروف است دوم آفتاب را گویند حکیم فردوسی فرماید ✽ سزد گر ببخشی گناه مرا ✽
درخشان کنی روز و ماه مرا ✽ روز افکن تب یکروز در میان را گویند یعنی تبی که یکروز آید یکروز نیاید آن تب را تب غب
خوانند روزبان با واو مجهول نگاهبان باشد که او را دربان و نگاهبان در بار خوانند حکیم فردوسی فرماید ✽ بجنبید در دم
از سپهبدی تافت ✽ سوی روزبانان لشکر شتافت ✽ هم او گوید ✽ از ان روزبانان
لشکرکشان ✽ گرفته دو مردی جوان را کشان ✽ روز چک روز پانزدهم ماه شعبان را
گویند و آنرا روز برات نیز خوانند همچنانکه شب پانزدهم شعبان را شب چک نامند ✽
روزخون با زای منقوطه موقوف تاخت بردن در روز بر دشمن چنانکه غافل و بیخبر با

و اگر انطلو تاخت بهنگام شب بر بندشبخون خوانند مصلحت بارو خون است **روزگار** دو معنی دارد
اول زمانه ناپایدار گویند و آن معروف است دوم بمعنی مدت و فرصت آمده **اوستاد فرخی** نظم نموده
منی الغان تو موران ببند و مار شدند * بر آرا زبیر موران مار گشته دمار * مه امان شان ز پیش
روزگار * که اژدها شود از روزگار یابد * **روزگرد** نامیست از نامهای نیر اعظم **حکیم نزاری**
قهستانی نظم نموده بر روز مختتم یاری نکردی چرا چون روزگرد از من بگردی * **روزنامه**
تاریخ را گویند و آنرا سال نیز خوانند **مسعود سعد سلمان** راست شدت فراموش
آن روزنامه که در غزنین * ز چوب کرد رکاب و زکیف کرد عنان * **روزی افزای** نام ماه
چهارم است از سال ملکی نزد زردی **روسپی** زن فاحشه بدکاره را گویند **مولوی معنوی** فرماید
عالم دون روسپی است چیست نشانی آن * آنکه حریفش بیش پیران دگرش در قفاست *
طغان شاه **راز خامی** راست آدمی پیر دل را دربند * می تواند لگاه آسان داشت * **روستا**
با اول مضموم و واو مجهول و شین موقوف دیه را گویند و روستائی مردم دیه باشد **حکیم فردوسی**
گفته چو از شهر یکسر برانداختند * بگرد اندر شهر روستا ساختند * **روسی** چهار معنی دارد
اول منسوب بولایت روس دوم نام یکی از پهلوانان تورانی بود سوم نوعی از پارچه هم هست که منسوب بروس است چهارم پیاله شراب را گویند
روش با اول مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اول معروف است دوم راه روی را گویند
که در میان باغ بسازند **حکیم ازرقی** فرماید چمنها و راز بهر نزهت ریاحین * روشهای آنرا
زخوبی منور * سوم بمعنی طرز آمده * با اول مفتوح و واو مجهول رکش را گویند **روشان**
روشن را گویند **روشن** با اول مفتوح و ثانی مکسور و شین منقوطه زده دو نون طرز یا شند
اثیر الدین اخسیکتی در لغت گوید تو کن روشن را بستان بشکر طلسم پاستان شد
هم روزنامه این جهان هم کارنامه این بدره * **روشن چراغ** نام نوایست از موسیقی **روشندان**
منفذی را گویند که بجهت روشنی بگذارند **مولانا مظهری** در صفت عمارتی گفته
طالع از روزنهای روشندان * ماه و مریخ و زهره و کیوان * و تا بدیر اینرا نیز گویند و بمعنی روشندان هم هست که چراغدان باشد **روشنک**
دو معنی دارد اول نام دختر دارا که اسکندر ذوالقرنین او را بموجب وصیت دارا بعقد خویش آورده بود
حکیم فردوسی فرماید کجا مادرش روشنک نام کرد * جهان را بدو شاد و پدرام کرد *

خواجه نظامی نظم نموده ؎ دل روشن از روشنک برمتاب * که با روشنی به بود آفتاب * روهم نام داروئیست مانند گیاهی خشک و آنرا اساتل خوانند و معرب آن شاطل باشد و شرح آن در اختیارات بدیعی است در ذیل لغت شاطل مرقوم است روغ با اول مضموم و فتح آخر مخفف آروغ باشد حکیم انوری گفته ؎ چون زخوان مایه خود لاف زند خواجه * بگو مایه خوان که بل زبسکه بد روغ زند * و با اول مفتوح در عربی حیله روباه و حیله کردن کسی و پنهان بسوی چیزی رفتن و میل کردن و گریختن را گویند بنیکوئی را دیگر گفته اند روم و روم با اول مضموم و واو مجهول موی زهار باشد و آنرا رم نیز خوانند حکیم سوزنی راست ؎ شد جای جای ریخته از بیک روی ریشی که پیک دارد موی زهار او * هم او گوید ؎ سر او چون ماه است لعزان * تن وی زغول چون شست * رون با اول و ثانی مفتوح امتحان و آزمایش بود و با اول مضموم و واو مجهول بمعنی سبب آمده و با واو مجهول نام قصبه ایست از هندوستان که منشاء مولد ابوالفرج بوده روناس و روس و روناس با اول مضموم و واو مجهول در هر سه لغت و در ثانی با یای تحتانی مفتوح و ثالث با یای موقوف چوبیست سرخ که بدان جامه ابریشم و امثال آنرا رنگ کنند و بتازی فوة و عروق الصباغین خوانند حکیم انوری فرماید ؎ با جان من اگر هوای تو ارکیست * چون خشک باد در رگ جان همچو رنگ روناس * حکیم ارزقی راست ؎ زبسکه خون بر دانم بناخن از مژگان * زردی ناخن من همچو بر دمید روناس * حکیم تراری قهستانی گفته ؎ بی تو ای تراری بنم که ز مهر تیه * چون در عروق بفشرد همچو روناس * رونجو با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف نام کرمی است که از زمین بر آید و هرچه بر زمین افتد تباه سازد و در بام پشکال اکثر پیدا شود و آنرا دلوبه و دیوک و ریوخیو نیز گویند و بتازی ارضه خوانند روهینا با اول مضموم و واو مجهول فولاد جوهردار را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ نیز د چون تو ناقصی چه دانائی چه نادانی * بدست چون تو نامردی چه نرم آهن چه روهینا * سیف اسفرنگی راست ؎ آب گردد ز خجلت لطفش * گوهر اندر مشام روهینا * و چیزی را که از روهینا ساخته باشند روهنی گویند حکیم اسدی گفته ؎ مغفر زر چون مه از روشنی * مغفر ضد برنده آهن روهنی * روهی با اول مضموم و واو معروف تیغ معنی دارد اول معروفست دوم ...

حکیم سنائی فرماید بیت تا بدانی براستی بروی ٭ که دل از پشت چشم بند در روی ٭
سوم بمعنی امید آمده شیخ فرید الدین عطار نظم نموده بیت چون وصالت هیچ کس را روی
نیست ٭ روی در دیوار هجران خوشتر است ٭ چهارم پیدا کردن و تفحص و تجسس نمودن بود
حکیم سوزنی راست بیت ای کمال آنست از بهر خداوند تا ٭ کین ندیمان ز کجا
کردی روی ٭ پنجم بمعنی سبب و باعث آمده و با اول مجهول یکی از فلزات است و آن مس باشد که بقلعی گداخته اند رویین با اول
با اول مضموم و واو مجهول نام یلی از مبارزان ایران است که پدر او پشنگ نام داشت داماد
طوس بود و نیز نام پسر افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن بن گیو کشته شد
رویین تن و روئینه تن لقب اسفندیار بود رویین خم کوس باشد شاعر گفته بیت
شغب کوس و بانگ رویین خم ٭ لرزه انداخت در تن انجم ٭ حکیم فردوسی نظم نموده بیت
برآمد خروشیدن گاودم ٭ دم نای رویین و روئینه خم ٭ رویین دژ نام قلعه بوده از ولایت
توران که ارجاسپ والی آنجا بود و دختران گشتاسپ را گرفته در آن قلعه محبوس ساخته
و اسفندیار بفرموده گشتاسپ از راه هفتخوان رفته آن قلعه را فتح کرده ارجاسپ را کشته و خواهران را
خلاص کرده آورد حکیم خاقانی فرماید بیت رویین در امداد گشادم ٭ دروازه هفتخوان شکستم ٭
فصل زای منقوطه ٭ زَو با اول مفتوح و ثانی ساکن و واو معروف دو معنی دارد اول نام پسر طهماسپ است که در ایران بعد از نوذر پادشاهی کرد
چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده بیت همان روز طهماسپ کاوس کی ٭ منوچهر هم [illegible] در پیک پی ٭
دوم دریا باشد و با اول مضموم مخفف زود است مولوی معنوی نظم نموده بیت دامن او
گیر زود تیر بلی کمان ٭ نار هی در دامن آخر زمان ٭ حکیم جوهری گفته بیت بر مسکنش لطف
منالم زود جان و تن ٭ یا رب ز لطف خویشتن با امن دارشان ٭ زوار با اول مفتوح
پنج معنی دارد اول خادم باشد حکیم فردوسی نظم نموده بیت بیابی یکی تاختن ساختن ٭
زوار و فرستاده پرداختن ٭ و در بعضی از فرهنگها تخصیص کرده اند بخادم بیماران و زندانیان
حکیم ناصر خسرو فرماید بیت بنهد آن سلیمان ز دیوان ٭ نه حکیم زوار نه باری ٭
هم او گوید بیت اندر آن زندان سنگین چون کنم بی زوار ٭ در که جز حکیم تو از فضلت
ریالی را سبب ٭ دوم نام برادر رستم زال بوده آنرا زوار و زواره نیز گفته اند حکیم فردوسی راست بیت

ل‍ه و صاحب برهان نوشته که نام ولایتی هم هست که آنرا زوزن بروزن سوزن گویند ۱۲ محمد عزیز حسن صاحب سلمه ربه

سوئی خانه رفتند از آن جا بباره ❊ بیک دست برزن بدیگر زواره ❊ سوم زننده وزدن میوه را
گویند چهارم آواز تند تیر بود پنجم زمین درشت ناسازگار گویند زواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام
برادر رستم زال بود دوم نام قصبه ایست از حوالی کاشان زوانمار با اول مفتوح نام علتیست
زواله با اول مفتوح گلوله از خمیر کرده را گویند که بمقدار نانی علیحده ساخته باشند و آنرا بهندی
پینڈه خوانند لسیحاق اطعمه گفته ❊ باد از آفتاب ضمیرت زوال دور ❊ تا سالها کعک
زسبه نو زوالها ❊ زوپین با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مکسور و یای معروف دو معنی
دارد اول نیزه باشد کوتاه که سر آن دو شاخ باشد و بهندی آنرا سیل خوانند حکیم خاقانی فرماید
❊ بکوی دهر کجا خون خورد که بیست ❊ دهانش به بین برشته که زوپین بیست و بیست کیا
دوم نام پسر کاوس است حکیم فردوسی گفته ❊ رسانید زوپین بر پا سپاه ❊ یکایک همه
هر چه بردی تو نام ❊ زور دوم با اول مضموم و واو معروف و دال مضموم و واو معروف
قوت و غرور باشد زورفین و زوفین با اول مضموم و واو معروف حلقه باشد که بر چارچوب
در بندند و زنجیر را بدان اندازند و قفل کنند و آنرا رزفین نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
نفس خود را نیکو راحصار خویش کن ❊ ز قناعت بر درش زن زوفین ❊ حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ❊ از دست و دل بخانه آگر کلی شدی ❊ تا برون باشی زدر چون زوفرین ❊ با اول
و ثانی مفتوح پر او بزده پارچه بود که بر گریبان جامه جانب پشت بدوزند بجهت خوش آیندگی
که آنرا تیر کلی الیاف خوانند زوزن با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه زده مفتوح
دو معنی دارد اول نام ولایتیست دوم نام پادشاهی بوده و با واو معروف و زای منقوطه
مکسور درم را گویند و آنرا جوجو نیز خوانند این معنی از کتاب زند مرقوم شد زوره با زای منقوطه
و اول مضموم و رای ثانی مفتوح نوحه را گویند زوش با اول و ثانی مفتوح نام یکی از
سبعه سیاره است که آنرا بتازی مشتری خوانند و آنرا زاوش نیز خوانند و اورا اورمزد نیز گویند
بیت حسود انت را داده بهرام بخش ❊ ترا بهره کرده سعادت زوش ❊ و با اول مضموم
و واو مجهول بدخوی و خشمگین بود حکیم اسدی فرماید ❊ چنین گفت دانا که چشم درشت ❊
زبانی تلخ و تشنه سرشت زوش ❊ به بند خرد در نمی پایش ❊ که بکشم برستم چو بکشایمش ❊

عبدالواسع جبلی راست ؎ بود پیوسته از بیم سنانت در صف هیجا ❊ بود همواره از بیم
خدنگت در صف عسکر ❊ نهنگ تند چون سیماب لرزان در یم عمان ❊ پلنگ ز روشن چون سیمرغ
پنهان در کُه برتر ❊ زوفلین و زولفین بمعنی زوفین است که ترجمه‌اش شلغی در خانه و صندوق منوچهری راست ؎
مرد من نادان شناسد دو ستنش بگریزد به پیش ❊ هر کسی انگشت خود بگزد کند زوفلین ❊ زونج با اول و ثانی مضموم
روده‌های گوسپند باشد که بگوشت و پیه پر کرده قاق کنند و هرگاه که خواهند آنرا پخته بخورند
طیان تراش خالی گفته ؎ ترنجید رویش لبسان ترنج ❊ درازست و باریک قد چون زونج
زونک و زوینک با اول و ثانی مفتوح مرد کوتاه پشت و زبون و حقیر بود زونی
با اول مضموم و واو معروف زانو را گویند زومند با اول مضموم و واو مجهول و های موقوف در کشت نعت زیرا بالیده را گویند
فصل زای عجمی ❊ ژواغار نام مغنیست شمس فخری نظم نموده ؎ زمین اهتمام او در اسلام
عجیب نمود زرابان ژواغار ❊ ژورک با اول مفتوح و ثانی زده پرنده ایست سرخ فام که بمقدار
گنجشکی باشد ژول با اول مجهول دو معنی دارد اول بمعنی پریشان شده دوم چین و شکنج و ناهموار
باشد ژولیدن با اول مضموم و واو مجهول چکیدن آب بود از سقف خانه بسبب باران ❊
فصل سین ❊ سو با اول مفتوح و ثانی زده نام چشمه ایست در ولایت طوس و چشمه
نیز اشتهار دارد گویند که یزدجرد بن بهرام بن شاپور را که پادشاهی بود بغایت ظالم برکنار آن چشمه اسپی بر زمین
کوفت یا لگدی بر وی زد و بکشت سبو با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مانند و شایان آمده
مولوی معنوی فرماید ؎ سبو بدست و دیدم بجویبار معانی ❊ که آب گشت سبو و جوی جای
آب سبو شد ❊ بماند حسرت علق بدستم از سر حیرت ❊ فرو شدم بتفکر که این چه سبو شد ❊ سوم مخفف
سبو باشد خواجه نظامی نظم نموده ؎ کشاورز و کاو آهن و گاو کو ❊ کجا در چنین ده کند کار سو
چهارم بوستانی بود حکیم اسدی راست ؎ نزدیک یاقوت زرین نگر ❊ که دیدی درین
خانهٔ لاجورد ❊ که هست اندرو حلقه پاره چند ❊ که باشد بر بزرگان پسند ❊ دگر گوهری کو دهد
سو در آب ❊ بتاریکی اندر چو خورشید تاب ❊ و تری آب را گویند سواک با اول مضموم
زردی کشت باشد بکسر اول در عربی چوب دندان مال را گویند و آنرا مسواک نیز گویند سوبدی
با اول مضموم و واو معروف و بای موقوف و دال مکسور و یای معروف نام جانوریست که آنرا

سار نیز گویند و بتازی زرزور و بترکی صغرجق خوانند **سوبهار** با اول مضموم و واو معروف و بای مجهول
و بای مفتوح نام بتخانه ایست که در قدیم الایام در نواحی غزنین بوده و در بعضی از کتابها بمعنی شنیده و
بنظر رسیده و آنرا شابهار نیز گویند **حکیم اسدی** نظم نموده ع بیامد به بتخانهٔ سوبهار * یکی خانه
دید ارچو مستی بهار * **سوپ** با اول مضموم و واو معروف آب بود مثال این لغت در
بای عجمی از باب کاف مرقوم شد و بزبان هندی غله برافشان را گویند و آنرا چخ نیز گویند
سوتام با اول مضموم و واو معروف و تای مثناة فوقانی چیزی را گویند که کم و اندک باشد
اوستاد فرخی فرماید ع آنچه کردست و آنچه خواهد کرد * سختم اندک نماید و سوتام * هم او گوید
ع تو آن مهی که ترا هر چه گویم اندر فضل * تمام سخنی شکسته و سوتام * **سوخ** با اول
مضموم و واو معروف پیاز باشد **سوخته** چهار معنی دارد اول معروف است دوم لته باشد
که بدان آتش از آتش زنه گیرند **شیخ سعدی** فرماید ع در سوخته نتوان نهان داشتن
آتش * ما هیچ نگفتیم حکایت بدر افتاد * **حکیم فردوسی** فرماید ع فتاد آتش صبح در
سوخته * بیکدم جهانی شد افروخته * سوم سنجیده آمده و آنرا سخته نیز گویند چهارم در ولایت
روم مردم طالب علم را نامند **سود** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
معروف است دوم بمعنی جشن و میزبانی و شادمانی آمده و آنرا سور نیز گویند **ابن یمین**
نظم نموده ع شکایتی که مرا بود از فلک گفتم * شنید یکسر و نیکو نصیحتم فرمود * هم او گوید چه گفت گفت
ز مهر سپهر دل بردار * که هیچ اطلس نیلی چرخ جامهٔ سود * **سودابه و سوداوه** با اول مفتوح
نام زن کیکاوس بوده **سور** با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول رنگی بود سرخ مایل
بسیاهی مایل و اسپ و شتر و خر لاغر را نیز گویند که خط سیاهی مانند سمند از کاکل تا دم کشیده شده باشد و آنرا سولاخ نیز
گویند و مردمان بعضی از بلاد آنرا شوم میگیرند چنانچه بطریق مثل گویند که سور از گله دور
حکیم سوزنی راست ع کرم بیان بندی کنم بجان خدمت * وگرنه رفتم نتوان بدان
گران مزدور * بقای عمر تو جاوید باد دام ترا * مطیع رای شهر و خرون و توسن سور دوم
طوی و میزبانی و جشنی باشد که در ایام عید و عروسی و مانند آن کنند **حکیم انوری** نظم نموده
ع سال و مه و روز و شب سور باد * سخت خوشی چشم بدت دور باد * در عربی دیوار شهر را

گویند یعنی فارسی و عربی را اختیار کرد بی نظم آورده سه ز آب دیدهٔ انگور و خاک بر ماه نهی ؛
عبیر بیزد بزم و گلاب ریزد سور ؛ گدا کند بظفر عزم او چو باد بر آب ؛ ببوی قلعهٔ الماس
برج آهن سور ؛ سوم رنگ سرخ را گویند و ازین است که هر گل و لاله و هر چیز سرخ را بسور
نسبت ساخته‌اند و طایفه از افغانان را نیز سور نامند و سوری نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده
سه بادهٔ سوری بکف ای گل سوری بروی ؛ آن گل سوری که بسر وردان آمد بار ؛
در میان انجمن بخرام و ساقی باش از آنکه ؛ بادهٔ سوری ز سرو گلرخ آید خوشگوار ؛ امیر خسرو
فرماید سه گذری اگر توانی به بهار شراب سرخ ؛ که ز اشک من بصحرا همه لاله راست سوری ؛
و بزبان عربی شراب سرخ را نامند و نیز قومی از افغانان باین لقب مشهوراند و با اول
مضموم و همزه هم در عربی نیم خورده و پس خورده بوده سورا با اول مفتوح نام شهریست
سوران با اول مضموم نام جانوریست پرنده سیاه رنگ که نقطهای سفید داشته باشد
و خوش آواز بود و آنرا سار و شار و شارک نیز خوانند سورنای شهنای باشد و آنرا
مخفف ساخته سرنای نیز گویند سوزا سوزنده را گویند سوزاک نام مرضی است
مشهور و آن سوزشی باشد که در بول بود و بسبب زیادتی صفرا در مجرای بول بهم رسد و انجا را ریش کند
و چرک روان شود یوسفی طبیب راست سه آنرا که رسد ز رنج سوزاک الم ؛ ببیند الم
از مثل سبب این سر دم ؛ باید که خورد شیرهٔ خرفه زنند ؛ هر روز ز قرص کا و گیرد درم ؛
سوزه با اول مضموم و واو معروف و زای منقوطه مفتوح تریزی جامه را گویند شمس طبیب
گفته سه گر همت سپهر ردای ؛ انچه سوزه قبای تو اند ؛ خواجه عبید لوبکی راست
سه دواج آسمان در پیش قدرت ؛ کمینه سوزهٔ از پیرهن گیر ؛ سوزیان با اول مضموم
و واو معروف شش معنی دارد اول نفع و سود بود حکیم خاقانی فرماید سه خاقانی
از زبان ز سخن نسبت حق اوست ؛ چند از زبان نیافته سود زیان کشد ؛ هر چند سوزیان
زبانست گرم و خشک ؛ خط بر خط فرو دراین سوزیان کشد ؛ دوم بمعنی مال و زر و سرمایه
باشد شهاب الدین ادیب صابر نظم نموده سه در آرزوی سی و دو لولوش
هر شبی ؛ دریا کنم دو دیدهٔ لولو فشان خویش ؛ لولو ز کس دریغ ندارد دو چشم من ؛ همچون

دو بیست صد اجل شد زبان خویش ❊ مختاری راست ـه نفس دشمنان آن
باد ز آسمان کز تو ❊ بدوزد به زخم تو برجان سوزیان آمد ❊ سوم سخن با چیزی پنهان
ضمیر را گویند کمال اسمعیل راست ـه قلم دو زبان است و کاغذ دو روی ❊ نباشند
محرم دو سه سوزیان ❊ هم او در خطاب بادگوید ـه ترا حجاب ز دربان و پرده از آن نیست
سر و حکایت حالم بسوزیان پرسان ❊ شرف شفروه گفته ـه اگر سوزیان نیست
با تو را هست ❊ با صبح به یاست عمار بگویم ❊ چهارم سرگوشی بود پنجم غلو را باشد ششم بمعنی ارمغانی
آمده سوس با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کرمی باشد که بیشتر در جامهای
ابریشمی افتد و آنرا تباه سازد حکیم خاقانی نظم نموده ـه سوس با پلاس گوید نیستم
کیمی او بایزید سوستر است ❊ دوم سوسمار بود گویند که بیوه و حبلی آنرا زنان جهت فربهی
بخورند و بر بدن بمالند استاد رودکی فرماید ـه سوس پرورده می بگداخته ❊ ولیک
در میان زنان اساخته ❊ و در عربی دو معنی دارد اول کرم گندم خوار را گویند و آن در گندم
و برنج و دیگر غلها نیز بیفتد [illegible] دوم نام درختیست که بیخ آنرا در دواها بکار برند و آن
و آن بیخ را اصل السوس خوانند بپارسی آن درخت را مک گویند و بزبان هندی نام
آبی است و آن حیوانی آبیست ❊ مثال [illegible] باشد ❊
سوسپند با اول مضموم و واو معروف و سین موقوف و بای عجمی مفتوح بنون زده
نام گیاهی است که چون آنرا بشکنند از آن شیره سفیدی مانند شیر برآید و آنرا شیر گیاه
نیز گویند و بهندوی [illegible] خوانند ❊ سوسک با اول مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام مرغی است
صحرائی که گوشت آنرا بخورند و آنرا تیهو نیز گویند ❊ [illegible] نام جانوریست پرّدار
که در حمامها نشیند و آنرا اسپرک و شب پره نیز گویند و [illegible] خوانند ❊ سوغه با اول
مفتوح راتبه باشد که سپاهیان را از ماهانه و علوفه خود دهند لیکن [illegible] سوغار و سوفال
با اول مضموم و واو معروف [illegible] اول ظروف و اوانی گلی را گویند که از گل پخته باشد
و آنرا اسفال نیز گویند رفیع الدین لنبانی راست ـه نیافت پایه قدرت
عدو و نیست عجب ❊ محل انجیات از شکسته شد سوفال ❊ دوم [illegible] سوراخ تنگ [illegible]

عموماً سوراخ سوزن را گویند خصوصاً حکیم سوزنی گفته ع نامد برون ز خانهٔ اخوان حسود
تو ٭ تا در نشد بسوزن سوفار در جبل ٭ سیم آنرا گویند ع غبار نیست جهانی رجا که گرد رری ٭
همی کشد بشش هر روز رشته در سوفار ٭ چهارم دهن تیر بود حکیم ناصر خسرو فرماید ع بیکان
سخن بر پیش دانا ٭ زبانت تیر و بس لبات سوفار ٭ حکیم فردوسی نظم نموده ع چو سوفارش
آمد به پهلوی گوش ٭ ز چرم گوزنان برآمد خروش ٭ **سوفته** با اول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد حکیم سوزنی راست ع مگو ز انجام اخطلی عوض ده ٭
از ایشان سوفته را کس میاموز ٭ دوم کرم گندم خوار را گویند **سوفچه** با اول مضموم و واو
معروف و فای موقوف دو معنی دارد اول نیزه برچیر را گویند مختاری فرماید ع زان یکی لقمه که بیخوان نعم
خورد آن مسکین ٭ تنگی سوفچه تر سیفوش کنون ٭ دوم بمعنی شوشه زر و سیم هم آمده است **سوک** با اول مضموم و واو مجهول
و کاف عجمی ماتم و مصیبت و غم و اندوه باشد و سوگوار و سوگی و ماتم زده و اندوهگین را گویند
امیر خسرو گفته ع نشستند گریان بر اهل رحیل ٭ ز دندان دران سوگ جامه به نیل ٭
و با کاف تازی گوسه را گویند و بمعنی خوشه گندم و جو نیز گفته اند و آن خسهای سر تیز بود که بر بالای خوشه گندم و جو
سوکل با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی زردی باشد که بسبب آفتی در کشت افتد و آنرا اسکل نیز گویند **سوکه** با اول مضموم و واو معروف و کاف مفتوح هر سوراخ را گویند
سوراخ قبل و دبر بیشتر می خوانند **سول** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی بخت
که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ع آن یکی عیسی و آن دگر خر سول ٭ این سوم خضر و آن
چهارم غول ٭ دوم ناودان باشد و بزبان سندی قولنج را گویند **سولان** با اول و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول نام کوهیست از ولایت آذربایجان که در سه فرسنگی اردبیل واقع است
و همیشه مردم مرتاض و خداپرست در آنجا پیش از اسلام و بعد از اسلام ساکن می بوده اند و مغان
آنرا از آنکه متبرک دانسته اند چنانچه قسم بدان کوه یاد کرده اند و بالفعل مردان درویش و خداپرست
در آنجا بسیار ساکن اند و بعبادت ایزد تعالی عز شانه مشغول اند حکیم ناصر خسرو فرماید ع
ای برادر شناس محسوسات ٭ نزد ما نیست اندرین زندان ٭ تو بیابش لیکان لیکان سیفور
نیس بیا سامی بر سر شولان ٭ دوم نوعی از ادویه باشد که از ملک روم آرند و بیونانی نام غمیری بود

ازبنی اسرائیل **سولک** بمعنی سوکل است که بالا مرقوم شد **سوله** با اول مضموم و واو
مجهول و لام مفتوح دو معنی دارد اول خانه زاد را گویند که پدر و مادر او نیز غلام و کنیز هندی باشد
حکیم خاقانی نظم نموده ع ازین فیل اند غافل چند اعمی * وزین نطق اندیشگر چند الکن *
همه قالب وجود و سوله عنصر * بعالم وار آتشخوار و امین * دوم آواز بلند را گویند که مانند آواز
سگ باشد و آنرا دوله نیز خوانند **مسعود سعد سلمان** راست ع سوله بر داشته
روان چون سگ * از پی او مجاهران درتگ * **سومند** سمند باشد و آنرا سامند
نیز گویند **مولوی معنوی** نظم نموده ع بعشق آتش و جان هست سومند بعشق و
کوزه در لفظ نیست اهتمام * **سون** با اول مفتوح مدح و ثنا را گویند **ابن یمین** نظم نموده
ع گر نشنید سخن ابن یمین درد خلق * چه عجب السون است که از جان برخاست * **سو** با اول
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی شبه مانند بود و آنرا سان نیز گویند **حکیم سنائی**
فرماید ع لنگر کن یکی در خلعت شاهین و مرغابی * نگوئی گرچه معنی راست آن زین سو وین
زین سو * نگوئی تا چرا کردند قول و حکم آن زاهد * نگوئی تا چرا دادند امک و ابروز السو
دوم سوی را گویند یعنی جانب **حکیم سنائی** نظم نموده ع رفت روزی کسی سوی گرمابه *
ماند شبها در دان گرمابه * **مولوی معنوی** راست ع چه بیش هست او هیچ دیده است
که خبهای عالی جله دو نیست * کدامی سون چو بیم حضرتش را * که منزلگاه از بالا هست سو نیست
سوناک با اول مضموم و واو مجهول و نون موقوف نفسی بود که در هنگام دویدن
یا در خواب بتندی با صدا از بینی بر آید **سونش** با اول مضموم و واو معروف ریزگی را گویند
که از سودن چیزی بچیزی فرو ریزد **سیف اسفرنگی** گفته ع سونش لعل ریزد از پی
هماهی در هوای * گر نخورد زکشته لعل لب تو استخوان * **سوی زلن** سوزن را
گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ع ای نجرد با جهان مکن سته دو داده * گو نبیند ز تو گلنا
بسوی زلن * **سویین و سویست** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول ناآگاهی
باشد و آنرا نیز غفلت خوانند **سولیمه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
مرقرح باشد و آنرا اسرولیه نیز گویند **سوین** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف

...یک و طبق و کاسه و کوزه و امثال آنرا گویند و آنرا آوند نیز خوانند و بتازی ظرف و ... نامند
فصل شین منقوطه ۞ شوا با اول مفتوح کمر را گویند و آنرا بتازی اصم خوانند و ...
...ری باشد ۞ و با اول مکسور دو معنی دارد اول سختی و پوست دست و پا باشد بسبب کثرت
کار و آبلۀ دست و پا را نیز گویند دوم سست باشد و آنرا شوی نیز خوانند و در عربی ... گویند
و با اول مفتوح و تشدید ثانی بریانی بود ۞ شوات و شواد با اول مفتوح و در بعضی از
فرهنگها با اول مضموم نیز بنظر رسیده نام جانوریست پرنده از جنس مرغابی که هم در آب و هم در خشکی
زندگانی کند و آنرا شوال و سرخاب نیز گویند و بعضی از صاحب فرهنگان مرقوم نموده اند
که نام مرغیست پرنده که سرخ فام باشد و هر زمان برنگی و لونی بر آید و آنرا بتازی بوقلمون
خوانند حکیم سوزنی فرماید ؎ چو بر زمین بوسه دادم بشکر ۞ سخن نگشادم چو ...
شوال با اول مفتوح سه معنی دارد اول شلوار و تنبان بود دوم کار و عمل حرفه باشد این دو معنی را
حکیم سوزنی بنظم آورده ؎ از هم مرا پدری لب شوال اندسائی ۞ خواهر حالت ... چه سود
این ۞ سوم بمعنی شوات است که مرقوم شد و شوال که مصدر آن است و در عربی بالتشدید
نام ماهی است معروف حکیم سوزنی فرماید ؎ در شب شوال گردکان را تا روز آگاه
بینم شو را بگاه کشایم ۞ و دیگر بمعنی شوا است که مذکور شد ۞ شوب با اول مضموم و واو مجهول ... باشد
باشد و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول آمیختن دوم عسل باشد ۞ شوبت با اول
مضموم و واو مجهول و تای مفتوح بسین زده افسدن و علاج بود و بپای پارسی نیز در ... و در بعضی
فرهنگها ... نموده اند شوخ با اول مضموم و واو معروف چرک بود و آنرا بتازی وسخ
خوانند استاد عسجدی فرماید ؎ خواجه برگشت مالدار و نعمت ۞ نعمت و مالی
که کس نیابد از آن کام ۞ نملش بجایی رسید که نگذارد ۞ شوخ بکرباران موی بحجام ۞
شوخ شفرده نظم نموده ؎ چنان لستی از اندام شوخ حرص و طمع ۞ که نیست ...
... ۞ و شوخگن بمعنی چرکن باشد حکیم سنائی گفته ؎ رسیدند جای
... گاه دگور ۞ در و شوخگن چشمه است آب شور ۞ و با واو مجهول دلیر و بیباک بود ۞ شوخ با اول
مضموم و واو مجهول هشت معنی دارد اول طمع و لذتی بود مروت و غوغا باشد ...

شوری شد و از دو لب لعلم دیده گشادیم ٭ دیدیم که باقی است شب فتنه غنودیم ٭ سوم شوم و نحس را گویند حکیم
فردوسی فرماید ٭ نگر کین که دانا پیشین چه گفت ٭ که هرگز بداختر نخوابد نخفت ٭ چهارم گشاده روی را گویند
نهاده پیش اقبال تو رخت ٭ از بخت تو بخت شور آمد سخت ٭ آنچه در او بیر کندان بدبخت ٭ کو از پی بخت
تو ازلی سخت ٭ چهارم سعی و کوشش آمده حکیم اسدی نظم نموده ٭ بکار در روی کرد شور ٭ که با نیش چا
مهتر زر ورز ٭ پنجم لشکر را گویند و آنرا شیو نیز گویند حکیم فردوسی گوید ٭ یا سود کس تا که جلب ٭ شین
شور جلب ٭ ششم ورزیدن را مانند مولوی معنوی فرماید ٭ دست هر اوجفا را سلاح شوری کند ٭ از تیغ
بی جفا سودن بکار ٭ خواجه شیرازی نظم آورده ٭ یاری که نتوان شد ز ما آسمان این جمع
زهره جنگی و مریخ سلحشور ٭ حکیم اسدی گفته ٭ همه در فرمان شان وار و هم سودا و شور و
سلح بزرگ ٭ هفتم بر هم زدن و بهم آمیختن را گویند بتازی مایخ خوانند امیر خسرو نظم نموده ٭ از دست
دل برآیم گر جان و دل بسوزم ٭ بیرون جهم که باشد چون باز دلور و کورم ٭ هشتم بمعنی شستن و پاک
ساختن آب باشد و شور بیدن و شورش مصدر آنست امیر خسرو فرماید ٭ کیا بهر از پستان گشاخ جوی
ز شور خاکیان در خاک شوری ٭ و بفتح اول و فا نی بزبان ژند و پاژند بمعنی سیر است که در برابر گرسنه باشد
شور و مور این لغت از توابع است و دو معنی دارد اول چیز ضعیف و شکسته را گویند چه شور بمعنی شکسته و مور
مورچه بود و چون خواهند که کسی را بحقارت و زبونی وانمایند او را شور و مور خوانند حکیم خاقانی فرماید
شور و مور اند حسودانت لیکن که لاف بسیار و ما را بقرا بالقرا آمیخته ٭ دوم غوغا و آشوب باشد حکیم سنائی
نظم نموده ٭ زمهر زده طامات در امر خرقه ٭ ای سیالها خلق شور و مور ٭ شوره کوه با فخر گانی است که
چو بر داری میان شوره آواز ٭ مرا و از ترا پاسخ دهد باز ٭ شوره گیا نام نوعی از درخت گز است از تبار نی آن اشنو
با اول مفتوح مزارع را گویند شو شک با اول مضموم دو معنی دارد اول طنبور جار تار باشد استاد فرخی گفته ٭ گهی ساع
زنی گاه بربط و گه چنگ ٭ گهی چغانه و طنبور و شو شک و غنقا ٭ دوم نام جانوریست شبیه بکبک مادر که بیاکر حکیم
و آنرا شهو نیز خوانند شو شیم با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه موقوف و میم مکسور و یای معروف سهیل باشد و آنرا آبری
و خسیم بو نیز گویند و بتازی تماها صفار خوانند شو شو با هر دو شین منقوطه مضموم و واو معروف گاو زرد را گویند شو شه
با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه مفتوح و ها مختفی چهار معنی دارد اول شغشه و شبیکه طلا و نقره و امثال آن از گلی
و آنرا شمس سیای نیز گویند خواجه نظامی گفته ٭ چو آتش بر آمد شغ شغه مشک سنج ٭ چهار سیه بر سر چاه گنج ٭ دهر هم

از چوب بس طولانی باشد مثل لوح مزار و محراب مسجد و تختهٔ حمام و امثال آن و سورهٔ قرآن را هم شوشه خوانند خواجه نظامی
نظم نموده ع نهی پست بر شوشهٔ خاک من ؛ بیاد آری از گوهر پاک من ؛ دوم ریزهٔ هر چیز بود سوم الشته را گویند عموماً
و الشته ریگ و خاشاک را خوانند خصوصاً چهارم علامتی را نامند که بر سر قبر شهیدان برپا کنند **شوغ** با اول مضموم و واو مجهول
پوستی اندام آدمی باشد که بسبب کثرت کار سخت شود و آنرا پینه و سفوا نیز گویند **شوغاه** با اول مفتوح و ثانی زده
و محوطه باشد که شب گوسفندان و گاوان و دیگر چهارپایان را آنجا باشند در اصل شب‌نگاه بود چون کلام فارسی با واو
و غین و کاف عجمی بحرف اعتبار کنند چنانچه اسمعیل قرحا در آیین ششم از مقدمهٔ کتاب تقویم است یاء دست را بیاء تبدیل کرده
و کاف عجمی گاه بعین بدل ساخته شوغاه خوانند و آنرا اولی با اول مکسور و یای معروف نیز خوانند **شوکل** با اول مضموم و واو
مجهول دراریه دودک بود **شوکه** با اول مضموم و واو معروف نام چیزی زرگران را نامند که زر و سیم گداخته در آن ریزند تا شمش
شود **استاد عسجدی** درین باب گوید ع بنیام علم حیدان دران درج گنبد سیمین ؛ که سیماب اندر حجابان میریزد در شوکه
شول با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی بیده و دراز بود و شول لباسی یعنی بیین بدان **حکیم انوری** در هجو قاضی
کرنگ گفته ع زرد گشت از فراق لیله شول ؛ رد سرخ من او سیاه دل ؛ دوم طایفه باشند مثل کرد و لر سوم امر
از شولیدن باشد بمعنی پریشان کردن یعنی پریشان کن و متفرق ساز **شولان** با اول مفتوح و ثانی زده کمندی باشد
و آنرا لیسما نیز نامند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ع ازین چاه صبر و شولان انس ؛ بیک سو از چه عصیان + **شولک**
با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح اسپ چابک و تند و تیزرفتار را گویند **سید حسن غزنوی** فرماید ع گر از دوران مرکب بی پا تو در
تو بود همیشه شولک تو ؛ از دوران دوم آن **استاد فرخی** راست ع بسا لیتها که تو بست کردی فعل به نیم شولک
که جنگ در سفر ؛ **شولیدن** بمعنی پریشان شدن بود شولیده فعل ماضی است **حکیم انوری** راست ع رسید اختیار زمانه را
بلیسم ؛ درین فن جمع ؛ پریشان شولیده شانه ؛ **شوغر و شومیز** با اول مضموم و واو مجهول زمینی بود که جهت زراعت آراسته باشند
و آنرا شمیز با اول مضموم نیز خوانند و شومیزیدن بمعنی زراعت کردن است **اشنوند** با اول مفتوح شنوا و شنونده را گویند
منوچهری گفته ع این سماع خوش و آن باده زیر و بم را ؛ نغمه از گوش و ز گوش شنوند اشنوند + **شوی** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول پسر را نامند و با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول شوهر باشد و آنرا گویند و کسی که امر با او بود
جامهٔ مرتب باشد مانند شوی ملل خوانند **مولوی معنوی** فرماید ع مهمان دیگر اند دیگر تکلف بکن ؛ وکین دیگ ملبس نماید
یک کاسه شوی ما را ؛ دوم شوی را نامند **حکیم عسجدی** فرماید ع من دوش ز من بخانه تنها دلبس ؛ گفت کای شوی
فریاد رس ؛ سوم بمعنی شستن امر به شستن باشد و با اول و ثانی مکسور معروف شبت را گویند و دانهٔ آن را باشند بجهت

دفع چشم زخم بر آتش بریزند **شولیست** با اول مفتوح و ثانی مکسور پراگندگی و پریشانی که شوریده الف گم

فصل الصاد مع الواو ✽ **صوراه** با اول مضموم کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان او از ظلمی که به او رسیده باشد **صور**

صبحگاهی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان صبحگاهی بود **صور نیم شبی** کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان نیم شبی باشد

صومله بالضم اول نوعی از صابون باشد **صومعه داران فلک** کنایه از ملائکه مقربین باشد و الله اعلم

فصل الضاد مع الواو ✽ **ضعبوس** بفتح اول خربزه نارسیده باشد و بعربی مرد ضعیف و لاغر را گویند

و بعضی گویند که بمعنی اول هم عربی است **صوم** بفتح اول گل بستان افروز و آن را تاج خروس نیز گویند

فصل الطاء مع الواو ✽ **طواره** با اول مفتوح بمعنی پیش است و آن چنان باشد که پیشتر از همه رود و بر سر کش

شخصی باشد که میوه و امثال آن را بر سر گرفته گرد کوچه و بازار بگرداند و بفروشد **طوس** و **طوسه** نیز گویند و در زند

و پازند هم آمده است **طورک** با اول مضموم نام سپهسالار ضحاک است که بعد از او بود **طوس** نام پسر نوذر است

که هارون برادر موسی علیه السلام در آنجا مدفون است **طوری** بمعنی سیدگی و وحشت باشد که بتفسیر ارم شدن

و انس است **طوط** با اول مضموم بمعنی پنبه باشد و تبازی مرد دراز قد را نیز گفته اند **طوق بهار** قوس و قزح را گویند **طوق**

کنایه از نودمیدگی خط خوبان باشد **طوطی صحرا** مراد از سبزه صحرا است **طوماک** نام شهریست و بترکی

فصل الظاء مع الواو ✽ **ظهور** بالضم پیدا شدن و غالب شدن باشد و فارسیان بمعنی نمایان استعمال نمایند

ظهور حق با اول مضموم و سکون را کنایه از تجلی حق سبحانه و تعالی است که بر بندگان خاص او ظاهر شود

فصل العین مع الواو ✽ **عوا** با اول مفتوح و ثانی ساکن بمعنی آواز و صدا و فریاد باشد مطلقا **عوا**

نام یکی از منازل قمر است و آن بصورت مردی باشد از جمله چهل و هشت صورت فلک که گویا از بلندی مشرف بر زمین ایستاده و

آدمی را نیز گویند که مقعد باشد بزبان عرب **عوانان فلک** کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و عطارد

و زهره و ماه باشد **عود حبلی** باشد سیاه رنگ که همه بخور سوزانند **عود الصلیب** دوائیست که آن را فاوانیا گویند

با هر که باشد از رحمت صرع ایمن باشد **عود سیمین** کنایه از عمود صبح باشد **عود کلابی** کنایه از سیاهی و سفیدی **عودی**

کنایه از آسمان است **عوسج** بفتح اول و سکون ثانی نوعی از علیق باشد و آن درختیست که گر آن را بر در خانه آویزند

فصل الغین ✽ **غو** با اول مفتوح آواز و صدای سخت و بلند باشد و فریاد دلیران و بهادران در روز جنگ کنند

کوس و دهل و بوق و کرنای و نفیر و امثال آن را نیز خوانند امیر خسرو فرماید ﴿ نو کوس که ز امشب از دل …

غلغل بچرخ کبود ﴾ استاد فرخی راست ﴿ بچنین روز بگوشش غو کوس ✽ زار غنون خوشتر و از …

مضموم و واو مجهول فلاخن است و آن چیزی باشد که شبانان از پشم بافند و بدان سنگ اندازند و گیاهی هم هست
مانند پنبه در غایت سبکی و بمعنی غوطه نیز گفته اند که سر با آب فرو بردن و غوطه رفتن در آب باشد غوجی با اول مفتوح و جیم عجمی مکسور
گوساله گویند و آن را غنج و غنجی نیز خوانند غوزه و غوزه با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح پنبه ناشکفته باشد
که در غلاف بود مولوی معنوی نظم نموده ست همین بت صبر آید و ماه روزه ٭ روزی دکو زکاسه و کوزه ٭ چون از
فلک گردش در دیزه ٭ با پنبه چو جان باز بهار از غوزه ٭ استاد گفته ست باد از چو غوزه دید خصمت سپید دل ٭ در با
غم شکسته دل ز نسیم پرورش ٭ غوشه با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی غنچه باشد امیر خسرو فرماید ست تاک از نیش غوزه میدهد
مل ٭ شاخ از نیش غوزه میدهد گل ٭ حکیم ازرقی راست ست غلام باد شمال که میوه ز غوش ٭ بگیسوی غالیه غوزه با
نگاه ٭ غوش با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه دو معنی دارد اول آسیب را گویند که گوش مانند حکیم قاری قهستانی نظم
آورده ست آسمان را حلقه فرمانبری در گوش کن ٭ عیش را دامن بگیر و دست آغوش کن ٭ با خرد گو طیلسان بر سر
مپوش کین ٭ بکمیت می نشین چنگ طرب آغوش کن ٭ حکیم سوزنی راست ست بر گیرد از اسب نبرد رو شیر سوار
یاس گیر از بیران دگر غوش ٭ دوم کمین سیاه حیوانات را گویند آن را بافغانی زبان غشا هم گویند یوسف عروضی گفته
ست آن روز او سیاه چو آغوش غوش ٭ سوم چیزی باشد سخت که از آلات
شمس فخری فرماید ست تو نور دیده ملکی و دشمنان ترا ٭ برده بسیم از غم بود چو ناوک غوش ٭ چهارم گوش را خوانند چشم
نگاه را گویند آغوشا با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول کمین سیاه حیوانات را گویند و آن را آغوش نیز خوانند
بدر الدین اسرائی فرماید ست ببین تا کسی نه هم بخواری تن چو دانا آن ٭ نهد
کند غوشادی ٭ دوم خوشه انگور و خرما و خوشه گندم و جو و امثال آن را مانند غوشاد با اول
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی دوم غوش است که مرقوم شد دوم چار دیواری را گویند
که هنگام شب گاوان و گوسفندان و شتران و امثال آن در آنجا باشند شمس فخری گفته ست
زیاس ما پس تو آمد کنام شیر و پلنگ ٭ کند شبان چو شبان از پی گله غوشاد ٭ غوشاک با اول مضموم و واو مجهول
بمعنی غوشا است که مرقوم شد غوشت با اول مضموم و واو مجهول برنج زرد را گویند استاد رودکی
نظم نموده ست شد بگرمابه در درون استاد غوشت ٭ بود فربه و کلان بسیار گوشت ٭ غوشنه و غوشه
با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح گیاهی است که در هنگام تری روید و آن را
ناخورش کنند چون خشک شود دست شوی سازند و آن نوعی از کلماره باشد و زنان آن را در حلوا کنند

ببیزند و بجهت فربهی نخورند **غوغا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم جمعیت
باشد و آنرا انجمن نیز خوانند و بترکی قورلتائی گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ سپر غوغای غوغا
شکن که سر دهم او * نبات النعش کردون زبر دین بشکند غوغا * **غوک** با اول مضموم
و واو مجهول در ق باشد و بتازی آنرا ضفدع و بترکی قرلبعه خوانند امیر خسرو راست ؎
بگو بسهو تبان ماجرای عشق مپرس * حدیث بحر ز غوکی و زمزم باشد * **حکیم خاقانی** فرماید
؎ انگشت ساقی از عنب غوک نرم تر * و ز لعف چو مار درمی پیچید شناورش * **غوک چوب**
دو چوب باشد که کودکان بدان بازی کنند یکی بمقدار یک وجب و دیگری دراز بمقدار یک
گز و آنرا در بعضی از ولایت دسته چلک و چالیک نیز گویند و بهندی گلی ڈنڈہ نامند
غول با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول جائی را گویند که در کوهها و صحراها بسازند
و بکنند تا گوسپندان و گاوان و دیگر ستوران و چارپایان شبها در آنجا باشند
و آنرا بتازی غار خوانند دوم نام نوعی از دیو و جن است در شعاب کوهها و جایهای
غیر مسلوک و دور از آبادانیها باشند و بهر شکل که خواهند بر آیند و مردم را از راه ببرند تا هلاک سازند
و این معنی را تیز هم که مرقوم شد **ابوشکور** نظم نموده ؎ گاهی چو گوسپندان در غول می‌غنوین
گاهی چو غول گرد بیابان دوان شدم * سوم حرامزاده را گویند چهارم دو طفل را نامند
که از مادر توامان آمده باشند و این معنی را تیز ثبت **استاد رودکی** بقید نظم آورده ؎
البته دیدم آنجا دو غول * روی زشت و چشمهایش همچو غول پنجم گوش را گویند و از آنست
که آنرا اسبغول نامند بدان سبب که برگهای آن شبیه بگوش اسب است **غولتاش** با اول
مضموم و واو مجهول و لام مضموم و تای فوقانی خود آهنین باشد که سپاهیان در روز جنگ
بر سر نهند و آنرا بترکی دو لغه خوانند **غولک** با اول مضموم و واو مجهول کوزه باشد که گدایان
و مردم راهداران بر سر راه تیز بر یک خود دارند تا زر و سیم که از مردم بگیرند یا مردم طریق نذر دهند در میان آن اندازند
غوله با اول مفتوح و ثانی زده هر دو خام و سقل را خوانند و با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول غولک است که مرقوم شد دوم انبار غله را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ خشک زار را
کشت زار بود * هر کجا غوله غوله زار بود * **غولین** با اول مضموم و واو مجهول و لام مکسور و یای

معروف و نون موقوف سهوی سرکت بود را گویند کمال اسمعیل نظم نموده چون ح و کاه
در صحرا و اشتف و باقی از خامه کرد کان ابستر و میل دیو درش و غولیدرا باجوال جل و بالا بسیند
فصل القاف قوب با اول مضموم بیخ کردن باشد و آن ادویه بود که بعد خواندن
ادعیه و افسون بر بندند قوده با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح و های مختفی خمیر خشکی را
گویند که ابتدا آنکه مهیا سازند گویند میشتی سهت سخت بند قور با اول مضموم و واو معروف نام رای کنوج است آنرا
پور نیز گویند و فوران نام شهر کنوج است و آنرا پوران نیز نامند و پورک اسم دختر رای کنوج
بوده که در حباله بهرام گور بود و او را پورک هم میگفتند و فوریان متوطنان شهر کنوج باشند
و آنها را پوریان خوانند فوردیان با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خورد کان است که مرقوم شد
فوردین با اول مفتوح و واو مجهول بمعنی فروردین است که گذشته شد منوچهری فرماید شعر سمن همی بنی کند از جهالت
بنفشه چون بشکفد گل شیر ماه فوردین عبدالواسع جبلی راست شعر خورد باده بهم نرگس بوی گل گون
چون حجت بلی شد از گلها ماه خوردین فوز با اول مضموم و واو مجهول بمعنی ارد اول پرلیمون باشد و آنرا
پوز نیز خوانند حکیم سنائی فرماید شعر دنی از دین همه آرزوست کافر بینی جمال بیزد و دهد دار دست عهد آرز و پژمرده
کرده سنگ بشکفد فوزش و دم علیه همیشه بود حکیم سوزنی راست شعر بمیر شاهجهان تا بنی تو آنکه که انجا الشکل
بالند فوزه سوم سفالی باشد که در کلم جماع کردن از کسی برآید حکیم سوزنی گفته شعر من در یار کرملی انجیر برهم
همی گشتم سوزد و همی گشتم سوزه چهارم زنبرم ها همه شب که خواب نایدم همسایه را ز فوز افوزه و با اول مفتوح درگلو
بمعنی پینیه و فیرزی یاقیر بندند و ستیز خلاصی از هلاک شده آمده فوزه بمعنی نخست فوز است که مرقوم شد
حکیم سوزنی گفته شعر بیت عرب اول فرزند من نگر در برش و سبلت و سیفور یک فوزه من
فصل الکاف قوت مسیح کنایه از شراب کشیده باشد قوت مسیح یک شبه کنایه از خرما است قوچ گوسفند
شاخ دار جنگی را گویند قوسه بمعنی قوس قزح است قوقه بمعنی قوقوست که تکمه کلاه و پیراهن و غیره باشد
قولنج درد شکم و درد پهلو باشد قوم فیل اشاره باصحاب الفیل است قونیا خاکستر را گویند
فصل الکاف کو با اول مفتوح زیرک و عاقل بود حکیم ناصرخسرو فرماید شعر کو نبود
آنکه بیرون بپسند سر گردن که بپسند مگر که جاهل و کودن ابن یمین نظم نموده شعر
اول سینه سرائی نوجه فریب شد که هزاران گذشت از کی و کو کواره با اول مفتوح بمعنی دار

اول بمعنی بخشنده کواست که بعد ازین مرقوم خواهد شد شمس فخری نظم نموده ؎ آنچنان باذل که گستر
نده است ؛ در بدل سیم بخشد و لعل از کوان ؛ دوم کنده باشد و با اول مضموم نام نوعی است
از مضافات شیراز **کواز** با اول مفتوح سه معنی دارد اول سبدی دراز باشد که بپشت گیرند و بر
اسپ و شتر و غیره بار کنند و بشیرازی آنرا آلوده گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ چون برزه مرا کار
کردن است ؛ بیراه بر کوازه بازارگان کشد ؛ **سید احمد مشهدی** گفته ؎ ا
پیرهنت کوازه ره گل ؛ روی تو سر گل کوازه ؛ دوم خانهٔ زنبور بود **دروجی ستارستانی**
گوید ؎ آن رخ پرنشان آبله بین ؛ گنبدی کوانهٔ زنبور ؛ سوم ابری را گویند که در شبهای
تابستان بر روی هوا پدید آید و بعضی بمعنی نرم مرقوم ساخته اند و با اول مضموم ظرف سفالین
گویند **فرید خراسانی** راست ؎ پیش مستان بزم وحدت او ؛ چه کوازه چه کاسهٔ زرین
کوانه با اول مفتوح کوزهٔ سر تنگی باشد که مسافران با خود دارند **فاخری** نظم نموده ؎
بالتمت تمام بدرگاه من آمد ؛ امروز با کوازهٔ چوبلی همی روم ؛ **کواژ و کواژه** با اول مفتوح
بمعنی طعنه زدن و سرزنش کردن بود **حکیم اسدی** راست ؎ کوازه همی زد چنین بر فسوس ؛ همی خواست
مهرش را نو عروس ؛ **حکیم ازرقی** گفته ؎ ابوالمظفر میران شهی که همت او ؛ همی کوازه
زند بلندی محور ؛ **کواش و کوش** است با اول مضموم یعنی صفت گونه و طرز و روش و قاعده و قانون بود و بعضی از فر
با شین منقوطه نیز بنظر رسیده **کواشمه** با اول مضموم و شین منقوطه مکسور آسانی باشد او هم
با اول مضموم نام گیاهیست خوشبو **کوب** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ضربی
باشد که بکسی رسد از سنگ و مشت و امثال آن و آن را بتازی صدمه گویند
مولوی معنوی نظم نموده ؎ گر ترا کوبی رسد از فتنه مثال مریخ ؛ باجبان ساقی مهل
کی رسد در هوا رسنت ؛ دوم قسمی از بوریاست که گیاه آن بغایت کنده و در نهایت نرمی باشد ؛
کوبن با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح دستافزاری باشد مر آهنگران و مسگران را
که بدان بکوبند و آن دو قسم است یکی مربع و آنرا تیک گویند و دیگری دراز و آنرا گزینه نامند
کوبه با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آلت گرفتن هر چیز بود و آنرا بتازی دق ا
کمال اسمعیل راست ؎ هستم زمیان فرو شده زالیست گرنها ؛ کز دست خود

زخم خورند چو بلا و نم؛ دوم گیاهی باشد شیرین که آنرا خورند. **کوبین** با اول مضموم و واو معروف
دست افزاری باشد مر رنگرزان را که مانند ترازو بود آنرا از برگ خرما بافند. **کوپال** با اول
مضموم و واو معروف و بای عجمی شش معنی دارد اول عمود آهنی بود و آنرا گرز نیز گویند **حکیم فردوسی**
فرماید ؎ همانا که کوپال سیصد هزار؛ زدم بر سر ترک آن نامدار؛ **حکیم اسدی** راست ؎
زگردان خاور سوار تیغ چو ابر؛ برون تاختند با تیغ کوپال گبر؛ دوم گردن ستبر و گنده را
گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ کنون مرغ چیستم فرو ریخت بال؛ نشاد اختر بخت من در وبال؛
حوالی و کوپال دشمن نماند؛ زمین هیچ جز نام نیکو نماند؛ سوم نام مبارزیست از خویشان
پادشاه روس **کوپل** با اول مضموم و بای عجمی چهار معنی دارد اول قبه را گویند که در ایام سور
و شادی بر رسم آئین در شهرها بندند **ظهیر الدین فاریابی** راست ؎ نیست آنرا رد
تماشست هیچ محکم آنچنانکه؛ روز باران شهرها در قبه و در کوپله؛ دوم شکوفه باشد و آنرا کوپل نیز
گویند سوم حباب بود که بر روی آب افتد چهارم قفل باشد **کونار** با اول مضموم و واو مجهول و تای
فوقانی کوچه سرپوشیده را گویند **کوتر** با اول مفتوح ثانی زده و تای مثناة فوقانی مفتوح کبوتر
باشد و عربان آنرا حمام گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو چشم تذروان یکی چشمه دید؛ یکی
جام چون چشم کوتر کشید؛ **کوته پال** بمعنی کوتاه باشد چه پال بمعنی قد و قامت آمده در عجائب المخلوقات آورده
که بحر ارحیون گروهی سرخ چهره اند قد شان باندازه یک وجب بیش نیست و سخن شان از تندی گفتار
فهم نتوان کرد که چه میگویند و گویند آنها عنبر بدست گرفته بیاورند تجار فروشند و بعوض آهن بستانند و در
جزائر بحر زنگ نیز همین گروهی اند قد شان بقدر ذراعی و عربان باشند و ایشان هر سال با قرا
محاربه میباشد و درانوقت بسیار از ایشان میکشند و بخورند **کوته پای** و **کوتاپای** و کوته
پای و کوتاه پاچه و کوته پاچه نام جانوریست مانند گوزن که بهانطور خال بر پشتش باشد
و در سر دن گوزن شاخ شاخ شود **امیر خسرو** راست ؎ یوز زودان گشت بهر سوی صف؛
بند همه بر جال شده روی صف؛ تند چو شیری که بجا یک ردی؛ سیر همی گشت ز بی آهوی؛
بود بسی سرنجه آهو سپاهی؛ دست درازیش بکوتاه پایی؛ **کوچ** با اول مضموم و واو مجهول
و جیم عجمی پنج معنی دارد اول احول بود و آنرا کاج و کاژ و لوچ هم گویند دوم نام طایفه ایست

از صحرا نشینان و آن طایفه را کوچ و بلوچ نیز گویند و شرح این لغت در ذیل بلوچ مرقوم خواهد شد سیوم از منزلی و مقامی بمنزلی و مقام دیگر نقل نمودن و تحویل کردن است این هر سه معنی را بترتیب حکیم خاقانی نظم نموده ؎ جانا بانتظار زمانیکه داده ایم * چشمان راست بین دو دعاگوی گشت کوچ * هستند اهل پارس هراسان کار من * زان سان که اهل حرمان ز ترسان ز دردو کوچ * کوچ بت مبارکست ندارم بدست هیچ * جز خیمه کهنه و دو ترکها برای کوچ * چهارم اسم جانوریست که در ویرانها آشیانه کند و بشومی اشتهار دارد و آنرا کوف و بوم و چغد نیز خوانند فخرالدین محمود گفته ؎ گر جهان از نظر همت او افتد دور * شوم ویرانه نشین گردد مانند کوچ * پنجم زن و فرزند و اهل و عیال را نامند و ایشانرا خانه کوچ هم گویند و بزبان ترکی شکار را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ در دیه ویران نبود عشر زمین * کوچ و قلان مست و خرابیم نبود از نجم نقد و خطا * و نام ولایتی است که مابین بنگاله و ملک ختا واقع است کوچ و بلوچ این لغات از توابع است و نام طایفه ایست از صحرا نشینان که بهاکه در اطراف و نواحی کرمان واقع است متوطن اند و کار و حرفت آن جماعه جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد و درین اعمال شنیعه چندان متابعت دارند که اگر دشمن و بیگانه را نیابند خویشان و برادران و یاران و دوستان باهم جنگ کنند و از همدیگر مال را بگیرند و بکشند و این امر شنیعه را از محسنات اعمال شمرند و ایشانرا کوچ نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت حکیم فردوسی فرماید ؎ سپاهی بکردار کوچ و بلوچ * سگالنده جنگ مانند غوچ * کوخ با اول مضموم و واو مجهول خانه را گویند که از چوب و نی و علف سازند حکیم خاقانی فرماید ؎ دنیا که دو روزه کاخ کوخ است * در راه محمدی کلوخ است * استاد فرخی نظم نموده ؎ بدگوی او ز شر ندم دل افگار و مستمند * بدخواه او اسیر و نگونسار و خاکسار * هر بند شادی تو بینا و در مشکوی زین باغ جنت آئین زین کاخ کوخ وار * کود با اول مفتوح و ثانی مضموم کبود را خواستند و با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی جمع آمده چنانچه در نصاب آورده ؎ راز باخ با دیان سنگ بوی خوش از خرفه تره * نشر و سنی را پراگنده شمر مجموع کود * دوم توده خرمن گویند سوم بازی را نامند که دهقانان زراعت اندازند تا غله قوت گیرد کودن اسپ

بالائی اسپ گمراه را گویند و مردم کند فهم را باین اعتبار هم کودن خوانند حکیم سنائی فرماید ؎
اسپ کودن بود الفرق در آن ٭ ورنه چون خر نداردی پالان ٭ حکیم خاقانی فرماید ؎
جنسی نماند بس من و زندان که بهره راه ٭ چون خرش نیست پای بکودن در آورم ٭٭

کور با اول و ثانی مفتوح کبر را گویند و آن رستنی باشد که در دوا بکار برند و از آن آچار سازند و با اول مفتوح و ثانی زده جاستے را گویند که پشمه و شکستگی بسیار داشته باشد و بهیچ وجه قابلیت آبادانی ندارد و قابل زراعت آن سرزمین نیز نباشد حکیم خاقانی فرماید ؎
شنیدم که از نقره دیگدان ٭ ز زر ساخت آلات خوان عنصری ٭ اگر زنده ماندی در این کور محل ٭ خسک ساختی دیگدان عنصری ٭ و با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی جمع کوره است و آن عبارت از شهر و قصبه بود حکیم سوزنی نظم نموده ؎ اسلام ابلاد کورنی بهاییست ٭ بیمار را ز جمله بلاد و کور تو ای ٭ عبد الواسع جبلی در صفت عمارت گفته ؎ از خوشی چو شد بر خورنگ بهشت ٭ مشهور در ولایت و معروف اند در کور ٭ **کوراب** با اول مضموم و واو مجهول شراب باشد استاد عنصری راست ؎ بهر آب رزی سوی کوراب ٭ کم کنی جان در روشنائی آب ٭ **کوربا و کوردا** با اول و ثانی مفتوح نام آشی که با کرنج پزند و آنرا تماری کبریه گویند **کوردمی و کوردین** با اول مضموم جامهٔ پشمین بود حکیم سوزنی گفته ؎ گه جنس با کلاه لبر ورکند فشاره ٭ و ز کوردی کند جل دکون هر هفت رنگ ٭ حکیم خاقانی فرماید ؎ حاجت گفتار نیست نیک شناسد خرد ٭ شند خمر از پلاس عصری از کوردین ٭ کمال اسمعیل راست ؎ زیر نسبت زمین را چو اصل هست لباس ٭ ز ابر هفت هوا جامه کوردین دارد ٭ **کورز و کورزه** با اول و ثانی مفتوح میوه ملکیره باشد و آن رستنی است پرخار که شاخ و برگ و گل و میوه آنرا در سرکه نهاده آچار سازند و در دوا بکار برند **کورس** با اول مضموم و واو مجهول و را مفتوح دو معنی دارد اول موی جعد را گویند دوم چیک باشد و آنرا کرس و کرسنیز گویند **کورشت** با اول مضموم و واو مجهول و رای مکسور بشین منقوطه زده دو چوب باشد یکی دراز بمقدار یک گز و دیگری کوتاه مقابل یک وجب که بدان کودکان بازی کنند

مولوی محمد عزیز حسن صاحب سلمه الله تعالی

و آنرا چالیک و دسته چلک و غوک چوب و دمین چوب و الاده و پل و ختبیه نیز گویند **کورک**
با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی کورنا است که مرقوم شد دوم نام موضعیست
نزدیک بهرمز سوم نام یکی از کفار باشد **کورکور** با هر دو کاف مضموم و هر دو واو مجهول مطلق
کمال اسمعیل راست ؎ تیری که هر کجا پکی پشم تو دیده ÷ خالی چو کورکور در آشیان کند ÷
کوره با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروف است **مولوی معنوی** فرماید
؎ بگرد کوزه عشقش زر دور میکردی ÷ اگر تو نقرهٔ صافی میانه را چه شد است ÷ **مجیر بیلقانی** نظم
؎ کنون روا مدار تو نومید هم کند ÷ عرق گل گرفته چون کوزه تافته ÷ دوم حصه بود از پنج حصه
فارس چه حکما و پارسیان تمامی ممالک پارس را به پنج قسمت منقسم نموده اند و هر قسمی را کوره نام نهاده اند
بدین ترتیب اول کوره اردشیر دوم کورهٔ استخر سوم کورهٔ دارابجرد چهارم کورهٔ شاپور پنجم قباد
و آنرا خوره نیز میگفتند و در عزلی شهرستان را گویند **کور** جمع آلست و با واو مجهول بزبان هندی
جانب و پارچه نا شسته و ظرف سفالین آب نادیده و نارسیده را گویند **کوری** با اول مضموم
و واو مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم نام غله ایست مانند چینه که خود رو باشد
امیر خسرو فرماید ؎ که مائیم از نبی شاخ کوری ÷ ز شور خاکیان در خاک شوری ÷
نخواهم گندم از سلطان صانع ÷ بکوری گردم از دو دیده قانع ÷ **کوزپشت** با اول مضموم
و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح نام پادشاهی بود **کوثر** با اول مکسور و ثانی زده و زای عجمی نام
میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوریده روید و آنرا ارد نیز گویند **کوژد و کوژده**
با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی و دال هر دو مفتوح و های مختفی صمغ درخت پرخار است که آنرا
مغوانه گویند و بتازی آن درخت را اشکاعی خوانند و آن صمغ را انزروت و عنزروت و عنزرود خوانند
و آن بر دو قسم باشد سفید و سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوریده روید و آنرا انزروت
نیز گویند و هر دو از یک درخت حاصل شود اول سفید باشد چون حرارت آفتاب در آن
کار کند سرخ شود و کهر گردد و بیشتر در کوهساری شبانکاره شود و بغایت تلخ بود و بهترین آن سفید مایل
بزردیست و در دوا بکار آید و شرح آن در اختیارات بدیعی مرقوم است **کوژنوک**
با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی ... کلید ... مثال آن **لوبکوس** با اول مضموم و واو مجهول

شش معنی دارد اول فروکوفتن بود و آنرا بتازی صدمه و بهندوی دهکا خوانند حکیم فردوسی
فرماید ؎ ز ناله زدی اندر افتاد طوس * تو گفتی ز پیل دمان یافت کوس * هم او گوید ؎ گیاهی
که گویم تو با شیر و مشک * بکوش و بکن سر سه در سایه خشک * دوم نقاره بزرگ باشد و کوبا را
نیز بسبب فروکوفتن باین نام موسوم ساخته اند امیر خسرو فرماید ؎ کوس شه خالی و
بانگ غلغلش دردسر است * هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است * سوم بمعنی صف قطار آمده
خواجه نظامی نظم نموده ؎ دو لشکر بهم بر کشیدند کوس * چو شطرنجی از عاج و از آبنوس *
چهارم نام قصبه ایست از قصبات مازندران که در سوقت با کوسان اشتهار دارد حکیم فردوسی راست
؎ کجا نام او کوس خالی دهم * جز این نام نیز نشد اندی بهم * پنجم نام نوعی از بازیست که فی الجمله
شیر و شباهتی بنازی شطرنج داشته باشد چه مهرهای آنرا در دو جانب در صف فرو چینند و بمعنی کوس چنانچه
مذکور شد بمعنی صف است آن بازی را بدین اعتبار کوس خوانند ششم گوشه جامه و گلیم و امثال آنرا گویند
که از گوشهای دیگر زیاده شده باشد و بزبان هندی کره را خوانند و آن ثلث فرسنج است
کوسان با اول مضموم و واو مجهول و واو مجهول سه معنی دارد اول نام نواییست که در زمان
یکی از پادشاهان بوده دوم نوعی از خوانندگی باشد این هر دو معنی را بترتیب فخر گرگانی
نظم نموده ؎ شهنشه گفت با کوسان نائی * ای شایسته کوشان سرائی * سوم نام قصبه ایست
از قصبات مازندران و آنرا کوس نیز خوانند **کوست** با اول مفتوح و ثانی ساکن بمعنی باشد
که آنرا بتازی حنظل خوانند با اول مضموم و واو مجهول و سین موقوف با دو معنی نخست کوس
که اول صدمه فروکوفتن نقاره بزرگ باشد مترادف است بکوس فروکوفتن حکیم انوری فرماید
؎ مقلوب لفظ پارسی تصحیف از کفت * دارم طمع که علت بامن زدست کوست * تصحیف
قافیه که بمصراع آخر است * گر ضم کنی بدانچه حماست هم نکوست * وان دو لطیفه اسمی هست
هم لطیف * در تخت کس بو قلی مقلوب باهم اوست * مولوی معنوی فرماید ؎ گر کسی را
درمی چند بخشد ز چند * جهد آن کن بجان بزن تند کوس ترا * دکوستن مصدر آن است
شل نقاره حکیم فردوسی گفته ؎ دلیران نترسند ز آواز کوست * که دو پاره چوب است
یکپاره پوست * **کوسه** دو معنی دارد اول معروف است دوم نام شکلی است

از اشکال رمل که آنرا بتازی فرح خوانند ومعرب آن کوسج است **کوسه** برشین با اول
مضموم وواو مجهول وشین مفتوح وهای مختفی نام جشنی است که پارسیان در غرهٔ آذرماه کنند
ووجه تسمیه اش آنست که مجوس در این روز مردم کوسهٔ مضحکی اعوری را بر حماری سوار میکردندی و بخورد او طعامهای گرم
میدادندی وداروهای گرم بر بدن او طلا کردندی و آن مردم مضحک مروحه در دست داشتی
و پیوسته خود را باد کردی و از گرما شکایت نمودی و مردمان برف و یخ بروی میزدندی و او بر بزرگان
شدی و از هر کسی چیزی بستدی اگر کسی چیزی بدو ندادی گل تیره با خود داشتی بر جامهٔ او پاشیدی و از صباح تا نماز
پیشین هرچه جمع میشد تعلق بسرکار پادشاه داشتی و از پیشین تا نماز دیگر بکوسه و جمعی که با او همراه بودندی و اگر کوسه بعد از
نماز دیگر بنظر بازاریان درمی آمد او را آنقدر که توانستندی میزدندی و آنرا در عربی رکوب کوسج خوانند چنین گویند
که در این روز جمشید مروارید از دریا برآورد و در این روز خدای عز وجل حکم کرد هر کس را بسعادت و شقاوت و هر که در این روز
بیش از انکه سخن گوید شکر بخورد و ترنج بوید در تمام سال مسعود باشد **کوشش** با اول مضموم وواو مجهول کوشش و
از کوشیدن باشد حکیم نزاری **قهستانی** گفته ° کنند دست نظر صانع اوست ° سعی من جهد من و کوشش من
آن **کوشا** کوشنده باشد حکیم **خاقانی** راست ° کوشای ندیم زبر ° کوشای منم تو ° از هیچکس یکی بماشق شنیده ° حکیم
ازرقی گفته ° چو دو کوشش بپای مردان کینه در کشش ° با هم آورد لو در کوشش بپای دو آسمان
کوشا ° **کوشش** با اول مضموم وواو مجهول جنگ و جدل باشد **اوستاد فرخی** فرماید
° که شهار فرود آرد و سپه از آن آرد ز کوه هر پلنگ وز آب ژرف نهنگ ° بگاه کوشش
استاند و فرو سترد ° ز دست شیران زور و ز مردان رنگ ° **کوشه** بمعنی کوشید آمده
کوف با اول مضموم وواو معروف نام جانوریست که آنرا بوم گویند و بنحوست تمام اشتهار
دارد **اوستاد معزی** راست ° آنجا بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد گرگ و روبه را مکان شد کوف و کرگس را وطن ° **ابن یمین** نظم نموده ° نشاند
بلی هنر آنجا بجای اهل هنر ° ندید هیچ تفاوت ز کوف تا بهمای ° **کوفج** با اول مضموم
وواو مجهول وفای مفتوح بجیم زده نام جماعتیست که در کوههای کرمان ساکن اند و معرب
آن قفص بود **کوفخان** با اول مضموم وواو معروف قفص مرغان باشد **سنجیک** راست °
کر بگیرد مرغ جان از کوفخان تن مرا ° همچنان اندر قفا بیت تا قیامت پر زند ° کولانگی

جبر باد قاآنی نظم نموده ؎ خوشا خسار زلف تو آتش آشیان بهاد * گر مرغ روح ما پرداز
کو منجیان تن * کوفشانه با اول مضموم و واو مجهول و فاء موقوف جولاهه باشد
کوک با اول مضموم و واو معروف کمان پشم و آواز بلند را نیز گویند • با واو مجهول پنج معنی دارد
اول تره باشد که خوردن آن خواب آرد و آنرا کاهو نیز گویند و بتازی خس خوانند حکیم انوری
فرماید ؎ جای رسیده پاس تو کز بهر خواب امن * بگرفته فتنه را هوس کوک و کوکنار +
سید ذوالفقار شروانی نظم نموده ؎ بزعم خاصیت هموار صید طبع پیوسته در اقلیم
که چون سپاس شد زمین * شقایق لشکند باده نماید کوک بیداری * کند چون طره عناب فزاید
درد سر چندان * دوم دو پارچه جامه را که بهم پیوند کردن بود بطریق استعجال تا در دوختن کم و زیاد
نشود حکیم سوزنی راست ؎ چنین بود در زلف یاری کوک و اندر ساغری * کوک زن
بر سوزنی گر خوش براند لفظ خس * سوم آهنگ ساختن سازها و موافق کردن آوازها بود باهم
چهارم سبزه باشد و آنرا کهرا نیز گویند پنجم گنبد را نامند و بزبان ترکی رنگ کبود را خوانند حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده ؎ جدول کشیده صفحه کوک افق تبان * نیرنگ زر رواق معلق سکبات +
کوکبا بالفتح اول ستاره باشد کوکار و کوکمار بالضم اول و واو مجهول و کاف ثانی آفتاب باشد
کوه پشت کور پشت را گویند و بتازی حدبه خوانند کومتر بالضم اول و واو معروف و فتح میم
امرود را گویند و آنرا بتازی کمثری خوانند از کتاب زند مرقوم شد کوکا با اول مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول آواز و فریاد بلند را گویند دوم نامیست از نامهای ماه و این معنی از کتاب زند
مرقوم شد کوکان با اول مضموم و واو مجهول دست افزاری باشد مر گازران را کوکلک
با اول مضموم و واو مجهول و کاف و لام مضموم غوزینه بود که هنوز نشگفته باشد کوکله با اول مضموم و واو
مجهول و کاف مفتوح دو معنی دارد اول جعد باشد و آنرا کوکه نیز خوانند دوم نام مرغیست جوار که آنرا شانه نیز گویند و مرغ سلیمان
هماست و بتازی هدهد خوانند و بوزن جعد را هم گفته اند کوکنار غوزه خشخاش بود آنرا بتازی بان السمال گویند و کوکسعال دار
بمعنی زبان بود مولوی عبدالرحمن جامی فرماید ؎ زکنکر دار کاخ شهریاری * چو چاه بیند شکل کوکناری * بیداری نماند شو دیگر
تاب + خواص کوکنارش کرد در خواب * و بعضی شعرا و صاحب فرهنگان بمعنی خشخاش و غنچه گل آن
آورده اند چنانچه حکیم اسدی بنظم آورده ؎ یکی را چنان کوفت آن نامدار * گذشته

استخوانش همه کوکنار ﴿ کوکو با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف دو معنی دارد اول آواز فاخته باشد مولانا عرفی راست ے گوزن و فاخته سرو در آغوش ﴿ در جانبه مشتاق مرا گرم طلب کرده ﴿ دوم خاگینه را گویند کوکور با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف نوعی از قماش لطیف و نفیس بود حکیم تراری قهستانی گفته ے تنته لفهای فاخره کرده رزان زر سوز و نسیج کوکور و اسای ساده ﴿ کوکه با اول مضموم و واو مجهول بمعنی کوه است که چند باشد و ترکی برادر رضاعی را خوانند کول با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از پوستین است که از پوست گوسفند کلان سازند خواجه نظامی فرماید ے میفگن کول گرچه خوار آیدت ﴿ که هنگام سرما بکار آیدت ﴿ دوم نام قصبه ایست از ولایت پارس با اول مضموم چهار معنی دارد اول آبگیر باشد حکیم سنائی راست ے مردکان هرزه گوی و بیباک است ﴿ راز بادی چو کول ناپاک است ﴿ مولوی معنوی راست ے شه حوضی دران چشمه چون کولها ﴿ آبرو از کولها و از کولها ﴿ دوم کتف را گویند سوم نام جانوریست که آنرا نوف و کوف نیز خوانند و بجوست اشتهار دارد چهارم مردم گیلان دهیر الیشته و تل را تلوشه را خوانند کولاک با اول مضموم و واو مجهول موج بزرگ را گویند و آنرا کولاک نیز گویند وحشی راست ے شود ز چشم پر آبم هزار کشتی غرق ﴿ دمی که قلزم خوشاب دل زند کولاک ﴿ کولان با اول و ثانی مفتوح نام کوهی است کولنج با اول مضموم و واو مجهول درد شکم باشد معروف و آن قولنج است کولنک با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی هیز و مخنث را گویند حکیم سوزنی راست ے آمرز مردکان که کولنک لنک را ﴿ در زمین فرو برد بکلیدان کون بدنانک ﴿ کولنک پیش او چو نهد سینه بر زمین ﴿ فریاد نعره دارد چون دره هوا کلنک ﴿ کوله با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح دو معنی دارد اول گوی را گویند که صیادان دران بنشینند تا صید را ببینند و دام را بکشند حکیم تراری قهستانی بنظم آورده ے بنده در انتظار موکب عید ﴿ گشته ساکن بکنج بیغوله ﴿ تا کی آید بدام مرغ مراد همچو صیاد مانده در کوله ﴿ دوم ابله و احمق و بیعقل را خوانند کولیدن با اول مضموم و واو مجهول کندن و کاویدن زمین باشد و بیشه کندن آورا از زمین را نیز گویند کوم با اول مضموم و واو معروف نام گیاهی خوشبو حکیم سوزنی فرماید ے من ارخط تو بیخبا سم بخار رسد مثل ﴿ برآید از بر گلبرگ کامگار تو کوم ﴿ کومه با اول مضموم

واو مجهول خانه باشد که از چوب و نی و علف سازند و گاهی پالیزبانان و مزارعان
دارند و در اندرون آن نشسته محافظت پالیز و زراعت دارند و گاه صیادان نیز مثل
این خانه بسازند و در درون آن نشسته کمینگاه صید کنند و آنرا کاره نیز گویند **کولن**
با اول مضموم و ثانی مکسور دو معنی دارد اول نام روستائی است که در عاشوره مزارع مردم آنجا
جمع شوند دوم هیزم مخنث باشد و آنرا آکدن نیز گویند **کوه** با اول مضموم و ثانی مفتوح
غوزه و غلاف پنبه و کوکنار و پیله ابریشم و امثال آنرا گویند **امیر خسرو** فرماید ع گر درین حقه
تراچین برآمد تا چه شد ٭ جنت اند کوده با یک دانهای کوکنار ٭ هم او گوید ع مستغرق
درین کوده خشخاش ٭ لب شام اجل صبح حیران ناشناسم ٭ **کوهاموی** با اول مضموم
و واو مجهول نام بازیست **کوهستان** نام ولایتی است و آنرا کهستان نیز گویند و تعریب آن
قهستان است **کوهگین** با اول مفتوح و واو مجهول و های موقوف و کاف عجمی مکسور در
... زنگ آمده **کوهم** با اول مضموم و واو مجهول و های مفتوح نام گیاهی است که در
سیاه روید و بیخ آن شبیه نی باشد **کوهه** با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول
عموماً **حکیم فردوسی** فرماید ع زکوهه بآغوش برگیرمش ٭ بشاهی زگشتاسپ
بنپذیرمش ٭ هم او گوید ع من امروزنا زکوهه بردارمش ٭ بنزدیکی زال سام آرمش ٭
و بلندی پشت پس زین آنرا کوهه و صاحب پشت را پشت کوهه و عقب زین را پس کوهه خوانند **منوچهری** گوید
ع بصرت از کوهه زینت نه فزود است بهتر ٭ دولت از کوشه تاجت نه فراز است و نباز
دوم موج آب را نامند و آنرا اشترک و شتر و کسه نیز گویند **شرف شفروه** راست ع چنان
کوهه زد بحر العام عامت ٭ که امید را قوت آشنا نیستت ٭ شاعر گفته ع هست سیل بیدهام
کوه دریا کوهه زن ٭ ابر اشکم گشت از افلاس طوفان بهاره سوم هر چیز بلندی بود **امیر خسرو**
فرماید ع وسعت در آمد عظمت اینکه بانگ کوس ٭ همچون صدای کوه بدر کوهه خیال ٭
چهارم خس و چیز گرفته را کوهه گفته گویند مراد آن باشد که بر گرفته است **حکیم خاقانی** این دو معنی را بنظم آورده ع
از کوهه غمم شگوفه بگرفت ٭ چون کوه گرفته کوهه بگرفت ٭ **کوهین** بمعنی کوهم است که مرقوم شد
کویر با اول و ثانی مکسور و یای مجهول زمینی را گویند که شوره باشد **حکیم فردوسی** راست

گوبز فخر گرگانی گفته ، بتابان از دی زمان گوبیر : همه خاک و شخ و مرده گوبیر :
سوره و دریا رونده : سموم جان بر و شیر دمنده : **گوشون** بضم اول و واو معروف
و فتح میم و شین منقوطه و واو ثانی بمعنی اوشان یعنی ایشان باشد از کتاب ژند نوشته شد
گومن بضم اول و واو معروف و فتح میم بمعنی این باشد از کتاب ژند مرقوم گشت
گویز گوشه خانه را گویند **گوسیتن و گوسیتدن** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول
علاک و تر بنیره باشد **گوسیته** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دو طرف سرین را گویند
گوپلیه با اول مفتوح و ثانی مکسور کاکل باشد **گوین** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای
معروف بمعنی دست افزاریست رونگرانرا مانند کفچه ترازو که از کنجد یا فند

فصل کاف عجمی

گو با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمین پست و مغاک را گویند **مولوی معنوی** فرماید ، هیچ عرصه نیست در شطرنج : لی گو و بی لعبت ز راه گریز : **سیف اسفرنگی** گفته ، ای ز قهر تو بحر و کان در جوش : وی ز قدر تو آسمان در گو : دوم شجاع و پهلوان را گویند **حکیم فردوسی** راست ، گر اندر گو اسفندیار آمدی : سپه را بدین دست کار آمدی : **گو** با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم تکمه جامه باشد **خواجه نظامی** نظم نموده ، به سوئی که بردی باد راینده : شکستی گریبان گوی خورشید : **گوا** بمعنی گواه باشد **گوار و گواران** با اول مضموم چیزی را گویند که در ذائقه خوش مزه باشد و زود هضم شود **امیر خسرو** فرماید ، می تلخ است جور گلعذاران : که هر چندش خوری باشد گواران : **گوارشت** با اول مضموم و بشین منقوطه زده ترکیبی باشد که بجهت گواریدن طعام بسازند و خورند و آنرا گوارش نیز گویند و عربان جوارش **اسحاق اطعمه** راست ، قرص لیمو و گوارشت لطیف و عنبر : گلشکر باشد و گلقند و شراب دبیازه : **گوارون** با اول مضموم و واو معروف جوششی باشد که بواسطه سودا بر پوست آدمی پیدا شود و روز بروز بیشتر گردد و آنرا بربون و داد نیز گویند و بتازی قوبا خوانند **گواره** با اول مفتوح دو معنی دارد اول گاهواره باشد و آنرا بتازی مهد گویند **مولوی معنوی** راست ، ای گواره خانه را ضیق مدار : تا تواند کرد طفل انتشار :

دوم گله گاو و گاومیش امثال آنرا گویند گواز و گوازه با اول مفتوح دو معنی دارد
اول چوبی باشد که بدان خر گاو و سایر ستوران را برانند
و آنرا خرگواز نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ؎ بشوی روی عروس ظفر بگیر و فتن
بکوب تارک اعدای مملکت بگواز ؛ دوم دل چرکین باشد و معرب آن جواز است گواشن با اول
مضموم رنگ و صفت باشد گواشمه با اول مفتوح مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند ؛
گواشیر با اول مفتوح نام ولایتی است که در آنجا فیروزه پیدا می شود که سبز فام و کم بها بود
گوال با اول مضموم چهار معنی دارد اول بمعنی بالیدن باشد و آنرا بتازی نمو گویند
سیف اسفرنگی راست ؎ ای ز سحاب کفت بحر امل برگوال ؛ وی ز بهار دست
دولت گلشن جان خوشنما ؛ دوم اندوختن و جمع کردن بود طیان مرغزی نظم نموده ؎ بزرگان
گنج و سیم و زر گوالند ؛ تو از آزادگی مردم گوالی ؛ سوم جوال باشد و معرب آن گوال است
چهارم بالیدن را خوانند و بزبان هندی گادیان را گویند گوانجی با اول مفتوح و نون
موقوف دلیر و پهلوان باشد و در بعضی از نسخ سردار گوال تر توم است که آنرا شهباز نیز گویند حکیم فردوسی
نظم نموده ؎ بدرگاه شاه هست میانجی منم ؛ که در شهر ایران گوانجی منم ؛ گوانگله و
گوی انگله با اول مضموم و الف مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم حلقه باشد که تکمه در آن
بند کنند و گوی تکمه بود و انگله حلقه باشد که تکمه در آن بند شود اثیرالدین اخسیکتی گفته
؎ در آن گوی انگل زرین که چرخ از اختران سازد ؛ لباس عمر او را چون طراز جاودان بینید
؎ از قرصه نور ساخت و هیئت ؛ گوانگله قبای دانش ؛ کمال اسمعیل فرماید ؎
اگر نمی کند چرخ ز خورشید هلال ؛ خانه قدر ترا بر سر گوی انگل ؛ گوهی باره با اول
مضموم بمعنی گواره است که مرقوم شد حکیم سنائی راست ؎ زین گوباره چون کردی ترا حشر
چون خر عیسی ؛ بسوی عالم جان شو که چون عیسی همه جانی ؛ حکیم ناصرخسرو گفته ؎ تا به
ز ارایت پیله گوباره ؛ چرخ نیز دور دو غافل بیچاره ؛ هرگز آن ندیدم که من دیدم ؛ زین بی ستان
زهادان دیل گوباره ؛ گویان با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی چوپان باشد گود با اول ثانی
مفتوح مخفف گود باشد که جای عمیق و مغاک است مولوی معنوی فرماید ؎ ایمان گود است پیش رو ال کعبه گود

چون شمع نیست جان شدنی پیش و نه پس ؛ دوم با اول مفتوح و ثانی زده زمین عمیق را خوانند
و آنرا گو نیز گویند گودا با اول مفتوح و ثانی زده و دال فقیران و بینوایان و بیکاران کم خدمت را گویند
که در کار آهستگی و کاهلی نمایند آنرا گودهی و کاودی نیز گویند گوداب با اول مضموم دو معنی دارد
اول آشی باشد که از برنج و گوشت پزند و قاتق آنرا از سرکه و دوشاب سازند حکیم سنائی گوید
؎ چه طمع داری از جهان آبی ؛ چه نهی پیش شبه گودابی ؛ حکیم سوزنی فرماید ؎ کندم
آیند کردی دگر تخم عدد ؛ دادگر بود در بخیلی می پزم گوداب کبک ؛ دوم دوشاب را گویند
شمس فخری راست ؎ مگر که چون بود احوال پیش نایبخت ؛ که شهد فایق باشد
زراوق گوداب ؛ گودر و گودره با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح هفت معنی دارد
اول نام نوعی از جنس مرغ است که گوشت آن بغایت بدبو باشد استاد فرخی فرماید ؎ پیل
از تو چنان ترسد چون کودره از مار ؛ شیر از تو چنان ترسد چون کبک ز شاهین ؛ دوم پوست گوساله
بود و نام پسر شاپور هم است چه زرتشت بهرام کفیلی از پهلوانان بود دمعنی آنکه کشتن گوساله و بره و بچه جمیع جانوران
در ملت زرتشت ممنوع است که در کشت زار جو و گندم بهم سبز آنرا جو و در جو در نیز گویند سوم نام غله خودرو است
چهارم نام پسر شاپور بود پنجم اسم پهلوان ایرانی است ششم پوست گوساله را گویند هفتم
بچه گوزن باشد گودرز با اول مضموم نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی اول نام پسر شاپور است
که در عهد خویش بود در زمان او مساجد و معابد بسیار خراب گشت و جور و ستم آشکارا شد مدت
ملکش پنجاه و هفت سال بود حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام در عهد او متولد گشته دوم نام پسر
ایران شاه بود که بعد از پدر بر تخت سلطنت متمکن گشت و سی سال ملک راند و نیز نام پهلوان
دیگر بود از پهلوانان ایران یکی پسر قارن بن کاوه آهنگر که حکومت صفاهان داشت دوم پسر کشواد که پدر گیو است
و نیز نام یکی مرغی باشد که اکثر و اغلب بر لب آب نشیند گور با اول مفتوح سه معنی دارد اول
آتش پرستانی را گویند که در دین زردشت بودند و آنها را مغ نیز خوانند دوم قومی از کفار
هندوستان است و آنها را گوره نیز گویند سوم نام شهریست که دار الملک بنگاله بود و در
وقت خراب و ویران شده و با اول مضموم و واو مجهول نیز سه معنی دارد اول معروف است
دوم دشت و صحرا و همواری بود و از این جهت خر دشتی را گور خر نامند سوم خر دشتی را نامند

گوراب با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول گنبدی را گویند که بر سر قبور سازند امیر خسرو
فرماید ع مردم دانا بنه بیدین چو گوره بالای گور هست و فرو چاه گور ه هم او گوید ع جهان آنجا
غرق باد ابر پای بشود ه که بالاست گوراب و نه چاه گور ه دوم نام شهریست که از مرو تا آنجا
چهار ده روز راه است **فخر گرگانی** گفته ع براه اندر تخفش بود دیجواب ه بده و هفت آمد ز مرو اندر
بگوراب ه سوم میدانی را گویند که بجهت دوانیدن اسپ ساخته باشند **گورابه** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول معنی نخست گوراب است که مرقوم شد **امیر خسرو** نظم نموده ع فریبت مگر از جور ستم هست
که چاه گوار گورابه نیست ه دوم نام موضعیست که چند پدر آن رستم در آنجا بود **حکیم فردوسی** گفته
ع ز بهر پدر زال با سوگ و درد ه بگورابه اندر همی دخمه کرد ه **گور گور و گورا گور** با اول مضموم
بمعنی زود رازود رو تیز ا تیز باشد **امیر خسرو** فرماید ع شبان در چشمها در رزمیشد ه
در دان دیده کور را گو رمیشد ه **گور چشم** پارچه باشد ابریشمی که در بافندگی چشم گور خر بر آن نقش
کرده باشند مثل آن پارچه است که آنرا چشم بلبل نامند **خواجه نظامی** فرموده ع گر آگند
از گور چشم حریر ه بپوشید و فارغ شد از درع و تیر ه هم او گوید ع بخشیدم آنچه مفلسیان
زین کمال لوز ه در دیده کور کور گریزند چون هلال ه **گورب** با اول مفتوح و ثانی زده
پستی باشد که در زیر موزه بپوشند بجهة دفع سرما و آن بجای پاتابه باشد و معرب آن جورب است
حکیم سوزنی فرماید ع بهاری گورب فیر ست و گوکب لعل سهلست ه نزد تو اینها که بها کل
کردم ه **گور چشم و گور شکاونه** با اول مضموم و واو مجهول و رای موقوف کسی را گویند که شبها
گور را بشکافد و کفن مرده بدزدد و آنرا بتازی نباش قبور خوانند **گور گیاه** گیاهی باشد
که گور خر را بخوردن آن رغبت تمام بود **گورز** با اول و ثانی مفتوح بر جرم و گوز پشت است
مولانا شهاب الدین عبد الرحمن که در سلک مقربان بارگاه حضرت خاقان عالیجاه
حضرت شاهرخ انتظام داشت در مرثیه شاه ملک نظم آورده ع گر آمد خبر بقریب میر کبر آنکه
در جنگی بجنگش چو گورز بود و پلنگ ه و با اول مفتوح و ثانی زده گردگان را گویند و آن را
چار مغز نیز گویند و معرب آن جوز است **حکیم سنائی** در توحید گفته ع گرمش گفت عمر را
بشناس ه ور نه گشته شدی بفضل و حواس ه بد نبل حواس کی شاید ه گور بر پشت قبه

کی یابد ❊ حکیم فردوسی فرماید ؎ تو با آن سپه پیش رانده ❊ همی گوز بر گنبد افشانده ❊
گوزاز با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه موقوف با ردم باشد مولوی معنوی فرماید
؎ چو خر ندارم خربنده نیستم ای جان ❊ من از کجا غم پالان گوزیان ز کجا ❊ گوزده با اول
مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف و دال مفتوح و ها اخفا یها نوعی از صمغ باشد که
رنگ آن بسبزی گراید و از لوته خاری حاصل شود و آنرا جهودانه میگویند و آن هر صمغ را
کلک نیز گویند گوزغه با اول مفتوح ثانی زده غوزه پنبه باشد و معرب آن جوزغه بود ❊
گوزگانی با اول مضموم و هر دو کاف عجمی و واو مجهول و زای منقوطه موقوف سختیان را
گویند گوزگند با اول مضموم و واو مجهول و هر دو کاف عجمی و زای منقوطه موقوف سختیان [illegible]
گویند مولوی معنوی فرماید ؎ بر آسمانها برده سر وز سرست او بیخبر ❊ همیانی پر سیم [illegible]
گو شش پیاز و غال بقا ❊ از پوست های دست او در سجده بپای او ❊ وز گوزکنه شاعران
در دمدمه سرباز خا ❊ حکیم خاقانی راست ؎ حاسد چو بیند این سخن [illegible] ❊
سر که نماید ان سخن گوز کند را ❊ گوزگندم با اول مفتوح ثانی زده بیخ گیاهی است که در نظر
چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم بهم چسپانیده و آنرا اگل گندم نیز گویند گوزه با اول
مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح غنچه پنبه و لولنار و ابریشم و امثال آن باشد و آنرا
غوزه و گونه نیز نامند حکیم سوزنی راست ؎ بقای جانش باد و دو چشم حاسد او ❊ برون
کشیده از سر چه پنبه از گوزه ❊ گوزهر با اول مفتوح عقده راس و ذنب را گویند و معرب آن جوزهر است
گوزینه با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مکسور حلوائی را گویند که از مغز گردکان پزند
گوسپند کشان عید قربان را گویند استاد رودکی فرماید ؎ خجسته باد ترا عید گوسپند
کشان ❊ که تو همیشه درخت خجستگی کاری ❊ مختاری راست ؎ رگ گلوی عدوی تو تا
خورده کند ❊ سر زبان حسود تو آب داده سنان ❊ گوش با اول مضموم پنج معنی دارد اول
معروف است دوم بمعنی گوشه آمده خواجه نظامی فرماید ؎ جگر گوشه مرا در مستمندی
نترسیدی که در وی اوفگندی ❊ سوم نام فرشته ایست که موکل است بر مهمات خلق ❊
حکیم فردوسی راست ؎ خدنگ زبان آورند چو گوش ❊ فزاینده باد [illegible] ❊

چهارم نهم روز چهاردهم است از ماه شمسی و پارسیان درین روز عید کنند و آنرا سیر سو خوانند
و درین روز سیر خورند و گوشت را بگیاه پزند و چنین گویند که باعث آن امان بود از مس اهرمن
و دیوان و ساحران و ما ساختندی بجهت دفع امراض که منسوب بجن است و نیک است درین روز کودک را
به دبیرستان سپردن و پیشه آموختن زردشت گفته سه بروز گوش از اسفندار ماه
نگاه بود خرد آخر شهنشاه ؛ پنجم بمعنی نظر و انتظار و منتظر باشد خواجه نظامی راست سه
پاس میداشتم برای و بهوش ؛ در عطای کسم نیامد گوش ؛ مولوی معنوی بقید نظم در آورده
سه این دانهای نازنین محبوس مانده در زمین ؛ در گوش یکی یاران خوش موقوف یک باد صبا
هم او گوید سه خلقی نشسته گوش با بیست خوش هوش ؛ نعره زنان در گوش که سوی ما دارید ای
گوشاسپ با اول مضموم و واو مجهول خواب دیدن را گویند و آنرا بتازی رویا خوانند
حکیم فردوسی راست سه شنیدم که خسرو بگوشاسپ دید ؛ جهان را که آتش ز دور شد پدید
گوشان با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خوشهٔ انگور باشد گوشانه گوشه و کمینگاه را گویند حکیم نزاری
قهستانی نظم فرماید سه هنوزم عشق میدارد زنکهت در پناه او ؛ چه خیزد بر من بیرون آرد
ز هر گوشانه غوغایی ؛ هم او گوید سه وقت وقتی همچنان گر در آتش می رویم ؛ تا گلستان خلیل الله
زیک گوشانه ایم ؛ وانه الارض ز جهان برهم زند که ساید ما ؛ چون نزاری حالیا ساکن درین
گوشانه ایم ؛ دوم کمین گاه را گویند هم او گفته سه دلا در چار حد شش گزین داشت ؛ بجیل
گوشانه ذره ذره در کمین داشت ؛ گوش لبستر نام شخصی است گویند که اسکندر ذوالقرنین
چون متوجه بشهر بابل میشد در اثنای راه بکوهی میرسید بس عظیم که در دامنش دریایی بود
لشکریانش بشکار مشغول بودند مردی را می یافتند بزرگ جثه و درشت اعضا و بمعنی و پهن گوش
بمثابه بود که چون خوابیدی یک گوش را بستر و دیگری را زیر پوشش ساختی نزد اسکندرش آوردند
چون تحقیق حال او کرد اسکندر سوال کرد جواب میدهد بد و گفت شاهنشاها باب نامم مرا گوش لبستر
نهادند نام ؛ گوش پیچ و گوشتاب دو معنی دارد اول بمعنی گوشمال ایند استاد
گفته سه اگر بیگناه است هم گوش پیچ ؛ که داند که هیچی نکرد است هیچ ؛ دوم پارچهٔ چهار گزی را
گویند که بواسطهٔ دفع سرما بر گوش پیچند گوشتاسپ با اول مضموم و واو مجهول و نیز معقول

موقوف دو معنی دارد اول احتلام را گویند دوم منقار مرغان باشد گوشت آهنج و گوشت
آهنگ با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موقوف قلابی باشد که بدان گوشت را از دیگ از درون
بیرون آرند گوش خر دو معنی دارد اول مسلکی باشد که بدان گوش را انبارند دوم نام جانوری است
که در گوش در آید و مردم را بی آرام سازد و گاه باشد که بکشد و آنرا گوش خرک و هزار پا نیز گویند
گوش خز و گوش خرک هزار پا را گویند بخشبشی راست ع گرچه صد پا بیش دارد گوش خر
لیک اندر گوش کس یک پای نتواند نهاد * هم او گوید ع گر بگویم عیب تو با گوش خر
گوش خر انگشت در گوش افگند * گوشک با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه
مفتوح بکاف زده پارچه گوشت است مانند دو بادام که در درون دهن بر سر حلقوم آدم که مجرای طعام است
سینا باشد و آنرا بتازی لوزتان خوانند گوشیار نام یکی از حکمای پارسی است گویند که شیخ ابو علی
شاگرد او بود امیر خسرو فرماید ع قول شرع آموز باقی آنچه زان قول حکیم * کان خط لو معتبر است
و آن کتاب بوهوشیار * گوگ و گوگه با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول آنکه را گویند و معرب
آن فوق است دوم دانها باشد که بر اعضای آدمی بر آید و ریخته شود و آنرا زخ نیز گویند گوکال
و گوگال و گوکردانک با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی نام جانوریست که سرگین را
گلوله کرده بگرداند و آنرا خزدوک نیز خوانند و بتازی خنفسا نامند و بترکی قیغو خوانند گولاد
نام یکی از پهلوانان ایرانیست گولانج با اول مضموم و واو مجهول نانیست در نهایت نزاکت که از
سفیدهٔ تخم مرغ و نشاسته پزند و در شربت انداخته با چمچه بخورند و آنرا کلاخ نان خوانند گولخ
و گولخن با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح آتشدان حمام باشد و آنرا گلخن نیز خوانند
حکیم سوزنی فرماید ع چو گولخنست قوالی قصیده چون گلشن * مراست دست که گلشن
برآرم از گولخ * مولوی معنوی فرماید ع چندانکه خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را
می دانکه دود گولخن گر نسیاید بر سما * هم او گوید ع تو زشادی چون گرفتی طبل زن که منم
شاه و میر شش گولخن * گوله با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول گلوله باشد
حکیم شهاب الدین شیرازی راست ع ز شلک منجنیق و گوله رعده قد اسسه
همه بنیاد از کان * دوم غورهٔ انگوری را گویند گومبه با اول مضموم و واو معروف رنگ باشد و آنرا

گونه نیز خوانند حکیم قطران فرماید بستد از یاقوت و لب بستد لاله و گلنار گون ٭ یافت از کافور و عنبر جزعی خوشبوی بوی ٭ گوناب با اول مضموم و واو معروف سرخی باشد که زنان جهت زیبائی با سفیداب بر رخساره بمالند گونسته با اول مضموم و واو معروف موی هر دو طرف زیر کفل را گویند گونه با اول مضموم و واو معروف چهار معنی دارد اول رنگ و لون باشد استاد رودکی در صفت قلم گفته لنگ دونده است و گوش نی سخن یاب ٭ گنگ و فصیح است و چشم نی و جهان بین ٭ تیزش شمشیر دار دروش ناز ٭ کالبد عاشقان گونه غمگین ٭ دوم هر دو طرف زیر کفل باشد حکیم فردوسی فرماید ازینگونه گفتار بسیار گفت ٭ دل مردم خفته بیدار گشت ٭ امیر معزی در صفت شراب گفته نهاده بر کف آن گوهری که از عکسش ٭ شود دو گونه چو گل زرد و بزم چون گلشن ٭ سوم گلگونه و غازه را گویند ٭ چهارم بمعنی گونسته که مرقوم شد پور بهای جامی راست سر چوران خویش را برکرده ٭ تکیه گاه از دو گونه خر کرده ٭ گونیا با اول مضموم و واو معروف ریسمانی باشد که هر گاه خواهند عمارتی بسازند سنگ و آنرا بلند در نگ بر بزند تا عمارت کج نشود حکیم خاقانی فرماید گو نوح که ساز [illegible] بچشم ٭ تا منظر گونیاش بچشم ٭ دوم بمعنی گواره است که مرقوم شد گوهر دو معنی دارد اول اصل و نژاد را گویند حکیم انوری نظم نموده ای بگوهر تا بادم پادشاه ٭ در پناه اعتقادت ملک شاه ٭ دوم جوهر باشد و در فرهنگ هندوشاه بمعنی عوض و بدل نیز مرقوم است گوهران با اول مفتوح عناصر اربعه را گویند سیف اسفرنگی گفته ظاهر پاک گوهران کز نظر آن سعادت نشر ٭ فیض کمال قدسیان یافت مزاج گوهران ٭ گوهرکش با اول مفتوح نوعی از دست برنجن باشد که مکلل بجواهر سازند رفیع الدین لنبانی راست زبهر عقد شاخ اسپست گوهرکش ٭ که قطره در خوش آب ساست و سبزه شبه دواک ٭ گوهری سه معنی دارد اول چیزی بود که از گوهر ساخته باشند حکیم خاقانی فرماید چشمه خضر ساز لب از لب جام گوهری ٭ کز ظلمات بحر جست آینه سکندری ٭ دوم خداوند اصل و نسب را گویند سوم گوهرفروش باشد و آنرا جوهری نیز گویند گومی باز روز نوزدهم از هر ماه ملکی گوسیت با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول کوچکی باشد گولیسته با اول مفتوح و ثانی مکسور و های معروف دو گونه سرین را گویند گولیش و گولیشه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول

کوفتگی باشد و بیای و شین منقوطه سبز دوغ باشد و در بعضی از فرهنگها باسین هم آمده است
کوپک تکمه را گویند کوی گردان و کوی گردانک بمعنی کوی کار است که مذکور شد

فصل لام ٭ **لو** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول قسمی از حلوا باشد **مجیر بیلقانی** راست ؎
نو لو سینه اش در کار کردند ٭ زجام عنبرش بیدار کردند ٭ دوم پشته بلندی را گویند حکیم فردوسی
فرماید ؎ بدو سرکشان گفت آذر برو ٭ ره تازیش اندر آید بلو ٭ سوم زرد آب را نامند
و آنرا بتازی صفرا و بهندوی پت خوانند **مولوی معنوی** گفته ؎ غلط مکن ز ترش گرمی برای
دفع تو آنست ٭ زرشک چون تو کفار لیست زنگ و لوی ترش ٭ چهارم لب بود **فریدون** راست
؎ مختلف سال در مولو حاجت ٭ وصف بنده بلی هر که خس مخ اخش ٭ پنجم نام قصبه ایست
از مازندران **لواش** با اول مفتوح نان تنک را گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎
نو خود را لواشه کرده ام ٭ تا طمع بگسلد ز قرص لواش ٭ هم او گوید ؎ غذای من ز غم عشق است
اینجا ٭ نمی ارزد دو عالم یک لواشم ٭ **لالو** و لولو بالام مفتوح شخص مهیب و بی تمکین را گویند
کمال اسمعیل فرماید ؎ سر بریش ار انبل کرده کارسازش لالوا باشد ٭ **لوبره** با اول
مضموم و واو مجهول و بای مفتوح بهشت کشتی را گویند **لوت** با اول مضموم و واو مجهول معروف برهنه را
گویند و آنرا بتازی عریان خوانند و با واو مجهول اقسام طعامهای لذیذ باشد **حکیم خاقانی** فرماید
؎ اینها همه در لات و لوت اند ٭ باد جبروت بر بروتند ٭ **احمد اطعمه** راست ؎ احمد زند بیات
نشد کشف نزن لوت ٭ چون نیستی از اهل دل از اهل شکم باش ٭ **لوتره** و لوتره با اول مضموم
و واو مجهول و تای فوقانی موقوف زبانی باشد غیر معمول که دو کس بهم قرار داده باشند تا چون بهم سخن کنند
دیگران نفهمند و آنرا زبان زرگری نیز گویند **کمال اسمعیل** گوید ؎ خرد پیر علیمی کند فهم از وچه گوید
بر کلک لوتره ٭ هم او گوید ؎ دانی چه نام دارد کلک بلوتره ٭ اندر زبان اهل سخن باد دان فلک ٭
لوت و پوت این لغت از توابع است و معنی آن اقسام خوردنیها و انواع طعامها و مشروبات
و ماکولات بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ پیش او گوساله بریان آوری ٭ گه کشتی او را بکهدان آوری ٭ گه
بخور این نیست ما را لوت و پوت ٭ نیست او را جز لقاء الله قوت ٭ **ابن یمین** نظم نموده ؎
زهر سو بدست آورد لوت پوت ٭ لبشادی بر آورد ز انداز مار ٭ **لوخ** با اول مضموم و واو معروف

دو معنی دارد اول گیاهی باشد که در آب روید و از آن بوریا و حصیر بافند و آنرا لخ و دخ و دوخ نیز گویند دوم
بمعنی کوز آمده زرتشت بهرام گفته ؎ شود رخ زرد و دست لوخ گردد ٭ تنت باریک
همچون دوخ گردد ٭ **لوخن** با اول مضموم و واو مجهول ماه را گویند که بتازی قمر خوانند **مولوی معنوی** گوید ؎
چند انکه خواهی جنگ کن با کرام کن تهدید را ٭ میدان بگو دور لوخن است بهر چه آیا ٭ **لوده**
با اول مفتوح سعدی باشد از گیاه و پوست نهند بر پشت گیرند در اسپ و شتر و خر بار کنند و آنرا گوره خوانند
لور با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زمینی بود که آنرا سیلاب کنده باشد و آنرا الور کند نیز گویند
امیر خسرو فرماید ؎ صفی کز اژدهای بگزنده ٭ بلور مار پیچی شد خزنده ٭ یکی از عجز تن در داده تسلیم
یکی در لوره گرد میشد از بیم ٭ هم او گوید ؎ گر سنگساری ترسی از راه ناهموار را ٭ بهترین میدان
سم اسپ خرکوش را لور لراست ٭ دوم نوعی از پنیر باشد مولانا **نظامی** گفته ؎ چرب و شیرین
تری زشکر و شیر ٭ نرم و نازک تری ز لور و پنیر ٭ همچو سیماب کادری رمشت ٭ از لطافت
برون رود ز انگشت ٭ سوم بی شرم و بی حیا را خوانند و آنرا اول نیز گویند چهارم کمان نداف باشد
و آنرا الورک نیز نامند **لورانک** و **لور آور** با اول مضموم و واو مجهول دبه روغنی را گویند و در بعضی
از فرهنگها مرقوم است که ظرفی برنجی بود که در میان روغن و امثال آن کنند **لورک** با اول مضموم
و واو مجهول و رای مفتوح کمان نداف باشد و آنرا الور هم خوانند **لورکند** و **لوره** با اول مضموم
و واو مجهول بمعنی لور است که مرقوم شد خواجه **نظامی** فرماید ؎ زری تا دهستان و خوارزم و جند
لویدی نه بینی بجز لور کند ٭ **استاد فرخی** نظم نموده ؎ تر ابزرگ سیاهست و تن بیار سیه
همه سراسر بخار و مار لور چرا ٭ **امیر خسرو** نظم نموده ؎ شد از آب کفوران سود و فرسنگ ٭ در آن
دشت فراخ و لوره تنگ ٭ **لوری** با اول مضموم و واو مجهول مرضی باشد که گوشت اعضای آدمی فرو ریزد
و آنرا بتازی جذام خوانند و با واو مجهول لولی را گویند **جمال الدین عبد الرزاق** فرماید ؎
رومی روز آب کارت برده و تو در کار آب ٭ لوری شب رخت عمرت برده و تو در بنج و چاپ ٭ **کمال اسمعیل**
؎ با ترکتاز طره هندوی تو مرا ٭ همواره همچو سکه لوریست خان و مان ٭ **لوزتان** با اول مفتوح
ثانی زده و زای منقوطه مفتوح گوشت پاره بود که در زیر حلقوم آدمی آویخته باشد و آن را ملازه نیز گویند
لوس با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول فرلفیدن و فروتنی و تملق و چرب زبانی را گویند

شیخ سعدی راست ؎ چو دستی نیابی گزیدن ببوس * که با غانیان چاره زرق آمد و لوس
حکیم سوزنی نظم نموده ؎ گر بود مرسمیا گردد چون زر * ورنه بود سیم و زر لوس لاجرم امید
گویند که بکافور مخلوط سازند چنانچه عشقی که در مشک می کنند ماک می نامند استاد کسائی فرمود
؎ کافور تو مالوس بود مشک تو ناپاک * مالوس تو کافور کسی دانم معشوق * و او لوس فرموده عربی ملوس
چشیدن است لوش با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول گل تیره است که در بن حوض تهها و تالاب
و انبار آن بهم رسد شیخ فریدالدین عطار فرماید ؎ چون همی غرقه فرعون آن زمان * کرد
پر از لوش دهن پر لوش بان * دوم کنج دهن و سوم کسی را گویند که بمرض جذام گرفتار باشد و با واو
مجهول نام حکیمی است از حکمای روم و آنرا لوشا نیز گویند لوشا نام یکی از حکمای روم است که در صنعت
تصویر و نقاشی ثانی مانی و نظیر بود چنانچه مانی نقاش در ملک ختا سالار نقاشان بود او نیز سالار
نقاشان روم بود چنانچه کتاب مانی را الخلیون نام است کتاب لوشا را انکلوشا می نامند و انگلوشی هم گفته اند مثال
این در ذیل انگلوشی مرقوم است لوشابه با اول مضموم و واو مجهول حب شیرین را گویند
اعم از آنکه طعام خورده یا نخورده باشد لوشاره با اول مضموم و واو مجهول بمعنی نخست لو است که مرقوم شد
و آنرا لوکند و لوره نیز گویند لوشن با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده بمعنی
نخست لوش است و آنرا لجن و لژن نیز گویند حکیم اسدی فرماید ؎ نهالی ز بر زیرش از لوشن بدی *
زبر چادرش آب روشن بدی * لوغیدن با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول [illegible]
دوم دوشیدن لوک با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول قسمی از شتر کم موی باشد و آن
معروف است کمال اسمعیل راست ؎ زدی همچو لوکان سر اندر هوا * کف از لب فشانان
بگو تا کجا * دوم چیز حقیر و زبون بود مولوی معنوی فرماید ؎ لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب *
سوی او میغیژ و او را می طلب * و امیر خسرو در اعجاز خسروی آورده است پیل کوه شکن را با داغ
نه که در کنده گاه مور لوک بر عنائی تواند چرانید سبزی دهن بسته را مزه آن که در قفس آهو لنگ خشنه
تواند کرد لوکه با اول مضموم و واو مجهول و کاف مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول آنرا [illegible]
گویند کمال اسمعیل نظم نموده ؎ من که بهر تو از خدا خواهم * کاروان کرنج ز لوکه [illegible]
عشوه خواهی * داد چند از طار آخر چند * دوم [illegible] از فرهنگها لوا مرقوم است [illegible]

که پنبه دانه از وحید اکرده باشند ششم آواز گریه و نالهٔ سگ باشد **لوکیدن** با اول مضموم و واو
مجهول درشت و ناهموار رفتن اطفال آنرا **لول** با اول مضموم و واو مجهول بی شرم و بیمار را گویند و آنرا
لور نیز گویند لولی لوری که قحبه باشد منسوب بدان است **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ گر همی گویم لول
ورنه میگویم لول ❊ چون کلنده بر لب و لیم یکیک میکنم ❊ **لولانج** با اول مضموم و ثانی زده و نون
موقوف و جیم عجمی نوعی حلوائیست **لولانک** و **لولا** و بمعنی لور نک است که مرقوم شد **لون**
با اول مفتوح و ثانی زده نوعی از خرما باشد و در عربی رنگ را گویند و جمع آن الوان است
لوه با اول و ثانی مفتوح غلیواج باشد و آنرا خاد و زغن نیز گویند و بزبان هندی نام جانوریست
شبیه به تیهو **لوهیین** با اول مضموم و واو مجهول و های مفتوح آلتی است که بدان پنبه دانه از پنبه
جدا کنند **لویه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دیگ سرگشاده را گویند **حکیم فردوسی** فرماید
؎ بیاورد از زیر رویین لویه ❊ برافروخت آتش بر و زسپید ❊ **خواجه نظامی** در صفت زنگی نظم نموده
؎ دهان فراخ و سیه چون لویه ❊ کژ و چشم بیننده گشتی سفید ❊ **لویش** و **لویشه** با اول مفتوح
و ثانی مکسور ریسمانی را گویند که بر سر چوبی به بندند و لب بالای اسپان بدنعل را دران نهاده تا بپیچند
تا حرکات ناپسندیده نکنند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ لور خود را لویشه کردستم ❊ تا طمع
بگسلد ز قرص و لویش ❊

فصل میم ❊ **مو** با اول مفتوح آواز گریه باشد شاعر گفته ؎ گریه جان علیسه شیر الست ❊
شیر بلرزد چو کند گریه مو ❊ **موبد** با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح بدال زده دو معنی دارد
اول حکیم و دانشمند مغان را گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ سپرده عنان موبد چند را ❊ گزیده بگفت
ژند و پاژند را ❊ دوم نام یکی از پادشاهان قدیم است که شوهر ویسه بود که رامین عاشق او بوده و رامین
برادر موبد است **فخر گرگانی** راست ؎ ازین دو رنج تر موبد نبودی ❊ مرادرا هیچگونه بد نبودی ❊
مور و **مورخانه** و **مورچه** و **موریانه** زنگاری را گویند که در چشم آهن کار کند و بصیقل کردن
بر طرف شود **سیف اسفرنگی** راست ؎ بجای که چو دل تو شد دام دلها ❊ کند مور شمشیر از خرما
دانه **امیر خسرو** راست ؎ آنجهانگیر که شیر تیغ جان بدخواه ❊ گاه هیجا خورش مورچهٔ خنجر کرد ❊ **حکیم**
خاقانی نظم نموده ؎ مژده که خوارزم شاه ملک صفاهان گرفت ❊ ملک عراقین بیافت بعد خراسان گرفت ❊

ماهیچهٔ خسر او قلعهٔ گردون کشاده * مورچهٔ تیغ او ملک سلیمان گرفت * **مورد** با اول مضموم و واو
مجهول دو معنی دارد اول نام درختیست که برگ آن در غایت سبزی باشد و در دواها بکار برند و بسبب
سبزی آنرا بزلف و گیسوی خوبان نسبت کنند **منوچهری** گفته ؎ سرو بالا و اندر پهلوی مورد
چون درازی در کنار کوتهی * **مختاری** راست ؎ لاله را با می عوض کن هشت را بلقیس
سرو را با گل بدل کن مورد را با ضمیران * دوم مهر و نگین را گویند **موری** بکند آب را گویند سلسلهٔ آلات
آورده ؎ زنگی روی چیلن دود زغ * نبینی همچو مور مطبخی * **موژ و موژه** با اول مضموم واو
مجهول و زای عجمی انگبیر باشد و آنرا اثر بر بیز خوانند **استاد فرخی** در صفت عمارتی فرماید ؎
چو زلف خوبان در جو بهاش عرز نکوش * چو خط خوبان بر موژ باش نبیره * **موژان** با اول
مضموم و واو مجهول و زای عجمی چشم شهلا بکرشمه را مانند **شمس فخری** نظم نموده ؎
خدایگانا شعرم که هست سحر حلال * حرامزاده بود هر که خواندش مرجان * گرش بلولو و مرجان
کسی کند نسبت * چنان بود که بهر کس سه موژان * **موسنج** با اول مضموم و واو مجهول معروف
و سین مفتوح بنجاو زده زنار را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ برون اندر آن خانه مطبخ نماند *
صلیبی و مسیح و موسنج نماند * **موسه** با اول مضموم و واو معروف زنبور را گویند **موسیچه** با اول
مضموم و واو معروف نام جانوریست شبیه بفاخته **مولوی معنوی** گفته ؎ اگر موسی نیم موسیچه
هستم * درون سینه موسیقار دارم * **امامی هروی** راست ؎ سرود در حالت آنسان که
نواخت * صوت موسیچه ساز موسیقار * **موشخوار و موش گیر** غلیواج را گویند حکیم ناصر خسرو
فرماید ؎ نه هر چه با پر باشد ز مرغ باز بود * که موشخوار غلیواز تیز پر دارد * **موشکر** با اول مضموم
و واو مجهول پیرزنی را گویند که هرگاه کسی بمیرد او در میان زنان نشسته یکایک صفات مرده را
بشمارد و نوحه کند تا زنان دیگر آنرا شنیده بگریه و مویه درآیند **موغ** با اول مضموم آتش پرست باشد
و آنرا مغ نیز خوانند **موک** با اول مضموم و واو معروف نیش را گویند **مول** با اول مضموم و واو
مجهول پنج معنی دارد اول معشوق زن را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ آن زنک میخواست
با مول خویش * تر زند در پیش شوی گول خویش * دوم بودن و امراز بودن بود و مول
مول بمعنی باش باش است هم مولوی معنوی گوید ؎ پای تو چنان در انتظار اند * سبکتر رو چرا در مول مول

حکیم اسدی راست ؎ ز پیمان بشد شاد و گفتا بول ❊ همه کارهای جهان شد شمول ❊ هشتم
بانگشت که باشد چهارم ناراست پنجم حرامزاده را گویند و بزبان سندی قیمت بود و در عربی عنکبوت را
خوانند و با اول مفتوح هم در عربی آن دمار باشد و با واو معروف هم در زبان هندی دو معنی دارد اول هیچ
و نباتات را گویند دوم سرمایه بود مولنجه با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون زده جیم مفتوح و های
مختفی کرمی باشد که در نهالها افتد و غله را تباه سازد و آنرا شبشه نیز گویند مولو با میم و لام مضموم و سر دو واو معروف
شاخ آهوی باشد که قلندران و جوگیان هندوستان نوازند و بعضی گویند نای باشد که شیشادر جوگیان بر لب نهاده بنوازند حکیم خاقانی
فرماید ؎ مولو مثال دم چه برآرد بلال صبح ❊ من نیز بر زخواجه خاور برآورم ❊ هم او در تسمیه گوید ؎
ببانگ هندی مولو زن از دیر ❊ به بند این سقف بر اعضا ❊ موم آیین نام مومیائی است گویند
که نزدیک غاری که مومیائی از آن حاصل میشود آیین نام دهی است و آنرا بدین سبب موم آیین نامیدند
و بامتداد از منع التغیرات مومیائی خوانند موی گیاه نام هیچ گیاهی است خوشبوی که در عطریات
و در دواها بکار برند و شبیه باشد بزلف و آنرا سنبل نیز گویند موبندی با اول مضموم و بای تازی
مفتوح بنون زده یعنی هنرمندی و صنعت گری آمده مویه با اول مضموم و واو مجهول گریه و نوحه
و زاری باشد بابا فغانی راست ؎ بر خیز مویه کر که ندارم دم سخن ❊ این صحبت بیا نکند از شنید
چه فائده ❊ نجیب الدین جرباذقانی گفته ؎ تنم چه موی شد از بسکه میکنم مویه ❊ دلم چه
زیر شد از بسکه میکنم زاری ❊ موینه پوستین را گویند صوری هروی راست ؎ گرچه ملک کی
ز موینه ندارد بندم ❊ ور چه آسیب حوادث اثری در سر ماست ❊ در پناه و نور موینه بدوی طایم
زانکه چون مر الشکر سرما زقفاست ❊ و موینه دوز پوستین دوز را گویند خواجه نظامی نظم نموده
؎ دم سردم فرو برد چون چشم گرگ ❊ شده کارگر گینه دوزان بزرگ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

فصل نون ❊ نو با واو مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم پهلوان دلیر را گویند
و آنرا نیو نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ اگرچند بیژن جوانست و نو ❊ بهر کار زو اند خرد
پیش رو ❊ هم او گوید ؎ جهان جوی کاوس سالار پیش رو ❊ ز لشکر بسی رزم سازان نو ❊
سوم ناله بود و نوو یعنی ناله باشد مولانا جمال الدین اشهری نظم نموده ؎ ابر کز وی گوی
و دود باد داشت از خود و نوا باشد مجمل گرچه بود هر دو جهانش یک علا ❊ و با اول مضموم نو بود یعنی

مولانا عبدالرحمن جامی راست ؎ آسمان و زمین همه پر درد ✦ باشد از جنبش علم انده پر درد چاک
نوا ده معنی دارد اول نغمه و آواز را گویند عموماً چنانچه خواجه نظامی نظم نموده ؎ نوا زدن بلبل آوازی چو دراج ✦ شکیب عاشقان را داد تاراج ✦ نوائیدن مصدر آنست حکیم فردوسی گفته
؎ درخشیدن تیغهای سران ✦ نوائیدن گرزهای گران ✦ دوم نام مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی چنانچه شاعر در مقامات شعبه‌های نظم آورده ؎ نوا آمد بنغمه گشت مشهور ✦
ز وی نور و رخ راهست ماموره ✦ دوم جمعیت و سامان و ساز و انجام و توانگری بود حکیم فردوسی گفته
؎ لاابران بهار جهان در سوم او ✦ لاشی شناس برگ سپهر نوای خاک ✦ سوم جهور را
دوری بود و آنرا تبازی قوت گویند حکیم سنائی فرماید ؎ جان بعلم منوا باشد ✦ مرغ بی پر
نه بی‌نوا باشد ✦ چهارم سپاه و لشکر را خوانند حکیم خاقانی راست ؎ چنان چون نگاید بسازی
نوا ✦ نگر بیرن از بند گردد رها ✦ پنجم گرو را گویند و آنرا بتازی رهن خوانند خفاف گفته ؎ بنوا
هیچ کار نیست تا دلم ✦ در بند زلف تو نه نوا است ✦ ششم نبیره را گویند یعنی فرزندزاده را و آنرا نوه نیز خوانند
هفتم پیشکش بود که ایلچیان فرستند تا از تاختن و غارت ایمن باشند خواجه حافظ شیرازی
؎ تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب ✦ جان عزیز خود بنوا میفرستمت ✦ هشتم اسمی است مقولا
و در بعضی از فرهنگها اسم مغنی مرقوم است نهم توشه دهم بزرگ و مهتری و خبر کی بود و در عربی خسته خبر را
گویند نواجسته با اول جیم سر ده و مفتوح بسین زده باغ نونشانده را گویند و در بعضی از فرهنگها بجای
جیم خاء مرقوم است نواخانه زندان را گویند شیخ سعدی فرماید ؎ بوی گر نه عقل و تدبیر
ملک زاده را در نواخانه دست ✦ نواخته خیرات بود نواده دو معنی دارد اول نبیره بود یعنی
فرزندزاده و آنرا نوازاده و نوده نیز گویند دوم فرزند عزیز را خوانند و آنرا نوده هم نامند نواربان
چیزی را گویند که بشعرا و اهل نغمه و کسی که خبر خوشی آورده باشد بدهند نواریدن ناچاریده فرو بردن باشد
و آنرا او ناریدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند زرتشت بهرام گفته ؎ گر نه چنگال اژدر
بدان تا بیکبار بنواردش ✦ نوازاده پسرزاده و دخترزاده را نامند و آنرا نبیره و نواسه نیز خوانند
خواجه نظامی در صفت اسکندر فرموده ؎ نوآئین ترین شاه آفاق بود ✦ نیا زاده
عیص اسحاق بود ✦ نواشته با اول مضموم و شین منقوطه موقوف خشت باشد نواگر ...

مفتوح سازنده را گویند **نواله** برکار در را گویند **نوان** شش معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده
و نوائیدن مصدر آنست **مولوی معنوی** فرماید ؎ سرفرازانه نوائید بمیدان وصال ✤ همه شاهد
چو بگزیدگان دلدار ید ✤ دوم جنبان بود **حکیم انوری** راست ؎ بلبل ز نوا هیچ همی کم نزندم ✤
زان حال همی کم نشود سر و نوان را ✤ سوم نالان و فریاد کنان را گویند **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎
آن کوس عید بین توان بر در گه شاه اختنه‌اند ✤ مانند طفل نوجوان روز درش تکرار آمده ✤ هم او گوید
؎ ای دل بنوای جان چه باشی ✤ بی برگ و نوا توان چه باشی ✤ چهارم بمعنی خمیده و چمان باشد
اوستاد رودکی گفته ؎ منم غلام خداوند زلف غالیه گون ✤ منم شده چو سر زلف او نوان نگون ✤
پنجم خمیده را مانند ششم بمعنی آگاه است **نوای چکاوک** با اول مفتوح نام نوائیست از موسیقی
امیر خسرو فرماید ؎ نوائی چکاوک ز رود و رباب ✤ همی کرد خون در رگ زهره آب ✤ **محمد سمرگر** گفته ؎
ببوی مجلس نعمان که بار بدم غیبت ✤ که بی نوای چکاوک زنند عشق عراق ✤ **نوای خارکن** نام
نوائیست از موسیقی **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ چو خار گلبن دانش نهاد می برگ ✤ صریر کلک تو گردد
نوای خارکنش ✤ **نوای خسروانی** با اول مفتوح نام نوعی از نوائیست آورده‌اند که باربد جهت ذکر
لطف نوای بی نظیر بود بنیاد لحون و اغانی خویش در مجلس خسرو پرویز بر شعر نهاده و آن مسجع بود در تعریف و مدح افر
خسرو و هیچ کلام منظوم نگارنداشته و این قسم لحون اغانی را خسروانی نام نهاده **امامی هروی** راست
؎ مطربان فاخر اندر لحنهای دلنواز ✤ خسروانی گوی راهنگ نوای خسروان ✤ **امیر خسرو**
فرماید ؎ بگوش خسرو استاد معانی ✤ چنین گوید نوائی خسروانی ✤ **امیر خسرو** فرماید ؎ نوآئین
با اول مفتوح بمعنی زیبا و آراسته آمده **خواجه نظامی** راست ؎ نه گلزار دیدان پری چهره نوا ✤
نه ابل زان نوآئین تر نوای ✤ **حکیم قطران** نظم نموده ؎ ای گزیده تر ز دانش وی نوآئین تر
ز دین ✤ ای گزیده چون سعادت وی ستوده چون ادب ✤ **نوباده** هر چیز نو در آمده و نو رسیده
خوانند عموماً **حکیم تراری قهستانی** گفته ؎ زناری شنیدم که مغزی لنگ ✤ بنوباده کی توشه
کرد است باده ✤ و میوه نورسیده را گویند خصوصاً **حکیم سنائی** فرماید ؎ ای مخترع ستیزه رای
نوباده باغ بیوفائی ✤ **نوبت** با اول مفتوح سه معنی دارد اول نقاره باشد **حکیم انوری** گفته
؎ نوبت خوبی بزن هین که سپاه خطت ✤ کشور دیگر گرفت لشکر دیگر شکست ✤ شاه و فرما

﴿ چو بنیاد نوبت سکندر نهاد ÷ سه از وی بدو پنج سنجر نهاد ÷ خواجه نظامی
به پنج نوبت نواختن که اختراع جمشید است بنظم آورده ﴿ چار بالش را چون خورشید +
پنج نوبت نواخت چون جمشید ÷ دوم خیمهٔ بزرگی باشد که آنرا بارگاه نیز گویند حکیم ازرقی فرماید
﴿ تا دیر ماند پادشه سازد از پی او ÷ سرای پرده ز خورشید و نوبت از کیوان ÷ سوم پایه و منزلت بود
و در عربی دو معنی دارد اول وقت باشد دوم کرت و مرتبه بود نوبتی چهار معنی دارد اول نوبت
باشد حکیم خاقانی فرماید ﴿ نوبتی بد اغر را قهر تو بر در طناب ÷ خرمی شرع را قدر تو مسند امین ÷
حکیم انوری راست ﴿ ای شاه تو چون سماک و عالم چو سمک ÷ یک رشته ز نوبتی جاه تو
فلک + یکچند ترا رکاب بر پشت ملوک ÷ یکچند ترا غاشیه بر دوش ملک ÷ دوم نقارچی بود
شمس فخری گفته ﴿ نوبتی دولتت یعنی هلال صبح عید ÷ پنج نوبت نوبتت زد تا بود
دنیا زده ÷ امیر خسرو نظم نموده ﴿ تشویش دهل رنجه مشو ای نوبتی امشب ÷ که خفته است
در بر یار بیست بیداران شبها را ÷ سوم اسب جنیبت باشد چهارم پاسبان است نوبهار
سه معنی دارد اول معروف است دوم آتشکده و بتخانه بود و آنرا بهار نیز گویند حکیم فردوسی
فرماید ﴿ چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت ÷ فرود آمد از تخت و بربست رخت ÷ به بلخ گزین شد
بدان نوبهار ÷ که یزدان پرستان بدان روزگار ÷ مر آن خانه را داشتندی چنان ÷ که مر مکه را
تازیان این زمان ÷ امیر معزی نظم نموده ﴿ بهار چین کن از آن روی بزم خانهٔ خویش
اگرچه خانهٔ تو نوبهار بر هنست ÷ مسعود سعد سلمان گفته ﴿ آورد نوبهار بهانی بلخ یا میست +
مانند تو بخوبی در نوبهار نیست ÷ این دو بیت چنان مستفاد میگردد که بتکده را گویند سوم نام
ماه دوم بود از سال ملکی نوبهاری با اول مفتوح نام پرده ایست از مصنفات باربد استاد نظم نموده ﴿
چو بربستی سرود نوبهاری ÷ عرق گشتی گل از بس شرمساری ÷ نوج با اول مضموم و واو معروف
درخت کاج را گویند و آنرا نوژ و ناژ و نوژن نیز خوانند مجید همگر نظم نموده ﴿ زیب زمانه باز ز کاخ
سر بر تو ÷ تا هست زیب بستان از سرو بید نوج ÷ نوجیه با اول مفتوح لباو زده سیلاب بود
استاد رودکی فرماید ﴿ مر ترا جوید همه خوبی و زیب ÷ آنچنان چون نوجیه جوید نشیب ÷
نوادرانی و نودارانی با اول مفتوح زری باشد که بشعرا و کسی که مژده و خبر خوش آرد بدهند

نوذر نام پسر منوچهر است که بدست افراسیاب گرفتار شد حکیم سوزنی راست ـــه ای شهنشاه
فریدون فر و دارا دار و گیر ٭ خصم مکس پستان ناردن نیر بهرام سیر ٭ **نودره** با اول مفتوح فرزند عزیز
باشد شمس فخری گفته ـــه تو در منش سکندر ثانی که در جهان ٭ چون او نزاد مادر ایام نودره ٭
نوده با اول مفتوح نبیره را گویند یعنی فرزندزاده وانرا نوازده و نوده و نوه نیز گویند دوم
فرزند عزیز را خوانند و آنرا نودره هم خوانند و نودره ظرفی باشد مانند دیه که آنرا ابریج سازند
نوراسپهبد و نوراسفهبد و نوراسپهود و نوراسفهود نفس ناطقه را گویند **نوراهان**
و **نوراهان** چیزی باشد که چون کسی از جایی بیاید بتحفه بیارد حکیم خاقانی فرماید ـــه صبح
زرین سلب نوروز نوراهان طلب ٭ زره تشکاف افتاده شب در زیر صفرا ریخته ٭ **نورد** با اول
و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول پیچ باشد و نوردیدن بمعنی پیچیدن بود شیخ سعدی فرماید
سر نوردی که ز طومار غمم باز کنی ٭ حرفها بینی آغشته بخون جگرم ٭ دوم جرابروشیه مانند باشد
خواجه نظامی گفته ـــه بسا رعنا زنی کو شیر مرد است ٭ بسا مردی که با زن در نورد است ٭
سوم چوبی باشد مدور و طولانی یعنی استوانی که هر قدر از پارچه که بافته شود بران چوب پیچید
حکیم خاقانی راست ـــه همه آفاق آگهند که باز ٭ کار خاقانی از نورد گذشت ٭ چهارم اندوخته
و جمع آمده خواجه نظامی راست ـــه در انبار آگنده خوردی نماند ٭ همان در خزینه نوردی نماند
پنجم بمعنی جنگ و خصومت باشد و آنرا ناورد نیز خوانند ششم بمعنی پسندیده آمده و با اول مضموم و واو
مجهول و دال موقوف نام شهر گازرون کهنه است **نورده** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی ارد
اول پیراهن را گویند دوم سجل و قباله بود **نورنجه** با اول و ثانی زده و رای مفتوح بنون زده و جیم مفتوح
تالاب باشد و آنرا استخر نیز گویند خواجه نظامی نظم نموده ـــه چند خوری آب ز نورنجه چند ٭
دست تو در روز بلا پنجه چند ٭ هم او گوید ـــه روز خزان کرده لب پنجه آب ٭ آب سیه گشته ز نورنجه
آب **نوروز** بمعنی عید نوبهست و آن دو شقست یکی نوروز عامه دیگری نوروز خاصه نوروز عامه اول غره ماه فروردین بود که آمدن نیر اعظم
برج و ابتدای فصل بهار است و نوروز کوچک نیز نامند و نوروز صغیر هم نامند و در تسمیه اینش
روز بنوروز دو وجه بنظر درآمده اول آنست که حق سبحانه تعالی عالم و آدم را درین روز آفرید
پس بنا برین این روز را نوروز گویند وجه ثانی آنکه جمشید که او را جم نام بود عربیان ادرا

منوشلع گفتند میگویند در جهان سیر میکرد چون به آذربیجان رسید تخت زرین مکلل بانواع جواهر بلندی
که رو بمشرق بود نصب فرموده و تاج مرصع بر سر نهاده بر زبر آن تخت نشست چون نیر اعظم
بر دریچه مشرق طلوع نمود بر آن تاج و تخت یافت شعاع در غایت روشنی پدید آمد مردمان
از دیدن آن شادمان شدند و گفتند که این روز نو است و چون بلفظ پهلوی و دری شعاع
رسید میگویند این کلمه را بنام جم افزوده او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و مردم را
که روز خورداد ششم ماه فروردین باشد نوروز بزرگ نام است و نوروز خاصه نیز گفتند
تسمیه این روزها بنامهای مذکوره وجه آنست که جمشید روز دیگر باره بر تخت نشست خلق عالم را
بار داد و اسم از نیکو نهاد و روی بخلق کرد و گفت که ایزد تعالی شانه شما را بیافرید باید که به آبهای پاک
غسل کنند و شکر ایزدی بپردازید و هر سال درین روز بهمین دستور عمل نمایند گویند اکاسره
هر سال نوروز کوچک از نوروز بزرگ حاجتهای مردمان را بر آوردندی و زندانیان را رها کردندی
و مجرمان را عفو نمودندی و بعیش و طرب مشغول بودندی **نوروز بزرگ** دو هست اول ششم
ماه فروردین باشد و شرح آن در ذیل لغت نوروز مرقوم شد **ظهیر فاریابی** راست بیت میمون
و خجسته باد بر تو نوروز بزرگ و روز تحویل • دوم نام نوائی و لحنی است منوچهری درین دو بیت که اسامی
بعضی از لحون نظم نموده بیت مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم • گاه سروستان زنند و
امروز گاهی اسکنه • گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر • گاه نوروز بزرگ و گه نهار اسپانه •
هم او گوید بیت نوروز بزرگم بزن ای مطرب امروز • زیرا که بود نوبت نوروز بنوروز **نوروز خارا**
نام شعبه الست از نوا و نام لحنی است از موسیقی **نوره** با اول مفتوح چیزی را گویند که سقف خانه بدان
بپوشند و با اول مضموم و واو معروف در عربی آهک را گویند **نونهال** با اول مفتوح یعنی نو رسته
که مرقوم شد **اثیر الدین آخسیکتی** فرماید بیت لعل نرخ دل و جان وقت باز گشتن • پیش
کلام محبت شیدم بنونهالان • **کمال اسمعیل** نظم نموده بیت نسیم باد صبا بوی بوستان بهار را
بگوش من سخن یار مهربان برسان • بلب رسید مرا جان بده دم نوین پیشش • بنام یار چه ار دارنی
بنونهالان برسان • **نوز** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول درخت کاج را گویند دوم انار
بزا عجمی هم خوانند **حکیم ازرقی** نظم نموده بیت جامه باغ سبز خست بی آتش • جامه کرم خواه کز آتش سمور زند ها

زال شد باغ تا نه دبر از برف ؛ چو سر زال در شود به نور ؛ دوم مخفف منور است حکیم سنائی فرماید
ــ مطلع بر ضمائر و اسرار ؛ نور اگر دبر دل تو گذار ؛ حکیم سوزنی راست ــ گفتم ایا تو چو
قد تو ام ؛ از عشق من ناز خود آگاه نه ؛ نوزه ؛ **نوزه** با اول مضموم و واو معروف گریبان جامه را
گویند ؛ **نوژ و نوژن** با زای عجمی درخت کاج است و آنرا ناژ و ناز و سرو تازی و صنوبر خوانند
امامی هروی گفته ــ ناز را دست اعتدال چو بست ؛ فارغ البال بر میان زنار ؛ لاله و
سوسن اندرین سخن اند ؛ ده دل و صد زبان چو نوژ و هزار ؛ منوچهر نظم نموده ــ چو طوطی
گشت شاخ بید و سرو نوژ گل ؛ نشسته ارغوان سازان بزیر سایهٔ ملوزلی ؛ شمس طبسی راست
ــ آن بت که ز سینه سوز می انگیزد ؛ وز شاخ شکر میوهٔ جان می ریزد ؛ نوژاق ست هر دم
از قامت او ؛ فریاد ز سرو بوستان می خیزد ؛ **نوس و نوسه** با اول مضموم قوس قزح باشد حکیم
خسرو والی فرماید ــ از باز گشته بینی چون آب موج موج ؛ وز نوش ابر بینی چون باغ رنگ رنگ
شمس فخری گفته ــ بد سگالی که کیوان با همه قدر ؛ نبارد بر سرش امکان نوشه ؛ گر ابا را ی
آن باشد که روز ری ؛ کند قسم بهر گاهش بنوسه ؛ **نوسته** با اول مضموم و واو مجهول گریه باشد
که در گلو بپیچد ؛ **نوش** با اول مضموم شش معنی دارد اول نوشیدن بود بمعنی آشامیدن دوم
تریاک و پاد زهر را گویند شیخ سعدی نظم نموده ــ احتمال نیش کردن واجب است از بهر نوش
حمل کوه بیستون بر یاد شیرین بار نیست ؛ سوم بمعنی نیوشیدن و شنیدن آمده مولوی معنوی
فرماید ــ ای چشم نمی بینی این لشکر سلطان را ؛ وی گوش نمی نوشی این نوبت سلطانی ؛ **نوشابه**
با اول مضموم دو معنی دارد اول آبحیات را گویند خواجه نظامی فرماید ــ مباد این دریغ دولت سخت
نوردی ؛ همی ضیاد اندرین نوشابه گردی ؛ دوم نام عورتی بود که پادشاهی ملک بردع او دا
و ماجرای او در سکندر نامهٔ سکندر ذو القرنین مشروحا مسطور است **نوشاد** با اول مفتوح
نام شهریست که بخوبرویان منسوب است امیر خسرو فرماید ــ ز اهر هند دلدان بیچاره
مست را ؛ خاطر بسوی آن بت نوشاد میکشد ؛ کلامی اصفهانی گفته ــ بجا رحمد
جهان صیت مکرمات تو رفت ؛ ز شام تا در چین و ز مصر تا نوشاد ؛ **نوشادر** با اول مفتوح
داروی باشد کانی که بشبیر سفیدگران کار فرمایند معدن آن کوهیست از ناحیهٔ سمرقند و نیز کوهی هست در نزدیکی مندا که از آنجا لو

کرمان است وشرح آن در ذیل لغت دمندان مرقوم است گویند که در آنکوه غاری هست
وازان بخاری بیخیزد ومنجمد میشود وانیقسم نوشادر اعلی است وقسم دیگر آنست که از دود آتش تون
وگلخن حمام حاصل میشود حکیم اسفرنگی راست ؎ گهی سرمه کشد روزی در دیده
حسود ادبار سر فرده او گردد نوشادر کانی ❊ **نوش آذر** با اول مضموم ودال منقوطه مفتوح
دو معنی دارد اول آتشکده دوم است که مغان را بوده وآنرا آذر نوش نیز خوانند مختاری
فرموده ؎ کنون از سردی وهوی هوا در جان نوش آذر ❊ سمندر برخلاف طبع ماهی اید
از یاد ❊ حکیم فردوسی فرماید ؎ از انجا بنوش آذر اندر شدند ❊ ردو هیربد را همه سر زدند ❊
زخونشان بنوش آذر آذر بمرد ❊ چنین بدکنش خوار نتوان شمرد ❊ دوم نام پهلوانی است
حکیم فردوسی گفته ؎ چو بشنید نوش آذر از پهلوان ❊ برآمد بران باره در زمان
نوش باد ونوش باده نام پرده ایست از نواهای چکاوک وآنرا بوستین باده نیز خوانند
نوشت با اول مضموم و واو ثانی مکسور نیز درست است دو معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی پیچیده ونوردیده بود شیخ سعدی فرماید ؎ وگر خشم گیرد ز کردار زشت ❊ چو
باز آمدی ماجرا در نوشت ❊ وبا ثانی مفتوح نیز آمده چنانچه خواجه نظامی نظم آورده
؎ دهم سهی پای لبسیره نوشت ❊ هم آذرش دست تهی بازگشت ❊ وبا اول مضموم
و واو مجهول وشین منقوطه موقوف بمعنی نوس آمده ❊ مولوی معنوی نظم نموده ؎
گاهی اسیر صومعه گاهی اسیر تکیه ❊ گه بند دردی نوشم که شیخ گاهی صوفیم ❊ **نوش**
نام روز پنجم است از نامهای ملکی **نوشدارو** وتریاق پازهر باشد وبعضی گفته اند که یکی
از نامهای شراب است امیر خسرو فرماید ؎ بیا ای نوشدارو روی دل من ❊ ز تو قصد
تلخی غم حاصل من ❊ حمید قلندر گفته ؎ لطافت سخنم طبع نوشدارو بود ❊ برای تربیت
روح نوشدارو بود ❊ **نوش گیا** مخدر را گویند خواجه نظامی نظم نموده ؎ نوش گیا
جست درو برنشست ❊ زنگ در زهر شبیر بست ❊ **نوش لبینا** نام نوائیست از موسیقی
منوچهری گفته ؎ قمریان راه گل و نوش لبینا دانند ❊ صلصلان باغ سیاوشان بانگ زنند
نوشنجه بمعنی گوارنده آمده منوچهری نظم نموده ؎ جو بشنید نوشنجه ❊ بنگام

صبوح سافیان لنجه ٭ **نوشه** با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مفتوح و اظهار ها دو معنی دارد
اول بادشاه نوجوان را خوانند حکیم **فردوسی** راست ؏ بدو گفت شاپور نوشه بدی ٭
جهان را بدیدار نوشه بدی ٭ دوم داماد را گویند مولانا **مظهری** گفته ؏ نو سال نوم
آمد و نوروز و نو بهار ٭ نوشه گرفت ملک جهان نوعروس وار ٭ و با اول مضموم و واو مجهول
و شین منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول بمعنی خوش و فرخ و شاد و خوشی و خوشحال و خرم باشد
حکیم **فردوسی** فرماید ؏ نماند برین خاک خونخوار کس ٭ ترا نوشه از راستی ماند و بس ٭
دوم بمعنی غم خوردن و تیمار داشتن آمده حکیم **اسدی** راست ؏ کرا پیش در آرید نوشه
خوریه ٭ چو پرورده شد روز آن پروریه ٭ **نوکشین باد** نام نوائیست از مخترعات
خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؏ چو نوشین باد را پرده گسستی ٭ خمار باده نوشین
شکستی ٭ **نوفت** چون در اکثر فرهنگها بجای نون تای فوقانی مرقوم است ادراد معنی
و امثال آن در ذیل لغت توفت نوشته شد و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول کوهان
شتر باشد دوم بمعنی دراز آمده **نوکند** با اول مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح نورسته
و نوخواسته بود **استاد فرخی** فرماید ؏ ان رخ چون گل نوکند و بالا چون سرو نوخواسته
دیداست همانا که برش کبر در اوست ٭ **حکیم سوزنی** گفته ؏ همه باید کرمی بازند بازی
کودکان نوکنده ٭ **نوگواره** با اول مفتوح و کاف عجمی مضموم هرزه گوئی و بدگوئی را گویند
نول با اول مضموم و واو معروف منقار مرغان باشد **مولوی معنوی** فرماید ؏ حرص
بط آمد که نولش در زمین ٭ در تر و در خشک میجوید دفین ٭ هم او گوید ؏ هرچه جز عشقست
شده ماکول عشق ٭ هر دو عالم دانه در نول عشق ٭ **نون** دو معنی دارد اول تنه درخت باشد
و آنرا نوند نیز خوانند دوم مخفف اکنون است **عصای رازی** راست ؏ بعالم اندرنون
مالک الملک توئی ٭ جمال شان همه از لبست گاه جود و جلال ٭ **استاد فرخی** فرماید ؏
مردمان را راه دشوار است و نون ٭ اندران دشت از فراوان استخوان ٭ و در بعضی از فرهنگها
بمعنی چاه زنخدان مرقوم شده همانا که طریق بطریق استعاره چاه زنخدان را نون گفته اند
و در عربی پنج معنی دارد اول ماهی را گویند دوم شمشیر را نامند سوم نام شهریست چهارم مرکب

و سیاهی بود که در دوات کنند نهم دوات بود لونده و نونده با اول مفتوح سه معنی دارد اول نغز و نیکو
را گویند عموماً و اسپ را خوانند خصوصاً حکیم سنائی فرماید ؎ چه کنی تو ز آب و آتش و باد ای حکیمی تو
ز خاک و باد نونده ٭ حکیم فردوسی نظم نموده ؎ نوندی در آمد ز سر سود دوان ٭ با گاه گردن
سر پهلوان ٭ سمنانی راست ؎ لعل شیرین شکر نطلت خسار گلگون ترا ٭ چون نونده شاه
از در بر افکنند ٭ اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ بنام ایزد عجب دارد نونده باد رفتارش
که ننماید انبساط گون تا ید نهم فرسنگش ٭ دوم سپند را گویند حکیم سنائی فرموده ؎
ازپی چشم زخم خوش همی ٭ خویشتن را بسوز همچو نونده ٭ سوم آواز بلند را گویند حکیم فردوسی
فرماید ؎ نوندی بیفکند پیش دیدبان ٭ اتان دیدگه تا در پهلوان ٭ نوندول با اول
مفتوح و ثانی بنون زده و دال مضموم و واو مجهول پسر زاده را گویند و کسی را گویند که تازه بکاری
درآمده باشد و آنرا تباری مبتدی خوانند نومهار با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها بنره با
و هندوی نواسه نوی با اول و ثانی مکسور مصحف را گویند و آنرا نبی نیز خوانند ادیب صابر
در تسمیه گفته ؎ سوره سوره توریت و سطر سطر زبور ٭ بابت آینه انجیل و حرف حرف نوی ٭
نوتیچ با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی نام گیاهی است که هیچ ندارد و
هر درخت که پیچد آنرا خشک سازد و آنرا ازبج و ازعک و سرند نیز گویند و بتازی عشقه خوانند
نوید با اول مضموم و واو مجهول یعنی بلرزد نوحه کند و بنالد مولوی معنوی فرماید ؎ کسی که
کان عسل شد چرا ترش باشد ٭ کسی که قرده ندارد بگو چرا نوید ٭ و با اول مضموم و یای مجهول
دو معنی دارد اول خوشی را گویند و آنرا خرام و نبید نیز خوانند حکیم اسدی نظم نموده ؎
باد باشد ایرانیان را امید ٭ از و پهلوان با خرام و نوید ٭ دوم خبر خوش باشد استاد گفته
؎ در موسم نوروز ریاض شد همه سبز ٭ در آمدنت بگلستان داد نوید ٭ گشتند درختان شکوفه

بشگوفه همچشم ٭ و نرگس انتظار کردند سفید ٭

فصل ها ٭ هو با اول مفتوح ریم و زرد آبی را گویند که از جراحت بر آید و با اول مضموم
سه معنی دارد اول آه را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ همه چشم پر آب و دل پر ز هوی
بطوس سپهبد نهادند روی ٭ دوم نفس بود این هر دو معنی نزدیک بهم است خواجه نظامی فرماید

؎ در آن ساعت که ما مانیم و هوی ٭ ز آمرزش فرو مانند از موی ٭ سیوم کلمه باشد که برای آگاهانیدن
بگویند شیخ ابوسعید ابوالخیر راست ؎ مردان هوی جوانمردان هوی ٭ مردی کنی و
نگاهداری بر بوی ٭ گر تیغ چنان رسد که بشکافد موی ٭ زنهار که از دست نگردان روی ٭ چهارم
هواخواه دوست و محب را گویند استاد گفته ؎ چه او بش ناله در همه آفاق بانگ زد ٭ بوی انگهی که
هست هواخواه خوشدلی ٭ هواری با اول مفتوح و رای مکسور و یای معروف خیمه بزرگ باشد
و آنرا بارگاه نیز گویند و آن مخصوص به پادشاهان و سلاطین بود هوازی با اول مفتوح و زای
منقوطه مکسوره و یای معروف بمعنی یکبار و بیک ناگاه آمده اوستاد فرخی نظم نموده ؎ هوازی
مرا گوید آن شیرین لب که ای شاعر اندر سخن ژرف بنگر ٭ مرا با صنوبر همانند کردی ٭ بقد و برخ
با ستاره برابر ٭ حکیم قطران نظم نموده ؎ او مرا شیرین چو جانست و گرامی چون جهان ٭
از جهان و جان ندارد کس هوازی دست باز ٭ هوائی دو معنی دارد اول سخنان لغو را مانند
دوم تیری باشد که از باروت بسازند چون آتشی بر وزنند بر هوا رود ٭ هوبر با اول مضموم و واو
مجهول و بای مفتوح برای زده دو معنی دارد اول دوش و کنار بغل بود دوم بمعنی پشتی و حمایت باشد ٭
هوبره با اول مفتوح ثانی زده بواو و رای بهر دو مفتوح و های مختفی بمعنی حیران بود خواجه پیر هره
عبدالله انصاری در طبقات خویش آورده که چون شبلی بمصر رسید گذر وی بر شیخ یعقوب
سید انی بود پدر شبلی آمد وی آنوقت بوی فرازین کار میگریست ٭ اول نازری بود مرد نیز
بود شبلی دست بر روی فرود آورد و گفت خیرک الله خدای ترا هوبره کناد ابو یعقوب گفت آمین
و با اول مضموم و واو مجهول نام جانوریست که گوشت آن در غایت لذت و نزاکت باشد و آنرا حرز نیز
خوانند و بتازی حباری و بترکی توغدری گویند هوخ و هوخت با اول مضموم و واو مجهول
نام بیت المقدس باشد و آنرا دژ هوخت و کنگ دژ هوخت و دژ هوخت گنگ نیز گویند هوختن
و هوخیدن بمعنی برکشیدن آمده هود با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول رگوی
سوخته باشد که بر بالای سنگ آتش زنند و چقماق را بر آن بزنند تا آتش در آن افتد و آنرا
خف نیز گویند دوم جامه بود که نزدیک بسوختن رسیده و زرد گشته باشد و آنرا هوده نیز نامند
و با اول مفتوح مد هوزلی دو معنی دارد اول توبه کردن و حق باز گشتن بود دوم محبوب شدن است

وبا اوّل مضموم و واو معروف نام پیغمبریست مشهور هودَه با اوّل و ثانی مفتوح کوهانهای شتر را گویند
وآن جمع هوده است هودر با اوّل مضموم و واو مجهول و دال منقوطه مفتوح چیزی بود زشت که
گویند مردم بدرا و بدقیافه را نیز گفته اند هور با اوّل مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اوّل نامی است از نامهای آفتاب حکیم
فرماید ۵ زعکس می در و جام بلور * سر شد ایوان پر از ماه و هور * اثیر الدین ازیانی نظم نموده
۵ اهل زر شحنهٔ جودت چنان همی بالد * که طفلگان نباتی ز ارزاری * ز پیش تیغ جهانگیر هور طلعت
تست * نسیم صبح که تن می نهد به بیماری * دوم بخت و طالع بود حکیم فردوسی راست ۵
۵ ز بیژن فزون بود با مال بر ورز * هر عیب گردد چو برگشت هور * هم او گوید ۵ بسیار کز
تیره شد هور تو * کجا شد چنان موبدی سوز تو * سوم نام ستاره ایست که هر سال یکبار طلوع میکند هورخش با اوّل مضموم و واو
و واو مجهول و رای مفتوح بخا زده اسمی از اسامی نیر اعظم هورمز و هورمزد در جمیع معانی با اورمزد مطابق است
که نام فرشته ایست هوز با اوّل مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف آوازی باشد سخت و تیز بلند نه صدا
که از طاس برنجی و امثال آن برآید خواجه نظامی فرماید ۵ باز بانگ اندر او فتاد هوز * آهو
آزاد شد ز بچهٔ یوز * هوس با اوّل مضموم و واو مجهول بمعنی هوا و هوس آمده ابن یمین راست ۵
در قدح کن خلق لطف خونی * همچو رومی تدرو چشم خروس * رزم بر بزم اختیار مکن * هست مارا
بجود هزاران هوس * هوش بر وزن بوس است که مرقوم شد و با اوّل مضموم و واو مجهول
چهار معنی دارد اوّل خرد و زیرکی باشد و آن معروف است دوم روح و دل و جان را گویند سوم بمعنی مرگ
و هلاکت آمده و این لغت از اضداد است مولوی معنوی بمعنی جان نظم نموده ۵ مس سر
اندر گلیم و در دهوش * کین جهان چشمی است سرگردان تو هوش * خواجه نظامی نیز
بمعنی جان آورده ۵ بفرمود تا طوطیا نوش را * کشند و ببرند آتش هوش را * حکیم فردوسی
بمعنی مرگ و هلاک گفته ۵ ورا هوش در زابلستان بود * بدست تهم پور دستان بود * چهارم
قاتل را نامند فخر گرگانی راست ۵ چرا با من تباهی همچو هوشی * که با هر کس بشیرینی چو نوشی
هوشنگ با اوّل مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام
یکی از سلاطین پیشدادی بوده پدرش سیامک و جدش کیومرث نام داشته گویند که در
زمان او آتش و آهن پدید آمد و شرح آن در ذیل لغت نوشته شد در کتاب کنوز الودیعه

من رموز الذریعة **امام راغب اصفهانی** آورده که هوشنگ باشد و بقول بعضی مورخان انخشد بن سام اوست و بر وقف مدعای جمعی معینه بوده و از روی کتاب جاودان خرد که بجا دیده اشتهار دارد و یادگار مانده مولانای مفضل الله نیشاپوری صاحب تاریخ گوید که بحکم الاسماء تنزل من السماء هوشنگ پیشدادی از آن شهرت یافت که همواره از ساعت عدل و احسان سخن راندی و خلق را بداد و دهش ترغیب فرمودی و از ایشان تحسین خواندی و تحریض ملازمان درگاه و رعیت و مقیمان خویشتن بر رعیت پروری و سخاگستری کردی و ازین نقل چنان مستفاد میگردد که عقیده مولانا مفضل الله آنست که پیشدادی غیر از هوشنگ دیگری نبود و حال آنکه سلاطین پیشدادی یازده تن بودند اسامی ایشان زیر لغت پیشداد مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی **مختاری** راست بیت چاکر صافی رای نوردان صاحب بنده روشن طبع تو ماهی هوشنگ **هولیک** با اول مضموم و واو مجهول و کاف مضموم و یای تحتانی مفتوح بکاف زده خربزه نارسیده باشد و آنرا کالک و سفج و سفجه نیز گویند **هول** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی اول راست و درست را گویند **مولوی معنوی** در بیت گفت تو زین کیکی هست خیالی و شکی کول هول شدم و زهمه برکنده شدم **حکیم فردوسی** بمعنی راست بنظم آورده بیت فرستاد آن هول و گفتار دید شکسته منوچهر سالار دید دوم بلند و رفیع را خوانند **استاد فرخی** در صفت گردن گوید بیت چگونه هول حیوانی و چو بالا در زبان نیلی کجا نیلی زبان زوتا جهان باشد جهان باشد **هولک** با اول مضموم و واو مجهول گردکان بازی را گویند **هولی** با اول مفتوح ثانی زده و لام مکسور و یای مجهول آخر گویند که هنوز زمین پشت نهاده باشند و بزبان هندی بمعنی آهسته و هموار باشد با اول مضموم هم در هندی نام عیدی که جشن ابتدای بهار **هوم** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی دلیر اول نام مردیست از آل فریدون که در ویرانه بسر می برد **حکیم اسدی** فرماید بیت کجا نام آن نامور هوم بود بسی سال و زار از بر و بوم بود دوم نام درختیست که در حوالی فارس میروید و شبیه بدرخت گز بود و گره های وی نزدیک هم باشند و برگ آن مانند برگ درخت یاسمین است و مجوسان در وقت زمزمه از آن چوب بدست گیرند و بزبان هندی ضیافت آتش را گویند و آن چنان بود که انواع روغنها و غلها و گوشتها در آتش اندازند و افسونها بخوانند تا مدعای که داشته باشند بحصول رسد **هومان** با اول مضموم و واو معروف نام برادر پیران

بن ولیبا است **هون** با اوّل مفتوح زمین کشت زاری را نامند که در آن کاوخ لیسیار بود و با اوّل مضموم کلمه باشد که از برای تاکید گویند **مولوی معنوی** فرماید ← پیش آمد در بیشش دو و دادی * یک الش بالش گلگون * آواز آمد که زود والفش * تا یافت لبسوی گلستان هون * و بزبان هندی نام زریست که در بلاد دکن ایج باشد و آن سکه بها بگیرد و با اوّل مفتوح ثانی زده در عربی بمعنی آرام و آهستگی است و با اوّل مضموم و واو معروف هم در عربی خوار و خوار شدن باشد **هوو** با اوّل مضموم و ثانی ساکن چون دو زن در حباله یک مرد باشند آن زنان مر یکدیگر را هوو شوند و انزاوسنی و انباغ نیز گویند **هوی** با اوّل مضموم و واو معروف ترس و جیم باشد **امیر خسرو** فرماید ← نشانه کردن افتادی بدل هوی * کز پا ناباشد یکسلد موی * **هوید** با اوّل مضموم و ثانی مفتوح جهاز شتر باشد **حکیم سوزنی** در قصیده هزل گوید ← بحکم وزیرکی و حکمت شتربانان * لبسان تنگ پلاس و هوید گوش و نواش * **ابو نجم احمد لقب** گفته ← برآورده زامش تا بناگوش * فرو هشتم هویدش تا بکاکل * **هویکیاک** با اوّل مضموم و ثانی مفتوح نام یکی از پیشوایان ملحدان بوده **حکیم خاقانی** فرماید ← او کیست که یاران تا ربایت * باشد متشابت هویکیاک *

فصل یای تحتانی * **یو** با اوّل مضموم و واو مجهول یکسو را گویند **یوبه** با اوّل مضموم و واو مجهول آرزو باشد **مولوی معنوی** راست ← یوبه سفر گیر با پای لنگ * صبر فرو دانند در چاه تنگ * **حکیم انوری** فرماید ← ای در حرم جاه تو امنی که بیابد * از یوبه احواب خوش آهوی حرم را * هم **مولوی معنوی** فرماید ← گفتار رها کردم بازار جهد اگر دم * در یوبه اینجا لست میدان که جانم * **یوج** با اوّل مضموم سکون ثانی و جیم نام جانوریست از چرندگان **یوخه** با اوّل مضموم و واو مجهول و خاء مفتوح و اخفا یها رسیدنی بود نهایت لذت جماع و شهوت **حکیم سوزنی** گفته ← گرچه یوم مرد زهر مهره در انحال * همچون لت غیر شدم زیوخه رعنا * **یوز** با واو معروف چهار معنی دارد اوّل جستن و تفحص کردن باشد و از رم یوزه اراده رزم خوی بود **شمس فخری** راست ← ز رفعت حصن فلک همچنین شود در انحال * چو شه بمیدان رود آورد مبارز یوزه * دوم نام جانوریست شکاری کوچک

معروف و مشهور سوم پلنگ سگ و توله شکاری که جست و جوی نموده جانوران را از زیر بوته خار بیرون آرد
چهارم جست و خیز کردن را گویند **یوزک و یوزن** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول سگ توله را گویند و آن سگی بود که در زیر بوتها جست و جو کند و جانوران را برآرد
حکیم خاقانی فرماید ع طعن یار و آن نصیحت باد زنانست که بر دزنان یوز غیر زیر +
هم او گوید ع از چرخ طمع مبر که سبز ابزار ٭ دریوزه نشاند بر در یوزه ٭ دوم غلطیدن و مراغه
کردن جانوران باشد در میان خاک **یوسه** با اول مضموم و واو مجهول آره و درودگری باشد حکیم
اسدی راست ع بیوسه برید چوب سکند ٭ که تا پای خوبی و ساید به بند ٭ **یوش**
با اول مضموم و واو مجهول بمعنی جستن و تفحص کردن است و آنرا یوزش نیز گویند **یوغ** با اول
مضموم و واو مجهول چوبی باشد که بر گردن گاو زراعت و گاو گردون نهند و آنرا جوغ و جوغ و یوغ
نیز نامند **حکیم اسدی** راست ع ای همه قول تو الصاق دروغ ٭ پیش دنیا تو کردن
اندر یوغ ٭ **مولوی معنوی** فرماید ع آفتاب و ماه دو گاو سیاه یوغ ٭ بر گردن جان بنده الخ
یوک با اول مضموم و واو معروف آهنی باشد که زیر تنور نهند و به پایان را از آن آویزند
و آنرا ایلیسک نیز گویند **یون** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول فلسی را گویند
حکیم خاقانی گفته ع فلسفی فلسی یونانی یونان ارزد ٭ این مذهب یونان بخراسان نالم +
هم او گوید ع با نقش حدیث و نظم قرآن ٭ یونی ارزد حدیث یونان ٭ دوم نمد زین باشد
استاد عنصری فرماید ع از فتح و ظفر هستم نیزه تو عقد ٭ دارد منبر هم بد تیره بر یون ٭
شمس فخری راست ع ز فتح و نصرت برابست بود پرچم ٭ ز جاه و دولت برمرکب یون
باشد لون ٭ و در فرهنگ حافظ اوبهی بمعنی غاشیه مرقوم است والله اعلم بالصواب

باب الهاء

فصل الالف ٭ **اه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه اند **حکیم سنائی**
فرماید ع گر چه جمشید جمع خاصان را ٭ اره بر سر برانی آه نکند ٭ چون نیست قبول سود درد تو
شمار ٭ دریا بم لبی بگی باریک آهی کوه ٭ دوم کلمه باشد که در زبان حسرت و افسوس گویند

اهر با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام موضعی است از آذربایجان که رودخانه
عظیمی داشته باشد شاعر گفته ـ نظام عرصهٔ آفاق و صاحب دیوان * محمد ان جوینی
نیست دیگانه دهر * بسال سیصد و هفتاد و نه ز شعبان چهار * بوقت عصر دو شنبه برود اهر
ز دست ظلم ارغون اختیار کرد * ز جام تیغ لبالب چشید شربت زهر * دوم نام جنسیست
که ثمر آن را انجم اهر و زبان گنجشک را خوانند و لسان العصافیر نامند اهرامن و اهرمن
و اهرمین با اول مفتوح راهنمای بدیها باشد چنانچه یزدان راهنمای نیکیها و شرح این
در ذیل لغت اهرمن مرقوم است حکیم ناصر خسرو فرماید ـ راه شان بو گرفت است ندارند خبر
زان چو اهرمنیه در یویه یک و پالنظرانده * اهران با اول مفتوح بثانی زده تیشهٔ سنگ‌تراشی حکیم نزاری
قهستانی گفته ـ بگاه ار کوه کندن دست دادی * نه اهرن بابدنی نی اوستادی *
اهرم با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بمیم زده چوب سرگردی را نامند که دیگ لیسه را بدان
کوبند از شهر آشوب مولانا شیرازی مرقوم گشت ـ ای باهرلیسه بزداری غم خود * اندیشه
نمیکنی ز بیش و کم خود * خواهم که تو شب خواب کنی من تا روز * نزدیک هریسه آب زنم اهرم خود
اهرن با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اهرامن است حکیم
سوزنی راست ـ زیبا تر از تست هیزم اندرون ولیک * در بزمگاه بار ندانی ز اهرنش
دوم نام داماد قیصر روم باشد که هم سلف گشتاسپ بوده حکیم سوزنی نظم نموده ـ با اهرن
سپردندیش دخترش * بدستوری مهربان مادرش * و بزبان هندی سندان آهنگری را اهرن نامند
اهرون با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم حکیمی بود یهودی که در جمیع علوم خصوصاً علم طب
مهارتی تمام داشته حکیم ناصر خسرو فرماید ـ از ره دانش بکوش و اهرون شو * زیرا که اهرون
بدانش اهرون باشد * هم او گوید ـ اهرون با علم شد سمر بجهان در نگر * تو بازی ای پسر
قوای اهرون * اهزون با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مضموم و واو معروف بمعنی اهزین
و اهزیشه با اول مضموم نازاینده باشد و آنرا سترون نیز گویند و بتازی عقیمه خوانند اهک با اول
و ثانی مفتوح آهک را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ـ لوح مالک او بخواه عمر خویش * چون
نکنی طاعت بر لوح آنماک * کهن جوز دنبام ایزد زر و سیم * ولیس جبه زر و سیم و چه سنگ و اهک

آهرمن با اول مفتوح و ثانی زده و میم مفتوح برا زده شغال باشد ⁘ اهنامه با اول مفتوح دو معنی دارد اول رسوائی را خوانند بابا طاهر عریان نظم نموده ⁘ زخم آهنامه ستوران سپهر داشته ⁘ روح دیدار او دونان چه دانند ⁘ دوم او گوید ⁘ شاخ آهنامه بی مادر بکر و شد زهر بار این قصه گو بهر کرد ⁘ دوم بمعنی خودآرائی و خودنمائی و عشق و دو چیز را نیز گویند که از او دست برود از شفاخانه باز مانده شکسته

اهنوشتی با اول مفتوح و ثانی زده و نون مضموم و واو معدوله اهل حرفه را گویند و آن قسم چهارم است از اقسام چهارگانه که جمشید قرار داده بود و امثال آن در ذیل لغت کاتوزی مرقوم گشت

اهنود با اول مفتوح و ثانی زده و نون مضموم و واو و هر دو مفتوح نام روز اول است از پنجه دزدیده که آنرا انبازی خمسه مسترقه گویند ⁘ اهواز با اول مفتوح و ثانی زده حیران و واله و شیفته بود مولانای شمس فخری راست ⁘ در راه خدا که او اهواز نماند ⁘ بگذشت از وی بس در شهوار نماند ⁘ هیچ حق به خلق جهان ماند ⁘ شد از دست و بجز خویش سوار نماند ⁘ اهواز با اول مفتوح نام شهریست از ولایت خوزستان گویند که اهوازی نیسار داردی که یکسال هر که آنجا مقام کند البته در و تبدیل او ... آید ... اگر بگذرد جان بسلامت نبرد سیف اسفرنگی راست ⁘ ... دم اهواز ⁘ اهور با اول مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح ... اگر گویند ... فرمایده ⁘ برین همچنان سالهای دراز ⁘ دمان و دمان و ... حیران ⁘ ... همیشه سوی گنج کاوه ⁘ دو چشمت همه مردم اهوران ... راست ⁘ در شب مجلس سپیده آگاه ⁘ آهو حرکات اهوان را ⁘ اهیانه با اول مفتوح ... باشد و آنرا آهیانه بمد اول نیز خوانده اند و در بعضی از فرهنگها بمعنی کام ... بمعنی حلقوم مرقوم است والله اعلم ⁘

فصل با و ها ⁘ بهار با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فصل ربیع باشد دوم بتخانه چین آتشکده کتیلا ... گل نارنج را گویند خصوصا شیخ عثمان مختاری این معنی را ... ساخته ... گوهر از فروغ شرف گیرد و خطر ⁘ تا عالم از بهار بود چون بت بهار ... راستی تو باد عالم اسلام را بهار ⁘ سوم او گوید ⁘ ز خطیه تو چنان کز ... بهار ... اندر آمد اندر چین ⁘ خواجه نظامی نظم آورده ⁘ رسم

بر نجیبست که در روزگار ❊ بنشیند هر میوه بیرون آرد بهار ❊ چهارم یک بیکیا بود استاد فرخی
فرماید ؎ بهر ماه همی مال بخشد جهان ❊ بهر زاری زر به بخشد بهار ❊ پنجم نام گلی است که آنرا
گاوچشم نیز گویند انیمعنی از نزهة القلوب حمد الله مستوفی مرقوم گشت و با اول مکسور نام ولایتی است
از ملک هندوستان که بر جانب مشرق واقع است آنرا دار الملک نیز گویند و چون از ولایت
بهار بگذرند به بنگاله رسند امیر خسرو فرماید ؎ گرانی سپهش بسکه سوی شرق افتاد ❊ فرود
گشت بهار و بلند شد غزنین ❊ بهار بشکنه نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست ؎
مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم ❊ گاه سروستان زنند امروز گاهی بشکنه ❊
بهار خوش گوشتی را گویند که آنرا نمکسود کرده خشک کنند و نگاه دارند و آنرا بتازی قدید خوانند
بهترک پارسیان پیش از ظهور اسلام از کبیسه یکصد و بیست و یکسال که آن سیزده ماه بود
اعتبار نموده اند و ازین سبب آنرا بهترک نامیده و این بهترک در زمان هر بادشاه واقع می شد
دلیل بر شوکت و عظمت آن بادشاه میدانسته اند و اورا اعظم سلاطین میدانسته اند بلکه
عقیده آنها این بود که سال بهترک جز در زمان بادشاهان ذو شوکت و عظمت واقع نمیشود چنانچه
در زمان نوشیروان واقع شد و در آنسال دو اردی بهشت وقوع یافت شهریاری راست
؎ زد در چرخ ترا عمر القدر بادا ❊ که بهترک سروش عمر نوح صد چون آن ❊ بهر با اول
مفتوح بثانی زده بمعنی حصه و نصیب و حظ و بهره باشد امیر خسرو فرماید ؎ نه از من نجیبست این زهر بر تو
که این بود است بهار ز هر بر تو ❊ حکیم اسدی نظم نموده ؎ چو سیصد هزار از در و تاج بود
کز آن هیچ یک بحر مواج بود ❊ و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام ولایتیست و در عربی
دو معنی دارد اول بمعنی عجب از تعجب باشد دوم هلاک از هلاکت گوید ❊ بهرام با اول مفتوح چهار معنی دارد اول
نام فرشته ایست که محافظت مردم مسافر حواله بدو است و امور مصالحی که در روز بهرام واقع میشود متعلق بدو
دوم نام ستاره مریخ بود که مکان او آسمان پنجم است و اقلیم سوم نسبت باو است حکیم سنائی فرماید ؎ فلک سحاب جنبش
آنکه بهرام است ❊ آنکه از فعل و رای خود کام است ❊ سوم نام روز بیستم بود از هر ماه شمسی حکیم فردوسی
بمعنی ستاره و روز نظم نموده ؎ ز بهرام گردون و بهرام روز ❊ مرا نیست ساز و عدو را بسوز ❊ چهارم
نام بادشاهی بود ذو شوکت و مشهور به بهرام گور است خواجه نظامی راست ؎ هر چه بدرا

که زیر گردون است * مادرِ خاک و مادرِ خونست * مادرِ خون سرور دوشش نبازد * مادرِ خاک
داوستاند بازد * گرچه بهرام را ندمادر بود * مادر خاک مهربان بر بود * بهرامن و بهرمان
با اول مفتوح این دو لغت مترادف اند بچهار معنی اول یاقوت سرخ باشد حکیم خاقانی
فرماید ؎ یوزمه از خاک کند سرخ گل * قرص خور از سنگ کند بهرمان * حکیم قطران
نظم نموده ؎ از رضای او شود چون بهرمان سرخ رنگ * وز خلاف او شود چون کهربا رخسار و روی
دوم نوعی از بافته ابریشمی بود و آن بس نازک و لطیف بود و سرخ و سفید و زرد و بنفش و سیاه
و دیگر رنگها هم میشود حکیم ازرقی گفته ؎ آن آب نیلگون منگر تا گمان بری * مالیده
کو بهشت زیر و زبر بهرمان * مختاری راست ؎ حله بافی کرد در سیماب سیما کارگاه *
نقشبندی کرد در پیروزه پیکر بهرمان * سوم گل عصفر را گویند و آنرا خسک و کاجیره نیز خوانند
امامی هروی گفته ؎ آن نگر کز تاب لعل و تاب یاقوتش شدی * آب گردون آتش
نیلوفری او بهرمان * چهارم غازه را گویند که زنان بر روی ناخن در دو رخ کنند امیر خسرو فرماید ؎ چون است
نکبت چرخ از دلایتش معزول * که بهرمان عروسانست خنجر بهرام * بهرامه با اول مفتوح و ثانی زده
معنی اول بید مشک باشد و آنرا گاه موش و گربک نیز گویند و معرب آن بهرامج است اختیار آنست
بمعنی تعل نموده دوم قسمی از جامه ابریشمی باشد سوم بمعنی ابریشم آمده بهرب با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول کپدیم را گویند دوم پوست
دست و پا و دیگر اعضا بود که بسبب کثرت کار سخت شده باشد و آنرا سه نیز خوانند بهرن
دو معنی دارد اول تمغه را گویند دوم یاقوت باشد ؎ چه پشک ناخن بر بهرام شب * از افق بهرمان در شفق بهرمان
بهروج و بهرجه و بهروز و بهروزه با اول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول نوعی از بلور کبود است که در نهایت لطافت و صفائی و خوشرنگی باشد
و بغایت کم بها بود مولوی معنوی فرماید ؎ شاهیم نه شهروزه لعلیم نه بهروزه * عشقیم نه شهری و رستمیم نه از سنگی * دوم کند هندی را گویند بهرون با اول مکسور و ثانی زده و رای مضموم و واو
معروف نام ذوالقرنین باشد بهره با اول مفتوح حصه و حظ و نصیب باشد و با اول مضموم
نام طایفه ایست که منشاء و موطن ایشان گجرات باشد و با اول مکسور اسم قصبه ایست که از لاهور
تا آنجا شصت کروه است بهشت گنک بمعنی گنگ است و گنگ نهر است که مرقوم شد

سراج الدین سیکزی گفته ؎ گر طالب بهشت خدائی چرا نهی ٭ دل بر نگار خانهٔ چین و بهشت کنک ٭ **بهک** با اول و ثانی مفتوح نام مرضی و علتی است که پوست بدن آدمی سفید میشود و معرب آن بهق است **کمال غیاث** نظم نموده ؎ صد لعنت خدای بر دان و بر یزید ٭ کو داشت علت برص و زحمت بهک ٭ دانی کجاست مسکن و ماوای سگان ٭ آنرا مقام میل مراین لکان در ک ٭ **بهگزین** انتخاب یا نتخاب گزیده شده را گویند یعنی چیزهای بهتر و نیکو باشد که کسی آنرا از چیزهای بد و نیکو بگزیند **استاد فرخی** فرماید ؎ بر طالع بدبخت و دآمد که آسمان ٭ از بندگاه باز چنین کرد بهگزین ٭ **ابن یمین** نظم نموده ؎ سپهر اگرچه که فرقی نمی نهد امروز ٭ میان اهل هنر کار بهگزین ٭ لیکن از آن چه باک چو دانی که وقت کار ٭ جولیست شیر بچه چون ضیغم عرین ٭ نبود گر اختیار بود این و ملک را ٭ در بهگزین بغیر تو مختار ملک دین ٭ **بهل** با اول مکسور و ثانی ساکن یعنی بگذار آمده **بهمان** شخصی مجهول باشد و آنرا فلان نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ تو بر آور دو دست بر بهمان ٭ که چرا دست می بر آرد آن ٭ **بهمن** با اول مفتوح ثانی زده سیزده[۱۳] معنی دارد اول[۱] راست گفتار و درست کردار باشد و این لفظ باین معنی مترادف حکیم است دوم[۲] بمعنی کوچک بسیار و انسب بود سوم[۳] دراز دست را گویند چهارم[۴] نام ملکی است که تسکین خشم دهد و آتش قهر را فرو نشاند و موکل باشد بر گاوان و گوسفندان و اکثر چارپایان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع میشود باو متعلق است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ که از فر دادت بدین رامکاه ٭ چو بهمن نگهبان تخت و کلاه ٭ پنجم عقل اول را نامند چنانچه در شرح دیوان حضرت امیر المومنین علیه التحیة و الثنا قاضی میر سید حسین میبدی آورده که عقل نزد مشائین ده است میگویند که خدا واحد محض است و از واحد محض غیر واحد صادر نمیتواند شد و آن واحد که از خدا صادر شد قول اول است که حکماء فرس او را بهمن گویند پس بدین اعتبار بهمن عقل اول باشد ششم[۶] نام پسر اسفندیار بن گشتاسپ است که اردشیر نام داشت مورخان در تسمیه او باین اسم وجوه گفته اند گروهی گویند که بسبب راست گفتاری و درست کرداری او را بهمن گفتندی جمعی گفته اند که چون در خورد سالی لغایت زیرک و عاقل بود و بسیار دانا لهذا باین اسم موسوم گشته و فرقه آورده اند که در سنت اول لغایت

دراز بود که چون بایستادی بزانویش رسیدی چنانچه منوچهر راست ؎ شنیدم من که پا ایستاده ٭ رسیده تا بزانو دست بهمن ٭ و نیز گفته اند که چون بر اکثر بلاد عالم دست یافته او را باین نام خواندندی یعنی بهمن دراز دست است و بعضی مرقوم ساخته اند که از دست اسلمی و بسبب بهمن هم نام داشته او را باین نام نامیدند هشتم نام ماه یازدهم باشد از سال شمسی آن ماه دوم است از فصل زمستان و آن مدت ماندن نیر اعظم بود در برج دلو و در دهم این ماه جشن شده بود و شرح آن بالا نبشته مرقوم گشت ششم رستنی بود که در زمستان گل کند و بیخ آن را در دوا بکار برند و آن دو گونه است سرخ و سفید حکیم خاقانی این هر سه معنی را بترتیب نظم نموده ؎ چون زال لشته لقسم نوحه زان کنم ٭ تا رحمتی بخاطر بهمن در آورم ٭ نی نی که با غم است غرا انس لا جرم مرهم صفت بهار به بهمن در آورم ٭ بشگفت اگرچه آهوی چین مشک پرورم ٭ چون سرخ و زرد و سنبل بر آورم ٭ امیر خسرو در صفت خرگاه گفته ؎ بد انسان که شد روی صحرا سراسر از بهمن لعل چون بهار ٭ نهم نام روز دوم باشد از هر ماه شمسی منوچهر گفته ؎ رسم بهمن گیر در تازه کن بهمنجه رخ بود ٭ فرحت باد امرد و بهمن و بهمنجه ٭ و بنابر قاعده کلیه فارسیان که چون نام روز با نام ماه موافق آید و آن روز را عید گیرند و روز بهمن را عید کنند و جشن نمایند و انواع غله ها و گوشتها پزند و گل بهمن سرخ و سفید بر طعامها پاشند و سرخ و بهمن را ساییده کرده با نبات و قند بخورند و بهمن سفید را ساییده با شیر بیاشامند و آن را مقوی قوت حافظه دانند و گویند این روز را خاصیت تمام است در کندن گیاها و بیخها دوائی از کوهها و صحراها گرفتن و روغنها کردن و بخورها و گویند نیکوست در این روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی ستردن و عمارت کردن و این روز را بهمنجنه خوانند دهم نام پرده ایست از موسیقی یعنی راه منوچهر نظم فرموده ؎ همه روز دو چشمت سوی معشوق ٭ همه وقت دو گوشت سوی بهمن ٭ هم او گوید ؎ بجوش اندرون دیگ بهمنجنه ٭ بگوش اندرون بهمن و قیصران ٭ یازدهم نام قلعه بود در نواحی آردبیل و قدیم در آنجا جادوان و ساحران بسیار بوده اند گویند کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آن را شکسته آن قلعه را فتح نمود حکیم فردوسی منظوم ساخته ؎ بمردی کجا آن در بهمن است ٭ همه ساله پرخاش آهرمن است ٭ دوازدهم قلعه ایست در هندستان نام کوهی است بس بلند و گنبدها ابوالفرج رونی بقید نظم آورده ؎ در شرار دی همت

اعلاش * وانکه سنگ آمده سر بهمن پیش او چو تیر او هم تمنا سپر برف را گویند که بسبب حرارت خورشید
از کوه جدا شود و سفید بهمنجه روز دوم از بهمن ماه باشد و آن روز را در قدیم عید ساختندی و شرح آن در ذیل
لغت بهمن مرقوم شد حکیم انوری فرماید بیت ای که اگر بهمن غضبت حمله بر آرد بهر غضنفری در شیر شکن
رفتن و نا رفتن باد را فتوا که اندر آمد ز بیجه من بحجه [illegible]
بهمنیار نام یکی از شاگردان شیخ بوعلی سینا است * بهو و بهمو با اول مفتوح و ثانی زده کو
بالاخانه بود و با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام یکی از رایان هند است احوال او در احکام شهنشه
در گرشاسب نامه بتفصیل آورده حکیم اسدی راست بیت بسیار بر قلب لشکر زدند به نیزه
شان بهو بر زدند * استاد فرخی نظم نموده بیت چو بهو را که از اندر [illegible]
همی کرد بر شهان مفخر * بهلیته را ای بهیم اندرو حکیم النعیم دل شسته [illegible]
بهین و بهینه با اول مکسور و ثانی بمعنی از دو اول بمعنی بهتر [illegible]
بیت ای ملک بهین رکن ترا کلک وزیر است * کلک که فلک [illegible]
ایام هفته را گویند شاکر بخاری راست بیت صاحبا صد بهینه و بهمن سال * بگذرد دگر
نیاری یاد * سوم سیاح نداف را گویند از احوال ابراهیم ادهم پیر بو خواجه عبدالله
انصاری در طبقات خویش آورده که پیر از پلاس فروشی شد بهینه * بار نخواند توانگر
پیراهنی کهنه پوشیده درویش نشود درویش * گرچه صد جامه نفیس پوشد توانگر نشود *

فصل بای عجمی * پهانه با اول مفتوح چوبک سکی باشد که گاهی در پس نهند تا گشوده
نشود و نجاران در شکاف چوبی که آنرا باز می کافته باشند فرو برند تا زود بشکافد و کفشگران
و موزه دوزان در فاصله قالب کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیانا در زیر ستونی بگذارند
تا راست بایستد و آنرا بانه و بانه و بهانه نیز گویند * پهپه با هر دو بای عجمی مفتوح و هر دو های زده کلمات
از توابع که در هنگام تحسین با جیر سپیت آمیخته بر زبان رانند کمال اسمعیل نظم نموده بیت
روحانیان چو بینند الکار فکر من * پهپه زنند در وی نام خدا برند * پهر با اول مفتوح و ثانی زده
کلمه ایست ربع از شب و روز حکیم فردوسی راست بیت چو پهری ز تیره شب اندر گذشت
سه آن نامور پیش یزدان گذشت * چو نیمه ز تیره شب اندر گذشت * شبانگه بر چرخ گردان گذشت

پهره با اوّل مفتوح ثانی زده بمعنی پاس و محافظت باشد و پهره دار پاسبان را خوانند حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده ؎ ببلبل از نسیم آن زنهار ✽ مرتب داشت جمعی پهره داران ✽
پهلو با اوّل مفتوح ثانی زده و لام مضموم و واو معروف سه معنی دارد اوّل معروف است
دوم کنایه از نفع و فائده باشد و با لام مفتوح دو معنی دارد اوّل بمعنی پهلوان آمده عبد الواسع
جبلی راست ؎ شه ایران و توران را مسلّم شد بیکدفعه ✽ بلاد خسرو و توران بسعی پهلوان ✽
ابن یمین گفته ؎ ستنده گاه بخشش و کوشش غلام او ✽ حاتم زر فشانی و رستم پهلوی ✽ ✽
شهر را گویند مطلقاً چه پهلوی بمعنی شهری باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ همی تا بود دیگر زنان شهریار ✽
ز پهلو برونشد ز بهر شکار ✽ یکی لشکر آمد ز پهلو بدست ✽ که از گرد ایشان هوا تیره گشت ✽
هم او گوید ؎ بفرمود تا قارن جنگجوی ✽ ز پهلو بدست اندر آورد روی ✽ پهلوانی و پهلوی
سه معنی دارد اوّل شهری و زبان شهر را نامند دوم منسوب به پهلوان بود سوم زبان پارسی باستانی را
نامند حکیم فردوسی فرماید ؎ اگر پهلوانی ندارد زبان ✽ بتازی تو اروند را دجله خوان ✽
هم او گوید ؎ زمین گشت دست فصاحت قوی ✽ بپرداختم دفتر پهلوی ✽ پهمزک با اوّل
مفتوح ثانی زده و میم و زای منقوطه هر دو مفتوح بمعنی سیخول باشد و آن جانوریست که خارهای
ابلق بر اندام داشته باشد و چون کسی قصد گرفتنش کند آن خارها بطرف او اندازد پهن
با اوّل و ثانی مفتوح شیری باشد که بسبب مهربانی و شفقت مفرط در پستان مادر طغیان
کند مولانا کاشفی گفته ؎ پستان مثال غنچه پر از شیر شبنم است ✽ از مهر طفل سبزه برون
آیدش پهن ✽ پهنانه با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل نوعی از میمون باشد حکیم خاقانی
در هجا گفته ؎ چنگ زند چو بوزنه و چنگ زند چو خرس ✽ آن بوزینه آلشک پهنانه منظر ✽
دوم نان بود که با روغن پزند و آنرا کلیچه خوانند پهنه با اوّل و ثانی مفتوح و ثالث بمعنی پهن است
که مرقوم شد و با اوّل مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اوّل نوعی از چوگان بازی گوی بازی باشد که سر آنرا
کفچه سازند و گوی را در آن نهاده بر سر هوا افگنند و چون نزدیک بفرود آمدن شود باز
سر پهنه را بر وی زنند و همچنین بکنند و بگذارند که بر زمین آید تا از خال بگذرانند و آنرا بتازی
طبطاب نامند حکیم سنائی فرماید ؎ قدم در راه ملکی نه که هر ساعت همی باشی ✽ تو [illegible]

کوی سرگردان وره چون پهنه بی پهنه ٭ اوستاد فرخی نظم نموده ؎ ناوک اندازی روز نبرد
نکن وسخت کمان ٭ پهنه بازوی بکند افگنی چوگان باز ٭ دوم میدان را گویند کمال اسمعیل آرد
؎ جرم هلال از برای سر پهنه چیست ٭ با باز هم است توبه روی نشان سینه ٭ سوم سپر را بود
از جانب اندرون و آنرا بتازی قطن خوانند چهارم بمعنی پهنا آمده والله اعلم بالصواب

فصل تاء فوقانی ٭ **تهجا** با اول مفتوح وثانی زده شیره گرفتن از انگور بود **تهک** با اول
وثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خاک آمده دوم پرهنه را گویند **تهم** با اول وثانی مفتوح
بزرگ ودلاور وعظیم وبی همتا بود حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بنزد شه گل فرستاده بوده
همانا که شاه بهم زاده بود ٭ سیم او گوید ؎ بهم هست در پهلوانی زبان ٭ بمردی فریدون
زاده دیهیم دمان ٭ **تهمتن** یکی از القاب رستم زال و بهمن است چون در مردانگی ودلاوری بی مثل
و بی همتا بود او را باین لقب ملقب ساختند امیر خسرو گفته ؎ یکی تن که در پیش صد تن بود ٭
اگر خود تهمتن بود زن بود ٭ شرف شفروه نظم نموده ؎ هم وصف تو اندر لب ناهید
مغنی ٭ هم نام تو بر بازوی مریخ تهمتن ٭ **تهو** با اول وثانی مضموم انداختن آب دهن باشد
و آنرا الف وتفو نیز گویند و با اول مکسور وثانی مضموم نام جانوریست که گوشتش لذیذ باشد
و آنرا تیهو نیز گویند **تهی** با اول مکسور بمعنی خالی آمده دیگر از استاد وقت نظم نموده ؎ ای زنو مژگوش پر دیده
تهی ٭ خوش آنکه زگوش پای بردیده نهی ٭ تو مردم دیده آویزه گوش ٭ از گوش ببیدا آ
که در دیده نهی ٭ **تهنه** با اول مفتوح وثانی مکسور نام شهریست که فریدون در آن بوده

فصل جیم ٭ **جهان آرای** بالف ممدود نام ماه ششم است از ماههای ملکی **جهان بین**
چشم را گویند عماد گفته ؎ بچشم عقل در کار جهان بین ٭ که با دیدت تا ابد روشن جهان بین ٭
مخزن گرگانی گفته ؎ زبهر دوست خواهم جان شیرین ٭ چنان کز بهر دیدارش جهان بین
و نیز نام ماه پنجم است از ماههای ملکی **جهان بین ثانی** نام صفی علیه السلام است و عالم را گویند و آنرا بتازی عالم
صغیر گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ جهان بین ز انجان زیب وفری ٭ اگر چه بدین تن
جهان کهن ٭ **جهان مهین** عالم باشد و آنرا بتازی عالم کبیر خوانند **جهن** با اول مکسور
وثانی زده نام پسر افراسیاب پادشاه ترکستان بوده حکیم فردوسی فرماید ؎ چو از جهن

بشنید پیام شاه ❊ همی کرد چندین بد و ذل گاه ❊ چهودانه با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام درختیست

که آنرا العربی شاه بلوط خوانند و صمغ آنرا کلک و کوزه و عنزروت خوانند دوم حب ریزه باشد والله اعلم بالصواب

فصل جیم عجمی ❊ **چهار بابک** نام مرضی است که آنرا تازی قمقام خوانند **چهار کایه** اسپ

راهوار و تیز رو باشد و آنرا چهار کانه نیز خوانند **چهرآزاد و چهرزاد** با اول مکسور نام همای بنت

بهمن که بهمن او را بحکم شریعتی که تابع آن بود او را بنکاح خود درآورد دارا ب از و متولد شد **حکیم**

فردوسی است ❊ اگر دختری بود با مشتری ❊ هنرمند با دانش و هوشمند ❊ همی خواندندی ورا چهرزاد ❊ زگیتی بدیدار او بود

شاد ❊ **چهره پرداز** مصور و صورتگر را گویند **چهید** بر وزن شهید بمعنی چکیدن باشد یعنی چکید **چهیدن** بر وزن و معنی چکیدن باشد

فصل خاء ❊ **خه** با اول مفتوح بمعنی خوش و خه خه بمعنی خوشا آمده و این کلمه بمنزله زه زه بخ بخ است

که عربیان گویند **حکیم انوری** فرماید ❊ بخ بخ ای یار و خه خه ای دلدار ❊ هر وفا دارد هم جفا بردار

خهر با اول مضموم و ثانی زده وطن و جای و منزل بود **استاد فرخی** نظم نموده ❊ چون بره

با شیم بغنیم خانه و خهر ❊ چون لشهر ایم باشیم به سنجیدن راه ❊

فصل دال ❊ **ده** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم امر و نهی و منکر بود

دهار با اول مفتوح غار باشد **حکیم سنائی** فرماید ❊ شست سیمین بسوی تیر آید ❊ اژدها از دهار

زیر آید ❊ **حکیم اسدی** راست ❊ که بر دهای روز شکسته دره ❊ دهار شخ از کان بس یکسر

و بزبان هندی از رود خانه جای را گویند که آب آنجا از جای دیگر عمیق تر باشد **ده منش** بفتح اول

کسی را گویند که کردار و گفتار و عمل او با حق تعالی راست باشد از کتاب زند نوشته شد **دهار** با اول

مفتوح و زای معجمه بانگ و فریاد باشد مثال **حکیم خاقانی** فرماید فرخی نیند تو بر در تو ❊ از بساط تو برکشیده دهار

ده آک نام بیوراست چون در وی ده عیب بود او را باین نام میخوانند و این اسم را معرب ساخته

ضحاک گفتند آن ده عیب او این است اول زشتی پیکر دوم کوتاهی قد سوم بسیاری نخوت

چهارم بیشرمی پنجم بسیار خواری ششم بدزبانی هفتم کثرت ظلم هشتم شتاب زدگی نهم دروغگوئی

دهم بعضی بی دینی نوشته اند و بعضی بد دلی و بیجرئتی گفته اند **حکیم قطران** نظم نموده ❊ بد اندیش

تو ده آک است دد هاک ❊ تو ای خسرو فریدون ❊ **زراتشت بهرام** گفته ❊ که یا شد

آن فریدون خردمند ❊ که او ده آک را بست از بند جهانی ❊ **دهان دره و دهن دره** کشودن زبود

بسبب کثرت خواص بیاری بخار است باکابلی و آنرا فانه و فانزه نیز گویند دهانه و دهنه با اول مفتوح
سه معنی دارد اول زنگار معدنیست و رنگ آن سبز و تلخ باشد و از کان مس حاصل شود و آنرا
در دواها بکار برند خصوصاً بجهت دفع سموم و درد داهای چشم نیز بکار آید بهترین آن از ملک فرنگ
آورند و آنرا دهانه و دهنه نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده ـ ز تاب چشم تو گر بر تو مردم رسد ؛
شود زبانهٔ آتش دهانهای فرنگ ـ حکیم قهستانی نظم نموده ـ صیقل کن این رواق ازرق ؛
از دود زرشاد برکرانه ؛ وین صحن زمردین شود راست ؛ از زرینه و صنالة چون دهانه ؛ دوم لجام
اسب باشد سوم چیزی را گویند که شبیه بدهان بود مانند دهانهٔ کوه و دهانهٔ مشک و دهانهٔ آب
خواجه نظامی فرماید ـ شد زمین کنده با دهانهٔ آب ؛ که کس آن گنج را ندیده بخواب ؛
ده پنجی زر ناسره را گویند حکیم سعدی فرماید ـ بر من آن شد که در سخن سنجی ؛ ده دهی زر زنم نه ده پنجی ؛ هم گوید
ـ همره او خود سره از گنج بود ؛ زر ده دهی سیم ده پنج بود ؛ دهیجه با اول مکسور و ثانی زده
و جیم عجمی مفتوح بزبان دیلم رعیت را گویند ده خدا رئیس و بزرگ ده را گویند خواجه سعدی فرماید
ـ نکوئی کن امروز چون ده تراست ؛ که سال دگر دیگری ده خداست ؛ عمادی راست
ـ با زمم زهار عشوه بسیار جوان را ؛ با دا خدا حدیث تو بسیار میرود ؛ ده دهی زر خالص را
گویند مولوی معنوی گفته ـ گفته عرصهٔ کشش خاک زر ده دهست ؛ زر بهدیه بردن آنجا
ابلهست ؛ دهره چیزی باشد که سرش مانند داسی در غایت تیزی بود و دسته اش از آهن و سرش مانند داس باشد
و اکثر و اغلب مردم گیلان دارند عبدالواسع جبلی راست ـ گل چاک بزد جامه قدش
بنفشه شد نگون ؛ آلوده لاله رخ بخون چون دهرهٔ فخر عجم ؛ استاد نظم نموده ـ گفتم که نهان
مکن ز من چهرهٔ خویش ؛ تا بر دارم ز حسن تو بهرهٔ خویش ؛ گفتا که سرش برد دل ز غمزهٔ خونریز
لیکن فتنه ز عشق میکشد دهرهٔ خویش ؛ و در بعضی از نسخ بمعنی داس آمده دهستان نام شهری است
حکیم فردوسی فرماید ـ خود اندر دهستان بیاراست جنگ ؛ برین بر نیامد فراوان درنگ
ده کیا بمعنی ده خداست که مرقوم شد دهگان با اول مکسور دو معنی دارد اول مزارع را
گویند دوم مورخ را خوانند معرب آن دهقان باشد دهگانی با اول مفتوح نام زری است اندرا
و ده نه بود و آرایش باشد و آنرا هفت نیز گویند حکیم خاقانی راست ـ کلف شاه

اختران رفت بکاخ مشتری ÷ ششم مه داده ده پیش فصل دوازده سری ÷ دهون
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف حفظ باشد و آنرا از برو زبر نیز خوانند عبدالقادر نامی
گفته ؎ آنکه هیچ شاه خواند از دهون ÷ از دهانش بوی مشک آید برون ÷ و در بعضی
از فرهنگها بمعنی از بر خواندن مرقوم است **ده هزار و ده هزاران** بازی چهارم است از جمله
هفت بازی نرد و عوام بغلط داو هزار میگویند **دهیوده** با اول مفتوح و ثانی زده و یای
مثناة تحتانی مضموم و واو مجهول و دال مفتوح بها زده عشر را گویند و بجود نصف عشر باشد

فصل را ره با اول مفتوح پنج معنی دارد اول معروف است مخفف راه دوم بمعنی مرتبه باشد چنانکه
گویند یکره یعنی یکبار و دو ره بمعنی دو بار و دو مرتبه و باقی برین قیاس است کمال اسمعیل راست
؎ تو آمد نخانه نشینی ملول ÷ ز برق طبع تو الماس میشود ره ره ÷ چهارم نغمه را گویند پنجم بمعنی
نوشته شعر آمده **رهام** با اول مضموم نام پسر گودرز است که در جنگ دوازده رخ بارمان را کشت
و با اول مکسور در عربی باران خورد قطره را گویند **ره انجام** اسپ را گویند حکیم سوزنی
گفته ؎ از پشت ره انجام ببینید که شه را ÷ پیروزی و تایید و ظفر همره است **ره آورد**
چیزی را گویند که چون کسی از جای بیاید برسم ارمغان تحفه آورد و آنرا سوغات نیز گویند حکیم سنائی
فرماید ؎ کار روزی خور دزدان اندر سست ÷ که ره آورد رهروان ازل است ÷ شرف
شفروه راست ؎ یکسفر کن ای سحر از مهر مشتاقان یار ÷ پس ره آوردی بدیشان خاک کوی او
رهاوی نام شعبه ایست از موسیقی سیف اسفرنگی راست ؎ در آمد از در من بخواب
دلبر من ÷ باتفاق رهی کرده در رهای ساز ÷ **ره جامه دران** نام نوائیست از مصنفات نکیسا چنگی
گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس جامه بر تن پاره کردند و مدهوش گشتند لهذا
آنرا ره جامه دران نامیدند شیخ عبدالسلام مخلص گفته ؎ مطرب بنوائی ره مهر ما ن
زن ÷ تا جامه درانیم به جامه دران زن ÷ **ره کشتا** نام روز هفتم باشد از ماههای ملکی جری
ره نورد مطرب و خنیاگر را گویند حکیم سوزنی راست ؎ حریف اند همه رود و مطرب کوی ÷ بهمه ماهها میانم
ره وار میانه از من اسپ باشد و بعضی آنرا میگویند غمر و آنکه نبی جلدی اشتر را خوانند خیابان شخود حیوان دیگر **رهو**
با اول و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول نام کوهی است از کوه های سرندیب که حضرت

آدم صفی علی نبینا علیه السلام که از بهشت برآمد نخست بران کوه افتاد حکیم اسدی نظم نموده
ع بکوه رهو برگرفتند راه ۞ چه کوهی بلندیش بر چرخ و ماه ۞ که گوید که آدم لنو ما بهشت ۞ بران
کوه او اوفتاد از بهشت ۞ دوم طرز و روش بود رهی غلام و بنده بود حکیم ارزقی راست
ع همیشه تا نشود خاک چون سپهر لطیف ۞ همیشه تا نکند کوه با ستاره مدار ۞ غلام و چاکر و
فرمان بر و رهی بادت ۞ بمملکت اندر فغفور و رای قیصر و شار ۞ رهیدن با اول مفتوح
بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن باشد ۞

فصل زای منقوطه ۞ زه با اول مکسور شش معنی دارد اول کلمه ایست که در محل
تحسین گویند کمال اسمعیل فرماید ع در مجمعی که شعر تو باشد ز خاص و عام ۞ آوازهٔ زه از تو
بر افلاک میرود ۞ دوم خوب و خوش باشد اینهم بمعنی نخست نزدیک است مولوی معنوی راست
ع چون جوان بودی و بخت و ژرفت زه ۞ تو بمیرمی سوی صف بی زره ۞ چون شدی پیر
ضعیف و منحنی ۞ پرده های لاابالی میزنی ۞ سوم زهدان را گویند امام فخر الدین رازی
نظم نموده ع جان چیست جنین ز نطفهٔ صلب قضا ۞ دنیا رحم است و تن مشیمه است ورا ۞
تلخی ز اجل درد زه مادر طبع ۞ این مردن زادن است در ملک بقا ۞ و رهیدن صد آن است
مولوی معنوی نظم نموده ع قوتت از قوت حق میرهد ۞ هر عروقی کز حرارت می جهد ۞
هم او گوید ع زه دهد تهار از قهار او میرهد ۞ زانکه گندم بی غذا کی می رهد ۞ چهارم فرزند باشد
و زهدان بچه دان را نامند لهذا عوام فرزندان و اطفال را زه و زه زاد گویند و اینمعنی نزدیک است
بمعنی که قبل ازین مرقوم شد پنجم چله کمان را گویند حکیم ارزقی فرموده ع پیکان تعبیه گر شد از
خدنگ تو ۞ از سوی زه خدنگ برون بردت از کمان ۞ ششم کنارهٔ هر چیز را گویند مانند زه
گریبان و زه صفه و زه حوض و اینمعنی نیز نزدیک است بمعنی که قبل ازین مرقوم شد شیخ
فرید الدین عطار فرماید ع غم نه تکمه او هر زمانی ۞ مرا او دراز زه کشته همچون کمانی ۞
زهاب با اول مفتوح تراوش آب بود از کنار چشمه و رودخانه و تالاب و مثال آن
جمال الدین عبد الرزاق راست ع خلق تو نهال شاخ ما و لی ۞ دست تو زهاب
آب کوثر ۞ امامی هروی نظم نموده ع تیغ خونابه گر زد و در بدخشان کان لعل ۞ بمعدن اثر

در چشمهٔ حیوان زهاب ؛ زهر با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل معروفست و آنرا تریاق

سم خوانند دوم بمعنی غصّه و قهر و خشم باشد شیخ سعدی فرماید ؎ شکم از بیرون آمد که در

اندام تو چپید ؛ زهرم از غالیه آمد که بر اندام تو ساید ؛ حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گر من اسیر

شوم هیچ این زمان ؛ اندر جگر چه باید زهر جگر مرا ؛ زهرخند خنده را گویند که از روی قهر و غضب و خجالت کنند

زهردار و زهر علوم را گویند شیخ فریدالدین عطار گوید ؎ شکر از لعل او طعم دگر داشت ؛ که لعلش

زهر دارو در شکر داشت ؛ زهرگیا گیاهی باشد که چون ورق او را آدمی یا حیوانات بخورند در دم در

زمان هلاک شوند حکیم سوزنی فرماید ؎ جان افعی زده را نسخهٔ تریاک دهد ؛ نطق جان پرور تو گر

بر ورق زهرگیا ؛ زهشت با اوّل و ثانی مکسور دم و نفس باشد ؛ زهک با اوّل مفتوح و ثانی زده

شیر زنان و مادر حیوانات نو زائیده را خوانند لیسحاق اطعمه گفته ؎ کشک در دوزهک سازد

آب و لبن خیرات ماست ؛ حریره شیر زند مسکه دوغ کردی بازخر ؛ و در عربی سحت حستن با دبخت باشد

زهمن با اوّل مفتوح بثانی زده و میم مفتوح نام خانهٔ بود در شهر ری چنانچه در عجایب المخلوقات آورده که قضا

زهمن مردی درویشی بود بخواب دید که گنجی بدمشق یابد بنا بر آن بدمشق رفت و سرگردان و پریشان بر گرد

کوی و برزن دمشق میگشت ناگاه مردی با وی دوچار شد پرسید که از کجائی و درین شهر چرائی گفت

من مردی ام از ری بخواب دیده ام که بدمشق گنجی یابم و بدین شهر آمده ام و گنج را می طلبم آن شخص

بخندید و گفت که چندین سال است که من بخواب دیده ام که در ری خانهٔ هست نام آن زهمن در آن

گنجی است و من بران اعتماد نکردم زهی سلیم دل که تو باشی چون این بشنید بازگردید و بخانهٔ خود آمد

و زمین را میکند تا از آن زرین یافت بوزن سنگی من و از آن توانگر شد اوستاد عسجدی نظم نموده

؎ من زری بهر گنج سوی دمشق ؛ میروم همچو صاحب زهمن ؛ زه و زاد این لغت از توابع است

بمعنی اهل و عیال و زن و فرزند بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ تو چنین را این مهتری ؛ جای

اهل من همه مان هست ؛ خاصه بخراسان که نیما ؛ زه و زاد است و خانمان را ؛ ؛

فصل سین ؛ سه تا طنبوره باشد که بدان سه تار بسته باشند مولوی معنوی فرماید ؎ این دل

همچو چنگ را هست خراب دیگ را از زخمه بکف گرفته ایم همچو سه تارش میزنیم ؛ سه جاده [illegible]

گویند و آن طول و عرض و عمق باشد ؛ سه خوان جماعتی اند که حق تعالی را سه اسپند خواهران

سه ستاره ایست از جمله هفت ستاره که بنات النعش کبری آنرا هفت اورنگ و اکبر نیز گویند چهار دیگر که بصورت کرسی است نعش خوانند سهمت عمارت عالی
را گویند خواجه نظامی فرماید ع سهمت کنه یافتم سال خورد؛ در دباش اندوده از دود کرد
سه گل با اول مفتوح و های مختفی و کاف عجمی نام درختیست چون میوهٔ آن پخته میشود سرخ گردد
و بنهایت فایز شود سه دیر عمارتی بود مشتمل بر سه گنبد متداخل بیکدیگر و سنمار بنا فرموده نعمان بن منذر
بجهت معبد بهرام گور ساخته بود چون بزبان پهلوی دیر گنبد را نامند بدان سبب آنرا سه دیر میگفتند و عرب آن
معرب ساخته سدیر با اول مفتوح و ثانی مکسور خوانند و شرح آن تفصیل در ذیل لغت خورنق مرقوم گشت
سهر با اول مکسور و ثانی زده گاو را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ع چو بر شاه بازی بگسترد مهر
بیاورد فرزند یکی ماده سهر؛ و با اول و ثانی مفتوح در عربی بمعنی بیداری آورده خواجه حافظ شیرازی
است ع بزرگی بایدت شب زنده میدار؛ طلب العلا سهر اللیالی؛ سهراب نام پسر رستم زال
که از دختر پادشاه سمنگان بهم رسیده بود و او را اندام کشته شرح آن در شاهنامه مفصل مرقوم است حکیم فردوسی نظم نموده ع همی تاخت
سهراب چون پیل مست؛ بکمندی بازو کمانی بدست؛ سه رود طنبوره سه تاره را گویند
سه فرزند موالید ثلثه را خوانند که نبات و جماد و حیوان باشد سه کوهک خار خسک را نامند آنرا بهندی گوکهرو نامند
سهی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف راست و درست را گویند عموماً و هرچه راست است قد را
خوانند خصوصاً خواجه اثیر الدین اخسیکتی راست ع چنان صدای که پیش آستانش
فلک خم داد بالای سهی را؛ هم او گوید ع از و سهی شد کنج اسلام قامت دولت؛ بدو قوی کند ایام بازوی دعوی
فصل شین منقوطه؛ شه با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی پادشاه مترادف است
چهارم بمعنی سیاه آمده حکیم سنائی نظم نموده ع از برای آنکه شاهین مهرب شه کنی؛ سینهٔ صد
صعوهٔ بیچاره را بریان مکن؛ پنجم بمعنی منع آمده مولوی معنوی فرماید ع گر گریزد کس نیارد رد
شه؛ ور گریزی او بگیرد پیش ره؛ ششم شکست کردن شاه شطرنج بود و با اول مضموم کلمه ایست
که در محل نفرت و کراهت گویند هم مولوی معنوی فرماید ع گفت آه مار زیران آگه است
شه تنی را که بچه جبر او در که است؛ شهاب با اول مفتوح رنگ سرخ را گویند که مرتبهٔ اول از گل
کاجیره کشند و گل کاجیره را خشک نیز خوانند در اصل شاه آب بود بکثرت استعمال شهاب شده و در
عربی شیر تنکی را گویند که با آب آمیخته باشند و با اول مکسور هم در عربی بدو معنی دارد اول ستاره بود

دوم شعلهای آتش را نامند که زبانه کشد ❊ و شهب جمع آن است ❊ شهباز نام جانوریست شکاری
که بجثه از باز کلان‌تر باشد و لیکن آن کرامتی که باز دارد در او نیست ❊ شهجهان لقب شهرداران باشد
و آنرا شاه جهان نیز خوانند رضی الدین نیشاپوری راست ؎ مخالف ارچه بمردی است
جاه پادشاه دهد ❊ که شاه مرد ازین ردی شد شهجهان ❊ شهرآزادیه نام شهریست که اردشیر
بن شیرزیه پادشاه انجا از نهاد گشت و آن شهر استصرف گشت ❊ شهرروا زر و سیم سره را
گویند چنانچه ناسره را نبهره خوانند جمال الدین عبد الرزاق در لغت گفته ؎ شد نبهره
روان فرمانت ❊ این فلس نبهره مطلق شرف ❊ شرف شفروه نظم نموده ؎ نقرهٔ ماه اگرچه
شهرروا است ❊ پیش نقاد را عادر است ❊ شهرسبز نام شهریست در حوالی سمرقند که باغ نیز
اشتهار دارد دلاوری قائل گفته ؎ معمار چمن فکند بنیاد حصار ❊ پیرامن سبز شهر گلزار
چهار ❊ وانگاه دران مملکت خلد آثار ❊ پرداخته قصر گل بصد زیب و نگار ❊ شهرستان حصار را
گویند که بگرد شهر کشند ❊ شهرناز نام خواهر جمشید است که با خواهر دیگرش ارنواز در حبالهٔ ضحاک بود و بعد از کشته شدن
ضحاک هر دو بفریدون منتقل شدند حکیم فردوسی فرماید ؎ زیک دست سرو سهی ارنواز ❊ بدست دگر ماه رو
شهرناز ❊ شهروا با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح گویند که یکی از پادشاهان ظالم زر ناسره را
سکه زد و آنرا شهروا نام نهاد و بنا بر شدت و تندی در ملک خود آنرا رواج داد و در ملک غیر آنرا
رواج نبود و بهیچ چیز او را نمیگرفتند شیخ سعدی فرماید ؎ وجود مردم دانا مثال زر طلاست
بهر کجا که رود قدر و قیمتش دانند ❊ بزرگ زادهٔ نادان بشهروا ماند ❊ که در دیار غریبش بهیچ نستانند
شهرود پنج معنی دارد اول هر رودخانهٔ بزرگ را نامند عموما دوم نام رودخانه ایست خصوصا
خانه ایست در ملک عراق که خسرو پرویز بر لب رود شهرود بنا نهاد و آنرا بنام آن رود
موسوم گردانید شهرود خوانند خواجه نظامی فرماید ؎ همان شهرود و آب خوشگوارش
بنای خیر و جای کشتکارش ❊ سوم نام سازی باشد مانند موسیقار در رومیان راکه در بزم
و رزم نوازند خواجه نظامی گفته ؎ صلای تهای شیرین شکرخند ❊ نی شهرود را آهنگ در دل افکند
چهارم نام صوتیست از موسیقی حکیم سنائی نظم نموده ؎ از برای عاشقان مفلس اکنون
بی طمع ❊ بلبل خوش نغمه گه شهرود گه عشاق زند ❊ پنجم تاری را گویند که بر ساز بندند شهرود معروف است

که مرقوم شد **شهروزه** با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح و خفا یها گدای را
گویند که هر روز بر در یکی از محلات شهر کوچه بازار برود و گدائی کند **مولوی معنوی** فرماید ؎ شاهیم نه شهروزه
تعلیم نه بهروزه ؛ عشقیم نه سردستی مستیم نه از سنگی ؛ **شهریار** پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان
بزرگتر باشد **شهریده و شهلیده** با اول مفتوح ثانی زده پراگنده و پریشان شده و بخش گشته باشد
خواجه نظامی فرماید ؎ چو افتاد دشمن در آن پای لغز ؛ ز سم سمندش شهلید مغز ؛ **شهریور**
با اول مفتوح ثانی زده و رای مکسور و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول نام فرشته ایست
که موکل باشد بر آتش و جمیع فلزات و تدبیر امور مصالحی که در ماه شهریور واقع شود بدو متعلق است
حکیم فردوسی نظم نموده ؎ ز شهریورت باد فتح و ظفر ؛ بزرگی و تخت و کلاه و کمر ؛ **زرتشت بهرام**
گفته ؎ نگر کرد شهریور امن سفید ؛ به پیش آمده با دل پر زبید ؛ دوم نام ماه ششم باشد از سال
شمسی آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج سنبله سوم نام روز چهارم بود
از هر ماه شمسی بنا بر قاعده کلیه که نزد مغان معین است که چون نام روز با نام ماه برابر آید در آن روز
از این ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا شهریورگان گویند بسبب آنکه درین روز
تولد داراب است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بشهریور بهمن از بامداد ؛ جهاندار داراب از مادر بزاد
شهرور با اول مفتوح ثانی زده و رای منقوطه مضموم و واو معروف نام شهری بود نزدیک بابل
شهلان با اول مفتوح نام کوهی است **شرف شفروه** نظم نموده ؎ ز اختران بدی او
چو آفتاب آمد ؛ ز راسمان علوم او چو کوه شهلان بود ؛ **شهانگ** با اول مفتوح ثانی زده
و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی ریسمان تاب را گویند و بعربی بلوان گویند **شهنای** شاه نای باشد
و آنرا سرنا و سرنای نیز خوانند **شهنشاه و شهنشه** بمعنی شهریار است که مرقوم شد **شهنگانه**
با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی ژاله را گویند و آنرا تگرگ نیز خوانند **شهواله** جزیره را گویند
که لایق و سزاوار پادشاهان بود و آنرا شاهوار هم گویند **زرتشت بهرام** گفته ؎ در انجا نهاده
بسیاره جهان بر جا ؛ از خوب شهوار ؛ **فخر گرگانی** راست ؎ بر او شش گرچه شهوار است
نیکو ؛ اما این مشکوی صدگونه آهو ؛ **شهی** چهار معنی دارد اول بمعنی پادشاه است **مولوی**
معنوی فرماید ؎ بیزار گردند از شهی شاهان اگر بوئی برند ؛ زان باده با که عاشقان در مجلس

خوبان خورند ❊ دوم داماد را گویند و آنرا شاهی نیز خوانند چه شه و شاه داماد را نامند امیر خسرو
فرماید ❊ بنیاد نشاط عالم افگند ❊ بهر شهی خجسته فرزند ❊ هم او گوید ❊ که مارا عیش آباد است
امروز ❊ شهی این دو شهزاده است امروز ❊ سوم بهر حصیر شیرین را خوانند عموماً مولوی معنوی ا
ره نیک و بد را مهربان مستقر ❊ بهتر از بادرشهی تر از بید ❊ اوستاد فرخی نظم نموده ❊
تا تلخی نبود شهد شهی هیچ برنگسید ❊ تا بجوشی نبود صبر بسقوط چو شکر ❊ کامران باش بهمت رس و
ارنده بیزی ❊ شادمان باش ز جان و ز جوانی برخور ❊ چهارم حلوائی را گویند که از نشاسته و تخم مرغ بیزند
خصوصاً حکیم ازرقی فرموده ❊ اگر طبعش گذر یابد بسوی بصره و طایف ❊ دگر چون شش گذر گیرد
بسوی مکه و بطحا ❊ شهی شهد گرداند کشته چون تخم حنظل ❊ زر و یاقوت گرداند خلنده خار در خارا ❊ شهین
نام شهریست که اردشیر بابکان بنا کرده بود و آنرا ازاکان نیز گویند و معرب آن زنجان است

فصل فا ❊ فه چوب سر تهی باشد که بدان کسی را برانند و بعربی کسی را گویند که در سخن گفتن
عاجز باشد ❊ فهانه چوب تنگی باشد که گاهی در پس نهند تا گشوده نشود و نجاران در شگاف چوبی
که آنرا بی شگافیده باشد فرو برند تا از دو بشگافند و کفشگران و موزه دوزان در فاصله قالب
کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیاناً در زیر ستون بگذارند تا راست بایستد آنرا بانه و فانه نیز گویند

فصل کاف ❊ کها با اول مکسور و اظهار ها کوچک را گویند و با اول مفتوح خجل و شرمنده
و منفعل باشد حکیم تراری قهستانی فرماید ❊ بدست خود که کند با خود آنچه من کردم ❊ کهای
کوته ام آخر ز احمقی تا کی ❊ هم او گوید ❊ چه نسبت است که من سیکنم بروی لبت ❊ انار دانه
گل سرخ و ارغوان یاقوت ❊ کهاب و کهتاب با اول و ثانی زده گیاهها و ادویه ها را گویند
که جوشانیده گرم گرم بر عضوی که دردمندی و باد در دداشته باشد یا از جای برآمده باشد ببندند
تا درد و وجع تخفیف یابد حکیم قطران نظم نموده ❊ بنام و جوان باشند مهتران نه بعقل ❊ بود
برنگ کمی و دواع درد و کهاب ❊ حکیم انوری فرماید ❊ گفته بودی که گاه و جو بدهم ❊ چون ادهی
از آن شدم در تاب ❊ بر ستوران ما قربانت مدام ❊ هیچ کردند برگ کاه کهاب ❊ کهان با اول
مفتوح بمعنی جهان باشد و آنرا اکهان نیز خوانند ❊ کهب با اول مفتوح و ثانی مکسور
بمعنی نمک دعار آمده کهبد با اول مضموم ثانی زده و یای مفتوح دو معنی دارد اول زاهد

ومرتاض وگوشه نشین و دهقان و عابد را گویند چنانچه این مضمون را
حکیم اسدی نظم نموده بیت یکی بتکده در میان ساخته ٭ سر گنبدش بر مه افراخته ٭ پری
کرد او کهد آن لعبت آذری ٭ که و مه سخن کرده و ساده مویی ٭ دوم خزینه دار را گویند در بعضی
از فرهنگها بمعنی اول و دوم هست که آنرا بتازی ناقد گویند کهبل و کهبله با اول مضموم و ثانی زده و دال
ولام هر دو مفتوح ابله و احمق را گویند شمس فخری راست بیت اعظم جمال دینی و دین شاه
ملک بخش ٭ این عقل با کفایت نفضل تو کهبله ٭ کهر با اول و ثانی مفتوح رنگی باشد در اسپ و اشتر
و خر را که آنرا بتازی کمیت گویند استاد فرخی گفته بیت آن یکی اسپ کهر را که تو دادی بی
خر لشتش هیچ ور انعل نه سنبد نعال ٭ کهزل با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه بلام زده
جر جیر باشد و آن رستنی است که در دوا بکار برند و آنرا اذرآور و دلیر و بیجن و منقح و ذیح باه بود ٭
کهستان با اول مضموم و ثانی مکسور بسین زده نام شهریست از ملک خراسان معرب آن
قهستان است و الحال تعرب اشتهار دارد مولوی معنوی فرماید بیت در انجا زاسیده صدر
جهان ٭ متهم گشت از صد اش نهان ٭ مدت ده سال سرگردان بگشت ٭ که خراسان گه
کهستان گاه دشت ٭ کهکشان سفیدی باشد که بشبه در آسمان پدید آید و آنرا کهکشان
نیز گویند و بتازی مجره خوانند کمال اسمعیل فرماید بیت زبس شد آمد اختر بدر گهت آهنگ
فتاده جاده بین راه کهکشان روشن ٭ کهنار با اول مضموم و ثانی مفتوح خانه بود کهندز
نام قلعه ایست از قلعهای بدخشان معرب آن قهندز است و امروز بتند اشتهار دارد
وچون در قلعه را میگویند آنرا بکهن در موسوم ساخته یعنی قلعه کهنه کهنی با اول مکسور دو معنی دارد
اول خانه زمستان بود دوم خرس را گویند کهیچ با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام قلعه
از ولایت سیستان و بمرور ایام جیم فارسی را انداخته درین روزگار کهی بمعروف و مشهور است
حکیم فردوسی راست بیت نمائیم کار ام گیر دیچ ٭ ستواران با ماسپاه کهیچ ٭ کهیر با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سیب صحرائی را گویند و آنرا نقل خواجه و میوه خرس و کیل
و کهلیک نیز خوانند و بتازی زعرور نامند کهیلا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام یکی از زنان
ایرانی بود کهین دو معنی دارد اول بمعنی کوچک تر یعنی اصغر دوم لقاح پرسیت و آنرا بتازی نر دشت

اوراق و بیونانی زعرور نامند والله اعلم بالصواب

فصل کاف عجمی * گهبار و گهبارها و گهنبارها یعنی گاهبار و گاهنبارها ست که در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شد **زرتشت بهرام** گفته ـــ بدل گفت آن بزرگ نامبردار * نداند کرد زیشان کس گهنبار * تو گفتی از گهنبارت نکو بود * سزاوار بزرگان اسوت بود * **گهر** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول جوهر که آنرا گوهر نیز گویند دوم بمعنی اصل آمده **حکیم فردوسی** راست ـــ زبر سو سیه شد بدو انجمن * که هم با گهر بود شمشیر زن * **حکیم سوزنی** فرماید ـــ نقد عمر جهان شه گهری * نه چنین کم عیار بایستی * **گهن** با اول مضموم بثانی زده کرمیست که چوب را بخورد و خورده آنرا مانند آرد خود فرو ریزد و آن خورده کرم را که با قند دمیده باشند بتازی **نشاره** خوانند والله اعلم بالصواب

فصل لام * **لها** با اول مفتوح و اظهار ها سه معنی دارد اول شراب انگوری باشد **حکیم سنائی** فرماید ـــ هرچه بستاند از حرام و حرج * از بهار نماز و روزه و حج * یا نه لها بمشک صرف کند * برف را یار دوغ شرف کند * هم او گوید ـــ دولت آنراست در نبوت که آتش از له * صلب آزر است درین شهر که نافه از مشک * دوم بمعنی نواله آمده **مولوی معنوی** نظم نموده ـــ من چه گفتم کجا بماند دلی * که زدل له نبرده رفت از کار * سوم نام شهریست از ترکستان * با اول مفتوح و اظهار ها نام درختی است که آنرا در ماوراء النهر ناجو خوانند و با اول مضموم مرغی باشد ذی مخلب که بر کوهها بلند آشیانه کند و بغایت قوی و زیرک بود و آنرا اله نیز خوانند و بتازی عقاب گویند **حکیم فرقدی** ـــ مثل دشمنان تو با له * حیله کبک و حملهای له است * و با اول مکسور دو معنی دارد اول مضمحل و از هم پاشیده و از هم گشته باشد دوم نام شهری بود از فرنگستان که در سر حد روم واقع است

لهاشم با اول مفتوح و شین منقوطه مضموم چیزی بد و زشت و نازیبا در دون را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ـــ الهی ناتوان کرم کن زین قصه اخوان * هرچند خط بروز و کاغذ لهاشم است * **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ـــ جهانی ز جود تو هستند خرمن * قرین تکلف غریق تنعم * گر از خوردنیها تجرد نباشم * نباشم هم از ابلهان لهاشم * **لهاک** با اول مفتوح و تشدید ها نام پهلوانی از ایران و لبیه است که در جنگ دوازده رخ گریخت و رستم از او تعاقب نمود و کشت **له** با اول مفتوح

میخانه و شرابخانه باشد و له نام شراب باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی تجبه خانه مرقوم است و بزبان هندی

لهر موج آب را نامند **لهراسپ** با اول مضموم بمعنی اصل حقیقی باشد و نام یکی از بادشاهان ایران بوده که کیخسرو

بعد از ترک سلطنت تاج و تخت را باو داده و او در هنگام پیری بادشاهی را به پسر خود گشتاسپ

سپرده و بعبادت آتشکدهٔ بلخ مشغول شد **لهفت** بوزن و معنی لعبت صورتیست که دختران

از پارچه و جز و آن بسازند و در هند آنرا گڈی خوانند **لهنج** با اول و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی

دارد اول سنگ کار زنند که آنرا فسان نیز خوانند دوم بمعنی سازگاری آمده **لهنه جانا** با اول

مفتوح در عجایب المخلوقات آورده که سنگیست در موجگاه دریای اعظم که هر که آنرا ببیند چندان خنده

کند که بمیرد **لهی** با اول و ثانی مکسور رخصت و اجابت بود حکیم **سوزنی** نظم نموده ؎ گوزنش را

بلفظ بخارای عمارتی ؛ گویم لهی لهنی که لکام کهی کند ؛

فصل میم ؛ **مه** با اول مفتوح و اظهار ها دو معنی دارد اول ماه را گویند و آن معروفست که قمر باشد

دوم باخفاء ها بمعنی نه مستعمل است حکیم **سنائی** فرموده ؎ به سر حربه تو شد این دو بلنی مه

که مه را سوی لشیش و فنا بادست زین فرش ؛ هم او در نکوهش دنیا گوید ؎ چکنی خاکدان بارش

که مه او مه سکش هم سر دارش ؛ **مهانل و مهانول** با اول مفتوح در لغت اول بانون مکسور

و در لغت ثانی بامضموم النون افیون تریاک خالص را گویند حکیم **سنائی** راست ؎ خود حال دگر

خلق چه گویم که ز سودا ؛ بودم چو کسی کو خورد افیون و مهانل ؛ **مهتوک** با اول مفتوح ثانی زده

مرده را گویند حکیم **خاقانی** فرماید ؎ بنگر ورق قطعه چه سهر می رساید ؛ مهتوک مسیحی دل دیوانهٔ ناقل

جان ؛ و در عزلی پر دهد و دریده باشد **مهچه** کلو چه خیمه باشد **شرف شفروه** نظم نموده ؎

مهچه خیمه تو جرم قمر ؛ نوبتی تو چرخ اعلی باد ؛ **مهدم** نام جانوریست ذی مخلب که دم آن ابلق

باشد و از آن پر تیر سازند امیر **خسرو** فرماید ؎ گه کنی تیغ چرخ را فرعش ؛ گه کنی زاغ شام را

مهدم ؛ **مهر** با اول مکسور ثانی زده شش معنی دارد اول فرشته ایست که موکل بر مهر و محبت آدمی

امور و مصالحی که در ماه مهر و روز مهر واقع شوند بدو متعلق است حساب و شمار همه خلق از ثواب و گناه

بدست اوست دوم نامی است از نامهای نیر اعظم سوم از ماه هفتم باشد از سال شمسی و آن مدت

ماندن آفتاب در برج ترازو است که آنرا بتازی میزان خوانند این هر دو معنی را **مختاری** بنظم آورده

اوستاد فرخی گفته ؎ ساقی که بدو ابلوی مهر منورش ٭ بی مهر ور کرده چون مهر اللّٰه وش ٭
؎ تا بر آیین بندگان عجم ٭ بزم سازی بهر آن دو بهایم ٭ همچنین مهری بشادی و طرب ٭
بگذرانند و دیگر بیشمار ٭ سوم نام روز شانزدهم بود از هر ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که در میان
مغان مستمر است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد آن روز را عید کنند و جشن نمایند و مهرگان این
روز را بغایت مبارک و بزرگ دانند و بمهرگان موسوم دارند و شرح آن بعد ازین ان شاء الله تعالی
در ذیل لغت مهرگان مرقوم خواهد شد گویند نیک است درین روز نام هر کودک نهادن و
از شیر باز داشتن حکیم فردوسی راست ؎ از ان روز کش مهر خوانی بنام ٭ مبادا نصیب
قطعه
تو جز عز و کام ٭ چهارم بمعنی محبت و رحم آمده استاد فرماید ؎ ای باد سلام بر بهار مهر افزا
بدر یار برد از ذره کمتر ٭ پنجم مردان را گویند که در مقابل ماست ششم نام گیاهی است که آن را اشترنگ و شترنگ نیز گویند و در تازی
یبروج الصنم خوانند و شرح آن در ذیل لغت اشترنگ در فصل الف از باب شین مرقوم شد
مهرا با اول مضموم و رای مشدد گوشت نیک نپخته و مضمحل شده را گویند حکیم سوزنی فرماید ؎
گمشت انگشت افزاینده دوزخ ٭ همه تن از کباب همه مهرا ٭ مهراب با اول مکسور نام والی
کابل بوده که رستم از دختر او متولد شد مهراج با اول مکسور نام بادشاهان هندوستان بوده و
او را مهاراج خوانند حکیم اسدی فرماید ؎ چو برگشت گرشسپ از آوردگاه ٭ پذیرا شدش
زود مهراج شاه ٭ مهراس با اول مکسور هاون را گویند و در عربی سه معنی دارد اول سنگی را
مانند که میانهٔ آن کافته باشند و در آن چیزی کنند دوم اشتر سخت بود سوم نام یلی از پیغمبر باشد
مهراسفند دو معنی دارد اول نام ملکی است که موکل باشد بر آب و تدبیر امور و مصالحی که در روز مهر اسفند
بدو متعلق است دوم روز بیست و نهم از هر ماه شمسی باشد نیک است درین روز نکاح کردن و در بوستان
نشستن و آنرا ماه اسپند نیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بروز رمیاد مهر اسفند نیز
ستم حلق دشمن نبند ٭ مهران با اول مکسور دو معنی دارد اول نام قلعه ایست دوم نام مردی
فاضل بود مهربانی سه معنی دارد اول معروف است دوم نام لحنی است سوم نوعی از جامه ایست که بغایت نازک و لطیف باشد مهرگان با اول
مکسور و ثانی ساکن دو معنی دارد اول روز شانزدهم مهر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی و نزد یک عجمیان جشنی ازین
بزرگتر بعد از نوروز نباشد و همچنانکه نوروز عامه و نوروز خاصه بود عجم این جشن را به شش قسمت کنند

ابتدایش روز شانزدهم است و آنرا مهرگان عامه گویند و انتهایش بیست یکم است که آنرا مهرگان خاصه گویند
و سبب این جشن را وجوه گفته اند وجه نخستین آنکه درین روز ایزد سبحانه و تعالی زمین را گسترانید و اجساد را
مقر ارواح گردانید و نیز بعضی گفته اند که درین روز ملایکه یاری کاوه آهنگر کردند بر ضحاک و
فرقه بر آنند که فریدون ملک درین روز بر تخت نشست پیش از آنکه کاوه آهنگر دفع ضحاک
نماید و زمره آورده اند که فریدون ملک درین روز ضحاک را که طاغی بود و فساد بسیار میکرد
خلایق از و در عذاب و محنت بودند در زمین بابل بگرفت و بکوه دماوند فرستاد که حبس کنند
پس خلق از ظلم او وارستند و پارسیان بدین خود عود نمودند و همه لشکر ایزدی پرداختند
و حکام را مهر بر رعایا افتاد چون زمره یک معنی مهرگان مهر پیوستن است و این عید را بدان نام
موسوم ساختند و بعد از آن هر سال پارسیان درین روز زمزمه میکردند یعنی مناجاتی که مشتمل بود
بر ستایش ایزد تعالی عز شانه را میخواندند و بوقت طعام و شراب باز میگرفتند یعنی سکوت مینمودند
تعظیم خدای را جل جلاله و گروهی آورده اند که پارسیانرا پادشاهی بود ظالم که مهر نام داشت و کار را
بر خلایق تنگ گرفته بود و او در نصف ماه در عبادت مشغول شدی و آنرا مهرگان نیز نامیدند
و جمعی گویند که معنی مهر وفات است و کان پادشاه را گویند پس بدین تقدیر معنی مهرگان وفات
سلطان باشد و برخی آورده اند که اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانی بود درین روز
تاجی را که بر آن صورت نیر اعظم نقش کرده بود بر سر نهاده بنا بر آن پادشاهان عجم درین روز
تاج زرین را که تصویر نیر اعظم بر آن بود بر سر خود و بر سر اولاد خود نهادندی و روغن بان بر تن و بر سر
بر بدن مالیدندی و کسانیکه درین روز پیش پادشاهان عجم آمدندی موبدان بودندی و تحفه ازا
که شکر و ترنج و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار در آن بودی با خود آوردندی چه عقیده
پارسیان آن است که درین روز هر کس از هر میوه که میخورد و روغن آن بر بدن بمالد دگر
بیاشامد و بر خود و بر دوستان خود بپاشد در آنسال آفت و بلیات بسیار از وی مندفع گردد
و گویند که نیک است درین روز کودک را از شیر باز کردن و نام بر کودک نهادن حکیم فردوسی
فرماید بگرداندان کشور آتشکده * تر و تازه شد مهرگان و سده * **مهرگان بزرگ**
و **مهرگان خردک** نام لحنی است از موسیقی تصنیف باربد مطرب خواجه نظامی فرماید

ع چو نو کردی توانی مهرکانی ؛ ببردی هوش خلق از مهربانی ؛ مهرگیا و مهرگیاه نام گیاهی است
که آنرا اشترنگ و شکن نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت اشترنگ در فصل الف از باب
سین مرقوم گشت مهر ماه با اوّل مضموم ثانی زده چند معنی دارد اکثر معنی آن حروف مشهور است
به بیان آن نپرداخت و معنی غیر آن مشهور نیست عبدالواسع جبلی گفته ع بساید
زخم گرز او چو سرمه پیکر خارا ؛ شنید نوک رمح او چو مهره تارک سندان ؛ مهره جانداران را مهره
گویند و آن تریاق باشد حکیم خاقانی فرماید ع مهری یکی نزار او برآورده از خون بسند اندر
بر غدار جان ریخته ؛ و بزبان هندی زهرا گویند مهلند با اوّل مفتوح ثانی زده تیغ هندی را گویند
نجم الدین سمنانی راست ع ترا که صورت نفضلم جگر پر از خون کرد ؛ دگر که هیکل مهلند از آب
زلال ؛ مهواره با اوّل مفتوح مقرری بود که ماه در ماه بنوکران دهند و آنرا ماهیانه نیز خوانند
مهیاوه و مهیوه با اوّل مفتوح و ثانی زده و هر دو واو مفتوح نان خورشی باشد که اکثر و اغلب مردم لار
از ماهی و غیره ترتیب دهند و نیز دهند بسحاق اطعمه راست ع اگر از جانب لارم امرا بنوازند ؛ مدتی
مهیوه گویم باد ای کبرایی ؛ مهیم با اوّل مفتوح و ثانی مکسور نامی است از نامهای ماه حضرت فریدالدین
عطار فرماید ع چو پشت آینه است اجسام اینجا ؛ شود چون کاه ای آئینه مصفا ؛ نه شمسی باشد
نی مهیم ؛ نه ظل بینی اینجا نه منیر ع ؛

فصل نون

؛ نه با اوّل مکسور و ثانی زده شهر را گویند و بتازی مدینه و بلد خوانند
چنانچه نشاپور بود یعنی شهر شاپور بوده چون آن شهر را شاپور بنا نمود باین اسم موسوم گشت
نهاوند در اصل نه آوند بود یعنی شهرستان چه نه شهر باشد و آوند ظرف را خوانند نهاد
سرشت و خلقت باشد حکیم سنائی فرماید ع ایل شده در نهاد عاجزه ؛ کی شناسی
خدا را هرگز ؛ نهار با اوّل مفتوح مخفف ناهار است که در فصل نون از باب الف مرقوم شد استاد فرخی
نظم نموده ع من دوش بکف داشتم آن زلف همه شب ؛ وز دو لب کرده ام امروز نهاری ؛
و در عربی دو معنی دارد اوّل از وقت ظهور فجر تا زمان طلوع نیّر اعظم بود دوم بچه حرجال را نامند و بچه
سنگخوار را نیز گویند نهاره با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل کاهش و گداختن بود استاد فرخی نظم نموده ع
بخت و عز شما هر دو فزون ؛ وان مخالفان و بداندیش در نهاره ؛ دوم ترس و بیم بود هم او گوید
۴

نهنگ رو بحر وشش ست و لیوز چو لقمان ٭ پلنگ با دو نهیب تو از ره بهار ٭ حکیم قطران
گفته: دل موافق با مهر او جدا ز بهشت ٭ تن مو آلهی بافراو پری زنهار ٭ و نهانیدن مخفی کردن
آنست ٭ نهاز با اول مضموم و زای منقوطه موقوف بزی باشد که پیش گلهٔ اسپان برود
گوسفندان از دنبال آن روان گردند و آنرا بخزار یلیز گویند و بتازی کراز خوانند حکیم
سنائی فرماید: راستی کن تا شود جان تو دائم شاد زانکه ٭ جفت غم گردد شبان چون بز او
راه بگذارد نهاز ٭ نهال با اول مکسور دو معنی دارد اول درخت موزون نورسته را گویند
و آن معروفست دوم بستر را گویند و آنرا نهالین گویند حکیم فردوسی فرماید: تن
مرده را خاک باشد نهال ٭ نواز گشتن من بدینسان منال ٭ نهالگاه و نهالگه و نهالگه
شکارگاه را گویند استاد فرخی فرماید: بکوه بر شد و اندر نهالگه بنشست ٭ به پیش پیل فلک
زه کرده نیم چرخ کمان ٭ هم او گوید: از که ری در نهالگاه توانند ٭ روزی شکار تو صد هزار
شکاری ٭ نهاله با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی نخست نهال است که مرقوم شد مولوی
معنوی فرماید: بر نوشته هیچ ننویسد کسی ٭ یا نهاله کارد اندر مغرسی ٭ استاد فرخی
خواهی از رم سوی چین رو هر گز ٭ از چمن باغ چین نهاله بر چیدن ٭ دوم شاخهای
درخت باشد که صیادان بر سر آن جامهای کهنه بر بندند بر یکجانب دام بر زمین فرو برند
تا جانوران آنرا دیده رم کنند و بطرف دام آیند شمس فخری راست: غزال آسمان
آمد بدامش ٭ اگر پر و نیش باشد نهاله ٭ نهایین با اول مفتوح آهنگر را گویند ٭ نهانخانه
و نهان دره گنجینه باشد و آن مخزنی بود که در میان دو دیوار یا گوشه خانه بسازند و آنرا نهلدره
نیز نامند پور بهای جامی راست: یکرو نچار با بهبر داشتم از کاله ٭ روزگار روس تماشر
از نهاندره ٭ نهاوند با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهری با شغد از عراق عجم دوم نام
شعبه بود از موسیقی امیر خسرو فرماید: چنان کز سینه غم را بیخ برکند ٭ فرو گفت این
غزل را در نهاوند ٭ هم او گوید: که غلط انداز شهر بند را ٭ تنگ شده عرصه نهاوند را ٭
نهاوندی با اول مفتوح پرده باشد از موسیقی و این غیر از نهاوند است که مرقوم شد
حکیم تراری قهستانی نظم نموده: نماز شام رسیدای بت سمرقندی ٭ بساز چنگ و بزن

پرده نهاوندی ۞ نه خوشش با واو مجهول نام تاک دشتی است و آنرا سیاه دارو نیز نامند
و بتازی کرمة البیضا خوانند و از بهر آن نه خوشش گویند که نبات آن در زمستان خشک نمی شود
و بالهایش بدرختان بپیچد و خوشهٔ آن زیاده از دو دانه داشته باشد و در اول سبز باشد و در آخر سرخ گردد
و گل آن لاجوردی بود ۞ نهرواله بفتح اول نام شهریست از ولایت گجرات که بهمین اشتهار
اشتهار دارد امیر خسرو فرماید ~ شایسته باز شد از نهرواله ۞ زبخت پر شکسته خود بناله ۞
مختاری گفته ~ کنون برند ز شاخ گوزن شسته بخون ۞ از آن نهال چو از نهرواله بار نغم ۞
نهروان با اول مفتوح نام شهری و نهر ایست حکیم خاقانی راست ~ گرد سپهت به نهرواله ۞
سهم تو بنهروان نهیبم ۞ نهفت با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول پنهان و نهان
کردن بود عین القضات همدانی فرماید ~ خوش آنکه همی داند و نتواند گفت ۞ غم
از دل خود بگفت نتواند رفت ۞ این تازه گلی نگر که باز بشگفت ۞ بی رنگ توان نمود بی بو
نهفت ۞ دوم نام شعبه ایست از موسیقی ۞ نهل با اول مفتوح نام یکی از مبارزان تورانیست ۞
نهار با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول بزرگ و عظیم و بسیار باشد کمال اسمعیل راست
~ مرا بکام دل دوستان مکن تکلیف ۞ که از تحمل آن بار عاجزم نهار ۞ دوم بمعنی یکبارگی
و همه آمده مختاری گوید ~ نهار جهان چون اثر خاطر من گشت ۞ با زیور انعام تو بربست
بساتین سوم مشکل و عجب را گویند خواجه عمید لویکی راست ~ شاد باد و رسته همیشه گذر
خصم امروز شد چنان زار که نهار لقب دارد ۞ نهبان و نهنبن با اول مکسور و ثانی مضموم
بنون زده و بای مفتوح سرپوش دیگ و دیلق و تنور و امثال آن باشد امیر خسرو راست ~ بلطف
ارشد ز سوی قطرهٔ آب سبز رنگ گل ۞ کنی بارش کثیف از بهی طینت نهانش ۞ حکیم ناصر خسرو راست
~ دوستی اینجهان نهنبن دلهاست ۞ از دل خود بفکن این سیاه نهنبن ۞ خواجه نظامی
گفته نموده ~ بدار پای زمین پایه بیرون نهم ۞ نهنبن برین دیگ پرخون نهم ۞ نهنتن بکسر
اول بمعنی نهادن باشد نهیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول اندیشیدن و سخن کردن بود
نهنده با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و دال راهر دو مفتوح و اخفای ها بمعنی نهارنده است
که مرقوم شد نهوده زیور را گویند و آنرا نهفت نیز گویند نهور با اول و ثانی مضموم و واو مجهول

بمعنی نگاه و چشم هر دو آمده حکیم سوزنی گفته ؎ تو آن سری که شمارند خاک پای ترا ٭ سران محتشمان تو بنای نور و نهور ٭ و در بعضی از نسخ بجای نون بای موحده مرقوم است نهیب و نهیو با اول مکسور ترس و بیم باشد حکیم آذری راست ؎ چو سایبان شهنشه نیمروز سمر زرده به بحتگاه افق خورد شاه شاه نهو ٭ نهی با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول اندیشه کردن بود والله اعلم بالصواب ٭

فصل واو ٭ **وه** کلمه ایست که در محل تعاشق طبیعت بطریق تحسین گویند شاعری گفته ؎ ترک من دی سخن بمه میگفت ٭ هر که دیدش زدور وه میگفت ٭ **وهره و هره** با اول مفتوح و ثانی زده نام دیگر لاتی است **وهل** با اوّل مضموم و ثانی زده درخت کاج را گویند و آنرا نار و نوز نیز خوانند و بتازی صنوبر نامند

فصل یاء ٭ **یهودانه** پارچه زردی را گویند که یهودان بر جامه خود دوزند تا از مسلمانان متمیز گردند و آنرا غیار خوانند **یهان** بفتح اول یزدان را گویند از کتاب ژند مرقوم شد

باب الباء

فصل الالف ٭ **ایارده** با اول و رابع مکسور و دال مفتوح شرح ژند بود حکیم خسروانی فرماید ؎ چه مایه زاهد و پرهیزگار و صومعی ٭ که ژنده خوان شده در عشق ایارده گوی ٭ **ایاره** با اوّل مفتوح چهار معنی دارد اوّل دست برنجن باشد و آنرا یاره نیز خوانند و عربان ایارق باشد شاعر گفته ؎ چو آرد زینت خود در شماره ٭ هلالش میدهد از بهر ایاره ٭ دوم دفتر حسابی بود و آنرا اواره و وادارجه نیز گویند سوم مرکبیست از ادویه طبیه که اطبا بجهة مسهل سازند و آن سالم تر از حبوب و مطبوخات باشد و معرب ان ایارج است چهارم قدر و اندازه و مقدار باشد **ایازی** و **ایاسی** با اول مفتوح نوعی از برقع باشد که اکثر سیاه رنگ بود و زنان بر روی کشند و آنرا چشم آویز نیز گویند **غرف شفرده** گفته ؎ دل من عشقبازی از که آموخت ٭ بت عاشق نوازی از که آموخت ٭ ندیدم آنکه برقع داشت خورشید ٭ چو زهره است ایاسی یعنی چشم آویز **ایاس** ایاز بود مولوی معنوی فرماید ؎ خویشتن را تو رها کن چون ایاس ٭ تا زنشه بینی تو لطف بقیاس حضرت فرید الدین عطار فرماید ؎ گر تو مرد طالبی و حق شناس ٭ بندگی کردن بیاموز

برایاس + ایاسه آرزو و اشتیاق بود و حلقه و قلابی را نیز گویند ایبک با اول مکسور و بای مجهول بت را گویند
مولوی معنوی راست ؎ درگوشهٔ این گردون تو دوش فتق بودی + مه طلوف
همی کرد تا ایبک خرکاهی + ایتوک با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو
معروف فرده نویسد حکیم سوزنی راست ؎ از کلک تست نصرت دین محمدی + ایتو ک
دو دانش ما که ظلم صنایم تست + ایچ با اول مکسور و یای مجهول بمعنی هیچ آمده حکیم سنائی
فرماید ؎ خلق خر مهر نبندد هیچ مبند + همه را از مودم ایچ مبند + حکیم اسدی راست ؎
نگفت ایچ کس را در آن بوم رود + بهندوستان رفت یکچند بود + انجشت با اول مفتوح
و ثانی مضموم نجا زده و شین منقوطه مضموم زر و سیم و مس و آهن و روئین و سرب و جسد از زیر
و امثال آن را گویند و بتازی افلز خوانند ایدر با اول مکسور بمعنی اینجا بود حکیم سنائی فرماید
؎ عقل و جان اینجانی را عیب شو چه شرع + زانکه دیوانه ایست در رده عقل و جان اندر
رسید + حسن غزنوی نظم نموده ؎ نادر چو من دگرے در هزار سال + اینک نواده
ملکا و من اندریم + ایدند با اول مکسور و یای معروف و دال مفتوح بمعنی اند آمده و آن
عدد مجهول است که به ده نرسیده باشد و آنرا بتازی بضع و نیف نیز گویند استاد فرخی
فرماید ؎ هر کجا مردم رسید و هر کجا مردم رسد + نور لسیلاسی و لشکر برده ایدند بار + ایدون
با اول مفتوح بمعنی اکنون باشد خواجه نظامی فرموده ؎ گر ایدون که آید فریدون بمن +
گرفتار گردد نهیدون بمن + استاد فرخی بنظم آورده ؎ مردی آموخت مرد فلکندن
باز نیاید بعالم از ایدون + و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی ریختن بود خواجه کرمانی
؎ هر روی نکو اینهمه آشفته نکردند + سر لشپت زاوصاف تو ایدون زنکولی + دوم بمعنی
آمده چنانچه آندون بمعنی آنجا بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ زان همیخواهی که باغنی همچو ری
تا چون زنان + شر زرعنائی کسی ایدون دگاه آندون کنی + ایر بوزن تیر جوششی بود که
بسبب خون صفرا آمیخته عارض گردد و بشره را سرخ گرداند و با خوارزه تا سر شود و آنرا سرو دیل
نیز گویند و بتازی شرا خوانند ایدی با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور و یای مجهول بمعنی
نیز باشد و آنرا بتازی ایضاً خوانند ایرا بمعنی زیرا بود حکیم خاقانی فرماید ؎ دانی زچه

ستر خیره‌ایم ایرا ؛ بسیار دمیده‌ام آتش غم ؛ هم او گوید ـ خاقانی راز افشای ایرا ؛ خود ز
خویشتن پرستی ؛ **ایران** با اول مکسور و بای معروف دو معنی دارد اول نام هوشنگ بن
سیامک بود دوم نام ولایت پارس و عراق و خراسان و آذربیجان باشد آورده اند که فریدون
عالم را قسمت کرد ایران شهر نیشاپور را گویند **استاد فرخی** راست ـ با ایرانی چگونه شاد
شاید بود تورانی ؛ پس از چندان بلا کامد بایران شهر بر توران ؛ **ایرسون** حلق باشد
و آنرا در شیراز بستک گویند و بهندی ابرک نامند **ایومن** بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف
چشم باشد از کتاب ژند **ایرمان** با اول مکسور و یای معروف بمعنی مهمان و عاریت آمده
و ایرمان سرا مهمان خانه و خانهٔ عاریتی را گویند و بطریق استعاره انبارهٔ ایرمان سرا خوانند
کمال اسمعیل فرماید ـ ای شرع پروری که گذشت از جناب تو ؛ دولت بهر کجا که رود ایرمان
بود ؛ **رفیع الدین لنبانی** راست ـ بخواه تو ز خانهٔ هستی چو رفت گفت ؛ چاوید نیز
تو خانهٔ خدا که ایرمان رفت ؛ **ایزد** نامیست از نامهای باریتعالی عز اسمه **خواجه نظامی**
فرماید ـ ز خود بر گشتن است ایزد پرستی ؛ ندارد روز و شب با هم نشستی ؛ **ایزد گشسب**
با کاف عجمی نام یکی از امرای بهرام چوبین بوده **حکیم فردوسی** گفته ـ بیامد سپهبد بر او
ایزد گشسب ؛ که بگذاشتی آب دریا با سپ ؛ **ایرغنج** با اول مکسور و یای مجهول و زای
تازی و غین مضموم و نون زده جوال بود **ایرخش** با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی
مفتوح شرارهای آتش را گویند **ایلیسا** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام
ابراهیم علیه السلام است دوم بمعنی این زمان آمده **ایلشه** با اول مکسور و یای مجهول
و شین منقوطه مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول جاسوس باشد **مشهدی** نظم نموده
ـ در کوی تو چو ایلشه سهی کردمی نگاه ؛ در دیده تا بکرت نه بینم بیامیر ؛ دوم جنگل و بیشه را
گویند ای شهریار نام روزسیم است از نامهای ملکی **ایشی** با اول مکسور و یای مجهول
و شین منقوطه مکسور و یای معروف صفت زنان باشد چون بی بی که در عربی ستی و ترکی
بیگم و بیگه نیز خوانند **حکیم انوری** در مثنوی هجو قاضی کرنک نظم نموده ـ بهنده ایشی دعا
همیگوید ؛ بنماز شب همی جوید ؛ **حکیم سوزنی** گفته ـ تا نغم و درد مادر شبه شادی و نای

بر خوان بریدا کند اندیشی فزای ☆ بخت علی نامی آنکه هست بیدار داز خدای ☆ آنکه بروی چو مهر است خورشید و ماه ☆ **الیغده** با اول مکسور و یای مجهول و با دال مفتوح و های مختفی سبکسار و بیهوده گوی باشد شمس فخری راست ــه تا نباشد الیغده مانند جاموش و صور ☆ با هره نبود بنر دیجکس چون بیهده ☆ **ایکساوان** نام کتابیست در دین مذهب مغان ☆ **ایلاول** با اول مفتوح نام کوهی است

ایمه با اول مفتوح و یای تحتانی زده و میم مفتوح با دال زده آهن پاره باشد که بر سر قلبه نصب کنند بدان زمین را شیار کنند و در بعضی از نسخ بجای دال لام مرقوم است **ایمه** با اول مفتوح بمعنی اکنون بود ☆ سیف اسفرنگی راست ــه گوهر عمرم سلک گسسته شد ز فراقت ☆ ایمه اصد پاره شد کام شکسته ☆ و در بعضی از فرهنگها بمعنی هرزه و بیهوده مرقوم است و با اول بمعنی همچنین است حکیم خاقانی راست ــه ایمه بگو که آسمان ذیل نمی نهد ☆ ذیل که نامد از عدم چیست خطای آسمان ☆ **اینند** با اول مکسور و یای معروف و نون مفتوح بنون زده عددی بود مجهول که بده نرسیده باشد و آنرا اند و ابدند نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ــه ز خوردو بد دور رفتن بیهوده هر سوی ☆ اینند سال بود چون ستور پیر ☆ **الیوار** با اول مکسور و یای مجهول وقت عصر را گویند چنانچه شبگیر وقت صبح را خوانند و راه رفتن وقت عصر را الیوار کردن و راه رفتن وقت صبح را شبگیر کردن خوانند پنداری رازی راست ــه تو گر شبگیر بر بوران نهی زین ☆ بداناں کی سی کالیوار رانند ☆ **الیواز و الیوازه و الیوز و الیوزه** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی آراسته آمده حکیم سوزنی نظم نموده ــه بهار یاسمن چگلیم فرست

امروز ☆ که دوستیم دو بلخی شراب داد الیوازه ☆

فصل با ☆ **بیداد** دو معنی دارد اول نام شهریست از ترکستان دوم معروفست بید بکسر اول و یای معروف سیاه آبی باشد و آنرا بتازی بیر خوانند **بیاستو** با اول مکسور و سین موقوف و یای فوقانی مضموم و واو معروف کند دهان سگ گویند و آنرا اسکنج نیز نامند و بتازی بحر خوانند شمس فخری راست ــه نسبت ترا بکوشش و بخشش چو ابر و شیر ☆ گفتم گنم ولیک همی آیدم نکو ☆ زیرا که آن چو دود دی باشد سیاه رخ ☆ وین دیگریست پیشیت بیاستو ☆ **بیاغاریدن** دو معنی دارد اول نم کردن و جنبانیدن بود دوم بمعنی آمیختن و سرشتن آمده **بیاغالیدن** بمعنی تحریک نمودن و تحریص کردن بود منوچهری گفته ــه با چنین کم دشمنی خواجه بیاغالد بجنگ ☆ اژدها را جنگ سهیک آید که با جرباکند

بیجاد و بیجاده با اول مکسور و یای مجهول بعضی گفته اند که سنگریزه هایی سرخ رنگ است که از خاک سر
فرو مایه باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ درین فیروزه طشت از چشم همه آفاق شد بیجاد میهد
وگر دهی بران اند که کاه رباست چنانکه حکیم انوری نظم نموده ؎ در روزگار عدل تو با جذب
خاصیت ٭ بیجاده از تعرض کاه است پر حذر ٭ هم او گوید ؎ لعل پیش لب چون شد شان
است چون کاه پیش بیجاده ٭ و میتوان بود که همان سنگریزه نیز مانند کاه جذب کاه کند و بعضی گویند
که همان بیجاده پر مرغ را جذب کند چنانچه حکیم آذری در عجائب الدنیا آورده ؎ میکشد
موی نیلک ساده ٭ همچو پرهای مرغ بیجاده ٭ بیرنوشا بکسر اول و یای حروف و رای موقوف
و ضم یای و واو مجهول خیار و بادرنگ را گویند از کتاب ژند مرقوم شد ٭ بیخویش و بیخویشتن
بیخود را میگویند مولوی معنوی راست ؎ آن خواجه را در نیم شب بیماری پیدا شده تا روز
بر دیوارها بیخویشتن سر میزند ٭ بید چهار معنی دارد اول نام درختیست مشهور دوم نام دیویست
از دیوان مازندران حکیم فردوسی فرماید ؎ نمائیم راهان دیو سپید ٭ جگرگاه کولاد و غندی
و بید ٭ سوم بمعنی پوشیده و پاشیده باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ همه در پناه جهاندار بید
خردمند بند و دل از آز بید ٭ چهارم کرم است که کتاب و کاغذ و جامهای پشمین را بخورد و بتازی
و نام کتابیست مشتمل بر احکام دین هندوان و عقیده ایشان آنست که این کتاب از حق تعالی نازل شده
امیر خسرو راست ؎ زبی هندی و مانند ماند در بید ٭ که در محراب دادی روی نامید ٭ نامید شد
که آن شد که از بندت برآرم ٭ زرایت سرخ بید و لاله زارم ٭ بید برگ نوعی از پیکان تیر
که آنرا شبیه به برگ بید سازند حکیم اسدی فرماید ؎ به تیری که پیکانش از بید برگ
فرو دوخت بر تارک چاک ترک ٭ بیدخست با اول مکسور و یای مجهول و دال مضموم نام
ستاره زهره است و آنرا ناهید نیز نامند بیدستر با اول مکسور و یای مجهول و دال مفتوح
بسین زده و تای فوقانی مضموم مفتوح نام حیوانی است بحری که هم در آب و هم در خشکی زندگی
تواند بسر برد و آنرا سگ آبی نیز گویند و بترکی قندس نامند و خصیه او را بیدستر نامند چه کند بزبان پارسی
خصیه را گویند و آنرا بیدستر گفتند و در دواها بکار برند خصوصا در دفع امراض بلغمی و سوداوی و ریاح و بغایت
مفید است حکیم خاقانی در انجا گفته ؎ بنیام هم کنون لشن چه بیدستر گوشی ٭ آن بدگهر سفالک

اک استک ٭ بیدلا با اول مکسور و یای مجهول و دال مکسور نهایت سخنان بی ربط را گویند حکیم
زراری قهستانی نظم نموده ؎ سخن جایی دگر گردم از آن سر بی بیفتادم ٭ نشاید
بیدلا گفتن بیا تا یکدرم زینها ٭ بیدمال پاک کردن زنگ بود از روی شمشیر و خنجر و سایر اسلحه
از چوب بید تا چوب دیگر که این کار را شاید امیر خسرو فرماید ؎ هین عمل عادلی که بعهدش
زامینی ٭ ارزد و بود و تیغ چو سوسن ز بیدمال ٭ بیدمشک نوعی از بید بود که آن بغایت
خوشبوی باشد و عرق آن بجهت تفریح قلب بزنند و بیاشامند بیدواز با اول مکسور و یای مجهول
نام کوهی است از ولایت ماوراءالنهر استاد روحی سمرقندی فرماید ؎ همچون کلاه گوشه
نوشتن ازان مبیع ٭ برند هلال دبیر زنش کوه بیدواز ٭ بیدوند نام داروییست که آنرا
ساوند نیز گویند بیر با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول جامه خواب را مانند نهالی
و توشک و غیره حکیم قطران نظم نموده ؎ گر بشی در بر لعبین تر اینید بخواب ٭ بر عبیر و عنبرش
باشد لحاف تعبیر بیر ٭ و نیز بمعنی گستردنی بود دوم صاعقه باشد استاد دقیقی راست ؎ تو آن
ابری که تا ساید شب و روز ٭ ز بار بیدن چنان چون از کمان تیر ٭ نباری بر کف دلخون
حراز ٭ چنان چون خیمه بر دان از از بیر ٭ و زبیر نیز گویند و تازی خفط خوانند و بزبان عربی جاه را
خوانند و بهندوی دو معنی دارد اول برادر باشد دوم پهلوان و شجاع را گویند بیراز با اول مکسور
و یای مجهول و رای مفتوح شاخ را گویند بیران و بیرانه بمعنی ویران و ویرانه است امیر خسرو فرماید
؎ در عهد او بجوی دلهای خسته از غم ٭ در ملک بیر ظالم بیرانه چند خواهی ٭ بیرزد بیرزی
نام صمغیست مانند مصطکی سبک و خشک مثل عسل صافی و تیزبوی طبیعت آن گرم و خشک است
و علاج عرق النساء و نقرس و درآمدن حیض و انداختن بچه مرده از شکم مفید باشد و در مرهم ها
داخل کنند و معرب آن بارزده باشد مسعود سعد سلمان راست ؎ همچو ماد و نشان
تلخ و سیه چون بیرزه ٭ چون هلیله زرد و شان روی ترش چون آمله ٭ سیف اسفرنگی
؎ شاکر اندر باب معنی الیکه باری زنهار ٭ می شناسی بیرزی از گوهر و سوسن جو رند ٭ بیرکند
با اول مکسور و یای معروف نام شهریست که معرب آن بیرجند است بیرق بفتح اول
علم را گویند و بمعنی شقه حریر رنگه نیز آمده که بر سر علم و نیزه و خود بندند

بیرم با اول مفتوح بثانی زده و برای مفتوح پارچهٔ ریسمانی بود که شبیه تو بتعالی عراق لیکن از شقاق ازان
باریک و لطیف تر بود استاد فرخی فرماید ع به شرا بیرکرک و مغفر فولاد * همان کند که بشمشیر
کند یا بیرم * شاعر نظم نموده ع آسمان خیمه زد از بیرم و دیبا کبود * میخ آن خیمه ستاک و
سمن سبز ماده * بیرنگ با اول مکسور و یای و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی آلت باشد
که چون مصوران و نقاشان خواهند که تصویری کنند یا نقاشی نخست طرح آن بکشند و بعد از آن
برنگ پر کنند و آنرا بیرنگ خوانند شمس فخری راست ع تا وجود تو شود موجد نقاش
ازل * نقش بیرنگ وجود آدم و حوا زده * شرف شفروه گفته ع در رهیب نقشها
مانده است * تو مالش که این منور بیرنگ است * حکیم انوری در صفت عمارت گفته ع صحنت
از صحن خلد دارد عار * سقف از سقف چرخ دارد ننگ * داده رنگ ترا قضا ترتیب * زده
نقش ترا قدر بیرنگ * بیروزه سنگی باشد سبز رنگ که شبیه بزمرد بود و بغایت کم بها است *
مولوی معنوی راست ع چنان مستم چنان مستم من امروز * که بیروزه ندانم تا بپیروزه
بیرون سرا زری را گویند که در غیر دار الضرب مشکوک کرده باشند حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ع نه پرسیدی به پیغامی فرستادی درین مدت * نکو بگذشت ایامی که دردم را دوا بودی
با اول صفیه با من همچو سیم پاک بنمودی * بآخر امتحان کردم زر بیرون سرا بودی * بیره زن
با اول مکسور و یای مجهول و رای مفتوح و اخفای هاء و زای منقوطه مفتوح چیزی باشد مانند تابه که از
گل سازند و بزیر آن نان پزند و آنرا بیزن نیز گویند خواجه نظامی فرموده ع نشسته
جوانمرد اطلس فروش * زخاکستر بیره زن درع پوش * بیز با اول مکسور و یای معروف
و زای منقوطه بمعنی زده است حکیم سوزنی فرماید ع پاره بود چوب دستی من بدهی باده
همچو دو دسته بر سر تیر * و بترکی درکش را نامند حکیم سوزنی نظم نموده ع تیر درکش است
در عبارت ترکی * سوزن هجوم ترا خلیده از سر * بیژن با اول مکسور و یای مجهول نام عجمی
نام پسر گیو است که از خواهر رستم متولد شده و عاشق منیژه دختر افراسیاب بوده آورده اند
که شبی بتنهائی بکوشک منیژه در آمد افراسیاب بران حال اطلاع یافته طور اگرفته در چاهی
محبوس کرد چون رستم آگاه شد شبیخون جسته او را خلاص ساخت و او را منیژه بیز خواسته

بیستاخ بمعنی گستاخ باشد و آنرا بی ادب نیز گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ بسیار شد از
سخن فراخی ٭ زاندازه گذشت بیستاخی ٭ **بیستار** با اول مکسور و یای مجهول لفظی است
مانند فلان و بهمان و همچنانکه فلانرا و بهمانرا گاهی بهم نویسند و گاهی جدا جدا آستار
و بیستار را باهم نویسند و گاهی فرد فرد ٭ **بیسکار** ماهیانه را گویند که بنوکران دهند **بیستون**
نام کوهی است مشهور که فرهاد بفرموده شیرین آنرا کند **خواجه نظامی** در خسرو شیرین آن را
بتفصیل تمام نظم نموده است **بیسراک** با اول مکسور و یای مجهول و سین مضموم شتر جوان پر قوت را گویند
کمال اسمعیل در قصیده گفته ؎ به بیسراک سیاه و بوک ترکی روز شه که زیر گردون سبره همی کند
اسفار ٭ **حکیم اسدی** راست ؎ دگر چار صد بختی بیسراک ٭ ببستند و تماشان همه سیم پاک
بیسر و بیسره با اول مکسور و یای مجهول نام جانوریست شکاری که شبیه باشد بیغو و شکره اما
شیر شیراز بیغو و شکره بود **خواجه عمید لویکی** راست ؎ بلبلی تخت شهی چون هدهد از عقب
شیر روی بیک او دو پیر چو لشکریان بیسره ٭ **بیسو** تخیله خرقه باشد و آنرا انجیله و مرید نیز گویند **بیسور**
با اول مکسور و یای مجهول نام شهریست **حکیم زجاجی** راست ؎ بجا آئینه بیسور بدنام آن ٭
زود آمدند سرد و خیل گران ٭ **بیشه** با اول مکسور نیستان مشهور و آنرا بتازی اجم گویند **بیغار**
و بیغاره با اول مفتوح سرزنش باشد **حکیم اسدی** گفته ؎ ز مردان شه نیک و بیغاره نیست
بهرچه کز راز مه چاره نیست ٭ **بیکم** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مفتوح صفه و ایوان را گویند
و آنرا السکله نیز خوانند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ بکیش هنوز تر نشد هی یک بدست ٭ پنجاه سال
که درین سیر بیکمی ٭ **بیکند** با اول مفتوح و نون زده نام شهریست که پای تخت افراسیاب بوده
بیکاره با اول مکسور و یای مجهول کار بیهوده فرمودن باشد و آنرا سخره نیز گویند **شرف شفروه**
نظم نموده ؎ بعلت که چون نگین سلیمان فتاده است ٭ جمشید را چو دیو به بیگار می برد ٭
رشید وطواط راست ؎ قدرت از مجتهد شود سپر ده ٭ آسمان را سخره و بیکاره ٭ **بیل** با اول مکسور
و یای مجهول سه معنی دارد اول معروف است دوم تخته باشد بر هیئت بیل که بر سر چوبی نصب
کنند و کشتی جنغراب و امثال آنرا بدان برانند و آنرا بیله نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید ؎ موج
سوی چاره همی برد دست ٭ بیل بسیلش همی گیرد دست ٭ سوم هندی باشد و آنرا بیل نیز گویند

بیلسته با اول مکسور ولام مفتوح بسین زده وتای فوقانی مفتوح واخفای ها انگشتان را گویند
حکیم اسدی فرماید ؎ به بی‌لسته سنبل همی بسته کرد ✽ بدر نیز بلسته را خسته کرد ✽ بیلک
با اول مفتوح وثانی زده ولام مفتوح منشور پادشاهان وقباله را گویند وآنرا برزده و چک نیز
گویند وبا اول مکسور ویای مجهول نوعی از پیکان تیر است که آنرا پهن ودراز سازند مانند
بیل امیر خسرو فرماید ؎ جود تو بی لکی بود ور بود گهی ✽ در حق خصم وبیلک بر درخت تاک بود
بیله با اول مکسور ویای مجهول پنج معنی دارد اول زمین خشکی را گویند که درمیان دو خانه
واقع شود وآنرا بتازی جزیره خوانند عمعق بخاری گفته ؎ لعمان قدرت فلک چنانکه
زدریای حاجت جهان بیله ایست ✽ دوم معنی نخست بیلک هست که مرقوم شد واستاد فرخی
بنظم آورده ؎ چنان چون سوزن از دستی وآب روشن از توری ✽ ز طوسی بیله بگذارد
با تاج اندرون بیله ✽ سوم خساره بود حکیم خاقانی فرماید ؎ بیله تو کرد روی مه وزهره را
خجل ✽ زان میکنند زهره روی در نقاب ✽ چهارم بمعنی پهلو آمده حکیم سوزنی فرماید ؎
آن دلکه درمیان دو بیله گهی نشست ✽ دوری رسد ز نوشه انملکتر بیلکی ✽ پنجم چوبی باشد
که بصورت آن تخته اجه درست بیل نصب نموده باشند وبر سر غراب وکشتی کوچک تعبیه نموده
کشتی برانند وآنرا جیبه نیز گویند بیمارسان بیمارستان بود وآنرا بیمارسان بیمارستان
نیز گویند وبتازی دارالشفا خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ بدو گفت گودرز بیمارسان
ترا ای برنیابد اسار شان ✽ بیمارغنج با عین مفتوح نون زده وجیم عجمی کسی را گویند که اکثر اوقات
بیمار باشد بینا دیده ور وروی بینائی دیده وری بود گاه باشد که بینائی را گویند از آن چشم
نمانند چنانکه حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ بمعصیت گماشته همچو روز و شب ✽ جان را
دو گوش دو بینائی آمده ✽ و در کتاب زند بمعنی ماه آمده وآنرا بتازی شهر خوانند بیناس
وبیناسک با اول مکسور ویای مجهول دریچه بود بیو با اول مفتوح وثانی مضموم وداماد
سر وقت عروس باشد وآنرا بیو وبیوک نیز خوانند وعروس را بیواکی گویند حکیم سنائی فرماید
؎ بر بهی برگنی بفرزدی چهی ✽ ای حسود حسور دسک بوی ✽ استاد عنصری فرماید
؎ ساخت آنگه یکی بیوکانی ✽ همه بر آئین ورسم فرآئین ✽ وبا اول مکسور ویای مجهول گریست

که جامهای ابریشمی و پشمین و کاغذ را بخورد و تباه سازد حکیم آذری گفته ؎ چو عنکبوت فلک رشتهای آتش رنگ * ببافت و از تفت آن بر کلیم شست ابیو * پور بهای جامی ؎ شهاب نلاز در تو در دلو به * به پشم زنخدانت در ببوه * **بیوار** با اول مکسور و یای مجهول ده هزار باشد و آنرا ابیوار بتخفیف الف نیز خوانند **بیتانه** بکسر اول و یای مجهول بیگانه را گویند و این کتاب ترند مرقوم شد **بیاره** با اول مفتوح درختی را گویند که ساق نداشته باشد مانند درخت خربزه و خیار و جز آن **بیواره** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی غریب آمده شاه داعی شیرازی نظم نموده ؎ طالبی سرگشته آواره * بینوائی بیدلی بیواره * حکیم اسدی فرماید ؎ بدو گفت کز خانه آواره ام * از ایران یکی مرد بیواره ام * **بیواز** با اول مکسور و یای مجهول و زاء منقوطه دو معنی دارد اول سبزه را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ در جهان روح کی گنجد بدن * کی شود هم بیو هم فرماهی * دوم بمعنی اجابت و قبول آمده بهرامی راست ؎ با امید رفتم بدرگاه تو * امید مرا جمله بیواز کرده * و در فرهنگ مولانا محمد کشمیری بمعنی پاسخ مرقوم است **بیوباریدن** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول ناجاویده فرو بردن باشد و آنرا اوباریدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند منوچهری ؎ خشم او چون بابنی فرزند داود نبی * گر بتو باز دهان گوید که هستم گرسنه * **بیور** با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول ده هزار را گویند و آنرا ابیوار نیز خوانند و این لغت را با معنی محمود ببا خانی بیای عجمی تصحیح نموده حکیم فردوسی منظوم ساخته ؎ بود پر بیور سوی کارزار * که بیور بود در عدد ده هزار * هم او گوید ؎ کجا بیور از پهلوانی شمار * بود بر زبان دری ده هزار * دوم نام ضحاک است و آنرا بیوراسب نیز گفته اند و تحقیق آنست که بیور خوانند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ نه من پیش دارم جمشید فره * که بربید بیور میانش باره * سوم گردگان و بادام و جوز هندی و پسته و امثال آنرا گویند که مغز آن ضایع و تیره شده باشد و آنرا ور نیز خوانند **بیوراسب** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول نام مبارزی است که افراسیاب بیاری پیران فرستاده بود دوم نام شهریست که بابیوراسب اشتهار دارد و آنرا باورد نیز خوانند بیوراسب نام ضحاک است و وجه تسمیه اش آنست که چون پیش از پادشاهی ده هزار اسب داشت و بزبان دری بیور ده هزار را گو

واو را بدین نام میخوانند **بیوک** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم عروس باشد **بیوکند** با اوّل مکسور و ثانی مفتوح بواو زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده بمعنی بیفکندن باشد امام محمد غزالی رح در کیمیای سعادت در اصل چهارم از رکن مهلکات در فقر و زهد آورده که یکی ده هزار درم نزد ابراهیم ادهم رح ببرد او نه پذیرفت الحاح بسیار بهی کرد تا باشد که بپذیرد گفت خواهی که بدین مقدار نام خویش از دیوان فقرا بیوکنم هرگز این نکنم **بهیده** و **بهیوده** یعنی ناحق باشد چه بهه و بوده بمعنی حق بود چنانچه در فصل ها از باب دال مرقوم شده **بهیود** با اوّل مفتوح و ثانی زده و ثانی مضموم و واو معروف چیزی را گویند که نزدیک بسوختن رسیده حرارت آتش آنرا زرد ساخته باشد و برهود نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل بای عجمی و لی

پی با اوّل مفتوح هشت معنی دارد اوّل معروف است و آنرا بتازی عصب خوانند دوم پای بود سوم نشان پای را گویند چهارم ذیل پیسر و عقب شاه و فضله پنجم بهر برای آمده ششم بار و مرتبه بود هفتم نشان پی بردن یعنی نشان یافتن بود هشتم بمعنی تاب و طاقت آمده **پیازک** با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل گیاهی باشد که از آن بوریا بافند دوم نوعی از گرز باشد که سر آنرا با زنجیر و تسمه بسته نصب کنند و آنرا بتازی نیز نامند و ترکی کسکن معرّب گرخوند **پیام** بر وزن سلام بمعنی پیغام بود **پیر** با اوّل مکسور و ثانی مفتوح پدر را گویند **پیر** با اوّل مفتوح و یای مجهول پراشیده را گویند **پیران** با اوّل مکسور و یای معروف نام پهلوانی تورانی که سر لشکر افراسیاب بود **پیرایان** پیراهن باشد و آنرا اکره نیز خوانند **پیرسه** کسی را گویند که بغایت پیر گشته باشد چنانچه در اعضای او مطلقاً موی سیاه یافته نشود **پیشن** با اوّل مکسور و یای معروف لیف خرما باشد **پیشکار** خادم بود **پیشه** با اوّل مکسور یای مجهول و شین منقوطه مفتوح دو معنی دارد اوّل شغل و کار و حرفه بود دوم قسمی از نی باشد که اکثر و اغلب شبانان نوازند و آنرا الغونک خوانند والله اعلم بالصواب

فصل تای فوقانی و لی

تی مخفف تهی باشد مولوی معنوی فرماید

آن یکی مرد بیست قوتش حمله بُد ٭ این دگر مردی میان تی حمله کرد ٭

تیغ با اوّل مکسور و یای معروف هر چیز برا گویند تیز و آراسته و چهار معنی دارد اوّل معروف است دوم نام فرشته ایست

که بر ستوران موکل باشد سوم ماه چهارم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم باشد
چهارم نام روز سیزدهم باشد از هر ماه شمسی پنجم بمعنی حصه و بهره و حظ و نصیب آمده ششم نام
ستاره ایست که جایش بر فلک دوم است و آنرا دبیر فلک گویند هفتم قهر و غضب و خشم را
گویند هشتم بمعنی تنگ آمده که آنرا تبازی ضعیف خوانند نهم تیره بود دهم تاریک باشد یازدهم فصل
پاییز را مانند و آنرا فصل خزان نیز گویند دوازدهم و سوم راست الگو
سیزدهم صاعقه را مانند چهاردهم شکوفه خرما باشد پانزدهم طاقت بود شانزدهم نوعی از مار را
هفدهم جنسی از مرغ بود هژدهم رشته را خوانند نوزدهم قسمی از جامه باشد بستم موری را نامند
بست و یکم کرباس را گویند بست و دوم ترکش است بست و سوم چیزی از انواع ابر
خود بهتر باشد بست و چهارم گلوله توپ و تفنگ و امثال آن بود **تیرات** با اول مکسور
و یای معروف و رای موقوف و الف مفتوح بسین زده و تای فوقانی بزبان پهلوی عدد
سیصد را نامند صاحب فرهنگ منظوم نظم نموده ~ نهم باشد بزرگ و نوت صدا هست
تیر است اسم سیصد را ❊ **تیر بند** چیزیست که شاطران و پیکان پهلوان خود بر بالای قبضه
بندند و آن چند رشته از ابریشم و شتر باشد بدرازی سه چهار گز که بر یک سر آن چند
آهنگ بسته و ریگها ابند بر آن بیاویزند **مولانای کاتبی** راست ~ بهر سو بند پیکش تیر
خورشید فی الشل ❊ زنگیست صد هزار زبانه در و چو زنگ ❊ **تیر چرخ** چیزی باشد مانند تیر
هوائی که از آهن بسازند و درون آن پر از باروت کرده آتش زنند و بجانب دشمن سر دهند
و بر هر که بخورد هلاک سازد **حکیم انوری** فرماید ~ به منجنیق سد اندر دیه سکنجه نه تیر چرخ
بساما ن پر شدن بوتق ❊ **تیرک** با اول مکسور و یای معروف جمع را گویند یوسف طبیب
گفته ~ چون سنگ درون سینه گردد مدرک ❊ نافع باشد کماداسیوس و نمک ❊
تیرکان روز تیر از ماه تیر را گویند و شرح آن در ذیل لغت تیر مرقوم شد **تیرم** با اول مکسور
و یای معروف و رای مفتوح بمیم زده بانوی اعظم و خاتون بزرگ را خوانند **استاد** گفته
~ اندرین عهد بزرگ و کشور خوارزم را ❊ کیست غالی عهد عالم تیرم ترکان توی ❊ **تیر ریز**
با اول مکسور و یای مجهول و رای مکسور و یای معروف و زای منقوطه زده معنی دارد اول شاخ

خامه باشد حکیم سوزنی گفته ع هر روز بنو جامهٔ شادی مطرب پوش ؛ تا جامهٔ غم را بدرد دامن
تبرزیه ؛ دوم بال جانوران را گویند امیر معزی نظم نموده ع نگر که کبکان اندر فضا فتند ز تیر
بریده اند سر زاغ بر سر کهسار ؛ مگر که بسته اند همه پر زاغ بر تبرزیه ؛ که کرده اند همه چون که زاغ
بر منقار ؛ تیغ نا محل تیزی را خوانند جمال الدین عبد الرزاق در صفت شمشیر گفته
ع ز وصف تیغ تو زان قاصرم که اندیشه ؛ بسی بریده گشت چو بر تیزیش گذار ؛ تیزی
با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول زبانان ماری را گویند عموماً عربی و اسپ تازی را
خصوصاً امیر خسرو راست ع جنبش تیزی سواران دلیر ؛ لرزه فگند در اندام
شیر ؛ و این لغت متغیر است دوم زنجبیل باشد تیزی ماجز نام پرده ایست از موسیقی
امیر خسرو راست ع عقل مسافر شده زین کارگاه ؛ تیزی ماجز کشان قطع راه ؛
تبریز راست نام شعبه ایست از موسیقی و آنرا تبازی کردویه خوانند امیر خسرو فرماید
ع هر دل عاشق که بکشتن تیز راست ؛ راست چو تیر آمده تیز راست ؛ هم او گوید ع همه در
راست بود نالهٔ بلبل و سرود ؛ چونکه در خارش ببیند همه در تبریز راست ؛ تیغ سه معنی دارد اول
معروف است دوم بلند را گویند حکیم فردوسی گفته ع مرا گفت بنگر که در تیغ کیست ؛ چو
رفتی بپرسش که از بهر چیست ؛ امیر خسرو راست ع چو آهوی چین شد ز کشتن ستوه ؛
شکم بر دهنها دبر تیغ کوه ؛ شکم ناگهان گشتش از تیغ چاک ؛ پر از نافهٔ مشک شد خاک ؛
سوم فروغ و روشنی آفتاب و ماهتاب و آتش و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید ع
تیغ بر آورد مه بر آفتاب ؛ نور ده این گوشهٔ ویرانه را ؛ تیغ زن روز سیزدهم باشد از ماههای
ملکی تف کنج با اول مکسور و یای معروف نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست ع
گه نوای تف گنج و گه نوای گنج گاو ؛ گه نوای تف جسنش گه نوای از حنه ؛ تیکوز با اول
مکسور و یای معروف و کاف مضموم و واو مجهول و زای منقوطه کشمش باشد و آنرا مویز نیز گویند
و ترکی فرمت خوانند استاد نظم نموده ع بگیتی و تخم خورند و روشوند مست و خراب ؛ ز آب تیماجی که باشد
سرودی نکو ز تیره ؛ تیلا با اول مکسور و یای معروف چیز رسمانی را گویند تیم با اول مکسور
و یای معروف کاروان را گویند شیخ فرید الدین عطار فرماید ع ای کلام تو مشک ذی تیم ؛

مدی علای توده وخانه تیم * شیخ اوحدی راست ؎ تو بر پیری که باغ سازی تیم * خرج زانجمله ازخراج تیم * تیمار با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول غم باشد و تیمار داشتن غمخوردن و محافظت کردن را نیز گویند حکیم سنائی راست ؎ ازجود تو در علم تو عزلی چو بهشت * زیراکه درو نیست نه بیمار نه تیمار * دوم بمعنی نگاهداشت بود سیف اسفرنگی گفته ؎ خسر و سیارگان آخری جور تو زمینت و کیست گر دونی تا بود در عهده تیمار من * سوم بمعنی اندیشه آمده تیماس با اول مکسور و یای معروف بیشه ونیستان را گویند ابوالعباس نظم نموده ؎ نهاد روی بجنگ جنانکه روبه پیر * بنیم دانگ از آن باز در تیماس * تیو با اول مکسور و یای مجهول بمعنی تاب و طاقت آمده حکیم اسدی گفته ؎ فتادند بر خاک بیهوش و هوش * همی داشتند از غم دل غریو *

فصل جیم * جی با اول مکسور و یای معروف ولایت اصفهان را گویند عموما و ملوکی از ملوکات اصفهان را خوانند جیر با اول مکسور و یای مجهول بمعنی زیر و نشیب آمده جستن با اول و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی جستن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ چون ندیدم صبح رویت پیش رو بهت در زمان جستیم * گرم درکار آمدم موقوف مطرب نیستم * جک جک با هر دو جیم مکسور و یای معروف آواز اقسام جانوران و مرغان باشد مولوی معنوی فرماید ؎ جمله مرغان ترک کرده جیک جیک * با سلیمان گشته افصح من اخیک * جیوه با اول مکسور و یای معروف و واو مفتوح سیماب باشد و آن را بتازی زیبق خوانند شیخ آذری نظم نموده ؎ ویل عو ازاین جمله معدنهاست * آنچه آید از معدنیه علتهاست مثل گوگرد و طلق و بوره زجاج * نمک و جیوه هم نشادر و زاج *

فصل جیم عجمی * چی بمعنی چیز باشد داعی شیرازی راست ؎ من این باغ زیرک بیش می شناسم * اگر چه پدارد لیسر چی ندارد * شاعر گفته ؎ مرغ جای رود که چی نبود * نه رود که چی نبود * چیخ با اول مکسور و یای معروف شخصی را گویند که چشمان او همیشه چرک کنند و آب از آن روان بود و از کثرت چرک کردن و آب موی مژه هایش ریخته باشند امیر خسرو راست ؎ چیخ که شد غمزه ولی ساز او * کور بود هر که کشد ناز او * چیر و چیره چهار معنی دارد اول ظفر یافتن و غالب گشتن باشد بر دشمن حکیم اسدی گفته ؎ نبرده سواری بر افگن براه * که با چیره گشتم و بر کنده راه * منوچهر راست ؎ شاهی که ملک به هیچ ملک چیره باشد * شاهی که اسکارش

بجز از شیر نباشد حکیم تراری قهستانی گفته ع زهی چنین که به تو مسلط شده است چیز ؛
بوک از زبانه جان بسلامت برون بری ؛ دوم شجاع و دلاور بود حکیم فردوسی فرماید ع
چو هرمان در آمد بران تیرگی ؛ به پیچید گودرز زان چیرگی ؛ سوم بهره و حصه و نصیبه را گویند حکیم سنائی
نظم نموده ع بنده باشی بی نصیبه و چیر ؛ که فرشته نگرسنه است و نه سیر ؛ چهارم نام قریه ایست
از قرای نواحات چیر لیز با اول مکسور و واو معروف این کلمه توابع است و معنی آن کالای
کم و اندک بود و آنرا تبازی بضاعت مزجات گویند مولوی معنوی فرماید ع چون
ز ازجان هست جان باشد عزیز ؛ چون بر آمد نام جان شد چیز لیز ؛ حکیم انوری راست
ع یکچند روزگار نه از راه مکرمت ؛ بر مادری زنعمت گیتی کشاده بود ؛ چون چیز لیزکی بهم
افتاد باز برد ؛ گفتم که با امانت چو امانت نهاده بود ؛ چیستان با اول مکسور و یای معروف لغز
گویند چیلان با اول مکسور و یای معروف غایت را گویند حکیم سوزنی راست ع مانند
یکی درخت جیلان ؛ سرکنده و برگ و بر ندارد ؛

فصل خاء و خی با اول مکسور خیک باشد شمس فخری گفته ع بحشمت دشمنت سامرد
نگردد ؛ نباشد قوتی با خوخی را ؛ خیازنه با اول مفتوح خواهر زن را گویند و آنرا اخازنه نیز نامند
خیج با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی قلبه را گویند و از احتیش و متش و هفتمت نیز خوانند
خید با اول مکسور و یای معروف خوید را گویند یعنی جو و گندم سبز حکیم سنائی فرماید
ع کسیکه عزت و عزلت نیافت هیچ نیافت ؛ کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید ؛ بسی جو شست
ولیکن ز جهل خواجه همی ؛ خوشی نیاید انه هیچ تا در لاخند ؛ حکیم ازرقی راست ع ز چند
ستم نگردد همی چو هست آگوزن ؛ ز لاله سرخ نگردد همی سر دی غزال ؛ خیز خیز با اول مکسور و یای معروف
این کلمه از توابع است و دو معنی دارد اول هرزه و بی سبب آمده کمال اسمعیل گفته ع ای سکند
ستوده شعر من بیاض ؛ من همیکنم ستوده شعر خیز خیز ؛ دوم تاریک و تیره آمده حکیم فردوسی
گفته ع ز آواز گردان و باران تیر ؛ همی چشم خورشید شد خیز خیز ؛ خیر و خیره با اول مکسور و یای
معروف پنج معنی دارد اول سرگشته و حیران را گویند حکیم قطران نظم نموده ع ای بخوبی
بر میان کابل و کشمیر میر ؛ ماندم از طبع کار مدحی مدعد با خیز خیز ؛ دوم هرزه و بی تقریب

و بی سبب باشد **مولوی معنوی** فرماید ع ای رونق جانم ز تو چون چرخ گردانم ز تو ❊ گندم فرست ای جان که تا خیره نگردد آسیا ❊ **ابوالفرج رونی** راست ع این آتش سوزنده که عشقت افروخته ❊ این خیره کسی که چشم سوخت آموخت ❊ هر جا که دلی بود ز غم سوخته ❊ الا سنگیست دل که هیچ نسوخت ❊ سوم تیرگی و پرده و غباری باشد که پیش چشم پدید آید چهارم نام گلی است که زرد و سرخ بود و آنرا همیشه او خیری نیز گویند پنجم رندد لیر و بنیم و بیچاره را گویند **خیرو** با اول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم و واو معروف نام گلی است سرخ رنگ و سفید و دیگر آن نیز بود و آنرا خیرو نیز خوانند و تازی خطمی گویند **حکیم تراری قهستانی** نظم آورده ع گشاده روی چنین چو گل برخاست ❊ گرفت دامن خاتون بخیرگی خیرو ❊ **خیری** با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نام گلی است زرد رنگ که میان آن سیاه رنگ باشد و آنرا خیری و همیشه بهار نیز خوانند و تازی غضنفر گویند **مولوی معنوی** فرماید ع بسوی باغ حقایق دمی گذاری کن ❊ مسافران عدم بین بدیده بینا ❊ ببین بسوسن و ریحان و خیری و خطمی ❊ ببین به یاسمن زرد و لاله حمرا ❊ **امیر خسرو** فرماید ع دو تا گشته ز غم سرو روانش ❊ بدل گشته بخیری ارغوانش ❊ دوم ابلهان بلغد **حکیم انوری** نظم نموده ع من ز خیری تا بخانه شوم ❊ که نه من لنگم و نه ره دور است ❊ سوم رنگ کمرنغ را گویند **منجیک** ترمذی راست ع بادرانجلی کنی زان اشهب شبدیز رنگ ❊ خاک خیری رنگی زان تهمتن سبزکار ❊ هم او در صفت شمشیر گوید ع زمین خیری لباس آید هوا خیری سلب گردد ❊ اگرچه حله تحلی کند در حرب عربانش ❊ **خیزاب** با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه موج آب را گویند و آنرا گوهر آب نیز خوانند **خیز گیر** و **خیره گیر** با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه و کاف عجمی نام بازی است که آنرا گوهاموی نیز خوانند چه گوهامو در فصل کاف از باب واو مرقوم شد **خیشخانه** با اول مکسور و یای معروف و سین موقوف خیمه باشد که از کتان سازند و در اندرون آن برگ بید بگسترانند و بر زبرش آب می پاشند و مردم منعم جهت گرمی در انجا بسر برند و آن بمنزله خسخانه ایست که در هندوستان از خوشبوی می سازند **حکیم ازرقی** نظم نموده ع چو آب شد از روح خود بخانه چوب ❊ بخیشخانه در برگ بید و باده بخواه ❊

سیف اسفرنگی راست ؎ باد الیاس کت جنبش بیهوده را بگذرد ٭ جای خواب خود کند
بر خیشینی نه زمهریر ٭ خیش با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه دو معنی دارد اول نوعی
از بافته باشد از کتان که اکثر و اغلب در ملک گجرات و بلاد سند بیافند استاد فرخی
فرماید ؎ دلی و ادر دهان نوشی عدو را بر جگر نیشی ٭ عدو خیش است و تو چون ماه ابا کتان
آفت خیشی ٭ استاد رومی شار شانی گوید ؎ رود نور جنبش و آب کتان رفت
قیمت پوستین یکی ده شد ٭ دوم قلبه باشد که زمین را بدان شدیار کنند و زمین شدیار کرده
را خیشاده گویند خیلو با اول مکسور و یای معروف بمعنی خیره باشد کمر قوم شد سیف اسفرنگی
راست ؎ گرفتنان فخر بودی تمام هنر لی هنر ٭ صدر شادروان بخیلو بار دادی نارون
خیم با اول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول خوی و طبیعت باشد حکیم سنائی فرماید ؎
مرد شهوت پرست را در خیم ٭ بدتر از بت بدست خود آمد ٭ حکیم خاقانی گفته ؎ هست طغرل
شرف و عنقا نام ٭ هست هدهد لقب و کرکس خیم ٭ دوم حوالی را گویند که از ریسمان پنبه بافند
طیان مرغزی در عرض محال خود گوید ؎ سبو و ساغر و اشکال و لین ٭ حصیر و جاروب و دست
خیم و پالان ٭ سوم رند شکنبه و روده گانی را گویند شمس فخری گفته ؎ همتش آنکه طور
عجب نبود ٭ که سگان را کلیچه باشد و خیم ٭ چهارم چرکی باشد که در گوشهای چشم بهم رسد چنانکه
گفته ؎ دو جوی روان در دو بالش چو خیم ٭ دو خرمن زده بر دو چشمش ز خیم ٭ در بعضی نسخ
بمعنی جراحت نیز مرقوم است یا از خیم غلط کرده اند چه خیم جراحت را گویند نه خیم و در عربی نیز خیم
و طبیعت را خوانند و با اول مفتوح در عربی خیمه را نامند خنیا با اول مکسور و یای معروف سرود و نغمه باشد
و خنیاگر سازنده و مغنی را گویند و بتقدیم نون بر یای تحتانی نیز آمده است چنانچه در فصل خا از باب نون
مرقوم گشت امیر خسرو در ترجیع شوهر سرود و نغمه نظم نموده ؎ ... علمی تصور کن سنفس خود تملم
کو نه محتاج سماع و صوت خنیاگر بود خنیور با اول مکسور و یای معروف و نون و واو مفتوح برای زده
بیل چهار اطرا نامند و بتقدیم نون بر یای تحتانی نیز آمده چنانچه در فصل خا از باب نون مرقوم شد
آذر مروی راست ؎ گذارش سوی خنیوریل بود ٭ اگر بود هستی و گر دوزخ است ٭
و در زند و پازند خیود آمده با جیم عجمی مکسور و یای معروف ... معروف خیو با اول مکسور

وثانی مضموم لعاب دهن باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ تا گفته سخن خیو تر داشت ❊
خوش نیست خیو نگر که در فم ❊❊

فصل دال ❊ دَی با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم ملکی است که موکل باشد و تدبیر امور مصالحی که در ماه دی در روز دیبا و روز مهر و روز دیبادین واقع شود بدو متعلق است دوم نام ماه یازدهم باشد از سال شمسی آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج بره که آنرا بتازی جدی خوانند و آن ماه نخستین است از فصل زمستان امیر خسرو فرماید ؎ بجان میداد راحت دیدن دی ❊ چو برق اندر تموز و شعله در دی ❊ و درین ماه پارسیان را سه روز که اسامی آن در صدر مرقوم شد عید کنند ❊ دیبادین و دیبدین با اول مفتوح دو معنی دارد اول نامی است از نامهای ایزد تعالی جل جلاله و بعضی گفته‌اند که این اسم فرشته است حکیم فردوسی فرماید ؎ چو پیدا شود افسر دیبدین ❊ بکام تو باد از زمان و زمین ❊ دوم نام روزی است سوم از ماه شمسی و درین روز از ماه دی مغان عید کنند و جشن نمایند گویند که نیک است درین روز دعا کردن جهت دفع شر شیاطین و از حق تعالی فرزند خواستن ❊ دیبادر با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام مهر و شید است و تدبیر امور مصالحی که در روز دیبادر واقع شود باو متعلق است حکیم فردوسی نظم نموده ؎ ز دیبادر است خرمن مهر باد ❊ همان آذر سال و مه شهر باد ❊ دوم نام هشتم است از ماه شمسی

دیباوند لقب طهمورس است و معنی آن تمام سلاح بود بجهت آنکه دیوان را مسخر گردانید اورا بدین لقب ساختند ❊ دیباه و دیبه دیبا را گویند و آن نوعی از قماش گرانمایه است ❊ سیف اسفرنگی راست ؎ در سواد شب نظر میکردم و شکل سپهر ❊ بود چون رنگی که از دیباه دارد طیلسان ❊ دیمهر با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام فرشته بود و بعضی گفته‌اند که اسمی است از اسامی الله تعالی عز شانه حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چو مهر سپهر آورد دیمهر ❊ ترا تازه تر باد هر روز چهر ❊ دوم روز پانزدهم باشد از هر ماه شمسی این روز از ماه دی روز عید و جشن مغان است و این روز را بغایت بزرگ دارند و درین صورتی از خمیر آرد سازند یا از گل و آنرا در رهگذر بنهند و خدمت کنند چنانکه ملوک و سلاطین را و آنگه بآتش بسوزند آورده اند که درین روز نظام فریدون بوده و او بر گاو نشسته چنین گویند که هر که بامداد این روز سیب بخورد

و هر کس بوید تمام سال بخیر و راحت بگذرد و دود کردن درین شب تمام سال امان باشد از قحطی
و بالی و سپین روز نیک هست صدقه دادن و نزد مهتران و بزرگان شدن و گویند که درین روز
زردشت از ایران رفته زرتشت بهرام گفته ؎ بدانگه که همو خورشید چهره * بروز نیکه
خوانی ورا دیمهر * از ایران برون شد زراتشت پاک * به همپرسیت گریان خواب هلاک *
دیدار پنج معنی دارد اول روی را گویند دوم چشم باشد حکیم **قطران** فرماید ؎
دیده فضل را توئی دیدار * جامه جود را توئی بینا * چهارم بمعنی پدید و دیدار آمده *
کمال اسمعیل است ؎ بنقشبندی فطرت که در مضیق رحم * برات نقطه کند نقش
جانور دیدار * حکیم **خاقانی** فرماید ؎ بخدائی که هم ز عطسه خوک * موش را کرد در
جهان دیدار * پنجم دیدن و رویت را خوانند حکیم **فردوسی** گوید ؎ اگر هست خود جای
گفتار نیست * ولیکن شنیدن چو دیدار نیست * **دیدبان و دیده بان و دیده دار**
شخصی را گویند که بر سر کشتی نشیند یا بر کوه بلند و از دور هر چه بیند از لشکر دشمن و غیر آن
خبر دهد حکیم **اسدی** فرماید ؎ خروشان در آن جایگی دیده دار * که پنهان نیست
جان و تن هم نگار * **دیده** چهار معنی دارد اول چشم باشد دوم قرین و مشاهده شده یا این هر دو
معنی ملا میر خسرو گفته ؎ ای خال و خط و زلف تو آرایش دیده * گرد دیده لیبی دیده و
مثل تو ندیده * سوم درخت بلند و یا پشته و یا کوهی را گویند که دیده بان بر زبر آن نشسته
نگاه کنند و دیده بانی نمایند حکیم **فردوسی** فرماید ؎ عو دیده نشیند بستان سام * ابر هود
بر جرم کردن لگام * **دیده گاو** سه معنی دارد اول نام گلی است که آن را گاو چشم نیز گویند
و شرح آن در ذیل لغت گاو چشم در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شد دوم نوعی از اسلحه
از سلاح که در هنگام جنگ و کارزار بپوشند سوم نوعی از انگور باشد **دیده گاه و دیده گه**
جای نشست دیدبان است را گویند **دیر** با اول مفتوح معبد سکانرا گویند **دیر باز** بمعنی
دراز باشد **میر معزی** فرماید ؎ کی کرد مصاف او جهان شب کز بماعدا * شب آن
قومی چون روز قیامت دیر باز آید * در عمل تا دیر بازی و درازی ممکنست * چون عمل
ترا عمر درازی و دیر بازید * **دیبار** نام روز بیست و هفتم است از ماههای ملکی و بعد هرمزد نهند

دو معنی دارد اول بمعنی دیر باز هست که مرقوم شد منوچهر گفته ـ چو پاسی از شب دیرند
بگذشت ؛ برآمد شعرمان از کوه موصل ؛ دوم رهرو زمان را گویند دیژ و دیژه با اول مکسور
و یای مجهول شش معنی دارد اول رنگ و لون را گویند عموماً دوم از این لغت جز آنکه بر رنگ
سیاه در آورده باشند بنظر در نیامده و اسپ خسرو پرویز که سیاه رنگ بود بدین اعتبار شبدیز
نامیدند چنانچه این بیت امیر خسرو بدین معنی دلالت میکند ـ یکی شبگون که نامش بود
شبدیز ؛ فرو برده ز صرصر چون تگ تیز ؛ دوم رنگ سیاه را گویند خصوصاً صاحب فرهنگ
منظومه بنظم آورده ـ داستان بدن آن ابر و رست که دیزه باشد سینه درفش علم ؛ حکیم سوزنی
گفته ـ از سم فرس سیاست دریا گذار تو ؛ بر گرگ دیزه پوست بدرد سگ شبان ؛
هم او گوید ـ جهد آن دیده باد از پیش او مانند جو ؛ بخواندن شعر اندرون بد رونائی ؛ سوم
رنگی باشد خاکستری بسیاهی مائل که مخصوص بود مر اسپ و شتر و خر و بعضی از حیوانات که مانند
سمند خط سیاهی از کاکل تا دمش کشیده بود و آنرا اشور و شول نیز گویند حکیم فردوسی فرماید
ـ بفرمود تا بر نهادند زین ؛ بر آن دیزه پیلتن روزکین ؛ چهارم قلعه و حصار را گویند و آنرا
دربادان نیز گویند پنجم نوعی از [illegible] باشد رضی الدین لالای نیشاپوری فرموده ـ
بنده مرا بگو بیست [illegible] ز دیزه خیال ابابای حرص و راز ؛ دیزدان با اول مکسور
و یای مجهول و زای [illegible] زده ـ پایه آهنی را گویند که دیزه یعنی دیگ مسی را بر زبر
آن نهند [illegible] دیس با ذال مکسور و یای مجهول شبیه و مانند را گویند خواجه نظامی
فرماید ـ در آن [illegible] نگار دیس ؛ بکردار زر و با معامل بکیش ؛ شیخ سعدی شیرازی فرموده
ـ چه قدر آورد بنده حور دیس ؛ که زیر قبا دارد اندام پیس ؛ و در زبان هندی دو معنی دارد
اول روز را گویند دوم ملک و ولایت را خوانند دیش با اول مکسور و یای معروف بمعنی
دهش آمده دیفرخش با اول مکسور و یای معروف نام نوائی است از موسیقی
و امثال این لغت در ذیل لغت کنج مرقوم گشت دیک با اول مکسور و یای معروف و کاف
عجمی بوزر را گویند و آنرا دی نیز خوانند مولوی معنوی نظم نموده ـ هر روز فقیر از اهم عید
هم آدینه ؛ بی عهد و کینه گشته آدینه و دیگینه ؛ و با یای مجهول دو معنی دارد اول معروف است

دوم توپ بزرگ باشد که بدان گوله بندازند حکیم اسدی فرماید ؎ زهر گوشه اعرابه بر ساختند
همه دیگ زخشته انداختند ✤ دیگ افزار و دیگ اوراز دو معنی دارد اول دو گونه گرم
که در دیگ اندازند دوم دیگ بزرگ را مانند ✤ دیگپایه دیگدان آهنی را گویند و آنرا دیگ‌پایه
نیز گویند ✤ دیلم و دیلمان با اول مکسور و یای مجهول و لام مضموم نام شهریست از گیلان که موی
مردم آنجا مجعد باشد و اکثر و اغلب حربه آنها به تیر و ژوبین بود در عربی دو معنی دارد اول سختی زمانه
دوم جای را گویند که مردمان مورچگان در آنجا باشند ✤ دیلمک با اول مکسور و یای مجهول
و لام موقوف و میم مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ شبیه بعنکبوت که بغایت زهردار بود و هر کرا بگزد
هلاک سازد و آنرا غنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند پور بهای جامی در هجو گفته ؎ بیحیا و
باحیا همچون خندس ✤ زهرناک و دیره همچون دیلمک ✤ دیم با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول روی را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ عیسوی دم باد و احمد دیم چشم حادثات ✤ در شکرخواب
عروسان از دم زرد دیم رو ✤ عبدالواسع جبلی گفته ؎ ماه گردد دو ماه بر سر ماه ✤ تا نهد بر
زمین به پیش تو دیم ✤ دوم نوعی از چرم بود که آنرا بتازی ادیم خوانند حکیم ناصرخسرو نظم نموده
؎ دایم دلیست اینکه یکسر باد سبز ... دستار خویش و کفش ادیم ✤ حکیم سوزنی گفته ؎ گرد
دال تو از سیلی چون دیم کنیم ✤ تو مپندار بدین کار که ما کفش ادیم ✤ و با اول مفتوح و ثانی مکسور
در عربی جمع دیمه است و آن باران سخت بود استاد فرخی فرماید ؎ گر تو گویی که کف
جود ابر است خطاست ✤ گر کف میر دیم بار دو او ابر ادیم ✤ مختاری راست ؎ شاه فزای
فضلت چون ریاحین از نما بدباغ شعر از قوامت چون بساتین از دیم ✤ دیماوند نام کوه
دماوند است فخر گرگانی راست ؎ درم بسته دولت از بند رفتست ✤ مگر امشب بیماوند
رفتست ✤ دیمه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول غله را گویند که بآب باران بشود
دوم بمعنی روشنی آمده و این معنی از کتاب بندهش مرقوم شد ✤ دیمین با اول مکسور و یای مجهول بمعنی
غوک چوبست که مرقوم شد ✤ دین با یای معروف دو معنی دارد اول نام فرشته ایست
که بمحافظت قلم مامور است حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چو لشکر کشید در جهان بنید ارد
حسود ترا درد و غم باد و درد ✤ دوم کیش است ✤ چهارم باشد از هر ماه شمسی نیک است درین روز

فرزند ابدرستان دادن و نکاح کردن و در عربی چهار معنی دارد اول راه در وش و کیش و عادت بود
دوم فرمان باشد سوم مالک و بادشاه را گویند چهارم شان و مرتبه بود دیبا با اول مفتوح در عربی قصر را
نامند **دیبازی** دو معنی دارد اول نام نوعی از خانهٔ ابریشمی باشد دوم قسمی از شراب است
دین پژوه و دین پژده نام روز پانزدهم بود از ماه ملکی **دیو** سه معنی دارد اول معروف است
دوم پهلوان باشد سوم نوعی از جامهٔ پشمینه بود که در روز جنگ بپوشند **دیوارگیر** نیاورد و زردکار
بود **حکیم فردوسی** فرماید ‌ نه سیم است با من نه زر و گهر ٭ نه خشت و نه آب و نه دیوارگیر ٭
دیوباد گردباد تند را گویند که بالا تاریک سازد **خواجه نظامی** فرماید ‌ چو ران دشت تیغ
چو دیوباد ٭ قدم در دگر دیولاخی نهاد ٭ **شیخ سهیل** گفته ‌ شب غم دیوباد هم از خاک کندن
گردون را ٭ زنده از درها سیل اشکم ربع مسکون را ٭ **دیوبند** دو معنی دارد اول نام روز نهم
از ماههای ملکی دوم لقب قارن برادرزادهٔ جمشید بود که بقارن دیو اشتهار دارد **دیودل**
دلاور و بیرحم و سنگین دل و جاهل را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ‌ دیودل باشیم و فربهیم
جان ٭ کان پری دیدار بیدار آمده ٭ **دیولت** بکسر اول و یای مجهول در زمان قدیم
نام دولت آباد دکن بود **امیر خسرو** راست ‌ دیوگر چو بفرمان شد ٭ دیو سپید و دیو بند
سپهسالار کنون چون رستم ٭ **دیومردم** به سه معنی اطلاق می یابد اول جن را گویند دوم مردم
متفنی و مفسد را خوانند **جمال الدین عبدالرزاق** راست ‌ الحذر ای غافلان
زین وحشت آباد الحذر ٭ الفرار ای غافلان زین دیومردم الفرار ٭ **امیر خسرو** فرماید ‌
زین هجوم دیومردم سوی تنهائی کرم ٭ زانکه را دونم نبود مگر پروردگار ٭ سوم ستایش باشد
دیوپا عنکبوت را گویند **شمس فخری** گفته ‌ خصم ملک تو دیو با سانی ٭ در هوا باد دام او زبانی ٭
دیوجامه نوعی از پوستین باشد که بغیر بالا باشد بجای و آن را تبرکی واقعه گویند و در بعضی
از نسخ مرقوم است که پوست شیر و پلنگ را گویند که بهادران و پهلوانان در روز جنگ بر کتف
اندازند والعلم عند الله **دیوچه** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول نام کرمی است
که از زمین بر آید و بر هر چه بر زمین افتاده باشد بخورد و ضائع سازد دوم بشین موهای پشمینه و مو
تباه کند و آن را بتازی ارضه خوانند و بهندی دیوک نامند **شرف** شفروه نظم نموده ‌

من زشوقش در نمودم لاجرم چون دیوچه ٭ می فتند در پوستم زان پیش بدگوئی مرا ٭ کمال اسمعیل
در تعریف سرما گفته سه گردش آسمان چو پیدا نه بالش باز ده ٭ هر کرا امروز نه چون دیوچه در پوشش
خاست ٭ دوم کرمیست سیاه رنگ دراز که چون بر عضوی بچسپانند خون فاسد را بمکد و آنرا
شلوک و دیو نیز گویند و بهندی جونک نامند خواجه نظامی نظم نموده سه همه چون
دیوچه باد خاک انداز ٭ ملکی چون دیوچه سیاه و دراز ٭ دیور با اول مکسور سرای بود
و بمعنی اخیر و بار نیز آمده است دیوسپست با اول و ثانی مکسور و بای عجمی بسین زده لغوی
از سپست باشد دیو سپید نام پهلوانیست از پهلوانان مازندران که با رستم جنگ کرده
کشته شد دیوک با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بمعنی نخست دیوچه که مرقوم شد
حکیم سنائی نظم نموده سه خال مغزی که خال زرد حیز اوست ٭ راست چون خال دیوک
نمدیست ٭ امیر خسرو فرماید سه آن ره که لشکر نمالش از کار ٭ دیوک زندش بروی دیوار
دیوکلوخ با کاف و لام مضموم و واو معروف و خای موقوف کلوخهای کلان و بزرگ را
گویند که در زمین شدیار کرده باشند و از آن گذار دشوار توان نمود دیوگندم در بعضی
از نسخ بنظر در آمده که جنسی از گندم است که دو دانه در یک غلاف باشند و در بعضی از فرهنگها
مرقوم است که خرشه بزرگ بیدانه باشد دیولاخ جای دیو را گویند چه لاخ بمعنی جا باشد
مانند سنگلاخ و رودلاخ و کلمهٔ لاخ غیر این سه موضع در جای دیگر دیده نشده و آن
جاییست بسیار آب و گیاه بود که در شعاب کوهها غیر مأمول باشد ابوالفرج رونی را
سه دیولاخی که چنین دیو همی ٭ زد بد و زخ فرو خرد برش ٭ سید حسن غزنوی نظم نموده
سه چند از زمان برای دل مردمان ٭ در دیولاخ غیبت مردم گیاه چرم ٭ دهیم با اول مفتوح
و ثانی زده و های مکسور و یای معروف تاجی بود که مخصوص پادشاهان دارند والله اعلم

فصل را ٭ ری با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم پادشاهزاده بود شرح این در
لغت راد فصل را و باب الف مرقوم شد دوم نام شهریست از عراق بزبان آئین پادشاه را
نامند و زبان لیبن زبانیست که فرنگیان بآن تکلم کنند ریباس با اول مکسور و یای مجهول
نام رستنی است که میخورند و طعم آن خوش بود و بغایت نازک باشد و آنرا ریواس نیز خوانند ٭

ریجار و ریجال سرما باشد و متاخرین سرمائی را گویند که بید شتاب بپزند و آنرا لیجار و لیجال نیز
خوانند ریخر با اول مکسور و یای مجهول و خای مفتوح برا زده نام نوعی از باز سر باشد ریخت
با اول مکسور و یای مجهول معروف و خای مکسور بنون زده آدم دیوانی را گویند که ناشسته
سرپنج خود را آلوده دارد حکیم سوزنی فرماید ع نگاه و ریخن مانند طبع او در شعر ۞ همی تراشد الا این
سرین ببسپرد ۞ ریدک با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح بکاف زده پسران امرد را
گویند منوچهر فرماید ع تا نیاید آسمان را تیرگی و روشنی ۞ تا نباشد اختران را اجتماع و
احتراق ۞ شاد باش و می پرست از ساقیان ریدکان ۞ ساقیان سیم ساعد ریدکان سیم ساق
مختاری راست ع ریدک بادام چشم از آهوی بادام سم ۞ خاک بر یاقوت کرد از خنجر
یاقوت سان ۞ دریره با اول مکسور حیره را گویند حکیم خاقانی فرماید ع چون گهی که شیفته د
گشته بوام ۞ روزی برای مازی و ریزی بجا و ست ۞ ریزی با اول مکسور و یای مجهول
و زای منقوطه کام و آرزو و هوا باشد حکیم خاقانی فرماید ع ریزی از چاشنی ریز بکام سد ب
روزی کان ننهادست فدای ترسد ۞ حکیم تراری قهستانی نظم نموده ع هر زبانی که لقم
ریز کنی ۞ هر شبانی که دفع آزاری ۞ ریژک با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح بکاف
زده گناه کردن و از جای فرهنگ لغت پهلوی باشد ریش با اول مکسور و یای معروف بهر دو [illegible]
باشد حکیم تراری قهستانی فرماید ع با تو در صف مردان زمانی ۞ چه بسیجها نماشو بهادر
بجون بی گناهان چند کوشند ۞ جهان بر ریش خود تا کی فروشد ۞ و با یای مجهول شوربای غلیظ با شیر
کر بالای کشک و شولا و پولاد امثال آن بریزند و با اول مفتوح در عربی خراسیدن است ریستن
با اول مکسور و یای معروف اول فرو رفتن باشد بچاه یا در حوض یا در گو و امثال آن حکیم ناصر
خسرو راست ع مردکی ابلیست گرگ دریده ۞ ز او بخورد کرکس و دلالان ۞ آن یکی ریست
درین چاهی ۞ وان دگر رفت بر سر دیران ۞ شیخ سعدی فرماید ع امروز هر آنکه آمده دارد د
فرداش بخاک تیره می باید زیست ۞ دوم بمعنی مویدن و نوحه کردن بود مولوی معنوی
فرماید ع چون درینجا نیست وجه زیستن ۞ بر چنین خانه بباید زیستن ۞ حکیم فردوسی فرماید
ع همه یکسره زار بگریستن ۞ بدان شور بختی همی زیستن ۞ ریسی با اول مکسور و یای مجهول

نام نوعی از انگورست ÷ ریسیدن با اول مکسور و یای مجهول رستن و بافتن پنبه و پشم و ابریشم
وامثال آن باشد ریش خوک با اوّل مکسور و یای مجهول و شین موقوف خنازیر بود
که بر اندام بر آید ریشیدن با اوّل مکسور و یای معروف فرو ریختن چیزی بود در چیزی
ریشابی بمعنی بی حمیتی و دیوثی باشد مسعود سعد سلمان راست ؎ ریشابی و
قلتبانی چه عجب ÷ تا بجدی که گفت هم نتوان ÷ ریغ با اول مکسور و یای معروف کینه بود
و آنرا رنغ نیز خوانند حکیم فردوسی راست ؎ جهان زنده کردم بهر بند و تیغ ÷ چرا دارد
از من سپهبد شاه ریغ ÷ و با یای مجهول بمعنی راغ است و آن دامن کوه بود که بجانب صحرا باشد
حکیم سنائی نظم نموده ؎ هودج از معشوق و ریغ از عاشقان خالی نماند ÷ در دیار رود میدان
بگذرد و دیوار کو ÷ حکیم فردوسی گوید ؎ همه کوه و غار و همه دشت و ریغ ÷ برافگند
ترک و سر و دست و تیغ ÷ ریکاسه با اوّل مکسور و یای مجهول خارپشت را گویند ریک
با اوّل مکسور و یای مجهول و کاف عجمی دو معنی دارد اوّل معروف است دوّم طالع و بخت را
گویند کمال اسمعیل راست ؎ بخدمت آمدم دی بامدادان ÷ نموده در دماق مرده ریکت
گذارم بر طریق خدمت افتاد ÷ بدیدم محو بوت و بوت ریکت ÷ بنجار جوع کلهی از جهل کام ÷
بمغز من همی آمد ز دیکت ÷ ریکزاده ماهی شقنقور باشد ریلو با اول مکسور و یای معروف
سنجاب را گویند کمال اسمعیل گفته ؎ چون علاج دماغ گنده کند ÷ دارو ئی او شراب
ریلو بود ÷ ریماز و رامیز با اول مکسور و یای معروف نوعی از جامه را گویند و آنرا کیما بکاف
عجمی نیز گویند ریمن با اوّل مفتوح ثانی زده و میم مفتوح محیل و مکار و دغاباز بود حکیم سنائی فرماید
؎ ای بر طریق باطل تو روز و شب ÷ داده عنان خویش بشیطان ریمن ÷ حکیم اسدی
فرماید ؎ دلیر و خردمند و هوشیار باش ÷ بپاس اندرون سخت هوشیار باش ÷ که آنرا
میان مردم ریمن اند ÷ همی ناگهان بر طلایه زنند ÷ و با اوّل مکسور و یای معروف و میم
مکسور بمعنی چرکین و چرکن گویند در اجرایم که بمعنی چرکیست هم لون افزوده چرک ریمن خوانند
حکیم سوزنی راست ؎ سیل زین سعی ریمن است دیده ÷ سیرت همه نکوئی او
خوی ایضا بون ÷ ریو با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اوّل مکر و حیله بود

دوم نام پسر کیکاوس است که داماد طوس بوده بدست فرود بن سیاوش کشته شد ٭ ریواج بمعنی ریباس است
که مرقوم گشت ٭ ریواس با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی ریباس است
که نوشته شد دوم مکر و حیله و افسون باشد حکیم سنائی فرماید ـ لیسی فربه بماند انکه دارد
نمائی فربهی از نوع اماس ٭ بر ریواس ار توان لعبت روانکرد ٭ روان نتوان بدو دادن و
بر ریواس ٭ مسعود سعد سلمان نظم نموده ـ ای فلک شرم تا کی این نیرنگ ٭ ای
جهان توبه تا کی این ریواس ٭ ریونجو با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بنون زده و جیم
مضموم و واو معروف بمعنی دیوچه و دیوک است که مرقوم شد ٭ ریوتیز بمعنی ثانی ریواس است
ریوه سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی بار بر مترادف است سیوم مخفف ربوده ٭
مولوی معنوی فرماید ـ چونکه فیض آید ای ریوه دادن صلاح لست غمگین مشو ٭ چونکه فیض
بود ریوه بسیط ٭ تازه باش و چین میفگن بر جبین ٭ غم چو آید در کنارش کش بعشق ٭ از سر
ریوه نظر کن بر دمشق ٭ ریه با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول خاک شور را گویند
دوم بمعنی افتادگی و بیچارگی آمده ٭

فصل زاء منقوطه

٭ زی با اول مفتوح جان و زندگانی را گویند سید ذو الفقار
شروانی فرماید ـ چون عکس غنچه شمع شبستان باغ باشد ٭ در روز عیش خیزد می آرد چراغ
زی ٭ شمس فخری گفته ـ بهمخوانیت خسروی آری چراغ زی ٭ تا بر جنیم گوشه اردی
ز گنج مرو ٭ و با اول مکسور بمعنی جانب و سوی است حکیم خاقانی نظم نموده ـ گر بری آنکس که
زی بوام افگندی ٭ خویشتن اندر نهادی اخلاص ٭ استاد گفته ـ دل ز فتنه همی نیاز
زی برش ٭ من گوش بد چشم بره ببر ابرش ٭ چشم آمد زی گوش کم داری خبرش ٭ گوش اندر
چشم که دیدی شکرش ٭ زیبان بمعنی زیبا آمده ٭ زیج با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد
اول بمعنی کشیدن باشد حکیم سنائی فرماید ـ خوشدلی زیجی چون نرگس و نسرین در باغ ٭
آمد آنکه شب و روز در زنگری ٭ دوم چیست و چالاک و خوش طبع بود مولانای غزالی گفته
ـ آن لولی مرا تلخ شده ٭ میرباز از بین که رنج شده ٭ سیوم نوعی از انگور باشد گویند
که در نهایت خوش لونی باشد ٭ زیچک با اول مکسور و یای معروف و جیم عجمی مفتوح بکاف زده

روده گوسپند را گویند که برنج و گوشت و دیگر مصالح پر کرده خشک سازند و در زمستان
بوقت حاجت بپزند و بخورند لبسحاق اطعمه فرماید ــ گیپا و سنبوان شده در خوان فراخ و تنگ ؛
مسجود زیرک آمد بر این فراخ و تنگ ؛ زیره با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول
پوشیده و پنهان بود حکیم فردوسی فرماید ــ یکی نعره بولاد زنجیر داشت ؛ نهان داشت
از جادر و زیر داشت ؛ استاد فرخی راست ــ گر تو مرا دست بار دادی لی تو زیره نباشم
چون من هر روی و رازی ؛ سوم هر چیز باریک و ضعیف را گویند مانند تار باریک آدمی
لاغر و امثال آن زیرافگن و زیرافگند دو معنی دارد اول نهالی و توشک را گویند
نظام الله گفته ــ زیرافگن حریر است این بار گرده دست ؛ نیکی بجای یاران فرصت
شمار یارا ؛ دوم نام شعبه ایست از بیست و چهار شعبه موسیقی امیر خسرو فرماید ــ باری
ساز کن ای بلبل صبح ؛ که مطرب هم ز زیرافگنده ماند است ؛ زیر بزرگان و زیر خورد
با اول مکسور و یای مجهول نام لحنی و نوائیست از موسیقی مولوی معنوی فرماید ــ آغاز کن
حسینی زیرا که شیخ گفت ؛ کان زیر خورد زیر بزرگان آرزوست ؛ زیرخان با اول
مکسور و یای مجهول نامیست از نامهای ماه مولانای نظیری راست ــ آسمان پرکام
دستوری که سر آستانش ؛ هفت اختر از زحل باز زیرخان آورده اند ؛ زیرک با اول
مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول فهم و مدرک و صاحب هوش را گویند دوم فولاد جوهر دار را
گویند این دو معنی را امیر خسرو نظم نموده ــ جعلها زیرکی بر روزگاری ؛ چه از زیرکان
در استواری ؛ از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است زیرکسار
خداوند فهم و ادراک را گویند استاد رودکی فرماید ــ بجود او نرسد دست هیچ زیرکسار ؛
بفضل او نرسد پای هیچ دانشمند ؛ حکیم سوزنی راست ــ بزرگزاده و با حشمت است
با زیرکی ؛ بلطف و خلق جوامرد و زیرکسار ؛ زیرگاه با اول مکسور و یای مجهول و رای
موقوف و کاف عجمی کرسی را گویند زیژ با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه ریزه ای
برف بود که بباره و آن را بتازی سقیط خوانند زیغ با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول فراغت و جمعیت خاطر باشد صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ــ از نوای جمله خلق

ریغ باشد فراغت دلها ❊ دوم حصیر و بوریا را گویند حکیم سوزنی گفته ❊ باچنان نازاگر
نشاط کنی ❊ خیز در حجرهٔ نشاطی خز ❊ حجرهٔ کاندروست ریغ و نمد ❊ قالی ورومی و نهالی خز ❊
و بیای مجهول بمعنی نفرت آمده و آنرا ریغ نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ❊ زرزر دخزان
بر دل زاغ و ریغ ❊ هوا بسته از لشکر باغ و میغ ❊ دوم با اول مفتوح و ثانی زده در عربی دو معنی دارد
اول بمعنی مشک بهست دوم میلست از حق بباطل ❊ ریغال با اول مکسور و یای معروف
قدح باشد استاد رودکی فرماید ❊ بدور لاله زریغال بشکفان که همی ❊ بدور لاله کف
بر نهاده زیغال ❊ زیک با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول ریسمانها را گویند
که نقش بند ان نقش جامهبافان بندند و منجمان کتابی را گویند که از آن احوال افلاک و نجوم ظاهر گردد
و بهمین مناسبت زیک نام کرده اند چنانکه آن دستوریست جامه بافان را در معرفت نقشها
جامه این کتاب قانونیست مر منجمان را در شناختن نقوش و اوضاع فلکی و شبیه آنست خطوط
و جداول این کتاب بآن ریسمانها که طول و عرض بر کشیده اند چنانچه کیفیات نقوش بر
ثبات از آن ریسمانها پیدا می شود کما باب و حرکات کواکب از جدولهای این کتاب ظاهر میگردد
و معرب آن زیج است حکیم فردوسی نظم نموده ❊ بخواند آنزمان شاه جاماسپ را ❊ همه
فال گیران لهراسپ را ❊ برفتند با زیجها بر کنار ❊ بپرسید شاه از گو اسفندیار ❊ دوم نام
جانوریست حقیر چنانکه خاکستری رنگ باشد و زیر هر دو بال آن سرخ باشد و آواز او لغایت
حزین و خوش باشد و کوچک تر از گنجشک خانگی بود سوم نام طایفه بود از کردان که در کوه
گیلو متوطن باشند ❊ زیلو با اول مکسور و یای معروف گلیم را گویند حکیم تراری قهستانی نظم نموده
❊ بدوستان خراسان که می برد چیزی ❊ زمین کار گیجان آمدست جان لکلو ❊ دگر رسد
زور زارت رسد ره باشد بهر ❊ که پایمال کبا مم کنند چون زیلو ❊ زیمله با اول مفتوح چهار چوب بود
که بهم وصل کنند مانند کجاوه و آنرا بر پشت خر و مانند آن نهاده میوه و سبزی و غیره کرده
از جائی بجائی برند حکیم ناصرخسرو فرماید ❊ زیمله بر تو نهادست آن نهاد نیست ❊ آن چنین
چون کشتی از خر بکشی زیمله ❊ زین افزار گنجم باشد استاد فرخی فرماید ❊ از این
کرانه کمان بر گرفت و اندر شد ❊ میان آب روان باسلیح و زین افزار ❊ حکیم ازرقی فرماید

ع چون کشتی آن بلارک جوهر دار * بر مرکب بازی فلکی زین افزار * بر گونهٔ موج آگاه بر اندام سوار * فریاد همی کنند شاهان زنهار * و بلندی پیش زین آگویند اثیر الدین آخستگی فرماید ع از سر زین گوهر او قول در افگند * سنبر قبای شهر ترک مفرق * زینهار با اول مکسور و یای معروف جستن امان خواستن بود حکیم سوزنی گفته ع بی شبه شیوهٔ زغم اندوه من زنید * کز خلق جهان بجملهٔ زنهار برید *

فصل زای عجمی * ژی با اول مفتوح آبگیر باشد و آنرا آبدان و آژیر نیز گویند سیف اسفرنگی راست ع از شبنم هوای درش قطره بست چرخ * وز قطرهٔ سحاب کفش شبنمی است ژی * حکیم سوزنی فرماید ع رخ اعدا اش چونی باد و چو سرو * سال عمرش باد فزون از الفی * ناصحش باد سرافراز چو در بستان سرو * حاسدش باد فرو گل شده چون نی در ژی * **ژمان** با اول مکسور بنید خشمناک باشد و این لفظ بر جمیع جانوران پرنده و پرنده و گزنده و دد که در ایشان صفت غضب و غضبناک باشد اطلاق می یابد چنانچه مستشهد دلالت بر این معنی **اوستاد عنصری** فرماید ع همی تا بسوزد دیا بی اندر آذر * بگیرد عقاب ژیان را کبوتر * جهانگیر کینه کش از بد سگالان * ملک باش و نعمت ملک برخور * حکیم خاقانی نظم نموده ع زادهٔ طبع مبتدایان که خصمان منند * آری آری هر که هست از عطسهٔ شیر ژیان * حکیم سوزنی راست ع استری بودم ژیان هرگز نبودم بارکش * همچو من با بارکش باری مراد شهر کش * حکیم فردوسی راست ع رسید از جبش لشکری بی شمار * ابا زنده پیل ژیان ششصد هزار * هم او گوید ع تهمتن بپرسید بر بینیان * نشست از بر اژدهای ژیان * هم او گوید ع بدان ابر و فر و جاه کیان * ز نخچیر و گور و گوزن و ژیان * حکیم اسدی راست ع بگل رخش ادری سیر و عتان * همی تاخت مردم چو گور ژیان * **ژنه** با اول مکسور و یای معروف قطرهٔ باران باشد و در بعضی از فرهنگها بجای تای مثناة تحتانی نون مرقوم است

فصل سین * سی سنگ را گویند **سیاب** با اول مکسور آنرا استن بود حکیم فردوسی فرماید ع بدو گفت زو جوان قربان سیاب * بدینکار خویشتن را بیاب *

سیار با اول مکسور کشتی را گویند و آن نانی باشد که از جو به پزند سیاکیز نمد باشد
و آنرا ساکیز نیز نامند سیالنج با اول مفتوح ولام مکسور بجا زده خار خسک را گویند و در بعضی
از فرهنگ با چنین مرقوم است که خار خسکی باشد که از آهن بسازند حکیم فردوسی فرماید
چو پا جلبس ہومان بپرداختند ٭ سیالنج بمیدان درون تاختند ٭ سیام با اول مکسور نام
کوهی است که مابین سمرقند و تاشکند واقع است فاما بسمرقند نزدیکتر است گویند
که مقنع که او را حکیم بن عطامی گفتند مدت دو ماه از سر چاهی که در مابین کوه سیام کنده بود
ماهی برمی آورد و بسحر و شعبده از سر آن کوه طلوع میکرد و پنج فرسنگ در پنج فرسنگ توران
می‌یافت و شرح آن در ذیل لغت نخشب مرقوم گشت استاد رودکی فرماید ؎ نه ماه
سیام و نه ماه فاک ٭ که اینت غلام است و آن پیشکار ٭ سیامک با اول مکسور و میم
مفتوح نام پسر کیومرث است سیاوخش و سیاوش و سیاوُش نام پسر کیکاوس است
و ولایت نیمروز عاشق شمان سودابه که مادر اندرش بود بر او گذشتن سیاوخش از میان
آتش و دیگر احوالش در شاهنامه مشروحاً مذکور است سیاوخش آباد و سیاوخش گرد
و سیاوش آباد و سیاوُش گرد نام شهری بود در توران که سیاوش آنرا بنام خود
ساخته بود حکیم فردوسی فرماید ؎ همی رفت سوی سیاوُش کرد ٭ بماه سپندارمذ
روز ارد ٭ سیاه و سیه هفت معنی دارد اول معروف است دوم طالع را گویند رفیع الدین
لنبانی راست ؎ منم سیاه خرابات لعل او چون جام ٭ که ذوقها ستم از آن شراب
نوشگوار ٭ هم او گوید ؎ زلفت که بد سیاه خرابات لعل تو ٭ هوشیار گشت چشم تو مانده است
در خمار ٭ سوم غلام حبشی و رومی و زنگی و هندی را خوانند خواجه حافظ شیرازی
فرماید ؎ ز بنفشه تاب دارم که ز زلف تو زند دم ٭ تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد
شرف شفرده نظم نموده ؎ سیه زلفت به یغما برد دلها ٭ سیاهست ترکتازی از که
آموخت ٭ چهارم نام خطی است از خطوط جاسم که آنرا ازرق نیز گویند حکیم خاقانی گوید
؎ بجام عشق تو می با خط سیاه دهند ٭ منم که سر بسر آن خط سیاه نهم ٭ پنجم نحس و شوم
گویند و آنرا ادبار و واژونه خوانند اهلی خراسانی راست ؎ چه خوش بزمی است

رنگین طلس خفایان چه شود آما ٭ که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه آنجا ٭ ششم
نام اسفندیار است که سیاه رنگ بود اند آنرا باین نام میخوانند حکیم فردوسی فرموده
٭ چو من زین زرین نهم بر سیاه ٭ بسر بر نهم خسروانی کلاه ٭ تیره زاسیت نهم بر زمین
بدان ایس بر خاش جویم زکین ٭ هفتم نام کتابی است از مصنفات زردشت که آنرا زمزمه
خوانند سیاه جرده رنگ را گویند و مثال آن در ذیل لغت جردم مرقوم شد سیج با اول
مکسور و یای معروف و جیم عجمی ٭ رنج و محنت و بلا باشد و با یای مجهول
ساز و ترتیب بود امیر خسرو فرماید ٭ میداد چو نظم کار را
سیج ٭ باقی بگذاشت بهر ما سیج ٭ سیجه با اول مکسور و یای معروف نام جانوریست
که آنرا باشه نیز خوانند خواجه عمید لوبکی راست ٭ ای بادره عدلی که ز انصاف تو
شهتو ٭ از دیده سیجه کند دام مهیا ٭ سیخ بچه جانوران پرنده چون اول مرتبه پر بر آرند و هنوز
نشگفته و مانند خاری در نظر آید گویند که سیخ بر شده امیر خسرو فرماید ٭ سبزه نو رسته گوئی
نکره بچه بلبلیست که شد سیخ پر او ٭ هم او گوید ٭ عقابی کند گر بگردون کند ٭ ز پیکان ترکان
شود سیخ پر ٭ سیخول با اول مکسور و یای معروف و خای مضموم و واو معروف جانوریست
که بر اندامش خارهای ابلق مثل دوک بود چون کسی قصد گرفتن کند اندام خود را چنان
افشان دهد که آن خارها در بدن گیرنده نشیند و آنرا البتی و بهندوی ساهی گویند سیم با اول
و یای معروف و رای مضموم بمیم زده ٭ تمیم و دال باشد ابن یمین گفته ٭ برای مصلحت کار
دوستان هردم ٭ زمانه برکشد ان سیم پی دشمنان سیم ٭ خواجه عمید لوبکی راست ٭
از ضیغم کاب تو چون زخشم ان تن ٭ سیم کشد هزاران لکار اسپ ٭ سیم بان با اول
مکسور و یای معروف و بای مجهول دو معنی دارد اول یاقوت سرخ باشد دوم حریر ملون و با شین
سیروان با اول مکسور و یای مجهول سرمائی باشد باعتدال نزدیک سیس با اول
مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول اسب تند و تیز و جلد باشد اثیر الدین اخسیکتی فرماید
٭ هم بارگیر شاه بدان سیس گام زن ٭ ورنه بجان که جستی از دست سیستان ٭ مجیر الدین
زنجانی نظم نموده ٭ تنگ گردد چون دل عاشق جهان در شش جهت ٭ روز هیجا چون کسی بر سیس

یکدان تنگ تنگ ؛ دوم بمعنی جست و خیز و سیستن بمعنی جستن باشد سوم ظرف شراب را
گویند و بزبان هندی شیر را گویند **سیرک** با اول مکسور و یای معروف و سین مکسور بر وزن ده
و **سیسرد** با سین ثانی مفتوح و رای مضموم بواو معروف **سیبرناک** بکسر اول و یای معروف
و فتح رای مضموم و واو معروف و **سیبرنک** با سکون نون و کاف عجمی سیمرغ را نامند
سیکری با اول مکسور و یای معروف و کاف موقوف نام شهریست از شهرهای هندوستان
که پنج فرسخی از شهر آگره واقع شده و مدتی حضرت خاقانی آنرا پای تخت فلک ترتیب ساخته بود
و دران ایام چندان بناهای عالی در انشهر اتمام یافت که ازان شهر مستغنی ست از جمله آئینه
مسجدی حاجی است که در ربع مسکون مثل آن عمارت عالی نشان نمیدهند و روضهٔ مشیخت
و مغفرت پناه شیخ سلیم در زیر آن مسجد واقع است **سینک** با اول مکسور و یای معروف
و سین مفتوح بنون زده و یای مفتوح منبری باشد مثال نعناع و لودنه زیرا که لودنه چون
در گرها دست نشان نماید **سیسر** رود چون باریک ره دیگر نقل کنند نعناع بر آید بوی
آن تیز باشد و در دواها بکار برند و بر گزیدگی عقرب و زنبور بمالند سود دهد و آنرا اشبیهٔ سنبل
نیز خوانند و بتازی تمام و تمام الملک گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ چون نماید برخ صورت
راز ؛ چون زند بر فلک نجم آواز ؛ گر چه چشم است چرخ چون عبهر ؛ گوش گردد همه چون سیسنبر
خواجه نظامی در صفت معراج گفته ؎ ریخته گوش از دم سیسری ؛ مردم این عقرب
نیلوفری ؛ **سیغ** با اول مکسور و یای معروف خوب و لغز را گویند صاحب فرهنگ منظوم نظم کرده
؎ سیغ لغز و حکایت است مگر ؛ سوک ماتم سرشک آب نظر ؛ **سیفور** با اول مفتوح و ثانی زده
و فای مضموم و واو معروف بافته باشد بس لطیف و گرانمایه بود مانند دیبا **خواجه نظامی** فرماید
؎ ستاده ملک زیر زرین درفش ؛ رسیفور برتن قبای بنفش ؛ **امیر خسرو** راست ؎
بیاران کرد رجعت مرده در مشت ؛ زسیفور غنایت شقه برگشت ؛ **سیک** با اول مکسور
و یای معروف زردی گشت زا کدو شتر کی آلت تناسل را گویند **سیکی** با سین و کاف مکسور
و هر دو یا معروف می و شراب را گویند **سیله** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول گله
و رمهٔ اسپان و آسوان و گاوان و گوسفندان و امثال آن بود و بزبان هندی بافته باشد

ریسمانی که شبیه بململ بود و اکثر در ولایت دکن شود و آنرا شیله بالشین منقوطه نیز گویند
سیلان با اول مکسور و یای مجهول شیری باشد که از خرمای رسیده بچکد و در عربی نام
شخصی بود و با اول مفتوح نام ولایتی است مشهور و معروف و در عربی جای سیر گشتن آب
و شراب و امثال آن بود **سیل** بفتح اول بمعنی سیلی است که بعبارتی بد و لغت مرقوم خواهد شد
خواجه نظامی نظم نموده ــ چون مار بکنت بسر کشتی میل ؛ کانجا بقضا همی رسد سیل ؛
و در عربی سیلان را خوانند و بکسر اول و یای مجهول نیزه باشد کوتاه قد که اهل هند دارند و آنرا
مثل تیر اندازند **حکیم علی مرقدی** راست ــ از برای دفع دلیوان و غازیان شود سیل
هندی در هوای معرکه همچون سراب ؛ **سیمه سار** بمعنی رسیمه و سراسیمه بود چنانچه در یوسف زلیخا
حکیم فردوسی گفته ــ من از بهر آن بچه ام سیمه سار ؛ همی گریم اندر جهان سوگوار ؛ **سیلی**
با سین و لام مکسور و هر دو یای معروف آن باشد که انگشت دست را راست کنند
و زرمه دست را تیغ وار بر گردن مجرمان و گناهگاران و بی ادبان بزنند و عوام سیلی را بالغلط
تپانچه و حباب خیال کرده اند **حکیم فردوسی** فرماید ــ بفرمود تا هر که بد خون اوست ؛
بسیلی ز گردنش در بند پوست ؛ **سیم** با اول مکسور و یای معروف نقره باشد **سیمگل**
گلابه باشد که سر کهگل بمالند و آنرا نم نیز خوانند **سینجه** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم موقوف
برابر نعره آتش را گویند چنانچه ازین بیت **حکیم فردوسی** گفته ــ سینجه چو باران ز ابر تیز
چکان ؛ بنگون ابر بارید بر آسمان ؛ نیز دلالت بر همین معنی میکند فاما اکثر صاحب فرهنگها نوشته اند
که پاره های آتش باشد و آنرا اخگر و لخچه و لخشه نیز گویند والعلم عند الله **سین دخت**
نام ابن مهراب والی کابل بوده **سینه** سه معنی دارد اول معروف است دوم پستان باشد
شیخ ابوالخیر فرماید ــ یارب سبب حیات حیوان بفرست ؛ وز خوان کرم نعمت
الوان بفرست ؛ از بهر لب تشنه طفلان نبات ؛ از سینه ابر شیر باران بفرست ؛ **حکیم
نزاری قهستانی** گفته ــ یاز دلم بر دور رفت طرفه نگاری ؛ سرو قدی غنچه سینه
لاله عذاری ؛ سوم سرزنش و طعنه را گویند **مجیر بیلقانی** راست ــ ببین که روی ما
از تو گرفت زنگ غم ؛ یکنفس بروی خود از غم سینه وا رهان ؛ هم او گوید ــ بیجوئیش

آب روان بر آئینه خنده ✤ راند بشمشیر روی ظفر بر ارغوان ✤ سیو سیب را گویند
عماد الدین گوید ؎ بروز معرفتهای پر از سیو ✤ سر مار امکن ای شیخ کالیو ✤ غلط کردم
درینصورت که گفتم ✤ ز نخدان نگار خویش را سیو ✤ سیوارتیر با اول مکسور و یای مجهول
نام نوائیست از موسیقی و مثال آن در ذیل لغت بازرونه در فصل بای از باب الف مرقوم شد
سیه سنبل سیر بود که مرقوم شد او مرد می راست ؎ نیشی که برد عقرب زلفت
بدل من ✤ زهرش سیه سنبل خط بود و دوا یافت ✤ حکیم فردوسی راست ؎ خبر شد
بر دخت و بسپهود روی ✤ بکند آن سیه سنبل مشکبوی ✤

فصل شین منقوطه ✤ شیار با اول مکسور زمینی را گویند که آنرا رانده بجهت
زراعت شگافته باشند حکیم سوزنی فرماید ؎ مال داری لنگ رو لست در پا بندو ارنه
کشت کردی لیک خوکست و ملخ در کشت زار ✤ حق همیگویید بده تا ده مکافات دهم ✤ آ
بحق ندهی و لبس آسان نباشی و شیار ✤ این نه شرط مومنی باشد که در ایمان تو ✤ حق همین
خاین نماند خاک سرگین استوار ✤ حکیم ازرقی در صفت قلم گفته ؎ نوک آن هنگام
رفتن بادرا تلقین کند ✤ نیز آن اسپی که خاک نعل او گردد شیار ✤ و شیاریدن مصدر آنست
و در بعضی از فرهنگها بمعنی زراعت نیز آمده چنانچه شمس الدین طبیب گفته ؎
از بسکه بد سگال تو از دیده خون فشانده ✤ بنهاشت بر روزگار شیار کرد ✤ شیان
با اول مکسور جزا و مکافات و پاداش نیکی و بدی هر دو را گویند استاد عنصری گفته
؎ شاها هر انچه اینجا تخم عمل بکاشت ✤ آنجا ز کردگار بباید همی شیان ✤ حکیم فردوسی
فرماید ؎ تر و تازه شد کشته مرزبان ✤ بگردندش از هر چه گردد شیان ✤ شیانی با اول
مفتوح درم ده هفت را گویند و آنرا شانی نیز گویند استاد فرخی در صفت عمارتی گفته
؎ پس هر بحره بنهاد بر افشاندن را ✤ بدره تنگ بهم بیز شیانی و شکر ✤ شیب
با اول مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول معروفست دوم زمینی را گویند که باران بارندیا شتا
و مردم و حیوانات بزیر آن آمد و شد کرده باشند و بعد از ان آفتاب بر و تافته خشک شده
چنانچه رود بران بغایت دشوار باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ پند بپذیر چو بگره گل مرد گم گشته

جاهل ارند حکیمان بدو گره ز شب ❊ سوم دنبالهٔ تازیانه را گویند هم او گوید ؎ مر اشهنشه
وحدت زدامگاه خرد ❊ بشیب قرعهٔ دعوت کند که زود بیا ❊ چهارم بمعنی مدهوش آمده ❊
استاد فرخی نظم نموده ؎ زمانی از و صبر کردن ندانم ❊ شکیبم گر او را زمانی نبینم ❊
مسعود سعد سلمان گفته ؎ امید وصل تو مرا لغو بیند ❊ خسته دلانی شد چو بید لرزان
در شنید ❊ شیبا با اول مکسور و یای معروف افعی را گویند فخر گرگانی فرماید ؎
سر دیو اسان سر بار شیبا ❊ جهان از زخم آنها ناشکیبا ❊ هم او گفته ؎ کسی کش مار شیبا
بجگر زد ❊ ور تریاک سازی پلی منزد ❊ شیبت با اول مکسور و یای مجهول و بای اول
موقوف و ثانی عجمی طبق مانندی باشد که در آن مثل کفگیر سوراخ بسیار کنند و آنرا بر سر دیگ
نهاده تیره و تبرشی در دغن راصاف سازند آنرا ابرشی بلا نیز خوانند شرف شفروه گفته
؎ زبانگاه تو خورشید چیست مشعلهٔ ❊ ز مطبخ تو فلک چیست سیب بالای ❊ شیپور با اول
مکسور و یای معروف و بای عجمی مضموم نفیر باشد که در روز جنگ و روز جشن نوازند حکیم فردوسی
فرماید ؎ زمین را همی دل برآمد ز جای ❊ ز بس نالهٔ بوق و شیپور و نای ❊ شید و شیده
با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول چیز بسیار روشن را گویند و آنرا بتازی شعاع
خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ فلک ثالث آن نا امید است ❊ زهره کز سور اک جهان شید است ❊
دوم نامیست از نامهای نیر اعظم و همانا که نیر اعظم را بواسطهٔ کثرت نور و روشنی و شعاع
بدین نام خوانده اند صحید سپهکر راست ؎ در بوستان دین شجر معرفت بری ❊ بر آسمان ملک
همه شمسیه وری ❊ صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ؎ شیده و شید آفتاب بدان ❊
کاروان شد سراغ و شاد روان ❊ سوم نام پسر افراسیاب بوده و آنرا اشنگ نیز گویند چون
در غایت حسن بود پسرش شیده لقب ساخت آورده اند که کیخسرو بن سیاوش با او کشتی گرفته بعد
خیالش بر زمین زد که هلاک شد و کیخسرو خواهر زاده شیده بوده و در بعضی از فرهنگها مرقوم است
که یکی از شاگردان سمنار نیز نام شیده داشت که جهت بهرام گور خورنق و سدیر را ساخته بود
شیدوش با اول مکسور و واو مجهول نام پسر گودرز است و گیو برادرش بوده ❊ شیر
با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی اسد آمده حکیم فردوسی فرماید

ع دگر طالعی بود فرخنده سیر ؛ خداوند خورشید و سود و دلیر ؛ **شیراز** دو معنی دارد اول نام
شهریست مشهور و معروف دوم آن باشد که شیر را ریزه کرده کماست مجروح را بخته باشند
پس در مشک یا در ظرف دیگر کنند و چند روز بگذارند تا ترش شود بعد از آن آنرا نانخورش کنند
حکیم سوزنی این هر دو معنی را بنظم آورده ع ز روی تجربه را اگر کمینه بنده شود ؛ سوی
شهنشه کرمان فرستی و شیراز ؛ بطاعت ار بنهد بنده سر اگر دان ؛ بگور بند کرمان بدهان
نان شیراز ؛ **شیربها** چیزی بود از زر و جواهر و اقمشهٔ نفیسه و امثال آن که در هنگام دامادی
و کتخدائی بخانهٔ عروس فرستند و آنرا بترکی ساچق گویند **حکیم خاقانی** گوید ع عروس عافیت
آنگه قبول کرد مرا ؛ که عمر پیش بها داد پیش شیربها ؛ **کمال اسمعیل** فرموده ع الیکاز بتو
کی بوسه دهد آن قومی ؛ که پی بچهٔ خود شیربها می خواهند ؛ **شیرجامه** با اول مکسور و یای
معروف دو معنی دارد اول پستان بود دوم پارچه باشد که در آن شیر کنند **شیرزده** طفلی بود که در
هنگام رضاع شیر کم یافته باشد و بدان سبب ضعیف ماند **شیرزنه** چوبی باشد که ماست را بدان
بشورانند تا مسکه و دوغ از آن هم جدا شود و آنرا امین و پستون نیز خوانند **شیرگیاه و شیرگیا**
گیاهی بود که چون آنرا بشکنند از آن شیری سفید مانند شیر برآید و آنرا اسوسپند نیز خوانند
و بزبان هندی زرد دهی گویند و در حصبا بها بکار آید **مولوی معنوی** فرماید ع بلبلان از مست
گردان مطربان سیر کهر ؛ تا که در سازند با هم نغمهٔ داود را ؛ **سیف اسفرنگی** ع ست
وقت شکار روی هست آهوی او شیرگیر ؛ کفر گریزان ز دین دل آتش فشان ؛ و گاه این لفظ
بر مست نیز اطلاق کنند چنانچه **خواجه نظامی** نظم نموده ع ز مستی کرد با شیری دلیری ؛
که نام مست آمد شیرگیری ؛ **شیرلش** با اول مکسور و یای مجهول و رای موقوف عنکبوت را
گویند **شیرویه** نام پسر خسرو پرویز است که از پدر عاق شده بود او لتر وجه اشتهار دارد
و نیز نام یکی از پهلوانان ایران است که در خدمت پادشاه منوچهر بود **شیره** با اول مکسور و یای
معروف نوعی از میوه باشد که نیک داخل سازند **مولوی معنوی** فرماید ع ز نور عقل کل
عقلهم چنان تنگ آمد و خرتا ؛ که ز معزول آمد خیره و بنگ دبوره و شیره ؛ دستر کی خوان چهار
گوشه را گویند **ابن یمین** گفته ع چار پهلو شود از خوان تو چون شیره برآتش ؛ از آخود همه

اعضاش چو کلسه بشکست * حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ جهان بسبزه گشایش قرار داد
که من * سماط جنت نعیمش بهر دو تار کشم * **شیرنگ** و **شیروته** و **شیرینه** با اوّل
مکسور و یای معروف نوعی از جوشش است که بر روی اندام اطفال برآید **شیشاک**
و **شیشک** با اوّل مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل گوسپندان یکساله را گویند
مولوی معنوی فرماید ؎ چشم سبکساران ندا کن خشم از اشتران ببین * خشم از اشتران
چو بینی شیر بو شیشاک من * هم او گوید ؎ ای منت آورد منت می برم * زانکه منم شیر
بو شیشاک من * هم او گوید ؎ گرگ اغلب انگهی گیران بود * کز رمه شیشک بخود تنها رود
ابن یمین راست ؎ چو کلکش از پی ضبط جهان میان دربست * نگند قهستان بر
سر شیشک * دوم رباب چهار تار بود **شیشله** با اوّل مکسور و یای معروف و شین منقوطه
مفتوح شست بی قوت را گویند و آنرا شیشک نیز خوانند و بتازی سل نامند استاد عنصری راست
؎ چون برافرازی رخ از باده کله سازی * دستها یم شیشک کرده پایهایم شیشله *
شیشم با اوّل مکسور و یای معروف و شین منقوطه مضموم بمیم زده دو معنی دارد اوّل نام
سازی است منوچهر راست ؎ بگیر بادهٔ نوشین و نوش کن بصواب * ببانگ شیشم
به بانگ افسری سکری * دوم نام نوائیست از مصنفات باربد مطرب * **شیشه** و **شیشیک**
با اوّل مکسور و یای معروف و شین منقوطه مضموم و واو معروف در لغت اوّل هر دو شین منقوطه
مکسور و یای اوّل معروف و ثانی مفتوح بکاف زده و در لغت ثانی نام جانوریست شبیه
به یوزنه که آنرا ایتهو و شاشک نیز گویند حکیم سنائی فرماید ؎ آن شیشکان نشاد ازین
سنگ بدان سنگ * پوینده و مانند مرآن نیک دوان را * **شیفته** و **شیفتن** با اوّل
مکسور و یای معروف دست و پا را گویند که در آن قوت کبرای قدرت رفتار نباشد و آنرا
شمشیله نیز خوانند و بتازی شل نامند **شیکار** با اوّل مکسور و یای معروف کار فرمودن بلا
بی اجرت و بی مزد **شیلانه** با اوّل مکسور و یای مجهول عتاب باشد **شیم** با اوّل مکسور
و یای معروف نوعی از ماهی فلوس دار باشد حکیم انوری نظم فرموده ؎ نسیم لطف تو
با خاک اگر سخن گوید * جواب و نطق پذیرد از و عظام رمیم * سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند

بشره داغ بشود مرشام ماهی شیم ❊ شیمه با اول مکسور و یای مجهول نام نوعی از انگور باشد ❊ شین
با اول مکسور و یای معروف بمعنی نشین است مولوی معنوی فرماید ؎ ای باد افسون با نگین سنگدل
گرد در رو بر زمین ❊ میان بزم مردان شین که ایشان جمله مردانند ❊ امیر خسرو فرماید ؎
از عمل خویش چو شبنم خجل ❊ ذیل کرم پوش برین تنگدل ❊ شیناب با اول مکسور و یای
معروف آب دریی باشد آنرا شناب و شناو و شیاه و شنار نیز خوانند ❊ شیو با اول مکسور و یای
مجهول بمعنی کمان باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ چو با تیغ نزدیک شد ریو نیو ❊ بره بر نهاد
آن خم آینه شیو ❊ شیوا با اول مکسور و یای مجهول بمعنی فصیح آمده فخر اصفهانی راست
؎ بلبل شیوا زبان ناله با آهنگ برد ❊ فاخته با عندلیب چنگ سوی چنگ برد ❊ شیون
با اول مکسور و یای مجهول ناله و افغان بود که در هنگام مصیبت و محنت کنند ❊ شیوه با اول مکسور
و یای معروف سه معنی دارد اول ناز و کرشمه بود دوم طرز بود سوم فن باشد این هر سه معنی را حکیم نزاری
قهستانی راست ؎ اگرچه شهر پر از شاهدان چالاکست ❊ تو خود بشیوه گری شیوه دگر داری

فصل غین ❊ غیبه با اول مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح تارهای آهن باشد که در جبه و بکتر و جوشن
و دیگر اسلحه بکار برند حکیم ازرقی راست ؎ طبع مقناطیس و الام زخم تو کز اسپ خصم ❊ هر دو
منزل بگسلاند غیبه برگستوان ❊ حکیم اسدی راست ؎ ز خون لاله با غیبه کردار گشت ❊
سنان ارغوان تیغ گلنار گشت ❊ غیر با اول مکسور و یای معروف جوششی باشد که بر اعضای شود
و بشره را سرخ گرداند و سببش خونیست با صفرا آمیخته که با خارش پدید آید و تلیسه نیز بود و آنرا دلم و سرتیز گویند
و بتازی بشرا خوانند ❊ غیژیدن با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی مکسور بمعنی خزیدن آمده
مولوی معنوی فرماید ؎ آن طرفه مرغم کز چمن با اعتماد خویشتن ❊ بی دام و بی گیرنده ای اندر
قفس غیژیده ام ❊ غیش با اول مکسور و یای معروف غم و اندوه بسیار و بدحال فراوان و هجوم
انبوه را گویند مانند بیشه و غیر آن ❊ غیو با اول مکسور و یای مجهول آواز و صدای بلند را گویند
حکیم سنائی فرماید ؎ صد مست سور و غیو تو گه جنگ ❊ هر دو همه چو رنگ با ارتنگ ❊ هاشمی
گلستانی راست ؎ لشکر چو دید تو لعل فرنگ صفها بر وند ❊ صبر عاجز بکی غیو بفکند علم ❊ غیه
با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها آواز و فریاد بلند باشد علی باعثانی گفته ؎ استوانی

بکف آرم بقناعت چو همای ✤ صد هزاران غنچه بر گرگس و پیداش هم ✤ سراج الدین قمری

ع در نزهتگه خلدت شادی نشینی ✤ باده کوثری ز عرص کنی غیبه سرائی ✤

فصل فا ✤ **فیار و فیاروار** با اول مفتوح مشغول کار باشد استاد رودکی فرماید

نیست فکری بغیر یار مرا ✤ عشق شد در جهان فیار مرا ✤ استاد عنصری نظم نموده

ع مهر ایشان بود فیاروارم ✤ گلشان من بجهت کیارم ✤ **فیال** با اول مفتوح دو معنی دارد

اول بمعنی فیلکست که بعد ازین مرقوم میشود دوم زمینی را گویند که اول بار آنرا کاشته باشند

فیلک با اول و ثانی مفتوح تیری گویند که پیکان او دوشاخه بود استاد فرخی گفته ع بکوه

بر شده آمد بنالکه بنشست ✤ به پیش فیلک وزه کرده نیم چرخ کمان ✤ **فیروز** با اول مکسور

و یای مجهول دو معنی دارد اول مظفر و منصور باشد دوم نام روز سوم است از خمسه مسترقه

سالهای ملکی **فریدون** با اول مکسور و یای معروف بمعنی خرامیدن باشد حکیم سوزنی

نظم نموده ع شعر و شطرنج همیدانی و لبس ✤ زان و سه بازی و تن بلنی چند ✤ پنج و نه

در آن داری و زحلمت ✤ زین و زان چند بود هر که دمه ✤ مر مرا کشتی فریدون پنج ✤ اندرین

بسته اند چون آن پنج ✤ **فیلسته** بمعنی بیلسته بود که در فصل با از همین باب مرقوم شده

فصل کاف ✤ **کی و کیا و کیان** با اول مفتوح و مکسور این لغت مترادف اند

به سه معنی اطلاق میشود اول بادشاه بادشاهان را گویند که بتازی ملک الملوک خوانند

و بعضی آورده اند که معنی آن بادشاه جبار است امیر خسرو فرماید ع از رخ فرخنده آن

هر دو کی ✤ بلبله بلبل در گشت می ✤ دو در زمان قدیم این پنج بادشاه را کی میگفته اند کیومرث

و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کیلهراسپ حکیم فردوسی فرماید ع چو رومی بنزد سکندر

رسید ✤ همه یاد کرد آنچه دید و شنید ✤ سکندر ز گفتار او گشت شاد ✤ بآرام تاج کیان بر نهاد ✤

حکیم خاقانی نظم نموده ع خواهی که تسل جان دهدت ده کیانی هر ✤ بستان کشاده نامه

عنوان صبحگاه ✤ دوم هر یک از عناصر اربعه را گویند مولوی معنوی فرماید ع چنان

چو شخصی این لباس تن برید ✤ جنبش ما را ازو دان نی زمان ✤ همچنین هستی عالم را ببین ✤

چون لباس دان بر آن چار این کیا ✤ شمس فخری این دو معنی را نظم نموده ع

شکوه تخت کیان وارث ممالک جم ٭ که تاج و مرز شهان شهنشه است و کیا ٭ سوم بمعنی بالیده آمده
زرتشت بهرام گفته سے شدستم بی شک و بی شبه بروی ٭ پذیرفتم مراد را از دل کی
و جمع کی کیان باشد امامی هروی نظم نموده سے آنکه بیان کرده اند صورت او را مزاج ٭ دیگر
عیان دیده اند معنی او را کیان ٭ احمد از اسرار قربت عیسی از انوار قدس ٭ موسی از اطراف
طور خضر بنام جهان ٭ شمس فخری راست سے تو وارث کیانی برخاست از بهشت ٭ صد
نبی که بوده در خلعتی کیانا ٭ کیاجور با جیم مضموم و واو معروف و رای موقوف عادل و دانا باشد
کیاره با اول مکسور کاهلی باشد حکیم فردوسی فرماید سے یکی پارسی بود بس نامدار ٭ که سو بالان
بدش نام آن پی کیاره ٭ کیارا با اول مفتوح انده و ملامت را گویند و آنرا تاسه نیز خوانند
کیسان با اول مضموم خیمه کرده باشد و از اهنددی کیندی نیز خوانند کیبیدن بمعنی
بکسو رفتن و تحاشی نمودن بود کیتو با اول مکسور و یای معروف و تای فوقانی مضموم و واو
معروف نام جانوریست پرنده که غذای آن بیشتر سنگریزه بود کیخ و کیغ با اول مکسور
و یای معروف چرکی بود که در گوشهای چشم جمع شود و آنرا بیخ نیز گویند حکیم سوزنی گفته سے
ز جام جامه تن در نماند چندانی ٭ که کیخ چشم کنم پاک و بینی و توزم ٭ استاد ابو مغیث
گفته سے شگفت نیست اگر کیخ چشم من سرخ است ٭ همی چو سرخ بود چشم سرخ آید کیخ
کید با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام رای کنوج بوده که معاصر سکندر ذوالقرنین بود
و دختر او را اسکندر بحباله نکاح در آورده حکیم فردوسی فرماید سے یکی شاه هند بد چو نام کید
نکردی جز از دانش و رای صید ٭ دوم لحم بود که طلا و نقره و امثال آن بدان پیوند کنند
و در عربی سه معنی دارد اول مکر و حیله را گویند دوم جنگ و جدل را نامند سوم حائض شدن
زن باشد کیدبا با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح اسم عوریست که او را نام نوشابه بود و معرب آن
قیدافه است کیز با اول مکسور و یای معروف نمذ را گویند کیسه دار شخصی را گویند که چیزها را علی
در هنگام ارزان بخرد و نگاه دارد تا زمانیکه آن جنس بغایت گرانی رسد آنگاه بفروشد
حکیم سنائی فرماید سے کفر و دین را نیست در بازار عشق ٭ کیسه داری جز غم گیسوی تو
کیش با اول مکسور و یای مجهول هفت معنی دارد اول ترکش را گویند دوم بمعنی دین و مذهب بود

حکیم انوری این هر دو معنی را بترتیب نظم آورده ع آسمان چون سلاح بر بندد + تیر تدبیر او نهد و کیش ÷ جان تو داده جهانی راه فرق ناکرده اهل مذهب و کیش + سوم تیر را گویند عبد القادر گفته ع زرای اوست کار ملک و ملت ÷ چو تیر خارکیش انز افاق کیشان ÷ چهارم نام جزیره ایست که بهرموز مشهور است و وجه تسمیهٔ او بآن نام این است که چون بر بلندیهای اطراف آن برآیند و در نظر مانند کیش که ترکش باشند در آید پنجم نوعی از جامه باشد که از کتان بافند و آنرا جوشن نیز خوانند ششم نام جانوریست که از پوست آن پوستین کنند و هفتم درخت شمشاد را گویند کیفال با اول مکسور و یای معروف شخصی را گویند که رند و کوچه گرد و شراب خوار باشد شمس فخری گفته ع ز انتساب مودت ایام ÷ کسی که از این پیش فاسق و کیفال ÷ کیفر با اول مفتوح و ثانی زده و زای مفتوح دو معنی دارد اول مکافات بدی باشد استاد گفته ع اگر بد کنی چشم نیکی مدار ÷ که هرگز نیارد گز انگور بار + بخواب اندرست ÷ سر الوالهما لقش میزن هنوز ÷ بزندان افراسیاب اندرست ÷ دوم ظرفی باشد که ماست فروشان شیر در آنجا کنند و کناره آن از کنار تغار اندک بلندتر باشد طیان تمکین راست ع شیر عشاق بلشاد رشتاره شد است ÷ چشم دارد که فرو ریزد در کیفر تو ÷ سوم نام ماهی بود و آنرا طلسمی داشته که هیچکس بر گرفتنش قدرت نیافته چهارم سنگی را گویند که بر سر قلعه غنیم کنگره نهند تا چون غنیم قصد گرفتن قلعه کند آن سنگ را بر سر او بندازند پنجم معنی پشیمانی آمده ششم تغار را خوانند هفتم نهر آب را گویند کیک با اول مفتوح معروف است و با اول مکسور دو معنی دارد اول آدمی را گویند دوم مردمک چشم باشد شمس فخری گفته ع گر ماه نیم کور ز گردون نظر کند ÷ سوی در شهنشه از دیده کلیک هنگام اهتمام بوقت مقابله ÷ از کینه مهر برکند از دیده هاش کیک ÷ کیکنه با هر دو کاف مکسور و یای تیره تیره مک را گویند حکیم سوزنی راست ع کنده دماغی نفشه بوی نه کالوج ÷ گنده دهل کرمی خای نه ایکر ÷ کیل با اول مکسور و ثانی مفتوح نام میوه ایست جنگلی گرد و زرد رنگ شیرین و گاه سرخ گردد و یکبار بود و بویش مانند بوی بهی و در اندرون آن چهار تخم است لیسحاق اطعمه گوید ع حسود گفته لیساق کوکو خواب ÷ که پیش ما کیل و بهی بخواهد ماند ÷ و با اول مکسور و یای

معروف بمعنی خمیده و کج بود حکیم قطران نظم نموده ــ دلم لبسان هوا آمد از هوای
حبیب ٭ تنم لبسان هلال آمد از خیال خلیل ٭ تنی که قدش چون قول عاشق آمد است ٭
معی که قولش چون پشت عاشق آمد کیل ٭ هم او گوید ــ تا علول و کیل دارد چاوه لعبت
عاشقان ٭ از روائی پشت کیل و بتوه چشم کحیل ٭ باد جان دشمنان تو علیل از داغ غم ٭
باد پشت حاسدان تو ز بار درد کیل ٭ کیالک با اول مکسور و ثانی مفتوح و لام مفتوح
بکاف زده نام میوه ایست که آنرا کیل نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت کیل مرقوم گشت
و با اول مکسور و ثانی زده لام مفتوح کیل و کالنک هست که مرقوم گشت کیلو با اول مکسور و یای
معروف تالاب و گرداب باشد کیماک با اول مکسور و یای معروف و میم مفتوح دو معنی دارد اول
زنجیری را گویند که بالای تارک ... حکیم قطران نظم نموده ــ درکار درون کار هستی ٭ گه آهن
و گه دولاب کیماک ٭ دوم نام شهریست از دشت قفچاق هم او گوید ــ یلان خلنج و کیار کیماک ٭
کردیم پیش خدمت پاک ٭ کیمال با اول مکسور و یای معروف نام جانوریست که از پوستش
پوستین سازند و آن پوستین کبود رنگ میباشد و بیشتر از ولایت شروان بیاورند حکیم فردوسی
فرماید ــ غلامی همه بسته کمر ده هزار ٭ بیاورد و پیوسته با شهریار ٭ همه نافه مشک و موی سمور ٭
ز سنجاب و قاقم ز کیمال بور ٭ کیمیا با اول مکسور و یای معروف و میم مکسور دو معنی دارد اول حیله
نمود دوم علمی باشد که از مس و قلعی و دیگر فلزات طلا و نقره سازند همانا که چون این هنر حیله ایست کیمیا گفتند
حکیم سوزنی این معنی را بترتیب نظم نموده ــ آنانکه بر مخالفت پادشاه دین ٭ بودند دست برده
بمکر و کیمیا ٭ بی مکر و کیمیای بفر همای شاه ٭ زایشان نشان نبد چو سیمرغ کیمیا ٭ کین ایرج
و کینه ایرج نام لحنی است از تصنیفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید ــ
چو کردی کین ایرج را سرآغاز ٭ جهان را کینه ایرج نو شدی باز ٭ کین سیاوش و کینه سیاوش
نام لحنیست از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید ــ چو زاندی زخمه را
بر کین سیاوش ٭ پر از خون سیاوشان شدی گوش ٭ حکیم خاقانی راست ــ بین
زخم ... سرو ... سیاوش ... چو پریان بماند ٭ هم او گوید ــ خورم تر از بهار شد ...
... کینه سیاوش ... کینه کشی نام روز دوازدهم است از ماههای ملکی

کیو با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کاهو شبدان تره ایست که آنرا بعربی خس خوانند دوم …
و علت آید کیوان با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول نام ستاره زحل است دوم
بمعنی کمان ست حکیم فردوسی در صفت کمان بهرام گفته بیت چو شش ساله شد ساز میدان گرفت
بهفتم ره تیر و کیوان گرفت ٭ چو ده ساله شد زان نفر کشن نبود ٭ که با وی تواند نبرد آزمود ٭
کیوس کیج دنار است را گویند کیه با اول مکسور وثانی مفتوح و هاء مختفی … گی را گویند
کیهه با اول مکسور وثانی زده و هاء مختفی نام خشنبیت پرداز که میوه آن شبیه بتوت باشد

فصل کاف عجمی

گی با اول مفتوح جانوریست که بران ابلق باشد و نیز نسبت کنند … آدم
نیز گویند مثال بیت حلاف بزیر نی کی خواهد کرد ٭ در رشته جان خصم پی خواهد کرد ٭ …
دشمنان سه خواهد کرد ٭ شنجرف ز خون دل وی خواهد کرد ٭ گیاخن با اول خاء … مفتوح
نرمی و آهستگی سوار مخی نرمی هموار کاری کردن باشد و بمعنی چیپ و شیرین را هم گفته اند
گیتی با اول مکسور و یای معروف گیتی و جهان را گویند گیج و گیجه با اول مکسور و یای مجهول پریشان
و پراگنده را گویند حکیم سوزنی فرماید بیت تمتع بزبان تو و جامه توجه ٭ از جمله عمل باید گیج گیج …
هم او گوید بیت گیجه با جمله عدم فرمائی ٭ تا شوم خورم این دل غمگین بد و کسی را که مغز سر او پریشان
باشد گویند که گیج شده باشد یا گیجه گشته چنانچه مولوی معنوی گفته بیت گیج شده است
آن سر من گشته سر ٭ لیک بود مرا تا که ندانم پسر ٭ که پا پسرم باندرم پالان نیک ٭ ربا بیار بسر زدن
گیجه بر سر بهم کاسه تن چو مین خویش زین رس ٭ پس تنگ میدان بین ز رده ٭ گید با اول مفتوح
و یای معروف مرغ گوشت ربا بود و آنرا غلیواز و غلیواج و گلیواج و خاد و زغن نیز گویند
شش ماه ماده و شش ماه نر و بعضی گفته اند که سالی ماده و سالی نر چنانچه مشهور و معروفست
که شخصی از شخصی پرسید که یکسال غلیواج بوده بنا برش کسی را که رجولیت و عزت نباشد گیدی
نسبت کنند و کیدی گویند گیرا با اول مکسور و یای معروف سرفه باشد که آنرا کوک گویند گیزج
با اول مکسور و یای معروف و زای مفتوح رحل را گویند که مصحف و کتاب بر زیر آن نهاده بخوانند
گیزنک با اول مکسور و یای معروف نام قصبه باشد حکیم انوری فرماید بیت چندان …
کر قاضی گیزنک به آنچه دارد ز سنگ خارا تنگ ٭ کمال اسمعیل راست بیت کسی که …

بی سبب برنجاند ؛ ز تعز سفت تری تا باوج سفت او رنگ ؛ ز بر کنار در خانهٔ تناسل او ؛
شکسته باد بگو پال قاضی کیرنگ ؛ کیروی با اول مکسور و یای معروف و زای مضموم و واو معروف
نام یکی از پهلوانان ایران بوده کیریان با اول مکسور و یای معروف بمعنی خدا باشد و آنرا
کریان نیز خوانند گیش با اول مکسور و یای معروف گیسو باشد و گیش بند گیسو بند را گویند
حکیم اسدی فرماید ــ ز یاقوت و الماس و لعل و گهر ؛ چه بند جز آنجا بیاکند بزر ؛ کز این هر دو
از سه نام بابند ؛ کله ساختی مرد و زن گیش بند ؛ گیل و گیلک با اول مکسور و یای
مجهول کیسلانی را گویند و بزبان گیلان رعیت و عامی و روستائی را نامند کیمیا بمعنی نسبت
که مرقوم شد گینه مخفف آگینه باشد حکیم سوزنی راست ــ هر که دل از مهر تو چون نقره
ندارد ؛ دارالیش غم درگداز باد چو گینه ؛ گیو با اول مکسور و یای مجهول نام پسر گودرز است
گیوکان با اول مکسور و یای مجهول نام یکی از پهلوانان ایران است که پسر دیگر از باندا
گیومرت با اول مفتوح و ثانی مضموم نخستین کسی است که اول در جهان بادشاهی کرد
بمعنی آن زنده گویاست چه گیو بمعنی گویاست و مرت زنده را گویند و در میان متاخرین
بکاف تازی مشهورست و حال آنکه این هم پارسی است ؛

فصل لام ؛ **لیان** با اول مفتوح درخشان و تابان باشد **استاد فرخی** گفته
ــ گردد از برق تیغ چو آتش لیان لیان ؛ کوه از نهیب گوش چو کشتی نوان توان
حکیم خاقانی فرماید ــ جمشید کیانی نه که خورشید لیانی ؛ گر نور عیانی همه رخ عنبر تالی
لیتاک با اول مکسور بی سر و پا و مفلس و بیخبر را گویند **حکیم سنائی** از زبان زن حجی گوید
ــ عورتی ام بکرده از سنگی ؛ تیغ بسیار مرد را فشان ؛ بر سه مهتران فگنده رکاب ؛ وز همه
لب تنگان کشیده عنان ؛ آخر این لیتاک کتاب فرزندش ؛ برسانید بندگان جهان
بنجه دلیتکی و به خصلت ؛ بی ادب مردک و مبیاامان **لیچار** با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی
بمعنی ریچار است که در فصل را از همین باب مرقوم شد **مولوی معنوی** راست ــ
بیده از زبان و ما ز ریشش ؛ تا که از لیچار کرد اندیشش ؛ **لیرت** با اول مکسور و یای مجهول
و رای مفتوح و تای مثنات فوقانی زده بمعنی دارد اول کلاه آهنی باشد که در رزجنگ

سپاهیان بر سر نهند و آن از ابرک و خود و خوی و سر تابان نیز گویند و بترکی دو لغة خوانند دوم
در لسان الشعرا بمعنی غاره مرقوم است و آن نوعی از سلاح باشد که در روز جنگ سپاه پوشند
لیرد با اول مکسور و یای مجهول و رای و دال هر دو ساکن غاره را گویند. **لیزه** با اول مکسور
و یای معروف دو معنی دارد اول آمیختن باشد و لیزیدن بمعنی آمیختن بود دوم دست افزار بنا
گویند **لیسنه** با اول مکسور و یای مجهول و نون مفتوح بمعنی لیزه که مذکور شد باشد **لیلنج** و **لیلناب** با اول
مفتوح و تحتانی زده و لام مفتوح و نون زده نیل را گویند **لیلوفر** و **لیلوپر** نام گلی است که از میان
آب روید و آن کبود رنگ باشد و گاه سرخ و سفید نیز بود و اندرون آن زرد بود چون
نیر اعظم طلوع نماید بشگفد **حکیم قطران** گفته ؎ تنی دارد چو ماه نو غریب میغ گرداند ؛ دلی
دارد چو لیلوفر میان آب سرد اندر ؛ **لیمودارو** نباتی است کوهی که در میان سیلاب روید
و بوی لیمو کند و طبیعت آن گرم و خشک باشد و آن را بتازی شیح گویند **لیو** و **لیوش** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول نامی است از نامهای نیر اعظم استاد فرماید ؎ ای ساقی مهر روی
در انداز و مراده ؛ زان می که ز رتش یاد در لیوش برآید ؛ **لیولنگ** با اول مکسور
و یای و واو موقوف و لام مضموم و نون زده و کاف عجمی ریسمان باشد **لیسیدن** با اول
مفتوح و یای اول مکسور و یای ثانی مجهول بمعنی خائیدن و جاویدن باشد **مسعود سعد سلمان**
نظم نموده ؎ مسعود سعد چند کنی زار و چه فایده از راه لیسیدن ؛

فصل میم با یا **می** با اول مفتوح سه معنی دارد اول گلاب باشد **حکیم فردوسی** گفته ؎
همه یال اسپش گران تا کران ؛ برافشانده مشک و می و زعفران ؛ دوم شراب انگوری باشد
خواجه حافظ فرماید ؎ لبها از ترشح می پاک من ز بهر خدا ؛ که خاطرم بهزاران گنه مشوش شد
سوم پیاله شراب باشد چنانچه باده فرنگی هم شراب و هم پیاله را نامند **حکیم خاقانی** راست
؎ یک دمی بد و گنج شایگان خر ؛ غم دل رایگان خوران را ده ؛ **میان** با اول مکسور دو معنی دارد
اول معروف است و آن را بتازی وسط خوانند دوم کمر چپیله باشد و این هر دو معنی را مولانا
کاتبی گفته ؎ می که زار شود نکهت گل که گلبن ؛ ار گشاید میان باغ میان ؛ سوم
علامت خنجر و شمشیر و مانند آن را نامند **مولوی معنوی** فرماید ؎ چون زبان ...

همچو شمشیر در میان کردم ❊ مسعود سعد سلمان راست ـ شاهی که زخشم او دولت بود
وکیل ❊ شاهی که تیغ او نصرت بود میان ❊ چهارم میان را گویند که از تسلو دست نظم نوسعد زکید از سجر
میر بند شب و روز نه برغم من همه در سیه گون بیان افکند ❊ میان سرای نوعی از انگور باشد
میتین با اول مکسور و یای مجهول و تای فوقانی مکسور و یای آهنی معروف مثل آهنی باشد
که سنگ تراشان بدان سنگ می تراشند و بشگافند امیر خسرو فرماید ـ سینه ام باز شگافند
بمیتین چو سنگ ❊ کان جگر گوشه که یاقوت ز معدن کم شد ❊ بمیتین رضایت لعب زن
بنیاد خاکی را ❊ مگر بیرون توانی جست زین دیوار چار امکان ❊ میختن با اول مکسور و یای مجهول
بمعنی شاشیدن و بول کردن باشد و آنرا میزیدن نیز گویند خواجه عمید لویکی راست
ـ پلنگ بحیرز چون پنجه بر من ❊ هوس از بام بر من میخیت ایام ❊ میخک با اول مکسور
و یای مجهول و خای مفتوح بمعنی قرنفل بود میده سالار نان پز را گویند حکیم خاقانی فرماید
ـ آفاق را ز خویم خود هم قرص و هم آتش نگر ❊ هم مطبخ و هم خوان زر هم میده سالار آمده ❊❊
میروک با اول مکسور و یای معروف و رای مضموم و واو معروف و کاف مورچه باشد
میز با اول مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول مهمان باشد و میزبان شخصی باشد که مهمانی کند
شمس فخری گفته ـ بکام نعمت تو باد میزبانی کرم ❊ بخوان جود تو صاحبدلان و شاهان
میز ❊ دوم تمیز را خوانند خواجه عمید لویکی راست ـ هنر خلق بعرض ادب و حکمت تمیز ❊
جبینت د عقد و مسند و بر بده بنیات ❊ سیوم کرسی باشد که بالای آن طعام نهند و بر کرسی
دیگر نشست طعام را بخورند چهارم پیشاب را گویند میزد با اول و ثانی مفتوح و زای منقوطه زده
مجلس شراب و عشرت و مهمانی بود و آنرا بزم خوانند استاد فرخی فرماید ـ ای به میزد اندرون
از یغ بیمان بوده ی بنیزه اندرون هزار شمن ❊ اندر میزد نشست پناه تو کردگار ❊ زند میزد
ونفس بان تو ماه فزد ❊ با اول مکسور و یای مجهول و زای مفتوح بمعنی شاه هست استاد فرخی
ـ کسی را که نبیند بشد هم از کشتن بسر میزد ❊ زبیم هیبت شمشیر او بر اسب خود میزد ❊
بیزید و مصدر راست ❊ میزی بمعنی لشناسی ابو رجای جامی گفته ـ بر خویشتن
ان بسم ... هر که چون پلنگ در آیم بخیز خواه میشی با اول مکسور و یای مجهول بمعنی

پیسی باشد و آنرا بتازی برص خوانند **میزده** کسی را گویند که بسبب کثرت خوردن شراب
هیچ چیز نتواند و آنرا شراب زده نیز گویند مولوی **معنوی فرماید** ای ز نقش تو تیک
هم معنی دهم میزده ؛ تشبیهها ی بیهده چون سبزه ای بی آب پیشه با
مجهول نام گیاهی است که آنرا بتازی حی العالم خوانند **میغ** با اول مکسور و یای مجهول
که در زمستان بر روی هوا پدید آید و آنچنان بود که هوای او خاص باشد و
که اطراف را تیره گرداند و آنرا امین و باغ و دار و میغ و نم نیز خوانند و بعضی گویند که ابر باشد
میگ با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی ملخ را گویند **میم** با اول و ثانی مفتوح
میمند با اول مفتوح بثانی زده نام موضعیست از مضافات غزنین **میمیز** با
و هر دو یای معروف و زای منقوطه موقوف مویز باشد **عمر خیام** راست **اهنا که اسیر**
عقل و تمیز شدند ؛ در حسرت هست و نیست ناچیز شدند ؛ رو با خبری و آب انگور گزین
کین بیخبران بغوره میمیز شدند **مینا** با اول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول آبگینه
سلطان ابوسعید ابوالخیر فرماید من در دوش دعا کردم بادا مینا ؛ تا به شود آن
دو چشم بادا بینا ؛ از دیده بدخواه ترا چشم رسیده ؛ در دیده بدخواه تو بادا مینا ؛ دوم آبگینه
باشد که شبیه بیاقوت و زمرد و دیگر جواهر بسازند و آنرا در طلا و نقره بکار برند و بغایت خوش
شود **حکیم انوری فرماید** این عجب نیست بسی گر ز لاله جوید ؛ گفتی آهو بره مینا شم و
بیجاده بست ؛ سوم کیمیا را گویند **مولوی معنوی فرماید** باد را گرمی که از وی نیم آب ؛
بر طلا نبر و بگردش آفتاب ؛ بو العجب میناگری گر یکمل ؛ بست چندین خاصیت ازین
هم او گوید کیمیا داری که تبدیلش کنی ؛ گرچه جوی خون بود نیلش کنی ؛ اینچنین میناگ
کار تست ؛ اینچنین اکسیرها اسرار تست ؛ چهارم نام قلعه ایست که بالین لار در فرز واقع است
مینو با اول مکسور و یای معروف و نون مضموم سه معنی دارد اول بهشت را گویند **خواجه نظامی**
فرماید یکی مجلس آراست از رود و می ؛ که مینو نشد مشک آورد خوی ؛ **حکیم اسدی** راست
کیانی یکی جشن سازند و سور ؛ که آمد مینو بدان جشن سور ؛ دوم بمعنی مینا آمده یعنی آبگینه
از دقایق فیروزشاهی مرقوم شد **تمامی دایره کالان نیلا** ؛ خرد درو هفت

از عالم برون جهیست ؛ بود یک نیمه شرقی مرتفع او ؛ هوا چون پا از افق بر چرخ مینو ؛ سوم زمرد باشد
خواجه نظامی فرماید ـ زبرجد بخروار و مینو بمن ؛ در قهار زین در غنا سفن ؛ مینو با اول
مکسور و یای مجهول موی را گویند پور بهای جامی گفته ـ دو دست توسل بدو گیسو تو
که دو چشم تو بلی نور و بر سیو سیه ؛ میهن با اول مفتوح بتای و های مفتوح خانه را گویند
حکیم فردوسی راست ـ ز بهر کی بار کم بوده راد ؛ بر انداختم میهن و دوده را ؛ حکیم
اسدی راست ـ چو آمد به میهن خانه خویش ؛ به بر دلیش بصد لابه مهمان خویش ؛
فصل نون ؛ نیا با اول مکسور جد بود یعنی پدر پدر بود شمس فخری راست
ـ بجای بنده همان کن که با افاضل عصر ؛ تو کرده پدر کرده است و جد و نیا ؛ حکیم
فردوسی راست ـ نبیره که خون نیا را بجست ؛ بنزد گهر شاید مادرش درست ؛
نیاگان بالیاء ابجدی اجداد را گویند حکیم فردوسی فرماید ـ بدو هر چه مهر اسپ سه داده بود ؛ هم او
امر افرستاده بود ؛ بگنج نیاگان نهاد آنچه خواست ؛ وزان پس بر آسود یکماه راست ؛
نیارست با اول مفتوح و رای مفتوح بسین زده بمعنی نتوانست باشد و با اول مکسور
حاجت باشد و نیازمند و حاجتمند را نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ـ ز اسپان مردان
آراسته ؛ گریزان به مردی با خواسته ؛ و در فرهنگ محمد هندوشاه بمعنی درشت و محظوظ و سره
و حرص و بلذت خوردن طعام مرقوم است والعلم عند الله نیازارم یعنی آزرده نشوم شیخ
سعدی شیرازی فرماید ـ تا توانم دلت بدست نیازارم ؛ گر نیازاریم نیازارم ؛
نیازی با اول مکسور دو معنی دارد اول محبوب و مطلوب را گویند مختاری گفته ـ ظلم
خسته بشکستهای بی نیازی ؛ که روزی نیاسای از نازه نازی ؛ حکیم سوزنی گفته ـ
بیست خزانت نیاز کاهل نیازی ؛ یابی مادر الیش چو این جان نیازی ؛ فخر گرگانی راست
ـ بدو گفت ای نثار جان دایه ؛ بجز تندی نداری هیچ مایه ؛ دوم طایفه ایست از افغانان
نیایش با اول مکسور آفرین و دعا بود از روی تضرع و زاری امیر خسرو در صفت خلوة
فرموده ـ گشتم از اندیشه عالم تهی ؛ روی نهادم به نیایش گری ؛ نیدلان با اول
مفتوح بتای زده و دال مضموم سیاهی باشد که در خواب مردم را فرا گیرد و آن را فرنجک نیز گویند

دبتازی کابوس دلبر بانی خر نجیون خوانند و بعضی گفته‌اند که بید لان صرع باشد **نیرم** با اوّل مفتوح ثانی زده و رای مفتوح پدر سام است و آنرا نریم و نریمان نیز گویند **حکیم ازرقی** فرماید ؎ تو آن بادشاهی که گر زنده بودی ❊ زمین بوسه دادی ترا سام و نیرم ❊ **نیرنج** و **نیرنگ** با اوّل مکسور و یای معروف و رای مفتوح نون زده در هر دو لغت اوّل با جیم و در لغت ثانی با کاف عجمی مکر و حیله و سحر و افسون باشد و امثال آن **مجید الدین همگر** نظم نموده از بس که سود غمزهٔ جادوی نیرنگ ساز گاه رنگ بین ❊ در طبع خاقانی کنون سودای گوناگون نگر ❊ **شرف شفروه** نظم نموده ؎ در بیشهٔ دین خورد بهتم نیرنگ ❊ در چشمهٔ شرع گنج بردم چون خرچنگ ❊ بر مینر علم هیچو بر کوه پلنگ ❊ دلق کبود هیچو در نیل نهنگ ❊ **نیرو** با اوّل مکسور و یای معروف زور و قوت باشد **خواجه نظامی** فرماید ؎ سکندر که با رای و تدبیر و بود ❊ به نیروی و فر دولت جهانگیر بود ❊ **کمال اسمعیل** راست ؎ سایهٔ اتگر مدد به نیرو ❊ تیغ خورشید در نیام کنم ❊ **نیروز** و **نیروزه** با اوّل مفتوح ثانی زده نوروز باشد **خواجه عمید لوبکی** راست ؎ وصول موکب میمون و موسم نوروز ❊ خجسته باد مر ایام پهلوی کین توز ❊ بعون ایزد بیچون مبارکت باد ❊ در اوج مسند دولت هزار زین نیروز ❊ **نیساری** سپاهی لشکری باشد **نیسا** با اوّل مفتوح و ثانی زده و آن قسم دوم است از چهار قسم طوائف انسان که جمشید قرار داده بود و مثال آن در ذیل لغت کانوری در فصل کاف از باب الف مرقوم شد **نیشن** با اوّل مکسور و یای مجهول بمعنی این باشد **مولانا می منظری** در صفت اسپ گفته ؎ بنیاست آنچنان که ته بنید بر سنگ ❊ نیان پای مورشبهای نارو ❊ **نیشنگ** با اوّل مکسور و یای مجهول قرصندار را گویند **نیفه** با اوّل مکسور و یای مجهول و فای مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اوّل بند ازار شلوار باشد چنانچه ازین بیت **امیر خسرو** مستفاد میگردد ؎ مردم از شهوتش زن رانند ❊ گره نیفه نزد ماده زدند ❊ و آنچه در میان مردم متعارف است از ازار و تنبان و شلوار جای را گویند ازان بگذرانند دوم لقچه باشد **خواجه نظامی** فرموده ؎ بسی نافها مهر ناکرده باز ❊ زنیفه لبسی جامهٔ دلنواز ❊ سوم پوست را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی پوستین نیز آمده است مر پوست **شرف الدین شفروه** نظم نموده ؎ شیر گر نامش عدل تو دباغت می یافت ❊

گردنش نرم تر از تیغه روباه بود ؛ نیاک با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی بسیار آمده چنانچه در سلک السلوک آورده که ابراهیم موسی را غلامی بود که از جلالت
معرفت چاشنی تمام داشت اما خواجه از خواجگی او با شفاعی فرموده بود روزی پرسید
که این غلام چگونه گفته بود خواجه گفت از چه سبب گفت کدام سبب ازین فاحش تر که مرا
کاری فرموده که هرگز ازان کار خلاصی نخواهم یافت مرا شفاعی فرموده نه حلق نیاکم خواسته
؛ دجالکم فخر گرگانی راست ؎ یکی زن چون بود با دو برادر ؛ چه دیدی در جهان زین
نیاک بدتر ؛ نیلپر و نیلوپل و نیلوپر و نیلفر و نیلوفل و نیلوفر نیلوفر باشد و آنرا
لیلوبل و لیلوپر نیز گویند حکیم قطران گفته ؎ بر کنار جوی بر سبز کبود جای جای ؛
چون نت انده تیز سر بتدبیر عمدا نیلپر ؛ سراج الدین سگزی نظم نموده ؎ رزم تو نوبهار شد
زانکه در و بزار درد ؛ نیلفر حسام تو از تن خصم ارغوان ؛ ابوشکور گفته ؎ آب انگور و
آب نیلوپل ؛ شعر از عبیر و مشک بدل ؛ کمال اسمعیل راست ؎ کبود جامه رخسار
زرد نیلوپر ؛ بهر نمازی غسل برآرد سر عمدا ؛ و بعضی گل کبود را گویند که پاره آن بر چوب
درخت پیچیده بالا رود چنانچه مولوی معنوی فرماید ؎ سمن را گفت نیلوفر به پیچ
نیکو ؛ چمن را گفت اشگوفه که فضل کردگار آمد ؛ نیلک با اول مکسور و یای معروف
گرفتن گوشت و پوست باشد بسبب ناخن چنانکه بدرد آید و آنرا الشکر و نجر و نیاک نیز
گویند نیم اسکنی و نیم سکزی نام حلوائیست که به نیم سکزی اشتهار دارد کمال اسمعیل گفته
؎ اینکه پاسق باشد اکنون میخورد ؛ دانکه او را بود نیم اسکنی ؛ نیم نرک کلاه خود باشد
نیم نجشش کمان پیچیش را گویند نیم تن با اول مکسور و یای معروف جامه باشد دامن تنگ و آستین
کوتاه و آنرا نیم نیز گویند خواجه نظامی فرماید ؎ نیم تنی تا سر زانوش هست ؛ از لب پایین
بر سر زانو نشست ؛ نیم چرخ کمان پیچیش را گویند حکیم انوری فرماید ؎ ای به پاگیر
از علو افگنده ؛ نیم چرخ تو چرخ را از دست ؛ اثیر الدین آخسیکتی در صفت شیر گوید ؎
گردن چو نیم توش زر آهنگ یکسه جان ؛ کز نیم چرخ دهم جهد ناوک کمان ؛ نیمچه دو معنی
دارد اول شمشیر را گویند که قد آن کوتاه باشد مجیر بیلقانی راست ؎ چو هدیه سبزه گل

بابی ودر رکاب آورده ؛ کشید نیمچه یعنی که خسروست سواره ؛ هم او گوید ؎ بسبزه گر نیمچه ابر
زند بالی نیست ؛ کاب را روز و شب از باد روزه بر بد بست ؛ دوم جامهٔ کوتاه دامن
و آستین باشد و آنرا نیم تن و نیم تنه نیز خوانند سوم نوفنک کوتاه قد را گویند نیم دست
مسند کوچک را مانند نیم راست نام پرده ایست از موسیقی امیر خسرو فرماید ؎
گفتن ازین قول که قوال راست ؛ گفت گهی راست گهی نیم راست ؛ نیمروز دو معنی دارد
اول ولایت سیستان باشد و در عجائب البلدان مرقوم است که چون حضرت سلیمان علی نبینا
علیه السلام بدانجا رسید زمین آنرا زیر آب دید دیوانرا فرمود که خاک ریز کنند در نیمروز خاک ریز
کردند لهذا به نیمروز موسوم گشت و بعضی گفته اند که چون خسرو چینی در آنجا نیمروز لشکرگاه
کرده بود باین نام خواندند والعلم عند الله شیخ احمد غزالی در حجة الاسلام محمد غزالی
؎ مانند سنجری زرخ نیمتم سیاه کرده ؛ با فقر گر بود هوس ملک سنجرم ؛ تا یافت جان من خبر از دو
نیم شب ؛ صد ملک نیمروز به یک جو نمی خرم ؛ دوم پرده ایست از موسیقی که باربد مطرب مصنف
آنست خواجه نظامی در صفت باربد فرماید ؎ چو گفتی نیمروز آن مجلس افروز ؛ خرد
بیخود شدی با نیمهٔ روز ؛ نیمکار دو معنی دارد اول معروفست دوم مزدور را گویند
کمال اسمعیل گفته ؎ خوش بود جان و جان من خوشتر ؛ خامه چون هست نیمکار لبست ؛
امیر خسرو فرماید ؎ در ازل عشق بدرخ تنگبازی ؛ ساز روش لشغل همکاری ؛
نیم کیل با اول مفتوح دو معنی دارد اول تربان را گویند که کمان در میان آن نهند خواجه
نظامی نظم نموده ؎ یک گردهای تخت وزن دشمن تمام ؛ چون بروز جنگ
یار دست بشوی نیم لنگ ؛ دوم رعنا و خوب و خوش و زیبا باشد حکیم سوزنی گفته
؎ آن کیر خر که سر لشکم بر زنند همی ؛ کیرش توی زانده تو بخشه هم لنگ ؛ هم او گوید ؎
از دهان تو که شگفت آید مرا ؛ این غزلهای سر دو وجه نیم لنگ تو ؛ نیمور با اول مکسور
و یای معروف و میم مضموم و واو معروف آلت تناسل باشد حکیم سوزنی راست ؎
کون عدو را صیغ باشد از انکه ؛ باد نیمور من عدوش گرفتار ؛ هم او گوید ؎ از سر نیمور
هرگز کجا بیرون شود ؛ عشق بر سرگین فرو شش د مهر بر کون پاره ؛ چون بیا سهاری

بر نازم از تیمور اگر * بر سر تیمور به تلوار زنم ساده * نیوی با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول بلغت سریانی قدیم قصبهٔ موصل را گویند دوم مسکه باشد و آنرا بتازی زبد خوانند و بحذف یای آخر نیز
درست است * نینبا با اول مکسور و یای معروف نانخواه را گویند و آنرا نانخوازه و نانخوالا و آسان
وجوالی نیز گویند و بزبان هندی اجواین گویند میر سید علی رازی گفته * مدام بسکه
نیا خوانند بحکم او زنیا برسد * نیو با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول گرد و دلاور
و شجاع و بهادر باشد استاد فرخی نظم نموده * رستم ار البته نبودی و رستم نشدی * پیل
ساختن رستم نیو ار رنگ * حکیم اسدی راست * چو از باده سرشان گرانبار شد * همه
برگ هر دو چو گلنار شد * نبل نیو گردید مرده ماه * سر آشفته زین باغ و زین بارگاه * دوم
ناودان باشد حکیم سنائی فرماید * بر دسوی سر آن دد گوش * چون نیو * چکنی گوش
از پی خروش غریو * نیواره با اول مکسور و ثانی مضموم چوبی باشد که نان را بدان پهن سازند
و آنرا چوبه و خوجه و کرویه نیز خوانند * نیوشه با اول مکسور و ثانی مضموم آن باشد که چون دو کس
باهم سخن گویند شخصی از پس دیوار یا پرده گوش اندازد تا بشنود و بواسطهٔ فتنه انگیزی جای که
نباید گفت بگوید و آنرا بتازی استراق سمع گویند * نیوشیدن با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد
اول شنیدن بود بر مثال ابن یمین فرماید * سخن ابن یمین گوش کن و بنیوش بدان * شود آگنده صدف دار
بدر منظوم * حکیم سوزنی نظم نموده * لفظ شیرین را که بنیوشند عجب آنکه * تلخی گوش کوش
اندر فگند * و نیوشا بمعنی نشنوا آمده دوم بمعنی جستن و طلبیدن باشد مجد همگر گفته * ای دل
آسایش ازین کلبهٔ احزان مطلب * گوهر خوشدلی از کیسهٔ دوران مطلب * ناف آهو زده
موزه بجز نیش منوش * نوشدارو ندهد افعی و ثعبان مطلب * نیوه با اول مکسور و یای مجهول
ناله و افغان باشد استاد رودکی فرماید * گوش تو سال و مه بسرود * نشنوی نیوهٔ خروشان را *

فصل واو

* وی با اول مفتوح سه معنی دارد اول وای آمده دوم بمعنی او و شاعر
این هر دو معنی را بنظم آورده * گه بر در من خبر که رساند بگوش وی * کآخر ازین شیوه تا چند
آخر ازین بازیکی چند ازین یاد مکنی * ندلم شاد مکنی * همه بیداد مکنی وای ازین شوخی وی *
سوم مقدار بود چنانچه اگر زراعتی صد مقدار آنجا کاشته باشند غله دهند گویند صد وی غاداده

واگر سوداگری دو مثل خرید حاصل کنند گویند ده در کفایت نموده چنانچه حکیم نزاری گفته ست
اگر صالح وگر فاسق بر فطرت خویشیم ‌ من کو تخم بگو تفشان در باده دهی ٭ و با اول مضموم کلمه ای
که زنان در محل حیرت و تعجب گویند هم آوگوید ست بحسرت گفت زالی مو بلب زرده که وی وی
جان مادر جان مادر ٭ وید با اول مکسور و یای معروف بمعنی گم شده بود شمس فخری
گفته ست چو نیل آدمیان باد دولتت باقی ٭ چو شخص آهرمنت باد دشمنت ویدا ٭ ویر با اول
مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول حاضر و حفظ بود و آن را از بر نیز گویند استاد عنصری فرماید ست
بویژه باید که فش بزرگ همت او ٭ که همتش ز بزرگی نماید اندر ویر ٭ مجد همگر نظم نموده ست
چه افتاد ای عزیزان سرشمار دید که شه یکباره با یاد من از ویر ٭ دوم فهم و ادراک باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید ست جوش خرد و زاید خود دیدی ٭ روزگار خویش نامه زانوی بر ویر
زین بدکنش حذر کن و زین بیش دروغ او ٭ مینوش اگر هوش ز بصری و ویر ٭ دوم بمعنی بعد
نخست نزدیک است سوم ناله و فریاد را گویند حکیم سنائی نظم نموده ست ای جوان زیر چرخ پیر مباش
یار در آتش ز ویر مباش ٭ چهارم نام دهی است از مضافات رود نیل و با یای مجهول مقبل
و احمق را نامند ویره با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح درختی را گویند که ساق آن ندارد
و زین پهن شود یا بچوب و بدرخت و امثال آن پیچیده بالای رود مانند بیارهٔ خربزه و کدو
و عشق پیچه ویر و ویژه با اول مکسور و یای مجهول بر سه معنی اطلاق می یابد اول بمعنی خصوص بود
حکیم فردوسی فرماید ست ز ما بر همه پادشاهان درود ٭ بویژه که عدلش بود تار و پود ٭ دوم
بمعنی خاصه بود حکیم اسدی راست ست صد و سی شتر ویژه شه ز زر ٭ غلامش ز دیبا
نگارش گهر ٭ سوم خالص را گویند منوچهر نظم نموده ست با عنبر مشک ویژه و با عقد گوهری ٭
با جاه و زر رغادی با نفع آهنی ٭ این هر سه بیت نزدیک بهم است ویک با اول مکسور و یای
معروف کلمه باشد که چون از چیزی نفرت نمایند گویند و با ثانی مجهول بجای ویحک کلمه ترحم است
که بمعنی خوش آمده صد ویلک کلمه عدل است حکیم فردوسی گفته ست سخن کردن نغز
گفتار نیک ٭ نگردد تبه تا جهان است ویک ٭ و در بعضی از فرهنگها این را فرو گذاشته اند
و بیان نکرده اند ویل با اول مکسور و یای معروف ظفر باشد شمس فخری راست ست

از [illegible] خورشید خصم چون ذره ؛ ذره برمهر کی بیابد بیل ؛ و بیا با اول مفتوح و ثانی زده در نزلی
چهار معنی دارد اول بمعنی رای است واین کلمه تقبیح است دوم کلمه افسوس باشد سوم نام
رود یست در دوزخ چهارم بمعنی بالا است و بیان با اول مکسور و یای مجهول بمعنی اعظم
[illegible] بود یعنی کار نا پیوسته که اول وآخر پیوسته و میان بگذارند و بیلا با اول مکسور فریاد
[illegible] باشد حکیم فردوسی فرماید یکی نیز بنهد بسر کاهدی ؛ [illegible] گردن کرد برزد
[illegible] ؛ چو ره [illegible] فروشان یکی ویله کرد ؛ که گفتی [illegible] دشت بنزد ؛ حکیم ناصر گفته
[illegible] طلق وطیره [illegible] سپهر راز ویله [illegible] ؛ بیلم با اول مکسور و یای معروف گلابه باشد
که بر زبر گل [illegible] بمالند وآنرا سیکل نیز خوانند حکیم سوزنی راست سرای خود را کردم
[illegible] بین [illegible] ببستم خانه [illegible] بر بنده اند بگل بیلم ؛ و بین با اول مکسور و یای معروف بمعنی
[illegible] لوان آمده وآنرا نام و وام نیز خوانند و بینه با اول مکسور و نون مفتوح بدل نده بمعنی
بنده آمده حکیم سوزنی گفته یکی پسر که اگر کس ورا ببیند جلوه ؛ بجز امش که بوید بعمر خود
[illegible] ؛ و بینک با اول مکسور و نون مفتوح نافه مشک باشد و بیو با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول عروس را گویند وآنرا بهو نیز گویند والله اعلم

فصل [illegible] بهی با اول مفتوح دو معنی دارد اول بلغت دری و پهلوی هر دو بمعنی [illegible] است
[illegible] مولوی معنوی گفته یارب مر ترا خاصان بهی اند ؛ که مبارک دعوت و فرخ پی اند
حکیم سوزنی نظم نموده ببینم به پهنای زیک سندان کم ؛ بپله یاری اندر هزار سندانم ؛ دوم
کلمه باشد که بهنگام آگاهانیدن از روی تهدید و تخویف گویند حکیم انوری راست
خویشتن در نظرت جلوه همی کرد جهان ؛ آسمان گفت که رسوا مکنی خود را بهی ؛ بهاسه با اول
مفتوح و ثانی الف کشیده و سین مفتوح و های مختفی دوالی را گویند که بدان سک زین و سپر
و بار بر پشت بار بردار بکشند حکیم خاقانی راست پس ساخته زان و دل خود رنگ ؛ بر اسب
فلک بهاسه تنگ ؛ بهتال با اول مفتوح دو معنی دارد اول بزبان بخارا موقوعی باشد ورا
کوهی [illegible] دوم ولایت ختلان و طالقان باشد از ملک بدخشان و پادشاهان بهتال را بهتالیه
نامند این جمع بر [illegible] عربی آمده مثل اونانان که یا فاغنه جمع کرده اند و از این مقوله [illegible]

هیچ با اول مکسور و یای مجهول سه معنی اطلاق می یابد اول بمعنی معدوم آمده و آن معروفست دوم
بمعنی اندک و قلیل است منوچهری راست ؎ گر هیچ سخن گویم با تو ز شکر خوشتر ٭ صد کینه
بدل گیری صد اشک فرو ریزی ٭ هیدخ با اول مفتوح اسپ تند و جهنده را گویند
شمس فخری گفته ؎ گر عشقت بدی از لغت فلک ٭ هیدخی بافرسی داشتی ٭ هیر
با اول مکسور و یای معروف آتش باشد امیر معزی راست ؎ هیر گر زند بیخ تو بخواند ٭
بیزار شود هیربد از زند و پازند ٭ و بازبان لغت اهل هند طلا را گویند هیربد خادم آتشکده را
گویند حکیم فردوسی گفته ؎ بریده زبانت بشمشیر بد ٭ ببست سوخته آتش هیربد ٭ هیرمند
لقبی از القاب گشتاسپ است و معنی آن عابد بتخانه بود هیز با اول مکسور و یای معروف
مخنث باشد و آنکه حیز بجای حطی میگویند و مینویسند غلط محض است چه این لغت
پارسی است و در کلام پارسی حا نیامده هیش با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول
بمعنی هیچ آمده زنده پیل احمد جام نور الله مرقده نظم نموده ؎ هر که آمد هر که آید بگذرد ٭
اینجهان محنت سرائی بیش نیست ٭ دیگران رفتند و ما هم میرویم ٭ کیست کو را منزلی در پیش نیست ٭
احمد جامی ترا پندی دهد ٭ آخرت را باش دنیا هیش نیست ٭ دوم بافته باشد از کتان که اکثر
و اغلب در ملک گجرات و سند بافند سوم گاو آهن را گویند و آنرا خج و آهنجف نیز خوانند
هیگر با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مفتوح اسپ کمیت رنگ را گویند هیلوی با اول
مفتوح ثانی زده و لام مضموم و واو مجهول و یای معروف گردگان بازی را گویند و آن را
چارمغز بازی و هیلو و هولک نیز خوانند هین با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول
بمعنی زین باشد دوم کلمه ایست که بجهت تاکید گویند و این بمعنی زود باشد حکیم انوری فرماید
؎ چون رکاب تو گران گردد عنان تو سبک ٭ روز هیجا این سیاه است انجم و میدان فلک ٭
قابل تکبیر فتح از آسمان گوید که هین ٭ القتال ای حیدر ثانی که النصرة معک ٭ و در لغت عربی
سیلاب را گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ تو هم مهی و هم شکری هان و هان در آن ٭ از جوی
پرس و دیده ما بجوی هین ملکن ٭ هیون با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شتر را
گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ مرکب شعر و هیون علم و ادب را لیک طبع ٭ تحت سنجم مرد عیار ان را نقد

تمام شد

قطعات تاریخ کتاب از مصنف مرحوم

مرتب گشت این فرهنگ نامی ٭ بنام شاه جم جاه جهانگیر ٭ چو جستم سال تاریخش از
خرد گفت ٭ زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر ٭ ؎ مطلبش سخت چون گهر در کان ٭
بی خدشش سهل چون هوا از جان ٭ بمعانی گران بلفظ چو سنگ ٭ چون عروس منیر
نیز بر تنگ ٭ از معانی و لفظها مرغوب ٭ یوسفی از درون و بیرون خوب ٭ تلخ و شیرین
چو می لطیف الطبع و اثر ٭ یا چو دشنام یار و پند پدر ٭ این گهر ها مباد تا محشر ٭ حسد و جهل و بخل
قیمت گر ٭ قیمت گر فرو کند عالم ٭ ور معاند کند کم از دو درم ٭ کس نگفت اینچنین سخن
بجهان ٭ ور کسی گفت کو تبار و عوان ٭ زین نمط هر چه در جهان سخن است ٭ گز یکی
در هزار زان من است ٭ ؎ این نسخه که ز فرس سخن شد تازه ٭ افتاد بهر دیار از آوازه ٭

جلدش باد دوام فیروزهٔ چرخ ٭

در تافته رشته های خورشید ازه ٭

خاتمة الطبع از رشحهٔ قلم وحید دهر فرید عصر قمقام لوذعی نحریر المعی نخبة الفضلا زبیر مولوی سید محمد عزیز حسن لکهنوی خادم مشفق جناب مولانا بالفضل اولینا حضرت مولوی سید محمد صادق علی رضوی سلمه الله القوی

من کیستم که حرف زنم در ثنای او ٭ شیرازه بندی اوراق کتاب قابوس حمد مالک الملکی
که فرمان جلالت نشان تؤتی الملک من تشاء لائق اوست از انسان ضعیف البنیان
چه آید و نغمهٔ ثنائی آن سر تاج دارائی مطرب زبان در بزم دهن باین تحقیقی چگونه سراید
بجز آنکه بعجز و قصور اعتراف نماید و نقود درود نامحدود بر آن عاقبت محمود که بر شتهٔ
شناسائی واحد الاحد که بیکتائی مستوجب است گلدسته بندی گلهای متلونه نموده
؎ قاضی دین افسر ملت که از دی شرف ٭ خاک راهش سروران دهر را تاج سر است ٭
نثار فرق مبارکش می زیبد ؎ آنکه خورشید سما خاک نشین در اوست ٭ قاضی چرخ
ثنا خوان خدا یا در اوست ٭ بر آل اطهار آن صدر نشین قاب قوسین او ادنی

مظهر کمالات کلمة الله العلیا هدیهٔ بهیهٔ صلوة که در شش جهات از ازل تا ابد باشد ابلغ و افوق
سه رونق صد گونه از احکام شان دین متین ÷ زینت هر سه سر شرع از ذات شان [illegible]
و هم بر اصحاب کبار که مدام و دوام پیرو آن مختار کردگار اند ما دام اللیل و النهار باد
رباعی زیور دین معلی زینت شرع مبین ÷ کز فروغ رای شان گردیده هر لمحه فزون
ز اهتمام رای شان رایات حق افراخته ÷ ز انتظام حکم شان احکام باطل سرنگون
حالیا پس از حمد و نعت سرور انبیا و منقبت آل اصفیا و اصحاب مصطفی بر رای عالم آرای
و ذهن عقده کشای هر یک از ناهج مناهج براعت و خازنان مخازن فصاحت و بلاغت
که سنجل جمال جهان نمای مخدرات حقایق غیب و مرآت عکس پذیر لمعات اشراقات
نصایص لاریب هست منکشف و موضح و لائح و واضح خواهد بود که الحمد لمفیض الجود
والثناء لواجب الوجود ــه شکر گویم از صمیم دل خدای را که داد ÷ بنده را از مخزن لطف کرم
نقد مراد ÷ که امداد تائید ربانی و اسواد توصیفات سبحانی که درین ایام لبشاشت انجام
فرحت التیام که مشام امید از رائحهٔ نجاح و اجابت مروح و معطر است و دیدهٔ رجا
از کحل الجواهر صلاح و سلامت مکحل و منور که کتاب لاجواب قفل عقل را کلید نصاب
سرمایهٔ فرهنگ و فراست معلم کیاست و لیاقت قابل انتشار پذیری ــ بی تذویری المسمی
به **فرهنگ جهانگیری** که در لغات فارسیه چو بدر منیر بر چرخ بینظیری ست آرسته
مصنفش بهزار جانسوزی اینچنین مایهٔ بهروزی آراسته که قابل قبول اهل علم و هنر و هر خواص
و عوام بشر گردیده و چنان خلد العلی اثیر اثر که قبولش بخشیده که هر کس از جان و دل پسندیده در مطبع
فیض مجمع جود منبع مشهور از روم و چین تا سند یعنی ثمر هند الحق بفیض رسانی اکبر الکبرا
شجر بخشش و عطا گویم می زیبد که با ثمار انعامش هر کس فراخور حالت در تربیت زله می رباید
و ذائقهٔ حلاوت تازه می یابد الغرض نام گرامی و اسم سامی بر زبان راندنم ضرور افتاد که گوهر صدف
مروت و در شهوار دریای فتوت عالی نسب والا حسب مسند امارت زیب وساده حشمت
عزیز مصر رفعت خجسته صفات ارجمند درجات **پنڈت بچنا تهه** سلمه الله رب الکائنات است
که این همایون سراپا اسعد شگون را در احسن ساعات بجلوه گری طبع زیور ...

ولباسی عطا کردہ در ماہ جمادی الاول سنہ ۱۲۹۳ ہجری مطابق شہر جون سنہ ۱۸۷۶ عیسوی بکرسی قبول نشانیدہ شایقان را گرم دیدار نمائیش ساخت مشتریان عطار دمنش کجا اند کہ بخریداری این زہرہ جبین قمر طلعت کیوان منزلت خورشید سیرت بیعانۂ دل وجان دادہ بلبنظر دیدن از منازل زر یک دو درہ نقد کیسہ باز کردہ دست ہمت کشادہ مہجور نباشند و الا بحسرت و مایوسی وصل این رعنائی زیبا نگار تا یوم الاقرار در باز ارشش پنج و ذرنج خواہند ماند و ما علینا الا البلاغ

تمت

قطعہ تاریخ طبع از شاعر رنگین خیال کنور چندی بہان نہال عاشق راجہ جیالال بہادر رئیس لکھنو

نغمت چھپکر ہوئی تیار یہ کیا دلکش و زیبا ۔۔۔ ہی عمدہ اسکی صحت خط ہی رشک حسن ملائی
نہال اب مصرع تاریخ سال طبع تو اسکا ۔۔۔ رقم کر واہ فرہنگ جہانگیری چھپی بہتر

سنہ ۱۲۹۳ ہجری

تاریخ طبع از شاعر بیمثال مہاراجہ محبت نقش لاله خدا بخش عرف منشی تاج بہادر تخلص غریب

نو طبع شدہ چون این نسخہ نادر زیبا خوشخط از سب ۔۔۔ الفاظ و لغت ہا لا یخل از دیدن او حل گشتہ از و
چون سال طبعش از دل بہ سید غریب او گفت چنان ۔۔۔ فرہنگ جہانگیری زیبا ترتیب عجیب نمودہ بگو

سنہ ۱۸۷۶ ع

قطعہ تاریخ طبع از عوض محو سخندانی گل سر سبد گلستان شگفتہ بیانی شاہد عالم اکمل واقف رموز خفی و جلی مولانا سید محمد صادق علی لکنوی متخلص بغالب سلمہ اللہ الوہاب

جہانگیری عجب در لفظ و معنی خوش صفات آمد ۔۔۔ بفرہنگے چنین دیگر کجا در کائنات آمد
پس از طبع دلم در مصرعہ تاریخ دو گفتہ ۔۔۔ زہی نادر بگو غالب سر کشف لغات آمد

سنہ ۱۲۹۳ ھ ۔۔۔ سنہ ۱۸۷۶ ع

فہرست کتاب فرہنگ جہانگیری جلد۲

ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ
	باب الکاف ص ۲	۲۲	فصل یا مع الکاف	۳۲	فصل با مع اللام
۲	فصل الف مع الکاف		باب کاف عجمی ص ۲۳	۳۴	فصل بای عجمی مع اللام
۳	فصل با مع الکاف	۲۳	فصل با مع کاف عجمی	۳۷	فصل تای فوقانی مع اللام
۴	فصل بای عجمی مع الکاف	۲۴	فصل بای عجمی مع کاف عجمی	۳۰	فصل جیم مع اللام
"	فصل تای فوقانی مع الکاف	۲۵	فصل جیم مع کاف عجمی	۳۹	فصل جیم عجمی مع اللام
۶	فصل جیم عجمی مع الکاف	"	فصل جیم عجمی مع کاف عجمی	۴۱	فصل خا مع اللام
۹	فصل دال مع الکاف	"	فصل دال مع الکاف	۴۳	فصل دال مع اللام
۱۰	فصل را مع الکاف	۲۶	فصل را مع الکاف	۴۵	فصل را مع اللام
۱۱	فصل زا مع الکاف	"	فصل زا مع الکاف	"	فصل سین مع اللام
"	فصل زای عجمی مع الکاف	"	فصل زای عجمی مع الکاف	۴۶	فصل شین مع اللام
۱۲	فصل سین مع الکاف	"	فصل سین مع الکاف	۴۸	فصل عین مع اللام
۱۴	فصل شین مع الکاف	۲۷	فصل شین مع الکاف	۵۰	فصل فا مع اللام
۱۸	فصل عین مع الکاف	۲۹	فصل فا مع الکاف	۵۱	فصل کاف مع اللام
"	فصل فا مع الکاف	"	فصل میم مع الکاف	۶۰	فصل کاف عجمی مع اللام
"	فصل کاف مع الکاف	"	فصل نون مع الکاف	۶۵	فصل میم مع اللام
"	فصل لام مع الکاف	۳۰	فصل واو مع الکاف	۶۶	فصل نون مع اللام
۲۰	فصل میم مع الکاف	"	فصل ہا مع الکاف	"	فصل واو مع اللام
۲۱	فصل نون مع الکاف	"	فصل یا مع الکاف	۶۷	فصل ہا مع اللام
"	فصل واو مع الکاف		باب اللام ص ۳۰	۶۸	فصل یا مع اللام
"	فصل ہا مع الکاف	۳۰	فصل الف مع اللام		باب المیم ص ۶۹

ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ
۶۹	فصل الف مع المیم	۱۰۵	فصل بای عجمی مع النون	۱۶۲	فصل الف مع الواو
〃	فصل با مع المیم	۱۰۷	فصل تا مع النون	۱۶۶	فصل با مع الواو
〃	فصل تا مع المیم	۱۱۲	فصل جیم مع النون	۱۶۹	فصل بای عجمی مع الواو
۷۰	فصل جیم مع المیم	۱۱۴	فصل جیم عجمی مع النون	۱۷۲	فصل تا مع الواو
۷۱	فصل جیم عجمی مع المیم	۱۱۶	فصل خا مع النون	۱۷۷	فصل جیم مع الواو
۷۳	فصل خا مع المیم	۱۱۹	فصل دال مع النون	۱۸۰	فصل جیم عجمی مع الواو
۷۵	فصل دال مع المیم	۱۲۱	فصل را مع النون	۱۸۲	فصل خا مع الواو
۷۸	فصل را مع المیم	۱۲۴	فصل زا مع النون	۱۹۰	فصل دال مع الواو
۷۹	فصل زا مع المیم	۱۲۸	فصل زای عجمی مع النون	۱۹۶	فصل را مع الواو
۸۰	فصل سین مع المیم	۱۲۹	فصل سین مع النون	۲۰۰	فصل زا مع الواو
۸۳	فصل شین مع المیم	۱۳۴	فصل شین مع النون	۲۰۲	فصل زای عجمی مع الواو
۸۵	فصل عین مع المیم	۱۳۷	فصل غین مع النون	〃	فصل سین مع الواو
〃	فصل فا مع المیم	۱۳۸	فصل فا مع النون	۲۰۸	فصل شین مع الواو
〃	فصل کاف مع المیم	۱۳۹	فصل کاف مع النون	۲۱۱	فصل الصاد مع الواو
۸۸	فصل کاف عجمی مع المیم	۱۴۷	فصل کاف عجمی مع النون	〃	فصل الضاد مع الواو
۸۹	فصل میم مع المیم	۱۵۲	فصل لام مع النون	〃	فصل الطا مع الواو
〃	فصل النون مع المیم	۱۵۴	فصل میم مع النون	〃	فصل الظا مع الواو
۹۰	فصل ہا مع المیم	۱۵۹	فصل نون مع النون	〃	فصل العین مع الواو
۹۲	فصل یا مع المیم	〃	فصل واو مع النون	〃	فصل غین مع الواو
۹۳	باب النون	۱۶	فصل ہا مع النون	۲۱۴	فصل فا مع الواو
۹۳	فصل الف مع النون	۱۶۱	فصل یا مع النون	〃	فصل قاف مع الواو
۱۰۲	فصل با مع النون	۱۶۲	باب الواو	〃	فصل کاف مع الواو

ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ
۲۲۵	فصل کاف عجمی مع الواو	۲۶۷	فصل شین مع الہاء	۳۰۱	فصل را مع الیاء
۲۳۳	فصل لام مع الواو	۲۷۰	فصل فا مع الہاء	۳۰۴	فصل زا مع الیاء
۲۳۶	فصل میم مع الواو	〃	فصل کاف مع الہاء	۳۰۷	فصل زاء عجمی مع الیاء
۲۳۸	فصل نون مع الواو	۲۷۲	فصل کاف عجمی مع الہاء	〃	فصل سین مع الیاء
۲۴۷	فصل ہا مع الواو	〃	فصل لام مع الہاء	۳۱۲	فصل شین مع الیاء
۲۵۱	فصل یا مع الواو	۲۷۳	فصل میم مع الہاء	۳۱۶	فصل غین مع الیاء
باب الہاء ۲۵۲ ص		۲۷۶	فصل نون مع الہاء	۳۱۷	فصل فا مع الیاء
۲۵۲	فصل الف مع الہاء	۲۷۹	فصل واو مع الہاء	〃	فصل کاف مع الیاء
۲۵۴	فصل با مع الہاء	〃	فصل یا مع الہاء	۳۲۱	فصل کاف عجمی مع الیاء
۲۵۹	فصل با عجمی مع الہاء	باب الیاء ۲۷۹ ص		۳۲۳	فصل لام مع الیاء
۲۶۱	فصل تا مع الہاء	۲۷۹	فصل الف مع الیاء	〃	فصل میم مع الیاء
〃	فصل جیم مع الہاء	۲۸۲	فصل با مع الیاء	۳۲۶	فصل نون مع الیاء
۲۶۴	فصل جیم عجمی مع الہاء	۲۸۹	فصل با عجمی مع الیاء	۳۳۰	فصل واو مع الیاء
〃	فصل خا مع الہاء	〃	فصل تا مع الیاء	۳۳۲	فصل ہا مع الیاء
〃	فصل دال مع الہاء	۲۹۲	فصل جیم مع الیاء	۳۳۴	خاتمۂ کتاب
۲۶۴	فصل را مع الہاء	〃	فصل جیم عجمی مع الیاء	۳۳۶	تاریخہائی خاتمہ
۲۶۵	فصل زا مع الہاء	〃	فصل خا مع الیاء		تمام شد
۲۶۶	فصل سین مع الہاء	۲۹۶	فصل دال مع الیاء		